

فرنگیت ده هزار واره

از

دیوان حافظ

به نام

دکتر ابو الفضل مصطفی

پایانی

فرنگت ده هزار واره
از
دیوان حافظ

با بتمام

دکتر ابوالفضل مصطفی

۲۵/۸ کت

۲۳/۱

پیش

برای دوره ۲ جلدی ۱۸۰۰۰ ریال

فرنگ ده هزار و اره

از

دیوان حافظ

با تمام

دکتر ابوالفضل مصفی



شرکت انتشاراتی پازنگ - کریم خان زند نبش ماهشهر پلاک ۲۲
ملف ۸۲۱۶۲۶ - صندوق پستی ۳۸۸-۱۵۷۴۵

Pazhang Publishing Co.,
No. 22, Mahshahr St.,
Karimkhan Zand Ave ,
Post Code 15847.
Tehran, IRAN
P.O. Box 15745-388
Tel. 821626

فرهنگ ده هزار واژه از دیوان حافظ
دکتر ابوالفضل مصفی
چاپ اول
تیراژ ۳۳۰۰
تاریخ نشر بهار ۱۳۶۹
تهران - چاپ خوشه
حق طبع محفوظ

دبیاجه مؤلف

بنام خدا

تقدیم به همسرم، بیاس رنج‌هایش

راز دل‌بستگی بدیوان خواجه شیراز، نه فقط در معانی بکر و لطائف حکمی با کلام «قرآنی» و صورت‌گری او در کارگاه دیده و خیال است، بلکه در موسیقی دل‌انگیز شعر اوست و در سماع جاودانه‌ایکه از تلفیق حیرت‌آور کلمات ترتیب داده است. سماعی‌که، ساز عشق، در آن از همه خوش‌نوا تر است.

زبان حافظ، زمان او را افشا می‌کند، شعر او آئینه عصر اوست. دردها را به تصویر کشیده است، بی‌دردی‌ها و نامردمی‌ها را می‌نماید، و در اخلاق، ارزش‌ها را می‌ستاید و ضد ارزش‌ها را بر ملا می‌سازد. در جانبداری از حق، هیچ حدی نمی‌شناسد، و از همه اعتبار و حیثیت خود مایه می‌گذارد، بی‌آنکه ابایی داشته باشد که درباره او چه بگویند و چگونه به قضاوت بنشینند. در سلوک، به ملامت بیشتر دل بسته است تا به سلامت، اما آنجا که از خود سخن می‌گوید، بنوعی استتار شخصیت خویش اعتنا، بلکه اهتمام دارد. شاید بدین قصد که نمی‌خواهد «معیار» باشد و خود را بدیگران تحمیل کند و این منت‌های فروتنی اوست در مقابل حقیقت و خیر مطلق. در فلسفه حیات، بی‌گمان، حافظ عاشق است و عارف، عشق

و عرفان را در بیان خود بزیباترین شکل ممکن درهم آمیخته است. غم و درد، یعنی ادراک حقیقت «دارن» غم بزرگ او، عشق اوست، عشق به حقیقت. اما «غم مسکینیان» و «غم بیچارگان» و غم گرانباران و غم گناهکاران در سویدای دل او خانه ساخته است. به عدالت می‌اندیشد و باستم و ریا درستیز است. تا آن‌حد که «عدلی‌منه‌ب» بودن، در نتیجه اعتقاد به تشیع را بنه‌ن دوستداران کنجکا و خویش ترسیم می‌کند. به «دولت قرآن» مستظهر است و به «درویشی و خرسندی» منعم.

همه آنچه درباره حافظ گفتیم و همه آنچه که نتوانستیم بگوئیم. ابناء زبان ما را به جستجوی حافظ برانگیخته است. بسا آنکه ملت مدیدی است که «حافظ بسا» اعلام شده، تلاش در جبهه «حافظ‌شناسی» همچنان مداوم است و شاید هرگز متوقف نشود. در این تلاش فرهنگی دیگر، با نامی دیگر (براساس متن دیوان حافظ، باهتمام علامه محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی) تدوین یافت، با عنوانی نه‌چندان منطبق بر کمیت درونمایه خود، بلکه دربرگیرنده تعداد تقریبی تک‌واژه‌ها (مفردات) و هم‌واژه‌ها، یعنی ترکیبات دیوان خواجه... امید است که صاحب‌نظران دوستدار حافظ و جستجوگران حافظ بعین رضا و قبول در آن ننگرند و از راهنمایی دلسوزانه دریغ نکنند...

اما روال کار در تدوین فرهنگ ده‌هزار واژه از حافظ، همان روال کلی و معمول ترتیب الفبائی است، با تفاوت‌هایی:

۱- هویت دستوری مفردات، بدون استثناء و ترکیبات غالباً، داده شده و اگر اختلالاتی در ترتیب الفبایی دیده می‌شود، بعلمت دنباله‌روی ترکیبات از مفردات اصلی خود، که در فرهنگها چندان معمول نیست، می‌باشد.

۲- برای مفردات فارسی، تا حد امکان، ما بازاهای عربی سپس اصل دری یا پهلوی و گاه اوستایی و فارسی باستان آنها آمده است.

۳- ارتباط ترکیبات و مضامین شعر خواجه بسا مصطلحات عرفانی و باقرآن کریم و احادیث در این فرهنگ دیده می‌شود و همچنین از نشان دادن صنایع لفظی و معنوی حتی المقدور دریغ

نیامده است.

۴- بمنظور محدود بودن هرچه بیشتر حجم فرهنگ، اضطراراً از تکرار شواهد و آوردن مقداری از ترکیبات پرهیز شده و بذکر شماره غزل و سطر در بسیاری از مفردات و ترکیبات پس از معنی اکتفا گردیده. بهمین علت تعداد مراجعات با علامت (رك:) فراوان است. با این وجود کمتر بیت یا مصراع می است از دیوان خواجه که عناصر و اجزاء کلامی و معانی هر يك، و عمده با چندین شاهد، در این فرهنگ دیده نشود.

۱۲۳۶ تا ۱۳۶۶ - ابوالفضل مصفی

نشانه‌ها

۱- نشانه‌های دستوری	۲- نشانه‌های آوایی
آ. = اسم آلت	a ا (همزه مفتوح) و مصوته کوتاه
ا. = اسم	â آ (الف ممدود) و مصوته بلند
اضه = اضافه	à آ (تلفظ با بینی)
ا. فا = اسم فاعل	o ا (همزه مضموم) و مصوته کوتاه
ا. م = اسم مرکب	ô ا (همزه مضموم کشیده) و واو مجهول
ا. مفع = اسم مفعول	ü او (کشیده)
ا. مص = اسم مصدر	e ا (همزه مکسور) و مصوته کوتاه
ت = تشبیه	ê ای (همزه کشیده) و یاء مجهول
تن = تناسب	î ای (کشیده) و مصوته بلند
حا. مص = حاصل مصدر	Th ث (با تلفظ عربی)
ع = عربی	c خ
مص = مصدر	X چ
مص. م = مصدر مرکب	Zh ژ
و مصدر مرخم	Sh ش
مع = معرب	
۲- نشانه‌های شخصی	
انجوی = حافظ انجوی	
خ = حافظ خلخالی	
خانلری = حافظ دکتر خانلری	
ق = حافظ قزوینی و غنی	

خـلطنامـه

صفحه	ستون	سطر	غلط	صحیح
۱۳	۲	۲۹-۳۰	زائد است	
۱۲۰	۱	۲۱	ایفاق	ایفاغ
۳۱۳	۲	۲۵	قصری	قصری
۴۹۷	۲	۱۸	اعمام	اعمال
۴۹۸	۲	۱۸	بداشتہ	دانسته
۴۹۹	۱	۲۱	کواکب و آثار (زائد)	
۴۹۹	۲	۱۲	(مص)	اضافہ بیان مصدر
۸۹۶	-	-	اضد - استعازی	اضد - تتابع
۱۲۵۴	۱	۲۶	یدرک ولایوسف	یدرک ولایوصف
۱۳۱۲	۱	۱۵	مستغنی است (زائد)	
۱۳۲۹	۱	۱۱	غایۃ العلم	غایۃ النعم
۱۳۷۷	۲	۲۲	فجعة	فجأة

- روال، رفتار، چم، فرهنگ، و آهنگ.
- تا ببینی که نگارت به چه آئین آمد ۱۷۶
- آئین بندگی - ا ض - اختصاصی. طریق خدمت و آئین بندگی کردن ۲۷۳
- آئین پادشاهی -**
 مرغان قاف دانند آئین پادشاهی ۴۸۹
- آئین تقوی -**
 آئین تقوی ما نیز دانیم ۴۱۸
- آئین خوش - ا ض - وصفی
 به آئین خوش نغمه آوازه ۳۶۰
- آئین درویشی - ا ض - اختصاصی.
 گفتگو آئین درویشی نبود ۳۶۹
- آئین دلبری -**
 به زلف گوی که آئین دلبری بگذار ۳۹۹
- آئین دین زردشتی -**
 بباغ تازه کن آئین دین زردشتی
 کنونکه لاله برافروخت آتش نمرود ۲۱۹
- «آ» ح. الف ممدوده یا ملینه. در حساب جمل مانند الف یا همزة (ابجد) برابر يك است. در تقطیع دو حرف و بجای يك سبب خفیف در ركن بحساب می آید مانند: آب حیوان اگر اینست که دارد لب دوست ۱۲۴
- بروزن: فأعلاتن، فعلاتن، فعلاتن، فعطن. بحرمل مثنی مخبون اصلم. «آ» فع. تعال (ع) بیا، دوم شخص مفرد از مصدر آمدن و مخفف آی ۱- بازآ، که ریخت بی گل رویت بهار عمر ۲۵۳
- ۲- پند عاشقان بشنو. وز درطرب بازآ ۴۷۳
- ۳- از گوشه ای برون آی، ای کوکب هدایت ۹۴
- ۴- به شیراز آی و فیض روح قدسی ۲۷۹
- ورك: آی
- آئین -** ۱. قانون، قاعده، نظام، اسلوب، رسم، رسوم، عادت، سنت، دین، مذهب (ع) روش،

آئین رنگ و بو -

که همچو گل همه آئین رنگ و
بوداری ۴۴۶

آئین سروری -

۱- نه هر که طرف کله کج نهاد
و تند نشست

کلاه‌داری و آئین سروری
داند ۱۷۷

۲- کلاه گوشه به آئین سروری
بشکن ۳۹۹

آئین عشرت -

ساز چنگ آئین عشرت، سخن
مجلس جای رقص ۳۷۱

آئین عیاری -

کدام آهن دلش آموخت این آئین
عیاری ۱۵۳

آئین مذهب -

گفتم شراب و خرقه نه آئین
مذهب است ۱۹۸

آئین نو- (نوآئین)

مغنی، بز آن نوآئین سرود ۳۵۹

آئینه - ۱. (= آینه) مرآة (ع)
پهلوی: âyênak

۱- دود آهیش در آئینه ادراک
انداز ۲۶۴

۲- حسن روی تو بیک جلوه که
در آینه کرد

این همه نقش در آئینه اوهم
افتاد ۱۱۱

۳- شهبسوار من که مه آئینه دار
روی اوست

تاج خورشید بلندش خاک نعل
مرکبست ۳۱

۴- دیده آئینه دار طلعت
اوست ۵۶

۵- در روی خود تفرج صنع
خدای کن

کآئینه‌خدای نامی فرستمت ۹۰

۶- آئینه ندارم، از آن آه
می‌کشم ۳۳۸

۷- تو کز خورشید و مه آئینه
داری ۴۴۷

۸- شاهد بخت چون کرشمه کند
ماش آئینه رخ چو مهیم ۳۸۱

۹- آئینه‌رویا، آه از دلت، آه ۴۱۸

۱۰- آئینه سکندر، جام می‌است،
بنگر ۵

۱۱- من آن آئینه را روزی بدست
آرم سکندر وار ۱۴۹

۱۲- دل که آئینه شاهی‌و است،
غباری دارد ۴۹۰

۱۳- بردلم گردد ستم‌هاست،
خدایا می‌سند

که مکدر شود آئینه مهر آئینم ۳۵۵

۱۴- ای جرعه نوش مجلس جم،
سینه پاک دار

کآئینه‌ایست جام جهان‌بین که
آه از او ۴۱۳

۱۵- نظر پاک تو اندر رخ جانان
دیدن

که در آئینه نظر جز بصفا نتوان
کرد ۱۳۶

۳- گریه آبی برخ سوختگان باز
آورد ۱۷۶

۴- صد جوی آب بسته‌ام ازدیده
برکنار ۹۱

۵- حافظا، باز نما قصه خوانابه
چشم
که بدین چشمه همان آب روان
است که بود ۲۱۳

۶- خیره آن دیده که آبش نبرد
گریه عشق ۲۰۸

آب و اشك - تن و آب بمعنی مجازی
اشك. رك: آب ش (۳) و (۴) و
(۵) و (۶) و رك: آب در چشم
گشادن. و آب بستن و آب چشم.
و آب داشتن. و آب‌دیده و آب
روان.

آب - در معنی استعاری شراب

۱- سبز است درودشت، بیا
نانگذاریم

دست از سرآبی که جهان جمله
سرابست ۲۹

۲- هر که این آب خورد رخت بدریا
فکند ۲۸۱

۳- ساقی بیار آبی از چشمه
خرابات ۴۸۹

۴- می‌دهند آبی که دلها را توانگر
می‌کند ۱۹۹

۵- رندان تشنه لب را آبی نمیدهد
کس ۹۳

رك: آب در میکده، آب آتشگون،
آب طربناك، آب اندیشه‌سوز،

آئینه ادراك - ا ض - تشبیهی
ش (۱)

آئینه اوهام - ا ض - تشبیهی
ش (۲)

آئینه خدای نما - ا ض - وصفی
آئینه‌دار - ص. م. صفت فاعلی و
شغلی ش (۵)

آئینه داشتن - مص. م
ش (۶) و (۷)

آئینه رخ - ا ض - تشبیهی
ش (۸)

آئینه روی - ص. م ش (۹)

آئینه سکندر - ا ض - اختصاص
ش (۱۰) و (۱۱)

آئینه پادشاهی - ا ض - نسبت یا
اختصاص ش (۱۲)

آئینه مهر آئین - ا ض - وصفی
ش (۱۳)

آئینه و آم - تن ش (۶) و رك:
آینه و آم

آب - ۱. ماء (ع) پهلوی: ap
یکی از چهار عنصر. در اصطلاح
آب فیوضات معنوی و حقایق و
معارف حقه است.

آ - یار مردان خدا باش که در
کشتی نوح
هست خاکی که به آبی نخورد
طوفان را ۹

۲- در لب تشنه ما بین و مدار
آب دریغ ۲۵۷

آب خرابات و آب در میکده و آب
طربناك.

آب در معنی آبروی -

۱- هرچند بردی آبم، روی از
درت نتابم ۹۴

۲- مباد کاتش محرومی آب ما
ببرد ۱۲۹

آب در معنی صیقل و جلا و حدت
با ایهام

تیغی که آسمانش از فیض خود دهد
آب ۴۸۹

آب در معنی روانی و سهولت.

۱- هر دانشی که در دل دفتر
نیامدست

دارد چو آب خامه تو بر سر
زبان قیز

۲- حجاب ظلمت از آن بست آب
خضر که گشت

ز شعر حافظ و آن طبع همچو آب
خجل ۳۰۵

آب آتشگون - ا ض - وصفی

ساقیا، يك جرعه ای زان آب
آتشگون که من

در میان پختگان عشق او خامم
هنوز ۲۶۵

آب از چشم گشادن -

گشاده نرگس رعنا ز حسرت آب
از چشم ۲۹۵

آب اندیشه سوز - ك. شراب

بیا ساقی آن آب اندیشه سوز ۳۵۸
آب انگور - ك. شراب (اضافه)

بیان جنس)

رو که تو مست آب انگوری ۴۵۳

آب بردن - مص. م رك: آب

در معنی آبروی (۱) و (۲)

آب بردیده زدن -

بخت خواب آلود ما بیدار خواهد
شد مگر

زانکه زد بردیده آبی روی رخشان
شما ۱۲

آب بستن -

صد جوی آب بسته ام از دیده
برکنار ۹۱

آب تراب آلوده - ا ض - وصفی و
کنایه از تن یا کالبد و اشاره به

آب و گل بمعنی تن
پاك و صافی شو و از چاه طبیعت

بدر آی
که صفایی ندهد آب تراب آلوده ۴۲۳

آب چشم - ا ض - بیان ظرف و
کنایه از اشك

۱- رك: آب دل و چشم

۲- آب چشم که درو منت خاك
در تست

زیر صد منت او خاك دری نیست
که نیست ۷۳

آب حیات - ا ض - لامیه (ماء
للحیوة) آب زندگی.

۱- لب چو آب حیات تو هست
قوت جان ۹۸

۲- و ندران ظلمت شب آب حیاتم
دادند ۱۸۳

آب حیوان و اسکندر- تن و تلازم.

ر ك: آب حیوان (۶)

آب حیوان و خضر- تن و تلازم.

ر ك: آب حیوان (۲) و (۴)

آب خرابات- ك. ا ض- بیان ظرف

مکان و نوع. شراب با ایهام

۱- خرقة زهد مرا آب خرابات

ببرد ۱۷

۲- دلق ریا به آب خرابات

برکشیم ۳۷۵

آب خضر- ا ض- نسبت و کنایه

از آب حیات

۱- فرق است از آب خضر که

ظلمات جای اوست ۳۹

۲- دهان شهادت تو داده رواج آب

خضر ۹۷

۳- حجاب ظلمت از آن بست آب

خضر که گشت

ز شعر حافظ و آن طبع همچو

آب خجل ۳۰۵

۴- خیال آب خضر بست جام

اسکندر ۱۶۷

۵- آب خضر ز نوش لبانت

کفایتی ۴۳۷

۶- آب خضر نصیب اسکندر

آمدی ۴۳۹

آب خضر و اسکندر- تن و تلازم.

ر ك: آب خضر (۴) و (۴) و ر ك:

آب حیوان و اسکندر

آب خورد- م. ا (= آب خورد) مشرب.

قسمت، نصیب (ع) سقیان (ترجمان)

۲- کردلبت بنفشه از آن تازه ترست

کتاب حیات می خورد از جویبار

حسن ۳۹۴

۴- اگرچه زنده رود آب حیاتست

ولی شیرازما از اصفهان به ۴۱۹

۵- گفتم که لبست؟ گفت: لبم آب

حیات ۳۷۶

۶- چو هست آب حیات بدست،

تشنه میمیر حافظ خانلری ۴۲۲

۷- سکندر نامی بخشنده آبی ۲۴۵

۸- حافظ، از آب حیات از لسی

می خواهی

منبعش خاک در خلوت درویشان

است ۴۹

آب حیات ازلی- ا ض- وصفی.

ر ك: آب حیات (۸)

آب حیوان- (= آب حیات)

۱- آب حیوانش ز منقار بلاغت

می چکیده ۲۱

۲- لب تو خضر و دهان تو آب

حیوان است ۷۹

۳- آب حیوان اگر اینست که

دارد لب دوست ۱۲۴

۴- آب حیوان تیره گون شده، خضر

فرخ پی کجاست؟ ۲۲۶

۵- آب حیوان می رود هر دم از

اقلام هنوز ۲۶۵

۶- نهان ز چشم سکندر چو آب

حیوان باش ۲۷۳

۷- صد چشمه آب حیوان از

قطره سیاهی ۴۸۹

آب دیده- (ك). اضافه استعاری-	روزی
اشك	۱- در عیش نقد کوش که چون
۱- به آب دیده بشوئیم خرقة‌ها	آبخور نماند ۷
از می ۴۱	۲- کی ترك آبخورد کند طبع
۲- خاك وجود ما را از آب دیده	خوگرم ۳۲۹
گل کن ۱۷۱	آبخورد- (= آبخور) ش (۲)
۳- به آب دیده و خون جگر	آب دادن- مص. م (ك) سقاییت (ع)
طهارت کرد ۱۳۲	شراب دادن.
۴- ترا صبا و مرا آب دیده شد	ر ك: آب در معنی شراب ش (۵)
غماز ۱۹۵	آب دادن- مص. م سقاییت (ع)
۵- ما را به آب دیده شب و روز	مجازاً در معنی صیقل دادن و حدت
ماجراست ۲۲۰	بخشیدن با ایهام.
۶- سیل است آب دیده وهرکس	تیغی که آسمانش از فیض خود
که بگذرد ۲۲۰	دهد آب ۴۸۹
۷- تو آب دیده ازین رهگذر	آب‌دار- (= آبدار) ص. م نادل
دریغ مدار ۲۴۷	(ع) روشن. صفت لعل و لب
۸- می رود آب دیده ام که مپرس ۲۷۰	در حسرت لعل آبدار مردم ۳۸۲
۹- آتش دل کی به آب دیده	آب داشتن- مص. م. سقاییت (ع)
بنشانم چو شمع ۲۹۴	آب دادن
۱۰- از آب دیده صدره طوفان	چشم من کرد بهر گوشه روان
نوح دیدم	سیل سرشك
۱۱- مدد بخشش ز آب دیده	تا سہی سرو ترا تازه تر آبی
خویش ۳۵۵	دارد ۱۲۴
۱۲- بیا بشام غریبان و آب دیده	آب‌دور می‌کنم- ا ض- استعاری (ك)
من بین ۴۶۹	(= آب خرابات)
۱۳- باز نشان حرارت ز آب دو	خرم آن روز که با دیده گریان بروم
دیده و بین ۳۸۲	تازم آب در می‌کنم یکبار دیگر ۲۵۲
آب دو دیده- ك. اشك ر ك:	آب دریغ داشتن- مص. م کنایه
آب دیده (۱۳)	و ایهام
آب رخ- اضافه استعاری. (آبروی)	در لب تشنه ما بین و مدار آب
	دریغ ۲۵۷

- ۱- دستخوش جفا مکن آب رخم
که فیض ابر ۱۹۲
- ۲- دیده گو آب رخ دجله بغداد
ببر ۲۵۰
- ۳- حافظ آب رخ خود بردر هر
سفله مریز ۳۷۳
- آب رکناباد- ا ض - نسبت یا بیان
ظرف مکان - آب رکنی. منبع آن
تنگ الله اکبر است. در سال
۳۳۸ هجری قمری بوسیله رکن-
الدوله دیلمی نهر آن احداث شده
باغ نو و تکیه هفت تنان و چهل
تنان و تکیه خواجه حافظ را
مشروب می‌کند
- ۱- کنار آب رکناباد و گلگشت
مصلای ۳
- ۲- شیراز و آب رکنی و آن باد
خوش نسیم ۳۹
- ۳- نسیم باد مصلای و آب رکناباد ۱۰۱
- ۴- ر ک: آب خضر ش (۱)
- ۵- ر ک: زلال رکناباد
- ۶- ر ک: آب ما
- آب رکنی- ا ض - نسبت ر ک:
آب رکناباد (۲)
- آب روان- ا ض - وصفی و کنایه
از اشک
- ۱- چشمه چشم مرا، ای گل‌خندان،
دریاب
- که بامید تو خوش آب روانی
دارد ۱۲۵
- ۲- در هجر تو گر چشم مرا آب
- روان است ۳۸
- ۳- قد تو با بشد از جویبار دیده من
بجای سرو جز آب روان نمی‌بینم ۳۵۸
- و همراه با آب دیده بمعنی اصلی
- ۴- چو نالان آمدت آب روان پیش
مدد بخشش به آب دیده خویش ۳۵۵
- آب روان و چشمه- تن ر ک: آب
روان (۱)
- آب روان و جویبار- تن ر ک: آب
روان (۲) و ر ک: آب روان بودن
- آب روان و سرو- تن ر ک: آب
روان (۳)
- آب روان و آب دیده- تن ر ک:
آب روان (۴)
- آب روان و شمشیر- تن و تشبیه
جویبار ملک را آب روان شمشیر
تست ۳۹۰
- آب روشن می- ا ض - تشبیهی
به آب روشن می عارفی طهارت
کرد ۱۳۲
- آب روی (آبروی)- ا. م. اضافه
استعاری. یا استعاره مکنیه.
عرق الدم - اعتبار - شرف -
ناموس - روشنی و جلای رخسار
و با حذف کسره مضاف اضافه
موصول
- ۱- آبروی خوبی از چاه زرخدان
شماست ۱۲
- ۲- بس آبروی که با خاک ره
برآمیزد ۱۵۵

- ۳- که آبروی شریعت بدین قدر
نرود ۲۲۴
- ۴- هر آبروی که اندوخته ز دانش
و دین ۱۳۵
- ۵- که آبروی تو آتش در ارغوان
انداخت ۱۶
- ۶- چون آبروی لاله و گل فیض
حسن تست ۳۶۲
- ۷- ز خاک پای تو داد آبروی
لاله و گل ۴۶۱
- ۸- قحط جود است آبروی خود
نمی باید فروخت ۲۴۰
- آبروی اندوختن- مص. م ر ك:
آبروی (۴)
- آبروی خوبی- ا ض - نسبت
ر ك: آبروی (۱)
- آبروی باخاك آمیختن- مص. م
آبرو بر زمین ریختن ر ك:
آبروی (۲)
- آبروی شریعت- ا ض - استعاره.
رونق شریعت. ر ك: آبروی (۳)
- آبروی رفتن- مص. م ر ك:
ابر خطاپوش
- آبروی لاله و گل- ا ض - نسبت
ر ك: آبروی (۶) و (۷)
- آبروی فروختن- مص. م ر ك:
آبروی (۸)
- آب زدن- مص. م. آب خوردن.
شستن. خنك کردن. باده خوردن
- ر ك: آب در میكده. و ر ك: آب و
- آتش (۱۴)
- آب زده- ا. مف. شسته، آب پاشیده.
در سرای مغان رفته بود و آب زده
- آب زلال- ا ض - وصفی
- ۱- مانده سنگ خاره در آب
زال ۳۸۱
- ۲- ر ك: زلال
- آب زمزم و كوثر- ا ض - نسبت
- آب چاه زمزم در مكه. و كوثر
چشمه ایست در بهشت
- به آب زمزم و كوثر سفید نتوان
کرد ۳۷۲
- آب زندگی-
- (= آب حیوان، آب خضر، آب
حیات)
- ۱- معنی آب زندگی و روضه
ارم ۶۵
- ۲- که آب زندگی در نظر
نمی آید ۲۳۷
- ۳- شاهی از لطف و پاکی رشك
آب زندگی ۳۰۹
- ۴- حافظ، از آب زندگی شعر تو
داده شریتم ۳۸۲
- آب زندگانی
- (= آب زندگی) ماء الحیاة. ماء
البقاء (ع)
- ۱- هوای منزل یار آب زندگانی
ماست ۳۳۳
- ۲- به آب زندگانی برده ام
پی ۴۳۱

- آبستن - ص. حبلی. مخفی. حامله
(ع) پهلوی: aâpustan. (آ +
پس + تن) یعنی پسر بتن دار.
۱- ببین تا چه زاید شب، آبستن
است ۳۶۰
۲- و ۳- گویند شب آبستن
غیب است، عجب
کو مرد ندید از چه آبستن
شد؟ ص ۳۷۸
آبستن بودن - مص. م. ر ك:
آبستن (۱) و (۲)
آبستن شدن - مص. م. ر ك:
آبستن (۳)
آبستن غیب بودن - مص. م.
ر ك: آبستن (۲)
آبخور - ا. م شریعه. مشرب.
قسمت. نصیب (ع) سرنوشت.
آبخور و آبخورد
بخت بد تا بکجا می برد آبخور
ما؟ (شرح سودی. ترجمه ج ۱
ص ۱۰۵)
آب شدن - مص. م ذوب. ذوب
(ع) تبدیل به آب شدن. غرق در
آب شدن. و آب به معنی سرشك:
که دیده آب شد از شوق خاك آن
درگاه ۴۱۶
آب صافی دل - ا ضه استعاری و
تتابع - کنایه از اشك
طریق صدق بیاموز از آب صافی
دل ۳۸۸
آب طربناك - ا ضه - وصفی و
کنایه از باده
خیز و در کاسه زر آب طربناك
انداز ۲۶۴
آب عارض - ا ضه - استعاری ر ك:
عارض
آب عنب -
۱- رند را آب عنب یاقوت رمانی
بود ۲۱۸
۲- مستی به آب يك دو عنب وضع
بنده نیست ۳۲۹
آب گوثر - ا ضه - نسبت. ر ك:
آب زمزم
آب گلزار - ا ضه - استعاری و
ابهام. رونق گلزار ر ك: گلزار
آبگینه - ا. زجاج. زجاجه (ع) به
عربی زجاجه گویند (ترجمان -
القرآن) (آب + گینه = گین)
پهلوی apa kênak
آبگینه شامی - ا ضه - وصفی
(شامی صفت نسبی است)
بسان باده صافی در آبگینه
شامی ۴۶۹
آب لطف - ا ضه تشبیهی
۱- حافظ چو آب لطف ز نظم تو
می چکد ۸۷
۲- چون صبا مجموعه گل را به
آب لطف شست ۳۴۶
۳- یاقوت جان فزایش از آب لطف
زاده ۴۲۶
آب ها - ا ضه - نسبت. ر ك:

- آب رکناباد
 فرق است از آب خضر که ظلمات
 جای اوست
 تا آب ما که منبعش الله اکبر است ۳۹
آب می لعل - ا ض - تشبیهی و
 تتابع
 کنون بآب می لعل خرقة می شویم ۱۶
آب نقطه شرم - ا ض - استعاره
 کنایه از اشک
 گدا اگر گهر پاک داشتی در اصل
 برآب نقطه شرمش مدار
 بایستی ۳۷۳
آب نوش - ا ض - اختصاص. آب
 حیات
 بنام آن مژه شوخ عانیت کش را
 که موج می زندش آب نوش بر
 سرنیش ۲۹۰
آب و آتش - تن و تلازم از چهار
 عنصر
 ۱- تا درآب و آتش عشقت گدازانم
 چو شمع ۲۹۴
 ۲- درمیان آب و آتش همچنان
 سرگرم تست ۲۹۴
 ۳- از دم شمشیر چون آتش در
 آب انداختی ۴۳۳
 ۴- گل بجوش آمدواز می نزدیمش
آبی
 لاجرم زآتش خرمان و هوس
 می جوشم ۳۳۲
 ۵- آب و آتش بهم آمیخته از لب
 لعل ۴۲۲
- ۶- ر ك: آب خرابات (۱)
 ۷- ر ك: آب دیده (۱۰)
 ۸- ر ك: آب در معنی آبروی (۲)
 ۹- ر ك: آب و باد (۲)
 ۱۰- که آب روی تو آتش در ارغوان
 انداخت ۱۶
آب و باد - تن و تلازم. از عناصر
 چهارگانه
 ۱- شیراز و آب رکنی و این باد
 خوش نسیم ۲۹
آب و تیغ - تن - ر ك: تیغ (۳)
آب و جام - تن
 آبروی خوبی از چاه زرخندان
 شما ۱۲
آب و خاک - تن. از عناصر چهارگانه
 ر ك: آب (۱) و (۲) آب چشم (۳)
 آب حیات (۱) آب دیده (۳) و (۹)
 آبروی (۲) و (۴) و (۷) آب
 زندگی (۲) آب زندگانی (۲) آب
 طربناك
آب و خاک و هوا - تن و تلازم
 سه عنصر از عناصر چهارگانه.
 ر ك: آب دیده (۹)
آب و رنگ - تن - طراوت.
 روشنی. و نیز سفیدآب و گلگونه
 که زنان در آرایش بکار می بردند
 و خال و خطی نیز بر آن میافزودند
 ۱- به آب و رنگ و خال و خط
 چه حاجت روی زیبا را ۳
 ۲- در آب و رنگ رخسارش چه
 جان دادیم و خون خوردیم ۱۵

آت - ع. آورنده
 فعلی لك آت بشهاب قبس ۴۵۵
 و ر ك: آتش موسی
 آتش - ا. نار (ع) پهلوی atur
 از عناصر چهارگانه
 عاشقان را گر در آتش می‌پسندد
 لطف دوست ۳۴۶
 آتش آه - ا ض - تشبیهی
 از پی قافله با آتش آه آمده ایم ۳۶۶
 آتش افکن - مص. م ر ك:
 آدم و حوا
 آتش انداختن - مص. م ر ك:
 آتش و ارغوان
 آتش برخاستن - مص. م و کنایه
 از فتنه برخاستن
 کآتش از خرقة سالوس و کرامت
 برخاست ۲۱
 آتش اشك - ا ض - تشبیهی
 سوز دل بین که زبس آتش اشکم
 دل شمع ۱۷
 آتش بودن - مص. م
 چه آتش است که در مرغ صبح
 خوان گیرد فکح
 آتش برافروختن - مص. م ر ك:
 آتش و سپند (۲)
 آتش پرست - ص. م. مجوس.
 گبر. زردشتی
 چه آتش پرست و چه دنیا -
 پرست ۳۵۵
 آتش پروانه - ا ض - استعاری
 آتش شمع. ر ك: آتش گرفتن

۳- تا چه خواهد کرد با ما آب و
 رنگ عارضت ۴۳۳
 آب و دانه - تن - ر ك: دانه و آب
 آب و گل - تن و کنایه از کالبد
 انسان. در توحید وجودی
 ندیم و مطرب ساقی همه اوست
 خیال آب و گل در ره بهانه ۴۲۸
 آب و گل - تن. جوی آب و گل
 بستان
 خوش بود لب آب و گل و سبزه
 و نسرين ۲۱۶
 آب و هوا - تن. آب و هوای
 خرابات
 ر ك: راه خرابات
 آب و هوا - تن با ایهام. ر ك:
 آب دیده (۹)
 آب هفت بحر - ا ض - اختصاص و
 ظرفیت. ر ك: هفت بحر
 آبی - ص. ن. موجودات آبی
 مقابل خاکی
 چو كلك صنع رقم زد به آبی و
 خاکی ۴۶۱
 آبی - با یاء نکره و تقلیل. آب
 اندك. مقابل خاکی با یاء تفخیم
 ۱- یار مردان خدا باش که در
 کشتی نوح
 هست خاکی، که به آبی نخرد
 طوفان را ۹
 ۲- زانکه زد بر دیده آبی روی
 رخشان شما ۱۲
 آبی و خاکی - تن و تلازم. ر ك: آبی

- آتش تابناک - ا ض - وصفی. کنایه از باده.
- بیا ساقی آن آتش تابناک ۳۵۵
- آتش چهره - ا ض - تشبیهی و آتش چهره بدین کار برافروخته بود رک: آتش و سپند
- آتش حرمان و هوس - ا ض - تشبیهی
- لاجرم ز آتش حرمان و هوس می جوشم ۳۷۶
- آتش خلیل - اشاره و تلمیح به «قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم» (۶۹ - ۲۱)
- یارب، این آتش که برجان منست سردکن، زانسان که کردی بر خلیل ۳۰۸
- آتش درون - ا ض - نسبت و ظرف آتش دل کنایه از عشق
- ۱- کز آتش درونم دود از کفن برآید
- ۲- این آتش درون بکند هم سرایتی ۴۳۷
- آتش دل - (= آتش درون)
- ۱- سینه از آتش دل درغم جانانه بسوخت
- آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت ۱۷
- ۲- بر شمع نرفت از گذر آتش دل دوش ۸
- آن دود که از سوز جگر بر سر ما رفت
- ۳- بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل ۱۶۰
- ۴- آتش دل کی بآب دیده بنشانم چو شمع ۲۹
- ۵- منکه از آتش دل چون خم می در جوشم ۳۴۰
- ۶- از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم ۳۳۴
- ۷- پرآب دو دیده و پر از آتش دل ۳۷۸
- ۸- ز آتش دل سوزان و دود آه رسید ۲۴۲
- و رک: آب چشم (۱) و آتشی که نمیرد
- آتش دوری - ا ض - تشبیهی (آتش هجر)
- ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل ۳۵۴
- آتش رخ - ا ض - تشبیهی
- بر آتش رخ زیبای او بجای سپند ۴۲۷
- آتش رخسار - (= آتش رخ) (= آتش روی)
- آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت ۱۷۰
- آتش روی - (= آتش رخ)
- ۱- تا جان بر آتش رویش کنم سپند ۱۸۰
- ۲- که برقش آوردم آتش رویت چو سپند ۱۸۱

- آتش زدن - مص. م قدح (ترجمان القرآن) روشن کردن آتش. سوزاندن
- ۱- زمانه گر بزند آتشم به خرمن عمر ۷۶
- ۲- در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی ۸۹
- ۳- ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد ۱۵۹
- ۴- مائیم و کهنه دلقی کآتش در آن توان زد ۱۵۴
- ۵- آتش زدم چو گل بستن لخت لخت خویش ۲۹۱
- ۶- آتش زند بخرمن غم دود آه تو ۴۰۹
- ۷- مکدر است دل، آتش بخرقه خواهم زد ۴۹۱
- ۸- عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد ۱۵۲
- ۹- دگر رندمغ آتشی می زند ۳۶۰
- ۱۰- که زد بخرمن ما آتش محبت او ۴۰۵
- آتش زرق - ا ض - استعاری
- عجب گر آتش این زرق در دفتر نمیگیرد ۱۴۹
- آتش زهد ریا - (= آتش زرق)
- آتش زهد ریا خرمن دین خواهد سوخت ۴۰۷
- (ر ک: زهد ریا)
- آتش سودا - ا ض - تشبیهی
- ۱- منکه در آتش سودای تو آهی نزنم ۷۰
- ۲- چون عود گو بر آتش سودا بسوزهم ۲۶۵
- ۳- زتاب آتش سودای عشقش ۲۸
- آتش شدن - مص. م
- که گر آتش شوم، دروی بگیرم ۳۳۱
- آتش شوق - ا ض - تشبیهی
- در آتش شوق از غم دل غرق گلابست ۲۹
- آتش شمع - ر ک: آتش و شمع
- آتش طور - ا ض - نسبت (= آتش موسی)
- ۱- آتش طور کجا، موعده دیدار کجا ۱۹
- ۲- مددی گر بچراغی نکند آتش طور ۳۴۵
- آتش عشق - ا ض - تشبیهی
- آتشم عشق و دلم عود و تنم مجمر گیر ۲۵۷
- آتش عارض - ا ض - استعاری
- کآتش زعکس عارض ساقی در آن گرفت ۸۷
- آتش غم - ا ض - تشبیهی
- فکر عشق آتش غم در دل حافظ زد و سوخت ۱۴۰
- آتشکده فارس - ا ض - اختصاصی و ظرف. در فارس چندین آتشکده بوده است که معروفترین آنها آتشکده فارس یا آتشکده آذربرزین در اصطخر فارس بوده و دیگری آتشکده آذر جو و آتشکده تنک کرم

آنست نارا ساتیکم منها به خبر او
آتیکم بشهاب قبس...» (نحل آیه
۷) و به آیه «فلما آتیها نودی من
الشاطی الوادایمن فی البقعة
المباركة من الشجرة أن یا موسی
انی انا الله رب العالمین» (قصص
آیه ۳۰)

یعنی بیا که آتش موسی نمود گل
تا از درخت نکته توحید
بشنوی ۴۸۶

و رک: شهاب قبس. و وادی ایمن
آتش مهر- (= آتش محبت)

۱- جانم از آتش مهر رخ جانانه
بسوخت ۱۷

۲- همچنان در آتش مهر تو
سوزانم چو شمع ۲۹

۳- همچو تیم نمیرود آتش مهر
از استخوان ۳۸۲

۴- آتش مهر تر را حافظ عجب
در سر گرفت ۲۹۴

آتش می- ا ض - تشبیهی

از تاب آتش می، برگرد عاضش
خوی ۴۲۵

آتش میخانه- ا ض - استعاری.

استعاره مکینه. کنایه از می

خانه عقل مرا آتش میخانه

بسوخت رک: آب خرابات

آتشناک- ص. م

آه آتشناک و سوز سینه شبگیر ما ۱۰

آتش نمرود- (= آتش خلیل)

ا ض - نسبت و تلمیح به آتشی که

فسا (آثار العجم ص ۸۵ و ۱۰۱).
کتاب حدود العالم به دو آتشکده
در فارس اشاره می کند. «شیراز
قصبه پارس است. و اندر وی
آتشکده ایست که آنرا بزرگ
دارند» (ص ۱۳۱) «اندر خره یکی
آتشکده است که آنرا بزرگ
دارند و زیارت کنند و بنیاد او
دارا نهاده است» (ص ۱۳۶).

سینه گو شعله آتشکده فارس
بکش ۲۵۰

آتش گرفتن- مص. م اشتعال (ع)
احتراق (ع)

۱- ز برق تیغ وی آتش بدودمان
گیرد قکط

۲- عجب گر آتش این زرق در
دفتر نمیگیرد ۱۴۹

۳- پیش شمع آتش پروانه بجان
گو درگیر ۲۵۷

۴- کآتش زعکس عارض ساقی
در آن گرفت ۸۷

۵- که گر آتش شوم در وی
نگیرم ۳۳۱

آتش محبت- ا ض - تشبیهی

که زد بخرمن ما آتش محبت
او ۴۰۵

آتش محرومی- ا ض - تشبیهی

مباد کآتش محرومی آب ما ببرد ۱۲۹

آتش موسی- ا ض - نسبت

(= آتش طور) اشاره و تلمیحی

است به «اذقال موسی لاهله انی

- بفرمان نمرود برای سوزاندن ابراهیم برپا شده بود. ر ك: آئین دین زردشتی
- آتش نهفته** - اض - وصفی. کنایه از عشق
- زین آتش نهفته که در سینه منست ۸۷
- آتش و آب** - تن ر ك: آب و آتش
- آتش و آم** - تن و تشبیه. ر ك: آتش آه. و آتش سودا و آه و آتش
- آتش و ارغوان** - تن و تشبیه که آبروی تو آتش در ارغوان انداخت ۱۶
- آتش و خلیل** - تن و تلمیح به «آتش نمرود» و آیه «قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم» (انبیا - ۶۹)
- یارب، این آتش که در جان منست سردکن انسان که کردی بر خلیل ۳۰۸
- آتش و دود** - تن ر ك: آتش دل (۲) و (۸)
- آتش و سپند** - تن
- ۱- بر آتش تو به جز جان او سپند میاد ۱۰۶
- ۲- جان عشاق سپند رخ خود می دانست
- و آتش چهره بدین کار برافروخته بود ۲۱۱
- و ر ك: سپند و سپند و آتش
- آتش و عود** - تن. ر ك: آتش
- عشق و آتش سودا (۲)
- آتش هجران** - اض - تشبیهی
- ۱- آن کشیدم ز تو، ای آتش هجران که چو شمع ۲۰۹
- ۲- قرین آتش هجران و هم قران فراق ۲۹۷
- آتش هوس** - اض - تشبیهی
- ۱- نه این زمان دل حافظ در آتش هوس است ۵۸
- ۲- ر ك: آتش حرمان و هوس
- آتشی که نمیرد** - آتشی که نمی میرد. آتش مغان. کنایه از عشق. ر ك: دیرمغان
- آتشی که کاشانه بسوخت** - کنایه از عشق
- آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت ۱۷
- آتشین** - صفت نسبی. صفت لعل و زبان و آه
- ۱- راح چون لعل آتشین دریاب ۱۳
- ۲- زبان آتشینم هست اما در نمی گیرد ۱۴۹
- ۳- نمی ترسی ز آه آتشینم؟ ۴۴۷
- آثار** - ع جمع اثر
- برو، ای طایر میمون همایون آثار ۳۸۵
- آختن** - مص. سحب. رفع. غزف. «استلال السیف من غمده» (ع) پهلوی: ahixtan آهختن و آهیختن، بمعنی برکشیدن و برآوردن تیغ از غلاف. بصورت

- ماضی نقلی دوم شخص مفرد: وزمیان تیغ بما آخته‌ای، یعنی چه؟ ۴۲۰
- آخته ص مفع. مسحوب. مرفوع. مغزوف (ع) برکشیده، برآورده. ر ك: آختن
- آخر- ع (بکسر خاء). پایان، سرانجام. آخون و آخرین جمع و دیگر جمع آن اخر (بضم همزه و فتح خا) (و بفتح خا بمعنی دیگر. دیگری)
- ۱- ببوی نافه‌ای گاخر صبا زان طره بگشاید ۱
- ۲- همه کارم زخود کامی بیدنامی کشید آخر ۱
- ۳- آخر، بچه گویم هست از خود خبرم، چون نیست ۲۷
- ۴- نرود کارش و آخر بخجالت برود ۲۲۲
- ۵- در بیابان فنا گم شدن، آخر تا کی؟ ۲۷۲
- ۶- که آخر کی شود، این ناتوان به ۴۱۹
- آخر بودن- مص. م که پریشانی این سلسله را آخر نیست ۷۰
- آخر پیری- ا ض - نسبت دیدی دلا، که آخر پیری و زهد و علم ۴۰۰
- آخرت- ع (بکسر خا و فتح را) پایان این جهان. مقابل دنیا
- من این مقام بدنیا و آخرت ندهم ۴۷۷
- آخرالدواء - ع (بکسر اخا) «آخرالدواء الکلی» ضرب المثل معروف یا «آخرالداء، الکی»
- علاج کی کنمت؛ آخرالدواء ۴۳۰
- الکی
- آخرالامر- ع پایان کار، سرانجام آخرالامر گل کوزه‌گران خواهی شد ۴۸۱
- آخرزمان- ا ض. مقلوب و بجای «آخرالزمان» ازجمله ادوار عمر عالم است که آنرا دور قمری هم گفته‌اند
- ۱- زین فتنه‌ها که دامن آخر زمان گرفت ۳۲۱
- ۲- ایمن زشر فتنه، آخر زمان شدم ۳۲۱
- آخر شدن- مص. م بیایان رسیدن. «آخر شد» بصیغه ماضی مطلق ردیف يك غزل هشت‌بیتی بامطلع: روز هجران و شب فرقت یار آخر شد
- آخر صحبت- به جای آخر زمان صحبت. اضافه بیان ظرف زمان
- که نه در آخر صحبت بندامت برخاست؟ ۲۱
- آخر کار جهان دیدن- مص. م می خور، که هر که آخر کار جهان

- ۸۷ بدید
آخر کم از... - لا اقل (ع) اقلا
(ع) دست کم
بیمار آن دو لعلم، آخر کم از
جوابی ۴۳۲
یعنی لا اقل جوابی بده. دو لعل =
دو لب
آدم - ع (بفتح دال) آدم ابوالبشر.
پدر نخستین و در اصطلاح جامع
اسماء و صفات خداوندی
۱- آدم بهشت روضه دارالسلام
را ۷
۲- سر آن دانه که شد رهن آدم با
اوست ۵۷
۳- کاندر آنجا طینت آدم مخمر
میکنند ۱۹۹
۴- شعر حافظ در زمان آدم اندر
باغ خلد ۲۰۶
۵- بخواه جام و گلابی بخاک آدم
ریز ۲۶۶
۶- آدم آورد درین دیر خراب
آبادم ۳۱۷
۷- آدمی در عالم خاکی نمی آید
بدست ۴۷۰
۸- ملک در سجده آدم زمین بوس
تو نیت کرد ۴۷۴
آدم بهشتی - ا ض - وصفی
من آدم بهشتی ام، اما درین
سفر ۳۳۸
آدم صفت - ص. م
آدم صفت از روضه رضوان
- ۴۹۴ بدر آبی
آدم صفی - (= آدم صفی الله)
ا ض - وصفی (صفی بمعنی
دوست خالص است)
جائیکه برق عصیان بر آدم صفی
زد ۴۸۹
آدم و حوا - تن. حوا یعنی زن
مارافسای. نام مادر نخستین
از دل تنگ گنه کار بر آدم آهی
کآتش اندر گنه آدم و حوا فکنم ۳۴۸
آدم و شیطان - تن. ر ک: شیطان
رجیم
آدم و ملک - تن. و تلمیح و اشاره
به «واذ قال ربك للملائكة اني جاعل
في الارض خليفة قالوا اتجعل فيها
من يفسد فيها و ليفسك الدماء و
نحن نسبح بحمده و نقديس لك
قال اني اعلم بما تعلمون» (بقره -
۳۰)
جلوه ای کرد رخت، دید ملک،
عشق نداشت
عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم
زد ۱۵۲
آدمی - با یاء نسبت
۱- که من چو آهوی وحشی ز آدمی
برمیدم ۳۲۲
۲- آدمی در عالم خاکی نمی آید
بدست ۴۷۰
آدمی بچه - ا ض - مقلوم (= بچه
آدمی)
که آدمی بچه شیوه پیری

مخفف آراینده. اسم فاعل مرخم
از مصدر اراییدن و آراستن.
آرایشگر

۱- چمن آرای جهان خوشتر ازین
غنچه نکشت ۲۴

۲- هر گل نو که شد چمن آرای ۵۶
۳- من اگر خارم و گر گل چمن-
آرایی هست ۳۸۰

آراستن- مص. تزئین. تحلیسه.
ترتیب. تجهیز. اعداد. تهیه (ع)
پهلوی *ârâstan*

۱- تو گر خواهی که جاویدان
جهان یکسر بیاری ۹۵

۲- شمشاد خرامان کن تا باغ
بیاری ۴۹۳

۳- تا بدانی که بچندین هنر
آراسته‌ام ۳۵۲

آراسته- ص. مف. مزین. مرتب.
مجهز. ع ر ك: آراستن (۳)
پهلوی: *ârâstak*

آرام- ص. هدوء. ثبات. تمهل.
سكون. امن. استراحه (ع)

آرام و خواب خلق جهان را سبب
تویی ۴۰۹

آرام جان- ص. م
آرام جان و مونس قلب رمیده‌ای ۴۲۴

آرام دل- (= آرام جان)
هر چند کان آرام دل، دانم ببخشد

کام دل ۳۴۴
آرامگاه- (= آرامگاه) م. ا

۱- ای نسیم سحر، آرامگاه یار

دانست ۱۷۷

آدمی و پری- تن
۱- ر ك: آدمی بچه

۲- طفیل هستی عشقند آدمی و
پری ۴۵۲

۳- عیش با آدمینی چند پریراد
کنی ۴۸۱

آدینه- ا. (بکسر دال) جمعه (ع)
ر ك: خواجه قوام‌الدین حسن

آذار- ا. نام یکی از ماههای رومی
برابر است با فروردین. نام

دوازده ماه رومی بترتیب چنین
است:

دوتشرین و دو کانون و پس آنکه
شباط و آذر و نیسان ایارست

حزیران و تموز و آب و ایلول
نگهدارش زمن کاین یادگاراست

(نصاب)
ابر آذاری برآمد باد نوروژی

وزید ۲۴۰
آذاری- با یا، نسبت. ر ك: آذار

آر- فع. احضر (ع) دوم شخص
مفرد فعل امر از مصدر آوردن. و

مخفف آور
۱- کحل الجواهری بمن آر، ای

نسیم صبح ر ك: کحل الجواهر
۲- جزء دوم ردیف يك غزل هفت

بیتی با مطلع:
ای صبا نکستی از کوی فلانی بمن

آر ۲۴۸
آرا- ص (= آرای) حلاق. مزین (ع)

- آرزوی دل - ا ض - نسبت ر ك: ۱۹
- آرزو (۵)
- آرزوی خام - ا ض - وصفی ر ك:
- آرزو (۱)
- آرزوی خاك و دیار - ا ض ر ك:
- خاك و دیار
- آرزومندی - ا. مص. م. شوق. امل (ع)
- ۱ - حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد ۳۵۴
- ۲ - سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی ۴۴۰
- ۳ - وراي حد تقرير است شرح آرزومندی ۴۴۰
- آرمیده - ا. مف. مستقر (ع) از مصدر آرامیدن. پهلوی: arāmitan گام آرمیده قدم آهسته و آرام و موفق
- و آن رفتن خوشش بین و آن گام آرمیده ۴۲۵
- آری - حرف جواب. = ای، بلی (ع) (ترجمان القرآن) و حرف تاکید
- ۱ - ناظر روی تو صاحب نظرانند، آری ۷۲
- ۲ - آری باتفاق جهان میتوان گرفت ۸۷
- ۳ - آری، آری طیب انفاس هواداران خوشست ر ك: طیب انفاس
- ۳ - برآستان تو مشکل توان رسید، آری ر ك: آستان (۳)
- ۵ - از همچو تو دل‌داری، دل
- آرام و خواب - تن و ترادف
- آرام و خواب خلق جهان را سبب تویی ۴۰۹
- آرزو - ا. امنيہ. شہوة (ع) امید. کام و در اصطلاح میل است به اصل خود باندك آگاهی و علم به بعضی از اصل و مقصد (اصطلاحات عراقی)
- ۱ - بسوختیم درین آرزوی خام و نشد ۱۶۸
- ۲ - حافظ، عروس طبع مرا جلوه آرزوست ۳۳۸
- ۳ - آرزو می‌بخشد و اسرار می‌دارد نگاه ۳۷۱
- ۴ - در آرزوی بوس و کنارت مردم ۳۸۲
- ۵ - بکام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل ۳۲۷
- ۶ - آن زمان کارزوی دیدن جانم باشد ۳۴۷
- آرزو - بخشیدن - مص. م ر ك:
- آرزو (۳)
- آرزو بودن - مص. م ر ك: آرزو (۲)
- آرزوی دین جان - اضافه بمصدر ر ك: آرزو (۶)
- آرزوی بوس و کنار - ا ض - به اسم مصدر ر ك: آرزو (۴)

- برنکنم، آری ۴۶۶
آری، آری - قید تکرار رک: آری (۳)
آز - ا. حرص. طمع. ولع (ع)
 رک: حرص (۳)
آزاد - ص - مختار. طلیق. حر. اصیل
 (ع) پهلوی: azad و âzatak
 آزاده. رک: سوسن آزاد و سوسن
 آزاده و (رک: آزادی) و آزادگی در
 اصطلاح مقام محو عاشق از ذات و صفات
 در ذات صفات معشوق است
آزادان - ج. آزاد. آزادگان (احرار -
 ع) و شاید صفت نسبی
 پای آزادان نبندند، ار بجای
 رفت، رفت حافظ خانلری
 ۸۳ و ۸۳ در قوخ: پای آزادی. ۸۳ و ۸۳
آزادگان - ص ج آزاده. احراز.
 بنی الاحرار بر ایرانیان مقیم یمن
 اطلاق میشده مقابل بندگان و
 «بنی الاغلال» و نیز بر طبقه اشراف
 ایرانی در داخل ایران. ناصر خسرو
 در انتساب خود باین طبقه ایرانی
 گوید:
 تن پاک فرزند آزادگانم
 نگفتم که شاپور بن اردشیرم
 در حافظ آزادگان مقابل بنده یا
 بندگان آمده:
 بخواه جان و دل از بنده و روان بستان
 که حکم بر سر آزادگان روان داری ۴۴۵
آزاد بودن - مص. م
 ۱ - اسیر عشق تو از هر دو عالم
 آزادست ۳۵
- ۲ - زهرچه رنگ تعلق پذیرد
 آزادست ۳۷
آزاد شدن - مص. م
 چه باشد، ارشود از بند غم دلش
 آزاد ۶۱
آزاد کردن - مص. م
 که دم همت ما کرد ز بند آزادت ۱۸
آزاده - ص. حر، مختار (ع) رک: سوسن آزاده
آزادی - ما. مص. حریت. اصالت.
 نجابت. ع پهلوی âzâtakih
 ۱ - سر به آزادی از خلق بر آرم
 چون سرو ۳۵۵
 ۲ - براستی طلب آزادی ز سر
 و چمن ۳۸۸
آزادی - ما. مص. حریت. در اصطلاح
 عبارت از خروج بندگی کائنات و
 قطع جمیع علائق و دارای مراتبی
 است:
 ۱ - حریت عامه: خروج از بندگی
 شهوات
 ۲ - حریت خاصه: خروج از
 مرادات است بفنای اراده خود در
 اراده حق
 ۳ - حریت اخص خواص: خروج
 از بندگی رسوم و آثار بواسطه
 محو شدن در تجلی نور الانوار که
 مقام حیرت است
آزاد - ا. تعب. اذیت. عذاب (ع)
 پهلوی: âzar از مصدر âzaritan
 و دوم شخص مفرد

- فعل امر «آزار» از همین مصدر
است در «میازار» فعل نهی
- ۱- میاش در پی آزار و هرچه
خواهی کن ۷۶
- ۲- کندم قصد دل ریش به آزار
دگر ۲۵۲
- ۳- نقد بازار جهان بنگر و آزار
جهان ۲۶۸
- ۴- بیکی جرعه که آزارکشی در
پی نیست ۲۷۱
- ۵- دلش بناله میازار و ختم کن
حافظ ۶۶
- ۶- زنهار تا توانی اهل نظر
میازار ر ک: اهل نظر
- آزار جستن** - مص. م
ناز پرورد وصال است، مجو
آزارش ۲۷۷
- آزار جهان** - اض - نسبت ر ک:
آزار (۳)
- آزار فرمودن** - مص. م ر ک:
آزارها
- آزارها** - ج آزار
رقیب آزارها فرمود و جای آشتی
نگذاشت ۱۶۵
- آزار و بازار** - جناس لاحق. ر ک:
آزار (۳)
- آزوده** - ص. مؤذی. معذب. متعب.
مجروح. غضبان (ع) غمگین
- ۱- دل آزوده ما را بنسیمی
بنواز ۳۸۱
- ۲- وجود نازکت آزوده گزند
- مباد ۱۰۶
- آزوده بودن** - مص. م ر ک:
آزوده (۲)
- آزمودن** - مص. تجربه. امتحان
(ع) آزمایش. پهلوی: âzimitan
از ریشه âzima اوستائی
- ۱- هرچند کآزمودم از وی نبود
سودم ۴۱۸
- ۲- ما آزموده‌ایم درین شهر بخت
خویش ۲۹۱
- آسان** - ص. سهل. هون (ع)
راحت (ع) پهلوی: âsân
- ۱- که چه آسان بشد و کار مرا
مشکل کرد ر ک: قره‌العین
- ۲- بترك صحبت یاران خود چه
آسان گفت ر ک: ترك (۱۵)
- ۳- ولی دل را تو آسان بردی از
من ر ک: جان بردن
- ۴- زیادتی مطلب کار برخود آن
کن ۲۶۹
- آسان رفتن** - مص. م
پارسایان مددی تا خوش و آسان
بروم ۳۵۹
- آسان کردن** - مص. م. ر ک:
آسان (۴)
- آسان گرفتن** - مص. م. ر ک:
آسان و سخت
- آسان و سخت** - تن و تضاد
گفت آسان گیر برخود کارها، کز
روی طبع
- سخت می‌گیرد جهان بر مردمان

- ۱- چو کحل بینش ما خاک آستان
شماست ۲
- ۲- از آن زمان که برین آستان
نهادم روی ۵۳
- ۳- برآستان تو مشکل توان
رسید، آری ۶۶
- ۴- جز آستان توام در جهان
پناهی نیست ۷۶
- ۵- از آستان پیر مغان سر چرا
کشیم؟ ۳۹
- ۶- برآستان، که نهادم برآستان
فراق ۲۹۷
- ۷- سرها بدین تخیل برآستان
توان زد ۱۵
- ۸- سریر عزتم آن خاک آستان
بودی ۴۴۱
- آستان امید - ا ض - استعاری
- برآستان امیدت گشاده‌ام در
چشم حافظ خانلری ۳۱۷
- آستان بوسیدن - مص م
- کسی آن آستان بوسد که جان در
آستین دارد ۱۲۱
- آستان پیر مغان - ا ض - استعاری
- ر ك: آستان (۵)
- آستان تو -
- ما را برآستان تو بس حق خدمت
است ۷
- آستان جانان - ا ض - استعاری
- ۱- برآستان جانان گر سر توان
نهادن ۱۵۴
- ۲- در آستان جانان، از آسمان

- سخت‌کوش ۲۸۶
- آسانی - ا. مص. سهولت. یسر
(ع) پهلوی: âsanih
- ۱- زدلبردی نتوان لاف زد به
آسانی قکت
- ۲- بکش دشواری منزل بیادعهد
آسانی ۴۷۴
- ۳- شکفته باد گل دولتت به
آسانی ر ك: گل دولت
- آسای - استرح (ع) فعل امر، دوم
شخص مفرد. از مصدر آسودن.
با باء تاکید یا التزام (بیاسای)
- ۱- خوش بیاسای زمانی که جهان
اینهمه نیست ۷۴
- ۲- پیاله گیر و بیاساز عمر خویش
دمی ۴۷۱
- (ر ك: آسودن)
- آسایش - ا. مص. فراغت (ع)
پهلوی: âsâyishm
- ۱- آسایش دو گیتی تفسیر این
دو حرف است ۵
- ۲- بهر آسایش این دیده خونبار
بیار ۲۴۹
- ۳- دلبر آسایش ما مصلحت وقت
ندید ۴۷
- ۴- ر ك: چشم آسایش و شهید
آسایش
- آسایش و خواب - تن و ترادف.
- ر ك: شهید آسایش
- آستان - ا. عتبه. بوابه. حضرت
(ع). درگاه. پیشگاه. آستانه

- ۴۲۴ میاندیش
آستان حضرت دوست - حشو و
 استعاره و تتابع
 سر ارادت ما، و آستان حضرت
 دوست ۵۸
آستان شما - اض - استعاره. رك:
 آستان (۱)
آستان فراق - اض - استعاره.
 آستان (۶)
آستان مراد - اض - استعاره
 بر آستان مرادت نهاده‌ام در
 چشم ۳۳۰
آستان می‌کده - اض - نسبت
 بر آستان می‌کده خون می‌خورم
 مدام ۲۱۴
آستان و راستان - جناس لاحق.
 رك: آستان (۳)
آستان و آستین - جناس لاحق
 رك: آستان بوسیدن
آستانه - ا. (= آستان)
 ۱- گو برو و آستین بخون جگر
 شوی
 هر که درین آستانه راه ندارد ۱۲۷
 ۲- چو آستانه بدین در همیشه
 سر دارد ۱۱۶
 ۳- زروی حافظ و این آستانه
 یاد آرید ۲۴۱
 ۴- با خاك آستانه این در بسر
 بریم ۳۷۲
 ۵- ولی خلاصه جان خاك آستانه
 تست ۳۴
- آستانه بودن - مص. م. رك:**
 آستان و رواق
آستانه تسلیم - اض - استعاره
 بر آستانه تسلیم سر بنه،
 حافظ ۱۵۵
آستانه دولت - اض - استعاره
 مائیم و آستانه دولت پناه تو ۴۰۹
آستانه عشق - اض - استعاره
 مائیم و آستانه عشق و سرنیاز ۶۰
آستانه میخانه - اض - نسبت
 ۱- بر آستانه میخانه هر که یافت
 رهی ۴۷
 ۲- بر آستانه میخانه گر سری
 بینی
 مزن بیای که معلوم نیست نیت
 او ۴۰۵
 با مضمون این بیت از جلال‌الدین
 بلخی:
 هین زبده‌نمان نباید ننگ داشت
 هوش بر اسرارشان باید گماشت
 (دفتر ششم ص ۹۲۰)
آستانه و آستین - تن و جناس.
 رك: آستانه (۱)
آستانه و حضرت - تن و ترادف
 رك: آستان حضرت دوست
آستانه و رواق - تن
 رواق منظر چشم من آستانه
 تست ۳۴
آستین - ا. كم الثوب (ع)
 گو برو آستین بخون جگر
 شوی ۱۲۷

آستین بـنـون چگر شـمـسـتن- مص.
 م. کنایه از غم بسیار داشتن و
 مستأصل شدن. ر ك: آستین
 آستین جان- ا ض- استعاری
 در آستین جان تو صد نافه مدر
 جست ۲۸۲
 آستین افشانـدن- مص.م.ك) جودو
 سخای بسیار داشتن
 ۱- که آستین بکریمان عالم
 افشانی قكه
 و كمك و پناه خواستن، یا معترض
 بودن
 ۲- خواهم شدن بکوی مغان
 آستین فشان ۸۷
 رقص و دست افشانیدن بهنگام
 سماع و وجد
 گاه وجد و سماع هريك را
 بر دو کون آستین فشان بینی
 هاتف. دیوان ۲۹
 آستین کوتا- ا ض- وصفی.
 آستین جبه یا دلق صوفیان
 ۱- ای دل، بیا که ما به پناه خدا
 رویم
 از آنچه آستین کوتاه و دست دراز
 کرد ۱۳۳
 ۲- ای کوتاه آستینان، تا کی دراز
 دستی ۴۳۴
 ۳- درازدستی این کوتاه آستینان
 بین ۴۰۳
 آستین گل- ا ض- بیان ظرف.
 و مقدار

ترسم کزین چمن نبری آستین
 گل ۴۸۲
 آستین مرقع- ا ض- وصفی.
 آستین رقعۀ دار. آستین وصله دار.
 آستین مرقع یا آستین دلق و خرقة
 یا جبه مرقع.
 در آستین مرقع پیاله پنهان کن ۴۱
 آسمان- ۱. سماء. فضا. فلك.
 سقف. عرش (۴) پهلوی: āsmān
 و نام ایزدی که بهمراهی ایزد
 (زامیاد) به نگهبانی سپهر و خاك
 گمارده شده و روز بیست و نهم
 هر ماه شمسی در تقویم پارسی
 قدیم، و نام فرشته نگهبان آن روز
 ۱- قضای آسمان است این و
 دیگرگون نخواهد شد ۱۶۵
 ۲- بر تخت جم که تاجش معراج
 آسمان است ۱۷۱
 ۳- آسمان کشتی ارباب هنر
 می شکند ۳۷۸
 ۴- آسمان بار امانت نتوانست
 کشید ر ك: بار امانت
 ۵- که باشد مه که بنماید ز طاق
 آسمان ابرو؟ ۴۱۲
 ۶- بیاور می که نتوان شد زمکر
 آسمان ایمن ر ك: زهره چنگی
 ۷- در آستان جانان، از آسمان
 میندیش ۴۳۴
 ۸- خورشید شعله ایست که در
 آسمان گرفت ر ك: آتش نهفته
 ۹- گلبانگ سر بلندی بر آسمان

- توان زد ۱۵۴
- ۱۰- شد از بروج ریاحین چو
آسمان روشن ر ك: برج ۱۴
- ۱۱- بریاد رای انور او آسمان
بصبح ر ك: رای انور
- ۱۲- آسمان گو مفروش این عظمت
کاندر عشق ر ك: خرمن مه
- ۱۳- ر ك: معراج آسمان
آسمان وفا- ا ض- تشبیهی
زینجا با آسمان وفا می فرستمت
حافظ خانلری ۹۱۲
- (در: ق و خ آشیان وفا)
آسودن- مص. استراحت. هدوء
توقف (ع) ر ك: آسای و آسایش
آسوده- ص. فارغ. راحت ع
آسوده برکنارچو پرگار میشدم ۸۷
آسوده خاطر- ص. م فارغ البال.
مرتاح البال (ع)
- چو پیراهن شوم آسوده خاطر ۲۸۲
آسیب- ا. صدمه. جرح. شقا.
الم. ضربه. عیب. نقص (ع) آزار
دولتی را که نباشد غم از آسیب
زوال
بی تکلف بشنو، دولت درویشان
است ۴۹
- آسیب زوال- ا ض- توضیحی.
ر ك: آسیب
آشتی- ا. صلح. سلم. مصالحه
(ع) سازش. دوستی
۱- رقیب آزارها فرمود و جای
آشتی نگذاشت ۱۶۵
- ۲- ور آشتی طلبم، با سر عتاب
رود ۲۲۱
- ۳- برخاست بوی گل ز درآشتی
درآی ۴۰۸
- آشتی طلبیدن- مص. م ر ك:
آشتی (۲)
آشفتن- مص. اضطراب. تشویش.
اختلال (ع) از ریشه (شوب) با واو
مجهول با پیشوند «آ»
زلف سنبل بنسیم سحری
می آشت ۸۱
- آشفته- ا. مف. مشوش. مضطرب.
مختل. متفرق (ع) پریشان از
مصدر آشفتن
- ۱- زلف آشفته و خوی کرده و
خندان لب و مست ۲۶
- ۲- بدو جام دگر آشفته شود
دستارش ۲۷۷
- ۳- کاشفته گفت باد صبا شرح
حال تو ۴۰۸
- ۴- کاشفته گشت طره و دستار
مولوی ۴۸۷
- ۵- همه جمعیت است آشفته
حالی ۴۶۳
- ۶- بود آشفته همچون موی
فرخ ۹۹
- آشفته بودن- مص. م ر ك:
آشفته (۶)
آشفته حالی- ا - مص. م ر ك:
آشفته (۵)
آشفته شدن- مص. م ر ك:

- آشفته (۴)
 آشفته گشتن - مص. م ر ك:
 آشفته (۴)
 آشفته گفتن - مص. م ر ك:
 آشفته (۳)
 آشفته گی - ما - مص. پریشانی
 ۱- کاشفتگی مبادت از آشوب باد
 دی ۴۲۹
 ۲- زآشفته گی حال من آگاه کی
 شود ۱۸۰
 ۳- ر ك: آشوب و آشفته گی
 آشفته گی بودن - مص. م ر ك:
 آشفته گی (۱)
 آشفته گی حال - اض - نسبت ر ك:
 آشفته گی (۲)
 آشکار - ص. واضح. بدیهی.
 مرئی. مکشوف. علانیه (ع) پیدا.
 پهلوی ashkarak
 ۱- دردا که راز پنهان خواهد شد
 آشکارا ۵
 ۲- چون راه گنج بر همه کس
 آشکاره نیست ۷۲
 ۳- بیانگ بر ربط و نی رازش
 آشکاره کنم ۳۵۰
 آشکارا - ص. ن آشکار (۱)
 آشکاره - ص. ر ك. آشکار (۲)(۳)
 آشناء - ص. صدیق. مأنوس. عریف
 رفیق (ع) یار، دوست، معشوق.
 پهلوی: âshnak و تخفیف از
 آب شناور. یا آب شناس بمعنی
 شناگر و آشنا با آب. و شنا کننده
- و نقیض بیگانه
 ۱- باشد که باز بینم دیدار
 آشنا را ۵
 ۲- که آشنا سخن آشنا نگه
 دارد ۱۲۲
 ۳- که هرچه کرد با من، آشنا
 کرد ۱۳۰
 ۴- بشکر صحبت اشخاص و
 آشنایی بخت
 بیاد دار غریبان دشت و صحرا را
 ترجمه شرح سودی ج ۱ ص ۳۸
 ۵- ای که در زنجیر زلفت جای
 چندین آشناست ۱۴
 ۶- گفت حافظ آشنایان در مقام
 حیرتند ۱۴
 ۷- جانب هیچ آشنا نگاه
 ندارد ۱۲۷
 ۸- بروی ما رواست اگر آشنا
 رود ۲۲۰
 ۹- از یار آشنا سخن آشنا
 شنید ۲۴۳
 ۱۰- در پی آن آشنا از همه بیگانه
 شد ۱۷۰
 ۱۱- با یار آشنا سخن آشنا
 بگو ۴۱۵
 ۱۲- به پیام آشنایان بنوازد
 آشنا را ۶
 ۱۳- اهل نظر معامله با آشنا
 کنند ۱۹۶
 ۱۴- که آشنا نکند در میان آن
 ملاح ۹۸

آشنایی و بیگانه- تن و تضاد ر ك:
 آشنا (۱۰) و ر ك: بیگانه و
 آشنا و ر ك: آشنایان ره
 عشق (۱)
 آشنایان- ج ر ك:
 آشنا (۶) و (۱۲)
 آشنایان ره عشق- اض- نسبت
 ۱- آشنایان ره عشق گرم خون
 بخورند
 ناکسم گر به شکایت سوی بیگانه
 روم ۳۶۰
 ۲- آشنایان ره عشق درین بحر
 عمیق ۴۲۳
 آشنایی- ما. مص. معرفت. انس.
 قرابت (ع) در اصطلاح تعلق رقبه
 ربوبیت است که بموجودات
 پیوسته مانند تعلق خالقیت به
 مخلوقیت (عراقی)
 ۱- ندانم از چه سبب رنگ
 آشنایی نیست ۴
 ۲- سلامی چو بوی خوش
 آشنایی ۴۹۲
 ۳- بشکر صحبت اشخاص و
 آشنایی بخت ترجمه شرح
 سودی ج ۱ ص ۲۸
 ۴- که گویی خود نبودست
 آشنایی ۳۵۵
 ۵- مرابا تست چندان آشنایی ۳۵۵
 آشنایی- با یاء نکره یا وحدت.
 آشنایی نه غریبست، که دلسوز
 منست ۱۷

آشنایی بخت- آشنایی با بخت.
 بختیار بودن. ر ك: آشنایی (۳)
 آشنای عشق شدن- مص. م.
 با عشق آشنا شدن. عاشق شدن
 تا آشنای عشق شدم زاهل
 رحمت ۳۱۳
 آشوب- ا. فتنه. فساد. هرج و
 مرج. انقلاب. ازدحام (ع) آشفتگی
 ۱- بتماشای تو آشوب قیامت
 برخاست ۲۱
 ۲- بچشم عقل درین رهگذار بی
 آشوب ۴۵
 ۳- دلم ز حلقه زلفش بجان خرید
 آشوب ۱۳۲
 ۴- کاشفتگی مبادت از آشوب
 باددی ۴۲۹
 و ر ك: دل آشوب. شهر آشوب.
 پر آشوب. و ر ك: کفر زلف و آفت
 آشوب باد دی- اض- نسبت
 ر ك: آشوب (۳)
 آشوب خریلن- مص- م
 ر ك: آشوب (۴)
 آشوب قیامت- اض- استعاری
 ر ك: آشوب (۱)
 آشوب برخاستن- مص. م
 ر ك: آشوب (۱)
 آشوب و آشفتگی- تن و ترادف
 ر ك: آشوب (۳)
 آشوب و آفت- تن و ترادف
 ر ك: طریق عشق
 آشیان- ا. مسکن. کوخ. حجر-

آشنا و بیگانه- تن و تضاد ر ك:
 آشنا (۱۰) و ر ك: بیگانه و
 آشنا و ر ك: آشنایان ره
 عشق (۱)
 آشنایان- ج ر ك:
 آشنا (۶) و (۱۲)
 آشنایان ره عشق- اض- نسبت
 ۱- آشنایان ره عشق گرم خون
 بخورند
 ناکسم گر به شکایت سوی بیگانه
 روم ۳۶۰
 ۲- آشنایان ره عشق درین بحر
 عمیق ۴۲۳
 آشنایی- ما. مص. معرفت. انس.
 قرابت (ع) در اصطلاح تعلق رقبه
 ربوبیت است که بموجودات
 پیوسته مانند تعلق خالقیت به
 مخلوقیت (عراقی)
 ۱- ندانم از چه سبب رنگ
 آشنایی نیست ۴
 ۲- سلامی چو بوی خوش
 آشنایی ۴۹۲
 ۳- بشکر صحبت اشخاص و
 آشنایی بخت ترجمه شرح
 سودی ج ۱ ص ۲۸
 ۴- که گویی خود نبودست
 آشنایی ۳۵۵
 ۵- مرابا تست چندان آشنایی ۳۵۵
 آشنایی- با یاء نکره یا وحدت.
 آشنایی نه غریبست، که دلسوز
 منست ۱۷

- الحيوانات. وكرالطيور، طبقه (ع)
 آشیانه. خانه. پهلوی:
 âshayanak âshayan
- ۱- حیف است طایری چو تو در
 خاکدان غم
 زینجا به آشیان وفامیفرستمت ۹۰
- ۲- سزدم چو ابر بهمن که برین
 چمن بگریم
 طرب آشیان بلبل بنگر که زاغ
 دارد ۱۱۷
- ۳- چگونه باز کنم بال در هوای
 وصال
 که ریخت مرغ دلم پر در آشیان
 فراق ۲۹۷
- ۴- مرغ روحش کوهمای آشیان
 قدس بود
 شد سوی باغ بهشت از دام این
 دار محن ۲۷۰
- ۵- سیمرغ وهم ران بود قوت عروج
 ۶- درین مقرنس زنگاری آشیان
 قکز
 آنجا که باز همت او سازد آشیان قیو
 آشیان ساختن- مص.م
- ر ك: آشیان. تن (۵)
 آشیان طرب بلبل- «طرب آشیان
 بلبل»
 ر ك: آشیان. ش: (۲)
 آشیان فراق- اضافه تشبیهی
 ر ك: آشیان. ش (۳)
 آشیان گرفتن- مص.م
 ر ك: آشیان. ش (۶)
- آشیان قدس- اضافه تشبیهی
 ر ك: آشیان. ش (۴)
 آشیان وصال- اضافه تشبیهی
 ر ك: آشیان. ش (۱)
 آشیانه- (= آشیان)
 ۱- که عنقار ابلندست آشیانه ۴۲۸
 ۲- رواق منزل چشم من آشیانه
 تست ۳۴
 آصف- ع (بکسر صاد) آصف بن
 برخیا. دانشمندی از بنی-
 اسرائیل، و وزیر سلیمان
 «... الذی عنده علم من الکتاب...»
 (سوره نحل آیه ۴۰) و کسی که
 تخت بلقیس را در زمانی اندک از
 سبا به پیش سلیمان آورد. ولی
 در نتیجه اهمال او انگشتی سلیمان
 بدست دیو افتاد و مدتی سلیمان
 را از تخت فرمانروایی بدور
 نگاهداشت.
- ۱- زبان مور به آصف دراز گشت
 و رواست
 که خواجه حاتم جم یاوه کرد و
 باز نجست ۲۸
 و بنحو استعاره، آصف لقب چند
 تن از وزیران و دولتمردان فارس
 است در دوره فرمانروایی آل مظفر
 ۲- زمن بحضرت آصف، که
 می برد پیغام
 که یاد گیر دو مصرع زمن بنظم
 دری ۴۵۲
 ۳- می اندر مجلس آصف بنوروز

بایستی ۳۷۴
آصف دوران- (ك) **خواجه**
 جلال‌الدین تورانشاه
 و ر چو حافظ ز بیابان نبرم دره بیرون
 هم‌ره کوکبه آصف دوران بروم ۳۵۹
آصف صاحبقران- (ك) جلال‌الدین
 تورانشاه
 ساقیا، می‌ده که زندیهای حافظ
 فهم کرد
 آصف صاحبقران جرم بخش عیب
 پوش ۲۸۶
آصف عهد- (ك) قوام‌الدین محمد
 صاحب عیار یا برهان‌الدین
 ابونصر، یا جلال‌الدین تورانشاه
 و در يك جا عماد‌الدین محمود
 ۱- من غلام نظر آصف عهدم کورا
 صورت خواجگی و سیرت درویشان
 است ۴۹
 ۲- بخواه جام صبوحی بیاد
 آصف عهد
 وزیر ملك سلیمان عماد‌الدین
 محمود ۲۱۹
 ۳- بنده آصف عهدم، دلم از راه مبر
 که اگر دم زنم، از چرخ بخواهد
 کینم ۳۵۵
 ۴- صافست جام باده در دور
 آصف عهد
 قم فاسقنی رحیقا اصفی من
 الزلال ۴۶۲
 ۵- آصف عهد زمان جان جهان
 تورانشاه ۳۶۱

جلالی نوش ۴۵۴
آصف ثانی- (ك) جلال‌الدین
 تورانشاه
 ۱- حافظ این گوهر منظوم که از
 طبع انگیخت
 زائر تربیت آصف ثانی دانست
 ۲- مگیر چشم عنایت، ز حال
 حافظ باز
 و گرنه حال بگویم به آصف ثانی
 ۳- غلام آصف ثانی جلال‌الحق
 والدینم
آصف جم‌اقدار- (ك) برهان‌الدین
 ابونصر خواجه فتح‌الله بن خواجه
 کمال‌الدین محمد، ابوالمعالی وزیر
 امیر مبارز‌الدین متوفی بسال
 هفتصد و شصت (ر ك: خواجه
 فتح‌الله)
 حافظ اسیر زلف تو شد، از خدا
 بترس
 و از انتصاف آصف جم‌اقدار هم ۳۶۲
آصف جمشیدمکان- (ك) قوام‌الدین
 محمد بن علی. یا جلال‌الدین
 تورانشاه
 حافظ که هوس میکندش جام
 جهان‌بین
 گو در نظر آصف جمشید مکان
 باش ۲۷۲
آصف صاحب عیار- (ك) قوام-
 الدین محمد صاحب عیار
 زمانه گر نه زر قلب داشتی، کارش
 بدست آصف صاحب عیار

- ۶- حافظا، گر ندهد داد دلت
آصف عهد
کام دشوار بدست آوری از خود-
کامی ۴۶۷
آصف ملک سلیمان- (ک) جلال-
الدین تورانشاه (تاریخ عصر حافظ
۲۷۳-۲۷۵)
محتسب داند که حافظ عاشق است
و آصف ملک سلیمان نیز هم ۳۶۳
آصفی- ص ن
۱- شکوه آصفی و اسب و باد و
منطق طیر
بیاد رفت وازو خواجه هیچ طرف
نبست ۲۵
۲- نه حافظ می کند تنها دعای
خواجه تورانشاه
ز مدح آصفی خواهد جهان عیدی
و نوروزی ۴۵۴
آغاز- ا. شروع. ابتداء. اوان
(ع) نخست
۱- در آن بساط که حسن تو
جلوه آغازد ۱۰۶
۲- و آغاز پری نهاد پیمانه
عمر ۳۸۰
۳- نماز شام غریبان چو گریه
آغازم ۳۳۳
۴- بقول و غزل نغمه آغاز کن ۳۵۹
آغاز کردن- مص. م ر ک: آغاز
ش (۴)
آغاز نهادن- مص. م ر ک: ش (۲)
آغازیدن- مص. م ر ک: آغاز ش (۱)
- و (۲)
آغشته- (بکسر یا ففتح غین وفتح
(تا) مخلوط، مرسوش (ع) از
مصدر آغشتن، آلوده، آمیخته. تر
کرده
مردم چشمم به خون آغشته شد
ر ک: چشم (۱۸)
آغشته شدن- مص. م و آغشته
کردن. و آغشته بودن
آغوش- ا. جانب. صدر. حضن
(ع) بغل. بر. کنار. سینه. آغوش
هم گفته اند. در اصطلاح دریافت
اسرار است و استعداد قبسول
علمی و عملی و صوری و معنوی
(حافظ پیرمان. لغات و اصطلاحات)
مقداری که در بغل گنجد از چوب
و غیر آن (فرهنگ اصطلاحات
رساله قشیریه)
۱- آغوش که شد منزل و آسایش
و خوابت ۱۵
۲- تا در آغوش که می خسبد و
همخانه کیست ۶۷
۳- کنار بوس و آغوشش چگویم
چون نخواهد شد ۱۶۵
۴- گرش همچون غبا گیرم در
آغوش ۲۸۲
۵- گرچه پیرم، تو شبی تنگ
در آغوشم گیر ۳۳۵
آفات- ع جمع آفت. ر ک: آفت.
ش (۴) و (۵)
آفاق- ع جمع افق. کمرانه ها.

- اقلیم‌ها. کشورها. سرزمین‌ها
 ۱- مهرورزی تو، با ما، شهره
 آفاق بود ۲۰۶
 ۲- چون صبح بر آفاق جهان
 سر بفرزم ۳۳۴
 ۳- برخ چو مهر فلک بی نظیر در
 آفاق ۴۴۲
 ۴- همه اطراف گرفت و همه
 آفاق گشاد ۳۷۴
 آفت- ع (بفتح خاء) آسیب. بلا.
 زیان. آفات جمع
 ۱- یارب، مکناد آفت ایام خرابت ۱۵
 ۲- که آفت‌هاست در تأخیر و
 طالب را زیان دارد ۱۲۰
 ۳- تا به میخانه پناه از همه آفات
 بریم ۳۷۳
 ۴- دور باد آفت دور فلک از جان
 و تنش ۲۸۱
 ۵- خداوندا از آفاتش نگهدار
 ر ک: خداوندی
 ۶- چهره خندان شمع آفت پروانه
 شد ۱۷۰
 آفت ایام- ا ض - نسبت ش (۱)
 آفت دور فلک- ا ض - نسبت
 ش (۴)
 آفت شدن- مص. م ش (۶)
 آفت بودن- مص. م ش (۲)
 آفتاب- ا. (با سکون فاء) شمس.
 ابن‌الذکاء (ع) هور. خور. خورشید.
 شید. مهر
 ۱- داور دارا شکوه، ای آنکه تاج
 آفتاب ۴۳۳
 ۲- لطف کردی سایه بر آفتاب
 انداختی ۴۳۳
 ۳- ای آفتاب سایه زما برنهدار
 هم ۳۶۲
 ۴- جمالت آفتاب هر نظر باد ۱۰۴
 ۵- دم از ممالک خوبی چو آفتاب
 زدن ۴۴۶
 ۶- ساقی، چراغ می بره
 آفتاب‌دار ۴۱۳
 ۷- تویی که خوبتری ز آفتاب و
 شکر خدا ۳۰۵
 ۸- عابدان آفتاب از دلبر ما
 غافلند ر ک: عابدان آفتاب
 آفتاب خوبان- ا ض - استعاری
 ای آفتاب خوبان می‌جوشد
 اندرونم ۹۴
 آفتاب صبح امید- ا ض - استعاری
 برآ، ای آفتاب صبح امید ۳۳۱
 آفتاب طلعت- ا ض - تشبیهی
 ز مشرق سرکو، آفتاب طلعت تو ۵۴
 آفتاب فتح- ا ض - تشبیهی
 آفتاب فتح مرا هر دم طلوعی
 می‌دهد ۴۱۰
 آفتاب فلک- ا ض - نسبت
 بالله کز آفتاب فلک خوبتر
 شوی ۴۸۷
 آفتاب قدح- ا ض - تشبیهی. یا
 استعاری در صورتیکه آفتاب بجای
 می‌باشد
 ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر ۳۵۸

ایجاد. تکوین (ع) پهلوی: âfritan
آفرینش. از نیستی به هستی
آوردن (انشاء. ذره. نشأه. بدء
(ترجمان القرآن)

۱- جسمی که دیده باشد کز
روحش آفریدند؟ ر ک: جسم
و روح

۲- میان او که خدا آفریده است
از هیچ

دقیقه ایست که هیچ آفریده
نگشاید ۳۵

آفریده- ا. مذ. مخلوق (ع) خلق
شده ش (۲)

آفرین- حرف یا قید استحسان
(حرف تحسین. کلمه تحسین)

پهلوی: âfrin در معنی
احسنت و بارک الله عربی و «زه»
فارسی

۱- آفرین بر نظر پاک خطا پوشش
باد ۱۰۵

۲- آفرین بر نفس دلکش و لطف
سخنش ۲۸۱

۳- بر آن نقاش قدرت آفرین باد
ر ک: نقاش قدرت

۴- آفرین بردل نرم تو که از
بهر ثواب ر ک: دل نرم

۵- آفرین بر تو که شایسته صد
چندینی ۴۸۴

۶- آفرین بر نفست باد که خوش
بردی بوی ر ک: بوی بردن

آفرین- ا. فاعل مرخم بجای

آفتاب گرم رو- ا ض - وصفی
عکس خوی بر عارضش بین،
کآفتاب گرم رو ۲۱

این ترکیب در شعر کمال الدین
اسماعیل هم آمده است:

تیغ حکمت آفتاب گرم رو را پی کند
تاب عزمت آورد خاک زمین را در روش
(المعجم شمس قیس رازی ۱۷۱)

آفتاب ملک- ا ض - استعاری

۱- تو آفتاب ملکی و هرجا که
می روی قیز

۲- دارای دهر شاه شجاع، آفتاب
ملک قیو

۳- ای آفتاب ملک که در جنب
همتت قیح

آفتاب می- ا ض - تشبیهی
چو آفتاب می از مشرق پیاله

بر آید ۲۳۴

آفتاب و ذرم- تن. ر ک: ذره و
خورشید

آفتاب و سایه- تن ر ک: سایه
و ر ک: آفتاب ش (۳)

آفتاب و مشرق- تن ر ک: آفتاب
قدح

آفتاب و سحاب- تن

آفتابی است که در پیش سحابی
دارد ر ک: سحاب

آفتاب و ماه- تن ر ک: ماه

آفتابی- با یا، نکره ر ک:
آفتاب و سحاب

آفرینن- مصر. (بفتح فا) خلق.

- آفریننده ر ك: آفرین و آفرین
 آفرین و آفرین- تن وجناس
 بر آن چشم سیه صد آفرین باد
 که در عاشق کشی سحر آفرین
 است ۵۵
 آگاه- ص. مطلع. خبیر (من عنده
 الخبر) ذکی. واقف. عالم (ع)
 آگاه. هوشیار. باخبر. پهلوی: *akās*
 ۱- زین معما هیچ دانا در جهان
 آگاه نیست ۷۱
 ۲- زاهد ظاهر پرست از حال ما
 آگاه نیست ر ك: زاهد
 ۳- زسر غیب کس آگاه نیست
 قصه مخوان ر ك: سرغیب
 ۴- زشعر دلکش حافظ کسی بود
 آگاه ر ك: شعر دلکش حافظ
 ۵- و اندر آن آینه از حسن تو
 کرد آگاهم ر ك: آینه (۲۵)
 آگاه بودن- مص. م ر ك: آگاه
 (۱) و (۲) و (۳) و (۴)
 آگاه کردن- مص. م ر ك:
 آگاه (۵)
 آگاهی- ما. مص. آگاه بودن
 پرتو جام جهان بین هدیت آگاهی
 ر ك: جام جهان بین (۶)
 آگه- مخفف آگاه
 ۱- نسیم موی تو پیوند جان آگه
 ماست ۲۳
 ۲- که آگهست که تقدیر بر سرش
 چه نوشت ۷۹
 ۳- که آگهست که کاوس و کی
- کجا رفتند ۱۰۱
 ۴- آگهی و خدمت دلهای آگه
 می کنی ۳۷۲
 ۵- دل خرابی می کند، دلدار را
 آگه کنید ۱۲
 ۶- که کرد آگه زراز روزگارم ۳۲۳
 آگه بودن- مص. م ر ك: آگه
 ش (۱) و (۲)
 آگه کردن- مص. م ر ك: آگه
 ش (۴) و (۶)
 آگهی- ما. مص. (مخفف آگاهی) با
 یاء مصدری. ر ك: آگاهی
 ۱- تابوکه یابم آگهی از سایه
 سروسپی ۳۴۴
 ۲- نسیم باد صبا، دوشم آگهی
 آورد ۱۴۷
 ۳- دوش آگهی زیار سفر کرده
 داد باد ۱۰۲
 آگهی آوردن- مص. م ر ك:
 آگهی ش (۱)
 آگهی دادن- مص. م ر ك: آگهی
 ش (۲)
 آگهی یافتن- مص. م ر ك: آگهی
 آلود- ا. م. ف یا صفت مفعولی مخفف
 آلوده. از مصدر آلودن. (ر ك
 آلودن و آلوده)
 ۱- حافظ بخود نبوشید، این خرقة
 می آلود ۵
 ۲- عینم بیوش، زنهار، ای خرقة

- می‌آلود ۱۷۱
 آلودن- مص. دلك. دلك الشئى
 بالشئى. اتساخ. توسیخ. ترطیب
 (ع) پهلوی: âlutan
 مالیدن چیزی بر چیزی بنحویکه
 اثر آن بماند
 ۱- بخنده گفت که حافظ، خدایرا
 میسند
 که بوسه تورخ ماه رابیالاید ۲۳۰
 ۲- منم که دیده نیالوده‌ام ببید
 دیدن ۳۹۳
 آلوده- ا. مفع. یا صفت مفعولی.
 ملوث. موسخ (ع) ناپاك. از مصدر
 آلودن
 ۱- آلوده تو حافظ، فیضی زشاه
 درخواه ۱۷۱
 ۲- چون نیست نماز من آلوده
 نمازی ۳۳۴
 ۳- گر من آلوده دامنم چه عجب ۵۶
 ۴- کالوده گشت جامه، ولی پاك
 دامنم ۳۴۳
 ۵- چشم آلوده نظر از رخ جانان
 دور است ۲۶۴
 ۶- آلودگی خرقه خرابی جهان
 است ۴۳۶
 ۷- درین خرقه بسی آلودگی
 هست ۳۸۶
 ۸- دوش رفتم بدر میکده خواب
 آلوده ۴۲۳
 و ر ك: خرقه آلوده. صومعه آلودن
 آلوده دامن- ص. م. گناهكار
- ر ك: آلوده ش (۳)
 آلودگی بودن- مص. م. ر ك:
 آلوده (۷)
 آلودگی خرقه ا ض - نسبت
 ر ك: آلوده ش (۶) و (۷)
 آلوده گشتن- مص. م. ر ك:
 آلوده ش (۴)
 آلوده شدن- مص. م. ر ك:
 صومعه ش (۲)
 آماده- ا. مفع. یا صفت مفعولی.
 حاضر. مستعد. مهیا (ع) ساخته
 و پرداخته. از مصدر آمدن.
 مگر اسباب بزرگی همه آماده
 کنی ۴۸۱
 آماده کردن- مص. م. ر ك: آماده
 آمدن- مص. ایتان. جینه (ترجمان
 القرآن) تقیض رفتن. بمعنی قدوم
 و حضور عربی. و در
 اصطلاح رجعت را گویند بعالم
 بشریت از عالم ارواح تا عالم
 استغراق و سکر (عراقی). آمدن
 از افعال عموم است و بمعنی شدن
 نیز می‌آید پهلوی: âmatan
 ساقیا، آمدن عید مبارکبادت ۱۸
 بصیغه فعل ماضی ردیف وگاه جزء
 دوم ردیف چندین غزل بامطلعهای
 زیر:
 ۱- دوش از جناب آصف پيك
 بشارت آمد ۱۷۱
 ۲- عشق تو نهال حیرت آمد ۱۷۲
 ۳- در نمازم خم ابروی تو با یاد

- آمد ۱۷۳
 ۴- مژده ای دل که دگر باد صبا
 باز آمد ۱۷۴
 ۵- صبا به تهنیت پیر می فروش
 آمد ۱۷۵
 ۶- سحرآمیز دولت بیدار ببالین
 آمد ۱۷۶
 و بصیغه فعل مضارع:
 ۸- دوستی کی آخر آید دوستان
 چه شد؟ ۱۶۹
 و ر ك: آیی
 و بصیغه ماضی نقلی یا ماضی مرکب:
 ۹- هر دانشی که در دل دفتر
 نیامده است قیز
 و ردیف يك غزل هفت بیتي با مطلع:
 ۱۰- ایكه با سلسله زلف دراز
 آمده ای ۴۲۲
 و بصیغه مضارع استمراری ردیف
 يك رباعی با مطلع:
 ۱- این گل ز برهم نفسی می آید ۳۷۹
 و با یاء خواب و ردیف يك غزل
 ده بیتي با مطلع:
 ۱۲- دیدم بخواب دوش که ماهی
 برآمدی ۴۳۹
 و در وجه مصدری: ر ك: آمدن
 آموزش- ا. مص (بضم میم و کسر
 زا) غفر. غفران. مغفوره. صفح (ع)
 آمرزیدن و بخشیدن گناه مخصوصا
 بعد از مرگ بوسیله خداوند.
 پهلوی: amurzishn
 ۱- اندیشه آمرزش و پروای
- نوابت ر ك: پروای ثواب
 ۲- آمرزش نقد است کسی را که
 درینجا ۴۳۶
 آموزش نقلی ا. ض. بیان نوع
 ر ك: آمرزش ش (۲)
 آمرزگار- ص. م و اسم فاعل.
 غفار. غفور. مسامح. رحمان. رحیم
 (ع) بخشنده گناه. بخشایشگر گناه
 معنی عفو و رحمت آمرزگار
 چیست؟ ۶۵
 آمرزیدن- مص (= آمرزش) در فعل
 دعایی بیامرزاد
 خدای عزوجل جمله را بیامرزاد
 ر ك: خدای عزوجل
 آموز- ص. بجای آموزنده.
 از مصدر آموختن
 بغمزه مسئله آموز صد مدرس
 شد ر ك: مسئله آموز
 آموختن- مص. تعلم. تعلیم (ع)
 یاد دادن. یاد گرفتن. پهلوی:
 amoxtan
 ۱- آنکه در طرز غزل نکته بحافظ
 آموخت ۵۲
 ۲- ایكه از دفتر عقل آیت عشق
 آموزی ۴۸
 ۳- حافظ، تو این سخن، ز که
 آموختی که بخت ۸۶
 ۴- دلبر، بنده نوازیست، که آموخت
 بگو ۳۲۸
 ۵- ز خط یار بیاموز مهر، با رخ
 خوب ۳۹۳

- ۶- زهد رندان نوآموخته راهی بدهی است ۳۴۱
- ۷- زدوستان تو آموخت در طریقت مهر ر ك: طریقت
- ۸- مگرم چشم سیاه تو بیاموزد کار ر ك: چشم سیاه (۶)
- آموخته- ا. مف. متعلم. معتاد. مؤدب. مأنوس (ع) آموزش یافته. تعلیم گرفته. یاد گرفته. ر ك: آموختن (۶)
- آمیختن- مص. مزج. اختلاط. معاشرت (ع) پهلوی: âmixtan
- ۱- قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست ۱۸۲
- بوسه ای چند برآمیز بدشنامی چند
- ۲- آب و آتش بهم آمیخته ای از لب لعل ر ك: آب و آتش
- ۳- بس آبروی که با خاک ره برآمیزد. ر ك: آبروی
- ۴- در مجلس ما عطر میامیز که مارا آمیخته- ا. مف. ر ك: آمیختن
- آمین- ع کلمه بعد از دعا میکند حافظ دعایی، بشنو آمینی بگو ۱۲
- آن- ضمیر اشاره بدور مقابل این. همراه با اسم مشارالیه خود اسم اشاره است، گاهی اسم حذف میشود. و نیز کیفیتی از زیبایی که قابل ادراک است اما قابل وصف نیست و بکسر نون ضمیر اختصاص
- ۱- شاهد، آن نیست که مویی و میانی دارد
- بندۂ طلعت آنیم که آنی دارد ۱۲۵
- ۲- از بتان، آن طلب ار حسن شناسی ای دل ۲۰۳
- ۳- انیکه می گویند «آن» خوشتر زحسن
- یار ما این دارد و آن نیز هم ۳۶۳
- ۴- کمینه پیشکش بندگانش آن بودی ۴۴۲
- ۵- قرۃ العین من، آن میوه دل یارش باد ر ك: قرۃ العین
- ۶- ماه کنعانی من، مسند مصر آن تو شد ر ك: ماه کنعانی
- ۷- چون رخت از آن تست، بیغما چه حاجتست ر ك: یغما
- ۸- آن نافه مراد که می خواستم زبخت ۲۱۴
- آن- (بکسر نون) در حال اضافه. ضمیر اختصاص یا ملک ر ك: آن ش (۶) و (۷)
- آنجا- قید مکان مرکب از آن + جا آنجا همیشه باد بدست است دام را ۷
- آنچه- مخفف آنچه. مبهم مرکب از آن + چه
- در غم افزوده ام آنچه از دل و جان گاسته ام ۳۱۱
- آنچنان- قید حالت مرکب از آن + چنان
- مستم کن، آنچنان که ندانم زببخودی ر ك: ببخودی
- آنچنان و این چنین- تن. اشاره

مبهم به نزدیک و دور

هر چند کاین چنین شدم و آنچنان شدم ۳۲۱

آنچه از مبهمات مرکب از آن + چه (موصول)

۱- دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد ۱۴۲

۲- آنچه زر می شود از پرتو آن قلب سیاه ۴۹

آنکه مخفف آنکه از مبهمات مرکب از آن + که (موصول)

من بخیال زاهدی گوشه نشین و طرفه آنک ۲۹۶

آنکوب مخفف آن که او یا آن کس که او

و آنکونه این ترانه سرایید، خطا کند ر ک: ترانه سرودن

آنکه از مبهمات، مرکب از آن + که ۱- آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید ۴۹

۲- آنکه یوسف بزر ناسره بفروخته بود ۲۱۱

۳- آنکه بی جرم برنجید و بتیغم زد و رفت ر ک: خدا را (۲۶)

آن و این- اشاره بدور و اشاره به نزدیک

۱- یار ما آن دارد و این نیز هم ر ک: آن (۳)

۲- آن را که دل نگشت گرفتار این کمند ۱۸۰

۳- لب لعل و خط مشکین چو آنش

هست و اینش هست

۴- بنایم دلبر خود را که حسنتش این و آن دارد ۱۲۱

۵- کاین شاهد بازاری و آن پرده نشین باشد ۱۶۱

آنان- ج آن

آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند ر ک: گوشه چشم

آنان و اینان- تن

خلاف مذهب آنان جمال اینان است ر ک: جمال

آتش و اینش- آن و این + ش ضمیر ر ک: آن و این ش (۲)

آنگاه- قید زمان مرکب: از آن + گاه. بتخفیف: آنکه

۱- من رند و عاشق آنگاه توبه ر ک: رند و عاشق

۲- آنکه بگویمت که دو پیمانه بر کشم ر ک: پیمانه بر کشیدن

آنست- (ع) متکلم وحده، فعل ماضی از ماده انس. یعنی انس گرفتم

لمع البرق من الطور و آنست به ۴۵۵ اشاره است به «انی آنست ناراً

لعلی آتیکم منها بقبس...» (سوره طه آیه ۱۰) و «انی آنست ناراً

سآتیکم منها بخبر...» (سوره نمل آیه ۷)

آنست به- (ع). انس گرفتم به آن ر ک: آنست

آنه- پسوند اتصاف یا لیاقت یا

یا نسبت در صوفیانه و مردانه و
نظیر آن

۱- يك حرف صوفیانه بگویم،
اجازتست ۴۴۶

۲- دل به می در بند تا مردانه وار ۴۷۸
آواز- ۱. صوت. صدا. صراخ.
نغمه. غنا (ع) آوا. بانك. آوازه
آوای. پهلوی:

۱- سر فرا گوش من آورد به آواز
حزین ۲۶

۲- تا بگوش دلم آواز درا باز
آمد ۱۷۴

۳- چنان برکش آواز خنیاگری ۳۶۰

۴- به آئین خوش نغمه آوازه ۳۶۰

۵- آمد بگوش ناگهم آواز بلبل ۴۶۵

۶- غلام حافظ خوش لهجه خوش
آوازم ر ك: چنگ زهره

آوای- (= آواز) در اصطلاح ندای
طلب حقیقت است، حقیقت عشق
و حقیقت حق ر ك: آواز

آواز بلبل- ۱ ض- نسبت ش (۵)

آواز حزین- ۱ ض- وصفی ش (۱)

آواز خنیاگری- ۱ ض- نسبت
ش (۳)

آواز درا- ۱ ض- نسبت ش (۲)

آواز دادن- مص. م ش (۴)

آواز رود- ۱ ض- نسبت

۱- زچرخش دهده زهره آواز
رود ۳۵۸

۲- بگو با حریفان با آواز رود ۳۵۹ ص

آواز سوآل- ۱ ض- بیان نوع

از هر طرفی که گوش کردم
آواز سوآل حیرت آمد ۱۷۲

آواز عندلیب- ۱ ض- نسبت
چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب ۴۶۵

آواز نی- ۱ ض- نسبت
در کار چنگ و بر ربط و آواز نی
کنم ۳۵۱

آوازم- ۱. (= آواز) صیت، شهرت
صیت مسعودی و آوازه شه
سلطانی ۳۷۴

آوردن- مص. (فتح واو) ایتان (ع)
نقیض بردن. پهلوی: âvâk

بصیغه ماضی مطلق ردیف دو غزل با
مطلع های

۱- چه مستی است، ندانم که رو
بما آورد ۱۴۵

۲- نسیم باد صبا، دوشم آگهی
آورد ر ك: آگهی آوردن

و این مصراع: ۳- آورد حرزجان
زخط مشکبار دوست ۶۲

و بصیغه ماضی استمراری ردیف
۱ غزل با مطلع:

۴- صبا وقت سحر بویی ز زلف
یار می آورد ۱۴۶

بصیغه فعل امر. دوم شخص مفرد
بصورت «آور» و «بیار» و «آر» (= بیاور)

۵- ای باد، از آن باده نسیمی
بمن آور ر ك: باده و باد

۶- بیار ای باد شبگیری، نسیمی
زان عرق چینم ۳۵۴ ورك: آر

- ۷- عزم سبك عنان تو در جنبش آورد
ر ك: عزم سبك عنان
- ۸- وزچینت آورند بدرگه خراج جان
قك
- ۹- صد گونه جادویی بکنم تا بصیغه فعل مضارع
بیارمت ۹۱
- آویختن- مص. تعلیق (ع). پهلوی: avixtan
- آویزان شدن و آویزان کردن. متوسل شدن
- ۱- در سنبلس آویختم از روی نیاز ۳۸۰
- ۲- گفتا که لبم بگیر و زلفم بگذار ۳۸۰
- در عیش خوش آویز نه در عمر دراز
- ۳- در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج
ر ك: چاه زنج
- آویزه- ۱. شرابه (ع)، گوشوار. گوشواره. حلقه گوش.
- آن گوش که حلقه کرد در گوش جمال
- آویزه در نظم حافظ بادش ۳۸۱ ص
- آه- ۱. نفس بلند که از شادی یا از درد از سینه برآورند
- ۱- راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد ۱۵۴
- ۲- آه و افسوس که از چشم حسود مه چرخ ر ك: ماه کمان ابرو
- ۳- کاین همه زخم نهان هست و مجال
- آه نیست ۷۱
- ۴- گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو ۶۷
- ۵- آه از این راه که در وی خطری نیست که نیست ۷۳
- ۶- آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد ۱۱۱
- ۷- آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت
- آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد
- ۸- آه ازین جور و تطاول که درین دامگه است
- آه از آن سوز و نیازی که در آن محفل بود ۲۰۷
- ۹- که در آن آه مرا قوت تاثیر نبود
و ر ك: آینه حسن
- ۱۰- آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم ۳۱۴
- ۱۱- آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم ۳۶۱
- ۱۲- آئینه رویا، آه از دلست، آه ۴۱۸
- ۱۳- آه اگر از پی امروز بود فردایی ۴۹۱
- ۱۴- آه ازین کبریارو جاه و جلال ۳۰۲
- ۱۵- آه اگر خرقه پشمین بگرو نستانند ۱۹۳
- ۱۶- آه کز طعنه بنخواه ندیدم رویت
ر ك: آئینه (۴)
- ۱۷- فغان از این تطاول آه ازین زجر ۲۵۱
- ۱۸- آینه دانی که تاب آه ندارد ۱۲۷

- آه آتشناك - ا ضه وصفی ر ك: آتشناك و آه شبگیر.
- آه آتشین - ا ضه - وصفی ر ك: آتشین. و در شعر خاقانی: چون آه آتشین زخم از جان آهنین سیماب وش گداز بآهن برآورم دیوان/ ۲۴۴
- آه بر آوردن - مص.م از دل تنگ گنه کار برآرم آهی ر ك: آدم و حوا
- آه بیدار - ا ضه - نسبت که در پی است ز هر سویت آه بیداری ۴۴۳
- آه جگر سوز - ا ضه - وصفی مکن، گز سینه ام آه جگر سوز ۳۸۹
- آه خون افشان زدن - مص.م این آه خون افشان که من، هر صبح و شامی می زنم ۳۴۴
- آه درد آلود - ا ضه - وصفی روی زرد است و آه در آلود ۴۵۳
- آه زدن - مص.م آه کشیدن ۱- ر ك: آه (۱)
- ۲- ر ك: آه خون افشان زدن ۳- منکه در آتش سودای تو آهی زخم ر ك: آتش سودا
- آه سحر - ا ضه - نسبت یا اضافه بیان ظرف زمان ۱- ورنه گر بشنود آه سحر باز آید ۲۳۶
- ۲- من به آه سحر زلف مشوش دارم ۳۲۶
- ۳- سوز دل، اشك روان، آه سحر، ناله شب ۳۵۷
- آه سحر خیزان - ا ضه - نسبت مگر آه سحر خیزان، سوی گردون نخواهد شد ۱۶۵
- آه سینه نالان - ا ضه - نسبت و یا بیان ظرف مکان دود آه سینه نالان من ۸
- آه شب - ا ضه - نسبت و ظرفیت دعای صبح و آه شب، کلید گنج مقصود است ۴۴۰
- آه عذر خواه - ا ضه - وصفی نوای من به سحر آه عذر خواه منتست ۵۳
- آه کشیدن - مص.م ۱- آئینه ندارم از آن آه می کشم ر ك: آئینه داشتن
- ۲- از بسکه دست می گزم و آه می کشم ر ك: دست گزیدن
- آه گرفتن - مص.م اثر کردن آه ر ك: آه (۱۱)
- آه گوشه نشینان - ا ضه - نسبت گز تیر آه گوشه نشینان هذر نکرد ر ك: جوان دلاور
- آه نیمه شب - ا ضه - نسبت بیان ظرف زمان سرمکش، حافظ ز آه نیم شب ۱۹۷
- آه و آینه - تن تا چو صحبت آینه رخشان کنند و ر ك: آه (۱۲) و (۱۸) و آه کشیدن و آه نیم شب و آینه و آه

آه و ناله- تن

۱- حاسدیت از سماع آن محرم آه
و ناله شد ۳۶۴

۲- حافظ زآه و ناله امانم
نمیدهد ر ك: امان (۵)

آهختن- مص. (بكسر هاء) سل.
سل السیف (ع) آختن. برکشیدن
شمشیر

غمزه ساقی بیغمای خرد آهخته
تیغ ۳۰۹

آهخته- ا. مف. ر ك: آهختن

آهسته- ص (بكسر هاء) بطئی
ساکت (ع) آرام. کند. ر ك: دعا
کردن

آهن- ا. (بفتح ها) حدید (ع)
کدام آهن دلش آموخت این آئین
عیاری؟ ۱۵۳

آهن دل- ص. م. بی رحم. سنگ
دل. شجاع. نامهربان. ر ك: آهن

آهن و روی- تن و ایهام
۱- روی جانان طلبی، آینه را
قابل ساز

ورنه هرگز گل و نسرين ندمد
زآهن و روی ۴۸۵

۲- نیست چون آینه ام روی زآهن
چکنم ۳۴۵

آهن و سیم- تن

دلت در سینه چون در سیم
آهن ۳۸۹

آهنگ- ا. (بفتح ها و سکون
نون) قصد. عزم. اراده. لحن. صدا

(ع) آهنگ. موسیقی. پهلوی: âhang

۱- با چشم پر نیرنگ او، حافظ
مکن آهنگ او ۱۹۱

۲- آهنگ خصم او به سراپرده
علم ۳۱۲

۳- ناگشوده گل نقاب، آهنگ
رحلت ساز کرد ۴۳

۴- شمشاد خرامان کن و آهنگ
گلستان کن ۴۹۵

۵- و آهنگ بازگشت براه حجاز
کرد ۱۳۳

۶- ارغنون ساز کند زهره به
آهنگ سماع ۳۹۳

۷- ساز چنگ آهنگ عشرت،
صحن مجلس جای رقص ۳۱۷

۸- طامات و شطخ در ره آهنگ
چنگ نه ر ك: تسبیح و طیلسان

آهنگ بازگشت- اض - بیان
مصدر ر ك: آهنگ (۶)

آهنگ چنگ - اض - بیان نوع
ر ك: آهنگ (۸)

آهنگ رحلت- اض - بیان
مصدر ر ك: آهنگ (۳)

آهنگ سماع-

ر ك: آهنگ (۶)
آهنگ عشرت-

ر ك: آهنگ (۷)
آهنگ کردن- مص. ر ك:

آهنگ (۵) و (۴)

آهنگ گلستان کردن- مص. م
ر ك: آهنگ (۴)

- آهو- ۱.** غزل، غزاله. ظبی (ع)
پهلوی: âsu
گفت چشم شیر گیر و غنچ آن
آهو ببین ۴۰۲
- آهوان- ج آهو**
بآهوان نظر شیر آفتاب بگیر ۳۹۹
آهوان نظر- ا ض - تشبیهی ر ك:
آهوان
آهوانه- ص. ن ر ك: چشم آهوانه
آهو روش- ص. م
آهرووشی كبك خرامی نفرستاد ۱۰۹
آهوی تنار- ا ض - نسبت
مكن عییم به خونخواری درین دشت
كه كارآموز آهوی تتازم
(شرح سودی غزل ۳۷۶)
- آهوی سیه چشم- ا ض - وصفی**
ر ك: آهوی مشکین (۲) و (۳) و:
آن آهوی سیه چشم از دام ما برون
شد ۴۲۵
- آهوی مشکین- ا ض - وصفی.**
غزال المسك (ع) آهوئی كه نافه
مشك دارد
۱- كه ز صحرای ختن آهوی مشکین
آمد ۱۷۰
۲- دردا كه از آن آهوی مشکین
سه چشم ۱۱۰
۳- مكش آن آهوی مشکین مرا،
ای صیاد
شرم از آن چشم سیه دار و
مبندش به كمند ۱۸۱
۴- یا رب، آن آهوی مشکین به
- ۳۸۵ ختن باز رسان
آهوی مشکین سیه چشم- ا ض -
وصفی و تتابع ر ك: آهوی
مشكین (۲) و (۳)
آهوی وحشی- ا ض - وصفی
۱- گناه چشم سیاه تو بود و گردن
دلخواه
كه من چو آهوی وحشی ز آدمی
برمیدم ۳۲۲
۲- الا، ای آهوی وحشی،
كجایی؟ ۳۵۴
آهو و شیر- تن ر ك: آهو و آهوان
آهو و نافه- تن ر ك: آهوی مشکین
(۱) و (۲)
- آی- فعل امر، دوم شخص مفرد**
از مصدر آمدن
باز آی، ساقیا، كه هواخواه
خدمتم ۳۱۳
و ر ك: آ
- آیا- كلمه پرسش، قید استفهام**
۱- آیا بود كه گوشه چشمی بما
كنند؟ ۱۲۶
۲- با دل سنگینت، آیا هیچ
درگیرد شبی ر ك: دل سنگین
۳- آیا، چه خطا دید كه از راه خطا
رفت؟ ۸۲
۴- آیا بود آنكه دست گیرد ر ك:
دست گرفتن
۵- آیا درین خیال كه دارد گدای
شهر ر ك: گدای شهر
۶- مخمور آن دو چشم، آیا

از خدا آمده‌ای غایت رحمت پرخلق
وان کدام آیت لطف است که در
شان تو نیست
آینه- (= آئینه) (ر ک: آئینه)
۱- وندران آینه صدگونه تماشا
می‌کرد ۱۴۲
۲- ماه و خورشید همین آینه
می‌گردانند ۱۹۳
۳- روی جانان طلبی آینه را
قابل‌ساز ۴۸۵
۴- حسن روی تو بیک جلوه که
در آینه کرد ۱۱۱
۵- برکشد آینه از جیب افق چرخ
و در آن ۲۹۳
۶- بررخ او نظر از آینه پاک
انداز ۲۶۴
۷- عکس روی تو چو در آینه جام
افتاد ۱۱۱
۸- ببین در آینه جام نقش بندی
غیب ۴۷۷
۹- یارب، این آینه حسن چه
جوهر دارد ۲۰۹
۱۰- هیچ رویی نشود آینه‌حجله
بخت ۱۸۱
۱۱- ای آفتاب آینه دار جمال
تو ۴۰۸
۱۲- چشمم از آینه‌داران خط و
خالش گشت ۱۰۵
۱۳- به‌پیش آینه دل هر آنچه
می‌دارم ۲۶۱
۱۴- تا چو صحبت آینه رخشان

کجاست جامی ر ک: مخمور
۷- بود آیا که کند یادزدرد
آشامی ر ک: درد آشام
۸- بود آیا که در می‌کده‌ها
بگشایند؟ ۲۰۲
آیا بود- جمله پرسشی برای
تردید یا تمنی و ترجی. ر ک:
آیا (۱) و (۴)
آیت- (ع) آیه. علامت. آیه قرآن.
آیات جمع
۱- روی خوبت آیتی از لطف
برما کشف کرد ۱۰
۲- آیتی بود عذاب، انده حافظ
بی‌تو ۲۰۹
۳- هر سطری از خصال تو وز
حمت آیتی ۶۳۷
۴- آیتی دروفا و دربخشش ۳۶۸
۵- نرگس ساقی بخواند آیت
افسونگری ۱۷۰
۶- ای که از دفتر عقل آیت عشق
آموزی ۴۷
آیت افسونگری- ا ضد- استعاره
دعای سحر ر ک: آیت (۵)
آیت عشق- ر ک: آیت (۶)
آیتی- با یاء نکره یا وحدت
ر ک: آیت (۱) و (۲) و (۳) و (۴)
آیتی از لطف- آیت لطف مقابل
آیت عذاب و آیت قهر. آیات قهر
را قوارع گویند ر ک: آیت.
ش (۱)
سعدی گوید:

- کند ۱۹۷
 ۱۵- نه هر که آینه سازد سکنندری
 داند ۱۷۷
 ۱۶- صوفی، بیا، که آینه صافی
 است جام را ۷
 ۱۷- روی مقصود که شاهان
 جهان می طلبند
 مظهرش آینه طلعت درویشان
 است ۴۹
 ۱۸- ساقیا آن قدح آینه کردار
 بیار ۲۴۹
 ۱۹- ماه و خورشید همین آینه
 می گردانند ۱۹۳
 ۲۰- روی تو مگر آینه لطف الهی
 است ۶۹
 ۲۱- نهادم آینه ها در مقابل رخ
 دوست ۵۸
 ۲۲- بعد ازین روی من و آئینه
 وصف جمال ۱۸۳
 ۲۳- که در آن آینه صاحب نظران
 حیرانند ۱۹۳
 ۲۴- در پس آینه طوطی صفت
 داشته اند ۳۸۰
 ۲۵- و ندر آن آینه از حسن تو
 کرد آگاهم ۳۶۱
 آینه برگشیدن- مص. م. ر. ک:
 آینه ش (۵)
 آینه پاک- ا. ض. - وصفی ر. ک:
 آینه ش (۶)
 آینه جام- ا. ض. - تشبیهی ر. ک:
 آینه ش (۸)
 آینه حسن- ا. ض. - تشبیهی ر. ک:
 آینه ش (۹)
 آینه حجله بخت- ا. ض. - نسبت
 ر. ک: آینه ش (۱۰)
 آینه دار- ص. ر. ک: آینه ش (۱۱)
 آینه داران- ص. م. ج. ر. ک: آینه ش (۱۲)
 آینه دل- ا. ض. - تشبیهی ر. ک:
 آینه ش (۱۳)
 آینه رخشان کردن- مص. م. ر. ک:
 آینه ش (۴)
 آینه ساختن- مص. م. ر. ک:
 آینه ش (۱۵)
 آینه صافی بودن- مص. م. ر. ک:
 آینه ش (۱۶)
 آینه طلعت درویشان- ا. ض. -
 تشبیهی و نسبت و تتابع ر. ک:
 آینه ش (۱۷)
 آینه گردار- ص. م. مانند آینه
 ر. ک: آینه ش (۱۸)
 آینه گرداندن- مص. م. ر. ک:
 آینه ش (۱۹)
 آینه لطف الهی- ا. ض. - تشبیهی
 و نسبت و تتابع ر. ک: آینه ش (۲۰)
 آینه وصف جمال- ا. ض. - استعاری
 و تتابع ر. ک: آینه ش (۲۲)
 آینه و اسکنند- ت. ن. و تلمیح ر. ک:
 ر. ک: آینه ش (۱۵) و ر. ک:

<p>يك غزل هشت بيتی با مطلع: ای دل گر از آن چاه زنخدان بدر ۴۹۴</p>	<p>آینه و طوطی- تن و تلمیح ر ك: آینه ش (۲۴) آبی- فع. دوم شخص مفرد مضارع از مصدر آمدن و جزء آخر از ردیف</p>
---	--

الف=۱

«۱»- حرف اول از حروف الفبای فارسی و عربی و حروف جمل و در اصطلاح اشارتست بذات احدیت از جهت اتصاف او بصفات سبعه ذاتی

در اشعار خواجه بیشترین انواع الف قابل بررسی است از آنجمله:

۱- الف مهموز متحرك اصلی و وصلی در اول واژه‌ها اعم از فارسی یا عربی مانند ابر و اشتیاق

۲- الف مهموز متحرك اصلی و فصلی مانند اسکندر و افکندن و افغان و افلاطون و اسپند که سکندر و فکندن و فغان و سپندهم آمده است.

۳- الف ساکن اصلی در نهاد و باد و شاد و الف اصلی در آخر واژه‌ها و الفهای قافیه مانند الف روی مجرد در رعنا و «ما»:

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را
که سر بکوه و بیابان تو داده‌ای
ما را

وردد اصلی در سحاب و اصحاب:

می‌دمد صبح و کله بست سحاب
الصبح الصبوح یا اصحاب ۱۳
و الف تأسیس در شمائل و قائل:
هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن
شمائل

هرگو شنید گفتا لله در قائل ۳۰۷
(الف زائد (اطلاق) در قوافی خواجه دیده نشد)

۴- الف ساکن غیر اصلی و فصلی:
برای نسبت در بالا و خارا و حالیا و برای ندا در:

خسرو دادگرا، شیردلا، بحر
گفا... ۳۷۴

و نگارا و جانا. برای صفت مشبیه در دانا و بینا و گویا و آشکارا. برای دعا و تقاضا در بادا و مبادا و مباد و مرواد. برای جواب در گفتا. برای ندبه در «دردا» و دریغا برای کثرت در «خوشا» و «بسا» برای عطف یا وصل در بادا باد و دعا و بهاوریا و اعدا و اعضا و الف مقصوره در ماجرا و مصلا و مبتلا که در اصل ماجری، مصلی

- و مبتلی می‌باشد و برای سوگند
«حقاً»
حقا کزین غمان برسده مؤدّه امان ۱۸۶
و الف نداء عربی، أحادیثاً وأمن
«أ» حرف نداء عربی، بمعنی : ای
۱- أحادیثاً بجمال الحبيب قف و
انزل ۳۰۳
۲- امن انكرتنی عن عشق سلمی ۴۳۸
و نشانه تنوین نصب. رك: ابداء، عمداً
أحادیثاً- رك: أ
ابد- ع (بفتح اول و دوم) مقابل
ازل. بی انجام. در اصطلاح استمرار
وجود است به زمان غیرمتناهی به
طرف آینده. ازل استمرار وجود
است در زمان غیرمتناهی بطرف
گذشته
«ابد اسم بقاست و ابدالابد یا ابد
ابد آخریت است بی‌عد زمان»
(شرح شطحیات ۶۱۸-۶۱۹)
۱- از کران تا بکران، لشکر ظلم
است، ولی
از ازل تا بابد فرصت درویشان
است ۴۹
۲- جز دل من کز ازل تا بابد عاشق
رفت... ۱۷۸
۳- بضرب سيفك قتلی حیاتنا
ابدأ... ۳۰۰
۴- پدرم نیز بهشت ابد از دست
بهشت ۸۰
۶- تا ابد بوی محبت بمشامش
نرسید... ۸۱
- ۶- تا ابد جام مرادش همدم جانی
بود ۲۱۸
۷- رك: ازل و ابد و رك: ازل
(۵) و فتح ابد و شام ابد و رك
معمور بودن
ابدأ- منون و منصوب ابد. منصوب
به نزع خافض. رك: ابد ش (۳)
ابدال- ع (بفتح همزه و سکون با)
جمع بدل یا بدیل. جمع دیگر بدلا
بمعنی عوض خلف کریم و شریف
و نجیب در ردیف احبار و ابرار و
اوتاد. و نقیب یا نقبا و قطب یا
اقطاب. ابدال چهل نفرند. و احبار
سیصد نفر و ابرار هفت نفر و
اوتاد چهار نفر و نقبا سه نفر و
قطب یا غوث يك نفر و آنان همه
«اهل حل و عقدند و سرهنگان
درگاه حق... این جمله مر یکدیگر
را بشناسند و در امور باذن یکدیگر
محتاج باشند» (کشف المحجوب
هجوی ۲۴۳)
دگر بقیه ابدال شیخ یمین الدین ۳۶۳
ابداع- ع (بکسر همزه و سکون
با) خلق ع نوآوری
بامدادان که ز خلوت که کاخ ابداع ۲۹۳
ابر- ا. (بفتح همزه و سکون با)
سحاب. غیم ع میخ. در
سانسکریت abbahr و در
پهلوی: abr بمعنی برنده آب
آمده و در اصطلاح «حجایی» را
گویند که سبب وصول شهود باشد

- بواسطه آفت‌هائیکه بنمایند»
(عراقی)
- ۱- دست تو را با بر که یارد
شبیه کرد؟... قیز
- ۲- از کوه و ابر ساخته نازیرو
سایبان قیج
- ۳- دست خوش جفا مکن آب رخم
که فیض ابر... ۱۹۲
و ر ک: سایه ابر
- ابر آذاری- ا ض - وصفی ابر ماه
آذار، ماه رومیان. ر ک: آذار
- ابر و آب- تن. ر ک: ابر (۱)
ابر بهاران- ا ض - نسبت. ابر
بهار. یا اضافه وصفی. چون
بهاران صفت نسبی است
- ۱- که جود بی در یغش خنده بر
ابر بهاران زد ۱۵۳
- ۲- موافق گرد با ابر بهاران ۳۵۵
- ابر بهمن- ا ض - نسبت. ابر ماه
بهمن «ابر بارنده باشد» (برهان)
سزد چو ابر بهمن برین چمن
بگیریم... ر ک: آشیان (۲)
- ابر بهمنی- ا ض - وصفی
صبحست و ژاله می‌چکد از ابر
بهمنی... ۴۷۹
- ابر خطاپوش- ا ض - وصفی
آبرو می‌رود، ای ابر خطاپوش،
ببار... ۳۶۶
- ابر رحمت- ا ض - تشبیهی
نمیکنم گله، لیک ابر رحمت دوست
بکشته ز ارجگر تشنگان نداد نمی ۴۷۱
- ابر رحمت دوست- ا ض - و تتابع
ر ک: ابر رحمت
- ابر لطف- ا ض - تشبیهی
ای ابر لطف بر من خاکسی،
بیارهم ر ک: آبروی (۶)
- ابر و نم- تن. ر ک: ابر رحمت
ابرام- ع (بکسر همزه و سکون
با) اصرار. مزاحمت (ع) بستوه
آوردن
- ۱- در دسر باشد نمودن بیش ازین
ابرام دوست ۶۲
- ۲- حال ما در فرقت جانان و ابرام
رقیب... ۲۵۵
- ابرام دوست- ا ض - نسبت
ر ک: ابرام (۱)
- ابرام رقیب- ا ض - نسبت ر ک:
ابرام (۲)
- ابرو- ا. (بفتح همزه و سکون با)
حاجب (ع) پهلوی: brūk
و در اصطلاح صفات است که
حاجب ذات خداوند می‌باشد
- ۱- که طاق ابروی یار منش
مهندس شد ۱۶۷
- ۲- بی طاق ابروی تو نماز مرا
جواز ۲۶۰
- و یک غزل هشت بیتی با ردیف
«ابرو» با مطلع:
۳- مرا چشمی است خون افشان
زدست آن کمان ابرو ۴۱۲
- ۴- محراب کمانچه زد و ابروی تو
سازم ۳۳۴

- ۵- بابروان دو تا قوس مشتری بشکن
ر ك: آهوان نظر
۶- نماز در خم آل ابـروان
محرابی ۱۳۱
۷- ابرو نمود و جلوه‌گری کرد و
رو ببست ۳۰
۸- كه باشد مه كه بنماید زطاق
آسمان ابرو ۴۱۲
ابرو و چشم- تن - جهان بس
فتنه خواهد دید از آن چشم و از
آن ابرو... ۴۱۲
ابرو و طغرا- تن و تشبیه- ر ك:
ابرو و کمانچه و طغرا. و ابروی
شکین مثال
ابرو کمان- ص. م (= کمان ابرو)
۱- عدوبا جان حافظ آن نکردی
كه تیر چشم آن ابرو کمان کرد ۱۳۹
۲- كه دل بدست کمان ابرویی
است کافر کیش ۲۹۰
۳- مرا چشمی است خون افشان
زدست آن کمان ابرو... ۴۱۲
۴- بتیر غمزه صیدش کرد چشم
آن کمان ابرو ۴۱۲
۵- زساقی کمان ابرو شنیدم ۴۲۸
و ر ك: کمان ابرو، ابروی فرخ،
ابرو و گیسو، جلوه ابرو، ابروی
شوخ، ماه کمان ابرو
ابرو و کمان- تن و تشبیه
۱- ر ك: ابرو کمان
۲- ر ك: کمان ابرو
۳- ر ك: ابروی شوخ
- ۴- ر ك: ابروی کماندار
ابرو و کمانچه- تن و تشبیه
۱- از آن کمانچه ابرو و تیر چشم
نیج ۹۸
۲- از آن کمانچه ابرو رسد به
طغرای ۴۹
ابرو و کمانخانه- (= کمانخانه
ابرو) تن و تشبیه
دل كه از ناوك مژگان تو در خون
می گشت
باز مشتاق کمانخانه ابروی تو
بود ۲۱۰
ابرو و گیسو- تن- ر ك: کمانکش.
غالیه. گیسو
ابرو و ماه نو- تن
شیدا از آن شدم كه نگارم چوماه نو
ابرو نمود و جلوه‌گری کرد و در
ببست ۳۰
ابرو و محراب- تن و تشبیه
ر ك: ابروی یار (۲) و ابروی چو
محراب (۱) و محراب ابرو (۲) و (۳)
و ابروی دوست (۲) و ابروی
ساقی. و ابرو (۶) و (۴) و ر ك:
محراب دل و ابروی دوست (۲)
ابرو نمودن- مص. م. ر ك:
ابرو و ماه نو. و ابرو (۷) و (۸)
ابرو و هلال- تن و تشبیه
ر ك: ابروی همچون هلال و هلال
و ابرو
ابروی تو- اض- اختصاصی
از خم ابروی توام هیچ گشایشی

- نشد... ۲۹۶
 ر ك: ابرو و کمانخانه - گوشه
 ابرو (۴) و خم ابرو (۲) و (۳) و (۵)
ابروی جانان - ا ض - اختصاص
 ۱- منظر چشم مرا، ابروی جانان
 طاق بود ۲۰۶
 ۲- تا کار خود ز ابروی جانان
 گشاده ایم
 ۳- کمان ابروی جانان نمی پیچد
 سر از حافظ... ۲۷۸
 و ر ك: چشم و ابرو (۱) (۳) (۴) (۵)
ابروی او - ا ض - اختصاص
 ر ك: خم چوگان (۲)
ابروی چو محراب - تشبیه صریح
 ۱- گر بینم خم ابروی چو
 محرابش باز... ۳۶۰
 ۲- حافظا سجده بابروی چو
 محرابش بر... ۴۸۰
 و ر ك: محراب ابرو
ابروی دلبنده - ا ض - وصفی
 گشاد کار مشتاقان در آن ابروی
 دلبنده است... ۴۰۷
ابروی دلدار - ا ض - نسبت یا
 اختصاص
 دل زما گوشه گرفت، ابروی دلدار
 کجاست؟ ۱۹
ابروی دلستان - (= دلستان ابرو)
 ر ك: خم ابرو (۸)
ابروی دلگشا - ا ض - وصفی
 خدا چو صورت ابروی دلگشای
 تو بست... ۳۲
- ابروی دوست** - ا ض - نسبت یا
 اختصاص
 ۱- ابروی دوست کی شود دستکش
 خیال من ۲۹۶
 ۲- ابروی دوست گوشه محراب
 دولت است ۴۱۳
 ۳- شدم فسانه بسرگشتگی و
 ابروی دوست. ر ك: خم چوگان (۳)
ابروی ساقی - ا ض - اختصاص
 در خرقة زن آتش که خم ابروی
 ساقی... ۸۹
ابروی شوخ - ا ض - وصفی
 خمی که ابروی شوخ تو در کمان
 انداخت... ۱۶
ابروی فرخ - ا ض - اختصاصی
 زغم پیوسته چون ابروی فرخ ۹۹
ابروی کماندار - ا ض - وصفی
 ابروی کمانداری می برد به
 پیشانی ۴۷۳
ابروی مایل - ا ض - وصفی ر ك:
 چشم مست (۶)
ابروی مشکین مثال - ا ض - وصفی
 مطبوع ترز نقش تو صورت نیست باز
 طغرا نویس ابروی مشکین مثال
 تو ۴۰۸
ابروی همچون هلال - ا ض -
 وصفی و تشبیه صریح
 کو عشوه ای ز ابروی همچون هلال
 تو ۴۰۸
ابروی یار - ا ض - نسبت
 ۱- ابروی یار در نظر و خرقة

نسبت یا اضافه وصف. توده مردم.

ر ك: ابناء (۲)

ابو- ع (بفتح همزه وضم با) کنیه مردان. و از اسماء سته در حالت رفع. در حالت جرابی و در حالت نصب ابا. مقابل کنیه ام برای زنان.

ابواسحق- (ع) کنیه شاه شیخ ابواسحق اینجو فرزند امیر شرف الدین محمود اینجو. که در سال ۷۴۲ تا ۷۵۷ بر اصفهان و شیراز حکومت میکرد. خواجه را درباره او مدایحی است از آن جمله قصیده‌ای با مطلع:

سپیده دم که جهان بوی لطف جان گیرد

چمن زلف هوا نکته بر جان گیرد
جمال چهره اسلام شیخ ابواسحق
که ملک در قدمش زیب بوستان
گیرد ققط - قکو

و غزلی با مطلع:

یاد باد آنکه سرکوی توام منزل بود
آیدنه را روشنی از خاک درت حاصل بود
راستی خاتم فیروزه بواسحق

خوش درخشیدولی دولت مستعجل
بود ۲۰۷

و در اشاره به قتل او بفرمان امیر مبارزالدین در بیت تخلص گوید:
دیدم آن قهقهه کبک خرامان، حافظ
که ز سرینجه شاهین قضا غافل بود
و در توصیف و تعریف عهد سلطنت

سوخته... ۳۲۰

۲- هلال، عید در ابروی یار باید دید ۲۳۸

ابویشم- ا. (بفتح همزه و شین) ابریشم (معرب) حریر (ع). پهلوی: aparêshum

که بسته اند بر ابریشم طرب دل شاد ۱۰۱

ابریشم طرب- ا ض - و استعاره مکینه. تارهای ابریشمی چنگ یا هر ساز زهی از نوع چنگ ر ك: ابریشم

ابلق- ع (بفتح همزه و لام) فرس الابلق. برخی گفته اند که ابلق معرب ابلک است و فارسی (المعجم - الذهبی) اسب سیاه و سفید

به پیش خیل خیالش کشیده ابلق چشم ۲۳۵

ابلق چشم- ا ض - تشبیهی. چشم با وجه شبه سیاه و سفید بودن به اسب ابلق مانند شده ر ك: ابلق
ابناء- ع (بفتح همزه و سکون با) جمع ابن. پسران

۱- حافظ، ابناء زمان را غم مسکینان نیست... ۱۸۵

۲- آن شد اکنون که ز ابناء، عوام اندیشم... ۴۸

ابناء زمان- ا ض - استعاره مکینه یا کنایه از مردم روزگار ر ك: ابناء (۱)

ابناء عوام- ا ض - بیان نوع یا

او در قطعه‌ای بمطلع زیر چنین آورده است:

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق
به پنج شخص عجب ملك فارس
بود آباد ۳۶۳

و در تاریخ قتل او «بلبل و سرو
و سمن یاسمن و لاله و گل» را
مطابق با ۷۵۷ ماده تاریخ ساخته
است:

بلبل و سرو و سمن یاسمن و لاله و گل
هست تاریخ وفات شه مشکین کاگل
خسرو روی زمین عز زمان ابواسحق
که مه طلعت او نازد و خندد بر گل
جمعه بیست و دوم ماه جمادی الاول
در پسین بود که پیوسته شد از جزء
یکل ۳۶۹

که بلبل = ۶۴ سرو = ۲۶۶.
سمن = ۱۵۰. یاسمن = ۱۶۱.
لاله = ۶۶. گل = ۵۰ است.

ابوالفوارس - ع بقرینه سلطان
کنیه عام برای جلال‌الدین شاه
شجاع (۷۶۰ - ۷۸۶) پسر امیر
مبارزالدین محمد (۷۱۸ - ۷۶۷)
است. و قبلا در مورد شاه شجاع
کرمانی از عارفان قرن سوم هم
بکار میرفته

گدای شهرنگه کن که میر مجلس شد
بجرعه نوشی سلطان ابوالفوارس
شد ۱۶۷

و رك: شاه شجاع
ابونصر - خواجه فتح‌الله برهان -

الدین بن کمال‌الدین ابوالمعالی
(متوفی ۷۳۸) وزیر، امیر مبارز -
الدین و قاضی القضاات شیراز
متوفی بسال ۷۶۰ یا مقتول درین
سال

۱- برهان ملك و دین که زدست
وز ارتش... ۳۶۲

۲- برهان ملك و ملت بونصر
بوالمعالی ۲۶۳

۳- وزیر کامل ابونصر خواجه
فتح‌الله... ۳۷۲

به سال هفتصد و شصت از جهان
بشد ناگاه

۵- ر ك: آصف جم اقتدار و آصف
جمشید مکان و آصف عهد

ابوالوفاء - خواجه کمال‌الدین
ابوالوفاء شیرازی. بقول فرصت -
الدوله شیرازی در آثار عجم «از
احوالش چیزی معلوم نشد، جز
اینکه سیدی است جلیل‌القدر، از
اولیاءالله و با شاه داعی الی‌الله
معاصر بود... زمانی شاه نعمت‌الله
ولی... بشیراز آمده شرف خدمت
آن جناب را دریافته. بقعه سید
ابوالوفاء، در سمت راست شمال
غربی شیراز است خارج از شهر
بمسافت يك میدان اسب. بقعه
کوچکی دارد و اطرافش قبرستان
است» جامی در اشعه‌الموات از او
به «قدوة‌العرفاء، خواجه ابوالوفاء»
یاد میکند. حافظ درباره او گوید:

وفا از خواجگان شهر با من
کمال دولت و دین بوالوفا کرد ۱۳۰
ابولهب (= بولهب) عبدالعزی
ابن عبدالمطلب عموی پیامبر (ص)
این کنیه را مسلمانان بساو داده
بودند. سوره «تبت»: تبت یسدا
ابی لهب و تب و بقیه آن در حق او
و همسر او آمده است.

چراغ مصطفوی باشرار بولهبی
است ۴۶

ابواب- ع (بفتح همزه و سکون
با) جمع باب

الفتح یا مفتاح الابواب ۱۳
اتابک- (ترکی) از اتا (پدر) + بک
(مخفف بیوک بمعنی بزرگ) به
معنی پدر بزرگ عنوانی که
سلجوقه به برخی از غلامان خود
داده اند چون سرپرستی برخی از
شاعران و سلجوقی بعهده ایشان
بوده است و نیز امارت سرزمینهایی
چون فارس و آذربایجان و لرستان
و شام و موصل و دمشق. در شعر
خواججه، اتابک مقصود شمس الدین
پشتنگ بن ملک سلغر شاه بن احمد
است که در سال هفتصد و پنجاه
و هفت امیر مبارزالدین حکومت
لرستان را بوی سپرد.

ای صبا، بر ساقی بزم اتابک
عرضه دار... ۳۹۰

و زک: پورپشتنگ

ات- ع (بفتح همزه و تاء اول)

فعل ماضی مفرد مؤنث غائب از
اتی یا تی. یعنی آمد

اتتروایح رند الحمی و زادغرامی ۴۶۹
یعنی بوی خوش درخت قرقگاه
معشوق بمن رسید و عشق و
شیفتگی من بیشتر شد

اتحاد- ع (بکسر همزه و تشدید
تاء) در اصل اوتحاد. مصدر ثلاثی
مزید از باب افتعال. پیوستگی-

یکی شدن. در اصطلاح شهسود
وجود واحد مطلق است از حیث
آنکه همه اشیاء موجود بذات اویند

۱- زاتحاد هیولا و اختلاف
صور... قکح

۲- اتحادیست که در عهد قدیم
افتاده است ۳۶

اتساق- ع (بکسر همزه و تشدید
تاء) سوق دادن. راندن و مترادف
نظم

کار ملک و دین زنظم و اتساق
افتاده بود ۲۱۲

اتفاق- ع (بکسر همزه و تشدید
تا) اتحاد. همراهی. وفق. موافقت
۱- حسنت باتفاق ملاحظت جهان
گرفت... ۸۱

۲- یک دو جامم، دی، سحرگه
اتفاق افتاده بود... ۲۱۲

اثر- ع (بفتح همزه و تاء) نشان.
علامت. تأثیر. نشانه. در اصطلاح
سخنی که از اسلاف و پیشینیان
روایت کنند. مقابل خبر که سخن

- رسول (ص) است (رساله قشیریه فهرست)
- ۱- تیمار غریبان اثر ذکر جمیل است... ۶۹
- ۲- راست چون سوسن و گل، از اثر صحبت گل ۶۹
- ۳- که دعای صبحگاهی اثری کند شما را ۶
- ۴- از وجود قدری نام و نشان هست که هست
- ورنه ازضعف در آنجا اثری نیست که نیست ۷۳
- اثر ذکر جمیل- ا ض - نسبت ش (۱)
- اثر صحبت پاک- ا ض - نسبت ش (۲)
- اثر کردن- مص.م ش (۲) و (۳)
- اثر بودن- مص.م ش (۴)
- اجازت- ع (بکسر همزه و فتح زا)
- اجازه. رخصت. دستوری. پروانه
- ۱- غرور حسنت، اجازت مکرنداد، ای گل... ۴
- ۲- نمیدهند اجازت مرا به سیر و سفر ۱۰۱
- ۳- يك حرف صوفیانه بگویم، اجازت است؟ ر ك: حرف صوفیانه
- اجتناب- ع (بکسر همزه و تا)
- پرهیز. دوری
- که اجتناب ز صیبا مگر صهیب کند ۱۸۸
- اجزاء - ع (بفتح همزه و سکون جیم) جمع جزء، اعضاء
- از یکدیگر جدا شود اجزاء توامان ر ك: توامان (۱)
- اجر- ع (بفتح همزه و سکون جیم) اجرت. مزد. پاداش عمل. اجور جمع
- ۱- ببرد اجر دوصد بنده که آزاد کند ۱۹۰
- ۲- که در این ره نباشد کار بی اجر ۲۵۱
- ۳- اجرا باشدت، ای خسرو شیرین دهنان... ۴۸۱
- ۴- اجر صبری است که در کلبه اخران کردم ر ك: کلبه اخران
- ۵- اجر صبری است کزان شاخ نباتم دادند ر ك: شاخ نبات
- اجر بودن- مص.م. ر ك: اجر (۱)
- اجر بودن- مص.م. ر ك: اجر (۲) و (۳)
- اجر صبر- ا ض - نسبت ر ك:
- اجر (۴) و (۵) یا اضافه لامیه بقول سودی
- اجرها- ج بجای اجور ر ك: اجر (۴)
- اجل- ع (بفتح همزه و جیم) مهلت. نهایت زمان عمر. مرگ.
- اجل موعود. آجال جمع
- ۱- وصل تو اجل را زسرم دور همی داشت... ۳۸
- ۲- ولی، اجل بره عمر رهن امل است ۴۵
- ۳- مطرب بساز پرده که کس بی اجل نمرد... ۱۸۶
- و ر ك: تیغ اجل و روز اجل

احادیث - ع. ای حدی خوان ر.ك: أ
احباب - ع (بفتح همزه و سکون حاء) جمع حبیب. مقابل اعداء و جمع دیگر آن احباء و احبه. دوستان
 ۱- ای باد اگر به گلشن احباب بگذری... ۱۱
 ۲- احباب حاضرند باعدا چه حاجتست؟ ۳۳
احباب و اعداء - تن و تضاد. ر.ك: احباب (۲)
احباء - ع (بفتح همزه و کسر حاء و تشدید با) جمع حبیب. دوستان
 درویش، مکن ناله زشمشیر احبا ۸۹
احتراز - ع (بکسر همزه) دوری جستن
 که از مصاحب ناجنس احتراز کنید ۲۴۴
احتراز کردن - مص.م ر.ك: احتراز
احتمال - ع (بکسر همزه) تحمل کردن، بردباری، صبر
 زین بیشتر نباید بر هجرت احتمالی ۴۶۴
احتیاج - ع (بکسر همزه) نیازمندی
 ۱- اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجتست؟ ۳۳
 ۲- سخن در احتیاج ما واستغفای معشوق است ۱۴۹
احتیاج و استغناء - تن و تضاد.

ر.ك: احتیاج (۲)
احد - ع (بفتح همزه و جا) واحد. یکتا. در اصطلاح اسم ذات است باعتبار انتفای تعدد صفات و اسماء و نسب و تعینات و باعتبار سقوط اعتبارات و نفی اضافات از اسماء و صفات (فرهنگ اصطلاحات عرفا بنقل از کشاف ج ۲ ر ۱۴۶۲)
 ر.ك: حضرت احدی. و ر.ك: احدی احدی - ن. خداوندی. احدیت. در اصطلاح مرتبه ذات خداوند است. ر.ك: حضرت احدی
احرام - ع (بکسر همزه) دو تکه جامه نادرخته که در ایام حج، یکی را بکمر می‌بندند و دیگری بفوش می‌اندازند.
 ۱- احرام طوف کعبه دل بی روض بیست ۳۰
 ۲- اشکم احرام طواف حرمت می‌بندد... ۷۰
 ۳- احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست؟ ۸۲
احرام بستن - مص.م از مناسک حج (۱) و (۲) و (۳)
احرام و وضو و سعی - تن و تلازم. چه وضو داشتن و طاهر بودن از لوازم احرام است و سعی از مناسک حج. ر.ك: احرام (۱) ر.ك: صفا و مروه
احزان - ع (بفتح همزه) جمع حزن اندوه‌ها. غمها. ر.ك: کلبه احزان

و کلبه (۱) و (۲) و (۳) و (۴)
احسان - ع (بکسر همزه) نیکسی، بخشش. در اصطلاح کمال عبودیت آفریدگار است و نیز کمال عنایت خداوند

۱- سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود... ۱۴۶

۲- جمع کن باحسانی، حافظ پریشان را... ۴۷۳

أحلی - ع (بفتح همزه و سکون حاء و الف مقصوره در آخر) افعل تفضیلی از ماده حلو (شمیرینی) شمیرین تر.

اشمیری لنا و احلامن قبله العذارا ۵

احمد - ع (بفتح همزه) افعل تفضیلی از ماده حمد

احمد شیخ اویس - سلطان احمد پسر شیخ اویس بن شیخ حسن ایلکانی از آل جلایر (۷۸۴-۸۱۳)

احمد - ع (بفتح همزه و سکون حا و فتح میم و ضم دال) فعل مضارع متکلم و حده. ستایش میکنم احمد الله علی معدلت سلطانی

احمد شیخ اویس حسن ایلکانی ۴۷۲
احمد الله - ع. ستایش میکنم خدایرا. ر ک: احمد

احمد شیخ اویس - ا ض - نسبت یا نبوت. ر ک: احمد

احمر - ع (بفتح هازه) سرخ. ر ک: یاقوت احمر

احمق - ع (بروزن احمر) گول.

نادان دارای حق بسیار
 گو تو خوش باش که ما گوش به
 احمق نکنیم ۳۸۷

احوال - ع (بفتح همزه) جمع حال. در اصطلاح واردات غیبی هستند که گاه بدل سالك فرود می آیند و بترتیب عبارتند از: مراقبه. قرب. محبت. خوف. رجاء. شوق. انس. اطمینان. مشاهده. یقین. ر ک: حال

۱- زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت... ۴۷۰

۲- تانپنداری که احوال جهانداران خوشست ر ک: جهانداران

۳- پرسیدم از طیبی احوال دوست، گفتا... ۴۲۶

۴- احوال گنج قارون کایام داد برباد... ر ک: گنج قارون

۵- بیدلی در همه احوال خدا با او بود... ر ک: خدا را (۱۳)

۶- ر ک: ملک دارا

۷- احوال گل به بلبل داستان - سرا بگو ۴۱۵

احوال جهانداران - ا ض - نسبت ش (۲)

احوال دوست - ا ض - نسبت ش (۳)

احوال گنج قارون - ا ض - نسبت ش (۴)

احوال ملک دارا - ا ض - نسبت ش (۶)

احوال گرانباران - ا ض - نسبت ر ک: تازیان

اختر شب دزد - ا ض - وصفی.
 اختر طالع در شب. شب دزد.
 دزد شب. دزدی که شب بدزدی
 می رود. ر ك: اختر. ش (۴)
اختر شمردن - مص.م. رصد کردن
 ستارگان. و کنایه از تحمل بی-
 خوابی و شب زنده داری. ر ك:
 اختر. ش (۶)
اختر فلک - ا ض - نسبت. یا بیان
 ظرف مکان. ر ك: اختر (۷)
اختران سمن سمن - ا ض - وصفی.
 سبزه سیاره ر ك: اختر (۸)
اختر نداشتن - مص.م. گزشتن
 اختر سعد یا نحس از موضع طالع
 و سبب شدن تغییر حکم ر ك:
 اختر ش (۹)
اختر میمون - ا ض - وصفی. اختر
 سعد ر ك: خروج ش (۱)
اختیار - ع (بکسر همزه) برگزیدن.
 آزادی در تصمیم. مقابل اجبار و
 تفویض و اضطرار. در اصطلاح
 آزمایش و امتحان حق بندگان
 صادق خود را تا صدق ایشان به
 ثبوت برسد و حجتی باشد برای
 ادب گرفتن مریدان و نیز بمعنی
 برگزیدن آنچه را که حق برگزیده
 است و اختیار کردن اختیار حق
 بر اختیار خود. و بمعنی اختیار
 ساعت و وقت در احکام نجومی.
 ۱- چگونه شاد شود اندرون غمگینم
 باختیار که از اختیار بیرون است ۵۸

احوال گل - ا ض - نسبت ش (۷)
احیاء - ع (بکسر همزه) زنده
 کردن. و از معجزات عیسی است
 و در اصطلاح هدایت است بطریق
 حق.
 عیسی دمی کجاست که احیای ما
 کند ۱۸۶
اختر - ا. (بفتح همزه) کوکب (ع)
 سیاره (ع) ستاره. پهلوی: axtar
 ۱- زاخترم نظری سعد در رهست
 که دوش... ۲۱۵
 ۲- از چنگ منش اختر بد مهر
 بدر برد... ۲۱۶
 ۳- گردون نیورد چو تو اختر بصد
 قران
 ۴- تکیه بر اختر شب دزد مکن،
 کاین عیار... ۴۰۷
 ۵- ای شهنشاه بلند اختر، خدا
 را، همتی
 تا ببوسم همچو اختر خاک ایوان
 شما ۱۲
 ۶- که شب تا روز اختر
 می شمارم ۳۲۳
 ۷- با سیر اختر و فلکم داوری بس
 است... ۳۲۹
 ۸- از سر اختران کهن سیر و
 ماه نو ۴۰۶
 ۹- زدم این فال و گذشت اختر و
 کار آخر شد ۱۶۶
اختر بدمهر - ا ض - وصفی. اختر
 نحس ر ك: اختر (۲)

- ۱- اگر ادا نکنی. قرض‌دار من باشی ۴۵۷
 ۲- صاحب‌دلان حکایت دل خوش ادا کنند ۱۹۶
 ۳- بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو ۴۱۵
 ادای خدمت- ا ض - اضافه بیان مصدر ش (۳)
 ادا کردن- مص. م ش (۱) و (۲)
 ادب- ع (بفتح همزه و دال) خوی خوش، رفتار پسندیده. فرهنگ معرفت. حیا و شرم. اصل این کلمه را فارسی و برخی از یونانی میدانند.
 در اصطلاح ادب حق است و مقصود از آن دانستن اینکه چه از تست و چه از حق است، یعنی وقوف به حق حق و حق خود. آداب جمع
 ۱- تو در طریق ادب کوش، گو گناه منست ۵۳
 ۲- ادب و شرم ترا خسرومهریوان کرد ۴۸۴
 ۳- ر ك: بزمگه خلق و ادب
 ۴- ر ك: طریق ادب
 ۵- چشم دریده، ادب نگاه ندارد ۱۲۷
 ادب نگاهداشتن- مص. م ر ك: ادب ش (۵)
 ادب و شرم- تن و ترادف- ر ك: ادب ش (۲)
- ۲- گناه اگرچه نبود اختیارما، حافظ تو در طریق ادب کوش و گو گناه منست ۵۳
 ۲- مستور و مست هردو چو از يك قبیله‌اند
 ما دل به عشوه که دهیم، اختیار چیست؟ ۶۵
 ۴- رضا بداده بده، وز جبین گره بکشای
 که برمن و تو، در اختیار نگشاد دست ۳۷
 ۵- باختیارت اگر صد هزار تیر جفاست
 بقصد جان من خسته در کمان داری ۴۴۵
 ۶- نفاق و زرق نبخشید صفای دل، حافظ
 طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد ۱۳۵
 ۷- دل به رغبت می‌سپارد جان به چشم مست یار
 گرچه هشیاران ندادند اختیار خود بکس ۲۶۷
 اخضر- ع (بفتح همزه و ضاد) بر وزن افعـل. بسیار سبز. سبز دریای اخضر فـلـك و کشتی هلال ر ك: حاجی قوام
 اخلاق- ع (بفتح همزه) جمع خلق. ر ك: خوبی اخلاق و دفتر اخلاق
 اداء- ع (بفتح همزه) بجا آوردن. تأدیه بیان

مژده ای دهم همه را درین وقت که سلامت و امنیت، بمناسبت بازگشت شاه شجاع به شیراز بازگشته است.

اذا- ع (بکسر همزه) اسم زمان، بمعنی اذ. وقتیکه. زمانیکه

اذا تغرد عن ذی الاراک طائر خیر ۴۶۹
زمانیکه در ذی الاراک پرنده خجسته و خوش پیام می خواند

ار- (بفتح همزه) مخفف اگر، با شواهد بسیار از آن جمله:

۱- مژه سیاهت ار کرد بخون ما اشارت... ۶

۲- درد عشق ار چه دل از خلق نگه میدارد.. ۷۵

۳- ساقی، ار باده ازین دست به جام اندازد... ۱۵۰

۴- نقشش بحرام، ار خود صورتگر چین باشد ۱۶۱

۵- عاشق شو، ار نه روزی کار جهان سر آید... ۴۳۵

ارچه- (مخفف) اگرچه ش ۲

ارخود- (مخفف) اگر خود ش (۴)

ارنه- (مخفف) اگر نه ش (۵)

ارادت- ع (بکسر همزه و فتح دال) محبت (ع) دوستی و هوا-

خواهی. در اصطلاح حرکت دل است. در طلب حق و اراده نیز گفته اند و اراده حق. و بمعنی عزم و قصد و اختیار

۱- سر ارادت ما و آستان حضرت

ادر- ع (بفتح همزه و کسر دال) امر مخاطب از مصدر دور و از باب افعال، یعنی دور بزن در «ادر کاساً» رک: الا. ش (۱)

ادراک- ع (بکسر همزه و سکون دال) فهم (ع). دریافتن

۱- بقدر دانش خود، هر کسی کند ادراک ۳۰۰

۲- حجاب دیده ادراک شد شعاع جمال ۳۹۷

۳- که همچو صنع خدایی و رای ادراکی ۴۶۲

۴- رک: آئینه ادراک ادعو- ع (بفتح همزه و سکون دال)

و ضم عین) متکلم وحده فعل مضارع از مصدر دعوت یا دعا

و ادعو بالتواتر والتوالی ۴۶۳

ادیب- ع (بفتح همزه و کسر دال) ادب دان. شاعر. نویسنده.

سخن سنج. معلم و مربی. ادباء جمع

ادیب عشق- ا ض - لامیه، پیر طریقت. و یا شاعر عاشق

۱- در مکتب حقایق و پیش ادیب عشق... ۴۸۷

۲- گر می شنیدی پند ادیبان ۳۸۳

ادیبان- جمع فارسی ادیب. رک: ادیب ش (۲)

اذ- ع (بکسر همزه) اسم زمان. بمعنی اذ. وقتیکه. زمانیکه

بشری اذالسلامة حلت بذی سلم

- دوست
که هرچه بر سر ما می‌رود ارادت
اوست ۵۸
۲- داده فلك عنان ارادت بدست
تو... قکا
۳- ارادتى بنماتا سعادتى ببرى ۴۵۲
ارادت نمودن- مص.م ر ك:
ارادت ش (۳)
اراك- ا. خاص. ر ك: ذى الاراك و
وادی الاراك
ارباب- ع (بفتح همزه وسكون را)
جمع رب. در فارسی امروز معنی
مفرد خود را میدهد. بزرگان
صاحبان. صاحب
۱- عاشقان زمرة ارباب امانت
باشند ۲۱۳
۲- مرو بخانة ارباب بی‌مروت
دنیا ۵۰
۳- ارباب حاجتیم و زبان سوال
نیست ۲۳
۴- آنچه در مذهب ارباب‌طریقت
نبود ۲۰۸
۵- که نیست سینه ارباب کینه
محرم راز ۲۵۸
۶- چون پرسیدن ارباب نیاز
آمده‌ای ۴۲۲
۷- جان‌پرورست قصه ارباب
معرفت ۴۱۱
۸- آسمان کشتی ارباب هنر
می‌شکند ر ك: آسمان (۴)
۹- بر اهل فضل و ارباب‌براعت ۳۶۱
- ارباب امانت- ا ض- بیان نوع
صاحبان امانت. یا امانت‌داران که
عاشقان و عارفان باشند. ر ك: ارباب
ش (۱) و امانت
ارباب براعت- ا ض و بیان نوع
دانشمندان و صاحبان فضل.
ر ك: امانت. ش (۹)
ارباب بی‌مروت- ا ض- وصفی -
و ارباب بی‌مروت دنیا اضافه
تشبیهی است چنانکه سعدی هم
این ترکیب را بکار برده:
بر در ارباب بی‌مروت دنیا
چند نشینی که خواجه کی بدرآید
ر ك: ارباب. ش (۲)
ارباب حاجت- ا ض- بیان نوع
حاجتمندان ر ك: ارباب ش (۳)
ارباب طریقت- ا ض- بیان نوع
اهل طریقت. ر ك: ارباب. ش (۴)
ارباب کینه- ا ض- بیان نوع یا
صاحبان کینه. کینه توزان.
ر ك: ارباب ش (۵)
ارباب معرفت- ا ض- بیان نوع
عارفان و عالمان و پیران
طریقت ر ك: ارباب ش (۷)
ارباب نیاز- ا ض- بیان نوع
ارباب حاجت - نیازمندان ر ك:
ارباب ش (۶)
ارباب هنر- ا ض- بیان نوع
هنرمندان ر ك: ارباب ش (۸)
اربعمین- ع (بفتح همزه و با) چهل.
چهارم، چله. ریاضت چهل روزه

اردیبهشت - ۱. ماه دوم از تقویم پارسیان و تقویم جلالی و تقویم امروز ایران و نام یکی از ایزدان و امشاسپندان زردشتی. ماه دوم بهار از سال شمسی برابر با ثور عربی. پهلوی: urtvahisht

چمن حکایت اردیبهشت می‌گوید ۷۹
ارزانی - (بفتح همزه و سکون را)
۱. مص. موهوب (ع) ارزان. بخشیده شده

۱- مرحبا، ای بچنین لطف خدا
ارزانی ۴۷۲

۲- ای جلال تو با انواع هنر ارزانی ۴۷۴
۳- چنین نفیس متاعی به چون تو ارزانی قکو

۴- دولت فقر، خدایا، بمن ارزانی دار ۵۲

۵- در ازل هر کو فیض دولت ارزانی بود ر ک: فیض دولت

ارزیدن - مص (بفتح همزه و سکون را) لیاقت (ع) ارزش. قیمت مناسب بین کالا و نرخ. بصیغه فعل مضارع

۱- که با شکستگی ارزد بصد هزار درست ۲۸

۲- جزء دوم ردیف يك غزل هفت بیستی با مطلع:

دمی باغم بسر بردن، جهان یگسر نمی‌ارزد ۱۵۱

ارسن - ۱. (بفتح همزه و را) رود ارسن که از تفلیس، مابین آذربایجان

صوفیان و مدتی است که مبتدی در سلوک می‌گذرانند

که در شیشه بماند اربعینی ۴۸۳
و ماخوذ از «... ختم میقات ربه اربعین لیلۃ» (اعراف ۱۴۱) و حدیث «من اخلص لله اربعین صباحاً ظهرت ینا بیع الحکمة من قلبه علی لسانه»

ارتفاع - ع (بکسر همزه) بلندی. ۱- ذروه کاخ زتبت، راست زفرط ارتفاع ۳۶۴

و اصطلاح نجومی است و عملی که بوسیله اسطرلاب برای تعیین وقت و تعیین مقدار مساحت کوکب از افق تا سمت الرأس انجام می‌شود
۲- زآفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر ر ک: طالع وقت

که ناظر است به این بیت از منوچهری:

منجم بپام آمد از نور می گرفت ارتفاع سطرلابها (دیوان ۴)

اردوان - ۱. (بفتح همزه) پادشاهی ۱ ز نسل گشتاسب (قدسی) پادشاه اشکانی که او را «اردوان بزرگ» یا «اشکان الاکبر» و برخی «اردوان الاصغر» نام داده‌اند.

آخرین پادشاه اشکانی (اردوان پنجم) که بسان ۲۲۴ میلادی از اردشیر ساسانی شکست خورد و مقتول گشت

تاج تو عین افسردار و اردوان. قیز

و اران می‌گذرد. امروز رود سرحدی ایران و شوروی است.

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود
ارمن ۲۶۷

ارغنون - ۱. (بفتح همزه و غین) پروژن اندرون. ارغن. نوعی ساز از کلمه یونانی ارگانون

بعضی گفته‌اند ارغنون ترجمه مزامیر است یعنی جمیع سازهای نفسی یا بادی و نیز گفته‌اند که چون هزار آدمی از پیرو جوان همه بیکبار با صداهای مختلف بخوانند آن حالت را ارغنون گویند و نیز گفته‌اند که ارغنون آوای هفتاد دختر خواننده است. ارغن هم گفته‌اند و امروز ارگ می‌گویند

۱- ارغنون ساز کند زهره به
آهنگ سماع ۲۹۳

۲- ارغنون ساز فلک رهن اهل
هنر است ۳۷۶

و ر ك: زهره و ارغنون
ارغنون ساز فلک - ۱ ض - مقلوب.

فلک ارغنون ساز. ارغنون زن و می‌تواند کنایه از زهره باشد
ر ك: ارغنون ش (۲)

ارغنون سازگردن - مص. م ارغنون
نواختن. ر ك: ارغنون ش (۱)

ارغنون و زهره - تن و تلازم. ر ك:
ارغنون ش (۱)

ارغوان - ۱. (بفتح همزه و غین) بر

وزن اردوان. ار جوان (مع) هم گفته‌اند. درختی است با شاخه‌ها

و گلهای سرخ
۱- همچو برگ ارغوان بر صفحه

نسرین غریب ۱۴

۲- که آبروی تو آتش در ارغوان
انداخت ۱۶

۳- ارغوان جام حقیقی به سمن
خواهد داد ۱۶۴

۴- زان می که داد حسن و لطافت
به ارغوان ۴۲۹

۵- سواد از خط مشکین بر ارغوان
داری ۴۴۵

۶- ر ك: خون ارغوان

۷- شراب ارغوانی را گلاب اندر
قدح ریزم ۳۷۴

۸- بده ساقی شراب ارغوانی ۹۹

۹- کانکس که پخته شد، می‌چون
ارغوان گرفت ۸۷

۱۰- دواش جز می‌چون ارغوان
نمی‌بینم ۳۵۸

ارغوانی - ص. ن. رنگ ارغوان.

ر ك: ارغوان (۷) و (۸)

ارگان - ع (بفتح همزه و سکون را) جمع رگن. پایه‌ها، اساس. چهار عنصر. چهار آخشیج. عناصر. آخشیجان.

ارکان نیروی چو تو گوهر بسیج
قرن قیز

ارم - ع. (بکسر همزه و فتح را) باغ معروف شهادت در «ارم ذات»

العماد، التي لم يخلق مثلها في
البلاد» (فجر/ ۷ و ۸) در معانسی
ارم و یا جاهای آن اختلاف است
(رجوع شود به تفسیر ابوالفتوح
رازی ج ۱۰/ ۲۸۳ - ۲۸۶) گویند
عبدالله بن قلابه، ارم را در زمان
معاویه در بیابان عدن دیده و وصف
آن را برای معاویه گفته است
(باغ ارم شیراز معروف است که
بعداً بوسیله مهدی قلی خان ایلخانی
تاسیس شده و حاجی نصیرالملک
ابوالقاسم خان متوفی ۳۱۱ هجری
قمری آنرا خرید و حاجی محمد
حسن معمار عمارت آنرا بنیاد نهاد)
(آثار عجم فرصت الدوله ۵۱۱-۵۲۱)
۱- معنی آب زندگی و روضه
ارم ۶۵
۲- در گلستان ارم، دوش چو از
لطف هوا ۸۱
۳- مفروش بباغ ارم و نخوت
شدداد ۴۳۶
۴- شد عرصه زمین چو بساط
ارم جوان قیو
ارنی- ع (بفتح همزه و کسر را)
ماخوذ از «... قال رب ارني انظر
اليك...» (اعراف ۱۴۲)
همچو موسی ارنی گوی بمیقات
بریم ۳۷۳
ارنی گوی- ص.م و صفت حالیه
مخفف ارنی گویان. ر.ك: ارنی
اری- ع (بفتح همزه و الف مقصوره)

مضارع متکلم وحده. می بینم
۱- اری اسامریلی لیلة القمر ۴۵۲
۲- اری مآثر محیای من محیاك ۴۶۱
از- ح (بفتح همزه) من. عن (ع)
پهلوی: hac برای آغاز و ابتدا
و بیان جنس و نوع و سبب و
مالکیت و تبعیض و تفاوت و
مجاورت و شرح و تفصیل و
استعانت و بدل و عوض و بجای
باء اضافه و اغراض دیگر. و
بصورت مخفف (ز) نیز آمده
است.
از ازل تا بابله قید زمان و فاصله
از بی آغاز تا بی انجام.
از ازل تا بابد فرصت درویشان
است ۴۹
ازان- (= از آن). از آن جهت
ازان بدیر مغانم عزیز می دارند
ر.ك: آتشی که نمیرد
از انك- (= از آنکه) از آن جهت که
بیاض روی ترانیست نقش درخور،
از انك ر.ك: ارغوان (۶)
از بر خواندن- مص.م از حفظ
خواندن
قرآن زبر بخوانی، در چهارده
روایت ۹۴
از بر کردن- مص.م. حفظ کردن
قدسیان گویی که شعر حافظ از
بر می کنند ۱۹۹
از بد حادثه- من قضاء السوء (ع)
از بد حادثه اینجابه پناه آمده ایم ۳۶۶

- از بند آزاد کردن- مص.م
که دم همت ما کرد زبندآزادت ۱۸
از پای افتادن- مص.م
۱- از پای فتادیم چو آمد غم
هجران ۸۲
۲- من رمیده زغیرت زپا فتادم
دوش ۴۲۷
از پای در انداختن- مص.م
بازم از پای در انداخته یعنی چه ۴۲۰
از پای در آمدن- مص.م
ما را نگذارد که در آئیم از پای ۳۸۴
از پای در آوردن- مص.م
غم گیتی از پایم در آرد ۳۳۱
از پای ننشستن- مص.م
در سرکوی تو از پای طلب
ننشستم ۳۱۴
از پرده برون آمدن- مص.م
۱- که تنگ دل چه نشینی،
ز پرده بیرون آی قکه
۲- چون گل و می دمی از پرده
برون آی و درآ ۱۵۷
از پرده برون شدن- مص.م و از
پرده شدن. از قاعده و نظم و
سکون بیرون شدن (با ایهام)
۱- دلم از پرده برون شد، کجایی،
ای مطرب ۲۲
۲- دلم از پرده بشد، حافظ خوش
گوی کجاست ۳۳۷
۳- اگر از پرده بروشد دل من،
عیب مکن ۱۷۸
از پرده برون افتادن- مص.م
- برملا شدن
مصلحت نیست که از پرده برون
افتد راز ۷۳
از پرده بدر افتادن- مص.م ر.ک:
پرده تقوی
از پی- از برای، بعد از، ازدنبال.
در پی. پس از
۱- عاقلان دیوانه گردند از پی
زنجیر ما ۱۰
۲- آنکه مدام شیشه‌ام از پی
عیش داده است ۳۸۴
۳- راحت جان طلبم، وز پی جانان
بروم ۳۵۹
از پیش رفتن- مص.م از عهده
برآمدن
شیوه مستی و رندی نرود از
پیشم ۳۴۱
از جا رفتن- مص. از جای کنده
شدن
گر خود دلش زسنگ بود هم زجا
رود ۲۲۰
از جان- بجان. از دل و جان، با
دل جان و دل. بیشتر از جان
۱- من از جان بنده سلطان
اویسم ۱۶۲
۲- نصیحت گوش کن جانا، که از
جان دوستر دارند ۳
از چاه برون آمدن و در دام افتادن-
مص.م ارسال المثل: از چاه درآمدن
و در چاله افتادن.
آه کز چاه برون آمد و در دام

- افتاد ۱۱۱
از چه و از چه روی - برای چه
۱ - لخلخه سای شد صبا. دامن پاکش، از چه روی (حافظ خانلری ۱۸۷۲)
۲ - شیشه‌ام از چه می‌برد پیش طیب هر زمان ۳۸۲
از حد بردن - افراط. تفریط (ع)
۱ - زحدمی بردشیوه بی‌وفایی ۴۹۲
۲ - گل زحد برد تنعم، نفسی، رخ بنما ر ك: تنعم
۳ - وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه يك ۳۰۱
و ر ك: حد
از حد بشدن - ر ك: از حد بردن (۳)
از خاك کمتر بودن - خوار بودن
بیچاره ما كه پیش تو از خاك كمتریم ۳۷۲
از خلا ترسیدن -
حافظ اسیر زلف تو شد، از خدا ترس ۳۶۲
از خلق بریدن -
ببر زخلق و چو عنقا قیاس کار بگیر ۴۴
از خود انداختن - از خود دور کردن
نصیه ازل از خود نمی‌توان انداخت ۱۶
از خود برون شدن - از خود بیخود شدن. بی‌طاقت شدن
۱ - زخود برون شد و برخود درید پیراهن ۳۸۸
۲ - زخود برون شدم و یسار در نمی‌آید (حافظ خانلری ۲۳۴)
از خود خبر نبودن -
آخر به چه گویم هست از خود خبرم، چون نیست ۲۷
از خود فارغ شدن - از خود رستن. و رسیدن بحال حضور در مقابل حال غیبت
اینكه من در جستجوی او ز خود فارغ شدم
كس ندیدست و نبیند مثلش، از هر سو بین ۴۰۲
از خویش برفتن - از خود بیخود شدن
چون من از خویش برفتم، دل بیگانه بسوخت ۱۷
از خویش برون آمدن - از خود گذشتن، خود را فراموش کردن
مردی از خویش برون آید و کاری بکند ۱۸۹
از خویش بردن - از خود بیخود کردن
یار بیگانه مشو، تا نبری از خویشم ۳۱۶
از دو - از درگاه. و بمعنی لایق و شایسته. با ایهام بهر دو معنی:
برای دیده بیاور غباری از در دوست ۶۱
از در در آمدن - داخل شدن. وارد شدن
ای گاج هرچه زودتر از در

ساختن بیموش کردن. ر ك:

از دست بردن (۳)

از دست بهشتن - از دست دادن

۱- پدرم نیز بهشت ابد از دست

بهشت ۸۰

۲- در دل چرا نکشتی، از دست

چون بهشتی ۳۷۴

از دست دادن -

۱- حافظ از دست مده دولت این

کشتی نوح ۱۸

۲- تو دم فقر ندانی زدن، از

دست مده ۴۸۸

از دست رفتن - و از دست شدن

۱- دل می رود زدستم، صاحب‌دلان

خدا را ۵

۲- ناچار باده نوش که از دست

رفت کار ۲۴۶

۳- در درد بمردیم چو از دست

دوا رفت ۸۲

۴- بگو که جان عزیزم ز دست

رفت، خدا را ر ك: جان عزیز (۳)

۵- دل بیمار شد از دست، رفیقان

مددی ر ك: دل بیمار (۳)

۶- با چنین حیرتم از دست بشد

صرفه کار ۳۱۱

۷- سرم ز دست بشد چشم از

انتظار بسوخت ۴۹۱

۸- سود و زیان و مایه چو خواهد

شدن زدست ۱۰۰

۹- دانست که خواهد شدن مرغ

دل از دست ۱۰۹

درآمدی ۴۳۹

از در خویش دانند - طرد کردن

باغبان، همچو نسیم ز درخویش

مران ۵۱

از در رحمت ناامید شدن - اشاره

و تلمیحی است به «قل یا عبادى

الذی اسرفوا علی انفسهم لا تقنطو

من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب

جمعیا انه هو الغفور الرحیم» (زمر ۵۳)

ناامید از در رحمت مشو، ای

باده پرست ۲۴

از دست برآمدن - از عهده برآمدن.

توانستن

۱- گرت زدست برآید مراد خاطر

ما ۵۰

۲- بر سر آنم که گسر زدست

برآید ۲۳۲

۳- گرت زدست برآید نگار من

باشی ۴۵۷

از دست برخیزیدن - از دست

برآمدن

گرم از دست برخیزد که با دلدار

بنشینم ۳۵۶

از دست بردن - ناتوان ساختن

۱- دوش، بیماری چشم تو ببرد

از دستم ۳۱۴

۲- از دست برده بود خمار غم

شعر ۲۱۴

۳- پرده مطهرم از دست برون

خواهد برد ۳۲۴

از دست برون بردن - ناتوان

- از دست شدن- ر ك: از دست رفتن (۵) و (۶) و (۷) و (۸) و (۹)
از دست گذاردن- فراموش کردن
بوسیدن لب یار اول زدست مگذار ۳۹۲
از دست نهادن- غفلت کردن.
ر ك: سیل غم
از دل آملن- رضایت دادن
از دل نیامدش که نویسد گناه تو ۴۰۹
از دل برآملن- مأیوس شدن
ز دل برآمدم و کار برنمی‌آید (حافظ خانلری ۱/۲۳۴)
از دشمن راز دوست نهان کردن- به شمشیرم زد و با کس نگفتم که راز دوست از دشمن نهان به ۴۱۹
از دل و جان- با دل و جان
از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است ر ك: دل و جان (۱)
از راه افتادن- راه گم کردن
کار از تو می‌رود، مددی، ای دلیل راه
کانصاف می‌دهیم و ز راه افتاده‌ایم ۳۶۴
از راه افکندن- فریب دادن. از راه بازداشتن
زر رهم می‌فکن‌ای شیخ بدانه‌های تسبیح ۴۶۸
از راه بردن- از راه افکندن.
۱- بنده آصف عهدم. دلم از راه
- میر ۳۵۵
۲- بردم از ره دل حافظ بدف و چنگ و غزل ۳۹۱
از راه رفتن- فریب خوردن. مغرور شدن
۱- آن عشوه داد عشق که صوفی زره برفت ۸۶
۲- بیال و پر مرو از ره که تیر پرتابی ۲۵
۳- از ره مرو به عشوه دنیا که این عجز ۲۲۵
۴- بمهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو ر ك: سپهر (۷)
از روی طبع- طبیعه. طبعاً
گفت آسان گیر برخود کارها کز روی طبع
سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت‌کوش ۲۸۶
از سر بدو آوردن- ر ك: خرقة از سر بند آوردن
از سر برگشیلن- ر ك: صوف از سر برگشیدن
از سر بیرون کردن- فراموش کردن
دوش سودای رخس گفتم ز سر بیرون کنم ۳۴۹
از سر پیمان رفتن- عهدشکنستن
۱- از سر پیمان برفت، با سر پیمانه شد ۱۷۰
۲- تا ابد سر نکشد و ز سر پیمان نرود ۲۲۳

بیش از کلیم خویش مکر پ
کشیده‌ای ۴۲۴

از میان برخاستن- برطرف شدن
محو شدن

۱- بشکر تهمت تکفیر کز میان
برخاست قکه

۲- یا رب از ابر هدایت برسان
بارانی

پیشتر زانکه چو گردی زمیان
برخیزم ۲۳۶

از یاد بردن- نسیان (ع) به یاد
نیاوردن

گو نام ما زیاد بعمدا چه بری
خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما ۱۱

از نظر رفتن- بچشم آمدن.
فراموش شدن (با ایهام)

برق دولت که برفت از نظرم
باز آید ۲۳۶

از نظر فکندن- فراموش کردن.
تحقیر کردن

برآستان مرادت فکنده‌ام در چشم
که يك نظر فکنی، خود فکندی از

نظرم ۳۳۰

از واسطه- بواسطه. بسبب

دلم از واسطه دوری دلبر بگرفت ۱۷

از هوش بردن- رك: وقت سماع

از یاد بردن- فراموش کردن.

فراموشی دادن (با ایهام)

کز یاد برده‌اند هوای نشیمنم ۳۴۳

از یاد رفتن- نسیان (ع)

۱- یاد هر قوم مکن، تا نیروی از

از سر جان برخاستن- از جان
گنشتن

۱- مژده وصل تو کو کز سر جان
برخیزم ۳۳۶

۲- کز سر جان جهان دست-
فشان برخیزم ۳۳۶

از سر چیزی برخاستن- ترك آن
چیز کردن

از سر خواجگی کون و مکان
برخیزم ۳۳۶

از سر خبر نشدن- بخود نیامدن
هرگز نمیشود ز سر خود خبر

مرا ۳۵۳

از سر رفتن- رها کردن. جدا شدن
که روز بیکسی آخر نمی‌روی ز سرم

۳۳۰

از سرفسوس- با طنز و تمسخر.
با افسوس و دریغ (بهر دو معنی

با ایهام)

دی گله زطره‌اش کردم و از سر

فسوس

گفت که این سیاه کج گوش بمن

نمیکند ۱۹۲

از سر فکر- (یا از سر مکر؟)

هزار خيله برانگیخت حافظ از

سر فکر ۱۶۸

از کسی کمتر بودن-

شمشاد خانه پرور ما از که

کمترست ۳۹

از گلیم خویش پای کشیدن- از

حد خود فراتر رفتن

- یادم ۳۱۶
 ۲- و آن مواعید کردی مرواد از
 یادت ۱۸
 ۳- مکرش خدمت‌دیرین من از یاد
 برفت ۳۶۷
ازیروا- ازین جهت
 من جوهری مفلسم، ازیروا
 مشوشم ۳۳۸
ازین دست- بدینگونه. ازین نوع
 با ایهام
 ۱- ساقی از باده ازین دست بجام
 اندازد ۱۵۰
 ۲- گر ازین دست زند مطرب
 مجلس ره عشق ۳۴۰
ازوق- ع (بفتح همزه و را) بروزن
 افع‌ل مذکر زرقاء. کبود. خرقه
 کبود. جامه یا دلق و هر چیزی
 بدین‌رنگ. ازرق‌پوشان، کنایه‌از
 صوفیان است «بعضی گفته‌اند
 متصوفه رنگی‌پوشند که مناسب
 حال ایشان بود رنگ‌سیاه مناسب
 حال کسی است که در ظلمات
 نفس منغم و منغمس بود...
 جامه سپید مناسب حال ایشان
 نبود... لایق حال ایشان جامه
 ازرق باشد. چه زرق‌ت رنگی‌است
 مرکب از اختلاط و امتزاج نور و
 ظلمت» (مصباح‌الهدایه ۱۵۰-۱۵۱)
 ۱- پیر گلرنگ من اندر حق
 ازرق‌پوشان
 رخصت خبث نداد ارنه حکایتها
- بود ۲۰۳
 ۲- نه آن گروه که ازرق لباس و
 دل سپهند ۲۰۱
 ۳- جامه کس سیه و دلق خود
 ازرق نکنیم ۳۷۸
 ۴- برکشم این دلق ازرق فام‌را ۸
ازرق‌پوشان - ص.م (ك) صوفیان
 رك: ازرق (۱)
ازرق فام - ص.م رك: ازرق (۴)
ازرق‌کردن - ص.م رك: ازرق (۳)
ازرق لباس - ص.م (ك) رك: ازرق (۲)
ازل - ع (بفتح همزه و را) مقابل
 ابد. بی‌آغاز. در اصطلاح امتداد
 فیض حق است. و «ازل معنی‌قدم
 است و ازل ازل وجود حق است
 بی‌رسم» (شرح شطحیات ۶۱۸) و
 نامی از نام‌های خداوند و از لیت
 صفتی از صفات او و آنچه را اول
 نیست ازل گویند. آزال جمع
 ۱- رك: روز ازل
 ۲- در ازل هرکو بفیض دولت
 ارزانی بود رك: فیض دولت
 ۳- کاین چنین رفتست در عهد
 ازل تقدیر ما ۱۰
 ۴- گفתי زسر عهد ازل يك سخن
 بگو رك: پیمانه (۴)
 ۵- ناامیدم مکن از سابقه لطف
 ازل ۸۰
 ۶- در ازل یرتو حسننت زتجلی دم
 زد ۱۵۲
 ۷- حلقه پیر مغان از ازل درگوش

- است
آنچه آغاز ندارد نپذیرد انجام ۲۰۵
۸- یارب این غافله را لطف ازل
بدرقه باد ۳۱۰
۹- دارم از سابقه لطف ازل جنت
فردوس طمع ۳۱۹
۱۰- بود که لطف ازل رهنمون
شود حافظ ۳۲۷
۱۱- ر ك: فیض ازل
۱۲- ر ك: استاد ازل
۱۳- ر ك: باده ازل
۱۴- ر ك: ابد و ازل
ازلی- منسوب به ازل - صفت
نسبی
۱- حافظ از آب حیات ازلی
میخواهی ۴۹
۲- در کار گلاب و گل حکم ازلی
این بود ۱۶۱
اساس- ع (بفتح همزه) اصل (ع)
بنیاد. پایه
۱- اساس هستی من زان خراب
آبادست (حافظ خائلی ۳۶۵)
۲- اساس توبه که از محکمی چو
سنگ نمود ۲۵
۳- وین خانه را قیاس اساس از
حباب کن ۳۹۵
اسالوا- ع (بفتح همزه اول و
دوم) پرسید. فعل امر حاضر
فأسلوا حالها عن الاطلاع ۳۰۲
اسامر- ع (بضم همزه و کسر
میم) فعل مضارع متکلم وحده از
- باب مسامره. قصه می گویم
اری اسامر لیلای لیلۃ القمر ۴۵۲
اسب- ا. (بفتح همزه و سکون
سین) فرس (ع) پهلوی: aspa
شکوه آصفی و اسب باد و منطق
طیر ر ك: آصفی
اسب باد- ا ض - تشبیهی. ر ك:
اسب
اسب سیاه- ا ض - وصفی. ادهم (ع)
فکر اسب سیه وزین مغرق نکنیم ۳۷۸
اسب و قبا فرستادن- رسم
درباری قدیم و نشانه تشویق و
عزت برای طرف بوده است
بشتاب هان که اسب و قیامی
فرستمت ۹۰
اسباب- ع (بفتح همزه و سکون
سین) جمع سبب
۱- باده پیش آر که اسباب جهان
اینهمه نیست ۷۴
۲- که قلم بر سر اسباب دل خرم
زد ۱۵۲
۳- بعجب علم نتوان شد ز اسباب
طرب محروم ۴۵۴
۴- مگر اسباب بزرگی همه آماده
شود ۴۸۱
۵- اسباب جمع داری و کاری
نمیکنی ۴۸۲
۶- ز نهار دل میند بر اسباب
دنیوی ۴۸۶
۷- دل میند بردنی و اسباب او ۳۳۶
اسباب بزرگی- ا ض - اختصاص.

- وسائل و دواعی بزرگ بودن. ش (۴)
 اسباب جهان - اض - اختصاص. ش (۱)
 اسباب جمع داشتن - مص. م. ش (۵)
 اسباب دل خرم - اض - اختصاص ش (۴)
 اسباب طرب - اض - اختصاص ش (۳)
 است - رابطه. مرکز ثقل جمله. در اصل از مصدر استاتن stātan پهلوی. وسوم شخص مفرد مانده در ماضی نقلی و فعل کمکی برای صرف آن بصورت ام. ای است. که در اصل استم. استی. است. بوده. بعقیده شمس قیس رازی، است در جمله حرف ربط و اثبات است. اثبات صفت در موصوف و برای ربط صفت به موصوف و میگوید سخن در اکثر موارد بی آن تمام نباشد و روا باشد که در وصل همزه آن را حذف کنند گویند فلان عالمست و فلان توانگرس (المعجم ۱۱)
 در مواضع بسیار در کلام حافظ. ربط یا ردیف یا جزء دوم ردیف نیز آمده است از آن جمله:
 حال دال با تو گفتنم هوس است خبر دل شنفتم هوس است ۴۲
 استاد - ا. (بضم همزه و سکون سین) استاذ (معرب) معلم. عالم (ع) پیر و مرشد. پهلوی ōstat
- ۱- مزد اگر میطلبی طاعت استاد ۲۵۰
 بیر
 ۲- چکنم حرف دگر یاد نداد استاد ۳۱۷
 ۳- چشم تو که سحر با بلس استادش ۳۸۱
 ۴- آنچه استاد ازل گفت بگو، می گویم ۳۸۰
 استاد - مص. (بکسر همزه) قیام. توقف (ع) پایداری. مخفف ایستادن
 استاده ام چو شمع مترسان ز آتشم ۳۳۸
 استخار - ع (بکسر همزه) طلب خیر
 ۱- در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ۷۲
 ۲- بعزم تو به سحر گفتم استخاره کنم ۳۵۰
 استخاره کردن - مص. م. ش (۱)
 استخوان - ا. (بضم همزه) عظم (ع) ستخوان (بضم سین). پهلوی: stoxân
 ۱- بی نعمت تو مغز نبند دبه استخوان قیز
 ۲- ز لطف غیب بسختی رخ از امید متاب
 که مغز نغز مقام اندر استخوان قلا گیرد
 استدلال - ع (بکسر همزه) دلیل خواستن. دلیل آوردن. در اصطلاح تقریر دلیل است برای اثبات

خدا. مأخوذ از آیه «واستغفرالله
ان الله كان غفورا رحيما (النساء ۴)
۱- از دست زاهد کردیم توبه
وزفعل عابده استغفرالله ۴۱۷
۲- من رند و عاشق در موسم گل
آنگاه توبه استغفرالله ۴۱۸
استغناء - ع (بکسر همزه) بی-
نیازی. استغنائی حق یا معشوق
و تلمیح و اشاره به «ان الله خلق
الخلق حين خلقهم غنيا عن طاعتهم»
(حدیث) و آیاتی چند از قرآن کریم
از آن جمله «ان الله لغنی عن العالمین»
(عنکبوت ۲۹) و «یا ایها الناس انتم
الفقراء الی الله واللّه هو الغنی
الحمید» (فاطر ۱۵)
۱- بیار باده که در بارگاه استغنا
چه پاسبان و چه سلطان چه
هوشیار و چه مست ۲۵
۲- این چه استغناست یارب وین
چه قادر حکمت است
کاین همه زخم نهان هست و مجال
آه نیست ۷۱
۳- سخن در احتیاج ما و استغنائی
معشوق است ۱۴۹
۴- بهوش باش که هنگام باد
استغنا
هزار خرمن طاعت به نیم جو
نخند ۲۰۱
۵- خوشا آندم کز استغنائی مستی
فراغت باشد از شاه و وزیرم ۳۳۱
۶- گریه حافظ چه سنجد پیش

مطلوب.
بعد ازینم نبود شائبه بر جوهر فرد
نه دهان تو در این نکته خوش
استدلالیست ۶۸
استر - ا. (بفتح همزه و تا) بغل
(ع) قاطر (ترکی). پهلوی: astar
۱- یارب این نودولتان را بر خر
خودشان نشان
کاین همه ناز از غلام ترك و استر
میکند ۱۹۹
۲- بسته بر آخر او استر من
جو می خورد ۳۷۶
استر و خر - تن و تلازم. ش (۱)
استر من - استر حافظ (اضافه
ملکی) ش (۲)
استطاب - ع (بکسر همزه) فعل
ماضی. خوش گردید. گوارا شد
فما تطیب نفسی و ما استطاب
منامی ۴۶۹
استطاعت - ع (بکسر همزه)
توانایی
بطاعت قرب ایزد می توان یافت
قدم در نه، گرت هست استطاعت ۳۶۲
استطاعت و اطاعت - جناس
اشتقاق. رك: استطاعت
استظهار - ع (بکسر همزه) پشت
گرمی خواستن. پشت گرمی
دلی همدرد و یاری مصلحت بین
که استظهار هراهل دلی بود ۲۱۷
استغفرالله - (بفتح همزه) جمله
استغفار. طلب غفران میکنم از

اسرار- ع (بفتح همزه) جمع سر.
 اسرار الهی. در اصطلاح بر آنچه پوشیده است میان بنده و خالق، در احوال، اطلاق میشود. و گفته اند اسرار بکر است و اندیشه کس بدانها نرسد.
 ۱- دلم خزانه اسرار بود دست قضا درش ببست و کلیدش به دلستانی داد ۱۱۳
 ۲- ساقیا، جام میم ده که نگارنده غیب نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد ۱۴۰
 ۳- گفت: آندوست کزو گشت سردار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد ۱۴۲
 ۴- حافظ، اسرار الهی، کس نمیداند، خموش ۱۶۹
 ۵- بر آستانه میخانه هر که یافت رهی زفیض جام می اسرار خانقه دانست ۴۷
 ۶- دلم که گوهر اسرار حسن و عشق دروست توان بدست تو دادن، گرش نکو داری ۴۴۶
 ۷- ملامت گو چه دریابد میان عاشق و معشوق نبیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی ۴۷۴

استغناى عشق
 کاندین دریا نماید هفت دریا
 شب نمی ۴۷۰
 استغنا بودن- مص م ش (۲)
 استغناى عشق- ا ض - نسبت ش (۶)
 استغناى هستی- ا ض - نسبت ش (۵)
 استغناى معشوق- ا ض - نسبت ش (۳)
 استماع- ع (بکسر همزه) شنیدن.
 استماع سماع گوش به سماع دادن
 بین که رقص کنان میرود بناله چنگ
 کسی که رخصه فرمودی استماع سماع ۲۹۲
 استماع سماع- اضافه اسم به مفعول.
 و جناس اشتقاق. ر ك: استماع
 استمداد- ع (بکسر همزه) مدد خواستن
 وز رفیقان ره استمداد همت میکنم ۳۵۲
 استمداد همت- ا ض. بیان نوع استمداد از همت. ر ك: استمداد
 استوار- ص (بضم همزه) محکم. ثابت (امین. معتمد) (ع) پایدار.
 پهلوی:
 در اصطلاح استیلای الهی بر محبت سالک است
 بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد

- ۸- آرزو می‌بخشید و اسرار
می‌دارد نگاه ۳۷۱
- ۹- نکته‌ها هست بسی محرم
اسرار کجاست ۱۹
- ۱۰- گوهر مخزن اسرار همان
است که بود ۲۱۳
- ۱۱- در خانقه نگنجد اسرار
عشقبازی ۱۵۴
- ۱۲- گفتم اسرار غمت هرچه بود
گویی باش ۱۸۱
- ۱۳- مرا برندی و عشق آن فضول
عیب کند
که اعتراض بر اسرار علم غیب
کند ۱۸۸
- ۱۴- بمستوران مگو اسرار
مستی ۲۴۵
- ۱۵- بامدعی مگوئید اسرار عشق و
مستی ۴۳۵
- ۱۶- وین سوخته را محرم اسرار
نہان باش ۲۷۲
- ۱۷- دوستداران صاحب اسرار و
حریفان دوستکام ۳۰۹
- ۱۸- اسرار گرم زخواجه قنبر
پرس ۳۸۱
- اسرار الهی- ا ض - وصفی ش (۴)
اسرار پنهانی- ا ض - وصفی ش (۷)
اسرار حسن و عشق- ا ض -
نسبت ش (۶)
اسرار خانقاه- ا ض - نسبت ش (۵)
اسرار عشقبازی- ا ض - نسبت
ش (۱۱)
- اسرار عشق و مستی- ا ض -
نسبت ش (۱۵)
اسرار علم غیب- ا ض - نسبت
ش (۱۳)
اسرار غم- ا ض - نسبت ش (۱۲)
اسرار گرم- ا ض - نسبت ش (۱۸)
اسرار مستی- ا ض - نسبت ش (۱۴)
اسرار نمان- ا ض - وصفی ش (۱۶)
اسرار نگاهداشتن- مص. ش (۸)
اسرار هویدا کردن- مص. ش (۳)
اسقنی- ع (بفتح همزه) فعل امر از
مصدر اسقاء. سیراب کن مرا
قم فاسقنی رقیقاً صفی من الزلال ۴۶۲
اسکنلو- ا. (بکسر همزه) پسر
فیلیپ پادشاه مقدونیه که در سه
جنگ: کرانیک و ایسوس و
گوگامل از ۳۳۴ تا ۳۳۱ قبل از
میلاد داریوش سوم هخامنشی را
شکست داد. نام وی در شعر
خواجه گاه با آینه و گاه با خضر
و یا آب حیوان همراه است.
اسلام- ع (بکسر همزه) دین
اسلام. خاتم ادیان. در اصطلاح کردن
نهادن به حکمهای ازلی و در لغت
اعمال و متابعت را گویند. و
خضوع و انقیاد است در ظاهر
۱- ای درگاه اسلام پناه تو گشاده ۳۰۴
۲- دگر من ربی اسلام شیخ
مجدالدین ۳۶۳
۳- چنان زند ره اسلام غمزه
ساقی ۱۸۸

که در دست شب هجران اسیرم ۳۳۱
اسیر زلف بودن - ر ك:
 اسیران (۲)

اسیر زلف شدن -
 حافظ اسیر زلف تو شد از خدا
 بترس ۳۶۲
اسیر عشق - ا ض - نسبت یسا
 اختصاص

۱- اسیر عشق تو از هر دو عالم
 آزادست ۳۵

۲- حالی اسیر عشق جسونان
 مهوشم ۳۳۸

۳- اسیر عشق شدن چاره خلاص
 منست ۴۰۳

اشاوره - ع (بکسر همزه) اشارت.
 نشان دادن چیزی بارمز بی واسطه
 لفظ و در اصطلاح خبر دادن از
 مراد و مقصود است بدون عبارت و
 الفاظ

۱- آن کس است اهل بشارت که
 اشارت داند ۱۹

۲- عمری گذشت تا بامید
 اشارتی ۳۶۵

۳- تلقین و درس اهل نظر يك
 اشارتست ۳۵۳

۴- مژه سیاهت ار کرد بخون ما
 اشارت ۳۵۳

۵- کاین اشارت ز جهان گذران ما
 را بس ۲۶۸

۶- کز حضرت سلیمان عشرت
 اشارت آمد ۱۷۱

اسم - ع (بکسر همزه) نام. اسم اعظم
 در پناه يك اسم است خاتم
 سلیمانی ۴۷۳

اسم اعظم - ا ض - وصفی. نام
 خداوند است که جامع جمیع
 صفات می باشد. بعضی گفته اند
 اسم اعظم. الله است زیرا اسم
 ذات موصوف به جمیع صفات
 است. و بعضی گویند تمامی اسمی
 خداوند اسم اعظم است

۱- اسم اعظم بکند کار خود ای
 دل خوش باش ۲۲۷

۲- چو اسم اعظم باشد چه باک از
 اهرمن دارم ۳۲۷

۳- کاسم اعظم کرد ازو کوتاه
 دست اهرمن ۳۹۰

۴- بر اهرمن نتابد انوار اسم
 اعظم ۴۸۹

اسماعیل - ع (بکسر همزه) امام
 قاضی شیخ مجدالدین اسماعیل بن
 محمد بن خداداد ر ك: شیخ
 مجدالدین. مربی اسلام.

اسیر - ع (بفتح همزه) دربند.
 گرفتار

اسیران - ج
 ۱- به اسیران قفس مژده گلزار
 بیار ۲۴۹

۲- عمری است تا دلت ز اسیران
 زلف ماست

اسیر بودن - مص م
 برآ، ای آفتاب صبح امید

اشك - ۱. (بفتح همزه) دمع.
قطره (ع) سرشك

۱- غسل در اشك زدم كامل
طريقت گویند ۲۶۴

۲- پاك كن چهره حافظ بسر زلف
زاشك ۲۱۷

۳- ببار ای شمع اشك از چشم
خونین ۲۸۹

۴- اشك آلوده ما گرچه روانست
ولی ۲۶۸

اشك آلوده - اض - وصفی. ر ك:
اشك. ش (۴)

اشكبار - ص.م. اشكبارنده.
ر ك: سیل اشكبار

اشك باریدن - مص.م. ر ك:
اشك. (۳)

اشك پرده در - اض - وصفی
اشك روان - اض - وصفی ر ك:

اشك و سیل
اشك غماز - ر ك: غماز س (۱)

و (۲) و (۳) و (۴) و (۵)
اشك گلون -

گر كمیت اشك گلونم نبودی
گرم رو ۲۹۴

اشك ندامت - اض - بیان علت
فردا كه شوم خاك چه سود اشك

ندامت ۸۵
اشك و جوی - تن و تشبیه

در اشك ما چو دیدروان گفت کاین
چه جوست ۵۹

اشك و خون - تن و تشبیه - ر ك:

۷- هلال عید بدور قدح اشارت
کرد ۱۳۲

اشارت دانستن - مص.م. ش (۱)
اشارت کردن - مص.م. ش (۴) و (۷)

اشارت بودن - مص.م. ش (۳)
اشارت و بشارت - جناس لاحق

ش (۱)
اشارتی - با یاء وحدت ش (۲)

اشتیاق - ع (بکسر همزه) شوق
(ع) آرزومندی. در اصطلاح انجذاب

باطن محب به محبوب است در حال
وصال برای رسیدن به زیادت

لذت و دوام آن. و کمال انزعاج را
گویند در میل کلی و طلبی تمام

و عشقی مدام بطریقی که یافت و
نایافت یکسان شوند.

۱- طایر فکرش بدام اشتیاق افتاده
بود ۲۱۲

۲- که نیست صبر جمیلم ز اشتیاق
جمال ۳۰۳

۳- الی ركب انكم طال اشتیاقی ۴۶۰
۴- که درد اشتیاقم قصد جان

کرد ۱۳۷
۵- مردم ز اشتیاق و درین پرده راه

نیست (حافظ خانلری ۲۲۳)
اشتیاق جمال - اض - مسبب به

سبب ش (۲)
اشتیاقی - با یاء متکلم. اشتیاق

من ش (۳)
اشعار - ع (بفتح همزه) جمع شعر

ر ك: دفتر اشعار

- اشك و گوهر (۱)
اشك و دانه- تن و تشبیه ر ك:
دانه اشك
اشك و شفق- تن و تشبیه
اشك من رنگ شفق یافت ز بی مهری یا
اشك و سیل- تن و تشبیه
سیل این اشك روان صبر و دل
حافظ برد ۴۸۴
اشك و شمع- تن ر ك: اشك (۳)
اشك و عقیق- تن و تشبیه
اگر برنگ عقیقی شد اشك من
چه عجب ۲۹۹
اشك و گوهر- تن و تشبیه
۱- چون گوهر اشك غرق خون
باد ۱۰۷
۲- تا ز اشك و چهره راحت پر زر
و گوهر کنم ۳۴۶
۳- بیا که لعل و گهر در نثار
مقدم تو
ز گنج خانه دل میکشم بروزن
چشم ۳۳۹
اشك و گوهر و لعل- تن و تشبیه
ش (۳)
آشهی- ع (بفتح همزه) افعل
تفضیلی. لذیذتر
اشهی لنا و احلی من قبله العذارا (۵)
اصحاب- ع (بفتح همزه) جمع
صاحب. دوستان. همراهان. در
اصطلاح اصحاب بدایات و کسانی
که در نخستین مراحل سلوک باشند.
می‌دمد صبح و کله بست صحاب
- الصبح الصبوح یا اصحاب ۱۳
که یادآور این بیت از خواجوست:
طلع الصبح من وراء حجاب
عجلوا بالرحیل یا اصحاب
اصطبرت- ع (بکسر همزه) فعل
ماضی متکلم وحده از مصدر
اصطبار. صبر کردم
انا اصطبرت قتیلا و قاتلی شاکي ۴۶۱
یعنی من بر کشته شدن و قتل
بودن صبر کردم در حالیکه کشنده
من از من شکایت می‌کرد
اصطبل- ع (بکسر همزه) طویل
گذرافتاد بر اصطبل شهم پنهانی ۳۷۴
اصفهان- ا. (بکسر همزه) «شهری
است بر هامون نهاده آب و هوایی
خوش دارد» (سفرنامه ناصر خسرو
۱۳۷)
۱- اگر چه زنده رود آب حیات است
ولی شیراز ما از اصفهان به ۴۱۹
و نام یکی از آهنگهای قدیمی
است با ایهام
۲- نوای مجلس ما را چو بر کشد
مطرب
گهی عراق زند گاهی اصفهان
گیرد فکط
اصفی- ع (بفتح همزه) صاف تر.
پاک تر
قم فاسقنی ر حقیقا صفی من الزلال ۴۶۲
اصل- ع (بفتح همزه) ریشه.
گوهر. تبار. اصول جمع و اصل-

- ۲۳۲ اضداد
- اطراف-** ع (بفتح همزه) جمع طرف
- ۱- حکمت روان چوباد در اطراف
بر و بحر قیز
- ۲- شمع خاور فکند بر همه
اطراف شعاع ۱۹۳
- اطلال-** ع (بفتح همزه) جمع طل. خرابه‌ها
- ۱- فاستلوا حالها عن الاطلال ۳۰۲
- ۲- ربع را برهم زنم اطلال راجیحون
کنم ۳۴۹
- که یادآور این مصراع از معری
است:
- ربع از دلم بیرون کنم اطلال را
جیحون کنم
- اطلس-** ع. این کلمه اصلاً یونانی
است. atlas نام رب النوع
حامل زمین. و جامه ابریشمی
برزدار (و کتابی که شامل نقشه-
های جغرافی است) اطلس مقرنس
زردور زرنگاره کنایه از آسمان
است (قیط) و رك: قبای اطلس
- اطوار-** ع (بفتح همزه) جمع طور.
انواع. حالات. دگرگونی‌ها. اطوار
سیر: حالات سیر و سلوك که در
اصطلاح عبارتند از: سیر فی الله و
سیر فی الله و سیر بالله
وقت آن شیرین قلندر خوش که
در اطوار سیر
ذکر تسبیح ملك در حلقه زنار
- الاصول در اصطلاح عبارت از
هدایت است، و اصول. اصول دین
است مانند توحید. نبوت. معاد.
عدل. امامت و نیز معرفت و ایمان
و یقین و صدق و اخلاص. در
نسبت اصلی (و رك: اصول)
- ۱- مقام اصلی ما گوشه خرابات
است حافظ خانلری ۱۲۷۳
- ۲- با طینت اصلی چه کند بد گهر
افتاد ۱۱۰
- ۳- سال و فال و مال و حال و اصل
و نسل و تخت و بخت ۳۶۹
- ۴- اصل ثابت، نسل باقی، تخت
عالی، بخت رام ۳۶۹
- اصل و نسل-** تن. ش. (۳) و (۴)
- اصلی-** بایاء نسبت ش (۱) و (۲)
- اصلاح-** ع (بکسر همزه) بهتر
کردن
- یادباد آنکه با اصلاح شما میشد
راست ۲۰۴
- اصول-** ع (بضم همزه) جمع اصل.
اصول هفتگانه موسیقی است که
هر کدام را نامی است مانند اصول
فاخته که آنرا فاخته ضرب گفته‌اند
(برهان) و ضرب اصول اشاره به
همین معنی است.
- بضرب اصولم برآور زجای ۳۶۰
- اضداد-** ع (بفتح همزه) جمع ضد.
دو امر وجودی که اجتماع آنها در
موضوع واحد ممکن نباشد
خلوت دل نیست جای صحبت

اعتراض بودن- مص. م ش (۱)
 اعتراض کردن- مص. م ش (۲)
 اعتقاد- ع (بکسر همزه) یقین.
 باور. اعتقاد نمودن. در شعرخواجه
 بمعنی نیت کردن است و اراده
 کردن
 اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا ۳۴۱
 حمزة بن عبدالله العلوی گوید:
 نزدیک ابوالخیر تیناتی شدم و
 اعتقاد کرده بودم که بروی سلام
 کنم و هیچ چیز نخوردم...
 (ترجمه رساله قشیریه ۶۴۴)
 اعتقاد کردن و اعتقاد نمودن -
 مص. م نیت کردن. اراده کردن.
 ر ك: اعتقاد
 اعتماد- ع (بکسر همزه) اطمینان.
 اتکاء. اتکال (ع)
 ۱- فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات
 دهر ۲۰۰
 ۲- بر مهر چرخ و شیوة او اعتماد
 نیست ۴۲۹
 اعتماد بون- مص. م ش (۱)
 اعتماد کردن- مص. م ش (۲)
 اعتماد- ع (بفتح همزه) جمع عدو.
 دشمنان. مقابل احباب. دشمنان
 طریقت یا مدعیان دروغین این راه
 احباب حاضرند با عدا چه
 حاجتست ۳۳
 اعتماد- ع (بفتح همزه) جمع عضو
 ۱- مهرش نهان چوروح دراعضای
 انس و جان قیز

داشت ۷۷
 اطوارسیر- اض- نسبت. ر ك:
 اطوار
 اظهار- ع (بکسر همزه) آشکار
 کردن. بیان کردن. اقرار
 ۱- اظهار احتیاج خود آنجا چه
 حاجتست ۳۳
 ۲- اقرار بندگی کن و اظهار
 چاکری ۴۵۱
 اظهار احتیاج کردن- مص. م ش (۱)
 اظهار چاکری- مص. م و حاصل
 مصدر. ش (۲)
 اظهار واقرا- تن و ترادف ش (۲)
 اعتبار- ع (بکسر همزه) عبرت
 گرفتن. معتبر بودن. ارزش
 ۱- سپو و خطای بنده گرش
 اعتبار نیست ۶۵
 ۲- عهد و پیمان فلك را نیست
 چندان اعتبار ۳۴۶
 ۳- اعتبار سخن عام چه خواهد
 بودن ۳۹۱
 ۴- گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار
 کو ۴۱۴
 اعتبار بودن- مص. م ش (۱) و
 (۲) و (۳)
 اعتراض- ع (بکسر همزه) ایراد.
 تعرض. شکایت
 ۱- باز اگر نشنست با ما نیست
 جای اعتراض ر ك: یار
 ۲- که اعتراض بر استراز علم
 غیب کند ۱۸۸

- ۲- زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش ۲۸۶
- اعظم- ع (بفتح همزه و ظا) افعـل
تفصیلی مذکر عظمی از عظم.
بزرگترین
- اعظم جلال دولت و دین آنکه رفعتش
رك: جلال الدین تورانشاه و اسم اعظم
- اعمال- ع (بفتح همزه) جمع عمل.
کردارها اعم از ثواب یا گناه
- آبی روزنامه اعمال مافشان ۴۱۳
- اعمی- ع (بفتح همزه و الف مقصوره
در آخر) کور
- وصل خورشید به شب پرّه اعمی
نرسد ۱۹۳
- اعوذ- ع (بفتح همزه و ضم عین و
ذال) کلمه استعاذه در اعوذ بالله
و اعوذ بك و اعوذ بالرحمن و اعوذ
برب الفلق و اعوذ برب الناس آیات ۲ و
۱۱ و ۱۹ و ۳ و ۱۳ و ۱۴ سوره های
بقره و هود و مریم و مومنون و
فلق و ناس. اعوذی با یاء نکره.
تا اعوذی خوانم و اندیشه دیگر
کنم (حافظ قدسی ۳۳۱)
- اعوذی خواندن- مص. م. رك: اعوذ
اغیار- ع (بفتح همزه) جمع غیر
بیگانگان. نامحرمان. ناهلان
- ۱- اغیار همی بیند از آن بسته
نقاب است ۲۹
- ۲- می خور که صد گناه زاغیار
در حجاب ۱۹۶
- افتادن- مص (بضم و کسر همزه)
- oftatan سقوط. ع پهلوی:
اوفتادن از افعال عموم است و در
معانی واقع شدن، و روی دادن و
شدن دیده میشود. بصیغه ماضی:
۱- زتاب جعد مشکینش، چه خون
افتاد در دلها ۱
- ۲- که در این دامگه حادثه چون
افتادم ۳۱۷
- ۳- آنکس که اوفتاد خدایش گرفت
دست ۴۵۱
- ۴- ردیف يك غزل هشت بیتی با
مطلع:
- پیرانه سرم عشق و جوانی به سر
افتاد ۱۱۰
- ۵- ردیف يك غزل ده بیتی با مطلع:
عکس روی تو چو در آینه جام
افتاد ۱۱۱
- بصیغه ماضی نقلی
- ۶- ندانمت که درین دامگه چه
افتاده است ۳۷
- ۷- ردیف يك غزل ۹ بیتی با
مطلع:
- تا سر زلف تو در دست نسیم
افتادست ۳۶
- بصیغه مضارع التزامی و شرطی
ردیف يك غزل هشت بیتی با
مطلع:
- ۸- همای اوج سعادت بدام ما
افتد
- اگر ترا گذری بر مقام ما افتد ۱۱۴
و بصیغه های دیگر، از آنجمله اسم

- مفعول
افتاده- ا. مف. واقع. ساقط. ضعیف
(متواضع. فلیل الحیاء) (ع) مجنوب.
در اصطلاح آنچه بر حسب حال و
وقت بر صوفی پد آید «واندرین معنی
سخن گفته اند... و اندر صوفی نیز
که او خود کیست و هر کسی از
افتاده خویش عبارتی کرده اند...»
(رساله قشیریه ۴۶۹ و فهرست
لغات)
- کس نیست که افتاده آن زلف
دوتا نیست ۶۹
افتادگان- جمع افتاده.
گو بر تو باد تا غم افتادگان
خوری ۴۵۱
افتادگی- حا. مص. تواضع. ذلت.
نقصان (ع) در اصطلاح ظهور
حالت را گویند و عدم قدرت بر
عبودیت
افتادگی از دست مده زانکه
حسود ۱۴۱
افتان- صفت حالیه. در حال
افتادن
با صبا افتان و خیزان می روم تا
کوی دوست ۳۵۲
افتان و خیزان- تن ر ک: افتان
افتتاح- ع (بکسر همزه) گشودن.
باز کردن. ر ک: افتتاح
افتخار- ع (بکسر همزه) نازیدن.
سرافرازی. ر ک: تاج (۱۲) و
ر ک: فقر و افتخار
- افتتح- ع (بکسر همزه) فعل امر.
باز کن. بگشا
افتتح یا مفتح الابواب ۱۳
افراختن- مص. (بفتح همزه)
ارتفاع (ع) پهلوی:
و افرازیدن. افراشتن
۱- قد برافراز که از سروکنی
آزادم ۲۱۶
۲- بکوی میکده دیگر علم
برافرازم ۳۳۳
۳- چون صبح در آفاق جهان سر
برافرازم ۳۳۴
افراخته- ا. مف. مرفوع. مسحوب
(ع) افراشته
ماهی که شد به طلعتش افروخته
زمین
شاهی که شد به همتش افراخته
زمان
افراخته و افروخته تن و جناس
لاحق ر ک: افراخته
افراسیاب- ا. (بفتح همزه) شخص
هراسناک (ذیل برهان) پهلوی:
Frâsyâk نام پادشاه توران
پسر پشنگونیای مادری کیخسرو
۱- جام کیخسرو طلب کافراسیاب
انداختی ۴۳۳
۲- که دیدست ایوان افراسیاب ۳۵۷
افروختن- مص (بفتح همزه)
اشتعال (ع). پهلوی afrûxtan
۱- و آتش چهره بدین کار
برافروخته بود ۲۱۱

- ۲- چون تمام افروخت بسادش در دمید ۳۶۷
افروزدن- مص (بفتح همزه) (= افروختن)
 ۱- چو شمع صومعه افروزی از چراغ کنشت ۷۹
 ۲- که شمع دیده افروزم در محراب ابرویت ۹۵
 ۳- چراغ افروز چشم ما، نسیم زلف جانان است ۴۷۴
 و ر ك: مجلس افروز. مهرافروز. شمع دل افروز و دل افروز.
افزودن- مص (بفتح همزه) تزوید. تكثیر (ع) فزودن. افزایش
 ۱- از هر طرف كه رفتم جز وحشتم نیفزود ۹۴
 ۲- زخمت صد جمال دیگر افزود ۴۶۳
 ۳- در غم افزوده ام آنچه از دل و جان كاسته ام ۳۱۱
افزون- ص (بفتح همزه) زائده اضافه (ع) چشم دارم كه بجاء از همه افزون باشی ۴۵۸
 هر آن چشمه كه آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد ۱۶۵
 و ر ك: حسن روز افزون (۱) و (۲)
افزون بودن- مص. م. ش (۱)
افزون شدن- مص. م. ش (۲)
افسانه- ا. (بفتح همزه) قصه. حكایت. خرافه. اسطوره. مثل (ع) داستان. عمل یا حرف بیپوده
 ۱- ترك افسانه بگو حافظ و می نوش دمی
 كه بخفتیم شب و شمع بافسانه بسوخت ۱۷
 ۲- ده روز مهر گردون افسانه است و افسون ۵
 ۳- حلقه او را دما مجلس افسانه شد ۱۷۰
 ۴- چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند ۱۸۴
 ۵- من نه آنم كزوی این افسانه ها باور كنم ۳۴۶
 ۶- فسون ما براو گشته است افسانه ۴۲۷
 ۷- عشق درهر گوشه ای افسانه ای خواند زمن ۴۰۱
 ۸- دیده بخت بافسانه او شد در خواب ۳۲۴
 ۹- كه ساز شرع ازین افسانه بی قانون نخواهد شد ۱۶۵
افسانه بودن- مص. م. ش (۲)
افسانه خواندن- مص. م. ش (۷)
افسانه گشتن- مص. م. ش (۶)
افسانه ها- ج ش (۵)
افسانه و افسون- تن و مترادف ش (۲)
افسانه و فسون- تن و مترادف ش (۶)
افسر- ا. (بفتح همزه) تاج. اكلیل (ع) پهلوی afsar
 كلاهی كه شاهان بر سر نهند

- ۱- تاج تو عین افسر دارا و اردوان قیز
۲- زمانه افسر رندی نداد جز بکسی
۳- بتاج عالم آرایش که خورشید چنین زبینه افسر نباشد ۱۶۲
۴- بجبر خاطر ما کوش کاین کلاه نمده
بسا شکست که بر افسر شهبی آورد ۱۴۷
۵- شکل هلال هر سرمه میدهد نشان
از افسر سیامک و ترک کلاهزو ۴۰۶
افسر و تاج- تن و ترادف ش (۲) و (۳)
افسر دارا- ا ضه - نسبت ش (۱)
افسر رندی- ا ضه - استعاری ش (۲)
افسر شهبی- ا ضه - نسبت ش (۴)
افسر و شکل هلال- تن و تشبیه
افسر و کلاه- تن و ترادف ش (۵)
ش (۴) و (۵)
افسر سیامک- ا ضه - نسبت ش (۵)
افسر کی- ا ضه - نسبت
ز تخت جم سخنی مانده است و افسر کی ۴۳۰
افسر شاهنشاهی- ا ضه - نسبت
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی ۴۸۸
افسر و سر- تن و جناس زاید
چه افتاد این سر ما را که یک افسر
- نمی‌ارزد ۱۵۱
افسر سلطان گل- ا ضه - نسبت و تشبیه و تتابع
افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن ۳۹۰
افسر دمه ص. (بفتح همزه و ضم سین) ذابل، منجمد، زعلان (ع) غمگین، پهلوی: از مصدر
awsartan در صیغه جمع:
دود آه سینۀ نالان من
سوخت این افسردگان خام را ۸
افسردگان خام- ا ضه - وصفی
رك: افسرده
افسوس - شبه جمله، دریغ
ریشخند و تمسخر، پهلوی: afsôs
۱- افسوس که شد دلبر و در دیده گریان ۲۹
۲- گفت افسوس که آن دولت بیدار بخت ۸۱
۳- بر این دو دیده گریان من هزار افسوس (حافظ پژمان ۳۵۳)
۴- نرگشش عربده جو و لبش افسوس کنان ۲۶
۵- که بافسوس و جفا مهر وفا نشکستم ۳۱۴
۶- آمد افسوس کنان مغیبه باده فروش ۴۲۳
۷- افسوس که آن گنج روان رهگذری بود ۲۱۶
افسوس کنان- ص. م صفت حالیه
تمسخر کنان ش (۴) و (۶)

افسوس و جفا - تن. تمسخر و جفا

ش (۵)

افسون - ۱. (بفتح همزه) (= فسون) حيله. مكر. خدعه. تزوير. عزيمة. دمدمة ساحر (ع) نيرنگ مشتق از افسائيدن.

۱- می‌دهد هر کسش افسونی و معلوم نشد ۶۷

۲- من از افسون چشمم مست و او از بوی گیسویت ۹۵

۳- در چشم پرخمار تو پنهان فسون سحر ۳۹۸

۴- منم آن شاعر ساحر که بافسون سخن ۳۲۴

۵- که از افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم ۳۵۴

۶- یا رب که فسونها برود از یادش ۳۸۱

۷- ر ك: افسانه و افسون

افسون چشم - ش (۲)

افسون دادن - ش (۱)

افسون سحر - ش (۳)

افسون سخن - ش (۴)

افسون و افسانه - جناس و لاحق ش (۷)

افسونگری - ر ك: آیت افسونگری افسون و نیرنگ - تن و مترادف.

ش (۵)

افسون دمیلن - مص. م ر ك: فسانه ش (۱)

افسون و رنگ - تن و مترادف.

ر ك: رنگ و فسون

افسونها - ج (فسونها) ش (۶)

افشان - ص (بفتح همزه) (= فشان) بجای افشاننده و فشاننده (اسم فاعل مرخم)

۱- این آه خون افشان که من هر صبح و شامی می‌زنم ۳۴۴

۲- صبا عبیر فشان گشت ساقیا برخیز ۴۶۱

افشان کردن - مص. م نثار کردن خیز تا بر كلك آن نقاش جان افشان کنیم ۷۷

افشانیدن - مص. (بفتح همزه) (= افشانیدن) نثر. نثار (ع)

پراکندن. پاشیدن

۱- ز زلف عنبرین جانها چو بگشایند بفشانند ۱۹۴

۲- بشوق چشمه نوشت چه قطره‌ها که فشاندم ۳۲۲

۳- مرغول را برافشان یعنی برغم سنبل ۳۸۴

۴- بیفشان جرعه برخاک و حال اهل دل بشنو ۱۲۰

۵- بیفشان زلف و صوفی را بپا بازی و رقص آور

که از هر رقصه دلش هزاران بت بیفشانی ۴۷۴

و ر ك: جرعه افشانیدن. جان برافشانیدن. دامن افشانیدن و گرد فشانیدن و اشك فشانیدن. و ناوك فشانیدن و آستین فشانیدن و عقد

۲۷
افغان برخاستن - مص.م فریاد برخاستن ر.ك: افغان
افق - ع (بضم همزه و فا) کرانه. ناحیه. آفاق جمع. در اصطلاح نهایت مقام روح است و نهایت مقام قلب را افق میین گفته اند که آخرین مرتبه کمال است. در شعر خواجه مراد از افق افق حسی است.
 ۱- هلال را زکنار افق کنید نگاه ۴۱۶
 ۲- افق زرنگ شفق رنگ گلستان گیرد قفز
 ۳- ر.ك: عمود افق. ر.ك: آفاق
افکندن - مص (بفتح یا کسر همزه) (= فکندن) اسقاط. قذف. رمی (ع) پهلوی: afgandan
 از ریشه gan افکندن. انداختن. دور کردن. گستردن ر.ك: فکندن. نقاب افکندن و نظر فکندن و در پا افکندن
افکار - ص. (بفتح همزه) (= افکار) متالم. متعب. مجروح (ع) آزرده. زمین گیر ر.ك: دل افکار
افلاطون - ا. (= فلاطون. پلاتون) شاگرد سقراط و معلم ارسطو (۴۲۷ - ۳۴۷ یا ۳۴۸) قبل از میلاد. اساس حکمت او بر اینست که محسوسات ظواهرند نه حقایق و علم بر آنها تعلق نمیگیرد و آنچه علم بر آن قرار میگیرد عالم

تربیا فشاندن و کل افشاندن
افشانیدن - مص (بفتح همزه) (= افشاندن. فشاندن. فشانیدن) نشر. نثار (ع)
افشاء - ع (بکسر همزه) فاش کردن
 ۱- افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع ۸۷
 ۲- چو شمع هر که بافشای راز شد مشغول قکج
افعال - ع (بفتح همزه) جمع فعل. کردارها و افعال همراه با صفات است. و افعال قلوب که در اصطلاح صدیق و صدق و توکل و محبت و رضا و ذکر و شکر و خشیت، و تقوی و مراقبت و فکر و اعتبار و خوف و رجا و صبر و قناعت و تسلیم و تفویض را گویند و آنچه مربوط باعضاء ظاهری بدن است که اعمال است که گفته اند الاعمال بالنیات.
 خدا راضی ز افعال و صفاتش ۳۶۸
افعی - ع (بفتح همزه) (= افعا در تلفظ) مار بزرگ پر زهر شیر سرخیم افعی سیهیم ۳۸۱
افعی سیاه - ا ض - وصفی ر.ك: افعی
افغان - ا. (بفتح همزه) انین. صراخ. تالم. تأوه (ع) (= فغان) فریاد. ناله
 و افغان ز نظر بازان برخاست چو

معقولات است و هر امری از امور عالم چه مادی و چه معنوی سر- مشقی دارد و نمونه کامل که آنرا (ایده = idée) نام داده و حکمای اسلامی آنرا مثل می نامند و حکمت او را حکمت اشراق گفته اند و متصوفه تابع حکمت او و حکمای اشراق یعنی افلاطونیان هستند (ر ک: فلاطون)

انلاک- ع (بفتح همزه) جمع فلك (ر ک: فلك)

افیون- ع (بفتح همزه) عصاره خشخاش. ترياك و آنرا لب-الخشخاش (شیره خشخاش) هم گفته اند و از یونانی opion

آمده و «پیون» در شعر رودکی: تلخی و شیرینیش آمیخته است کس نخورد نوش و شکر با پیون و در شعر ناصرخسرو هپیون آمده:

چه حالست اینکه مدهوشند یکسر

که پنداری که خوردستند هپیون گویا مقداری افیون یا هپیون در شراب می ریخته اند تا مستی آن فزونی یابد

از آن افیون که ساقی درمی افکنند حریفان را نه سر ماند و نه دستار ۲۴۵

و چنانکه خاقانی گوید: لاله چو جام شراب پاره افیون درو

نرکس کان دید کرد از زرتسر جرعه دان و سعدی گوید: عارف اندر چرخ و صوفی درسماع آورده ایم شاهد اندر رقص و افیون در شراب افکنده ایم و از زمانهای بسیار دور به اثر مخدر و مسکن افیون و ترياك پی برده بودند چنانکه فخرالدین اسعد گرگانی آورده:

مرا در دل بماند از تو يك درد که درمانش بافیون نی توان کرد و اطلاق پادزهر بر افیون ازین بابت است. و ناركوك يا كوكنار را هم افیون گفته اند.

اقامت- ع (بکسر همزه) مقیم شدن. ایستادن. در اصطلاح تهذیب دلهاست. و یکی از درجات سه گانه استقامت. «از استاد ابوعلی دقاق شنیدم... که گفت استقامت بر سه درجه است. تقویم است و استقامت و اقامت. تقویم تأدیب نفس بود و اقامت تهذیب دلها و استقامت تقریب اسرار (ترجمه رساله قشیریه ۳۱۸) ر ک: جای اقامت

اقبال- ع (بکسر همزه) روی نمودن. پیش آمدن و پیش آوردن و نزدیک شدن. دولت و بخت

۱- نگر تا حلقه اقبال ناممکن

- نجنبانی ۴۷۴
 که تضمینی است از شعر
 انوری در قطعه با مطلع:
 نگر تا حلقه اقبال ناممکن نجنبانی
 سلیم، ابلها. لابلکه محروما و
 مسکینا
 ۲- چو در گلزار اقبالش خرامانم
 بحمدالله ۳۲۷
 ۳- جلوه گاه طایر اقبال باشد هر
 کجا ۴۱۰
 ۴- شکر ایزد که باقبال کله
 گوشه گل ۱۶۶
 ۵- دیده نادیده باقبال تو ایمان
 آورد ۴۷۳
 ۶- باقبال دارای دیهیم و تخت ۳۵۹
اقبال ناممکن - ا ض - وصفی.
 دولتی که هرگز بدست نمی آید
 و ناممکن است دست یابی به آن.
 ش (۱)
اقتدار - ع (بکسر همزه) قدرت
 داشتن. توانایی ر ک: آصف
 جم اقتدار
اقدام - ع (بفتح همزه) جمع قدم.
 گامها
 خاک راهی کان مشرف گردد از
 اقدام دوست ۶۲
اقدام دوست - ا ض - اختصاص
اقرار - ع (بکسر همزه) مقرر
 شدن. اعتراف. خستو شدن.
 ۱- ر ک: اظهار و اقرار
 ۲- هر که اقرار بدین حسن خداداد
- نکرد ۱۴۴
افراد کردن - مص. م ش (۱) و (۲).
اقدام - ع (بفتح همزه) جمع قلم.
 قلمها
 در قلم آورده حافظ قصه لعل لیش
 آب حیوان می رود مردم ز اقلام
 هنوز ۲۶۵
اقلام و قلم - تن و جناس اشتقاق
 ر ک: اقلام
اقلیم - ع (بکسر همزه) معرب
 کلیم klima یونانی.
 کشور. ناحیه. سرزمین اقلیم جمع
 ۱- حافظ از بهر تو آمد سوی
 اقلیم وجود ۲۲۰
 ۲- تا باقلیم وجود این همه راه
 آمده ایم ۳۶۶
 ۳- سلطان نشین عرصه اقلیم
 سلطنت
اقلیم سلطنت - ا ض - نسبت ش (۳)
اقلیم وجود - ا ض - تشبیهی
 ش (۱) و (۲)
اکبر - ع (بفتح را و یا) مؤنث آن
 کبری. بزرگ تر. ر ک: الله اکبر
اکرام - ع (بکسر همزه) بد آمدن.
 اجبار
 در حق ما هر چه گوید جای هیچ
 اکراه نیست ۷۱
اکسیر - ع (بکسر همزه) کیمیا،
 و یا جوهری که در علم کیمیا به
 دنبال یافتن آن بوده اند تابوسیله
 آن ماهیت اشیاء بویژه فلزات را

- تغییر دهند و آنرا اکسیر اعظم
میکنند. اندر و کبریت احمر. در
اصطلاح انسان کامل است و نظر
میرشد کامل که راه گشای کمال مرید
است.
- ۱- کدایی در میخانه طرّفه
اکسیری است ۱۴۳
- ۲- ساقیا باده که اکسیر حیات
است پیار ۳۷۵
- ۳- باطل درین خیال که اکسیر
میکنند ۲۰۰
- ۴- قلب بی حاصل ما را بزن
اکسیر مراد ۲۴۸
- اکنون- (بفتح همزه و سکون کاف)
الان (ع) قید زمان و بمعنی حال است
و امروز و کنون. پهلوی: nūn
- ۱- حقا که می نمیخورم اکنون و
سرخوشم ۳۳۸
- ۲- حیف است بلبلی چو من
اکنون درین قفس ۳۴۳
- اگر- (بفتح همزه و گاف) حرف
شرط و از قیود است. و بتخفیف
«گر» و «اره» نیز بسیار آمده است
و بمعنی (یا) که حرف ربط و
تسویه است نیز بکار رفته.
پهلوی: hakar
- ۱- اگر میگیرد این آتش زمانی،
ورنمی گیرد ۱۴۹
- ۲- دلاکی به شود کارت اگر اکنون
نخواهد شد
- ۳- اگر از خمر بهفت است و گر
- باده مست ۲۶
و در معنی حرف شرط یا قید
شرط
- ۴- اگر معاشر مائی، بنوش نیش
غمی ۴۷۱
- اگرت - (اگر + ت ضمیر) اگر
تو را
- ۱- اگرت میل لب جوی و تماشا
باشد ر ك: لب جوی
- ۲- به نیمشب اگرت آفتاب
می باید ر ك: نیم شب
- ۳- اگرت سلطنت فقر نبخشد ای
دل ر ك: سلطنت فقر
- و ر ك: از. و كر و گرنه. و گرنی
- اگرچه - ق. م. هر چند
- ۱- بصورت از نظر ما اگرچه
محبوب است ر ك: محبوب
- ۲- اگرچه مستی عشقم خراب
کرد، ولی ر ك: مستی عشق
- ۳- اگرچه باده فرح بخش و باد
گلپیز است ر ك: باده فرح بخش
بودن
- ۴- اگرچه صنعت بسیار در عبادت
کرد ر ك: صنعت کردن
- ۵- عقالله چین ابرویش اگرچه
ناتوانم کرد ر ك: عقالله
- ۶- حافظ اگرچه در سخن حافظ
گنج حکمت است ر ك: گنج حکمت
- ال- (بفتح همزه و سکون لام)
حرف تعریف عربی.
- الا- ع (بفتح همزه) حرف استنتاج

۷- الا تعسا لایام الفراق ۴۶۰
 ۸- الاواد الاراک ومن علیها ۴۶۳
 ۹- الا ای اهو ی وحشی کجایی ۳۰۴
 ۱۰- الا ای همای همایون نظر ۳۵۹
 ۱۱- الا ای ساروان منزل دوست ۴۶۰
 دلان- ع (بفتح همزه) اکسون.
 هم اکنون
 در نیل غم فتاد سپهرش بطنز
 گفت:
 الان قد ندمت وما ینفع الندم ۳۱۳
 معنی مصراع دوم: یعنی اکنون تو
 پشیمان شدی و پشیمانی فایده ای
 ندارد
 ۱۲- یا ایهم- ع (حرف استفتاح
 الا- یا ع ندا + حرف تنبیه و ندا
 ایها) در مجموع برابر است بسا
 «هان ای» در فارسی. مانند هان
 ای دل عبرت بین. «مطلع قصیده
 معروف خاقانی. ر ک: الا. ش (۱)
 الاقی- ع (بضم همزه) متکلم
 وحده، ملاقات میکنم، می بینم
 الاقی من نواها ما الاقی ۴۶۰
 الابواب- ع ر ک: ابواب
 الاراک- ع ر ک: ارک
 الاطلال- ع ر ک: اطلال
 الانهار- ع ر ک: انهار
 الایام- ع ر ک: ایام
 الله- ع (بفتح همزه و تشدید لام
 مفتوح) نام خدا که جامع صفات
 الهیت و الوهیت و ربوبیت است.
 از اسماء الحسنی و اسم اعظم و

و تنبیه است مانند «الا انهم
 السفها ولاکن لا یعلمون (سوره
 ۴ آیه ۱۲) و بمعنی هان. بدان.
 آگاه باش. در شعر خواجه «الا»
 قبل از یا و بیشتر بعد از «ای» بکار
 برده شده است.
 ۱- الا یا ایها السانی ادر کاساً و
 ناولها ۱
 مأخوذ از مصراع دوم بیت منسوب
 به ابومالک غیاث الاخطل بن غوث
 التغلبی النصرانی شاعر دوره
 بنی امیه است:
 انا المسموم ما عندی بتریاق ولا راق
 ادر کاساً و ناولها الا یا ایها الساقی
 و علامه فقید محمد قزوینی در
 مجله یادگار سال ۱ شماره ۹
 انتساب بیت مذکور را به یزید بن
 معاویه مردود دانسته است و نیز
 ابوالفضل عباس بن اخفش شاعر
 معاصر هارون الرشید گفته است:
 یا ایها الساقی ادر کاساً و اکرعلینا
 سید الاشربات
 ۲- الا ای طوطی گویای اسرار ۲۴۵
 ۳- الا ای دولتی طالع که قدر وقت
 میدانی ۲۸۸
 ۴- الا ای پیر فرزانه، مکن عیبم
 زمیخانه ۲۲۷
 ۵- الا ای همنشین دل که یارانت
 برفت از یاد ۳۵۴
 ۶- الا ای یوسف مصری که کردت
 سلطنت مغرور ۴۴۰

۲- رساند رایت منصور بر فلک حافظ
 که التجا به جناب شهنشاهی
 آورد ۱۴۷
التجاء آوردن - مص. م. ر. ک:
 التجاء. ش (۱) و (۲)
التجر - ع تجر (بفتح تا و سکون
 جیم. تجارت. ر. ک: تجر
التفات - ع (بکسر همزه و تا)
 اعتنا. توجه. «پارسی التفات از
 پس نگریستن بود (ترجمان القرآن
 ۷۹) و به معنی تعارف امروزش (۴)
 ۱- شاهان کم التفات بحال گدا
 کنند ۱۹۶
 ۲- مرا بکام جهان هرگز التفات
 نبود ۲۲
 ۳- کی باشد التفات بقصد
 کبوترم ۳۲۹
 ۴- التفاتش بمی صاف مروق
 نکینم ۳۸۷
التفات بودن - مص. م. ر. ک:
 التفات. ش (۲) و (۳)
التفات کردن - مص. م. تعارف
 کردن ش (۴) ر. ک: التفات. ش
 (۱) و (۴)
التلاقی - ع تلاقی (بفتح تا) ملاقات
 کردن. دیدار
 حماك الله یا عهد التلاقی ۴۶۰
 حمایت کند خدای تو را ای روزگار
 دیدار و وصل
التوالی - ع توالی (بفتح تا)

اسم جامع در مقام ذات و تجلی
 اول در «بسم الله الرحمن الرحيم»
 پس از الله «الرحمن» ذاتی است
 که با رحمت منبسط تجلی کرده
 باشد و «رحیم» ذاتی است که با
 رحمتی که بسط کمال است تجلی
 کند.

الله اکبر - ع تکبیر است و نام
 محلی در شمال شیراز يك فرسخی
 میان دو کوه چهل مقام و باباکوهی
 بنام تنک الله اکبر و منبع آب
 رکناباد. ر. ک: آب خضر
الله - ع جمله تحذیر در مقام
 تعجب

الله که تلف کرد و که اندوخته
 بود ۲۱۱

الله معاك - ع برای دعا و بدرود،
 یعنی خدا بهمراحت
 حق نگه دار که من میروم الله
 معك ۳۰۱

و ر. ک: عفاك الله و عفا الله

البرق - ع ر. ک: برق
البشیر - ع (بفتح با و کسر شین)
 بشارت دهنده

متی نطق البشیر عن الوصال ر. ک:
 أموت

التجاء - ع (بکسر همزه) پناه
 آوردن

۱- فلک غلامی حافظ کنون بطوع
 کند

که التجا بدر دولت شما آورد ۱۴۵

(ام‌الخبائث)	پی‌درپی بودن، پشت سرهم
الخسران- ع ر ك: خسران	و ادعو بالتواتر والتوالي ۴۶۳
الخصائل- ع ر ك: خصائل	ر ك: ادعو
الخصوص- ع ر ك: على‌الخصوص	التواتر- ع تواتر (بفتح تا) مترادف
الخير- ع ر ك: صباح‌الخير	توالي. پشت سر هم قرار گرفتن.
الريح- ع ر ك: ريح	پی‌درپی ر ك: التوالي
الزلال- ع ر ك: زلال ورك: اسقنى	التكاسل- ع تكاسل (بفتح تا)
الساقى- ع (ساقى) ساقى	كاهلى و تنبلى ر ك: تكاسل
الست- ع (بفتح همزه و لام و	الجواهر- ع ر ك: جواهر
سكون سين) ازل. مأخوذ از «واذ	(كحل‌الجواهر)
قال ربك من بنى آدم من ظهورهم	الحاح- ع (بكسر همزه) التماس
ذريتهم و اشهدهم على انفسهم	و زارى
الست بربكم قالوا بلى شهدنا ان	گرفت كام دلم زو بصد هزار
تقولوا يوم‌القيمه انا كنا عن هذا	الحاح ۹۸
غافلين، (سوره‌اعراف- آيه ۱۷۱ و	الحال- ع ر ك: حال
۱- كه به پيمانه كشى شهره شدم	الحان- ع (بفتح همزه) جمع لحن
روز الست ۲۴	ر ك: خوش‌الحان
۲- كه ندادند جز اين تحفه بما	الحبيب- ع (بفتح همزه) حبيب
روز الست ۲۶	الحجر- ع (بفتح همزه) حجر
۳- خرم دل آنكه همچو حافظ	الحرام- ع (بفتح همزه) حرام
جامى زمى الست گيرد ۱۴۸	الحزن- ع (بفتح همزه) رك: بيت-
۴- بلى بحكم بلا بسته‌اند عهد	الحزن
الست ۲۵	الحكم‌لله- ع كلمه تسليم. حكم
در اصطلاح روز الست، نخستين روز	با خداست
ارتباط خدا با انسان است، روز خلق	گردد نهاديم الحكم‌لله ۴۱۸
انسان و پيمان ربوبيت خداوند با	الحمد‌لله- ع كلمه تحميد. سپاس
انسان است.	خداي را (= لله
السلامه- ع ر ك: سلامت	حمد)
السلطان- ع ر ك: سلطان	كارم بكام است الحمد‌لله ۴۱۷
الصبر- ع ر ك: صبر	الحمى- ع ر ك: حمى
السجاياء- ع ر ك: سجاياء	الخبائث- ع ر ك: خبائث

السكارا- ع	ر ك: سكارا
الصباح- ع	ر ك: صباح و
على الصباح	
الصبر- ع	ر ك: صبر
الصبح- ع صبح (بفتح صاد)	
هرچیز که در صبح و بامداد نوشتند	
یا خوردند و نیز شرابی که در	
بامداد خوردند. الصبح، الصبح	
تکرار و تاکید و آگاهی دادن از	
کار صبح و اهمیت آن است،	
یعنی بشتابید برای نوشیدن	
صبح	
الصبح الصبح یا احباب ۱۳	
و خواجه باستقبال این غزل خواجه	
رفته است با مطلع زیر:	
طلع الصبح من وراء حجاب	
عجلوا بالرحيل يا اصحاب ۵۰	
الصمد- ع صمد (بفتح صاد و	
میم) بی نیاز. سرور و مهتر. از	
صفات باری تعالی ر ك: عبد الصمد	
الضمان- ع ضمان ر ك: ضمان	
الطاف- ع، جمع لطف	
۱- که هرچه ساقی ما کرد عین	
الطافست ۴۴	
۲- خطاب آمد که واثق شو بالطاف	
خداوندی ۴۴۰	
و ر ك: لطف	
الطاقة- ع	ر ك: طاقت
الطور- ع	ر ك: طور
العباد- ع	ر ك: رب العباد
(عباد. جمع عبد. بندگان)	
العذارا- ع جمع عذرا دوشیزگان	
ر ك: قبلة العذارا	
العراق- ع	ر ك: عراق
العرش- ع	ر ك: عرش
العشق- ع	ر ك: عشق
العمر- ع	ر ك: عمر
العهد- ع	ر ك: عهد.
جمع عهد ر ك: ان العهد...	
العين- ع عین (بفتح عین) چشمه.	
چشم. عیون و اعین و اعیان جمع.	
ر ك: عین القین. و حور العین و	
قرة العین	
الغزل- ع	ر ك: غزل و
بیت الغزل	
الغفور- ع غفور (بفتح غین)	
بخشنده گناه. ر ك: هو الغفور	
الغنى- ع غنی (بفتح غین) بی نیاز.	
ر ك: هو الغنی	
الغیاث- ع غیاث (بکسر غین)	
فریاد رسی. فریاد درس. الغیاث کلمه	
استغاثه است و ردیف يك غزل ۵	
بیتی با مطلع:	
در دما را نیست درمان الغیاث ۹۶	
الف- اسم حرف اول الفباى ابجدی	
و ابنتی و در اصطلاح ذات احدیت	
بی نیاز و شریک است و موجود	
موجودات و خالق مخلوقات و	
منشأ هر چیز در «الله». الف قد و	
الف قامت دو اضافه تشبیهی (با	
ایهام) است.	
۱- قد همه دلبران عالم پیش الف	

- تندت چو نون باد ۱۰۷
 ۲- نیست بر لوح دلم جز الف
 قامت دوست ۳۱۷
 و الف با سکون لام عدد هزار
 است که در شعر با طاهر با الف
 اسم حرف همراه آمده و الف قد
 بمعنی فرد کامل و مرشد بالغ
 است
 بهر الفی الف قدی بر آید
 من آن الفم که در الف آمد ستم
الف قامت ۱ ضد - تشبیهی
 ر ک: الف ش (۲)
الف قد ۱ ضد - تشبیهی ر ک:
 الف ش (۱)
 و «الفی قد» یعنی قد الفی و قامت
 راست وصف «نسناس» است در
 سخن نظامی عروضی «... و نسناس
 حیوانی است در بیابان ترکستان
 منتصب القامه، الفی قد، عریض-
 الاظفار و آدمی را عظیم دوست
 دارد» (چهار مقاله ۱۴)
الف - ع (بضم همزه و فتح فا)
 انس. محبت. دوستی. عشق ازلی.
 نبود نقش دو عالم که رنگ الف
 بود ۱۶
الفجر - ع ر ک: فجر
القام - ع (بفتح همزه و سکون
 لام و ضم ها) مضارع متکلم وحده
 یعنی می بینم او را
 یا لیت شعری حتام القاه ۴۱۸
القیامه - ع ر ک: قیامت
- القمر** - ع ر ک: قمر. و ر ک:
 اری اسامر
الکاتبین - ع جمع کاتب.
 نویسندگان. ر ک: کرام الکاتبین
الکرامه - ع کرامت
 حتی یدوق منه کاسا من الکرامه
 ر ک: کاس
الکمال - ع کمال
 فی جمال الکمال نلت منی ۳۰۲
 و ر ک: عین کمال
الکی - ع کی: داغ ر ک:
 آخر الدواء الکی
اللالی - ع. لآلی جمع لوعلوع. ر ک:
 درجامن لآلی و ر ک: درج
اللوی - ع لوی: مکانی از معشوق
 ر ک: و دار باللوی فوق الرمال
اللیالی - ع. لیالی جمع لیک. شبها
 ر ک: لیالی
الماء - ع. ماء. آب
 فلاتمت و من الماء کل شی حی
 (حافظ خانلری ۴۲۲هـ)
المبلغ - ع مبلغ. رساننده پیام
 من المبلغ عنی الی سعاد سلامی ۴۶۹
المثالی - ع ر ک: مثالی
المثانی - ع ر ک: مثانی
الم - ع (بفتح همزه و لام) درد.
 رنج. و خماری بعد از مستی.
 مقابل لذت
 نی دولت دنیا به ستم می ارزد
 نی لذت مستی اش الم می ارزد ۳۷۸
المجرب - ع ر ک: مجرب

- المدمام- ع** ر ك: مدام
المدمام المدمام- تکرار برای تعجیل
 یعنی عجلوا بالمدام مانند الصبوح
 الصبوح
 می‌چکد ژاله بر رخ لاله
 المدمام المدمام یا احباب ۱۳
الملک- ع. ملک (بضم میم و سکون
 لام) پادشاهی
 الملک قد تباهی من جده و جده ۴۶۲
 پادشاهی مباهات می‌کند از بزرگی
 و کوشش او (که که خواجه برهان-
 الدین ابونصر باشد)
المنق- ع. منت (بکسر میم و فتح
 نون سپاس و شکر
 ۱- بحمد الله والمنه بتی لشکر شکن
 دارم ۳۲۷
 ۲- المنه لله که چو ما بی‌دل و دین
 بود ۳۷۱
 ۳- المنه لله که در می‌کده باز
 است ۴۰
الندامة- ع ر ك: ندامت
الندم- ع پشیمانی ر ك: الان
النهی- ع جمع نهیه بمعنی عقل و
 خرد ر ك: ان الصود
الوداد- ع ر ك: و داد و بحر الوداد
الوصال- ع ر ك: وصال
اله- ع (بکسر همزه) ذات واجب-
 الوجود و در اصطلاح «بطون قدم
 قدم است» (شرح شطحیات ۶۳۲)
 ر ك: لطف الهی و حکمت الهی
الهی- منسوب به اله. ر ك: اله
- المهجر- ع** ر ك: هجر
الی- ع (بکسر همزه در آخر الف
 مقصوره) از حروف جر. بسوی.
 بطرف
 ۱- الی ركبناکم طال اشتیاقی ۴۶۰
 ۲- من المبلغ عنی الی سعاد
 سلامی ۴۶۹
الیقین- ع ر ك: یقین و ر ك:
 علم الیقین
الیم- ع (بفتح همزه و کسر یا)
 دردناک
 روح را صحبت ناجنس عذابی
 است الیم ۳۶۷
الیهود- ع. ر ك: شرب الیهود
 و ر ك: یهود
اما- (بفتح همزه) در لهجه شیراز
 زمان حافظ بمعنی «ما» ضمیر اول
 شخص جمع ر ك: پی ما جان
اما- ع (بفتح همزه و تشدید میم)
 حرف تفصیل و شرط و استدراک
 است، بمعنی ولی، ولیکن
 ۱- لبث را آب حیوان گفتم، اما
 چه جای آب، کان ما معین است
 (منسوب)
 ۲- کلاهی دلکش است اما بترك
 سر نمی‌ارزد ۱۵۱
 ۳- قد خمیده ما سہلت نماید اما ۱۵۴
 ۴- من آدم بهشتی ام اما در این
 سفر ۳۳۸
ام الخبائث- ع (بضم همزه و
 تشدید میم). الخبائث = خبائث با

- حرف تعریف جمع خبیثه کنیه شراب است
آن تلخ و ش که صوفی ام‌الخبائثش خواند
ر ك: اشپی
امام- (ع) (بکسر همزه) پیشوا.
ابوعبدالله محمد بن نعمان (شیخ مفید) در «النکت الاعتقادیه» گوید: «اگر گویی تعریف امام چیست، گویم: امام کسی است که در کارهای دینی و دنیوی جانشین پیغمبر بود و ریاست عامه داشته باشد» (ترجمه دکتر محمد جواد مشکور ص ۲۲ بانضمام تاریخ مذاهب) جمع: ائمه
۱- اگر امام جماعت طلب کنه امروز ۱۳۲
۲- امام خواجه که بودش سرنماز دراز ۱۳۲
۳- امام سنت‌وشیخ جماعت ۳۶۱ و ر ك: بهاء‌الحق
۴- امام شهر که سجاده میکشید بدوش ۲۸۳
۵- ر ك: محراب امامت. محراب. ش (۴)
امامت - ع. پیشوایی. پیشنمازی
ر ك: محراب امامت و محراب (۴) ر ك: امام، ش (۵)
امام جماعت- پیشوای جماعت. امام جمعه ر ك: امام. ش (۱)
- امام خواجه- پیشوای فقها که خواجه امام نیز میگفته‌اند: ر ك: امام. ش (۲)
امام سنت- ع پیشوای اهل سنت، و پیشوای آنان ر ك: امام. ش (۳)
اما مشهر- امام جمعه شهر. ر ك: امام. ش (۴)
امان- ع (بفتح همزه) ایمنی. پناه. بی‌ترسی و بی‌تشویشی از چیزی، فرصت دادن، فرصت یافتن، زنده‌ار
۱- حقا کزین غمان برسد مؤده امان ۱۸۶
۲- گرش نشان امان از بد زبان بودی؟ ۴۴۱
۳- از سایه بخورشید اگر تهست امان ۳۸۱
۴- دلم ز نرگس مستش امان نخواست بجان ۴۷
۵- حافظ زآه و ناله امانم نمیدهد ۲۲۹
۶- یارب امان‌ده تا بازبیند ۳۸۳
۷- شرع از تو در حمایت و دین از تو در امان قیز
۸- چنان رسد که امان از میان کران گیرد قلب
۹- یا زدیوان قضا خط امانی بمن آر ر ك: خط امان

- امان از میان کران گرفتن- مص. م دور شدن امان. امان برخاستن امان بودن- مص. م ش (۳) (۷) (۲) ش (۸)
- امان خواستن- مص. م ش (۴)
- امان دادن- مص. م ش (۵) و (۶)
- امان رسیدن- مص. م ش (۱)
- امانت- ع (بفتح همزه) درستکاری، امین بودن. ودیعه و سپرده. امانات جمع. در اصطلاح عشق است برخی گفته اند دین است و برخی گفته اند عقل (ر. ک: بار امانت. ارباب امانت و عهد امانت)
- گر امانت به سلامت ببرم باکی نیست ۴۸۴
- امتحان- ع (بکسر همزه) محنت دادن. محنت کشیدن. سختی. آزمایش. ریاضت و در اصطلاح بلائی است که از حق رسد
- ۱- از امتحان تو ایام را غرض اینست که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد قلا
- ۲- و گرنه پایه عزت از آن بلند ترست
- که روزگار برو حرف امتحان گیرد قلا
- ۳- امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند ۱۹۰
- امتحان کردن- مص. م ش (۳)
- امتحان گرفتن- مص. م ش (۲)
- امر- ع (بفتح همزه و سکون میم) فرمان. حکم. امور جمع. ر. ک: امور
- ۱- چو فکرت صفت امر کن فکان گیرد قلا
- ۲- هر چه در عالم امر است بفرمان تو باد ۱۰۸
- ۳- ر. ک: حلقه امر ۳۸۹
- ۴- ماه و خورشیدی به منزل چو به امر تو رسند ۳۸۹
- امر کن فکان- مأخوذ از «اذا قضی امرأ فانما یقول له کن فیکون» (سوره بقره آیه ۱۱۷) ر. ک: امر ش (۱)
- امروز- (بکسر همزه) قید زمان. اکنون. حال
- ۱- امروز که در دست توام مرحمتی کن فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت ۹۸
- ۲- آه اگر از پس امروز بود فردایی ۴۹۰
- امروز و فردا- تن ش (۱) و (۲)
- امروزی- صفت نسبی. منسوب و متعلق به امروز
- عشق من با خط مشکین تو امروز نیست ر. ک: خط مشکین
- امساک- ع (بکسر همزه) خودداری از شرب و اکل. بخل و خست. زفتی. قناعت بیش از حد. بزمذهب همه کفر طریقت است

۴- مظهر لطف ازل روشنی چشم
امل ۲۹۳

۵- نساگهش سیل فنا نقش امل
باطل کرد ۱۴۴

امن- ع (بفتح همزه و سکون میم)
امان. سلامت. صلح. ضد خوف

۱- مرا در منزل جانان چه امن
عیش چون هر دم

۲- جمال صورت و معنی ز امن
صحبت تست ۱۰۶

۳- در طرق عشق بازی امن و
آسایش بلاست ۴۷۰

امن عیش- ا ض- لامیه ش (۱)
امن صحبت- ا ض- لامیه ش (۱)

امن و آسایش- تن و ترادف ش (۳)
امن و شراب بیفش- تن

۴- از چارچیز مگذر گر عاقلی و
زیرک

امن و شراب بیفش معشوق و جای
خالی ۴۲۲

که یادآور این دو بیت از دقیقی
است:

دقیقی چار خصلت برگزیده
بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و ناله چنگ
می خون رنگ و دین زرد هشتی
و ر ك: چار چیز

امن- ع (بفتح همزه و میم) (حرف
ندا) + من (موصول) ای کسیکه
امن انکر تنی عن عشق سلمی ۴۳۸

امساك ۲۹۹
که یادآور این بیت از سنایی است:
از دقائت شمر قناعت را
همتت را که آز کرده بنام

امشب- قید زمان. شب جاری.
«ام» بکسر همزه و سکون میم باید
یکنوع حرف اشاره یا حرف
تعریف در زبان فارسی باشد. در
امشب و امسال و امروز و یا
احتمالا مخفف «این» ضمیر اشاره
به نزدیک است چون «ن» و «م»
هر دو از حروف غنه و قسریب-
المخرج و قابل تبدیل بیکدیگرند.

۱- خدا را، ای رقیب امشب زمانی
دیده برهم زن ر ك: خدا را (۲۴)

۲- ای صبا امشبم مدد فرمای ۴۲
امشبم- امشب + ضمیر مفعولی.
امشب مرا. ش (۲)

امکان- (ع) (بکسر همزه) ممکن
بودن

امکان خلود ا ض- بیان
مصلحت. ممکن بودن خلود. ر ك: امکان

امل- ع (بفتح همزه و میم) آرزو
آمال جمع

۱- بباغ ملك ز شاخ امل بعمر
دراز قكو

۲- بیا که قصر امل سخت سست
بنیاد است ۳۷

۳- ولی اجل به ره عمر رهزن
امل است ۴۵

- اموت- ع (بفتح همزه و ضم میم و تا) فعل مضارع متکلم و حده. یعنی میمیرم
- اموت صباۃ یا لیت شعری متی نطق البشیر عن الوصال
- این بیت در ق و خ نیامده است (حافظ خانلری ۴۵۴ سط ۵)
- معنی بیست: در شوق و آرزوی دیدار معشوق می‌میرم، ای کاش میدانستم که چه وقت و کی پیک بشارت از وصل او برای من سخن می‌گفت، یعنی مژده وصل میداد
- امور- ع (بضم همزه و میم) جمع امر
- ۱- بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور ۱۴۳
- ۲- غنیمت دان امور اتفاقی ۴۶
- امور اتفاقی را غنیمت دانستن- یادآور: ضرب المثل آنچه پیش آید خوش آید. یا: الخیر فی ماوقع ر ک: امور. ش (۲)
- امید ا. (بضم همزه و کسر میم) (و گاه بضرورت بتشدید میم) امل، رغبه، امنیه (ع) آرزو، چشم داشت، توقع. پهلوی: ômet
- ۱- عمری گذشت تا بامید اشارتی ر ک: اشارت. ش (۲)
- ۲- امید در شب زلفت بروز عمر نبشتم ۳۲۲
- ۳- بسته‌ام در غم گیسوی تو افید
- دراز ۳۶۱
- ۴- سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست ر ک: سخن. ش (۱۰)
- ۵- تا کس امید جود ندارد دیگر زکس ۳۶۶ ص
- ۶- دارم امید عاطفتی از جناب دوست ۵۹
- ۷- از چرخ بهر گونه همی‌دار امید ۳۷۹
- ۸- بر امید دانه‌ای افتاده‌ام در دام دوست ر ک: دام. ش (۲۷)
- ۹- خطا نگر که دل امید دروفاي تو بست ر ک: خطا ش. (۲)
- ۱۰- نیست امید صلاحی زفساد حافظ ۳۴۷
- ۱۱- بامیدی که درین ره بخدا میداری ۴۴۹
- ۱۲- سعی نابرده، چه امید عطا میداری ۴۴۹
- ۱۳- شده‌ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم ۳۶۸
- ۱۴- ما بامید غمت خاطر شادی طلبیم ۳۶۸
- ۱۵- دلم امید فراوان بوصل روی تو داشت ۴۵
- ۱۶- حافظ مدار امید فرج از مدار چرخ ۴۶۶
- ۱۷- که امید کرم همراه این محمل کرد ۱۳۴
- ۱۸- بلطف آن سری امیدوارم ۳۲۳

- ۱۹- در یخ مدت عمرم که به امید وصال ۲۹۷
- ۲۰- بر بوی کنار تو شدم غرق و امید است ۳۲۵
- ۲۱- بر امید جام لعلت دردی آشامم هنوز ۳۶۵
- ۲۲- دل بامید روی او همدم جان نمی شود ۱۹۲
- ۲۳- در انتظار رویت ما و امیدواری ر ک: خیال و خواب امید اشارت- ش (۱)
- امید بستن- ش ق (۲) و (۳) و (۹)
- امید بودن- ش (۴) و (۱۰) و (۲۰)
- امید جام لعل- ش (۲۱)
- امید جود- ش (۵)
- امید داشتن- ش (۶) (۷) و (۱۶)
- امید دانه- ش (۸)
- امید دراز- ش (۳)
- امید دوا- ر ک: می نوشین. می. ش (۱۳۳)
- امید روی- ش (۲۲)
- امید میداشتن و امید داشتن- ش (۱۱) و (۱۲)
- امید صلاح از فساد داشتن- ش (۱۰)
- امید عاطفت- ش (۶)
- امید عطا- ش (۱۲)
- امید غم- ش (۱۴)
- امید فراوان- ش (۱۵)
- امید فرج- ش (۱۶)
- امید کرم- ش (۱۷)
- امیدوار بودن- ش (۱۳) (۱۸)
- و ر ک: خواب شدن. ش (۳)
- امیدواری- حا. مص. ش (۲۳)
- امید وصال- ش (۱۹)
- امین- ع (بفتح همزه و کسر میم) امانت دار، درستکار، طرف اعتماد. زنهال دار. اماناء جمع
- امین الدین حسن- ر ک: قوام الدین حسن
- امین الدین شیخ- شیخ امین الدین محمد بن علی بن مسعود گزازونی بلیانی از خواص دربار شیخ ابواسحق اینجو و عارف مشهور آن عصر بوده است و او سوای خواجه امین الدین جهرمی ندیم و وزیر شاه ابواسحق است که عبید زاکانی اشعار شنیعی در اینجو او و همسرش جهان خاتون سروده است. مولد او را «بلیان گازرون» نوشته اند و خرقه از دست عم خود شیخ عبدالله بلیانی پوشید. خواجه کرمانی در پایان مثنوی گل و نوروز او را «امین ملت و دین» و «معین الخلق» و «سرالله فی الارض» لقب داده و او را با القاب دیگر نیز ستوده است:
- امین ملت و دین شیخ اعظم
- مه برج حقیقت کهن عالم
- معین الخلق سرالله فی الارض

که تعظیمش بود بر اهل دین فرض
مقیم راهرو، قطب یگانه
چراغ شش رواق هفت خانه
امام الواصلین سر خیل اوتاد
وجودش زبده قانون ایجاد
(تاریخ عصر حافظ ۱۲۶)

و چنین مردی می باید مورد ارادت
حافظ نیز باشد که او را «بقیه
ابدال» میخوانند:

دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین
که یمن همت او کارهای بسته
گشاد ۳۶۳

وفات شیخ امین الدین بسال ۷۴۵
در گازرون اتفاق افتاد و او را در
خانقاهش بخاک سپردند. این
رباعی اثر طبع اوست.

ایدل پس زنجیر چو دیوانه نشین
در دامن درد خویش مردانه نشین
زآمدشیدن بپیده خود را پی کن
معشوق چو خانگی است در خانه
نشین

(آثار عجم. ص ۳۲۲)

ان- ع (بکسر همزه و سکون نون)
حرف شرط، بمعنی اگر ر ك: «وان
دعیت» و مخففه در «وان یکاد خواندن»
ان- ع (بکسر همزه و فتح نون
مشدد) از حروف ناصبه بدرستیکه
در ان اليهود عند ملیک النبی ذم
۳۱۲

انی- ع بکسر همزه و نون مشدد
مکسور. بدرستیکه من

انی رایست دهرآ من هجر ك
القیامه ۴۲۶

انا- ع (بفتح همزه و نون) ضمیر
منفصل متکلم وحده. بمعنی «من»
در (انا اصطبرت قتیلا و قاتلی
شاکی» (۴۶۱) و ر ك: (اصطبرت)
و «انالحق»

انا اصطبرت- ع ر ك: سرانالحق
انالحق- ع

انبانه- انبان، (بفتح همزه) کیسه
بزرگی که از پوست گوسفند یا بز
پس از دباغی شدن درست کنند.
وهنبان نیز گفته اند. پهلوی
anbân انبان = انبان

(تصغیر)

۱- ازین حیل که در انبانۀ بهانۀ
تست ۳۴

۲- که ای سالک چه در انبانۀ
داری ۳۵۵

انت- ع (بفتح همزه و سکون نون
و حرکت تا) ضمیر منفصل مخاطب
برای مذکر و مؤنث هر دو بمعنی
تو. انتم و انتن جمع در:

ذات دعوی وها انت وتلك الايام ۳۱۰
یعنی: دعوی همین است و توهان
و روزگان همان (یعنی هیچ چیز
تغییر نکرده است) ر ك: ترحم
ش (۲). ترحم کردن. و ر ك:
ایام. ش (۵)

انتخاب- ع (بکسر همزه و تا)

- اختیار، انتزاع، برگزیدن، گزیدن.
انتخاب رفتن بمعنی چاره کردن، و نیز بمعنی کندن موی سپید از میانه مویهای سیاه و همچنین بمعنی گریستن بصدای بلند!
سواد نامه موی سیاه چون طی شد
بیاض کم نشود گر صد انتخاب
رود ۲۲۲
انتخاب رفتن - مص. م. اصطلاح
ر. ک: انتخاب
انتصاف ع (بکسر همزه و تا) عدالت، نصفت، گرفتن حق و خواستن حق خود یا حق دیگران از دیگری. «انتصف منه ای استوفی حقه» (قاموس) و نیز بمعنی انتقام «انتصف من فلان ای انتقم منه» (المنجد)
حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس
وز انتصاف آصف جم اقدار
هم ۳۶۲
انتظار ع (بکسر همزه و تا)، منتظر بودن
۱- ساقی کجاست؟ گو سبب انتظار چیست؟ ۶۵
۲- بیمار باز پرس که در انتظار مت ۹۱
۳- در کمینم و انتظار وقت و فرصت میکنم ۳۵۲
۴- گوشه گیران انتظار جلوه ای خوش میکنند ۳۹۰
- ۵- ای نور چشم مستان، درعین انتظارم ۳۸۴
۶- بازآ، بازآ، کز انتظارت مردم.
ر. ک: بازآمین
انتظار کردن - مص. م. انتظار بردن
ر. ک: انتظار. ش (۳) و (۴)
انتقام ع (بکسر همزه و تا) تلافی، قصاص. کیفر
بتشای تیرمژگان و بریز خون حافظ
که چنان کشنده ای را نکند کس
انتقامی ۴۶۹
انتقام کردن - مص. م. کیفر دادن
انجام (بفتح همزه و سکون نون) انتهی و آخر کار، پایان
۱- هرچه آغاز ندارد، نپذیرد
انجام ۳۱۰
ترجمه این ضرب المثل عربی است:
ملا اول له، لا آخر له
۲- کس را وقوف نیست که انجام کار چیست ۶۵
انجام پذیرفتن - مص. م. پایان یافتن
ر. ک: انجام. ش (۱)
انجام کار - ا ض - نسبت پایان کار
ر. ک: انجام. ش (۲)
انجم ع (بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم) جمع نجم (ستاره، هر چیزی که ظاهر گردد و طالع شود) ستارگان، کواکب. جموع دیگر نجم عبارتند از: نجوم، انجام، نجم. آفتاب را نجم روز گویند و

انداختن - مص- (بفتح همزه و سکون نون و خا و فتح تا) طرح. رمی. بسط. اقامه (ع) افکندن. کشیدن. گذاردن. نقش کردن. پهلوی handaxtan بصیغه ماضی مطلق سوم شخص مفرد ردیف يك غزل ۱۱ بیتی با مطلع:

۱- غمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت

بقصد جان من زار ناتوان انداخت ۱۶

ودوم شخص مفرد ردیف يك غزل ۱۳ بیتی با مطلع:

۲- ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی

لطف کردی سایه‌ای بر آفتاب انداختی ۴۳۳

۳- دلها همه در چاه زرخدان انداخت ۳۷۷

۴- ر ك: در دل انداختن و اندر دل انداختن

انداز-ص. فاعلی از اندازنده از مصدر انداختن. ر ك: خاك انداز. بارانداز

اندازه فعل امر دوم شخص مفرد از مصدر انداختن. ردیف يك غزل ۹ بیتی با مطلع:

خیز و در کاسه زر آب طربناك انداز ۲۶۴

و در معانی دیگر در ردیف همان

انجم سوز صفت خورشید است. چون دیگر کواکب در روز تحت الشعاع او قرار میگیرند. که چون خورشید انجم سوز تنها بر هزاران زد ۱۵۳

انجم سوز صفت مرکب مرخم فاعلی است بجای انجم سوزنده و صفت خورشید است ر ك: انجم

انجمن - ا.ج (بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم و فتح میم) موتمر. مجلس (ع) از اصل اوستایی و پهلوی hangaman بمعنی باهم آمدن. مجلس و مجمع را گویند، بمعنی گروه و فوج مردمان هم آمده. (برهان و ذیل برهان از دکتر معین) و بمعنی محفل

۱- نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد ۱۶۰

۲- چه فکر از نخب بدگویان میان انجمن دارم ر ك: آرزوی دل

۳- اگر چه در پیم افتند هر دم انجمنی ۴۷۷

۴- كلك زبان بریده حافظ در انجمن ۱۳۸

۵- ر ك: داستان انجمن

۶- تو شمع انجمنی. يك زبان و يك دل شو ۲۰

۷- هر جا که نام حافظ در انجمن برآید ۲۳۳

غزل و رك: خاك انداز و غزل ۲۶۳
اندازه ۱. كيل. مقدار. مقياس.
 قياس (ع) مقدار معين (وهندسه
 معرب آن)
 صوفي ار باده باندازه خورد
 نوشش باد ۱۰۵
اندام ۱. (بفتح همزه و سكون
 نون) هيكل. جسم. قد. قامت
 عضو (ع) پهلوی handâm
 می‌زند هر لحظه تیغی مو براندام
 هنوز ۲۶۵
 و رك: خوش اندام. بی اندام
اندر (بفتح همزه و فتح دال)
 فی. تحت. داخل (ع) قید ظرف و
 گاهی حرف اضافه برای بیان
 تأکید پهلوی andar بمعنی
 در درون و اندرون
 ۱- اندر آن ساعت که بر پشت صبا
 بندند زین ۳۱
 ۲- ننگرد دیگر بسرو اندر چمن ۸
 ۳- حباب را چو فتد باد نخوت
 اندر سر
 کلاه‌اریش اندر سر شراب‌رود ۲۲۱
 ۴- میرمن، خوش میروی، کاند
 سروپا میرمت رك: قد رعنا،
 رعنا ش (۷)
 ۵- بقرآنی که اندر سینه‌داری ۴۴۷
 ۶- غرض اندر میان سلامت
 اوست ۵۶
 ۷- عاشق در دی کش اندر بندمال

و جاه نیست و رك: بر صدر نشستن
اندر سر چیزی رفتن - مص. م تباه
 شدن، از میان رفتن، از دست رفتن
 بر سر چیزی رك: اندر. ش (۳)
اندر چمن - داخل چمن، در چمن.
 و رك: اندر. ش (۲)
اندر آن ساعت - در آن ساعت.
 و رك: اندر. ش (۱)
اندر سر افتادن - در سر افتادن.
 بفکر فرو افتادن. و رك: اندر. ش (۳)
اندر بند مال و جاه بودن - مص.
 اسیر مال و جاه بودن و رك: اندر.
 ش (۷)
اندر سروپا مردن - فدای قد و
 بالای کسی شدن. و رك: اندر. ش (۴)
اندر سینه داشتن - بخاطر داشتن.
 از حفظ داشتن. از بر داشتن.
 و رك: اندر. ش (۵)
اندر میان - در ضمن، غرض اندر
 میان، مقصود اصلی و اول. و رك:
 اندر. ش (۶)
اندر و - قید ظرف مکان. و بمعنی
 دل
 ۱- در اندرون من خسته دل ندانم
 کیست ۲۲
 ۲- ندای عشق تو دیشب در
 اندرون دادند ۲۲
 ۳- چگونه شاد شود اندرون
 غمگینم ۵۴
 و گاه «اندر و» بسبك شعر

- خراسانی بعد از اسم مضاف بپاء اضافه درمی آید:
- ۴- ای آشکار پیش دلت هرچه کردگار
- دارد همی بیرده غیب اندرون
نہان قکا
- ۶- ای آفتاب خوبان میجوشد
اندرونم ر ک: آفتاب خوبان
اندک- ص (بفتح همزه و دال)
قلیل. قصیر (ع) کم. ناچیز
(اند + ک تصغیر) پهلوی handak
مقابل بسیار
- ۱- به لفظ اندک ومعنی بسیار ۲۴۵
- ۲- ز نامساعدی بخشش اندکی
گله بود ۲۱۵
- ۲- گر اندکی نه بوق رضاست
خرده مگیر ۲۵۶
- اندک و بسیار- تن و تضاد. ش (۱)
- اندکی- با یاء تقلیل ش (۲) و (۳)
- اندوختن- مص. ادخار. اعداد. جمع
(ع) پهلوی: handōxtan
- ۱- الله الله که تلف کرد و که
اندوخته بود
- ۲- عرض و مال از در میخانه
نشاید اندوخت ۲۸۱
- ۳- ر ک: آبروی اندوختن
- اندوخته- ا. مف. مدخر (ع) ش (۱)
- اندودم- ا. مف. مدلولک. مطلسی.
- مدهون. مفضض (ع) ر ک: قلب اندوده
- اندوز- از مصدر اندوختن. دوم
- شخص مفرد امر
- ۱- گوهر معرفت اندوز که باخود
ببری ۳۶۷
- و اسم فاعل مرخم بجای اندوزنده
ر ک: زرانموز
- اندوم- ا. قلق. اسف. حزن. غم
دم (ع) پهلوی handōh
و بتخفیف «انده». در اصطلاح حال
حیرت را گویند و کاریکه در انجام
آن درمانند
- ۱- آیتی بود عذاب انده حافظ
بی تو ۲۰۹
- ۲- مبتلای بغم محنت و اندوه
فراق ۷۵
- ۳- کوه اندوه فراقت بچه حالت
بکشد ۶۸
- اندوه حافظ- ا ض - نسبت. ش (۱)
- اندوه فراق- ا ض - نسبت.
ش (۲) و (۳)
- اندوه و غم- تن و ترادف ش (۲)
- انده- ا. مخفف اندوه ش (۳)
- اندیش- دوم شخص مفرد
فعل امر بجای بیاندیش
- امروز مکش سر ز وقای من و
اندیش ۳۲۵
- و اسم فاعل مرخم. ر ک: بدانیش
- اندیشه- ا. فکر. تأمل. خوف.
خیال (ع) ترس. بیم. پروا
- ۱- اندیشه آموزش و پیروای
ثوابت ۱۵

- ۲- تا باز چه اندیشه کند رای صوابت
۳- دری دگر زدن اندیشه تبه دانست ۴۷
۴- که گفت حافظ از اندیشه تو باز آمد ۸۸
۵- فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد ۱۲۹
۶- گر شوند آگه از اندیشه ما مقبچگان ۱۹۳
۷- یارب از خاطرش اندیشه بیداد ببو ۲۵۰
۸- اندیشه از محیط فنا نیست هرکرا ۲۵۳
۹- از بهر معیشت مکن اندیشه باطل ۳۰۴
۱۰- پیش ازینت پیش ازین اندیشه عشاق بود ۲۰۶
۱۱- مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود ۳۶۱
۱۲- و اندیشه از بلای خماری نمیکنی ۴۸۲
۱۳- کس چو حافظ نکشاد از رخ اندیشه نقاب ر ک: رخ اندیشه ۴۸۲
۱۴- حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار ر ک: خاطر یار
۱۵- ردیف یک رباعی بامطلع: گفتی که تراشوم مدار اندیشه ۳۸۴
اندیشیدن- مضن. تفکیک. ظن. تامل. تخوف (ع) ترسیدن
- ۱- آن شد اکنون که زابناء عوام اندیشم ر ک: ابناء (۲)
۲- منکه بدنام جهانم چه صلاح افیشم ۳۴۱
۳- گر من از سرزنش مدعیان اندیشم ۳۴۱
ر ک: مصلحت اندیشی
افزول- ع (بفتح همزه و سکون نون و کسر زاء) فعل امر حاضر مذکر. فرودآی ر ک: احادیث
انس- ع (بضم همزه و سکون نون) خوی کردن، در اصطلاح نتیجه محبت و آثار آن است و عبارتست از استشعار قلب و فرح آن بمطالعه جمال محبوب.
۱- چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس ۱۷۵
۲- مطربا، مجلس انس است، غزل خوان و سرود ۱۶۴
۳- مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام ۳۰۹
۴- نامحرمان خلوت انسیم غم مخور ر ک: آشنا. ش (۱۰)
۵- حضور خلوت انس است و دوستان جمعند ۴۴۴
انس- ع (بکسر همزه) انسان. آدمی. مقابل «جن» و «جان» مال جن
۱- عطیه ایست که در کار انس و جان گیرد قلب

انصاف دادن - مص. م. حق دادن

ر.ك: انصاف. ش (۱)

انصاف شام - اضافه نسبت ر.ك:

ش (۲)

انعام - ع (بکسر همزه) نعمت

دادن. انعامات جمع و انعام (به

فتح همزه) جمع نعم (بفتح نون و

عین) و جمع الجمع «اناعیم» چهار

پایان

۱- چشم انعام مدارید ز انعامی

چند

۲- این گدا بین که چه شایسته

انعام افتاد ۱۱۱

۳- رضای ایزد و انعام پادشاهت

بس ۲۶۹

۴- و گر طلب کند انعامی از شما

حافظ ۲۴۵

۵- انعام تو بر کون و مکان فایض

و شامل ۳۰۴

۶- چو هر خاکی که باد آورد

فیضی برداز انعامت ۳۵۶

۷- صحبتش موهبتی دان و شدن

انعامی ۴۶۷

انعام و انعام - جناس محرف.

ش (۱)

انفاس - ع (بفتح همزه و سکون

نون) جمع نفس (بفتح نون و فا)

نفس معنی مفرد نیز آمده و بمعنی

دم و دعا و سخن و کلام مؤثر.

(استعاره) ر.ك: نفس (۱)

۱- آری آری طیب انفاس هوا-

۲- مهرش نهان چو روح در اعضای

انس و جان قیز

۳- که خرمست بدو خال انسی و

جانی قکچ

انسان - ع (بکسر همزه و سکون

نون) آدمی. در اصطلاح عالم کبیر

است در مقابل جهان که عالم صغیر

قلمداد شده. آناس جمع

۱- در کجا این ظلم با انسان

کنند ۱۹۷

انس و جان - تن ر.ك: انس. ش

(۱) و (۲)

انسی و جانی - تن و ن. ر.ك: انس.

ش (۳)

انشاء - ع (بکسر همزه و سکون

نون) خلق (ع) نگارش

ای که انشاء عطار در صفت شوکت

تست ۱۰۸

انشاء عطار - ض - نسبت.

اشاره به منسوبات عطار که

اجتر دانش و کتابت است

انصاف - ع (بکسر همزه و سکون

نون)، حق. حق دادن. درستی

۱- کانصاف میدهم وز راه او-

فتاده ایم ۳۶۴

۲- انصاف شاه باد درین قصه

یاورم ۳۲۹

۳- شرط انصاف نباشد که مداوا

نکنی ۴۸۰

انصاف بودن - مص. م. ر.ك:

انصاف. ش (۲)

- داران خوشست ۴۳
- ۲- همت حافظ و انفاس سحر-
خیزان بود ۱۸۳
- ۳- مرده‌ای دل که مسیحا نفسی می‌آید
که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید (حافظ خاندلری ع: ۲۳۵)
- ۴- کزدم صبح مددیابی و انفاس نسیم ۳۶۷
- ۵- انفاس عیسی از لب لعل لطیفه‌ای ۴۳۷
- ۶- ما را بکشت یار با انفاس عیسوی ۴۸۶
- انفاس خوش- ا ض و صفی ش (۳)
انفاس خوش بودن- مص م ر ک:
انفاس ش (۱)
انفاس سحرخیزان- ا ض نسبت و استعاری ش (۲)
انفاس عیسوی- ا ض - نسبت ش (۶)
انفاس عیسی- ا ض نسبت ش (۵)
انفاس نسیم- ا ض استعاری ش (۴)
انفاس هواداران- ا ض - نسبت انفصام- ع (بکسر همزه و فا) گسستن
قصه العشق لا انفصام لها ۳۰۲
انفعال- ع (بکسر همزه و فا) خجلت (ع) شرمندگی
که شیرینان ندادند انفعالش ۲۷۹
انفعال دادن- مص م ر ک: انفعال انقلاب- ع (بکسر همزه و قاف)
- دگرگونی
- ز انقلاب زمانه عجب مدار کسه چرخ ۱۰۱
- انقلاب زمانه- اضافه نسبت. ر ک: انقلاب
- انکار- ع (بکسر همزه و سکون نون) نهی کردن در ارتباط با «منکر» و (نهی از منکر) و منکر - انستن عملی که خلاف شرع باشد
- ۱- زاهد خام که انکار می‌و جام کند ۱۵۰
- ۲- انکار ما مکن، که چنین جام، جم نداشت ۷۸
- من و انکار شراب! این چه حکایت باشد؟! ۱۵۸
- ۴- امن انکرتنی عن عشق سلمی ر ک: امن
- انکار شراب- ر ک: انکارش (۳)
انکار کردن- مص م ر ک: انکار ش (۱) و (۲)
انکرتنی- ع (بفتح همزه و کاف و تا) انکار کردی تو مرا، یعنی نهی کردی و بازداشتی یا منکر من در باب چیزی بودی که در منست، فعل ماضی بصیغه مفرد مخاطب. نی: نون و قا به اضافه یاء ضمیر متکلم ر ک: انکار ش (۴)
انگاشتن- مص. (بکسر همزه) خیال (ع) خیال کردن. ما غلط کردیم و صلح انگاشتم ر ک: شیوه چشم

انگشت - ۱. (بفتح همزه و ضم کاف فارسی و سکون شین) عضوی از دست و یکی از انگشتان. اصبع (ع) و جمع اصابع. و در اصطلاح صفت احاطت را گویند (عراقی).

۱- گهی انگشت بر دندان، گهی سر بر سر زانو ۳۷۰

۲- گرانگشت سلیمانی نباشد ۴۸۳
۳- ایکه انگشت نمایی بکرم در همه شهر ۶۸

انگشت بر دندان گرفتن - اصطلاح و کنایه از حیرت زدگی و یا بی-صبری و بی‌طاقتی و نیز حسرت و افسوس ر ك: انگشت ش (۱)
انگشت سلیمانی - اضافه نسبت و سلیمانی صفت نسبیه است. انگشت سلیمان. ر ك: انگشت ش (۲)

انگشت نهابودن - اصطلاح. مشهور مشخص و مورد توجه بودن. مشار بالبنان (ع) ر ك: انگشت ش (۳)

انگشتی - ۱. (بفتح همزه و ضم گاف) انگشتر

۱- از لعل تو گر یابم انگشتی ز نهار ۱۶۱

انگشتی زنهار - ا ض - لایه انگشتی امان. مانند خط امان و مهر امان و نشانه ایمنی و دور

ماندن از کیفر یا سخط پادشاه. بقرینه سلیمان. انگشتر یا خاتمی که در انگشت سلیمان بوده و بوسیله آن در حکمروایی امنیت داشته و چون «صخر» دیو آنرا ربود مدتی سلیمان از تخت بدور ماند. ر ك: انگشتی

انگور - ۱. (بفتح همزه و سکون نون) غناب (ع) ر ك: آب انگور
انگوری - ص. ن ر ك: می انگوری می (۶)

انگیختن - مص. (بفتح همزه) انهایض (ع) جنبانیدن. شوراندن. برانگیختن. پهلوی: hangēxtan

۱- حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت ۴۸

۲- آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت ر ك: آه (۷)

۳- چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیخت ۲۵۸

۴- هزار حيله برانگیخت حافظ از سر مکر ر ك: برانگیختن

۵- چه نقشه‌ها که برانگیختیم و سود نداشت ر ك: برانگیختن

انگیز - ص. اسم فاعل مرخم بجای انگیزنده ر ك: طرب انگیز و فتنه انگیز

انگیزیدن - مص. (= انگیختن)

۱- اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد ۳۶۰

انیس - ع (بفتح همزه) مونس، همدم، مصاحب، همراه
 انیس خاطر امیدوار من باشی ۴۵۷
 انین - ع (بفتح همزه) ناله: در «انین حمامی» ر ك: اذا
 او - (بضم همزه) ضمیر منفصل سوم شخص مفرد در جزو ضمائر شخصی منفصل: من، تو، او، ما، شما، ایشان و ردیف يك غزل هشت بیتی با مطلع:
 بجان پیر خرابات و حق صحبت او ۴۰۵
 و جزء اول ردیف «اوست» در دو غزل، یکی یازده بیتی با مطلع:
 دل سرا پرده محبت اوست ۵۶
 و دیگر غزل هشت بیتی با مطلع:
 آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست ۵۷
 او بنی - (بفتح همزه و سکون واو و کسر با) لهجه شیراز قدیم. بمعنی بیینی
 : عرنه او بنی آنچت نشادی ۴۲۸
 اوج - ع (بفتح همزه سکون واو) بلندی. مقابل حضيض. مغرب اوگ با اوج و از اصل یونانی apogée مقابل حضيض prigée
 اوج در اصطلاح نجوم بلندی و ترفع نقطه ای از مسیر قمر و دیگر سیارات و نیز آفتاب. ذراین نقطه سیاره بیشترین فاصله را از زمین

۲- کی شعر ترا انگیزد خاطر که حزین باشد؟ ۱۶۱
 انواع - ع (بفتح همزه و سکون نون) جمع نور. روشنی ها. آثار.
 ۱- ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی ۴۸۹
 ۲- بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم ۴۸۹
 انوار پادشاهی - ا ض - استعاری ش (۱)
 انوار اسم اعظم - ا ض - استعاری ش (۲)
 انواع - ع (بفتح همزه و سکون نون) جمع نوع. اشکال. گونه ها بنماید رخ گیتی بهزاران انواع ۲۹۳
 انور - ع (بفتح همزه و واو) افعל تفضیلی. نورانی تر. روشن تر. (ر ك: نور)
 ۱- محل نور تجلی است رای انور شاه ر ك: نور تجلی
 ۲- بریاد رای انوار او آسمان بصبح ۳۶۲
 انهاء - ع (بکسر همزه) خبر دادن. ر ك: صاحب غرضان
 ان یگاد خواندن - مص.م ر ك: انس ش (۶)
 انی - ع (بکسر همزه و نون مشدد مکسور) بدرستیکه من
 انی رایت دهر آ من هجر ك القیامه ۴۲۶

- دارد و حسیض کمترین فاصله آن است
- ۱- شکر خدا که باز درین اوج بارگاه ۳۲۹
- ۲- کز اوج سربلندی افتی بخاک پستی ۴۳۴
- ۳- کمینه پایگهش اوج کهکشان گیرد قلا
- ۴- در اوج ناز و نعمتی، ای پادشاه حسن ۴۰۸
- ۵- ر ك: اوج ماه
- اوج بارگام - ر ك: اوج. ش (۱)
- اوج سربلندی - ر ك: اوج ش (۲)
- اوج کهکشان - ر ك: اوج ش (۳)
- اوج مام - ر ك: ماه
- اوج و زوال - تن اوج. ش (۴)
- اوج ناز و نعمت - تن - ر ك: اوج ش (۴)
- اوراد - ع (بفتح همزه و سکون واو) جمع ورد. (ر ك: ورد). ر ك: حلقة اوراد
- اورنگ - (بفتح همزه و سکون واو فتح را) سربسر (ع) تخت پادشاهی و نام عاشقی در (اورنگ و گلچهر)
- ۱- باده نوش از جام عالم بین که بر اورنگ جم ۴۳۳
- ۲- کناین عیش نیست در خور او رنگ خسروی ۴۸۶
- ۳- «که تمکین اورنگ شاهی ازوست» ر ك: مرغ و ماهی
- ۴- اورنگ کو، گلچهر کو، رنگ ونا و مهر کو ۳۴۴
- اورنگ جم - ا ض - نسبت ش (۱)
- اورنگ خسروی - ا ض - وصفی ش (۲)
- اورنگ شاهی - ا ض - وصفی ش (۳)
- اورنگ و گلچهر - تن و تلمیح ش (۴)
- داستان منظوم عاشق و معشوقی که اصل و ناظم آن شناخته نشده نسخه خطی آن در کتابخانه مجلس شورای ملی مضبوط است
- اوصاف - ع (بفتح همزه و سکون واو) جمع وصف
- کنون که برکف گل جام باده صافست
- بصد هزار زبان بلبلس در اوصافست ۴۴
- اوصاف و صاف - جناس لاحق ر ك: اوصاف
- اوضاع - ع (بفتح همزه و سکون واو) جمع وضع
- تأبیبی سرو یا باشد اوضاع فلک زین دست ۴۶۶
- اوضاع فلک - ا ض - نسبت ر ك: اوضاع
- اوقاتدن - مض (= افتادن) استضعاف. وقوع. سقوط (ع) افتادن

- ۱- آنکس که افتاد خدایش گرفت دست
تو بر تو باد تا غم افتادگان خوری ۴۵۱
- ۲- فرصت نگر که فتنه جو در عالم افتاد (حافظ خانلری ۸۷۰) ۴۸۷
- ۳- اگر نور حق بدل و جانان افتد ۴۸۷
- ۴- عجب مدار سری افتاده در پای ۴۹۱
- ۵- کائنات می دهیم وز ره افتاده ایم ۳۶۴
- اوقاف- ع (بفتح همزه و سکون واو) جمع وقف
که می حرام ولی به زمال اوقافست ۴۴
- اولی- (اولا) ع (بفتح همزه و سکون واو) بروزن فعلی مونث اول. افعال تفضیلی. نخست لازم. واجب
- ۱- طمع در آن لب شیرین نکردم اولی ۲۲۴
- ۲- چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی ۳۳۷
- و ردیف يك غزل هفت بیتی با مطلع:
۳- این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی ۴۶۶
- اولی تر- واجب تر. مهم تر. ردیف يك رباعی با مطلع:
ایام شباب است شراب اولی تر ۳۷۹
- اول- ع (بفتح همزه و واو مشدد)
- مقابل آخر. اوائل جمع
- ۱- که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها ۱۰۰
- ۲- بیار باده و اول بدست حافظ ده ۲۲۴
- ۳- اول بویا می وصالم در داد. ر ك: جام جفا
- ۴- روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم ر ك: آخر بودن اول و آخر- تن و تضاد. ر ك: اول (۴)
- اوهام- ع (بفتح همزه و سکون واو) جمع وهم. ر ك: آئینه اوهام اویس- ع (بضم همزه و فتح واو و سکون یا) مصغر اوس. بمعنی عطیه. و نیز بمعنی بچه گرگ. ر ك: سلطان اویس یا شیخ اویس اهتمام- ع (بکسر همزه و سکون ها و کسر تا) گوشیدن
- که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد ۱۸۶
- اهرم- ا. (اهریمن) دیو. خدای شر در دین مزدیشتا. (گنامینو) مقابل اهورامزدا. پهلوی ahriman (خرد خیث) شیطان
- ۱- من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم
که گاه گاه درو دست اهرمن باشد ۱۶۰
- ۲- ز فکر تفرقه باز آید تا شوی

- مجموع
بحکم آنکه چو شد اهرمن سروش
آمد ۱۷۵
- ۳- مرد یزدان شو و فارغ گنر از
اهرمنا ۳۸۷
- ۴- چو اسم اعظم باشد چه باک از
اهرمین دارم ۳۲۷
- ۵- خاتم جم را بشارت ده به یمن
خاتمت
کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست
اهرمین ۳۹۰
- ۶- بصیر گوش تو ای دل که حق
رها نکند
چنین عزیز نگینی بدست
اهرمینی ۴۷۷
- ۷- بر اهرمن نتابد انوار اسم
اعظم ۴۸۹
- ۸- در راه عشق وسوسه اهرمن
بسی است ۳۹۸
- اهرمین و سروش - تن و تضاد
ش (۲) و (۸)
- اهرمین و سلیمان و نگین - تن و
تلازم و تلمیح ش (۱)
- اهرمین و یزدان - تن و تلازم
- اهرمین و اسم اعظم - تن و تلازم
- اهرمین و نگین - تن و تلمیح و تلازم
ش (۱) و (۶)
- اهرمینان - ج اهرمین ش (۳)
- اهل - ع (بفتح همزه و سکون ها)
- شایسته. مقابل نا اهل. شخص
وابسته به چیزی یا جایی (و به
معنی خانواده. فبیلہ. عشیره)
- اهل بشارت - ا ض - استعاری
بشارت دهندہ رک: بشارت ش (۲)
- اهل جهان - ا ض - نسبت و بیان
ظرف مکان
- جهان و مردم جهان رک: جهان
ش (۴) و رک: اهل ریا (۲)
- اهل خدا - ا ض - استعاری مرد
خدا. مردان خدا. عباد و زهاد و
عارفان و عاشقان بحق
- ۱- هر آنکه جانب اهل خدا نگیرد
خدایش در همه حال از بلا نکه
دارد ۱۲۲
- ۲- نشان اهل خدا عاشقی است
با خود دار ۳۵۸
- اهل خلوت - ا ض - استعاری. اهل
زهد و عبادت در خلوت تا بعضی
از امور غیب بر آنها آشکار شود
آن شب قدری که گویند اهل خلوت
امشب است ۳۱
- اهل درد - ا ض - استعاری. دردمندان
و عاشقان و عارفان و درد بمعنی
معرفت یا عشق است رک: درد ش (۷)
- اهل دل - ا ض - استعاری. صاحب دل
صاحدان. عاشقان
- ۱- چو بشنوی سخن اهل دل مگو
که خطاست ۲۲
- ۲- بیفشان جرعه ای بر خاک و حال

- اهل دل بشنو. ر ك: جرعه بر خاك ريختن
- ۳- كليلد گنج سعادت قبول اهل دل است ۱۸۸
- ۴- كه استظهار بر اهل دلی بود ۲۱۷
- ۵- زانكه كنج اهل دل بايد كه نورانی بود ۲۱۸
- ۶- به نیم بوسه دعایی بچو زاهل دلی ۲۵۹
- ۷- اهل دل را بوی جان می آید از نامم هنوز ۲۶۵
- ۸- دعای اهل دلت باد مونس دل پاك ۲۹۹
- ۹- بین كه اهل دلی درمیان نمی بینم ۳۵۸
- ۱۰- سخن اهل دل است این و بجان بنیوشیم ۳۷۵
- ۱۱- نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین ۴۰۳
- ۱۲- كو راهروی، اهل دلی، پاك سرشتی؟ ۴۳۶
- ۱۳- من نگویم چه كن، ار اهل دلی، خود تو بگوی ۴۸۵
- اهل دولت- ا ض - استعاری. صاحب دولت. با جاء و بخت. دولتمرد
- در لباس فقر، كار اهل دولت میکنم ۳۵۲
- اهل راز- ا ض - استعاری. رازدار. ص ۱۶۸
- عارف. صوفی
- ۱- زیرا كه عرض شعبده با اهل راز كرد ۱۱۳
- ۲- كه گوش هوش به پیغام اهل راز كنید ۲۴۴
- ۳- خوش برآ با غصه، ای دل، كاهل راز ۱۹۷
- ۴- ساقی چو یار مهرخ و از اهل راز بود ۳۱۲
- اهل رحمت- ا ض - استعاری. با ترحم. مهربان
- تا آشنای عشق شدم اهل رحمت ر ك: آشنای عشق
- اهل ریا- ا ض - استعاری. مراپی، سالرس
- ۱- من و همصحبتی اهل ریا! دورم باد ۲۶۸
- ۲- جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم
- یعنی از اهل جهان پاك دللی بگزینم ۳۵۵
- اهل سلامت- ا ض - استعاری. سلامت جوی. صلح جو و گوشه نشین. بی طرف. عاقل
- من سرگشته هم از اهل سلامت بودم ۲۱۰
- و واز طرفین خلقی بقتل آمد و اهل سلامت و گوشه نشینان در زحمت بودند» (ذیل جامع التواریخ ص ۱۶۸)

- اهل صومعه** - صومعه نشینان، رهبانان.
 کردار اهل صومعه ام کرد می پرست.
اهل طریقت - اهل سلوک، صوفیان، عارفان ۴۱۳
 غسل در اشك زلام کاهل طریقت گویند...
اهل عقول - صاحبان عقل، فلاسفه، طرفداران اصالت عقل.
 ... رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول ۳۰۶
اهل عمایم - اهل علم، طلاب و مدرسین علوم دینی
 سرور اهل عمایم، شمع جمع انجمن ۳۷۰
اهل فضل - فضلا، صاحبان فضل صاحب فضل
 ... تو اهل فضلی و دانش، همین گناهت بس ۲۶۹
اهل فضل و ارباب براءت - تن. ر.ك. بهاء الحق
اهل کام و ناز - متنعم. کیاف (ع) خوش گذران
 اهل کام و ناز را در کوی لندان راه نیست ۴۷۰
 و بگفته سعدی:
 ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست
اهل کرم - کریم (ع) بخشنده، بخشندگان
 بدین رواق زبرجد نوشته است
- به زر
 که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند ۱۷۹
اهل کلام - اهل قرآن، کسانی که با قرآن مأنوسند (ونیز متکلمین و کسانی که مسائل فلسفی و نظری را در ارتباط با قرآن و احادیث بررسی می کنند. و متکلمین فلاسفه)
 جای در گوشه محراب کنند اهل کلام ۳۱۰
اهل معرفت - عارفان. درویشان. عالمان
 ... ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار ر.ك: دریغ داشتن
اهل نظر - عارفان، عاشقان، نظر بازان، آنانکه جمال را مظهر حق می دانند و در جستجوی جنبه کمال و زیبایی اشیاء هستند و نظر در اصطلاح عبارتست از نگرش باطنی و بینایی دل
 ۱- به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر
 سودی: به حسن خلق) ۴
 ۲- اهل نظر دو عالم در يك نظر ببازند ۱۵۴
 ۳- شد آنکه اهل نظر برکنار می رفتند ۲۸۳
 ۴- تلقین و درس اهل نظر يك اشارتست ۳۵۳
 ۵- زنهار تا توانی اهل نظر میازار

- ۴۲۵
- ۶- نروند اهل نظر از پی نابینایی
چند ۴۹۰
- ۷- بیا که چاره ذوق حضور و نظم
امور
بفیض بخشی اهل نظر توانی کرد
۱۴۳
- ۸- اهل نظر معامله با آشنا کنند
۱۹۴
- اهل وجد و حال- شیفتگان.
واجدان
مطرب چه پرده ساخت که در
پرده سماع
بر اهل وجد و حال در های وهو
بیست ۳۰
- اهل وفاء- وفاداران، پای بندان به
عهد دوستی.
- هرآنکه جانب اهل وفا نگه دارد
(خانلری ۱۱۸ سط ۱) بجای
اهل خدا در قوچ ۱۲۱ و ۱۲۲
- اهل هنر- پیران طریقت، کسانی
که هنر عشق را می آموزند، اهل
عرفان، هنرمندان و صاحبان هنر
با ایهام بهر دو معنی
- ۱- گر در سرت هوای وصال
است حافظا
باید که خاک در گه اهل هنر شوی
۴۸۷
- ۲- ارغنون ساز فلك رهزن
اهل هنرست ر ك: ارغنون
- ۳- با اهل هنر گوی گریبان بگشای
وز ناهلان تمام دامن درکش
۳۸۱ ص
- اهمل- ع (بفتح همزه و سکون ها
و کسر میم) فعل امر از مصدر
اهمال. رها کن در «اهملها» و ها
برمیگردد به دنیا:
متی ما تلق من تهوی، دع الدنيا و
اهملها ۱
- اهملها- ع. بگذار آن را، رها کن
آنرا. ر ك: اهمل
- ای- ح (بفتح همزه) حرف ندا و
خطاب. ایا ویا (ع). اغلب همراه
با منادی است مانند:
ای آتش هجران ۲۰۹. ای آفتاب
۳۶۲. ای آفتاب خوبان ۹۴. ای
آنکه ۸۹. ای آهوی وحشی ۳۵۴
ص ای ابر ۳۶۲. ای ابر حسن
۲۶۲. ای ابر لطف ۳۶۲. ای باد
۳۲۵ و ۳۴۱. ای باد شبگیری
۳۵۴. ای باد شرطه ۵. ای بت ۵۰
ای بخت سرکش ۴۱۷. ای برادران
۴۷۳. ای بلبل ۱۲۰۵۰. ای بلبل
صبا ۳۴. ای بلند نظر ۳۷. ای بنده
۴۹۲. ای بی خبر ۴۸۷. ای بی وفا
۹۱. ای پادشاه حسن ۳۳ و ۴۰۸.
ای پادشاه خوبان ۴۹۳. ای پسر
۴۵۵ و ۴۸۷ و ۳۹۸. ای پیسر
خرابات ۳۳۱. ای پیر. فرزانه ۳۲۷
ای پیک راستان ۴۱۵. ای پیک صبا

- ۴۶۷ ای پیک مشتاقان ۴۲ ای تازه گل ۴۵۹ ای توانگر ۴۹ ای جان ۹۷ و ۱۱۸ و ۴۲۶ و ۴۷۳ و ص ۳۷۴ ای جوان ۱۹۷ ای جهان دیده ۴۸۵ ای چشم مست ۴۴۳ ای چنگ ۳۹۸ ای حافظ ۳۷۰ و ۳۹۹ ای حکیم ۱۸۶ و ۱۲۱ ای خداشناس ۱۵۹ ای خرقة می آلود ۱۷۱ ای خسرو شیرین دهنان ۴۸۱ ای خضر پی خجسته ۱۹۵ و ۳۱۳ ای خلوتی نافه گشای ۱۷۶ ای خواجه ۷ و ۶۳ و ۶۴ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ص ۳۸۰ ای دختر رز ۴۶۰ ای دریغا ۸۵ و ۱۰۳ و ۴۷۰ ای دل ۲ و ۱۵۷ و ۷۱ و ۷۵ و ۸۳ و ۹۳ و ۱۱۵ و ۱۲۶ و ۱۳۳ و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۱۴۹ و ۱۵۳ و ۱۶۱ و ۱۶۴ و ۱۷۱ و ۱۹۷ و ۲۰۳ و ۲۵۳ و ۲۵۳ و ۲۶۲ و ۴۳۴ و ۴۶۳ و ۴۷۱ و ۴۷۴ و ۴۷۷ و ۴۸۲ و ۴۹۳ و ۴۹۴ و ۴۳۶ و ۴۵۴ ای دم صبح ۴۱۴ ای دوست ۸۲ و ص ۳۸۱ ای دوستان ۱۲ و ۳۰۶ ای دیده ۲۹ و ۱۱۰ و ۱۶۵ ای رفیق توبه ۲۹۲ ای رفیق راه ۳۳۳ ای رفیقان ص ۳۵۶ ای زاهد ۲۶ و ۸۰ و ۲۰۵ و ۳۲۲ و ۴۸۰ ای زیان رسیده ۱۷۱ ای ساروان ۱۲۶ ای ساقی ۷۴ و ۱۴۹ و ۳۵۶ و ۳۷۰ و ۴۳۱ ای ساقیان ۱۲ ای ساکنان کوی ۳۵۵ ای سالد ۳۶۷ ای سالک ص ۳۵۵ ای سرو روان ۷۴ و ۳۴۵ ای مسست عهد ۵۰ و ۳۶۳ ای سلطان خوبان ۱۴ ای شاخ گل ۴۹۵ ای شام غریبان ۱۴ ای شاه حسن ۲۴۳ ای شاهد قدسی ۱۵ ای شعبه مجلس ۱۲۰ ای شمع ۱۷۹ و ۳۱۱ و ۴۵۴ ای شمع چگل ۴۸۴ ای شمع دلفروز ۶۹ ای شمسوار شیرین کار ۳۴ ای شاهنشاه ۱۲ ای شیخ ۵ و ۱۴۵ و ۱۶۲ و ۴۴۷ و ۴۶۸ ای شیر خدای ص ۳۸۴ ای صاحب کرامت ۵ ای صبا ۷ و ۹ و ۱۲ و ۴۲ و ۴۰۰ و ۴۴۸ و ۴۱۴ و ۴۸۱ و ۴۹۰ ای صبح روشن ۲۵۱ ای صنم ۱۲۷ ای صوفی ۴۸۳ ای صوفیان ۲۵۰ ای صیاد ۱۸۱ ای طایر دولت ص ۳۷۱ ای طایر میمون ۳۸۵ ای عاشق ۲۶ و ۳۳ و ۴۵۵ ای عزیز ص ۳۷۲ ای عروس هنر ۱۷۳ ای عیسی دم ۳۶۰ ای عیسی صبا ۹۳ ای غایب از نظر ۹۱ ای فلك ۴۰۲ ای قصر دل افروز ۱۵ ای کاج ۳۰۴ و ۴۳۹ ای کاش ص ۳۸۴ ای کاشکی ۴۳۹ ای کبک خوش خرام ۱۳۳ ای کبوتر ۱۷۶ ای کوتاه آستینان ۴۳۴ ای کوکب هدایت ۹۴ ای که ۹ و ۴۸ و ۶۸

- و ۱۰۸ و ۴۲۲ و ۴۴۸ و ۴۸۰ و ۴۸۴ ای گدای خانقه ۱۹۹ ای گدایان ۱۸۲ ای گل ۴ و ۷۵ و ۴۸۴ ای گل خندان ۱۲۵ و ۱۴۲ ای گل خوش نسیم ۴۱۱ ای گلبن جوان ۳۲۱ ای گوهر یکدانه ۱۵۷ ای مجلسیان ۴۱ ای محب ۲۸۵ ای مرد عاقل ۲۸۶ ای مرده دل ۴۷۱ ای مدعی ۳۳ و ۶۵ ای مرغ سحر ۱۷۴ ای مرید خرابات ۱۲۷ ای مسلمانان ۹۶ ای مسند جم ۸۱ ای مطرب ۲ و ص ۳۷۵ ای معبر ۲۱۲ ای معرا اصل ص ۳۷۱ ای مگس ۴۴۹ ای ملامت گو ۴۰۲ ای منعم ۱۲۱ و ۱۴۹ و ۳۸۳ ای مونس جان ۳۶ ای مونس دیرینه ۳۶۲ ای مه ص ۳۶۴ ای نازنین ۳۹ ای ناصح ۳۴۵ ای ندیم وقت شناس ص ۳۶۵ ای نسیم سحری ۱۹ و ۳۶۷ و ۴۷۲ و ۳۲۸ ای نسیم صبح ۶۰ ای نسیم منزل ایانی ۳۴۹ ای نسیم وصال ۳۲ ای نصیحت گو ۱۱۳ و ۱۴۹ و ۴۰۲ ای نگاه ۴۷۳ ای نور چشم مستان ۳۸۴ ای نور چشم من ۳۹۸ و ۴۸۶ ای واعظ ۳۵ و ۳۴۷ ای هدهد صبا ۹۰ ای همای همایون ص ۳۵۹ ای همنشین دل ۳۵۴ ای یار ۳۶ ای یوسف مصری ۴۴۰ و با حذف منادی نیز دیده میشود:
- ۱- ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما ۱۲
 ۲- ای همه جان تو خوش پیش همه جا میر مست ۹۲
 ۳- ای خوش آن خسته که از دوست جوابی دارد ۱۳۴
 ۴- ای چنگ فرو برده بخون دل حافظ ۷۰
 ۵- ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند ۱۸۰
 ۶- ای خونبهای نافه چین خاک راه تو ۴۰۹
 ۷- ای آفتاب آینه دار جمال تو ۴۰۸
 ۸- ای اقبای پادشاهی راست بر بالای تو ۴۱۰
 ۹- ای قصه بهشت ز کویت حکایتی ۴۳۷
 ۱۰- مرحبا، ای بچنین لطف خدا ارزانی ۴۷۲
 ۱۱- ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی ۴۷۳
 ۱۲- ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی ۴۷۹
 ۱۳- ای درد توام درمان در بستر ناکامی ۴۹۳
 ۱۴- که ای نتیجه کلکت سواد بینایی ۳۷۳
 ۱۵- ای شرم زده غنچه مستور از تو ۳۸۳

برادر محمد پیوست و بفرمان او
امارت قصد ارو مکران یافت و
در ۴۴۹ وفات یافت. قصه محمود
و ایاز و منظومه‌ای درین خصوص
معروف است.

۱- ... رخساره محمود و کف
پای ایازست خ ۴۰

۲- ... جمال دولت محمود را
بزلف ایاز خ ۲۵۸

۳- ... گرسربرود درسرسودای
ایازم ۳۳۴

ایاغ- (بفتح همزه) ترکی جغتایی.
جام. پیاله شراب. کاسه. ایاغچی
ساقی

۱- ... به ندیم شاه ماند که بکف
ایاغ دارد ۱۱۷

۲- ... یکی چوساقی مستان بکف
گرفته ایاغ ۲۹۵

ایام- ع (بفتح همزه و تشدید یا)
جمع یوم. روزگاران.

۱- از امتحان تو ایام را غرض
اینست... ر ك: امتحان. ش ۱

۲- ... بازی بغلط صرف شد
ایام شبابت ر ك: شباب. ش ۲

۳- ... بس طور عجب لازم ایام
شبابت ر ك: شباب. ش ۳

۴- ... ایام شبابت شراب
اولیتر ر ك: شباب. ش ۵

... ذاك دعوی وها انت و تلك
الایام ۳۱۰

۱۶- ای جلال تو بانواع هنر
ارزانی ر ك: ارزانی

۷- ای رخت چون خلد و لعلت
سلسبیل ۳۰۸

و گاه بعد از الای تنبیهی آورده
می‌شود ر ك: الاش (۲) و (۳)
و (۴) و (۵) و (۶)

ایا- ع (بفتح همزه)، حرف ندا
برای دور و بجای «ای» فارسی
و یاء عربی. گاه در عربی همزه
آن به «ه» بدل میشود و «هیا»
میگردد

۱- ایا پر لعل کرده جام زرین...
۱۶۲

۲- ایا منازل سلمی فاین سلماك ؟
۴۶۱

«منازل سلمی» استعاره است برای
«دوچشم». یعنی ای دو دیده من
که جایگاه سلمی در شماست. و
ای دیده من که جایگاه سلمی
هستی، پس سلمای تو کجاست؟
۳- ایا عظیم وقاری که هر که بنده
تست... قل

ایاز- (بفتح یا کسر همزه)
(ترکی) ابوالنجم ایازبن ایماق از
غلامان درگاه سلطان محمود غزنوی
و مورد عاطفت او بود و پس از
مرگ محمود در سال ۴۲۱ از
پسرش امیر محمد روی گرداند
و فرار کرد و در نیشابور به مسعود

- در نسبت اینجسی خیـزواز
صحرای ایدج نافۀ مشک ختن
۳۹۰
- ایشار-ع** (یکسرهمزه) بذل کردن.
بیک دوقطره که ایشارگری ای دیده
حافظ خانلری ۲۵۴۳
- ایشار کردن-مص.م.ز.ك:** ایشار
ایرا- (یکسر همزه) مخفف
ازیرا و ازیراك. بسدین جهت
من جوهری مفلسم ایرا مشوشم
۳۳۸
- ایزد-** (یکسرهمزه و فتح زاء)
یزان، پهلوی: yzad خدا و
آفریدگار کل
- ۱- فرض ایزد بگذاریم و بکس
بد نکنیم ۲۰
- ۲- شکر ایزد که باقبال کله
گوشۀ گل ز ك: اقبال (۴)
- ۳- شکر ایزد که نه درپردۀ پندار
بماند ز ك: پرده پندار
- ۴- ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند
ز ك: دفع بلا کردن
- ۵- رضای ایزد و انعام پادشاهت
بس ز ك: انعام (۲)
- ایستادن-مص** (یکسرهمزه) وقوف
توقف. ثبات. قیام. نهوض (ع)
پهلوی: êstâtan
- ۱- من ایستاده تاکنمش جانفدا
چو شمع ۱۴۰
- ۲- گو باده صاف کن که بعذر
- ۶- رسید مژده که ایام غم
نخواهد ماند... ۱۷۹
- ۷- درشگفتم که درین مدت ایام
فراق... ۴۶
- ۸- دل برگرفته بودم از ایام
کل ولی... ۲۴۶
- ۹- ... الاتعسا لایام الفراق
ز ك: الا. ش: (۷)
- ۱۰- بگذرد ایام هجران نیز هم
۳۶۳
- ۱۱- خاك بر سر کن غم ایام را
۸
- ۱۲- هر بایامی چراغی بر فروخت
۳۶۷
- ۱۳- حسب و حالی ننوشتیم و
شد ایامی چند ۱۸۲
- و رك: دست ایام. دست (۳)
- ایام شباب-** ا ض - نسبت و بیان
نوع ش: (۲) و (۳) و (۴)
- ایام غم-** ا ض - نسبت و بیان نوع
ش (۶)
- ایام الفراق - ع.** ایام فراق
(ا ض - بیان نوع) ش (۷) و (۹)
- ایام گل-** ا ض - نسبت یا بیان نوع
ش (۸) بهار
- ایام هجران - ا ض -** نسبت و بیان
نوع ش (۱۰)
- ایامی-** با یاء نکره ش (۱۲)
- ایندج- ا . (یکسرهمزه فتح ذال).
صحرای بین اصفهان و شیراز.

- ایستاده ایم ۳۶۴
ایستاده - ا. فا. ثابت. قائم ش
 (۱) و (۲)
- ایشان** - (بکسر همزه) ضمیر سوم
 شخص جمع منفصل. پهلوی avēshan
 ۱- از من ایشان را هزاران یاد
 یاد ۱۰۳
 ۲- من چنینم که نمودم دگر ایشان
 داند ۱۹۳
 ۳- و گر ایشان نستانند روانی
 بمن آر ۲۴۴
 ۴- پیراهن صبوری ایشان دریده ای
 حافظ خانلری ۴۲۰
- ایفاغ** - (ترکی) (بکسر همزه و
 سکون سین) و ایفاق با دو قاف.
 تمام و سخن چین
 زبان کشیده چو تیغی به سرزنش
 سوسن
 دهان گشوده شقایق چو مردم
 ایفاغ ۲۹۵
- ایفاق** - ر.ك: ایفاغ
ایلخانی - ن. یا ایلکانی و بکسر
 همزه و سکون یا و لام) سلسله ایلکانی
 آذربایجان در قرن هشتم که جلایر
 یان هم بدیشان میگفتند و نیز
 عنوانی برای سلاطین مغول، ر.ك: باز
 دو کلمه ایل بمعنی قبیله یا مردم
 یا ملت و خان بمعنی بزرگ و
 سرکرده با یاء نسبت. بمعنی
 بزرگ قبیله و پادشاه
- ر.ك: احمد شیخ اویس.
ایهان - (ع) (بکسر همزه و سکون
 یا) (مقابل کفر) اعتقاد، انقیاد،
 خضوع. تسلیم و پیوستن به
 چیزی و قبول آن
 ۱- دیده نادیده باقبال تو ایمان
 آورد ۴۷۲
 ۲- در سرکار خرابات کنند ایمان
 را ۹
 ۳- از چشم شوخش ای دل، ایمان
 خود نگه دار ۱۷۱
- ایمان آوردن** - مص. م (۱)
ایمان خود نگه داشتن - مص. م (۳)
ایمان در سر کار چیزی کردن
 مص. م (۲)
- ایمن** - ع (بکسر همزه) ممال آمن
 (بر وزن فاعل) از امان و امن.
 ۱- مذاق جاننش ز تلخی غم شود
 ایمن ...
 ۲- رهزن دهر نهفتست، مشو
 ایمن ازو ...
 ۳- مشو حافظ ز کید زلفش ایمن ...
 ۵۵
 ۴- زاهد ایمن مشو از بازی غیرت،
 زنه از ... ۷۴
 ۵- ز قاطعان طریق این زمان
 شوند ایمن ... ۲۴۲
 ۶- بیاور می که نتوان شد ز مکر
 آسمان ایمن ...

این جا - اسم اشاره و قید مکان
آمزش نقد است کسی را که در
اینجا ۴۳۶
این جاست - جمله تعیین مکان و علت
سخن شناس نه ای، جان من خطا
اینجاست ۲۲
این چنین - و **آنچنان** - اسم اشاره
به نزدیک و دور و بیان حال عهد
ذهنی یا ذکری
هر چند کاین چنین شدم و آنچنان
شدم ۳۲۱
ایفش - این + ش ضمیر متصل
مفعولی (همینش) بکش بغمزه که
ایش سزای خویشتن است ۵۰
اینگ - (این + ك تقریب). اشاره،
بقریب و نزدیک و قید زمان.
اکنون
۱- خوش بسوز از غمش ای
شمع که اینك من نیز ۳۱۱
۲- اینك بطرف گلشن و بستان
نمی روی ر ك: طرف (۲۳)
۳- اینك زبده دعوی و زمختسب
گواهی ۴۸۹
۴- گو می رسم اینك سلامت ،
نگران باش ۲۷۲
این ها - ج این، اینان. این چیزها
۱- مستحق بودم و اینها به زکاتم
دادند ۱۸۳
۲- نسبت مکن بغیر که اینها خدا
کند ۱۸۶
اینم - این + م ضمیر متصل فاعلی

ر ك: آسمان. ش (۷)
۷- ... ایمن ز شر فتنه آخر زمان
شدم ر ك: آخر زمان. ش (۲)
۸- ... که ایمن گشتم از مکر زمانه
۴۲۸
۹- ... ای وای بر کسی که شد
ایمن ز مکر وی ۴۲۹
۱۰- ... ای دولت تو ایمن از
وصمت تباهی ۴۸۹
۱۱- عقل و دانش برد و شد تا
ایمن از وی نغوی ۳۶۷
۱۲- بیدارشو ای دیده که ایمن
نتوان بود ۲۹
۱۳- رهزن دهر نخفته است، مشو
ایمن از وی ۱۲۸
ایهن - ع بر وزن افعال جانب و
طرف راست. در اصطلاح جانب
عقل و غیب است. ر ك: وادی ایمن
این - ع (بفتح همزه و سکون یا
و فتح نون) اسم پرسش از مکان.
کجاست؟
این جیراننا و کیف الحال ۳۰۲
این - ضمیر اشاره به نزدیک. ر
ك: آن و این
اینان - و آنان. جمع این و آن
خلاف مذهب آنان جمال اینان
بین ۴۰۳
اینست - این + ت ضمیر متصل
فاعلی
پیش از اینست پیش ازین اندیشه
عشاق ابود ۲۰۶

بعد ازینم نبود شائبه در جوهر
فرد ۶۸

این و آن- ر ك: آن و این
ایوان- ا . (بفتح همزه و سکون
یا) صفه (ع) از ریشه «آوه»
بمعنی طاق و نیم طاق گنبدی
(ر ك: محراب و خرابات) چهار
طاقی. کاخ. خانه

۱- گو چه حاجت که بافلاك کشی
ایوان را ۹

۲- تا ببوسم همچو اختر خاك
ایوان شما ۱۲

۳- مرا که مصطبه ایوان و پای
خم طنبی است ۶۴

۴- تا منور گردد از دیدارت ایوانم
چو شمع ۲۹۴

ایوان افراسیاب- ر ك: افراسیاب

(۲)

ایوان جنة المأوى- ر ك: جنت (۶)

ایوان لامکان- ایوان خداوند. عرش
بالانشین مسند ایوان لامکان قیو
ایوان فیروز- آسمان. وکنایه از
جهان

چو امکان خلود ای دل درین فیروزه
ایوان نیست ۴۵۴

ایوان وقصر- تن

نه تنها شد ایوان و قصرش بیاد
۳۵۷

ایها- ع (بفتح همزه و ضم یاء
مشدد) (ای + هو) یا (ایا + هو)
اسم استفهام بمعنی «ایمان هو» در
الا یا ایها الساقی أدر کاساً و ناولها
۱

۲ = ب

«پ» حرف دوم از حروف جمل و حروف ابثی عربی و الفبای فارسی و در اصطلاح اشاره است به اولین موجود ممکن که عبارت از مرتبه دوم وجود است.

الف در اول و با در دوم جو بخوان هردو یکی را هردو می گو (فرهنگ مصطلحات عرفا بنقل از اصطلاحات شاه نعمت الله ص ۷)

وا از حروف قافیه در شعر خواجه ب به چند صورت آمده است:

۱- روی مقید به رد ف اصلی در غزلی با مطلع:

می دمد صبح و گله بست سحاب
الصباح الصبوح یا احباب ۱۳

و در غزلی مردف با ردیف کجا
صلاح کار کجا و من خراب کجا

بین تفاوت ره کز کجاست تا بکجا ۲
که باید «تا بکجا» را «تا بکجا»

بسکون با خوانند چنانکه در لجه

شیرازی معمول است والا ب حرف روی مطلق یعنی متحرک میشود
۲- روی مقید به رد ف اصلی و مطلق به حرف وصل:

ای شاهد قدسی که کشند بند نقابت
وی مرغ بهشتی که دهد دانه و
آبت ۱۵

۳- روی مقید به رد ف اصلی و مطلق به حروف وصل و خروج در غزالی با مطلع:

ما را ز خیال تو چه پروای شرابست
خم گو سرخود گیر که خمخانه
خرابست ۲۹

ب - مکسور به هاء بیان کسره
«به» یا هاء غیر ملفوظ و از حروف اضافه که در پهلوی با تلفظ bê

«بی» با یاء مجهول و پت pāt

آمده. اولی بر سر فعل و دومی بر سراسم درمی آمده. اقسام اضافه:

ب - الصاق. و معیت. و مصاحبت
و اقتران

- ۱- حافظ بخود نپوشید این خرقة
می آلود ۵
- ۲- در خرابات طریقت ما بهم
منزل شویم ۱۰
- ۳- حافظ بادب باشی که واخواست
نباشد ۱۰۹
- ۴- من وساقی بهم تازیم و بنیادش
بر اندازیم ۳۷۴
- ب- تحذیر:
بهوش باش که هنگام باد استغناء
۲۰۱
- ب- تقدیر. و مبادله:
هزار خرمن طاعت به نیم جو نخرند
۲۰۱
- خرمن مه به جوی خوشه پروین به
دوجو ۴۰۷
- و رك: به نیم بوسه. به نیم نظر. به
نیم جو
- ب- برای حذف راء مفعول صریح
۱- بترك خدمت پیرمغان نخواهم
گفت... ۳۵۸
- چنانکه سعدی گفته است:
خلاف دوستی باشد بترك دوستان
گفتن...
- یعنی دوستان را ترك گفتن
ب- تقریب-
قد بلند تو را تا ببر نمیگیرم
درخت کام و مرادم ببر نمی آید
۲۳۷
- ب- سببیت:
- ... ولی ببخت من امشب سحر
نمی آید ۲۳۷
- ب- استثناء:
بجز صبا و شمالم نمی شناسد
کس
عزیز من که بجز باد نیست و مساوم
۳۳۳
- ب- بجای راء مفعول صریح:
گره بباد مزن گرچه بر مراد رود
۸۸
- ب- بجای از حرف اضافه:
بسامانم نمی پرسنی نمی دانم چه
سر داری ۳۱۸
- ب- سوگند
۱- بجان خواجه و حق قدیم و عهد
درست... ۲۸
- ۲- بمردمی که دل دردمند حافظ
را... ۳۳۹
- ۳- ساقی به بی نیازی رندان که
می بده... ۴۷۹
- ۴- حافظ این قصه درازست، به
قرآن که میرس ۲۷۱
- ۵- براستان که نهادم براستان
فراق ۲۹۷
- ب- قید ظرف و بمعنی در (حرف
اضافه) ظرف مکان
بچشم کرده ام ابروی ماه سیمائی
ب- بجای «علی» حرف جر عربی
رك: برغم: علی رغم
ب- تقسیم و مناصفه

و تقریب والصاق و جهت و
مصاحبت و بجای «با وجود» با
شواهد فراوان آمده است از آنجمله:
بسا شکست که با افسر نهی
آورد ۱۴۷
از سر پیمان برفت با سر پیمانه
شد ۱۷۰
در نمازم خم ابروی تو بایاد آمد
۱۷۳
یارب این نودولتان باخر خودشان
نشان ۱۹۹
دست باشاهد مقصود در آغوشش
باد ۱۰۵
ور آشتی طلبم با سر عقاب رود
۲۲۱
ورنه با گوشه رو و خرجه ما در
سرگیر ۲۵۷
مرا ز حال تو با حال خویش پروانه
۴۱۹
بفرما لعل نوشین را که زودش
با قرار آرد ۱۱۵
صوفی زکنج صومعه با پای خم
نشست ۲۸۵
مرا دگر زکرم باره صواب انداز
۲۶۳
زان یار دلنوازم شکری است با
شکایت ۹۴
راز کس مخفی نمائد با فروغ
زوی تو ۴۱۰
صف نشینان نیکخواه و بیشکاران

ماه اگر بی تو برآید بدو نیمش
بزنند... ۴۷۲
بب انتها او حد:
بلب رسید مرا جان و بر نیامد کام
بسر رسید امید و طلب بسر نرسید
۲۳۸
بب حرف جر عربی. زك: بذی
سلم. باللوی بمعنی «فی» و قید
ظرف مکان
ب - بمعنی «الی» عربی و تعیین
جهت و سمت
ای هد هد صبا به سبا می فرستمت
بنگر که از کجا به کجا می فرستمت
۹۰
بب ظرف زمان و بجای در (حرف
اضافه)
پیش ابای تو میرم چه بصلح و
چه بجنگ... ۴۲۲
بب بجای «فی» عربی
عارضش را بمثل ماه فلك نتوان
گفت... زك: ماه فلك. ماه
با- حرف اضافه که بر سر اسم
درآید و علامت مفعول بواسطه که در
اصل ابا و در پهلوی ابا apā بوده
ابا برق و با جستن صاعقه
ابا غلغل رعد در کوهسار - رودکی
ابا افسر و جامه های بنفش
بیا انسرون کرده زرینه کفش
شاهنامه
و بجای به و بر و در و به و برای معیت

- عشق، فصل کتاب عشق
در دفتر طبیب خرد باب عشق
نیست. خانلری ۲۶۴/۶
بابل - ۱. (بکسر باء دوم) از
شهرهای مهم اکد akkad واقع
در ساخل فرات و بمعنی بابایل
یعنی باب‌الله یا دروازه خدا. در
پارسی باستان (کتیبه بیستون)
babirauv آ ماده جزء دوم بابلی
در سریانی نام ستاره bil یا bēl
مشتری است (ذیل برهان). رك:
هاروت بابلی
بابلی - ص. ن ر ك: بابل
با پای خم - در پای خم
صوفی ز صومعه با پای خم نشست
۲۸۵
باج - ۱. مال و کالائیکه شاهان
بزرگ از فرمانروایان زیردست
خود و رعایا می‌گرفتند و راهداران
نیز از تجار و سوداگران می-
ستاندند. باژ و باز بهمین معنی
وازیشه baji پارسی باستان مشتق
است و باج سرانه یا مالیات
سرانه بوده بقرینه «سر»
تویی که بر سر خوبان کشوری
چون تاج
سزد اگر همه دلبران دهندت باج
۹۷
باج سر - باج سرانه - اض بیان
نوع.
۳۰۹
باب ادب
غریب را دل سرگشته با وطن
باشد ۱۶۰
با من راه نشین باده مستانه زدند
۱۸۴
دور چون با عاشقان افتد تسلسل
بایدش ۲۷۶
باب برگشیدن - مص. م تغسیل.
غسل (ع) غسل دادن
دلق ریا باب خرابات برگشیم
۳۷۵
بم آنکه - قید مرکب علت. با وجود
آنکه
با آنکه از وی غائبم. وز می چو
حافظ تائب ۳۴۴
بادب بودن - مص. م (= با ادب
بودن)
حافظ بادب باش که و اخواست
نباشد ۱۰۹
با ادب بودن - مص. م. ر ك:
پیشکازان و صف نشینان
باب - ع. در ابواب جمع و با ایهام
بمعنی جهت و علت و بابت
۲- و فیم سز نشها کرد کز این
باب رخ برتاب ۱۵۱
۳- بهیچ باب ندارم ره خروج و
دخول ۳۰۶
۴- نیم ز شاهد و ساقی بهیچ
باب خجل ۳۰۵
باب عشق - اض - استعاره، فصل

شان اهل خدا عاشقی است با
خود دار ر ك: مشایخ شهر
باد- فعل دعا از مصدر بودن
بمعنی فعل مضارع «باشد» و بود و
برای تأکید

۱- زدیم بر صف رندان هر آنچه
بادا باد ۱۰۱

۲- روزی ما باد لعل شکرافشان
شما ۱۲

۳- عمرتان باد و مراد ای ساقیان
بزم جم ر ك: بزم جم

۴- گرچه گردآلود فقرم شرم باد
بزم جم ر ك: بزم جم

۵- نامم زکارخانه عشاق محبوباد
۳۲۹

۶- من نیز دل بباد دهم هرچه
باد باد ۱۰۲

و ردیف يك غزل ۵ بیتي با مطلع:
۷- روز وصل دوستداران یاد باد
۱۰۳

و ردیف يك غزل ۹ بیتي با مطلع:
۸- مجالت آفتاب هر نظر باد
و ردیف يك غزل ۸ بیتي با مطلع:

صوفی ارباده باندازم خورد نوشش
باد ۱۰۷

و ردیف غزل ۵ بیتي با مطلع:
خسروا گوی فلک در خم چوگان
تو باد ۱۰۸

و بصورت «مباد» ردیف يك غزل
هفت بیتي با مطلع:

سال دگر ز قیصرت از روم باج
سر

وز چینت آورند بدرگه خراج
جان قك

باج و قاج- جناس لاحق . ر ك:
باج

باج و خراج- تن و ترادف. ر ك:
باج سر و خراج جان

باختن- مص. لعب. قمار. منافسه
(ع) زیان در بازی قمار

بباختن دل دیوانه و ندانستم
ر ك: دل دیوانه

فغان که با همه کس غائبانه باخت
فلک ر ك: غائبانه

۳- صنعت مکن که هر که محبت
نه پاك باخت ر ك: پاك باختن

عاقبت با همه کج باخته ای یعنی چه
۴۲۰

با خر خرد نشانندن- مص . م و
اصطلاح. سر جای خود نشانندن.

بجای اول خود نشانندن
یارب این نود و دلتان را با خر

خودشان نشان ۱۹۹
با خود داشتن - مص . م همراه

داشتن. مواظب بودن
نشان اهل خرد عاشقی است، با

خود دار ر ك: اهل خدا
با خود دار- جمله تحذیر (=

زنهار) مواظب باش. با خود داشته
باش

هزار خرمن طاعت به نیم جو
نخرند ۲۰۱

و از ك: استغناء

بادبان - ا. م. شراع (ع)

بیادبان صبا کله‌های نعمانی قکه
فتاد زورق صبرم ز بادبان فراق
۲۹۷

بادبان صبا - اض - تشبیهی

ش (۱)

بادبان فراق - اض - استعاری

ش (۲)

باد بدست بودن - مص. م اصطلاح

و کنایه از کار بیپوده و بی حاصل
کردن

کاجا همیشه باد بدست است

دام را ۷

یعنی از دست تو اش نیست بجز

باد بدست ۲۵

بادت بدست باشد اگر دل نهی

بهیچ ۱۰۰

باد بودن - مص. م بی حاصل بودن

نصیحت همه عالم بگوش من بادست

۳۵

باد بهار - اض - نسبت

بدان رسید ز سعی نسیم بادبهار

قکه

عاقبت در قدم باد بهار آخر شد

۱۶۶

تنوار لاله چنان بر فروخت بادبهار

۱۷۵

تنت بنار طبیبان نیازمند مباد

۱۰۶ ر ك: مباد

باد باد (= باد اباد) فعل تأکید

و تسلیم ر ك: باد ش (۱) و

غالباً با «هرچه» می آید

باد باد - (= باد اباد) فعل تأکید

در مقام افعال و تسلیم ر ك: باد

ش (۶)

باد - ا. هواء. ریح. زفخه. غرور

(ع) پهلوی: vâta. bâd

هر شام برق لامع و هر بامداد

باد ۱۰۲

شعر خون بار من ای باد بدان یار

وسان ۳۴۱

باد استغناء - اض - تشبیهی

و کنایه از روز قیامت که باد بی

نیازی گفته شده، در حمله مغولان

«درین حالت امیر امام جلال الدین

... روی بامام عالم برکن الدین

امام زاده ... آورد و گفت: مولانا چه

حالت است اینکه می بینم به

بیدار هست یارب یا بخواب؟ ...

امام زاده گفت: خاموش باش باد

بی نیازی خداوند است که می وزد

سپاهان سخن گفتن نیست» (حافظ

شیرین سخن ۱۷۲-۱۷۳. بنقل از

تاریخ جهانگشای جوینی) خواجه

با تلمیح و اشاره باین واقعه و روز

رستاخیز گفته است:

بهوش باش که هنگام باد استغنا

ر ك: بادخزان (۲)

باد خوش نسیم - ا ض - وصفی

ر ك: آب رگنی

باد در دمیدن - مص. م. خاموش کردن. خاموش شدن بوسیله باد چون تمام افروخت بادش دردمید ۳۶۷

باد دی - ا ض - نسبت و بیان ظرف زمان. باد زمستان

نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد ۱۶۶

کاشفتگی مبادت از آشوب بادی ر ك: آشفته

باد سحر - ا ض - نسبت و بیان ظرف زمان

بدین نوید که باد سحرگهی آورد ۱۴۷

باد سحرگهی - ا ض - وصفی بیان ظرف ر ك: باد سحر

باد شبگیری - ا ض - وصفی و بیان نوع. باد شبگیر. باد شبانه. نسیم سحر. نسیم شبانه

بیا ای باد شبگیری نسیمی زان عرق چینم ۳۵۴

باد شرطه - ا ض - توضیحی یا بیان نوع باموافق راندن گشتی. بخت بلند باید و پس کتف زورمند بی شرطه خاک بر سر ملاح و بادبان سعدی

باد بهار می وزد باه خوشگوار کو ۴۱۴

در چمن باد بهاری زکنار گل و سرو ۲۱

خون چکید از شاخ گل باد بهاران را چه شد ۱۶۹

باد بهاران - ا ض - وصفی (بهاران صفت نسبی) ش (۶)

باد بهاری - ا ض - وصفی (بهاری صفت نسبی) ش (۵)

باد پریشانی - ا ض - تشبیهی مباد این جمع را یارب غم از باد پریشانی ۴۷۴

باد پیما - ص. م. مفلس. فقیر محروم (ع)

جو با حبیب نشینی و باد پیما بی یاد دار محبان باد پیما را ۴

باد پیما و باد پیما - جناس ناقص و مرکب ر ك: باد پیما

باد پیمودن - مص. م. اصطلاح و کنایه از کار بی ثمر کردن

اینست حریف ای دل تا باد پیمائی ۴۹۳

باد خزان - ا ض - نسبت حافظ از باد خزان در چمن دهر

مرنج ۱۹ هر که غارتگری باد خزانی دانست

۴۸

باد خزانی - ا ض - وصفی (خزانی. صفت نسبی است)

- کشتی شکستگانیم ای باد شرطه
برخیز ر ك: آشنا (۱) و شرطه
باد شمال - ا ض - نسبت و بیان
ظرف مکان شمال و باد قبول هم
گفته اند. مقابل باد جنوب
۱- عبیر آمیزی آید. شمالش ۲۷۹
۲- اگرچه در طلبت همعنان باد
شمال ۳۲۲
۳- بجز صبا و شمال نمی شناسد
كس ر ك: صبا
باد صبا - ا ض - توضیحی. بادی
که از شمال شرقی می وزد و
منسوب به حمل است
۱- ز من چو باد صبا بوی خود
دریغ انداز ۲۲۴
۲- گر به سرمنزل سلمی رسی
ای باد صبا ر ك: سلمی
۳- باد صبا ز عهد صبی یاد
می کنه ۴۲۹
۴- من و باد صبا مسکین دو
سرگردان بی حاصل ۹۵
۵- شب نیست که صد عربده با
باد صبا نیست
زلفش کشید باد صبا چرخ سفله
بین ۲۲۹
و ر ك: صبا
باد صبح - ا ض - نسبت. و ظرف
زمان و بیان نوع
که باد صبح نسیم گره گشا آورد
۱۴۵
- گفتم خوشا نسیمی کز باد صبح
خیزد ۲۳۱
برگشتنی اگر بگذشتم چو باد
صبح ۲۳۹
باد صبحی بهوایت زگلستان
برخاست ۴۸۴
گر حال بنده پرسی از باد صبحگاهی
۴۸۹
ر ك: صبح
باد صبحگاهی - (= باد صبح)
ش (۵)
باد صبحی - (= باد صبح)
ش (۴)
باد غالیه ساگشتن - مص. م غالیه
ساگشتن باد
که باد غالیه ساگشت و خاك
عنبر بوست ۵۸
باد غرور - ا ض - تشبیهی. باد
نخوت و جهل
باده درده چند ازین باد غرور ۸
باد غیرت - ا ض - تشبیهی
باد غیرت بصدش خار پریشان
دل کرد ۱۳۴
باد فتنه - ا ض - تشبیهی
گر باد فتنه هردو جهان را بهم
زند ۶۰
باد مصلی - ا ض - نسبت و ظرف
مکان ر ك: مصلی
باد گلپز بودن - مص. م. ر ك:
بادۀ فرح بخش

- باد نافه‌گشا گشتن - مص. م
 هوا مسیح نفس گشت و باد نافه
 کشای ۱۷۵
 باد نوروزی - ا ض - وصفی. باد
 بهار
 زکوی یار میاید نسیم باد نوروزی
 ۴۵۴
 بادوزان - ا ض - وصفی. باد صبا
 کانجا مجال باد وزانم نمیده
 ۲۲۹
 باد و باده - تن و جناس مذیل -
 ر ك: باده و باد
 باد و خاك - تن والتزام - ر ك: باد
 غالیه سا گشتن
 باد و سلیمان - تن وتلمیح. ر ك:
 سلیمان
 باد ونسیم - تن. ر ك: باده و باد
 باد هوا - ا ض - بیان جنس و
 بیان ظرف
 كه سلیمان گل از بادهوا باز آمد
 ۱۷۴
 باد یمانی - ا ض - وصفی ر ك:
 باد یمین (۱)
 باد یمین - ا ض - نسبت و بیان
 ظرف مکان. وتلمیح و اشاره به:
 انی اشم بر ائحة الرحمن من جانب
 الیمین درباره ایمان آوردن اویس
 قرنی به پیامبر (ص)
 هر كه قدر نفس باد یمانی دانست
 ۴۹
 هر نفس با بوی رحمن می‌وزد باد
- ۳۹۰ یمین
 بادام - ا. لوز. شجرة اللوز (ع)
 درخت بادام. میوه درخت بادام.
 پهلوی vātām استعاره برای
 چشم. و شکر استعاره برای
 واله و شیده است دایم در قفس
 طوطی طبعم ز عشق شکر و بادام
 دوست
 (کوبیده بادام را باشکر مخلوط
 میکرده‌اند و بطوطی می‌داده‌اند)
 ر ك: شکر و بادام
 بادام دوست - ا ض - استعاری.
 ر ك: بادام
 بادام و شکر - تن و استعاره.
 ر ك: بادام
 باده - ا. خمر. نبیذ (ع) پهلوی
 bâtak در اصطلاح غلبات عشق
 است در بدایت حال
 ۱- اگر نه باده غم دل زیاد ما ببرد
 ۱۲۹
 ۲- ساقی بنور باده برافروز
 جام ما ۱۱
 ۳- ز باده هیچت اگر نیست این
 نه بس که ترا ۱۱۶ ر ك: وسوسه
 (عقل)
 باده آوردن - مص. م
 بیار باده که در بارگاه استغناء
 ر ك: استغناء (۱)
 بیار باده که رنگین کنیم جامه
 زرق ۶۶
 ساقی بیار باده و با محتسب بگو

- ساقی بیار باده که ماه صیام رفت
۸۴
- ساقی بیار باده که رمزی بگویمت
۴۰۶
- ساقیا باده که اکسیر حیاتست بیار
۳۷۵
- بیار باده که عمری است تا من
از سر امن
- ر ك: باده رنگین
- باده ازل - ا ض - استعاری .
کنایه از عشق ر ك: ازل
- باده به جام انداختن - مص . م
ساقی از باده ازین دست بجام
اندازد ۱۵۰
- باده بچنگ آوردن - مص . م
تونیز باده بچنگ آر وراه صحرا
گیر ۱۴۵
- باده پرست - ص . م
صلای سرخوشی ای صوفیان
باده پرست ۲۵
- نغز گفت آن بت ترسناچه باده
پرست ۱۲۳
- یکی چو باده پرستان صراحی اندر
دست ۲۹۵
- کافر عشق بود گر نشود باده پرست
۲۶
- نامیده از در رحمت مشو ای
باده پرست ۲۴
- باده پرستان - ص . م . ج ر ك:
باده پرست (۳)
- باده پنهان خوردن - مص . م
اژ پنهان خورید باده که تعزیر
میکند ۲۰۰
- ۲ - ز باده خوردن پنهان ملول
شد حافظ ۳۵۰
- باده پیش آوردن - مص . م
باده پیش آر که اسباب جهان
اینهمه نیست ۷۴
- باده پیمه - ص . م . مست
که چشم باده پیمایش صلا بر
هوشیاران زد ۱۵۳
- باده پیمودن - مص . م
چو با حبیب نشینی و باده پیمایی
ر ك: بادیما
- باده تلخ - ا ض - وصفی . ر ك:
باده گلرنگ تلخ تیز
- باده تیز - ا ض - وصفی . ر ك:
باده گلرنگ تلخ تیز
- باده جام - ا ض نسبت و بیان
ظرف
- ای بس که خراب باده جام شوی
۳۸۵
- باده جوشیدن - مص . م جوشیدن
باده درخم جوشیدن شراب در
خم و کف کردن آن
- چون باده زغم چه بایلدت جوشیدن
۳۸۳
- باده چون لعل - ا ض - تشبیهی .
تشبیه صریح . ر ك: باده
- لعل (۳) ۷۸

- باده خوردن- مص. م
چه ملامت بود آنرا که چنین باده
خورد ۲۰
چه شود گر من و تو چند قدح
باده خوریم ۲۰
غم دینی دنی چند خسوری باده
بخور ۱۵۹
من اگر باده خورم ورنه، چه کارم
با کس ۳۴۱
باده خور. غم مخور و پند مقلد
منیوش ۳۹۱
ر ك: باده زیر خرقه خوردن
و باده پنهان خوردن
باده خوشخوار- ا ضه وصفی ر
ك: باده گلرنگ تلخ تیز
باده خوشگوار- ا ضه وصفی
باد بهار می‌وزد باده خوشگوار كو
۴۱۴
باده دادن- مص. م
خورده‌ام تیر فلک باده بده تا
سرمست ۳۴۸
باده درجام بودن- مص. م
تنت در جامه چون در جام باده
۳۸۹
و ر ك: تن درجامه بودن
باده درد دادن- مص. م باده ریختن
به معنی «جام درد دادن» و «قدح
درد دادن» ر ك: باد غرور
باده درکشیدن- مص. م. باده
نوشیدن. ر ك: باده صافی ش(۱)
- باده رنگین- ا ضه - وصفی
بیا ای ساقی گلرخ بیاور باده
رنگین ۱۴۹
بیار باده رنگین ته يك حکایت
راست قکب
باده زدن- مص. م باده نوشیدن
با من راه نشین باده مستانه زدند
۱۸۴
صوفیان رقص کنان باده شکرانه
زدند ۱۸۴
باده زیر خرقه خوردن- مص. م
ما باده زیر خرقه نه امروز می‌خوریم
۲۴۳
باده سبك- ا ضه - وصفی. باده
صافی وآسان گوار
باده گلرنگ تلخ تیز خوشخوار
سبك ۳۰۹
باده شبگیر- ا ضه - بیان ظرف باده
شبانه. باده صبح. باده سحر
مانند باد شبگیر
عاشقی را که چنین باده شبگیر
دهند ۲۶
باده صاف - ا ضه - وصفی باده
صافی
باده صاف دایمت در قدح و بیاله
باده ۳۴۶
کنون که بر کف گل جام باده
صافست ۴۴
باده صاف کردن- مص. م
گو باده صاف کن که بعذر

- ایستاده ایم ۳۶۴
بادۀ صافی - ا ض - نسبت
 صوف برکش ز سر و باده صافی
 درکش ۲۵۷
 با ما بجام باده صافی خطاب کن
 ۳۹۶
 بسان باده صافی درآبگینه شامی
 ۴۶۹
 کتون که برکف گل جام باده صافی
 است ۳۴
بادۀ صافی شلن - مص. م
 باده صافی شد و مرغان چمن مست
 شدند ۱۷۳
بادۀ صبح - ا ض - نسبت و بیان
 ظرف زمان (= باده صبح)
 ساقی چو شاه نوش کند باده
 صبح ۲۷۵
بادۀ غارت کردن - مص. م و تلمیح
 به خوان یغما
 غارت کنیم باده و شاهد ببرکشیم
 ۳۷۵
بادۀ فرح بخش بودن - مص. م
 اگرچه باده فرح بخش و باد گلپیز
 است ۴۱
بادۀ فروش - ص م (= پیر باده
 فروش)
 درحیرتم که باده فروش از کجا
 شنید ر ک: سرخدا
 و ر ک: پیر باده فروش و لعل باده
- فروش و صنم باده فروش و مغیبه
 باده فروش
بادۀ فروشان - ص. م ج
 من برده ام ببادۀ فروشان پناه
 ازو ۴۱۳
بادۀ کهن - ا ض - وصفی
 دو یار زیرک و از باده کهن دومنی
 ۴۷۷
بادۀ گرفتن - مص. م
 باده خوردم
 گرفتم باده با چنگ و چنانه
 ۴۲۸
بادۀ گلرنگ - ا ض - وصفی
 باده گلرنگ تلخ تیز خوشخوار
 سبک ۳۰۹
بادۀ لعل - ا ض - استعاری
 خراب باده لعل تو هوشیارانند
 ۱۹۵
 باده لعل لبش کز لب من دورمباد
 ۶۷
بادۀ چون لعل - ا ض - تشبیهی
 بهای باده چون لعل چیست؟
 جوهر عقل ۱۳۱
بادۀ لعل لب - ا ض - استعاری
 و تتابع
بادۀ مست - ا ض - وصفی
 باده
 مست کننده باده قوی و نیرومند
 اگر از خمیر بهشت است و گر
 باده مست ۲۶
بادۀ مستانه زدن - مص. م و تلمیح

با من راه‌نشین باده مستانه‌زدند	برای رنگ جم ر ك: جام عالم
یعنی ملائکه با من فقیر و بی‌نوا	بین
چون مستان باده نوشیدند که	باده و باد - تن و جناس مذیل
تلمیح است به «و علم آدم الاسماء	ای باد از آن باده نسیمی بمن آور
کلبا ثم عرضهم علی الملائكة فقال	۳۲۵
انبثونی باسماء هؤلاء ان کنتم	ر ك: جام باده. جام و باده. باده
صادقین» (بقره ۳۱)	در جام بودن. باده و ساقی
باده مشکین- مص. م	باده و ساقی- تن. ر ك: باده و
اگر به باده مشکین دلم کشد، شاید	باده آوردن
۲۳۰	باده و کشتی- تن و تشبیه ر ك:
خوش می‌کنم باده مشکین مشام	کشتی باده
جان	باده و گل- تن
۲۴۲	باده و گل از بهای خرقة می‌باید
باده ناب- اض - وصفی	خرید. ر ك: آبروی (۸)
کم گشته که باده نابش بکام‌رفت	باده و نام و تنگ- تن ر ك:
۸۴	نام و تنگ
ز زهد خشک ملولم کجاست باده	باده و نور- (نور باده) ر ك:
ناب	باده و جام
۱۱۶	باده - ع صحراء (ع) بیابان
با سبز خطان باده ناب اولیتر	بوادی جمع
۳۷۹	دور است سرآب ازین باده‌هشدار
همچو حافظ بنوش باده ناب ۱۳	۱۵
باده نوش‌کردن- مص. م ر ك:	خرقه گشتند درین باده بسیار
باده صبح	دگر ۲۵۲
باده‌نوشی - حا. مص	بصد امید نهادیم درین باده‌پای
باده نوشی که درو روی و ریایی	(حافظ خانلری ۳۱۹۵)
نبود ۲۰	تشنه باده را هم بزلالی دریاب
باده نوشیدن- مص. م	۴۴۹
باده با محتسب شهر نوشی ،	شیر در باده عشق تو روباه شود
زنهار ۱۵۰	
باده نوش از جام عالم بین که	

بارگاه

بار دادن - مص. م رخصت دادن
ر ك: بار

بار امانت - ا ض - تشبیهی. امانت در اصطلاح نور معرفت است و برخی گویند عشق و محبت کامل خداوند است و عبادی نماز و طهارت و گروهی مقام ولایت و امانت و برخی گفته‌اند امانت دین است، و فلاسفه عقل را امانت دانسته‌اند و تلمیح و اشاره است به: «اناعرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً»

(سوره احزاب آیه ۷۲)
آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه کار بنام من دیوانه زدند
۱۸۴

حقا کزین غمان برسد مژده امان
گر سالکی ببعهد امانت وفا کند
۱۸۶

گر امانت بسلامت ببرم باکی نیست
۴۸۴

عاشقان زمره ارباب امانت باشند
۲۱۳

سعدی گوید:

من آن ظلوم و جهولم که اولم گفتم
چه خواهی از ضعفا، ای کریم وز

جهال

۷۳

بادیه راه - ا ض - مقلوب. راه
بادیه ش (۴)

بادیه عشق - ا ض - تشبیهی
ش (۱)

بار - ا. ثقل. وزن (ع) پهلوی:
bâr ر ك: - بار امانت: بار
امانت:

بار بستن. بار بردن و بار عشق و
بار غم و بار منت و بار ملامت و
بارگران.

بار - ا. دفعه. مرتبه (ع) ر ك:
بارها. باردرگر و صد بار
بار - ا. ثمره. میوه. نتیجه (ع)
ر ك: بار آوردن

بار - ا. فاعل. بجای بارنده. و از
مصدر باریدن ر ك: مشکبار.
خونبار و باران و:

درپای دم بدم گهر از دیده بارمت
۹۱

بار - ا. مترادف کار. و بمعنی
وظیفه و شغل. ر ك: کاروبار

بار - ا. اجازه. رخصت (ع) ر ك:
بار دادن و:

بازم ده از کرم بسوی خود تا
بسوز دل

و گرچنانکه در آن حضرتت نباشد
بار

بار - ا. پرده. سراپرده ر ك:

ر ك: بار ((۲))	مرا تحمل باری چگونه دست دهد
بار برزبان بودن - مص. م. نشانه رنجوری در طب قدیم (با ایهام)	که آسمان و زمین سر بتافتند و جبال
ایکه طیب خسته روی زبان من ببین	و در معنی عشق و امانت بازهم گفته است:
کاین دم و دود سینه ام بسار دل است برزبان ۳۸۲	مرا گناه خودست ارلامت تو برم که عشق بارگران بود و من ظلوم و جهول
بار دل - ا ض - استعاری. غم ر ك: بار برزبان بودن	باران - ا. مطر ع. پهلوی vâran یارب از بهر هدایت برسان بازرانی
بار عشق و مفلسی - ا ض - تشبیهی	ر ك: ابر هدایت و ر ك: قطره باران
بار عشق و مفلسی صعب است می باید کشید ۲۴۰	باربد - ا. موسیقی دان دربار خسرو پرویز که اصل او از جهرم فارس بود. سی لحن او مشهور است. ر ك: پرویز و باربد . پرویز (۳)
بار گرفتن - مص. م ر ك: بارغم بار غم - ا ض - تشبیهی	باربرستن - مص. م. رحلت (ع) کوچ
بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود	خرم آن روز کزین مرحله بر بندم ۳۲۸
عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت ۸۵	بار بار بست و بگردش نرسیدیم و برفت ۸۵
ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آید ۱۷۳	بار بردن - مص. حمل. تحمل (ع) آن شد که بار منت ملاح بردمی ۳۳
سینه تنگ من و بارغم او هیبت ۳۵۵	باربرگرفتن - مص. م. ر ك: بار غم (۱)
که بار غم بر زمین دوخت پای ر ك: اصول	بار بودن - مص. م. اجازه بودن

بارك الله - ع کلام تحسین و دعا
آفرین. احسنت

كلك تو بارك الله بر ملك و دین
گشاده ۴۸۹

باركشیدن - مص. م حمل (ع)
رك: بار ملامت و بارها (۲)

بارگاه - ا. م قصر (ع) (= بارگه)
بارگاه استغناء - ا ض - تشبیهی
رك: استغناء (۱)

بارگاه پادشاه - ا ض - اختصاص
منزل حافظ کنون بارگه پادشاست
۱۷۰

بارگاه دوست - ا ض - اختصاص
حافظ بروکه بندگی بارگاه دوست
(حافظ خانلری ۸/۴۷۳)

(ق) و خ: بندگی پادشاه وقت
۴۵۹/۴۸۲

بارگاه کبریا - ا ض - استعاری
رك: کبریا (۲)

بارگاه قبول - ا ض - استعاری
مرو بخواب که حافظ ببارگاه قبول
۲۴۲

بارگزان - ا ض - وصفی رك:
بار غم

مرد این بارگزان نیست دل مسکینم
۳۵۵

بارگه - ا. م (= بارگاه) رك:
بارگاه پادشاه و طاق بارگه

بار ملامت - ا ض - تشبیهی
عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت
۶۹

بار منت - ا ض - تشبیهی. رك:
بار بردن و:

گردنم زیر بار منت اوست ۵۶
بارها - دفعات (ع) و جمع بار
بارها گفته ام و بازدرگر می گویم
۳۸۰ بارهای غصه -

ز غصه برسرکویت چه بارها که
کشیدم ۳۲۲

باره صواب انداختن - مص. م
به راه صواب و درست انداختن. رك:
صواب. راه صواب

باری - قید تقلیل. خلاصه. فی -
الجملة، القصه (ع) بهر حال. بهر
جهت. در هر صورت

چو این نبود و ندیدیم باری آن
بودی ۴۴۱

گفت ای عاشق بیچاره تو باری
چه کسی ۴۵۵

چو کار عمر نه پیداست باری آن
اولی ۳۳۷

گر جمله می کنند تو باری نمیکنی
۴۸۲

چون تاب کشم باری زان زلف بتاب
اولی ۴۴۶

باری بغلط صرف شد ایام شبابت
۱۵

کلاهی ۴۸۹
داده‌ام باز نظر را به تدریج پرواز
باز خواند مگرش نقش و شکاری
بکند

۱۸۹
بر دوخته‌ام دیده چوباز از همه عالم
۴۰

و ر ك: باز سفید و باز ظفر و باز
همت
باز و کلاه - تن و تلمیح. ر ك: باز
ش (۱)

باز - قید استرجاع و معاودت و
تکرار و تأکید

باز آوردن - مص. م. مراجعت
دادن. بازش آرید، خدا را ،
که صفایی بکنیم ر ك: خدا را
ش (۲۶)

بازآ - و بازآی فعل امر دوم شخص
مفرد از مصدر باز آمدن. ر ك: باز
آمدن ش (۲) و (۳) و (۴) و
(۸)

باز آمدن - مص. م. رجعت
مراجعت (ع)

بازآی، ساقیا که هواخواه خدمتم
۳۱۳

بازآ و دل تنگ مرا مونس جان
باش ر ك: دل تنگ ش (۱)
رنجش زبخت منما، بازآ بعدر -
خواهی ر ك: عذرخواهی ش (۸)

باریدن - مص. پهلوی: vâritan
از ریشه vâr اوستایی
در پای دم بدم گهر از دیده بارمت
۹۱

ای ابر لطف بر من خاکی ببارهم
۳۶۲

و ر ك: تیغ باریدن
باریک - ص. دقیق. ظریف (ع) نازك
هزار نکته باریکتر زمو اینجاست
ر ك: قلندر (۴)

شد شخص ناتوانم باریک چون
هلالی ۴۶۴

باریک تر - ص. م و تفضیلی.
ش (۱)

باریک شدن - مص. م ر ك: باریک
ش (۲)

باز - صفت فاعلی. اسم فاعل
مرخم بجای سازنده. لاعب (ع)
بنیادمکر با فلک حقه باز کرد ۱۳۳
تو عمر خواه و صبوری که چرخ
شعبند باز... ۱۵۵

و ر ك: نظر بازان. نظر بازی

باز - ص. مفتوح (ع) ر ك: باز بودن
باز - ا. عقاب (ع) پرنده شکاری که

قبل از شکار چشم او را با کلاهی
می بسته اند، سپس کلاه را از
سر و چشم او بر میداشته اند
و او را بسوی پرندگان رها می -
کرده اند. پهلوی: vaz

باز از چه گاهگاهی بر سر نهد

- یار بازآید و با وصل قراری بکند
۱۸۹
ردیف يك غزل هفت بیتى بامطلع:
زهی خجسته زمانی که یار بازآمد...
۲۳۵
و ردیف يك غزل هفت بیتى بامطلع:
اگر آن طایر قدسی زدم بازآید
۲۳۶
و ردیف يك غزل هفت بیتى با
مطلع:
۱۷۴
مژده ای دل که اگر باد صبا باز
آمد...
گفت بازآی که دیرینه این درگاهی
ر ك: دیرینه ش (۲)
من آن نیم که ازین عشقبازی
آیم باز
بازآمد - فعل ماضی مطلق سوم
شخص مفرد ر ك: بازآمدن ش
(۵) و (۷)
بازآی (= بازآ) ر ك: بازآمدن (۱)
بازآید - فعل مضارع اخباری سوم
شخص مفرد ر ك: باز آمدن. ش
(۶) و (۵)
بازآیم - فعل مضارع اخباری اول
شخص مفرد ر ك: بازآمدن. ش
(۸)
باز بودن - مص. م
المنة لله که در میکند بازست ۴۰
- باز پرسیدن - مص. م سؤال
تحقیق (ع) باز پرسید ز گیسوی
شکن در شکنش ۱۹
باز پوئیدن - مص. م دوباره
جستجو کردن. دوباره حرکت کردن
گرد بیت الحرام خم حافظ
گر نمیرد، بسر پیوید باز
باز پوشاندن - مص. م مخفی کردن
وار بگویم بازپوشان باز پوشاند
ز من ۴۰۱
بازجستن - مص. م تمییز - فرق.
تحقیق (ع) جستجوی دوباره. یافتن
شبی دل را بتاریکی ز زلفت باز
می جستم ۲۱۸
که خواجه خاتم جم یاوه کرد و
باز نجست ۲۸
بازچیدن - مص. م. برچیدن. جمع
کردن
عنقا شکان کس نشود. دام باز
چین ۷
بازخواست - مص. م استنطاق.
مواخذة (ع)
ترسم که صرفه ای نبرد روز
بازخواست ۱۱
بازخواندن - مص. م تشخیص
(۱) دعوت ببازگشت (۲)
بازخواند مگرش نقش و شکاری
بکند و ر ك: نقش بازخواندن
پادشاهها ز سر لطف و کرم بازش

ای صبا گر به جوانان چمن باز
رسی ۹
باز رفتن - مص. م
تا پیش تخت بازروم تهنیت کنان
۴۰۸
بازروئین - مص. م (= بازدمیدن)
نراگس مست اگر بروید باز ۲۶۱
باززدائیدن - مص. م باززدودن
زخیل شادی روم رخت زداید باز
۲۶۱
بازسپردن - مص. م واگذار کردن
شقایق از پی سلطان گل سپارد
باز قکده
بازستدن - مص. م
زمانه هیچ نبخشید که بازستاند
۴۳۰
بازسرائیدن - مص. م
ببوی گلین وصل تو می سرائید باز
۲۶۱
باز سفید - ضد - وصفی ر ك
تاج هدهد
بازشوئیدن -
زین جفا رخ بخون بشوید باز
۲۶۲
بازظفر - ضد - تشبیهی
باز ظفر بدست و شکاری نمیکنی
۴۸۲
بازکردن - مص. م
منم که دیده بدیدار دوست کردم
۲۹۵ باز

خوان ۳۶۲
بازخوردن - مص. م. تجدید در
نوشیدن
رخت می دیدم و جام بهلالی باز
می خوردم ۳۱۸
بازدادن - مص. م. انعکاس (ع) (۱)
تأدیه (ع) (۲)
بانگ گاوی چه صدا بازدهد
عشوه مخر ۱۲۸
وام حافظ بگو که بازدهند ۳۸۱
بازداشتن - مص. م. منع. حفظ
(ع)
که کید دشمنت از جان و جسم
دارد باز ۲۵۹
باز دمیدن - مص. م. انماء. نمو
(ع) روئیدن
که بسی گل بدمد باز و شودر گل
باشی ۴۵۶
باز رساندن - مص. م. مراجعت دادن
در ردیف «بازرسان» در يك غزل
هفت بیتي با مطلع:
یازب آن آهوی مشکین بختن باز
رسان ۳۸۵
بازوسمیدن - مص. م. مراجعت.
ملاقات (ع) دیدار دوباره
زین سفر گر بسلامت بوطن باز
رسم ۳۶۰
شکر آنرا که دگر باز رسیدی
بیمهار ۴۸۵

- بازگردیدن - مص. م
بازگردد یا برآید چیست فرمان شما؟ ۱۲
- بازگناردن - مص. م سپردن
کارخود گر بکرم بازگذاری حافظ ۴۸۱
- باز گرفتن - مص. م
مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز قکج
- باز موئیدن - مص. م (= گریه
آغازیدن) دوباره گریستن
ببرش موی قا نموید باز ۲۶۲
- باز نشانن - مص. م تسکین (ع)
باز نشان حرارتم ز آب دو دیده و بین ۳۸۲
- باز نظر - ا ض . تشبیهی . ر ك:
باز (۲)
- باز نمودن - مص. م . شرح .
انعکاس (ع) . نشان دادن (۱)
شرح دادن (۲)
- ۱- به پیش آینه دل هر آنچه می دارم
بجز خیال جمالت نمی نماید باز ۲۶۱
- ۲- حافظا باز نما قصه خونابه چشم ۲۱۳
- باز و بازم - جناس مذیل . ر ك:
عشق باختن
- باز همت - ا ض - تشبیهی
آنجا که باز همت او سازد آشیان
- قیو
باز یافتن - مص. م . (باز یافت)
حصول بعد از فقدان
دل گفت وصالش به دعا باز توان یافت (حافظ خانلری ۸۲۶)
- باز گرفتن - مص. م . استرداد.
مضایقه . رفع (ع)
مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز قکج
- بازگشتن - ا ز فرشته بازگیری وانگهی بخشی بدیو ۳۷۱
- سایه تا بازگرفتی ز چمن مرغ سحر (حافظ خانلری ۱۳۸۵)
- بازگشت - (= بازگشتن) مص. م
و آهنگ بازگشت براه حجاز کرد ۱۳۸
- از بازگشت شاه درین طرفه منزل است ۳۱۲
- باز گفتن - مص. م . شرح دادن
حال خونین دل که گوید باز ۲۶۲
- سر حکمت بما که گوید باز ۲۶۲
- باز گشائیدن - (= بازگشودن)
که فتح باب وصال مگر گشاید باز ۲۶۱
- بازماندن - مص. م . باقی ماندن.
دریغ داشتن (بسیغه لازم و متعدی)
بس حکایت های شیرین باز می ماند ز من ۴۰۱

- کو بچیزی مختصر چون باز میماند
ز من ۴۰۱
- بازار** - ۱. سوق (ع) پهلوی:
vâzâr مجازاً بمعنی داد و ستد و
در اصطلاح: مقام تجلیات انوار
الهی و مراتب کثرت و تفرقه
امروز که بازاری پرچوش خریدار
است ۴۹۵
- بازار بودن** - مص. م داد و ستد
بودن
بجز از خاک درش با که بود
بازارم ۳۲۴
- بازار بتان** - ا. ض - استعاری
یارم چو قدح بدست گیرد
بازار بتان شکست گیرد ۱۴۸
- بازار تیزی** - ح. ا. مص اصطلاح
رونق بازار. بازار گرمی. جلوه
فروشی
مقصود ازین معامله بازار تیزی
است ۳۲۹
- بازار جان بازان** - بازار عاشقان
برسر بازار جانبازان منادی می زنند
۳۶۷ ص
- بازار خرافات** - ا. ض - استعاری
شطح و طامات بازار خرافات بریم
۳۷۳
- بازار ساحری** - ا. ض - استعاری
رونق سحر و جادو و فریب
کرشمه کن و بازار ساحری بشکن
- ۳۹۹
- بازار شکستن** - مص. م از رونق
و رواج افکندن
- ۱- ر. ک: بازار ساحری
۲- جای آنست که خون موج زند
در دل لعل
زین تغابن که خرف می شکند
بازارش ۲۷۷
- بازار شکست گرفتن** - مص. م
ر. ک: بازار بتان
- بازار شوق** - ا. ض تشبیهی - ر
ک: بازار گرم شدن
- بازار گرم شدن** - مص. م. بازار
شوق گرم شد آن سرو قد کجاست
۱۸۰
- بازار عالم** - ا. ض - تشبیهی.
نیست در بازار عالم خوشدلی و ر
زانکه هست... ۴۳
- بازار کائنات** - ا. ض - تشبیهی
(= بازار عالم)
هزار نقد ببازار کائنات برند
۱۵۶
- بازار و خریدار** - تن. امروز که
بازارت پر جوش خریدار است ۴۹۵
- بازاری** - ص. ن. ر. ک: رند
بازاری. شاهد بازاری
- بازو** - ا. عضد (ع). پهلوی:
bâzi در اصطلاح مشیت را
گویند و مجازاً قدرت

- ماتخت سلطنت نه بازار نهادیم -
۳۶۵
تیزی شمشیر بنگر قوت بازو
ببین ۴۰۲
بازوی بندگان - ا ض - نسبت یا
اختصاص
بعون قوت بازوی بندگان وزیر
۳۷۳ ص
بازوی پرهیز - ا ض - استعاری
قوت بازوی پرهیز بخوبان مفروش
۱۸۵
بازی - حا. مص (= باختن.
بازیدن) لعب. تفریح. قمار (ع)
بازی انگیزتن - مص. م و ك:
انگیزتن (۲)
بازی چرخ - ا ض - استعاری
بازی چرخ بشکندش بیضه در
کلاه ۱۳۳
بازی رخ نمودن - مص. م با
ایهام به بازی رخ در شطرنج
تاچه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم
راند ۷۱
بازی غیرت - ا ض - استعاری
زاهد ایمن مشو از بازی غیرت
زنهار ۷۴
بازی کردن - مص م قمار کردن
خدا را با که این بازی توان کرد
۱۳۷
بازیچه - ا. م مسخره. لعبه -
- الاطفال (ع) بازی اطفال
بدین سراجة بازیچه غیرعشق
مبار ۲۵۹
بازیدن - مص (= بازی. باختن)
۱- ر ك: بازیچه
۲- تاچه بازند شبروان خیال
۳۰۲
بازگون - (= واژگون) عکس.
قلب. نحس (ع) وارونه. بازگونه
و باشگونه.
مجوی عیش خوش از دور بازگون
سپهر ۴۱
باش - فعل امر اول شخص مفرد
از مصدر بودن یا از مصدر
متروك باشیدن یا باشیتن (؟)
بدست باش که خیری بجای
خویشتن است ۵۰
و در «می باش» امر موکد و مستمر و
ردیف يك غزل ۷ بیتی با مطلع:
بدور لاله قدح گیر و بی ریا
می باش ۲۷۴
و «باش» ردیف دو غزل ۷ بیتی و
۹ بیتی با مطلع های:
۱- بازآ و دل تنگ مرا مونس
جان باش ۲۷۲
۲- اگر رفیق شفیقی درست پیمان
باش ۲۷۳
و ر ك: بهوش بودن
باشد - (۱) فعل مضارع التزامی سوم

- شخص مفرد بمعنی بود از مصدر بودن
ردیف غزل‌هایی با مطلع های:
- ۱- هر که را با خط سبزه سر سودا
باشد ۱۵۷
 - ۲- من وانکار شراب این چه
حکایت باشد ۱۵۸
 - ۳- نقد صوفی نه همین صافی
بیغش باشد ۱۵۹
 - ۴- خوش است خلوت اگر یار
یارمن باشد ۱۱۶
 - ۵- کی شعر ترا نگیزد خاطر که
حزین باشد ۱۶۰
- و بصیغه منفی:
- ۱- خوش آمد گل وزان خوشتر
نباشد ۱۶۲
 - ۲- گل بی رخ یار خوش نباشد
۱۶۳
- باشد (۲)- فعل مضارع بمعنی شاید
و بود از مصدر بودن بصورت قید
تردید و ترجی قبل از «که» ربط در
بیشتر موارد:
- ۱- باشد که باز بینم دیدار آشنا
را ۵
 - ۲- باشد که مرغ وصل کند قصد
دام ما ۱۱
 - ۳- نومید نتوان بود ازو باشد که
دله‌اری کند ۱۹۱
 - ۴- باشد که از خزانة غیبم دوا
کنند ۱۹۶
 - ۵- باشد که چو خورشید درخشان
- بدر آیی ۴۹۴
و گاه بدون «که» ربط و در همان معنی:
باشد توان سترد حروف گناه را
۴۱۳
- باشد که (= بود که) ممکن است
که. ر ك: باشد (۲)
- باشم- فعل مضارع التزامی اول
شخص مفرد از مصدر بودن در «خود»
باشم، ردیف يك غزل ۷ بیتی با
مطلع:
- چرا نه در پی عزم دیار خود باشم
۳۳۷
- باشی- فعل مضارع دوم شخص
مفرد از مصدر بودن. ردیف يك
غزل ده بیتی با مطلع:
- ای دل آندم که خراب از می‌گلگون
باشی ۴۵۹
- و جزء دوم در «من باشی» ردیف
يك غزل ده بیتی با مطلع:
- هزار جهد بکردم که یار من باشی
۴۵۷
- باشه- ۱. (بفتح شین) باشق
(معرب) باشك. هم‌ریشه باز
(= بازچه) پرنده شکاری کوچک
چو باشه در پی هر صید مختصر
نرود ۲۲۴
- باطل- ع (بکسر طاء) ناحق. پوچ
در اصطلاح ماسوی‌الله را گویند
باطل بودن- مص. م
چه توان کرد که سعی من و دل

- باطل بود ۲۰۷
 باطل کردن - مص. م
 ناگهش سیل فنا نقش امل باطل
 کرد ۱۳۴
 و ر ك: اندیشه باطل. اندیشه
 باغ - ا. حدیقه. روضه (ع) پهلوی:
 bāgh
 همیشه تا به بهاران هوا بصفحه
 باغ قکد
 رفتم بباغ صبحدمی تا چنم گلی
 ۴۶۵
 گل از خلوت بباغ آورد مسند
 ۴۳۱
 ر ك: اطراف باغ. گناه باغ. مرغان
 باغ
 باغ ارم - ا ض - توضیحی:
 ر ك: ارم
 باغبان - ص. م. صفت شغلی
 حارس الحدیقه. بستانی هم گفته اند
 (باغ + بان) پسوند شغلی یا
 حراست
 باغبان همچو نسیم ز در خویش
 مران ۵۱
 باغبانا - نندا. ای باغبان
 باغبانا ز خزان بی خبرت می بینم
 ۱۴۸
 باغ بهشت - ا ض - توضیحی:
 باغ جنان (= روضه رضوان)
 باغ بهشت و سایه طوبی و قصر
 و حور... ۳۵۳
 شد سوی باغ بهشت از دام
 این دار محن ۳۷۰
 باغ تو - ا ض - ملکی (اضافه اسم
 به ضمیر) در تعبیر به باغ وصال
 تو (اضافه تشبیهی)
 گر من از باغ تو يك میوه بچینم
 چه شود؟ ۲۲۸
 باغ جنان - ا ض - توضیحی (=)
 باغ بهشت
 ورنه با سعی و عمل باغ جنان
 اینهمه نیست ۷۴
 باغ جهان - ا ض - تشبیهی
 می بیاور که ننازد بگل باغ جهان
 ۴۸۹
 در سایه تو بلبل باغ جهان شدم
 ۳۲۱
 باغ حافظ - ا ض - استعاری ر ك:
 باغ مرا
 باغ خلل - ا ض - توضیحی. (=)
 باغ بهشت
 شعر حافظ در زمان آدم اندر
 باغ خلل ر ك: آدم
 باغ دیده - ا ض - تشبیهی (=)
 حدیقه بینش
 من آن شکل صنوبر را ز باغ دیده
 برکنم ۱۴۶
 باغ رضوان - ا ض - توضیحی:
 (= باغ بهشت)
 و شاهراه سعادت بباغ رضوان
 رفت ر ك: ابونصر

- ۲۴ نظر **باغ روحانیان** - ا ض - استعاره
کنایه از بهشت - یا ملکوت اعلی. یا
جایگاهی که به ارواح مجرد تعلق
دارد
چو شد باغ روحانیان مسکنم
در اینجا چرا تخته بند تنم
۳۵۸ ص
- باغ عارض** - ا ض - تشبیهی
ز باغ عارض ساقی هزار لاله
برآید ۲۳۴
باغ عالم - ا ض - تشبیهی (=)
باغ جهان
مراد دل ز تماشای باغ عالم
چيست؟ ۳۹۳
باغ عیش - ا ض - تشبیهی
ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش
گل چینم ۳۵۶
باغ کاران - ا ض - توضیحی
باغی بر لب زاینده رود
زنده رود و باغ کاران یاد باد ۱۰۳
باغ هوا - ا ض - استعاره
«را» جهت حصر است و مراد از
باغ باغ خاطر حافظ
باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر
است... ۳۹
باغ ملک - ا ض - تشبیهی
بباغ ملک ز شاخ امل بغیر درازا
ر ک: امل
باغ نظر - ا ض - تشبیهی
جان فدای دهنش باد که در باغ
- ۲۴ نظر
چون تویی نرگس باغ نظر ای
چشم و چراغ ۴۵۰
باغ نعیم - ا ض - توضیحی
جنت النعیم. یکی از طبقات بهشت
(ر ک: دارالسلام)
چیست طاوس که در باغ نعیم
افتادست ۳۶
باغ و بهار - تن
خوشتتر ز عیش و صحبت باغ و
بهار چیست ۶۵
باغ و گل - تن ر ک: گل دوخته
باغ و نرگس - تن ر ک: نرگس
(۱) و (۹)
باقتن - مص. نسج. غزل. تلفیق
کلام کاذب (ع) ر ک: طامبات
باقتن
باقی - ع (بکسر قاف) جاوید (ع)
(و از جمله اسماء الحسنی و صفات
ذاتی خداوند)
بجز از عشق تو، باقی همه فانی
دانست ۴۸
جهان فانی و باقی فدای شاهد و
ساقی ۳۵۴
دولت پیرمغان باد که باقی سهل
است ر ک: دولت پیرمغان
باقی بودن - مص. م
گنج زرگر نبود گنج قناعت باقی
است ر ک: گنج زر
باقی وفانی - تن و تضاد. ر ک:

باقی (۱) و (۲)

باك- ۱. تخوف. خوف. التفات

(ع) بیم. ترس

۱- از آن گناه که نفعی رسد به

غیر چه باك؟ ۲۹۹

۱- گرم ترانه چنگ صبوح نیست

چه باك؟ ۵۳

۲- دشمن بقصد حافظ اگر دم

زند چه باك؟ ۵۳

۳- گرم تو دوستی از دشمنان

ندارم باك ۳۰۰

۴- چو گرمی از تو می بینم چه باك

از خصم دم سردم ۳۱۸

۵- چو اسم اعظم باشد چه باك

از اهرمن دارم؟ ۳۲۷

۶- گر امانت به سلامت ببرم باکی

نیست ۴۸۴

باك بودن- مص. م ش (۱) و

(۴) و (۶)

باك داشتن- مص. م ش (۲)

و (۵)

باکی- ع (بکسرکاف) گریان

از بکاء (گریستن)

کتبت قصه شوقی و مدمعی باکی

۴۶۱

(قصه شوق را می نوشتم در حالیکه

چشمم گریان بود)

بال- ۱. جناح (ع) پر

۱- ببال و پر مرو از ره که تیز

پرتابی ۲۵

۲- چگونه باز کنم بال در هوای

وصال ۲۹۷

۳- بال بگشا و صفیر از شجر

طوبی زن ۴۵۵

بال باز کردن- مص. م ش (۲)

بال بگشودن- (= بال گشودن)

مص. م ش ۳

بال و پر- تن و ترادف. ش (۱)

بال- ع. دل و حال و خاطر. ذهن

«ما بالک؟» حالت چگونه است؟ «خطر

بیالی» بدلم خطور کرد. با ایهام

در فراغ بال و پر پروانه:

و چو پروانه دهد دست فراغ

بالی ۳۳۵

و «فراغ بال» در اصطلاح انجلاء

(روشنی) قلب است بواسطه علوم

و معارف حقه (ر ک: فراغ بال)

بالا- ۱. قد و قامت (ع) اندام

۱- هرچه هست از قامت ناساز

بی اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس

کوتاه نیست ۷۱

۲- ای قبای پلدشاهی راست بر

بالای تو ۴۱۰

۳- پیش بالای تو میرم چه بجنگ

و چه بصلح ۴۲۲

۴- خیز و بالا بنما ای بت شیرین

حرکات ۳۳۶

و ر ک: سرو بالا. بلند بالا. قد و

بالا

بالوی - در اللوی. ر ك: اللوی
و دار بالوی

بالین - ۱. مخده. وساده (ع) مجازاً
بالای سر پهلوی: bâlin

اگر در وقت جان دادن تو باشی
شمع بالینم ۳۱۴

نیمه شب دوش ببالین من آمد
بنشست ۲۶

سحرم دولت بیدار ببالین آمد
۱۷۶

بام - ۱. سقف (ع) bām
در اصطلاح محل تجلیات را گویند.
ر ك: طرف بام و درو بام

بام سعادت - ۱ ض - استعاری
کوس نودولتی از بام سعادت بزیم
۲۳۶

بام سماوات - ۱ ض - استعاری
فلک الافلاک

کوس ناموس تو بر کنگرة عرش
زنیم

علم عشق تو بر بام سماوات بریم
۳۷۳

بام عرش - ۱ ض - تشبیهی

ز بام عرش می آید صغیرم ۳۳۲
ز بام عرش صلش بوسه بر
جناب زده ۴۲۱

بام قصر - ۱ ض - نسبت یسا
اختصاص ر ك: بام و:

ببام قصر برآ و چراغ مه برکن
۳۹۷

بالای چمان - ۱ ض وصفی

که ببالای چمان از بن و بیخ
برآکنند ۱۸۱

بالا بلند - ص م (= بلند بالا)
سرو قامت

بالا بلند عشوه گرنقش بازمین ۴۰۰

بالا - ۱. صدر (ع) مقابل ذیل

بالا نمودن - مص. م. رقصیدن
ر ك: بالا (۵)

بالا تر - ص. تفضیل. ر ك: حریم
عشق و ر ك: والا تر

بالانشین - ص. م صدر نشین.
بزرگوار و از جمله صدور

بالانشین مسند ایوان لامکان قیو

بالتواتر - ع (بکسر با) ر ك:
تواتر

بالله - ع (بکسر با) کلمة قسم

بالعراق - ع (بکسر با) ر ك: عراق

بالهجر - ع (بکسر با) ر ك:
هجر

بالش - ۱. (بکسر لام) مسند. متکا

(ع) بالین و بالش زر و بالش سیم هم

گفته اند و آن مقدار هشت مثقال
و دو دانگ طلا بوده یا دویست

دینار و بالش سیم معادل ۲۰۰

درهم بوده است خواجه بایبام بهر
دو معنی گویند:

چون بالش زر نیست بسازیم به

خشتی ۴۳۶

بالش زر - ۱ ض بیان جنس. ر ك:

بالش

- چشم حافظ زیر بام قصر آن
حوری سرشت ۷۷
بام و در- تن
آن عهد یاد باد که ازبام و در مرا
۴۳۹
بامداد- (بسکون میم) فجر. صبح
(ع) در بامدادان و بامداد پگاه
پهلوی bāmdāt بامدادان که
ز خلوتگه کاخ ابداع ۲۹۳
که در هوای تو برخاست بامداد
پگاه ۴۱۶
بامدادان- ا. م (بامداد + ان
نسبت) مانند بهاران. ر. ک:
بامداد (۱)
بامداد پگاه- ا. ض - موصول.
مطلع الفجر (ع) ر. ک: بامداد (۲)
بان- پسوند حفاظت. پهلوی:
pān ر. ک: سایبان و باغبان و
پاسبان و ساربان
بانگ- ا. (بسکون نون) صراخ.
صدا. ندا (ع) پهلوی: vāng
بانگ بربط- ا. ض - بیان نوع
یا اختصاص و نسبت
ببانگ بربط و نی رازش آشکاره
کنم ۳۵۵
بانگ برخاستن- مص. م. ر. ک:
بانگ مرغ
بانگ جرس- ا. ض - بیان نوع
یا اختصاص
پرصدای ساربانان بینی و بانگ
جرس ۲۶۷
- بانگ رباب و چنگ-** ر. ک: رباب
بانگ غزلهای حافظ- ا. ض -
استعاری و نسبت و تنایع ر. ک:
غزلهای حافظ
بانگ گاو- ا. ض - بیان نوع
بانگ گاو زرین سامری
تلمیح اشاره به گوساله پرستیدن
قوم موسی
بانگ گاوی چه صدا باز دهد
عشوه مخر
بانگ مرغ- ا. ض - بیان نوع
صد هزاران گل شکفت و بانگ
مرغی برخاست ۱۶۹
بانگ نای و نی- ا. ض - بیان نوع
اول ببانگ نای و نی آرد بدل پیغام
وی ۱۹۱
باور- ا. (بفتح واو) یقین. تصدیق
اعتقاد. عقیده (ع) پهلوی: vâvar
۱- گرت باور بود، ورنه، سخن
این بود، ما گفتیم ۳۷۰
۲- باور مکن که دست ز دامن
بدارمت ۹۱
۳- من نه آنم کزوی این افسانه‌ها
باور کنم ۳۴۷
۴- باورم نیست ز بدعهدی ایام
هنوز ر. ک: ایام
۵- وگر باور نمی‌داری رو از
صورتگر چین پرس ۳۵۸
۶- گوئیا باور نمی‌داری ز روز
داوری ۱۹۹
باور بودن- مص. م. ش (۱) و (۴)

باوردداشتن - مص. م (= باور کردن) ش (۵) و (۶)

باورکردن - مص. م ش (۲) و (۳)
بایند - قید التزام و تاکید: بجای بایست. از مصدر بایستن.

ور بخششیت باید زر داده ام بکان قکا

دیدن روی ترا دیده جان بین باید ۵۲

بایدش - باید + ش. ضمیر فاعلی.
ردیف يك غزال ۷ بیتی با مطلع:
باغبان گر پنج روزی صحبت گل
بایدش ۲۷۶

بایدت - باید + ت ضمیر مفعولی.
چرا بایدت دیگری محتسب ۳۶۱

(اللمیح است به: حاسبوا قبل ان تحاسبوا)

بایدم - باید + م ضمیر فاعلی
گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی ۹۶

بایستی - مضارع استمراری و قید
تاکید از مصدر بایستن بمعنی
باید و بایدی. ر ك: آب نقطه شرم
باصلول رسیدن - مص. م ر ك:
سروسامان گرفتن. ر ك: دولت
وضل. ر ك: اصول

بیاد رفتن - مص. م با ایهام
بیاد رفت و از آن خواجه هیچ
طرف نیست. ر ك: شکوه آصفی
و تخت سلیمان

بیال و پر از راه رفتن - مص. م.
مغرور شدن. غره شدن
بیال و پر مرو از ره که تیر پرتابی
ر ك: هوا گرفتن

بیالین آمدن - مص. م. عیادت.
ر ك: بالین (۱) و (۲)

بنیاد آمدن - مص. م. به نتیجه
رسیدن ر ك: بنیاد (۳)

بیوتن - مص. لهجه محلی شیراز
(= بیودن) پهلوی: bēbutan
که همچو مت بیوتن دل وای ره
۴۳۸

به پیشانی بردن - مص. م. بی-
حیایی کردن ر ك: پیشانی
به پیمانه ریختن - مص. م ر ك:
پیمانه

به پیمانه زدن - مص. م. به قالب
زدن - تقدیر کردن ر ك: پیمانه
به پی ما چان غرامت سپردن -
اضطلاح صوفیان. در صف نعال
و در دم در ایستادن بسرای
تنیبه شدن. ر ك: پی ماچان

بت - ا. (بضم با) صنم. معشوق
(ع) «بعضی محققان بت را از
buiti اوستایی که نام دیوی است
و بعضی از نام بودا دانسته اند
و نخستین اصلح است buitidāevā
دیویست که مرد را به بت پرستی
و اادار» (ذیل برهان) در اصطلاح
بت مقصود و مطلوب سالک است
و در شعر فارسی بت معشوق و از

- عرائس شعر است و استعاره است
بتی دارم که گرد گل ز سنبل
سایبان دارد ۱۲۰
بتا - (بضم با) منادی و بکسر با
یعنی بگذار.
لطفها کردی بتا تخفیف زحمت
میکنم ۳۵۲
بت افشانیدن - مص. م. بت ریافشانیدن
که از هر رقعہ زلفش هزاران بت
بیفشانی ۴۷۴
بت پرستیدن - (= بت پرستی)
مص. م
با کافران چه کارت گر بت نمی-
پرستی ۴۳۵
بت پریوش - ا ض - استعاری از ک:
پریوش
بت چینی - ا ض - استعاری
بت چینی عنوی دین و دلپاست
۲۴۵
بت چهارده ساله - ا ض - استعاری
ر ک: بتی
بتخانه - ا ض - مقلوب (در اصطلاح
کنایه از عالم لاهوت و وحدت کل
و بمعنی مظهریت ذات احدیت)
چون طهارت نبود کعبه و بتخانه
یکی است ۲۰۸
بت ساقی - ا ض - تشبیهی و
مقلوب (= ساقی بت) ساقی
همچون بت
عاشق و مخمور و مهجورم، بت
- ۹۲ ساقی کجاست
بت سنگین دل - ا ض - استعاری
(اضافه، موصوف به صفت)
بت سنگین دل سیمین بناگوش
۲۸۲
بت شیرین حرکات - ا ض -
استعاری. ر ک: بالا نمودن
بت شیرین دهن - ا ض - استعاری
بجانت ای بت شیرین دهن که
همچون شمع ۵۰
بت لشکر شکن - ا ض - استعاری
ر ک: بحمد الله والمنة
بت ماهرخ - ا ض - استعاری
کان بت ماهرخ از راه وفا باز آمد
۱۷۴
بت ما - ا ض - استعاری. ر ک:
فراغ داشتن
بت من - ا ض - اختصاصی
نام بت که مه ز رویش حجل
است
(حافظ خانلری ۱۰۸۷)
بت می گسار - ا ض - استعاری ساقی
وزمی جهان پر امت و بت می گسار
هم ۳۶۲
بتان سنگدل - ا ض - استعاری
چند بناز پرورم مهر بتان سنگدل
بتان گرفتن - مص. ر ک: گل
نونقش
بتی - با یاء نکره استعاره
چهارده ساله بتی چابک و شیرین
دارم ر ک: چهارده

بتی لشکرشکن - ا ض - استعاری
ر ك: لشکرشکن

بتیغ زدن - مص. ر ك: تیغ ش (۷)
بجان آملن - مص. م

دل بی تو بجان آمد، وقتست که
یاز آیی ۴۹۳

بجان کوشیدن - مص. م. استعمال
قدیم تر: «جان را کوشیدن»

جز این نیز چندان بچنگ آوریم
چو جان را بکوشیم و جنگ آوریم
فردوسی

«ایشان مردمانی اند صبورتر و
بجان درمانده و بجان میکوشند»
(تاریخ بیهقی دکتربیاض ص ۵۷۹)
تو مرا بین که درین کار بجان
می کوشم ۳۴۰

بجان نبوشیدن - مص. م. ر ك:
نبوشیدن

بجای - ا. م. درحق و درست.

سزاوار درباره و برجای

که من بد نکردم بجای کسی

بدین کار در، رنج بردم بسی

فردوسی

«و هرچه فضل را ممکن گشت از

قصد و جفا بجای مأمون کرد»

(تاریخ بیهقی / ۳۰)

مرا نگوئی کاخر بجای خاقانی

اگرچه خواهی کردن، که کردنی کردی

خاقانی

۱- بدست باش که خیری بجای

خوشتن است ۵۰

۲- بجای خود بود از راه قیروان
گیرد قل

۳- خوش بجای خوشتن بود این
نشست خسروی ۳۹۰

۴- نیکی بجای یاران فرصت شمار
یازا ۵

۵- برجای بد کاری چومن یکدم
نکوکاری کند ۱۹۱

بجای بودن - مص. م درست
بودن ر ك: بجای (۱) و (۲) و
(۴)

بجای خود بودن - مص. م ر ك:
بجای (۲)

بجای خوشتن بودن - مص. م
ر ك: بجای (۱) و (۳)

بچشم - (به چشم) قید ایجاب و
قبول و مفید معنی اطاعت

گفتا بچشم، هرچه تو گویی چنان
کنند ۱۹۸

بچشم کردن - مص. م بنظر آوردن

نشان کردن. انتخاب کردن

بچشم کرده ام «بروی ماه سیمایی

۴۹۱

بچه - ا. (بفتح جیم فارسی) طفل

صبی (ع) پهلوی: vaçak

بچه ترکان - ا ض - بیان نوع یا

نسبت یا بنوت

یارب این بچه ترکان چه دلیرند

بخون ۱۸۵

بچه و چه تن و جناس لاحق. ر ك:

بچه ترکان

- بچیزی نخریدن - مص. م تحقیر.
(ع) ارج ننهادن. اعتنا نکردن.
اگرچه دوست بچیزی نمی‌خرد
ما را ۶۱
بحالت رفتن - مص. م به حالت
صوفیانه رفتن. حال وصل یافتن
رهی زن که صوفی به حالت رود
بمستی وصلش خواست رود
۳۶۰ ص
بحث - ع (بفتح با و سکون حا)
مباحثه (ع) گفتگوی علمی. ابحاث
جمع
۱- کوته نکند بحث سر زلف تو
حافظ ۸۹
۲- بحث سر عشق و ذکر حلقه
عشاق بود ۲۰۶
۳- بحث ما در لطف طبع و خوبی
اخلاق بود ۲۰۶
۴- وین بحث با ثلاثه غساله
می‌رود ۲۲۵
۵- صلاح ما همه دام رهست و
من زین بحث ۳۰۴
۶- برای مدرسه و بحث علم
وطاق و رواق ۳۶۱
بحر - ع (بفتح با و سکون حا)
دریا. ابحر و بحور و بحار جمع.
در اصطلاح مقام ذات و صفات
بی نهایت حق است و تمام کائنات
امواج بحر نامتناهی اویند
بحر آتشین - ا ض - وصفی (اضافه
موصوف به صفت)
- هر شب نمی درین ره صد بحر آتشین
است ۱۲۶
بحر بیکران - ا ض - وصفی
ز موج شوق تو در بحر بیکران
فراق ۲۹۷
بحر قوحیل - ا ض - تشبیهی
بحر توحید و غرقه گنیم ۳۸۱
بحر جود - ا ض - تشبیهی
وز دست بحر جود تو در هر
داستان قیز
بحر خدا - ا ض - استعاره. بحر
خداشناسی. یا مقام فنا در ذات
یکدم غریق بحر خدا شو، گمان
میر ۴۸۷
بحر خون - ا ض - بیانی. بیان
جنس
از گوهر اشک بحر خون باد
(خانلری ۱۰۳۵)
ق و خ: چون گوهر اشک غرق
خون باد ۱۷۳ و ۱۰۷
بحر عمیق - ا ض - وصفی در
تشبیه عشق به بحر
آشنايان ره عشق درین بحر عمیق
۳۶۰
فکم بحر عمیق من سواقی ۴۶۰
بحر غم - ا ض - تشبیهی
کنون چه چاره که در بحر غم
بگردابی ۲۹۷
بحر فراق - ا ض - تشبیهی. ر ك:
بحر بیکران
بحر گرم - ا ض - تشبیهی

- لیکن ۴۴۹
بحمدالله - (ع) کلمه شکر
 ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله
 ۵۳
 چو در گلزار اقبالش خرامانم
 بحمدالله ۳۲۷
بحمدالله والممنه - (ع) شکر و
 سپاس خدایرا
 بحمدالله والممنه بتی لشکر شکن
 دارم ۳۲۷
بخارا - ا. (بضم با) از شهرهای
 بزرگ و معروف ماوراءالنهر و
 پایتخت سامانیان در قدیم بوده طول
 آن بگفته بطلمیوس ۸۷ و عرض
 آن ۴۱ درجه از اقلیم پنجم و تا
 رود جیحون يك روز راه می باشد
 (معجم البلدان) امروز جزء جمهوری
 ازبکستان شوروی است. در حمله
 مغول آن شهر در حالیکه یکی از
 مراکز مهم اسلامی بود ویران گردید
 ر ك: سمرقند
بخاك راه نشانن - مص. م
 بیچاره کردن. ر ك: خاك راه
بخاك نشستن - مص. م نزول.
 هبوط (ع) ر ك: تیر پرتابی
بخت - ا. (بفتح با و سکون خا)
 طالع. اقبال. حظ. نصیب. قسمت
 (ع). پهلوی: baxt
 حافظ تو این سخن ز که آموختی
 که بخت ۸۶
بخت بد - ا ض - وصفی
- که در این بحر کرم غرق گناه آمده ایم
 ۳۶۶
بحر کف - ص. م. و ترکیب تشبیهی
 تشبیه کف به بحر. ر ك: بحر کفا
بحر کفا - ص. م. و نداء. ای بحر کف. ای
 بخشنده. خسروا، دادگرا، شیردلا
 بحر کفا ۳۷۴ ص
بحر گناه - ا ض - تشبیهی
 هر چند غرق بحر گناهیم ز صد
 جهت ۳۱۳
بحر مایی و منی - ا ض - تشبیهی
 و عطف
 در بحر مایی و منی افتاده، بیار
 ۴۷۹
بحر معلق - ا ض - وصفی، و کنایه
 از آسمان
 تکیه آن به که بر این بحر معلق
 نکنیم ۳۷۸
بحر وداد - ا ض - تشبیهی. بحر
 الو داد (ع) ر ك: وداد
بحر و قطره - تن. زین بحر قطره ای
 بمن خاکسار بخش ۲۷۵
 و ر ك: حوصله بحر
بحر و موج - تن. ر ك: موج بحر
بحل کردن - مص. م (اصطلاح)
 حلال کردن
 «پس گفت من خطا کرده ام... خواه
 مرا بحل کند... خواه چه آب در
 چشم آورد و گفت ز من بحلی»
 (تاریخ بیهقی/ ۱۸۵)
 دل ببرد و بحل کردم ای جان،

- خدا را هیچ عاقل را مبدا بخت
بد روزی ۴۵۴
بخت بد روزی بودن - مص م.
ر ك: بخت بد
بخت برخوردار - ا ض - وصفی
خرم آن کز نازنینان بخت برخوردار
داشت ۷۷
بخت بلند - ا ض - وصفی
حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد
۴۵۶
بخت بیدار - ا ض - وصفی
که خواب آلوده ام ای بخت بیدار
۲۴۵
بخت پریشان - ا ض - وصفی
گناه بخت پریشان و دست کوتاه
است ۲۳
بختت - (= بخت تو). بختت از
قرعه بدان ماه تمام اندازد ۱۵۰
بخت جوان - ا ض - اختصاص یا
یا بیان نوع. بخت شخص جوان
که رای پیر از بخت جوان به
۴۱۹
و ر ك: جلوه بخت
بخت جوان - ا ض - وصفی بخت
بلند
بخت جوانت از فلک پیر زنده بوش
۲۸۵
بخت حافظ - ا ض اختصاص یا
نسبت
بخت حافظ گر از اینگونه مدد
خواهد کرد ۲۰۵
- بخت خداداد - ا ض - وصفی
بخت خداداده
ای بسا عیش که با بخت خداداد
کتنی ۴۸۱
بخت خداداد - یا لطف خداداد؟
(اختلاف نسخ)
مردمی کرد و کرم لطف خدا داد بمن
۱۷۴
بخت خفتیلن - مص. م گفتم ای
بخت بخفتیدی و خورشید دمید
۴۰۷
بخت خواب آلود - ا ض - وصفی
بخت خواب آلوده.
بخت خواب آلود ما بیدار خواهد
شد مگر ۱۲
بخت خواب زده - ا ض - وصفی
که خفته ای تو در آغوش بخت
خواب زده ۴۲۱
بخت خفته - ا ض - وصفی
ز بخت خفته ملولم بود که بیداری
۱۸۷
بخت در خواب - ا ض - وصفی.
ر ك: بخت من
بخت رام بودن - مص. م ر ك:
تخت عالی بودن
بخت سرکش - ا ض - وصفی
ای بخت سرکن تنگش ببرکش
۴۱۷
بخت سیاه - ا ض - وصفی ر ك:
گلیم بخت سیاه
بخت کارساز - ا ض - وصفی

- شکر خدا که از مدد بخت کارساز
۶۰
ساقی بیا که از مدد بخت کارساز
۳۲۹
بخت گران خواب - ا ض - وصفی
ز دست بخت گران خواب و کار
بی سامان
۳۳۷
بخت گمراه - ا ض - وصفی
لیکن چه چاره با بخت گمراه ۴۱۷
بخت همدان - مص. م
بخت از مدد دهد که کشم رخت
سوی دوست
۳۳۸
بخت نیک - ا ض - وصفی
امید هست که زودت به بخت
نیک ببینم
۴۶۹
بخت نیکخواه - ا ض - وصفی.
طالع سعد
دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت
بس
۲۶۹
بخت واژگون - ا ض - وصفی.
طالع نحس
این قصه عجب شنو از بخت
واژگون
۴۸۶
بخت و دولت - تن. ر ک: دولت
و بخت
بخت و رخت - تن. و جناس لاحق
ر ک: رخت و بخت
بخت و روزگار - تن.
از بخت شکر دارم و از روزگار
هم
۳۶۳
بختیاران - ج بختیار. ر ک: فال
- بختیاران
بخشش - ا. مص (بفتح با و سکون
خا و کسر شین اول) عطا. بذل.
هبه. عفو، کرم (ع) پهلوی:
baxshêshn
بخشش آموز - ص. م
بخشش آموزی جهان افروز چون
حاجی قوام
۳۰۹
بخشش ازل - ا ض - بیان نوع
(= نصیبه ازل)
که بخشش ازلش در می مغان
انداخت
۱۶
بخشش اهل نظر - ا ض - بیان
نوع او تتابع ر ک: اهل نظر
بخشش جانان - ا ض - بیان نوع
سراسر بخشش جانان طریق
لطف و احسان بود
۱۴۶
بخشش و داد - تن
که نام نیک ببرد از جهان به بخشش
و داد
۳۶۳ ص
بخشش و کوشش - تن
بخشش و کوشش خاقانی و چنگیز
خانی
۴۷۲
بخشش و وفا - تن
بر تو خوانم ز دفتر اخلاق
آیتی از وفا و از بخشش
۳۶۸
بخششیت - (= بخشی از تو)
و ر بخششیت باید زر داده ام بکان
قنکا
بخشنندگان عمر - ا ض - بیان نوع
وصفت بجای موصوف ر ک: خوبان

پارسی گوی

بخشیدن- مص. (بفتح با و سکون

خبا و کسر شین) (= بخشش)

پهلوی: baxshitan

مدد بخشش ز آب دیده خویش

۳۵۵ ص

صد گنج شایگان که ببخشی

برایگان قبیح

خدا را محتسب ما را بفریاد دف

ونی بخش ۱۶۵

دانم دلت ببخشید برعجز شب -

نشینان ۴۸۹

خون مرا به چاه زنخدان یار بخش

۲۷۵

بخود- قید حالت. با اختیار خود.

باتکاء خود. به نزد خود

که من دلشده این ره نه بخود می یویم

۳۸۰

حافظ بخود نپوشید این خرقه

می آلود ۵

من به سر منزل عنقا نه بخود بردم

راه ۳۱۹

پنهان ز حاسدان بخودم خوات که

منعمان ۱۹۶

بخود پوئیدن- مص. م ش (۱)

بخود پوشیدن- مص. م ش (۲)

بخود خواندن- مص. م ش (۴)

بخود راه بردن- مص. م ش (۳)

بخویش رسیدن- مص. م خود را

شناختن. ر ك: خواب و خور

بخیل- ع (بفتح با) خسیس (ع)

تنگ نظر. بخلاء جمع

۱- بخیل بوی خدا نشنود بیا

حافظ ۴۳۰

تلمیح به «الذین یخلون و یامرون

الناس بالبخل...» (نساء/۳۷)

۲- تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی

۴۲۹

بخیلان- ج ش (۲)

بد- ص (بفتح با) سئ. قبیح (ع)

نقیض خوب. پهلوی vat

بدان- ج

نیکنامی خواهی ای دل با بدان

صحبت مدار

بد پسندی جان من برهان نادانی

بود حافظ خانلری ۲۰۲

بداندیش- ص. م در بداندیشان:

که از چشم بد اندیشان خدایت

در امان دارد ۱۲۰

بدبین- ص. م

۱- مجال طعنه بدبین و بد پسند

مباد ۱۰۶

۲- دیده بدبین بیوشان ای کریم

عیب پوش ۳۵۲

بد پسند- ص. م. ر ك: بدبین

(۱)

بد پسندی- حا. مص. ر ك: بدان

بدحال- ص. م. مریض. (ع)

غمگین

من شکسته بدحال، زندگی یابم

۳۰۶

بد حادثه- ف ضه - موصول حادثه بد

- از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم ۳۶۶
- بدخواه** - ص. م. منتقم. عدو (ع) دشمن
آه کز طعنه بدخواه ندیدم رویت ۳۴۵
- بدخواهان** - ج
درخت عدل بنشان بنیخ بدخواهان یکن ۳۹۰
- بدخو** - ص. م. غضوب (ع) دژخو
گله از زاهد بدخو نکم ۴۶۷
- بد دیدن** - مص. م. سوءظن
سوء نظر
منم که دیده نیالوده‌ام به بددیدن ۳۹۴
- بد زمان** - ا. ض. - نسبت. بدی زمان
گرش نشان امان از بد زمان بودی ۴۴۱
- بد عهد** - ص. م. بدقول. پیدان شکن. ر. ک: بدعهدی
بد عهدی - ح. ا. مص. بدقولی
پیمان شکنی
ز بد عهدی گل گویی حکایت با صبا گفتیم ۳۷۰
- بد کار** - ص. م. گناه کار. بدعمل
بر جای بدکاری چو من یکدم نکوکاری کند ۱۹۱
- بد گردن** - مص. م.
فرض ایزد بگذاریم و بکس بد نکنیم ۲۰
- بد گفتن** - مص. م.
بدم گفتی و خرسندم عفاك الله نگو گفتی ۱۵۶
- بد گهر** - ص. بد اصل
با طینت اصلی چکند؟ بد گهر افتاد ۱۱۰
- بدمهر** - ص. م. نحس (ع) صفت اختری
که دارای نظر دشمنی است و اشاره به نظرات کواکب. از چنگ منش اختر بدمهر بدبرد ۲۱۶
- بد نام** - ص. بی آبرو. ملامتی
تا خرابیت نکند صحبت بدنامی چند ۱۸۲
- تا جزای من بدنام چه خواهد بودن ۳۹۱
- من بدنام رند لاابالی ۴۶۳
شده‌ام خراب و بد نام هنوز امیدوارم ۴۶۸
- منکه بدنام جهانم چه صلاح اندیشم ۳۴۱
- بدنامی** - ح. ا. مص. ملامتی بودن
همه کارم ز خودکامی به بدنامی کشید آخر ۱۰۶
- گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن ۷۷
- گرچه بدنامی است نزد عاقلان ۷
عیبم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم ۳۱۳
- بد و نیک** - تن. ر. ک: نیک عهد
بدایت - ع (یکسر باء) مقابل تهایت

بدل - ع (بفتح با و دال) عوض (ع)
اببدال و بدلا جمع

پیاله گیر که عمر عزیز بی بدل است
۴۵

بدست بودن - مص. م هشیار بودن.
با ایهام به دست ساقی و جام باده
در دست بودن

ساقی بدست باش که غم دو کمین
تست ۴۷۹

بدست کردن - مص. م بدست آوردن.
یافتن. پیدا کردن

برو بدست کن ای مرده دل مسیح
دمی ۴۷۱

بدن - ع (بفتح با و دال) جسم.
کالبد. ابدان جمع. ر ك: نازك
بدنان

برغم - (به + رغم) علی رغم (ع)
ر ك: رغم

بدله - ع (بفتح با و سکون ذال)
لطیفه (ع) شوخی

نکته دانی بدله گو چون حافظ
شیرین سخن ۳۰۶

مرغان قاف قافیه سنجند و بدله گو
۴۸۶

بدله گو - ص. م ظریف (ع) شوخ.
ش (۱) و (۲)

بنی سلم - در ذی سلم. کنایه از
شیراز. ر ك: بشری

بر - (بفتح با) آوند استعلا ر ك:
برآ. برآملن. برشدن

بر - ا. (بفتح با) قامت (ع) تن.

این راه را نهایت صورت کجا
توان بست

کش صد هزار منزل بیشست در
بدایت ۹۴

بدایت و نهایت - تن و تضاد. ر
ك: بدایت

بدور - ع (بفتح با و سکون دال)
پری و امتلاء ماه. ماه دوهفته. پر
ماهی. مقابله. بدور جمع. تو بدری
و خورشید تو را بنده شده است
۳۷۷

بدر و خورشید - تن. ر ك: بدر
بدرقه - ع (بفتح یا و را و قاف)
مشایعت (ع) مقابل استقبال. راهنما
بدرقه رهت شود همت شحنة نجف
۲۹۶

یارب این قافله را لطف ازل بدرقه
بباد ۳۱۰

همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس
۳۲۸

اکاروانی که بود بدرقه اش حفظ
خدای ۲۲۲

بدرقه بودن - مص. م ش (۴) و
(۲)

بدرقه شدن - مص. م ش (۱)

بدرقه کردن - مص. م ش (۳)

بدره - ع. کیسه.

چون بدره بدره این دهد و قطره
قطره آن قیز

بدره - قید تکرار و مقدار.
و تقسیم ر ك: بدره

۴۶	بکام است	bar	بالا. پهلوی:
مشکل خویش بر پیر مغان بر دم	۸	سناغر می بر کف نه تا ز بر	
۱۴۲	دوش	قد تو سرو و میان موی، بر بهات	
ای ارقیب از بر او یکدو قدم دور	۹۷	عاج	
۳۰۱	ترك	لیم از بوسه ربایان بر و دوشش	
عاشقان را ز بر خویش جدا می-	۱۰۵	باد	
۴۴۹	داری	برو دوشش، برو دوشش، برو	
کس نیارد بر او دم زند از قصه	۲۸۲	دوش	
۱۸۹	ما	ر ك: سیم بر. سیم بران	
بر- ا. (بفتح با) ثمر. حاصل.		بوو دوش - تن. ر ك: بر. ش (۳)	
نتیجه. میوه (ع)		و (۴)	
ای گلبن جوان بر دولت بخور		بر- (بفتح با) بجای در حرف اضافه	
۳۲۲	که من	ر ك: بر. ش (۱)	
بنده من شو و برخورد همه سیم		که چون شکنج ورقهای غنچه تو	
۳۸۷	تنان	برتوست	
بر- ا. (بفتح با) حفظ. خاطر.		۵۸	
ذهن. خیال. صدر. ر ك: از بر		بر جای بدکاری چو من یکدم نکو-	
خواندن. از بر کردن		کاری کند	
بر- (بفتح با) حرف اضافه. نشانه		۱۹۱	
مفعول بواسطه و نیز نشانه مفعول		و ر ك: بر جای	
صریح و بجای را		بر- (بفتح با) عند (ع) قید مکان	
گهی بر طارم اعلی نشینم		پیش- نزد	
گهی بر پشت پای خود نبینم		اگر بسوی من آری پیامی از بر	
(منسوب)		دوست	
بر- (بفتح با) حرف اضافه بجای		۶۱	
از و در		ز نهار عرضه ده بر جانان پیام ما	
شد آن که اهل نظر بر کناره		۱۱	
می رفتند		که نیست نقد روان را بر تو	
۲۸۳	بر- ع (بفتح با و تشدید را)	مقداری	
خشکی. زمین. در بر و بحر		۴۴۳	
بر و بحر- تن. و تقابل. ر ك:		این گل ز بر هم نفسی می آید	
		۳۷۹ ص	
		دور شو از برم ای واعظ و بیپوده	
		مگوی	
		۳۴۷	
		گل در بر و می در کف و معشوق	

- انس و جان
برآ- (= برآی) فعل امر دوم
شخص مفرد. مصدر برآمدن
خوش برآ با غصه ای دل کاهل
راز ۱۹۷
برآ ای صبح روشن دل خدا را
۲۵۱
برآ ای آفتاب صبح امید ۳۳۱
ببام قصر برآ و چراغ مه برکن
۳۹۷
برآمدن- مص. م. طلوع. ظهور (ع)
بیرون آمدن. حاصل شدن. ممکن
شدن. باختر رسیدن. اصابت کردن
برآمدی و سرآمد شبان ظلمانی
فککه
گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید
۲۳۱
چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید
۲۳۴
ماه اگر بی تو برآید بدو نیمش بزنند
۴۷۱
نفس برآمد و کام از تو بر نمی آید
۲۳۷
اشك غماز من از سرخ برآمد چه
عجب ۷۳
نفس برآمد و کام از تو بر نمی آید
۲۳۷
باز گردد یا برآید چیست فرمان
شما؟ ۱۲
ای کاشکی که پاش بسنگی برآمدی
۴۳۹
- ترك کام خود گرفتم تا برآید کام
دوست ۶۲
و ر ك: برآید
برآید- فعل مضارع سوم شخص
مفرد از مصدر برآمدن. ر ك:
برآمدن (۲) و (۹) و ردیف دو
غزل با مطلعهای:
بر سر آنم که گر زدست برآید
دست از طلب ندارم تا کام جان
برآید
برابر- ص. مساوی. مواجه.
مقابل. مطابق. محازی (ع) یکسان
برابر کردن- مص. م. ر ك: برابر
با خاک کوی دوست برابر نمیکنم
۳۵۳
برازند- ص. جمیل. لایق (ع)
از مصدر برازیدن
چون بهر حال برازنده ناز آمده ای
۲۳۱
برآسودن- مص. م. استراحت (ع)
آسودن بعد از رنج
که تا يك دم برآسنايم زدنيا و شر
و شورش ۲۷۸
برآمیختن- مص. م. ترکیب. تخیل
مزج (ع)
بوسه چند برآمیز بدشنامی چند
۱۸۲
برآن سر بودن- مص. م. تصمیم.
قصد و عزم. اراده (ع) قصد کردن
برآن سرم که ننوشم می و گنه
نکنم

- اگر موافق تدبیر من فتد تقدیر ۲۵۶
 یلمیح و اشاره به حدیث: العبد یدبر والله یقدر
برآوردن - مص.م. انجام. اخراج
 انتاج. سل السیف. رفع. تتمیم
 (ع) برآوردن. بیرون آوردن.
 نتیجه دادن (رك: حاجت برآوردن)
 تا دیده اش به گرگ غیرت برآورم
 ۳۲۹
 دمار از من برآوردی نمیگویی
 برآوردم ۳۱۸
 چگونه سر زخجالت برآورم بر
 دوست ۳۱۵
 مرگان تو تا تیغ جهانگیر برآورد
 ۱۱۰
 هرچند که هجران ثمر وصل
 برآورد ۴۳۶
 برآی - رك: برآش (۲) و (۳)
برافتادن - مص.م. ورافتادن. نابود
 شدن
 با دردکشان هر که درافتاد برافتاد
 ۱۱۰
برافراختن - مص.م. برافراشتن.
 بلندکردن
 قد برافراز که از سروکنی آزادم
 ۳۱۶
 بکوی میکده دیگر علم برافرازم
 ۳۳۳
برافروختن - مص.م. روشن کردن
 (برافروزیدن)
- دوش می آمده رخسار برافروخته
 بود ۲۱۱
 رخ برافروز که فارغ کنی از برگ
 گلم ۳۱۶
 از این باد از مدد خواهی چراغ
 دل برافروزی ۴۵۶
 و آتش چهره بدین کار برافروخته
 بود ۲۱۱
 ساقی بنور باده برافروز جام ما
 ۱۱
برافشاندن - مص.م. (= برفشاندن)
 نثار (ع) پراکندن رك: گل
 برافشاندن. مرغول برافشاندن
 موی برافشاندن. جان برافشاندن
 و برفشاندن
برافکندن - مص.م. رفع (ع)
 چو گل نقاب برافکنند و مرغ زد
 هو هو ۴۳۰
برانداختن - مص.م. منسوخ کردن
 که از جهان ره و رسم سفر براندازم
 ۳۳۳
برانگیختن - مص.م. تحريك.
 انتها ض. تحریض (ع)
 چه نقشها که برانگیختیم و سود
 نداشت ۴۲۷
 چه گردها که برانگیختی زهستی
 من قکب
 و ار ك: انگيختن
برباد آمدن - مص.م. بی نتیجه
 شدن. برباد رفتن
 کان تحمّل که تو دیدی همه برباد

- آمد ۱۷۳
بر باد دادن - بر افشاندن. باز کردن
 از میان بردن
 زلف بر باد مده تا ندھی بر بادم
 ۳۱۶
بر باد رفتن - مص. م. از میان رفتن.
 با ایهام و تلمیح بد استخوان سلیمان
 یا جم. سوار بر باد شدن
 که واقفست که چون رفت تخت
 جم بر باد ۱۰۱
بر بحر رقم کشیدن - مص. م. بر
 بحر اثر گذاشتن. کنایه از کار
 بی حاصل کردن
 چو شبی است که بر بحر می کشد
 رقمی ۴۷۱
بر بستن - مص. م. ر. ک. بند
بر بوی - در آرزوی. در امید. با ایهام
 بمعنی دیگر بوی (رائحه)
 بر بوی زلف یار پریشانیت نکوست
 ۵۹
 بر بوی آنکه جرعه جامت بما رسید
 ۸۴
 بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت
 ۹۱
بر تابیدن - مص. م. تحمل کردن.
 روی گرداندن
 غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم
 ۳۳۷
 خاک کویت زحمت ما بر نتابد
 بیش ازین ۳۵۲
 جزا زکوی خرابات روی بر تابم ۷۶
- رقیبم سرزنشها کرد کز این باب
 رخ بر تاب ۱۵۱
بر تو - ص. م. صفت تفضیلی. بالاتر
 بلندتر
 که در مسالك فكرت نه برتر از آنی
 قکد
بر جای - (= بجای) در حق
 بر جای بدکاری چو من یکدم
 نکوکاری کند ۱۹۱
برجه - خو (بفتح با و کسر جیم)
 دوم شخص امر. برخیز. تعجیل
 کن ر. ک. برجهیدن
برجهیدن - مص. م. شتاب کردن.
 تعجیل (ع)
 ای گدای خانقه برجه که در دیر
 مغان ۱۹۹
 و ر. ک. جهیدن
برچین - مص. م. اخذ (ع)
 بیا کز چشم بیمار هزاران درد برچینم
 ۳۵۴
بر حذر بودن - مص. م. احتیاط
 کردن
 بر حذر باش که سر می شکنند
 دیوارش ۲۷۶
بر حسب - بر وفق - مطابق. ر. ک.
 حسب (۱) و (۲) و (۳)
بر خاستن - مص. م. صحو. قیام.
 طلوع. عصیان (ع) در اصطلاح
 قیام بعمل
 روزه یکسو شد و عید آمد ودلها
 برخاست ۲۰

حافظ خانلری ۹۵۱۲

برخوردار بودن - مص. م متمتع
(ع)که برخوردار شد از موی فرخ
۹۹برخوردن - نتیجه گرفتن. متمتع
شدنز عمر برخوردار آنکس که در جمیع
صفاتنخست بنگرد آنکه طریق آن گیرد
قلااشاره است به «قدرثم اقطع» (ع)
بنده من شو و برخوردار ز همه سیم
تنان ۳۸۷برخیزیدن - (= برخاستن) (۲)
و (۳) و (۴) و (۵) و (۶) و (۷)
و (۸)بردار بودن - مص. م ر ك: منصور
بردارند و بردارند - جناس مرکب.
و مرکب مقرون ر ك: منصوربرداشتن - مص. م رفع (ع) بلند
کردن. ر ك: برقع برداشتن.
برداشتنبردمیدن - مص. م. نمو (ع) روئیدن
ر ك: لاله بردمیدن. دمیدنبردن - مص (بفتح با) حمل (ع)
در «بریم» مضارع دوم شخص
جمع و ردیف غزل ۱۲ بیتى با
مطلع:

خیز تاخرقه صوفی بخرابات بریم

هم بدین کار کمر بسته و برخاسته ام

۳۱۱

برخاست بوی گل ز در آشتی
درآی ۴۰۸و ردیف يك غزل هفت بیتى با
مطلع:دل و دینم شد و دلبر بلامت
برخاست ۲۱صبا عبیرفشان گشت ساقیا برخیز
۳۶۱صبحا الخیر زد بلبل. کجائی ساقیا
برخیز ۳۵۴گفت برخیز که آن خسرو شیرین
آمد ۱۷۶خیز و بالا بنما ای بت شیرین
حرکاتکز سر جان و جهان دست فشان
برخیزم ۳۳۶ساقیا برخیز درده جام را ۸
کشتی شکستگانیم ای باد شرطه
برخیز ۵خیز تا خرقه صوفی بخرابات بریم
۳۷۳برخاسته - ا. مف در معنی اسم
فاعل ر ك: برخاستن ش (۲)برخاک گذاردن - مص. م بخاک
سپردن. بی اعتنائی کردننه راهست این که بگذاری مرا بر
خاک و بگریزی ۳۱۸برخور بودن - برخوردار بودن
که برخوردار باشد او از موی فرخ

- بر می‌شکند گوشهٔ محراب امامت
۸۹
- چو بر شکست صبا زلف عنبر
افشانش ۲۸۰
- بر شکن طرف کلاه و برقع از رخ
برفکن ۳۹۰
- بر شکن کاکل ترکانه که در طالع
تست ۴۷۲
- بر صبر اندیشه گماوردن - مص. م
بفکر صبر کردن افتادن
- دل خوش کن و بر صبر گمارانندیشه
۳۸۴ ص
- بر صدر نشستن - مص. م
حافظ از بر صدر ننشیند ز عالی
مشرقی است ۷۱
- بر غم خندان شدن - مص. م از غم
کسی خشنود شدن
- گر چو شمعش پیش میرم بر غم
خندان شود ۴۰۱
- بر غم زدن - مص. م بغم گرفتار
شدن. غم را انتخاب کردن. رك:
- قرعه قسمت
- بر فروختن - مص. م (= بر -
افروختن. افروزیدن)
- تنور لاله چنان بر فروخت باد بهار
۱۷۵
- هر بایامی چراغی بر فروخت
۳۶۷ ص
- برفشاندن - مص. م (= بر افشاندن
افشانیدن. فشاندن) نثار (ع) نثار
کردن
- ۳۷۳
- بر دوختن - مص. م فرو بستن.
بستن
- بر دوخته ام دیده چو باز از همه
عالم ۴۰
- بر سر چشم نشانیدن - مص. م
عزیز و محترم داشتن
- یار تو کیست؟ بر سر چشم منش
نشان قکا
- بر سر عهد بودن - مص. م بعهده
و پیمان وفادار ماندن
- هنوز بر سر عهد وفای خویشتن
است ۵۰
- بر سیخ سیمرغ زدن - یا بر سیخ
سی مرغ زدن. جساوت ریافتن.
- اشتهای بسیار داشتن رك:
جبه خضرا
- بر شستن - مص. م ترفیع. ترفع.
صعود (ع) اوج گرفتن. بالا رفتن
- رتبت دانش حافظ بفلک بر شده
بود ۳۱۴
- بفلک بر شد و دیوار بدین کوتاهی
۴۸۹
- بر شده - ص. م اسم مفعول از بر
شدن. رفیع (ع)
- سپهر بر شده پرویز نیست خون
افشان ۴۱
- بر شکستن - مص. م (= شکستن)
کسر. تحطیم. جرش (ع) مغلوب
کردن

- بیاوران برفشانم عمرباقی ۴۶۰
 برگردن- مص. م روشن کردن
 (برداشتن) بدست گرفتن. بر -
 افراشتن و ك: (سر بر کردن).
 سرزدن) برآوردن
 چراغی بزکند خلوت نشینی
 ۴۸۳
 بیام قصر برآی و چراغ مه برکن
 ۳۹۷
 سر ز حیرت بدر میکردها برگردم
 ۲۰۹
 سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر
 برگنم ۳۴۶
 برگشیدن- مص. م بیرون آوردن
 برگشم این دلق ازرق فام را ۸
 صوف برگش زسر و باده صافی
 دزکش... ۲۵۷
 صوفی بیا که خرقه سالرس
 برگشم ۳۷۵
 برگشد آینه از جیب افق چرخ و
 درآن... ۲۹۳
 برگشیدن- مص م خواندن.
 بلند کردن. خواندن
 نوای مجلس ما را چو برگشدمطرب
 قکد
 چنان برگش آواز خنیاگری...
 ۳۶۰
 برگش، ای مرغ سحر نغمه داودی
 باز ۱۷۴
- ای چنگ ناله برگش و ای دف
 ۳۹۸
 برگشیدن- مص. م بلند کردن.
 برافراشتن
 به آنکه بر در میخانه برگشم علمی
 ۴۷۱
 پیش ازین کاین سقف سبزو طاق
 مینا برگشند ۲۰۶
 برگشیدن- مص. م برداشتن.
 رفع حجاب
 مستانه اش نقاب زرخسار برگشیم
 ۳۷۵
 برگشیدن- مص. م. شستن و
 فرو بردن در آب
 ... دلق ریا به آب خرابات برگشیم
 ۳۷۵
 برگشیدن- مص. م. آختن یا
 بیرون آوردن شمشیر از غلاف.
 سل السیف (ع)
 دگر به صید حرم تیغ برگمش.
 زنهار... ۲۷۳
 برگشیده- ص ۳۰. اسم مفعول.
 مرفوع (ع) برآمده، بلند شده
 ... وین برگشیده، گنبد نیلی حصار
 هم ۳۶۲
 برگشیدن یا درکشیدن- مص. م.
 دراختلاف نسخ
 معشوقه چون نقاب زرخ بر نمی کشد
 (خانلری ۱۹۱۳) قوخ در نمی کشد
 ۱۹۶/۱۲۶

۴۲۵

برگشتن - مص. م. عودت.
انصراف (ع)

زکوی می‌کده برگشته‌ام ز راه خطا
۲۶۳

بقول دشمنان برگشتی از دوست
۲۸۹

برلب آمده - ا. مف. م. ر ك: جان
برلب آمده

برمراد رفتن - مص. م. مطیع بودن
گره بباد مزن گرچه بر مراد رود
۸۸

بروبر - جناس ر ك: بر ش (۱)
ش (۱)

برهم زدن - مص. م. تشویش.
اضطراب (ع). آشفته کردن ر ك:
خطا وختن. و برق غیرت. و اطلال
را جیحون کردن

بروات ع (بفتح با) حواله (ع)
نوشته‌ایکه بموجب آن دریافت وجهی
را بدیگری واگذار کنند. بروات جمع
اصل این واژه برأت است بمعنی
بری‌الذمه شدن برداشته شدن دین
یا خلاصی یافتن از پیامدهای آن و نیز
خلاصی از آتش. جمع برات براءآت
است که با تبدیل همزه به واو
بروات

(۱) - آن شب قدر که این تازه
براتم دادند
۱۸۳

(۲) - برات خوشدلی ما چه کم
شدی یا رب
۴۴۱

برکف نهادن - مص. م. ر ك:
ساغر می

برکنار شدن - مص. م. ر ك: پر
گار (۳)

برکناره رفتن - مص. م. ر ك:
اهل نظر

برکندن - مص. م. قلع. قمع. رفع
(ع) برداشتن

مگر بتیغ اجل خیمه برکنم و ر نی
۵۳

من آن شکل صنوبر را ز باغ دیده
برکندم
۱۴۶

و ر ك: دل برکندن. بنیاد هستی
برکندن

برگذاشتن - مص. م. ر ك: گریستن
(۲)

برگرفتن - مص. اخذ. تعلیم (ع)
برداشتن. قبول کردن. بردن

ر ك: حساب برگرفتن و باز برگرفتن
و :

برگرفتی زحریفان دل و دل می‌دادی؟
۸۶

دل جز مهر مهرویسان طریقی
بر نمی‌گیرد
۱۴۹

تو از خاکم نخواهی برگرفتن
حافظ خانلری ۳۱۸

برگزیدن - مص. م. انتخاب (ع)
دلبری برگزیده‌ام که میرس ۲۷۰

یوگزیتص ا. مف. م. ممتاز - منتخب
(ع)

روزی کرشمه کن ای یار برگزیده

برات خوشدلی - ا ض . استعاری
رك: برات ش (۲)

برات تازه (= تازه برات) ش (۱)
برادر - ا . (بفتح با و دال) اخ .
شفیق (ع) پهلوی barâtar
محتاج جنگ نیست برادر، نمی‌کنم
۳۵۳

قرسم برادران غیور ش قبا کنند
۱۹۶

عزیز مصر برغم برادران غیور
۲۴۲

یوسف عزیزم رفت، ای برادران،
رحمی ۴۷۳

برادران - ج . رك برادر ش (۲)
و (۳) و (۴)

برادران غیور - ا ض - موصوف به
صفت ش (۲) و (۳)

برازنده - ص . (بفتح با و ذال) لایق .
جمیل (ع) شایسته . نیکو

چون بهر حال برازنده ما آمده‌ای
۴۲۲

برازیدن - مص (بفتح با و کسر زال)
استحقاق (ع) شایستگی . از مصدر
اوستایی braz

(۱) - قبای حسن فروشی تورا
برازد و بس ۴۶۶

(۲) - مسیحای مجرد را برازد ۴۶۰

براعت - ع (بفتح با و عین) برتری
در علم و فضل و هنر
رك: از باب براعت . ورك: بهاءالدین

برایا - ع جمع بریه . آفریدگان .
یا ملجا البرایا، یا واهب العطا یا
عطفا علی مقل حلت به الدواهی
(حافظ چاپ سنگی تبریز/۳۴۸)
معنی: ای ملجا و پناهگاه بندگان
و همه مخلوقات و ای بخشنده
بخشایش‌ها، بر بینوائیکه به
سختی‌ها گرفتار آمده‌است توجهی
بنمای.

برای - حرف اضافه و بیشتر با
از همراه است.

درین جهان ز برای دل رهی آورد
۱۴۷

مشتاقم، از برای خدا يك شكر
بخند ۱۸۰

از برای شرف بنوك مژه ۴۲
زلف جانان از برای صید دل

گسترده‌ام ۳۰۹

قال و مقال عالمی میکشم از برای
تو ۴۱۱

فردا شراب کوثر و حور از برای
ماست ۴۲۹

وز برای صید دل در گردنم زنجیر
زلف ۴۳۳

برای خدا - بجای «خدا را»

لب از ترشح می‌پاك كن، برای خدا
که خاطرم بهزازان گنه موسوس
شد ۱۶۷

بربط - ع (بفتح باء اول و دوم)
ساز. تار. (بعضی گویند بربط
ساز عود است و آن طنپورمانندی

قسم بن ساعده ایادی که شست سال
پیش از هجرت القا گردیده آمده
است:

«والسما ذات ابراج وارض ذات
رتاج و بحار ذات امواج» (البیان
والتبیین جاحظ. ج ۱ ص ۱۱۹ طبع
مصر. ۱۳۱۳) و در باره بروج، در
قرآن کریم، سوره حجرات آیه ۱۶ آمده
است: «ولقد جعلنا فی السماء

بروجاً و زینها للناظرین» و در
سوره فرقان آیه ۶۱: «تبارک الذی
جعل فی السماء بروجاً و جعل فیها
سراجاً و قمرأ منیراً» و در سوره
بروج آیه ۱۰: «والسما ذات-
البروج». کلمه برج احتمالاً شکل
دیگر یونانی پیرکس pyrgos

بمعنی حصار و قلعه است و در
زبان فرانسه تور tour

در همین معنی است و نیز
میتوان احتمال داد که از «برز»
فارسی بمعنی بالا و بلندی گرفته
شده است. برج در اصطلاح
نجومی قوسی است در منطقه-
البروج در یک تقسیم سی درجه ای
از مجموع سیصد و شصت درجه محیط
دایره عظیمه آن منطقه و هر برجی
بنام یکی از صورتهای منطقه-
البروج و نام ماههای شمسی است
برج دولت - اض - استعاری
مه برج دولت شه کامران

باشد با کاسه بزرگ و دسته
کوتاه» (برهان) پهلوی barbut
از یونانی باربیتوس barbitus
که بعدها در زبانهای فرنگی
باربیتان barbitan شده
(ذیل برهان)

صراحی گریه و بربط فغان کرد
۱۳۷

زهره در رقص آمد و برط زنان
میگفت نوش ۲۸۶

بیانگ بربط و نی رازش آشکاره
کنم ۳۵۰

بدر صومعه با بربط و پیمانه
روم ۳۶۰

صراحی خون دل و بربط خروشان
۳۸۶

با شاهد شوخ سنگ وبا بربط
و نی...

بربط زنان - ص. م. ش (۲)
ص/۲۸۱

بربط و پیمانه - تن ش (۴)

بربط و زهره - تن و تلمیح ش (۲)

بربط و صراحی - تن ش
(۵) و (۱)

بربط و نی - تن ش (۵) و
(۶) و (۳)

برج - ع (بضم با و سکون را)
قصر، حصار، گوشك عالی و
خانه. بروج و ابراج جمع. ابراج
در خطبه ای مسجع منسوب به

سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر
 ۳۴۶ برکنم
 منکه ره بردم به گنج حسن بی
 ۳۴۹ پایان دوست
 چو عاشق می شدم گفتم که بردم
 ۱۲۰ گوهر مقصود
 مشکل خویش بر پیر مغان بردم
 ۱۴۲ دوش
 بردم از ره دل حافظ بسدف و
 ۳۹۱ جنگ و غزل
 بردی- ماضی مطلق دوم شخص
 مفرد از بردن
 هر چند بردی آیم روی از درت
 ۹۴ نتابم
 ولی دل را تو آسان بردی از من
 ۳۸۹
 گوی خوبی بردی از خوبان خلق
 ۴۳۳ شاد باش
 آفرین بر نفست باد که خوش بردی
 ۴۸۵ بوی
 برد- ماضی مطلق سوم شخص
 مفرد از بردن
 ثواب روز و حج قبول آنکس برد
 ۱۳۱
 بردیم- ماضی مطلق اول شخص
 جمع از بردن. بصورت منفی:
 ره نبردیم بمقصود خود اندر شیراز
 بردیم- ماضی مطلق سوم شخص
 جمع از بردن
 چنان بردند صبر از دل که ترکان

۳۵۹ص

برج منزلت - اض - استعاری
 ای مه برج منزلت چشم و چراغ
 ۳۶۴ص عالمی
برج نیکوئی - اض - استعاری
 ماهی نتافته همچو تو از برج
 ۳۹۴ نیکویی
بروج ریاحین - اض - استعاری
 شد از بروج ریاحین چو آسمان
 روشن
 زمین باختر میمون و طالع بیدار
 ۲۱۹
برج ومام - تن. ر ك: برج دولت
 و برج منزلت و برج نیکویی
بروج واختر و طالع - تن واعنات.
 ر ك: بروج ریاحین
بردن - مص (بضم با) حمل (ع)
 پهلوی bordan و مقابل
 باختن (در بازی و قمار) و در
 غیر این دو معنی فعل ناقص
 است (ناقص یا ناتمام از لحاظ
 معنی) و نیاز به متمم دارد
 هر که دل بردن او دید و در انکار
 ۵۱ منست
 دمی با غم بسر بردن جهان یکسر
 ۱۵۱ نمی‌ارزد
بردم - ماضی مطلق اول شخص
 مفرد از بردن
 من بسر منزل عنقا نه بخود بردم
 ۳۱۹ راه

- خوان یغما را ۳
 برده‌ام- ماضی نقلی اول شخص
 مفرد از بردن
 من برده‌ام بپاده‌فروشان پناه ازو
 ۴۱۳
 بآب زندگانی برده‌ام پی ۴۳۱
 برده‌ای- ماضی نقلی دوم شخص
 مفرد از بردن
 ای آنکه ره به مشرب مقصود
 برده‌ای ۲۷۵
 برده‌است- ماضی نقلی سوم شخص
 مفرد از بردن با بای تاکید
 دل و دینم دل و دینم ببرده‌است
 ۲۸۲
 و بصورت منفی:
 اگر امروز نبرده است که فردا
 ببرد ۱۲۸
 برده‌اند- ماضی نقلی سوم شخص
 جمع از بردن
 کز یاد برده‌اند هوای نشیمنم
 ۳۴۳
 برده - (= برده است)
 غمزه ساقی ز چشم می پرستان
 برده خواب ۱۲۸
 غمزه ساقی
 قراال برده ز من آن دونرگس رعنا
 ۳۶
 برده‌بود- ماضی بعید سوم شخص
 مفرد
 از یاد برده بود خمار غم سحر
 ۲۱۴
 برم. بری. برد- سه صیغه مفرد
- مضارع التزامی از مصدر بردن
 من از دست غمت مشکل برم جان
 ۳۸۹
 اگر سفینه حافظ بری بدریائی
 ۴۹۱
 گر به نزهتگاه ارواح برد بوی تو
 باد ۱۹۳
 و «ببرد» ردیف يك غزل هفت
 بیتي با مطلع:
 اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد
 ۱۲۹
 و ردیف يك غزل ۹ بیتي با مطلع:
 نیست در شهر نگاری که دل
 ما ببرد ۱۲۸
 بریم - مضارع اول شخص مفرد از
 مصدر بردن. ردیف يك غزل ۱۲
 بیتي با مطلع:
 خیز تا خرقة صوفی بخرابات بریم
 ۳۷۳
 خواهد برد- مستقبل سوم شخص
 مفرد
 دل شکسته حافظ بخاک خواهد
 برد ۱۱۶
 پرده مطربم از دست برون خواهد
 برد ۲۲۴
 شراب تلخ صوفی سوز بنیادم
 بخواید برد. ۱۲۸
 شك: شراب تلخ
 می برد. می بردند. بردمی. ماضی
 استمراری
 حسن مهرویان مجلس گرچه دل
 می برد و دین ۲۰۶

زکوی میکده دوشش به دوش
می بردند ۲۸۳
آن شد که بار منت ملاح بردمی
۳۳
وبصیغه امرونی باشواهد بسیار
از آن جمله: بشارت بر بکوی می-
فروشان ۱۳۰
ساربان رخت بدروازه میر کان
سر کوی ۵۱
و بصورت مصدر مرخم:
ز چشم شوخ تو جان کی توان
برد ۵۵
و تکرار «برد» برای تأکید و اتمام:
گر دلی از غمزه دلدار باری برد، برد
۸۳
برغم- (بکسر با و فتح را) به
رغم. علی رغم (ع) قید مقابله رک:
رغم
برق- ع (بفتح با و سکون را)
آذرخش. در اصطلاح، اول نوریکه
بر دل بنده ظاهر شود و او را
بسوی حق و بدخول در بارگاه
او بخواند
برق تیغ- ا ض - نسبت
ز برق تیغوی آتش بدودمان گیرد
قکط
برق عشق- ا ض - تشبیهی
برق عشق از خرمن پشمینه پوشی
سوخت سوخت ۸۳
برق عصیان- ا ض - تشبیهی
جائیکه برق عصیان بر آدم صفی
از رویت ۹۵
زک: آدم صفی
برق دولت- ا ض - تشبیهی
برق دولت که برفت از نظرم باز
آمد ۲۳۶
برق غیرت- ا ض - تشبیهی
برق غیرت بدرخشید و جهان
برهم زد ۱۵۲
برق غیرت چو چنین می جهد از
مکمن غیب ۳۴۵
برق لامع- ا ض - وصفی
هرشام برق لامع و هر بامداد باد
۱۰۲
برق- تمثیل سرعت
کاندر غمت چو برق بشد روزگار
عمر ۲۵۳
برق کوه طور- ر ک: لمع البرق
من الطور... ۴۵۵
برق وصال- ا ض - تشبیهی
شممت روح و داد و شمت برق
وصال ۳۰۳
برقع- ع (بضم با و سکون را و
فتح قاف)
روبنده. نقاب بر اقع.
جمع
برشکن طرف کلاه و برقع از رخ
برفکن ۴۷۲
حاجت مطرب و می نیست تو برقع
بگشای ۱۸۱
صبا را گو که بردارد زمانی برقع
از رویت ۹۵

زکوی میکده دوشش به دوش
می بردند ۲۸۳
آن شد که بار منت ملاح بردمی
۳۳
وبصیغه امرونی باشواهد بسیار
از آن جمله: بشارت بر بکوی می-
فروشان ۱۳۰
ساربان رخت بدروازه میر کان
سر کوی ۵۱
و بصورت مصدر مرخم:
ز چشم شوخ تو جان کی توان
برد ۵۵
و تکرار «برد» برای تأکید و اتمام:
گر دلی از غمزه دلدار باری برد، برد
۸۳
برغم- (بکسر با و فتح را) به
رغم. علی رغم (ع) قید مقابله رک:
رغم
برق- ع (بفتح با و سکون را)
آذرخش. در اصطلاح، اول نوریکه
بر دل بنده ظاهر شود و او را
بسوی حق و بدخول در بارگاه
او بخواند
برق تیغ- ا ض - نسبت
ز برق تیغوی آتش بدودمان گیرد
قکط
برق عشق- ا ض - تشبیهی
برق عشق از خرمن پشمینه پوشی
سوخت سوخت ۸۳
برق عصیان- ا ض - تشبیهی
جائیکه برق عصیان بر آدم صفی

- برگ - ۱.** (بفتح با و سکون را) ورق. قصد. عزم. تمایل (ع) توشه. و آرزو.
 بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست ۷۶
برگ سرای سلطان - قصد سرای سلطان. اض. استعاری
 درویش را نباشد برگ سرای سلطان ۱۵۴
برگ صبح - اض. استعاری. کنایه از می و ساز و طرب
 برگ صبح ساز و بده جام يك منی ۴۷۹
برگ عیش - اض. استعاری. وسیله یا توشه زندگی
 گر برگ عیش می طلبی ترک خواب کن ۳۹۶
 اشاره و تلمیحی است باین بیت منسوب به علی (ع)
 من طلب العلی سهر الیالی بقدر الکد تکتسب المعالی
برگ گل - اض. نسبت
 نشان روی تو هر برگ گل که در چمنست ۵۸
 بر برگ گل بخون شقایق نوشته اند ۸۷
 رخ برافروز که فارغ کنی از برگ کلم ۳۱۶
 چون قطره های شبنم بر برگ گل چکیده ۴۲۵
- شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده ۴۲۱
 که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی ۴۶۱
 در ضمیر برگ گل خوش می کند پنهان گلاب (حافظ خانلری ۱۴)
برگ گل سوری - اض. نسبت و بیان نوع و تتابع
 مرغ شبخوان طرب از برگ گل سواری کرد ۱۴۱
برگ نوا - اض. استعاری یا برگ و نوا؟
 برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند ۳۹۸
برواد - فعل دعا از مصدر رفتن یارب که فسونها برواد از یادش ۳۸۱
بروج - ع (بضم با و را) جمع برج ا. ك: برج
بروج ریاحین - اض. تشبیهی ا. ك: برج (۴)
برون - ا. (بضم با و راه) (= بیرون) خارج. ظاهر الشی (ع). ظرف مکان. یا قید و بجهت اتمام معنی فعل عام. مقابل درون
برون آمدن - مص. م. خروج ظهور (ع)
 از گوشه ای برون آی ای کوکب هدایت ۹۴
برون آوردن - مص. م. اخراج (ع)

برهان ملك و دين - وصف برهان
 الدين ابونصر خواجه فتح الله بن
 خواجه کمال الدين وزير امير
 مبارز الدين محمد. ر ك: ابونصر
 برهنه - ا. (بفتح با و وا، و ميم)
 brahman
 (سانسکریت) از ریشه برهما
 (ذات واجب الوجود.
 قادر مطلق) و پیشوای روحانی
 در آئین برهمنی
 مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ
 کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی
 ۴۷۷
بری - ع (بفتح با و کسر وا)
 خالص پاک. از ماده براءت
 سر تا قدمش چون پری از عیب
 بری بود ۲۱۶
بری و پری - جناس خط ر ك: بری
 بری - ا. (بفتح با) نامه رسان.
 پیک. چاپار. در عربی نیز با همین
 لفظ است و برد (بضم با و وا)
 جمع. از اصل یونانی veridus
 به معنی چاپاری. بعدها به اداره
 پست اطلاق شده که دیوان برید
 و اسکدار می گفته اند
برید الحمی - ع. پیک حمی یعنی
 پیک خانه معشوق
 یا برید الحمی حماك الله ۹۰
 برید صبا - ا ض - تشبیهی
 (۱) - که هر چه گفت برید صبا
 پریشان گفت ۸۸

خارج کردن
 ز پرده کاش برون آمدی چو قطره
 اشك ۴۴۱
برون بردن - مص. م. (= برون
 آوردن) ر ك: از دست برون
 بردن.
برون تاختن - مص. م. (= برون
 آمدن) عصیان (ع) بیرون آمدن
 ر ك: تاختن
برون دادن - مص. ا. اظهار (ع)
 ظاهر کردن
 خون دل عکس برون می دهد از
 رخسارم ۳۲۴
برون خرامیدن - مص. م. ر ك:
 خرامیدن
برون در - ا ض - بیان نوع و
 ظرف مکان. پشت در. خارج در.
 ر ك: برون و درون
برون و درون - تن و تضاد
 ما از برون در شده مفتون صد
 فریب
 تا خود درون پیورده چه تدبیر
 می کنند ۲۰۱
برهان - ع (بضم با و سکون وا)
 دلائل قاطع. جمع براهین و بر دو
 گونه است:
 ۱- برهان لمی: از مسبب پی به
 سبب بردن
 ۲- برهان انی: از سبب به مسبب
 پی بردن

نگه کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست
۲۷۸

و ر ك: اسباب بزرگی
بزم - ا. (بفتح با و سکون زا)
محفل انس پهلوی: bazhm
و در اصطلاح مجلس خاص اهل حق
بزم آرا - ص. م. و صفت فاعلی
مرخم (= بزم آراینده. آراینده بزم)
شاهد. معشوق. محبوب (ع)
که دگر می نخورم بی رخ بزم آرای
بزم اتابك - ا ض - اختصاص
ر ك: اتابك

۴۹۰

بزم جم - ا ض - اختصاصی
(= بزم شاه)
عمرتان باد و مراد ای ساقیان
بزم جم ۱۲
بزم حریفان - ا ض - اختصاصی
در بزم حریفان اثر نور و صفا
نیست ۶۹
بزم خواجه - ا ض - اختصاصی.
بزم وزیر.
در بزم خواجه پرده زکارت
برافکنم ۳۴۳
و ر ك: بزمگه خواجه جلال الدین
بزم دردنویشان - ر ك: دردنویشان
بزم دور - ا ض - بیان نوع بزم
گردش شراب و قند و جام
در بزم دور يك دو قند درکش
و برو ۷
بزم شاه - ا ض - اختصاصی

(۲) - برید باد صبا دوشم آگهی
آورد

(حافظ خانلری ۲۷۶)
بریدن - مص (بضم با) قطع .
تقسیم. عبور. (ع)
مسکین برید وادی و ره در حرم
نداشت ۷۹
از جان طمع بریدن آسان بود
ولیکن ۳۹۲
و ر ك: زبان بریدن و طمع بریدن
بریده - ا. مف. مقطوع (ع) ر ك:
كلك بریده زبان و كلك زبان
بریده حافظ

برین - ص (بفتح با) (= برترین)
اعلی. (ع) ر ك: فردوس برین و خلد
برین

بزرگ - ص (بضم با و زا و
سکون را) کبیر. عظیم. وسیع.
عریض. قوی. نجیب. بالغ. رئیس.
ولی (ع) پهلوی و پارسی باستان:
vazorga

بزرگان - ص. ج. بزرگ. و بجای
موصوف

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد
بگزاف ۴۸۱

بزرگان حقیقت بین - ا ض - وصفی.
عارفان بزرگ

ایکه منظور بزرگان حقیقت بین
۴۸۴

بزرگی - ح. ا. مص.

۴۸۴

بس- (بفتح با) قید و صفت
مخفف بسیار. کافی (ع). پهلوی:
vas

ردیف يك غزل ۸ بیتي با مطلع:
گلعداری ز گلستان جهان ما را

۲۶۸

بس...
و ردیف يك غزل ۹ بیتي با مطلع:
دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت

۲۶۹

بس...
بسا- (به فتح با) بس + الف
تکثیر. ر ك: ای بسا

بسکه- قید بس + که موصول
بسکه در پرده چنگ گفت سخن

۲۶۲

بسکه در خرقة آلوده زدم لاف
صلاح

و بعد از «از» نیز می آید:
از بسکه دست می گزم و آه می-

۲۹۱

کشم...
از بسکه چشم مست درین شهر
دیده ام...

۳۳۸

بسم- (بفتح با و سین) بس + م
(ضمیر متصل شخص) بسیار مرا
بسم حکایت دل هست با نسیم

۲۳۷

سحر...
بسی- قید (بفتح با و کسر سین)
بس + ی تکثیر. بجای بسا. خیلی.

بسیار

حریم عشق را درگاه بسی بالا تر
از عقل است...

۱۲۱

شاهها فلك از بزم تو در رقص و
سماعست

۳۰۴

بزم صوفیان- ا ض- اختصاصی
(سماع صوفیان)

بیرون جهیم سرخوش و از بزم
صوفیان

۳۷۵

بزم طرب- ا ض- بیان نوع. مجلس
طرب

کو کریمی که ز بزم طربش
غمزده ای

۱۸۹

گر از میانه بزم طرب کناره کنم
۳۵۰

بزمگاه- ا. م. مجلس طرب مقابل
رزمگاه

بزمگاهی دلنشان چون قصر فردوس

۳۰۹

بزمگاه چمن- ا ض- تشبیهی
ببزمگاه چمن دوش مست بگذشتم

۱۶

بزمگاهی دلنشان- ا ض- وصفی
ر ك: بزمگاه

بزمگه- (= بزمگاه) حدیث توبه
درین بزمگه مگو حافظ

۲۵۶

یاد باد آنکه بزمگه خلق و
ادب

۲۰۴

بزمگه خلق و ادب- ا ض- استعاری
ر ك: بزمگه

بزمگه خواجه جلال الدین- ا ض-
اختصاصی
لایق بزمگه خواجه جلال الدینی

بسی نماند که کشتی عمر غرقه
شود... ۲۹۷

در راه عشق و سوسه اهرمن
بسی است... ۳۹۸

و ر ك: بسیار

بسان- ص. م. (بکسر با) به +
ساز. آماده. كوك شده. خوش
صدا. خوش كوك. (و بمعنی
مطیع و موافق)

معاشری خوش و رودی بساز
می خواهم... ۲۵۶

بساط- ع (بکسر با) گستردنی.
زمین. مجلس. دوره
در آن بساط که حسن تو جلوه
آغازد ۱۰۶

بساط ارم- ا ض - استعاری.
باغ ارم

شد عرصه زمین چو بساط ارم
جوان قیو

بساط زهد- ا ض - استعاری
بساط زهد همچون غنچه طی کن
۴۳۱

بساط قرب- ا ض - استعاری
گرچه دوریم از بساط قرب، همت
دوار نیست ۱۲

بساط نکته دانان- ا ض - استعاری
حضور یا مجلس نکته دانان
بر بساط نکته دانان خود فروشی
شرط نیست ۲۸۶

بسپریم - لهجه قدیم شیراز.
بسپاریم ر ك: پیماچان
بستان- ا. (بضم با و سکون
سین) حدیقه. روضه (ع) بوستان
ر ك: بوستان

بستان بهشت- ا ض - توضیحی.
ر ك: بوستان
بستر- ا. (بکسر با و فتح تا)
فرش. اریکه. (ع) پهلوی:
vastarak

رختخواب گسترده

بستر عافیت- ا ض - تشبیهی
وز بستر عافیت بیرون خواهم
خفت ۳۷۷ ص

بستر ناکامی- ا ض - تشبیهی
ای درد توام درمان در بستر ناکامی
۴۹۳

بستروبالین- تن و تلازم
گر ز خار و خار سازد بستر
و بالین غریب ۱۴

بستن- مص. (بفتح با) تقید (ع)
و از افعال عموم. پهلوی: bastan
در صیغه های ماضی و مشتقات
آن. ر ك: قرار بستن. عهد بستن.
کمر بستن

بسته - ص. مف. اسیر. مفتون.
مقید. پهلوی: bastak (ع) در بند.
عاشق. ر ك: بسته دام. بسته
زلف بودن.

بسته ام- ماضی نقلی اول شخص

هوشدار. ر ك: پیوند
بسته نقاب بودن - مص. م
 اغیار همی بیند از آن بسته نقابست
 ۲۹
بست - فع. سوم شخص مفرد
 ماضی مطلق از بستن و جزء دوم
 از ردیف يك غزل با مطلع.
 خدا چو صورت ابروی دلکشای تو
 بست
 ۳۲
ببست - فع. ردیف يك غزل:
 زلفت هزارمو بیکی تارمو ببست
 ۳۰
ببستند - فع. سوم شخص جمع
 در میخانه ببستند خدایا میبند
 ۲۰۲
بستگان - ص. ج. گرفتاران.
 اسیران
 که بستگان کمند تو رستگارانند
 ۱۹۵
بستگان کمند - ص. م و ۱ ض -
 بیان نوع ر ك: بستگان
بسراب فریفتن - فریفته شدن
 به سراب. ر ك: سراب
بسر بردن - مص. م. موافقت.
 همراهی
 دمی با غم بسر بردن جهان یکسر
 نمی‌ارزد
 ۱۵۱
بسر تازیانه یادآورن - مص. م.
 اصطلاح و رسم. و نشانه‌ای در
 اعلام بخشش و مقدار آن بوسیله
 شاهان

مفرد از بستن
 بر رهگذرت بسته‌ام از دیده دو
 صد جوی
 ۴۹۴
 خیال سبز خطی نقش بسته‌ام
 جایی
 ۴۹۱
 قراری بسته‌ام با می‌فروشان
 ۳۳۲
بسته دام - ۱ ض - بیان ظرف
 اسیر دام.
بسته دام و قفس باد چو مرغ
 وحشی
 ۷۰
بسته زلف - ۱ ض - استعاری.
 عاشق زلف ر ك: بسته زلف بودن
بسته زلف بودن - مص. م
 کسی گر بسته زلفت نباشد
 ۱۰۴
بسته زیور بودن - مص. م
 که حسنش بسته زیور نباشد
 ۱۶۲
بسته فتراك شدن - مص. م
 گفتی: سر تو بسته فتراك ما
 شود
 ۴۵۹
بسته زنجیر دیدن - مص. م
 عقل و جان را بسته زنجیر آن
 کیسو ببین
 ۴۰۲
بسته يك موی دیدن - مص. م.
 جان صد صاحب‌دل آنجا بسته
 يك مو ببین
 ۴۰۲
بسته به موئی بودن - مص. م.
 پیوند عمر بسته بموئی است

۲۷۷

بسم الله - ع شبه جمله و کلمه بسمله
برای استعانت و آغاز کار و تعارف
در حدیث: کل امر ذیبال لم یبدأ
ببسم الله هو ابتر.

و تمام سوره قرآنی بجز سوره توبه.

که حافظ تو خود این لحظه گفت

بسم الله ۴۱۶

بسمع رضا - ا ضه - اقترا تی. با
رضایت بجای به گوش رضا.
نظیر دست ادب و بسمع قبول
پند حکیم محض صواب است و
عین خیر

فرخته آن کسی که بسمع رضا

بسمع رضا شنید ۲۴۳

بسمع رضا شنیدن - مص. م.

ر ك: بسمع رضا

بسیار - (بکسر باء) کثیر (ع)

صفت. و قید.

در حالت صفتی:

... اگرچه صنعت بسیار در عبارت

کرد ۱۳۱

بلفظ اندك و معنی بسیار ۲۴۵

چیست این سقف بلند ساده

بسیار نقش... ۷۱

در حالت قیدی و اسنادی

گان چشم مست شنگ او، بسیار

مکاری کند حافظ خانلری ۱۸۶

عجایب ره عشق، ای رفیق، بسیار

سمند دولت اگر چند سر کشیده
رود

ز هم رهان بسر تازیانه یاد آرید.

۲۴۱

بسر درآمنن - مص. م. سقوط.

افول (ع)

تا او بسر درآید بر رخس پا

بگردان ۳۸۴

بسر رسیدن - مص. م. پایان

یافتن

بسر رسید امید و طلب بسر

نرسید ۲۳۸

بسر رفتن - مص. م. باسر حرکت

کردن (استعاره تبعیه) با شتاب

رفتن (با ایهام) بقرینه قلم

در ره او چو قلم گر بسرم باید

رفت ۳۵۹

بسزا - ص. لایق. مناسب (ع)

شایسته

که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

۳۱۵

بسطامی - ص. ن. ابو یزید طیفور

بن عیسی بن آدم بستامی عارف

مشهور قرن سوم متوفی بسال

۲۶۱. جد او سروشان از کیش

مجوسی بدین اسلام درآمد. ار ك:

دلق بستامی

بسلامت داشتن - مص. م. بسلامت

نگاهد داشتن

هر کجا هست خدا یا بسلامت دالوش

- است حافظ خانلری ۲۲۴
 میان عاشق و معشوق فرق بسیار
 است ۲۴۴
 کاندزین ره کشته بسیارند قربان
 شما ۱۲
بسیار نقش - ص. م. پر نقش و
 نگار ر ك: بسیار
بسیط - ع (بفتح با و کسر سین)
 گسترده. گستره
 همه بسیط زمین رونهد بویرانی
 قکج/
بسیط زمین - ا ض - توضیحی
 گستره زمین. ر ك: بسیط
بشارت - ع (بکسر با) خبر خوش.
 پیغام نیک. بشارت و بشارت جمع.
 مزده. نوید.
بشارت دادن - مص. م.
 ... ساقی بده بشارت پیران
 پارسه را ۵۱
 ای دل، بشارتی دهمت، محتسب
 نماند... ۳۶۲
 خاتم جم را بشارت ده بحسن
 خاتمت ر ك: اسم اعظم
بشارت بودن - مص. م.
 مرغ خوشخوان را بشارت باد
 کاندز اراه عشق... ۴۳
 ر ك: اهل بشارت
 ر ك: پیک بشارت
بشارت بردن - مص. م.
 بشارت بر بکوی می فروشان
- ر ك: کوی می فروشان
بشرح گفتن - مص. م. با شرح و
 تفصیل گفتن. معنی کردن
 ... عشق می گفت بشرح آنچه برو
 مشکل بود ۲۰۷
بشمی - ع (بضم با و سکون شین)
 بشارت باد
 بشمی اذا السلامة حلت بنی سلم
 ۲۱۲
 مطلع غزلی بمناسبت فتح شیراز
 بوسيله شاه شجاع در سال ۷۶۷
بشعبده دستی برآوردن - مص. م.
 راه ریا و فریب را پیش گرفتن
 مانیز هم بشعبده دستی برآوریم
 ۲۷۲
بشکرانه سوختن - مص. م. ر ك:
 خرقه سوختن
بشیر - ع (بفتح با و کسر شین)
 بشارت دهنده. ر ك: البشیر
بصارت - ع (بفتح با و را) بینایی
 دانایی. بصیرت
 که کار دیده نظر از سر بصارت
 کرد ۱۳۱
بصر - ع (بفتح با و صاد). چشم.
 بینایی. ابصار جمع. ر ك: کحل
 بصر. لوح بصر. بی بصری. حاصل
 بصر. و:
 منت خاک دوت بر بصری نیست
 که نیست ۷۳
بصحرا فکندن - مص. م. ترك و

چشم پوشی ر ك: صبر بصحرا فكندن	ناصر بطعن گفت: برو ترك عشق كن ۳۵۳
بصدغيها - (ع) به دو گیسوی خود ر ك: صدغيها	بطوع - قید حالت. طوعاً مقابل كرها. از روی میل
بصدق كوشیدن - مص. م. برآستی تن دادن. عمل از روی صداقت	فلك غلامی حافظ كنون بطوع كند ۱۴۵
بصدق كوش كه خورشید زاید از نفست ۲۸	بعد - ع (بفتح با و سكون عین) مقابل قبل ظرف زمان. پس،
بصورت - بظاهر. بشکل و روی. در ظاهر	سپس و بیشتر قبل از «از» می آید بعد از کیان بملك سليمان نداد
بصورت از نظر ما اگرچه محبوب است ۳۳	كس قیط بعد صد سال، اگر بر سر خاك گذری ۳۶۷
بضاعت - ع (بکسر با و فتح عین) سرمایه حاصل شده از تجارت. دارایی	چیست یاران بعد ازین تدبیر ما ۱۰
بضاعت سخن درفشان نمی بینم ۳۵۸	بعد ازینم نبود شائبه در جوهر فرد ۶۸
بضاعت سخن - ا ض - تشبیهی ر ك: بضاعت	من و مقام رضا بعد ازین وشكر رقیب ۸۸
بط - ع (بفتح با و تشدید ط) مرغابی استعاره بجای صراحی با علاقه مشابیهت.	راز حافظ بعد ازین ناگفته ماند ۱۰۳
بط شراب - ا ض - استعاری و بیان ظرف. صراحی شراب كه شبيهه بط می ساخته اند.	بعد ازین دست من و دامن سرو و لب جوی ۱۱۲
صغیر مرغ برآمد بط شراب كجاست ۲۳۹	شب صحبت غنیمت دان كه بعد از روزگار ما ۱۱۵
بط وصغیر مرغ - تن و ایهام التناسب. ر ك: بط شراب	بعد ازین روی من و آینه وصف جمال ۱۸۳
بطعن گفتن - ص. . با طعنه گفتن	دموعی بعد كم لاتحقروها ۴۶۰ بعد كم - ع بعد از شما. ر ك: بعد ش (۹)

بعمل ع (بضم با و سکون عین) دوری. در اصطلاح دوری از توفیق طاعت

بعد منزل - اض - بیان نوع دوری مسافت

بعد منزل نبود در سفر روحانی ۴۷۲

و رک: قرب و بعد

بعدت - ع (بفتح با و کسر عین و سکون دال و ضم تا) فعل ماضی متکلم وحده. دور شدم

بعدت منك و قد صرت ذائبا کمهلال ۴۶۹. از تو دور شدم (بهمین جهت) مانند هلال (ماه نو) گداخته شدم. **بعذر ایستادن** - مص. م برای عذر خواهی اصرار کردن و آماده بودن برای پوزش

گو باد صاف کن که بعذر ایستاده ایم ۳۶۴

بعزت بودن - مص. م. احترام گذاردن. حد خود و دیگران شناختن یا احترام خود و دیگران را نگه داشتن

چو مهمان خراباتی بعزت باش با رندان ۱۱۵

بعقل نوشیدن - مص. م با عقل و احتیاط و مواظبت می نوشیدن. حد نگه داشتن

... بعقل نوش که ایام فتنه انگیز است ۴۱

بعهدا - قید حالت. عهدا. از روی عهد و قصد، عامداً، متعمداً گو نام ما زیاد بعهدا چه میبری... **بعهد امانت وفا کردن** - مص. م رک: باز امانت. ش (۲) **بعیل** - ع (بفتح با و کسر عین) ص. دور.

گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد بس بعید...

۲۵۵

بعینه - ع (بکسر با و فتح عین و سکون یا و کسر نون و ها) مرکب از (باء جر + عین + ها).

... بعینه دل و دین میبرد بوجه حسن در بعضی نسخه ها «معاینه» آمده است. بمانند آن. درست. مثل آن. ۳۸۸

بغداد - ا. از اصل بغ دات. یعنی داده بغ یا کرده بغ. بغ نام خدای در دین بغ یدی. «بغ و زرگ» خدای بزرگ و نام دیگر اهورا مزدا. «بغه و زرگ اهورا مزدا...» در کتبیۀ داراییوش در همدان.

یا قوت حموی گویند: «اصل بغداد للاعاجم. والعرب تختلف فی لفظها لم یکن اصلها من کلامهم ولا اشتقاقها من لغاتهم...» (معجم البلدان). بغداد را ام الدنیا و سیده البلاد و دار السلام لقب داده اند و همچنین مدینه السلام. بطلمیوس

طول و عرض آنرا هفتاد و پنج و سی چهار درجه و در جزو اقلیم چهارم نام برده است. و بعضی در جزو اقلیم سوم و طالع آنرا سماك اعزل آورده اند. در زمان خلافت منصور عباسی بغداد پایتخت قرار داده شد. زمان حافظ بغداد پایتخت سلاطین ایلخانی یا جلایریان: سلطان احمد و سلطان اویس بود و در شعر حافظ آرزوی رفتن بدانجا دیده میشود

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است ۴۱

... خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند ۱۹۰

دیده گو آب رخ دجله بغداد ببر ۲۵۰

... حبذا دجله بغداد و می ریحانی ۴۷۲

بگرامت برخاستن - مص. م

گرامت و تاوان و جریمه دادن.

رك: غرامت: ش(۱)

بغلط صرف شدن - مص. م. بیهوده صرف شدن. بباطل گذشتن. بی نتیجه گذشتن.

باری بغلط صرف شد ایام شبابت ۱۵

بفریاد آمدن - مص. م. اعتراض کردن

رك: خم ابرو

بفریاد رسیدن - مص. م. به کمک

آمدن

عشقت رسد بفریاد، گرتو بسان حافظ ۹۴

رحم کن بر من مسکین و بفریادم رس ۳۱۶

بفریادم رس ای پیر خرابات ۳۳۱
کز فراقت سوختم، ای مهربان، فریاد رس ۲۷۱

بفریاد خمار مفلسان رس... ۴۴۷

و رك: فریاد، و فریاد رسیدن.

بفلك برشدن - مص. م. عروج بفلك. رك: برشدن. ش(۲)

بقاء - ع (بفتح با) زیستن، زندگی، دوام، بودن، باقی بودن.

در اصطلاح ثبوت خصال حمیده است و نیز بقای هویت بعد از فنا

ذات و انانیت. مانند پیوستن قطره به دریا. حال بقا بعد از فنا

افعال و صفات فنا و اراده و مقام در اراده و مقام معشوق است.

بقا از خود فانی بودن و بدوست باقی بودن است. بقاء بالله و بقاء

الی الله و بقاء فی الله مراتب بقاء است. بقاء حال وصل است در

همان مراتب و مراتب آن مراتب وصل. بقا و فنا در اصطلاح دو

لفظ متفاوت و در معنی یکسان است.

و بقای بقا، با ازل ازل و قدم قدم، یکی است و آن وجود ذات

نصیحت همه عالم بگوش من بادست
۳۵

بکام رفتن - مص. م. با ایهام بدو
معنی: نوشیدن و مطابق آرزو بودن
دیگر مکن نصیحت حافظ که ره
نیافت

گم گشته ای که باده نابش بکام
رفت
۸۴

بکام شدن - مص. م. بروفق آرزو
شدن

مطرب بگو که کار جهان شده بکام
ما
۱۱

بگر - ع (بکسر با و سکون کاف)
تازه. دست نخورده

بگرمستور هست - ا ض - استعاری
و تتابع. کنایه از شراب (دختررز)
بیا ساقی آن بگر مستور هست
که اندر خرابات دارد نشست
۳۵۷ ص

بگذشته - ا. مف. ماضی (ع)
سپری شده.

عمر بگذشته پیرانه سرم باز آید
۲۳۶

بگریختن - مص. (= گریختن)
... دیو بگریزد از آن قوم که قرآن
خوانند
۱۹۳

اشاره و تلمیحی است به خبری
مروی از علی علیه السلام: «البيت
الذي يقرء فيه القرآن و يذكر الله
عز وجل فيه یكثر برکتة و تحفره

بذات است بی رسم اسامی (شرح
شطحیات/ ۶۳۳) و ر ك: فنا

هزار سال بقا بخشدت مدایح من
قکد

مایه نقد بقا را که ضمان خواهد
بود
۱۶۴

که همچو روز بقا هفته بود معدود
۲۱۹

بقای جاودانش ده که حسن جاودان
دارد
۱۲۰

دولت گشاده رخت بقا زیر کندلان
قیح

بقیه - ع (بفتح با و کسر قاف و
فتح یاء مشدد) مانده. بقایای جمع

بقیه ابدال - ر ك: ابدال

بك - ترکی (بفتح با) بزرگ .
ر ك: اتابك

بك - ع (یکسر با و فتح کاف)
(به + ك ضمیر مخاطب مذکر) به تو

یسرالله طریقاً بك یا ملتتمسی
۴۵۵

یعنی آسان کند خدای راه رسیدن
به تو را، ای محبوب من

بکام بودن - مص. م. بروفق آرزو
بودن

گل در بر و می در کف و معشوق
بکامست
۴۶

بکام رساندن - مص. م. کام دادن

بکام تا نرساند لبش مرا چون
نای

الملائكة و يهجره الشيطان» خانه‌ای که در آن قرآن خوانده شود و ذکر خدا بمیان آید در آن خانه برکت بسیار میشود و ملائکه در آن خانه حضور مییابند و شیطان از آن خانه میگریزد.

نه راهست این که بگذاری مرا بر خاک و بگریزی... ۳۱۸

بگزیدن - (بضم با و سکون گاف و کسر زا و فتح دال) = گزیدن مص. اختیار. انتخاب، قبول، ترجیح، تفضیل (ع)

واعظ شهر جوهر ملک و شمعنه گزید

من اگر مهر نگاری بگزینم، چه شود ۲۲۸

بخدایی که تویی بنده بگزیده او که برین چاکر دیرینه کسی نگزینی ۴۸۴

بگزیدن ۱. مفع (بضم با و سکون گاف و کسر زا و فتح دال) منتخب، مقبول (ع) اختیار شده، انتخاب شده، رک: بگزیدن ش (۲)

بگشایند - فع. (بضم با) (مضارع التزامی از مصبدر گشودن. و گشائیدن) فتح، اطلاق، (ع) با مطلع:

بود آیا که درمیکدها بگشایند... ۲۰۲

بگشودن - مص. (= گشودن، و

گشائیدن) فتح، اطلاق، ترك (ع) باز کردن، رها کردن

ببوی نافه‌ای تاخر صبا زان طره بگشاید... ۱

... بند قباى غنچه گل میکشاد باد ۵

بگشاید بند قبا، ای مه خورشید ۲۱۰

... کلاه

بود آیا که درمیکدها بگشایند... ۲۰۲

بگماشتن - مص. (= گماشتن) تفویض، ترخیص، تعیین، انتخاب (ع) گماردن.

گفت خود دادی بما دل، حافظا، ما محصل بر کسی نگماشتیم.

۳۶۹

بگو - (بکسر با و ضم گاف) قل (ع) بخوان. فعل امر موكدا از مصدر گفتن

بمعنی «قول» در معنی آواز و خواندن یعنی بخوان و بسرای

مطرب بگو، که کار جهان شد بکام ما

بگوش آمدن - مص. م. استماع. ادراك (ع) شنیدن (= بگوش رساندن)

از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش ۴۳

بالا - ع (بکسر با) بدون

... واللہ ما رأینا حجاباً بلا ملامہ

۴۲۶

بلاء - ع (بفتح با) مصیبت (ع)
بلا یا جمع. در اصطلاح وسیله قرب
بحق «بلاء امتحان تن دوستان
خواهند بگونه گونه مشقتها و
بیماریها و رنجها که هر چند بلا
بر بنده قوت بیشتر پیدا کند قرب
زیاده می شود و را با حق تعالی»
(هجویری)

بلای حبیب - ا ض. استعاری
بلایی که حبیب آید هزارش مرحبا
گفتیم ۳۷۰

بلای خار - ا ض. استعاری
کس بی بلای خار نچیدنست ازو
گلی ۴۶۵

بلای خوار - ا ض. استعاری
مارا که درد تشق و بلای خمار
کشت ۱۸۶

بلای زلف دراز - ا ض. استعاری
و تتابع

بلای زلف درازت بسر نمی آید
۲۳۷

بلاکش - ص. م. م.
وزان غریب بلاکش خبر نمی آید
۲۳۷

جنگها با دل مجروح بلاکش دارم
۳۲۶

بلا بگردیدن - مص. م. دفع بلا
شدن

بلا بگردد و کام هزار ساله بر آید
۲۳۴

بلا بگردانیدن - مص. م. دفع بلا
کردن
دعای گوشه نشینان بلا بگرداند
۴۵۲

هجران بلای ما شد یارب بلا بگردان
۳۸۴

بلا شدن - مص. م. ر. ک. بلا
بگردانیدن ش (۲)

بلاگردان - ص. م. «اسم فاعل
مرکب مرخم. دافع بلا
بلاگردان جان و تن دعای مستمندان
است ۱۲۱

و ر. ک. تیر بلا. سیل بلا. طوفان
بلا. دام بلا. از بلا پرهیز کردن.
در بلا شدن. دفع بلا کردن

بلاد - (یکسریا) جمع بلد. شهرها
و جمع بلده و جمع دیگر آن بلدان
(بضم با) (و. ک. بلد)

بلاد غریب - ا ض. وصفی
من از دیار حبیب نه از بلاد غریب
۳۳۳

بلاغ - ع (بفتح با) رساندن
پیغام

نشاط و عیش و جوانی، چو گل
غنیمت دار

که حافظا، نبود بر رسول غیر بلاغ
۲۹۵

اشاره او مأخوذ از سوره مائده
آیه ۹۹: «ما علی الرسول الا البلاغ...»

بلاغت - ع (بفتح با و غین) سخنندانی، سخن بر مقتضای حال گفتن در عین فصاحت. چون هر سخن بلیغی فصیح نیز هست. مولوی در اشاره بسخن بلیغ گفته است:

چون سروکار تو با کودک فتاد
هم زبان کودکی باید گشاد
و بگفته خواهی:

با خرابات نشینان ز کرامات ملاف
هر سخن جایی و هر نکته مکانی
دارد ۱۲۵

و در امتیاز و برتری سخن خود از حیث بلاغت گفته است:

آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد
زاغ کلک من بنام ایزد چه عالی
مشر بست ۳۱۹

طوطی خوش لهجه، یعنی کلک
شکرخای تو ۴۱۰

بلبل - ا. (بضم باء اول و باء دوم) واژه مشترک فارسی و عربی. و نام‌های دیگر آن در فارسی هزارستان. هزارآوا. زند باف. زند لاف. زند خوان. برابر و بلاهل جمع عربی آنست و نام دیگر آن در عربی غن‌دلیب است. این پرنده کوچک و زیبا و چابک و خوش‌آوا در شعر فارسی تمثیل خواننده عاشق است در برابر گل که تمثیل معشوق بی‌صدا و

بی‌اعتنا است. شاید در ارتباط با زند باف و زندخوان نام‌های دیگر بلبل است که فردوسی در ابتدای داستان ارستم و اسفندیار میگوید:

نگه اکن سحرگاه تا بشنوی
ز بلبل سخن گفتن پهلوی
همی نالد از مرگ اسفندیار
ندارد بجز ناله زو یادگار
ز بلبل شنیدم یکی داستان
که برخواند از گفته باستان
(چون ز نسد شرح و تفسیر
اوستاست به زبان پهلوی)
و حافظ در بیت زیر نظر به همان گفته فردوسی داشته:

بلبل بشاخ سرو بگلپانگ پهلوی
می‌خواند دوش درس مقامات معنوی
۴۸۴

بلبل باغ جهان - ا ض - استعاره و تتابع

در سایه تو بلبل باغ جهان شدم
۳۲۰

بلبلان - ج
چه جورها که کشیدند بلبلان از دی
۲۳۵

که شرح عشقبازی از بلبلان شنیدن
۳۹۲

بلبل بیدل - ا ض - موصوف به صفت. ر ك: بیدل

بلبل خاطر - ا ض - تشبیهی در «بلبل مطبوع خاطر حافظ» تتابع اضافات

- بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ
۲۶۱
بلبل **دستان سرا** - ا ضه - موصوف
به صفت
احوال گل به بلبل دستان سرا
۴۱۵
بلبل **صبا** - ا ضه - تشبیهی
دلت بوصل گل ای بلبل صبا
خوش باد
۳۴
بلبل **صبور** - ر ك: صبور
بلبل **غزل خوان** - ا ضه - موصوف
به صفت. حافظ
بیا و نوگل این بلبل غزل خوان
باش
۲۷۳
بلبل **عاشق** - ا ضه - موصوف به
صفت
بهرسو بلبل عاشق در افغان
۱۳۰
بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر
۲۳۲
بلبل **و جام گل** - تن. ر ك: جام گل
بلبل و حافظ - تن و تشبیه در
مقایسه
بلبل به نواسازی، حافظ به دعا
گوی
۴۹۵
بلبل و **زاغ** - تن و تضاد. ر ك:
طرب آشیان بلبل
بلبل و **سرو و سمن و یاسمن** و
لاله و گل - تن و اعنات (لرزم
مالایزم) و ماده تاریخ ر ك:
۳۶
ابواسحق
- بلبل و **قفس** - تن
حیف است بلبلی چو من اکنون
درین قفس
۳۴۳
بلبل و **گل** - تن و تلازم در بیشتر
شواهد مربوط به بلبل. ر ك:
گل خوش نسیم و گل و بلبل
بلبل و **گلبانگ پهلوی** - تن ر ك:
بلبل
بلبل و **گلزار** - تن
بگلزار آی آرز بلبل غزل گفتن
بیاموزی
۴۵۶
بلبل و **نواسازی** - تن. ر ك: بلبل
و حافظ
بلبل و **هزار** - تن و ترادف. ر ك:
هزار
بلبل **ع** (بضم با و سبکون
لام) ر ك: ابوالعجبی
بلبل **ع** (بفتح با و لام و غین) فعل
ماضی مفرد مذکر غائب از مصدر
بلوغ. یعنی رسید و پایان یافت
بلبل الطافه یا مقله عینی بینی
۴۸۴. توان و طاقت من پایان آمد
ای مردمك چشم من از من دوری بجوی
بلبل **ص** (بضم با و فتح لام)
مرتفع. عال. طویل. محترم (ع)
بلبل **اختر** - ر ك: شاهنشاه بلند
اختر و ر ك: خورشید بلند اختر
بلبل **بالا** - ص. م (= بالا بلند)
که می رویم بالا بلند بالایی ۴۹۱
بلبل **تر** - ص. م. صفت تفضیلی

که درد خویش بگویم بناله بموزیر
۲۵۶

بمثل - فی المثل. مثلا از ادات
تشبیه

عارضش را بمثل ماه فلک نتوان
گفت ۱۲۶

بمردمی - (باء قسم + مردمی)
سوگند به مردمی

بمردمی که دل دردمند حافظ را
۳۳۹

بمردمی نه بفرمان چنان بران که
تو دانی ۴۷۶

بمژگان شکستن - مص. م. رک:
خسرو (۴)

بمستی - قید حالت. در حال مستی
دل در جهان میندو بمستی سئوال

اکن ۲۴۶

شرح سودی: ز مستی. و معنی
کرده: دل بدینیا میند و حال دنیا

را ازمست دنیا پیرس (!) (ترجمه
شرح سودی ج ۳ غزل ۲۷۹) و

رک: جام و قصه
بمضراب زدن - با مضراب زدن.

رک: مضراب
بملاّت برخاستن - مص. م.

شروع بملاّت کردن و پافشاری در آن
دل و دینم شد و دلبر بملاّت

برخاست ۲۱
بملاّت گلراندن - مص. بملاّت
گذراندن

مگنران روز سلامت بملاّت حافظ

و گرنه پایۀ عزت از آن بلند تراست
بلند شدن - مص. م. طولانی شدن

زین قصه بگذرم که سخن میشود
بلند ۱۸۰

بلند بودن - مص. م
پیدا است نگار که بلند است

جنابت ۱۵
جناب عشق بلند است همتی حافظ

۲۰۱
بلندنظر - ص. م. رک: شاهباز

سدره نشین
و رک: شمشاد بلند قد بلند.

قصر بلند. مرتبۀ بلند. سرو بلند.
بلور - ا. (بضم و بکسر با و بضم

لام مشدد) از اصل berylos
یونانی. نوعی آبگینه. در فرانسه

béryl در نسبت (صفت
نسبی) بلورین (و بلوری) در فارسی

بتخفیف لام آمده. رک: دست
بلورین

بلهوس - (بضم با) هوسمند.
(= بوالهوس) رک: بوالهوس

بلی - ع (بفتح با و لام) با الف
مقصوره حرف ایجاب یا قبول. در

فارسی بلی. (بفتح با و کسر لام)
بلی، بحکم بلا بسته اند عهد الست

۲۵
بلی و بلا - جناس مطرف. رک: بلی

بم - (بفتح با) آوای درشت مقابل
زیر

در مقام تحسین و تعجب. ر ك:
زاغ كلك و كاسه چشم

بنت العنب - (ع) (= دختر رز)
بنت العنب كه زاهد ام الخبائش
خوانده خانلری ۵/۹

بند ۱. (بفتح با و سکون نون)
جبل. رباط. غل. خیط. قفل.
اسارت. تعلق. عشق. فکر (ع)
اندیشه.

مرا به بند تو دوران چرخ راضی
کرد ۳۲
كه دل بردو كنون در بند دین
است ۵۵

بند برگردن نهادن - مص. م.
اسیر کردن

زلف دل دزدش صبا را بند بر
گردن نهاد ۴۰۲

بند تو - اض - استعاری ر ك:
بند (۱۶)

بند زبان داشتن - مص. م. زبان را
در حکم و اختیار داشتن. بند زبان
اضافه استعاری

كان شوخ سر بریده بند زبان
ندارد ۱۲۶

بند زلف - اض - استعاری با
ایهام به گیره زلف یا ریسمانی
كه بزلف می بندند. بمعنی تعلق و
دلبستگی بزلف معشوق

عقل اگر داند كه دل در بند زلفش
چون خوشست ۱۰۰

ای دل اندر بند زلفش از پشیمانی

۴۵۰

بمی سجاده رنگین کردن - مص. م
کنایه از ترك بظاهر عبادت وزهد
و اطاعت مطلق از مرشد
بمی سجاده رنگین کن گرت پیسر
مغان گوید ۱

بمی طهارت کردن - مص. م. (=)
بمی سجاده رنگین کردن ترك
بظاهر عبادات و کنایه از عاشق
شدن (۹) و می خوردن

خبر دهید كه حافظ بمی طهارت
کرد ۱۳۳

بمیان آوردن - مص. م. عنوان
کردن ر ك: لطیفه بمیان آوردن
بناء - ع (بکسر با) عمارت.
ساختمان. ابنیه جمع. ر ك: عهد
قدیم

بن - (بضم با) اساس. اس و است.
جذر (ع) بنیاد. بیخ پهلوی: bân
بن و بیخ - تن و ترادف

كه ببالای چمان از بن و بیخم بر کند
۱۸۱

بناگوش - (بضم با) ۱. م (بن +
الف وصل + گوش) شمه الاذن
(ع) پشت گوش. بیخ گوش. ر ك:
سیمین بناگوش

بنالیدن - مص (= نالیدن) انین.
شکوی (ع) ر ك: نالیدن

بنامیزد - اضافه موصول (= بنام
ایزد) بجای بسم الله و ماشاء الله

بند و بلا- تن	۲۷۶	منال
مبتلی گشتم درین بند و بلا ۱۰۳		بند غم- ا ضد - استعاری
بند و دام- تن و ترادف- ر ك:		چه باشد از شود از بند غم دلش
مرغ دانا	۶۱	آزاد
بند و زنجیر- تن و ترادف- ر ك:		بند غم ایام- ا ضد - استعاری و
عیاری کردن		بیان نوع و تتابع از ك: انفاس
بند و قریب- تن. ر ك: شاهد		سحرخیزان
دینی		بند قبا- ا ضد - بیان نوع و اختصاص
بندگان- ج		بمشك چین و چگل نیست بوی گل
با بندگان سمنند سعادت بزیروان		محتاج
قك		كه نافه هاش ز بند قباى خویشتن
بندگان پادشاه- ا ضد - اختصاصی	۵۰	است
گرچه ما بندگان پادشیم ۳۸۱		بند قباى گشودن - مص. م.
بندگانش- ا ضد - صفت به ضمیر		بند قباى غنچه گل می گشود باد
(اختصاصی - یا ملك)	۱۰۲	بگشا بند قبا تا بگشاید دل من
کینه پیشکس بندگان آن بودی	۲۱۰	بگشا بند قبا ای مه خوارشیلد کلاه
۴۴۲	۳۴۸	
بندگان خداوندگار- ا ضد -		بند قباى غنچه گل - ا ضد -
(اختصاص - یا ملکیت)		اختصاصی و استعاری و تتابع.
بندگان خداوندی- ا ضد - اختصاص		ر ك: بند قبا گشودن (۱)
ر ك: خداوندی		بند قباى گل - ا ضد - اختصاصی
بندگان و چاکران- تن و ترادف		استعاری و تتابع. ر ك: بند قبا
چو بندگان بگریزند و چاکران		بند مال و جاه بودن- مص. م
بجهند		عاشق دردی گش اندر بند مال و
بندگی- حا. مص. اطاعت. انقیاد		جاه نیست
(ع) پرستش	۷۸	بند ملامت- ا ضد - استعاری.
بندگی پادشاه وقت- ا ضد - لامی		ر ك: ملامت
و بیان نوع و تتابع		بند نقاب- ا ضد - بیان نوع و
حافظ برو که بندگی پادشاه وقت		اختصاص از ك: شاهد قدسی
۳۸۲		
بندگی خواجه جلال الدین-		

- ۱ ضد - لامی
لایق بندگی خواجه جلال الدینی
۴۸۴
- بندگی خواجه جهان** - ۱ ضد - لامی
ر ك: خواجه جهان
بندگی دختررز - ۱ ضد - لامی
و تتابع
برسان بندگی دختررز گو بدرآی
۱۸
- بندگی رساندن** - مص. م
وز بنده بندگی برسان شیخ جام
۷
ای نسیم سحری بندگی من برسان
۱۶
- و ر ك: بندگی دختررز
بندگیش - بندگی او. اضافه حاصل
مصدر به ضمیر
سبوکشان همه دربندگیش بسته
۴۲۱
کمر
- بندگی قد** - ۱ ضد - لامی
به بندگی قدش سرو معترف گشتی
۴۴۲
- بندگی کردن** - مص. م ر ك: آئین
بندگی
بندگی و چاکری - تن و ترادف -
ر ك: اقرار بندگی
و ر ك: کمر به بندگی بستن. در
بندگی کمر بستن و ر ك: بنده
بنده - ۱. ص. و ا. مف. (بفتح با و
دال) عبد. مخلوق. خادم. غلام
- مطیع (ع) چاکر. زرخريد مقابل
حر (ع) و آزاد. پهلوی bandak
فارسی باستان bandaka
از مصدر بستن. بجای «من» ضمیر
شخص در مقام تواضع و خلوص
مستی به آب یکدو عنب وضع بنده
نیست. ر ك: آب عنب
می خور بشعر بنده که زیبایی دگر
دهد ر ك: جام مرصع
وز بنده بندگی برسان شیخ جام
۲
۱
ایا عظیم وقاری که هر که بنده
تست قل
سبو و خطای بنده گرش اعتبار
نیست ۶۵
بخواه جان و دل از بنده و روان
بستان ۴۴۹
چه دانی تو ای بنده کار خدایی
۴۹۲
- بنده بگزیده** - ۱ ضد - صفت به
صفت (اضافه وصفی) بنده منتخبت
بخدایی که توایی بنده بگزیده او
۴۸۴
- بنده پروری** - حا. مص. م
که دوست خود روش بنده پروری
داند ۱۷۷
بنده پیر - ۱ ضد - صفت به صفت.
(اضافه وصفی)
بنده پیر ندانم زچه آزاد نکرد
۱۴۴
- بنده پیر خرابات** - ۱ ضد - اختصاص

۸۴

بنده معتقد - ا ض - صفت به صفت
ر ك: معتقد. (ش ۲)

بنده مقبل - اضافه موصوف به
صفت و ا ض - صفت به صفت
ر ك: مقبل. (ش ۱)

بنده نوازی - حا. مص. م و بنده
نوازی آموختن. مص. م
دلبر، بنده نوازیت که آموخت ؟
بگو... ر ك: آموختن. (ش ۴)

بنده و بندگی - تن.
... وز بنده بندگی برسان شیخ
جام را ر ك: بندگی. (ش ۱)

بنده و هندو - تن
ر ك: هندو. (ش ۱۲)

بنده خویش خواندن - مص. م
ر ك: خواجگی. (۲)

بنده و خداوندان - تن ر ك:
خداوندان.

بنده همچو حافظ - تشبیه و بدل
کس درجهان ندارد، يك بنده
همچو حافظ... ۱۴۷

بنده یکن - مص - (= بستن) مصدر
جعلی و متروک از اسم بند.
در صیغه های مضارع بستن و
مشتقات آن

هر نقش که دست عقل بندد ۱۶۳
بی همت تو مغز نبندد دراستخوان
قیز

جرس فریاد بردارد که بر بندید
محملها ۱

و تابع

بنده پیر خراباتم که لطفش دائم
است ۷۱

بنده تورانشاه - ا ض - اختصاص
با همه پادشاهی بنده تورانشاهم
۳۶۱

بنده، حافظ - بدل
ای مه صاحبقران از بنده، حافظ
یادکن ۳۴۹

بنده خریدن - مص. م
که بنده را نخرد کس بعیب بی
هنری ۴۵۲

بنده و زك: خواجه (ش ۷)

بنده شاه بودن - مص. م
بنده شاه شمائیم و ثناخوان شما
۱۲

بنده طالع خویش بودن - مص. م
بنده طالع خویشم که درین قحطی
وفا

بنده عشق آن لولی سرمست خریدار
منست ۵۱

بنده عشق بودن - مص. م
افاش میگویم و از گفته خود دلشادم
بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
۳۱۷

بنده مخلص - ا ض - صفت به صفت
سخنی بی غرض از بنده مخلص
بشنو

ایکه منظور بزرگان حقیقت بینی،

- گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم ۲۳۱
- اشکم احرام طواف حرمت می بندد ۷۰
- احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست ۸۲
- و ر ك: بستن
- بنشستن - مص. (بکسر با) (= نشستن) جلوس. استقرار. قعود (ع) نقیض برخاستن
- نیم شب دوش ببالین من آمد بنشست ۲۶
- بنشستن و برخاستن - تن و تضاد شمع دل دمسازم بنشست چو او برخاست ۲۷
- که شنیدی که درین بزم دمی خوش بنشست
- که نه در آخر صحبت بندامت برخاست ۲۱
- بنفشه ا. (بفتح با و نون و شین) بنفسج (ع) گل معروف. در اصطلاح نکته ای را گویند که قوت در آن کار نکند.
- بی زلف سرکشش سر سودایی از ملال
- همچون بنفشه بر سرزانو نهاده ایم ۳۶۵
- (حافظ خانلری: بی ناز ترگش.. ۳۵۷/۶)
- و استعاره برای خط
- گرد لبث بنفشه از آن تازه و تر است
- کتاب حیات می خورد از جویبار حسن ۳۹۴
- بنفشه زار - ا. م. مکان
- بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم ۳۳۰
- گر گذر تو خاک را مشک ختن نمیکند ۱۹۲
- گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و ببین ۱۹۵
- بنفشه و زلف - تن و تشبیه
- چون ز نسیم می شود زلف بنفشه پرشکن ۱۹۲
- بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر ۳۹۵
- بنفشه طره مفتول خود گره می زد
- بنفشه و غم - تن و تشبیه ۱۶
- بنفشه و گل و نسیرین و سمن - تن و تلازم (اعنات)
- رسیدن گل و نسیرین بامن و خوبی باد
- بنفشه شاد و کش آمد سمن صفا آورد ۱۴۵
- بنگاله - ا. (بفتح با) (= بنغال) (ع) یا بنگال منطقه ایست در آسیای جنوبی واقع در بین رشته جبال هیمالیا و خلیج بنگال و بدو قسمت بنگال غربی و بنگال شرقی تقسیم میشود. مرکز بنگال غربی کلکته است و بنگال شرقی که بنگالادش امروزی است و مراکز

- آن داکا می باشد . سابقاً تمامی
بنگال جز شبه قاره هند بود و
امروز بنگال غربی جزو هندوستان
است.
شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله میرود
۲۲۵
بنمودن- مص. (بکسر با) (=)
نمودن اظهار، اعلان (ع) نشان
دادن
که باشدمه که بنماید ز طاق آسمان
ابرو ۴۱۲
اشک خونین بنمودم بطیبیان ،
گفتند: ۱۲۳
اعتقادی بنما و بگذر، بهر خدا...
۳۴۱
روی بنما و مرا گو که ز جان دل
برگیر...
گل زحد برد تنعم، نفسی رخ بنما...
ر ک: تنعم. ش (۵)
بنما- فع. (بکسر با) دوم شخص
مفرد امر ر ک: بنمودن
دل و جان فدای رویت بنما عذار
ما را ۶
... ارادت بنما، تا سعادت بیبری
۴۵۲
بنما بمن که منکر حسن رخ تو
گیست...
روی بنما و وجود خودم از یاد ببر..
۲۵۰
يك دل بنما که در ره او... ۱۷۲
- تاج شاهی طلبی ، گوهر ذاتی
بنما.. ۴۵۸
بنوا بودن- مص.م. بآهنگ بودن:
درست بودن، سروسامان داشتن.
با ایهام:
(۱) ... بنال، هان، که ازین پرده
کار ما بنواست ۲۲
بنوا فرستادن- مص.م. بگروگان
فرستادن ر ک: نوا ش (۳)
جان عزیز خود بنوا می فرستمت
۹۰ ر ک: نوا
... قول غزل بسازونوا میفرستمت
۹۰
بنیاد- (بضم با) اساس ، اصل،
جنر (ع) پایه. شالوده. پهلوی:
bondât پاری باستان bondâti
یعنی در بن قرار داده شده
بیای که قصر امل سخت سست بنیاد
است ۳۷
بنیاد از جا بردن- مص. م
نهیب حادثه بنیاد ما ز جا برد
۱۲۹
بنیاد بر انداختن- مص. م
من و ساقی بهم تازیم و بنیادش
بر اندازیم ۳۷۴
بنیاد بر باد بودن- مص.م
بیابان باد که بنیاد عمر بر باد است
۳۷
بنیاد بردن- مص. م
شراب تلخ صوفی سوز بنیادم
۳۵۶ بخواند برد

- بنیاد نهادن** - مص. م
بنیاد بر کرشمه جادو نهاده ایم ۳۶۵
- بنیاد** ازین شیوه رندانه نهادیم ۳۷۱
- بنیاد کردن** - مص. م
ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم ۳۱۶
- بنیاد کنندن** - مص. م. ر. ک: بنیاد کردن
- بنیاد مکر کردن** - مص. م
بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد ۱۹۰
- بنیاد هستی** - ا. ضد. اختصاصی
بنیاد هستی تو چو زیر وزبر شود ۴۸۷
- و ر. ک: کار به بنیاد آمدن و از بنیاد بردن و بی بنیاد. و کار بی بنیاد
- بنیوشیدن** - مص. م. ر. ک:
نیوشیدن گوش دادن. پذیرفتن.
- بو** - (بضم با و سکون واو) در بو که: بود که. قید یا فعل تمنی.
- ر. ک: بو که = بود که
- بو** - (بضم با) اثر. اصل (ع)
پهلوی: bōy آنچه بوسیله شامه احساس شود و مجازاً بمعنی آرزو، اثر و ادراک و خبر و در اصطلاح آگاهی دل است و پیوستگی آن که در اصل وجود داشته و در مقام جمع اول بوده و اکنون در مقام تفرقه افتاده
- ببوی** آنکه دگر نوبهار باز آید ۲۳۵
- ببوی** مژده وصل تو تا سحر شب و روز ۳۳۹
- بر بوی** آنکه جرعه جامت بمی رسد... ۸۴
- بوی بادم** - یا نسیم باده ا. ضد. نسبت
... که بوی باده مدام ملول میدارد ر. ک: باده نا
- بوی بردن** - (= بو بردن). مص. م
میسوخت حافظ و بویی بزلف یار نبرد ۱۸۷
- بوی بودن** - مص. م
... زان بوی در مشام دل من هنوز بوست ۵۹
- بوی بهبود** - ا. ضد - استعاری
بوی بهبود ز اوضاع جهان می شنوم ۱۷۳
- بویت** (= بوی تو) ا. ضد - استعاری
اضافه اسم به ضمیر
چو گل هردم ببویت جامه در تن... ۳۸۹
- تا ببویت زلحد رقص کنان برخیزم ۳۳۶
- بوی او** - ا. ضد - استعاره. اضافه اسم به ضمیر
که پرده بردل خونین ببوی او بدریدم ۳۲۲
- بوی تو** -
چون کائنات جمله ببوی تو زنده اند ۳۶۲

- گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی
۴۳۷
- بوی تو می شنیدم و بریاد روی تو
۳۲۹
- بیا، که بوی تو را میرم، ای نسیم
شمال ر ک: نسیم شمال
- بوی جان- ا ض - استعاره
بوی جان از لب خندان قدح
می شنوم ۴۴۸
- بوی حق- ا ض - استعاره
واعظ ما، بوی حق نشنید، بشنو
کاین سخن... ۳۵۲
- بوی خدا- ا ض - استعاره
بخیل، بوی خدا نشنود، بیا حافظ
۴۳۰
- بوی خوش- ا ض - وصفی. اضافه
اسم به صفت
نفس بوی خوشش مشکبار خواهم
کرد ۱۳۵
- سلامی چو بوی خوش آشنایی
۴۹۲
- فیض يك شهر ز بوی خوش عطار
منست ۵۱
- حافظ، شب هجران شد، بوی
خوش وصل آمد... ۴۹۳
- بوی خوش تو هر که ز باد صبا
شنید... ر ک: صبا
- بوی خون دل ریش- ا ض - و تتابع
... که بوی خون دل ریش از آن
تراب شنیدم از ک: تراب
- بوی خیر- ا ض - استعاره
- ... که من نمی شنوم بوی خیر ازین
۲۹۲
- اوضاع
- بوی دوست- ا ض - استعاره
درین ظلمت سرا، تا کسی ببوی
دوست بنشینم... ر ک: ظلمت سرا
می خواست گل که دم زند از رنگ
و بوی دوست ۸۷
- بوی دل کباب-
بوی دل کباب من آفاق را گرفت
ر ک: دل کباب
- بوی رحمت- یا بوی رحمت (حافظ
خانلری) ا ض - استعاره
ر ک: باد یمن
- بوی ریا- ا ض - استعاره
گفتی از حافظ ما بوی ریا می آید...
۴۸۰
- بوی زلف- ا ض - اختصاص و
بیان نوع (و غالباً استعاره)
بر بوی زلف دوست پریشانیت
نکوست ۵۹
- بوی زلف تو با باد صبحدم دارد
بوی زلف تو همان مونس جانست
که بود ۲۱۳
- گفتم که بوی زلفت گمراه عالم
کرد ۲۳۱
- آنرا که بوی عنبر زلف تو آرزوست
۲۶۰
- بوی حلقه زلف تو گشت دیوانه
۴۲۷
- بوی زلف تو گر جان به باد رفت
چه شد ۴۲۷

- ببوی زلف و رخت می‌روند و می‌آیند ۴۵۲
صبا وقت سحر بویی ز زلف‌یار می‌آورد ۱۴۶
بسوخت حافظ و بویی بزلف‌یار نبرد ۱۸۷
کاهل روی چو باد صبا را ببوی زلف... ۴۵۹
من ببوی سر آن‌سر زلف‌پریشان بودم ۳۵۹
عمری است تا ز زلف تو بویی شنیده‌ام
بوی شفا بخش - ا ض - وصفی
... کان بوی شفا بخش بود دفع خمارم ۳۳۵
بوی شوق - ا ض - استعاری
اگر ز خون دلم بوی شوق می‌آید ۳۴۲
بوی شنیدن - مص. م. رك: بوی زلف و بوی خیر و بوی جان و بوی عشق و بوی بهبود و بوی می‌نوشین و:
از کریمی گوئیا در گوشه‌ای بویی شنید ۲۴۰
بوی عشق شنیدن - مص. م
پشمینه پوش تندخو، از عشق تشنیده است بو ۱۹۱
بوی فصل بهار - ا ض - نسبت یا اختصاص
ذخیره بنه از رنگ و بوی فصل بهار... ۴۳۰
- بوی کنار - ا ض - استعاری
بر بوی کنار تو شدم غرق، و امیدست ۳۲۵
بوی گل - ا ض - بیان نوع و اختصاص رك: بوی دوست‌ش (۲)
بوی گلبن وصل - ا ض - اختصاص و استعاره و تتابع
... ببوی گلبن وصل تو میسراید باز ۲۶۱
بوی گیسو - ا ض - اختصاص و بیان نوع
... من از افسون چشم‌ت مست و او از بوی گیسویت ۹۵
بوی مزده وصل - رك: بوی بوی محبت - ا ض - استعاری
تا ابد بوی محبت بمشامش نرسد... ۸۱
بوی می‌نوشین - اختصاص و تتابع
لاله بوی می‌نوشین بشنید ادم صبح ۱۷۴
بوی نافه - بیان نوع
ببوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید ۱
بوی نسیم - اختصاص
تا عاشقان ببوی نسیمش دهند جان... ۳۰
بوی و روی - تن
... که بروی که شدم عاشق و از بوی که مست ۲۰
بوئین - مص. استشمام. احساس ادراك (ع)

ر ك: برهان. برهان ملك و دين
بوالهوس- بلمهوس. (بل = پسر
 فارسی + هوس (ع) (نظیر بلکامه و
 بلکارزار) یعنی پرهوس، هوسمند
 عمر بگذشت به بیحاصلی و
 بوالهوسی... ارك: به پیری رسیدن
بوالهوسی- حا. مص. هوسمندی.
 پرهوسی رك: بوالهوس
بوته- ا. (بضم با و فتح تا) بوته
 (مع) ظرفیکه طلا و نقره را در آن
 ذوب کنند.
 عیش خوش در بوته هجران کنند
 ۱۹۷
بوته هجران- آ ض - تشبیهی
بوجه حسن- بنحو پسندیده،
 بطریقی نیکو. به بهترین صورت.
 قید مرکب حالت ر ك: بعینه
بودن- مص. (بضم با و فتح دال)
 وجود، کینونه، حضور، اقامه (ع).
 از افعال عموم. پهلوی butan
 با اسم مصدر bovèch و havèshn
 در «خواهد بودن» ردیف يك غزل
 هفت بیتى با مطلع:
 خوشتر از فکر می و جام چه
 خواهد بودن... ۳۹۱
 وبصورت مصدر مرخم در «خواهد
 بود» ردیف يك غزل هفت بیتى با
 مطلع:
 تا ز میخانه و می نام و نشان
 خواهد بود ۲۰۵
 وبصیغه فعل ماضی مطلق ردیف

سماغری از لبش نبوید باز ۲۶۲
 خواجه تقصیر مفرما گل توفیق
 ببوی ۴۸۹
 حافظم گفت که خاك در میخانه
 مبوب ر ك: در میخانه
 لب گیری و رخ بوسی، می نوشی
 و گل بویی ۴۹۵
 زلف چون عنبر خامش که ببویت
 هیبات ۲۵۰
 گو مکن عیب که من مشک ختن
 می بویم ۳۸۰
بوات- (بضم با و فتح تا) گویش
 قدیم شیراز. باید ترا
 غم این دل بوات خورد ناچار
 ۴۳۸
بوادی- (بضم با) گویش قدیم
 شیراز. باید دیدن. باید می دیدی
 تر اول آن روی نیکو بوادی
بوام گرفتن- مص. م. استقراض (ع)
 نرگس همه شیوه های مستی
 از چشم خوشیت بوام گیرد ۱۱۸
بواسحق- (ع) کنیه. ر ك:
 ابواسحاق.
بوالعجب- (ع) وبلعجب شگفت،
 غیرمنتظره، عجیب
 ... صعب روزی، بوالعجب کاری،
 پریشان عالمی ۴۷۰
 ... بسوخت دیده زخیرت که این
 چه بوالعجبی است ۶۴
بوالوفا- ع کنیه ر ك: ابوالوفا
بوالمعالی- کنیه (ابوالمعالی)

- چندین غزل با مطلع‌های:
 سالها دفترما درگرو صهبا بود...
 ۲۰۳
 یاد باد آنکه نهانت نظری با ما
 بود...
 ۲۰۴
 پیش ازینت بیش ازین اندیشه
 عشاق بود...
 ۲۰۶
 یاد باد آنکه سرکوی توام منزل
 بود...
 ۲۰۷
 دوش در حلقه ما حلقه گیسوی تو
 بود...
 ۲۱۰
 دوش میآمد ورخساره برافروخته
 بود...
 ۲۱۱
 یکدو جام دی ، سحرگه اتفاق
 افتاده بود...
 ۲۰۲
 حقه مهر بدان مهر و نشانست که
 بود...
 ۲۰۳
 دیدم بخواب خوش که بدستم
 پیاله بود...
 ۲۰۴
 بکوی میکده، یارب، سحر چه
 مشغله بود...
 ۲۱۵
 آن یار اکزو خانه ما جای پری بود
 ۲۱۶
 مسلمانان، مرا وقت دلی بود...
 ۲۱۷
 و در همین صیغه بصورت فعل
 تکراری «بود» ، «بود» برای تاکید
 وقوع فعل همراه با «رفت، رفت»:
 ... گر ملالی بود، بود و گر خطایی
 رفت رفت
 ۸۳
 بود- (بضم با و فتح واو) =
- باشد) همراه یا «آیا» و «که»
 بصورت «بود آیا» و «بود که» و با
 تخفیف «بوکه» در معنی رجا و
 امیدواری یا تردید:
 زبخت خفته ملولم، بود که بیداری
 ۱۸۷
 شهر خالیست ز عشاق، بود کز
 ۱۸۹
 طرفی بود آیا که در میکده ها بگشایند؟
 ۲۰۲
 بود که یار نرنجد ز ما ز خالق کریم
 ۳۰۵
 و ر ك: بو که
 و به تنهایی ردیف يك غزل ۹ بیتی
 با مطلع:
 در ازل هر کو بفیض دولت ارزانی
 بود...
 ۲۱۸
 بوریاء ۱. (بضم با و کسر واو)
 حصیر. قصب (ع) مأخوذ از
 آرامی یا سامی. معرب آن باری.
 خوش بوریاء و گلهایی و خواب امن
 ر ك: خواب امن
 همان حکایت زردوز و بوریاء باف
 ۴۴
 است
 بوریاء باف- ص. م. بافنده بوریاء.
 حصیر باف ر ك: بوریاء
 بوس- ۱. (بضم با) با واو مجهول
 مخفف بوسه. لثم. قبله (ع) ماچ
 و در اصطلاح نفخ روح و احیاء دل
 است همراه با «کنار» که آن نیز
 در اصطلاح مقام قرب و وصل

- مقابل بعد و هجر میآید. عراقی
گروید: «بوس استعداد قبول کیفیت
کلام بنحوی علمی و عملی و صوری
و معنوی است. همراه با کنار بمعنی
وصل.
- بی بوس و کنار خوش نباشد
۱۶۳
دیدار شد میسر و بوس و کنار هم..
۳۶۲
کم غایت توقع، بوسی است، یا
کناری ۴۴۴
در آرزوی بوس و کنار مردم...
۳۸۲
بوس و کنار- تن و تلازم. رك:
بوس (۱) و (۲) و (۳) و (۴)
بوس دادن- مص. م
گفته بودی که شوم مست و دو
بوست بدهم ۳۰۱
بوسه- (بضم با و فتح سین) لثمه
قبله (ع) بوسیدن
گفت مگر ز لعل من، بوسه نداری
آرزو ۴۱۴
بوسه بخشیدن- مص. م
چو لعل شکرینت بوسه بخشید..
۱۰۴
بوسه ربودن- مص. م در بوسه
ربایان
لبم از بوسه ربایان برو دوشش
باد ۱۰۵
بوسه زدن- مص. م
ز بام عرش صدش بوسه برجناب
- زده ۴۲۱
وز دور بوسه بر رخ مهتاب می زدم
۳۲۰
بوسه زن برخاك آن وادی و مشکین
کن نفس ۲۲۷
از کجا بوسه زنم بر لب آن قصر
بلند
بوسه شکرین- ا ض - وصفی
... گفتا بوسه شکرینش جوان
کنند ۱۹۸
بوسه حواله کردن- مص. م
۱۸۱
بگفتمش بلبم بوسه حواله کن
۲۱۵
بوسه دادن- مص. م
بداد لعل لبش بوسه ای بصدزاری
۹۸
بوسه طلب کردن- مص. م
و گر کنم طلب نیم بوسه، صد
افسوس.. ۱۵۵
بوسه نذر کردن- مص. م
يك بوسه نذر حافظ پشیمینه
پوش کن ۳۹۸
بوسه وظیفه کردن- مص. م
سنة بوسه کز دولبت کرده ای وظیفه
من ۴۵۷
بوسیدن- (بضم با و کسر سین)
مص. تقبیل. لثم (ع)
بوسیدن لب یار اول زدست نگهدار
۳۹۲
که دست زهد فروشان خطاست

بوسیدن	ر ك: ۰۹۳	بستان شما	۱۲
مبوس جز لب ساقی و جام می		... بوکه صاحب نظری نام تماشا	
حافظ ...	۳۹۳	ببرد	۱۲۸
لبش می بوسم و در می کشم می		... بوکه از لوح دلت نقش جهالت	
۴۳۱		برود	۲۲۲
بدین شکرانه می بوسم لب جام		... نوار ز خورشید جوی، بو که	
۳۲۳		برآید	۲۳۲
تا ببوسم همچو اختر خاك ایوان		بوکه دربر کشد آن دلبر نو خاسته ام	
شما	ر ك: ۱۲	تا بواکه یابم آگهی، از سایه سرو	
و ر ك: لب ساغر و لب ساقی، لب		سمی ...	۳۱۲
لعل، آستان بوسیدن، لب بوسیدن،		تا بو که دست در کمر او توان	
رخ بوسیدن، غبغب بوسیدن،		زدن ...	۳۷۲
محمل جانان بوسیدن، روی		... تا بواکه تو چون سرو خرامان	
بوسیدن، چشم بوسیدن		بدرآیی	۴۹۴
بوستان- ا. (بوی + ستان. پسوند		بوگهپ- کن. ر ك: ابولهب	
مکان) پهلوی: bōstān		بونصر- کن ر ك: ابونصر	
(عربی: حدیقه. روضه) باغ گل. باغ		بوی- ا. ر ك: بو	
میوه در اصطلاح محل فتوح.		به- (ب) حرف اضافه با های	
کنونکه می دمد از بوستان نسیم		غیر ملفوظ یا های بیان کسره .	
بهشت ..	۷۹	ر ك: به	
بوستان سمن و سرو گل و		به- ص. (بکسر با) بهتر. نیک	
شمشاد	۱۸	جید: (ع) پهلوی: vêh	
که این سیب ذقن بوستان به		ر ك: به شدن. به از. بهبود.	
۴۱۹		بهتر. بهروزی. بهدانه	
و ر ك: بستان		به- (ع) (بکسر با و ها) بمعنی	
بوکه- کلمه تردید، بجای بود که،		بان	
و بمعنی باشد که. و کلمه تمنی و		لمع البرق من الطور و آنست به	
عربی عسی و لعل . و بمعنی		۴۰۵	
مگر هم آمده (و بمعنی فرض هم		یعنی: نوری از کوه طور جستن کرد و	
هست)		من بان انس گرفتم (متوجه شدم)	
... بوکه بویی بشنوم از خاك		به از- بهتر از	

- به از حمایت زلفش مرا پناهی نیست ۷۶
 وصال او ز عمر جاودان به ۴۱۹
 بهبود- مص. م. (مصدر مرکب مرخم = به بودن) سلامت. عافیت (ع)
 ر ك: بوی بهبود و:
 فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن ۳۶۷
 بهتر- ص. تفصیلی
 بمی بفروش دلق ما کزین بهتر می‌ارزد ۱۵۱
 بهدانه- ا ض - مقلوب و اختصاصی
 دانه به و بهترین دانه. با ایهام بغیر خال سیاهش که دید بهدانه بهدانه و خال- تن و تشبیه و ایهام ر ك: بهدانه
 بهروزی- حا. مص. سعادت . توفیق (ع)
 غبار راه طلب کیمیای بهروزی است ۳۷۹
 ر ك: فیروزی و بهروزی
 بهشکن- مص. م. بهتر شدن دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد ۱۶۹
 ای دل غمدیده، حالت به شود، دل بد مکن ۲۵۵
 دره عاشق نشود به بمداوی حکیم ۳۶۷
 بها- ا. (بفتح با) قیمت. ثمن (ع) ارزش ر ك: خونیها
- بهاء- (ع) روشنی. درخشندگی بهاءالحق- ع (لقب) در بهاءالحق والدین که بهاءالدین عثمان کوه کیلویی قاضی القضاات عهد شاه شجاع و از بزرگان علمای شافعی است. برای اطلاع بیشتر از شرح حال رجوع شود به تاریخ گزیده از محمود گیتده (ص ۷۳) والدین- الکامنه فی اعیان الائمة الثامنة (جلد دوم ص ۴۴۳) از ابن حجر عسقلانی و شد الازار معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی (ص ۳۶۱) ۳۶۵. خواجه تاریخ وفات بهاءالدین را با «قرب طاعت» مطابق با ۷۸۲ آورده است:
 بهاءالحق والدین طاب مثواه امام سنت و شیخ جماعت چو میرفت از جهان این بیت می خواند:
 بر اهل فضل و الارباب براءت : بطاعت قرب ایزد می توان یافت قدم در نه گرت هست استطاعت بدین دستور تاریخ وفاتش برون آرد از حروف «قرب طاعت» ص ۳۶۱
 بهاءالدین- (ع) لقب . ر ك: بهاءالحق
 بهار- ا. (بکسر با) ربیع (ع) فصل بهار از فصول چهارگانه سال (فروردین . اردیبهشت . خرداد). پهلوی: vahār پارسی باستان: vâhara واهره .

- ثواره و هره thôravâhara
یعنی ماه ثور بهار است. ماه دوم
هخامنشی برابر اردیبهشت. و در
اصطلاح بهار مقام علم است و
پائیز مقام جمودت و جهل و
تابستان مقام معرفت و زمستان
مقام کشف
ساقی، بهار می‌رسد و وجه می‌نماید
ر ک: وجه می
بهاران- ن- صفت نسبی منسوب
به بهار مقابل پائیزان (بلهجه
شمال ایران)
همیشه تا بهاران، هوا بصفحه
باغ... ر ک: باغ
بهار توبه شکن- ا ض- وصفی
... بهار توبه شکن می‌رسد، چه
چاره کنم ۳۵۰
ر ک: بهار گل
بهار حسن- ا ض- استعاره
کنایه از زیبایی و جوانی
خوش چمنی است عارضت خاصه
که در بهار حسن... ۴۱۱
و ر ک: نوبهار حسن
بهار عارض- ا ض- استعاره
کنایه از شادابی رخ
بهار عارضش خطی بخون ارغوان
دارد ۱۲۰
بهار عمر- کنایه از جوانی (استعاره
مکنیه) درازی و خوشی عمر
بهار عمر خواه، ای دل، و گرنه
- این چمن هر سال... ۱۱۵
گر بهار عمر باشد باز بر تخت
چمن... ۲۵۵
بهار و گل- تن و یا بهار گل- ا ض
استعاره کنایه از شکوفایی گل
بهار و گل طرب انگیز کشت و توبه
شکن... ۳۸۸
بهار ما- ا ض- نسبت ر ک:
نوبهار
بهار و باغ- تن ر ک: باغ و بهار
بهار و سبزه- تن
رسید مژده که آمد بهار و سبزه
دמיד... ۲۳۹
بهار و لب جوی- تن
ساقیا، سایه ابر است و بهار و
لب جوی... ۴۸۵
بهانه- ا. (بفتح با و و نون) عذر
سبب، باعث (ع) دستاویز. عذر
بیجا. پهلوی: vahâna
ندیم و معرب و ساقی همه اوست
خیال آب و گل در ره بهانه ۴۲۸
نصیحتی کثمت بشنو و بهانه مگیر
۲۵۲
سبب میرس که چرخ از چه سفله
پرور شد
که کام بخشی او را بهانه بی سببی
است ۶۴
بهانه گرفتن- مص. ر ک: بهانه
ش (۲)
بهانه و سبب- تن و ترادف. ر ک:
بهانه ش (۳)

بهتان- ق (بضم با) افتراء. تهمت
(ع) نسبت ناروا

بهتان گفتن- مص. م
من این نگفته‌ام آنکس که گفت
بهتان گفت ۸۸

که این نسبت چرا کردیم و این
بهتان چرا گفتیم ۳۷۰

بهر- ا. (بفتح با و سکون ها) حظ
نصیب قسمت (ع) بهره. و بجای
برای (حرف اضافه).

اعتقادی بنما و بگذر بهره خدا
۳۴۱

ز بهره دیده خصم تو لعل پیکانی
قکه و ازك: بهره

بهرام- ا. (بفتح با و سکون ها)
پهلوی: ورنرغن verethraghan

بمعنی جنگجو و شکننده. و فاتح.
و ایزد جنگ و نحس اصغر در
نجوم احکامی و نام پسر یزدگرد
دوم، (یزدگرد ائیم) با تلمیح به
داستان رسیدن او بتخت شاهی
و شهرت او به بهرام گور و فرو
رفتن در شکار گور در باطلاق
صحرا.

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم
بردار

که پیمودم من این صحرا نه
بهرامست و نه گورش ۲۷۸

بهرزه- ا.م (بکسر با و فتح ها
و زا) باطل، بلائمر، بلامعنی. (ع)

بیهوده.

بهرزه بی می و معشوق عمر میگذرد...
۱۳۵

... بهره طالب سیمرخ و کیمیا
می باش ۲۷۴

ایدل، بهره دانش و عمرت پباد
رفت... ۴۳۷

بهره- ا. (بفتح با و سکون ها و
فتح را) قسمة، نفع، فائده،
رنج، حاصل، محصول، فاکهة

ثمر (ع) پهلوی: bahrak

هم ریشه با بهرو بخش و بخشش و
بخت (ع) بخش، سود. در کلمه
بهره مند یا بهر مند.

بهره مند از سرکویت دگری نیست
که نیست ۷۳

بهره مند- مص.م (بهره مند) منتفع،
شریک (ع) بهره ور، بهر دار،
سود برده. زك: بهره

بهشت- ا. (بکسر با و ها) خلد،
فردوس جنة (ع) مینو، مقابل دوزخ

دار اوستا و هشت vahisth

از ریشه vaha + isht

یعنی خوب تر و صفت تفصیلی
بجای موصوف inghu یعنی

جهان هستی. انگه و هشت یعنی
جهان بهتر یا جهان خوب و عالم

نیکوتر مقابل دژانگه و یعنی جهان
بد، یعنی دوزخ (یشات ۲ ص ۱۷۰)

ج ۱)

قلم دریغ مدار از جنازه حافظ

- که گرچه غرق گناهست می رود به بهشت ۷۹
حافظا روز اجل گریکف آری جامی
یکسر از کوی خرابات بر نندت به بهشت ۸۰
نصیب ماست بهشت ای خداشناس
برو
که مستحق کرامت گناهکارانند ۱۹۵
بهشت اگرچه نه جای گناهکاران است
بیار باده که مستظهرم به همت او ۴۰۵
از در خویش خدا را بفرستم به بهشت ۲۶۸
ر ک: قصه بهشت. میل بهشت. نسیم بهشت. مرغ بهشتی. میوه بهشتی
بهشت ابد - ا ض - وصفی و بیان نوع (= بهشت عدن)
پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت ۸۰
بهشت از دست بهشتن - مص. م بهشت را رها کردن. ر ک: بهشت ابد
بهشت عدن - (= بهشت ابد)
جنات عدن (ع) و مأخوذ از آیات: جنات عدن التي وعد الرحمن عباده (مریم - ۶۱) جنات عدن تجری من تحتها الانهار (طه - ۷۶) جنات
- عدن مفتحة لهم الابواب (ص - ۵۰) جنات عدن یدخلونها و من صلح (رعد/ ۲۳) جنات عدن یدخلونها تجری ... (نحل - ۳۱) جنات عدن یدخلونها یخلون (فاطر - ۳۳) بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه ۳۷۴
بهشت و بهشت - جناس کامل از اسم و فعل. ر ک: بهشت از دست بهشتن
بهشت و دوزخ - تن و تضاد
قسام بهشت و دوزخ آن عقده گشای مارا نگذارد که در آئیم از پای ۳۸۴ ص
بهشتی - با یاء نکره
یاری است چو حوری و سرایی چو بهشتی و ر ک: میوه بهشتی
بهشتی و دوزخی - با یاء نسبت (صفت نسبی) تن و تضاد
چه دوزخی، چه بهشتی، چه آدمی چه پری
بمذهب همه کفر طریقت است امساك ۲۹۹
بہل - (یکسر با و ها) فعل امر از هلیدن (رها کردن) بگذاارد. رهاکن خانه از غیر بپرداز و بہل تا ببرد ۱۲۸
بہم - (یکسر با و فتح ها) (= با هم) قید مرکب
من و ساقی بہم تازیم و بنیادش بر آید ازیم ۳۷۴

بهم تازیدن - مص. م. با هم تاختن.

ر ك: بهم

بهم منزل شدن - مص. م. همخانه شدن

در خرابات طریقت ما بهم منزل شویم ۱۰

بهمن - ۱. (بفتح با) وسکون ها و فتح میم) نام یکی از امشاسپندان مقرب اهورا و مظهر راستی و نیک نفسی و نام ماه یازدهم از تقویم پارسی شمسی بنام همین فرشته vahuman پهلوی و

اوستایی و دومین روز از هر ماه در آن تقویم و نام پسر اسفندیار و نام موبدی در زمان انوشیروان و شماری از بزرگان تاریخ قبل از اسلام ایران و نام گیاهی است. وهومن یا بهمن یعنی نیک نفس، در شعر فردوسی بدینگونه ستوده و معرفی شده:

کسی کو بود بی بد کم ستیز
ازو مرغ و ماهی نگیرد گریز

طبری گوید: «تفسیر بهمن بالعربیة: «الحسن النیه» (تاریخ طبری ج ۲ ص ۴)

قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش
ز کاسه ستر جمشید و بهمین است و قباد ۱۰۱

بهمن و دی - تن ر ك: دی
بهوش بودن - مص. م. هشیار

بودن. ر ك: باد استغنا و:

بهوش باش که نقد تو پاسبان
نبرد! (پژمان ۱۲۵)

بهیج باب - قید مرکب حالت.
(= بهیچوجه)

نیم ز شاهد و ساقی بهیج باب
خجل ۳۰۵

بهیچوجه (= بهیج باب)

بهیچوجه دیگر کار بر نمی آید.
(خانلری ۲۳۴)

بهمین - ص (به + ین - پسوند
نسبت) صفت نسبی بجای بهترین
(صفت عالی)

بهمین اوضاع - ا ض - موصول:
(بدون کسرۀ نون) یا اضافه مقلوب
بجای اوضاع بهمین. و با کسرۀ
نون:

که بهر حالتی اینست بهمین اوضاع
۲۹۳

بهمین میوه - (مانند بهمین اوضاع)
بهمین میوه خسروانی درخت

۳۵۹

بی - (بکسر با) آوند نفسی. در
اصل avê و bê یا avi

در پهلوی مقابل با و ابا

(apâk پهلوی).

سعدی گوید:

ابی حکم شرع آب خوردن خطاست

اگر خون بفتوی بریزی رواست

ر ك: بی ادب. بی ادبی. بی اندام.

- بی اجر و ...
 بیای- (بکسر با) تعال (ع) دوم
 شخص مفرد امر از مصدر آمدن
 بیای که قصرامل سخت سست بنیاد
 است ۳۷
 و بمعنی بیای در همان صیغه از
 مصدر آوردن و مخفف آن در
 خطاب به ساقی
 بیای ساقی آن می که حال آورد...
 ۳۵۶
 بیای ساقی آن می که عکسش زجام...
 ۳۵۶
 بیای ساقی آن کیمیای فتوح...
 ۳۵۶
 بیای ساقی آن آتش تابناک...
 ۳۵۷
 بیای ساقی آن بکر مستورمست...
 ۳۵۷
 بیای ساقی آن آب اندیشه سوز...
 ۳۵۸
 بیای ساقی آن می که حور بهشت...
 ۳۵۸
 بی آرام- ص. م. (= بی قرار)
 زانکه درمانی ندارد درد بی آرام
 دوست ۶۲
 بی اجر- ص. م. (= بی مزد)
 که در این ره نباشد کار بی اجر
 ۲۵۱
 بی ادبی- ح. م. مص. م. اساعه (ع)
 خلاف ادب بودن
- اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبی
 است... ۶۴
 کنونکه هست و خرابم صلاح بی
 ادبی است ۶۴
 بی انصافی- ح. م. مص. م.
 حافظ، از مشرب قسمت گله
 بی انصافی است ۲۶۸
 بی اندام- ص. م. نازیبا. زشت.
 غیر جمیل
 هرچه هست از قامت ناساز بی
 اندام ماست ۷۱
 بیابان- ا. (بکسر با) صحراء
 (ع) در اصطلاح آنچه و آن حال که
 قاطع طریق سلوک است
 زنهار ازین بیابان وین راه بی نهایت
 ۹۴
 در بیابان گر بشوق کعبه خواهی
 زد قدم ۲۵۵
 کاروان رفت و تو در خواب و بیابان
 در پیش ۴۵۵
 که سر بکوه و بیابان تو داده ای
 ما را ۴
 بیابان طلب- ا ض - تشبیهی
 در بیابان طلب گرچه ز هر سو
 خطری است... ۲۸۷
 بیابان عشق- ا ض - تشبیهی
 فراز و شیب بیابان عشق دام
 بلاست... ۱۵۵
 بیابان فنا- ا ض - تشبیهی
 (خانلری: بیابان هوا ۳۶۶/۱۱)

نظر گرفتن دلالت و فصاحت و از
علوم ادبی است همراه با معانی
چون جمع شد معانی گوی بیان
توان زد ۱۵۴
بیان شوق چه حاجت که حال
آتش دل ۱۶۰
زبان خامه ندارد سر بیان فراق
۲۹۷
حدیث عشق بیان کن بدان زبان که
تو دانی ۴۷۶
... که شمه ای زبانش بصد رساله
بر آید ۲۳۴ ر. ک: شمه
... کلك ما نیز بیانی و زبانی
دارد ۱۲۵
و ر. ک: معانی. تقریر و بیان. شرح
و بیان
بی بدل - ص. م. بی شریک و بی نظیر
... پیاله گیر که عمر عزیز بی بدل
است ۴۵
بی بصری - حا. مص. کوردلی .
نا آگاهی. جهل
آ که جام جم نکند سود وقت بی
بصری ۴۵۲
بی بنیاد - ص. م. بی اساس . بی
فایده ر. ک: بنیاد
بیت - ع (بفتح با) خانه و یک فرد
شعر. شعر با دو مصراع
... یک بیت از این قصیده به از
صد رساله بود ۲۱۴
بیت الحرام - (ع) کعبه با القاب
دیگر: بیت الله. بیت العتیق، مکه،

در بیابان فنا گمشدن آخر تاکی
۳۷۳

بیابان و کاروان - تن

ر. ک: بیابان (۳)
بیابان و کوه - ر. ک: بیابان (۴)
بیابان هوا - ر. ک: بیابان فنا
بیاض - ع (بفتح با) سفیدی.
مقابل سواد (ع). دفتر و کاغذ
سفید. مجموعه ای که دعا یا شعر
یا هر مطلبی دیگر را در آن می نویسند
و مجازاً بمعنی موی سفید
بیاض روی تو روشن چو عارض
رح روز... ۹۷
بیاض روی چو ماه تو فالق الاصباح
۹۸

بیاض کم نشود گر صد انتخاب
رود ۲۲۱

بیاض روی ترا نیست نقش در
خوار آنک... ۴۴۵

بیاض روی - ا ض - تشبیهی (ویا
اختصاصی)

ر. ک: بیاض (۱) و (۲) و (۳)

بیاض کم نشدن - کنایه از کم
نشدن. سفیدی موی است در پیری
ر. ک: انتخاب رفتن و بیاض (۳)
بیاض و سواد - تن و تضاد ر. ک:
سواد و بیاض

بیان - ع (بفتح با) آشکار کردن.
علم بیان و آنچه باعث آشکار شدن
هر چه بهتر مطلب می شود با در

- بکه. خانه خدا و در اصطلاح قلب انسان کامل
گرد بیت الحرام خم، حافظ
گر نمیرد بسر بپوید باز ۲۶۲
بیت الحرام خم - ا ض - نسبت یا استعاری. ر ك: بیت الحرام
بیت الحزن - ع. بیت حزن کنایه از آشیانۀ بلبل او خانۀ یعقوب و خانۀ عشق مقابل بیت الغزل ر ك: صغیر بلبل
بیت الغزل - ع خانه منتخب. بهترین خانه. بهترین شعر، شاه بیت
شعر حافظ، همه بیت الغزل معرفت است ۲۸۱
بی پا و سر شدن - مص. م. از خود بی خود شدن
در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی ۴۸۷
بی پایان - ص. م. ر ك: حسن بی پایان
بی توس - ص. م. ر ك: عشرت شبگر
بی تشویش - ص. م. خانه بی تشویش او ساقی یار و مطرب نکته گوی
حافظ خانلری ۱۴/۲
بی تکلف - ص. م. و قید حالت. بی تکلف هر که بروی دل نهاد... ۳۶۷
بی ثبات - مص. م. جهان و کار جهان بی ثبات و بی محل است ۴۵
بی جرم - ص. در حالت قیدی سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت ۹۴
آنکه بی جرم برنجید و به تیغ مزد و رفت... ۳۷۷
بی جنایت - قید. ر ك: بی جرم (۲)
بی چاره (= بیچاره) ص. عاجز. محتاج (ع)
ر ك: دل نگران
بیچاره ندانست که یارش سفری بود ۲۱۶
ر ك: نظارگان بیچاره. گذار عمر و: بیچاره ما که پیش تو از خاک کمترین ۳۷۱
بی چارگی - (بی چارگی) ح. ص. عجز. احتیاج استیصال (ع). ر ك: عجز و نیاز
بی حاصل - ص. م. بی نصیب. محروم. بی ثمر
من و باد صبا مسکین دوسرگردان بی حاصل... ۹۵
قلب بی حاصل ما را بز ن اکسیر مراد... ۲۴۸
بی حاصلی - ح. ص. بی ثمری، بلا تکلیفی
... باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود ۲۱۵
عمر بگنشت به بی حاصلی و بوالهوسی... ر ك: بوالهوسی

- بی حجاب - ص. م. در حالت قیدی
... خوشا کسی که درین راه بی
حجاب رود ۲۲۱
- بی حجاب رفتن - مص. م. پرده
خودخواهی را برداشتن . چون
خودخواهی حجاب راه است ر ك:
بی حجاب
- بی حد و شمار - ص. م.
شکر، کان غصه بی حد و شمار
آخر شد ۱۶۶
- بی حس شدن - مص. م. بی ادراك
شدن
... که علم بی خبر افتاد و عقل
بی حس شد ۱۶۷
- بی حفاظ - ص. م. بی پروا (ناسپاس
و بی وفا)
در چین طره تو دل بی حفاظ من...
۱۰۲
- بی حواله بر آمدن - مص. م. ر ك:
گوهر مقصود
بیخ - ا. (بکسر با) بایاء مجهول.
اصل، اساس، جذر (ع) بن، ریشه
بیخ بدخواهان کنند - ر ك: درخت
عدل
- بیخ طرب - ر ك: راه خرابان
بیخ عمر بر کنند - ر ك: غم
بیخ نیکی نشانند - ر ك: راه
تحقیق
- بی خار - ص. م. ر ك: گل بی خار
بی خبر - ص. م.
که علم بی خبر افتاد و عقل بی حس
شد ۱۶۷
- ای بی خبر بکوش که صاحب خبر
شوی... ۴۸۷
- باغبانا، زخراں بی خبرت می بینم...
۱۲۸
- بیخبرند زاهدان نقش بخوان
ولاتقل ۲۹۶
- بی خبران - ج. بی خبر
در نظر بازی ما بی خبران حیرانند
۱۹۳
- ... چشم سری عجب از بیخبران
می داری ۴۵۰
- بی خبری - جا. مص. (۱) ر ك:
بی حاصلی و:
... ازین سپس من و مستی و
وضع بی خبری
- حافظ خانلری ۹/۴۴۳
- بی خردی - حا. مص
این چه عیب است بدین بی خردی
وین چه خطاست ۲۰
- بیخود - ص. م. در حالت قیدی (قید
حالت)
بی خود از شعشعه پرتو ذاتم کردند
۱۸۳
- بی خودی - حا. مص. بی خبری ،
مستی
ز بیخودی طلب یار میکند حافظ...
۵۴
- مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی
۸۴
- چون زجام بیخودی رطلی کشی

۴۷۸

بی خطر - ص. م. آسان. راحت .
در حالت قیدی

... گردن را بی خطر سرمی برد
۳۶۷

بی خویشتن - ص. م. بی اختیار .
صفت در حالت قیدی (قید حالت)
همچو حافظ روز و شب بی خویشتن
گشته ام سوزان و گریان الغیث
۹۶

و ر ك: بخت بیدار، زهر و خواب
آلود، خواب عدم، شبهای بیداران،
بخت خفته. آه بیدار، شاه بیدار
بخت. و ر ك: افسوس گنان

بیداری - ح- مص. بیدار بودن
زهی مراتب خوابی که به زبیداری
است
۶۶

شب شراب خرابم کند به بیداری ..
۲۲۱

بی درمان - ص. م. و قید حالت
حافظ اندر درد او می سوز و بی
درمان بساز...
۶۲

بی دریغ - ص. م. و قید حالت
... که بی دریغ زند روزگار تیغ
هلاک
۲۹۹

... که جود بیدریغش خنده برابر
بهاران زد
۱۵۳

بیلق - ا. (بفتح با و سکون یا و
فتح دال) معرب پیاده، یکی از
مهره های شطرنج

تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم

بید - ا. (بکسر با) شجرة الصفصاف

العتة (ع) درخت بید. بید مجنون.
بید بن. پهلوی: vêt

و ر ك: دل صنوبری. سروستان.
پای بید و:

چو بید بر سر ایمان خویش می لرزم
۲۹۰

بیداد - ا. (بکسر با) ظلم. اعتداء
جور (ع) ستم. پهلوی: apôdât
بیداد لطیفان همه لطف است و
کرامت
۸۹

دلا منال ز بیداد و جور که یار
۳۵

گرتو بیداد کنی شرط مروت نبود
۲۰۸

و ر ك: اندیشه بیداد.

بیداد کردن - مص. م. و ر ك: بیداد

بیداد لطیفان - ا ض - نسبت یا
اختصاص و ر ك: بیداد (۱)

بیداد و جور - تن و ترادف و ر ك:
بیداد (۲)

بیدار - ص. صاح. یقظ. متنبه (ع)
بخت خواب آلود ما بیدار خواهد
شد مگر... و ر ك: بخت خواب آلود

... گفت افسوس که آن دوات
بیدار بخت و ر ك: دولت بیدار
بیدار شو، ای دیده که ایمن نتوان
بود
۲۹

بیدار شدن - مص. م. یقظه. انتباه
(ع) و ر ك: بیدار (۳)

حالیا. نیرنگ نقشی خوش درآب
 ۴۳۳ انداختی
بیرون - قیدمکان. خارج (ع) مقابل
 درون (داخل) برون با تخفیف
 گوهری کز صدف کون و مکان
 ۱۴۲ بیرون بود...
 بیرون ز لب تو ساقیا نیست...
 ۱۴۹
بیرون بودن - مص.م. رک: بیرون
 (۲) و (۳)
بیرون جستن - مص.م. رک: جستن
بیرون خرامیدن - مص.م. رک:
 خرامیدن
بیرون شدن - مصدر مرکب مرخم
 بجای بیرون شدن. مخلص، مهرب
 نجات (ع)
 بیرون شدی نمای زظلمات حیرتم
 ۳۱۳
بیرون گردن - مص.م. رک: ازسر
 بیرون کردن
بی روی وریا - ص.م. درحالت قیدی
 (قید حالت)
 ... که کار خیر بی روی وریا کرد
 ۱۳۰
بی رویا - ص.م. مخلص. راستگو.
 بدون ریاکاری. درحالت قیدی و اسنادی
 بدور لاله قدح گیر و بی ریا می باش
 ۲۷۴
بیزاو - ص. متنفر. مشمز.
 بلامیل (ع)
 خدا زان خرقه بیزارست صدبار

۷۱ رواند
 بیدقی رانده که برد ازمه و خورشید
 ۴۷۰ گرو
بیدق راندن - مص.م. اصطلاح
 شطرنج است رک: بیدق (۱) و
 (۲)
بیدل - (= بی دل) ص.م. عاشق.
 واله (ع). رک: بلبل بیدل. من
 بیدل. عاشق بیدل. حافظ بیدل.
بیدل افتادن - مص.م. بیدل شدن
 بمن ده که بس بیدل افتاده ام...
 ۳۵۶
بیدل و حیران - تن و ترادف
 دوستان، عیب من بیدل حیران
 ۳۸۰ مکنید...
بیدل حیران - اض - صفت به
 صفت. رک: بیدل و حیران
بیدل و دین بودن - مص.م. وعطف
 المنة لله که چو ما بیدل و دین بود
 ۳۷۱
بیدلی و بی دینی - حا. مص و تن
 بیدلی سهل بود گر نبود بیدینی
 ۴۸۴
بیدینی - حا. مص. رک: بیدلی و
 بیدینی
بی رحم - ص.م. بی شفقت. رک:
 دل بی رحم
بی رحم زدن - مص.م. با بیرحمی
 زدن رک: تیغ جدایی
بیرنگ - ص.م. یا نیرنگ؟

- ۲۷۱ که می‌رس
گر تو زین دست مرا بی‌سروسامان
۳۲۶ داری
بیش- ص (بکسر با) ص. کثیر.
متعدد (ع)
خزانه‌ای بکف آور ز گنج قارون
۲۹۰ پیش
چل سال پیش رفت که من لاف
۲۱۴ می‌زنم
در خرقة ازین بیش منافق نتوان
۳۷۱ بود
مکن عتاب ازین بیش وجور بردل
۴۴۵ ما
بیش از - (= بیشتر از)
بیش از گلیم خویش مگر پاکشیده‌ای
۴۲۴
که بیش از پنج روزی نیست حکم
۴۵۴ میر نوروزی
اگر در حسن تو چیزی یافت بیش
از طور انسانی
(خانلری ۵/۴۶۵)
بیش از گلیم خویش پاکشیدن -
مص. م. و اصطلاح، تجاوز از حد
خود کردن رک: بیش از ش ۱
بیش ازین - (= بیشتر ازین)
نیست از سودای زلفت بیش ازین
تو فیر ما (خانلری ۶/۱۰)
دردسر باشد نمودن بیش ازین
۶۲ ابرام دوست
بیش ازینت بیش ازین اندیشه
۲۰۶ عشاق بود
- ۴۸۳
بی‌زبان- ص. م. ابکم (ع) لال .
بصورت جمع:
... حدیث بی‌زبانان بشنو از نی
۴۳۱
بی‌زبانان- ج. بی‌زبان. رک:
بی‌زبان
بی‌سامان- ص. م. بلاماوی. فقیر
(ع) سرگردان، بینوا
رک: ارندان بی‌سامان. من‌سامان.
کار بی‌سامان. بی‌سروسامان
بی‌سبب- ص. م. و قید حالت.
رک: بی‌خطر
بی‌سببی - حا. مص. بی‌علتی
سبب می‌رس که چرخ از چه سفله
پرور شد
که کام‌بخشی او را بهانه بی‌سببی
است ۶۴
بی‌سروپا- ص. م. حقیر. دنی.
عاجز (ع)
نسبت دوست بهر بی‌سر و پا
نتوان کرد ۱۳۶
بی‌سروپا بودن- مص. م. بی‌ارزش
و غیرقابل اعتبار و اعتنا
تا بی‌سر و پا باشد اوضاع فلک
زین دست ۴۶۶
بی‌سر و سامان- ص. م. آواره،
سرگشته
که چنان زوشده‌ام بی‌سروسامان

- خاك كويت زحمت ما برنتابد. بیش
ازین ۳۵۲
- بیش بودن- مص. م
يك قصه بیش قیست غم عشق
وین عجب ۳۹
- کش صد هزار منزل بیش است
در هدایت ۹۴
- زانکه دراکم خردی از همه عالم بیشم
۳۴۱
- بیشتر- ص.. و قید مرکب و تفضیل
لطف خدا بیشتر از جرم ماست
۲۸۳
- پای از گلیم خویش چرا بیشتر
کشیم
- بیشه- ۱. (بکسر با و فتح شین)
دعل، مزرعة القصب (ع) جنگل ،
نیستان های پردرخت، تیماس هم
گفته اند. پهلوی: vishâk
- بیا ساقی آن آب اندیشه سوز
که گرشیر نوشده شود بیشه سوز
۳۵۸/ص
- بیشه سوز- ۱. فاعل مرخم. بیشه
سوزنده. دیوانه. ر. ک: بیشه
- بیضه- ع- بفتح با و سکون یا و
فتح ضاد) خایه. تخم مرغ.
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه
زیراکه عرض شعبده با اهل راز
کرد ۱۳۳
- بیضه در کلاه شکستن- کنایه از
عدم توفیق در عرض شعبده و بر ملا
شدن مکر و حیلت. ر. ک: بیضه
- بی عدد- ص. م. بی شمار. ر. ک:
بی عدد شدن
- بی طاقت- ص. م. ر. ک: دل بی طاقت
بی عدد شدن- مص. م.
شد لشکر غم بی عدد، از بخت
میخواهم مدد ۱۹۱
- بی عمر زنده بودن- مص. م
بی عمر زنده ام من و این بس عجب
مدار
- روز فراق را که نه در شمار عمر
۲۵۳
- بی عمل- ص. م. و بی عملان و بی
عملی
- نه من ز بی عملی در جهان ملولم و
بس
- ملالت علما هم ز علم بی عمل است
۴۵
- کسه وعظ بی عملان واجب است
نشیندن ۳۹۳
- بی عهدی- ص. م. ر. ک: بی عمل
- بی عملی- حا. مص. ر. ک: بی عمل
- بی عنایت- ص. م. بی اعتناده. بی توجه
یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت
۹۴
- بی عیب. ص. م. ر. ک: مردم بی عیب
ر. ک: عیب
- بی غرض- ص. م
سخن بی غرض از بنده مخلص بشنو
۴۸۳
- بی غش- ص. م. خالص (ع) ر. ک:
غش

استغناى عالم الوهیت است

بیگانه نهاد - مص.م.

یارب چه گدا همت و بیگانه نهادیم
۳۷۱

و ر ك: دل بیگانه

بی گفتگو - قید. حالت. بی تردید .

بی معطلی. بی شك

بی گفتگوی، زلف تو دل راهی کشد
ر ك: زلف (۱۳)

بی گنام - ص.م. معصوم (ع) بی تقصیر
در حالت قیدی. پهلوی: اپی وناس
apêvonas

زرد روئی می کشم زان طبع نازك

بی گناه
۳۴۹

بی گناهی - حا. مص. عصمت

(ع) ر ك: دعوی بی گناهی

بیم - ا. (بکسر با) خوف. وهبه.

واهمه (ع) ترس. باك

بیم موج - بیم از موج

شبی تاریك و بیم موج و گردابی

چنین هائل
۱

بیم هلاك - بیم از هلاك

و گرنه هر دم از هجر تست بیم

هلاك
۳۰۰

بیمار - ا. مریض . ضعیف (ع)

رنجور ر ك: دل بیمار. چشم

بیمار. و:

وه زین کمان که بر من بیمار

میکشی
۴۵۹

بیمار بودن - مص.م.

آنکه عمری شد که تا بیمارم از

بیغما بودن - مص.م. ر ك: یغما

بی غم - ص.م. بی درد. بی عشق

رهروی باید جهان سوزی نه خامی

بیغمی
۴۷۰

بی غمان - ج

ما بیغمان مست دل از دست داده ایم

۳۶۳

بی قرار - ص.م. نا آرام. پریشان

بیقرار. ر ك: زلف بیقرار

بی قراران - ج

که از تناول زلفت چه بیقرارانند

۱۹۵

بی کفایت - ص.م. نالایق

جانا کدام سنگدل بی کفایت است

کو پیش زخم تیغ تو جان را سپر

نکرد؟
۱۳۸

بی کسی - حا. مص. م. تنهایی

ر ك: روز بی کسی

بیگام - ص.م. وقید زمان. بی دقت.

ر ك: گاه و بیگاه

بیگانه - ص.م. غریبه. اجنبی (ع)

من رمیده ز غیرت زپا فتادم دوش

نگار خویش چو دیدم بدست بیگانه

۴۲۷

ناکسم گر بشکایت سوی بیگانه

روم
۳۶۰

بیگانگان - ج. غربا. اجانب (ع)

نااهلان

مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ

۲۷۴

بیگانگی - حا. مص. در اصطلاح

- بیمار باز پرسیدن - مص. م. به
عیادت بیمار رفتن
بیمار باز پرس که در انتظار است
۹۱
- بیمار دیدن - مص. م.
بیمار که دیدست بدین سخت کمائی
۴۷۵
(بیمار، استعاره برای چشم است)
بیماری - حا. مص.
بسکه در بیماری هجرتو گریانم
چو شمع
۲۹۳
بیماری هجر - اض. - نسبت (اضافه
مسبب به سبب) ر. ک: بیماری.
و ر. ک: چشم غم پرست
بیماری صبا - اض. - استعاری
ملائم بودن باد صبا
که جان زمرگ به بیماری صبا
ببرد
۱۲۹
بی مثال - ص. م. بی همتا. بی نظیر
بی مانند
خوشا شیراز و وضع بی مثالش
۲۷۹
بی محل - ص. م. بی اعتبار. بی قدر
بی ثبات
جهان و کار جهان بی ثبات و بی
محل است
۴۵
بی مروت - ص. م.
بر در از یاب بی مروت دنیا
۲۳۲
بی مزد و منت بودن - ص. م.
بی مزد بود و منت هر خلعتی که
- ۹۴
کردم
بی معنی - ص. م. بی محتوی. بوج.
خالی. ر. ک: دفتر بی معنی
بی منت - ص. م. و قید. بی کمک و
مدد
تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی
۴۸۹
بی مهری - حا. مص.
اشک من رنگ شفق یافت ز بی
مهری یار
۱۴۰
بین - (بکسر با) فعل امر دوم شخص
مفرد (= بین) ردیف یک غزل ۸
بیتی با مطلع:
نکته دلکش بگویم حال آن مهر و
بین
۴۰۲
و ردیف غزلی ۷ بیتی:
شراب لعل کش و روی مه جبینان
بین
۴۰۳
بینا - ص. (بکسر با) بصیر. ذکی
(ع) آگاه. نقیض کور. ر. ک:
چشم بینا
بینائی - حا. مص. بصیرت (ع)
آگاهی. ر. ک: لاف بینائی
بینش - ا. مص. بصیرت (ع)
بینایی
عکسی است در حدیقه بینش ز خال
تو
۴۰۸
بی نشان - ص. م. گمنام. ناشناخته
مروت گرچه نامی بی نشان است
۴۸۳

و ر ك: گدای بی نشان

بی نصیب - ص.م محروم (ع)

بکوش خواجه واز عشق بی نصیب

مباش ۴۵۲ و ر ك: بی هنری

بی نصیبان - ج

تا چند باشیم از بی نصیبان

۳۸۳

بی نوا - ص.م. ضعیف. عاجز .

بلاشتی (ع). ر ك: درویش بی نوا

بی نواتی - حا. مص. ضعیف .

عاجز (ع) و در اصطلاح ضعف

سالك است در طی سلوك. (بدون

شاهد)

بی نوای بی زور و زور - ا ض -

وصفی یا بیان نوع

چو بر در تو من بی نوای بی زور و

زور

بهیچ باب ندارم ره خروج و دخول

۳۰۶

بی نیاز - ص.م. غنی (ع)

مارا خدا ز زهد ریا بی نیاز کرد

۱۳۳

بی نیازی - حا. مص. غناء (ع) عدم

احتیاج می کنند

گنج را از بی نیازی خاک بر سر

می کنند (خانلری ۴/۱۹۴)

ساقی به نیازی رندان که می بده

۴۷۹

بینی - ع (بکسر با) امر حاضر

مفرد مؤنث از زبان. بیان. دورشو.

جدا شو

بلغ الطاقة یا مقله عینی بینی

ر ك: بلغ

۴۸۴

بینی - فعل مضارع از مصدر دیدن

یا vinitan پهلوی

ورنه هر فتنه که بینی همه از

خود بینی

۴۸۴

ظاهراً مصلحت وقت در آن می بینی

۴۸۴

بی وفا - ص.م

خواهم که پیش میرمت ای بی وفا

طیب (خانلری ۵/۹۲)

بی وفا بودن - مص.م

من پیرسال و ماه نیم یار بی وفاست

۳۲۱

بی وفایی - ا. مص یا حاصل مصدر

مگر که لاله بدانست بی وفایی دهر

۱۰۱

بی وفایی - حا. مص.

بیان نوع ر ك: بی وفایی

بی وفایی کردن - مص.م

به خوبان دل مده حافظ ببین آن

بی وفائیه

که با خوارزمیان کردند ترکان

سمرقندی (خانلری ۱۸/۴۳)

بی وفائیه - ج ر ك: بی وفایی

کردن

- ۹۲ سودای او
 بی‌همت - ص م. بصیغه جمع
 که عاشقان ره بی‌همتان به خود
 ندهند
 ۲۰۱
 بی‌همتان - ج ر ك: بی‌همت
 بی‌هنر - ص م
 که هر که بی‌هنر افتد نظر به عیب
 کند
 ۱۸۸
 بی‌هنر افتادن - مص م بی‌هنر
 بودن در فطرت را ك: بی‌هنر
 بی‌هنری - حا. مص.
 که بنده را نخرد کس به عیب
- ۴۵۲ بی‌هنری
 بی‌هوده (بی‌پوده) باطل. عبث (ع)
 بی‌نمر
 دور شو از برم ای واعظ و بی‌پوده
 ۳۴۷ مگوی
 بی‌پوده گفتن - مص م. ر ك: بی‌پوده
 بی‌پوشی - حا. مص.
 غبی. عدم الذكاء (ع) در اصطلاح
 مقام طمس و محو صفات. مقابل
 با هوشی که مقام استهلاک ظاهر و
 باطن است ر ك: هوش.

۳ = پ

«پ» حرف سوم از الفبای فارسی معروف به باء فارسی و باء معقوده در حساب جمل (ابجد) آنرا برابر با ۲ یعنی برابر «ب» می گیرند. و در جزو حروف قافیه نیامده است. در کلماتی نظیر فیل و سفید و فیروز و فیروزه و فارس پ تبدیل به ف شده است، بعلت قریب المخرج بودن.

پا - (= پای) ۱. رجل. قدم. اساس اصل. قوه. طاقت. ثبات (ع) پهلوی pād راک: از پادافتان. پای

پابازی - ۱. مص. رقص (ع) و مترادف آن

بیفشان زلف و صوفی را بیای بازی و رقص آور ۴۷۴

پا بازی و رقص - تن و ترادف. راک: بابازی

پابرجا - ص. م ثابت (ع) ... واندازان دایره سرگشته پا برجا بود ۲۰۳

پابرگرفتن - مص. م. ثبوت. قرار (ع) پابرنگرفتن عدم ثبوت وعدم قرار؛ پا برنگرفت، قرار نگرفت، تحمل نکرد.

پیش رفتار تو پا برنگرفت از خجلت ۲۱

پا به سنگ درآمن - مص. و استعارة تبعیه. گرفتار شدن. به مانع برخوردن. ممکن کاری که بر پا سنگت آید (باباطاهر) ... ای کاشکی که یاش به سنگی درآمدی ۴۳۹

پاداش - ۱. م. اجرت. جزاء. مکافات (ع). پهلوی: pādāshn مزد

قصر فرخوس پاداشش عمل می - بخشند... ۲۶۸

«بهشت را به بها دهند نه به بهانه»

پادرگل بودن - خم. مص. م. خم را گویا در زمین چال می - کرده اند.

- خم می دیدم خون دردل و پا در گِل بود ۲۰۷
پاش- (= پای او) اضافه اسم به ضمیر متصل شخص. ر ك: پا بسنگ درآمدن
پاكوبان. ص. م. (صفت حالیه) درحال رقص از وجد ر ك: پای کوبان و دست افشان
پاماچان - ا. م. صف نعال. كفش كن در. ر ك: پیماچال
پامال - ص. م. ضایع. ذلیل (ع) خوار. پایمال
 آنكه پامال جفا كرد چو خاك را هم ۳۶۱ و ر ك: پایمان
پادشاه - ا. (= پادشا و پادشه) سلطان. ملك (ع) پهلوی pātaxshā
 آذریشه: pāt
 منزل حافظ كنون بارگه پادشاست ۱۷۰
 با این گدا حكایت آن پادشا بگو ۴۱۵
پادشاهان - ندا. ای پادشاه عمری است پادشاهان، كز می تهی است جامم. ر ك: تهی (۴)
 ر ك: لشكر توفیق
پادشاهان - ج. ر ك: پایه خدمت. شیرین دهنان
پادشاه انگیز - ص. م. و نعت - فاعلی. انگیزنده پادشاه. مهره ایكه كیش به پادشاه می دهد. دركیش
- و مات دو اصطلاح شطرنج
 مباحش غره به بازی كه درخبراست هزار تعبیه درحكم پادشاه انگیز خانلری ۲۶۰
پادشاه بحر - ا ض - اختصاص و لقب. فرمانروای جزیره هرمز. كه پادشاه جزایر هم می گفته اند
 ر ك: تورانشا قطب الدین تهمن
پادشاه خوبان - ا ض - استعاری (= سلطان خوبان) (= پادشه خوبان) ر ك: پادشه ش (۲)
پادشاه خطابخش جرم پوش - ا ض و تتابع - ر ك: خطابخش
پادشاه زمان - ر ك: خدیو زمین
پادشاه عیب پوش - ر ك: عیب پوش
پادشاه صورت و معنی - ر ك: صورت و معنی
پادشاه كامكار - ر ك: كامكار
پادشاه كشور حسن - ا ض - استعاری و تتابع. ر ك: عنان كشیده
پادشاه مطاع - ر ك: مطاع و مطیع
پادشاه و بنده - تن و ر ك: تورانشاه
پادشاه وقت - ر ك: بندگی پادشاه وقت
پادشاه و گدا - تن و تضاد. غ: ۵۳، ۷۷، ۴۱۵، ۴۹۲، ۱۲۱، ۸۳، ۱۱۲، ۱۱۹، ۲۱۶، ۱۹۶، ۲۴۳، ۴۶۸، ۴۷۲
پادشاهی - حا. مص. سیلطنیت

پارسایی - حا. مص. ر.ك: خلوتگاه
پارسایی

پارسایی و سلامت - تن. پارسایی
و سلامت هوسم بود ولی... ۲۷۱

پارسیان - جمع پارسا و جمع
پارسیان (یا ایهام) بقریه تقابل
با تازیان. پرهیزگاران

تازیان را غم احوال گرانباران
نیست

پارسیان، مددی تا خوش و آسان
بروم ۳۵۹

جنابش پارسیان راست محراب
دل و دیده ۴۵۴

پارسی - ص. ن. فارسی. ایرانی.
ر.ك: پارسا. گل پارسی. قند

پارسی. خوبان پارسی گوی
پارسیان - جمع پارسی. ایرانیان
ر.ك: پارسیان

پارسی گوی - ص. م. پارسی زبان.
ر.ك: پارسی

پارسی و پارسا - تن و جناس مطرف
ر.ك: پارسا

پارم - ا. ص (بفتح) قطع، جزء
قسم، رقع (ع) قسمتی از چیزی

ر.ك: ماه پاره

پازیر - (= نازیر: نسخه بخط
منعم الدین شیرازی، نسخه مرحوم

تقوی و نسخه مدرسه سپهسالار
و شرح سودی - نسخه مرحوم

رشید یاسمی: بازیر و دیگر نسخ:
نازیر) در اصطلاح بنایان شمع و

(ع) و.ك: آئین پادشاهی. قبا
پادشاهی. انوار پادشاهی

پادشاهی عالم - ا. ض - لامیه
پادشاهی عالم فرو نیارد سر...

(انجوی ۱۴۵)
پادشاهی کردن - مص. م. ر.ك:
پادشاه و گدا (۴)

پادشاهی و گدایی - تن و تضاد
... بسی پادشاهی کنم در گدایی

۴۹۲

بمستی دم پادشاهی زنم
دم خسروی در گدایی زنم

ص ۳۵۸

پادشه (= پادشاه)
... که سالکان دانش مجرمان

پادشهند ۲۰۱
... ای پادشه خوبان داد از غم

تنهایی ۴۹۳

پادشهی - (= پادشاهی) حا. مص. م.
با همه پادشهی بنده تورانشاهم.

۳۶۱

پاردم - ا. م. (بسکون را و ضم
دال) وانکی. تسمه و چرمیکه از

زین بزیر دم اسب می گذرد
پاردهش دراز باد آن حیوان خوش

علف ۲۹۶

'- ص. (= پارسی) زاهد:
متدین. تقی. راهب (ع) پرهیزکار

ساقی بده بشمارت رندان پارسا را
۵

ستون یا چوبی که زیر سقف یا در پس دیواری که احتمال فرو ریختن آن هست، میگذارند. بعقیده علامه دهخدا پاذیر تصحیف پادیر است (بادال) و بهمان معنی (لغت نامه) و این شعر رودکی را شاهد آورده:

نه پادیر باید ترانه ستون

نه دیوار خشت و نه آهن و را

و پادیز با (زاء معجمه) آمده در مثال از رودکی:

دیوار کهن گشته نه بردارد پادیز
یک روز همه پست شود، رنجش بگذارد

و شاید از پا و دیز یادیس باشد بمعنی «شبه پا» (پسای مصنوعی) (لغت نامه) برهان پادیز و پاذیر و پاذیر را بیک معنی آورده و در معنی و وجه تسمیه «سدیر» گوید: مرکب از سه بمعنی ثلاثه و دیر است و دیر بزبان پهلوی بمعنی گنبد است. در اینصورت پادیر باید بمعنی پایه گنبد یا ستون آن باشد و در تحریف پادیر به پاذیر گوید: بنا بر قاعده کلیه که هرگاه ماقبل ذال حرف عله باشد و آن حرف علت ساکن باشد ذال است» علامه قزوینی قول دهخدا را موجه دانسته اما بگفته خود «معذک کلمه من جرئت نکردم متن را برخلاف

اکثریت نسخ به «پاذیر» تصحیح کنم و در هر صورت در بیت خواجه مناسب معنی، مطلق ستون یا ستون خیمه است که اکنون «دیرک» گویند نه بمعنی چوبی که بجهت استحکام پشت دیوار شکسته زنند تا نیفتد چه از سیاق کلام واضح است که مراد تشبیه ابر است بسایبان خیمه، یعنی چادر خیمه و تشبیه کوه به ستون... با این توضیح «ناذیر» متن را بر «پاذیر» ترجیح داده اند

گردون برای خیمه خورشید فلکات
از کوه و ابر ساخته ناذیر و سایبان
۳: ح - قیج/ص

پاس- ا. مص. حراست. حفظ (ع)
نگهداری پهلوی: pās در پاسبان
پاسبان- ص. م. حارس (ع)
نگهبان. پاسبانخانه. محل پاسبانان
یا نگهبانی بوده است «تمامت
کوشکها و پاسبانخانهها را
گشتم هیچ در نیافتم که چه شد...»
(مناقب افلاکی ۸۷۸)

بیار باده که در بارگاه استغناء
چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار
۲۵ و چه مست

پاسبان حرم دل شده ام شب همه
شب ۳۲۴

پاسبان حرم دل- اض - استعاری
و تتابع ش (۲)

پاسبان و سلطان- تن و عطف

صفت (اضافه وصفی) . ر ك :

پاكدامن ش (۲)

پاكدامن - ص. م. معصوم (ع)
بی گناه

ای شیخ پاكدامن معذور دار مارا
۵

ای پاك پاكدامن، معذور دار مارا
۱۷۱

كآلوده گشت جامه ولی پاكدامنم
۳۴۳

پاكدل - ص. م. مخلص. صافی
القلب (ع)، صفت جام می

جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم
یعنی از اهل جهان پاكدلی بگزینم
۳۵۵

پاكدين - ص. م. صوفی. كسیكه
دارای دین پاك است. در شاهنامه
صفت زردشتی و جاماسب آمده:
همی گفت گشتاسب كای پاك دین
كه چون تو نبیند زمان و زمین
صفای همت پاكان و پاكدینان بین
۴۰۳

پاكدینان - جمع. صوفیان. ر ك:
پاكدین

پاكرو - ص. م. پرهیزگار. ر ك:
تردامن

پاكسرشت - ص. م. (= پاك نهاد)
كو راهروی، اهل دلی، پاكسرشتی
۴۳۶

پاك شدن - مص. م. پاك شو اول
و پس دیده بر آن پاك انداز

برای تساوی ش (۱)

پاك - ص. صافی. طاهر. طیب .

نقی. عقیف. منزله. معصوم .

قدوس (ع) پهلوی: pāk

بی آلاش. ر ك: خاطر پاك . گوهر

پاك و قید یا متمم در پاك پرداختن -

یعنی همه را پرداختن

پاكان - جمع پاك. اتقیاء (ع)

پاكان روزم دار - اض. وصفی

کاری بکرد همت پاكان روزه دار

۲۴۶

پاكان دوعالم - اض - اختصاصی

معصومین (ع)

لاجرم همت پاكان دوعالم با اوست

۵۷

پاكان و پاكدینان - تن. ر ك:

پاكدین

پاك باز (پاك باز) ص. م. زاهد و

مجرد و عاشق كه بنظر پاك به

معشوق بنگرد (برهان) و بی دغل

دربازی. پاكبازی در اصطلاح توجه

خاص و خلوص در اعمال است .

درویش و رند پاك باز در اعمال خود نه

ثواب می خواهد و نه علو مرتبه .

ر ك: رند پاك باز. رندان پاك باز

پاك پرداختن - مص. م. (قید و

مصدر) همه را پرداختن

کیسه سیم و زرت پاك بباید

پرداخت

۴۵۰

پاك پاكدامن - اض - صفت به

- ۲۴۶
پاك نهاد - ص.م. (= پاك سرشت)
 برسالت سوی او پاك نهادی
 طلبیم ۳۶۹
 نازنینی چو تو پاکیزه دل و پاك
 نهاد ۴۸۴
پاك و صافی شدن - مص. م
 پاك و صافی شو و از چاه طبیعت
 بدرآی ۴۲۳
پاك و مجرد - تن. ر ك: مسیحا
پاكی - حا. مص. طهارت، قداست
 قدس، پاك بودن. پهلوی: ashâ
 ر ك: آب زندگی (۳)
پاکیزه دل - ص.م. پاکیزه نهاد.
 ر ك: پاك نهاد
پاکیزه - ص. نظیف، طیب، طاهر،
 خالص (ع) زکی (ترجمان القرآن)
 تویی آن گوهر پاکیزه که در عالم
 قدس ۳۰۱
پاکیزه سرشت - ص.م
 عیب رندان مکن، ای زاهد پاکیزه
 سرشت ۸۰
پالا - ا. ف.م. پالاینده ر ك: خون
 پالا
پالان - ا. سرج (ع) زین
 اسب تازی شده مجروح به زیر
 پالان... (انجوی ۳۰۶)
پاوا گرفتن - مص.م. تعلل، مضایقه.
 خودداری کردن از رفتن. ر ك: روز
 واقعه
- پای** - ا. (= پا) ر ج ل، قدم (ع)
 در پای دم بدم گهر از دیده بارمت
 ۹۱
پایاب - ا. م. عمق، قعر، قاع البحر
 ضحضاح (ع) پای رس. بن آب در
 حال ایستادن. تاب و توان
 نه کوه حکم ترا دیده هیچکس پایان
 نه بحر جود ترا یافت هیچکس
 پایاب (معزی) ر ك: پایاب
 شکیبایی
پای از گلیم خویش کشیدن -
 مص. م. (اصطلاح) ر ك: از گلیم
 خویش پای کشیدن
پای آزادان - ر ك: آزادان
پای بستن - مص. م. تقید (ع)
 ر ك: واعظ (۳) و آزادان
پایاب شکیبایی - ا. ضد - استعاری
 مشتاقی و مهجوری دور از تو
 چنانم کرد
 کز دست بخواهد شد پایاب
 شکیبایی ۴۹۳
 سعدی گفته است:
 بافراقت چند سازم برگ تنهائیم
 نیست
 دستگاه صبر و پایاب شکیبائیم
 نیست
پایان - ا. آخر. انتها. نهایت (ع)
 در اصطلاح «و نزه» واصلان پیوستن
 نقطه آخرین دایره سیراست به نقطه
 اول در اتحاد قوسین» (برهان)

همچو مور افتاده شد در پای پیل
۳۰۸

پای تا سر - (= از سر تا پای)
همه وجود (ك)

از پای تا سر تا سر همه نور خدا شود
در راه ذوالجلال چو بی پا و سر
شوی
۴۸۷

پای تو - ا ض - اختصاصی. که من
از پای تو سر بر بگیرم ۳۳۱

پای حریف - ا ض - اختصاصی
یعنی پیش پای حریف
می خوشا دولت آن مست که در
پای حریف

سرو دستار ندانند که کدام اندازد
۱۵۰

پای خم - ا ض - استعاری. نزدیک
خم

مرا که مصطبه ایوان و پای خم
طنبی است ۶۶

که از پای خمت روزی به حوض
کوثر اندازیم ۳۷۴

پایدار - ا. فا. مرخم. پای دارنده.

ثابت. محکم. دایم. قوی (ع) از
مصدر مرکب پای داشتن

عزم سبک عنان تو در جنبش آورد
این پایدار مرکز عالی مدار هم
۳۶۲

پایداری - حا. مص.

پیری چو رکاب پایداری کردی
ص ۳۸۵

ماجرای من و معشوق مرا پایان
نیست ۳۱۰

هیچ راهی نیست کانرا نیست
پایان، غم مخور ۲۵۵

پایان بودن - مص. م. ر. ك: پایان
ش (۱) و (۲)

پای بند - ص. م. مقید اسیر (ع)
که چو سرو پای بند است و چو
لاله داغ دارد ۱۲۷

اگر دلم نشدی پای بند طره او
۴۴۲

پای بند بودن - مص. م. ش (۱)

پای بند شدن - مص. م. ش (۲)

پای بوس - مصدر مرخم. مرکب
از پای بوسیدن. بمعنی زیارت
(ع) و دیدار (و یادآور پای ماچان
که نام دیگر آن صف نعال است)
حافظ سر از لحد بدر آورد به پای
بوس... (انجوی ۶۰)

بیای بوس تو دست کسی رسید که او
چو آشنا نه بدین در همیشه سر
دارد ۱۱۶

که پای و دست و سر را التزام کرده
است

پای بید - ا ض - استعاری و تقریب.
پای درخت بید. در مطلع غزل:
کنار آب و پای بید و طبع شعر و
یاری خوش... ۲۸۸

پای پیل - ا ض - اختصاصی.

- پای داشتن** - مص. م. ثبات. مقاومه. مصابره. تحمل (ع) بصیغه فعل امر عشق بازی را تحمل باید، ای دل، پایدار... ۸۳
- پای شما** - ا ض - اختصاصی ... مگر خاک او بیای شما پی سپر شود (انجوی ۶۰)
- پای شوق** - ا ض - اقترانی بیای شوق گر این ره بسرشدی، حافظ
- بدست هجر ندادی کسی عنان فراق** ۲۹۷
- پای قدح** - ا ض - اختصاص و تقریب نهد بیای قدح هر که شش درم دارد ۱۱۹
- پای طلب** - ا ض - استعاری درسرکوی تو، از پای طلب ننشینم ۳۱۴
- پای کشیدن** - مص. م. تجاوز. تعدی (ع) ر ك: از گلیم خویش یا کشیدن
- پای کوبان** - ص. م. (صفت حالیه) در حال رقص ناشی از وجد که دست افشان غزل خوانیم و پا کوبان سراندازیم ۳۷۴
- پای کوبنده** - ص. م. (اسم فاعل مراکب) رقص. رقص (ع) پای کوبندگان: صوفیان «حضرتش می فرمود که چون نماز عشاق
- دست نداد، باری نماز اشراق بگزاریم و چند رکعت نماز کرد تا گویندگان (قوالان) می رسیدند و پا کوبندگان سماع می کردند» (مناقب افلاکی ۳۹۴)
- پای کوبیدن** - مص. م. رقص. السحق بالقدم (ع) رقص ناشی از وجد. ر ك: پای کوبان و پا کوبان
- پایگاه** - ا. م. ر ك: پایگاه
- پای گردانیدن** - مص. م. سوار شدن بی تردید خواجه باین بیت از شاهنامه توجه داشته است:
- چو اندیشم اکنون، جز این نیست رای
- که فردا نگردانم از رخس پای مه جلوه می نماید بر سبز خنگ گردون
- تا او بسر در آید بر رخس پایگردان ۳۸۴
- پای گرفتن** - مص. م. ر ك: پا بر گرفتن
- پای گل** - ا ض - استعاری و تقریب مدء جام می و پای گل از دست ۳۵۵
- پایگاه** - ا. م. (= پایگاه) مقام، مقر، طرف القدم (ع) ر ك: اوج کبکشان
- پای لنگ بودن** - مص. م. پای ما لنگ است و خرما بر نخیل

۳۰۸

پای‌ما - ا ض - اختصاصی ر ك:

پای لنگ بودن

پای ماچان - ا م. صف نعلبا.

عقبه الباب ع (). كفش كن. ر ك:

پی‌ماچان

پایمال - ص م. (= پامال) و

اسم مفعول مرخم بجای پای مالیده

ضایع. مضمحل. ذلیل (ع) پایمال

شده. نابود

برپایه جلال تو افلاك پایمال...

قیز

پای معشوق - ا ض - اختصاصی

خویشتن درپای معشوق افکنی

پای و سر - تن و التزام. ر ك: پای

تا سر

پاینده - ص. مدام، خالد، باق (ع)

همیشه و جاوید

زمان عمر تو پاینده باد کاین نعمت

قل

پاینده بودن - مص م. ر ك: پاینده

پایه - ا. (بفتح یا). درجه. مرتبه.

مقام. رتبه (ع)

حافظ، از پادشهان پایه به خدمت

طلبند ۴۴۹

پایه به خدمت طلبیدن - مص م.

ر ك: پایه

پایه تعظیم - ا ض - استعاری

کدام پایه تعظیم نصب شاید کرد

قكد

پایه جلال - ا ض - استعاری. ر ك:

پایمال

پایه طلبیدن - مص م. ر ك: پایه

پایه عزت - ا ض - استعاری

و گرنه پایه عزت از آن بلندتر است

قلا

پایه نظم - اضافه استعاری

پایه نظم بلند است و جهانگیر،

۳۲۸

بگو

پخت - (بفتح اول و سکون دوم)

(از اتباع) و مهمل رخت چون فلان

و بهمان. قدما اینگونه کلمات را

اتباع می گفتند و امروز مهمل و

مستعمل میگویند. ر ك: رخت و

پخت

پختن - مص. (بضم اول). طبخ.

تحضیر. تمهیه تجریب (ع) پهلوی:

puxtan ر ك: خیال پختن

پخته - ا. مف. مطبوع. ناضج.

مجرب (ع) مقابل خام. آزموده

زان می عشق کزو پخته شود هر

خامی... ۴۶۷

پخته گردد چو نظر برمی خام اندازد

۱۵۰

بهزار بار بهتر هزار پخته خامی

۴۶۸

کآنکس که پخته شد می چون ارغوان

۸۷

گرفت

پخته شدن - مص م. ش (۱) و (۴)

پخته گردیدن - مص م. ش (۲)

بسی شدیم و نشد عشق را کرانه
پدید (انجوی ۴۶)

تو خفته ای و نشد عشق را کرانه
پدید ۲۸۰

پدید میشود از آفتاب عالم تاب
(انجوی ۳۰۵)

پدید آمدن - مص. م. ش (۱)
پدید شدن - مص. م. ظاهر شدن

ش (۲) و (۳) و (۴)
پذیرفتن - مص. (بفتح اول) قبول،

تقبل. استقبال (ع)
نام حافظ رقم نیک پذیرفت، ولی

۷۴
وگر تیرم زند منت پذیرم ۳۳۱

من از پیر مغان منت پذیرم ۳۳۲
پر - ا. (بفتح اول) جناح. جناح -

الطیر (ع) پهلوی: par مترادف
بال (و پیشاوند)

همای زلف شاهین شهپرت را
دل شاهان عالم زیر پر باد ۱۰۴

و ر ك: بال و پر. قیر پرتابی
پر به قیر دادن - مص. م. قیر از

پر ساختن برای آنکه درست به هدف
اصابت کند

گر کوششیت باید پر داده ام بتیر
قکا

پر جبریل - ا ض - اختصاصی و
بیان نوع. پر جبرائیل

پر جبریل را اینجا بسوزد
(انجوی ۲۷۴)

پخته و خام - تن و تضاد ش (۳)
پختگان - ج. پخته - ر ك:

پختگان عشق
پختگان عشق - ا ض - استعاری

در میان پختگان عشق او خام هنوز
۲۶۵

پدر - ا. (بکسر اول و فتح دوم)
ا ب (ع) پهلوی: pitar و pit

همریشه با père در فرانسه
پیر. مرشد

پدر تجربه، ای دل، تویی، آخر
ز چه روی

طمع مهر و وفا زین پسران میداری
۴۵۰

هان ای پسر بکوش که روزی
پدر شوی ۴۸۷

پدر تجربه - ا ض - استعاری.
ر ك: پدر (۱)

پدر شدن - مص. م. ر ك: پدر (۲)
پدر و پسر - تن و استعاره پدر:

مرشد، پیر، پسر: سالک یا مبتدی
در طریق ر ك: پدر: ر ك: پسر و

پدر و پسران ناخلف
پدید - ص (بفتح اول) واضح.

بین. جلی. مرئی. ظاهر. مشهود
صریح. ممتاز (ع) پهلوی: pātdit

padit
از سخن چینان ملالتها پدید آمد

ولی... ۸۳

قیط

پردلان- ج. ر ك: پردل

پررز و گوهر- ص.م. ر ك: اشك و گوهر

پر زهی کردن- مص.م. (=) پر از می کردن ر ك: قدح الاله

پر شراب کردن- مص.م

زنها را كاسهٔ سرما پر شراب كن ۳۹۶

پر شكر بودن- مص.م. ر ك: مذاق جان

پر شكن- ص.م. ر ك: زلف بنفشه

پر صدا بودن- مص.م. ر ك: هفت

گنبد افلاك. بانگ جرس

پر ظریفان- ر ك: ظریفان

پر عتاب- ص.م. ر ك: چشم پر عتاب

پرفتنه بودن- مص.م

جهان پرفتنه خواهد بود از آن چشم و از آن ابرو ۴۱۲

پر کردن- مص.م. اشباع. اشغال

(ع) ر ك: پراعل کردن. پر شراب

کردن. قدح پر کردن

پر گرشمه بودن- مص.م. ر ك: شش جهت

پر گلاب کردن- مص.م

چون شیشه های دیدهٔ ما پر گلاب كن ۳۹۵

پر گهر کردن- مص.م. ر ك:

پادشاه بحر

پرو یختن- مص.م. از پرواز افتادن و در اصطلاح از علائق جدا شدن و یا متوقف شدن در سلوك و فاقد همت گردیدن

چگونه باز كنم بال درهوی وصال كه ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق ۲۶۷

پرموختن- مص.م. ر ك: پر جبریل

پروبال- تن و ترادف. ر ك: بال و پر

پر- ص (بشم اول) ممتلی. مملو مشحون (ع) پهلوی pur آکنده.

انباشته، پر آب ۲۶۶، پر آشوب (ر ك: آشوب) پر از آتش ۴۶۴

پرامید ۲۹۶ پر از صدا ۲۲ پر از باده (ر ك: باده. پر از بیم (ر ك:

بیم) پر از هوا ۲۲. پر بلا ۱۸۶. (ر ك: غیرت) پر بودن (ر ك:

سماغر)

پرییچ- ص.م. متعرج. مجعد (ع) (ع) ر ك: طره

پر خواب- ص.م. ر ك: نرگس

پر خواب مست- ص.م. و ا ض- صفت به صفت ر ك: نرگس

پر خون- ص.م. ر ك: دل پر خون

پردرد- یا پردود؟ ر ك: گلخن

پردل- ص.م. شجاع، جری (ع) در پردلان

بودی درون گلشن و از پردلان تو

- پرلعل کردن-** مص. م. پر شراب کردن
ایا پرلعل کرده جام زرین ر ك:
جام زرین
پر می- ص. م
ساغر لطیف و پرمی می افکنی
ربخاك (انجوى ۲۳۶) ق: دلکش
پرنقش زدن- مص. م. ر ك: نقش زدن
پرنقش و نگار بودن- مص. م
هم گلستان خیالم ز تو پرنقش و نگار... ۲۸۷
پرنیرنگ - ص. م. ر ك: چشم پرنیرنگ
پرهنر- ص. م. ر ك: پرهنران
دست درخون دل پرهنران میداری ۴۵۰
پرهنران- ج ر ك: پرهنر
پرتو- ا. (بفتح اول) شعاع. ضیاع نور. انعكاس النور. اثر (ع) پهلوی: farrah
پری - حا. مص. امتلاء ر ك: پیمانه (فره) فروغ. روشنایی در اصطلاح تجلی ذات یا تجلی صفات یا تجلی افعال
پرتو افتادن- مص. م. ر ك: پرتو تیغ
پرتو تیغ- ا ض - اختصاصی یا بیان نوع
گر پرتوی ز تیغ برکان و معدن
- افتد ۴۸۹
پرتو جام- ا ض - استعاری
پرتو جام جهان بین هدایت آگاهی ۴۸۸
پرتو حسن- ا ض - استعاری .
تجلی صفات
درازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد ۱۵۲
پرتو دادن- مص. م
چه پرتو است که نور چراغ صبح دهد؟
قکچ
وفا مجوی ز دشمن که پرتوی ندهد ۷۹
پرتو ذات- ا ض - استعاری .
تجلی ذات خداوند که در آن سالک جمیع ذرات را در اشیاء در حال فنا می بیند بحکم «انك ميت وانهم ميتون» (زمر-۳۰) و «كل شئى هالك الا وجهه» (ای ذاته) (قصص ۸۸)
بیخود از شمعشعه پرتو ذاتم کردند
باده از جام تجلی صفاتم دادند ۱۸۳
پرتو روی- ا ض - اختصاص بجای
پرتو ذات یا تجلی ذات. ر ك:
پرتو ذات: اشاره و تلمیح به «واله المشرق والمغرب فانما تولوا فشم وجه الله...» (بقره ۱۱۵) و این کلام از صادق (ع) یا از علی (ع): «مارایت شیئاً الا رایت الله»

روشن از پرتو رویت نظری نیست
که نیست ۷۳

پرتو روی تو تا درخلو تم دیده آفتاب
۲۶۷

هر جا که هست پرتو روی حبیب
هست ۶۳

پرتو روی حبیب ۱ ض - و تتابع
ر ك: پرتو (۳)

پرتو سعادت ۱ ض - استعاری
شد عرصه زمین چو بساط ارم
جوان

از پرتو سعادت شاه جهان ستان
قیو

پرتو قلب سیاه ۱ ض - استعاری
و تتابع

آنچه زر می شود از پرتو آن قلب
سیاه

کیمیائی است که در صحبت
درویشان است ۴۹

پرتو می - یا خنده می - ۱ ض -
نسبت یا اختصاص و اضافه استعاری

در صورتیکه می در معنی غلبات عشق
باشد

صوفی از پرتو می راز جهانی
دانست ۴۸ (ر ك: می)

که به خنده می نیز تعبیر شده
است:

عکس روی تو چو درآینه جام افتاد
عارف از خنده می در طمع خام
افتاد ۱۱۱

پرچم - ۱. رایت. علم (مجازاً بعلت
علاقه مجاورت) در تعریب بر چم
(دیوان لغات الترك ج ۱ ص ۴۰۱)
اصلاً به معنی منگوله بر سر رایت یا
علم و دوش است و این منگوله از
موی گاو کوهی است که آنرا غزگاو
گویند که در هندوستان و ختا زیست
می کند (ذیل برهان) اثیرالدین
اخسیکتی گفته است:

بی طراز چرخ غزگاو دورنگ - صبح
و شام

نیزه قدرت مگر پرچم ندارد برقنات
زلف خاتو ظفر شیفته پرچم تست
۱۰۸

پرداختن - (= پردازیدن) مص.
(بفتح اول) تأدیه، اشتغال، توجه،
اعتناء، ترتیب، تزیین، تنظیم،
تخلیه (ع)

حافظ زغم از گریه پرداخت بخنده،
۳۸

مطرب از درد محبت عملی می -
پرداخت ۲۰۳

با خیال تو اگر با دگرری پردازم
۳۳۵

بمویه های غریبانه قصه پردازم
۳۳۳

خانه از غیر پرداز و بپهل تا ببرد
۱۲۸

خانه از غیر نپرداخته ای. یعنی چه؟
۴۲۰

- کیسه سیم و زرت پاک بیايد پرداخت ۴۵۰
- پرداخته** - ۱. مفعول مؤدی. مزین. متروک. مصنوع. خالی. صافی. فارغ (ع) ر ك: پرداختن
- پرداز** - ص. و اسم فاعل مرخم (= پردازنده) صانع (ع) سازنده ر ك: قرابه پرداز
- پردازیدن** - مص. (= پرداختن) ر ك: پرداختن ش (۳ و ۴)
- پرده** - ۱. (بفتح اول و سوم) نقاب. حجاب. حشر. غشاء. ستر. سجاف. حائل. حاجر. طبقه. مقصوره. خیمه (ع) تارهای ساز و مقام و دستگاه و گوشه و نوادستان و گاه و راه و آهنگ و لحن موسیقی. و طبقات چشم (پرده چشم) و نظم و قاعده و حد و حدود و پرده نمایش و پرده نقاشی و پرده شعبده بازان. و در اصطلاح مانعی که میان عاشق و معشوق حائل می شود.
- پرده از چهره جان برافکنند** - مص. م. و استعاره تبعیه. مردن خوشا، دمی که از آن چهره پرده برافکنم ۳۴۲
- پرده از رخ برافکنند** - مص. م. ظاهر شدن. رخ نمودن
- پرده از رخ برافکندی**، يك نظر، در جلوه گاه ۴۳۳
- پرده از رخ برگرفتن** - مص. م. جلوه نمودن.
- ساقی، بیا که یار زرخ پرده برگرفت ۸۶
- پرده اسرار** - ا ض - استعاری - نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد ۱۴۰
- پرده از کار کسی برافکنند** - مص. م. راز کسی را فاش کردن در بزم خواجه پرده زکارت برافکنم ۳۴۲
- پرده برافتن (از راز)** - مص. م. آشکار شدن تا آن زمان که پرده برافتد چها کنند ۱۹۶
- تنها نه ز راز دل من پرده برافتاد ۲۱۶
- پرده برافکنند** - ظاهر شدن. ظاهر کردن ر ك: پرده از چهره برافکنند
- پرده از رخ برافکنند**. پرده از کار کسی برافکنند و: بشکر آنکه برافکنند پرده روز وصال ۳۰۳
- پرده برانداختن** - مص. م. ترك حجاب کردن. ترك مستوری کردن ناگهان پرده برانداخته ای، یعنی چه؟ ۴۲۰
- پرده برداشتن** - مص. م. ظاهر کردن خدا را زین معما پرده بردار ۲۴۵
- پرده برگرفتن** - مص. م. (= پرده برداشتن) ترك حجاب و مستوری

- ر ك: پرده از رخ برگرفتن
 پرده بگردانیدن- مص. م. تغییر آهنگ و دستگاه دادن.
 مطربا پرده بگردان و بزنی و امعراق ۱۴۴
- پرده پندار- ا ض - استعاری
 شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند. ۱۷۸
 پرده پوشی- حا. مص. م. استتار (ع)
 ز آنجا که پرده پوشی عفو کریم تست بر قلب ما ببخش که نقدی است کم عیار ۲۲۶
 پرده پوشیدن- مص. م. (= پرده پوشی)
 پرده ای بر سر صد عیب نهان می پوشم ۳۴۰
 پرده تقوی- ا ض - استعاری
 نه من از پرده تقوی بدرافتادم و بس ۸۰
 پرده چنگ- ا ض - استعاری و نسبت پرده: آهنگ. دستگاه ، ر ك: ماه منظر
- پرده دار- ص. م. فا و مرخم. حاجب (ع) پرده دارنده. رازدار. محافظ
 (۱)- ر ك: پرده او پرده دار
 (۲)- یا هست و پرده دار نشانم نمیدهد ۲۲۹
 (۳)- ر ك: حریم حرمت
 (۴)- بین تا چه گفت از درون
- پرده دار ۳۶۰
 (۵)- چو پرده دار به شمشیر می زند همه را ۱۷۹
 (۶)- ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست؟ ۶۵
 پرده دین- ص. م. فا و مرخم. هتاك (ع) غماز (ع) بی شرم. برملا کننده راز
 ترسم که اشك درغم ما پرده در شود ۲۲۶
 پرده دری- حا. مص. م. هتاک. غمازی. بی شرمی
 تا بود فلک شیوه او پرده دری بود ۲۱۶
 پرده دریدن- مص. م. ر ك: پرده غنچه دریدن
 پرده زدن- مص. م. آهنگ نواختن
 چه ساز بود که در پرده می زد آن مطرب؟ ۲۲
 پرده از کار برافکندن- مص. م. برملا کردن راز و کار. ر ك: بزم خواجه
 پرده زلف- ا ض - استعاری. ر ك: ماه خورشید نمایش
 پرده سرای- ا. م. نام آهنگی است. با ایهام. ر ك: مرغ زیرك
 پرده سماع- ا ض - استعاری. آهنگی که در سماع صوفیان نراخته می شده. واضافه نسبت یا

پرده گل - ا ض - استعاری. جام گل

درون پرده گل غنچه بین که می - سازد قکه

پرده گلریز - ا ض - استعاری و استعاره مکنیه یکی از پرده های چشم که منبع اشک است بعقیده قدما. لیکن منبع اشک در قسمت فوقانی چشم قرار دارد و با ایهام گفته اند نام دستگاهی از موسیقی است (۹)

بیا که پرده گلریز هفت خانه چشم کشیده ایم بتحریر کارگاه خیال ۳۰۳

پرده مطرب - ا ض - استعاری. آوای مطرب، آهنگی که مطرب می نوازد

پرده مطربم از راه برون خواهد برد ۳۲۴

پرده نگه داشتن - مص. م حفظ ظاهر کردن. رازداری

درکش زبان و پرده نگه دار و می بنوش ۲۸۵

پرده نشین - ص. م و اسم فاعل مرکب مرخم. مستور. محجوب کاین شاهد بازاری وین پرده نشین باشد ۱۶۱

پرده و از پرده برون شدن - تن - ر ک: پرده و مطرب (۱) پرده و پرده دار - تن

اختصاص در معنی پرده ای که گروهی از صوفیان در پس آن سماعی بافراط و بدلخواه داشته اند و مطربان در پس آن پرده بنواختن می نشستند. ر ک: اهل وجد و حال

پرده شام - و خرگاه افق - تن و ا ض - تشبیهی گرد خرگاه افق پرده شام اندازد ۱۵۰

پرده عصمت - ا ض - استعاری که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را ۳

پرده عنبی - ا ض - استعاری. طبقه عنبیه چشم. حجاب عصبی و عروقی چشم و با ایهام و استعاره کنایه از دانه انگور است

جمال دختر ارز نور چشم ماست مگر

که در نقاب زجاجی و پرده عنبی است ۶۴

پرده غنچه - ا ض - استعاری. ر ک: پرده دریدن

پرده غیب - ا ض - استعاری - تلخیص و اشاره به حجاب مستورا در «جعلنا بینک و بین الذین لایؤمنون الآخرة حجاباً مستورا» (اسراء - ۱۷)

پرده کشیدن - مص. م. ر ک: پرده بگردانیدن

- راز درون پرده چه داند فلک،
خموش
ای مدعی نزاع تو با پرده‌دار
چیست؟ ۶۵
- پرده و مغنی-تن**
مغنی از آن پرده نقشی بیار
پرده و مطرب-تن
(۱)- دلم ز پرده برون شد کجایی
ای مطرب؟ ۲۲
- (۲)- چه ساز بود که در پرده
می‌زند مطرب؟ ۲۲
- (۳)- رگ پرده گرداندن
(۴)- چو ره بود این‌که زد در پرده
مطرب؟ ۲۴۵
- (۵)- ر ک: پرده مطرب
پرده و نقاب-تن و ترادف. ر ک:
نقاب
پرست-ص (واسم فاعل مرخم
از مصدر پرستیدن بجای پرستنده)
عابد. عابد الصنم. عاشق (ع)
ر ک: باده پرست. معشوقه پرست.
می پرست. صنم پرست
پرستیدن-مص. (= پرستن)
صلاة. عبادة. عبودية. طاعة. خدمة
(ع) **پهلوی** parastitan
ر ک: پرست
پرستن-ا. مص (بضم اول و کسر
سوم) (= پرستیدن) سؤال.
استفسار. تحقیق. عیادة. تفقد
(ع) **پهلوی:** porsêshn
- غروب حسنت اجازت مگر نداد ای
گل
که پرسشی بکند عندلیب زیبا را
۴
- پرسشی کردن-مص.م.** تفقد کردن.
احوال پرسشی کردن. ر ک: پرسش
پرسیدن-مص (= پرسش)
پهلوی porsitan
و احوال پرسشی
(۱)- درویش نمی پرسشی و ترسم
که نباشد
اندیشه آموزش و پروای ثوابت
۱۵
- (۲)- راز درون پرده زرفدان مست
پرس... ۷
- (۳)- ... جان ما سوخت، پرسید
که جانانه کیست ر ک: شمع
دلفروز
(۴)- ای دوست پرسیدن حافظ
قدمی نه... ۸۲
- (۵)- درین غوغا که کس کس را
نپرسد
من از پیر مغان منت پذیرم ۳۳۲
- (۶)- ساعتی نازم فرما و بگران عادت
چون پرسیدن ارباب نیاز آمده‌ای
۴۲۲
- (۷)- ای مجلسیان سوزدل حافظ
مسکین
از شمع پرسید که در سوز و
گدازست ۴۰

- (۸) - از چشم خود بپرس که ما را که می‌کشند؟... ر ك: طالع ش (۴)
- (۹) - ... کآخر دمی بپرس که ما را چه حاجت است ۳۳
- (۱۰) - مرا دل ز که پرسیم که نیست دل‌داری... ۱۱۹
- (۱۱) - ... وز سرکوی تو پرسند رفیقان خبرم ۳۲۸
- (۱۲) - خدا را از طبیب من پرسید و ر ك: طبیب ش (۱۰)
- (۱۳) - مپرس به صیغه نمی بردیف يك غزل هفت‌بیتی با مطلع: درد عشقی کشیده‌ام که مپرس... ۲۷۰
- و بردیف غزل هشت‌بیتی دیگر با مطلع: دارم از زلف سیاهت گله چندان که مپرس... ۲۷۱
- و ر ك: حال بنده پرسیدن. دمی پرسیدن. حال پرسیدن
- پرگار - ا. (بفتح اول) (= فرجار) (مع) حلقه. مدار. مدارالکرة. طوق. دایره. حیل. مکر. تدبیر (ع) آلتی که برای طرح و نقاشی و رسم دایره بکار برند. بمعنی افسون و نیرنگ. (پرگاره و پرگال هم گفته‌اند) و بمعنی جمعیت و اسباب و سامان هم آمده برهان) پرگار در معنی حیل و مکر و افسون
- (ایهام)
- (۱) - گر مساعد شوم دایره چرخ کبود هم بدست آورمش باز به پرگار دگر ۲۵۲
- (۲) - چو نقطه گفتمش اندر میان دایره‌ای بخنده گفت که ای حافظ این چه پرگاری ۴۴۳
- پرگار در معنی حقیقی
- (۳) - خیز تا بر كلك آن نقاش جان افشان کنیم
- کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت ۷۷
- (۴) - آسوده برکنار چو پرگار میشدم دوران چو نقطه عاقبم در میان گرفت ۸۷
- (۵) - چرا بصدغم وحسرت سپهر دایره‌شکل مرا چو نقطه پرگار در میان گیرد قکج
- (۶) - آنکه بر نقش زد این دایره مینایی کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد ۱۴۰
- (۷) - چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار هر که در دایره گردش ایام افتاد ۱۱۱

- که تلمیح و اشاره است به (ودا)
 تشاون الا ان یشاء الله » (دهر-۳۰)
 پرگار در معنی استعاری:
 (۸)- عاقلان نقطه پرگار وجودند، ولی
 عشق داند که درین دایره سرگردانند
 ۱۹۳
پرگار وجود - اخذ - استعاری.
 ش (۸)
پرگار ودایر - تن ش (۱) و (۲)
 و (۵) و (۶) و (۷) و (۸)
پرگار ونقطه - تن ش (۴) و (۵)
 و (۸)
پرگار و دایره ونقطه - تن وتلازم.
 ش (۲) و (۵) و (۸)
پروا - ا. (بفتح اول) خوف و رهبه.
 رعب. محابا. جبن. ملاحظه. رغبه.
 میل. توجه. التفات. عزم. قصد.
 (ع) ترس. دلبستگی. اندیشه
پروا بودن - مص.م. اندیشه بودن
 علاقه داشتن. توجه و التفات
 (۱)- درویش نمی پرسی و ترسم
 که نباشد
 اندیشه آموزش و پروای ثوابت
 ۱۵
 (۲)- چراغ روی ترا شمع گشت
 پروانه
 مرا زحال تو با حال خویش پروا
 نه
 ۴۲۷
 (۳)- مرا که از رخ او ماه در شبستان
- است
 کجا بود به فروغ ستاره پروایی
 ۴۹۱
 (۴)- زمام دل به کسی داده ام من
 درویش
 که نیستش بکس از تاج و تخت
 پروایی
 ۴۹۱
 (۵)- سخن از غیر مگو با من
 معشوقه پرست
 کزوی و جام می ام نیست بکس
 پروایی
 ۴۹۰
 (۶)- مارا ز خیال تو چه پروای
 شرابست...
 ۲۹
پروا داشتن - مص.م. طاقت داشتن
 شرح این قصه مگر شمع برآرد
 به زبان
 ورنه پروانه ندارد به سخن پروائی
 ۴۹۰
 و ر ك: پروانه ناپروا
پروای شراب - اخذ - اسم به اسم
 و بیان مصدر. ر ك: پروا بودن.
 ش (۶)
پروا و پروانه - تن و جناس زاید
 یا مذیل. ر ك: پروا بودن ش (۲)
 و ر ك: پروا داشتن
پروانه و پروانه - جناس مرکب
 مفروق. ر ك: پروا بودن ش (۲)
پروان - ا. (بفتح اول) طیران (ع)
 ر ك: باز نظر. عارض شمعی

- پروانه-۱.** (بفتح اول و پنجم)
 فروانی (مع) فراشه (ع) تمثیل
 عاشق، حکم، اجازه، رخصت، جواز
 (ع) فرمان سلاطین و نام حشره
 بردار معروف. ر ك: پروا و پروانه
 و پروانه ناپروا و پروانه و شمع
 و پروانه و:
 (۱)- دوش برمن ز سر مهر چو
 پروانه بسوخت... ۱۷
 (۲)- ر ك: پروا داشتن
 (۳)- ر ك: آتش پروانه.
 (۴)- ر ك: وصل پروانه
پروانه ناپروا-۱ ض - وصفی .
 بی پروا
 ... وین دل سوخته پروانه ناپروا
 بود ۲۰۴
پروانه او-۱ ض - نسبت یا
 اختصاص اجازه او
 پروانه او گر رسدم در طلب جان
 ۳۲۵
پروانه بودن-۱ مص. م. ر ك:
 پروانه ناپروا
پروانه دادن-۱ مص. م. ر ك اجازه
 دادن. ر ك: پروانه راحت
پروانه راحت-۱ ض - لامیه یا
 استعاری. اجازه راحتی
 پروانه راحت بده ای شمع که
 امشب... ۳۳۴
پروانه در اضطراب انداختن-۱
 مص. م
- هر کسی باشم رخسارت بوجهی
 عشق باخت
 زان میان پروانه را در اضطراب
 انداختی ۴۳۳
پروانه رسیدن-۱ مص. م. اجازه
 رسیدن. ر ك: پروانه مراد. و
 با ایهام:
 به مژده جان بصبا داد شمع در
 نفسی
 ز شمع روی تواش چون رسید
 پروانه ۴۲۷
پروانه سوختن-۱ مص. م. ر ك:
 پروانه. ش (۱)
پروانه را سوزدل بودن-۱ مص. م.
 پروانه را ز شمع بود سوزدل ولی...
 ر ك: سوز دل
پروانه فرستادن-۱ مص. م. ر ك:
 پروانه وصل
پروانه گشتن-۱ مص. م. عاشق شدن
 چراغ روی ترا گشت شمع پروانه
 ۴۲۷
پروانه مراد-۱ ض - استعاری.
 اجازه مراد و رسیدن بمقصود.
 ... پروانه مراد رسید، ای محب
 خموش ۲۸۵
پروانه وصل ۲-۱ ض - استعاری.
 اجازه وصل
 در شب هجران مرا پروانه وصلی
 فرست... ۲۹۴
پروانه ناپروا-۱ ض - وصفی

- ... وین دل سوخته پروانه ناپروا
بود ۲۰۴
پروانه و شمع - تن ر ك: شمع
و پروانه
- پرور - ص. فا. م. (بفتح اول و
سوم) (= پرورنده) مربی (ع) .
مقوی (ع) از پروریدن
- (۱) خورشید ملك پرور و سلطان
دادگر قیو
(۲) - جان پرور است قصه ارباب
معرفت
با شاه دوست پرور دشمن گدازمن
۴۰۰
- پرور - ص. م. (= پرورده) مجرب
مصنوع (ع) از پروریدن
- (۱) - من سال خورده پیر خرابات
پرورم ر ك: پیر خرابات
(۲) - شمشاد خانه پرور ما از که
کمتر است ۳۹
- پرورده - ص. م. (= پرورده): از
پروریدن
- (۱) ناز پرورده تنعم نبرد راه به
دوست ۱۵۹
(۲) - ناز پرورده وصال است مجو
آزاریش ۲۷۷
- پرورده - پرورده است به جای ماضی
نقلی سوم شخص مفرد
ای سایه سنبلیت سمن پرورده
۳۸۳ ص
- پرورش - ا. مص. تعلیم. تقویة.
- حمایت. (ع)
چنانکه پرورش می دهند می رویم
۳۷۹
- پروردن - (= پروریدن) و (=)
پرورش. بصیغه مضارع:
(۱) - ارکان نیرو برد چو تو گوهر
به هیچ قرن. قیز
(۲) - می پرورد بناز تو را در کنار
حسن ۳۹۴
(۳) - که جان خویش پرورد و
داد خویش بداد ۳۶۳ ص
در وجه مصدری:
(۴) - مگر وقت وفا پروردن آمد
۳۵۴ ص
- پروریده - ص. م. (= پرورده)
شمشاد خوش خرامش در ناز
پروریده ۴۲۵
- پرویز - ا. علم. (بفتح اول) ابروین
(مغرب) پهلوی: aparvêc
از اصل aparvise
بمعنی پیروز. فاتح. عزیز. گرامی
نام خسرو پرویز پسر هرمز پسر
انوشیروان.
- (۱) - سپهر برشده پرویز نی
است خون افشان
آگه ریزه اش سرکسری و تاج
پرویز است ۴۱
(۲) - حافظ، از حشمت پرویز
دگر قصه مخوان
که لبش جرعه کش خسرو شیرین

پرهیز- ا. (بفتح اول) حذر. احتراز. اجتناب. تجنب. تحفظ. امساك: تقوى (ع) خريشتن داری. پهلوی: pahrêc
(۱)- رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما ۱۰
(۲)- که موسم ورع و روزگار پرهیز است ۴۱
پرهیز کردن - مص. م. تقیه و تقیه (بفتح و ضم تا) (ع) ش (۱)
پرهیز و ورع- تن و ترادف . ش (۱)
پری- ا. (بفتح اول و کسر را) جن. جنی. جنة (ع) نقیض دیو باشد (برهان) پهلوی و ارمنی: پریک. اوستایی: پثریکا paisikâ موجودی است نامرئی و زیبا و بعقیده زردشتیان از سوی اهریمن برای فریفتن انسان گمارده شده و در زمره سپاه اوست و ضد زمین و انسان و آب و گیاه است و با ستاره دنباله دار وبا تشتر، فرشته باران، درستیز می باشند تا او را از بارندگی بازدارند و زمین را از خشکی ویران سازند. (از یادداشت های مربوط به درس استاد پورداود و یشتها. ص ۲۹-۳۰)

پری پیکر- ص. م

بر رخ ساقی پری پیکر ۱۳

منست ۵۲
(۳)- ز پرویز واز بار بد یادکن ۳۶۰ ص
پرویز و باربد- تن ش (۳) و ر ك: باربد
پرویز و شیرین- تن ش (۱) و ر ك: شیرین
پرویز و کسری- تن ش (۱) ر ك: کسری
پرویز و پرویزن- تن و جناس . مذیل یا زائد. ش (۱)
پرویزن- ا. (بفتح اول) منخال . غربال (ع) غرویزن. الك. آردبیز. پروزن هم گفته اند (برهان) و لباس سوراخ سوراخ: چرخ پنداری بخواهد بیختن زان همی پوشد لباس پروزن ناصر خسرو
ر ك: پرویز و پرویزن: پرویز . ش (۱)
پروین- ا. (بفتح اول). ثریا (ع) (= خرشه پروین. عقد ثریا. نظم ثریا) مجموعه ستارگانی در برج ثور و برسمام آن که تعداد آنها را با چشم غیر مسلح شش تا هفت ستاره شماره کرده اند
ر ك: ماه و پروین. خوشه پروین. اشك چو پروین
پرم- (بفتح اول) ص. مخفف پرنده. ر ك: شب پره

- پری چهره - ص. م
آن ترك پری چهره كه دوش ازبر
ما رفت ۸۲
عتاب یار پری چهره عاشقانه بكش
۱۸۷
- پری در خواب دیدن - مص. م
سخن باماه می گویم پری در خواب
می بینم ۳۵۶
- پری رویان - ص. م
پری رویان قرار از دل چربستیزند
بستانند ۱۹۴
- پری زاده - ص. م
عیش با آدمی چند پریزاده کنی
۴۸۱
- پری و بوی - جناس خط. ار ك:
پری و پری و:
سر تا قدمش چون پری از عیب
بری بود ۲۱۶
- پری و دیو - تن و تضاد
پری نهفته رخ و دیو در کرشمه
حسن ۶۴
- پری وش - ص. م
وین همه منصب از آن حور پری
وش دارم ۳۲۶
- پریشان - ص. موله. حیران. متفرق
متشتت. مضطرب. منموم. مشوش
متوحش. محزون. فقیر. عاشق.
در حال تفرقه. ار ك: حافظ
پریشان. حال پریشان. زلف پریشان
پریشان دل - ص. م و پریشان دل
- کردن. ار ك: باد غیرت
پریشان عالم - ار ضه - مغلوب عالم
پریشان
صعب روزی ، بوالعجب کاری ،
پریشان عالمی ۴۷۰
- پریشان گفتن - مص. م. ار ك:
برید صبا
پریشانی - حا. مص. تشویش
خاطر. پراکندگی
ار ك: مجمع پریشانی
پریشانی سلسله - ار ضه - استعاری
ار ك: سلسله (۱)
پریشانی شبهای دواز - ار ضه -
بیان نوع و ظرف.
آن پریشانی شبهای دواز و
غم دل ۶۹
- پریشانی سلسله - ار ضه - نسبت
كه پریشانی این سلسله را آخر
نیست ۷۰
- پری - حا. مص. (بضم اول) امتلاء
(ع) پرشدن
... و آغاز پری نهاد پیمانۀ عمر
ص: ۳۸
پزیدن - مص. (بفتح اول) (=)
پختن) ار ك: پختن
پس - ا. (بفتح اول) خلف. عقب.
و اداء. ظهر. دبر. بعدا. لذا (ع)
(۱) - ... زین پس شکی نماند
كه صاحب نظر شوی ۴۸۷

پهلوی: pas

(۲) - پاك شو اول و پس دیده

برآن پاك انداز ۲۴۶

پس آنگه - قید مرکب زمان و ربط

پس آنگهش زکرم این قدر به لطف

بپرس ۳۶۵ ص

پس آنگهش - پس آنکه او را .

ر ك: پس آنکه

پس پرده - ا ض - بیان ظرف

مکان و تقریب.

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند

۳۸۰

پس از - (= بعد از)

(۱) - پس از ملازمت عیش و عشق

مهر رویان... ر ك: عشق مهر رویان

(۲) - دامن مغان از من خاکی که

پس از من ر ك: خاکی

(۳) - پس از چندین شکیبایی شبی

یارب توان دیدن... ر ك: شکیبایی

پس از این - (= بعد از این) قید

مرکب زمان. ر ك: خلوتگه خاص.

مهربتان. صاحب نظر شدن

پس پرده - ا ض - بیان ظرف مکان و

تقریب

تو پس پرده چه دانی که خوبست

و که زشت؟ ۸۰

پس پرده زلف - ا ض - بیان

ظرف مکان و استعاره و تتابع.

ر ك: ماه خورشید نمایش

پست - ص (بفتح اول و سکون

دوم) نازل. اسفل. حقیر. قصیر.

دون. خسیس. بخیل. کاسد. نفور

لثیم. ذلیل (ع) مقابل بلند. خوار

وز قد بلند او بالای صنوبر پست

۲۷

پست بودن - مص. م. ر ك: پست

پست شدن - مص. م. کمتر از

ذره نه ای، پست مشو، مهر بورز

۳۸۷

پست گردن - مص. م. گرد غم خواری

شمشاد بلندت پستم ۳۱۴

پست و بلند تن و تضاد. ر ك:

پست. پست کردن

پستی - حا - مص. ذلت. ندامت.

حقارت. خفت (ع) خواری. ر ك:

خاك پستی. اوج

پسین - ص. نسبی. نماز پسین.

نماز عصر. موقع نماز عصر. پهلوی:

pasin آخرین

(۱) - دلار پسین بود که پیوسته

شد از جزء بکل ۳۶۹ ص

(۲) - ر ك: پیشین

پسته - ا. (بکسر اول و فتح سوم)

فستق (مع) از اصل آرامی فستقا.

یونانی: pistakin ایتالیائی:

pistashion فرانسه pistache

استعاره برای دهان معشوق:

(۱) - گویی که پسته تو سخن در

شکر گرفت ۸۶

(۲) - ای پسته تو خنده زده بر

دهان قند... ۱۸۰

- (۳) - ای پسته کیستی تو؟ خدا را بخود بخند ۱۸۰
پسته تو - ا ض - استعاری. ش (۱) و (۲)
پسته خاموش و شکرین - ا ض - استعاری (استعاره مکنیه) لب و وصفا ... جان فدای شکرین پسته خاموشش و باد ۱۰۵
پسته خندان - ا ض - استعاری و وصفی. کنایه از دهان بگشای پسته خندان و شکرریزی کن ۳۰۱
پسته و شکر - تن و استعاره. ر ک: پسته خاموش. پسته خندان پسو - ا. ص (بکسر اول و فتح دوم) طفل. فتی. ابن. ولد. غلام (ع) فرزند ذکور. قابل دختر. پهلوی pusar
و با تخفیف پس (بضم اول) پس آگاه کردند زان کارزار پس شاه را فرخ اسفندیار (شاهنامه)
در اصطلاح سالک طریقت را گویند در بدایت سہلوک. ساقی
(۱) - ای نازنین پسر تو چه مذهب گزیده‌ای ۳۹
(۲) - های ای پسر بکوش که روزی پدر شوی ۴۸۷
(۳) - دهقان سالخوده چه خرش گفت با پسر... ۴۸۶
(۴) - ای پسر جام میم ده که به پیری برسی ۴۵۵
پسران - ج
(۱) - ... یاد پدر نمی‌کنند این پسران ناخلف ۲۹۴
(۲) - ... طمع مهر و صفا از پسران میداری ۴۵۰
پسران ناخلف - ا ض - وصفی. ر ک: پسران (۱)
پسر و پدر - تن و تلازم. ر ک: پسر ش (۲). پسران
پسر و مادر - تن. ر ک: مادر دهر پسری - با یاء نکره. ر ک: مادر دهر. ر ک: شیرین پسر
پسنده - ا. ص. (بفتح اول و دوم و سکون سوم) قبول. مقبول. ممدوه. مختار. مرغوب (ع) مانده از: پسنده. اسم فاعل؟ پهلوی: patsand از passand
ر ک: بدپسند، خودپسند
پسند افتادن - مص. م. ر ک: نوای بلبل
پسندیدن - مص. اختیار. قبول. انتخاب. رضا. تصویب. ترجیح. استحسان (ع) پهلوی: pasinditan
(۱) گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را ۱۰
(۲) - شاه ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت ۳۴۵

پشمین - ص. ن. ر ك: پشمین
كلاه

پشمین كلاه - ا ض. بیان نوع
(= كلاه پشمین)

درویشم و گدا و برابر نمیکنم
پشمین كلاه خویش بصد تاج
خسروی (منسوب یا محذوف؟)
و ر ك: خرقة پشمین

پشمینه - ص. ن (استعاره).
خرقه پشمینه.

ر ك: پشمینه آلوده. پشمینه پوش
پشمینه آلوده - ا ض - وصفی
شر ممان باد ز پشمینه آلوده
خویش ۳۷۳

و ر ك: خرقة پشمینه

پشمینه پوش - ص. م. صوفی

پشمینه پوش تند خو از عشق
نشنیدست بو ۱۹۱

پشمینه پوشی - ص. م. با یا وحدت
برق عشق از خرمن پشمینه پوشی
سموخت سموخت ۸۳

و ر ك: حافظ پشمینه پوش

پشمنگ - ا. علم. پدرا فراسیاب
پهلوی: peshana نام

پرستنده دیو در آبان یشت (یشت
۵ بند ۱۰۹) ر ك: پورپشنگ
پشمیمان - ص (بفتح اول) نادم.

متأسف. متفعل. تأتب (ع) پهلوی:
peshâmân و sidâr

(۱) - سببی ساز خدایا که پشیمان

(۳) - چشمت بغمزه ما را خون
خورد و می پسندی ۹۴

«مپسند» بصیغه نهی:

(۱) - در میخانه ببستند، خدایا
مپسند... ۲۰۲

(۲) - به خنده گفت که حافظ
خدایرا مپسند...

(خانلری ۲۲۶)

(۳) - بر دلم گرد ستمیاست ،
خدایا مپسند ۳۵۵

و بصیغه نفی:

(۱) - ما جفا از تو نبینیم و تو
خود نپسندی. ر ك: جفا دیدن
(۲) - هیچ خوشدل نپسندد که

تو محزون باشی... ر ك:
خوشدل

پشت - ا. (بضم اول و سکون دوم)
ظهر. وراء (ع) پهلوی: pusht

ر ك: پشت صبا

پشت صبا - ا ض - استعاری.

اندر آن ساعت که بر پشت صبا
بندند زین ر ك: سلیمان و مور
پشت گردن - مص. م. اعراض (ع)
بخت گو پشت مکن ، روی زمین
لشکرگیر ۲۵۷

خانلری: پشت کن و نژای زمین
لشکرگیر ۲۵۲

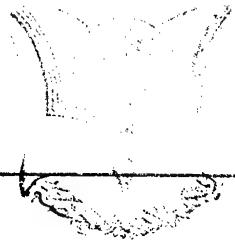
پشم - ا. (بفتح اول و سکون دوم)
صوف (ع) پهلوی: pashm

ر ك: پشمین

- نشود ۲۲۷
(۲) - که چنانم من ازین کرده
پشیمان که مپرس ۲۷۱
پشیمانی - حا . مص . ندامت .
انفعال . تأسف . تأدب (ع)
پشیمانی آوردن - مص . م
عاقلا مکن کاری کآورد پشیمانی
۴۷۳
پشیمانی بودن - مص . م
گفتم این شاخ ار دهد باری
پشیمانی بود ۲۱۸
پشیمانی خوردن - مص . م
اگر برمن ببخشایی، پشیمانی
خواری آخر ۳۷۰
پگاه - ا . (بفتح اول) صبح . فجر .
سحر (ع) پهلوی: pātghāh
ر ک: بامداد پگاه
پناه - ا . (بفتح اول) ملاذ . کنف .
حمایت . حفظ (ع) پهلوی: panāh
در پناهندن (مصدر جعلی) فردوسی
گوید:
بدید از بد و نیک بازار او
بیزدان پناهد از کار او
(۱) - ز رقیب دیوسیرت بخدای
خود پناهم ۶
(۲) - از بد حادثه اینجا به پناه
آمده ایم ۳۶۶
(۳) - ای دل بیا که ما به پناه خدا
رویم ۱۳۳
(۴) - تا بمیخانه پناه از همه آفات
- بریم ۳۷۳
(۵) - در پناه يك اسم است خاتم
سلیمانی ر ک: خاتم سلیمانی
(۶) - من برده ام به باده فروشان
پناه از او ر ک: باده فروشان
(۷) - حریم درگاه پیر مغان پناهت
بس ر ک: حریم درگاه
و ر ک: درگاه اسلام پناه . حمایت
زلف . دولت پناه . دین پناه
پناه بردن - مص . م . التجا (ع)
ش (۴) و (۶)
پناهندن - مص . (= پناه بردن) ر ک:
پناه . ش (۱) باز هم در شاهنامه ازین
مصدر استفاده شده است بصورت
فعل امر:
به یزدان پناه و بیزدان گرای
که او یست بر نیک و بد زهنمای
پنج - ا . عدد (بفتح اول) وسکون
دوم) خمسه (ع) پهلوی: panj
پنج روز - قید مرکب زمان
(۱) - هر کسی پنج روز نوبت
اوست ۵۶
(۲) - باغبان گر پنج روزی صحبت
گل بایدش ۲۷۶
(۳) - که بیش از پنج روزی نیست
حکم میر نوزوی ۴۵۴
(۴) - پنج روزی که درین مرحله
مهلت داری ر ک: مرحله
پنج روزی - با یاء نکره یا وحدت
ر ک: پنج . ش (۲) و (۳)

- پنجه-ا. (بفتح اول و سوم) قبضة‌الید، مخلب، برثن (ع) و منسوب به پنج) چنگال ر ك: پنجه افکندن. پهلوی: panjah مرکب از (پنج + ۵ پسوندنسبت) پنجه‌افکندن- مص. م. مقابله کردن. نبرد کردن. زورکردن با کسی به پنجه. پنجه‌انداختن» (فرهنگ فارسی) ولی در شعر خواجه عکس این معنی است. تسلیم شدن و سست شدن است از ترس
- از نهیبش پنجه می‌افکند شیر در بیابان نام او چون می‌شنید ۳۶۷ص
- پند-ا. (بفتح اول و سکون دوم). نصیحة. موعظة. وعظ. تذکیر(ع) اندرز. پهی: pant اوستائی: panti و اصلا بمعنی راه است. پند دادن یعنی راه نشان دادن و اپنتی apantih بمعنی بیراهه (ذیل برهان)
- پند ادیبان- ا ض - نسبت حافظ نگشتی شیدای گیتی ۳۸۳
- گر می‌شنیدی پند ادیبان
- پند از یاد بردن- مص. م. غم جهان مخور و پند من مبر از یاد ۳۷
- پند پیران- ا ض - نسبت بشنوکه پند پیران هیچت زیان
- ندارد ۱۲۶
- جوانا سر متاب از پند پیران ۴۱۹
- پند پیر دانا- ا ض - نسبت. ر ك: پیر دانا
- پند حکیم- ا ض - نسبت. پند حکیم محض سوابست و عین‌خیر ۲۴۳
- پند حکیمان- ا ض - نسبت حافظ گرت ز پند حکیمان ملالتست ۱۰۰
- پند دادن- مص. م. ز هر در می‌دهم پندش ولیکن در نمیگیرد ۱۴۹
- پند در گرفتن- مص. م. پند اثر کردن. ر ك: پند دادن
- پند شنیدن- مص. م. ر ك: پند پیران. پند ادیبان. پند عاشقان.
- پند عاشقان- ا ض - نسبت پندعاشقان بشنو وز در طرب بازآ ۴۷۳
- پند عزیزان- ا ض - نسبت امروز قدر پند عزیزان شناختم ۱۰۲
- پند گوش کردن- مص. م. هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن ۳۹۹
- پند مقلد- ا ض - نسبت باده‌خور غم‌مخور و پندمقلد منیوش ۳۹۱
- پند نیوشیدن- مص. م. پند

- شنیدن ر ك: پند مقلد. نبوشیدن
پندار - ۱. (بکسر اول) طن. وهم.
 خیال. فکر. تصور (ع) ر ك: پرده
 پندار
پنداریدن - مص. جعلی ر ك:
 پنداشتن. شن (۱) و (۳)
پنداشتن - مص. (= پنداریدن)
 گمان بردن. پهلوی: paēndāshstan
 تا نپنداری که احوال جهان داران
 خوشست ۴۳
 تو پنداری که بدگو رفت و جان
 برد
 خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
 ۳۶۹
 دوی درد عاشق را کسی کو
 سهل پندارد
پنهان و پنهانی - ص (بکسر اول)
 مخفی. مکتوم. مستور (ع) پوشیده
 پهلوی: panihân
 ۱- وز شما پنهان نشاید کرد
 سر می فروش ۲۸۶
 ۲- ور بود پوشیده و پنهان به
 دوزخ در اوید ۳۶۷ ص
 ۳- سر سودای تو در سینه
 بماندی پنهان ۳۳۵
 ۴- که زیر خرقه نه زنا داشت
 پنهانی قکب
 ۵- در حکمت تو پنهان صد حکمت
 الهی ۴۸۹
 ۶- پنهان ز حاسدان بخودم خوان
- ۱۹۶ که منعمان
 ۷- ای عزیز من نه عیب آن به که
 ۲۱۸ پنهانی بود
 ۸- پنهان ز رقیب سفله بستیز و
 بیا ۳۷۶ ص
 ر ك: راز پنهان. گلاب پنهان کردن
پور - (= پسر) ابن. ولد. صه.
 پهلوی: puhr
پورپشنگ - ا ض - بنسوت
 افراسیاب (باایهام) ر ك: اتابك.
 ر ك: پشنگ
پوشاندن - مص. (پوشیدن) ستر.
 اخفاء. الباس. تلبیس (ع) . ر ك:
 رخ پوشیدن. روی پوشیدن. خرقه
 پوش. خرقه پوشیدن. عیب پوشیدن
پوشیده - ا. مف. محجوب. مستور
 ملبوس (ع) ر ك: پنهان (۲)
پوشیده و پنهان - تن و ترادف.
 ر ك: پنهان (۲)
پوئیدن - مص. مشی. ذهاب.
 بحث. تفتیش (ع) دویدن به شتاب.
 جستجو کردن از ریشه پوی و
 پائیت: pâit
 ۱- گرد بیت الحرام خم حافظ
 گر نمیرد بسر پوید باز ۲۶۲
 ۲- که من دلشده این ره نه بخود
 می یویم ۳۸۰
 ۳- چند پوید بهوای تو زهرسو
 حافظ ۴۵۵
 ۴- از در عیش درآ و بره عیب



- می‌سرود ۴۸۵ میوی
- پهلوی-ا. (بفتح اول و ضم سوم) طرف. جانب. جنب. قرب. جوار. عند (ع) پهلوی: pahluk تهیگاه
- بگشا بند قبا تا بگشاید دل من که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود ۲۱۰
- پهلوی و دل- تن ر ك: پهلوی پهلوی-ص. ن. (بفتح اول و سوم) منسوب به پهلوی. فهلوی (مغرب) زبان پهلوی از اصل: parthava و پرتو و پارتی بمعنی فارسی و ایرانی. هم‌ریشه با پهلوی و پهلوان و گوشه‌ازماهور
- ۱- بلبل بشاخ سرو بگلبانگ پهلوی... ۴۸۶
- ۲- مرغان باغ قافیه سنجند و نکته‌گوی
- تا خواجه می‌خورد بغزل‌های پهلوی ۴۸۶ و ر ك: بلبل
- پهن-ص. (بفتح اول و سکون دوم) عریض. واسع. منبسط. مفروش. مسطح (ع) پهلوی: pahan
- و عرض مقابل طول و درازا
- در «گوش پهن کردن» بمعنی استراق‌سمع و دزدیده‌گوش کردن یا با دقت گوش کردن
- دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که
- گل گوش پهن‌کرده زشاخ درخت خویش ۲۹۱
- پهن‌کردن- توسیع. تسطیح. تعریض (ع) گستردن. خواباندن ر ك: پهن
- پی-ا. (بفتح اول = پا). رجل. قدم. اثر (ع) و حرف اضافه بجای برای و پس و بمعنی دنبال پهلوی: pay و هم‌ریشه با پیاده پایدار و پایا
- ۱- عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما ۱۰
- ۲- مدام در پی طعن است برحسود و عدوت قلا
- ۳- چون تو درآمدی پی‌کار دژ گرفت ۸۶
- ۴- بسی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود ۲۳۴
- ۵- چرا نه در پی عزم دیار خود باشم ۳۳۷
- ۶- راحت جان طلبم وز پی جانان بروم ۳۵۹
- ۷- بیدار شو که خواب عدم در پی است، هی ۴۲۹
- ۸- آنکه مدام شش‌ام از پی عیش داده است ۲۸۲
- ۹- به آب زندگانی برده‌ام پی. ر ك: آب زندگانی
- و ر ك: فرخنده‌پی. مبارک‌پی. زیر

پی. در پی آزار بودن. از پی. ز پی.
و ر ك: خضر پی خجسته

پی‌اش - ا ض - (پی‌او) دنبال او
۱- وز پی‌اش سوره اخلاص دمیدیم
و برفت ر ك: سوره اخلاص
۲- اگر روم ز پی‌اش فتنه‌ها
برانگیزد ر ك: انگیزتن
۳- که چو صبحی بدمد در پیش
افتد شامی ر ك: صبح‌وشام
پی‌ام - ا ض - (پی من)

اگرچه در پی‌ام افتند هر دم انجمنی
ر ك: انجمن

پیاده - ص. (یا اسم صفت) (بکسر
اول) راجل (ع) مقابل سوار
پیاده می‌روم و همراهان سوارانند
۱۹۵

پیاده رفتن - مص. م. ر ك: پیاده
پیاله - ا. (بکسر اول و فتح لام)
قدح (ع) قدح خالی بقول لامعی
چلبی بنقل سودی. کاسه کوچک
(شرح سودی)

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم
۱۱

و ر ك: لب پیاله

پیاله از دست دادن - مص. م.

منه ز دست پیاله، چه میکنی ؟
هی هی ! (خانلری ۴۲۲)

پیاله بدست بودن - مص. م.
ر ك: خواب خوش

پیاله پنهان کردن - مص. م. کنایه

از ریاکاری. ر ك: آستین مرقع
پیاله پیما - ص. م. باده گسار .

پیاله نوش. ر ك: قرابه نوش
پیاله پیمودن - م ص. م. باده
گساریدن. ر ك: پیاله پیما
پیاله خواستن - مص. م. ر ك:
شراب کوثر

پیاله گرفتن - مص. م. باده گساریدن
۱- پیاله گیر و بیاسا ز عمر خویش
دمی ۴۷۱

۲- ر ك: جامه پاره کردن
پیام - ا. (بفتح اول) خبر. سلام.
وحی. الهام (ع) پهلوی: paitām
(پیغام) ر ك: فرخنده پیام
پیام آشنایان - ر ك: آشناش (۱۲)
پیام آمدن - مص. م. ر ك: پیام
یار

پیام آوردن - مص. م.

۱- پیامی آورد از یار و در پیش
جامی ققط

۲- اگر بسوی من آری پیامی از
بر دوست ۶۱

۳- به عشوه هم پیامی بر سر
بیمار می‌آورد ۱۴۶

پیام بردن - مص. م.

مگر نسیم پیامی خدا را ببرد
۱۲۹

که ببرد به نزد شاهان ز من گدا
پیامی؟ ر ك: شاه و گدا

پیام دادن - مص. م.

پیام داد که خواهم نشست با
رندان ر ك: رندان

پیام داشتن- مص. م.
گر از آن یار سفر کرده پیامی داری
ر ك: یار سفر کرده

پیام دوست- ا ض - بیان نوع
پیام دوست شنیدن سعادت است
و سلامت ۴۶۹

پیام سروش- ا ض - بیان نوع
که هست گوش دلش محرم پیام
سروش ۲۸۳

پیش آ و گوش دل به پیام سروش
کن ۳۹۹

پیام شنیدن- مص. م. ر ك:
پیام دوست

پیام فرستادن- مص. م.
دیری است که دلداری پیامی
نفرستاد ۱۰۹

گر شاه پیامی به غلامی نفرستاد
۱۰۹

پیام یار-
هردم پیام یار و خط دلبر آمدی
۴۳۹

پیچ- ص (بکسر اول). اعوجاج.
معوج. مجمد. حلقه (ع) تاب. خم.
ر ك: پریچ و خم. پهلوی: pēç
پیچیدن

پیچ پیچ- ص. م. پیچ در پیچ
شب تیره چون نسر آرم راه پیچ
پیچ زلفش (خانلری ۱۱۳)

پیچیدن- مص. (با ایهام) الف.
النعطاف. انطواع (ع) گرفتار شدن
pêçitan پهلوی:

۱- گرغالیه خوشبو بود در گیسوی
تو پیچید ۱۰

۲- در زلف چون کمندش، ای دل
میچ کانبجا ۹۴

و ر ك: سر پیچیدن. عنان پیچیدن
پیدا- ص (بکسر اول) وضع
ع پهلوی: paitāk

ظاهر. مشخص. شاخص. معروف
۱- در نعل سمنند او شکل مه نو
پیدا

۲- در زلف بی قرار تو پیدا قرار
حسن

۳- ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی
۴- ر ك: ناپیدا

پیدا بودن- مص. م.
۱- پیداست ازین شیوه که مست
است شرابت ۱۵

۲- پیداست نگارا که بلندست
جنابت ۱۵

۳- در یاب کار ما که نه پیداست
کار عمر ۲۵۳

۴- چو کار عمر نه پیداست
باری آن اولی

۵- که دگر باره ملاقات نه پیدا
باشد ۱۵۷

۶- رقم مهر تو بر چهره ما پیدا
بود

وقت رندی و طرب کردن رندان

پیداست ۲۰
پیدا شدن - مص. م.

۱- عشق پیدا شد و آتش بهمه
عالم زد

۲- امروز جای هرکس پیدا شود
ز خوبان

۳- رایت سلطان گل پیدا شد از
طرف چمن

۳۶۴
پیدا و پنهان - تن و تضاد
گفتمت پیدا و پنهان نیز هم

۳۶۳
پیو - ص. (بکسر اول و سکون
یا) مسن. معمر. عجوز. مرشد
(ع) پهلوی pir هم‌ریشه
با père پدر. در فرانسه و

در اصطلاح پیسر معنوی و «دلیل
راه» و آکسی که مرید را دستگیری
و هدایت و تلقین ذکر کند و مرشد و
رهبر و دوست خداوند از جمیع جهات
«الله الله اگر خواهی پیوسته
قرین بخت جوان باشی دامن پیرو
معنوی را محکم گیر که بی‌عنایت
پیرو استین هرگز جوانی پیرو نشد
و بکرامت پیران معنی نرسیده»
(مناقب افلاکی ۱۱۳)

گفته‌اند که حافظ پیرو و مرشد
خاص و شناخته شده‌ای نداشته
است شاید بدلیل ایسن بیت از
دیوان اوست:

بکوی عشق منه بی‌دلیل را قدم
که من بخویش نمودم صد اهتمام
و نشد ۱۶۸
و بهر حال لزوم داشتن پیرو و
اطاعت از او را گوشزد کرده
است:

به می سجاده رنگین کن گرت
پیرو مغان گوید
که سناك بی‌خبر نبود ز راه و
رسم منزلها ۱

تعبیرات خواجه از پیرو با صفات
و نعوت مختلف بگونه‌های زیر
است:

پیرو باده‌فروش ۲۳۹ پیرو پیمانه
کش ۳۸۷ پیرو خرابات ۷۱ و ۳۱۹ و
۴۰۵ پیرو خرابات‌پرور ۳۲۹ پیرو
خرد ۲۰۷ پیرو دانا ۳ پیرو دردی‌کش
۱۲۲ پیرو دهقان ۸۸ پیرو زنده‌پوش
پیرو سالخورده ۸۶ پیرو سناك
عشق ۲۷۴ پیرو سال و ماه ۳۲۱
پیرو سرای مغان، پیرو صاحب فن
۳۸۸ پیرو صحبت ۲۴۴ پیرو طریقت ۳۷
پیرو فرزانه ۳۲۷ پیرو مغان ۱۰۱ و
۱۴۶ و ۱۵۸ و ۲۰۳ و ۲۰۵ و
۲۰۸ و ۲۶۹ و ۳۲۱ و ۳۳۵ و
۳۴۰ و ۳۴۳ و ۳۵۳ و ۳۵۸ و
۳۶۴ و ۳۶۷ و ۳۷۹ و ۴۰۶ و
۱۴۵ و ۲۰۰ و ۵۳ و ۱۹۸ و ۶۹
و پیرو مناجات ۳۷۳ و پیرو میخانه
۱۸۲ و ۳۶۱ و ۳۹۱ و پیرو می‌فروش

- ۱۰۰ و ۱۷۵ و ۲۸۵ و ۳۴۳ و
پیر می‌فروشان ۱۴۹ و پیر می‌کده
۲۴۳ و ۳۹۳
پیر بودن - مص. م.
- گرچه پیرم توشببی تنگ در آغوشم
گیر
تا سحرگاه ز کنار تو جوان برخیزم
۳۳۶
- پیر دهقان - ا ض. مقلوب (=)
دهقان (پیر) پیر بزرگ با ایهام
غم کهن بمی سالخورده دفع کنید
که تخم خوشدلی اینست ، پیر
۸۸ دهقان گفت
- پیر شدن - مص. م
- ۱- پیران سخن ز تجربه گویند،
گفتمت
های ای پسر که پیر شوی پند
۳۹۸ گوش کن
- ۲- بر من چو عمر می‌گذرد پیر از
آن شدم ۳۲۱
- ۳- چون پیر شدی حافظ از میکده
بیرون آی ۴۶۶
- پیر صومعه - ا ض. اختصاص .
پیر ترسا. راهب پیر
سر زحسرت بدر میکده‌ها برگردم
چون شناسای تو در صومعه يك
پیر نبود ۲۰۹
- پیر کنعان - ا ض. اختصاص .
یعقوب پیامبر و پیر کنعانی
۱- شنیده‌ام سخنی خوش که پیر
- کنعان گفت
فراق یار نه آن می‌کند که بتوان
گفت ۸۸
- ۲- یوسف عزیزم رفت، ای برادران
رحمی
کز غمش عجب بینم حال پیر
کنعانی ۴۷۳
- پیر کنعانی - ا ض. - نست یا
وصف ر ك: پیر کنعان ش (۲)
پیر گلرنگ - ا ض. - وصفی
اشاره ایست با ایهام به شیخ محمود
عطار شیرازی معروف به پیر
گلرنگ و معاصر با حافظ
پیر گلرنگ من اندر حق ازرق
پوشان
رخصت خبث ندارد، ار نه حکایتها
بود ۲۰۳
- پیر فلک - (= فلک پیر) ر ك:
فلک پیر
پیر ما - ا ض. - اختصاص. اشاره
است به داستان پیر صنعان ،
عبدالرزاق یمنی معتکف مسجد
کعبه که در خواب عاشق دختر
ترسایی شد و چون بیدار گشت
بهروای او به روم رفت:
دوش از مسجد سوی میخانه آمد
پیر ما
چیست یاران طریقت بعد ازین
تدبیر ما
ما مریدان روی سوی قبله چون

۴- از دست جوانیم چو بر بود
عنان

پیری چو رکاب پایداری کردی
۳۸۵

۵- جوانا سر متاب از پند پیران
که رای پیر از بخت جوان به
۴۱۹

۶- جوان بخت جهانم گرچه پیرم
ر ك: قدح پر کردن

۷- ر ك: بنده پیر. پیر بودن
پیر صومعه - تن. ر ك: صومعه:
پیر صومعه

پیران - ج. پیران سخن ز تجربه
گویند و گفتمت ۳۹۸

(۲) - ر ك: پیر و جوان ش (۶)
پیران - ا. علم پیران و یسه.
سپهبد یا وزیر افراسیاب همراه
با شیده ترك

(۱) کجارای پیران لشکر کشش
کجا شیده آن ترك خنجر کشش
۳۵۷

پیران جاهل - ا ض - وصفی
ما را برندی افسانه کردند
پیران جاهل شیخان گمراه ۴۱۷
پیرانه سر - ا ض . مقلوب. سر
پیری. «پیرسر» به قول فردوسی:
همی گفت من زنده با پیر سر
بدیدم بدین سان گرامی پسر
(۱) - پیرانه سرم عشق و جوانی

آریم، چون
روی سوی خانه خمار دارد پیرما
۱۰

(ر ك: شیخ صنعان)
پیرما - ا ض - اختصاص. مرشدما
پیرما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد
۱۰۵

پیرمن - ا ض - اختصاص. مرشد
من
آنکس که منع ما ز خرابات می کند
گو در حضور پیرمن این ماجرا بگو
۴۱۵

پیر منحنی - صفت چنگ.
می ده که سر بگوش من آورد
چنگ و گفت

خوش بگذران و بشنو ازین پیر
منحنی ۴۷۹

پیر و جوان - تن و تضاد و پیری
و جوانی

۱- عیب جوان و سرزنش پیر
می کنند ۲۰۰

۲- گفتم ز لعل نوش لبان پیر را
چه سود؟

گفتا ببوسه شکرینش جوان کنند
۱۹۸

۳- هر چند پیر و خسته دل و ناتوان
شدم

هر گه که یاد روی تو کردم جوان
شدم ۳۲۱

- بسر افتاد ۱۱۰
 (۲) - بدین باغ از خدا خواهد
 و کر پیرانه سر حافظ
 نشیند بر لب جویی و سروی در
 کنار آید ۱۱۵
 (۳) - باز به پیرانه سر عاشق
 و دیوانه شد ۱۷۰
 (۴) - اگر آن طایر قدسی ز درم
 باز آید
 عمر بگذشته به پیرانه سرم باز
 آید ۲۳
 (۵) - اینکه پیرانه سرم صحبت
 یوسف بنواخت
 اجر صبری است که دز کلبه
 احزان کردم ۳۱۹
 (۶) - پیرانه سر هوای جوانی است
 در سرم ۳۲۹
 (۷) - خسروا پیرانه سر حافظ
 جوانی می کند ۴۱۰
 (۸) - پیرانه سر مکن هنری ننگ
 و نام را ۷
 پیر مغان - رک: پیر
 پیری - حا. مص. کبر. شیخوخه
 هرم (ع) سالخوردگی مقابل
 جوانی
 (۱) - ای پسر، جام میم ده که
 به پیری برسی ۴۵۵
 (۲) - پیری چو رکاب پایداری
 کردی ۳۸۵
 (۳) - بطهارت گذران منزل پیری و
 مکن
- خلعت شیب چو تشریف شیباب
 آلوده ۴۲۳
 پیری و جوانی - تن و تضاد رک:
 پیر و جوان (۵)
 پیری و شباب - تن و تضاد رک:
 پیری (۳)
 پیراستن - مص (بکسر اول)
 تزیین. تقلیم. حلاقه. صیقل.
 الصاق (ع). برش دادن. کم کردن
 زیادتی و ناهمواری چیزی. پیرایه
 و پیرایش. پهلوی pērastin - v
 (تراشیدن مو و غیره)
 (۱) - از بهر خدا. زلف میپرای
 که ما را
 شب نیست که صد عربده با باد
 صبا نیست ۶۹
 (۲) - شرمم از خرقه آلوده خود
 می آید
 که بر او وصله بصد شعبده
 پیراسته ام ۳۱۱
 پیراسته - ا. مف. مزین. مقلم.
 مصقول. مرتب (ع) ساخته.
 پرداخته. خوش نما. پهلوی:
 پستن و پیرایش. پهلوی v - pērastak
 رک: پیراستن ش
 (۲)
 پیرامن - (= پیرامون) (بکسر
 اول و ضم پنجم) اطراف. حوالی.
 حدود. حاشیه. طراز. دائره (خ).
 گرداگرد چیزی (برهان). پهلوی:
 «پیرامون یشت» pēramun

پیراهن دریدن - مص. م. کنایه
از بی‌طاقت شدن

(۱) - ز خود برون شد و برخود
درید پیراهن ۳۸۸

(۲) - و آنجا به نیک‌نامی پیراهنی
دریدن ۳۹۲

(۳) - پیراهن صبوری ایشان
دریده‌ای ۴۲۴

و سعدی گوید:

پیرهن می‌بدرم دم بدم از غایت
شوق

که وجودم همه اوگشت و من این
پیرهنم

پیراهن زرکش - اض. وصفی

طراز پیرهن زرکشم مبین چون
شمع ۳۴۲

پیراهن صبوری - اض. - استعاری
ر ك: پیراهن دریدن (۳)

پیراهن قبا کردن - مص. میسم
پیراهن دریدن

پیراهنی که آید از اوبوی یوسفش
ترسم برادران غیورش قبا کنند
۱۹۶

که اشاره و تلمیح است به «ولما
فصلت قال ابوهم انی لاجد ریح
یوسف لولان لا تفندون»
(یوسف - ۹۴)

پیراهن وقبا - تن

چو پیراهن شوم آسوده خاطر
گرش همچون قبا گیرم درآغوش

یا «فرامون‌یشت» دو نماز است که
با «اشم و هو» و «تیاو هو» آغاز
می‌گردد. وجه تسمیه آن شاید
چنان باشد که این دو نماز
گرداگرد ادعیه دیگر را فرا گرفته
و همه نمازها و نیایش‌ها با این
دو دعا احاطه شده (خرده اوستا
۴۴) و (ذیل برهان)

گلشنی پیرامنش چون روضه
دارالسلام ۳۰۹

پیراهن - ۱. (بکسر اول و فتح
پنجم) قمیص (ع) پهلوی: pèrahan
بتخفیف: پیرهن.

(۱) - خواهم شدن ببستان چون
غنچه با دل تنگ

و آنجا به نیک‌نامی پیراهنی دریدن
۳۹۲

(۲) - فدای پیرهن چاک ماهرویان
باد

هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز
۲۶۶

(۳) - زلف آشفته و خوی کرده
و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی
در دست ۲۶

پیراهن چاک - ۱. اض. وصفی
پیراهن چاک خورده. ر ك: پیراهن
ش (۲)

پیراهن چاک - ص. م. بی‌طاقت.
ر ك: پیراهن ش (۳)

۲۱ رك: پا

از خجلت

برگرفتن

(۵) - از روان بخشی عیسی نزنم
پیش تو دم رك: عیسیپیش ازین ۲۰۶ پیش باز رفتن
(استقبال-ع) ۴۰۸ پیش بالامردن۴۲۲ پیش بینان ۴۰۳ پیش چشم
۱۹۷، ۳۰۳، ۳۳۲، ۹۲ پیش درد۹۲ پیش دیدن ۴۸۳ پیش دل
(قکا) پیش رفتار (رك: پیش. ش(۴) پیش زاهد ۴۷۳ پیش شاه
۴۰۸ پیش کار (خادم. قائم مقام.(ع) ۳۰۹ پیشکاران (جمع پیشکار)
۳۰۹ پیشکش (تحفه. هدیه ع)

۴۲۲

پیشگاه - مسند. حضرت. صدر
(ع) ۱۱۳ پیشلوی: patishgasپیش عشاق بقرامت برخاستن -
مص. م. و تلمیح و اشاره برسمصوفیان رك: پیماچان
پیشگاه حقیقت - اض - استعاری.در تلمیح و اشاره به «یوم تبلی-
السائر» (طارق/۸۶)فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد۱۳۳
پیشگاه سلطنت - اض - بیانطرف و تقریب. رك: جاه و جلال
ش (۳)

پیش گرفتن - مص. م. (= پیش-

۲۸۲

صد پیرهن قبا کنم از خرمی اگر
بینم که دست من چو کمر در
میان تست (سعدی)پیرایه - ۱. (بکسر اول و فتح
چهارم) تزیین. تقلیم. زینة (ع)
آرایش. زیور. پیرایش پهلوی:
pirayakبر بست مشاطموار پیرایة گل
۳۸۱پیرایه بستن و پیرایة گل بستن-
مص. م. رك: پیرایهپیروزی - حا. مص. انتصار.
ظفر. فتح. غلبه (ع) پهلوی:

pêrozih

پیروی - حا. مص. اتباع. متابعت
(ع) پهلوی: hâvasht(هاوشت) (پیرو)
سالها پیروی مذهب رندان کردم۳۱۹
پیش - ۱. (بکسر اول) قدام. عند.مقابل. سابق (ع) و قید زمان و
قید مکان. مقابل پس. پارسىباستان: patish (ذیل برهان)
(۱) - من از ورع می و مطربندیدمی زین پیش رك: ورع
(۲) - شب تار است و ره وادیایمن در پیش رك: وادی ایمن
(۳) - پیش عشاق تسو شبهابقرامت برخاست ۲۱
(۴) - پیش رفتار تو پا برنگرفت

عتیق (ع) مقابل پسین. ر ك:
سابقه پیشین

پیشینه - ص. نسبی. سلف.
سابقه (ع). ر ك: شاهان پیشینه
پیشانی - ا. (بکسر اول) جبین.
جبهه. قوه. صلابت. تکبر.
سماجت (ع) مجازاً در معنی
گستاخی و پیشمرمی بکار رفته
است. (در پهلوی: pēshānik
بمعنی اصلی و چهره نیز آمده).
دل زناوڪ چشمه گوش داشت
لیکن

ابروی کمانداری می برد به پیشانی
۴۷۳

در معنی گستاخی جلال الدین محمد
بلخی هم گفته است:
رستم من از خوف رجا
عشق از کجا شرم از کجا
ای خاک بر شرم و حیا
هنگام پیشانی است این
و سعدی گوید:

(۱) - رستمی باید که پیشانی
کند با دیوفنس
گر بر او غالب شود افراسیاب
افکنده ایم

(۲) - چو آهن تاب آتش می نیارد
چرا باید که پیشانی کند موم؟
و از سلمان ساوجی است:

غمزه و چشم تو شوخند ، ولی
آمده اند

ابروان تو به پیشانی از ایشان

گیری) مواظبت (ع) پرستاری و
نگاهداری

دل رمیده ما را که پیش می گیرد
۲۵۶

پیش مردن - مص. م. فدا شدن.
قربانی شدن (در رسم فدیه) و
پیش چشم جان سپردن

(۱) - پیش بالای تو میرم چه به
جنگ و چه بصلح ۴۲۲

(۲) - که پیش چشم بیمارتم بمیرم
۳۳۲

(۳) - گو نگاهی کن که پیش
چشم شهلا میرمت ۹۲

(۴) - که پیش دست و بازویت
بمیرم ۳۳۱

(۵) - خواهم که پیش میرمت ای
بی وفا طبیب ۹۱

(۶) - ای همه جای تو خوش پیش
همه جا میرمت ۹۲

(۷) - گاه پیش دردوگه پیش مداوا
میرمت ۹۲

(۸) - حافظ به پیش چشم تو
خواهد سپرد جان ۳۰۳

پیش و پس - تن و تضاد ر ك:
دام

پیشه - ا. (بکسر اول و فتح دوم)
حرفه. شغل. عادت (ع) پهلوی:
pēshak

همیشه پیشه من عاشقی و رندی
بود ۳۳۷

پیشین - ص. نسبی. سابق. مقدم.

- برسر
و از عبید زاکانی است:
- زلفت به پریشانی دل برد به
پریشانی
دل برد به پریشانی زلفت به
پریشانی
- پیغام - ۱. (بفتح اول و سکون یا)
(= پیام) خبر. رسالت. وحی.
بشارت (ع)
پهلوی: peyghâm
- (۱) - مرحبا ای پیک مستاقان بده
پیغام دوست
- (۲) - اول ببانگ نای و نی. آرد
بدل پیغام وی رُک: بانگ نای و نی
- (۳) - هزاران گونه پیغام است و
حاجب در میان ابرو ۴۱۲
- پیغام اهل راز - اض. نسبت و
بیان نوع رُک: اهل راز
- پیغام دوست - اض. نسبت و
بیان نوع رُک: پیغام ش (۱)
- پیغام بردن - مص. م. رُک: آصف
(حضرت آصف)
- پیغام بودن - مص. م. رُک: پیغام
ش (۳)
- پیغام سروش - اض. نسبت و
بیان نوع
- گوش نامحرم نباشد جای پیغام
سروش ۲۸۶
- پیغامی - با یاء وحدت
- (۱) - محرمی کو که فرستم به تو
پیغامی چند ۱۸۲
- (۲) - برسانش زمن ای پیک صبا
پیغامی ۴۶۷
- پیک - ۱. (بفتح اول و سکون
دوم) رسول. قاصد. ساعی البرید
(ع) معرب آن فیچ. اوستایی
padika هم‌ریشه با پیاده و
صفت ماه درمنسوبات کواکب رُک:
پیک جهان‌پیما
- پیک بشارت - اض. اختصاص
و بیان نوع
دوش از جناب آصف پیک بشارت
آمد رُک: بشارت
- پیک جهان‌پیما - اض. استعاری
در رکابش مه نو پیک جهان‌پیما
بود ۲۰۴
- پیک خبرگیر - اض. وصفی
بشنو ای پیک خبرگیر و سخن
بازرسان ۳۸۵
- پیک خلوت راز - اض. اختصاص
و کنایه از نسیم صبح یا باد صبا
تو پیک خلوت رازی و دیده برسر
راحت ۴۷۶
- پیک دوانیدن - مص. م. پیک
فرستادن
- پیکی ندوانید و سلامی نفرستاد
۱۰۹
- پیک راستان - اض. استعاری
پیک عاشقان. باد صبا
- ای پیک راستان خبر یار ما بگو
۴۱۵
- پیک راه - اض. اختصاص

نسیم روضه شیراز پیک راحت
بس ۲۶۹

پیک صبا - ا ض - تشبیهی.
ر ك: صبا

پیک صبح - ا ض - تشبیهی و
استعاره بجای پیک نسیم صبح
کو پیک صبح تا گله‌های شب
فراق ۳۱۵

پیک مشتاقان - ا ض - استعاره
در صورتی که پیک مستعار صبا
باشد

مرحبا، ای پیک مشتاقان بده پیغام
دوست ۶۲

پیک نامور - ا ض - وصفی
آن پیک نامور که رسید از دیار
دوست ۶۰

پیکر - ا. (بفتح اول) تمثال.
مجسمه (ع) تندیس. پهلوی:
patkar ر ك: روی مه پیکر

پیل - ا. (= فیل) پهلوی: pîl
ر ك: پای پیل.

پیما - ا. فا. مرخم (بفتح اول و
سکون دوم) بجای پیماینده از
مصدر پیمائیدن و پیمودن ر ك:
بادپیما. باد پیما. پیاله پیما.

(ر ك: پیمودن)

پیماچان - ا. م. (= پاماچان)
(لهجه قدیم شیراز) صف نعال
(ع) دم در و کفش کن جاییکه
اشخاص نازل قدر می‌نشستند
(مناقب افلاکی ص ۲۱۰، ۳۲۸،

۶۹۶، ۷۱۷) و رسم صوفیان بوده
که اگر یکی از ایشان مرتکب
خطایی میشده او را در پیماچان
برای تنبیه و غرامت پیک پای باز
می‌داشتند در حالیکه باید هر
دو گوش خود را بدو دست (گوش
راست بدست چپ و گوش چپ
بدست راست) می‌گرفتند تا وقتی
که پیر از تقصیر او درگذرد

به پیماچان غرامت بسپریم
غرت يك اوی روشنی از ما امادی
۴۳۸

یعنی به پاماچان غرامت خواهیم
سپرد اگر تو گناه و تقصیری از
ما دیده باشی

پیمان - ا. (بفتح اول و سکون
دوم) شرط. عهده. معاهده. میثاق.
قول. قرار (ع) و اندازه. پهلوی:
patmân در مینو خرد

پیمان بمعنی اعتدال آمده (پرسش
۲۶. بند ۲ و ۳۳) و نام ایزدی
است که بوسیله اهریمن (گنامینو)
قبل از پادشاهی جمشید بلعیده
شده بود (دینکرت = فصل سوم
ص ۲۵۵)

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از
من مست

که به پیمان کشتی شهره شدم
روز الست ۲۴

پیمانده - ص. م. و نعت فاعلی
بجای پیمان دهنده. اندازه دهنده

به پیمان و جام (ساقی)

باد، لعل لبش کز لب من دورمباد
راه روح که و پیمان ده پیمانه
کیست ۶۷

پیمان ده پیمانه - اض - استعاری.
ساقی ر ک: پیمان ده

پیمان شکن - ص. م. (نعت فاعلی
بجای پیمان شکننده) . ناکث .
ناقض العهد (ع) پیمان گسل .
عهد شکن. پهلوی: مهر دروج
mèhdrouj

(۱) - پیمان شکن هرآینه گردد
شکسته حال ۳۱۲
تلمیح و اشاره است به «الذین
ینقضون عهد الله بعد میثاقه»
(بقره - ۲۷)

(۲) - که من در ترک پیمان، دلی
پیمان شکن دارم ۳۲۷
پیمان شکنان - ص. م. و جمع
پیمان شکن. ر ک: صحبت پیمان
شکنان

پیمان شکستن - مص. م. نقض -
العهد (ع)
گرچه حافظ در رنجش زد و پیمان
بشکست ۱۷۴

پیمان گسلیدن - مص. م. (= پیمان
شکستن) ر ک: گسلیدن
پیمان و صلاح - تن. ر ک: پیمان
(۱)

پیمان و پیمان ده - جناس زاید.
(مطرف)

ر ک: پیمان ده

پیمان و پیمانه - جناس زاید
(مطرف) ر ک: پیمان و پیمان شکن
ش (۱) و (۳) و پیمان گسل و
پیمان گشی. حدیث پیمان. پیمان
ش (۸)

پیمان - ا. (بفتح اول و چهارم)
مکیال . قدح (ع) ظرفی که با
آن مایع را توزین کنند. مجازاً
بمعنی باده یا شراب یا می آمده
است. کیل و کیله در فارسی از
عربی آمده و بمعنی پیمان است .
(از پیمان + ه پسوند نسبت یا
آلت) قالب و اندازه و قسمت
(با ایهام)

(۱) - آنچه او ریخت به پیمانها،
نوشتیدم ۲۶
(۲) - عجب میداشتیم دیشب ز
حافظ جام و پیمان
(۳) - گفتی ز سر عهد ازل يك
سخن بگو

آنکه بگویمت که دو پیمان در کشم
(۴) بدر صومعه با بریط و پیمان
روم ۳۶۰

(۵) - و آغاز پری نهاد پیمانه عمر
۳۸۰
از سر پیمان برفت، برسر پیمان
شد ۱۷۰

(۷) - کل آدم بسرشتند و به
پیمان زدند ر ک: گل آدم

پیمانه وجام - تن ر ك: جام و پیمانه
پیمانه می - ا ض - موصول
 (پیمانه می) و بیان جنس
 وانگه بیک پیمانه می بامن وفاداری
 کند ر ك: وفاداری کردن
پیمانه نوشیدن - مص م. (=)
 پیمانه در کشیدن) ر ك: پیمانه
 ش (۱۰)

و ر ك: حدیث پیمانه
پیمودن - مص. (بفتح اول) کیل.
 قیاس وزن. ذرع. سقی. شرب.
 الخمر. طی طریق. پهلوی:
 patmutan نوشیدن و

نوشاندن. و در نوردیدن
 (۱) - کرشمه تو شرابی بعاشقان
 پیمود ۱۶۷

ر ك: باد پیمودن و باده پیمودن
 و پیاله پیمودن و پیاله پیم

(۲) که من پیمودم این صحرا ،
 نه بهرامست نه گورش ۲۷۸
پیوستن - مص. (بفتح اول)

اتصال. وصل. الحاق. حدوث .
 معاشرت. مزج| نکاح (ع) پهلوی:
 patvastan

(۱) - و ز وسمه کمانکش گشت در
 ابروی تو پیوست ۲۷

(۲) - خوش عروسی است جهان
 از زه صورت، لیکن

هر که پیوست بلمو، عمر خودش
 کابین داد ۱۱۲

(۸) - آنچه او ریخت به پیمانه ما
 نوشیدیم ۲۶

پیمانه پر کردن - مص. م. ر ك:
 پیمانه ش (۷)

پیمانه زدن - مص. م. **پیمانه**
 نوشیدن. تقدیر کردن
پیمانه ترك کردن -

که من در ترك پیمانه دلی پیمان
 شکن دارم ۳۲۷

پیمانه در کشیدن - مص. م.
 باده گساردن. پیمانه نوشیدن .
 ر ك: پیمانه ش (۴)

پیمانه عمر - ا ض - استعاری
 مدت عمر. اندازه عمر. «فی الحال

تغییری در بشیره مبارک چلبی ظاهر
 شد... فرمود که مرا بخانه برید

که پیمانه عمر ما نیز پر شدن
 گرفت و هنگام کوچ نزدیک آمد...

(مناقب افلاکی ص ۷۷۸ دروفات
 چلبی بسال ۶۸۳) ر ك: پیمانه.

ش (۵)

پیمانه کش - ص. م. نعت فاعلی
 بجای پیمانه کشنده. پیمانه نوش.

صفت پیر

پیر پیمانه کش من کسه روانش
 خوش باد ۳۸۷

پیمانه کشی - حا. مص. م. (=)
 پیمانه کشیدن) ر ك: پیمان

پیمانه و پیمان - تن و جناس
 مطرف. ر ك: پیمان. پیمان ده. از

سر پیمان رفتن. پیمان شکن (۱)

- (۳) - بدین راه و روش می‌رو که در دلداری پیوندی رک: دلداری پیوسته - ص. مف. دائم. ملحق. متصل. بلاانقطاع (ع) از مصدر پیوستن.
- (۱) - دوتا شد قامت‌همچون‌کمائی ز غم پیوسته چون ابروی فرخ ۹۹
- (۲) - پیوسته چو ما در طلب عیش مدامست ۴۶
- (۳) - پیوسته صدرمصطفی‌ها بود مسکنم ۳۴۳
- (۴) - پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت ۸۲
- پیوند - ا. (بفتح اول و سوم) وصل. اتصال. مزاجه. علاقه. اتحاد. عشق. عهد. میثاق (ع). پیمان. پهلوی: patvand
- پیوستگی. خویشی و نسبت. در مینو خرد (پرسش ۲۰ بند ۲۰) بمعنی نسل (ع) آمده «زیرا که کین در پیوند ادامه می‌یابد» و
- این همان: «الحب والبغض يتوارثان» است.
- (۱) - سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست
- کیست آنکش سر پیوند تو در خاطر نیست ۷۰
- (۲) - پیوند عمر بسته بموئی است، هوشدار ۶۵
- (۳) - در ازل بست دلم با سرزلفت پیوند ۲۲۳
- (۴) - نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست ۲۳
- پیوند تو - ا ض - نسبت ش (۱)
- پیوند جان - ا ض - استعاری
- پیوند بستن - مص. م. ش (۳)
- پیوند عمر - ا ض - استعاری ش (۲)
- پیوندی - با یاء مخاطب و بصیغه مضارع التزامی یا شرطی بجای پیوندی
- بدین راه و روش می‌رو که با دلداری پیوندی ۴۴۰

- ۸- عیب رندان مکن ، ای زاهد
پاکیزه سرشت... ۸۰
- ۹- صبحدم مرغ چمن با گل
نوخاسته گفت... ۸۱
- و حرف وصل بعد از روی مجرد
مطلق «م»
چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت
حقوق خدمت ما عرضه کرد برگرفت
۹۳
- و حرف وصل بعد از روی مطلق
«ل» و «م» و «ی» و مقید به ردف
اصلی:
از سرکوی تو هر کو بملالت برود
نرود کارش و آخر به خجالت برود
۲۲۲
- زان یار دلتوازم شکری است با
شکایت ۹۴
- مدام مست می دارد نسیم بعد
گیسویت... ۹۵
- یارب سببی ساز که یارم به سلامت
باز آید و برهاند از بند ملامت
- «ت» حرف چهارم از حروف الفبای
فارسی و حرف سوم از حروف
ابتر عربی و از حروف همس (در
تجوید) و از حروف جمل در
«قرشت» برابر چهارصد . از
حروف قافیه روی مقید به حرف
قید در غزلهایی با این مطلعها:
- ۱- مطلب طاعت و پیمان و صلاح
از من مست... ۲۴
- ۲- شکفته شد گل حمر او گشت
بلبل مست... ۲۵
- ۳- در دیر مغان آمد یارم قدحی
در دست... ۲۷
- ۴- زلف آشفته و خوی کرده و
خندان لب و مست... ۲۶
- ۵- بجان خواجه و حق قدیم و
عهد درست... ۲۸
- ۶- ما را ز خیال تو چه پروای
شرابست... ۲۹
- ۷- کنونکه می دمد از بوستان
نسیم بهشت... ۷۹

- ۳۵۵ بروم
۲- بر لب بحر فنا منتظریم ، ای ساقی
فرصتی دان که ز لب تا بدهان
این همه نیست ۷۴
و ر ك: تا بغایت. تا ابد. تا قصر
زرد
برای بیان نتیجه و تعلیل یا توضیح و بجای برای اینکه و قید
تا بگویم که چه کشف شد ازین
سیر و سلوک
بدر صومعه با بربط و پیمانہ
روم ۳۶۰
بر خاکیان عشق فشان جرعه لبش
تاخاک لعل گون شود و مشکبارهم
۳۶۲
تا درخت دوستی کی بردهد
حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم
۳۶۹
تا آسمان زحلقه بگوشان ما شود
کو جلوه ای زابروی همچون هلال
تو ۴۰۸
و قید زمان در معنی تا وقتیکه و در مدتی که و بیان تقلیل زمان
حالیا، خانه برانداز دل و دین منست
تا در آغوش که می خسبد و همخانه
کیست ۶۷
مرا عهدیست با جانا که تا جان
در بدن دارم
- ۸۹ و حرف خروج بعد از روی مطلق
«ر» و مقید به ردف اصلی:
ای غایب از نظر، به خدا می سپارم
جانم بسوختی و بدل دوست
دارم ۹۱
ت- ضمیر دوم شخص مفرد متصل.
بجای تو
بادت بدست باد اگر دل نمی به هیچ
۱۰۰
تا- حرف اضافه به متمم و فعل
برای ربط و شرط. پهلوی: tâk
۱- بیا تا گل برافشانیم و می در
ساغر اندازیم ۳۷۴
یعنی اگر بیایی و بشرط آنکه
بیایی
۲- هزار نکته درین کار هست تا
دانی قکب
یعنی اگر بدانی، و برای آنکه بدانی
برای شرط و تعلیل-
زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم
ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم
۳۱۶
و تا آخر غزل در مصاریع دوم و
برخی از مصراعهای اول این غزل-
برای انتها و بمعنی «الی» عربی
و بیان فاصله زمانی و مکانی
۱- نذر کردم گر ازین غم بدر آیم
روزی
تا در میکده شادان و غزلخوان

- هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم ۳۳۷
 ز شیشه تا بقدر ریختم بهار گذشت ۳۱۷
 قید تحذیر و بمعنی زنهار و مبادا دردمندان بلا زهر هلاهل دارند قصد این قوم خطا باشد، هان تا نکنی ۴۸۰
 تاء استفهام و بجای تا اینکه زاهد و عجب نماز و من و مستی و نیاز
 تا ترا خود زمین با که عنایت باشد؟ ۱۵۸
 و بجای تا اینکه: دوش سودای رخس گفتم ز سر بیرون کنم
 گفت کوزنجیر تا تدبیر این مجنون کنم ۳۴۹
 و بجای که ربط و بیان فاصله زمانی و قید زمان
 بیار باده که عمریست تا من از سر امن
 بکنج عافیت از بهر خویش ننشستم ۳۱۵
 تا- بمعنی «فرد» عربی ر ك:
 دوتایی و یکتایی
 تا ابد- الی الابد (ع)
 ۱- تا ابد بوی محبت به مشامش نرسد ر ك: بوی محبت
 ۲- تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش ۳۹۰
 تا بغایت- قید. م. مکان و بیان انتها. تا پایان. تا آخر
 تا بغایت ره میخانه نمیدانستم ورنه مستوری ما تا به چه غایت باشد؟ ۱۵۸
 تا به چه غایت- قید. م. پرسش از مقدار و فاصله ر ك: تا بغایت تا به امن- قید تقریب
 تا به امن ننشینند ز نسیمت گردی ر ك: نسیم. گرد
 تا بوجه- قید. م. تردید. تا شاید که تا بامید آنکه
 تا بوجه دست در کمر او توان زدن ۳۷۲
 تا بکجا- قید. م. مکان. و پرسش از فاصله
 ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟ ۳
 تا بکی- قید. م. زمان و پرسش از زمان
 ... ای نسیم منزل سلمی، خدا را تا بکی؟ ر ك: سلمی
 تا بگویم- جمله شرطی و تعلیل تا بگویم که چه کشف شد ازین سیروسلوک... ۳۶۰
 تا چندان- قید. م. پرسش از مقدار زمان
 حافظا، عشق و صابری، تا چند؟ ۳۰۲
 تا چو- قید. م. تشبیه.

- تا چو مجمر، نفسی دامن جانان
گیرم ۴۵۵
- تا چون- قید. م. پرسش از چگونگی
واقعۀ او به خونم تشنه و من بر لبش،
تا چون شود ۴۰۱
- تا چه- قید. م. پرسش از کیفیت
۱- تا چه بازی رخ نماید، بیدقی
خواهیم براند. ر ک: بازی رخ نمودن
۲- تا چه بازند شبروان خیال
ر ک: شبروان خیال
۳- تا چه کند با رخ تو دود دل
۱۲۷
- ۴- تا چه خواهد کرد با ما آب
و رنگ عارضت ۴۳۳
- تا دامن- ر ک: دامن کفن
تا قصر زرد- ر ک: قصر زرد
تا کجا- قید. م. پرسش از
زمان یا مکان
تا کجا باز دل غمزدۀ سوخته بود
۲۱۱
- تا کی- قید. م. (= تا بکی) تا
چه وقت
۱- تا کی اندر دام وصل آرم
تذروی خوش خرام ۳۵۲
- ۲- تا کی کند سیاهی، چندین
دراز دستی ر ک: خدا را
۳- در بیابان فنا گم شدن آخر
تا کی؟ ر ک: بیابان فنا
تا مگر- قید. م. تردید. ترجی
خیز و بپیدی کن چو حافظ، تا
- ۴۷۸ مگر...
تائب- ع. (بکسر همزه) ر ک:
تایب
تائب- ا. حرارة (ع) گرمی، سوزندگی
پهلوی: tâp
- ۱- در تاب توبه چند توان سوخت
همچو عود؟ ۸۴۰
۲- از تاب آتش می برگرد عارفش
خوی ۴۲۵
۳- ز تاب آتش دوری شدم غرق
غرق چون گل ۳۵۴
۴- ز تاب آتش سودای عشقتش
۲۸
- تائب- ا. (با ایهام و استعاره).
اضطراب. عصیانیت و اعوجاج
(ع)
۱- ز بنفشه تاب دارم که ز زلف
او زند دم ۱۱۷
۲- آنکه از سنبل او غالیۀ تابی
دارد ۱۲۴
۳- چون تاب کشم باری زان زلف
بتاب اولی ۴۶۶
۴- که تاب من به جهان طره فلانی
داد ۱۱۳
۵- که در تابم از دست زهد ریایی
۴۹۲
۶- تاب بنفشه میدهد طره مشک
سای تو ۴۱۰
۷- تاب آن زلف پریشان تو
بی چیزی نیست ۷۵

- ۸- زتاب جعد مشکینش چه خون
افتاد در دلها ۱
- ۹- کشیدم بر درت ناگاه و شد
در تاب گیسویت ۳۱۵
- ۱۰- طره را تاب مده تا ندهی
بر بادم ۳۱۶
- ۱۱- چو دست بر سر زلفش زنم
بتاب رود ۲۲۱
- تاب- ۱. تحمل. طاقت. (ع) پایداری
خانه پروردی، چه تاب آورد غم چندین
غریب ۱۴
- تاب آتش می- ۱ ض- استعاری
و تتابع ش (۲)
- تاب آتش دوری- ۱ ض- بیان نوع
و استعاری و تتابع
- تاب آتش سودا- ۱ ض- بیان نوع
و استعاری و تتابع
ر ک: آه (۱۸)
- تاب بنفشه- ۱ ض- استعاری
ش (۱)
- تاب توبه- ۱ ض- استعاری
ش (۱)
- تاب جعد مشکین- ۱ ض- استعاری
و تتابع ش (۸)
- تاب داشتن- مص. م. ش (۱)
- تاب دادن- مص. م. ش (۶)
- تاب کشیدن- مص. م. ش (۳)
- تاب زلف- ۱ ض- بیان نوع
ش (۷)
- تاب گیسو- ۱ ض- بیان نوع
- ش (۹)
تاب طره- ۱ ض- بیان نوع
- ش (۱۰)
تاب آوردن- مص. م. ش (۱)
- تاب آه داشتن- مص. م.
۲- آینه دانی که تاب آه ندارد
۱۲۷
- تابدار- ص. م. (صفت فاعلی)
ر ک: زلف تابدار
- تابان- ص. مضی. براق. لامع.
لامع. واضح (ع)
- ر ک: ماه تابان
- تابستان- ۱. (بکسر با و سکون
اسین) الصیف (ع) فصل دوم
سال. فصل گرما. و در اصطلاح
مقام علم است. ر ک: بهار
- تابش- ۱. مص (بکسر با) ضیاء.
نور. لمعان. حرارت (ع) فروغ.
- پرتو
- تابش خورشید و سعی باد و
باران را چله شد ۱۶۹
- تابم- تاب + م ضمیر ر ک: تاب
ش (۵)
- تابنده- ص. م. فاء. براق. لامع.
مشرق. محرق (ع)
- تو نوری و خورشید ترا بنده شده
است
- تابنده تو شدست، تا بنده شدست
زانروی که از شعاع نور رخ تو
خورشید منیر و ماه تابنده شدست
۲۷۷ ص

تابنده و تابنده - جناس مرکب

مقرون. ر ك: تابنده

تابنده و بنده - جناس ر ك:

تابنده و ر ك: بنده

تابوت - ا. (بضم با) مأخوذ از

عبری: tébah صندوقی که مرده

را در آن بگذارند. ر ك: روز واقعه

تاب هجر - ا ر ض - ر ك: هجر

تابیدن - مص. م. (= تابش) و

taftan (تفتن) پهلوی از

ریشه تب و تف و تاو و (تاوه)

و تاب

۱- بر اهرمن نشابد انوار اسم

اعظم ۴۸۹

تابیدن - مص. م. اعراض (ع)

روگرداندن

هرچند بردی آیم، روی از دزت

نتابیم ۹۴

تاتار - ا. تتر و تتر هم گفته اند.

مشك آن معروف بوده. سرزمین

امروزی تاتار از جنوب شرقی

روسیه تا مغرب آن ادامه دارد.

قبائل معروف آنجا: یاقوتیه،

قرقیزیه، سامویه، ترکان عثمانی،

اکثر آنان بجز یاقوتیه، مسلمان

می باشند. تاتاری در نسبت

نسیم مشك تاتاری خجل کرد.

۹۹

تاتاری - ص. ن. ر ك: تاتار

تأثیر - ع (بفتح تا و کسر ئا).

اثر کردن

۱- یارب، این تأثیر دولت در

کدامین کوکبست ۳۱

۲- یارب، این آینه حسن چه جوهر

دارد

که درو آه مرا قوت تأثیر نبود

۲۰۹

۳- بگیر طره مه چهره ای وقصه

مخوان

که سعد و نخس ز تأثیر زهره و

زهل است ۴۵

تأثیر آم - ا ض - بیان نوع ش (۲)

تأثیر دولت - ا ض بیان نوع

ش (۱)

تأثیر زهره وزهل - ا ض - بیان

نوع ش (۳)

تاج - ا. (مع). اکلیل (ع) افسر.

دیمیم. کلاه جواهر نشان شاهی.

پهلوی: taga جمع عربی تاج:

تیجان .

۱- بر چرخ علم ماهی و بر فرق

ملك تاج قیز

۲- تویی کله برسر خوبان

کشوری چون تاج ۹۷

تاج آفتاب - ا ض - استعاری

داور داراشکوه، ای آنکه تاج آفتاب

۴۳۳

تاج بودن - مص. م. ر ك: تاج

(۱) و (۲)

تاج پرویز - ا ض - نسبت. یا

- ملکیت
سپهر برشده پرویز نیست خون
افشان
که ریزه اش سر کسری و تاج
پرویز است ۴۱
تاج تکبر - ا ض - تشبیهی
آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید
۴۹
تاج خورشید بلند - ا ض - استعاری
و تتابع
تاج خورشید بلندش خاک نعل
مرکب است ۳۱
تاج حباب - ا ض - تشبیهی.
ر ک: تاجی از حباب
تاجداران - ج ص فا. پادشاهان
غلام نرگس مست تو تاجدارانند
۱۹۵
تاج سر - اضافه اختصاصی، یا
بقول سودی اضافه لامیه
۱- لطفها می کنی، ای خاک درت
تاج سرم ۳۲۸
۲- که زیب بخت و سزاوار ملک
و تاج سری ۴۵۲
تاج سلطانی - (= تاج شاهی)
ا ض - موصوف به صفت در
تلمیح به داستان بهرام گور
در برداشتن تاج شاهی موروث
از میان دو شیر و نیز در تاج
شاهی طلبیدن.
۱- شکوه تاج سلطانی که بیم جان
درو درجست
- کلاهی دلکش است اما بترك سر
نمی ازد ۱۵۱
۲- تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی
بنمای
ور خود از تخمه جمشید و فریدون
باشی ۴۵۸
تاج سلطنت - ا ض - اختصاصی
یا اضافه بیان نوع
گوشه تاج سلطنت می شکند گدای
تو ۴۱۱
تاج شاهی طلبیدن - مص م.
و تلمیح ر ک: تاج سلطانی
تاج عالم آرای - ا ض - موصوف
به صفت
بتاج عالم آرایش که خورشید
چنین زینده افسر نباشد ۱۶۲
تاج کاوس - ا ض - نسبت. یا
ملکیت
تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو
۴۰۷
تاجور - ص. م. (= تاجدار) پادشاه
در مملکت حسن سر تاجوری بود
۲۱۶
تاج و باج - تن و جناس خط
ر ک: باج و تاج
تاج و تخت - تن
زمام دل به کسی داده ام من درویش
که نیستش به کس از تاج و تخت
پروایی ۴۹۱
تاج و گنج - تن
چه خوش گفت جمشید با تاج و

- کنج ۳۵۷ ص شد ۱۶۶
 تاج و نگین- تن
 زینت تاج او نگین از گوهر والاى
 تو ۴۱۰
 تاج هدهد - ا ض - بیان نوع
 بتاج هدهدم از ره میر که باز
 سفید... ر ك: بازسفید
 تاختن- مص (بِسْكُونِ خَا و فتح
 تا دوم) (= تازیدن) هجوم. حمله
 (ع). پهلوی tãxtan
 ۱- مست از خانه برون تاخته‌ای
 یعنی چه ۲۴۰
 ۲- تا قصر زرد تاختی و لرزه
 اوفتاد...
 تاختم- ا. م ف. ر ك: تاختن
 و ر ك: تازیدن
 تاخیر- ع. پس افکندن. دیر شدن.
 در اشاره به: وفي التأخیر آفات:
 که آفتهاست در تاخیر و طالب را
 زیان دارد ۱۲۰
 تار- ا. خیط. سلك. وتر (ع) رشته
 تار مو. تاره
 زلفت هزار دل بیکی تارمو ببست
 ۳۰
 تار- ص. (= تاريك) . مظلم.
 ظلام (ع) تاريك. پهلوی: tãr
 شب تارست و ره اوادی ایمن در
 پیش ۱۹
 در شب تار خفتنم هوس است
 ۴۲
 گو برون آی که کار شب تار آخر
- حافظا در کنج فقر و خلوت و
 شبهای تار ۲۵۵
 تاراج - ا. سلب. نهب. اغاره
 (غارت) (ع) چپاول. یغما. در
 اصطلاح سلب اختیار سالک را
 گویند در جمیع احوال ظاهری و
 باطنی (فرهنگ مصطلحات عرفا
 بنقل از کشاف ج ۲ ص ۱۵۵۴)
 تاراج خزان- شکر ایزد که ز تاراج
 خزان رخنه نیافت ۱۸
 تارك- ا. (بفتح را). قله. قمة
 الرأس مغفر (ع) ر ك: تارك
 هفت اختر
 تار ك هفت اختر - ا ض - نسبت
 خشت زیر سر و بر تارك هفت
 اختر پای ۴۸۸
 تارم- ا. (بفتح را) قبه (ع)
 ر ك: طارم
 تارم- ا. (بفتح را) (= تار)
 ر ك: تار
 تاربخ - ع (بکسر را) معین
 کردن وقت چیزی. تاریخ وفات.
 ر ك: رحمت حق. میل بهشت.
 رحمان لایموت، هیواه بهشتی
 تاريك - ص (= تار) مظلم (ع)
 پهلوی: tãrik
 شب تاريك و موج بحر و گردابی
 چنین تاريك
 تاریکی- حا. مص. ظلمت. پهلوی:
 tãrikih

- شبی دل را بناریکی ز زلفت باز
می‌جستم. ر ك: زلف و تاریکی
و ر ك: شب هجر
- تازه** - ص (بفتح زاء) جدید. بدیع
طری (ع) نو. از ریشه تاز
تازه جوان - ص م. شاب. امرد
(ع) نوجوان
ساغر می زکف تازه جوانی بمن
آر ۲۴۸
تازه روی - ص م. طری. مسرور.
جمیل (ع)
خندان لب و تازه روی می باید بود
۳۷۹ ص
تازه کردن - مص م. تجدید.
احیاء (ع) ر ك: جنت (۴)
تازه گل - ا ض - مقلوب. گل تازه
ای تازه گل که دامن ازین خار
میکشی ۴۵۹
تازی - ا. یا صفت نسبی. منسوب
به تاز یا تاز (خیمه). اعراب
قبیله طی در یمن و بسیاری از
مردم ماوراءالنهر را ایرانیان
تازی و تازیک می گفتند. پهلوی:
tagik
منسوب به tage مقابل ترکی
تازی زبان. تازی. زبان عربی
یکی است ترکی و تازی درین
معامله حافظ ۴۷۶
تازیان - ج. تازی. آنان که در حال
تاختن می باشند. سواران تندرو.
پهلوی: tazhik و جمع آن
- tazian tazikân
تازیان را غم احوال کرانباران
نیست ۳۵۹
و ر ك: پارسایان
اشاره و تلمیح باین ضرب المثل
فارسی است: سوار از پیاده خبر
ندارد
تازیانه - ا. سوط (ع) ر ك:
به سر تازیانه یاد آوردن
تازیدن - مص. (= تاختن).
مصدر جعلی از تاز یا تاژ و تاخت
پهلوی: tâzitan
من و ساقی بهم تازیم و بنیادش
بر اندازیم ۳۷۴ (بدو تازیم).
دیوان کهنه حافظ از ایرج افشار
۲۱۳
تافتن - مص. (= تابیدن). طلوع
الضائه. اشعاع (ع)
ماهی نتافت همچو تو از برج
نیکویی ۳۹۴
تافتن - مص. (= تابیدن). اعراض
(ع) گردانیدن. پیچانیدن. پهلوی:
tâftan از ریشه اوستایی: tâp
رخ از جناب تو عمری است تا
نتافتیم
(حافظ خانلری ۲۹۹)
تافتن - مص. (= تابیدن) انحراف
(ع)
عنان به میکده خواهیم تافت زین
مجلس ۳۹۳

تاك - كرم. شجرة العنب (ع) رز
پهلوی: tak

مباد تا بقیامت خراب طارم تاك
۲۹۹

تأمل - ع تفكر. نظاره (ع)
درنگ

كار ملك است آنكه تدبیر و تأمل
بایدش ۲۷۶

می کردم انزآن گل و بلبل تاملی
۴۶۵

تأمل بودن و تأمل کردن - مص.م.
ر ك: تأمل (۱) و (۲)

تأییب - ع (بكسر ياء) (= تأئب)
توبه كننده

با آنكه ازوی غائبم وزمی چو حافظ
تأییب ۳۳۴

تأییب - ع (بفتح تا و سكون همزه)
نیرومند کردن (ترجمان القرآن)

۱- كو بتأیید: نظر حل معما می کرد
۱۴۲

ر ك: تأیید

۲- بمن ده كه كردم بتأیید جام
۳۵۷ ص

تأیید نظر - ا ض - استعاری

تأیید جام و تأیید نظر - ا ض -
استعاری. ر ك: تأیید (۱) و (۲)

تب - ا. تب (بفتح تا) حمی (ع). و
تب با تشدید با در عربی بمعنی
هلاک هم ریشه با تف و تفس.
حرارت ناشی از غلبه مرض در

بدن و نشانه مرض است.

۱- گرچه تب استخوان من کرد
ز مهر گرم و رفت ۳۸۲

۲- درهوای آن عرق تا هست هر
روزش تب است ۳۱

۳- ر ك: آتش مهر

تب بودن - مص.م. ر ك: تب (۳)
تب و عرق - تن و تلازم و تلمیح.

ر ك: تب (۲)

تبارك ع- (بفتح تا و را و كاف)
بزرگ و پاینده است بانیکی بسیار

(ترجمان القرآن) بك و منزله شد
تبارك الله ع. جمله تعظیم و تمجید

و تفاعل (تفسیر ابوالفتح ج ۴
۳۸۹) مأخوذ از آییه های:

تبارك الله رب العالمین (اعراف /
۵۴) و (مؤمن / ۶۴)

تبارك الله احسن الخالقین (مؤمن /
۱۴)

تبارك الله ازین فتنه ها كه در سر
ماست ۴۲

تبارك اله ازین وه كه نیست پیا نش
۲۸۰

تباه - ص (بفتح تاء) (= تبه)
ضایع، فاسد (ع) پهلوی: tapāh

۱- هر كه این عشرت نخواهد
زندگی بروی تباه ۲۰۹

۲- مزاج دهر تبه شد درین بلا
حافظ ۴۷۷

۳- برگ نوا تبه شد و ساز

عاقبت شیراز و تبریز و عراق
چون مسخر کرد وقتش در رسید
آنکه روشن شد جهان بینش بدو
میل در چشم جهان بینش کشید ۳۶۶
و در نشان دادن صیت سخن
خود و اشاره به دعوتی که سلطان
احمد ایلکانی از وی کرده بود
گفته است:

عراق و شام گرفتی به شعرخوش
حافظ

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز
است ۴۱

تبسم - ع (بفتح تا و با و ضم
سین مشدد) لبخند «نیم خنده کردن»
(ترجمان القرآن) و مجازاً شکفتن
و طلوع کردن.

تبسمی کن و جان بین که چون
سپرم ۳۳۰

تبسم کردن - مص. م. ر. ک: تبسم
و تبسم صبح

تبسم گل - ا ض - استعاری -
نشان عهد و وفا نیست در تبسم
گل ۳۷

تبسم صبح - ا ض - استعاری
تو همچو صبحی و من شمع خلوت
سحرم

تبسمی کن و جان بین که چون
همی سپرم ۳۳۰

تبه - ص (= تباه)

تبه شدن - مص. م. ر. ک: تباه
تتق - ا. (بضم تاء اول و تاء دوم

طرب نماند ۳۹۸

تباه شدن - مص. م. ر. ک: تباه

تباهی - ا. مص. فساد. ضیاع.

فقدان (ع) پهلوی: osâhinitan

(تباه کردن)

وی دولت تو ایمن ازو صمت

تباهی ۴۸۹

تباهی - ع (بفتح تا و کسرها) فعل

مضارع. مباهات می کند ر. ک:

الملك قد تباهی

تبدل - ع (بفتح تا و با و دال

مضموم مشدد). بدل گرفتن

(ترجمان) دگرگونی

آن را تفضلی نه و این را تبدلی

۴۶۵

تلمیح و اشاره به «لاتبديل لخلق

الله ذلك الدين القيم (روم/۴۰)

تبدیل - ع (بفتح تا) تعویض (ع)

بدل کردن. و بمعنی تحویل و تغییر

تا از نتیجه فلک طور دور اوست

تبدیل ماه و سال و خزان و بهار

هم ۳۶۲ و ر. ک: تبدل

تبریز - ا. (بفتح تا و و سکون با)

مرکز استان آذربایجان شرقی.

ناصر خسرو علوی در سفرنامه

(قرن پنجم) میگوید «و آن قصبه

آذربایجان است. شهری آبادان

طول و عرضش بگام پیمودم هر

یک هزار و چهارصد بود»

حافظ در اشاره بپایان کار امیر

مبارزالدین گفته است:

- بروزن افق. بچادر. پرده بزرگ
 اریوش «روزی جنازه جوانی را
 با تتق ابریشمین و آرایش تمام
 می بردند...»
 (مناقب افلاکی ۶۴۲)
 تتق بستن- مص. م. پرده کشیدن
 هوا زنکته گل درچمن تتق بندد
 قکز
 تتق غیبت- ا ض - تشبیهی-
 سر قضا که در تتق غیب منزوی
 است ۳۷۵
 تجارت - ع. (بکسر تا) تجر (ع)
 بازرگانی
 هان ای زیان رسیده وقت تجارت
 آمد ۱۷۱
 کجا روم به تجارت بدین کساد
 متاع (حافظ خانلری ۲۸۷)
 تجارت کردن - مص. م.
 چه سود کرد ندانم که این تجارت
 کرد ۱۳۲
 بیا که سود کسی برد کاین تجارت
 کرد ۱۳۱
 تجر - ع (بفتح تا) تجارت (خانه
 زمستانی و بزبان قزوینی گنجینه
 را گویند - جزوه ۷ ایران کوده
 ص ۵۰) (تجر. بفتح اول و دوم)
 فان الربح والخسران فی التجر
 ۲۵۱
 تجربه - ع (بفتح تا و کسر را)
 آزمایش
- ۱- خوش بودگر محك تجربه آید
 بمیان ۱۵۹
 ۲- رك: پدر تجربه
 ۳- گرم به تجربه دستی نهند بر
 دل ریش ۲۹۰
 ۴- پیران سخن ز تجربه گویند
 وگفتمت ۳۹۸
 تجربه کردن - مص. م.
 بس تجربه کردیم درین دیرمکافات
 ۱۱۰
 در خلوص منت ار هست شکی
 تجربه کن ۳۰۱
 تجرد - ع (بفتح تا و جیم و راء
 مشدد مضموم) تنهایی. مجرد
 بودن. دراصطلاح خود را ازعلائق
 دنیوی مبرا کردن بجهت آماده
 شدن برای شهود حقایق و مشاهده
 حق رك: لاف تجرد زدن
 تجری - ع (بفتح تا و سکون جیم
 واکسر را) فعل مضارع از جری
 یجری. روان است. رك: جنات
 تجری
 تجلی - ع (بفتح تا و جیم و تشدید
 لام مکسور) پیدا شدن (ترجمان
 القرآن) در اصطلاح نور مکاشفه
 است که در دل عارف پیدا شود
 برحسب استعداد شخص بشکل
 تجلی ذات و تجلی صفات و تجلی
 افعال. «تجلی اشراق نور اقبال
 حق است بر دل مقبلان» (شرح

شطحيات ص ۸۶۷) و گفته اند:

تجلی مبدأ آفرینش است. «تجلی ظهور حق در مرتبه ذات یا اسماء و صفات، ظهور حقیقت به نعت حال یا اکمال بر دل سالک» (فهرست اصطلاحات رساله قشیریه / ۷۷۵)

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد ۱۵۲

باده از جام تجلی صفاتم دادند ۱۸۳

محل نور تجلی است رای انور شاه ۲۸۳

تجمل- ع (بفتح تاء و جیم و ضم میم مشدد) خود آرایی. عزت

بتجمل بنشیند بجلالت برود ۲۲۲

عاشق مسکین چرا باید تجمل بآیدش ۲۷۶

تحت- ع (بفتح تا و سکون حا) پائین.

تحت و فوق - تن و تضاد اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود

تحتها - ع. پائین آن رك: جنات تجری تحتها الانهار

تحریر- ع. (بفتح تا و سکون حا و کسر را) آزاد کردن به پاکیزه

کردن سخن (ترجمان القرآن)

نوشتن. خطوط باریک بر نقوش تحریر خیال خط او نقش بر آبست

۲۹۹

کشیده ایم بتحریر کارگاه خیال ۳۰۳

در یکی نامه محالست که تحریر کنم ۳۴۷

تحسر- ع (بفتح تا و حا و ضم سین مشدد) دریغ خوردن

وز تحسر دست بر سر می زند مسکین مگس ۲۶۷

تحسین- ع (بفتح تا و سکون حا) نیکو گفت: آفرین گفتن.

خلق را ورد زبان مدحست و تحسین منست ۵۲

تحصیل- ع (بفتح تا و سکون حا) بدست آوردن

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول ۳۰۷

تحفه- ع (بفتح تا و فتح فا) ارمه آورد. سوقات. پیشکش. مجازاً

بمعنی قسمت و نصیب. رك: تحفه دادن

تحفه دادن- مص. م. که ندادند جز این تحفه بما روز

الست ۲۶

تحفه بردن- مص. م. بتحفه برسوی فردوس و عود و

مجمهر کن ۳۹۷

تحقیق- ع (بفتح تا) جستجو کردن ترسم این نکته بتحقیق ندانی

دانست ۴۸

بیخ نیکی بنشان و ره تحقیق بجوی. رك: راه تحقیق

- که تحقیقش فسونست و فسانه
۴۲۸
- تحقیق کردن** - مص. م.
هزار بار من این نکته کرده‌ام
تحقیق ۲۹۸
- حمل** - ع (بفتح را و حا و ضم
میم مشدد) بردباری. شکیبایی
۱- عشقبازی را تحمل باید ای
دل پای‌دار ۸۳
گشتم چنانکه هیچ نماندم تحملی
۴۹۰
- حسن فروشی گلم نیست تحمل
ای صبا ۴۱۴
- ما تحمل نکنیم از تو روا می‌داری
۴۴۹
- کان تحمل که تو دیدی همه برباد
آید ۱۷۳
- و از ك: مرغ زیرك. جفای خزان.
تحمیق - ع (بفتح تا و سکون ها
و کسر میم). بحقیق انداختن. فریب
دادن. ر ك: تحمیق کردن
تحمیق کردن - مص. م.
بین که تا به چه حدم همی کند
تحمیق ۲۹۸
- تخت** - ا. (بفتح تا و سکون خا)
کرسی. منبر. سریر. اریکه.
مسند (ع) پهلوی: taxt
تخت تو رشك مسند جمشید و
کیقباد
تخت بخت - ا ض - استعاری و
- جناس خط
در شاهراه دولت سرمد بتخت
۳۲۱
- تخت** - ا ض - استم به ضمیر
ر ك: تخت
- تخت جم** - ا ض - اختصاصی یا
نسبت. یا ملکیت
۱- که واقف است که چون رفت
تخت جم برباد؟ ۱۰۱
۲- بر تخت جم که تا حبش معراج
آسمان است ۱۷۱
۳- ز تخت جم سخنی مانده است
و افسر کی ۴۳۰
- تخت چمن** - ا ض - تشبیهی.
ر ك: بهار عمر
- تخت روان** - ا ض - وصفی و
استعاری. کنایه
از آسمان و شاید خاك
جرعه جام برین تخت روان افشانم
۳۴۸
- تخت زمرد** - ا ض - بیان جنس. و
استعاری. کنایه از درخت
تخت زمرد زده است گل به چمن
۱۳
- تخت سلیمان** - ا ض - اختصاص
و ایهام یا نسبت. ر ك: تخت و باد
- تخت فیروزی** - ا ض - استعاری.
گویا نام آهنگی بوده (؟) در ردیف
تخت طاق‌دیس و تخت اردشیر
و نظایر آن. و کنایه از آوای بلبل.
که زد بر چرخ فیروزه صفیر

- تخت فیروزی ۴۵۴
تخت عالی بودن - مص. م. ر ك: تخت و بخت. ش (۲)
تخت گل - ا ض - استعاری. و کنایه از درخت گل یا چمن، یا تخت پوشیده از گل
 ۱- به چمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله ۱۱۷
 ۲- به تخت گل بنشانم بتی چو سلطانی... ۳۵۰
 (انجوی: به سلطانی ۱۶۷/۱۲)
تخت و باد - تن و تلمیح به جای داشتن تخت سلیمان یا جم برباد و ایهام به برباد رفتن تخت
 ۱- در معرضی که تخت سلیمان رود بباد ۱۰۰
 ۲- جائیکه تخت و مسندجم می رود بباد ۳۷۲
تخت و بخت - تن و جناس خط
 ۱- ر ك: تخت بخت
 ۲- اصل ثابت، نسل باقی، تخت عالی، بخت رام ر ك: اصل **تخت و مسند جم** - تن و تلمیح ر ك: تخت و باد. ش (۲) و ر ك: تخت. مسند جم.
تخته - ا. (بفتح تاء اول و تاء دوم) صفحه. لوح. ورق (ع) تختج (معرب) چوب بریده شده هموار و پهن. و پارچه بریده شده. پهلوی: taxtak ر ك: تخته بند.
تخته بند - ص. م. محبوس. اسیر (ع). زندانی. گرفتار. زندانی یا اسیر را پای یا دست در تخته می بسته اند
 ۱- چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس
 که در سراچه ترکیب تخته بند تنم ۳۴۲
 ۲- چو شد باغ روحانیان مسکنم در اینجا چرا تخته بند تنم ۳۵۸
تخته بند تن بودن - مص. م. استعاره تبعیه اسیر تعلقات تن بودن ر ك: تخته بند. ش (۱) و (۲)
تخفیف - ع (بفتح تا و کسر فاء اول) سبك کردن. کم کردن. در اصطلاح تخفیف زحمت کردن. امروز می گوئیم زحمت کم میکنم. یا مزاحم نمی شوم.
 خاك كويت زحمت ما برنتابد بیش ازین
 لطفها کردی بتا، تخفیف زحمت می کنم ۳۵۲
تخفیف زحمت کردن - مص. م. و اصطلاح. ر ك: تخفیف
تخم - ا. (بضم تا و سکون خا). بذر. اصل. نسل. بیضه (ع) دانه هسته. خایه. پهلوی: toxm
 اوستایی toxman (ایران کوده جزوه شماره ۷/۹۶)
تخم خوشدلی - ا ض - استعاری. که تخم خوشدلی اینست پیردهقان

- گفت ۸۸
تخم کاشتن - (= تخم کشتن).
 مص. م. و تخم کاریدن
 ۱- حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم
 ۳۶۹
 ۲- بر بوی تخم مهر که در دل
 بکارمت ۹۱
 ۳- تخم محبت است که در دل
 بکارمت ۹۱
 ۴- دهقان جهان کاش که این تخم
 نکشتی ۴۳۶
تخم محبت - ا ضد تشبیهی.
 ر ک: تخم کشتن. ش (۳)
تخم مهر - ا ضد - تشبیهی
 ر ک: تخم کشتن. ش (۲)
تخم مهر و وفا - ا ضد - تشبیهی
 (= تخم وفا و مهر)
 تخم وفا و مهر درین کهنه کشتزار
 ۴۰۶
تخمه - ا. (بضم تا و سکون خا و
 فتح با) اصل. نسب. بذر (ع).
 تبار. نژاد. دانه. تخم
 «چنان زندگانی کن که تخمه پاک
 تست...» (قابوسنامه/۲)
 تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی
 بنمای
 و خود از تخمه جمشید و فریدون
 باشی ۴۸۸
تخمین - ع. (بفتح تا و سکون
 فا) حدس و گمان
- ۱- غیر ازین دیگر خیالاتی به
 تخمین بسته اند
 ۲- صورت نادیده تشبیهی به
 تخمین کرده اند
 (حافظ انجری ص ۹۶ و ۱۱۵)
تخیل - ع (بفتح تا و خا و ضم
 یاء مشدد) توهم (ع)
 سرها بدین تخیل برآستان توان
 زد ۱۵۹
تدبیر - ع (بفتح تا و سکون دال
 و کسر با) چاره اندیشی غ: ۱۰،
 ۱۶۶، ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۱۴،
 ۲۱۷، ۲۵۶، ۲۷۶، ۳۴۷، ۳۴۹.
 ۴۵۹، ۴۷۱، ص ۳۶۵
تدبیر و تقدیر - تن و تلمیح و اشاره
 به حدیث: «العبد یدبر والله یقدر»
 و این بیت منسوب به علی (ع)
 وللمهیمین فی حاجاتنا نضر
 و فوق تدبیرنا لله تقدیر
 و این ضرب المثل بصورت یک
 مصراع: تدبیر کند بنده و تقدیر
 نداند
 بر آن سرم که ننوشم می و گنه
 نکنم
 اگر موافق تدبیر من فتد تقدیر
 ۳۵۶
 تذرو - ا. (بفتح تا و ذال و سکون
 را). الحجل (ع) معرب آن تذرج.
 (بترکی قرقاول) قورنگ جوربور،
 چور، جور، خروس صحرایی

- نامهای دیگس آنست. پهلوی: titar
- ۱- داده‌ام باز نظر را بتدروی پرواز. ر ك: باز نظر
- ۲- تاکی اندر دام وصل آرم تدروی خوش خرام ۳۵۲
- ۳- نه هرگون نقش نظمی زد کلامش دلپذیر. افتد
- تندرو طرفه می‌گیرم که چالاکست شاهینم
- تندرو طرفه - ا ض - وصفی. ر ك: تندرو (۳)
- تندرو و نقش - تن و تلمیح. نقش نوعی دام است که قرقاول و کبک را با آن شکار میکنند.
- ر ك: تندرو ش (۳)
- تر - ح (بفتح تا) پسوند تفضیل ر ك: اولیتر. برتر. بهتر. بیشتر. کمتر.
- تر - ص (بفتح تا) رطب. جدید (ع) ر ك: شعر تر. دماغ تر داشتن دماغ تر کردن. تر شدن و مجازا بمعنی آلوده ر ك: تردامن. تر دامنی. پهلوی tar
- ترا - (بضم تا) (= تورا)
- ۱- ترا فتاده دل از ره، ترا چه افتاده است ۳۵
- ۲- ترا نصیب همین کرد و این از آن دادست ۳۵
- ۳- ترا آن به که روی خود ز مشتاقان بیوشانی ۱۵۱
- ۴- ترا زکنگره عرش می‌زنند صفیر ۳۷
- ۵- ترا رسد که غلامان ماهرو داری ۴۴۶
- تراب - ع (بضم تا) خاک. زمین. اتربه و ترابان (بکسر تا) جمع
- ۱- که بوی خون دل ریش از آن تراب شنیدم ۳۲۲
- ۲- که صفایی ندهد آب تراب آلوده ۴۲۳
- تراب آلوده - ص. م. صفت آب. آب آلوده به تراب. آب گل‌آلود. آب خاک‌آلود.
- ر ك: تراب ش (۲)
- تراشیدن - مص. (بفتح تا و کسر شین) نحت (ع) پهلوی: tarâshitan ستردن
- نه هر که سر پتراشد قلندری داند ۱۷۷
- ترانه - ا. (بفتح تا و نون) نشید. نغمه (ع) پهلوی: tarânak سرود. آهنگ. آواز خوش. نامی که قدما نخستین بار به رباعی دادند. شعر غنایی، شعر محلی و دوبیتی (حراره) جوان خوشروی در شعر فرخی:
- هر نسفته دری، دری می‌سفت. هر ترانه، ترانه‌ای می‌گفت.
- ترانه بودن - مص. م.
- که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست ۳۴

- ترانه چنگ صبح - ا ض نسبت
و تتابع.
گرم ترانه چنگ صبح نیست
چه باك؟ ۵۳
ترانه ساز - ص. فا. م. آهنگ
ساز
چون به هوای مدهتت زهره شود
ترانه ساز
ترانه و غم - تن
بدین ترانه غم از دل بدر توانی
کرد ۱۴۳
تربت - (ع) (بضم تا و فتح با)
خاك. قبر. مزار. آرامگاه.
۱- برسر تربت ما چون گذری.
همت خواه ۲۰۵
۲- بوفای تو که بر تربت حافظ
گذری ۲۱۱
۳- نسیم زلف تو چون بگذرد به
تربت حافظ ۲۳۴
۴- ز تربتم بدمد سرخ گل بجای
گیاه ۴۱۶
۵- بنفشه زار شود تربتم چو
درگذرم ۳۳۰
تربت حافظ - ا ض - استعاری و
اختصاص
مزار حافظ ش (۲) و (۳)
ترجم - ع (بفتح تا و را وضم حاء
مشدد) رحم کردن. مهربانی
۱- ای خواجه بازبین بترحم غلام
وا ۷
۲- تو ترجم نکنی بر من مخلص
۳۱۰. گفتم.
ترجم کردن - مص. م. ش (۲)
تردامن - ص. م. (استعاره)
رطب الثياب. فاسق. فاجر. عاصی.
مجرم (ع) . با ایهام (= گریان)
۱- چشم تردامن اگر فاش نکردی
رازم ۳۳۵
۲- ... جمله رنگ آمیزی و تر
دامنی ۴۷۸
۳- هر پاك روی که بود تردامن
شد ۳۷۸ ص
تردامنی - حا. مص. م. فسق.
فجور. جرم. عصیان (ع) بزه کاری
ر ك: تردامن. ش (۲)
تردامن شدن - مص. م. ر ك:
تردامن . ش (۳)
ترس شدن - مص. م. ر ك: آب
هفت بحر
تر کردن - مص. م. ر ك: دامن
تر کردن
ترس - ا. (بفتح تا و سکون را)
خوف. خیفه. رعب. (ترجمان -
القرآن) بیم. فارسی باستان tars
شراب خانگی ترس محتسب
خورده ۲۸۳
و ر ك: بی ترس
ترس محتسب خورده - ص. م.
ترسیده از محتسب. پنهان مانده
ر ك: ترس
ترسا - ا. (بفتح تا و سکون را)

پهلوی: tarsak

راهب (ع) . مسیحی . نصرانی .
 برخی ترسا را از اصل یونانی
 خود میدانند . در اصطلاح مرد
 روحانی که صفات ذمیمه نفس اماره
 او بصفات حمیده تبدیل شده است .
 بر در میکده ای با دف و نی
 ترسایی ۴۹۰

ترسابچه - ا ض - مقلوب (بچه
 ترسا) مانند مغیچه . وارد غیبی
 و در اصطلاح جاذبه ربانی و
 روحانی است که از عالم ارواح
 بقلوب و نفوس بطریق غلبه و
 استیلا ، فائض گردد و همه را
 مشغول سازد و از تفرقه نفوس
 خلاصی دهد . و مرد موحد . ر ك :
 بت ترسابچه

ترسیدن - حص . (بفتح تا و دال)
 تخوف . خوف . خشیه (ع) . پهلوی :
 tarsitan

۱- ترسم این قوم که بردار کشان
 می خندند ... ۹

۲- ترسم که صرفه ای نبرد روز
 رستم خیز ... ۱۱

۳- درویش نمی برسی و ترسم که
 نباشد ۱۵

۴- نمی ترسی ز آه آتشینم ۴۴۷

۵- ظلماتست ، بتوس از خطر
 گمراهی ۴۸۸

ترشمع - ع (بفتح تا و را و ضم
 شین مشدد) . تراویدن . تراوش

لب از ترشح می پاك كن ، برای
 خدا ۱۶۷

ترك - ع (بفتح تا و سکون راء) .
 رها کردن . و در اصطلاح خلاصی
 از تعلقات جسمانی و خواهشهای
 نفسانی و قطع پیوند در ظاهر و
 باطن از دنیا و آنچه حجاب راه
 می شود . اما سالك مبتدی می باید
 ترك حاجت و زوائد کند نه ترك
 ضروریات .

در شعر خواجه بانواع ترکها حتی
 ترك ضروریات اشاره رفته است .
 (و ترك بمعنی ترك کلاه . کلاه ترکی
 ر ك : ترك و ترك) .

ترك آبخورد کردن - مص . م .
 کی ترك آبخورد کند طبع خوگرم
 ۳۲۹

ترك افسانه گفتن - مص . م . ر ك :
 افسانه . ش (۱)

ترك پیمانه کردن - مص . م . ر ك :
 پیمانه ترك کردن

ترك جهان گفتن - مص . م .
 حافظا ترك جهان گفتن طریق
 خوشدلی است ۴۳

ترك خاکبوس کردن - مص . م .
 ر ك : خاکبوس

ترك خدمت پیر مغان گفتن -
 مص . م . ر ك : پیرمغان

ترك خواب کردن - مص . م . گر
 برگ عیش می طلبی ترك خواب

- ۳۹۶ کن
 ترك درمان گفتن - مص. م.
 من و مقام رضا بعد ازین و شکر رقیب
 که دل بدرد تو خو کرد و ترك درمان گفت ۸۸
 ترك داستان گفتن - مص. م.
 ... تورا که گفت که این زال ترك داستان گفت ۸۸
 ترك زرق گفتن - مص. م. ر ك:
 زرق
 ترك سر کردن - مص. م. (۱) -
 ر ك: تاج سلطانی (۲) -
 ترك سر منبر گرفتن - مص. م.
 ر ك: منبر.
 ترك صحبت یاران - مص. م.
 ر ك: صحبت یاران
 ترك طیب کردن - مص. م.
 ... ترك طیب کن بیا نسخه شربت بخوان ۳۸۲
 ترك عشق کردن - مص. م. ر ك:
 شاهد و ساغر
 ترك غمزه ترکان کردن - مص. م.
 ر ك: غمزه ترکان
 ترك کام خود کردن - مص. م.
 ترك فضول
 طریق کام بخشی چیست؟ ترك کام خود کردن ۴۵۴
 ترك کام خود گرفتن - مص. م.
 ترك فضول
 ترك کام خود گرفتم تا برآید کام
- ۶۲ دوست
 ترك گدایی کردن - مص. م. ر ك:
 گنج یافتن
 ترك نعل و ترك جام می کردن -
 مص. م. ر ك: نعل یار
 ترك می کردن - مص. م.
 حاشاکه من بموسم گل ترك می كنم ۳۵۱
 ترك و ترك - تن و جناس کامل.
 ترك دوم بمعنی کلاه خود یا کلاه ترکی و کلاه درویشان. کلاه درزی
 که با قطعاتی از پارچه یا نمده ساخته میشود. عطار گوید:
 در کلاه فقر می باشد سه ترك :
 ترك دنیا، ترك عقبی، ترك ترك
 این تجانس و تضمین در شعر خواجه با این جلوه آمده است:
 طریق کام بخشی چیست؟ ترك کام خود گفتن
 کلاه سروری آنست که این ترك بردوزی ۴۵۴
 ترك کلاه زو - ا ض - اختصاص و تتابع. ر ك: زو
 ترك کله - (= ترك کلاه)
 ترك هشیاری کردن - مص. م.
 ر ك: هشیاری
 ترك هوش کردن - مص. م.
 خواهی که زلف یارکشی ترك هوش کن ۳۹۸
 ترك - ا. ص. (بضم تا و سکون راء) «معروفست که نقیض نازیک

باشد و گویند ترکان از اولاد یافت
بن نوحند... و کنایه از مطلوب و
معشوق و غلام باشد» (برهان)
و بمعنی شجاع و دلیر و سخت
(ذیل برهان) و از عرائس شعر
است و استعاره. و در اصطلاح
جاذبه الهی است که سبب کشش
و کشش میگردد و موجب رفع
دوئیت و جدایی و ایقاع از خواب
غفلت میگردد (فرهنگ مصطلحات
عرفا)

غلام چشم آن ترکم که در خواب
خوش مستی

نگارین گلشنش روی است و
مشکین سایبان دارد ۴۱۲

و ر ك: غلام ترك

ترکان - ج. و ر ك: بیچه ترکان.
شاه ترکان. غمزه ترکان. ترکان
سمرقندی

ترکانه - مص. م. (ترك + آنة
اتصاف یا تشبیه) ر ك: کاکل
ترکانه. نرگس ترکانه

ترك پرى چهره - ا ض - وصفی و
استعاره

آن ترك پرى چهره که دوش از بر
ما رفت

آیا چه خطا دید که از راه خطا
رفت ۸۲

ترك خنجر کش - ا ض - وصفی.
در وصف «شیده» پهلوان تورانی

از لشکر افراسیاب. ر ك: شیده
ترك دل سیه - ا ض - وصفی. در
وصف نرگس ساقی (استعاره)
دل من ز نرگس ساقی امان نخواست
به جان

چرا که شیوه آن ترك دل سیه
دانست ۴۷

ترك سمرقندی - ا ض - وصفی.
گفته اند اشاره به کنایه به امیر
تیمور گورکانی است و اطلاع از
آمدن او.

خیز تا خاطر بدان ترك سمرقندی
دهیم... ۴۷۰

ترك شهر آشوب - ا ض - وصفی
و استعاره

باز کش یکدم عنان، ای ترك شهر
آشوب من... ۳۴۶

ترك شیرازی - ا ض و وصفی. از
قبیله ترکان که در شیراز توطن
داشتند. ر ك: خال هندو

ترك عاشق کش - ا ض - وصفی و
استعاره

ترك عاشق کش من مست برون
رفت امروز ۲۰۵

ترك فلك - ا ض - استعاره (استعاره
مکنیه) در صورتیکه بنابر معروف
ستاره مریخ باشد که آنرا ترك
معرب هم گفته اند. اما در شعر
خواجہ ترك فلك نفس فلك است

یعنی خود فلک در این صورت اضافه
تشبیهی است. ترك مشبه به و
فلک مشبه است.
بیا که ترك فلک خوان روزه غارت
کرد...

۱۳۱

ترك قباپوش - ا ض - وصفی (ترکی
قباپوش) و استعاره
ظریفی مہوشی ترکی قباپوش

۲۸۲

ترك لشکری - ا ض - وصفی و
استعاره
به تنگ چشمی آن ترك لشکری
نازم

۱۴۵

تركما - ا ض - نسبت یا اختصاص
و استعاره

ترك ما سوی کس نمی نگرد ۳۰۲
ترك مست - ا ض - وصفی. بدل
از چشم مخمور و استعاره
چشم مخمور تو دارد ز دلم قصد
جگر

ترك مست است مگر میل کبابی
دارد

۱۲۴

ترکی - با یاء نسبت. زبان ترکی.
ر ك: تازی

ترکی و تازی - تن ر ك: تازی
ترکی - با یاء وحدت - ر ك:
ترك قباپوش

ترکش - ا م. (بفتح تا و کاف)
کنانه (ع) مخفف ترکش. تیردان.

ر ك: ترکش جوزا
ترکش جوزا - ا ض - اختصاصی.
مجموعه ستارگانی در صورت جوزا
یا جبار در حمایل یا کمر ترکش
جوزا.

خورده ام تیر فلک باده بده تا
سرمست

عقده دربند کمر ترکش جوزا فکنم
۳۴۸

و ر ك: کمر ترکش

ترکیب - ع (بفتح تا) آمیختن.
سرشتن. آمیختن دارویی چند با
هم. ساختار. قالب

۱ - خوش بود ترکیب زرین جام با
لعل مذاق (خانلری/۱۴)

۲ - قدح بشرط ادب گیر زانکه
ترکیبش

۱۰۱

۳ - فرح بخشی درین ترکیب
پیدا است

۳۵۶ ص

تریاک - ا. (بفتح یا کسر تا و
سکون را) تریاق (مغرب) سبعی
(ع) از اصل یونانی thériaka

بمعنی سبعی (منسوب به سبع
جانور درنده) و بمعنی ضد گزش
درندگان (ذیل برهان) که عبارت
از ترکیب چند دارو بوده که برای
مداوای گزش جانوران بخصوص
مارگزیدگی بکار می رفته. دونوع
تریاق معروف بوده: تریاق فاروق
یا شیرودیطوس (تسنوخ نامه/

یونانی است. ر ك: افیون

تریاك و زهر- تن و تلمیح. ر ك:

تریاك ش (۱) و (۲)

ترین- (بفتح تا) حرف تفضیل

در صفت. ر ك: بهترین. کمترین

تز- مخفف تواز. لهجه شیراز

زمان حافظ

تز اول آن روی نهکو بوادی ۴۳۸

یعنی تو از اول می باید آن روی

نیکو را میدیدی

تزویر- ع (بفتح تا) زور گفتن.

ظلم. دروغ. ریا. مکر و فریب.

ر ك: خانه تزویر. دام تزویر.

رنگ تزویر

تزویر کردن- مص. م.

چون نیک بنگری، همه تزویر

میکنند ۲۰۰

تزویر و ریا- تن و ترادف.

در میخانه بیستند، خدایا میسند

که در خانه تزویر و ریا بکشایند

۲۰۲

تسبیح- ع (بفتح تا) خدای را

بپاکی یاد کردن (ترجمان القرآن)

سبحان الله گفتن. و مجازاً یکصد

مهره را در رشته میکشند و آنرا

تسبیح میگویند بجای سبجه. و

برای شمردن عدد تسبیحات است

تسبیح شیخ- ا ض - اختصاص

و اضافه مصدر به اسم.

ترسم که روز حشر عنان بر عنان

تعلیقات) و تریاق فاروقی هم

گفته اند (مناقب افلاکی ۱۲۴ و

۳۳۷) و يك افسانه قدیمی هم

وجود داشته که تریاق اصلی از

چشم گوزن با گریستن او فرو

می ریخته. خاقانی گوید:

۱- چون گوزن از پس هر ناله

فرو ریخت سرشك

کز سرشك مژه تریاق شفائید

همه دیوان / ۴۱۸

۲- ندانی که تریاق چشم گوزن

ز دندان هیچ ازدهایی نیابی

دیوان / ۴۵۱

و فخرالدین اسعد گرگانی گوید:

کسی کش مار شیبیا بر جگر زد

ورا تریاك باید نه طبر زد

و سعدی گفته است:

درد از جهت تو عین داروست

زهر از قبل تو محض تریاك

و خواجه در ارتباط تریاك با زهر

و مازدگی گوید:

۱- ... وگر تو زهر دهی به که

دیگران تریاك ۳۰۰

۲- دل ما را که ز مار سرزلف تو

نخست

از لب خود به شفاخانه تریاك

انداز ۲۶۴

و تریاك امروزی، که از مواد مخدره

معروف است، از شیر پوس

خشخاش میگیرند، افیون یا opion

عزم تسخیر جهان
تسلسل - ع (بفتح تا و سین و
 ضم سین دوم) پیوستگی زنجیری؛
 اصطلاح فلسفی. سابق ولاحق
 بودن سلسله علل و بجائی نرسیدن
 آنها، که مانند دور باطل است
 (دور و تسلسل) با ایهام. ایهام
 التناسب
 ساقیا، در گردش ساغر تعلل تا
 بچند
 دور چون با عاشقان افتد تسلسل
 بآیدش ۲۷۶
تسلیم - ع (بفتح تا و سکون سین
 و کسر لام) سلامت دادن و سلام.
 در شعر خواجه بمعنی تفویض و
 بردن و سپردن (ترجمان القرآن) و
 وا گذاشتن است و عدم اختیار در
 مقابل اراده حق و گردن نهادن
 بمشیت او
 ۱- روزی رخس بینم و تسلیم وی
 کنم ۳۵۱
 ۲- در دایره قسمت ما نقطه
 تسلیمیم ۴۹۳
تسلیم کردن - مص. م. ش (۱)
 و ر ك: آستانه تسلیم. سرتسلیم.
تشبیه - ع (بفتح تا و سکون شین
 و کسر با) شبیه کردن. مانند
 کردن چیزی به چیزی دیگر. در
 شعر از صنایع بدیعی است. در
 تشبیه چهار جزء وجود دارد:

رود
 تسبیح شیخ و خرقة رند شراب
 خوار ۲۴۶
تسبیح فرمودن - مص. م.
 سبحان الله گفتن
 اگر تسبیح می فرمود. اگر زنا
 می آورد ۱۴۶
تسبیح گفتن - مص. م.
 بر در میخانه عشق، ای ملك،
 تسبیح گوی ۱۹۹
تسبیح ملك - ا ض - اختصاصی
 ۱- ر ك: تسبیح گفتن
 ۲- ذكر تسبیح ملك در حلقه زنا
 داشت ۷۷
 ۳- ذكر خیر تو بود حاصل تسبیح
 ملك ۳۰۱
تسبیح و خرقة تن.
 ۱- تسبیح و خرقة لذت مستی
 نبخشید ۳۹۸
 ۲- ر ك: تسبیح شیخ
تسبیح و ذکر - تن و تلازم
 ۱- ر ك: تسبیح ملك ش (۲) و
 (۳)
تسبیح و زنا - تن
 ۱- ر ك: تسبیح فرمودن
 ۲- ر ك: تسبیح ملك ش (۲)
تسبیح و طیلان - تن
 تسبیح و طیلان به می و می گسار
 بخش ۲۷۵
تسبیح - ع (بفتح تا) مطیع کردن ر ك:

تشبیه

تشخیص - ع (بفتح تا و سکون شین و کسر راء) فرق دادن. معین کردن. در اصطلاح اطبا و در رابطه با «شخص» بمعنی بدن، شناختن علت مرض و پس از آن پرداختن بملد او است.

چون نقش غم ز دور بینی شراب خواه

تشخیص کرده ایم و مداوا مقرر است ۳۹

تشریف - ع (بفتح تا و سکون شین و کسر را) (استعاره) بزرگ داشتن. خلعت و جامه. تشریفات

جمع

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ۷۱

ظاهراً اشاره و تلذیحی است به «قال ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی» (طه-۵۰) وحیث: «والعطیات بعد المیات» و ر ک:

تشریفات

تشریفات - ج

دار بزرگی کی روا باشد که تشریفات را

از فرشته بازگیری وانگهی بخشی بدیو ۳۷۱ص

تشریف شبایب از ض - استعاره

مشبه، مشبه به، ادات تشبیه، وجه شبه و اقسام تشبیه عبارتند از: تشبیه مطلق، تشبیه تفضیل، تشبیه تسویه، تشبیه عکس، تشبیه مشروط، تشبیه اضمار و تشبیه کنایه و در اصطلاح تشبیه (اثبات یا عدم اثبات اجسم یا صفات جسمانی برار حق تعالی است (در تعبیرات متکلمین) و رؤیت حق است در صورت موجودات (در تعبیرات صوفیه)

تشبیه دهانت نتوان کرد بغنچه هرگز نبود غنچه بدین تنگ دهانی ۴۷۵

و این تشبیه از نوع تشبیه تفضیل است، چون مشبه که دهان باشد بنوعی بر مشبه به که غنچه است ترجیح و تفضیل یعنی برتری داده شده است، در شعر خوانچه تشبیهات فراوان است و از انواع مختلف و این بیت که تشبیه بکنایه در آن بکار رفته بسبب فقط ذکر مشبه به است با کنایه

بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تست

ز گنج خانه دل می کشم به مخزن چشم ۳۳۹

که «لعل و گهر» مشبه به قطره های اشک است و کنایه از آن

تشبیه کردن - مص. م. ر ک:

- جامه شباب
به طهارت گذران منزل پیری و
مکن
خلعت شیب چو تشریف شباب
آلوده ۴۲۳
تلمیح است به آیه چهارم و پنجم
از سوره المدثر: «و ثیابك فطهر
والرجز فاهجر»
تشنه ص (بکسر تا و فتح نون)
عطشان. ضمآن (ع) پهلوی :
tishnak در اصطلاح
کثرت التفات به جلوه معشوق
است.
- ۱- در لب تشنه ما بین و مدار
آب دریغ ۲۵۷
۲- روان تشنه ما را بجرعه ای
دریاب ۹۳
۳- او بخونم تشنه و من برلبش
تا چون شود ۴۰۱
تشنه بادیه راه - ا ض - بیان
نوع و قتابع. تشنه راه بادیه
تشنه بادیه را هم بزلالی دریاب
۴۴۹
تشنه بودن- مص. م. ر ك:
جرعه جام
تشنه سیرگردیدن- مص. م.
کی تشنه سیرگردد از لعمه سرابی
۴۳۲
تشنه لب- ص. م. عطشان. ضمآن
(ع) لب تشنه. با ایهام بمعنی خمار
- و محتاج باده. تلمیح بداستان
اسکندر در ظلمات
۱- رندان تشنه لب را آبی نمیدهد
کس ۹۳
۲- گر تشنه لب از چشمه حیوان
بدرآیی ۴۹۴
تشنه لب کردن- مص. م.
تشنه لب کردی و گردان را در آب
انداختی ۴۳۳
تشنه و آب- تن.
خیال تیغ تو با ما حدیث تشنه و
آبست ۴۷۴
و ر ك: تشنه ش (۱)
تشویش- ع (بفتح تا و سکون
سین و کسروا و) شوریده و آشفته
کردن (کنز) آشفته گی و ناآرامی و
پریشانی. رنج
۱- خانه بی تشویش و ساقی یار
و مطرب نکته گوی
حافظ خانلری: ۱۴
۲- ... که بتدبیر تو تشویش خمار
آخر شد ۱۶۶
۳- تشویش وقت پیرمغان میدهند
باز... ۲۰۰
تشویش خمار آخرشدن- مص. م.
ش (۲)
تشویش وقت پیرمغان دادن -
مص. م. ش (۳)
تصدیق- ع (بفتح تا و سکون
صاد و کسر دال) باور کردن. گواهی

دادن. مقابل تکذیب و در منطق
تصدیق حکم است به «وقوع و لا
وقوع» و اذعان به نسبت میان
امور. در هر تصدیقی سه تصویر
لازم است: تصور موضوع، تصور
محمول، تصور نسبت میان موضوع
و محمول
... حکایتی است که عقلش نمیکند
تصدیق ۲۹۸
تصدیق کردن - مص. م. ر. ك:
تصدیق
تصنیف ع (بفتح تا و سکون صاد
و کسر نون) تألیف و ترتیب،
گونه‌گون کردن، نوشتن کتاب یا
گفتن شعر و ساختن آهنگ
ر. ك: مواقف
تصور ع (بفتح تا و صاد و ضم
واو مشدد) صورت چیزی را در
ذهن آوردن، گمان کردن، پنداشتن،
انگاشتن. برای تصور دو تعریف
به نظر آمده:
۱- حصول صورت شئی در عقل
که مرادف با علم باشد
۲- حصول صورت شئی فقط در
عقل. (ر. ك: تصدیق)
تصور عقل - اضافه نسبت.
دروهم می‌نگذد کاندرا تصور عقل
آید بهیچ معنی زین خوبتر مثالی
۴۶۴
تصور کردن - مص. م.

هر کس حکایتی بتصور چرا کند
۱۹۴
تصویر - ع (بفتح تا و سکون
صاد و کسر واو). صورت کشیدن،
نقش کردن
... در نظر نقش رخ خوب تو
تصویر کنم ۳۴۷
تصویر کردن - مص. م. ر. ك:
تصویر.
تطاؤل - ع (بفتح تا و ضم واو)
تعدی (ع) سبتم، سختی روا داشتن
دست درازی، اظهار قدرت،
گردن‌کشی
۱- این تطاول آکه کشید از غم
هجران بلبل... ۱۶۴
۲- وین تطاول کز سر زلف تو
من دیدم، که دید؟ ۲۴۰
۳- این تطاول بین که با عشاق
مسکین کرده‌اند ۳۶۶ ص
۴- ... که از تطاول زلفت چه
بیقرارانند ۱۹۵
۵- آه از آن جور و تطاول که درین
دامگاه است... ۲۰۷
۶- ... فغان از این تطاول، آه
ازین زجر ۲۵۵
۷- وانگه گیسوی ترا رسم تطاول
آموخت
هم تواند گرمش داد من غمگین
داد ۱۱۲
تطاؤل دیدن - مص. م. ش. (۲)

و (۳)

تطاؤل زلف - ا ض - استعاری

ش (۲) و (۴)

تطاؤل کشیدن - مص. م. ش (۱)

تطاؤل و جور - (تن) و ترادف

ش (۵)

تطاؤل و زجر - (تن) ش (۶)

تطیب - ع (بفتح تا و طا و ض

یاء مشدد) پاک شدن. راضی شدن

ر ك: اوان دعیت بخلد

تعال - ع (بفتح تا) پیا.

مرحبا، مرحبا، تعال، تعال .

۳۰۲

(و ر ك: برید. ش (۲))

تعبیر - ع (بفتح تا و سکون عین

و کسر با) تفسیر، بیان کردن ،

معنی کردن ، تعبیر خواب کردن ،

خواب گزاردن به خواب گزار را معبر

میگویند (ر ك: معبر)

... تعبیر رفت و کار بدولت حواله

بود ۲۱۴

۲ - ... تعبیر رفت: یار سفر کرده

میرسد ۴۳۹

۳ - هیچ تعبیر نمیدانمش این خواب

که چیست... ص ۳۷۴

تعبیر رفتن - مص. م.

ش (۱) و (۲)

تعبیر دانستن - مص. م. ش (۳)

تعییه - ع (بفتح تا و سکون عین

و کسر با و فتح یا) ساختن ،

آراستن، آماده کردن.

۱ - بلبل از فیض گل آموخت

سخن ور نه نبود

این همه فول و غزل تعبیه درمنقارش.

۲۲۷

۲ - مباحش غره ببازوی خود که در

خبر است

هزار تعبیه در حکم پادشاه انگیز

(سودی / ۳۰۲ - ج ۳)

و در استندراکات همان جلد تعبیه

بمعنی تعلل کردن و دوز و کلك

سوار کردن درین بیت گرفته شده

و سودی خود «سر نهانی» معنی

کرده است (ر ك: پادشاه انگیز)

تعبیه انگیزتن - مص. م. ش (۲)

تعبیه بودن - مص. م. ش (۱)

تعجیل - ع (بفتح تا و سکون عین

و کسر جیم) عجله کردن. شتاب

گفته بودی: کی بمیری پیش من؟! ۹۲

تعجیل چیست؟

تعزیت - ع (بفتح تا و سکون عین

و کسر زا و فتح یا) تعزیه. عزاداری

تسلیت، دلجویی ، نامه تعزیت:

نامه تسلیت و دلجویی و در آن

سر سلامتی نوشتن

نامه تعزیت دختر رز بنویسید...

۲۰۲

تعزیر - ع (بفتح تا و سکون عین

و کسر زا) کمتر از حد شرعی که

چهل تازیانه است زدن، ادب دادن

و بارگران نهادن (کنز) نکوهش کردن، ملامت کردن، چوب زدن (بحکم حاکم شرع)

پنهان خورید باده که تعزیر میکنند ۲۰۰

(خانلری: تکفیر/۱۹۵)

تعس- ع (بفتح تا و سکون سین) هلاك (ع) نابودی «تعسأله» ای الزمه الله هلاکاً. تعساً: نگوئسار باد (ترجمان القرآن) - والذین کفروا فتعسأ لهم واصل اعمالهم «(محمد ۸۰)

... الا تعسأ لایام الفراق ۴۶۰ و ر ك: الا. ش (۷)

تعسأ- ع و ك: تعس.

تعظیم- ع (بفتح تا و کسر طاء) تکریم - بزرگداشت. پهلوی:

namaz (نماز)

۱- تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم... ۳۰۴

۲- کدام پایه تعظیم نصب شاید کرد... قكد ر ك: برتر **تعظیم و انعام - تن.**

ر ك: انعام. ش (۵)

تعلق- ع (بفتح تا و عین و ضم لام مشدد) بستگی، تملك و در اصطلاح آن چیزی است که سالک را از مراد و مقصود و محبوب باز دارد.

۱- غلام همت آنم که زیر چرخ

کبود

زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزادست ۳۷

۲- زیر بارند درختان که تعلق دارند... ۱۷۳

تعلق داشتن- مص. م. ش (۲)

تعلل- ع (بفتح تا و عین و ضم لام مشدد) علت تراشید و بهانه آوردن، درنگ کردن و خود را بچیزی سرگرم ساختن (عمید) پی در پی آشامیدن و آشاماندن. عل وعلا وعلا وتعلل: شرب ثانیه. تعلل الرجل: شرب عللا. العلل:

شرب الثانی. پیایی نوشیدن یا نوشاندن جام بطوریکه دور مختل ماند و دیگران بازمانند (بایسهم) ساقیا در گردش ساغر تعلل تا بچند؟... ۲۷۶

تعلل و تسلل - تن و موازنه یا مماثلله. ر ك: تعلل

تعلیم- ع (بفتح تا و کسر لام) آموزش، آموختن. علم را بکسی آموختن و آموزش دادن. یاددادن. «تعلیم سخن» در شعر خواجه، شعر آموختن و شاعر شدن و مقصود از «سخن» - شعر است. ۱- تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد

خلق را ورد زبان مدحت و تحسین منست ۵۲

تعوید چشم‌زخم بودن- مص. م.

ش (۲)

تعوید کردن- مص. م. ش (۱)

معین- ع (بفتح تا و کسر یا)

معین کردن، مخصوص کردن،

نصیب کردن

... قابل تغییر نبود، آنچه تعیین

کرده‌اند ص ۳۶۵

تغابن- ع (بفتح تا و ضم با) بر

یکدیگر غبن آوردن (ترجمان القرآن)

«يوم یجمعکم یوم الجمع ذلک یوم-

التغابن» (التغابن ۹)

تغابن القوم: غبن بعضهم بعضا

(المنجد) زیان آوردن بریکدیگر.

زیان، تأسف.

جای آنست که خون هوج زند در

دل لعل

زین تغابن که خرف میشکند

بازارش ۲۷۷

تغرد- ع (بفتح تا و غین و ضم

راء مشدد) تغرید (ع) خوانندگی

طرب‌انگیز مرغان. صدای کبوتر

اذا تغرد عن ذی الاراک طائر خیر

۴۶۹ (ر.ک: اذا)

تغنم- ع (بفتح تا و نون) فعل

مضارع مفرد مخاطب مذکر. سود

می‌بری، غنیمت بدست میاوری

دع التکاسل، تغنم، فقد جری مثل...

۴۶۱

یعنی تکاسل و سستی را بگذار

۲- مرا تا عشق تعلیم سخن کرد

حدیثم نکته هر محفل بود ۲۱۷

که یادآور این شعر سعدی است:

همه قبیله من عالمان دین بودند

مرا معلم عشق تو شاعری آموخت

تعلیم سخن کردن- مص. م. ش (۲)

تعلیم سخن گفتن- مص. م.

ر.ک: تعلیم. ش (۱)

تعوید- ع (بفتح تا و کسر واو)

در پناه آوردن و تعوید (دعا)

نوشتن برای دفع بلا و آفت (کنز).

جمع تعاوید، و آنرا «نشره» هم

گفته‌اند، دعایی است که بر کاغذ

نویسند و در بازویند نهند تا از

آفات و جنون و چشم‌زخم مصون

باشند

۱- حافظ، تو این سخن ز که

آموختی که بخت

تعوید کرد شعر تورا و بزرگرفت

۸۶

۲- ای دوست، دست حافظ تعوید

چشم‌زخم است... ۳۰۷

۳- کلک تو خوش نویسد درشان

یار و اغیار

تعوید جان فزایی، افسون عمر

کاهی ۴۸۹

تعوید و افسون- تن و تطابق

ش (۳)

تعوید جان‌فزا- ا ض - وصفی

ش (۳)

و رها کن تا سود ببری همانا
ضرب المثل معروف چنانست که
توشه مسافران یا سالکان طریقت
چستی و چالاکی است
تغیر- ع (بفتح تا و غین و ضم
یاء مشدد) دگرگون شدن. بجای
«تفضل» در «ق» و «کاخ»
گل یار حسن گشته و بلبل قرین
عشق

این را تغییری نه و آنرا تبدیلی
۴۵۶/خانلری

تغیرو تبدل - تن و ترادف و موازنه
ر ک: تغیر

تغییر- ع (بفتح تا و کسر یا)
دگرگون کردن. (۱)- ر ک: تعیین
۲- آنقدر هست که تغییر قضا
نتوان کرد
۱۳۶

۲- کاین کارخانه است که تغییر
می کند
۲۰۰

و بمعنی تحویل و تبدیل
گر تو نمی پسندی، تغییرده قضا
را
۵

۴- قابل تغییر نبود آنچه تعیین
کرده اند
ص ۳۶۵

در اشاره و تلمیح به «سنة من
قد ارسلنا قبلك من رسلنا ولا تجد
لستتنا تحویلا» (سوره اسری آیه
۷۷) و «... فلن تجد لسنة الله
تبدیلا ولن تجد لسنة الله تحویلا»
(فاطر- ۴۳) و ر ک: تقدیر

۴- این کارخانه ایست که تغییر
می کنند
۲۰۰

تغییر دادن - (= تغییر کردن)
ر ک: تغییر ش (۲)

تغییر قضا دادن - مص. م.
ش (۳)

تغییر قضا کردن - مص. م.
ش (۱)

تغییر کردن- مص. م. ش (۲)
تغییر و تدبیر- (تن) ر ک: تدبیر

ش (۶)
تفاوت- ع (بفتح تا و ضم واو)

تفایر، تمایز، اختلاف (ع)
دوگونگی، ناهمگنی

صلاح کار کجا و من خراب کجا
بین تفاوت ره کز کجاست تا بکجا
۲

تفاوت ره (راه)- ر ک: تفاوت
تفرج- ع (بفتح تا و فا و ضم راء)

مشدد) انس جستن و غم و ابردن
(کنز) سیاحت، گردش، هواخوری
تماشا

۱- در روی خود تفرج صنع خدای
کن...
۹۰

۲- دیده‌ها چو بامید تو دریاست،
چرا

بتفرج گذری بر لب دریا نکنی؟
۴۸۰

تفرد- ع (بفتح تا و فا و ضم را)
جدایی، یکسوئی، یکسو بودن .

- روشن کردن معنی (ترجمان القرآن)
تفسیر آیه
- ۱- روی خوبت آیتی از لطف بر
ما کشف کرد
- زان زمان جز لطف و خوبی نیست
در تفسیر ما ۱۰
- ۲- آیتی بود عذاب، انده حافظ
بی تو
- که بر هیچکسش حاجت تفسیر
نمود ۲۰۹
- ۳- چو من ماهی کلک آرم بنحیر
تو از نون و القلم می پرس تفسیر
ص ۳۵۵
- ۴- آسایش دوگیتی تفسیر این
دو حرفست ۵
- با دوستان مروت، بادشمنان مدارا
تفسیر و تحریر- تن و موازنه.
- ر ك: تفسیر
- تفضل-** ع (بفتح تا و فا و ضم
ضاد مشدد) فضل و سروری جستن
(ترجمان القرآن) فضل نمودن
(کنز) برتری، مهربانی
- حافظ، مدار امید فرج از مدار
چرخ
- دارد هزار عیب و ندارد تفضلی
۴۶۵
- تفقد-** ع (بفتح تا و فا و ضم
قاف مشدد) واجستن (ترجمان-
القرآن) واپرسیدن و واجستن
(کنز) مهربانی و احوالپرسی
- ر ك: تفرد
- تفرقه-** ع (بفتح تا و کسر را و
فتح قاف) جدایی، جدا کردن ،
جدایی انداختن. در اصطلاح وجود
میانیت و اثبات عبودیت و ربوبیت
و فرق حق از خلق است، مقابل
جمع که عبارت از رفع میانیت و
استقاط اضافات و افراد شهود
حق تعالی و توجه بحق بدون خلق.
- جمع تعلق بروح دارد و تفرقه
تعلق بقالب. پس اجتماع جمع و
تفرقه از لوازم وجود باشد.
- ۱- چشم بد دور کزان تفرقه ات
باز آورد ۱۸
- ۲- ز فکر تفرقه باز آئی تا شوی
مجموع ۱۷۵
- ۳- خاطر بدست تفرقه دادن نه
زیرکی است ۳۶۲
- تفرقه و جمع-** (تن) ر ك: تفرقه
و ر ك: جمع
- تفریح-** ع (بفتح و کسر را)
شادمانی، خوشی
- از پی تفریح طبع و زیور حسن و
طرب
- خوش بود ترکیب زرین جام با
لعل مذاب حافظ خانلری ۱۴
- تفریح طبع-** اضافه نسبت یا بیان
نوع، شادمانی و خوشی طبع
- ر ك: تفریح
- تفسیر-** (بفتح تا و سکون سین)

- نوشتن و آفریدن و واجب کردن
(کنز) فرض ، سرنوشت ،
dahech
(دهش) ابوعلی سینا در معنی تقدیر
گفته است: «التقدير هو ما يتوجه
الله القضاء على التدريج» و قبل از
آن در معنی قضا گفته است:
«القضاء من الله هو الوضع الاول
البسيط» (شفا) و حافظ همانند
صوفیان بتقدیر و قضا سخت
اعتقاد داشته است (ر ك): تغییر
قضا. تغییر) و با اشاره و تلمیح
به حدیث: «العبد يدبر والله يقدر»
و آیات قرآنی درین خصوص گوید:
- ۱- که آگهست که تقدیر بر سرش
چه نوشت؟ ۷۹
 - ۲- قومی به جد و جهد نهادند
وصل دوست
قومی دگر حواله بتقدیر میکنند
۲۰۰
 - ۳- قتل این خسته بشمشیر تو
تقدیر نبود
ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر
نبود ۲۰۹
 - ۴- بر آن سرم که ننوشم می و
گنه نکنم
اگر موافق تدبیر من فتد تقدیر
۲۵۶
 - ۵- از دست چرا هشت سوزلف
تو حافظ ؟
- ۱- شکر فروش که عمرش دراز
باد، چرا
تفقدي نکند طوطی شکرخارا ۴
 - ۲- ای صاحب کرامت، شکرانه
سلامت
روزی تفقدی کن درویش بینوا را
۵
 - ۳- عجب از وفای جانان که تفقدی
نفرمود
(خانلری ۴۵۹)
ق: عنایتی نفرمود ۴۶۸
 - تفقد کردن- مص. م. ش (۱) و (۲)
 - تفقدي فرمودن- مص. م. ش (۳)
 - تقاضا- ع (بفتح تا) تقاضی ،
خواهش، درخواست، طلب
 - ۱- ... میداندت وظیفه، تقاضا
چه حاجتست؟ ۳۳
 - خوش تقاضا میکنی، پیش تقاضا
میرمت ۹۲
 - ۳- ر ك: وظیفه تقاضا کردن ،
وظیفه. ش (۶)
 - ۴- ر ك: حجت تقاضایی
 - تقاضا کردن- مص. م. ش (۱) و
(۲) و (۳)
 - تقاضایی - ص. صفت نسبی.
تقاضا. ش (۴)
 - تقدیر- ع (بفتح تا و کسر دال)
اندازه کردن (ترجمان القرآن) .
آنچه از روز ازل مقدر و معین
شده است
و اندازه چیزی نگاه داشتن و

تقصیر فرمودن - مص. م. ر. ك:

تقصیر

تقصیر و توفیق - تن ر. ك: **تقصیر**
تقوا - (ع) (تقوی) (بفتح تا و
 سکون قاف) پرهیزکاری. تقوی
 در اصطلاح بر چهارگونه است:
 تقوای انبیا - پرهیز از خداوند
 بر خداوند. تقوای اولیا: پرهیز از
 توسل با فعال. تقوای خاص - پرهیز
 از معاصی. تقوای عام: پرهیز از
 شرك. ر. ك: خرقة تقوی. سجاده
 تقوی. جامه تقوی. سالوس و تقوی
 و صلاح و تقوی

۱- تکیه بر تقوی و دانش در
 طریقت کافری است ۲۷۶

۲- این تقویم تمام که با شاهدان
 شهر

ناز و کرشمه بر سر منبر نمی‌کنم
 ۳۵۳

تقوی و دانش - تن ر. ك: تقوی
 ش (۱)

تقوی نماندن - مص. م. ر. ك:
 تقوی. ش (۲)

تکاسل - ع (بفتح تا و ضم سین)
 سستی. تنبلی. ر. ك: تغنم

تکفیر - ع (بفتح تا و سکون کاف)
 کافر خواندن (درگذشتن از گناه
 و کفارت سوگند و مانند آن

(ترجمان القرآن)

۱- بشکر تبهت تکفیر کن میان

تقدیر چنین بود چه کردی که نهشتی؟
 ۴۳۶

۶- نیست امید خلاصی ز فساد
 حافظ

چونکه تقدیر چنین است، چه
 تدبیر کنیم؟ ۳۴۷

تقریر - ع (بفتح تا و کسر راء)
 باقرار در آوردن (کنز) بیان کردن
 ۱- ظاهراً حاجت تقریر و بیان
 اینهمه نیست ۷۴

۲- و رای حله تقریر است شرح
 آرزومندی ۳۵۴

تقریر و بیان - تن و ترادف

۱- ر. ك: تقریر (۱)

۲- ای آنکه بتقریر و بیان دم زنی
 از عشق ۸۹

تقریر کردن - مص. م.

۱- مشکل حکایتی است که تقریر
 می‌کنند ۲۰۰

۲- کو مجالی که سراسر همه
 تقریر کنم ۳۴۷

تقصیر - ع (بفتح تا و کسر صاد)
 کوتاهی، سستی در کار

خواجه **تقصیر** مفرما گل توفیق
 بیوی ۴۸۹

تقصیر بودن - مص. م. ر. ك:
 تقدیر ش (۳)

تقصیر کردن - مص. م.

۱- خوبان در این معامله **تقصیر**
 می‌کنند ر. ك: خوبان ش (۴)

- برخاست
بکوش کز گل و مل اداد عیش
بستانی قکه
۲- پنهان خورید باده که تکفیر
می کنند (خانلری ۱۹۵)
و ر ك: تعزیر
- تکلف ع (بفتح تا و کاف و ضم لام
مشدد) رنج چیزی کشیدن و از
خویشستن چیزی نمودن که آن در
طبع نباشد (ترجمان القرآن) سختی
و رنج برخود نهادن. در «بی تکلف»
یعنی بدون مشقت و راحت و
آسان. بی پرده و از روی خلوص
۱- دولتی را که نباشد غم از
آسیب زوال
بی تکلف بشنو، دولت درویشانست
۳۹
- ۲- بی تکلف، هر که دل بروی نهاد
چون بدیدی، خصم خود می پرورید
ص ۳۶۷
- و ر ك: بی تکلف.
- تکیه ع (بفتح تا و یا) پشت
دادن بچیزی
- ۱- ... فراز مسند خورشید
تکیه گاه منست ۵۳
- ۲- تکیه بر عهد تو و باد صبا
نتوان کرد ۱۳۶
- ۳- سزای تکیه گهت منظری نمی-
بینم ۳۳۹
- ۴- حافظا، تکیه بر ایام چو
- سپوست و خطا
من چرا عشرت امروز بفردا فکنم؟
۳۴۸
- ۵- تکیه بر اختر شب دزد مکن،
کاین عیار... ۴۸۰
- ۶- آرام و خواب خلق جهان را
سبب تویی
زان شد کنار دیده و دل تکیه گاه تو
۴۹
- ۷- شاه نشین چشم من، تکیه گاه
خیال تست ۴۱۱
- ۸- تکیه بر تقوی و دانش در
طریقت کافر است... ۲۷۶
- ۹- سفله طبع است جهان بر
کرمش تکیه مکن ۴۸۵
- تکیه بر اختر شب دزد کردن -
مص. م. م. تکیه بر ایام کردن - مص. م.
ش (۵)
- تکیه بر باد صبا کردن - مص. م.
ش (۴)
- تکیه بر تقوی و دانش کردن -
مص. م. م. تکیه بر عهد تو کردن - مص. م.
ش (۸)
- تکیه کردن - مص. م. م. ش (۲)
- و (۵) و (۹)
- تکیه گاه خیال - (تکیه گاه خیال)
ش (۷)
- تکیه گاه - (و تکیه گاه)
ش (۱) و (۳) و (۶) و (۷)
- و (۴) و (۵)

- تالاقی-** ع (بفتح تا و کسر قاف) دیدار کردن با هم، بهم رسیدن. یوم التلاقی کنایه از روز قیامت است و «عهد التلاقی» در شعر خواجه روزگار وصل است. ربیع العمر فی مرعی حماکم حماک الله یا عهد التلاقی ۴۶۰ یعنی: بهار عمر در حریم عشق شماست. خدا ترا ای روزگار ملاقات (وصل) حمایت کند
- تلبیس-** ع (بفتح تا و کسر با) آشفته کردن کار و بحیثیت کردن کار (کنز) آمیخته و مبهم کردن. نیرنگ. افسون. غدر، حيله و حیل. و لباس پوشیدن. و در اصطلاح «تلبیس تجلی است به چیزی که ضد چیزی باشد» (شرح شطحیات/۶۲۶)
- اسم اعظم بکند کار خود، ای دل، خوش باش
- که به تلبیس و حیل دیو مسلمان نشود ۲۲۷
- تلخ-** (بفتح تا و سکون لام) مر (ع) مزه ناگوار، ضد شیرین و کنایه از شراب و «تلخوش» نیز بهمین معنی است.
- ۱- هر که آن تلخ دهد، حلوا بهاجانش دهم... ر ک: پنهان. ش (۲)
- ۲- آن تلخوش که صوفی
- ام الخبائش خواند... ر ک: اشپی
- ۳- در جام جهان چو تلخ و شیرین بهم است ص ۳۸۲
- ۴- مذاق جاننش ز تلخی غم شود ایمن قلا
- ۵- سہلست تلخی می، در جنب ذوق مستی ۴۳۴
- ۶- سباط دهر دون پرور ندارد شہد آسایش
- مذاق حرص و آز ای دل بشو از تلخ و از شورش ۲۷۹
- تلخوش-** ص. م. صفت شرابست و کنایه از آن. تلخ گونه. (وش). ازادات تشبیه) ش (۲)
- تلخ و شور-** تن ش (۶)
- تلخ و شیرین-** (تن) و تضاد ش (۳)
- تلخی-** حا. مص. تلخ بودن. ضد شیرینی. ش (۴)
- تلخی غم-** اضافه. استعاره ش (۴)
- تلخی می-** اضافه. بیان نوع ش (۵)
- تلطف-** ع (بفتح تا و لام وضم طاء مشدد) نرمی و ملاطفت، مهربانی ر ک: آسایش دوگیتی
- تلق-** ع (بفتح تا و سکون لام و فتح قاف) فعل مضارع مخاطب مذکر از تلقی یلقی. دیدار می کنی... متی ماتلق من تاوی، دع الدنیا

(خدیو جم)

۱- بتماشای تو آشوب قیامت
برخاست ۲۱۲- خلوت گزیده را به تماشا چه
حاجتست؟ ۳۳۳- بوی که صاحب نظری نام تماشا
ببرد ۱۲۸۴- از بن هر مژه ام آب روان است
بیااگر ت میل لب جوی و تماشا باشد
۱۵۷تماشاخانه- ا ض - مقابوب: مسرح
(ع) تأثر (فر) ۴۰۲تماشای باغ عالم- ا ض - و تتابع
و بیان مصدر ۳۹۳تماشای چمن- ا ض - بیان مصدر
و ك: خراهمیدنتماشاگاه- ا. م. تماشاخانه. جای
تماشا غ ۵۲، ۱۵۲، ۱۷۸تماشاگاه راز- ا ض - بیان ظرف.
و استعارهدل عارف و دل مومن. ر ك: مدعی
تماشاگاه زلف- ا ض - بیان ظرف

و استعاره

۱۷۸

تماشای طاق و منظر کردن- مص. م.
۳۹۷

تماشایی- با یاء وحدت

... بیا بین که کرا میکند تماشایی
۴۹۱

واهملها ر ك: متی ما

تلف- ع (بفتح و لام) تباه شدن
ر ك: خم ابروتلف شدن- مص. م. ر ك: تلف
تلقین- ع (بفتح تا و کسر قاف)فهمانیدن و سخن فرازبان کسی
دادن (کنز) بر زبان گذاشتن، یاد
دادن. و نیز رسمی است که بهنگام
بخاک سپردن میت اجرا می شود
«حضرت مولانا پیش آمد و بر سر
گور مثال تلقین خوانان بایستاد...»
(مناقب افلاکی ۱۷۳)

تلقین و درس اهل نظر-

ر ك: اهل نظر ش (۴)
تلقین دادن- مص. م.حدیث آرزومندی که در این نامه
ثبت افتادهمانا بی غلط باشد که حافظ داد
تلقینم ۳۵۴تلك- ع (بکسر تا و سکون لام و
فتح کاف) اسم اشاره مفرد مؤنث
برای دور... ذاك دعواى وهانت وتلك الايام
۳۱۰

تلك الايام- ع

تماشا- ع (بفتح تا) (تماشی). از
مشى، با یکدیگر پیاده رفتن،
تفرج، تفریح، سیاحت، نظارت،
دیدار «این لغت ابدأ در عربی
مستعمل نیست... ممکن است از
سریانی گرفته شده باشد...»

- تمام- ع (بفتح تا) کامل (ع)
درست ر ك: ماه تمام ش (ا)
و (۹) و:
شدم خراب جهانی زغم تمام ونشد
۱۶۸
تمتع- ع (بفتح تاء و میم و ضم تاء
مشدد) بهره‌مندی ، برخورداری
ز وصل روی جوانان تمتعی بردار
۲۵۶
تمغا - ا. (بفتح تا و سکون میم)
(مغولی) جزیه، ضریبه (ع) تمغاچی:
مامور وصول مالیات. مالیات و
نشان و مهر و علامت را هم تمغا
گفته‌اند. ر ك: زر تمغا
تمکین- ع (بفتح تا و سکون میم)
جای دادن (ترجمان القرآن) و مترادف
حشمت و بمعنی مقام شامخ
دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار
کین اگراهمت سبب حشمت و تمکین
منست ۵۷
در اصطلاح، تمکین، حال اهل
وصول است و قرار در پیشگاه حق
و گفته‌اند: التمکین رفع التلویین
(...) تمکین ظهور استقامت است
در حقیقت معرفت... و «استقامت
توحید است در دل به استیفای
حق احوال و مقامات»
(شرح شطحیات ۶۱۹ و ۶۳۳)
تمکین اورنگ شاهی- ا ض - و
تتابع
- ... که تمکین اورنگ شاهی از
اوست ۳۵۹
تمنا- ع (بفتح تا و میم و نون
مشدد) تمنی. آرزو خواستن
(ترجمان القرآن) آرزو داشتن .
خواهش کردن.
در حضرت کریم تمنا چه حاجتست؟
۳۳
تمنای حاجت بودن- مص. م.
ر ك: تمنا
تمنا داشتن - مص. م. غ ۴۵۰
و ر ك: حافظ درگاه نشین و ر ك:
و ر ك: حیف ش (ا)
تمنا کردن- مص. م. غ ۴۸۰ و ۴۲۱
تمنای لب بودن- مص. م. غ ۲۶۵
تمنای وصل بودن- مص. م. غ ۶۱
تمنایی- با یاء وحدت
۱- فراق و وصل چه باشد؟ رضای
دوست طلب
که حیف باشد از او غیر او تمنایی
۴۹۱
۲- ر ك: خاطر به تمنایی خوش
کردن ۲۸۷
تن- ا. (بفتح تا) جسد. جسم.
بدن (ع) اوستایی: tano
تنك، تون، واحتمالا توان. و تنان
و توش و تنها و تندیس و تنی.
پهلوی: tan
تن آسایش- ا. مص. م. آسودن
تن.

- تن آسایش مرغ و ماهی از اوست ۳۵۹
- تنان (سیم تنان). تن بیمار ۳۵۹
- تن خاکی ص ۳۷۵ ق و ۳۸ خانلری. تنت. ر ك: ناز طیبیان.
- تن در جاده بودن و باده در جام بودن - تن و تشبیه
- تنت در جامه چون در جام باده دلت در سینه چون در سیم آهن ۳۸۹
- مصراع اول یادآور این دو بیت از صاحب بن عباد است:
- رق الزجاج و رقت الخمر
فتشا كلا و تشابه الامر
فكانها خمر ولا قدح
وكانها قدح ولا خمر
واین شعر کسایی:
- و آن صافیئی که چون به کف دست برنهی
کف از قدح ندانی، نی از قدح نبید
- تن حافظ - ا ض - اختصاصی. و تنش
- ۱- گر به رموی سری برتن حافظ باشد ر ك: مو
- ۲- حافظ خسته که از ناله تنش چون نالی است ر ك: نال
- تن و توان - غ ۲۶۱ و تن و جان. ر ك: جان و تن.
- تندرستی - حا. مص. م. سلامت (ع)
- با ضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش
- بیماری اندرین ره بهتر ز تندرستی ۴۳۴
- تن و روان - و تن مرده (تن بی جان) بیا که در تن مرده روان درآید باز ۲۶۱
- تنت - (تن تو) ا ض - اختصاص. ر ك: ناز طیبیان
- تنش - (تن او) ا ض - اسم به ضمیر. ر ك: تن حافظ ش (۲) و حافظ خسته
- تنم - ا ض - اسم به ضمیر
- ۱- تنم از واسطه دوری دلبر بگذاخت ر ك: واسطه دوری و ر ك: حجاب چهره جان
- ۲- حجاب چهره جان می شود غبار ۳۴۲
- تنم - ص (بضم تا و سکون نون). حاد. سریع (ع) تیز، جهنده ، پهلوی: artar , tand بمعنی تندرو
- تندباد - اضافه مغلوب وصفی. باد تند. عاصفه (ع) ۴۷۷
- تندباد حوادث - ا ض - بیان نوع و تشبیه ۴۷۷
- تند تلخ - ص. م. کنایه از شراب ص ۳۶۸
- تند حمله - ص. م. چالاک ، جلد غ ۲۱۴ و ر ك: شاه تند حمله
- تند خو - ص. م. ر ك: یار تند

- خو و رفیقان تندخو و تندخویی
و ر ك: رسم خوبان
تند رفتن - مص. م. (انجوى
۱۶/۲۶۹) ق: تیز رفتن
تند روی نشستن - مص. م.
ناراضى و عبوس. نشستن ۲۹۱
تند نشستن - مص. م. خشمگین
و عبوس نشستن ۱۷۷ و ر ك:
طرف کله
تنعم - ع (بفتح تا و نون و ضم
عين مشدد) خوشی، بناز و نعمت
رسیدن، در نعمت بسر بردن.
۱- در مصطبة عشق تنعم نتوان
کرد ۴۷۲: خ ۴۳۶ ق:
۲- دوام عیش و تنعم نه شیوة
عشق است ۴۷۶: خ ۴۷۱ ق:
۳- ناز پرورد تنعم نبرد راه
بدوست ۲۲۵: خ ۱۵۹ ق:
۴- تنعم از میان باد صبا کرد
۱۱۰: خ ۱۳۰ ق:
۵- گل زحد برد تنعم، نفسی رخ
بنما ۳۴۳: خ ۳۱۰ ق:
۶- هیچ حافظ نکند درخم محراب
فلک
این تنعم که من از دولت قرآن
کردم حافظ خانلری ۳۱۲
۷- این همه ناز و تنعم که صبا
می فرمود ر ك: ناز و تنعم
تنعم از حد بردن - مص. م.
ش (۵)
- تنعم فرمودن - مص. م. (= تنعم
کردن) ش (۷)
تنعم کردن - مص. م. ش (۱) و
(۴) و (۶)
تنعم و راه بدوست بردن - تن و
تضاد ش (۳)
تنعم و عیش - (تن) و مترادف ش (۲)
تنعم و ناز - تن و مترادف ش (۷)
تنگ - ص (بفتح تا و سکون نون)
ضیق (ع). ضنك (مع). دره میان
دو کوه و صفت چشم و دهان و :
دل. و جای. پهلوی: tanga
و به معنی بار ر ك: تنگ شکر
تنگ آملدن - مص. م.
از حسرت دهانش آمد به تنگ
جانم
خود کام تنگ دستان کی زان
دهان برآید ۲۳۳
تنگ چشم - ص. م. بخیل .
ممسك. خسیس (ع) تنگ نظر،
کوته فکر
تنگ چشمم گر نظر در چشمه
کوثر کنم ۲۴۶
تنگ چشمی - حا. مص. خست.
با ایهام به چشمان تنگ و مورب
برخی از ترکان از تیره های مغول
بتنگ چشمی آن ترك لشکری
نازم ۱۴۵
تنگ درآغوش کشیدن - مص. م.
رض (ع)

- گرچه پیرم توشی تنگ در آغوشم گیر ۳۳۶
تنگ حوصله - ص. م. استعاره. بی شکیب و بی صبر. بی گذشت. دهان یار که درمان درد حافظ داشت فغان که وقت مروت چه تنگ حوصله بود ۲۱۵
تنگستان - ج تنگ دست. رك: كام تنگستان
تنگدستی - حا. مص. ضراء. فقر (ع) رك: هنگام تنگدستی
تنگدستی - با یاء وحدت. حافظ وصال جانان با چون تو تنگدستی
 روزی شود که با او پیوند شب نباشد (انجوی ۶۹/۷)
تنگدل - ص. م. حساس. رقیق - القلب (ع). دل تنگ. غمگین
 غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباحش... ۳۶۷
تنگدل نشستن - مص. م.
 که تنگدل چه نشینی ز پرده بیرون آی
تنگدلی - حا. مص.
 جام مینایی من سد ره تنگدلی است ۱۲۸
تنگ دهانی - حا. مص. م.
 هرگز نبود غنچه بدین تنگ دهانی ۴۷۵
تنگ شکر - ا ض - بیان جنس. بار شکر
- شکر کمال حلاوت پس از ریاضت یافت
 نخست در شکن تنگ از آن مکان گیرد
 «دریا به دهن سگ نیالاید و تنگ شکر به زحمت مگس بی قیمت نشود» (مناقب افلاکی ۷۳۵)
تنگ شیرین - ا ض - صفت به صفت و بیان نوع و صفت مرکب در وصف دهان
 دهان تنگ شیرینش مگر ملك سلیمان است؟
تنگنا - ا. م. مضیق. مضیقه (ع)
 جای تنگ. مقابل فراخنا. استعاره برای قبر.
 به خاك حافظ اگر یار بگذرد چون باد
 ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم ۳۰۳
تنگنای حیرت - ا ض - تشبیهی.
 در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب ۲۲۶
تنور - ا. (بفتح تا و ضم نون) در عربی تنور (بفتح تا و نون مشدد) آمده و در قرآن کریم:
 ۱- حتی اذا جاء امرنا وفارالتنور قلنا احمل فیها من كل زوجین اثین... (هود - ۱۱)
 ۲- فاذا جاء امرنا وفارالتنور فاسلك فیها من زوجین اثین

(المومنون - ۲۳)

برخی از مفسرین «تنور» را از لغات فارسی و دخیل در عربی میدانند. تنور در فارسی کوره و محل پختن نان است. تنور نانوايي ميگویند. در پهلوی: tanûr و در اوستایی tanûra از آرامی آمده (ذیل برهان) با نار و نور عربی هم‌ریشه است. تنور لاله چنان بفروخت بادبهار که غنچه غرق عرق گشت و گل بجوش آمد. ۱۷۵

تنور لاله - اضافه تشبیهی.

ر ك: تنور

تنها - ص (بفتح تا و سکون نون) فرادی، منفرد، وحید، غریب (ع) تك، یگانه، و بتنهایی يك تنه. و تنها جمع تن

۱- مگر خضر مبارك پی تواند که این تنها بدان تنها رساند

ص ۳۵۵

۲- تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب

تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی ۴۸۹

تنها و تنها - (تن) وجناس مرکب ر ك: تنها ش (۱)

تنهایی - حا - مص. انفراد. عزلت (ع). تنها بودن

۱- ای پاشه خوبان، داد از غم

تنهایی... ر ك: پادشه خوبان ۲- ... دل ز تنهایی بجان آمد، خدا را همدلی

ر ك: خدارا. ش (۳۳) تو - (بضم تا) انت (ع) ضمیر دوم شخص مفرد. پهلوی: tô ' tu ر ك: من، من و تو. ش (۱) و (۲) و ر ك: نرگس تو

تو - (بضم تا) (بروزن سو) داخل (ع) درون مقابل بیرون ولا (لایه) در تو بر تو یعنی پیچیده و لابلای صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد

که چون شکنج ورقهای غنچه تو بر توست ۵۸

تواتر - ع (بفتح تاء اول و ضم تاء دوم) پی‌درپی شدن، پشت‌سر هم آمدن، پیایی بودن.

دعاگوی غریبان جهانم وادعو بالتواتر والتوالی ۴۶۳

توالی - ع (بفتح تا و کسر لام) پشت سر هم. پیایی رسیدن.

ر ك: تواتر

توام - (بضم تا و فتح همزه) مخفف تو هستم در:

کشته چاه زنخدان توام کز هر طرف... ۳۱

توامان - ع (بفتح تا و فتح همزه) تشنیه توام (همراه - دوقلو) برج جوزا، دویکمر منزل سوم خورشید

- و از صور فلکی شمالی بصورت دو برادر یا دو انسان دست به گردن (متعاقب) واقع در شمال کمربند (مجره) سرهای آن دو بطرف شمال و مشرق و پائینا بطرف جنوب و مغرب (شرح بیست باب) در شعر خواجه یکبار بهمین معنی و بار دیگر بقرینه «کمر بند» (منطقه) بجای صورت جبار یا جوزای اصلی بکار برده شده است. در معنی اول:
- ۱- گر در خیال چرخ فتد عکس تیغ او
از یکدیگر جدا شود اجزای تو امان قیز/:
- و در معنی دوم یعنی صورت جبار یا جوزا
- ۲- ایا عظیم وقاری که هر که بنده تست
ز رفع قدر کمر بند تو امان گیرد قل/:
- ر ک: جوزا. و کمر بند تو امان توان- ۱. (بفتح تا) قدره. طاقه. قوه (ع). نیرو. اوستایی تو و توا tava, tav. پهلوی: تووان tovan (ذیل برهان) و (ایران کوده ج ۷)
- ۱- درآ، که در دل خسته، تووان درآید باز
بیا که در تن مرده روان درآید باز
- ۲۶۱
- ۲- اورا بچشم پاک توان دید چون هلال... ر ک: هلال ش (۲)
- ۳- آبی بروزنامه اعمال ما فشان باشد توان سترد حروف گناه ازو ۴۱۳
- توانایی** - حا. مص. (بفتح تا) قدره طاقه، وسع (ع) زورمندی. نیرومندی پهلوی: tovanākih
- و در اصطلاح صفت فاعل مختار است.
- ۱- چو در روی زمین باشی، توانایی غنیمت دان
- که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین دارد ۱۱۱: ق
- ۲- دریاب ضعیفان در وقت توانایی ۴۹۳
- توانایی و ناتوانی** - تن و تضاد. ر ک: توانایی ش (۱)
- توانستن** - مص. (بفتح تا) و کسر نون) استطاعه. طاقه (ع). پهلوی: tavānistān
- ۱- گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست ۴۸
- ۲- برآستان تو مشکل توان رسید، آری...
- ۳- عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد... ۱۵۴
- ۴- خدا را، با که این بازی توان کرد؟ ۱۳۷
- توان دانستن** - مص. م. م. ش

- (۱) توان دانستن
توان رسمیل- مص. م. م. ش
 (۲) توان رسیدن
توان زد- مص. م. م. ش (۳)
 توان زدن
توان کرد- مص. م. م. توان تردن
 ش (۴)
توانی دانست- مص. م. م. ش
 (۱) توانی دانستن یا مضارع
 مرکب و دوم شخص مفرد از مصدر
 توان دانستن وجه مصدری
توانی کرد- مص. م. م. توانی
 کردن یا مضارع مرکب دوم شخص
 مفرد از مصدر توان کردن
 بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور
 بفیض بخشی اهل نظر توانی کرد
 ۱۴۳
توانگر- ص. م. فا. موسع. قادر.
 غنی. قوی (ع). مالدار. پهلوی:
 tovânkar در حالت ندا:
 توانگرا، دل درویش خود بدست
 آور ۱۷۹
توانگرا- م. ای توانگر. ر. ک:
 توانگر
توانگری- حا- ص. ایساع .
 استطاعت. وجد. میسر. پهلوی:
 tavânkrik در اصطلاح
 حصول جمیع صفات کمالیه است.
توان گفت- مص. م. م. توان
 گفتن.
- ... کی توان گفت که برداغ دلم صابر
 نیست ۷۰
توان و روان- تن و موازنه یا
 مماثل. وجناس لاحق. ر. ک: توان
تو بر تو- ص. م. تو در تو،
 پیچیده لا بلا ر. ک: تو
توبره- ۱. (بسکون با). کیسه جو
 یا علف که بر سر و زیر دهان چارپایان
 آویزند ر. ک: تیزه
توبه- ع (بفتح تا و با) از گناه
 بازگشتن (ترجمان القرآن) توبه
 بر سه قسم است: توبه استجاب
 و توبه انابت و توبه نصوح. توبه
 استجاب: توبه ای که بسبب شرم
 از کرم خدای بود. توبه انابت:
 توبه ای که از بیم عقاب بود (فهرست
 ترجمه رساله قشریه / ۷۷۶) و
 توبه نصوح بازگشت خالص و
 راست و درست از گناه است. و
 در اصطلاح اولین مقام سیر طالب
 است و نخستین انقلاب و تحوالی
 است که در طالب سلوک پیدایشود
 و بمنزله حیات تازه ای است برای
 وی در قبول سلوک و طلب. حصول
 بمقام توبه موقوفست بر سه حال:
 تنبیه یا تیقظ. زجر. هدایت و
 چهار مقام: رویت. رعایت.
 محاسبه. مراقبه و چهار رکن:
 اداء فرائض. قضاء مافات. طلب
 حلال. رد مظالم. و منتج میشود

به نتایج ذیل:

۱- محبت الهی، که «ان الله يحب المتوابعین» (بقره - ۲۲۲)

۲- از بین رفتن گناهان که «التائب من الذنب کمن لا ذنب له»

۳- تبدیل سیئات به حسنات. چون «اولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات» (فرقان - ۷۱)

۴- اختصاص بدعوت حمله عرش «فاغفر للذین تابوا» (مومن-۷)

و علامت توبه در سالک دو چیز است: پشیمانی بر آنچه گذشته و تعجیل در بعل آوردن توبه

توبه حافظ - ا ض - نسبت یا اختصاص ر ک: توبه شکستن ش (۲)

توبه شراب - ا ض - بیان مصدر. توبه از شراب کردن

بوقت گل شدم از توبه شراب خجل ۳۰۵

توبه شکستن - مص. م. (۱) ر ک: توبه کردن ش (۱) توبه زهد فروشان

۳- اسباب توبه که در محکمی چو سنگ نمود

بین که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست ۲۵

که مراد توبه نصوح است توبه شکن - ص. م. نعت فاعلی بجای توبه شکننده

بهار توبه شکن می رسد چه چاره کنیم؟ ۳۵۰

توبه فرمایان - ص. م. (ج) آمرین به معروف

... توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند؟ ۱۹۹

توبه کاران - ص. م. (ج) توبه کنندگان ر ک: توبه کردن. ش (۳) توبه کار شدن - ر ک: خواستن

ش (۱) توبه کردن - مص. م. هیاده. هود (ع)

۱- چون بیاله دلم از توبه که کردم بشکست ۱۷

۲- ر ک: توبه فرمایان ۳- من که عیب توبه کاران کرده باشیم بارها

توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم ۳۴۶

۴- صد بار توبه کردم و دیگر نمیکم ۳۵۳

۵- باز آن که توبه کردیم از گفته و شنیده ۴۲۵

۶- دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد ۱۴۱

۷- از دست زاهد کردیم توبه ۴۱۷

۸- من از رندی نخواهم کرد توبه ۲۵۱

و ر ک: خنده جام و توبه. حدیث

- توبه. زهد و توبه. عزم توبه .
 صلاح و توبه. تاب توبه
 توتیا- ۱. (بضم تاء اول و کسر
 تاء دوم). التوتیا (معرب) سنگ
 سرمه که آنرا بعد از کوبیدن بچشم
 مالند، سرمه. بفرانسه: tutie
 صدف بحری که خارهایی بر بدن
 اوست و آنرا توتیای بحری
 گویند. و نیز توتیای اکبر و عربی
 «شبح» گویند. «... خطاب آمد که
 یا موسی... بدکان طیبیان رو و از
 ایشان آن اجزاء دارو را بخر و
 توتیا ساخته بر دیده خود بمال
 تا شفا یابی...»
 (مناقب افلاکی ۲۴۸)
 ۱- گر دهد دستم، کشم در دیده
 همچون توتیا
 خاک راهی کان مشرف گردد از
 اقدام دوست ۶۲
 ۲- هر کس که گفت خاک در دوست
 توتیاست ن
 گو این سخن معاینه در چشم ما
 بگو ۴۱۵
 توحید- ع (بضم تا و کسر حا)
 توحید و تاحید، یکی گفتن (کنز)
 اعتقاد بیگانه بودن خداوند. توحید
 را در اصطلاح مراتبی است:
 ۱- توحید ایمانی، آنست که بنده
 بمقتضای اشاره آیات و اخبار
 وحدانیت حق را بدل و زبان اقرار
 کند.
 ۲- توحید حالی، آنست که باغلبه
 اشراق بر سالك و ذات او حاصل
 گردد
 ۳- توحید علمی، مستفاد است از
 باطن علم الیقین در بدایت طریق
 ۴- توحید الهی آنست که خداوند
 در ازل به نفس خود، نه
 بتوحید دیگری همواره بوصف
 وحدانیت و فردانیت موصوف بوده
 «كان الله لم يكن معه شئ»
 و چنین بنظر می آید که در نزد
 صوفیه اصل توحید یا یکی از
 جلوه های آن اتحاد میان عاشق و
 معشوق و عشق است . و باین
 اتحاد خواجه در موارد دیده اشاره
 کرده است: از آنجمله:
 ۱- مستور و مست هر دو چو از
 يك قبيله اند
 ما دل بعشوه که دهیم ، اختیار
 چیست؟ ۶۵
 ۲- میان عاشق و معشوق هیچ
 حائل نیست
 تو خود حجاب خودی، حافظ، از
 میان برخیز ۲۶۶
 ۳- حافظ گمشده را با غمت ای
 یار عزیز
 اتحادیست که در عهد قدیم افتاده
 است ۳۶
 اما لفظ «توحید» با توجه بمعنی

صوفیانه آن جز یکبار، آنهم در «نکته توحید» در دیوان خواجه دیوان خواجه دیده نشده و ر ک: نکته توحید

تور- ۱. (بضم تا) نام پسر فریدون، و نام قبائلی که در شمال شرقی ایران ساکن بوده اند. و در نسبت توران و تورانی و در جمع تورانیان میگفتند. عنوانی است که در شاهنامه به افراسیاب و همراهان او که با ایرانیان می- جنگیدند داده شده است. تور، در اوستا «تورا» turâ

صفت است یعنی قوی و پهلوان و دلیر در فارسی دری و آذری نیز این معنی باقیمانده است. قطران تبریزی میگوید:

هیچ توری را نفرماید فلک بیکار تو
ور بفرماید بخاک اندر شود مستور
تور در شعر خواجه:

۲- همان مرحله است این بیابان دور

که گم شد درو لشکر سلم و تور
ص ۳۵۷

و ر ک: تورانشاه

تورانشاه - نام دوفهر است:

۱- خواجه جلال الدین تورانشاه که پس از رکن الدین حسن یزدی در سال ۷۷۰ وزارت شاه شجاع را یافت و ممدوح حافظ است

ر ک: آصف دوران، آصف ثانی، آصف عهد زمان، آصف صاحبقران. و در آصف ملک سلیمان، آصف عهد زمان غزلهائی که بصراحت نام وی برده شده بصورت «خواجه تورانشاه عادل» و «تورانشه خجسته» و «خواجه جلال الدین» و جلال الحق والدین» و «تورانشاه» و «خواجه تورانشاه»

۲- تورانشاه بن قطب الدین تهمتن پادشاه هرمز که از سال هفتصد و چهل و هشت تا هفتصد و هفتاد و نه بر آن جزیره حکمرانی داشته و معاصر شاه شیخ ابواسحق و شاه شجاع بوده است و مکرر بشیراز آمده و گفته اند که مولف کتابی بوده بنام شاهنامه که از میان رفته است و در کتب فارسی و عربی نامی از آن دیده نمیشود شخصی پرتغالی بنام «تیشیرا» که از هزار و یک تا هزار و شش هجری در جزیره هرمز بوده آن کتاب را تلخیص و ترجمه کرده، بگفته او شاهنامه تورانشاهی بنظم و نشر و مشتمل بر تاریخ عمومی دنیا از آدم ابوالبشر تا زمان ملوک هرمز و اجداد و خانواده تورانشاه، مولف بوده است (تاریخ عصر حافظ ص ۲۲۵ ح ۲) خواجه حافظ سخن بمدح تورانشاه

مذکور با کنایه «پادشه بحر» و «تهمتن» دارد و آرزو داشته است روزی به جزیره هرمز برای دیدار او برود و نیز با لفظ صریح «توران‌شاه» با احتمال درین بیت: خوشم آمد که سحر خسرو خاور میگفت

با همه پادشهی بنده تورانشاهم
۳۶۱

از تورانشاه قطب‌الدین تهمتن، این بطوطه در سفرنامه خود ج ۱ ص ۱۷۴ چاپ مصر، در ذکر سلطان هرمز، با همان عنوان نام می‌برد و میگوید: «وهومن کرماء السلاطین کثیر التواضع حسن الاخلاق و عادته ان یاتی لزیارة کل من یقدم علیه من فیه، او صالح او شریف و یقوم بحقه...»

تو را نشاهی - منسوب به تورانشاه خواجه جلال‌الدین وزیر شاه شجاع است

تو دم فقرندانی زدن، از دست‌مده مسند خواجه و مجلس تورانشاهی
۴۸۸

توران‌شاه خجسته - مقصود خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیر است تورانشاه خجسته که در من یزید فضل

شد منت مواهب او طوق گردنم
۳۴۲

و ر ك: خواجه تورانشاه و خواجه

جلال‌الدین. ش (۱) و (۲) و جلال دولت و دین

توسن - ص (بضم تا و فتح سین) متوحش (ع) رام نشده. اسب سرکش و نافرمان و جهنده در ترکی «تسن» tossan کره اسبی را گویند که هنوز راه رفتن را خوب نیاموخته

۱- اعظم جلال دولت و دین آنکه رفعتش

دارد همیشه توسن ایام زیر ران
۲- تو خود چه لعبتی، ای شهسوار شیرین کام

که توسنی چو فلک زیر تازیانه تست

توسن ایام - اضافه تشبیهی.

ش (۱)

توسن چو فلک - تشبیه ش (۲)

توسنی - با یا وحدت ر ك: توسن ش (۲)

توشه - زاد (ع) خوراك انسك ر ك: راه توشه. راه (۸۵)

توشه‌یی - با یاء وحدت. (انجوی ۱۰۶/۱۲۷)

توفیر - ع (بضم تا و کسر فا) اصراف (ع) تمام کردن و بسیار خرج کردن (کنزاللغه) فایده بردن. صرفه بردن از اجاره و تجارت. توفیر کردن بمعنی سخت گرفتن در خرج و اقتصاد هم آمده «عارض ما را بکشته است از بس توفیر که

- کرده است» (تاریخ بیهقی ۵۷۸)
 گر بدانم که وصال تو بدین دست
 دهد
 دین و دل را همه دربازم و توفیر
 کنم ۳۴۷
 نیست از سودای زلفت بیش ازین
 توفیر ما (خانلری ۱۰/۶)
 توفیر کردن - مص. م توفیر (۱)
 توفیر ما یا توفیر ما؟ - ر.ک:
 توفیر. ش (۲) و ر.ک: توفیر
 توفیق - ع (بضم تا و کسر نا)
 سازگار گردانیدن (ترجمان القرآن)
 سزاوار گردانیدن و موافق
 گردانیدن اسباب (کنز) مدد کردن
 بخت (عمید) در اصطلاح موهبتی
 است الهی که سالک را به آنچه
 خواهد برساند.
 ۱- نظر بر قرعه توفیق و یمن
 دولت شاهی است
 ۲- گوی توفیق و کرامت در میان
 افکنده اند ۱۶۹
 ۳- مقام امن و می بیغش و رفیق
 شفیق
 گرت مدام میسر شود، زهی توفیق
 ۲۹۸
 ۴- لنگر حلم تو ای کشتی توفیق،
 کجاست؟ ۳۶۶
 ۵- خواجه، تقصیر مفرما، گل
 توفیق ببوی ۴۸۹
 ۶- پادشاهها، لشکر توفیق همراه
- تواند ۳۷۵
 ۷- از شاه نذر خیر ورتوفیق
 یاوری ۴۵۱
 ۸- ر.ک: کشتی توفیق
 توقع - ع (بفتح تا و واو وضم
 قاف مشدد) چشم داشت. امید و
 خواهش (عمید). انتظار
 ۱- کم غایت توقع، بوسی است،
 یا کناری ۴۴۴
 ۲- چه توقع ز جهان گذران
 می داری؟ ۴۵۰
 توقیر - ع (بفتح تا و کسر قاف)
 نیست از سودای زلفت بیش ازین
 توقیر ما
 (خانلری ۱۰/۵) ر.ک: توفیر
 توکل - ع (بفتح تا و واو وضم
 کاف مشدد) اعتماد کردن (ترجمان-
 کنز) و در اصطلاح امیدواری به
 آن چیزی که نزد خداست و
 نومیدی از آن چیزی که در دست
 مردم است و سه درجه دارد:
 ۱- توکل بوکیل حقیقی (نعم-
 الوکیل) که خداوند است و
 تفویض از روی عمد و اختیار
 ۲- توکل قصری یا طبیعی یا
 غریزی. مانند اتکال طفل به مادر
 و توجه مادر به طفل
 ۲- توکل قسری یا طبیعی یا
 شائبه که بالاترین درجه توکل
 است.
 تکیه بر تقوی و دانستن در تربیت

کافری است

راهرو گر صد هنر دارد توکل
بایدش ۲۷۶

توکلنا - ع (بفتح تا و واو و کاف
مشدد مفتوح و سکون لام) فعل
ماضی متکلم مع الغیر یعنی توکل
کردیم ما.

حبیباً در غم سودای عشقت
توکلنا علی رب العباد ۴۳۸

تولی - ع (تولا) (بفتح تا و واو
و لام مشدد) برگشتن و با کسی
دوستی داشتن و بکار کسی قیام
کردن (ترجمان القرآن) برگشتن
و دوستی داشتن و حکومت کردن
و بکار کسی قیام نمودن (کنز)
ولی قرار دادن... ولایت دادن...

(عمید) دوستی. مهربانی. حمایت.

۱- در بیان طلب گرچه زهرسو
خطری است

می‌رود حافظ بیدل بتولای تو
خوش ۲۸۷

۲- خرم‌اندم که چو حافظ بتولای
وزیر

سر خوش از می‌کده با دوست
بکاشانه روم ۳۶۰

تولای تو - ا ض - بیان نوع ش (۱)

تولای وزیر - ا ض - بیان نوع ش
(۲)

تهمت - ع (بضم تا و فتح میم)

افترا (ع) دروغ بستن (کنز)
گمان بد بردن بکسی و به زبان

آوردن این گمان و نسبت دادن
کاری خلاف شرع و عرف و اخلاق
به کسی. تهم و تهمات (بضم تا
و فتح ها) جمع.

۱- بشکر تهمت تکفیر گز میان
برخاست

یکوش کز گل و مل داد عیش
بستانی فکه

۲- خواب بیداران ببستی وانگه
از نقش خیال

تهمتی بر شبروان خیل خواب
انداختی ۴۳۳

۳- مصلحت را تهمتی بر نافه
چین بسته‌اند

(حافظ خانلری ص ۱۰۶۸)

(رجوع شود به تعزیر و تکفیر)

تهمت بستن - مص. م تهمت زدن
ش (۳)

تهمت تکفیر - اضافه بیانی نوع
ش (۱)

تهمت انداختن - مص. م تهمت
زدن ش (۲)

تهمتن - ص (بفتح تاء اول و

ها و سکون میم و فتح تا دوم) صفت.
صفت مرکب از دو جزء (تهم +

تن) قوی‌تن. بزرگ جثه. دلیر.

پهلوان. (شخصی را گویند که
در بزرگی جثه و ترکیب و قد و

قامت و شجاعت و مردی و دلیری

و دلاوری عدیل و نظیر نداشته

باشد) (برهان) «تهم» صفت قبل

از موصوف است در «تهمتن» و در اسامی دیگری چون تهمورث. تهماسب. و بعد از موصوف در روستم (رستم) و گستم.

با فتح و سکون ها نیز بمعنی بزرگ و دلیر است و «تن» بمعنی جسم (ع) «پشوتن» یعنی محکوم تن. زندانی تن (برادر اسفندیار) کرا بخت و شمشیر و دینار باشد وبالاوتن تهم و نسجبت کیانی لغت فرس بنقل از دقیقی

تهم هست در پهلوانی زبان بمردی فزون زازدهای دمان یشتها ج ۲ ص ۱۳۹ بنقل از فردوسی (ذیل برهان)

و «تهمینه» یا «تهمینک» که نام مادر سهراب است نوعی صفت نسبت است از تهم با پسوند نسبت ینه و ینک (یا تصغیر) تهمتن، از القاب رستم است در شاهنامه. و بدیگری داده نشده است.

تهمتن بخندید کورا بدید یکی تیغ تیز از میان برکشید حافظ در يك بيت «تهمتن» را با تلمیح و ایهام در ارتباط با «شاه ترکان» و «چاه» که آندونیرمعنی ایهامی دارند بکار بسته گوید: شاه ترکان چو پسندید و بچاهم انداخت دستگیر از نشود لطف تهمتن

چکنم ۳۴۵

با این بیت تمامی داستان بیژن و منیژه در شاهنامه پیش چشم می آید. لیکن منظور اصلی شاعر اشاره به روابط خود با شاه شجاع مظفری است که مدتی رو به تیرگی گذارده بود تا آن حد که منجر به زندانی شدن احتمالی حافظ شده بود و گویند باوساطت «تهمتن» یعنی قطب الدین تهمتن یا پسر او تورانشاه پسادشاه هرمز بهبودیافت. ر ك: تورانشاه توانشاه و شاه ترکان.

تهمنیت - ع (بفتح تا و سکون ها و کسر نون و فتح یا) (= تهنیه) مبارکبادگفتن و گوارانیدن (کنز) ۱- صبا به تهنیت پیر می فروش آمد... ۱۷۵

۲- تا پیش بخت باز روم تهنیت کنان... ۴۰۸

۳- رسد ز چرخ عطارد هزار تهنیت... ر ك: چرخ عطارد تهنیت پیر می فروش - ا ض - بیان مصدر. تهنیت گفتن به پیر می فروش. ش (۱)

تهمنیت - (= تهنیت برای تو) تهنیت + ت. ضمیر مفعول بواسطه ش (۳)

تهمنیت کنان - ص. م. فا (صفت مرکب حالیه) در حال تهنیت گفتن ش (۲)

- تمهوی - ع (بفتح تا و سکون ها) فعل مضارع مفرد مخاطب مذکر. در اصل: تهواه یعنی دوست می‌داری او را
متی ماتلق من تمهوی دع‌الدنیا واهملها ۱
تهی - ص (بفتح یا ضم تا و کسر ها) خال (ع) خالی. ضد پر
تهی‌بودن - مص. م. خال. فراغ (ع)
۱- گنج در آستین و کیسه‌تهی ۳۸۱
۲- تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود ۳۸۷
۳- ساقی، که جامت از می صافی تهی مباد ۳۹۸
۴- عمری است، پادشاهها کز می تهیست جامم ۴۸۹
تهی شدن - مص. م. خال. فراغ (ع) بصیغه منفی
ساغر تهی نشد ز می صاف و روشنم ۳۴۳
تیر - ۱. (بکسر تا) سهم. حسابان. رصاصه (ع) پهلوی Tir
و هم‌ریشه های آن: ترکش. تز. تیز. تیغ. تیخ. تژ. تک. تکمه (ایران کوده جزوه ۷) و در طبری «تیج» بمعنی تند و تیز (واژه‌نامه طبری/۱۹۹) «و نام فرشته‌ایست که برستوران موکل است و تدبیر و مصالحی که در روز تیر ماه واقع شود باو تعلق دارد» (برهان)
- و این تیر تیشتر یا تیشتریه پهلوی و اوستایی است و یکی از ایزدان مزدیسنا و نگهبان باران است که با سیریوس sirius مصری یا شعرای یمانی که ستاره باران می‌باشد و مقدس و در خورشید ستایش بوده است تطبیق میکند و با میکائیل فرشته رزق و روزی یهودیان یکسان به نظر می‌آید و همانست که دقیقی آنرا تیشتر خوانده است و گوید:
تیشتر را دخوانمت، شرك است او چو تو کی بود بگاه عطا
در اوستا قطعه «تیریشنت» در نیایش تیر است و نام ستاره عطارد که «تیر چرخ» و «تیرفلک» لقب گرفته و ایهام به صورت «مسم» در منقار دجاجة از صور شمالی دارد و ماه چهارم سال در تقویم امروز و روز سیزدهم هر ماه در تقویم پارسی قدیم بنام میر یا (تیشتر) است که مردم خوارزم آنرا «چیری» و مردم سغد «تیش» گفته‌اند و زردشتیان هنوز این روز را «تیرروز» گویند و آنرا همچون مهرگان و نوروز مبارك میدانند و جشن آنرا «تیرگان» نام داده‌اند (فرهنگ اصطلاحات نجومی) در وجه تسمیه «تیرگان» ر ك: تیر پرتابی (گفته ابوریحان) ر ك: تیر چرخ. تیرفلک

تیر آه - اضافه تشبیهی.

۱- تیر آه ما ز گردون بگذرد ،
حافظ خموش

رحم کن بر جان خود، پرهیز کن
از تیر ما خ ۱۰

۲- یارب، تو آن جوان دلاور نگاه
دار

کز تیر آه گوشه نشینان حذر نکرد
۱۱۳ خ ۱۳۸ ق

تیر آهی بگشائیم و غزایی بکنیم
(خانلری / ۳۷۰)

ر ك: خم ابرو. ش (۲)

تیر اندازی - حا. مص. م. رمی (ع)

تیر اندر کمان داشتن - مص. م.

ر ك: تیر و کمان

تیر باز آمدن - مص. م

... هر چند که ناید باز تیری که
بشدت از شست ۲۷

تیر بلا - اضافه تشبیهی

ز لف دلبر، وام راه و غمزه اش

تیر بلاست ۳۵۲

تیر شدن - مص. م. ر ك: تیر

باز آمدن

تیر پرتابی - اضافه وصفی. سهم

عیار (ع) تیر هوایی. تیر بدون

هدف و برای تعیین مسافت و

ارتفاع «و این عرصه که در میان

کوهست شهر (مکه) است (عرض

و طول) دو تیر پرتاب در دو بیش

نیست... (سفرنامه ناصر خسرو

- صفت شهر مکه - ص ۹۸)

ابوریحان در وجه تسمیه «تیرگان»

گفته است: «و بدین تیرگان گفتند

که آرشی تیر انداخت از بهر صلح

منوچهر که با افراسیاب ترکی

کرده است بر تیر پرتابی از مملکت

و آن تیر گفت او از کوههای

طبرستان بکشید تا بر سوی

تخارستان شد» (التفهیم / ۲۵۴)

انوری گوید:

تا هست ز شصت دور در سرعت

ایام چو تیرهای پرتابی

دیوان / ۴۵۳

در شعر خواجہ:

ببال و پر مرو از ره که تیر پرتابی

هوا گرفت زمانی ولی به خاک

نشست ۲۵

تیر جفا - اضافه تشبیهی.

باختیارت اگر صدهزار تیر

جفاست... ۴۴۵

تیر جنگ - اضافه نسبت یالامی

تیر از برای جنگ و کنایه از

مژگان (استعاره مکینه)

افسوس که تیر جنگ می بارد ازو

ص ۳۸۳

تیر چرخ - اضافه اختصاص. تیر

فلک. کوکب «سهم»

صورت کوچکی در نیمکره شمالی

در کمکشان راه شیری بر منقار

دجاجة و تسر طائر بطول سه زرع

ونیم. فخرالدین اسعد گرگانی نیز

ازین صورت نام برده و آنرا زیر

- پای (کرکس) نسر طائر تصور کرده است.
 براز او کرکسی پر برگشاده
 دو پای خویش بر تیری نهاده
 ویس و رامین/ ۸۲
 تیر چرخ، در شعر خواجه علاوه
 بر اشاره باین صورت می‌تواند
 ایهامی هم به ستاره عطار داشته
 باشد چون نام فارسی عطار «تیر»
 است و «کمان» نیز در بیت‌شاهد
 یاد آورد «قوس» و صورت «رامی»
 است. تناسب و ایهام را نیز رعایت
 کرده است:
 به تیر چرخ بردحمله چون کمان
 گیرد
 قکط
 تیرچشم - اضافه استعاری و
 تشبیهی. تیرنگاه و ایهام به تیر
 مژگان
 ۱- از آن کمانچه ابرو و تیرچشم
 نجاح ۹۸
 ۲- که تیر چشم آن ابرو کمان کرد
 ۱۳۷
 تیر خوردن - مص. م. با ایهام
 خورده‌ام تیر فلک، باده بده تا
 سرمست... ۳۴۸
 تیر دعا - ا ض - تشبیهی
 ۱- از هر کرانه تیر دعا کرده‌ام
 روان ۲۲۶
 ۲- زشست عشق گشادم هزار
 تیر دعا ۲۳۷
 تیر زدن - مص. م
- ۱- وگر تیرم زند، منت پذیرم
 ۳۳۱
 ۲- تیری که زدی بردلم از غمزه
 خطا رفت... ۱۵
 ۳- مزن بردل ز نوک غمزه تیرم
 ۳۳۲
 تیر سحرگاه - ا ض - استعاری
 آه سحرگاه (انجوی ۲/۸۵)
 تیر عاشق کش - اضافه وصفی
 تیر عاشق کش ندانم بردل حافظ
 که زد؟... ۲۴۰
 تیر غمزه - ا ض - تشبیهی
 ۱- تیری که زدی بردلم از غمزه،
 خطا رفت ۱۵
 ۲- ز غمزه بردل ریشم چه تیرها
 که گشادی ۳۲۲
 ۳- بتیر غمزه صیدش کرد چشم
 آن کمان ابرو ۴۱۲
 و رك: غمزه
 تیر فلك - ا ض - استعاری و
 ایهام بصورت فلکی سهم و نام
 عطار (= تیر)
 رك: تیر خوردن
 تیر قضا - ا ض - تشبیهی یا
 استعاری (= حکم قضا)
 با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست
 ۶۹
 تیر کج انداز - ا ض - اسم به
 صفت. کج انداز صفت مفعولی مرکب
 به معنی کج انداخته شده و به هدف
 نرسیده در تیر کج انداز حسود:

بعد از ینم چه غم از تیر کج انداز
حسود

چون به محبوب کمان ابروی خود
پیوستم ۳۱۴

تلمیح و اشاره به «الحسد داء
الایذاء الا باللهك الحاسد، او
بموت المحسود» از علی (ع)

تیرگشادن - مص. م تیرگشودن
از کمان. تیرانداختن. ر ك: تیر
غمزه و تیر آه و تیر مژگان.

تیر ما - ا ض - اختصاص (و
استعاره بجای تیر آه ما) ر ك:
تیر آه و:

که تیر ما بجز از ناله ای و آهی نیست
(خانلری ۷۶ ق: تیغ ما)

تیر مراد - اضافه تشبیهی

... کس نزدست ازین کمان تیر
مراد بر هف ۲۹۶

تیر مژه - اضافه تشبیهی. و نیز
تیر مژگان در اصطلاح افعال
نکردن سالک است در سر و جهر
نهان و آشکار، چنانکه مژه افعال
کردن در اعمال است بوسیله سالک
به حکم حکمت الهی (ر ك: مژه)
۱- ... که به تیر مژه هر لحظه
شکاری گیرند ۱۸۵

۲- بگشای تیر مژگان و بریز خون
حافظ ۴۶۸

ا ض - تشبیهی ر ك: تیر مژه
ش (۲)

تیر مژگان - ا ض - تشبیهی ر ك:

تیر مژه ش (۲)

تیر ملامت - اضافه تشبیهی

ز ساقی کمان ابرو شنیدم
که ای تیر ملامت را نشانه...

۴۲۸

تیر ناله - ا ض - تشبیهی. ر ك:
تیر ما

تیر و غمزه - تن و تشبیه ر ك: غمزه
تیر و کمان - تن. و تلازم. ر ك: تیر
جفا. تیر کج انداز، تیر مراد. تیر
ملامت و ر ك: کمان و تیر. و ر ك:
چشم دشمنان.

تیرها - ج تیر. ر ك: تیرگشادن
ش (۱)

تیر هجر - ا ض - تشبیهی
(انجری ۱۲/۲۲۵)

تیری که بشد از شست -

شست انگشت زه گیر است. تیری
که از شست رها شد. ر ك:

شست و ر ك: تیر باز آمدن

تیره - ص (بکسر تا و فتح را)
ظلام. سواد (ع). تاریک و سیاه
فام (برهان). پهلوی: tērak

اوستایی: tathrya
فارسی باستان: tathryaka

همریشه های این کلمه در فارسی
امروز تار. تاریک. تاری است.
... تیره آن دل که در او شمع

محبت نبود ۲۰۸

و ر ك: شبان تیره. شب تیره

تیره خاکدان - اضافه وصفی

- مقلوب. خاکدان تیره و کنایه از زمین
 ۱- ر ك: مبارك دم
 ۲- ر ك: طره او
 تیره رای - مص. م متحیر.
 مستأصل (ع). سرگردان. بیچاره
 مقابل روشن رای.
 دلا همیشه مزن لاف زلف دلبندهان
 چو تیره رای شدی کی گشایدت
 کاری ۴۴۳
 تیره شب - اضافه وصفی مقلوب.
 شب تیره.
 ۱- ... چاره تیره شب وادی ایمن
 چکنم؟ ۳۴۵
 ۲- در تیره شب هجر تو جانم
 بلب آمد... ۴۹۴
 تیره شب وادی ایمن - ر ك: تیره
 شب. ش (۱)
 تیره شب هجر -
 ر ك: تیره شب ش (۲)
 تیره شدن - مص. م. تحیر (ع)
 گمراه شدن
 درونها تیره شد، باشد که ازغیب
 چراغی بر کند خلوت نشینی ۴۸۳
 تیره گون شدن - مص. م ر ك:
 آب حیوان. ش (۴)
 تیز - ص (بکسر تا و با یاء
 مجهول) قاطع. سریع (ع). تند.
 برنده. با تیرو تیغ هم ریشه است
 فارسی باستان: tigrā
 (دجله) پهلوی: tēz
 ۱- ر ك: باده گل رنگ
 ۲- بیانگ چنگ مخور می که
 محتنب تیز است ۴۱
 ۳- ر ك: آتش تیز
 تیز بودن - مص. م ر ك: تیز (۲)
 تیز رانیدن - مص. م
 ... مباد خسته سمندت، که تیز
 پرانی / قکب
 تیز رفتن - مص. م.
 ۱- چشم آسایش که دارد از
 سپهر تیزرو ۴۷۰
 ۲- تیز میروی جانا، ترسمت فرو
 مانی ۴۷۳
 تیزرو - ص. م. اسم فاعل مرکب
 مرخم. تیز رونده. ر ك: تیز رفتن
 ش (۱)
 تیزهوش - ص. م. ذکی. حاد الذكاء
 (ع). دوش با من گفت پنهان
 لار دانی تیزهوش ۱۸۶
 تیزه - ا. (بکسر تا و فتح زا)
 تیزه با یا معروف صدای حزین
 که از راه پائین برآید (برهان)
 تیزه انداختن و «تیزه افشاندن»
 درباره چارپایان بکار می رود، از
 قبیل اسب و استر و الاغ.
 بسته برآخور او استر من جو
 میخورد
 تیزه افشاندن بمن گفت مرا میدانی
 ص ۳۷۴ (انجوی: تو بره افشاندن
 ۲۹۶)
 تیزی - حا. مص. (بکسر تا و زا)

- حدت (ع) . تیز بودن. برش و
برندگی. رونق و رواج و سرعت
در کارها .
۱- از مراد شاه منصور، ای فلک،
سر برمتاب
تیزی شمشیر بنگر، قوت بازو
ببین ۴۰۲
۲- مقصود ازین معامله بازار
تیزی است... ر ک: بازار. ش (۳)
تیزی بازار - ا ض - استعاری
بازار تیزی. رواج بازار. گرمی
بازار ر ک: تیزی ش (۲)
تیزی شمشیر - ا ض - اختصاص
و بیان نوع ر ک: تیزی ش (۱)
تیغ - ا. (بکسر تا) سیف .
سکین (ع). شمشیر. خنجر و
هرآلت برنده. پهلوی tēgh
همریشه با تیر و تیز.
۱- بتیغم گر کشد دستش نگیرم
۳۳۱
۲- زبان کشیده چو تیغی به
سرزنش سوسن ۲۹۵
۳- خیال تیغ تو با ما حدیث
تشنه و آبست ۴۷۶
۴- تیغی که آسمانش از فیض
خود دهد آب ۴۸۹
۵- کو پیش زخم تیغ تو جان
را سپر نکرد ۱۳۸
۶- که زیر تیغ تو هر دم سری
دگر دارد ۱۱۶
۷- آنکه بی جرم برنجید و به تیغم
- زرد و رفت ۳۷۷
تیغ آه - ا ض - تشبیهی ر ک:
تیغ ما
تیغ آختن - مص. م. سل السیف
(ع) ر ک: آختن
تیغ آهختن - مص. م. سل السیف
ع ر ک: آهختن
تیغ اجل - ا ض - استعاری
مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنی
۵۳
تیغ او - ا ض - اختصاص یا
ملکیت ر ک: خیال چرخ
تیغ باریدن - مص. م.
گر تیغ بارد درکوی آن ماه ۴۱۸
تیغ برآوردن - مص. م. سل السیف
(ع) ر ک: تیغ جهانگیر
تیغت - ا ض - اسم به ضمیر
شخص ملکی (= تیغ تو)
گر پرتوی ز تیغت برکان و معدن
افتد ۴۸۹
تیغ تو - ا ض - ملکی. ر ک:
تیغ ش (۳) و (۵) و (۶)
تیغ جانستان - ا ض - بیان نوع.
یا اضافه وصفی
چو وقت کار بود تیغ جانستان
گیرد
تیغ جدایی - ا ض - تشبیهی .
چنان بیرحم زد تیغ جدایی که
که گویی خود نبودست آشنایی
۳۵۵
تیغ جهانگیر - اضافه وصفی یا

چه منفعت ز سپر با نفاذ تیغ قدر
(خانلری ۱۸۰۹)

تیغ کشیدن - م. س. سل السیف
(ع)

۱- باوج ماه رسد موج خون چو
تیغ کشد... ر. ک: تیر چرخ
۲- عدو چو تیغ کشد، من سپر
بیندازم ۷۶

که تیغ ما بجز از ناله‌ای و آهی
نیست

۳- در آن مقام که خوبان زغمزه
تیغ کشند ۴۹۱

۴- دگر بصید حرم تیغ برمکش
زنهار ۲۷۳

تیغ - ا ض - اسم + م ضمیر
مفعولی

۱- ر. ک: تیغ

۲- آنکه بی‌جرم برنجید و بتیغ
زد و رفت ۳۷۷

تیغ با - اضافه ملکی . ر. ک:
تیغ کشیدن. ش (۲)

تیغ ناله - اضافه تشبیهی
(خانلری: تیر ناله. ر. ک: تیر آه)
که تیغ ما بجز از ناله‌ای و آهی
نیست ۷۶

تیغ هلاک - اضافه تشبیهی
... که بی‌دریغ زند روزگار تیغ
هلاک ۲۹۹

تیغی - با یاء نکره.

۱- ر. ک: تیغ ش (۴)

بیان نوع

مژگان تو تا تیغ جهانگیر برآورد
بس کشته دل زنده که بریکدگر
افتاد ۱۱۰

تیغ دلدار - ا ض - اختصاص
... که زخم تیغ دلدار است و
رنگ خونا نخواهد شد ۱۶۵
تیغ زدن - مص. م

۱- یکی تیغ داند زدن روزگار...
۳۵۹

۲- ر. ک: تیغ هلاک

۳- آنکه بی‌جرم برنجید و بتیغ
زد و رفت ۳۷۷

۴- می‌زند هر لحظه تیغی مو
براندام هنوز ۲۶۵

تیغ سزا بودن - مص. م سزاوار
تیغ بودن. سزاوار کشتن

تیغ سزاست هرکرا درد سخن
نمی‌کند ۱۹۲

تیغ صبح - اضافه تشبیهی
... بتیغ صبح و عمود افق جهان

گیرد قکر

تیغ عالمگیر - اضافه وصفی -
ر. ک: پورپشنگ

تیغ غم - اضافه تشبیهی
۱- ... در آن زمان که بتیغ غمت
شوم مقتول ۳۰۶

۲- ... زانکه جز تیغ غمت نیست
کسی دمسازم ۳۳۵

تیغ قدر - ا ض - تشبیهی

- | | |
|---|--|
| ۲- می‌زند هر لحظه تیغی مو
براندامم هنوز
۲۶۵
تیمار- ۱. (بکسرتا) غم. تمریض.
فکر ، محافظة، مواظبة (ع)
غمخواری، پرستاری، دلسوزی .
فکر و اندیشه. پهلوی: timâr
تیمار غریبان اثر ذکر جمیل
است...
۶۹ | ۲- می‌زند هر لحظه تیغی مو
براندامم هنوز
۲۶۵
تیمار- ۱. (بکسرتا) غم. تمریض.
فکر ، محافظة، مواظبة (ع) |
|---|--|

۵۰۰=ث

«ث» - ثاء. حرف چهارم است در الفبای عربی و حروف پنجم در الفبای فارسی و چهاردهمین حرف از حروف جمل و برابر است با ۵۰۰. این حرف در زبانهای قدیم فارسی وجود داشته از آنجمله در کلمات «میهن» و «مهر» که «میشن» maêthana و mithra تلفظ میشده. و «میثر»

در شعر خواجه حرف «ث» مانند پ در هیچیک از حروف قافیه دیده نشد.

ثابت - ع (بکسر با) استوار. چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت ۴۶۲

ثابت قدم - ص. م. پابرجای. دلا در عاشقی ثابت قدم باش ۲۵۱

ثانی - ع (بکسر نون) دومی. ر ك: آصف ثانی. یوسف ثانی ثاقب - ع (بکسر قاف) . سوراخ کننده. درخشان ر ك: شهاب

ثبات - ع (بفتح ثا) و ثبوت . استوار شدن (ترجمان القرآن) ثبات و ثبت و ثبوت: ایستادن و قرار گرفتن (کنز اللغه)

۱- از ثبات خودم این نکته خوش آید که بجور ۳۱۴

۲- چون بهنگام وفا هیچ ثباتیت نبود... ۴۴۸

ثبات بودن - مص. م. ر ك: ثبات (۲)

ثبات دادن - مص. م ۱- ملك این مزرعه دانی که ثباتی نهد... ۲۶۴

(خانلری: ثباتی نکند ۲۵۸) ۲- شکوه سلطنت و حسن کی ثباتی داد؟... ۴۳۰

ثبات قدم - اضافه نسبت یا بیان نوع. پایداری. مقاومت. استواری گام و اراده. در يك حال بودن و ثابت بودن.

... ای جهان دیده، ثبات قدم از سفته مجوی ۴۸۵

۱- که برنظم تو افشانند فلك عقد
ثريا را ۴
۲- گردون چو کرد نظم ثريا بنام
شاه ۳۲۹
و ر ك: پروین
تلاثة غساله - ع سه پياله شرابست
كه بوقت صبح نوشند، و گفته اند
شوينده غمها و شوينده فضول
تن و مزيل كدورت بشريات باشد
در فارسي آنرا سه تا گویند.
طبيبي گفته است:
نوشی چو ثلاثة غساله
طبع بکند هوس نواله
(لغت نامه)
انوری ابیوردی و نزاری قهستانی
آنرا «سه گانه» گفته اند.
چون تو به سه گانه دست بردی
برجسم و تن سخن نشان است
(انوری)
غلام همت آنم که چون نزاری مست
پس از دو گانه ایزد سه گانه ای گیرد
(نزاری)
و مؤلف مجمع الفرس که این دو
شاهد را آورده «سه گانه» را
کنایه از پياله میداند.
خواجه در اشاره به آمدن بهار
گفته است:
ساقی، حديث سرو و گل و لاله
میرو
وین بحث با ثلاثة غساله میرو
۲۲۵

ثبات دهر - اضافه نسبت
فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات
دهر...
ثبات کردن - مص. م ر ك: ثبات
دادن ش (۱)
ثبات و وفا - (تن) ر ك: ثبات.
ش (۱)
ثبت - ع (بفتح ثا و سکون با)
نوشتن. قرار دادن، یادداشت
کردن. ثبت افتادن. ثبت شدن و
ثبت بودن
۱- ... ثبت است در جریده عالم
دوام ما ۱۱
۲- حدیث آرزومندی که در این
نامه ثبت افتاد ۳۵۴
ثبت افتادن - مص. م ر ك: ثبت.
ش (۲)
ثبت بودن - مص. م ر ك: ثبت
ش (۱)
ثريا - ع (بضم ثا و فتح را و یا
مشدد) تصغیر ثروی مشتق از
ثروت. بمعنی زن ثروتمند. ستاره
پروین یا مجموعه پروین، خوشه
پروین و آنرا عقد ثريا و نجم
و نجوم ثريا هم گفته اند. تصغیر
آن بخاطر خرد بودن ستارگان
آنست. شش ستاره است (با
چشم غیر مسلح) بر سنام ثور
نزدیک بهم «عقد ثريا» و «نظم
ثريا» در شعر خواجه دیده می-
شود.

علامه فقیه محمد قزوینی می-
گوید «مناسبتی داشته این مضمون
و این اصطلاح با این عادت که
بعد از غذا سه مرتبه شراب می-
نوشیده‌اند. قال سراعۃ بن الزید
بوذر الکوفی فی ابیات:
ثلاثا ساشرب بعدالغدا
و سبعة اسلی بمن الحزن

(از یادداشت‌های علامه فقیه
محمد قزوینی - روزنامه هفتگی
مهرگان - دوره سوم شماره ۱۴
سال ۱۳۴۴ - بخش فارسی
بیاموزیم) ثلاثه غساله را «ماء»
که از سه حرف است بمعنی «آب»
نیز معنی کرده‌اند و شاید ایهام
به تفسیل با آب تا سه مرتبه
داشته باشد؟)

باحتمالی میان «ثلاثه غساله» و
«باده مثلث» در شعر مولوی بلخی
در دیوان شمس رابطه است. و
باید این هر دو یکی باشد و بیک
معنی و یا مراد از ثلاثه و باده
مثلث شراب سیکی یا شراب پخته
باشد؟

باده مثلثی که تو داری بخور حلال
خمخانه ابد خنک آن کاندرو خزید
(دیوان شمس از روی خط عسکر
اردوبادی/ ۸۵)

خاقانی ثلاثه غساله یا سه‌گانه را
«سه شراب» گفته است:
بلبله برداشت ارد کرد پس آنکه

سلام

گفت بود سه شراب داروی درد
خمار

ثمر - ۱. (بفتح ثا و میم) بر. بار
درخت... ثمار و اثمار جمع. میوه
نتیجه. محصول.

هرچند که هجران ثمر وصل
برآرد... ۴۳۶

ثمر وصل - آض - تشبیهی

رک: ثمر

ثمری - با یاء وحدت

که درین باغ نبینی ثمری بهتر
ازین ۴۰۴

ثمن - ع (بفتح ثا و میم) بها.
قیمت. ارزش بیول

... فروخت یوسف مصری به
کمترین ثمنی ۴۷۷

ثمود - ع (بفتح ثا و ضم میم)

از فرزندان ارم بن سام «ارم بن سام
را هفت پسر بودند. نام ایشان:
عاد، ثمود، صحار، جاسم، وبار،
طسم، جدیس» (مجمل التواریخ و
القصص / ۱۴۷) ایشان را عرب
عاریه میگفتند و کثیرالنسل‌ترین
طوایف عرب بودند. ثمود و عاد
با فرزندان خود در محلی میان
هام و حجاز (موصل) سکونت
یافتند خداوند صالح را که از
خود ایشان بود برآنان پیغامبر
کرد، ایشان دعوت او را نپذیرفتند
(و ناقة او را پی کردند) پس

آن حکما بوده اند (الفهرست / ۴۹۸ - لغت نامه)

ثنا - ع (بفتح ثا) ستایش. مدح. ائینه جمع

... بنده شاه شمائم و ثناخوان
شما ۱۲

ثناخوان - ص. م. مداح (ع) ر ك: ثنا

ثناى جلال - اضافه نسبت. ر ك: جلال. ش (۳)

ثواب - ع (بفتح ثا) مقابل گناه. پاداش کار نیک در آن جهان، پاداش اخروی «مرد نیک و غسل» نام مردی است که بغایت فرمان بردار بوده است» (کنز) پهلوی: karfa

۱- ر ك: پروای ثواب. پروا. ش (۱)

۲- ثواب روزه و حج قبول آنکس برد ۱۳۱

۳- آفرین بردل نرم تو که از بهر ثواب ۴۲۲

۴- کاندزین شغلم بامید ثواب انداختی

حافظ. خانلری. غزل (۴۲۵)

ثواب بودن - مص. م

ثوابت باشد ای دارای خرمن... ۴۸۳

ثواب روزه و حج قبول بردن -

مص. م. ر ك: ثواب. ش (۲)

خداوند عز و جل همانطور که در کتاب خود آورده آنان را هلاک کرد (اخبار الطوال دینوری/ ۱۲- ۱۳) و آیاتی چون:

۱- کذبت ثمود المرسلین... (شعرا - ۱۴۱)

۲- کذبت ثمود بالعذر... (قمر- ۲۳)

۳- کذبت ثمود بتغویها... (شمس- ۱۱)

۴- کذبت ثمود بالقارعه... (حاقه- ۴)

۵- کذبت قبلهم قوم نوح و عاد (ص - ۱۲)

۶- کذبت عاد المرسلین ۲۶
اشاره به رفتار ایشان نسبت به پیامبران خود دارد.

در سخن مولوی بلخی:
قصه عاد و ثمود از بهر چیست تا بدانی انبیا را ناز کیست و؟

این همان چشمه خورشید جهان- افروز است

که همی تافت بر آرمگه عاد و ثمود (سعدی)

و در سخن خواجه:
زدست شاهد نازك عذار عیسی دم شراب نوش و رهاكن حدیث عاد و ثمود ۲۱۹

ابن الندیم گوید ثمود نام کتابی است در کیمیا و صنعت و مؤلف

ج=۳

جایی - با یاء وحدت. ر ك: راه به جایی بردن و:

۱- خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی ۴۹۱

۲- پای آزادان نبندند، ار به جایی رفت رفت ۸۳

۳- اگر میل دل هر کس به جایی است... ۹۹

۴- نقش هر نغمه که زد میل به جایی دارد ۱۲۳

۵- سعی ناکرده درین راه به جایی نرسی ۲۵۰

۶- خیال سبز خطی نقش بسته ام جایی ۴۹۱

جائیکه - جایی + که موصول

۱- جائیکه تخت و مسند جـم می رود بباد ۳۱۲

۲- جائیکه برق عصیان بر آدم صفی زد ۴۸۹

جادو - ۱. (بضم دال) ساحر .

مکار. سحر. پهلوی: yâtuk
ر ك: چشم جادو. نرگس جادو .

«ج» حرف ششم از الفبای فارسی و حرف پنجم از الفبای عربی (ابتثی)، از حروف چهار و حرف سوم از حروف جمل (ابجد) و برابر با ۳ و روی مقید به ردف اصلی در يك غزل هشت بیتی با مطلع:

تویی که بر سر خوبان کشوری چون تاج

سزد اگر همه دلبران دهندت باج

جا - (= جای) ۱. محل. مقام. مکان. منزل. مستقر. مأوی. قدر.

حد.. حق (ع). مواقع و منزلت اجتماعی و علمی. پهلوی: از مصدر

yâ (رفتن) giâk عمریشه

جاه و گاه. ر ك: از جا بردن. از جا رفتن. بجا آوردن. و ر ك:

جای. هرجا. همه جا. بجا. بجای

جایم - ا ض - اسم به ضمیر (= جای من).

من ملك بودم و فردوس برین جایم بود ۳۱۷

غمزه جادو. چشم جادو.

جادوانه - ص. م. جادو + آنه
اتصاف یا تشبیه) ر ك: چشم
جادوانه

جادوی - حا. مص. جادوگری
صدگونه جادوی بکنم تا بیارمت
۹۱

جادوی کردن - مص. م. ر ك:
جادوی

جادوی کمانکش - ا ضه - استعاره
چشم جاو با ابروی همچون کمان
کان جادوی کمانکش بر عزم غارت
آمد
۱۷۱

جادوی مکحول - ا ضه - استعاره
چشم سیاه یا سرمه کشیده ر ك:
مکحول

جاعل - ع (بکسر عین) خالق .
در جاعل الظلمات مأخوذ از
«الحمد لله الذی خلق السموات و
الارض و جعل الظلمات والنور... و
خالق الاصباح و جعل الليل سکانا»
(انعام. آیه ۱ و ۹۰)

سواد زلف سیاه تو جاعل الظلمات
بیاض روی چو ماه تو فائق
الاصباح
۹۸

جاعل الظلمات وفائق الاصباح -
(ع). آفریننده تاریکی‌ها و شکافنده
صبحگاهان (تن و تضمین) ر ك:
جاعل

جسام - ا. مولد شیخ الاسلام
ابونصر احمد نامقی جامی معروف

به زنده پیل (۴۴۱-۵۳۶) ناحیه‌ای
است کوهستانی و حاصل خیز
در خراسان واقع بین کوه کته
شمشیر و نکبین کوه و دارای
۵۳ قریه است و مرکز آن تربت
شیخ جام است.

... وز بنده بندگی برسان شیخ
جام را
۷

برخی از نسخ قدیم از آنجمله در
نسخه مکتوب ۸۱۳-۸۱۴ کاه
اساس کار استاد خانلری بوده و
از آن جمله با عنوان نسخه ج نام
برده شیخ خام آمده و در دیگر
نسخ نزدیک بهمان عهد پیر جام
آمده است. ر ك: اختلاف نسخه‌ها
ص ۳۱ حافظ خانلری) ترجیح
شیخ خام بر شیخ جام را می‌توان
از آن جهت دانست که شیخ الاسلام
احمد جامی، معروف به زنده پیل
معاصر با حافظ نبوده است.
(ر ك: شیخ جام)

جام - ا. کاس. قدح (ع) معرب
«یام» yâm اوستایی و «ژام»
jâm پهلوی. پیاله. ساغر.
و آینه. در اصطلاح احوال را گویند
و احوال عارف که مالا مال از معرفت
است در آینه جام. جرعه جام. جگر
جام. چراغ جام. خط جام. خون
خوردن جام. حکایت جام. و ر ك:
گردش جام. لب جام. جام باده.
جام می. جام شراب. زرین جام.

جام باده گنگون - ا ض - بیان
جنس . وصف و تتابع

مارا زجام باده گنگون خراب کن
۳۹۶

جام برافروختن - مص . م جام پر
کردن از باده

ساقی بنورباده برافروزجام ما...
۱۱

جام بدست بودن - مص . م
... جامم بدست باشد و زلف نگار

هم ۳۶۲

جام بکف آوردن - مص . م ر ك:
جامی . ش (۱)

جامت - اضافه اسم به ضمیر

۱- بر بوی آنکه جرعه جامت به ما
رسد ۸۴

۲- ساقی که جامت از می صافی
تهی مباد ۳۹۸

جام بدست داشتن - مص . م

آنکس که بدست جام دارد
سلطانی جم مدام دارد ۱۱۸

(مدام، ایهامی به معنی دیگر خود
که شراب باشد دارد و با جام

ایهام و تناسب است)

جام بدست گرفتن - ر ك: جام
گرفتن ش (۲)

جام بکف آوردن - مص . م
حافظا، روز اجل گر بکف آری

جامی

یکسر از کوی خرابات بر نندت به

بهشت ۸۰

گردش جام . خنده جام . لب و :
سر رشته جان به جام بگذار...

۱۱۸

جام اسکندر - ا ض - اختصاص
یا نسبت (= آئینه اسکندر) و
(= آئینه فتح) ر ك: آب خضر
ش (۴)

جام از می تهی بودن - مص . م
ر ك: پادشاهها

جام باده - ا ض - بیان جنس . جام
شراب . جام می . عراقی گوید :

مراد از جام عالم وجود است و
مراد از باده حیات و معرفت . (و

غلبه عشق در بدایت سلوک -
ر ك: باده)

۱- همراز عشق و هم نفس جام
باده ایم ۳۶۴

۲- ... که جام باده بیاور که جم
نخواهد ماند ۱۷۹

۳- ... با ما به جام باده صافی
خطاب کن ۳۹۶

۴- حدیث صحبت خوبان و جام
باده بگو ۳۸۸

۵- ... یا جام باده یا قصه کوتاه
۴۱۸

۶- کنونکه بر کف گل جام باده
صاف است ۴۴

و ر ك: باده جام

جام باده صافی - ا ض - بیان

جنس و اتصاف ر ك: جام باده

ش (۲) و (۴)

یادآور مضمون:

گر می فروش حاجت رندان روا کند
ایزد گنه بخشد و دفع بلا کند

۱۸۶

جام بیخودی - اضافه تشبیهی

چون ز جام بیخودی رطلی کشی
کم زنی از خویشتن لاف منی ۴۷۸

جام پر می شستن - مص. م ر ک:
بزم جم. بزم. ش (۵)

جام تجلی صفات - اضافه. بیانیه
(سودی)

... باده از جام تجلی صفاتم دادند
ر ک: پرتو ذات. پرتو. ش (۶)

جام تهی بودن - مص. م.
عمری است پادشاهها کز می تهی
است جامم ر ک: تهی (۴)

جام جان افزای - اضافه وصفی.
کنایه از معرفت و عشق است.
معرفه الله و عشق به حق

آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش
روزگار

جرعه ای بود از زلال جام جان افزای
تو ۴۱۰

جام جفا - اض. تشبیهی

... چون مست شدم، جام جفا را
سر داد ۳۷۸ ص

جام جیم - اض. نسبت یا
اختصاص. جام جمشید. جام
کیخسرو. نوعی اسطرلاب جامی
بوده. نحوه وصف جام کیخسرو
در شاهنامه در داستان بیژن و منیژه

چنین آمده است:

پس آن جام بر کف نهاد و بدید
درو هفته کشور همی بنگرید
ز کار و نشان سپهر بلند
همی کرد پیدا چه و چون و چند
ز ماهی بجام اندرون تا بره -
نکاریده پیکر بدو یکسره
چه کیوان، چه هرمز، چه بهرام و شیر
چه مهر و چه ماه و چه ناهید و تیر
همه بودنیها بدو اندرا
بدیدی جهاندار افسونگرا ...
در اصطلاح عرفا، جام جم، یا جام
گیتی نمای یا جام جهان بین قلب
عارف است که با آن با سرار غیب
واقف می شود و گفته شده که
این مضمون را حافظ از روزبهان
بقلی شیرازی اقتباس کرده، به
استناد از دو بیت از او:

در جستن این جام جهان پیمودم
روزی ننشستم و دمی نغنودم
ز استاد چو وصف جام جام بشنودم
خود جام جهان نمای جم خود بودم
(خانلری ۱۱۷۱)

لیکن احتمال زیادتر آنست که
حافظ به علت انس و آشنایی با
شاهنامه و متأثر بودن او از آن
جام جم را نیز از آن منظومه
مستقلاً گرفته است.

۱- هرآنکه راز دو عالم ز خط
ساغر خواند

رموز جام جم از نقش خاك ره

دانست

۴۷

رموز جام جام خطوط و نقوشی است که بر جام یا اسطرلاب نقش می‌بسته‌اند و آنها را المقنطرات می‌گفتند و خاک راه اشاره است به ساختن جام از خاک رس و ساختن اسطرلاب جامی که از سفال بوده است. در موارد دیگر نیز این اشاره مطرح می‌باشد. از آن جمله در شاهد (۱) و (۲) و (۵) در ذیل:

۱- گوهر جام جم از کان جهانسی دگر است

تو تمنا ز گل کوزه گران میداری
۴۵۰

۲- در سفالین کاسه رندان به خواری منگرید

کاین حریفان خدمت جام جهان بین می‌کنند
ص ۳۶۶

۳- ... انکار ما مکن که چنین جام جم نداشت

رک: انکار کردن. ش (۲)

۴- دلی که غیب‌نمایست و جام جم دارد

ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد
۱۱۹

۵- بسر جام جم آنگه نظر توانی کرد

که خاک می‌کند کحل بصر توانی کرد
۱۴۳

۶- کمند صید بهرامی بیفکن جام

جم بردار... رک: پیمودن. ش (۴)

رک: پیمودن. ش (۴)

۷- چو مستعد نظر نیستی، وصال مجوی

که جام جم نکند سود وقت بی‌بصری
۴۵۲

۸- بده ساقی آن می کزو جام جم زند لاف بینایی اندر عدم

بمن ده که گردم بتایید جام چو جم آگه از سر عالم تمام...

بده ساقی آن می که عکسش ز جام به کیخسرو و جم فرستد پیام

۳۵۷ ص

۹- روان تشنه ما را بجرعه‌ای دریاب

چو می‌دهند زلال خضر ز جام جمت
۹۳

۱۰- سالها دل طلب جام جم از ما میکرد

جام جم داشتن- مصر. ش (۳)

جام جم و خاتم- تن و تلمیح به

گم شدن انگشتری سلیمان. ش (۴)

جام جم و خاک می‌کند - (تن) و

تلمیح است به ساختن جام

و اسطرلاب جامی از سفال و خاک

ش (۵)

جام جم و گل کوزه گران - (تن)

و تلمیحی است به ساختن جام

از سفال و اسطرلاب جامی از

خاک رس یا گل کوزه گران. ش

(۱۱) و (۱۴)

جام جهان بین و سفالین کاسه -
تن و تلمیح است به ساختن
اسطرلاب جامی از سفال و خاک
رس. ر ك: جام جم. ش (۲)

جام جهان نما - (= جام جم)
جام جم. جام جهان بین. جام
گیتی نما. در اصطلاح باطن مرد
حق و انسان کامل

۱- جام جهان نماست ضمیر منیر
دوست... ر ك: اظهار. ش (۱)
۲- ز ملك تا ملكوتش حجاب
بردارند

هرآنکه خدمت جام جهان نما بکند
۱۸۷

۳- گرت هواست که چون جم
بسر غیب رسی
بیا و همدم جام جهان نما می باش
۲۷۴

جام خاطر - اضافه تشبیهی
صافی است جام خاطر در دور
آصف عهد...
ر ك: آصف. ش (۱۹) و آصف
عهد

جام خواستن - مص. م
بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز
۲۶۶

جام دادن - مص. م و جامی دادن
۱- جامی بده که باز بشادی روی
شاه... ۳۲۹

۲- ... ساقیا، جامی بده، تاجپره
را گلگون کنم ۳۴۹

جام جمشید - (= جام جم) اضافه
اختصاص. جام جم. جام جهان
نما. ر ك: جام قصه جمشید
جام جهان - اضافه تشبیهی.
ر ك: لب جام

جام جهان بین - (= جام جم)
اضافه وصفی. جام جم. جام
کیخسرو. جام جهان نما در
اصطلاح دل عارف و دل انسان
کامل است

۱- گفتم ای مسند جم، جام جهان
بینت کو؟...

ر ك: افسوس. ش (۷)
۲- گفتم این جام جهان بین، بتو
کی داد حکیم؟ ۱۴۲

۳- حافظ که هوس میکندش جام
جهان بین

گو در نظر آصف جمشید مکان
باش ۲۷۲

۴- پیر میخانه، سحر جام جهان
بینم داد ۳۶۱

۵- ای جرعه نوش مجلس جم،
سینه پاک دار

کائینه ایست جام جهان بین که
آه ازو ۴۱۳

۶- همچو جم جرعه ما کش که
ز سر دو جهان

پرتو جام جهان بین هدت آگاهی
۴۸۸

جام جهان بین دادن - مص. م
ش (۲) و (۴)

- ۳- ساقیا جامی بمن ده تابیا ساقیا
دمی ۴۷۰
- جام داشتن - مص. م
آبی که خضر حیات ازو یافت
در میکده جو، که جام دارد
- جام در دادن - مص. م و جامی
دردادن
- ۱- ساقیا، برخیز و درده جام را...
ر ك: ایام. ش (۱۲)
- ۲- وانگهم درداد جامی کز فروغش
برفلک
- زهره در رقص آمد و بر بطن زنان
میگفت نوش ۲۸۶
- جام در دست داشتن - مص. م
آن کس که بدست جام دارد...
۱۱۸
- جام دگر - ا ض - وصفی. جام
دوم در «دو جام دگر» به دو جام
دگر آشفته شود دستارش ۲۷۷
- جام دوست - اضافه نسبت یا
اختصاص. جام معشوق. باده ازل
سر زمستی برنگیرد تا بصبح
روز حشر
- هر که چون من در ازل يك جرعه
خورد از جام دوست
- جام ز جامی - اضافه بیانی. بیان
جنس. ر ك: اساس توبه. اساس.
ش (۲)
- جام زدن - مص. م. و جامی زدن
- ۱- جامی بیاد گوشه محراب
می زدم ۳۲۰
- ۲- ... در مجلس روحانیان که
گاه جامی می زنم ۳۴۴
- ۳- ... فرصت عیش نگه دار بزن
جامی چند ۱۸۲
- جام زر - ا ض - بیان جنس
- ۱- شراب نوش کن و جام زر به
حافظ ده (خانلری ۱۲۲)
- ۲- گو جام زر به حافظ شب
زننده دار بخشش ۲۷۵
- جام زرش - اضافه بیان جنس و
اضافه اسم به ضمیر. جام زر او
(قوام الدین محمد صاحب عیار =
آصف صاحب عیار)
- ... و آفتاب نکردی فسوس جام
زرش
- چرا تهی ز می خوشگوار بایستی
۳۷۳ ص
- جام زرافشان - اضافه وصفی .
جام زرافشان اتابك شمس الدین
پشنگ (ر ك: اتابك (ر ك:
زرافشان)
- ای صبا، بر ساقی بزم اتابك
عرضه دار
- تا از آن جام زرافشان جرعه ای
بخشد به من ۳۹۰
- جام زرکش - اضافه وصفی.
جام زرین
- که جام زرکش که لعل دلخواه
۴۱۷
- جام زرین - اضافه وصفی یا بیان
نوع ر ك: ایا. ش (۱)

جام سعادت فروغ - اضافه وصفی.

جام می

زانجا که فیض جام سعادت فروغ

تست

بیرون شدی نمای ز ظلمات حیرتم

۳۱۳

جام شاه - اضافه نسبت یا

اختصاص، یا ملکی

... از جام شاه جرعه کش حوض

۳۲۹

کوثرم جام شراب يك منی - اضافه بیانی

و وصفی و تتابع

نوش کن جام شراب يك منی

تا بدان بیخ غم ازل بر کنی

۴۷۸

و رك: جام يك منی

جام صبح - اضافه اختصاص و

بیان ظرف زمان بجای جام صبحی

(اضافه وصفی)

چو شهبسوار فلل بنگرد به جام

صبح...

قکز. رك: صبح

جام صبحی - اضافه وصفی

(= جام صبح)

جام باده ای که صبحگاهان

مینوشیدند

۱- بنوش جام صبحی بنال

۲۱۹

دف و چنگ...

۲- تا همه خلوتیان جام صبحی

۳۷۳

گیرند

جام طرب شکار - اضافه وصفی.

جام طرب انگیز. جام می

آن جام طرب شکار بردستم نه

ص ۲۸۴

جام عالم بین - (= جام جم) جام

گیتی نما، جام جهان بین، جام

جهان نما

باده نوش از جام عالم بین که

براورنگ جم... ۴۳۳

جام عدل - اضافه وصفی و در

صورتی که عدل بمعنی «عادل» باشد

جام مساوی و معادل و در اشاره

به تعریف عدل که گفته اند:

العدل اعطاء كل شی حقّه و به قول

خاقانی:

هر کس را جام در خورش ده

وز سوخته فرق کن تران را

دیوان / ۳۴

و یادآور این سخن سلطان مسعود

غزنی در يك شب میهمانی و

شرابخواری «امیر گفت عدل نگاه

دارید و ساتکینها برابر کنید تا

ستم نرود...» (تاریخ بیهقی/

۶۵۸)

ساقی بجام عدل بده باده تا گدا

غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند

۱۸۶

تردیدی نیست که حافظ عدل را

يك اصل در ساختمان عالم و دور

فلك میداند که میگوید:

دور فلکی یکسره بر منبج عدل

است

خوش باش که ظالم نبرد راه بمنزل
۳۰۴

و گمان «عدلی مذهب» بسودن
خواجه یا گرایش او براین مذهب
نیز بذهن خطوط میکنند و به این
آیه کریمه هم نظر داشته «ان الله
یأمر بالعدل والاحسان و ایتاء
ذی القربی» (نحل - ۹۰) و «عدل»
یکی از خطوط هفتگانه جام است
بنام خط عدل یا خط جود که
خط اول است (ر ک: خط جام)
و «نام فارسی این جام (جام عدل)
می دزد است. جام عدل ضد جام
جور است، زیرا اگر در جام
عدل قطره ای بیش از مقدار معلوم
ریخته شود، تمام مایع درون این
ظرف بیرون می ریزد» (واژه نامه
غزلهای حافظ. از خدیو جم بنقل
از مفاتیح العلوم خوارزمی ص
۲۳۹)

جام عشق - اضافه تشبیهی
مخمور جام عشقم، ساقی بده
شرابی... ۴۳۲

جام عقیقی - اضافه وصفی
ارغوان جام عقیقی بسمن خواهد
داد... ۴۳۲

ر ک: ارغوان. ش (۳)
جام غرور - اضافه تشبیهی
بیار باده که رنگین کنیم جامه زرق
که مست جام غروریم و نسام
هشیاری است ۶۶

جام غم - اضافه تشبیهی
ز جام غم می لعلی که میخورم
خونست ۵۴

جام کیخسرو - اضافه نسبت یا
ملکیت. جام جم، جام جهان بین .
جام جهان نما. جام گیتی نما
... جام کیخسرو طلب کافرا سیاب
انداختی ۴۳۳

جام گرداندن - مص. م. ر ک:
چنگ حزین

جام گرفتن - مص. م
۱- ر ک: جام صبحی. ش (۲)
۲- من آنم که چون جام گیرم
بدست

بینم در آن آینه هرچه هست
۳۵۸

۳- جامی ز می الست گیرم
ر ک: الست

۴- جام می گیرم و از اهل ریا
دور شوم ۳۵۵

جام گل - اضافه تشبیهی و استعاری
ز جام گل دگر بلبل چنان مست
می لعل است... ۳۵۴

جام گیتی نما - اضافه وصفی. جام
جم، جام کیخسرو، جام جهان
بین. جام عالم بین.

گنج در آستین و کیسه نهی
جام گیتی نما و خاک رهیم ۳۸۱
ر ک: جام و خاک

جام لعل - اض. بیان جنس و
استعاره. کنایه از لب

- ۱- طربسرای وزیر است، ساقیا
بگذار
که غیرجام می آنجا کندگرا نجان
بشکست قکه
۲- آئینه سکندر، جام می است،
بنگر... ۵
۳- حافظ مرید جام می است،
ای صبا برو ۷
۴- خنده جام می و زلف کره گیر
نگار
ای بسا توبه که چون توبه حافظ
۵- من نخواهم کرد ترك لعل یار
و جام می...
ر ك: ترك لعل یار
۶- برآستانه می خانه هر که یافت
رهی
ز فیض جام می اسرار خانقه
دانست ۴۷
۷- مگر که لاله بدانست بیوفایی
دهر
که تا بزاد و بشد، جام می ز کف
ننهاد ۱۰۱
۸- ساقیا، جام میم ده که نگارنده
غیب
نیست معلوم که در پرده اسرار
چه کرد ۱۴۰
۹- ولی تو، تا لب معشوق و جام
می خواهی ۱۴۳
طمع مدار که کار دگر توانی کرد
۱۴۳
۱۰- از آن ساعت که جام می

- ... برامید جام نعلت دزدی آشام
هنوز ۲۶۵
جام ها - اضافه اختصاص یا
مالکیت. ر ك: بزم جم و:
اگر ز روی تو عکسی به جام ما
افتد (خانلری ۱۱۰)
جام مراد - اضافه تشبیهی
تا ابد جام مرادش همدم جانی بود
۲۱۸
۲- امتحان کن که لبی جام مرادت
بدهند
(خانلری ۱۸۵) ق: بسی گنج مرادت
بدهند ۱۹۰
جام - اضافه اسم به ضمیر.
۱- يك دو جام دی سحر که
اتفاق افتاده بود ۲۱۲
۲- عمری است پادشاهها کز می
تهست جام ۴۸۹
۳- جام بدست باشد و زلف
نگار هم ۳۶۲
جام مرصع - اضافه وصفی. جام
جواهر نشان
۱- گر طمع داری از آن جام
مرصع می لعل... ۸۱
۲- همت عالی طلب، جام مرصع
گو مباش...
ر ك: آب عنب. ش (۱)
۳- ... جام مرصع تو بدین در
شاهوار ۲۴۶
جام می - اضافه بیان جنس.
ساغر می. قدح می

- بدست او مشرف شد
زمانه ساغرشادی بیاد می‌گساران
زده ۱۵۳
- ۱۱- جام می و خون دل هریک
بکسی دادند ۱۶۱
- ۱۲- نستدن جام می از جانان ،
گرانجانی بود ۲۱۸
- ۱۳- ... یا جسام می بکام دل
دوستان شدم ۳۲۱
- ۱۴- کی بود در زمانه وفا؟ جام
می بیار ۳۵۱
- ۱۵- جام می گیرم و از اهل ریا
دور شوم... ۳۵۵
- ۱۶- مپوس جز لب ساقی و جام
می، حافظ... ۳۹۳
- ۱۷- خرقه زهد و جام می، گرچه
نه در خور همند... ۴۱۱
- ۱۸- فردا شراب کوثر و حور
از برای ماست
- و امروز نیز ساقی مهری و جام
می ۴۲۹
- ۱۹- بده جام می و از جم مکن
یاد... ۴۳۱
- ۲۰- ... ای پسر جام میم ده که
بپیری برسی ۴۵۵
- ۲۱- سخن غیر مگو با من معشوقه
پرست
- کزوی و جام میم نیست بکس
پروایی ۴۹۰
- ۲۲- مده جام می و پای گل از
دست... ۳۵۵
- و ر ك: آئینه سکندر
جام می گرفتن - مص. م
ر ك: اهل ریا. ش (۲)
- جام می** - و آئینه سکندر - تن و
ترادف
ر ك: آئینه سکندر. ش (۱)
- جام می است** - اض - بیان نوع
و تتابع
ر ك: الست. می الست
- جام مینایی می** - اضافه وصفی
و تتابع
- جام مینائی می**، سد ره تنگ
دلیست ۱۲۸
- جام و باده** - تن. ر ك: باده جام
و ر ك: جام باده. و:
- ۱- ساقی ارباده ازین دست به جام
اندازد... ۱۵۰
- ۲- ... بخورد بادات و سنگ
به جام اندازد ۱۵۰
- جام و پیمانه** - تن و تلازم
عجب می‌داشتم دیشب ز حافظ
جام و پیمانه ۱۴۷
- جام و جامه** - جناس. مذیل
- ۱- ر ك: باده در جام
- ۲- ر ك: جامه زرق
- جام و جان** - تن و جناس مطرف
- ۱- سر رشته جان به جام بگذار...
۱۱۸
- ۲- ر ك: جان شیرین
- جام و جمشید** - تن
ر ك: جمشید. ش (۱۲) حکایت

جمشید

جام و چراغ - (تن) و تشبیه.

ر ك: چراغ جام. ش (۱)

جام و خاک - تن و تلمیح و اشاره

است به ساختن اسطراب جامی

از خاک رس. ر ك: جام جم. و جام

جهان بین. ش (۷) و جام گیتی نما

جام و خام - جناس خط. ر ك:

شیخ جام یا شیخ خام

جام و دل خونین - تن و تشبیه

ر ك: لب خندان

جام و ساغر - تن و ترادف. ر ك:

جام طرب شکار

جام و ساقی - (تن)

طاق و رواق مدرسه و قیل و قال

علم

در راه جام و ساقی مهرو نهاده ایم

۳۶۵

و ر ك: ساقی و جام

جام و سرخی روی - تن و تشبیه.

ر ك: طرب ش (۵) و بطرب حمل

کردن

جام و صراحی - (تن) و ر ك:

صراحی و جام

جام و قدح - (تن) و ترادف

۱- صوفی مجلس که دی، جام و

قدح می شکست

باز بیک جرعه می، عاقل و فرزانه

شد

۲- رموز مستی و رنلدی، زمن

بشنو، نه از واعظ

که با جام و قدح هر دم ندیم ماه

و پروینم

۳۵۶

۳- شعاع جام و قدح نور ماه پاشیده

عذار مغیچگان راه آفتاب زده

۴۲۱

جام و قصه جمشید - تن. یا جام

قصه جمشید. در صفحه ۲۷۸

جامع نسخ دیوان حافظ، تألیف

مسعود فرزاد در نسخه جام قصه

آمده که بر متن ترجیح دارد»

(حافظ شیرازی، خطیب رهبر

غزل ۲۶۶ ح ۳) و ر ك: جمشید

کامکار. جمشید

جام وصل - اضافه تشبیهی. جام

می وصل

گرم از دست برخیزد که با دلدار

بنشینم

ز جام وصل می نوشم، ز باغ

عیش گل چینم

۳۵۶

جام و لب - تن و تقریب. ر ك:

لب جام. ش (۱) و (۲) و (۳)

جام و لب خندان - تن و تشبیه.

با دل خونین لب خندان بیاور

همچو جام ر ك: خندان

جام محرم راز -

جز جام نشاید که بود محرم رازم

۳۳۴

جام و مدام - تن و ایهام. مدام در

دو معنی داریم و شراب

۱- آنکس که بدست جام دارد

سلطانی جم مدام دارد ۱۱۸

۲- ساقی ارباده ازین دست به

جام اندازد

- عارفان را همه در شرب مدام
اندازد ۱۵۰
- جام و می - تن و تلازم. ر ك:
جام می و:
زاهد خام که انکار می و جام کند.
۱۵۰
- جام هلالی - اضافه وصفی ، جام
بشکل هلال
دیرگاهی است کزین جام هلالی
مستم ۳۱۴
- ۲ - رخت می دیدم و جامی هلالی
باز می خوردم ۳۱۸
- جام همچون آفتاب - تشبیه صریح
با سه رکن
صبح دولت میدمد، کو جام همچون
آفتاب
- (حافظ خانلری. غزل ۱۴)
- جامی - با یاء وحدت
۱ - حافظا روز اجل گر بکف آری
جامی ۸۰
- ۲ - رندان تشنه لب را جامی
نمی دهد کس ۹۳
- ۳ - دانست که مخمورم و جامی
نفرستاد ۱۰۹
- ۴ - که پیر می فروشانش به جامی
بر نمی گردد ۱۱۹
- ۵ - بکوی می فروشانش به جامی
بر نمی گیرند (خانلری ۱۴۷)
- ۶ - فرصت عیش نگه دار و بز
جامی چند ۱۸۲
- ۷ - سرخوش آمد یار و جامی
- برکنار طاق بود ۲۰۶
- ۸ - بیار زان می کلرنک مشکبو
جامی ۲۶۳
- ۹ - جرعه جامی که من مدهوش
آن جامم هنوز ۲۶۵
- ۱۰ - وانگهم درد داد جامی کز فروغش
برفلک ۲۸۶
- ۱۱ - رخت می دیدم جامی هلالی
باز می خوردم ۳۱۸
- ۱۲ - جامی بیاد گوشه محراب
می زدم ۳۲۰
- ۱۳ - در مجلس روحانیان گه گاه
جامی می زنم ۳۴۴
- ۱۴ - ساقیا جامی بده تاجهره را
گلگون کنم ۳۴۹
- ۱۵ - چنگی حزین و جامی بنواز
یا بگردان ۳۸۴
- ۱۶ - حافظ چو طالب آمد جامی
به جان شیرین ۴۲۷
- ۱۷ - مخمور آن دو چشم آیا
کجاست جامی (خانلری ۴۲۴)
- ۱۸ - هر يك گرفته جامی بر یاد
روی یاری ۴۴۴
- ۱۹ - جم وقت خودی از دست به
جامی داری ۴۴۸
- ۲۰ - ساقی بیار جامی وز خلیر تم
برون کش ۴۶۲
- ۲۱ - گرچه ماه رمضانست بیار
جامی ۴۶۷
- ۲۲ - که بزم درد نوشان دو

آکه مردمان پوشند برای تن ،
پرنیان، و برای روان پنبه بهتر
است» (مینوی خرد پرسش
۱۵ بند ۶۴)

جامه از رشك چاك كردن - مص. م.
خورشید خاوری کند از رشك
جامه چاك ...

ر ك: خورشید خاوری
جامه برتن بدریدن گل - مص. م.
کنایه از شکفتن و باز شدن گل
تنت را دید گل، گویی که در باغ
چو مستان جامه را بدرید برتن
۳۸۹

جامه برکشیدن از تن - مص. م.
۱- ماهی که نظیر خود ندارد
بجمال

چون جامه زتن برکشد آن مشکین
خال... ۳۸۱ ص

۲- ر ك: جامه سبالوس
جامه بمطرب دادن - مص. م.

نظیر خرقه بمطرب دادن . رسم
صوفیان در حال شوق و وجد
بمطربان صبوحی دهیم جامه چاك
۱۴۷

جامه پاره كردن - مص. م. نظیر
خرقه چاك كردن یا خرقه دریدن
در حال شوق و وجد

پیاله گیرم و از شوق جامه پاره
کنم ۳۵۰

جامه تقوی - آ ض - تشبیهی.

هزار جم به جامی ۴۵۹

۲۳- ساقیا جامی بمن ده تا
بیاسایم دمی ۴۷۰

۲۴- پیامی آورد از یار و درپیش
جامی قکط

۲۵- جامی بده که باز بشادی
روی شاه

و ر ك: جام دادن. ش (۱)
جامی هلالی - جامی بشکل هلال
(= جام هلانی) جام را بشکل
هلال می ساخته اند. ش (۱)

جام يك منی - اضافه وصفی

۱- در ده بیاد حاتم طی جام يك
منی ۴۲۹

۲- صبحست و ژاله میچکد از ابر
بهمنی

برگ صبوح ساز و بده جام يك
منی

تا نامه سیام بخیلان کنیم طی
۴۷۹

۳- ر ك: جام شراب يك منی

جامع - ع (بکسر میم) در بردارنده
در «جامع علم و عمل» ر ك: جان
جهان. ش (۱)

جامه ۱. (بفتح میم) لباس. ثوب
(ع) پوشاك (بمعنی جام و صراحی
هم آمده است - برهان) پارچه دوخته
یا نندوخته. «قبای پوشیدنی هم
هست» (برهان) پهلوی: jāmāk
جاءك. و یامك (ذیل) «واژ جامه ای

ر ك: خرقة پرهیز

جامه جان - ا ض - تشبیهی و

نزدیک به استعاری. ر ك: جامه

قبایل کردن. ش (۱) و (۲)

جامه چاك - ا ض - اسم به صفت.

ر ك: جامه به مطرب دادن

جامه چاك کردن - مص. م.

خورشید خاوری کند از رشك

جامه چاك ۲۲۰

جامه چاك کردن گل - مص. م. و

استعاره تبعیه. باز شدن گل (=

جامه دریدن گل)

چو گل مردم ببویست جامه درتن

کنم چاك از گریبان تا بدامن

۳۸۹

جامه دران - ص. م. با ایهام و قید

حالت

نه گل از دست غمت وست و نه

بلبل در باغ

همه را نعره زانان جامه دران میدادی

(نوگوشه ای از بیات اصفهان) ۴۵۰

جامه دریدن گل و صبح -

مص. م. و استعاره تبعیه

مگر نسیم خطت صبح در چمن

بگذشت

که گل ببوی تو برتن چو صبح

جامه درید؟ ۲۳۸

جامه دریدن گل و بلبل - استعاره

تبعیه ر ك: جامه دران

جامه زرق - ا ض - تشبیهی (جامه

ارزق. جامه ریا)

بیار باده که رنگین کنیم جامه زرق

۶۶

جامه سالوس - ا ض - تشبیهی.

صوفی بیا که جامه سالوس برکشیم

۳۷۵

جامه کس سیه کردن - مص. م.

استعاره تبعیه. بدنام کردن. نسبت

کفر یا گناه بد دیگران دادن و غیبت

کردن. در تلمیح و اشاره به

«یا ایها الذین آمنوا لاتجسسوا ولا

یفتب بعضهم بعضا» (حجرات ۱۲)

ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم

جامه کس سیه و دلق خود ازرق

نکنیم ۳۷۸

دلق خود ازرق کردن یعنی نظاهر

به زهد و درویشی و عبادت کردن.

سیاه جامه بودن. یا سیاه جامگی

اصطلاحاً و استعاراً یعنی گناه کار

و کافر بودن. خاقانی گوید:

زانچه زلف تو سیاهست برنگش

منگر

کاین سیه جامگی از کفرست از ماتم

نیست دیوان/ ۷۲۰

جامه قبا - ص. م. و قید حالت.

(= پیرهن چاك). بی طاقت. بی

قرارار. ر ك: جامه قبا کردن

ش (۳)

جامه قبا کردن - مص. م. و استعاره

تبعیه. پاره کردن جامه یا پیراهن

از جلو و کنایه از بی طاقتی

نشان دادن

- ۱- سروبالای من آنگه که درآید
به سماع
چهمحل جامه جان را که قبا نتوان
کرد ۱۳۶
- ۲- چون گل از نکبت او جامه
قبا کن حافظ
وین قبا در ره آن قامت چالاک
انداز ۲۶۴
- ۳- همچو حافظ به خرابات روم
جامه قبا
بوکه دربر کشد آن دلبر نوخاسته ام
۳۱۱
- این اصطلاح را سعدی نیز قبا بکار
برده است:
- ۱- گر دیگر آن نگار قبا پوش
بگنرد
ما نیز جامه های تصوف قبا کنیم
- ۲- غلام قامت آن لعبت قبا پوشم
که در محبت رویش هزار جامه
قباست
- بجامه کاغذین - اض - وصفی و
بیان جنس ر ک: کاغذین جامه
جامه ای از لعل داشتن - استعاره
تبعیه. در وصف دختر رز که
شراب باشد.
- جامه ای دارد ز لعل نیمتاجی از
حباب ۳۶۷/ص
- جامه ای - با یاء وحدت
۱- جامه ای بود که بر قامت او
دوخته بود ۲۱۱
- ۲- جامه ای در نیکنمی نیز می باید
- درید
- ۳۴۰
- جان - ۱. روح (ع) روح حیوانی.
(ر ک: روح) روان. پهلوی: jân , gyân
- اگر موری سخن گوید، و گرمویی
روان دارد
من آن مور سخن گویم ، من آن
مویم که جان دارد
- (عمیق بخاری)
میانزار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین
خوش است (منسرب به فردوسی)
ابن سینا جان را بمعنی نفس یاد
کرده: «دیگر از انواع حکمت آن
بود که از حال هستی چیزها ما را
آگاهی دهد ، تا جان ما صورت
خویش بیابد...»
- (دانشنامه علانی/ ۶۸)
- ر ک: قوت جان. قوت جان. نسیم
گلشن جان. گوهر جان . فراق
جان. بوی جان. مونس جان. کام
جان . قصد جان. از سر جان
برخاستن. گوش جان. گردن جان
گرانجانی. خلاصه جان . لطف
جان (یا زلف جان؟) و:
- ۱- در چشم فضل نوری در چشم
ملک جان. ر ک: چشم فضل
- ۲- جان بر لبست و حسرت در
دل که از زبانش ۲۲۳
- ۳- جلوه بخت تر جان می برد از
شاه و گدا ۴۷۲

- ۴- منی دارم چو جان صافی و صوفی میکند عیشش ر ك: خدا یا
 ۵- خیال زلف تو گفتا که جان وسیله مساز ر ك: خیال زلف **جان** - در معنی محبوب و جانان یا جانانه
 سپیده دم که صبا بوی زلف جان گیرد
 (خانلری. ملحقات ۱۰۳۸)
 (قزوینی: لطف جان. قکز) و ر ك: جانا و جان من.
جان - در معنی جن مقابل انس. ر ك: انس و جان
جان آگه - اضم - وصفی یا بیان نوع
 نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست ۲۳
جان - بجای لب. بدل
 حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیز است
 عمری بود آن لحظه که جان را بلب آرم ۳۲۵
جانا - ندا. ای جان، ای عزیز
 ۱- نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستدارند ر ك: پیردانا
 ۲- هواخواه توام جانا و میدانم که میدانی ۴۷۴
 ۳- جانا به حاجتی که ترا هست با خدا ر ك: حاجت بودن
 ۴- جانا مگر این قاعده در شهر
- شما نیست؟ ۶۹
 ۵- جانا کدام سنگدل بی کفایت است ۱۳۸
 ۶- جانا روا نباشد خونریز را حمایت ر ك: حمایت
جان از بدن برآمدن - مص. م. مردن. فنا شدن. محو شدن. مقام محو و فنا
 نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید ۲۳۲
جان از کالبد رفتن - (= جان از بدن برآمدن) مص. م.
جان - در معنی طاقت و شکیب و ر ك: جان به لب آمدن و جان بلب رسیدن
جان افزای - ص. م. جان افزاینده. ر ك: جام جان افزای
جان افشان کردن - مص. م. جان نثار کردن. ر ك: افشان کردن
جان افشانی - حا. مص. م. فداکاری جان نثاری (= جان برافشاندن)
 همچو گل از چمن باد میفشان دامن زانکه در پای تو دارم سر جان افشانی ۳۷۵ ص
جانان - صفت نسبی. منسوب به جان. معشوق. محبوب «شرط مودت نباشد باندیشه جان دل از مهر جانان بر گرفتن» (گلستان سعدی ۱۳۴) و در اصطلاح جانان صفت خداوند است که قوام و قیام موجودات بدوست که اگر آن

جان و بجای جان و باندازه جان عزیز است. (رك: جانان ۱- سینه از آتش دل درغم جانانه بسوخت... ۱۷ (خانلری: جانم از آتش مهر رخ... ۱۸ ۲- جان ما سوخت، بپرسید که جانانه کیست ۶۷ ۳- دل بردلدار رفت، جان بر جانانه شد ۱۷۰ ۴- محصول دعا در ره جانانه نهادیم ۳۷۱ ۵- ببوی زلف تو گر جان بباد رفت چه شد هزار جان گرامی فدای جانانه ۲۷

جانبازان - جمع جانباز. عاشقان (کنایه) ۱- خامی و ساده دلی شیوه جانبازان نیست خبری از بر آن دلبر عیار بیار ۲۴۹ ۲- بر سر بازار جانبازان منادی میزنند بشنوید، ای ساکنان کوی رندی بشنوید ۳۶۷/ص

جانبازی - حا. مص. بسوخت حافظ در شرط عشق و جانبازی (انجوی ۱۶/۲) ق: عشقه بازی او ۵۰

قوام و پیوستگی نبودی هیچ چیز را موجود نشدی و بقا نیافتی. ر ك: جمال جانان. منزل جانان. وفای جانان. زلف جانان. آستان جانان. دامن جانان. جان و جانان. صحبت جانان. ابروی جانان و لب جانان و: ۱- قبول کرد بجان هرسخن که جانان گفت ۸۸ ۲- یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید ۲۳۳ ۳- راحت جان طلبم وز پی جانان بروم ۳۰۶ ۴- مرا عهده است با جانان که تا جان دریدن دارم ۳۲۷ ۵- در میان جان و جانان ماجرای رفت رفت ۸۳ ۶- چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی ۴۷۲ ۷- نستدن جام می از جانان گران جانی بود ۲۱۸ ۸- از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است ۷۴

جانان - استعاره. و کنایه از خداوند ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ که نقش جور و نشان طمع نخواهد ماند ۱۷۹

جانانه (= جانان) کنایه از مطلوب و معشوق (برهان) از جانان + ه (پسوند نسبت زاید) (ذیل) جانان. کسیکه منسوب به

- جان بباد رفتن- مص. م. جان
 فدا شدن. جان از دست رفتن.
 ر ك: جانانه. ش (۵)
 جان بتن دیدن- مص. م. زنده
 بودن. خود را زنده دیدن. احساس
 حیات و هستی کردن
 گر جان بتن ببینی مشغول کار
 او شو اگر بمعنی تا ۴۳۴
 جانان بودن- مص. م. معشوق
 بودن. محبوب بودن.
 چشم به دور که هم جانی و هم
 جانانی ۴۷۲
 جان بخش- ص. م. م. فاعلی. جان
 بخشنده. صفت عفو و صفت
 نکبت
 ۱- خسروا، پیرانه سر حافظ جوانی
 میکند
 بر امید عفو جان بخش گنه فرسای
 تو ۴۱۰
 ۲- نکبت جان بخش دارد خاک
 کوی دلبران
 عارفان آنجا مشام عقل مشکین
 کرده اند ۳۶۶/ص
 جان برآمدن- مص. م. مردن
 ر ك: جان برلب آمده
 جان بر آتش غم نهادن- مص. م.
 جان نهادیم بر آتش ز پی خوش
 نفسی ۴۵۵
 جان برافشانیدن- مص. م. (=)
 جان افشانی
 ۱- بجان او که بشکرانه جان
- ۶۱ برافشانم
 ۲- چهره بنما دلبرا تا جان
 ۲۹۴ برافشانم چو شمع
 جان بر جانانه شدن- مص. م.
 جان بوصل معشوق رسیدن.
 فناء در معشوق واتحاد با او
 ر ك: جانانه ش (۳)
 جان بردن- مص. م. جان بدر
 بردن، خلاص شدن، رهایی یافتن
 آزاد شدن. رستگاری. دلربایی
 کردن
 ۱- حافظ، ایق خرقه مینداز مگر
 ۲۱ جان ببری
 ۲- تو پنداری که بد گو رفت و
 جان برد ۵۵
 ۳- ز چشمت جان نشاید برد کز
 هرسو که می بینم ۱۲۰
 ۴- من از دست غمت مشکل برم
 جان ۳۸۹
 ۵- ز چشم شوخ تو جان کی توان
 برد ۵۵
 ۶- دل ضعیفم از آن میکشد بطرف
 چمن
 که جان ز مرگ به بیماری صبا
 ببرد ۱۲۹
 ۷- جلوه بخت تو جان می برد از
 شاه و گدا ۴۷۲
 جان برلب آمده- ا ض - وصفی
 جان بی طاقت
 عزم دیدار تو دارد جان برلب آمده
 ۱۲

برسم کهن «نوا» و گروگان که
فرزند یا یکی از نزدیکان را بعنوان
گروگان نزد پادشاه وقت برای
خودداری از سرپیچی می فرستاده اند
در داستان رستم و اسفندیار «روان
گروگان کردن» آمده:

چو اینجا بیایی و فرمان کنی
روان را به پوزش گروگان کنی
فردوسی
تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب
جان عزیز را بنوا می فرستمت
۹۰

جان پرور - ص. م. فاعلی مرخم.
جان پرورنده

جان پرور است قصه ارباب معرفت
۴۱۱

جان پرور بودن - مص. م. ر. ک:
جان پرور

جان پروردن - مص. م. روح
بخشیدن. روح پروردن. تقویت
روح. تعلیم و تربیت جان.

۱- همچون لب خود مدام جان
می پرور ۳۸۲/ص

۲- که جان خویش بیوردد و داد
عیش بداد ۳۶۳/ص

جان پریشان - ا. ض. - وصفی و
بیان نوع

برین جان پریشان رحمت آرید
۲۱۷

جانت - ا. ض. - اسم به ضمیر.

جان بربل بودن - مص. م. بی
طاقت بودن. بمرگ نزدیک شدن
جان بر لبست و حسرت در دل
که از لبانش

نگرفته هیچ کامی، جان از بدن
برآید ۲۳۳

جان به صبا دادن - مص. م. جان
به صبا بخشیدن بعنوان مژده خبر
خوب یعنی خاموش شدن شمع در
مقابل مژده باد صبا یا وزش آن
به مژده جان به صبا دادن شمع در
نفسی

ز شمع روی تواش چون رسید
پروانه ۴۲۷

جان به لب آملن - مص. م. بی
شکيب و طاقت شدن

در تیره شب هجرتو جانم بلب آمد
۴۹۴

جان بربل آوردن - مص. م. ر. ک:
جان بمعنی لب. با ایهام

جان بلب رسیدن - مص. م.
بی طاقت و شکيب شدن

بلب رسید مرا جان و بر نیامد کام
۲۳۸

جان به مرده دادن - مص. م. و
تلمیح به دم جان بخش عیسی
لب بگشا که می دهد لعل لب
به مرده جان ر. ک: خسته

جان به نوا فرستادن - مص. م.
جان بگروگان فرستادن. اشاره

جان تو. ۱- ر ك: بت شیرین

۲- ر ك: جان ستاندن. ش (۲)

۳- ر ك: نورعشق حق ۴- ر ك:

اوفتادن

جان جهان - اضافه اختصاصی.

عزیز جهان

۱- ... جامع علم و عمل، جان

جهان شاه شجاع ۲۹۳

۲- گفتم ای جان جهان دفتر گل

عیبی نیست ۴۲۳

۳- خان بن خان و سهنشاه و

سهنشاه نژاد

آنکه میزید اگر جان جهانش

خوانی ۴۷۲

۴- آصف عهد زمان جان جهان

تورانشاه... ۳۶۱

۵- ... وی طلعت تو جان جهان

و جهان جان

جان حافظ - اضافه اختصاص

۱- آنکه ناوک بردل من زیر چشمی

میزند

قوت جان حافظش در خنده زیر

لبست ۳۱

۲- لعل تو که هست جان حافظ

دور از لب مردمان دون باد

۱۰۷

۳- عدو با جان حافظ آن نکردی

که تیر چشم آن ابرو کمان کرد

۱۳۷

جان خود - اضافه نسبت یا اضافه

اسم به ضمیر

رحم کن بر جان خود، پرهیز کن

از تیر ما ۱۰

جان خون گرفته - اضافه وصفی.

جان بخون آغشته

صبا کجاست که این جان خون

گرفته چو گل

فدای نکبت گیسوی یار خواهم

کرد ۱۳۵

درین بیت علاوه بر تشبیه، تلمیح

و اشاره و ایهام نیز بکار رفته

است. تشبیه جان آغشته بخون

به گل سرخ و تلمیح و اشاره به

نوعی گیسوان که از لحاظ آرایش

«گل پیچ» میگفته اند و نیز اشاره

به زدن گل به گیسوان که شاعر

جان همچون گل سرخ خود را

میخواهد در راه نکبت گیسوی

یار بچیند و بر آن بزند.

جان خویش پروردن - مص. م.

ر ك: جان پروردن. ش (۲)

جان خویشتن - اضافه نسبت یا

اختصاص. جان خود. اضافه اسم

به ضمیر

... هواداران کویش را چو جان

خویشتن دارم ۳۲۷

جان دادن - مص. م. تلاش کردن

ر ك: سنگ سینه. و جان به مرده

دادن

جان دارو - ا. م. دد اصل داروی

جان بمعنی تریاک یا تریاق.

جان درازی - حا - مص. م. طول عمر.
بقاء جان. بقاء عمر. در يك جمله
دعایی یا مصراع یا بیت دعایی
خواجه

جان درازی تو بادا که یقین میدانیم
در کمان ناوڪ مژگان تو بی چیزی
نیست ۷۵

جان دوست - ا ض. نسبت با باء
قسم:

بجان دوست که غم پرده بر شما
ندرد

گر اعتماد برالطاف کار ساز کنید
۲۴۴

که اشاره و تلمیح است به «علی الله
فتوكلوا ان كنتم مومنین»

(مائده ۲۳)
جان دیدن - مص. م. ر ك: جان
سپردن. ش (۲)

جان در بدن داشتن - مص. م.
زنده بودن. زندگی کردن

مرا عهده است با جانان که تا
جان در بدن دارم ۳۲۷

جان را بلب آوردن - مص. م. ر ك:
جان بلب آوردن

جان را سپر کردن - مص. م.
جانا، کدام سنگدل بی کفایتیست

کز پیش زخم تیغ تو جان را سپر
نکرد؟ ۱۳۸

جان رفتن - مص. م. ر ك: جان
سخن

جان رفتن رفته - ا ض - بیان نوع

افیون. پادزهر. ضد زهر و کنایه
از شراب در شعر خواجه

باد صبا ز عهد صبی یاد میدهد
جان دارویی که غم ببرد، در ره،
ای صبی ۴۲۹

جاننداری - حا. مص. م. (جاندار
+ ی مصدری) سلحداری،
محافظت، نگهبانی

پسندی و همداستانی کنی
که جاننداری و جانستانی کنی
(فردوسی)

آن ترك چو یافت منصب جاننداری
يك لحظه نمی شکبید از دلنداری
(خطاط هروی)

«غلامی که او را قماش گفتی و
شمشردار بود و در دیوان او را
جاندار گفتندی، درآمد و بر شیر

زخمی استوار کرد چنانکه بدان تمام
شد و بیفتاد» (تاریخ بیسقی/

۱۲۶) جاندار جمع تکثیر در عربی
دارد و جاناندره گویند «یکدفعه

خودم مردی را دیدم که گردنش
را بسته اند و جاندره او را می-

کشند، سبب پرسیدم گفتند در
دست او سلاحی یافته اند» (تاریخ

عصر حافظ / ۱۳۹ بنقل و ترجمه
از رحله ابن بطوطه)

یار دلدار من ار قلب بدینسان
شکند

ببرد زود بجاننداری خود پادشاهش
۲۸۹

- و جانی که از تن رفته است.
دل آزردۀ ما را بنسیمی بنواز
یعنی آن جان زتن رفته، بتن باز
رسان ۳۸۵
- جان زمرگ بردن** - مص. م. از
دست مرگ خلاصی یافتن. جان
ز مرگ به بیماری صبا بردن.
یعنی با آنکه صبا خود بیمار است
بنوعی که آهسته و افتان و خیزان
می رود، بدم او که جان بخش است
از مرگ رهایی یافتن
... که جان ز مرگ به بیماری
صبا ببرد ۱۲۹
- جان سپاران** - ص. م. عاشقان
را ك: جان سپاردن. ش (۱)
جان سپاردن - مص. م. (= جان
سپردن) عاشق شدن. مردن
۱- درآب و رنگ رخسارش چه
جان دادیم و خون خوردیم
چو نقشش دست داد، اول رقم
یرجان سپاران زد ۱۵۳
- ۲- پروانه او گر رسدم در طلب
جان
چون شمع هماندم بدمی جان
بسپارم ۳۲۵
- ۳- ر ك: چشم مست. ش (۵)
جان سپردن - مص. م. (= جان
سپاردن) فنا شدن. مردن. جان
سپردن در عشق و در راه آن و
در جلوه آن
- ۱- راهی است راه عشق که هیچش
کناره نیست
آنجا جز آنکه جان بسپارند، چاره
نیست ۷۲
- ۲- تو همچو صبحی و من شمع
خلوت سحرم
تبسمی کن و جان بین که چون
همی سپرم ۳۳۰
- جان ستان** - ص. م. م. جان ستانده
صفت تیغ
چو وقت کار بود، تیغ جان ستان
گیرد
- جان ستاندن** - مص. م. قبض روح
جان گرفتن
- ۱- لبم بر لب نه، ای ساقی و
بستان جان شیرینم ۳۵۶
- ۲- گویی ندمم گامت و جانم
بستانم. ر ك: گامت دادن
جان سخن - اضافه استعاری.
ماحصل کلام. جان مطلب. روح
سخن
میشد آنکس که جز او جان سخن
کس نشناخت
- من همی دیدم و از کالبدم جان
میرفت ۲۶۲
- جان سخن شناختن** - مص. م.
ر ك: جان سخن
- جان سوختن** - مص. م. ۱- ر ك:
جانافه. ش (۲) ۲- ر ك: غایب
از نظر. ش (۱) ۳- ر ك: جان
مقدس

- جان سوز- ص. م. م. ر. ك: درد
جان سوز
- جان شیخ و شاب- ا. ضد. اختصاص
ر. ك: شیخ و شاب
- جان شیرین- اضافه وصفی و گاه
با قرینه فرمان، ایهام و تناسب
با شیرین معشوقه او دارد در
ش (۲)
- ۱- ... لبم بر لب نه، ای ساقی و
بستان جان شیرینم ر. ك: جان
ستاندن
- ۲- جهان پیرست و بی بنیاد، ازین
فرهادکش، فریاد
- که کرد افسون و نیرنگش ملول
از جان شیرینم ۳۵۴
- ۳- حافظ چو طالب آید جامی
بجان شیرین
- حتی یدوق منه کاسا من الکرامه
۴۲۷
- چانش- ا. ضد- اسم به ضمیر.
بهر شکسته که پیوست تازه شد
چانش ۲۸۰
- جان شیرین ستاندن- مص. م.
ر. ك: جان شیرین. ش (۱)
- جان طلبیدن- مص. م. ر. ك:
بهل.
- جان عاریت- اضافه وصفی. جان
عاریتی. جانی که از خداوند و از
مبدأ جانها و صاحب اصلی آن
بعاریت گرفته شده «یستلونك عن
- الروح. قل الروح من امر ربي»
(اسراء - ۸۵) و «انا لله وانا اليه
راجعون» (بقره - ۱۵۶)
- این جان عاریت که: بحافظ سپرد
دوست
- روزی رخس ببینم و تسلیم وی
کنم ۳۵۱
- جان عزیز- اضافه وصفی.
- ۱- تا لشکر غمت نکند ملك دل
خراب
- جان عزیز خود بنوا می فرستمت
۹۰
- ۲- حافظ، لب لعلش چو مرا جان
عزیز است
- عمری بود آن لحظه که جان را
بلب آرم ۳۲۵
- ۳- بگو که جان عزیزم ز دست
رفت، خدا را!
- ز لعل روح فزایش ببخش آن که
تو دانی
- ۴۷۶
- جان علوی- اضافه وصفی. جان
آسمانی. جان مثلی (مثل افلاطون)
- جان علوی هوس چاه زنخدان تو
داشت ۱۵۲
- جان فدا شدن- مص. م.
- دل فدای او شد و جان نیز هم
۳۶۳
- جان فدا بودن- مص. م.
- جان فدای دهندش باد که در باغ

- نظر... ر ك: باغ نظر. ش (۱)
جان فدا كردن - مص. م.
 ۱- ر ك: انوار. ش (۲)
 ۲- صد جان فدای یار نصیحت
 نیوش كن ۳۹۹
جان فدای لب شدن - مص. م.
 ر ك: خیال بستن (۱)
جان فرسودن - مص. م.
 دلبركه جان فرسود ازو، كام دلم
 نكشود ازو ۱۹۱
جان فروشان - ص. م. عاشقان
 دركیش جان فروشان فضل و هنر
 نزیبد (انجوى ۴/۶۹)
جان فزا - ص. م. م. جان فزاینده.
 (= جان افزا) در (تعویذ جان فزا)
 ر ك: تعویذ. ش (۳)
جان فشاندن - مص. م. (+ جان
 افشانندن)
 آن خوش خبر كجاست كه این فتح
 مژده داد
 تا جان فشانمش چو زر وسیم در
 قدم ۳۱۲
جان گاهیدن - مص. م.
 خار از بچه جان بكاهد، گل عنبر
 آن بخواهد... ۴۳۴
جان گداختن - مص. م.
 گفتگوهاست درین راه كه جان
 بگذازد ۲۷۱
جان گرامی - ا ضه - وصفی
 ۱- ... هزار جان گرامی فدای
 جانانه ر ك: جانانه. ش (۵)
 ۲- ... فدای خاك در دوست باد
 جان گرامی ر ك: اقتصروا
جانم - ا ضه - اسم به ضمیر.
 ۱- آن زمان كارزوى دیدن جانم
 باشد ۳۴۷
 ۲- جانم از آتش مهر رخ جانانه
 بسوخت ۱۷
 ۳- جانم بسوختی وز جان دوست
 دارم ۹۱
 ۴- سر زر و دل جانم فدای آن
 یاری ۱۲۲
 (خانلری: فدای آن محبوب ۱۱۸)
 ۵- گوشه ابروی تست منزل جانم
 ۶- نگرود مهرت از جانم فراموش
 ۲۸۲
 ۷- آخر بسوخت جانم در كسب
 این فضائل ۳۰۷
 ۸- ترسم ندهی كام و جانم
 بستانی ۴۷۵
 ۹- در تیره شب هجر تو جانم
 بلب آمد ۴۹۴
جان مقدس - اضافه وصفی
 هزار جان مقدس بسوخت زین
 غیرت ۴۵۲
جان من - اضافه اختصاص یا
 نسبت
 ۱- یارب این آتش كه بر جان
 منست. ر ك: آتش و خلیل
 و بمعنی عزیز من. دوست من. در
 حال خطاب و ندا
 ۲- ... سخن شناس نه ای، جان

من، خطا اینجاست.

ر ك: خطا. ش (۱)

چرا همی شکنی، جان من، زسنگدلی
دل ضعیف که باشد بنازکی چو
زجاج ۹۷

و ر ك: زلف جان

جان من و جان شما -

«از برای این کلام و امثال آن چند
معنی گفته اند: یکی آنکه اینها
عباراتی است که هر کس کسی را
یا چیزی را بکسی بسپارد و سفارش
نماید که این را عزیز دار و نیک
محافظت کن یکی از اینها را میگوید
جان من و جان شما. دیگر: شما را
سوگند به جان من و مرا سوگند به
جان شما باد. دیگر آنکه جایی که
کمال اتحاد است، یکی از آنها را
گوید.. یعنی جان من و جان شما
یکی است» (داور)

در مورد استفاده خواجه ازین کلام
معنی آخر صحیح تر بنظر میرسد
و بدوستان خود میگوید جان من
و جان شما یکی است و برابرند
دل خرابی میکند، دلدار را آگه
کنید

زینها رای دوستان . جان من و
جان شما ۱۲

جان ناتوان - اضافه وصفی

کرا گویم؟ که با این درد جانسوز
طییم قصد جان ناتوان کرد

۱۳۷

جان نهادن بر آتش (غم) - مص. م.

... جان نهادیم بر آتش زپی خوش
نفسی ۴۵۵

جان و تن - (تن)

بلاگردان جان و تن دعای
مستمندانست ر ك: بلاء. ش (۸)

و ر ك: تن و جان. ش (۳) و (۶)
و ر ك: تن

جان و جام - تن و جناس مطرف.
ر ك: جام و جان

جان و جانان - (تن) و ر ك: جانان
جان و جانان بودن - مص. م.

ر ك: جانان. ش (۶)

جان و جانانه - (تن). ر ك: جانان
ش (۲) و (۳) و (۴) و (۵)

جان و جانان - جناس و هزادوج
ر ك: جان. و ر ك: جانان.

ش (۱)

جان و خرد - (تن)

تعظیم تو بر جان و خرد واجب و
لازم.. ر ك: تعظیم و انعام

جان و دام جهان - (تن) و ر ك:

دام جهان

جان و دل - (تن)

۱- جان من. ش (۲)

۲- ای درگاه اسلام پناه تو گشاده
بر روی زمین و وزنه جان و دل

۳۰۴

۳- ... نهاده لاله ز سودا بجان
و دل صد داغ

- ر ك: آب از چشم گشادن
- ۴- چه جرم کرده‌ام ای جان و دل
بحضرت تو؟ ۳۰۶
- ۶- دورم بصورت از در دولت سرای
تو
- لیکن بجان و دل ز مثنویان حضرت
۳۱۳
- ۷- نهادم بر لب لب را و جان و
دل فدا کردم ۳۱۸
- ۸- ر ك: جان فدا شدن
- ۹- بخواه جان و دل از پنده و روان
بستان ۴۴۵
- و ر ك: دل و جان
- جان و دل سپیل کردن- مص. م.
- ر ك: جان و دل
- سلسبیلان کرده جان و دل سپیل
۳۰۸
- جان و دل فدا شدن- مص. م.
- ر ك: جان فدا شدن
- جان و دل فدا کردن- مص. م.
- ر ك: جان و دل ش (۷)
- جان وسیله ساختن- مص. م.
- خیال زلف تو گفتا که جان وسیله
مسانز ر ك: خیال زلف
- جان و سینه‌های کباب- تن
- لب و دندان را حقوق نمک
- هست بر جان و سینه‌های کباب
- ۱۳
- جان و مشام- تن (ر ك: مشام
جان)
- جانب- ج.
- ۱- جانها فدای مردم نیکونهاد
باد ۱۰۲
- ۲- ز زلف عنبرین جانها چو
بگشایند بفشانند ۱۹۴
- جانی- صفت نسبی. بمعنی عزیز.
گرامی. منسوب بجان. متعلق به
جان و در اصطلاح صفت باقی
ابدی است که فنا را بدو راه
نباشد
- ۱- ر ك: همدم جانی. همدم
- ۲- ر ك: دوستان جانی. دوستان
جانی- با یاء نکره یا وحدت
بمعنی يك جان
- ۱- در بهای بوسه‌ای، جانی طلب
میکنند این دلستانان الفیات.
- ۲- دریغ عاشق مسکین من چه
جانی داد ۱۱۳
- ۳- زار و بیمار غم راحت جانی
بمن آر ۲۴۸
- ۴- چشمی و صد غم جانی و صد
آه ۴۱۷
- جانی طلب کردن- مص. م. مطالبه
يك جان کردن. ر ك: جانی .
ش (۱)
- جانی- با یاء ضمیر مخاطب.
- چشم بد دور که هم جانی و هم
جانانی ۴۷۲
- جانب- ع (بکسر نون) عطف (ع)
کرانه (ترجمان القرآن) . طرف و

کنار و آنچه در قرآن آمده که :
وساکنت بجانب الغربی (سوره
قصص - ۴۴) مراد بجانب غربی
طرفی است از کوه طور بجانب
مغرب که مقام میقات موسی بوده
(کنز) سمت. طرف. جهت. ناحیه
پهلوی: ostâ

نکته رفت و شکایت کس نکرد
جانب حرمت فرو نگذاشتیم
جانب حرمت فرو نگذاشتن - مص.
م. بزرگداشت. حرمت داشتن و
احترام کردن و جانب ادب نسبت
به کسی نگاهداشتن. ر ک: جانب
جانب ما - اضافه نسبت. طرف
ما. سوی ما. ناحیه ما
چون چشم تو دل می برد از گوشه
نشینان

همراه تو بودن، گنه از جانب نیست
۶۹

(همراه تو بودن: دل بشو باختن)

جانب نگاهداشتن - مص. م.
ملاحظه کردن. محابا کردن. طرفداری
کردن

۱- دیدم و آن چشم دل سیه که
نو داری

جانب هیچ آشنا نگاه ندارد

۱۲۷

۲- هر آنکه جانب اهل خدا نگه دارد
خداش در همه حال از بلا نگه دارد

۱۲۲

جانب حفظ کردن - مص. م. (=)
جانب نگاهداشتن

غافل ز حفظ جانب یاران خود
مشو ۴۰۶

جاوبت - ع. (بفتح واو و با) فعل
ماضی مفرد مثنوی غایب. از باب
مفاعله فاعل آن مثنوی و مثالی (سیم
دوم و سوم تارا یا عود یا هرساز
تاری دیگر) یعنی جواب داد یا
جواب بدهند یا هماهنگی کنند
سلام الله ما کر الیاتی

و جاوبت المثنائی والمثالی ۴۶۳
نوعی دعا و شریطه است که
معمولا در آخر قصاید می آید. اینجا
در طلیعه غزل است. یعنی سلام
خداوند در آمد و شد شبها به
(وادی الاراک و...) بر تو باد تا
سیم دوم و سوم عود یا تار
بیکدیگر جواب میدهند یا هماهنگی
کنند

جاودان - ص. خالد. دائم. ابدی
(ع) مخفف جاویدان. جاودانه و
جاوید. همیشه. پایدار. پهلوی:
جاویتان «مناس: ۲: ۷۷» «تاوادی
۲: ۱۶۹» (ذیل) و انوشه jāvitān
۱- هم کام من بخدمت تو گشته
منتظم

هم نام من بمدحت تو گشته جاودان
۲- جز دل من کز ازل تا بابد
عاشق رفت

گفته‌اند» (برهان) رځ: رستگاری
جاوید.

یوستایی: یاوید yāvêt و یاویتن
yâvétan پهلوی: jāvit
(ذیل برهان)

جاویدان - ص. همیشه و ابد
رځ: جاودان و جاودانه
تو گر خواهی که جاویدان جهان
یکسر بیارایی
صبا را گو که بردارد زمانی برقع
از رویت ۹۵

جام - ا. مقام. منزله. درجه. جلال
(ع) معرب گاه. فروشکوه.
در مقامی که صدارت بفقیران
بخشند

چشم دارم که بجای از همه افزون
باشی ۴۵۸
و رځ: مال و جاه.

جاهت - ا ض - اسم به ضمیر.
و رځ: کسب مال و جاه
جاه عشق - اضافه نسبت. مقام
عشق. مرتبه. عشق

اذا جاه عشق و دولت رندان پاکباز
پیوسته صدر مصطبه‌ها بود
مسکتم ۳۴۲

جاه و بزرگی - (تن) و ترادف
در شاهراه جاه و بزرگی خطر
بسی است ۴۵۱

جاه و جلال - (تن) و ترادف
۱- قسم بحشمت و جاه و جلال

جاودان کس نشنیدیم که درین
کار بماند

و رځ: جاودانه و جاویدان و بقای
جاودان و حسن جاودان و دولت
جاودان

جاودان یا جادوان - (رځ: حافظ
خانلری ۱۱۷۲)

بقای جاودانش ده که حسن جاودان
دارد ۱۲۰
را

جاودان بودن - مص. م. خلود (ع)
بگفتمی که بها چیست خاک پایش را
اگر حیات گرانمایه جاودان بودی؟
۴۴۲

جاودانه - ص. (منخف جاویدانه)
دایم و همیشه و ابد (برهان).
(و رځ: جاودان) پهلوی: جاویتانک
jâvitânak

که بندد طرف وصل از حسین
شاهی؟
که با خود عشق بازد جاودانه؟
۴۲۸

جاودانه عشق باخود باختن - مص.
م. خود خواهی و تا ابد خود را
دوست داشتن و گمان بردن و گمان
رفتن از این جهان نداشتن

جاوید - ص. خالد. دائم. باق (ع)
«بروزن تاهید. پاینده و همیشه
و دائم... و عالم آخرت را هم

- شاه شجاع
که نیست با کسم از بهر مال و
جاه نزاع
- ۲۹۲
۲- ... آه از این کبریا و جاه و
جلال ۳۰۲
۳- با چنین جاه و جلال از پیشگاه
سلطنت... ۳۷۵
(و ر ك: جلال و جاه)
جاه و حشمت- تن و ترادف.
ر ك: حشمت و جاه
جام و مال- (تن). ۱- ر ك: مال
و جاه ۲- ر ك: جاه و جلال ش(۱)
۳- ر ك: دربند مال و جاه بودن.
۴- ر ك: جاهی و مالی
جاه و منصب- تن. ر ك: منصب
و جاه
جاهی- بایاء مصدری. در صاحب
جاهی. صاحب. ش(۲)
جاهی- بایاء وحدت. ر ك: جاهی
و مالی
جاهی و مالی- با یاء
تو می باید که باشی ورته سیم هست
زیان مایه جاهی و مالی ۴۶۳
جاهل- ع (بکسر ها) نادان
... بیا زاهد که جاهل را حتی تر
می رسد روزی ۴۵۴
جای- ا. و جا. مکان (ع). ر ك:
جا و:
بنال بلبل بیدل که جای فریاد
- است
جای آن بودن- مص. م.
جای آن است که خون موج زند
در دل لعل ر ك: تغابن
جای آن داشتن- مص. . حق
چیزی داشتن. اختیار چیزی داشتن
و ارزش داشتن
مکن عتاب ازین بیش و جور بر
دل ما
بکن هر آنچه توانی که جای آن
داری ۴۴۵
جای اعتراض- اضافه اختصاص.
حق اعتراض
یار اگر نشست با ما نیست جای
اعتراض. ر ك: یار. ش(۵)
جای اقامت- اضافه اختصاص.
محل اقامت
خاک ره آن یار سفر کرده بیارید
تا چشم جهان بین کنش جای
اقامت ۸۹
جای امن- اضافه وصفی- یا بیان
نوع
شراب لعل و جای امن و یار
مهربان ساقی
دلا کی به شود کارت اگر اکنون
نخواهد شد ۱۶۵
جای بودن- مص. م. موقع بودن.
حق بردن.
۱- چه جای من که بلغزد سپهر
شعبده باز ۳۴

۲- چه جای دم‌زدن نافهای تاتاری است ۶۶

جای تو- اضافه اختصاص و اضافه اسم به ضمیر ۱- ر ک: جای دعا ۲- ر ک: خلوت وصل

جای جلوه- اضافه اختصاص ... هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست. ر ک: هلال

جای جنگ- اضافه اختصاص و بیان ظرف مکان. میدان جنگ.

جنگ جای «چون بجنگ جای رسیدند بایستادند...» (تاریخ

بیهقی/۱۹۰) و «سه غلام سرای رسیدند بشارت‌فتح و انگشتوانه

امیر بنشان پیاوردند که ازجنگ جای فرستاده بود...» (ایضاً

ص/۴۵۷) و بمعنی موقع و وقت جنگ

چو جای جنگ نبیند بجام یازد دست

چو وقت کار بود تیغ جان ستان گمبورد

جای خراب- اضافه وصفی

عالم همه سر بسر رباطیست خراب

درجای خراب هم خراب اولیتر ۳۸۰/ص

جای حافظ- اضافه اختصاص

ر ک: خلوت وصل

جای خالی- اضافه وصفی ر ک:

امن. ش (۴)

جای خلوت- (= جای خالی)

ر ک: گوشه. ش (۱)

جای داشتن- مص. م. مکان (ع)

محل داشتن. اختیار داشتن. ر ک: جای آن داشتن

جای در گوشه محراب کردن-

مص. م. ر ک: اهل کلام

جای دعا بودن- مص. م. موقع

دعا بودن

شاه‌نشین چشم من تکیه‌گه خیال تسلیت

جای دعاست شاه من بی تو مباد

جای تو ۴۱۱

جای دم‌زدن بودن- مص. م. ر ک:

جای بودن. ش (۲)

جای دولت- اضافه بیان ظرف.

و اختصاص مکان دولت

حافظ، جناب پیرمغان جای دولت

است ۳۵۳

جای صحبت نامحرم- ا ض -

بیان ظرف ر ک: خرقه پوش.

ش (۱)

جای غم بودن- مص. م. سزاوار

غم بودن

جای غم باد برآن دل که نخواهد

شادت ۱۸

جای فریاد- اضافه اختصاص

موقع فریاد ر ک: فریاد

جای فریاد بودن- موقع فریاد

بودن. ر ک: فریاد

به خدای تعالی کردن (کنز) (ونام علمی معروف در ریاضیات) رعایت حال و جبران و تلافی.

به جبر خاطر ما کوشش کابین کلاه نمد

بسا شکست که با افسر شهبی آورد ۱۴۷

(خانلری: بر افسر شهبی- ۱۴۳)

جبر خاطر- ا ض - استعاری.

ر ك: جبر

جبر و اختیار- تن. وعطف. دوواژه

مقابل هم و يك مسئله بسیار قدیمی فلسفی و کلامی و عرفانی است. از نظر

فلسفی جبر انتساب کلیه امور

بذات خداوند است و انسان

مانند دیگر موجودات و حتی مانند

جمادات هیچگونه اراده‌ای از خود

ندارد و آلت محض است. و از نظر

کلامی و دینی جبر مطلق برای

انسان وجود ندارد و همچنین

اختیار مطلق. و امر بین الامرین

است و لا جبر ولا تفویض. و

بندگان در اعمال خود مختارند از

همان جهت که مجبورند. و از نظر

عرفانی اختیار، اختیار حق است

بر اختیار خود. ر ك: اختیار

اهم مواردیکه حافظ نفی اختیار

میکند و تسلیم «تقدیر» و «سر نوشت»

و «قرعه» و «قرعه کار» و «قرعه

توفیق» و «قضا» و «صبغة الله»

جای محتسب و شهنه- ا ض -

بیان ظرف و لامیه. ر ك: حدیث

حافظ و ساغر

جای من- ا ض - اسم به ضمیر.

ر ك: جای بودن. ش (۱)

جای وصال- ا ض - استعاری.

انتظار وصال، توقع وصال

به خواب نیز نمی بینمش، چه جای

وصال؟ ۴۴۲

جایی- با یاء وحدت. يك جا.

(قید مکان)

۱- خرقة جایی گرو باده و دفتر

جایی ۴۹۰

۲- جائیکه برق غیرت بر آدم صفی

زد ۴۸۹

۳- جائیکه تخت و مسند جم

می رود بباد ۳۷۲

۴- خیال سبز خطی نقش بسته ام

جایی ۴۹۱

جای یافتن- مص. م. استقرار

یافتن. قرار گرفتن.

خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت

۳۰۶

جائیکه- قید مرکب مکان (جائی +

که موصول) ر ك: جایی. ش

(۲) و (۳)

جبر- ع (بفتح جیم و سکون با)

شکسته را بستن و نیکو کردن حال

کسی و توانگر گردانیدن و

برویانیدن و اسناد بدی و ناسزا

۲- رضا بداده بده وز جبین گره
بگشای

اگر بر من وتو در اختیار نگشودند
۹۴

۳- مستوره مست هر دو چو از
یک قبيله اند

ما دل بعشوه که دهیم ؟ اختیار
چیست؟

۴- گفت مگر ز لعل من بوسه
نداری آرزو؟

مردم ازین هوس والی قدرت و اختیار
کو؟

(رجوع شود به اختیار)
۵- بر آن سرم فنوشم می و گنه
نکنم

اگر موافق تدبیر من فتد تقدیر
۲۵۶

۶- مکن بنامه سیاهی ملامت من
مست

که آگهست که تقدیر بر سرش
چه نوشت

۷- و با اشاره به اختلاف میان
فلاسفه و متکلمین در خصوص

اصالت جبر یا اصالت اختیار
میگوید:

۷- قومی بجد و جهد نهادند وصل
دوست

قومی دگر حواله بتقدیر میکنند

۸- قتل این خسته بشمشیر تو
تقدیر نبود

۲۰۰

و «توکل» و «قلم صنع» و
«بخشش ازل» و «نصیب ازل»

و «حکم بلا» و «دایره قسمت» و
«حکم خدایی» و «حکم آسمان» و

«تقدیر روز ازل» و «مشرّب قسمت»
و «قسمت ازلی» و «آنچه

خدا کند» و «دیوان قسمت»
و «میراث فطرت» و «حکم کارفرمای

قدر» و «فیض ازل» و «مشیت»
خداوند و «اقبال ناممکن» و «لوح

جبین» و «بخت» و «خواستۀ
کردگار» میشود در دیوان او

فرهوان است و بخش عظیمی از
سخنان او حول این مسئله دور

میزند که بدون عنایت حق و مشیت
معبود هر تلاشی نافرجام است.

اما وظیفه بندگی و عشق و شرط
و طریق ادب بما حکم میکند که

دست از این تلاش هر اندازه که
بی ثمر باشد برنداریم. اهلیت و

جوهره وجودی ما نیز درین راه
که راه عشق است از طرف خالق

و معشوق بما اعطا شده و این
اصلی ترین موهبتی است که او بما

داده و عشق که آنهم ازلی است
و خدایی رابطه میان عنایت او

و اهلیت ما می باشد.

۱- چگونه شاد شود اندرون
غمگینم

۸۴

- ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود ۳۵۹
- ۹- نیست امید صلاحی ز فساد حافظ
- چونکه تقدیر چنین است ، چه تدبیر کنم ۳۴۷
- ۱۰- از دست چرا هشت سرزلف تو حافظ
- تقدیر چنین بود چه کردی که نهشتی ۴۳۴
- ۱۱- در خرابات طریقت ما بهم منزل شدیم
- کاین چنین رفتست در عهد ازل تقدیر ما ۱۰
- (و رجوع شود به تقدیر و تقدیر و تقدیر)
- ۱۲- دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند
- دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد ۱۵۲
- ۱۳- چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند
- گزارندگی نه بوفق رضا است ، خرده مگیر ۲۵۶
- ۱۴- نظر بر قرعه توفیق و یمن دولت شاهی است
- بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد ۱۵۳
- ۱۵- بنا امید ازین در مرو بزن فالی
- بود که قرعه دولت بنام ما افتد ۱۱۴
- ۱۶- آسمان بار العانت نتوانست آکشد
- قرعه کار بنام من دیوانه زدند ۱۸۴
- ۱۷- قسام بهشت و دوزخ آن عقده گشای
- ما را نگذازد که در آئیم از پای ۳۸۴
- ۱۸- مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
- قضای آسمان است این و دیگر گون نخواهد شد ۲۲۰
- ۱۹- در کوی نیکنای ما را گذر ندادند
- گر تو نمی پسندی ، تغییر کن قضا را ۱۰
- ۲۰- من جهد می کنم ، قضا میگوید
- بیرون ز کفایت تو کاری دگراست ۳۷۷/ص
- ۲۱- با فریب رنگ این نیلی خم زنگار فام
- کار برفوق مراد صبغة الله میکنی ۳۷۵/ص
- (رجوع شود به: قضا)
- ۲۲- تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافری است
- راهرو گر صد هنر دارد توکل بایندش ۲۸۰

- ۲۳- جز دل من کز ازل تا بابد عاشق رفت
کاین سابقه پیشین تا روز پسین باشد ۱۶۱
- ۳۱- مقام عیش میسر نمیشود بی رنج ۱۷۸
- ۲۴- بر عمل تکیه مکن خواهجه که در روز ازل
تو چه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت ۱۷۸
- ۲۵- کنون به آب می لعل خرجه میشود
نصیبه ازل از خود نمی توان انداخت ۱۶
- ۲۶- مگر گشایش حافظ درین خرابی بود
که بخشش از لش در می مغان انداخت ۱۶
- ۲۷- ساقیا می ده که با حکم ازل تدبیر نیست
قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده اند ۳۶۵/ص
- ۲۸- در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود
کاین شاهد بازاری و آن پرده نشین باشد ۱۶۱
- ۲۹- جام می و خون دل هریک بکسی دادند
در دایره قسمت اوضاع چنین باشد ۱۶۱
- ۳۰- آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر
کاین سابقه پیشین تا روز پسین باشد ۱۶۱
- ۳۱- مقام عیش میسر نمیشود بی رنج ۱۷۸
- ۳۲- بد برندان مگو ای شیخ و هشدار
که با حکم خدایی کینه داری ۴۴۷
- ۳۳- جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع
که حکم آسمان اینست، اگر سازی و گر سوزی ۴۵۴
- ۳۴- مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند
هر آن قسمت که آنجا رفت، از آن افزون نخواهد شد ۱۶۵
- ۳۵- در ازل هر کو بفیض دولت ارزانی بود
تا ابد جام مرادش همدم جانی بود ۲۱۸
- ۳۶- بنوش باده که قسام صنع قسمت کرد
در آفرینش از انواع نوش دارو و ز نیش منسوب ۳۷
- ۳۷- حافظ از مشرب قسمت گله بی انصافیست
طبع چون آب و غزالهای روان را بس ۱۶۱

- ۳۸- گر رنج پیشت آید وگر
راحت ای حکیم
نسبت مکن بغیر که اینها خدا
کند ۱۸۶
- ۳۹- آنچه او ریخت به پیمانۀ ما
نوشیدیم
اگر از خمر بهشت است وگر
از بادۀ مست ۲۶
- ۴۰- عیب مکن برندی و بدنامی
ای حکیم
کاین بود سرنوشت زدیوان قسمتم
۳۱۳
- ۴۱- میخور که عاشقی نه بکسب
است و اختیار
این موهبت رسید ز میراث فطرت
۳۱۳
- ۴۲- برو ای ناصح و بردردکشان
خرده مگیر
کارفرمای قدر میکند این ، من
چکنم ۳۴۵
- ۴۳- فیض ازل بزور و زر ارآمدی
بدست
آب خضر نصیبۀ اسکندر آمدی
۴۳۹
- ۴۴- حافظ، از چون و چرا بگذر
و می نوش دمی
پیش حکمش چه مجال سخن و
چون و چراست منسوب
- ۴۵- در کارخانه ای که ره علم و
عقل نیست
- وهم ضعیف رای فضولی چرا
کند؟ ۱۸۶
- ۴۶- کرشمۀ تو شرابی بعاشقان
پیمود
که علم بی خبر افتاد و عقل بی محس
شد ۱۶۷
- ۴۷- حافظ بخود نپوشید این
خرقۀ می آلود
ای شیخ پاکدامن معذور دار مارا
۵
- ۴۸- مکن بچشم حقارت نگاه در
من مست
که نیست معصیت و زهد بی مشیت
او ۴۰۵
- ۴۹- گناه اگرچه نبود اختیار ما،
حافظ
تو در طریق ادب کوش و گو گناه
منست ۵۳
- ۵۰- بدرد و صاف تورا حکم نیست،
دم درکش
که هرچه ساقی ما ریخت، عین
الطافست ۴۴
- ۵۱- مکن درین چمن سرزنش
بخودروی
چنانکه پرورشم میدهند میرویم
۳۷۹
- ۵۲- در پس آینه طوطی صفت
داشته اید
آنچه استاد ازل گفت بگو، میگویم
۳۸۰

- ۵۳- بشنو این نکته که خود را
ز غم آزاد کنی
خون خوری گر طلب روزی ننهاده
کنی ۴۸۱
- ۵۴- خیال حلقه زلفش فریبت
میدهد، حافظ
نگر تا حلقه اقبال ناکمش نجیبانی
۴۷۴
- ۵۵- بجد و جهد چو کاری نمی رود
از پیش
بکردگار رها کرده به مصالح خویش
منسوب
- ۵۶- گرچه وصالش نه بکوشش
دهند
آنقدر ایدل که توانی بکوش
۲۸۴
- ۵۷- فی الجمله اعتماد مکن بر
ثبات دهر
اکاین کارخانه ایست که تغییر
میکند ۲۰۰
- ۵۸- من اگر خارم و گر گل چمن
آرایی هست
که از آن دست که او می کشدم
میرویم ۳۸۰
- ۵۹- عاشقانرا بر سر خود حکم
نیست
هرچه فرمان تو باشد آن کنند
۱۹۷
- ۶۰- زاهد شراب کوثر و حافظ
ریاله خواست
- تا درمیانه خواسته کردگار چیست
۶۵
- ۶۱- چو مستعد نظر نیستی
وصال مجوی
- که جام جم نکند سود وقت بی
بصری ۴۵۲
- ۶۲- مزن ز چون و چرا دم که
بندۀ مقبل
- قبول کرد بجان، هر سخن که جانان
گفت ۸۸
- ۶۳- من ز مسجد به خرابات نه
خود افتادم
- اینهم از عهد ازل حاصل فرجام
افتاد ۱۱۱
- ۶۴- نبود نقش دو عالم که رسم
الفت بود
- زمانه طرح محبت نه این زمان
انداخت ۱۶
- ۶۵- ... گریست رضایی، حکم
قضا بگردان
- رک: حکم قضا گرداندن
و اهم مواردیکه شاعر نفی جبر
میکند و حال اختیار و سرخوشی
و قدرت بروی غلبه دارد:
- ۱- چرخ برهم زنم از غیر مرادم
گردد
- من نه آنم که زبونی کشم از چرخ
فلک ۳۰۱
- ۲- بیا تا گل برافشانیم و می در
ساغر اندازیم

۸- دل به رغبت می سپارد جان
به چشم مست یار

گرچه هشیاران ندانند اختیار
خود به کس ۲۶۷

و ر ك: اختیار

جبلت ع (بکسر جیم و با وفتح
لام مشدد) گروه بسیار (ترجمان
القرآن) و از آیه ۱۸۴ در سوره
اشعراء: «والجبلۃ الاولین». در شعر
خواجہ این کلمہ در معنی معمول
خود که سرشت و فطرت و خلقت
و خمیره و طینت باشد آمده:

جهان پیر رعنا را، ترحم برجبلت
نیست ۴۴۰

جبین- ع (بفتح جیم و کسر با)
پیشانی (کنز) يك سوی پیشانی
(ترجمان القرآن)

۱- رضا بداده بده وز جبین گره
بگشای...

و ك: جبر و اختیار. ش (۲)
۲- جبین و چهره حافظ خدا جدا
مکناد

زا خاك بارگه کبریای شاه شجاع
۲۹۲

۳- برجبین نقش کن ازخون دل
من خالی

تا بدانند که قربان تو کافر کیشم
۳۴۱

(بر جبین نقش کردن خالی ازخون
پس از قربانی رسمی بوده و هست

فلک را سقف بشکافیم و طرح نو
در اندازیم

اگر غم لشکر انگیزد که خون
عاشقان ریزد

من و ساقی بنهم تازیم و بنیادش
بر اندازیم

و تمامی غزل تا به آخر... ۳۷۴

۳- مکن ز غصه شکایت که در
طریق طلب

براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید
۲۳۹

۴- دست از طلب ندارم تا کام
جان برآید

یا تن رسد بجانان یا جان ز تن
برآید ۲۳۴

۵- طفیل هستی عشقند آدمی و
بری

ارادتى بنما تا سعادتى ببرى
۴۵۲

۶- سر خدا که در تنق غیب
مستوی است

مستانه اش نقاب زرخسار بر کشم
کو جلوه ای ز ابروی او تا چو ماه
نوا

گوی سپهرم در اخم چو گان زرا کشم
۳۷۵

۷- گدای میکده ام ، ليک وقت
مستی بین

که ناز بر فلك و حکم بر ستاره
کنم ۳۵۰

الملك قد تباهی من جدہ و جدہ
 ۴۶۲
 میان جد و جد در بیت فوق تجنیس
 ناقص بکار رفته است
 جد و جد تن و جناس محرف.
 یا ناقص ر ك: جد
 جد و جهد - (تن و ترادف) کوشش
 و تلاش
 قومی به جد و جهد نهادند وصل
 دوست ۲۰۰
 جدا - ص (بضم جیم) منفك (ع)
 و سواء (ع) دور از هم. تنها.
 و با «جز» از يك ریشه است
 (ر ك: جز) و مصادر مرکب «جدا
 بودن» و «جدا کردن» و «جدا شدن»
 از آن ساخته شده است. پهلوی: jūt
 ۱ - ... از یکدیگر جدا شود اجزاء
 توأمان ر ك: توأمان
 ۲ - جدا شد یار شیرینت، کنون
 تنها نشین ای شمع... ۴۵۴
 و ر ك: جبین. ش (۲)
 جدا داشتن - مص. م. جدا کردن.
 عاشقان را زبر خویش جدا می داری
 ۴۴۸
 (خانلری: بندگانرا ۴۴۰)
 جدا شدن - مص. م. انفكاك.
 خلوص. فصول (ع). ر ك: جدا.
 و ر ك:
 یاران همنشین. نور دیده
 جدا کردن - مص. م. و ر ك: جبین
 ش. (۲)

که خون قربانی را با انگشت بر
 پیشانی کسی که برای او قربانی
 قربانی کرده اند میمالند)
 ۴ - رقیبان غافل و ما را از آن چشم
 و جبین مردم
 هزاران گونه پیغامست و حاجب
 در میان ابرو ۴۱۲
 ۵ - جنابش پارسایان راست محراب
 دل و دیده
 جبینش صبح خیزان راست روز
 فتح و فیروزی ۴۵۴
 ر ك: روی ماه جبینان
 جبینش - ا ضد - اسم به ضمیر.
 ر ك: جبین. ش (۵)
 جد - ع بفتح جیم و شد دال).
 نیا. پدر بزرگ. ر ك: جد. و ر ك:
 اجداد
 جد - ع (بفتح جیم) نیا او
 ر ك: جد
 جد - ع (بکسر جیم) کوشش او.
 ر ك: جد
 جد - ع (بکسر جیم و شد دال)
 کوشش. شتاب. راستی. و ضد
 هزل بمعنی شوخی و بفتح جیم
 و شد دال پدر بزرگ. پدر پدر
 و پدر مادر. نیا. اجداد جمع (و
 بضم جیم و تشدید دال. بهره.
 حظ. بخت. کناره نهر. کناره هر
 چیز - (فرهنگ عمید)

جدایی - حا. مص. انفعال. مفارقة.

انفراد. امتیاز. غیریه (ع). دوری
بیاوزمت کیمیای سعادت

ز همصحبیت بد، جدایی، جدایی
۴۹۲

جدل - ع (ع) (بفتح جیم و دال).
پیکار (ترجمان القرآن) و کاویدن
بدشمنی و دشمنی کردن... (کنز)
ستیزه و کشمکش. خصومت.
مجادله. مخالفت. از نظر فلسفی
و منطقی جدل یکی از صناعات
خمس است و قیاسی است که
مقدمات آن از قضایای مشهوره
تشکیل شده باشد.

۱- حفاظ از خصم خطا گفت
نگیریم بر او

ور بحق گفت، جدل با سخن حق
نکنیم ۳۷۸

۲- دختران را همه جنگ است
و جدل با مادر...

(انجوی ۱۷/۳۰۶)

جدل بودن - مص. م. ش (۲)

جدل کردن - مص. م. ش (۱)

جذب - ع (بفتح جیم و با) کشش
(مسافت میان دو منزل، مسافت
دور) و در اصطلاح تقرب بنده
بمقتضای عنایت خداوند است که
در طی منازل بسوی حق بدون
رنج و سعی همه چیز برای او
فراهم شده باشد و از مراحل سه

گانه تصوف است به معنی کشش
و مرحله دوم سلوک است بمعنی
کوشش و مرحله سوم عروج است
بمعنی بخشش. در جذبه‌های
سبحانی:

رموز سر انالحق چه داند آن غافل
که منجذب نشد از جذبه‌های سبحانی
و بدون مرحله «کشش» یا جذبه
دو مرحله دیگر سلوک «کوشش»
و عروج «بخشش» صورت نمیگیرد.
برحمت سر زلف تو و القم و رنه
کشش چو نبود از آنسو، چه سود
کوشیدن ۳۹۳

و ر ك: منجذب.

جذب‌های سبحانی - اضافه نسبت
با اختصاص و بیان نوع و ر ك: جذبه
جرب - ع (بفتح جیم و راء مشدد)
فعل ماضی مفرد مذکر غائب.
یعنی آزمود. تجربه کرد

... من جرب المجرب حلت به الندامة
۴۱۸

ضرب المثل است. نظیر فارسی
آن: آزموده را آزمودن خطاست
جرس - ع (بفتح جیم و را) زنگ
دارای جمع اجراس. زنگی که بر
گردن چارپایان آویزند

جرس فریاد میدارد که بر بندید
محملها ۱

۲- ر ك: بانگ جرس.

- ۳- وه که بس بی خبر از غلغل چندین جرسی ۴۵۵
(ذات الاجراس ماریست که در فارسی مار زنگی گویند که در حرکت صدای زنگ برمی آورد)
- جرعه- ع (بضم جیم و فتح عین) آب اندک، مایع یا آبی که بیکدفعه نوشند و در اصطلاح اسماء صفات است و احوال که در سلوك سالک را پوشیده باشد (عراقی) و مقام سیر را گویند و نیز اسرار و مقاماتی که از سالک پوشیده اند
- ۱- روان تشنه ما را بجرعه ای دریاب... ر ك: تشنه. ش (۶)
- ۲- ساقیا يك جرعه زان آب آتشگون، که من... ر ك: آب آتشگون
- ۳- بیکی جرعه که آزار کسش در پی نیست
- رحمتی میکشم از مردم نادان که مپرس ۲۷۱
- ۴- تا مگر جرعه فشانند لب جانان بر من
- سالها شد که منم بر در میخانه مقیم ۳۶۷
- ۵- بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم
- کز بهر جرعه ای همه محتاج این دریم ۳۷۲-
- ۶- شاه اگر جرعه رساند نه بحرمت نوشند
التفاتش بمی صاف مروق نکنیم ۳۷۸
- ۷- آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار
جرعه ای بود از زلال جام جان افزای تو ۴۱۰
- ۸- بجرعه تو سرم مست گشت، نوشنت باد ۴۴۶
- ۹- گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت
ذجرعه برخ حور و پری گلابزده ۴۲۱
- جرعه افشانند- مص. م. و جرعه فشانند
- ۱- ر ك: جرعه برخاك افشانند. ش (۱) و (۲) و (۳) و جرعه جام ش (۳)
- و جرعه بر افلاك فشانند
- جرعه بخشیدن- مص. م.
- ۱- اولین خسار کسم جرعه ای نمی بخشد...
- و ر ك: اهل دل. ش (۹)
- ۲- ای صبا، بر ساقی بزم اتابك عرضه دار
- تا از آن جام زرافشان جرعه بخشد بمن ۳۹۰
- جرفه بر افلاك فشانند - مص. م.
- نظیر جرعه بر خاك فشانند در

جهت معکوس

ساغری نوش کن و جرعه برافلاك
فشان ۴۵۸

جرعه بر تخت روان فشاندن -

تخت روان کنایه از فلك است.

و جرعه بر تخت روان افشانندن

نظیر جرعه برافلاك فشانندن است.

ر ك: جرعه جام. ش (۳)

جرعه برخاك ریختن - مص. م.

و ر ك: جرعه برخاك فشانندن.

جرعه برخاك فشانندن - مص. م.

جرعه برخاك ریختن، رسمی بسیار

کهن بوده که بیاد رفتگان بهنگام

باده گساری جرعه ای برخاك می-

ریخته اند

در شعر عرب و فارسی اشاره به

این رسم را بکرات میتوان دید.

در شعر تازی:

شرینا و احرقتا علی الارض جرعة

وللارض من کاس الکرام نصیب

منوچهری گوید:

جرعه برخاك همی ریزیم از جام

شراب

جرعه بر خاك همی ریزند مردان

ادیب

ناجوانمردی بسیار بود چون نبود

خاکرا از قدح مرد جوانمرد نصیب

۶

گویا یکی ازین «مردان ادیب» و

«مرد جوانمرد» بوسهل زوزنی

رئیس دیوان عرض سلطان مسعود

غزنوی و معاصر با منوچهری

می باشد که پس از بردار کردن

حسنك بسعایت او (... فرموده

بود تا سر حسنك پنهان از ما

آورده بودند و بداشته درطبقی با

مکبه... گفت بیارید، آن طبق

بیاوردند و از دور مکبه برداشتند

چون سر حسنك را بدیدیم همگان

متحیر شدیم و من از حال بشدم و

بوسهل بخندید و باتفاق شراب

در دست داشت بیوستان ریخت

و سر باز بردند و من در خلوت

دیگر روز او را بسیار ملامت کردم

گفت: «تو مردی مرغ دلی، سر

دشمنان چنین باید» شراب به

بیوستان ریختن همان «جرعه بر

خاك فشانندن» مرسوم است که

بوسیله بوسهل در آن واقعه انجام

شده است (تاریخ بیهقی/۱۸۸)

و این جرعه سهم خاك است و

جلال الدین مولوی گفته است:

یا بیا و این فتاده خاکبیز

چونکه خوردی جرعه ای برخاك ریز

و خواجه گوید:

۱- بیفشان جرعه ای برخاك و حال

اهل دل بشنو

۲۳۰

- ۲- اگر شراب خوری، جرعه‌ای
فشان بر خاک ۲۹۹
- ۳- بر خاکیان عشق فشان جرعه
لبش
تا خاک لعل گون شود و مشکبار
هم ۳۶۲
- ۴- از جرعه تو خاک زمین در و
لعل یافت ۳۷۲
- ۵- ساغر لطیف و دلکش می افکني
بخاک
و اندیشه از بلای خماری نمیکني
۴۸۲
- ۶- خاکیان بی بهره اند از جرعه
کاس الکرام
این تطاول بین که با عشاق مسکین
کرده اند ۳۶۶ ص
- و از این نوع است گلاب بخاک
ریختن
- ۷- فرشته عشق نداند که چیست
ای ساقی
بخواه جام و گلابی بخاک آدم ریز
۲۶۶
- و ر ک: جرعه بر افلاک فشانند، و
جرعه بر تخت روان فشانند
جرعه جام- اضافه نسبت یا
اختصاص. جرعه و جام (تن)
- ۱- بر بوی آنکه جرعه جامت بما
رسد
در مصطبه دعای تو هر صبح و
شام رفت ۸۴
- ۲- بفیض جرعه جام تو تشنه ایم ولی
نمیکنیم دایری، نمیدهیم صداع
۲۹۲
- ۳- جرعه جام بر این تخت روان
افشانم ۳۴۸
- ۴- می اندر مجلس آصف بنوروز
جلالی نوش
که بخشد جرعه جامت جهان را
ساز نوروزی ۴۵۴
- ۵- ر ک: جرعه جامی
جرعه جامی- ا ض- با یاء وحدت
در ازل دادست ما را ساقی لعل
لبت
جرعه جامی که من مدهوش آن
جامم هنوز ۲۶۵
- جرعه دادن- مص. م
بخدا که جرعه ای ده تو بحافظ
سخرخیز
که دعای صبحگاهی اثری کند شما
را ۶
- جرعه دو گشیدن- مص. م. جرعه
نوشیدن. جرعه خوردن. جرعه
گشیدن
کو کرمی که ز بزم طربش غمزه ای
جرعه ای در کشد و دفع خماری
یکند؟ ۱۸۹
- جرعه رنغن- اضافه نسبت یا
بیان انواع ر ک: جرعه، ش (۶)

- جرعه رندان نوشیدن- مص. م. ر ك: جرعه. ش(۶)
- جرعه بر تخت روان افشاندن - مص. م. ر ك: جرعه. ش(۴)
- (تخت روان کنایه از افلاك است و آسمان ر ك: تخت روان)
- جرعه فشاندن- مص. م. ر ك: جرعه بر خاك افشاندن و جرعه افشاندن.
- جرعه كاس الكرام- اضافه نسبت يا تخصیص. ر ك: جرعه بر خاك فشاندن. ش(۶)
- جرعه كش- ص. م. جرعه كشنده اسم فاعل مركب مرخم. جرعه نوش. باده گسار. می گسار
- ۱- ... از جام شاه جرعه كش حوض كوثرم ر ك: جام شاه
- ۲- دادگرا، تورا فلك جرعه كش پیاله باد
- دشمن دل سیاه تو غرقه بخون چو لاله باد ۳۶۴
- ۳- حافظ، از حشمت پرویز دگر قصه مخوان
- كه لبش جرعه كش خسرو شیرین منست ۵۲
- جرعه كشیدن- مص. م. ۱- همچو جم جرعه ما كش كه ز سر دوجهان
- پرتو جام جهان بین دهلت آگاهی ۴۸۸
- ۲- ر ك: جرعه كش. ش(۱) و (۲) جرعه لب- اض- استعاری و نسبت
- ر ك: جرعه بر خاك فشاندن. ش(۳) جرعه می- اضافه بیان جنس.
- ۱- آنكه يك جرعه می از دست تواند دادن دست یا شاهد مقصود در آغوشش باد ۱۰۵
- ۲- صوفی مجلس كه دی جام و قدح می شكست
- باز يك جرعه می عاقل و فزانه شد ۱۷۰
- جرعه می از دست دادن- مص. م. استعاره تبعیه یا اسنادی. جرعه بخشیدن. ر ك: جرعه می. ش(۱)
- جرعه نوش- ص. م. جرعه نوشنده اسم فاعل مركب مرخم
- ۱- من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال ... ر ك: بزم. ش(۱۸)
- ۲- ای جرعه نوش مجلس جم، سینه ياك دار ...
- ر ك: جام جهان بین. ش(۵) جرعه نوشی- حا. مص. م.
- ر ك: آب خضر. ش(۳) جرعه نوشیدن- مص. م.
- ر ك: جرعه. ش(۶) جرعه و جام- (تن). ر ك: جرعه جام و جام و جرعه
- جرعه و خم و سبزو- تن و تلازم.

ر ك: جرعه. ش (۸)

جرعه‌یی - با یا وحدت. يك جرعه.
ر ك: جرعه. ش (۱۱) و (۵) و (۷) و
جرعه درآکشییدن. جرعه فشاندن.
جرعه بخشیدن. جرعه بودن
جرم - ع (بضم جیم و سکون راء)
و یا بفتح هردو، (در لاجرم و
لاجرم). (بناچار) بمعنی بزه. گناه.
خطا. جرائم و اجرام جمع. «جرم»
عبارت از عمل یا خودداری از
عملی است که قانون شرع یا جزا
ارتکاب آنرا بقید مجازات منع
کرده است» (مجموعه حقوقی .
سال دوم. شماره ۵۰. ص ۳۶)
مراحل جرم: خلاف. جنحه .
جنایت است

۱- دائم که بگذرد ز سر جرم من
که او

گرچه پریوش است ولیکن فرشته
خوست ۵۹

۲- لطف خدا بیشتر از جرم ماست
نکته سر بسته چو دانی، خموش
۲۸۴

۳- آنکه بی جرم برنجید و بتیغم
زد و رفت

بازش آرید، خدا را، که صفایی
بگنیم ۳۷۷

جرم بخش - ص. م. و اسم فاعل
مرکب مرخم. بجای جرم بخشنده.
ر ك: آصف صاحبقران

آصف. ش (۶)

جرم پوش - ص. م. ر ك: پادشاه
خطا بخش جرم پوش
جرم ستاره - اضافه نسبت .
(نحوست کوکب) گناه ستاره
ر ك: طالع. ش (۴)

جرم کردن - مص. م.
چه جرم کرده ام ای جان و دل
بحضرت تو؟ ۳۰۶

جرم نکردم - اضافه وصفی
ز آنجا که لطف شامل و خلق کریم
تست

جرم نکرده عفوکن و ماجرا میرس
(حافظ خانلری ۳/۲۶۴)

جرم و جنایت - (تن)
در زلف چون کمندش ای دل مپیچ
کآنجا

سترها بریده بینی بی جرم و بی
جنایت ۹۴

جری - ع (بفتح جیم و را و الف
مقصوده در آخر) فعل ماضی مفرد
غائب مذکر: جاری شد در «جری»
مثل: بجای مضارع «يجري»:

دع التکاسل تغنم فقد جری مثل
که زاد راهروان چستی است و
چالاکي ۴۶۱

و ر ك: ماجری

جریده - ع (بفتح جیم و کسر را
و فتح دال) «روزنامه، صحیفه،
دفتر. دسته سوار بدون پیاده .

یکه و تنها و مجرد و مخفف «امیر»
روز آدینه از اینجا برداشتم بر
مقدمه برفت، جریده و ساخته...
(تاریخ بیهقی/۱۱۵)

ثبت است در جریده عالم دوام ما
۱۱

۲- جریده رو که گذرگاه عافیت
تنگ است ۴۵

جریده رفتن- مص. م. و تلمیح.
تنها رفتن. سبك رفتن. مخفف و
سبکبار رفتن در اشاره :

نجفی المخبفون و هلك المثلون
منقول از علی (ع) ر ك: جریده
ش (۲)

جریده عالم- اضافه تشبیهی
تشبیه صریح. ش (۱)

جزء- یا جزو- ع (بضم جیم)
بخش یا پاره یا تکه از چیزی در
مقابل کل. اجزاء جمع

جمعه بیست و دوم ماه جمادی الاول
در پسمین بود که پیوسته شد از
جزء بکل ۳۶۹/ص

ر ك: ابواسحق
جزء و کل- تن ر ك: جزء

جزء- ع (بفتح یا کسر جیم)
پاداش. پادافراه. کیفر. مزد.

عقوبت. تنبیه. تعزیر. مقابل اجر
۱-... که هرچه در حق این خاندان
و دولت کرد

جزاش در زن و فرزند و خانومان
گیرد قلب

(اشاره و تلویحی است و نفرین
به کسی که در حال بدی و دشمنی
با ابواسحق بوده و احتمالاً به امیر
مبارزالدین. چه این قصیده در
مدح شاه ابواسحق است) ۱۱۵
۲- جگر چون نافه ام خون گشت،
کم زینم نمی باید

جزای آنکه با زلفت سخن از چین
خطا گفتیم ۲۷۰

۳- هر عمل اجری و هر کرده جزایی
دارد ۱۲۳

که اشاره است به: «و جزاء سیئة
سیئة مثلها» (شوری ۴۰) و
«ومن جاء بالسیئة فلا یحزى الا
مثلها» (انعام ۱۶۰) و آیاتی دیگر
۴- هست امیدم که علی رغم عدو
روز جزا ۳۴۰

۵- تا جزای من بدنام چه خواهد
بودن ۳۹۱

جزاش- جزای او. پاداش او. کیفر
او ش (۱)

جزای - (= جزاء) در حال
اضافه. ر ك: جزاء ش (۲) و (۳)
و (۴)

جزای آنکه- پاداش آنکه
ش (۲)

جزایی- بایاء وحدت. ر ك: جزاء
ش (۳)

جستجو- مص. م. (جستن و
جوئیدن) ر ك: جست و جو

و ر ك: جستن

جستن- مص (بضم جیم) ابتغاء. التماس. طلب (بحث) تفحص. تعقیب (ع) خواستن و طلب کردن و انتظار داشتن. پهلوی: jōistn (= جوایشن، جوایش. اسم مصدر) ۱- می جست از سحاب امل رحمتی،

والی

جز دیده اش معاینه بیرون ندادیم ۳۱۲

و ر ك: نم دیده. نم. ش (۴)

۲- چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی ۴۵۲

۳- بیا تا حال یکدیگر بدانیم مراد هم بجوئیم از توانیم

۳۵۴/ص

ر ك: وفا جستن

جست و جو- (= جستجو) مص.

م. تفحص و تجسس (ع) و تحقیق

(ع) جستن و معرب آن نیز «جست»

است «کان امامی فن الخلاف خصوصاً

النجست وهو اول من افرد به بالتصنیف»

(ابن خلکان) (ذیل برهان بنقل از

دزی ج ۱ ۱۹۴) جست در این

جمله بنام یکی از شعب فن جدل

است (وجو یا جوی بصورت دوم

شخص مفرد فعل امر) یعنی جویشت

اسم مصدر مرخم و جویندگی

بمعنی استقصاء و استقراء عربی

است. جست و جو یعنی کاوش و

دنبال چیزی گردیدن. و در طلب برای یافتن مطلوب. و مقصود و چیزی بودن و همه جا را گشتن در اصطلاح عرفا خرده گیری را گویند از هر طرف که باشد

۱- زکنج صومعه، حافظ، مجوی گوهر عشق

قدم برون نه اگر میل جست و جو داری ۴۴۶

۲- دریغ و درد که در جستجوی

گنج حضور ر ك: گنج حضور

جستن- مص. (بفتح و کسر جیم)

(= جهیدن). نجات. فرار. خلاص.

تحرر. قفز (ع) و پریدن

۱- هر مرغ فکر کز سر شاخ

سخن بجست. ر ك: مضرات

و ر ك: جهیدن

جسم- ع (بکسر جیم و سکون

سین) جسد (ع) تن «آنچه مر او

را نفس بحواس ظاهر یابد همه

جسم است» (زاد المسافرین ناصر

خسرو/ ۲۷. قول پنجم)

۱- ر ك: صورت چشم. صورت.

ش (۱۱)

۲- علم از تو در حمایت و عقل از

تو باشکوه

در چشم فضل نوری و در جسم

ملك جان

۳- هرگز که دیده باشد چینی

ز جان مرکب

بر دامنش مبادا زین خاکیان غباری
۴۴۴

جسم ملک - اضافه استغاری

رك: جسم ش (۲)

جسم و جان - تن. ش (۲) و (۳)

جسمی زجان مرکب - ش (۳)

جسم و چشم - جناس خط، ش (۲)

جعد - ع (بفتح جیم و سکون عین)

موی کج، موی پیچیده، موی مجعد.

و حلقوی و گره دار «فاما جعد الیدین

و جعد الاصابع بخیل را گویند»

(کنز)

ز تاب جعد مشکینش چه خون

افتاد در دلبها

۲- مدام مست میدارد نسیم جعد

گیسویت ۹۵

۳- با چنین زلف و رخس بادا

نظر بازی حرام

هراکه روی یاسمین و جعد سنبل

بایدش ۲۷۶

۴- نازها زان نرگس مستانه اش

باید کشید

این دل شوریده تا آن جعد و کاکل

بایدش ۲۷۶

۵- آن طره که هر جعدش صد

نافه چین دارد

خوش بودی اگر بودی بوئیش ز

خوشخویی ۴۹۵

جعد سنبل - اضافه تشبیهی.

ش (۳)

جعد گیسو - اضافه نسبت و

بیان نوع. ش (۲)

جعد مشکین - اضافه وصفی.

و بیان نوع ش (۱)

جعد و طرم - تن. ش (۵)

جعد و کاکل - تن. ش (۴)

جعفرآباد - محلی است در شمال

شیراز، بیرون دروازه اصطخر

که امروز دروازه اصفهان نامیده

میشود. نزدیک مصلی، در صحرای

وسیعی که در قدیم اردوگاه اسرای

فارس و یا کسانی که قصد هجوم

بشیراز را داشته اند بوده است.

در سال ۷۹۵ که تیمور بفارس

حمله برد شاه منصور از شیراز

بیرون آمد و در جعفرآباد چادر

زد و با اسران سپاه خود مشورت

کرد. عزم کرد که بطرف فسا برود

یکی از نوکران او بنام عوض

شاه باو گفت که مردم شیراز

طعنه میزنند و میگویند تا امروز

برما حکم کردید و هر چه خواستید

گرفتید حالا که وقت شمشیرزدن

و حفظ کردن است میگریزید و

مردم را در مقابل تیمور خونخوار

بی دفاع میگذارید. این سخن بر

شاه منصور گران آمد و خیال

فوز از سر بردار کرد و مصمم بنه

جنگ با امیر تیمور و دفاع از

- شهر گردید.
- (تاریخ عصرحافظ/ ۴۲۹)
- میان جعفرآباد و مصلی
عبیرآمیز می‌آید شمالش
- ۲۷۹
- جفا** - ع (بفتح جیم) ستم کردن
(و دور شدن زمین از پشت اسب)
و دور شدن چیزی از چیزی و
قرار نآگرفتن چیزی (کنز) و
بیوفایی و در اصطلاح پوشانیدن
دل سالک از معارف و مشاهدات
است.
- ۱- که يك کرشمه تلافی صد جفا
بکند ۱۸۷
- ۲- جفا نه شیوه دین‌پروری بود
حاشا...
- ۳- جفا نه پیشه درویشی است
و راهروی ۲۰۱
- ۴- که چه زنان ز زیرش به جفا
بکشایند (خانلری: ۱۹۷) ق:
بدعا بکشایند ۲۰۲
- ۵- زمین جفا رخ بخون بشوید باز
۲۶۲
- ۶- می‌سوزم از فراق، یا از جفا
بگردان ۳۸۴
- ر ك: جام جفا. جور و جفا. فتراك
جفا. افسوس و جفا. تیرجفا
جفا آمدن - مص. م.
- برمن ز بخت من آمد جفا و گرنه
یار ۷۸
- جفا بودن** - مص. م.
- ۱- گر از سلطان طمع کردم
خطا بود
ور از دلبر وفا جستم، جفا کرد
۱۳۰
- ۲- طلب نمیکنی از من سخن جفا
اینست قکو
جفا رفتن - مص. م.
- ور زهندوی شما برما جفایی رفت
رفت ۸۳
- جفا عرض کردن** - مص. م. شکایت
از جفا کردن
- در پیش شاه عرض کدامین جفا
کنم؟ ۴۰۸
- جفا کردن** - مص. م. ر ك: جفا
بودن (۱)
- جفاکش** - ص. م. م. نعت فاعلی
بجای جفاکشنده
- وفاخواهی جفاکش باش، حافظ
۲۵۱
- جفاکش بودن** - مص. م. ر ك:
جفاکش
- جفاکشیدن** - مص. م.
- بکش جفای رقیبان مدام و جور
حسود ۴۴۵
- جفای خزان** - ا ض - نسبت و بیان
نوع و استعاره
- نه هر درخت تحمل کند جفای خزان
۱۱۹
- جفای خزان تحمل کردن** - مص. م.
ر ك: جفای خزان

- جفای دشمن** - ا ض - نسبت و بیان
نوع
ای دوست دل از جفای دشمن
درکش ۳۸۱ ص
- جفای رقیبان** - ا ض - نسبت و بیان
نوع. ر ك: جفاکشیدن
- جفای فلک** - ا ض - نسبت و بیان
نوع واستعاره. ر ك: جور زمان
- جفایی رفتن** - مص. م. ر ك:
جفا رفتن
- جگر** - ا. (بکسر جیم و فتح کاف)
کبد (ع) و مجازاً در معنی شجاعت
(جگرآور: شجاع) و شراب و
فرزند. اوستا: «یاگر» jakar
پهلوی: jikar
- گر من اسیر مال شوم همچو این
و آن
- اندر شکم چه باید زهره و جگر
مرا ناصر خسرو
- و ر ك: خون جگر و خونین جگر
جگر تشنگان - ص. م. عاشقان
جمع جگر تشنه: عاشق
نمی‌کنم گله‌ای، لیک ابر رحمت
دوست
- بکشتزار جگر تشنگان نداد نمی
۴۷۱
- جگر جام** - اضافه استعاری. شراب
ملك این مزرعه دانی که ثباتی ندهد
آتش از جگر جام در افلاک انداز
۲۶۴
- جگر خون** - ص. م. خون جگر.
خون جگر بودن
- جگر خون بودن** - مص. م. اندوهگین
بودن
- چند و چند از غم ایام جگر خون
باشی ۴۵۸
- جگر سوز** - ص. م. (با ترخیم)
جگر سوزنده
- ۱- خوابم بشد از دیده درین فکر
جگر سوز ۱۵
- ۲- درد عشقست و جگر سوز
دوایی دارد ۱۲۳
- جگر گوشه** - ص. م. استعاره.
فرزند. بحکم اولادنا اکبادنا
می‌خورد خون دلم مردمك دیده،
سزاست
- گله چرا دل بجگر گوشه مردم
دادم ۳۱۷
- جگر گوشه مردم** - ا ض - اختصاص
و استعاره ر ك: جگر گوشه
- جگر ولاله و می** - تن و تشبیه
تناسی یا اضمار
... همچو لاله جگر می و
میخانه بسوخت. ر ك: توبه
- ش (۱)
- جلا** - ع (جلاء) (بفتح جیم) روشنی
و وضوح (بکسر جیم) سرمه.
کحل
- بر بوی آنکه در باغ یابد جلا ز
رویت (خانلری ۲۲۹)

- جلا یافتن** - مص. م. ر ك: جلا
جلال - ع (بفتح جیم) بزرگی ،
 بزرگواری. عزت. شکوه. و در
 اصطلاح اوصاف قهر حضرت
 الوهیت است و ظاهر شدن بزرگی
 معشوق بسبب استغناء .
 (جلال و جلالة بزرگواری شدن -
 ترجمان القرآن)
 ۱- شد منزه از کمال عزت
 آنرا که جلال حیرت آمد ۱۷۲
 ۲- خالی مباد کاخ جلالش ز سروان
 ۳۶۲
 ۳- بجز ثنای جلالش مسناز ورد
 ضمیر ۲۸۳
 ۴- ... غلام آصف ثانی جلال-
 الحق والدینم ۳۵۶
 ۵- کاروانی که بود بدرقه اش حفظ
 خدا
 بتجمل بنشینند، بجلالت برود
 ۲۲۲
 ۶- اعظم جلال دولت و دین آنکه
 رفعتش
 دارد همیشه توسن ایام زیران
 ۷- قسم به حشمت و جاه و جلال
 شاه شجاع... ۲۹۲
 ۸- ... آه ازین کبریا و جاه و جلال
 ۳۰۲
 ۹- با چنین جاه و جلال از پیشگاه
 سلطنت ۳۷۵
 ۱۰- با پایه جلال تو افلاک با یمال
- جلال الحق والدین** - جلال الدین
 تورانشاه وزیر شاه شجاع. ش
 (۴) ر ك: تورانشاه.
جلالت - ع (بفتح جیم و لام) جلال.
 شوکت. دلیری. بزرگی. ش (۴)
جلال حیرت - اضافه نسبت یا
 بیان نوع ش (۱)
جلال الدین - لقب تورانشاه وزیر
 ش (۴) و ابوالفوارش شاه شجاع
 ش (۶)
جلال دولت و دین - شاه شجاع.
 جلال الدین ابوالفوارس. ش (۶)
جلالش - (= جلال او) اضافه اسم
 به ضمیر ش (۲) و (۳)
جلال و جام - تن. ش (۷) و (۸)
 و (۹) و ر ك: جاه و جلال
جلال و جمال - تن. ر ك: جمال و
 جلال
جلالی - صفت نسبی. منسوب به
 جلال الدین تورانشاه با ایهام به
 تاریخ جلالی ر ك: آصف (۳) و
 نوروز جلالی
جلوم - ع (بکسر جیم و فتح واو)
 خرامیدن (کنز) نمایش، رونمایی.
 جلوه (بضم) و جلوه (بفتح) و جلوه
 (بکسر) (مثلیت جیم) عرضه کردن
 عروس خویش را بر داماد و بمعنی
 ناز و خودنمایی. و نیز بمعنی ریاکاری
 و تظاهر بدین داری. زرق

- ۱- چندان بود کرشمه و ناز سببی
قدان
کآید بجلوه سرو صنوبر خرام ما
۱۱
- ۲- اگرچه حسن فروشان بجلوه
آمده اند
کسی بحسن و ملاححت بیارما نرسد
۱۵۶
- ۳- شاهدان در جلوه و من شرمسار
کیسه ام
۲۴۰
- ۴- آنجا که کار صومعه را جلوه
می کنند
۶۳
- ۵- دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز
کرد
۱۳۳
- ۶- اگرچه حسن فروشان به جلوه
آمده اند
۱۵۶
- جلوه آرزو بودن- مص. م. ر ک
آرزو، ش (۲)
- جلوه ابرو- اضافه نسبت و بیان
نوع در «جلوه ای از ابرو»
- ۱- کو جلوه ای ز ابروی او تاجو
ماه نو
۳۷۵
- ۲- ر ک: ابرو نمودن. ابرو و ماه
نو. ابرو و هلال
- جلوه بت- اضافه بیان نوع. ر ک:
جلوه کردن. ش (۳)
- جلوه بر صنوبر کردن- مص. م.
کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر
کن
۳۹۷
- جلوه بخت- اضافه بیان نوع
- و استعاره
جلوه بخت تو دل می برد از شاه
و گدا
۴۷۲
- جلوه خوش- اضافه بیان نوع
جلوه دلپذیر
گوشه گیران انتظار جلوه خوش
میکنند
۳۹۰
- جلوه دادن- مص. م. رونق دادن
آنجا که کار صومعه را جلوه می دهند
۶۳
- جلوه در محراب و منبر کردن -
مص. م.
واعظان اکاین جلوه در محراب و
منبر میکنند
۱۹۹
- جلوه در رخ ساقی کردن- مص. م.
ر ک: لطف باده
- جلوه ذات- اضافه نسبت و بیان
نوع ر ک: بر تو ذات
- جلوه طوبی- اضافه نسبت. و
بیان نوع
طیره جلوه طوبی قد چون سرو
تو شد
۱۰۸
- جلوه فروختن- مص. م. بخودنمایی
کردن. خودستایی کردن. فخر
فروختن. ریاکاری
- ۱- نی جلوه می فروشم و نی
عشوه میخرم
۳۲۹
- ۲- جلوه برمن مفروش ای ملک
الحاج، که تو
۳۵۷

۱۹۳

۳- اکنون که شاهد گل را به
جلوه‌گاه چمن
بجز نسیم صبا نیست همدمی
جانی...

جلوه‌گاه چمن- ا ض - بیان نوع
و تشبیه ر ك: جلوه‌گاه. ش (۲)
جلوه‌گاه رخ- ا ض - بیان ظرف
ر ك: جلوه‌گاه. ش (۲)
جلوه‌گری- ح. ا. نص. م. نمایش.
خودنمایی. جلوه‌کردن

۱- بوی زلف و رخت میروند و
می‌آیند

صبا بغالیه سایی او گل بجلوه‌گری
۴۵۲

۲- با باد صبا وقت سحر جلوه‌گری
۲۱۶

۳- جلوه‌گری نگار- ر ك: نگار.
ش (۹)

جلوه‌گری‌کردن- مص. م. ر ك:
ابرو نمودن. ابرو. ش (۷)

جلوه گل سوری- ا ض - نسبت
و بیان نوع و تتابع

بجلوه گل سوری نگاه میکردم
۲۹۵

جلوه ماه‌پاره- ا ض - بیان نوع.
ر ك: ماه‌پاره. و ر ك: هلال.

ش (۲)
جلوه معشوق- ا ض - نسبت و
بیان نوع

جلوه‌کردن- مص. م.

۱- گرچنین جلوه‌کند مغیچه باده
فروش

خاکروب در میخانه کنم مژگان را
۹

۲- ر ك: جلوه در محراب و منبر
کردن

۳- بهر نظر بت ما جلوه میکند،
لیکن

کس این کرشمه نبیند که من همی
نگرم ۳۳۰

۴- بر تو گر جلوه‌کند، شاهد ما
ای زاهد

از خدا جز می و معشوق تمنا
نکنی ۴۸۰

۵- جلوه‌یی کرد رخت دید ملک
عشق نداشت ۱۵۲

۶- جلوه‌یی کرد رخت روز ازل
زین نقاب (خانلری ۱۰۷)

جلوه‌کنان- ص. م. صفت حالیه.
در حال جلوه

فلک چو جلوه‌کنان بنگرد سمند
تو را

اکمینه پایگهش اوج کهکشانش گیرد
قلا

جلوه‌گاه- ا. م. جای جلوه، زمان
جلوه. عرصه‌گاه حسن

۱- پرده از رخ برفکندی یک نظر
در جلوه‌گاه ۴۳۳

۲- جلوه‌گاه رخ او دیده من تنهانیست

گفت مارا جلوۃ معشوق در این کار داشت ۷۷

جلوۃ نظر - ا ض - بیان نوع . و استعاره . چشم عنایت. دیده بصیرت. روشن بینی. تجلی نظر مراد دل ز که برسم ، که نیست دل آری

که جلوۃ نظر و شیوۃ کرم دارد ۱۱۹

جلوۃ نظر داشتن - مص. م. ر ك: جلوۃ نظر

جلوه نمودن - مص. م. (= جلوه کردن) تظاهر به دینداری کردن. ظاهر شدن. خودنمایی

۱- گر جلوه مینماید و گر طعنه میزنی

ما نیستیم معتقد شیخ خود پسند ۱۸۰

۲- مه جلوه مینماید بر سبز خنگ گردون... ۲۸۴

۳- روی نگار در نظرم جلوه می نمود وز دور بوسه بر رخ مهتاب می زدم ۴۲۰

جلوه فروختن و عشمه خریدن - (تن) ر ك: جلوه فروختن. ش(۱)

جلوه و کرشمه - (تن) ر ك: جلوه کردن. ش(۳) و جلوه بر صنوبر آگزدن

جلوه و ناز - تن. ر ك: جلوه. ش (۵)

جلوه یی - (با یاء وحدت) ر ك: جلوه کردن. ش(۵) و(۶)

جم - ا. (بفتح جیم). جمشید. آخرین پادشاه پیشدادیان در دوره اساطیری و شاهنامه. اوستا: jima سانسکریت jama

پهلوی jam بمعنی پسر و جمشید یعنی پسر خورشید و جم که تخت ساخت و آنرا بگوهرها آراست و رسم نثار بجای آورد و نوروز او نهاد. جام او معروفست بنام جام جم یا اسطرلاب جم و «جام گیتی نما» و «جام جهان بین» عرب او را «منوشلیخ» گفته است و سلیمان هم گفته اند که خاتم جم ازاوست

در اوستا یشت ۱۹ بند ۲۳ آمده است که جمشید دروغ گفت . آنگاه فر (شاهی) به شکل بازی از او جدا شد (تعلیقات مینوی خرد ۱۱۰) دروغ وی نسبت دادن خلقت آب و زمین و گیاه و خورشید و ماه و ستارگان و گوسفند و انسان و همه مخلوقات بخود بود، درواقع ادعای خدایی کرد باین علت فره شاهی از او جدا شد و تنش بدست دیوان افتاد. «ویروی ان ابن المقفع

يقول يزعم جهال العجم و من لاعلم له ان جم الملك هو سليمان بن داود

- و هذا غلط فبین سلیمان و بین جم
اکثر من ثلاثة آلاف سنة...
(الخبير الطوال دنیسوری ص
۱۰-۱۱)
- ر ک: اورنگ بزم جم. جام جم.
خاتم جم. تخت جم. سلطانی جم.
مجلس جم و:
- ۱- گرت هواست که چون جم
به سر غیب رسی ۲۷۴
- ۲- کی بود در زمانه وفا جام می
بیار
- تا من حکایت جم و کاوس و کی
کنم ۳۵۱
- ۳- بده جام می و از جم مکن یاد
که میدانید که جم کی بود و کی کی
۴۳۱
- ۴- جم وقت خودی از دست به
جامی داری ۴۴۸
- ۵- فریدون و جم را خلف چون
تو نیست ۲۶۰/ص
- ۶- سرود مجلس جمشید گفته اند
این بود
- اگر جام باده بیاور که جم نخواهد
ماند ۱۷۹
- ۷- که بزم دردنوشان دو هزار
جم به جامی ۴۶۸
- جم اقتدار ص. م. دارای اقتدار
جم. ر ک: آصف جم اقتدار
جم وقت خود را ض - بیان ظرف
- زمان . جم زمان خود. ر ک:
جم. ش (۴)
- جم و جام- تن و تلمیح. ر ک: جم
ش (۲) و (۳) و (۴) و (۵) و (۶)
و ر ک: جام جم
- جم و جمشید- (تن) ر ک: جم
ش (۶)
- جم و فریدون- (تن) ر ک: جم
ش (۵)
- جم و کاوس و کی- (تن) ر ک:
جم. ش (۲)
- جم و کی- (تن) ر ک: جم.
ش (۳)
- جماد- ع (بفتح جیم) سنگ.
فلز. و هر چیز بی جان و از موالید
ثلاثه: حیوان. نبات. جماد. جمادات
جمع
نه به تنها حیوانات و جمادات و
نبات
- هر چه در عالم امر است به فرمان
تو باد ۱۰۸
- جمادات- ج. ر ک: جماد
- جمادی الاول- (بضم جیم) ماه پنجم
در سال قمری، جمادی الاولی،
ماهیکه ابراهیم حق اینجو در آن
بقتل رسید
- جمعه بیست و دوم ماه جمادی الاول
در پشین بود که پیوسته شد. از
جزء بکل ۲۶۹/ص

جماش- ع (بفتح جیم و تشدید میم) کثیرالجمش. کسی را گویند که بازی بسیار کند، بمعنی لوند و شوخ و دلیر و فریبنده هم آمده و نیز فتان. و حالتی برای چشم: (ر ك: نرگس جماش).

فریبکار. متجاوز. بازیگر. زیرچشمی نظرکننده و درشتی کننده نیز معنی شده است. و تجمیش بمعنی مغالزه و ملاعبه است. معنی دیگر جماش کسی که مخفیانه گردن می-کشد و یا با گوشه چشم نگاه میکند (سودی)

جماعت- ع (بفتح جیم). گروهی از مردم. جماعات جمع. ر ك: امام جماعت. امام. ش (۱) و شیخ جماعت

جمال- ع (بفتح جیم). خوب شدن (ترجمان القرآن): نیکو شدن (کنز) حسن صورت. زیبایی. و در اصطلاح لطف و رحمت خداوند است. مقابل جلال که اوصاف قهر الوهیت است. بسبب استغناء

«جمال ظاهر کردن معشوق کمالات را گویند، بجهت زیادتى رغبت و طالب عاشق» (عراقی)

۱- جمال شخص نه چشم است و زلف و عارض و خال ۶۶
۲- جز اینقدر نتوان گفت در جمال

تو عیب

که وضع مهر و وفا نیست زوی
زیبا را ۴

۳- جمالت معجز حسن است،
لیکن

حدیث غمزهات سحر مبین است

۵۵

۴- گرچه دارد او جمالی بس
جمیل ۳۰۸

۵- خونم بخور که هیچ ملک با
چنان جمال

از دل نیایدش که نویسد گناه تو
۴۰۹

۶- ز خط صد جمال دیگر افزود
۴۶۳

۷- جمال بخت ز روی ظفر نقاب
انداخت... ر ك: ظفر (۳)

۸- خلاف مذهب آنان جمال اینان
بین ۴۰۳

جمال افزودن- مص. م. ر ك:
جمال ش (۶)

جمال بخت- اخذ- نسبت و
استعاره و بیان نوع ر ك: جمال
(۷)

جمال الحیب- ع (= جمال حیب)
ر ك: احادیث

جمال جانان- اضافه نسبت و بیان
نوع

جان بی جمال جانان میل جهان
ندارد... ر ك: جان. ش (۵)

نوع

۱- ز عشق ناتمام ما جمال یار
مستغنی است ۳
۲- خوش می‌دهد نشان جلال و
جمال یار ۶۰
۳- جمال یار ندارد نقاب و پرده
ولی ۱۴۳
جمالی بس جمیل داشتن- مص.
م. ز ک: جمیل. ش (۲)
جمشید- ۱. (بفتح جیم) ز ک:
جم. مسند. جمشید. کاسه سر
جمشید. مجلس جمشید. خاتم
جمشید. قصه جمشید. آصف
جمشید مکان. تخمه جمشید. و:
۱- که از جمشید و کیخسرو
فراوان داستان دارد ۱۲۰
۲- که صد جمشید و کیخسرو
غلام کمترین دارد ۱۲۱
۳- جمشید نیز دور نمایی ز
تخت خویش ۲۹۱
۴- جمشید جز حکایت جام از
جهان نبرد ۴۸۶
۵- چه خوش گفت جمشید با
تاج و گنج ۳۵۷/ص
جمشید باتاج و گنج- اض- وصفی
ش (۵)
جمشید فلک- اض- استعاری.
کنایه از خوارشید.
ز ک: طربخانه جمشید فلک.
جمشید کامکار- ز ک: قصه جمشید
کامکار

جمشید و بهمن- ز ک: بهمن
جمشید و کاوس- ز ک: کاوس
جمشید و تخت خویش- ز ک:
جمشید. ش (۳)
جمشید و جام- ز ک: جمشید.
ش (۴)
جمشید و جم- ز ک: جم
جمشید و فریدون- ز ک: فریدون
جمشید و کیخسرو- ز ک:
کیخسرو
جمشید و کیقباد- ز ک: کیقباد
جمع- ع (بفتح جیم و سکون میم)
گروه. جمعی از مردم. جموع جمع
ایوم الجمع. روز قیامت (فرهنگ
عمید) جمعیت. جماعت. مقابل فردو
مقابل تفرقه و در اصطلاح رسیدن
توفیق و لطف حق است و نیز یافتن
راه معرفت و جمع الجمع وصول به
مقامات است که سالک در آن غیر
حق را نبیند و جز اولیاء کسی
باین مقام نمیرسد. و مقابل است
با تفرقه (ز ک: تفرقه) جمع تعلق
بروح دارد و تفرقه بقلب. پس
جمع و تفرقه از لوازم وجودند. و
جمعیت را نیز اجتماع همت در
توجه بخدا و اشتغال کامل بار
و دل کردن از ماسوی الله معنی
گرفته‌اند. در شعر خواجه با ایهام
بمعنی لغوی و عرفانی جمع و
جمعیت توجه شده است

- ۱- گو شمع میارید درین جمع که
امشب
در مجلس ماء، ماء رخ دوست
تمامست ۴۶
- ۲- جمع کن با حسانی حافظ پریشان
را
ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی
۴۷۳
- ۳- ای دل ، بکوی عشق گذاری
نمیکنی
اسباب جمع داری و کاری نمیکنی
۴۸۲
- ۴- ز حافظان جهان کس چو بنده
جمع نکرد
لظائف حکمی با کلام قرآنی
۵- در خلاف آمد عادت بطلب کام
که من
کسب جمعیت از آن زلف پریشان
کردم ۳۱۹
- ۶- منال ای دل که در زنجیر
زلفش
همه جمعیت است آشفته حالی
۴۶۳
- ۷- مرغ دل را صید جمعیت بدام
افتاده بود
زلف بگشادی ز شست ما بشد
نخجیرها خانلری/ ۱۰
- ۸- حضور مجلس انس اسات و
دوستان جمعند ۲۴۴
- ۹- چون جمع شد معانی گوی
بیان توان زد ۱۵۴
- ۱۰- شمع هر جمع مشو ورنه
بسوزی مارا ۳۱۶
- ۱۱- اسباب جمع داری و کاری
نمیکنی ۴۸۲
- و ا ر ك: تفرقه- ش (۱) و (۲) و
(۳)
- جمع آوردن- مص. م. کرد آوردن.
کسب کردن
علم و فضلی که به چل سال دلم
جمع آورد
ترسم آن نرگس مستانه به یغما
ببرد ۱۲۸
- جمع داشتن- مص. م. آماده
داشتن ا ر ك: جمع ش (۲)
- جمع بودن- مص. م. ر ك:
جمع. ش (۸)
- جمع شدن- مص. م. ر ك:
جمع. ش (۹)
- جمع کردن- مص. م. خوشحال
کردن. ش (۲) گرد کردن. همراه
کردن. دل بدست آوردن ر ك: جمع
ش (۴)
- جمع و تفرقه - (تن). و تضاد
ر ك: جمع. و ر ك: تفرقه
- جمع و مجمع- تن و اشتقاق ش (۲)
ش (۲)
- جمعیت- ع (بفتح جیم و کسر عین
و فتح یاء مشدد). جمع شدن.
جمع بودن. جمعیت خاطر و مقابل
تفرقه خاطر و «آشفته حالی» در
معنی عرفانی.

- ر ك: جمع. ش (۵) و (۶) و (۷)
جمعیت بودن - مص. م. ر ك:
 جمع. ش (۶)
جمله - ع. (بضم جیم و فتح لام)
 همه، همگی و کلامی که دارای معنی
 مفید باشد. عبارت. جمل جمع:
 ۱- سبز است در و دشت بیا
 تا نگذاریم
 دست از سرآبی که جهان جمله
 سرباست ۲۹
 ۲- مجوی عیش خوش از دور
 بازگون سپهر
 که صاف این سر خم جمله دردی
 آمیز است ۴۱
 صوفیان جمله فریفتند و نظر بساز
 ولی... ۱۱۱
 ۴- دفتر دانش ما جمله بشوئید
 به می ر ك: دفتر دانش
 ۵- عیب می جمله بگفتی هنرش
 نیز بگوی ۱۸۲
 - کیست که تن چو جام می جمله
 دهن نمیکند؟ ۱۹۲
 ۷- هر آنچه می طلبد جمله باشدش
 موجود ۲۱۹
 ۸- جمله میداند خدای حال گردان
 غم مخور ۲۵۵
 ۹- در حریم عشق نتوان زد دم
 از گفت و شنید
 زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید
 بود و گوش ۲۸۶
 ۱۰- جهان و کار جهان جمله هیچ
- برهیچ است ۲۹۸
 ۱۱- چون کاینات جمله ببوی تو
 زنده اند
 ای آفتاب سایه ز ما برمدار هم
 ۳۶۲
 ۱۲- سنگ سان شو در قدم نی
 همچو آب
 جمله رنگ آمیزی و تردامنی
 ۴۷۸
 ۱۳- حافظ برو که بندگی پادشاه
 وقت
 گر جمله میکنند تو بازی نمیکنی
 ۴۸۲
 ۱۴- ر ك: فی الجمله
جمع - ع (بفتح جیم و کسر میم)
 همه، همگی، جمله
 ز عمر برخورد آنکس که در جمیع
 صفات
 نخست بنگرد، آنکه طریق آن
 گیرد
 ۱۵- جمع صفات - اخذ - صفت به
 اسم. همه صفات. ر ك: جمیع
جمعه - ع (بضم جیم و فتح عین)
 آدینه. آخرین روز هفته. ر ك:
 جمادی الاولی
جمیل - ع (بفتح جیم و کسر میم)
 خوب (ترجمان) نیکو (کنز) با
 جمال، نیکو
 ۱- ر ك: ذکر جمیل. ذکر: ش (۳)
 و ر ك: تیمار غریبان

- ۲- من نمی‌یابم مجال ای دوستان
گرچه دارد او جمالی بس جمیل
۳۰۸
- جمیله** - ع (بفتح جیم و کسر میم
و فتح لام) مونث جمیل. زن خوب
روی.
- جمیله ایست عروس جهان ولی
هشدار
- که این مخدومه در عقد کس نمی‌آید
۲۳۰
- جن** - ع (بکسر جیم و تشدید نون)
پری و در اصطلاح «آئین روح
است در مدارج قرب» (شرح
شطحیات/ ۶۳۳ - فی شرح الفاظ
مشکله)
- جناب** - ع (بفتح جیم) گرداگرد
سرا و گوشه (کنن ناحیه، آستانه،
سردخانه، درگاه و عرب آنرا
فناء الدار گوید (شرح سودی ج ۶
۱۴۳ ترجمه) و امروز نیز این واژه
تازی از معنی خود در فارسی خارج
شده برای احترام و تعظیم بکار
میرود.
- ۱- ... کجا رویم؟ بفرما، ازین
جناب، کجا؟ ۲
- ۲- پیدا است نگارا که بلند است
جنابت ۱۵
- ۳- خرد که ملهم غیب است بهر
کسب شرف
- ز بام عرش صدش بوسه بر جناب
- زده ۴۲۱
- ۴- رخ از جناب تو عمری است تا
نیافته‌ایم
- نیم بیاری توفیق ازین جناب خجل
(خانلری ۲۹۹)
- ۵- مملوك این جنابم و مسکین
این درم ۳۲۹
- ۶- ر ك: خاك جناب
- جناب آصف** - ا ض - استعاری
دوش از جناب آصف پيك بشارت
آمد ۱۷۱
- ۱- حافظ جناب پیرمغان جای
دولت است ۳۵۳
- ۲- حافظ جناب پیر مغان مأمن
وفاست ۴۰۶
- جنایت** - ا ض - اسم به ضمیر -
ر ك: جناب. ش (۴)
- جناب تو** - ا ض - اسم به ضمیر -
ر ك: جناب. ش (۳)
- جنابم** - ا ض - اسم به ضمیر -
ر ك: جناب. ش (۳)
- جنات** - ع (بفتح جیم و تشدید
نون) جمع جنت و جمع دیگر :
جنان .
- چشم حافظ زیر بام قصر آن
حوری سرشت
- شیوه جنات تجری تحتها الانهار،

داشت

ماخوذ از «وبشرالذین آمنوا و عملوا الصالحات ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار...» (بقره ۲۵) و «والذین آمنوا و عملوا الصالحات سند خلهم جنات تجری من تحتها الانهار...» (نساء - ۵۷)

جنازه- ع (بکسر و فتح جیم) تخته‌ای که مرده در آن نهند (کنز) تابوت یا جعبه چوبی مکعب مستطیل (و نیز بشکل هرم ناقص) که میت را در آن قرار داده بگورستان برند و مجازاً «از لحاظ علاقه حال به محل» بمعنی جسد مرده، نعش، جناز جمع

قدم دریغ مدار از جنازه حافظ که گرچه غرق گناهست، میرود به بهشت ۷۹

جنازه حافظ- اضافه استعاری و نسبت ر ک: جنازه

جنان- ع (بکسر جیم) جمع جنت «جنان: بهشتها و بوستانها و جمع جنت است» (کنز) و جنان (بفتح جیم) درآمدن شب (ترجمان - کنز)

چمن زلف هوا نکته بر جنان گیرد و ر ک: باغ جنان.

جنان و جان- جناس لاحق ر ک: جنان ش (۱)

جنايت- ع (بکسر جیم و فتح یا)

تبه کاری. گناه بزرگ. جنایات

جمع. ر ک: جرم و جنایت جنب- ع (بفتح جیم و سکون نون) پهلوی. کنار. نزدیک. جمع آن اجناب و جنوب و بمعنی «امر» نیز هست (مجازاً). فی جنب الله. ای: فی امر الله (ترجمان القرآن)

۱- جنب همت- ا ض- اختصاص و تقرب ر ک: آفتاب ملک ش (۳) و ر ک: همت

۲- جنب بحر جود- ا ض- ر ک: بحر جود. بحر. ش (۱۲)

۳- جنب ذوق و مستی- ر ک: تلخی می

جنبش- ا. مص (بضم جیم و کسر با) حرکت. رعشه. اضطراب (ع) ر ک: در جنبش آوردن

جنبیدن- مص (بضم جیم). تحریک ارتعاش (ع) پهلوی: janbitan

نگر تاحلقه اقبال ناممکن جنبانی ۴۷۴

و ر ک: اقبال ناممکن

جنت- ع (بفتح جیم و نون مشدد) بهشت. باغ فردوس. جنان و جنات جمع

۱- ر ک: آب رگناباد. ش (۱)

۲- فردا اگر نه روضه رضوان بما دهند

غلمان ز روضه، حور ز جنت بدر کشیم ۳۷۵

(خانلری: غلمان زغرفه ۳۶۸)

جنس خانگی - اض - بیان نوع و استعاره (= شراب خانگی)

جنس خانگی باشد همچو لعل
رمانی ۴۷۳ و ح ۱

جنس خوب - اض - بیان نوع ، کالای خوب

که جنس خوب مبصر بهره‌دهید
خرید ۲۳۸

جنگ - ا. (بفتح جیم) حرب. و غی. قتال. معرکه. غزو. جدال. جهاد (ع). داوری. ستیز. نبرد و در اصطلاح امتحان الهی را گویند بانواع بلاهای ظاهر و باطن
ر ك: جنگ و داوری

جنگ و داوری - تن و مترادف. يك حرف صوفیانه بگویم اجازتست ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری
۴۵۱

«و در سه چهار مرحله که بریده آمد داوری‌های فاحش رفت میان همه اصناف لشکر در منازل برداشتن و علف و ستور و خوردنی و دیگر چیزها» (تاریخ بیهقی ۶۳۲)

جنگ و جدال (جدل) - تن و مترادف دختران را همه جنگ است و جدل با مادر (انجوی ۳۰۶)
جنگ و صلح - تن و تضاد. ر ك: صلح و جنگ و جنگ و داوری

۳- بگو به خازن جنت که خاک این مجلس

بشخفه برسوی فردوس و عود و مجمر کن
۳۹۷

جنت الماوی - ع. سرای جنت نوشته‌اند بر ایوان جنت الماوی که هر که عشوه دینی خرید وای به وی
۴۳۰

جنت فردوس - اض - توضیحی و بیان نرع. وحشو ملیح یا حشو متوسط

دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع
۳۱۹

جنت نقد - اض - بیان نوع (= بهشت نقد)

جنت نقد است اینجا عیش و عشرت تازه کن

زانکه در جنت خدا بر بنده ننویسد گناه
۳۷۱/ص

جنت و روضه رضوان - تن و مترادف. ر ك: جنت. ش (۲)

جنس - ع. (بکسر جیم) در بر گیرنده نوع یا انواع مختلف. جزء ذاتی میان انواع مختلف الحایق را جنس می‌نامند و چون احتیاج به فصل ندارد طبیعت مبهمه گویند (فرهنگ لغات و اصطلاحات فلسفی). و بجای نوع و کالاهم آمده. ر ك: جنس خانگی و ناجنس. جنس خوب.

جنگ و فریب - تن ر ك: فریب جنگ

جنگ کردن - مص. م.

محتاج جنگ نیست برادر نمیکنم

جنگ و قضا - تن. ر ك: حکم قضا

جنگ و کمین - (کمین گاه) ر ك: کمین گاه نظر

جنگها - ج

جنگها با دل مجروح بلاکش داریم
۳۲۶

جنگ هفتاد و دو ملت - تلمیح

و اشاره به اختلاف میان فرق اسلامی بر مبنای حدیثی مشهور و مروی از پیامبر (ص): ستفرق امتی ثلاث و سبعین فرق کلها فی النار الا واحد و هی اللتی یتبع علیا

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عنبر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
۱۸۴

فردوسی نیز در شاهنامه با اشاره و اعتقاد باین حدیث دلیلی دیگر برای رافضی بودن خود و در نتیجه رانده شدن و مغضوب گردیدن از دربار محمود و متواری شدن بدست مخالفان و سنازعان داده است.

می گوید:

حکیم این جهان را چو دریا نهاد

برانگیخته موج ازو تندباد

چو هفتاد کشتی در او ساخته

همه بادبانها برافراخته

یکی پهن کشتی بسان عروس

بیاراسته همچو چشم خروس

محمد بدو اندرون با علی

همان اهل بیت نبی و ولی...

جنون - ع (بضم جیم و نون)

دیوانگی. زایل شدن عقل. در

اصطلاح غیبت بی حضور است.

مباحثی که در آن مجلس جنون

میرفت

ورای مدرسه و قال و قیل مسئله

بود
۲۱۵

و مجنون بمعنی عاشق دیوانه

ر ك: مجنون

جنیب - ع (بفتح جیم و کسر نون)

و فتح با) جنیبت. اسبی که مسرج

(زاین شده) باشد و در پیش سوار

گشامند و بزنند (کنز) اسب یدکی

که پیشاپیش اکابر و بزرگان

میکشیدند. کتل و جنیبت کش

شخصی را گویند که اسب کتل را

میکشد و میرآخور هم گفته اند که

ریش سفید طویله باشد (برهان)

و جنیب کامیر اسب کتل (و جنیبت

در عربی صوف، و چشم شتر شش

ساله و نافه ایست که به دراهم

بکسی دهند تا بر آن غله آرد

- (منتهی الارب) واژه دیگر جنبیت. قود یعنی اسب یدك كش است فلك جنبیه كش شاه نصره الدین است
- ۱۵۱ خرم نمی‌ارزد
- ۲- پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت
- من چرا ملك جهان را بجوی نفروشم ۳۴۰
- ۳- آسمان گو مفروش این عظمت اكندر عشق
- خرمن مه بجوی ، خوشه پروین بدو جو ۴۰۷
- ۴- من ارچه حافظ شهرم، جوی نمی‌ارزم
- مگر تو از كرم خورش یار من باشی ۴۵۷
- جوی از یلین - مص. م. ش (۴)
- جو - ا. (بضم جیم) نهر (ع) ناو ر ك: جوی. ر ك: لب جو
- جو - (بضم جیم) فعل امر. دوم شخص مفرد از مصدر جستن یا جوئیدن. ر ك: جستن
- جو - ا. فاعل مرخم بجای جوینده از مصدر جستن یا جوئیدن. در دلجو و کامجو. و نام جو (و ماجری جو) و با ایهام به معنی جو «نهر» ر ك: سرو دلجو
- جویم و می‌جویم - ایطاء خفی در دو بیت از يك غزل:
- سرم خوشست و بیانگ بلند می‌گویم
- که من نسیم حیات از پیاله می‌جویم
- بیا ببین ملكش دست در ركاب زده ۴۲۱
- (در بعضی نسخ بجای ملكش در مصراع دوم فلكش آمده)
- جنبیه كش - ص. م. قواد (ع) . جنبیه كشنده. اسم فاعل مركب مرخم. یدك كش و بقول سودی یدكجی. ر ك: جنبیه
- جو - ا. (بفتح جیم) شعیر (ع) اوستا: yava پهلوی: yav یا jav از جمله غلات است
- واز خانواده گندم. واحد وزن برای سنجش اشیاء قیمتی یا کمیاب در دستگاه توزینی قدیم برابر نصف يك حبه و يك قسمت از هفتاد و دو قسمت يك مثقال.
- يك چهارم قیراط در وزن و نصف تسوج در طول و مساحت و باندازه شش موی اسب که در پهنای هم بگذازند. در تداول «جو» واحد بی‌ارزشی و ناچیزی است و قید تقلیل. ر ك: به نیم جو
- ۱- جو حافظ در قناعت كوش و از دنیی دون بگذر
- که يك جو منت دونان، دو صد

گرم نه پیرمغان دربروی بگشاید
کدام در بزیم، چاره از کجا جویم؟
۳۷۹

جواب- ع. (بفتح جیم) پاسخ .
اجوبه و جوابات جمع. خبر دادن
از سوال

۱- جواب تلخ می‌زید لب لعل
شکرخارا ۳

۲- بود که یار نرنجد زما به خلق
کریم
که از سوال ملولیم و از جواب
خجل ۳۰۵

و ر ک: سوال و جواب

جواب تلخ - اض - وصفی ش (۱)
جواب دادن - مص. م.

۱- جوابش داد و گفتا دانه دارم
۳۵۵ ص

۲- جواب‌دادم و گفتم بدازم‌م‌م‌م‌م
۳۷۳ ص

جواب داشتن - مص. م.

ای خوش آن‌خسته که از دوست
جوابی دارد ۱۲۴

جواز- ع (بفتح جیم) گذشتن و
رفتن و آیدادن (کنز) رخصت و
اجازه و خلاص و اباحه. پروانه و
خط و دستک راه (پروانه عبور)
و روایی و روان‌شدن (برهان).
اجوزه جمع.

هردم بخون‌دیده چه حاجت وضو
چو نیست

بی‌طاق ابروی تو نماز مرا جواز
۴۶۰

جواز بودن - مص. م. ر ک: جواز

جوان - ص. (بفتح جیم) شاب. فنی
محدث (ع) اوستا: yovan

ضند پیر پهلوی: یوان yavan
۱- یارب، تو آن جوان دلاور نگاه
دار ۱۳۸

۲- هر گه که یاد روی تو کردم
جوان شدم

ر ک: پیر. پیرو جوان
۳- رگ گل بن جوان

جوانا - منادی. ای جوان.
ر ک: پیر. پیرو جوان

جوانان - جمع جوان.
۱- ای صبا، گر بجوانان چمن
بازرسی...

ر ک: بازرسیدن. ش (۳)
۲- جوانان سعادت‌مند

ر ک: پیر. پیر دانا
۳- جوانان عراقی

ر ک: خرد در زنده‌رود انداختن
۴- جوانان مهوش

و ر ک: آدم بهشتی
جوانان چمن - اض - تشبیهی .

گل و ریحان ر ک: جوانان
ش (۱)

جوان‌بخت - ص. م. ر ک: جوان
مرد

جوان بخت جهان - اضافه نسبت
یا اختصاص

جوان بخت جهانم گرچه پیرم

۳۳۲

جوان برخاستن - مص. م. جوان
شدن

گرچه پیرم تو شبی تنگ در
آغوشم گیر

تا سحرگاه ز کنار تو جوان برخیزم
۳۳۶

جوان دلاور - اضافه وصفی

ر. ک: جوان. ش. (۱)

جوان شدن - مص. م.

۱- هرگاه که یاد روی تو کردم
جوان شدم ۳۲۱

۲- شد عرصه زمین چو بساط
ارم جوان

جوان کردن - مص. م.

ر. ک: پیر. پیرو جوان. ش. (۲)

جوان مرد - ص. م.

آن جوانمرد که می زد رقم خیر و
قبول

انجوی ۱۲۳/۱۵ (ق: جوان
بخت ۱۴۴)

جوان پیر - (تن) ر. ک: پیرو جوان

جوانی - ۱. مص. جوان بودن.

دوره جوانی. عهد جوانی

۱- پیرانه سر هوای جوانی است
در سرم ۳۲۹

۲- پیرانه سرم عشق و جوانی
بسر افتاد ۱۱۰

۳- ر. ک: حسن و جوانی

جوانی از دست بر بودن - مص.

ر. ک: پیرو جوان. ش. (۴)

جوانی از سر گرفتن - مص. م.

ر. ک: پیر سالخورده

جوانی کردن - مص. م. خسروا

پیرانه سر حافظ جوانی میکند
۴۱۰

جوانی و پیری - (تن) ر. ک: پیری

و جوانی ج

جواهر - ع (بفتح جیم و کسر ها)

جمع جوهر. گوهرها. سنگ. های
قیمتی

۱- ر. ک: کحل الجواهر

۲- دل از جواهر مهرت چو صیقلی
دارد

بود ز زنگ حوادث هرآینه

مصقول ۳۰۶

و ر. ک: جوهر و گوهر

جواهر مهر - اضافه تشبیهی - و

ایهامی به ارتباط مهر (خورشید)

که سازنده برخی گوهرهاست

مانند عقیق و لعل در باورهای

کهن نسبت بخورشید

ر. ک: جواهر. ش. (۲)

جود - ع (بضم جیم) نیک باریدن

باران، بخشش کردن (کنز) بخشش.

گرم.

۲- ر ك: دست جور «زدست جور
تو گفتم زشهر خواهم رفت ...»
۳- نقل هر جور که برخلق کریمت
کردند

قول صاحب غرضان است ، تو
آنها نکنی ۴۸۰

جور از حبیب = جور حبیب
جور از حبیب خوشتر کز مدعی
رعایت ۹۴

جور تو- ا ض - نسبت. اضافه
اسم به ضمیر و بیان نوع
حافظ از جور تو حاشا که بگرداند
روی ۳۱۶

جور چرخ -

ز جور چرخ چو حافظ بجان رسید
دلت ۲۶۳

جور حسود- ر ك: جفای رقیبان
جور خوبان- ر ك: الغیاث

جور دوران- ا ض - نسبت و اضافه
مسبب به سبب و بیان نوع

مکن حافظ از جور دوران شکایت
۴۹۲

جور رقیب - ا ض - نسبت و بیان
نوع

۱- توان گذشت ز جور رقیب در
درهمه حال ۳۳۰

۲- صبر بر جور رقیبت چکنم گر
نکنم؟ ۴۸۴

جور روزگار-

که گشته‌ام ز غم و جور روزگار
ملول ۳۰۶

۱- شهنشاه مظفر فر، شجاع ملک
ودین منصور

که جور بی دریغش خنده بر ابر
بهاران زد ۱۵۳

۲- قحط جور است، آبروی خود
نمی باید فروخت ر ك: قحط جور

۳- ای منعم آخر برخوان جودت
تا چند باشیم از بی نصیبان
۳۸۳

جودت - ا ض - موصول و اضافه
اسم به ضمیر

ای منعم آخر برخوان جودت
تا چند باشم از بی نصیبان
۳۸۳

جود بیدریغ- اضافه وصفی
ش(۱)

جور- ع (بفتح جیم و سکون واو)
از راه بگشتن و ستم کردن (ترجمان)
ستم کردن و از راه برگردیدن
(کنز) در پهلوی لفظ sastarih

بمعنی جور آمد. در اصطلاح باز
داشتن سالک است از عروج. و
بمعنی جور آمده در اصطلاح باز
خط عدل و خط لب جام نیز هست
درین بیت خواجه با ایهام در
نقش جور با ایهام آمده:

۱- ز مهربانی جانان طمع مبر
حافظ

که نقش جور و نشان طمع
نخواهد ماند ۱۷۹

جور زمان -

- ۱- از دستبرد جور زمان اهل درد را (انجوی-۱۰)
 ۲- به جفای فلک و جور زمان برخیزم (انجوی-۲۰۳)
جور زمانه-

با جور زمانه یار یاری کردی
 ۳۸۴ ص

جور شاه -

جور شاه کامران گر بر گدایی
 رفت رفت ۸۳

جور غم -

لذت داغ غمت بردل ما باد حرام
 اگر از جور غم عشق تو دادی
 طلبیم ۳۶۸

جور کشیدن - مص. م.

چه جورها که کشیدند بلبان
 ازدی ۲۳۵

جور کوب طالع - اضه - بیان نوع
 ر ك: کوب طالع

جورها - ج. ر ك: جور کشیدن

جور یار- خموش حافظ و از جور
 یار ناله مکن ۲۷۴

جور و تناول - تن و ترادف

آه ازین جور و تناول که درین
 دامگه است ۲۰۷

جور و جفا - تن و ترادف

۱- حاشا که من از جور و جفای تو
 بنالم

ر ك: بیداد لطیفان

۲- ر ك: صبر و ثبات

جور و ستم - تن و ترادف

دیدم که یار جز سر جور و ستم
 نداشت ۷۷

جور و عتاب - تن. ر ك: عتاب و
جور

جوزا - ع (بفتح جیم) . دو پیکر
 (پهلوی: دوپتکر) توامان. برج
 سوم از بروج دوازده گانه شمسی.
 صورت شمالی با بعد ۷ ساعت و
 میل ۲۲ درجه. یودکسوس و
 اوراتوس در قرن چهارم و سوم
 پیش از میلاد از جوزا نام برده اند
 و بطلمیوس کواکب جوزا را ۲۵ و
 هفلیوس تا ۳۸ کوب بر شمرده
 است. در خرافات یونان جوزا را
 پسران زئوس گفته اند که از «لیدا»
 زن «تنداروس» پادشاه اسپارته
 بوجود آمده اند (البسائط علم -
 الفلك/۱۱۷) و جوزا بدان سبب
 گفته اند که «جوزکل شئی وسطه»
 یعنی جوز هر چیز میان یا وسط
 آن چیز است و چون این صورت
 بر میان آسمان است آنرا جوزا
 گفته اند (شرح بیست باب . باب
 سیم). ابوریحان گوید: «همچون
 دو کودک به پای ایستاده که هر
 یکی دست برگردن دیگری پیچیده
 دارد» (التفهیم/۹۰) و در آثار الباقیه

آورده: نامپائیکه خوارزمیان بر بروج گذاشته‌اند موافق صورت- هائیسست که بروج را نشان می‌دهند. آنان نیز جوزا بجای توامین «دو پیکر» گذارده، با آنکه جوزا (اصلاً) نام صورت جبار است. و گاهی توامین را «اذوویچیریک» (دارای دو بت) گویند که معنای آن ذوالصمیمین است (ترجمه/۲۷۲) - فرهنگ اصطلاحات نجومی از مؤلف

حافظ جوزا را بقرینه «حمایل» و «کمرترکش» که منطقه الجوزا است و بصورت کمر بند درخشانی است بر میان صورت «جبار» همان صورت جبار میدانند ولی در یک مورد که بیان تاریخ میکند جوزا را بمعنی توامان و همراه با «خوشه = سنبله» برج سنبله آورده است (درشاهد سوم):

۱- جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهر و سوگند میخورم ۳۲۹

۲- خورده ام تیر فلک باده بده تا سرمست

عقد در بند کمر ترکش جوزا فکنم ۳۴۸

۳- هفتصد و پنجاه و چهار از هجرت خیر البشر

مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه وطن ۳۷۰/ص

و در دیگر جای نیز از راه تسامح «کمر بند» یا «منطقه» را به توامان نسبت می‌دهد و می‌گوید: ایا عظیم وقاری که هر که بنده تست

ز رفع قدر کمر بند توامان گیرد (رك: توامان) و سنایی نیز به بودن «بند و کمر و میان» در صورت جوزا توجه داشته و با ایهام گفته است:

در رزم نگر که همچو جوزا بند و کمر و میان ندارد

دیوان/۶۹ در حافظ خانلری نیز در ملحقات توامان را با آوردن شاهد فوق الذکر از حافظ مطلقاً «جوزا» و جوزا در جای خود بمعنی توامان آمده بی آنکه یادی از تسامح و خواجه در نسبت دادن «کمر بند» به توامان شده باشد. ولی در حافظ قزوینی در صفحه «قلا» ج ۳ باین مسامحه و مجاز توجه شده است. جوش - ا. (بضم جیم) هیجان. ثورة. اضطراب. حرارة. فوران. غلیان. ازدحام. غلی (ع) جوشیدن. گرمی. شورش. هنگامه. خروش. بقول سعدی: «دولت نه بکوشیدن است، چاره کم جوشیدن است» (گلستان) و رك: بجوش آمدن. می به جوش آمدن. گل به جوش آمدن. جوش آمدن - مص. م.

- فکری بکن که خون دل آمد زغم
به جوش ۲۸۵
(ع)
- جوشان** - ص. حالیه. غال. فائز (ع)
جوش آوردن - مص. م.
این خرد خام به میخانه بر
تا می لعل آوردش خون به جوش
۲۸۲
- جوش خریدار** - اض. بیان نوع
امروز که بازاریت پر جوش
خریدار است
دریاب و بنه گنجی از مایه نیکویی
۴۹۵
- جوش خم**
منکه در آتش دل چون خم می
در جوشم ۳۴۰
- جوش زدن** - مص. م. ۱ - ر. ک:
دیک سینه ۲ - بسان دیک دایم
می زنم جوش ۲۸۲
- جوش شاهد و ساقی** - اض.
استعازی. ازدحام شاهد و ساقی
بکوی میکده یارب سحر چه
مشغله بود
که جوش شاهد و ساقی و شمع
و مشعله بود ۲۱۵
- جوش و خروش** - تن و ترادف
خم ها همه در خوش و خروشدن
ز مستی ۴۰
- جوشیدن** - مص (= جوش)
چون باده زغم چه بایدت جوشیدن
۳۸۳
- و بصیغه مضارع استمراری:
۱ - ای آفتاب خوبان می جوشد
اندرونم ۹۴
- ۲ - ر. ک: آتش حرمان و هوس
جوش و دیک - تن. ر. ک: جوش
زدن
- جولان** - ع (بفتح جیم و سکون واو)
گردیدن. دورزدن. بهرسو تاختن
درمیدان. جولانگه به معنی میدان
و عرصه
ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه
تست ۴۴۹
- (سودی: حضرت سیمرغ: غزل
پانصد و یازدهم)
جولانگه - ا. م. (= جولانگاه)
ر. ک: جولان
- جوهر** - ع (بفتح جیم و ها) معرب
گوهر «دانه قیمتی» (کنز) وجود
حقیقی و مستقل و قائم بالذات.
لعل. الماس و زمرد و دیگر احجار
«اصل چیز. آنکه بخود قائم بود»
(هجویری) و مقابل عرض. هر
سنگ گرانبها از قبیل یاقوت.
کریمه. جوهره مفرد و جواهرات
جمع. در پهلوی: vatgôhar
- یعنی بدجوهر و بدنژاد. و در
سانکریت fiôtar بمعنی خانواده
و نژاد
- ۱ - از آن رو هست یاران را صفها
با می لعلش

- ۱۳۱ جوهر عقل
جوهر فرد - اضافه توضیحی. اتم ذیمقراطیس یا جزء لایتجزای افلاطون است ذیمقراطیس حکیم یونانی قرن پنجم پیش از میلاد جهان و همه اجسام را مرکب از ذرات کوچک بیشمار دارای ابعاد ولیکن تجزیه ناپذیر بنام اتم میدانند و معتقد است که ذرات همه يك جنس اند و تفاوت آنها و تنوع اجسام همانا از اختلاف شکل و اندازه و وضع ذرات آنها نسبت بیکدیگر است. وجود ذرات ابدی است و بیک حرکت مستند یا دائمی که جزء ذات آنهاست متحرك هستند. این ذرات در جهان ملاء را تشکیل میدهند و جنبش آنها در خلاء است بنابراین سراسر جهان از خلاء و ملاء صورت گرفته است. ارواح و ارباب انواع نیز از ذرات مرکبند ولیکن ذرات آنها کوچکتر و پر حرکت تر از ذرات اجسام می باشند. و برخی این نظریه را از امپدوکلس (آمپدکل empédocl) از حکمای قدیم یونان دانسته اند. وی معتقد بود که شماره بسیاری از مواد غیر مخلوق و ابدی وجود دارند که کون و فساد عالم منوط و مربوط به ترکیب و تحلیل همین مواد که غیر از راستی نقشی در آن جوهر نمیگیرد ۱۴۹
- ۲- یارب، این آینه حسن چه جوهر دارد... ۲۰۹
- ۳- بهوای لب شیرین پسران چند کنی
 جوهر روح بیاقوت مذا ب آلوده ۴۲۳
- جوهر داشتن** - مص. م. ر. ك: جوهر. ش (۲)
- جوهر روح** - اضافه تشبیهی - اضافه مشبه به مشبه. تشبیه صریح. روح که از جمله جواهر است به قول ناصر خسرو «اندر ما گوهری است که بذات خویش زنده است و میرنده نیست و هر اوزا حرکت ذاتیست و مکان صورتهای مجرد است و خداوند صنعت است و دانش پذیر است و پس از فنای جسد باقی است و جسم نیست و نام این جوهر بنزدیک مانفس است...»
- (زاد المسافرین / ۵۱) ر. ك: جوهر ش (۳)
- جوهر عدل** - اخذ - تشبیهی یا استعاری جوهر عدل و سماحت، عنصر لطف و کرم (انجوی ۲۸۲/۱۲)
- جوهر عقل** - اضافه تشبیهی تشبیه صریح (مانند جوهر روح) بهای باده چون لعل چیست؟

است. بعقیده او هیچ چیز بوجود نمیاید و عدم و وجود عبارت از ترکیب و جدا شدن عناصر است و بس.

لایب نیتز اتم را قبول کرده باین فرق که آنرا غیرمادی میدانند و آنرا «مناد» یا حقیقت واحد نام داده است و گوید «حقیقت واحد بصورت اجزای بسیار در آمده است که سراسر اجزاء جهان از آن ساخته شده است اما نه اجزایی مانند آنچه پیروان زیمقراطیس تصور کرده اند که صاحب ابعاد باشند بلکه اجزایی معقولند و حقیقت دارند و آنها را نقطه های فلسفی یا جوهری (نقطه های ماوراء الطبیعی)

pointssubséantiels

(نقطه های ذاتی) و جوهر و وجود بسیط که همان مناد باشد مینامند این منادها بشمارند و نیرویی که در هریک از آنها وجود دارد دارای دو جنبه است: جنبه فعل و تأثیر و جنبه مقاومت نسبت به فعل دیگری.

حکمای اسلامی اتم و جزء لایتجزی را قبل از اینکه لایب نیتز نظریه «مناد» را عنوان کند، جوهر مفرد نام داده اند و برخی آنرا اثبات و برخی ابطال کرده اند

ملاصدرای شیرازی حرکت جوهری را پیشنهاد میکند و بوسیله آن مسئله حادث و قدیم و ارتباط آنرا بیکدیگر استدلال مینماید (سیر حکمت در اروپا ص ۷ ج ۱ - ص ۵۷ الی ۴ با اختصار)

جوهر فرد، در شعر خواجه نیز اصطلاح فلسفی حکمای اسلامی بجای اتم و جزء لایتجزی منسوب بافلاطون است و با اشاره به اختلاف درباره حقیقت یا عدم حقیقت آن استعاره برای دهان معشوق از شدت خردی و کوچکی آن است: بعد ازینم نبود شائبه در جوهر فرد

که دهان تو براین نکته خوش استدلالیست ۶۸

و در جای دیگر «هیچ بودن دهان» تعبیر دیگری است از هیچ بودن جوهر فرد و عدم حقیقت آن که مورد تلمیح و اشاره قرار داده است:

هیچ است آن دهان و نبینم ازو نشان

موی است آن میان و ندانم که آن چه موست ۵۹

جوهر لعل - ا ض - بیان جنس . اصل لعل (یا اضافه توضیحی) و تلمیح به باوری کهن که لعل از تابش آفتاب پدید می آید

کاین چه جوست؟ ۵۴

و ر ك: اشك و جوی

جویبار - ۱. م. (جوی + بار. پسوند

مکان) جوی آب. محل آب رونده.

در اصطلاح مجاری عبودیت

۱- قد تو تا بشد از جویبار دیده

من

بجای سرو جز آب روان نمی بینم

۳۵۸

۱- ... سروی نخواست چون

قدت از جویبار حسن ۳۹۴

۳- جویبار ملك را آب روان

شمشیر تست... ۳۹۰

۵- ر ك: جو

جویبار حسن - اضافه تشبیهی.

تشبیه صریح. ش(۲)

جویبار دیده من - اضافه تشبیهی

و اختصاص و تنایع. ش (۱)

جویبار ملك - اضافه تشبیهی.

ش(۳)

جوی خون - اضافه بیانی و اضافه

محل به حال

چشم خود را گفتم: آخر يك

نظر سپوش بین

گفت: میخواهی مگر تا جوی خون

رانند زمن ۴۰۱

جوی شیر - ۱ ض - بیانی و اضافه

محل به حال (انجوی ۱۶/۱۶۶)

ق: شهد و شیر ۳/۳۳۱

جوی مولیان - ۱ ض - توضیحی

مرا بدور لبست شد یقین که جوهر
لعل

پدید می شود از آفتاب عالمتاب

(انجوی ۳۰۵)

جوهر ملكی - ۱ ض - بیان نوع.

حقیقت ملكی. ذات ملكی در مقایسه

با انسان و صورت انسانی

تویی که صورت جسم تو را هیولایی

است

چو جوهر ملكی در لباس انسانی

قکچ

جوهری - با یاء نسبت یا شغل.

صفت شغلی. گوهر فروش. جواهر

فروش. ر ك: جوهری مفلس.

جوهری مفلس - ۱ ض - بیان نوع

شیراز معدن لب لعل است و کان

حسن

من جوهری مفلسم، ایرا مشوشم

۳۳۸

جوی - ۱. (بضم جیم) (= جو).

نهر (ع) پهلوی: jōi پارسی

باستان: yauviya آبرو. آبراهه.

ناو. رود كوچك. ر ك: جو. لب

جوی.

جوی آب - ۱ ض - محل به حال. و

استعاره بجای اشك.

صد جوی آب بسته نام از دیده

برکنار ۶۳

جوی اشك - ۱ ض - تشبیهی

در اشك ما چو دیده، روان گفت

ضیاعی بوده است در بیرون شهر بخارا، بسیار با نزهت و ملوک سامانیه در آنجا کاخها و بوستانها ساخته بوده اند (ق/۳۳۲ ح ۱) خیز تا خاطر بدان ترك سمرقندی دهیم

كز نسیمش بوی جوی مولیان آید
همی ۴۷۰

ترك سمرقندی اشاره به امیر تیمور است که شیراز دار معرض حمله او قرار داشته و سرانجام دولت آل مظفر در زمان شاه منصور بدست او برمی افتد و یسار آور و اشاره به قصیده بداهیه معروف رودکی است با مطلع:

بوی جوی مولیان آید همی
یاد یار مهربان آید همی

چه - فعل امر مفرد. از مصدر جهیدن. ر ك: برجه. گدای خانقه جهالت- ع (بفتح جیم و لام) جاهل بودن. نادان بودن. نادانی. بی خردی و در اصطلاح بمعنی مرگ است. ر ك: نقش جهالت.

جهان - ا. (بفتح جیم) دنیا. عالم ظاهر. كرة الارض (ع) «مال و اسباب دنیوی» (برهان) پهلوی: géhân گهان. گیتی از اصل اوستایی: gahêtha ر ك: اهل جهان. آفاق جهان. خواجة جهان. دهقان جهان. کار جهان. ترك جهان گفتن. زندان

جهان. قبله حاجات جهان. نعیم جهان و بدنام جهان. چشم جهان بین. جام جهان بین و:

۱- ز مدح آصفی خواهد جهان
عیدی و نوروزی ۴۵۴

۲- بنده عشقم و از هر دو جهان
آزادم ۳۱۷

۳- خوش عروسی است جهان از
ره صورت لیکن ۱۱۲

۴- جهان چو خلد برین شد بدور
سوسن و گل ۲۱۹

جهان آواستن- مص. م.

تو گر خواهی که جاویدان جهان
یکسر بیارایی ۹۵

جهان افروز- ص. م. م. جهان
افروزنده. ر ك: حاجی قوام

جهان باقی- ا ض - وصفی. آخرت
عقبی (ع)

جهان باقی و فانی فدای شاهد و
ساقی ۳۱۴

جهانبانی- حا. مص. م. پادشاهی.
فرمانروایی

ترا رسد که کنی دعوی جهانبانی
قکج (خ: دعوی سلیمانی)

جهان بخش - ص. م. م.
بر امید عفو جان بخش جهان بخشای
تو ۴۱۰

جهان بکام شدن- مص. م.
جهان بکام من اکنون شود که
دور زمان

مرا به بندگی خواجه جهان انداخت

- جهان خراب
بر آن سر است که از خاک ما بسازد
۷۹ خشت
۲- همان منزل است این جهان
خراب
که دیدست ایوان افراسیاب
۳۵۷/ص
جهان خوش راندن - مص. م.
خوش بودن در زندگی جهانی .
زندگی عازفانه داشتن و خرسندی
خوش برانیم جهان در نظر راهروان
۳۷۸
جهان داران - ص. م. پادشاهان.
ثروتمندان
حافظا ، ترك جهان گفتن طریق
خوشدلی است
تا نینداری که احوال جهانداران
خوشست
۴۳
جهانداران و هواداران - قافیه.
ایطاء خفی.
ر ك: هواداران
جهان دگر - اض. - وصفی.
روزی که رخت خود به جهان دگر
۳۷۵ کشم
جهان ندیده - ص. م.
ای جهان دیده ثبات قدم از سفله
۴۸۵ مجوی
جهان زیر نگین داشتن - مص. م.
و استعاره تبعیه کنایه از فرمانروایی
مطلق در جهان و تلمیح
- ۱۶
جهان بی بنیاد - اضافه وصفی
جهان پیراست و بی بنیاد، ازین
فرهادکش فریاد...
رك: پیر بودن.
جهان بین - ص. م. و ترخیم (جهان
بیننده) چشم. و صفت چشم
۱- آنکه روشن شد جهان بینش
بدو
میل در چشم جهان بینش کشید
۳۶۷/ص
۲- خائره آن یار سفر کرده بیارید
تا چشم جهان بین گدش جای
اقامت
۸۹
۳- تا رفت مرا از نظر آن چشم
جهان بین
کس واقف ما نیست که از دیده
چهار رفت
۸۲
جهان پیر بودن - مص. م. پیری
جهان ر ك: جهان بی بنیاد
جهان پیر رعنا - اض. - ر ك: ترجم
جهان پیما - ص. م. ر ك: پیک
جهان پیما
جهان جان - اض. - تشبیهی.
ر ك: جان جهان
جهان چهره اسراب بودن - مص. م.
ر ك: اسراب. ش (۹)
جهان خراب - اضافه وصفی
۱- بمی عمارت دل کن که این

- دهان تنگ شیرینش مگر ملك
سليمان است
كه نقش خاتم لعلش جهان زیر
نگین دارد ۱۳۱
- جهانستان** - ص. م. م. جهان
ستاننده در شاه جانستان. مطلع
قصیده (قیو) به مدح شاه شجاع
و ر ك: بساط ارم
جهان سست نهاد - ا ض - وصفی
با صفت مرکب
مجو درستی عهد از جهان سست
نهاد ۳۷
- جهان سفله طبع** -
سفله طبع است جهان بر کرمش
تکیه مکن ۴۸۵
- جهان سوز** - ص. م. م. جهان
سوزنده. اشاره و تلمیح به لقب
امیر تیمور
اعل کام و ناز را در کوی رندان
راه نیست
رهروی باید، جهان سوزی، نه
خامی بیغمی ۴۷۰
- جهان فانی و باقی** - تن. دنیا و
آخرت. ر ك: جهان باقی
جهان گذران - ا ض - وصفی
گذران صفت حالیه است و اسم
فاعل یعنی در حال گذر و گذشتن.
۱- بنشین بر لب جوی و گذر عمر
ببین
کاین اشارت ز جهان گذران مارا
- ۲۶۸ پس
۲- بگذران روز سلامت بسلامت ،
حافظ
چه توقع ز جهان گذران میداری؟
۴۵۰
- جهان گیر** - ص. م. م. جهان گیرنده
و ر ك: تیغ جهانگیر. ر ك: جهان
باقی
جهان فانی و باقی - اضافه وصفی
جهان گرفتن - مص. م.
حسننت باتفاق ملاحه جهان گرفت
آری، باتفاق جهان میتوان گرفت
۸۷
- جهان گیر** - ص. م. م.
پایه نظم بلند است و جهانگیر،
بگو
تا کند پادشه بحر دهان پرگهرت
۳۲۸
- (و ر ك: تیغ جهانگیر
(و ر ك: پادشه بحر)
جهان گیر بودن - مص. م. ر ك:
جهانگیر.
جهان گیری - حا. مص. م. ر ك:
شادی جهانگیری
جهان و کار جهان - تن و عطف
بچشم عقل درین رهگذار پر آشوب
جهان و کار جهان بی ثبات و بی
محل است ۴۵
- جهان نما** - ص. م. ر ك:
جام جهان نما

- جهانیان- ج** (جهانی = صفت نسبی + الف و نون جمع) مردم جهان
- ۱- ر ك: خداوندگار. ش (۱)
- ۲- جهانیان همه كر منع می كنند از عشق. ر ك: منع كردن. منع
- جهانی- با** یاء نسبت ر ك: جهانیان و با یاء وحدت:
- روزیكه رخت جان به جهانی دگر كشیم ۳۷۵
- جهت- ع** (بفتح جیم و ها) سمت. سوی. طرف علت. سبب. ر ك: شش جهت و صد جهت و يك جهت
- ۱- هر چند غرق بحر گناهم ز صد جهت تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمت ۳۱۳
- ۲- ر ك: يك جهت. يك. ش (۲)
- ۳- شهر است بر كرشه و حوران ز شش جهت ر ك: چیز. ش (۲)
- ۴- ر ك: شش جهت
- جهد- ع** (بفتح جیم و سکون ها) کوشش (ترجمان) دشواری بسر خود نهادن (و بیرون آوردن كفك از شیر) و كوشیدن و رنجانیدن (و بسیار خوردن و آرزوی طعام كردن) و جهاد با كفار كردن. كار زار كردن (كنن) كوشیدن. كوشش
- ۱- مایه خوشدلی آنجاست كه دلدار آنجاست
- «میكنم جهد كه خود را مگر آنجا فكنم ۳۴۸
- ۲- ... جهدی كن و سر حلقه زندان جهان باش ۲۷۲
- ۳- ... جهد كن كه از دولت داد عیشی بستانی ۴۷۳
- ۴- قومی به جد و جهد نهادند وصل دوست ۲۰۰
- ۵- هزار جهد بكردم كه یار من باشی ۴۵۷
- ۶- خیز و جهدی كن چو حافظ تا مگر ۴۷۸
- جهد كردن- مص. م.** ر ك: جهد. ش (۱) و (۲) و (۳) و (۵) و (۶)
- جهدی- با** یاء وحدت. ر ك: جهد. ش (۲) و (۶)
- جهل- ع.** (بفتح جیم و سکون ها) نادانی
- ۱- بنده پیر مغانم كه ز جهلم برهاند... ۱۵۸
- ۲- جهل من و عام تو فلك را چه تفاوت... (انجوى ۵/۲۳۲)
- جهیدن- مص.** (بفتح جیم و كسر هاء) قفز. و ثب. رفرقة (ع) جهش. جستن. برجستن از جائی بجای دیگر یا از نقطه ای بنقطه دیگر یا در جای خود. خواجه بصورت «برجه»

۲۹۳

جیب حور - اضافه نسبت و

بیان نوع

که این نامه زچین جیب حور است

ص/۲۵۶

جیب خرقة حافظ - اضافه نسبت

و بیان نوع و تنابع

ز جیب خرقة حافظ چه طرف

بتوان بست؟ ۱۱۹

جیب قصب - ا ض - نسبت و

اختصاص . گریبان جامه یا پیرهن .

صد ماه روز رشکش جیب قصب

دریده ۴۲۵

جیحون - ا . (بفتح جیم و سکون

یاء) «رود بزرگ در آسیای وسطی

و شمال خراسان و سرحد خوارزم

که اروپائیان آنرا «اکسوس»

نامیده‌اند و اعراب آنرا «النهر» و

بلاد آنطرف اوزا «ماوراءالنهر»

گفته‌اند. نام دیگر جیحون آمودریا

و اموداریا است و همان است که

روداکی در وصف آن گفته است:

رود جیحون با همه پهناوری

خنک ما را تا میان آید همی

یا

آب جیحون از نشاط روی دوست

خنک ما را تا میان آید همی

و رودخانه دیگری بنام «جیحون»

یا «جیحان» که بدریای روم

(مدیترانه میریزد) دائرةالمعارف

با پیشاوند (بر) از مصدر برجیدن

در معنی شتاب کردن و تعجیل

بکار برده. ۱- ر ك: برجیدن و

برجه. ۲- با پیشوند باء التزام

بصیغه مضارع التزامی از مصدر

برجیدن بمعنی ترسیدن:

مکن که کوکبة دلبری شکسته

شود

چو بندگان بگریزند و چاکرند

بجهند ۲۰۱

۳- با پیشاوند «می» استمراری

بصیغه مضارع استمراری.

برق غیرت چو چنین می‌جهد از

مکن غیب

تو بفرما که من سوخته خرمن

چکنم ۳۴۵

۴- ر ك: جه. برجه

۵- بیرون جهیم سرخوش و از

بزم صوفیان. ر ك: بزم صوفیان

جیب- ع. (بفتح جیم و سکون یاء)

گریبان. جیوب. جمع (ترجمان)

۱- ز عطر حور بهشت آن نفس

برآید بوی

که خاک میکده ما عبیر جیب کند

۱۸۸

جیب افق - ا ض - استعاری.

کنار افق

برکشد آینه از جیب افق چرخ و

در آن

بنماید رخ گیتی بهزاران انواع

متنفر شده از بنده گریزان میرفت
نقش خوارزم و خیال لب جیحون
می بست

با هزاران گله از ملك سلیمان
میرفت ۳۶۲

جیران - ع (بکسر جیم) جمع جار
همسایگان و نگهبانان (کنز)

مال سلمی و من بنی سلم

این جیرانها و کیف الحال؟ ۳۰۲
یعنی: چه پیش آمده است برای
سلمی و همسایگان ما کجایند و چه
بر سر آنها آمده است؟

جیم - حرف ششم از الفبای فارسی
و حروف هفتم از الفبای عربی و
حرف سوم از حروف جمل (ابجد)
ر ك: حلقه جیم و ر ك: (ج)

فرید و جدی و رود جیحون که
خواجها سه بار از آن نام برده
جیحون سابق ل ذکر است و گویا
آرزوی رفتن از ملك سلیمان
(شیراز) به ماوواء جیحون «خوارزم»
را نیز در دل داشته است.

۱- از آن دمی که ز چشمم برفت
رود عزیز

کنار دامن من همچو رود جیحون
است ۵۴

۲- ای نسیم منزل سلمی، خدایا،
تا بکی

ربع را برهم زنم، اطلال را جیحون
کنم؟ ۳۴۹

۳- قوت شاعره من سحر از فرط
ملال

چابکی - با یاء وحدت ظرافت (ع)
نگاری چابکی، سنگی، کله‌دار

۲۸۲

چار - ۱. عدد (یا صفت شماره‌یی)
اربع (ع) مخفف چهار. پهلوی :
car

۱- راه هزارچاره گر از چارسو
بیست ۳۰

۲- از چارچیز مگذر، گر عاقلی و
زیرک

امن و شراب بیغش معشوق و جای
خالی ۴۶۲

و ر ك: چارسو و هفتصد و پنجاه و
چار و هفتصد و شصت و چهار و
چارچیز.

چار تکبیر - (= چهار تکبیر) .
نماز میت در نزد اهل سنت. نزد
اهل تشیع پنج تکبیر است

«... از رسول (ص) و اهل بیت و
صحابه معلوم است که تکبیر در
نماز مرده پنج کرده‌اند و شیعه
از خود ننهاده است»

چ - (بکسر) با تلفظ چه. معروف
به جیم فارسی و حرف هفتم الفبای
فارسی. در الفبای ابجدی عربی این
حرف وجود ندارد و نیز در حروف
جمل. اما در حساب جمل بجای
جیم و برابر عدد ۳ است. جزو
حروف قافیه هم نیست.

چابك - (بضم با) جلد. ظریف.
ماهر (ع) مخفف چابوك و چاپوك.
پهلوی: çapuk و مترادف
چست.

۱- چو لاف عشق زدی سر بیاز
چابك و چست ۲۸

۲- چارده ساله بتی چابك شیرین
دارم ۲۸۹

۳- لفظی فصیح شیرین، قدی بلند
چابك ۴۲۵

چابك و چست - تن و ترادف. ر ك:
چابك. ش (۱)

چابك شیرین - ا ض - صفت به
صفت.

(کتاب المنقض/ ۴۶۳)

و در اصطلاح ترك کلی و تبرای مطلق از ماسوی است و یا قصد مراحل چهارگانه فنا، فنای آثاری، فنای افعالی، فنای ذاتی، فنای صفاتی و زهد و اصران است من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق

چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست ۲۴

چارتکبیر کن چو خیرالناس بر که؟ بر چار طبع و پنج حواس

سنایی- حدیقه/ ۲۸۵
رغبتش رغم کان و دریا را

چار تکبیر کرده و سه طلاق انوری- دیوان/ ۱۲۴

اتابك ايندگز شاه جهانگیر که زد بر هفت کشور چارتکبیر

نظامی- خسرو شیرین/ ۲۱
چار تکبیری بکن بر چار فصل

روزگار
چار بالمشاهای چار ارکان بد و

نان با زمان
خاقانی- دیوان/ ۲۳۲

همتت بر دو کون در یکدم
چار تکبیر گفته و سه طلاق

جمال الدین اصفهانی- دیوان/ ۲۱۳
چارتکبیر زدن- مص. م. ر. ک:

چار تکبیر
چارچیز- (= چهارچیز) ر. ک:

چار. ش (۲)

یادآور «چار خصلت» دقیقی است:
دقیقی چار خصلت برگزیده

بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و ناله جنگ

می خوشرنگ و دین زردهشتی
و چهارچیز فوخی:

چهارچیز گزین بود خسروان را
کار

نشاط کردن چوگان و بزم و بزم
و شکار

و چهارچیز انوری:
چهار چیز شد آئین مردم هنری

که مردم هنری زین چهار نیست
پری

یکی سخاوت طبعی چو دستگاه
بود

به نیکنامی آفر به بخشی و بخوری
دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری

که دوست آینه باشد چو اندرو
نگری

سه دیگر آنکه زبان را بگام گفتن
زشت

نگاهداری، تا وقت عذر غم نخوری
چهارم آنکه کسی گر بجای تو بدکرد

چو عذر خواهد، نام گناه او نبری
چاودم- مخفف چهاره الرابع عشر

(ع) عدد مرکب. از ده و چهار در
چهارده ساله که صفت بت و محبوب

است

- ۱- چاده ساله بتی چابك شیرین دارم... ر ك: چابك
- ۲- می دوساله و محبوب چارده ساله همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر ۲۵۶
- چارده روایت - قرآن کریم را هفت قاری معتبر بوده است که بنابر مشهور عبارتند از
- ۱- نافع بن ابی نعیم المدنی - متولد ۷۰ متوفی ۱۶۹ ه. ق
- ۲- عبدالله بن کثیر المکی - متوفی ۱۲۰ ه. ق
- ۳- ابو عمرو بن علاء البصری - متولد ۷۰ و متوفی ۱۵۴ ه. ق.
- ۴- عبدالله بن عامر دمشقی متوفی ۱۱۸ ه. ق
- ۵- عاصم بن ابی النجود متولد ۷۶ و متوفی ۱۲۸ ه. ق
- ۶- حمزة بن حبیب الزیات متولد ۸۰ و متوفی ۱۵۸ ه. ق
- ۷- علی بن حمزة النحوی متولد ۱۱۸ و متوفی ۱۸۹ ه. ق
- و هریک از قاریان فوق دو راوی داشته اند که مجموعاً چهارده راوی قرآن با چهارده روایت در قرائت قرآن مورد نظر بوده و حافظ با اطلاع از نحوه روایت و قرائت هریک قرآن را در چهارده روایت می خوانده است که میگوید:
- عشقت رسد بفریاد، ارخود بسان حافظ
- قرآن زبر بخوانی در چارده روایت ۹۴
- چارده ساله - ص.م. (= چهارده ساله) ر ك: چهارده ش (۱) و (۲)
- چارسو - ا.م. جهات اربعه (ع) چهار جهت چهار طرف
- زلفت هزاردل بیکی تارمو ببست راه هزار چاره گر از چارسو ببست ۳۰
- چاره - ا. (بفتح را) حيله. مكر. تدبیر. علاج (ع) گزیر. درمان . پهلوی: çarak
- ۱- راهی است راه عشق که هیچش کرانه نیست
- آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست ۷۲
- ۲- غم هجران تو را چاره ز جایی بکنم ۳۷۷
- ۳- مرا و جز مرا چاره تو دانی (خانلری ۱۰۵۰)
- ۴- گفتم من سودا زده را چاره بساز (خانلری ۱۱۰۱) ق: کار بساز/ ۳۸ ص
- ۵- می شد آنکس که جز او چاره من کس نشناخت (خانلری ۱۰۶۳)

۱۳۵۷

- ۶- بهار توبه شکن می‌رسد چه چاره کنم؟ ۳۵۰
- ۷- اسیر عشق شدن چاره خلاص منست ۴۰۳
- ۸- کنون چه چاره که در بحر غم بگردابی ۲۹۷
- ۹- چاره آنست که سجاده به می بفروشیم ۳۷۶
- ۱۰- عاشقان را نبود چاره بجز مسکینی ۴۸۴
- ۱۱- خدایا، چاره بیچارگانی (خانلری ۱۰۵۰)
- ۱۲- صبا، گر چاره داری وقت وقت است ۱۳۷
- ۱۳- لیکن چه چاره با بخت گمراه ۴۱۷
- چاره بودن- مص. م. ش (۱) و (۷) و (۸) و (۹) و (۱۰) و (۱۳)
- چاره تیره شب وادی ایمن - ر. ک: وادی ایمن
- چاره داشتن- مص. م. ش (۱۲)
- چاره ذوق حضور- اض- و تتابع بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور ۱۴۳
- چاره جستن- مص. م. کدام در بزنم، چاره از کجا جویم ۳۷۹
- چاره خلاص بودن - مص. م. ر. ک: چاره. ش (۷)
- چاره دانستن- مص. م. ر. ک:
- چاره. ش (۳)
- چاره ساختن- مص. م. یاران چه چاره سازیم با این دل رمیده؟ ۴۲۵
- چاره شناختن- مص. م. ر. ک: چاره ش (۵)
- چاره گردن- مص. م. ر. ک: چاره ش (۲) و (۵) و (۶) و:
- ۱- کجا روم چکنم چون روم چه چاره کنم؟ ۳۵۰
- ۲- دوش گفتم بکند لعل لبش چاره من
- ۳- ز هجر و وصل تو در حیرتم چه چاره کنم (خانلری ۴۴۳)
- و ر. ک: چاره مخموری کردن
- چاره گر- ص. م. ر. ک: چارسو
- چاره و چار- تن و جناس مزیل. ر. ک: چارسو
- چاره و چاره گر- تن. ر. ک: چارسو
- چاره مخموری کردن- مص. م. مزدگانی بده، ای دل، که دگر مطرب عشق راه مستانه زد و چاره مخموری کرد ۱۴۱
- چاره هجران- صبر است مرا چاره هجران تو لیکن ۳۸
- چاشنی- ا. (بسکون شین) مزه. نموذج (ع) پهلوی: چاشنیک gashnik

- و چاشنی و چشنیک. اندکی
از شراب و طعام را گویند که
برای تمییز کردن بچشند. مزه هم
آمده (برهان و ذیل). مقدار کم
شیرینی یا ترشی یا هر چیز دیگر
که به غذا اضافه کنند تا خوش
طعم شود. نظامی گنجوی. «چاشنی
گیر» بمعنی طباخ یا متصدی امر
طبخ و یا ساقی (۹) آورده:
بدست چاشنی گیری چو مهتاب
فرستادش ز شربت های جلاب
(گنجینه/۴۴)
- «چاشنی قند» در شعر خواجه
بمعنی مزه شیرین قند است و
مطبوعیت آن:
از چاشنی قند مگو هیچ وز شکر
زانرو که مرا از لب شیرین تو
کامست ۴۶
- چاشنی قند- اضافه نسبت و بیان
نوع ن ک: چاشنی
چاک- ا. شق. قطعه (ع) شکاف و
ترک. رخنه. پاره. شکسته.
شکافته
- ۱- ای گل، این چاک گریبان تو
بی چیزی نیست ۷۵
- ۲- ر ک: پیراهن چاک. پیراهن.
ش (۵)
- ۳- چاک خواهم زدن این دل
ریائی، چکنم؟ ۳۶۷
- ۴- ز دوستان تو آموخت در طریقت
- مهر
سپیده دم که صبا چاک زد شعار
سیاه ۴۱۸
- ۵- خورشید خاوری کند از رشک
جامه چاک... ر ک: خورشید خاوری
- ۶- ر ک: جامه چاک
- ۷- ر ک: گریبان چاک کردن
چاک زدن- مص. م. ر ک: چاک.
ش (۳) و (۴)
- چاک شدن- مص. م.
دامنی گر چاک شد در عالم رندی
چه باک؟ ۲۴۰
- چاک کردن- مص. م.
کنم چاک از گریبان تا بدامن
۳۸۹
- چاک گریبان- اضافه اختصاص یا
نسبت یا نوع. ر ک: چاک ش (۱)
چاکو- ص. (بکسر یا بفتح کاف)
عبد. اجیر. خادم (ع) نوکر. بنده.
خدمتکار. فرمانبر. فرمانبردار.
معرب آن «شناکر» الشاکریه، گروه
مخصوص از محافظین و قراولان
درگاه خلفای عباسی بوده اند.
چاکران جمع. پهلوی و دری:
ridak
- ۱- چو هست حافظ مسکین غلام
و چاکر دوست ۶۱
- ۲- چو حافظ چاکر و هندوی فرخ
(خانلری ۹۵) ق: بنده و هندوی
فرخ ۹۹

- ۳- عقل کل چاکر طغراکش دیوان
تو باد ۱۰۸
- ۴- اگرچه یادش از چاکر نباشد
۱۶۲
- ۵- بنده معتقد و چاکر دولتخواهم
۳۶۱
- ۶- که برین چاکر دیرینه کسی
نگزینی
- ۷- چو بندگان بگریزند و چاکران
بجهند
- ۸- کز چاکران پیر مغان کمترین
منم
- چاکران- ج. ر ک: چاکر. ش (۷)
و (۸)
- چاکران پیرمغان- ش (۸)
- چاکر دوست- ش (۱)
- چاکر دولتخواه- ش (۵)
- چاکر دیرینه- ش (۶)
- چاکر طغراکش- ش (۳)
- چاکر و بنده- ش (۵)
- چاکر و غلام- ش (۱)
- چاکر و هنو- تن و ترادف. ر ک:
چاکر. ش (۲)
- چاکری- ح.ا. مص. عبودیت. خدمت
(ع). بندگی. فرمانبری. چاکر
بودن. چاکری کردن
- در کوی عشق شوکت شاهسی
نمیخزند
- اقرار بندگی کن و اظهار چاکری
۴۵۱
- چالاک- ص. جلد. سریع. نبیه (ع)
چست. چابک. زرنک (بمعنی
بلند هم آمده)
- ۱- تن و طرفه من گیرم که چالاکست
شاهینم ۳۵۶
- ۲- ر ک: مشاطه چالاک طبع.
قامت چالاک
- چالاکتر- ص. تفضیلی.
- زانکه چالاکتر از این حرکت باد
نکرد ۱۳۸
- چالاکي و چستی- ا. مص. تن و
ترادف
- ۱- درمذهب طریقت خامی نشان
کفرست
- آری، طریق دولت چالاکي است و
چستی ۴۳۴
- ۲- دغ التکاسل تغنم فقد جری مثل
که زاد راهروان چستی است و
چالاکي ۴۶۱
- چام- ا. (= چه) بثر. حفره. جب.
رس (ع) اوستا: çât و پهلوی:
گودال. مغاک. چال. وبا تخفیف:
چه. (ر ک: چه)
- ۱- شاه ترکان چو پسندید و
بچاهم انداخت
- دست گیر از نشود لطف تهمتن
چکنم؟
- تلمیح و اشاره است بداستان
پیژن و منیژه و اشاره به بهم
خوردن روابط شاعر با شاه شجاع

- و ر ك: تهمت
- ۲- وانگه سر چاه را به عنبر بگرفت ۳۷۷ ص
- چاه در راه بودن- مص. م.
- ۱- مبین به سبب زنخندان که چاه در راه است
- کجا همی روی، ایدل، بدین شتاب، کجا؟! ۱۱
- ۲- براهت اندر چاه هست سر نهاده مشو (خانلری ۱۰۸۹)
- ۳- ر ك: قعر چاه و اوج ماه
- ۴- ر ك: از چاه درآمدن و بدام افتادن
- چاه ذقن- اضافه تشبیهی. تشبیه صریح. چاه زنخندان. فرو رفتگی چانه و برآمدگی آن. ذقن در اصطلاح امری را گویند که موافق طبع سالک باشد در کشف اسرار و چون این امر به مشکلی برخورد که مانع از آن کشف شود چاه ذقن یا چاه زنخ (زنخندان) گویند
- در چاه ذقن چو حافظ ای جان حسن تو دوصد غلام دارد ۱۱۸ (خانلری: در چاه زنخ ۱۱۵)
- چاه زنخ- اضافه تشبیهی. چاه ذقن. چاه زنخندان. ر ك: چاه زنخندان. ش (۹) و ر ك: چاه ذقن
- چاه زنخندان- اضافه تشبیهی. و فرورفتگی چانه. چاه ذقن و چاه زنخ.
- ۱- ... آبروی خوبی از چاه زنخندان شما ۱۲
- ۲- کشته چاه زنخندان توام کز هر طرف
- صد هزارش گردن جان زیر طوق غیغ است ۳۱
- ۳- جان علوی هوس چاه زنخندان تو داشت... ۱۵۲
- ۴- خون مرا بچاه زنخندان یاربخش ۲۷۵
- ۵- حلاوتی که ترا در چه زنخندان است
- بکنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق ۲۹۹
- ۶- ای دل، گرم از آن چاه زنخندان بدر آیی
- هر جا که روی زود پشیمان بدر آیی ۴۹۴
- ۷- دلها همه در چاه زنخندان انداخت و آنکه سر چاه را بعنبر بگرفت ۳۷۷ ص
- ۸- چشمه آب حیاتست دهانت، اما
- بر لبش چاه زنخندان تو بی چیزی نیست منسوب
- ۹- در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنخ
- آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد ۱۱۱
- ۱۰- بدین شکسته بیت الحزن که

می‌آرد

نشان یوسف دل از چه زنجندانش

۲۸۰

و ر ك: سیب زنجندان

چاه صبر - اضافه تشبیهی در تلمیح

و اشاره بداستان بیژن و منیژه .

چاه صبر بجای چاه بیژن آمده

ساختم در چاه صبر از بهر آن

شمع چگل

شاه ترکان فارغست از حال ما،

کو رستمی؟

و شمع چگل . بجای منیژه دختر

افراسیاب (شاه ترکان) و ر ك:

چاه

چاه طبیعت - اضافه تشبیهی .

قالب تن و زندگی جسمانی است

و نیز دنیا (استعاره)

پاك و صافی شو و از چاه طبیعت

بدرآی... ۴۲۳

چاه یوسف - چاهی که یوسف

را « برادران غیورش » در آن

افکندند و آن در یکی اراضی

اردن بوده است . و تلمیح و اشاره

به آن واقعه و آن داستان

۱- بین سیب زنجندان تو چه

میگوید

هزار یوسف مصری فتاده در چاه

ماست ۲۳

۲- پاك و صافی شو و از چاه

طبیعت بدرآی

که صفایی ندهد آب تراب آلوده

۴۲۳

چپ - ا. و ص. (بفتح ج) یسار

(ع) مقابل راست (یمین)

۱- در آن مقام که سیل حوادث از

چپ و راست

چنان رسد که امان از میان کران

گیرد

۲- شیشه بازی سرشکم نگری از

چپ و راست

گر برین منظر بینش نفسی بنشین

۴۸۴

چپ و راست - (تن) یسار و یمین

(ع) ش (۱) و (۲)

چتر - ا. (بفتح اول و سکون دوم)

آلتی قارچ مانند که برای محافظت

از آفتاب بر بالای سر گیرند و

هر چیزیکه مانند آنست .

چهارترا. وسیله پوشاندن و حفاظت

سانسکریت: چهارترا پهلوی شتر

chatr دوش شاهی

چتر بر سحاب زدن - مص . م .

ر ك: ترك كلاه

چتر گل - اضافه تشبیهی . تشبیه

صریح. چتر گل بر سر کشی ای

مرغ خوشخوان غم مخور ۲۵۵

چتری بلند

ر ك: اطلس مقرنس

چرا - (بفتح اول) لم. لماذا. نعم

(ع) قید پرسش. و جواب

- چرا بصد غم وحسرت سپهر دایره
شکل
مرا چو نقطهٔ پرگار در میان گیرد
قکج
- ۲- چرا که حال نکو در قفای فال
نکوست ۵۸
- ۳- چرا نه در پی عزم دیار خود
باشم
- چرا نه خاک سر کوی یار خود
باشم ۳۳۷
- ۴- از آستان پیر مغان سر چرا
کشم؟ ۳۹
- ۵- چرا که شیوهٔ آن ترک دل سیه
دانست ۴۷
- ۶- چرا زکوی خرابات روی برتابم؟
۷۶
- ۷- گدا چرا نزنند لاف سلطنت
امروز ۷۹
- ۸- چرا چون لاله خونین دل نباشم؟
۱۳۷
- ۹- پای از گلیم خویش چرا بیشتر
کشم؟ ۳۷۵
- ۱۰- دیدهٔ ما چو بامید تو دریاست
چرا؟ ۴۸۰
- چرا که - ش (۲) و (۵) و:
چرا که مصلحت خود در آن نمی بینم
۳۵۸
- چرا که طالع وقت آن چنان نمی بینم
۳۵۸
- چرا که وعده تو کردی و او بجا
- آورد ۱۴۵
- چرا از -
چرا زکوی خرابات روی برتابم؟
۷۶
- چرا به - چرا بگوشهٔ چشمی بما
نمی نگری؟ ۴۵۲
- چرا به یک نی قندش نمی خرنند
آنکس ۴۷۱
- چرا چون - چرا چون لاله خونین
دل نباشم ۱۳۷
- چرا نه - ر ک: چرا ش (۳)
چرای -
- از خاک برآیند تو در خاک چرای
(خانلری ۱۰۹۲)
- چرا - ا. (بفتح اول) رعی. ارتفاع.
رتوع. اجترار العلف (ع) چر.
- پهلوی: çrak چرچیدن. چر در
چراگاه (مرتع)
- چراگاهی ندارد خرم و خوش
۳۵۴ ص
- چراگاه - ا. م. مرتع. (ع) ر ک:
چرا
- چراغ - ا. (بکسر اول) مصباح.
سراج. شمع (ع) پهلوی: çerâgh
در اصطلاح وسیلهٔ هدایت.
- ۱- از چراغ تو به خورشید رسد
صد بر تو ۴۰۷
- ۲- پیش پایی به چراغ تو ببینم
چه شیود؟ ۲۲۸
- ۳- عقل می خواست کزان شعله

- چراغ افروزد ۱۵۲
و ر ك: چشم و چراغ- آتش تور
چراغ افروز- ص. م. م. چراغ
افروزنده
چراغ افروز چشم ما، نسیم زلف
جانان است ۴۷۴
بسا توجه باینکه نسیم چراغ را
خاموش می‌کند
چراغ افروختن- مص. م. ر ك:
چراغ ش (۳)
چراغ براه باد نهادن- مص. م.
و ضرب‌المثل درباره کار بیسوده
و باطل است
ببوی مزده وصل تو، تا سحر
شب دوش
براه باد نهادم چراغ روشن چشم
۳۳۹
چراغ برافروختن- مص. م. ر ك:
چراغ دل
چراغ برگردن- مص. م. باایهام
۱- هدایت کردن ۳۰۲- چراغ روشن
کردن
۱- درونها تیره شد باشد که از
غیب
چراغی برگردد خلوت نشینی
۴۸۳
۲- بپام قصر برآ و چراغ مه برکن
۳۹۷
۳- دگر زند مغ آتشی می‌زند
ندانم چراغ که بر می‌کند
- ۳۶۰ ص
که اشاره برسمی بوده در آتشکده‌ها
بوسیله مغان بهنگام مردن شخصی
و برافروختن آتش و چراغ؟
چراغ تو- اضافه استعاره. و ر ك:
چراغ. ش (۱) و (۲)
چراغ جام- اضافه تشبیهی. تشبیه
جام به چراغ یا اضافه استعاره
تشبیه باده و شراب و می به چراغ
بی چراغ جام در خلوت نمی‌یارم
نشست... ۲۱۸
چراغ چشم- (= چراغ دیده).
اضافه تشبیهی. صاحب برهان
گوید کنایه از فرزند است و دکتر
معین در «ذیل» گفته است: نظیر
«قرة العین» در عربی است. در
شعر خواجه مقصود چشم است که
بچراغ مانند شده.
۱- ر ك: چراغ براه باد نهادن
۲- گر باد فتنه هر دو جهان را بهم
زند
ما و چراغ چشم و ره انتظار
دوست ۶۰
چراغ خلوتیان- اضافه اختصاص.
شمع یا هروسیله روشنائی برای
خلوت‌گزیدگان و نیز استعاره بجای
رخ یار
ساقی بیا که یار ز رخ پرده بر
گرفت
کار چراغ خلوتیان باز در گرفت ۸۶

- چراغ داشتن** - مص. م. چراغ گرفتن. هدایت کردن
شب ظلمت و بیابان بکجا توان رسیدن
- مگر آنکه شمع رویت برهم چراغ دارد** ۱۱۷
- چراغ دل** - اضافه تشبیهی
ز لککوی یالومی آید نسیم باد نوروزی
ازین باد ار مدد خواهی، چراغ دل
برافروزی ۴۵۴
- چراغ دل برافروختن** - مص. م. هدایت شدن. بینا و بصیر شدن
ر.ك: چراغ دل
- چراغ دیدم** - (= چراغ چشم)
۱- اضافه تشبیهی ۲- اضافه
الامیه. چراغ برای دیدن. اضافه
استعاره (استعاره مکینه) بجای
نوردیده (قرة العین)
۱- بخاك پای تو سوگند و نور
دیده حافظ
که ای رخ تو فروغ از چراغ دیده
ندیدم ۳۲۲
- ۲- چراغ دیده شب زنده دار من
گردی
انیشست خاطر امیدوار من باشی
۴۵۷
- ۳- چراغ دیده محمود آنکه
دشمن را
ز برق تیغ وی آتش بسودمان گیرد
قکط
- چراغ دیده محمود** - اضافه استعاره
نوردیده محمود. قرة العین محمود.
اشاره به شاه شیخ ابواسحق که
فرزند شرف الدین محمود شاه
اینبجو بوده (رك: محمود) و قلمیج
و اشاره به ایازبن ایماغ غلام
سلطان محمود غزنوی و مورد
علاقه او
- چراغ روشن چشم** - اضافه تشبیهی
و اتباع
... براه باد نهادم چراغ روشن
چشم ۳۳۹
- چراغ روی** - اضافه تشبیهی
چراغ روی تو را شمع گشت پروانه...
۴۲۷
- چراغ سحرگهان** - چراغ سحرگاه.
اضافه استعاره و کنایه از آفتاب.
نکال شب که کند در قدح سیاهی
مشك
در او شرار چراغ سحرگهان گیرد
قکز
- چراغ صاعقه** - اضافه تشبیهی
چراغ صاعقه آن سحاب روشن
باد
که زد بخرمن ما آتش محبت او
۴۰۵
- چراغ گنشت** - اضافه اختصاص و
استعاره و بیان نوع. (چراغ
کنیسه).
وفا مجوی زد دشمن که پرتوی ندهد

چو شمع صومعه افروزی از چراغ
کنشت ۷۹

اشاره و تلمیح است به ارتباط
دین ترسایان با دین یهود که
دین نصاری دنباله او زائده‌ایست
از دین یهود و چیز تازه نیاورده
برخلاف دین اسلام «چراغ مصطفوی»
که قوانین موضوعی دارد.

چراغ کنشت و شمع صومعه -

تن و تلمیح. ر ك: چراغ کنشت
چراغ مرده و شمع آفتاب -
مقایسه و بیان استبعاد در تشبیه
ز روی دوست دل دشمنان چه
دریابد

چراغ مرده کجا، شمع آفتاب
کجا؟! ۲

چراغ مصطفوی باشرار بولهبی -

تن و اضافه استعاره. هدایت
مصطفوی و کفر یا رزالت بولهبی.
درین چمن گل بیخار، کس نجید
آخر

چراغ مصطفوی باشرار بولهبی
است ۶۴

چراغ مه - اض - تشبیهی. ر ك:
چراغ بر کردن. ش (۲)

چراغ مه بر کردن - مص. م.
چراغ ماه روشن کردن ر ك: چراغ
بر کردن. ش (۲)

چراغ می - اض - تشبیهی
ساقی چراغ می بره آفتاب دار

۴۱۳

چراغی - با یاء وحدت ۱- ر ك:
آتش طور ۲- ر ك: چراغ بر
کردن

۳- هر بایامی چراغی بر فروخت
چون تمام افروخت بادش دردمید
۳۶۷ ص

چرخ - ا. (بفتح اول و سکون زاء).
فلک. سماء. (دایره. قوس تمام.
صقر) (ع) آسمان

۱- سبب می‌رس که چرخ از چه
سفاله پرور شد ۶۴

۲- ز انقلاب زمانه عجب مدار که
چرخ ... ۱۰۱

۳- بر کشد آینه از جیب افق
چرخ و دوران ۲۹۳

۴- که اگر دم زخم از چرخ بخواهد
کینم ۳۵۵

۵- روزیکه چرخ از گل ما گوزه‌ها
کند ۳۹۶

۶- از چرخ بهر گونه همی‌دار امید
۳۷۹

و ر ك: دوران چرخ. مه چرخ
بازی چرخ. گنبد چرخ. جور چرخ.
چرخ فلک. مهر چرخ. خنگ
چو گانی چرخ. مدار چرخ. خیال
چرخ. بانگ چرخ. سکه دولت.
عکس تیغ. تیر چرخ. ماه چرخ.
عناد چرخ. گردش چرخ. در چرخ
کشیدن.

- چرخ برهم زدن - مص. م.
چرخ برهم زدن، از غیر مرادم گردد... ۳۰
- چرخت - اض - اسم به ضمیر. رك: خنگ چوگانی چرخ
چرخش - اض - اسم به ضمیر. رك: چرخ زهره
چرخ حقه باز - اض - وصفی. (انجوى ۶/۳۴)
چرخ زنان - ص. م. صفت حالیه. در حال چرخ زدن.
کمتر از ذره نه‌ای، پست مشو، مهر بورز
تا بخلو تکه خورشید رسی چرخ زنان ۳۸۷
چرخ زهره - اضافه اختصاص. یا نسبت. فلك زهره. فلك سوم.
ز چرخش دهد زهره آواز رود ۳۵۸ ص
چرخ سفله - اضافه موصوف به صفت یا اضافه وصفی.
زلفش کشید باد صبا، چرخ سفله بین
کانجا مجال باد وزانم نمیدهد ۲۲۹
چرخ شعبده باز - اض - وصفی
تو غار خواه و صبوری که چرخ شعبده باز ۱۵۵
چرخ عطار - اضافه اختصاص یا نسبت. فلك عطار. فلك دوم
- رسد ز چرخ عطار ده هزار ته‌نیتت..
چو فکرت، سفت امرکن فکان گیرد قلا/ص
چرخ علم - اضافه استعاری. مقام بلند علم و یا آسمان علم (و یا اضافه تشبیهی)
بر چرخ علم ماهی و برفرق ملك تاج... رك: تاج. ش (۱)
چرخ فلك - اضافه نسبت یا اختصاص. گردش فلك. دور آسمان
... من نه‌آنم که زبونی کشم از چرخ فلك ۳۰۱
چرخ فیروزه - اضافه بیان جنس یا نوع و تشبیه.
۱- روی خاکی و نم چشم مرا خوار مدار
چرخ فیروزه طربخانه ازین کهگل کرد ۱۳۴
۱- ز جام گل دگر بلبل، چنان مست می لعل است
که زد بر چرخ فیروزه صفیر تخت فیروزی ۴۵۴
چرخ کبود - اضافه وصفی. آسمان کبود
۱- غلام هست آنم که زیر چرخ کبود
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد، آزادست ۳۷
۲- گر مساعد شودم دایره چرخ

کبود

هم بدست آورمش باز پیرگار دگر
۲۵۲چرخ مینایی - اضافه وصفی.
یا بیان نوعچرخ برنگ مینا. آسمان آبی رنگ
همیشه باد جهانش بکام و ز سر
صدقکمر به بندگیش بسته چرخ
مینایی ۳۷۳صچرخ هشتم - اضافه وصفی. وصف
با صفت شماره ای ترتیبی «هشتم»
فلک هشتم فلک ثوابت.عجب علم نیست، علم هیأت عشق
که چرخ هشتمش هفتم زمین است
۵۵چرده - ا. (بفتح اول و سوم)
چهره. (چرزه و چرته هم گفته اند)
(فرهنگ عمید) ز ک: سیاه چرده
چست - ص (بضم اول و سکون
سین) جلد. محکم. سریع. ضیق.
حاد (ع). چابک. چالاک. زرنک.
چستی: چالاک و زرنکی۱- ... آری طریق دولت چالاک
است و چستی ۴۳۴ز ک: چالاک و چستی. ش (۱)
۲- که زاد رهروان چستی است
و چالاک ۴۶۱چستی و چالاک - تن و ترادف.
ز ک: چست. ش (۱) و (۲)چسان - (بکسر اول) قید پرسش
(چه + سان) چگونه ز ک: چه و
سانچشانیدن - مصر. ز ک: چشانیدن
چشانیدن - مصر. (بفتح اول) اذاقه
(ع) چشانیدن متعدی چشیدن.
کمی از چیزی را به کسی خوراندن
برای تعیین طعم و مزه. چاشنی
اسم است برای چشیدن و چشانیدن
(ز ک: چاشنی)منکران را هم ازین می بچشان
۲۴۹

و ز ک: چشیدن

چشم - ا. (بفتح اول و سکون دوم)
عین. طرف. بصر. باصره (ع)
پهلوی: cāshun اوستایی:
cāshman عضو بینایی. مجازاً
بمعنی حیا، (= نقطه شرم) و در
اصطلاح شهود حق در اعیان
موجودات و استعداد این اعیان
و نیز استغناء از لوازم آنان است
۱- دور از رخ تو چشم مرا نور
نمانده است ۳۸۲- سرو چشمی چنین دلکش تو
گویی چشم ازو بردوز؟ ۱۴۹و ز ک: آب چشم. مردم چشم.
مردمک چشم. به چشم دیدن. -
چراغ چشم. از چشم برفتن. نور
چشم. گوشه چشم. گلشن چشم.
روزن چشم. غلام چشم. شیوه

- چشم. در چشم گشودن. سحر چشم. تیر چشم. سیه چشمان. آکاسه چشم. هفت خانه چشم. یار چشم. چراغ چشم. از چشم خود پرسیدن. فریب چشم. افسون چشم. چشمه چشم. خونابه چشم. ابلق چشم. آب دل و چشم. دو چشم بخواب رفتن. فروغ چشم. مخزن چشم. گوشه معین چشم. دامن چشم. ناوک چشم. بچشم کردن. کرشمه چشم... فتنه چشم. برابر چشم بودن.
- چشم آسایش - اضافه استعاری توقع و انتظار آسایش. چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو ۴۷۰ چشم آلوده نظر - ا ض - وصفی. ر ك: آلوده ش (۵)
- چشم آهوانه - اضافه وصفی و تشبیه ر ك: آهوانه و چشم جاودانه
- چشم امل - اضافه استعاری. ر ك: امل ش (۴)
- چشم باده پیم - اضافه وصفی. چشم مست. ر ك: باده پیم.
- چشم بخت - اضافه استعاری. بجای چشم زخم بخت
- از چشم بخت خویش مبادت گزند از آنك
- در دلیری بغایت خوبی رسیده‌ای ۴۲۴
- چشم بد - اضافه وصفی. چشم زخم (عین الكمال) (و نیت بد، خیال بد
- ۱- چشم بد دور گزان تفرقات باز آورد... ر ك: تفرقه. ش (۱)
- ۲- خوش خرامان میروی، چشم بد از روی تو دور ۹۲
- ۳- هر آنكه روی چو ماهت بچشم بد بیند بر آتش تو بجز جان او سپند مباد ۱۰۶
- ۴- دیگر ز شاخ سرو سبزی، بلبل صبور
- گلبانگ زد که چشم بد از روی گل بدور ۲۵۴
- ۵- ای ملك العرش مرادش بده وز خطر چشم بدش دار گوش ۲۸۴
- ۶- آن شد که چشم بد نگران بودی از کمین
- خضم از میان برفت و سرشك از کنار هم ۳۶۲
- ۷- چشم بد دور ز خال تو که در عرصه حسن
- بیدقی راند که برد از مه و خورشید گرو ۴۰۷
- ۸- آب و آتش بهم آمیخته‌ای از لب لعل
- چشم بد دور که بس شعبده باز آمده‌ای ۴۲۲

- ۹- باز آ که چشم بد زرخت دفع می‌کند... ۴۵۹
- ۱۰- ... چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی ۴۷۲
- چشم بد دور- جمله دعایی است. ر.ک: چشم بد. ش (۱) و (۲) و (۴) و (۷) و (۸) و (۱۰)
- چشم بد دفع کردن - مص. م. ر.ک: چشم بد. ش (۹)
- چشم بردوختن- مص. م. صرف نظر کردن. نادیده گرفتن
- سروچشمی چنین دلکش، توگویی چشم ازو بردوز؟ ۱۴۹
- چشم بیمار- اضافه وصفی یا بیان نوع. چشم نیمه مست. و چشم دردمند یا چشم عاشق و درانتظار
- ۱- شکرچشم تو چه گویم که بدان بیماری ۲۸۷
- ۲- چشم بیمار مرا خواب نه در خور باشد ۳۱۰
- ۳- که پیش چشم بیمارم بمیرم ۳۳۲
- ۴- بیا کز چشم بیمارم هزاران درد برچینم ۳۵۴
- ۵- چشم تو خدنگ ازسپر جان گذراند بیمار که دیدست بدین سخت کمانی ۴۷۵
- ۶- دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم ۳۱۴
- چشم بینا- اضافه بیان نوع و وصف سرای مدرسه و بحث علم و طاق و رواق
- چه سود؟ چون دل دانا و چشم بینا نیست ۳۶۱
- چشم پاك - اضافه بیان نوع و وصف او را بچشم پاك توان دید چون هلال ۷۲
- چشم پرخمار- اضافه بیان نوع و وصف چشم مخمور. چشم مست و چشم خمار در اصطلاح ستر کردن تقصیرات سالک است در سلوك، لیکن کشف آن بر الیاب کمال که ازو اکمل و اعلی و اجل باشند، گام روشن برایشان باشد، و گاه نه (عراقی)
- در چشم پرخمار تو پنهان فسون ۳۹۴
- سحر چشم پرعتاب- اضافه بیان نوع و وصف رواست نرگس مست از فکند سیر در پیش
- که شد زشیوه آن چشم پرعتاب خجل ۳۰۵
- چشم پرنیرنگ - اضافه بیان نوع و وصف باچشم پرنیرنگ او، حافظ، مکن آهنگ او
- کان طره شیرنگ او، بسیار

- طراری کند ۱۹۱
چشم ترك - اض - نسبت و بیان
نوع و وصف - (چشم تنگ) - در
اصطلاح ستر احوال و کمال سالک
و علو مرتبه اوست چنانکه غیر از
خدای برآن واقف نباشد و این کمال
مستوری است (عراقی)
غلام چشم آن ترک که در خواب
خوش مستی... ۴۱۲
و «ترك دل سیه» نیز چشم ترك
است و در اصطلاح نیز به همین معنی
است و ترك: ترك دل سیه
چشم تردامن - اض - بیان نوع و
وصف. چشم فاسق و آلوده و گناهکار
رك: تردامن
چشم تو - اض - اسم به ضمیر
۱ - ترك: شیوه چشم. یاد چشم.
دل بردن و چشم جادو (۱)
و: ۱ - فریب چشم تو صد فتنه
در جهان انداخت
۲ - من از چشم تو ای ساقی خراب
افتاده‌ام لیکن ۳۷۰
چشم جادو - اض - بیان نوع و وصف
چشم جادوی. چشم جادوگر
۱ - چشم جادوی تو عین سواد
سحر است ۳۶
۲ - خراب می‌کنم مردم. فریب چشم
جادویت ۹۵
۳ - ز فریب چشم جادو دل دردمند
- خون شد
(ترجمه شرح سودی/ ۵۶)
چشم جادوانه - اض - بیان نوع و
وصف (مست و عابد فریب)
۱ - قیاس کردم و آن چشم جادوانه
مست ۲۱۵
۲ - آن چشم جادوانه عابد فریب
یعنی ۲۲۵
چشم جهان - اض - استعاری. ترك
چشم مست. ش (۱۲)
چشم جهان بین - اض - بیان نوع
و وصف چشم جهان بیننده
۱ - دیدن روی ترا دیده جان بین
باید
و این کجا مرتبه چشم جهان بین
منست ۵۲
۲ - تا رفت مرا از نظر آن چشم
جهان بین
کس واقف ما نیست که از دیده
چهار رفت ۸۲
۳ - خاک ره آن یار سفر کرده بیارید
تا چشم جهان بین کنش جای
اقامت ۸۹
۴ - آنکه روشن شد جهان بینش
بلو
میل در چشم جهان بینش کشید
۳۶۷/ص
چشم حافظ - اض - اختصاص
یا نسبت. ترك: بام قصر. ش (۲)
چشم حسود - اض - بیان نوع و وصف

- چشم رشکین. در میز و خرد «چشم
از شکمیک» در معنی رشک با چشم یا
حسادت با چشم آمده (پرسش ۳۶
بند ۲۹)
- ۱- یارب، این نوگل خندان که
سپردی به منش
می سپارم بتو از چشم حسود
چمنش ۲۸۱
- ۲- آه و فریاد که از چشم حسود
مه چرخ
در لحد ماه کمان ابروی من منزل
کرد ۱۳۴
- چشم حسود چمن- اضافه و تتابع
ر ك: چشم حسود ش (۱)
چشم حسود مه چرخ- اضافه
و تتابع ر ك: چشم حسود ش (۲)
چشم حقارت- اضافه اقترانی
- ۱- مکن بچشم حقارت نگاه در
من مست
که آبروی شریعت بدین قدر نرود
۲۲۴
- ۲- مکن بچشم حقارت نگاه در من
مست
که نیست معصیت و زهد بی مشیت
او ۴۰۵
- چشم خلق- اضافه اختصاص و نسبت
به چشم خلق عزیز جهان شود
حافظ ۳۰۰
- چشم خماری- اضافه وصفی و بیان
نوع- چشم خمار آلود. چشم نیفته
- مست. چشم بیمار و در اصطلاح پرده
پوششی بر تقصیر سالک است
بتحویکه آن تقصیر گاهی برابر باب
کمال که از او اکمل و اعلی و اجل
باشند روشن گردد. (عراقی)
راه دل عشاق زد آن چشم خماری
۱۵
- چشم خود- اضافه اسم به ضمیر
از چشم خود بیرس که ما را که
می کشد ۷۲
- چشم خوش- اضافه. بیان نوع.
و وصف چشم خوش نگاه. چشم جذاب
و زیبا
- ۱- نرگس همه شیوه های مستی
از چشم خوشیت بوام دارد ۱۱۸
- ۲- لفظی فصیح شیرین، قدی بلند
چابك
روئی لطیف زیبا، چشمی خوش
کشیده ۴۲۵
- چشم خوش کشیده- اضافه - بیان
نوع و تتابع ر ك: چشم خوش
- چشم خون افشان - اضافه و بیان
نوع و وصف
مرا چشمی است خون افشان ز
دست آن کمان ابرو ۴۱۲
- چشم خونین- اضافه وصفی
ببار ای شمع اشک از چشم خونین
۳۸۹
- چشم داشتن- مص. م. (ترقب.

- تربص . ترصد . توقع . انتظار
(ع) . آرزو کردن . خواهش کردن
- ۱- ما زیاران چشم یاری داشتیم ..
۳۶۹ ر ك: پنداشتن . ش (۳)
- ۲- گر بسر منزل سلمی رسی ،
ای باد صبا
چشم دارم كه سلامی برسانی ز
منش ۲۸۱
- ۳- عاقبت چشم مدار ازمن میخانه
نشین ۳۱۴
- ۴- همچنان چشم گشاد از كرمش
میدارم ۳۲۴
- ۵- چشم دارم كه بجاه از همه
افزون باشی ۴۵۸
- ۶- اینکه در دلق ملمع طلبی نقد
حضور
چشم سری عجب از بیخبران
میداری ۴۵۰
- (چنین است) ذرا كتر نسخ بعضی
دیگر سیری ، پاره دیگر خیری .
ق: ح (۲)
- ۷- صد لطف چشم داشتم و يك
نظر نكرد ۱۳۸
- چشم دریده - ص . م . بی آرم .
بی حیا .
شوخی نرگس نگر كه پیش تو
بشكفت
- چشم دریده ادب نگاه ندارد ۱۲۷
- چشم دشمنان - اضافه اختصاص
یا نسبت
- قد خمیده ما سهلت نماید ، اما
بر چشم دشمنان تیر از این کمان
توان زد ۱۵۴
- چشم دل سیه - اضافه بیان نوع
و وصف و ایهام چشم سیاه ، و
چشم بیرحم و سیاه دل
دیدم و آن چشم دل سیه كه تو
داری
- جانب هیچ آشنا نگاه ندارد ۱۲۷
- چشم دلفریب - ا ض - بیان نوع
و وصف
تاكي كشم عتیبت . از چشم دلفریب
۴۲۵
- چشم دلکش - ا ض - بیان نوع وصف
ر ك: چشم بردوختن .
- چشم رضا - ا ض - عین الرضا (ع)
«و عین الرضا عن كل عیب كلیله»
ر ك: رضا (۸)
- چشم زخم - ا ض - مقلوب . زخم
چشم «عین الكمال» ، ذلق بصر (ع)
- ۱- ای دوست دست حافظ تعویذ
چشم زخم است ... ر ك: تعویذ
- ۲- ... یارب ز چشم زخم زمانش
نگاهدار و ۲۴
- سر نگه داشتن و رازداری
- چشم سوز - ا ض - اختصاص . انتظار
انتظار سر و راز
- ایكه در دلق ملمع طلبی نقد حضور
چشم سری عجب از بیخبران
میداری ۴۵۰

- (ر ك: چشم سیری و چشم خیری)
چشم سگندور - ا ض - اختصاص.
ر ك: آب حیوان. ش (۶)
چشم سوختن - مص. م. کور شدن
چشم، از دست رفتن بینایی
سرم ز دست بشد، چشم از انتظار
بسوخت ۴۹۱
(و ر ك: مردم چشم و خرقه
بشکرانه سوختن)
چشم سیاه - (= چشم سیه). ا ض.
وصفی. و «سیه چشم» صفت مرکب
و اضافه مقلوب
۱- ندانم از چه سبب رنگ آشنایی
نیست
سمی قدان سیه چشم ماه سیمارا
۴
۲- شرم از آن چشم سیه بادش
و مزگان دراز ۵۰۱
۳- بر آن چشم سیه صد آفرین باد
۵۵
۴- ر ك: آهوی مشکین. ش (۲)
و (۳)
۵- ر ك: آهوی وحشی. ش (۱)
۶- مگرم چشم سیاه تو پیاموزد
کار ۱۹۳
۷- ای من فدای شیوه چشم سیاه
تو ۴۰۹
۹- گرچه خون می چکد از شیوه
چشم سیهش ۲۸۹
(ر ك: سیه چشم)
- چشم سیری - حا. مص. م.
(انجوی ۵/۲۵۰) بجای چشم سیری
ر ك: چشم سر) و بعضی نسخ
دیگر: چشم خیری
چشم شاهد دلبنده - ا ض. اختصاص
یا نسبت. و تتابع
مستی بچشم شاهد دلبنده ما خوش
است
زانرو سپرده اند بمستی زمام ما
۱۱
چشم شوخ - ا ض - بیان نوع
۱- ز چشم شوخ توجان کی توان
برد ۵۵
۲- دو چشم شوخ تو برهم زده
خطا و حبش ۹۷
۳- از چشم شوخش ایدل، ایمان
خود نگه دار ۱۷۱
چشم شهبلا - ا ض - بیان نوع و وصف
چشم میشی و سیاه و مایل به
کبودی چشم زیبا و دلفریب. (ر ك:
شهبلا) و در اصطلاح ظاهر کردن
احوال و کمالات و علو مرتبه
سالك بر سالك و غیر او و منع
شهرت ازین مقام خیزد و از مکر
خالی و کم باشد (عراقی)
گو نگاهی کن که پیش چشم شهبلا
میرمت ۹۲
چشم شیمون گیر - ا ض - بیان نوع
و وصف. چشم شیر شکار
گفت چشم شیرگیر و غنچ آن

- آهو ببین ۴۰۲
چشم صراحی - اضافه استعاری
در آستین مرقع پیاله پنهان کن
که همچو چشم صراحی زمانه
خونریز است ۴۱
چشم طلب - ا ض - اقترانی
۴۵
چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم
چشم عقل - ا ض - استعاری
۳۶۵
چشم عنایت - ا ض - اقترانی
۱ - مگیر چشم عنایت ز حال حافظ
باز قکیج
۲ - چشم عنایتی بمن درد نوش
کن ۳۹۸
چشم غم پرست - ا ض - بیان
نوع
روز و شب خوابم نمی آید بچشم
غم پرست ۲۹۴
چشم فضل - ا ض - استعاری
در چشم فضل نوری و در جسم
ملك جان قیج
چشم فلك - ا ض - استعاری
چشم فلك نبیند زین طرفه تر
جوانی ۴۴۴
چشم گرم - ا ض - استعاری
... هر چه کردیم به چشم گرمش
زیبا بود ۲۰۳
چشم گشاد داشتن - مص. م.
انتظار و توقع گشایش و فرج و
- كمك داشتن. ر ك: چشم داشتن.
ش (۴)
چشم گمرباد - ا ض - بیان نوع و
وصف
۱ - ر ك: آب حسرت
۲ - ر ك: از باب امانت
چشمم - ا ض - اسم به ضمیر
۱ - دور از رخ تو دم بدم از گوشه
چشمم ۸۲
۲ - مردم چشمم بخون آغشته شد
۱۹۷
۳ - چشمم بروی ساقی و گوشم
بقول چنگ ۳۲۰
۴ - چشمم از آینه داران خط و خالش
گشت ۱۰۵
۵ - آب چشمم که درو منت خاک
در تست ۷۳
۶ - چشمم همه بر لعل لب و گردش
جامست ۴۶
۷ - ز گریه مردم چشمم نشسته
درخونست ۵۴
۸ - کن خواب می نبیند چشمم بجز
خیالی ۴۶۴
چشم مجبان - ا ض - اختصاص
یارب، امان ده، تا بازبیند
چشم مجبان روی حبیبان ۳۸۳
چشم مخمور - ا ض - بیان نوع و وصف
چشم مست
چشم مخمور تو دارد ز دلم قصد
جگر ۱۲۴

- چشم مست - اضم - بیان نوع و وصف
(= چشم بیمار. چشم خمار. چشم خماری. چشم پر خمار. چشم مخمور) و در اصطلاح سر الهی را گویند و ستر کردن الهی بر تقصیر سالک و غیر او چنانکه هیچکس را بر آن اطلاع نباشد و او محو باشد یعنی پرده پوشی و ستاریت خداوند است بر تقصیر سالک و غیر او. (عراقی)
- ۱- بیاد لعل تو و چشم مست میگفت ۵۴
- ۲- چشم مستش که بهر گوشه خرابی دارد ۱۲۴
- ۳- چه خوش صید دلم کردی، بنایم چشم مستت را ۱۴۹
- ۴- نقش می بستم که گیرم گوشه ای زان چشم مست ۲۱۲
- ۵- دل بر غبت می سپارد جان به چشم مست یار ۲۶۷
- ۶- در عین گوشه گیری بودم چو چشم مستت ۳۰۷
- ۷- از بسکه چشم مست درین شهر دیده ام ۳۳۸
- ۸- مدهوش چشم مست و می صاف بی چشم ۳۳۸
- ۹- مرو چو بخت من، ای چشم مست یار بخواب ۴۴۳
- ۱۰- هر دم بیاد آن لب میگون و چشم مست ۴۹۵
- ۱- کجاست ساقی مه روی من که از سر مهر چو چشم مست خودش ساغر گران گیرد قکج
- ۲- ... مانند چشم مستت چشم جهان ندیده (انجوی ۸/۲۲۵)
- چشم مست و لب میگون - (تن و تلازم. ر ک: چشم مست. ش ۱۰)
- چشم مست میگون - ر ک: چشم مست. ش ۱۰)
- چشم مست و می صاف - تن و تلازم. ر ک: چشم مست. ش ۸)
- چشمش مرساد - جمله دعایی. یعنی چشم زخمی برای وی مباد. چشم بد از وی دور باد
- بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد
- زیر این طایم فیروزه کسی خوش نشست ۲۴
- چشم من - (حافظ) اضم - اختصاص
- ۱- چشم من کرد بهر گوشه روان سیل سرشک ۱۲۴
- ۲- ای نور چشم من، سخنی هست، گوش کن... ر ک: نور چشم
- ۳- چشم من در ره این قافله راه بماند... ر ک: آواز درای. آواز ش ۲)
- ۴- دهقان سالخورده چه خوش گفت یا پسر
- کای نور چشم من بجز از کشته

- ندروی ۴۸
چشم می پرستان - ا ض - بیان نوع
غمزه ساقی ز چشم می پرستان
برده خواب (خانلری ۱۴)
چشم میگون - ا ض - بیان نوع وصفی
چشم می زده ، چشم خمار ، چشم
پر خمار
۱ - بیاد لعل تو و چشم مست
میگونت ۵۴
۲ - آن سیه چرده که شیرینی عالم
با اوست
چشم میگون. لب خندان. دل خرم
با اوست ۵۷
چشم نابینا - ا ض - بیان نوع و وصف
... نبیند چشم نابینا، خصوص ،
اسرار پنهانی ۴۷۴
چشم نرگس - ا ض - استعاری
با ایهام به شباهت چشم و گل
نرگس. در اصطلاح عبارت از ستر
مراتب عالی است که اهل کمال
آنها پنهان دارند
(فرهنگ اصطلاحات عرفا بنقل
از کشاف)
و بگفته عراقی سر احوال و کمالات
و علو مرتبه سالک را گویند.
۱ - ارغوان جام عقیقی بسمن خواهد
داد
چشم نرگس بشقایق نگران خواهد
شد ۱۶۴
- ۲ - ببوی او دل بیمار عاشقان جو
صبا
فدای عارض نسرين و چشم نرگس
شد ۱۶۷
و در موارد متعدد، نرگس بمعنی
چشم و بجای آن بکار رفته است.
ر ك: نرگس
چشم نهادن - مص. م. انتظار بردن
۱ - عمری گذشت تا بامید اشارتی
چشمی بدان دو گوشه ابرو نهاده ایم
۲ - در گوشه امید چونظارگان ماه
چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم
۳۶۵
چشم و ابرو - تن و تلازم.
۱ - چشم و ابروی تو زیبا قد و
بالای تو خوش ۲۸۷
۲ - به چشم و ابروی جانان سپرده ام
دل و جان ۳۹۷
۳ - با چشم و ابروی تو چه تدبیر
دل کنم؟ ۴۵۹
۴ - به چشم بسته ام ابروی ماه
سیمایی ۴۹۱
و ر ك: چشم مست. ش (۴) چشم
نهادن. ش (۱) و (۲) چشم خون
افشان. تیر غمزه. ابرو و چشم.
ابروی جانان. چشم و جبین و ابرو
چشم و جبین و ابرو - تن. و تلازم
رقیبان غافل و ما را از آن چشم و
جبین هر دم
هزاران گونه پیغام است و حاجب

چشم و کاسه - تن. در «کاسه چشم» (اضافه تشبیهی) ر ك: کاسه چشم
چشم و کرشمه - (تن) ر ك: کرشمه چشم.
چشم و گوش - تن و تلازم.
 ۱- در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید
 زانکه آنجا جمله اعضاء چشم باید بود و گوش ۲۸۶
 ۲- چشم بروی ساقی و گوش بقول چنگ ۳۲۰
چشم و نرگس - تن و مترادف و تشبیه. نرگس در معنی چشم فراوان
 یکنار رفته است (ر: نرگس) و ر ك: چشم خوش. ش (۱) و چشم
 دریده. و چشم سیاه ش (۸) و چشمش مریداد. و چشم نرگس.
 و چشم نهادن. ش (۱) و این بیت: چشم از ناز بحافظ نکند میل، آری
 سرگرائی صفت نرگس رعنا باشد ۱۵۷
چشم و منظر - (تن) ر ك: منظر چشم. ش (۱) و (۲)
چشم و ناوک - تن و تشبیه در «ناوک چشم» ر ك: ناوک چشم.
 ش (۱) و (۲) و (۳)
چشم یار - ا ض - اختصاص سر فتنه دارد دگر روزگار
 من و مستی و فتنه چشم یار

در میان ابرو ۴۱۲
چشم و جسم - تن و تجنیس خط ر ك: چشم فضل
چشم و چراغ - (تن) و استعاره و تشبیه.
 ۱- مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت
 گفت ای چشم و چراغ همه شیرین دهنان ۳۸۷
 ۲- گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالمست
 روشنایی بخش چشم اوست خاک پای تو ۴۱۰
 ۳- چون تویی نرگس باغ نظر ای چشم و چراغ ۴۵۰
 ۴- ر ك: چراغ چشم و چراغ دیده و چراغ روشن چشم
 ۴- ای مه برج منزلت، چشم و چراغ عالمی... ۳۶۴
چشم و چراغ عالم - تن و ا ض - ش (۲) و (۴)
چشم و چشمه - جناس زائد. ر ك: چشمه چشم و چشمه کوثر. ش (۱)
چشم و چشمه کوثر - (تن) ر ك: چشمه کوثر. ش (۱)
چشم و ستاره - تن و تشبیه. ر ك: ستاره. ش (۱)
چشم و عین - (تن) و مترادف و ایهام ر ك: چشم جادو. ش (۱)

دست یابی به آب حیات بنزدیک آن
رفت ولی تشنه لب بسرگشت و
ایهام به آن داستان:

شاید که بآبی فلکت دست نگیرد
گر تشنه لب از چشمه خیوان
بدرآیی ۴۹۴

و آنرا عین الحیوان نیز گفته اند
(تفسیر ابوالفتح . سورة كهف
ج ۶/ ۴۳۲)

چشمه خرابات - ا ض - تشبیه.
ساقی بیارآبی از چشمه خرابات
تا خرقه‌ها بشوئیم از عجب خانقاهی
۴۸۹

چشمه خورشید - عین الشمس (ع)
اضافه تشبیهی. تشبیه قرص یا
کره خورشید به چشمه، با ایهام
به چشمه آب حیوان و رفتن اسکندر
بکنار آن

۱- ذره را تا نبود همت عالی،
حافظ

طالب چشمه خورشید درخشان
نشود ۲۲۷

۲- بهواداری او ذره صفت رقص
کنان

تا لب چشمه خورشید درخشان
بروم ۳۵۹

۳- گرچه گردآلود، فقرم، شرم باد
از همت

گر بآب چشمه خورشید دامن ترکیم
۳۴۶

۳۵۹/ص چشم یاری داشتین - مص. م. توقع
یاری داشتن. ر ك: چشم داشتن.
ش (۱)

چشمه - ا. (بفتح اول و سوم
ینبوع. عین. منبع. حلقه. ثقبه (ع)
پهلوی: cashmak جائی که آب
از زمین بیرون آید و جاری شود.
معرب آن چشمه و ششمه (بکسر
اول) و در اصطلاح منبع فیض الهی
ودل عارف کامل و اصل است

(فرهنگ اصطلاحات عرفا)
۱- ز دیده‌ام شده يك چشمه در
کنار روان... ۹۸

۲- گر طالب فیض حق بصدقی،
حافظ

سرچشمه آن ز ساقی کوثر پرس
۳۸۱

چشمه آب حیوان - ا ض - اختصاص
و تتابع. ر ك: آب حیوان. ش (۷)
چشمه چشم - ا ض - تشبیهی و
جناس زاید

چشمه چشم مرا، ای گل خندان
دریاب... ۱۲۵

چشمه حکمت - ا ض - تشبیهی.
حافظ، از چشمه حکمت بکف آور
جامی ۲۲۲

چشمه حیوان - اضافه بیانی -
بیان نوع. چشمه آب حیات. چشمه
خضر. چشمه که اسکندر برای

در باور مردم یونان قدیم
آفتاب شامگاهان در دریای بیکرانی
فرو میرود. اعراب و ملل سامی
معتقد بودند که خورشید در افول
خود در چشمه گرمی ناپدید میشود.
این تصور در قرآن کریم نیز راه
یافته بهنگام رسیدن ذوالقرنین به
ظلمات «حتی اذا بلغ مغرب الشمس
وجدها تقرب فی عین حمئة وجد
عندها قوما» (کهف-۸۶)

چشمه قنات - اض - بیانی. بیان
جنس

کنون که چشمه قند است لعل
نوشینت

سخن بگوی وز طوطی شکر دریغ
مدار ۲۴۷

چشمه عشق - اض. تشبیهی.
رك: چار تکبیر

چشمه کوثر - اضافه توضیحی و
بیان نوع. مقامی است در بهشت.
نهر کوثر. حوض کوثر. و نیز کنایه از
دهان محبوب

۱- عاشقانرا اگر در آتش می پسندد
لطف دوست

تنگ چشمم گر نظر در چشمه
کوثر کنم ۳۴۶

۲- ماهم که رخس روشنی خور
بگرفت

گرد خط او چشمه کوثر بگرفت
ص ۳۷۷

چشمه نوش - اض - استعاری.
استعاره مکینه. منشأ خوشبختی.
باعث سعادت. و کنایه از دهان
محبوب

۱- از حیای لب شیرین تو، ای
چشمه نوش

غرق آب و عرق اکثرن شکری
نیست که نیست ۷۳

۲- بشوق چشمه نوشت چه
قطره ها که فشاندم

زلزل باده فروشت چه عشوه که
خریدم ۳۲۲

چشمه و آب روان - تن.
که براین چشمه همان آب روانست

که بود ۲۱۳
چشمه و چشم - تن و جناس زائد.

رك: چشم و چشمه
چشمه و دیده - تن. رك: چشمه.

ش (۱)
چشمی خوش کشیده - جمله

وصفی. چشمی که زیبا و خوش
نگر و بادامی است رك: چشم

خوش. ش (۲)
چشیلن - مص (بفتح اول و کسر

شین) تذوق. ذوق. احساس.
تلذذ. امتحان (ع). چشش. مزه کردن.

اندکی از چیزی در دهان گذاردن
برای احساس یا ادراك طعم و مزه

آن. پهلوی: kâsh. از ریشه
اوستایی çashan çash

۱- شربت ازل لب لعلش نجشیدیم

- و برفت... ۸۵
- ۲- حافظ دگر چه میطلبی از نعیم
دهر؟
می می چشی و طره دلدار میکشی؟
حافظ خانلری / ۴۵۰
- ق و خ: می میخوری. و رك:
چشانیدن
- چغانه - ۱. (بفتح اول و چهارم)
چغنه و چغان هم گفته‌اند. آلت
موسیقی شبیه قاشق که چند
زنگوله هم به آن می‌آویزند. و
قاشقک می‌گویند و با دیگر آلات
موسیقی مانند چنگ و ضرب و
تار زده می‌شود و نام پسرده و
نغمه‌ای است.
- ۱- بوقت سرخوشی از آه و ناله
عشاق
بصوت و نغمه چنگ و چغانه یاد
آرید ۲۴۱
- ۲- سحرگاهان که مخمور شبانه
گرفتم باده با چنگ و چغانه...
۴۲۸
- چکیدن - مص. (بفتح اول و کسر
دوم) تقطیر. تقطیر. تقطیع (ع).
چکه کردن آب از ظرف یا از
جائی و چیزی. چکیدن هم گفته
شده «چک + یدن مصدری»
(ذیل برهان)
- ۱- آب حیوانش ز منقار بلاغت
می‌چکد... ۲۱
- ۲- میچکد شیر هنوز اربل همچون
- شکرش... ۶۸
- ۳- میچکد ژاله بر رخ مهتاب...
۱۳
- ۴- حافظ چو آب لطف ز نظم
تو میچکد... ۸۷
- ۵- گرچه خون می‌چکد از شیوه
چشم سیمش ۲۸۹
- چکیده - ۱. مف. مصوص (ع)
چون قطره‌های شبنم بر برگ گل
چکیده ۴۲۵
- چگل - ۱. (بکسر اول و دوم)
نام شهر رست در ترکستان. در
نسبت چگلی. زنان آن شهر به
زیبایی و مردانشان به تیراندازی
معروف بوده‌اند و نام قبیله‌ای بوده
در همان کشور.
- ر ك: شمع چگل. شمع. ش (۱۲)
و (۱۳) و (۱۴) و (۱۹) و چین و
چگل.
- چگونه - (بکسر اول و ضم دوم)
از چه + گونه. قید پرسش از حال
و کیفیت و چگونگی. وضع و
حالت و کیفیت چیزی. در عربی
جملات: من ای نوع؟ فی ای وضع؟
و کیف؟ بجای آن میگذارند.
- ۱- چگونه شاد شود اندرون
غمگینم؟.. ۵۴
- ۲- سوابق کرم را بیان چگونه
کنم؟ . و ر ك: تبارك الله. ش (۳)
- ۳- صواعق سخط را چگونه
شرح دهم؟... قكد

۴- حافظ چو آب لطف ز نظم تو
میچکد
حاسد چگونه نکته تواند بدان
گرفت؟ ۸۷
و رك: چه و گونه
چل - ۱. ص. (بکسر اول) مخفف
چهل. اربعون (ع) پهلوی: çehil
فارسی باستان çethrat (جزوه
شماره ۷ ایران کوده/۱۰۷)
۱- علم و فضلی که به چل سال
دلم جمع آورد
ترسم آن نرگس ترکانه به یغما
ببرد ۱۲۸
۲- چل سال رنج و غصه کشیدیم
و عاقبت
تدبیر ما بدست شراب دوساله
بود ۲۱۴
۳- چل سال بیش رفت که من
لاف میزنم
کز چاکران پیر مغان کمترین منم
۳۴۳
چلیپا - ۱. صلیبا. صلیب (ع)
مأخوذ از آرامی (ذیل برهان).
گرچلیپای سر زلف زهم بگشاید...
(انجوی ۱/۱۵۳)
چمان - ص (بفتح اول) صفت حالیه
نعت فاعلی از چمیدن. بنواز
رونده و خرامان و خرامنده (رك:
چمیدن)
۱- بعد ازین دست من و دامن آن
سرو بلند
که ببالای چمان از بن و بیخ
برکند ۱۸۱
۲- سرو چمان من چرا میل چمن
نمیکنند؟
۳- روان گوشه گیران را جنبیش
طرفه گلزاریست
که برطرف سمن زارش همی گردد
چمان ابرو ۴۱۲
۴- شد چمان در چمن حسن و
لطافت لیکن... ۸۵
چمان و چمن - تن و جناس زاید.
رك: چمان ش (۲) و (۴)
چمن - ۱. (بفتح اول و دوم) مرج
(ع) مرغ. زمین سبز و خرم. رك:
جوانان چمن. مرغ چمن. مرغسان
چمن. طرف چمن. چمان و چمن.
میل چمن. تخت چمن یا طرف
چمن. گرد چمن. میان چمن. حلقه
چمن. سرو چمن. شمشاد چمن.
تماشای چمن و:
۱- شراب خورده و خوی کرده
میروی به چمن ۱۶
۲- میوزد از چمن نسیم بهشت
۳- نثار روی تو هرگل که در
چمن است ۵۸
۴- چمن حکایت اردی بهشت
میگوید ۷۹
۵- تخت زمرد زده است دل به
چمن ۱۳
۶- در چمن باد بهاری ز کنارگل
و سرو ۲۱

۴- حافظ چو آب لطف ز نظم تو
میچکد
حاسد چگونه نکته تواند بدان
گرفت؟ ۸۷
و رك: چه و گونه
چل - ۱. ص. (بکسر اول) مخفف
چهل. اربعون (ع) پهلوی: çehil
فارسی باستان çethrat (جزوه
شماره ۷ ایران کوده/۱۰۷)
۱- علم و فضلی که به چل سال
دلم جمع آورد
ترسم آن نرگس ترکانه به یغما
ببرد ۱۲۸
۲- چل سال رنج و غصه کشیدیم
و عاقبت
تدبیر ما بدست شراب دوساله
بود ۲۱۴
۳- چل سال بیش رفت که من
لاف میزنم
کز چاکران پیر مغان کمترین منم
۳۴۳
چلیپا - ۱. صلیبا. صلیب (ع)
مأخوذ از آرامی (ذیل برهان).
گرچلیپای سر زلف زهم بگشاید...
(انجوی ۱/۱۵۳)
چمان - ص (بفتح اول) صفت حالیه
نعت فاعلی از چمیدن. بنواز
رونده و خرامان و خرامنده (رك:
چمیدن)
۱- بعد ازین دست من و دامن آن
سرو بلند

- ۷- کسه در چمن همه گلبانگ
عاشقانه تست ۳۴
- ۸- خون شد دلم بیاد تو هر که
که در چمن ۱۰۲
- ۹- بدین چمن چو در آید خزان
یغمایی ۱۰۶
- ۱۰- هر سرو که در چمن برآید
۱۰۷
- چمن آرای - ص.م.م. باغبان. و
هر چیز که سبب آرایش و زینت
چمن باشد
هر گل نو که شد چمن آرای
زائر رنگ و بوی صحبت اوست
۵۶
- ۲- من اگر خارم و گر گل، چمن آرای
هست
که از آن دست که او می کشدم
می رویم ۲۴
- مضمون این بیت با بیتی از
شاهنامه در داستان رسم و سپهراب
در پوشش کیکاوس از رستم یکسان
است:
- که تندی مرا گوهرست و سرشت
چنان رست باید که یزدان نکشت
در اشاره به این ضرب المثل عربی:
ولیس ینبت الشجر الاکما غرس
چمن آرای جهان - اض - تشبیهی.
باغبان جهان. باغبان خلقت و صنع
جان فدای دهندش باد که در باغ نظر
چمن آرای جهان خوشتر ازین
غنچه نکشت ۲۴
- چمن آرای - با یاء وحدت. رک:
چمن آرا. ش (۲)
- چمن حسن - اض - تشبیهی. رک:
چمان. ش (۴)
- چمن خلد - اض - بیان نوع. رک:
خلد. ش (۲)
- چمن دهر - اض - تشبیهی.
حافظ از باد خزان در چمن دهر
مرنج ۱۹
- چمنش - (= چمن او) اض - اسم
به ضمیر
۱- می سپارم بتو از چشم حسود
چمنش ۲۸۱
- ۲- مرغ زیرک نشود در چمنش
نغمه سرای ۱۲۵
- ۳- برکنار چمنش وه که چه دامی
داری ۴۴۸
- چمنم - (= چمن هستم. چمن من)
اض - اسم به ضمیر
۱- روم به روضه رضوان که مرغ
آن چمنم ۳۴۲
- ۲- مکن درین چمنم سرزنش به
خودرویی ۳۷۹
- چمنی - با یاء وحدت
۱- خوش چمنی ایست عارضت
خاصه که در بهار حسن ۴۱۱
- ۲- فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
۴۷۷
- چمن گل - اض. بیانی. بیان نوع
ساقی چمن گل را بی روی تو
رنگی نیست ۴۹۳

با ناز و تکبر و غمزه راه رفتن
(برهان) سیاحت و گردش و تفرج
۱- خوش ناز کانه می چمی ای شاخ
نوبهار... رك: آشفتگی ش (۱)
۲- و رك: چمان. ش (۲)
۳- در گلدستان وصالش نجמידیم
و برفت. رك: گلدستان وصال
چنان - (بضم اول) كذالك. مثله.
هكذا (ع). قید کیفیت و صفت
اشاره بدور مخفف چون آن. بدان
گونه. بدان شکل. بدان صورت.
۱- چنان بردند صبر از دل که
ترکان خوان یغما را ۳
۲- چنان گریست که ناهید دید
و مه دانست ۴۷
۳- دیدی آخر که چنان عشمه
خریدیم و برفت ۸۵
۴- دلامعاش چنان کن که گر بلغزد
پای ۱۲۲
۵- تنور لاله چنان بر فروخت باد
بهار ۱۷۵
۶- چنان زند ره اسلام غمزه
ساقی ۱۸۸
۷- گفتا به چشم هر چه تو گوئی
چنان کنند ۱۹۸
۸- که چنان زو شده ام بی سر و
سامان که می رس ۳۷۱
۹- چنان که پرورشم می دهند
می رویم ۳۷۹
۱۰- گشتم چنان که هیچ نماندم
تحملی ۴۶۵

چمن لاله - اض. بیانی. بیان نوع
با صبا، در چمن لانه سحر می گفتم
که شهیدان که اند این همه خونین
کفن ۳۸۷
چمن ناز - اض - استعاری با ایهام
و ناز نام ثلی است معروف
نازنین تر ز قدت در چمن ناز نرست
۲۰۹
چمن نزهت درویشان - اض.
استعاری و تنابع
قصر فردوس که رضوانش بدر بانی
رفت
منظری از چمن نزهت درویشانست
۴۹۹
چمن و باغ - تن و ترادف
می گشتم اندر آن چمن و باغ دم بدم
۴۶۵
چمن و تخت زمرد - تن و تشبیه
رك: تخت زمرد. تخت ش (۸)
چمن و گل - تن.
مسکین چو من به عشق گل - سی
گشته مبتلا
وند در چمن فکنده ز فریاد غلغلی
۴۶۵
و رك: چمن ش (۳) و (۵) و
گل بیخار و تخت گل - سلطان
گل. گل و یاسمن. چمن گل.
چمن و گل بانگ عاشقانه - تن.
رك: گل بانگ عاشقانه
چمیدن - مصر. (بفتح اول و کسر
دوم) از چم + یدن علامت مصدر.

و رك: آنچنان و همچنان

چنانم - چنان هستم

که چنانم من ازین کرده پشیمان

که می‌رس ۲۷۱

چنانم - چنان مرا

مشتاقی و مهجوری دور از تو

چنانم کرد ۴۹۳

چنان و چنین

۱- چند گویی که چنین رفت و

چنان خواهد شد ۱۶۴

۲- که حال ما نه چنین بودی ار

چنان بودی ۴۴۱

و رك: چنین و چنان و آنچنان

و آن چنین

چنبر - ۱. (بفتح اول و سوم)

محیط دایره. محیط الفلك. حلقه.

دایره. طوق. عظم الترقوة (ع) هر

چیز دایره مانند. (استخوان ترقوه

را نیز گفته‌اند. و چنبره: چنبر

مانند، دایره مانند. پهلوی: چنبر

(عیناً) پوشش سر. زینت سر. و

نوعی آلت موسیقی در ترکیب چنبر

و چنگ. و برخی آنرا با طنبور

عربی یکی دانسته‌اند.

ز آسیب چنبر فلك اندر فراز آن

برکنگره خمیده رود مرد پاسبان

(از رقی‌هروی)

در شعر خواجه:

۱- فلك چو دید سرم را اسیر

چنبر عشق

ببست گردن صبرم بریسمان فراق

۲۹۷

۲- خیال چنبر زلفش فریبت

میده‌د، حافظ

نگر تا حلقه اقبال ناممکن نچنبانی

۴۷۴

چنبر زلف - اض - تشبیهی.

ش (۲)

چنبر عشق - اض - تشبیهی.

ش (۱)

چند - ۱. (بفتح اول و سکون دوم)

بضع. کم؟ قدر (ع) عدد و قید

مقدار نامعین از سه تا نه. و قید

مقدار. پهلوی: çant (علامت

سؤال. چقدر؟). اوستایی چونت

çont بمعنی آنقدر (ذیل برهان و

ایران کوده شماره ۷ ص ۷۱).

وردیف يك غزل ۹ بیتي مردف

با مطلع:

حسب وعالی ننوشتیم و شدایامی

چند

محرمی کو که فرستم بتو پیغامی

چند...

۱۸۲

و برای پرسش از مقدار نامعین

زمان و مقدار هر چیز

چندان - جمع چند و بمعنی آنقدر.

و قید کثرت

۱- چندان که گفتم غم با طیبیان

درمان نکردند مسکین غریبان

- چندان و بمعنی اینهمه. قید یا صفت کثرت. ۳۸۳
- ۱- خانه پروردی چه تاب چندان که میرس ۲۷۱
- ۲- آرد غم چندین غریب. ۱۴
- ۳- پس از چندین شکیبایی شبی قدان
- یارب توان دیدن کآید بجلوه سرو صنوبر خرام ما ۱۱
- ۴- چندان چو صبا بر تو گمارم دم همت
- کز غنچه گل خرم و خندان بدرآیی ۴۹۴
- ۵- ... خود کجا شد که ندیدیم درین چند گهش رک: گل نورسته
- ۶- چند پوید بهوای تو زهرسو حافظ... ۴۹۴
- رک: یوئیدن. ش (۳)
- چندان که- آنقدر که. تا آن قدر که. تا آن مقدار که. ش (۱) و (۲)
- چند گه - قید مرکب. چند گاه. چند زمان. ش (۵)
- چندان و خندان - جناس خط. ش (۴)
- چند و چند - تکرار قید چند. تا کی. تا چه وقت
- ۱- ... چند و چند از پی کام دل دیوانه روم ۳۶۰
- ۲- چند و چند از غم ایام جگرخون باشی ۴۵۸۹
- چندی- ص. صفت نسبی. چند + ین پسوند نسبت. به معنی
- چندان و بمعنی اینهمه. قید یا صفت کثرت. ۳۸۳
- ۱- خانه پروردی چه تاب چندان که میرس ۲۷۱
- ۲- آرد غم چندین غریب. ۱۴
- ۳- پس از چندین شکیبایی شبی قدان
- یارب توان دیدن کآید بجلوه سرو صنوبر خرام ما ۱۱
- ۴- چندان چو صبا بر تو گمارم دم همت
- کز غنچه گل خرم و خندان بدرآیی ۴۹۴
- ۵- ... خود کجا شد که ندیدیم درین چند گهش رک: گل نورسته
- ۶- چند پوید بهوای تو زهرسو حافظ... ۴۹۴
- رک: یوئیدن. ش (۳)
- چندان که- آنقدر که. تا آن قدر که. تا آن مقدار که. ش (۱) و (۲)
- چند گه - قید مرکب. چند گاه. چند زمان. ش (۵)
- چندان و خندان - جناس خط. ش (۴)
- چند و چند - تکرار قید چند. تا کی. تا چه وقت
- ۱- ... چند و چند از پی کام دل دیوانه روم ۳۶۰
- ۲- چند و چند از غم ایام جگرخون باشی ۴۵۸۹
- چندی- ص. صفت نسبی. چند + ین پسوند نسبت. به معنی
- چندان و بمعنی اینهمه. قید یا صفت کثرت. ۳۸۳
- ۱- خانه پروردی چه تاب چندان که میرس ۲۷۱
- ۲- آرد غم چندین غریب. ۱۴
- ۳- پس از چندین شکیبایی شبی قدان
- یارب توان دیدن کآید بجلوه سرو صنوبر خرام ما ۱۱
- ۴- چندان چو صبا بر تو گمارم دم همت
- کز غنچه گل خرم و خندان بدرآیی ۴۹۴
- ۵- ... خود کجا شد که ندیدیم درین چند گهش رک: گل نورسته
- ۶- چند پوید بهوای تو زهرسو حافظ... ۴۹۴
- رک: یوئیدن. ش (۳)
- چندان که- آنقدر که. تا آن قدر که. تا آن مقدار که. ش (۱) و (۲)
- چند گه - قید مرکب. چند گاه. چند زمان. ش (۵)
- چندان و خندان - جناس خط. ش (۴)
- چند و چند - تکرار قید چند. تا کی. تا چه وقت
- ۱- ... چند و چند از پی کام دل دیوانه روم ۳۶۰
- ۲- چند و چند از غم ایام جگرخون باشی ۴۵۸۹
- چندی- ص. صفت نسبی. چند + ین پسوند نسبت. به معنی

چنگ اندر خروش ۲۸۶

۲- همچو چنگ ار بکناری ندهی

تام دلم ۳۳۵

۳- می ده که سر بگوش من آورد

چنگ و گفت ۴۷۵

چنگ حزین - ا ض - وصفی

چنگ حزین و جامی بنواز یا بگردان

۳۸۴

چنگ خمیده قامت - ا ض -

وصفی. خمیدگی شکل اصلسی

چنگ است

چنگ خمیده قامت. میخواندت

بعشرت

بشنو که پند پیران هیچت زیان

ندارد ۱۷۶

چنگ در خروش آمدن - مص -

۴. ر ك: چنگ. ش (۱)

چنگ در غلغله آمدن - مص. م.

بصدا در آمدن چنگ. بناله و

نغمه در آمدن چنگ، هیاهوی

چنگ. ر ك: غلغله چنگ.

چنگ زلف - (انجوی ۱۲/۴۵)

بجای چین زلف در: ق)

چنگ زدن - مص. م. نواختن

چنگ (با ایهام) ر ك: خراشیدن

و خروشیدن - خراشیدن.

چنگ زهره - ا ض - اختصاصی.

«زهره چنگی» وصف دیگری است

از این سیاره در شعر خواجه.

زیرا زهره کوکب خنیاگران و

چندینت - با تاء ضمیر مفعولی

یاد دار ای دل که چندینت نصیحت

میکنم ۳۵۲

چندینی - با یاء مخاطب. ر ك:

چندین ش (۸)

چنگ - ا. (بفتح اول و سکون

دوم) قبضة الید. مقلب. منحن .

صبیصة (ع و پنجه و چنگال انسان

و پنجه و منقار حیوان و هرچیز

منحنی قلاب مانند. و در اصطلاح

اشارت و اشراق پیر است در

تنظیم اعمال و ریاضات سالک

۱- صراحی و حریفی گرت بچنگ

افتد ۴۱

۲- ای چنگ فرو برده بخون دل

حافظ ۶۹

چنگ - ا. (بفتح اول و سکون

دوم) ربابة. انرباب. سنج (ع).

آلت موسیقی معروف (هارپ) که

همراه با دف و نی بیشتر نواخته

میشده و به تنهایی نیز آوایی

دلپذیر داشته. lyre یونانی

و فرنگی در نسبت lyrik

ر ك: زمزمه چنگ. بانک چنگ.

نغمه چنگ. ترانه چنگ. دف و

چنگ. گیسوی چنگ. شاهد و

چنگ. رباب و چنگ. آهنگ.

چنگ. قول چنگ. غفل چنگ

برده چنگ و سماع و چنگ و:

۱- نی گرت زخمی رسد آبی چو

- مطربان است در منسوبات کواکب.
(رك: زهره چنگی و زهره.) و
ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم
دم میگفت
غلام حافظ خوش لهجه خوش آواز
۳۳۳
- چنگ صبح** - اض - اختصاص
چنگ صبحگاهی و «چنگ صبحی»
که هر بامداد برای پادشاهان
همراه با «می صبح» و «جام
صبحی» میزده‌اند و مجموعاً
نیز صبحی میگفته‌اند.
گرم ترانه چنگ صبح نیست
چه باك... رك: آه عذرخواه
چنگ صبحی - اض - وصفی.
«چنگ صبح»
چنگ صبحی بدریبر مناجات بریم
۳۷۳
- چنگ فرو بردن** - مص. م. پنجه
فرو بردن. پنجه‌زدن. چنگ‌زدن.
رك: چنگ ش (۲)
چنگم - اض - اسم به ضمیر. با
ایهام. رك: چنگ ورود
چنگ نواختن - مص. م. رك:
چنگ حزین
چنگ و ابریشم طرب - تن.
و رك: چنگ. ش (۲)
چنگ و باده - تن. چنگ با
ایهام.
تو نیز باده به چنگ آر و راه
- صحرا گیر
چنگ و بربط و نی - تن و تلازم
اعنات
مطرب کجاست تا همه محمول زهد
و علم
در کار چنگ و بربط و آواز نی
کنم
۳۵۱
- چنگ و پیر منحنی** - تن و تشبیه
رك: پیر منحنی
چنگ و چغانه - تن و تلازم.
ر :: چغانه. ش (۱) و (۲)
چنگ و دف - تن و تلازم
... ای چنگ ناله برکش وای
دف خروش کن رك: خروش کردن
خروش. ش (۴)
چنگ و رباب - تن و تلازم. و
ترادف. رك: رباب. ش (۱) و (۲)
(۴) و (۵) و چنگ و عود. ش (۲)
چنگ ورود - تن و تلازم و ایهام.
از آن زمان که زچنگم برفت رود
عزیز (خانلری ۵۵)
چنگ و عود - تن و تلازم
۱- دانی که چنگ و عود چه
تقریر میکنند؟
۲۰۰
۲- نبود چنگ و رباب و نبید و
عود که بود
گل وجود من آغشته کلاب و نبید
۲۳۸
و رك: عود و چنگ
چنگ و گیسوی - تن. رك: گیسوی

چنگ

چنگ و ناله - تن ر ك: «ناله چنگ»

چنگ و نبید - تن و تلازم ر ك: نبید. ش (۱) و گلاب و نبید

چنگ و نغمه - تن و تلازم ر ك: نغمه چنگ

چنگی - ص. صفت نسبی. چنگ زن. رباب زن. مطرب. صفت ناهید یا زهره است

۱- ر ك: زهره چنگی

۲- ر ك: ناهید چنگی

چنگیزخان - چنگیزخان مغول.

چنگز: قوی. محکم. بزرگ (جغتایی ۲۸۹ - ذیل برهان)

نام اصلی او تموچین بود و پسر یسوکای بهادر رئیس قبیله قیات

از قبایل مغول. تولد وی در حدود سال ۵۴۹ هجری در مغولستان

اتفاق افتاد و این در سوم ذیقعده در سال تنگوزئیل بوده و قران

سبعه سیاره در برج میزان بوده است که حکم بر طوفان باد شد و

در سال ۵۸۴ او يك خان را کشت و بجایش بر تخت خانی نشست و

بر قبیله کرائیت غلبه یافت و ملقب به چنگیز خان گردید و سپس

قوم او یغور را منقرض کرد و در سال ۶۱۶ به متصرفات خوارزمشاهی

حمله برد و در ظرف دو سال

شهرهای ایران را تسخیر کرد و در ۶۱۹ به مغولستان بازگشت و در سال ۶۲۴ درگذشت

خواجه در خطاب به سلطان احمد بن شخ اويس ایلغانی که از سلاله چنگیز و فرمانروای آذربایجان در سالهای ۷۸۳ تا ۸۱۳ بوده ضمن مدح او گفته است:

بر شکن کاکل ترکانه که در طالع تست

بخشش و کوشش خاقانی و چنگیزخانی ۴۷۲

و ر ك: احمد شیخ اويس. و ر ك: خاقانی

چنم - (بکسر اول و فتح دوم) فعل مضارع التزامی اول شخص مفرد از مصدر چیدن بمعنی چینم و بچینم.

رفتم بباغ صبحدمی تا چنم گلی آمد بگوش ناگهم آواز بلبل ۴۶۵ ر ك: چیدن

چنین - (بضم اول و کسر دوم) هذا. كذلك. مثل. مخفف چون این. قید ربط و توضیح و صفت

اشاره برای نزدیک. پهلوی: itoun

۱- چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست ۳۴۲

۲- حافظ ار نیز بداند که چنین چه شود

۳- من چنینم که نمودم دگرایشان

چو - (بضم اول) = چون. قید
تعلیل. بسبب آنکه. حال که

چو امکان خلود ای دل درین فیروزه
ایوان نیست

مجال عیش فرصت دان بفیروزی
و بهروزی ۴۵۴

و رك: چون

چون - (= چو) مثل (ع) از
ادات تشبیه و تمثیل.

۱- حافظا، می‌خور و رندی کن و
خوشه باش، ولی

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را
۹

۲- تخت زمرد ز دست گل به چمن
راح چون لعل آتشین دریاب ۱۳

چون - قید پرسش از کیفیت
(چگونه)

ما مریدان روی سوی کعبه چون
آریم، چون

روی سوی خانه خمار دارد پیر ما
۱۰

چون - قید تعلیل.

مرا در منزل جانان چه امن عیش
چون هر دم

جرس فریاد می‌دارد که بر بندید
محملها ۱

چون و چرا - مترادف و عطف و
قید پرسش مرکب

۱- مزن ز چون و چرا دم که بنده
مقبل

قبول کرد به جان هرسخن که

دانند رك: همچنین. چنان و
چنین

چنینم - چنین + ضمیر شخصی
(م). قید برای هستم. چنین هستم.

رك: چنین ش (۲) و (۳)

چو - (بضم اول) مخفف چون
مثل (ع) مانند. حرف اضافه یا

قید تشبیه و تمثیل:

۱- قدمه دلبران عالم - پیش‌الف
قدت چو نون باد ۱۰۷

۲- سخن در پرده می‌گویم چو
گل از غنچه بیرون آی ۴۵۴

۳- برگلشنی اگر بگذشتم چو باد
صبح ۳۲۹

۴- چو ذره گرچه حقیرم بین
بدولت عشق ۳۱۵

۵- چو گل گر خرده‌ای داری خدا
را صرف عشرت کن. رك: خرده

۶- صراحی می‌لعل و بتی چو
ماهت بس ۲۶۹

و رك: همچو

چو - (بضم اول) حرف شرط یا
قید شرط و نیز قید زمان

۱- من چو از خاك لحد لاله‌صفت
برخیزم

داغ سودای توام سرسویدا باشد
۱۵۵

۲- دل چو از بحر خرد نقل معانی
میکرد

عشق میگفت بشرح آنچه برو
مشکل بود ۲۰۷

- جانان گفت ۸۸
- ۲- حدیث چون و چرا در دسر دهد ای دل
- پیاله گیر و بیاسا ز عمر خویش ۴۷۱
- ۳- دریاب نقد وقت وز چون و چرا مپرس (خانلری ۲۶۴)
- چوگان** - ۱. (بفتح او و لو سکون و او) صولجان (مع) عصا (ع) پهلوی: چوپگان (چوب + گان پسوند نسبت). chikan
- در زبان فرانسه بمعنی چوگان از همین کلمه گرفته شده است. چوب سرکجی که با آن گوی می باخته اند. و دهل و نقاره نیز با آن می نوازند و گاه فولادی بر سر چوب نصب میکردند و آنرا کوکبه میگفتند (برهان - و ذیل) و در اصطلاح تقدیر جمیع امور را گویند بطریق جبر و قهر (عراقی) و به همین جهت «گوی» را مجبوری و مقهوری بحسب حکم تقدیر گفته اند.
- ۱- ای جوان سرو قد گویی ببر پیش از آن کز قامتت چوگان کنند ۱۹۷
- ۲- گفتم از گوی فلک صورت حالی پرسم
- گفت آن میکشم اندر خم چوگان که مپرس ۲۷۱
- ۳- گر دست رسد در سر زلفین
- تو بازم
- چون گوی چه سرها که بچوگان ۳۳۴
- تو بازم
- (مصرع اول چون از بیت مطلع است باید تو تازم باشد؟ تا اشکالی در قافیه پیش نیاید والا ایطاء جلی است در یک بیت و تکرار قافیه
- ۴- چوگان حکم در کف و گویی نمیزی
- باز ظفر بدست و شکاری نمیکنی ۴۸۲
- ۵- کو جلوه ای زابروی او تا چو ماه نو
- گوی سپهر در خم چوگان زرکشیم ۳۷۵
- ۶- ای صبا، با ساکنان شهر یزد از ما بگو
- کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما
- ۱۲
- ۷- ر ك: خم چوگان. (۱) و (۳) و ر ك: گوی و چوگان
- چوگان باختن** - مص. م. بازی چوگان. ش (۳)
- چوگان حکم** - اض. - تشبیهی ش (۴)
- چوگان زر** - اض. - بیانی. بیان جنس. ش (۵)
- چوگان عدل** - اض. - تشبیهی. گوی زمین ربوده چوگان عدل

اوست

وین برکشیده گنبد نیلی حصار هم
۳۶۲

چو تان کشیدن - مص. م. چو تان
باختن. چو تان زدن

ای که برمه کشی از عنبر سارا
چو تان

بضطرب حال مگردان من سرگردان
۹

چو تان هوس - اض. - تشبیهی.

عشق بازی کار بازی نیست، ای
دل، سر بباز

زانکه گوی عشق نتوان زد به
چوگان هوس
۲۶۷

چوگان و عوی - تن و تلازم.

ر ك: چوگان ش (۱) و (۲) و

(۳) و (۴) و (۵) و (۶) و چوگان

هوس و چوگانی. ش (۲)

چوگانی - ص. صفت نسبی (چوگان

+ ی نسبت) اسب مناسب بازی

چوگان

سکندر که از خسروان گوی برد

عنان را بچوگانی خود سپرد

(گنجینه نظامی - به کوشش وحید

دستگردی/۴۶)

۱- در سه سال آنچه بیندوختم

از شاه و وزیر

همه بر بود بیکدم فلک چوگانی

۳۷۴

۲- خنگ چوگانی چرخ، رام

شد در زیر زین

شمسوارا، چون بمیدان آمدی
گویی بزین
۳۹۰

چه - (بکسر اول) پس آوند تصغیر.

در «سراچه» ش (۱) و (۲) و (۳)

سراچه بازیچه. و سراچه ترکیب.

و سراچه چشم و «کمانچه» کمانچه

ابرو بجای کاف تصغیر

چه - (بکسر اول) قید پرسش.

با شواهد فراوان. از آنچه:

۱- مرا در منزل جانان چه امن

عیش؟ چون هر دم... ۱

۲- ز تاب جعه مشکینش چه خون

افتاد در دلها؟ ۱

۳- ببین که سیب زنخدان تو چه

می گوید؟ ۲۳

۴- جزء دوم «یعنی چه» ردیف يك

غزل هفت بیتی با مطلع:

ناگهان پرده بدانداخته یعنی چه

مست از خانه برون تاخته یعنی

چه ۴۲۰

و جزء اول «چه شد» ردیف يك

غزل نه بیتی با مطلع:

یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه

شد

دوستی کی آخر آمد دوستداران

را چه شد؟ ۱۶۹

چه - (بکسر اول) قید تساوی.

۱- بیار باده که در بارگاه استغنا

چه پاسبان و چه سلطان، چه

- چگونه شاد شود اندرون غمگینم
 باختیار که از اختیار بیرونست؟
 ۵۴
- چه و چو و چاه - جناس ناقص.
 ر ك: شاه ترکان
- چها - ج چه. قید مرکب پرسش
 و تکثیر با حذف متمم فعل.
 تا رفت مرا از نظر آن نور جهان
 بین
- کس واقف ما نیست که از دیده
 چها رفت ۸۲
- و چها کرد ۱۳۰ چها کنند ۱۹۶
 چها رود ۲۲۰ چها رسید ۲۴۲
 چها شنید ۲۴۳ چهاست ۲۹۰
 چها می بینم ۳۵۷
- چهار - (بفتح اول) اربع (ع)
 عدد اصلی بین سه و پنج.
 پهلوی: چهار çahar اوستا
 چثوارو çathvaro (ذیل برهان)
 ر ك: چار
- چهار تکبیر - ر ك: چار تکبیر
- چهار چیز - ر ك: چار چیز
- چهارده روایت - ر ك: چارده
 روایت
- چهره - ا. (بکسر اول) وجه
 صورت (ع). چهر روی. رخسار.
 پهلوی: çir çir (ذات .
 اصل. تخم. طبیعت. نژاد. منظر)
 اوستایی: çithro (ذیل برهان)
 ر ك: جمال چهره. آتش چهره.
- ۲۵ هرشیار و چه مست
 ۲- آیین رواق دو در چون ضرورتست
 رحیل
- رواق و طاق معیشت چه سربلند
 و چه پست ۲۵
- ۳- همه کس طالب یارند، چه
 هشیار و چه مست
 همه جا خانه عشق است چه
 مسجد چه کنشت ۸۰
- ۴- چه دوزخی، چه بهشتی، چه
 آدمی، چه پری
 بمذهب همه کفر طریقتست امساك
 ۱۹۹
- چه - (بکسر اول) موصول. ر ك:
 آنچ. آنچه. گرچه. هرچه.
- چه - ا. (بفتح اول با تلظ ها)
 مخفف چاه.
- ۱- هزار یوسف مصری فتاده در
 چه ماست. ر ك: یوسف مصری
- ۲- چه زنخدان. ر ك: چاه زنخدان
 ش (۵) و (۱۰)
- چه گردد؟ - جمله پرسشی در بیان
 تعجب و تکثیر. و ردیف يك غزل
 هفت بیتى با مطلع:
- دیدى اى دل كه غم عشق دگر بار
 چه گردد؟
- چون بشد دلبر و با یاروفادار چه
 گردد؟
- چگونه - قید مرکب (چه + گونه)
 اتصاف) وقینه استر شاد و پرسش

چهره خندان شمع - اض - و تتابع.
ر ك: چهره خندان

چهره را آب دادن - مص. م. و
استعاره تبعیه. چهره را روشن
کردن و زیبا کردن

چهره را آب مده تا ندهی بر بادم
(خانلری/۳۰۹)

چهره گشودن - مص. م. ظاهر
شدن. ر ك: خط رنگاری دوست
چهره گلگون کردن - مص. م. و
استعاره تبعیه. شراب نوشیدن.
مست شدن (= چهره ارغوانی
کردن)

ساقیا، جامی بده تا چهره را
گلگون کنم ۳۴۹

چهره ما - اختصاص و بیان نوع.
ر ك: رقم مهر

چهره مالیدن - مص. م. چهره بر
خاك مالیدن بنشانه ارادت و عشق
ابروی دوست گوشه محراب
دولت است

آنجا بمال چهره و حاجت بخواه
ازو ۴۱۳

چهره مقصود - اض - استعاره.
چهره جام. چهره قدح
روزگاری است که دل چهره
مقصود ندید

ساقیا آن قدح آینه کردار بیار
۲۴۹

چهره و عرق - تن. ر ك: عرق

حجاب چهره جان. پری چهره.
مه چهره.

چهره ارغوانی کردن - مص. م
و استعاره تبعیه. کنایه از شراب
خوردن
بیا به میکده و چهره ارغوانی
کن ۱۶۵

چهره برافروختن - مص. م
استعاره تبعیه. زیبا شدن. روشن
شدن. جلوه کردن

۱- نه هرکه چهره برافروخت
دلبری داند ۱۷۷

۲- آن شمع سرگرفته دگر چهره
برفروخت ۸۶

چهره بنمودن - مص. م. رخ
بنمودن. جلوه نمودن

چهره بنما دلبرا تا جان برافشانم
چو شمع ۲۹۴

چهره پاك کردن - مص. م.
پاك كن چهره حافظ به سرزلف
ز اشك ۳۱۷

چهره جان - اض - استعاره.

۱- ر ك: حجاب چهره جان
۲- ر ك: چهره پاك کردن

چهره حافظ - اض - اختصاص و
بیان نوع ر ك: چهره پاك کردن.
جبین و چهره حافظ

چهره خندان - اض - بیان نوع.
اضافه اسم به صفت

چهره خندان شمع آفت پروانه
شد ۱۷۰

- چهره و اشك** - تن. ر ك: اشك
چهره و پرده - تن. ر ك: پرده
 برافكندن
چهره و خال - تن. ر ك: خال
 حیرت
چهره و ماه - تن. و تناسبی
 تشبیه. ر ك: ماه چهره
چهره و قد - تن. ر ك: قد و چهره
 و ر ك: شاه خوبان
چهره و مشعل - تن. و تناسبی
 تشبیه. ر ك: مشعل چهره (اضه - تشبیهی)
چیدن - مص. (بكسر اول و فتح
 چهارم) قطف. قص. بسط.
 انتخاب (ع). پهلوی: çitan
 گستردن. پنهان کردن. كندن
 میوه از درخت یا علف از زمین
 (و بافتن و بریدن موی یا ناخن.
 برگزیدن) ر ك: گل چیدن. میوه
 چیدن. دام بازچیدن.
چیز - ا. (بكسر اول) شیء. شیء
 لاعلی التعین. موجود (ع) پهلوی:
 çish فارسی باستان çishiy
 (بتشديد ياء) «چیزها، پنهانی و
 الهی همیشه غالب تر و قوی تر بود
 از چیزه‌ها طبیعی و ظاهراً»
 (كشاف المحجوب سجستانی/ ۷۲)
 (ذیل برهان)
چیز - استعاره. علت و سبب و
 جزء میانه، «تو بی چیزی نیست»
 ردیف يك غزل شش بیتی بسا
- مطلع:**
 خواب آن نرگس فتان تو بی چیزی
 نیست
 تاب آن زلف پریشان تو بی چیزی
 نیست ۷۵
چیز - مال و وجه نقد ولو مقدار
 کم
 شهری است پر کرشمه، حوران
 زشش جهت
 چیزیسم نیست، وزنه خریدار
 هر ششم ۳۳۸
چیز - استعاره برای دهان کوچک
 «چیزی مختصر»
 دوستان جان داده‌ام بهر دهانش
 بگریه
 کو بچیزی مختصری چون باز میماند
 زمن ۴۰۱
چیز - در معنی «آن» و «لطیفه»
 نهانی: که در حسن تو چیزی
 یافت بیش از طور انسانی
 (خانلری ۴۶۵)
 ق: که در حسن تو لطفی دید بیش
 از حد انسانی ۴۷۴
 و ر ك: چارچیز. به چیزی خریدن
چیزی مختصر - استعاره چیزی
 کوچک که دهان معشوق است.
 ر ك: چیز. ش (۳)
چیست - جمله پرسشی. مخفف
 چی هست یا چه هست یا چه چیز
 است؟ پرسش از کیفیت و
 چگونگی. با شواهد بسیار از آن

جمله:

دوش از مسجد سوی میخانه آمد
پیر ماچیست یاران طریقت بعد ازین
تدبیر ما ۱۰و ردیف يك غزل هشت بیتى با
مطلع: خوشتر ز عیش و صحبت
باغ و بهار چیست؟ساقى كجاست، گو سبب انتظار
چیست؟ ۶۵

چین - ۱. (بکسر اول) (ایهام و توریه) کشور پهناور و شبه‌قاره معروف در آسیا. در قدیم چینستان می‌گفتند. و به عقیده محققان از «تس - ین» ts - in نام سلسله پادشاهان کهن چین اخذ شده است و شامل چین خاص، ترکستان یا سین کیانگ و تبت است. مساحت چین خاص ۴۴۷۸۰۰۰ کیلومتر مربع و دارای ۴۵۵ میلیون سکنه است و محدود است به منچوری و مغولستان و تبت و هند و هندو چین (ذیل برهان - به نقل از دائرةالمعارف اسلام).

ر ك: چین و چگل. چین و خطا. چین و ختن. چین و صورتگری. چین و قیروان. چین و ماچین. چین و مصر. چین و نافه.

چین - ۱. (بکسر اول) تعرج (ع) تا. شکن. چروك. تاب. ر ك: چین ابرو. چین زلف. چین جیب حور.

چین طره. چین قبای قیصر.

چین - فعل. دوم شخص مفرد فعل امر از مصدر چیدن. ر ك: چیدن و:

عنقا شکار کس نشود دام بازچین
۷

چین ابرو - اض - نسبت یا اختصاص. شکنج یا خم یا تآی ابرو

عفاله چین ابرویش اگرچه ناتوانم
کرد

بعشوه هم پیامی برسر بیمار
می‌آورد ۱۴۶

چین جیب حور - اض - نسبت و ایهام و توریه ر ك: چین و نافه

چین زلف - اض - نسبت و بیان نوع و ایهام یا توریه

۱- ز چین زلف کمندت کسی نیافت خلاص... ر ك: تیر چشم
۲- در چین زلفش ای دل‌مسکین چگونه‌ای... ر ك: باد صبا

۳- تا دل هرزه‌گردمن رفت به چین
زلف او

زان سفر دراز خود عزم وطن
نمیکنند ۱۹۲

۴- جزای آنکه بازلفت سخن ازچین
خطا گفتم ر ك: چین و نافه

۵- به چین زلف تو ماچین و هند
داده خراج ۹۷

چین طره - اض - نسبت و بیان

چین و مصر و روم و قیروان - تن و

اعنات

آن کیست کو بملک کند با تو

همسری

از مصر تا بروم وز چین تا بقیروان

قک

چین و صورتگری - (صورتگری

چین). تن. ر ک: صورتگر چین

چین و ماچین - تن و تلازم ر ک:

چین زلف. ش (۵)

چین و مصر و روم و ری - تن و

تلازم و اعنات.

حافظ حدیث سحر فریب خوش

رسید

تا حد مصر و چین و باطراف روم

۴۲۹

و ری

چین و نافه - تن و تلازم و ایهام

یا توریه. ر ک: نافه چین. و

۱- جگر چون نافه ام خون گشت

کم زینم نمی باید

جزای آنکه با زلفت سخن از چین

۳۷۰

خطا گفتم

۲- ر ک: چین و ختن

۳- ای خونبهای نافه چین خاک راه

۴۰۹

تو

۴- آن طره که هر جعدش صدنامه

۴۹۵

چین ارزد

نوع

در چین طره تو دل بی حفاظ من

هرگز نگفت مسکن مألوف یاد باد

۱۰۲

چین قبای قیصر - اض - نسبت

و بیان نوع

بگذر ز کبر و ناز که دیدست

روزگار

چین قبای قیصر و طرف کلاه کی

۴۲۹

چین و چگل - تن و تلازم و عطف

بمشک چین و چگل نیست بوی

گل محتاج

که نافه هاش ز بند قبای خویشتن

۵۰

است

چین و خطا - تن و تلازم و ایهام

ر ک: چین زلف. ش (۴)

چین و خطا و حبش و ماچین و

و هند - تن و اعنات.

دو چشم شوخ تو برهم زده خطا

و حبش

بچین زلف تو ماچین و هند داده

۹۷

خراج

چین و ختن - تن و تلازم

کس ندیده است ز مشک ختن و

۳۵۷

نافه چین

ح=۸

- ۱- میان عاشق و معشوق هیچ
حائل نیست ۲۶۶
- ۲- گفت آن زمان که نبود جان
در میانه حائل ۳۰۶
- حائل بودن** - مص. م. رك: حائل
ش (۱) و (۲)
- حاجات** - ج. حاجت رك: حاجت
بودن. قبلة حاجات
- حاتم طی** - ا ض - نسبت (=)
حاتم طایی (حاتم بن عبدالله بن
سعد طایی از قبیله طی مکنی :-
ابوسفانه (کتاب الشعر والشعراء
ابن قه/ طبع مصر). سفانه نسام
دختر حاتم بوده. حاتم را ابوعلی
هم می گفته اند بنام پسر بزرگ
او. حاتم ضرب المثل سخا و
بخشش در عرب و عجم است.
غزلیهای ۴۲۹، ۴۳ و ص: ۳۸۴
- حاجب** - ع. (بکسر جیم) حاجز.
مانع (ع) پرده و بمعنی پره دار
درگاه شاهان و صاحب السراشان
- «ح» (= حا) حرف هشتم از
الفبای فارسی و حرف ششم از
الفبای عربی (ابتثی) و از حروف
حلق و از حروف جمل در «حطی»
حرف هشتم و برابر هشت. و در
فارسی مانند «ه» تلفظ می شود.
در شعر خواجه روی مقید به ردف
اصلی است در يك غزل هشت
بیتی با مطلع:
اگر بمذهب تو خون عاشق است
مباح
صلاح ما همه آنست کان تر است
صلاح
۹۸
- و در ماده تاریخ: ناف هفته بدو
از ماه رجب ی ح روز
(خانلری ۱۰۷۵)
- حائل** - ع. (بکسر همزه) (=)
حایل) نعمت فاعلی از حول و حیل.
مانع. حجاب میان دو چیز. برده.
حیال و حوائل جمع

(چوبدار. خرم باش. دربان. سادن. بواب. قاپوچی. آذن) و به معنی استخوان ابرو با گوشت و موی. دو ابرو را حاجبان گویند. قوس حاجب. خم ابرو. کمان ابرو. تشبیه و اشاره به ساختمان ابروست. خواجه حاجب را يك جابا ایهام بهردو معنی: ابرو و پرده - دار بکار پرده است

رقیبان غافل و ما را از آن چشم و جبین هردم هزاران گونه پیغامست و حاجب در میان ابرو

حاجب خاص - صاحب السر. حاجب مخصوص و معتمد. حاجب در خلوت سرای خاص.

به حاجب در خلوت سرای خاص بگو فلان زگوشه نشینان خاک درگه ماست ۲۳

حاجب و دربان - تن و ترادف کبر و ناز و حاجب و دربان بدین درگاه نیست ۷۱

حاجت - ع (بفتح جیم) آیف (فرهنگ اسدی) نیاز. نیازمندی. حاجات و حوائج جمع (رك: حاجات) حاجت در اصطلاح میانه ضرورت و فضول است. ضرورت حاجتی است که بدون آن ادامه حیات ممکن نباشد و آنرا حق نفس و از حقوق نفس گفته اند.

حاجت مقداری از مایحتاج است که بدون آن ادامه حیات ممکن باشد. فضول بیرون ازین دو قسم است بمعنی زیاده طلبی و اصراف. درید مبتدی باید ترك حاجت و فضول کند و بضرورت اکتفا کند. حاجت بودن - مص. م در «چه حاجتست؟» ردیف يك غزل ده بیتی با مطلع:

خلوت گزیده را بتماشا چه حاجتست؟

چون کوی دوست هست بصحرا چه حاجتست؟ ۳۳۹

و:

۱- به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را؟ ۳
۲- گوچه حاجت که بافلاك کشی ایوان را؟ ۹

۳- باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است؟

۴- در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ۷۲

۵- ظاهراً حاجت تقریر و بیان اینهمه نیست ۷۴

۶- جانا به حاجتی که ترا هست با خدا

کآخر دمی بیرس که ما را چه حاجتست؟ ۳۳

۷- یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم؟ ۲۶۸

۸- چه حاجتست که مشاطات
بیاراید ۲۳۰

۹- که حاجتت به علاج گلاب وقتند
مباد ۱۰۶

۱۰- بیه هیچ ورد دگر نیست
حاجت ای حافظ

(خانلری ۲۶۳)

ر ك: بیان شوق. قاضی حاجات.
عرض حاجت. ارباب حاجت. خون
دیده

حاجت بردن - مص. م
حافظ آب رخ خود بر در هرسفله
مریز

حاجت آن به که بر قاضی حاجات
بریم
حاجت تفسیر - حاجت به تفسیر.
ر ك: تفسیر

حاجت تقریر - حاجت به تقریر
حاجت خواستن - مص. م
آنجا بمال چهره و حاجت بخواه
از او ۴۱۳

حاجت روا کردن - مص. م.
اسعاف. اسئال. انجاس. نجس.
ر ك: حاجت رندان روا کردن

حاجت رندان روان کردن - مص. م
گر می فروش حاجت رندان روا
کند

ایزد گنه بخشد و دفع بلا کند!
شاید صائب معنی این بیت حافظ را
فهمیده باشد که میگوید:

در محیط رحمت حق چون حباب

شوخی چشم

بادبان کشتی از دامن تر باشد مرا
که «دامان تر» همان «تر دامنی»
است یعنی گناهکار بودن است که
وسیله تقرب بدرگاه حق و جلب
ترحم او میشود!

حاجی - در اصل حاج ع (بتشدید
جیم) حقیف (ع) آنکه فریضه هیچ
بجای آورده است. جمع حجاج.
ر ك: حاجی قوام

حاجی قوام - قوام الدین حسن
تمغاجی یا طمغچی منسوب به
تمغاج. تمغاج ظاهراً یک کلمه
مغولی است و به کسی میگفته اند
که فرامین مغولی را کسه یرلیغ
نام داشته از طرف شاه مهر میکرده
است. حاجی قوام در عهد شاه

شیخ ابواسحق تقرب یافت و ندیم
و مشاور او گردید و تا سال ۷۵۴
که سال وفات اوست این مقام را
برعهده داشت. صاحب فارسنامه
ناصری به نقل از سلافة العصر
سید علیخان، صدرالدین محمد
معروف بصدرالمتألهین معروف
بملاصدرا را از سلاله حاجی قوام
نوشته و مشهور بودن او را به
قوامی ازین باب میداند. خواجه
حافظ را نسبت به این مرد علاقه
و ارادت تمام بود و از وی برخوردار
بسیار داشت درسه غزل و دو قطعه
در مدح و تصریح نام او اهتمام

کرده است. (غزنیهای ۱۱، ۳۰۶، ۳۲۷، و دوقطعه ص ۳۷۰، ۳۳۶)
حادثه - ع (بکسر دال) مونث حادث. واقعه (ع). پیش آمد. نازه و نور. جمع حوادث و حادثات

۱- اگر نه باده غم دل زیاد مایبرد
 نهیب حادثه بنیاد ما زجا ببرد
 ۱۲۹

۲- طایر گلشن قدسم ، چه دهم
 شرح فراق

که درین دامگه حادثه چون افتادم
 ۳۱۷

حادیاً - در أحادیاً منادای مضاف و منصوب بجای حادی بمعنی آواز حدی خوان. شتربانی که باخواندن حدی (آواز زنگ شتری) اشتران را میراند

أحادیاً بجمال الحبيب . قف و انزل...
 ۳۰۳

حارس - ع (بکسر راء) حافظ . نگهبان. پاسبان.

بس دعای سحر حارس جان خواهد بود
 ۴۴۸

حارس جان - اض - لامیه و بیان نوع. ر ك: حارس

حاسد - ع (بکسر سین) نعت فاعلی از حسد. رشکن. رشک برنده. رشکین. حسد برننده. حسود. صاحب حسد. «آنکه زوال نعمت غیر را تمنی کند» (منتهی

الادب) ج: حاسنون. حاسدین. حساد و حسدة جمع «قل اعوذ برب الفلق... و من شر حاسداً اذا حسد» (الفلق - ۱ و ۵) حاسدان جمع فارسی

۱- حافظ چو آب لطف ز نظم تو
 میچکد

حاسد چگونه نکته تواند برآن
 گرفت
 ۸۷

۲- چون بهوای مدحتت زهره
 شود ترانه ساز

حاسدت از سماع آن محرم آه و ناله باد
 ۳۶۴

۳- پنهان ز حاسدان بخودم خوان
 که منعمان...
 ۱۹۶

حاش - ع (بفتح شین) حاشا (ع) اسم فعل. پرگست. هرگز. کلمه ایست که افاده تنزیه و براثت میکند و در مقام انکار استعمال کنند در حاش لله و حاشا لله. به معنی معاذالله و حاشا و کلا. ابدآ. چنین نیست.

«وقلن حاش لله ما هذا بشراً ان هذا ملك» (یوسف ۳۱) و «حاش لله ما عملنا علیه من سوء» (یوسف ۵۱)

حاسدان - ج. ر ك: حاسد. ش (۳)

۱- حاش لله که روم من ز بی یار
 دگر
 ۲۵۲

و از سلمان ساوجی است:
 تو بحری و هردو کون خاشاک
 خاشاک درون بحر، خاشاک
 و ر ك: هیپات

حاشا لله - حاشا لله. منزّه است
 خدا. کلمه تنزیه است برای تأکید
 در انکساز و نفی موضوع. ر ك:
 حاش. ش (۱) و (۲) و (۱۰)

حاشا و هیپات - تن و ترادف.
 ر ك: حاش. ش (۹) و ر ك: هیپات

حاصل - ع (بکسر صاد) نعت
 فاعلی از محصول. بدست آورده.
 درآمد. محصول. بدست آمده.
 برآورده. برآمده. برداشت. بهره.
 نتیجه. نتاج. دخل. بر. باز. ثمر.
 ثمره. میوه. سود. فائده. نفع. و
 در اصطلاح محاسبان اطلاق می-
 شود بر آنچه از اعمال حسابیه
 حاصل شود و بدست می آید از
 جمع و تفریق و ضرب و تقسیم و
 تضعیف و تنصیف و حاصل قسمت
 و حاصل ضرب و حاصل جمع و
 «آنچه ثابت و باقی ماند بعد رفتن
 ما سوای آن» (منتهی الادب). در
 اصطلاح مجموعه اعمال و کردار
 و ریاضات است.

۱- بکوی میکده گریان و سرفکنده
 روم
 چرا که شرم همی آیدم ز حاصل
 خویش ۲۹۰

۲- هر دم به خون دیده چه حاصل

۲- حاشا لله که نیم معتقد طاعت
 خویش ۳۴۰

۳- حاشا که من از جور و جفای
 نو بنالم. ر ك: پیداد لطیفان

۴- حاشا که رسم نطف و طریق
 کرم نداشت ۷۸

۵- حافظ از جور تو حاشا که
 بگرداند روی ۳۱۶

۶- حاشا که من بموسم گل ترک
 می کنم ۳۵۱

۷- من نه آنم که ز جور تو بنالم،
 حاشا... ۳۶۱

۸- جفا نه شیوه دین پروری بود،
 حاشا قکه

۹- زود بخواب دو چشم از خیال
 تو هیپات

بود صبور دل اندر فراق تو،
 حاشاک ۳۰۰

۱۰- حاشا لله که حساب روز حشرم
 باک نیست... (انجوی ۴/۱۸۴)

حاشا - (= حاش) ر ك: حاش.
 ش (۳) و (۴) و (۵) و (۶) و (۷)
 و (۸)

حاشاک - تنزیه مخاطب. دور باد
 از تو. ر ك: حاش. ش (۹). انوری
 گوید:

پس بگویند بنده را حاشاک...
 و سعدی گفته است:

مهر از تو توان برید، هیپات!
 کس بر تو توان گزید؟ حاشاک!

۳۲۷ حاصل
«حاصل خرقه و سجاده روان در باختن - مص. م»

در خرابات مغان گر کذر افتد بازم حاصل خرقه و سجاده روان در بازم ۳۳۵

حاصل خود - با ایهام . حاصل عمر خود و سرمایه خود. رك: حاصل . ش (۳)

حاصل خویش - اض - اسم به ضمیر. و بیان نوع. رك: حاصل. ش (۱)

منافع شلن - مص. م.

۱- شیوه او نشدش حاصل و بیمار بماند ۱۷۸

۲- شد حظ عمر حاصل گرزانکه با تو ما را ۴۶۴

حاصل عمر جز غم نداشتن - مص. م.

من حاصل عمر خود ندارم جز غم در عشق زنیك و بداند دارم جز غم ۳۸۲

حاصل فرجام افتادن - مص. م. من ز مسجد بخرابات نه خود افتادم وینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد ۱۱۱

حاصل داشتن - مص. م. بکام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل ۳۲۷

حاصل کارگاه کون و مکان - اض - بیان نوع

وضو چونیست

بی طاق ابروی تو نماز مرا جواز ۲۶۰

۳- ما حاصل خود در سر خمخانه نهادیم (خانلری ۳۶۴) حاصل از حیات - فك اضافه .

حاصل حیات. حاصل عمر حاصل از حیات ای جان این دم است تا دانی ۴۷۳

حاصل اوقات - اض - بیان نوع قدر وقت ارشناسد دل و کاری نکند

بس خجالت که ازین حاصل اوقات بریم ۳۷۳

حاصل بصر داشتن - مص. م در حسن و خط دوست.

کسی که حسن و خط دوست در نظر دارد

محققست که او حاصل بصر دارد ۱۱۶

حاصل بودن - مص. م دیده را روشنی از خاك درت حاصل بود ۲۰۷

حاصل بودن - مص. م رك: خاك در. ش (۴)

حاصل تسبیح ملك - اض - بیان نوع و تتابع

ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملك ۳۰۱

حاصل داشتن - مص. م بکام و آرزوی دل چو دارم خلوتی

- حزین (طالب آملی) و بمعنی محدث و حافظ حدیث و تعارف بحديث و متقن و آگاه به احوال مشایخ احادیث و کسی که قرآن یا قسمت عمده آن را با قرأت سبعه (در چهارده روایت) از بر داشته باشد. مانند شمس-الدین محمد حافظ. مؤلف نامه دانشوران در ترجمه احوال حافظ ابرو نوشته است: «... و علی ایحال او را بلقب حافظ میخوانده اند به یکی از دو جهت بوده است یا قرآن مجید را از بر داشته و یا یکصد هزار حدیث حفظ نموده بوده چه این لقب در اصطلاح مسلمین یکی از این دو معنی اطلاق میگردد و مخصوصاً مصطلح علماء فن حدیث است...» بمعانی در انساب (ص ۱۵۰) گوید حافظ لقب عده ای از ائمه است که حدیث را می شناخته و مدافع حدیث بوده اند و حافظ قرآن در صدر اسلام از صحابه نیز بقول مولوی اندك بوده اند.
- در صحابه کم بدی حافظ کسی گرچه شوقش بود جانشانرا بسی ربع قرآن هر که را محفوظ بود «جل فینا» از صحابه میشنود در تاریخ اسلام لقب «حافظ» به بیش از صد و هفتاد تن اطلاق شده که نامشان در کتب اعلام در
- ساحل کارآنه کون و مکان این همه نیست ۷۴
- معامل خوردن - مص. م. بدست. آوردن
- بلندی خون دلی خورد و تلی حاصل کرد ۱۳۴
- مستانه - ع. (بکسر ضاد) - حضور یا بنده. مهیا. آماده. مقابل غایب. و حضور مقابل غیبت. رك: انداو احباب و:
- رفت تا تیرد سر خود هان و هان حاضر شوید (خانلری ۱۰۷۲)
- حافظ - ا. ع (بکسر فا) نعت فاعلی از حفظ. حفیظ. نگاهدارنده در همه معانی. جمع: حفظه، حفاظ.
- حافظون. حافظین «فالد» خیر حافظاً وهو الرحم الراحمین» (سوره ۱۲ آیه ۶۴) و جمع فارسی: حافظان. و نامی از نامهای خدایتعالی (مذهب الاسماء) حافظ العین: کسی که خواب بر وی غلبه نکند. رقیب. حارس. مقاعد. قعید. واقعی. صائن حامی، مسیطر (منتهی الالب) مطرب و قوال (غیاث)
- ساز در آغوش هرسو مطربان زهره سوز
- نشتن مضراب هر يك بارگ جانی قرین
- جبنا حفاظ خوش الحان که مرغ لہجه شان
- در دل بلبل فشارد ناخن صوت

رجال آمده است ولی در همه آنها بیک معنی نیست. برخی از ایشان قوال و موسیقی‌دان بوده و بعضی حفظ آهنگها و دستگاههای موسیقی بدیشان حافظ می‌گفته‌اند مانند حافظ مظفر قمی و حافظ احمد قزوینی که از جمله مطربان و نغمه‌سرایان زمان شاه‌عباس کبیر بوده‌اند (ترجمه تاریخ ادبیات برون ج ۴/۸۸)

درشده‌الازار که نویسنده آن معاصر حافظ است و ۷۹۰ تاریخ کتابت آن است در شرح حال بسیاری از اهالی شیراز می‌نویسد که حافظ قرآن بوده‌اند. در قرن هشتم حافظ بودن در شیراز بسیار شایع بوده است نه اینکه منحصر به خواجه باشد. شیراز در آنوقت مثل مصرحالیه بوده (یادداشت‌های دکتر غنی ۱۰۷-۱۰۸) و دلیل دیگر بر صحت این مطلب بیتی است از خود حافظ:

هیچ حافظ نکند در خم محراب
فلک

این تنعم که من از دولت قرآن
کردم (خانلری ۳۱۲)

شاعر بزرگ ما، حافظ، حافظ قرآن بوده است و قرآن را در چهارده روایت از بر میخوانده است.

۱- عشقت رسد بفریاد، از خود

بسان حافظ

قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت
۶۴

۲- حافظم در مجلسی، دردی کشم
در محفل

بنگر این شوخی که چون با خلق
صنعت میکنم ۳۵۲

۳- ندیدم بهتر از شعر تو، حافظ
بقرآنی که اندر سینه داری
۴۴۷

۴- ز حافظان جهان کس چوبنده
جمع نکرد

لطایف حکمی با کتاب قرآنی

تکو
خواجه شمس‌الدین محمد، بالقاب
دیگر: شمس‌الملة والدین. شمس
الدین والدینا، بلبل شیراز،
لسان‌الغیب، خواجه عرفان، خواجه
شیراز، ترجمان الحقیقه، کاشف
الحقایق، ترجمان الاسرار، مجذوب
سالك، ترجمان اللسان، شکرلب،
شکر زبان، فخر المتکلمین، فخر
المتألهین، افصح المتأخرین،
قطب العارفین، قسوة السالکین،
زبدة الموحدین، عمدة العارفین،

زبدة المتکلمین ملقب بوده «باید توجه
کرد که در ضمن القاب حافظ القابی که
مخصوصاً دال بر تصوف باشد
ندارد از قبیل قطب‌الاقطاب، شیخ
الشیوخ، شیخ شیوخ زمان و
امثال آن نیست، همه القاب علما

و ادب است...» (یادداشت‌های دکتر غنی ۱۰۹-۱۱۰) و به دلیل حفظ قرآن متخلص به حافظ بوده و در تمامی غزلیات خود سوای يك یا دو مورد در مقطع هر غزل این لقب یا تخلص را آورده است. تولد حافظ را با تأرب احتمال سال ۷۲۶ هجری قمری نوشته‌اند. جد او را شیخ غیاث‌الدین و پدر وی را بهاء‌الدین و اهل اصفهان و برخی کمال‌الدین و از مردم توپسرکان بقلم آورده‌اند که در زمان اتابکان فارس عازم شیراز و در آنجا متوطن شده است. حافظ را دو برادر و يك خواهر بزرگتر از خود بوده که مدتی با هم زیسته‌اند. از برادران او یکی «خواجه عادل» یا «خلیل عادل» بوده که در سن ۵۹ سالگی دارفانی را وداع کرده و برادر دیگر که نام او معلوم نیست در جوانی بدرود حیات گفته است. وفات حافظ در شیراز بسال ۷۹۲ یا «خاک مصلی» روی داده و آرامگاه او در مصلای شیراز برجای و مشهور است. حافظ را فرزندی بوده «نام شاه نعمان که بهندوستان مسافرتی کرده و در آنجا وفات یافته است و او را در برهان‌پور دفن کردند و قبرش نزدیک قلعه اسیر است» (آثار عجم/ ۴۶۹ به

نقل از خزانه عامره منقول از کتاب مرآت‌الصفا) و يك غزل بیتى با مطلع زیر گویا در مرک آن «رود عزیز» که در زمان حیات شاعر روی داده و در رثاء اوست: ز گریه مردم چشمم نشسته در خونست

ببین که در طلبت حال مرده‌ان چونست...

تا آنجا که میگوید:

از آندمی که ز چشمم برود رود عزیز کنار دامن من همچو رود جی‌خونست... ۵۴

و در رثاء آن فرزند یا فرزند دیگرش؟ گفته است:

قرّة‌العین من آن میوه دل یادش باد که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد

آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ

در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد ۱۳۴

و این قطعه:

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند

چه دید اندر خم این طاق رنگین بجای لوح سیمین در کنارش

فلك بر سر نهادش لوح سنگین ۳۷۰

و غزلی با مطلع زیر که «از غم- انگیزترین‌مراثی در محسوب است.

۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۹، ۴۱، ۴۴، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۳، ۵۵

حافظا - ندا. ای حافظ و حدیث نفس و خطاب بخود برای نمونه:

۱- حافظا، شاید اگر در طلب گوهر وصل

دیده دریا کنم از اشك و دروغوطه خورم ۳۲۸

۲- حافظا روز ازل گر بكف آری جامی رك: جامی

۳- حافظا، در كنج فقر و خلوت شبهای تار ۲۵۵

۴- حافظا، می خور و رندی كن و خوش باش ولی ۹

۵- حافظا گر نروی از در او هم روزی ۱۸۹

۶- حافظا باز نما قصه خونابه چشم ۲۱۳

۷- حافظا ترك جهان گفتن طریق خوشدلی است ۴۳

حافظان - ج. حافظ، حافظان قرآن، حفظه و حفاظ قرآن، رك: حافظا ش (۴). حافظ بیدل ۲۸۰.

۲۸۷ حافظ پریشان ۴۷۳. حافظ پشمینه پوش ۳۹۸. حافظ خسته.

رك: خسته. ش (۲) حافظ خام طمع ۴۸۸. حافظ خلوت نشین

۴۳۳. حافظ خوش خوان ۳. حافظ خوش لهجه خوش آواز ۳۳۴.

باید در مرگ پسر و یا دختر خود گفته باشد» (ریادداشت های دکتر غنی ۱۱۵):

بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد

باد غیرت بصدش خار پریشان دل کرد ۱۳۴

مسائل فراوان دیگری در زندگی حافظ مطرح است که می توان با مطالعه کتب ادب و شعر به بسیاری از آنها واقف شد و نیز با مطالعه دیوان او تا حدی به آن مسائل آگاهی یسافت. از قبیل محیط و عصر و زندگی و زمان شاعر و تربیت و تحصیل و اخلاق و عقیده و مملوحین و ناموران معاصر و مورد توجه او و روابط او با ایشان و مسافرت و ازدواج و دیگر و مسائل زندگی خصوصی او و حالات و صفاتی که همراه با تخلص «حافظ» در مقاطع غزلیات بخود نسبت می دهد که در روشنگری حال و کار و مشرب زندگی او بدون ارزش نیستند.

برای نمونه:

حافظ - منادی با ای. رك: ای، ای حافظ

حافظ - منادای بدون آوند ندا (ای و الف) برای نمونه رك: غ ۱، ۳، ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۳۰.

این حال بد پناه به امیر تیمور
برد و اظهار افلاس و بی‌چیزی
نمود. امیر به مشارالیه فرمود:
نه تو گفته‌ای:

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد
دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند
و بخارا را

کسی که سمرقند و بخارا به يك
خال بخشد مفلس نباشد. حافظ
گفت از این بخشندگیها مفلسم!...
(دیوان کهنه حافظ به اهتمام
ایرج افشار ص ۳۱۷) این ملاقات
اگر روی داده باشد در سال ۷۸۹
است که تیمور به شیراز آمد و
سلطان زین‌العابدین از مقابله با
تیمور گریخت و به شوشتر به
پناه شاه منصور رفت و حافظ
حیات داشته است. ر ك: ترك
شیرازی. عزیز نگین. جهانسوز
حافظ و جام - ر ك: جام و جام
می. ش (۱) و جامی (با یاء وحدت و
ش (۱) و (۱۶) و جام زر. ش
(۱) و (۲)

حافظ و رقیب - ر ك: رقیب

حافظ و رندی - ر ك: رند، رندی

حافظ و زاهد - ر ك: زاهد

حافظ و ساغر - ر ك: ساغر

حافظ و عشق و عشقبازی -

ر ك: عشق، عشقبازی.

حافظ خوش کلام ۴۱۱. حافظ
خوش‌گوی ۳۷۳. حافظ دل‌خسته
۹۳. حافظ دلسوخته ۱۱۲. حافظ
درگاه‌نشین ۲۳. حافظ راز خود
بودن ۳۴۱. حافظ سحرخیز ۶.
حافظ سرگشته ۴۴۱. حافظش
(= حافظ او) ۳۱. حافظ شب
خیز. ر ك: شب‌خیز. حافظ شب
زنده‌دار ۲۷۵. حافظ شهر ۴۵۷.
حافظ شیراز ۴۴۰. حافظ قرابه
پرهیز ۴۳۴. حافظ گمشده ۳۶.
حافظ ما ۴۵. حافظ مجلس. حافظ
مسکین ۴۰ و ۶۱ و ۱۱۳. حافظ
مفلس. ر ك: مفلس. حافظ نکته
دان ۲۱۷، ۳۰۹. حافظ ناشنیده
پند. حافظ و آه نیم شب ۴۷.
حافظ و آب حیات (ازلی) ۴۹.
حافظ و ساغر ۴۷. حافظ و باده
خوردن پنهان ۳۵۰. حافظ و
بارگه پادشاه ۱۷۰. حافظ و پیری
۴۶۲

حافظ و تیمور - مؤلف انیس‌الناس
در سال ۸۳۰، سال تألیف این
کتاب می‌نویسد: «در زمان امیر
تیمور و ایام انقلاب دولت سلطان
زین‌العابدین بر اهل شیراز امانی
مقرر کردند و چون حافظ شاعر
یکی از ارباب تاهل بود و خانه‌ای
داشت، از محله او از آن جمله
مقداری بنام او بنوشتند و به
محصل حواله کردند. در اثناء

از مراتب سلوك كه در تحت قدم
و در اختيار سالك و محل استقامت
اوست و ثابت است در صورتی
كه حال موقوف بر وقت است .
ابن الوقت بودن صوفی به همین
جهت است . واحوال عاليه معروف
عبارتند از محبت . شوق . غیرت .
قرب . حیا . انس . هیبت . قبض و
بسط . فنا و بقا . اتصال . و مقامات
عاليه معروف : توبه . وزع . زهد .
فقر . صبر . شكر . خوف . رجا .
توكل . رضا (مصباح الهدایه / ۳۳۶ -
۴۳۰) . ر ك : وجد و حال

۱- آنكه او عالم سر است براین
حال گو است ۲۰

۲- خداهش در همه حال از بلا
نگه دارد ۱۲۲

۳- حكایت شب هجران نه آن
شكایت حالی است ۲۳۴

۴- توان گذشت زجور رقیب در
همه حال ۳۰۳

۵- شهباز دست پادشهم ، یارب
از چه حال (خانلری ۳۳۵)
قغ :

شهباز دست پادشهم این حالت
است؟ ۳۴۳

و ر ك : شرح حال . هر حال . همه
حال . هیچ حال . احوال . كل حال

حال آتش دل - اض - بیان نوع
و تتابع . ر ك : آتش دل . ش (۳)

حافظ و عاشقی - غ ۳۳۷ ، ۲۴۴
۳۲۶

حافظ و قرآن - ر ك : حافظ . ش
(۱) و (۲) و (۳) و (۵) و ر ك :
قرآن . ش (۱) و (۲) و (۳) و (۴)
و (۵) و (۵) و (۶) و (۷) و (۸) و
(۹) و (۱۰)

حافظ و محتسب - ر ك : محتسب
حافظ و ملعی - غ ۱۲۵ و ر ك :
مدعیان

حافظ و می - ر ك : می
حافظ و نکته آموزی - ر ك : طرز
غزل . نکته آموختن

حافظ و واعظ - ر ك : واعظ .
واعظ شهر . واعظان

حافظ و وظیفه - ر ك : وظیفه
حاکم - ع (بکسر کاف) فرمانروا ،
مختار ، صاحب اختیار

۱- اگر برجای من غیري گزینند
دوست ، حاکم اوست ۳۵۴

۲- ر ك : قادر حاکم و ر ك : قادر
حكمت

حال - ع . چگونگی و صفت چیزی
شرح حال و بمعنی راز (مجازاً) .
احوال جمع و در اصطلاح با مقام
همراه است . با این فرق كه حال
در تصرف سالك نیست ، ناگاه
بر او فرود آید و بمثابه يك وارد
غیبی است اما مداوم نیست و به
قول جنید : « الحال نازلة تنزل
بالقلب ولا تدوم » و مقام مرتبه ایست

- حال آوردن - مستی آوردن.** حال
مستی آوردن
بیا ساقی ان می ته حال آورد
۳۵۶ ص
- حال انسی و جثانی - حال انس**
و جن - اض - بیان نوع و تتابع
ر ك: انس. ش (۳)
- حال اهل درد - اض - بیان نوع**
و تتابع. ر ك: اهل درد (خانلری:
اهل شوكت ۱۱۶/۱۰)
- حال بنده - وضع بنده (حافظ)**
۱- ز حال بنده یادآور که خدمتکار
دیرینم ۳۵۶
۲- ر ك: باد صبح. ش (۵)
- حال بودن - مص. م. ر ك: زاهد**
عالی مقام
- حال پریشان - اض - بیان نوع**
حافظ، بد است حال پریشان تو،
ولی... ۵۹
- حال پرسین - مص. م. ر ك:**
۱- از عدالت نبود دورگش
پرسد حال ۱۲۳
۲- ر ك: باد صبح. ش (۵)
- حال تو - اض - اسم به ضمیر و**
بیان نوع. ر ك: حال یا خال؟
- حال حافظ - اض - بیان نوع.**
ر ك: بخت نيك
- حال حیرت - اض - بیان نوع .**
ر ك: حال وصل
- حال خوش - اض - بیان نوع .**
ر ك: سال و فال
- حال خوشتر بودن - مص. م. ر ك:**
خوشتر
- حال خویش - اض - اسم به ضمیر**
و بیان نوع ر ك: پروا نبودن
- حال خونین دلان - اض - بیان**
نوع. ر ك: خونین دلان
- حال خوش شدن - مص. م**
غبار غم برود، حال خوش شود،
حافظ ۲۴۷
- حال دل - اض - بیان نوع**
حال دل با تو گفتنم هوس است
۴۲
- حال دل تنگ - اض - بیان نوع**
و تتابع
صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح
دهد؟ ۵۸
- حال درد پنهان - اض - بیان نوع**
و تتابع. ر ك: درد پنهانی
- حال درویشان - اض - بیان نوع**
(انجوری ۲/۲۸۲)
- حال دلم - (حال دل من)**
حال دلم ز حال تو هست در آتشش
وطن ۳۸۲
- حال دل زاهد - اض - بیان نوع**
و تتابع. ر ك: حال زاهد
- حال دل سوخته - اض - بیان نوع**
و تتابع. ر ك: دل سوخته
- حال دل خستگان - اض - بیان**
نوع و تتابع. ر ك: دل خستگان
- حال دل گفتن - مص. م. ر ك:**

- حال دل. دل سوخته
حال دورین - اضه - بیان نوع .
 غ: ۲۵۵
حال زاهد - و حال دل زاهد
 ۱- ر ك: زاهد عالی مقام
 ۲- من حال دل زاهد با خلق
 نخواهم گفت ۴۶۶
حال صوفی - اضه - بیان نوع.
 ر ك: صوفی عالی مقام
حال ضعیفان - اضه - بیان نوع.
 چه غم ز حال ضعیفان ناتوان داری؟
 ۴۴۵
حال عجب - اضه - وصفی یا بیان
 نوع. حال عجیب
 حافظ این حال عجب با که توان
 گفت که ما ۳۷۶
حال گدا - اضه - بیان نوع
 ای شاه حسن چشم به حال گدا
 فکن ۲۴۳
حال گردان - ص.م. و نفت فاعلی
 حال گرداننده (محول الحال
 والاحوال) و (مقلب القلوب)
 حال ما در فرقت جانان و ابرام
 رقیب
 جمله میدانند خدای خال گردان
 غم مخور ۲۵۵
 و خاقانی گوید:
 خاقانی امید را مکن قطع
 از فضل خدای حال گردان
 دیوان/ ۳۵۴
حال گفتن - مص. م. ر ك: حال
 دل گفتن و ر ك: آصف نانی. آصف
 ش (۱۲) و ر ك: حال دل و:
 بسوخت حافظ و کس حال از به
 یار نکفت ۱۲۹
حال دانا - اضه - نسبت یا اختصاص
 ر ك: حال گردان و ر ك: زاهد.
 ش (۱۶) و ر ك: چنین و چنان
 و ر ك: غم. ش (۱۶) و ر ك:
 ۱- سبکباران
 ۲- زاهد ظاهر پرست
 ۳- آگاه شدن
 ۴- ز حال ما دلت آگاه شود مگر
 وقتی ۹۳
 ۵- حال ما در فرقت جانان و
 ابرام رقیب
 جمله میدانند خدای حال گردان غم
 مخور ۲۵۵
حال دردمان - اضه - بیان نوع
 ببین که در طلبت حال مردمان
 چونست ۵۴
حال مشتاقان - اضه - نسبت یا
 اختصاص
 بجان مشتاق روی تست حافظ
 ترا در حال مشتاق نظر باد
 ۱۰۴
حال مردمان - اضه - نسبت یا
 اختصاص ر ك: مردم. ش (۵)
حال مضطرب - اضه - وصفی
 ر ك: مضطرب
حال مهر گردون - اضه - اختصاص
 و تتابع

چو پیش صبح روشن شد که حال
مهر گردون چیست

برآمد خنده‌ای خوش بر غرور
کامکاران زد ۱۵۳

حال نکو - حال نیکو - اض -
وصفی ر ك: فال نکو. فال. ش.
(۲)

حال وجد - ر ك: وجد و حال
حال و خال - تن و تجنیس خط
ر ك: حال دلم. ش (۲) و حال یا
خال؟

حال و فال - تن و جناس لاحق
ر ك: فال. ش (۲) و (۸) و (۹)
حال و مال - تن و جناس لاحق
ر ك: سال و فال

حال وصل - اض - بیان نوع
بس غرقه حال وصل کآخر
هم با سر حال حیرت آمد ۱۷۲
حال هجران - اض - نسبت یا
اختصاص.

حال هجران تو ندانی که چه
مشکل حالی است ۶۸

حالیها - غ. حال او. فاستلوا حالیها
عن الاطلاع ۳۰۲

حالیها - جمع فارسی حال، بجای
احوال و حالات. بمعنی رازها
۱- بجای سکندر بمان سالیها

بدانا دلی کشف کن حالیها ۳۵۹
حال همه - اض - بیان نوع. ر ك:
حیف بودن

حال یا خال؟ - «آیا در مصراع

دوم مرا ز حال تو درست تر
نیست؟» (خانلری ۱۱۷۵)

مرا ز حال تو با حال خویش روانه،
حالت - جاله. غ (بفتح لام)
چگونگی. وضع. کیفیت. حالات
جمع «گشت هر چیزی. حال. کیفیت
آدمی و آنچه آدمی بر آنست
(منتنمینی نالاب) و مجازاً بمعنی راز.

و حال صوفیانه
چه حالتست که گل در سحر نماید
روی؟ قکچ

حالت زاهد - اض - اختصاص یا
نسبت. راز زاهد
من حالت زاهد را با خلق نخواهم
گفت

این قصه اگر گویم، با چنگ و
رباب اولی ۴۶۶

حالت گل - اض - نسبت یا
اختصاص

۱- رقصیدن سرو و حالت گل
بی صوت هزار خوش نباشد
۱۶۳

۲- ر ك: حالت

حالت و رقص صوفیان - وجد و
شور و تواجد ایشان

چون صوفیان بحالت و رقصند
مقتدا

ما نیز هم بشعبده دستی برآوریم
۳۷۲

حالتی رفتن - مص. م. حالتی

- بدست دادن. حالتی مخصوص و غیر قابل بیان
در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد
۱۷۳
- حالی** - با یاء وحدت. ر ك: حال
هجران. حسب حالی. صورت
حالی پرسیدن. دفتر حال
حالی - قید زمان. اکنون. (در
حال. هماندم. در دم. فی الفور)
این زمان. امروز. این ساعت.
- ۱- حالی درون پرده بسی فتنه
میرود
۱۹۶
- ۲- حالی اسیر عشق جوانان
مبهوشم
۳۳۸
- ۳- ... حالی من اندر عاشقی داد
تمامی میزنم
۳۴۴
- ۴- از قیل و قال مدرسه حالی دلم
گرفت
۳۵۱
- ۵- حالی خیال وصلت، خوش
میدهد فرییم
تا خود چه نقش بازد، این صورت
خیالی
۴۶۲
- ۶- اگرچه خصم تو گستاخ
میرو، حالی... ر ك: گستاخ
رفت
حالی - قید زمان. عجالتاً. اکنون.
حال. در این وقت
- ۱- حالی، خانه برانداز دل ودین
منست... ر ك: آغوش ش (۲)
- ۲- حالی، عشوه ناز تو ز بنیادم
برد... ر ك: بنیاد. ش (۱۰)
- ۳- ... حالی غلغله در گنبد
افلاك انداز ر ك: فلك. و
گنبد افلاك
- ۴- حالی مصلحت وقت در آن
می بینم
که کشم رخت به میخانه و خوش
بنشینم
۳۵۵
- ۵- حالی رفتیم و تخمی کاشتیم
۳۶۹
- ۶- حالی، دیر مغان است
حوالتگاهم
۳۶۱
- ۷- نقشی بر آب میزنم از گریه
حالی
۴۰۰
- ۸- حالی نیرنگ نقشی خوش
بر آب انداختی
۴۳۳
- ۹- ... حالی فکر سپو کن که پر
از باده کنی ر ك: آخر الامر
- ۱۰- سایه افکند حالی شب هجر
۳۰۲
- ۱۱- حالی خانه برانداز دل ودین
منست
۶۷
- حالی دگر** - ترکیب وصفی
در چمن هرورقی دفتر حالی
دگرست
۴۵۶
- حایل** - (بکسر یاء) حائل. ر ك:
حائل.
- حب** ع (بفتح حا و تشدید باء).
دانه. حبوب جمع. ر ك: حبه. حبه

وین خانه را قیاس اساس از
 ۳۵۹ حباب کن

۴- حبابوار براندازم از نشاط
 کلاه

اگر زروی تو عکسی بجام ما افتد
 ۱۱۴

۵- جامه‌ای دارد ز لعل و نیمتاجی
 از حباب

عقل و دانش برد و شد تا ایمن
 از وی نغنوید ۳۷۶

حباب و جام - تن و تشبیه اضممار
 یا تشبیه تناسبی ر ک: حباب. ش
 (۴)

حباب و قدح - اشاره به تشکیل
 حباب در سطح شراب هنگام

ریختن در قدح. ر ک: حباب ش (۲)
 حباب و قدح و خانه - تن و تشبیه و

مقایسه. وجه شبه و قیاس زود
 گذرا بودن عمر و حباب. ش (۳)

حباب و کلاه - تن و تشبیه.
 تناسبی ر ک: حباب ش (۱)

حبابوار - مانند حباب. ر ک:
 حباب. ش (۴)

حباب و نیمتاج - تن و تشبیه.
 نیمتاج مشبه و حباب مشبه به.

سروران را بی سبب حبس
 ر ک: حباب ش (۵)

حبس - ع (بفتح حا و سکون باء)
 باز داشتن (ترجمان القرآن)

محبس. زندان
 سروران را بی سبب میکرد حبس

خضرا. حب نبات.
 حب - ع (بضم حاء و تشدید باء)

دوست داشتن (ترجمان القرآن)
 ۱- والله ما رأینا حباً بلا ملامه

۴۲۶
 ۲- فحبك راحتی فی کل حین

۴۶۳
 حباً - ع ر ک: حب. ش (۱)

ش (۱)
 حبك - ع. دوستی تو ر ک: حب.

ش (۱)
 حباب - ع (بفتح و کسر و ضم

حاء) و بضم حا معروفست.
 برآمدگی گنبد مانند اما زودگذر

در سطح آب در اثر ریزش باران
 و جایگیری هوا در قطرات آب.

گنبد باران. گنبد آب. و هرچیز
 شبیه به آن. کویله. غوزه. غنچه.

سوارک. سوار آب. آب سوار.
 فراسیاب. سیاب. غوزه آب، کویله

آب. گوی. نفاخه. فرزند آب. قبه
 آب. غسل. سوارگان آب (مذهب

الاسماء). غوزه آب که بشیشه
 ماند (منتهی الادب) و نیم خم آب

یا نیم کوههائی که بر آب یا جام
 شراب قرار گیرد (لغت نامه)

۱- حباب را چو فتد باد نخوت اندر سر
 کلاه داریش اندر سر شراب رود

۲۲۱
 ۲ و ۳- همچون حباب دیده بروی

تدح گشای

ص ۳۶۷

حبش - ا (بفتح حا و با) حبشه (اتیوپی) «و بروایتی حبش را پسر حام گویند و به دیگر روایت نبیره او، و زمین از وی وعشیرت و فرزنداناش آباد گشت» (مجمل التواریخ و القصص/۱۰۶) در تقسیم‌بندی امم، حبشه در مرتبه چهارم و مردم آن با مردم قبط و مصریان - سودانیان - نوبه - و زنج و بربر از يك نژاد می- باشند و ایشان را بنی‌حام نیز می‌گفته‌اند (طبقات الام) حبشه در شمال شرقی افریقا مابین سودان و اریتره و سومالی واقع است.

در چشم شوخ تو برهم زده خطا و حبش... رک: چین. ش (۴) **حَبَك** - ع (بضم حا و با و فتح یا و کسر کاف) دوستی تو. عشق تو

فحبك راحتی فی کل حین

۴۳

یعنی: پس دوستی تو سبب راحتی منست در همه وقت و یاد تو مونس منست در همه حال
حبه - ع (بفتح حا و باء مشدد) دانه. حباب جمع

زان حبه خضرا خور کز روی سبک روحی هر کو بخورد يك جو، بر سیخ

۳۶۸

زند سی مرغ

حبه خضرا - ق (اضه - وصفی . دانه سبز رنگ شاهدانه که نیجی و مستی می‌آورد و گفته‌اند که نام بنگ است یا گیاه بنگ که گویا اشتها را نیز فزونی می- دهد. استعاره است بجای شراب. و بنه (درختی شبیه به پسته . پسته وحشی) ثمر درخت بنه. بطلم. و تبرکی. چاقلا نقوش. (فرهنگ عمید)

حب نبات - اضه - بیانی. بیان جنس. تمثیل شیرینی است در بی‌نهایت

گفتم دهند؟ گفت: زهی حب نبات ۳۷۶

حبذا - ع (بفتح حا و باء مشدد) مرکب از (حب + ذا) اسم اشاره است و قید تحسین و مدح. به معنی خوشا. نیکا

حبذا، دجله بغداد و می ریحانی ۴۷۲

حبیب - ع (بفتح حا و کسر باء) و حب (بکسر حاء) دوست (ترجمان القرآن) محب. آشنا . دوست. محبوب. معشوق. احبا. و احباب جمع و حبیبان جمع فارسی. مقابل غریب. غریبه. و بیگانه

۱- چو با حبیب نشینی و باده

پیمایی

بیاد دار محبان باده پیمای را ۴

۲... جور از حبیب خوشتر کن

مدعی رعایت ۹۴

۳- من از دیار حبیبم، نه از بلاد

غریب ۳۳۳

۴- ... بلایی کز حبیب آید،

هزارش مرحبا گفتم ۳۷۰

۵- یارب امان ده تا باز بیند

چشم محبان روی حبیبان ۳۸۳

و رك: احبا. احباب. حبیبان .

محبان. الحبيب

حبیبان - ج. ر ك: چشم حبیبان

حبیبم - حبیب + م ضمیر اول

شخص مفرد در (از دیار حبیبم...)

از دیار حبیب می‌باشم. ش (۲)

حتام - ع (بفتح حا و تاء مشدد)

تاکی. تا چه زمان. تا چه وقت

الصبر مرو، والعمر فان

یالیت شعری حتام القاه

۴۱۸

صبر تلخ و عمر رو به فناست

ای کاش میدانستم چه وقت او را

دیدار خواهم کرد

حتی - از حروف عاطفه (ترجمان

القرآن)

۱- سلام فیه حتی مطلع الفجر

۲۵۱

۲- حتی یندوق منه کاسا من الکرامه

۴۲۶

حج - ع (بفتح حا و جیم مشدد)

حج کردن. قصد کردن (ترجمان)

بزیارت کعبه رفتن. و در اصطلاح

سلوك الى الله است. رك: کعبه

حج قبول - ع. حج مقبول درگاه

خدا. ر ك: روزه و حج

حجاب - ع (بکسر حا) پرده

(ترجمان). روپوش. چادر. حتی

توارت بالحجاب (ص - آیه ۳۸)

مراد به آن، شب است (کنز).

در اصطلاح هرچه مانع راه حقیقت

و وصول به مطلوب است و مطلوب

را از چشم مستور دارد (ابن العربی)

حجاب نزد اهل حق انطباع صور

کونیة است در قلب که مانع از

قبول تجلی حق میگردد (تعریفات)

حجاب العزة عبارت از حیرت و

سرگردانی است. زیرا ادراکات

کشفی تأثیری در کته ذات ندارد

و همین عدم نفوذ ادراکات در ذات

حجابی است (تعریفات) (تاریخ

تصوف. فرهنگ مصطلحات

صوفیه) حجاب مانعی است که

عاشق را از معشوق باز دارد

(عراقی)

حجاب برداشتن - مص. م

ز ملك تا ملكوتش حجاب بردارند

۱۸۷

حجاب بستن - مص. م

حجاب ظلمت از آن بست آب خضر

۳۰۵

- حجاب چهره جان -** اض. استعاری
حجاب چهره جان میشود غبار
تنم ۳۴۲
- حجاب خود بودن -** مص. م و
استعاره تبعیه
نو خود حجاب خودی حافظ از میان
برخیز ۲۶۶
- حجاب دیده ادراک شدن -** مص. م
حجاب دیده ادراک شد شعاع جمال
۳۹۷
- حجاب راه بودن -** مص. م
حجاب راه تویی حافظ از میان
برخیز ۲۲۱
- حجاب ظلمت -** اض. تشبیهی
رك: حجاب بستن
- حجاز -** ا. (بكسر حا) (بسا
ایهام) نام کشوری است در
عربستان. مساحت آن ۴۰۰,۰۰۰
کیلومتر مربع و جمعیت آن بالغ
بر ۳,۰۰۰,۰۰۰ نفر و پایتخت
کنونی آن ریاض و محدود است
به شمالا به خلیج عقبه و غرباً به
بحر احمر و شرقاً به نجد و جنوباً
به عسیر. حرمین مکه و مدینه از
اهم شهرهای این کشور است و
از دیگر شهرهای مشهور آن سوای
پایتخت تبوك و طائف و جدّه است
و نام گوشه‌ای از ابوعطا، دو بار
با ایهام و يك باز بدون ایهام و
با کعبه آمده است.
- ۱- این مطرب از کجاست گسه
- ساز عراق ساخت
و آهنگ بازگشت براه حجاز کرد
۱۳۳
- ۲- فکند زمزمه عشق در حجاز و
عراق
نوای بانگ غزلهای حافظ از
شیراز ۲۵۹
- ۳- دل کز طواف کعبه کویت
وقوف یافت
از شوق آن حریم ندارد سر حجاز
۲۶۰
- حجاز و عراق -** تن و تلازم و
با ایهام ش (۱) و (۲)
- حجت -** ع (ایضم حاء و فتح جیم
مشدد) «حجة» ینت. ادلاء (ع)
(ترجمان) حجت یا استدلال عبارت
است از مرتب ساختن معلومات
تصدیقی بوجهی که تصدیق مجهولی
معلوم گردد و آن بر سه گونه است:
قیاس. استقراء. تمثیل. در
اصطلاح مراد از حجت، حجت حق
بر خلق است و خلق انسان کامل
و آنرا حجة بالغه هم گفته‌اند و
حجت موجه یا دلیل موجه است در
شعر خواجه
- ۱- جمال چهره تو حجت موجه
ماست ۲۳
- ۲- جناب خواجه حصار منست
گر اینجا
کسی نفس زند از حجت تقاضایی
۳۷۳ ص

حجت تقاضایی - اض. نسبت

بیان نوع. حجت موجه برای تقاضا (۴). دلیل موجه درخواست. دلیل درخواست

حجت موجه - اض. بیان نوع حجت روشن. بینه و دلیل موجه ش (۱)

حجر - ع (بفتح حا و سکون جیم) باز داشتن (ترجمان). بازداشتن و حرام کردن (کنز) من از رندی نخواهم کرد توبه ولو آذیتنی بالهجر والحجر

حجره - ع. (بضم ح) رك: حریف حجره

حجر وهجر - تن و جناس مضارع یا لاحق

حجله - ع (بفتح حا و جیم و لام) (در فارسی بکسر حا و سکون جیم و کسر لام تلفظ میشود) تختی که عروس را بر آن نشانند و خانه آرایش کرده برای عروس (کنز) به فارسی «شب گردك» هم گفته‌اند. حجال جمع

۱- هیچ رویی نشود آینه حجله بخت... رك: آئینه حجله بخت

۲- ترا که حسن خدا داده است و حجله بخت

چه حاجت است که مشاطهات بپاراید ۲۳۰

۳- عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز

شمکسته کسمه و بر برگ گل تلاب زده ۲۱۹

۴- ای عروس هنر از بخت شتایت منما

حجله حسن بیارای که داماد آمد ۱۷۳

۵- نفتم که خواجه کی بسر حجله می‌رود

گفت آن زمان که مشتری و مه قران کنند ۱۹۸

حجله بخت - اض - تشبیهی ش (۱) و (۲)

حجله حسن - اض - تشبیهی ش (۴)

حجله و عروس - تن و تلازم ش (۳)

حجله و عروس و داماد - تن و تلازم و اعنات ش (۴)

حد - ع (بفتح حا و تشدید دال) کرانه چیزی و اندازه (ترجمان).

مرز. لبه شمشیر یا تیزی آن. انتهای چیزی و کمال آن. اختیار.

توانایی، شأن. رك: وعده از حد بشدن. بی حد و شمار. سرحد.

و:

۱- گل زحد برد تنعم به کرم رخ بنمای ۳۱۰

۲- نرگس کرشمه می برد از حد برون خرام ۴۰۹

۳- ببین که تا به چه حدم همی کند تحمیق ۲۹۸

حد هرسپاهی بودن - مص. م
 که کارهای چنین حد هرسپاهستی
 نیست ۷۶
 حدیث - ع (بفتح حا و کسر
 دال) سخن (ترجمان) سخن نازه.
 حکایت. خبر. پند. داستان.
 احادیث جمع. حدیث به علو.
 حدیثی که وسائط آن تا پیامبر
 (ص) اندکست و آنرا «علو اسناد»
 گویند. «جنید گوید: سری رقعهای
 بمن داد و گفت: ترا این بهتر از
 هفتصد قصه است. و حدیث به
 علو در وی نبشته بود» (ترجمه
 رساله فشریه ۵۶۵)
 ۱- نصیحتی کنمت یاد گیر و در
 عمل آر
 که این حدیث ز پیر طریقتم یاد
 است ۳۷
 ۲- گوش کن پند ای پسر، وزیر
 دنیا غم مخور
 کفایت چون در حدیثی گرتوانی
 داشت هوش ۲۸۶
 ۳- در باورت نمیکند از بنده این
 حدیث
 از گفته کمال دلیلی بیاورم ۳۲۹
 ۴- ... حدیثم نکته هر محفلی بود
 رک: تعلیم سخن کردن
 ۵- گر سنگ از این حدیث
 بنالد عجب مدار ۱۹۶
 حدیث آرزومندی - اض - بیان

۱- تا بجایی است که آهسته دعا
 نتوان کرد ۱۳۶
 حد انسانی - اض - بیان نوع .
 توانایی انسانی. شأن انسانی
 که در حسن تو لطفی دید بیش از
 حد انسانی ۴۷۴
 حد تقریر - اض - نسبت و لامیه.
 حدود تقریر
 و رای حد تقدیر است شرح
 آرزومندی ۴۴۰
 حد حسن - اض - بیان نسوع.
 منتهای حسن. کمال حسن
 غروس جهان گرچه در حد حسن
 است
 ز حد می برد شیوه بی وفایی
 ۴۹۲
 حد حسن یافتن - مص. م. کمال
 حسن یافتن
 می ده که نوع غروس چمن حد حسن
 یافت ۲۲۵
 حد کمال - اض - بیان نوع و تقریب
 منتهای کمال. رک: حد نصاب
 حدم - اض - اسم به ضمیر
 مفعولی. رک: حد. ش (۳)
 حد ما - اض - اسم به ضمیر
 منفصل شخصی
 حافظ نه حد ماست چنین لافها
 زدن ۳۷۵
 حد دهم و چین - اض - نسبت
 و اختصاص. رک: مصر و چین

حدیث جان - اض - ر.ك

حدیث جان میزس از نقش دیوار
۲۶۵

حدیث چون و چرا - اض - توضیحی

ر.ك: چون و چرا. ش (۲)

حدیث حافظ و ساغر - اض -

نسبت و بیان نوع

حدیث حافظ و ساغر که میزند

پنهان ۴۷

حدیث دوست گفتن - مص. م

حدیث دوست نگویم مگر به

حضرت دوست... ر.ك: آشنا.

ش (۱)

حدیث رفتن - مص. م

ساقی حدیث سرو و گل و لاله

میرو... ر.ك: ثلاثه غسله

حدیث ساغر و می گفتن - مص. م

خدا را، ای نصیحت گو، حدیث

ساغر و می گو

که نقشی در خیال ما، ازین خوشتر

نمیگیرد ۱۴۹

حدیث سحر فریب خوش - اض -

بیان نوع و تتابع و کنایه از شعر

است.

حافظ، حدیث سحر فریب خوشتر

رسید... ر.ك: چین. ش (۱۳)

حدیث سرو و گل و لاله رفتن -

مص. م ر.ك: حدیث رفتن

حدیث صحبت خوبان و جام و

باده گفتن - مص. م

حدیث صحبت خوبان و جام باده

نوع ر.ك: آرزومندی

حدیث از خط ساقی گفتن - ر.ك:

خط ساقی

حدیث با شکر بودن - مص. م

سخن شیرین بودن

چو ذکر نعل لبش میکنی و میشنوی

حدیث با شکرست آنچه در دهان

داری (سودی/۵۰۷)

حدیث از مطرب و می گفتن -

مص. م ر.ك: مطرب و می

حدیث با دوست گفتن - مص. م

ر.ك: درد دوست

حدیث بی زبانان - شرح حال

بی زبانان

زبان درکش ای حافظ زهانی

حدیث بی زبانان بشنو از نی

۴۳۱

حدیث پیر طریقت - حدیث از پیر

طریقت ر.ك: پیر طریقت

حدیث پیمانه - اض - بیان نوع

سخن از پیمانه گفتن

که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه

۴۲۷

حدیث تشنه و آب - اض - نسبت

خیال تیغ تو با ما حدیث تشنه و آب

است

اسیر خویش گرفتگی بکش چنانکه

تو دانی ۴۷۶

حدیث توبه گفتن - مص. م

حدیث توبه درین بزمکه مگو،

حافظ... ر.ك: توبه. ش (۱۷)

بگو ر ك: جام باده. ش (۲)
 حدیث عهد محبت - اض - و تتابع
 حدیث عهد محبت زكس نمی شنوم
 وفای صحبت یاران و همنشینان
 بین حافظ خانلری ۳۹۵
 ن و خ: حقوق صحبت
 حدیث عاد و ثمود - اض -
 ق و خ: حقوق صحبت ۴۰۳
 و تتابع ر ك: عاد و ثمود
 حدیث عشق - که از حرف و
 صوت مستغنی است.
 ۱- حدیث عشق ز حافظ شنو، نه
 از واعظ... ر ك: واعظ. ش (۵)
 ۲- حدیث عشق که از حرف و
 صوت مستغنی است
 ۲۱۵
 اشاره و تلمیحی است به قول
 حضرت صادق (ع): «ان الله خلق
 اسماء بالحروف غیر متصوت و
 باللفظ غیر منطوق...»
 ۳- درس حدیث عشق برو خوان
 و زو شنو ۴۰۶
 ۴- حدیث عشق بیان کن بدان
 زبان که تو دانی ۴۷۶
 حدیث عهد محبت - مص. م.
 ر ك: عهد محبت
 حدیث غمزه - اض - بیان نوع
 حدیث غمزات سحر مبین است
 ۵۵
 حدیث قند بجای حدیث شیرینی

قند. اض - بیان نوع
 ای پسته تو خنده زده بر حدیث
 قند... ر ك: پسته. ش (۲)
 حدیث گفتن - مص. م
 ۱- ر ك: حدیث صحبت خوبان و
 جام باده
 ۲- ر ك: ارباب معرفت.
 ۳- ر ك: دف و نی. دف. ش (۸)
 ۴- ر ك: حدیث مطرب و می گفتن
 حدیثم - اض - اسم به ضمیر
 ۱- این حدیثم چه خوش آمد که
 سحرگه می گفت ۴۹۰
 ۲- حدیثم نکته هر محفل بود ۲۱۷
 حدیثی - با یاء وحدت.
 ۱- ر ك: قصه ای غریب
 ۲- صبا ز زلف تو با هر گلی
 حدیثی راند (خانلری ۸۹)
 ۳- گفتمت چون در حدیثی گر
 توانی داشت گوش ۲۸۶
 ۴- رمزی برو پرس حدیثی بیا
 بگو ۴۱۵
 حدیث ما - اض - اسم به ضمیر.
 ای جان حدیث ما بردلدار بازگوی
 ۲۲۶
 حدیث مدرسه و خانقاه - اض -
 و اختصاص یا نسبت
 حدیث مدرسه و خانقاه مگوی که
 باز ۴۲۷
 حدیث مدعیان - اض - ر ك:

بوریاباف. بوریاء. ش (۲)
حدیث مطرب و می گفتن - مص. م.
 رك: مطرب و می. مطرب. ش (۳)
حدیث هول قیامت - اض -
 رك: واعظ. ش (۴)
حدیثی عجیب بودن - مص: م
 رك: قصه غریب. و غریب. ش
 (۸)
حدیقه - ع (بفتح حا و كسر دال)
 بستان دیوار کشیده (ترجمان)
 باغ. باغچه. حدائق جمع.
 این نقطه سیاه که آمد مدار نور
 عکسی است در حدیقه بینش ز
 ۴۰۸ خال تو
حدیقه بینش - اض - تشبیهی.
 (= باغ دیده = باغ نظر)
حذر - ع (بفتح حا و ذال)
 ترسیدن (ترجمان) و ترسانیدن.
 پرهیز کردن.
 ۱- ... در سحرگاهان حذر کن
 چون بنالد این غریب ۱۴
 ۲- رك: تیر آه. ش (۲)
 ۳- و آن لطف کرد دوست که
 دشمن حذر گرفت ۸۶
حذر کردن - مص. م. ش (۱)
حذر گرفتن - مص. م (= حذر
 کردن). ش (۳)
حراوت - ع (بفتح حا و راء دوم)
 گرمی. گرما. رك: آب دو دیده.
 آب. ش (۱۳)

حرام - ع. سخت. منع کردن. حجر
 (ترجمان القرآن). منع کردن از
 نوشاییست. مقابل حلال و شایسته.
 نازوا و آنچه خوردن یا عمل به آن
 گناه باشد
 ۱- قلب سیاه بود، از آن در حرام
 رفت ۸۴
 ۲- رك: آب حرام.
 ۳- و آنکه این مجلس نجوید زندگی
 بروی حرام ۳۰۹
 ۴- ... بروای شیخ که شد برتن
 ما خرقه حرام. ۳۱۰
 ۵- رك: بیت الحرام خم
حرام بودن می - مص. م
 که می حرام، ولی به زمال اوقالست
 ۴۴
حرام شدن - مص. م. ش (۴)
حرامت باد - جمله دعایی (برای
 نفرین و تحذیر)
 باغبان، چو من زینجا بگنرم ،
 حرامت باد ۴۷۳
حرز - ع (بكسر حا و سکون را)
 استوار شدن (کنز). جای استوار.
 پناهگاه. حرزه نیز گویند، دعایی
 که نوشته شده و با خود حمل
 کنند. تعویذ. عزیمة. خاقانی آنرا
 حرز امان آورده
 خطیبه مدحش چو خواند آفتاب
 مشتری حرز امان میخواندش
 دیوان/ ۴۹۰

۱- ر ك: پيك نامور

۲- بس فاتحه و حرز یمانسی خواندیم ۸۵

حرز یمانی - «گفته‌اند که ادعیه‌ای بوده که رسول (ص) به علی (ع) هنگام سفر به یمین تعلیم کرده» (داور) «ادعیه‌ای برای حفظ خود یا اشیاء از خطر و آفت است. و یکی از ادعیه معروفست» (یادداشت‌های دکتر غنی ۱۹۰).

حرص - ع (بکسر ها و سکون را) آزرشیدن (ترجمان) آزمندی. آزر. در اصطلاح. ضلّه قناعت است و آن طلب زوال نعمت غیرست. اهل ریاضت گویند حرص عبارتست از طلب شیء بکوشش در رسیدن به آن (فرهنگ مصطلحات عرفا به نقل از کشاف ج ۱ ص ۳۰۸)

حرص استخوان - اض - لامیه. همایی چون تو عالیقدر حرص استخوان تا کی؟ ۴۴۰

حرص بزدان کردن - مص. م آزمندی را مهار کردن. و ك: فتوای خرد

حرص و آرز - تن و ترادف (مطابقه) مذاق حرص و آرز ای دل بشوی از تلخ و از شورش ۲۷۸

حرف - ع - (بفتح حا و سکون را) واژ. جزئی از کلمه (واژه) ملفوظ یا مکتوب. صوت. آوا.

جزئی از حروف الفبا. حروف و احرف جمع. (حروف هجاء و جمل). سخن. گفته «حریف» از همین کلمه است به معنی مصاحب و متعامل و هم صحبت. حقیقت و سخن درست و سنجیده. در اصلاح حروف عبارت از حقایق بسیطه اعیان است و حروف عالیات، شئون ذاتیه موجود در غیب الغیوب است. مثل وجود درخت در هسته و ابن العربی. با اشاره به این موضوع گوید:

کنا حروفاً عالیات لم نقل متعلقات فی ذری اعلى القل

در شعر خواهی حرف به معنی: ایراد. پند. سخن آمده است. ر ك: پیر صحبت. دو حرف در (آسایش دو گیتی) **حرف امتحان گرفتن** - مص. م ایراد گرفتن برای امتحان. ر ك: پایه عزت

حرف صوفیانه - اض. بیان نوع پند صوفیانه یا حرف عارفانه

حرف گرفتن - مص. م ایراد گرفتن. ر ك: حرف امتحان گرفتن **حروف** - ع (بضم حاء) جمع حرف. در اصطلاح حقایق بسیطه اعیان موجودات است.

۱- من این حروف نوشتم چنانکه غیر نداست ۴۷۶

۲- آبی بروزنامه اعمال ما فشان باشد توان سترد حروف گناه ازو

۴۱۳

حروف گناه - اضه - بیان نوع .
اشاره به آنچه کرام الکاتبین در
نامه اعمال بندگان نویسد. ر ك:
حروف. ش (۲)
حرفی - با یاء وحدت

۱- حرفی است از هزاران کاندز
عبارت آمد ۱۷۱

۲- اگر حرفی کشد كلك دبیرم
(خانلری: ۳۲۴) ق: اگر نقشی
کشد... ۳۳۲

حرکات - ع (بفتح حا و را) جمع
حرکت. ر ك: شیرین حرکات
حرکت - ع (بفتح حا و را و کاف)
جنبش. مقابل سکون. حرکات
جمع. پهلوی: raveshn ر ك:
شیرین حرکات. در اصطلاح ،
حرکات اعمال بدنی و خارجی
است (ترجمه رساله قشیری -
ص ۱۷ س ۱۸).

حرم - ع (بفتح حا و را) (= حریم)
جای با حرمت (ترجمان). اندرون
سرا. داخل خانه. داخل کعبه.
فضای تحت حمایت مرد خانه .

احرام جمع
۱- من که باشم در آن حرم که
صبا

پرده دار حریم حرمت اوست

۵۶

۲- اشکم احرام طواف حرمت
می بندد ۷۰

۳- کدام محرم دل ره درین حرم
دارد؟ ۱۱۹

۴- ساکنان حرم سر عفاف ملکوت
۱۸۴

۵- زاد راه حرم وصل نداریم مگر؟
۳۶۸

۶- عروس غنچه رسید از حرم
بपालع سعد ۳۸۸

۷- هر که شد محرم دل در حرم
یار بماند ۱۷۸

و ر ك: حریم حرم.

پاسبان حرم دل. اشك حرم نشین.
صید حرم. دلیل راه حرم

حرمت - (حرم تو)

رقیب کی ره غماز داد در حرمت
(خانلری/ ۸۹)

حرم دل - اضه - تشبیهی. ر ك:
پاسبان حرم دل

حرم ستر - اضه - بیانیه (سودی)

حرم ستر عفاف ملکوت - (ملکوت
اعلی) ر ك: حرم. ش (۴)

حرم وصل - اضه - تشبیهی یا
استعاری. ر ك: حرم. ش (۵)

حرم و حریم و حرمت - تن و
جناس اشتقاق. ر ك: حرم. ش

(۱)

حرم و محرم - تن و جناس
اشتقاق. ر ك: حرم. ش (۷)

حرم یار - اضه - بیان نوع یا
اختصاص. ر ك: حرم. ش (۷)

آن، از نفس و مال و عرض و آنچه
 نشاید شکستن آن (تسرجمان)
 بزرگوار و ارجمند شدن و حرام
 شدن (کنز). بزرگی. ارجمندی.
 بزرگواری. احترام داشتن. ر ك:
 حرم. ش (۱) و در اصطلاح
 «حرمت عبارتست از خروج از
 مخالقات و مجاسرات که وجود
 تعظیم در قلب بنده بود» (فرهنگ
 مصطلحات عرفا به نقل از شرح
 منازل ص ۶۲) و ر ك: حریم
 حرمت.

دلم مقیم در تست حرمتش می‌دار
 خانلری (۸۹)

حریف - ع (بفتح حا و کسرراء)
 همصحب. همدم. رفیق. هم‌شان.
 هم‌پایه. هم کسب و هم پیشه (و
 گاه بمعنی رقیب). هم‌آورد. عاشق
 (در حریف عشق) و هم پیاله
 (در حریف باده) دوست. هم-
 مسلک. حرفا جمع. حریفان جمع
 فارسی. و نیز از اصطلاحات قمار
 ۱- صراحی و حریفی گرت به
 چنگ افتد

۴۱

۲- صوفیان جمله حریفند و نظر
 باز، ولی ۱۱۱

۳- کو حریفی کش و سرمست که
 پیش گرمش ۱۲۸

۴- حریف خانه‌وگرما به و گدستان

حرفان - ع (بکسر حا و سکون
 را) بی‌بهره کردن و نومیدن شدن
 (کنز). نومیدی. محروم شدن و
 مصدر حرم - یحرم

۱- رقیب محرم و حرمان نصیب
 من باشد ۱۶۱

۲- هنر بی‌عیب حرمان نیست،
 لیکن

زمن محروم‌تر کی سائلی بود
 ۲۱۷

۳- عشق می‌ورزم و امید که این
 فن شریف

چون هنرهای دگر موجب حرمان
 نشود ۲۲۷

۴- لبث شکر بمستان داد و
 چشم می‌بمیخواران

منم کز غایت حرمان نه با آنم،
 نه با اینم ۳۵۶

۵- ر ك: آتش حرمان.
 حرمان نصیب بوثن - مص. م

ش (۱)
 حرمان و هنر - تن. ش (۲) و

(۳)
 حرمان و هوس - تن. ر ك:

آتش حرمان
 حرمان و محرم - تن و جناس

اشتقاق. ش (۱)
 حرمان و محروم - تن و جناس

اشتقاق. ش (۲)
 حرمت - ع (بضم حا و فتح میم)

آنچه حرام باشد تعرض کردن به

- ۲۷۳ باش
۵- مجلس انس و حریف همدم
و شرب مدام ۳۰۹
۶- اینست حریف، ای دل، تا باد
نییمایی ۴۹۳
۷- حریف باده رسید، ای رفیق
توبه، وداع ۲۹۲
۸- معاشران ز حریف شبانه یاد
آرید ۲۴۱
۹- یاد حریف شهر و رفیق سفر
نکرد ۱۳۹
۱۰- حریف عشق تو بودم، چو
ماه نو بودی ۲۴۷
۱۱- ای خوشا دولت آن مست که
در پای حریف ۱۵۰
۱۲- حریفان را نه سر ماند، نه
دستار ۱۴۵
۱۳- از حریفان و جام مالامال
۳۰۲
۱۴- مستست یار و یاد حریفان
نمیکنند ۴۰۰
۱۵- در بوستان حریفان مانند
لاله و گل ۴۴۴
۱۶- آن حریفی که شب و روز
می صاف کشد ۴۶۷
۱۷- اگر این شراب خامست، اگر
آن حریف پخته ۴۶۸
۱۸- ما نه رندان ریائیم و حریفان
نفاق ۲۰
۱۹- برگرفتی ز حریفان دل و
دل میدادت ۱۸
۲۰- ر ك: بزم حریفان
۲۱- آمد از پرده به مجلس،
عرقش پاك كنید
تا نگویند حریفان که چرا دوری
کرد ۱۴۱
۱۲- خوش گرفتند حریفان سر
زلف ساقی ۱۸۵
۲۳- گیسوی چنگ ببرید بمرگ
می ناب
تا حریفان همه خون از مژه ها
بگشایند ۲۰۲
۲۴- دوش بریاد حریفان بخرابات
شدم ۲۰۷
۲۵- سخن درست بگویم، نمی توانم
بد
که می خورند حریفان و من نظاره
کنم ۳۵۰
۲۶- جز صراحی و کتابم نبود یار
و ندیم
تا حریفان دغا را بجهان کم بینم
۳۵۵
۲۷- در سفالین کاسه رنسان
بخواری منگرید
کاین حریفان خدمت جام جهان بین
کرده اند ۳۶۶
۲۸- دوستاناران دوستکامند و
حریفان با ادب... ر ك: پیشکاران
۲۹- ساغر ما که حریفان دگر
می نوشند
ما تحمل نکنیم از تو روا می داری
۴۴۹

- ۱۰- سخن سربسته گفتی با
حریفان ۲۵۹
- ۱۱- نه می‌خورند حریفان و من
نظاره کنم ۳۵۰
- ۱۲- بس طرفه حریفی است کش
اکنون بسر افتاد ۱۱۰
- ۱۳- حریفی مهوشی ترکی قباپوش
(خانلری ۲۷۷) ق: طریفی مهوشی
۲۸۲
- حریفان - جمع حریف. ش (۱۲)
(۱۳) و (۱۴) و (۱۵) و (۱۸) و
(۱۹) و (۲۰) و (۲۱) و (۲۳) و
(۲۴) و (۲۵) و (۲۶) و (۲۷) و
(۲۸) و (۲۹) و (۳۰) و (۳۱)
- حریفان دغا - حریف دغل -
حریف و دغا و دغل هرسه از
اصطلاحات قمار است. ش (۲۶)
- حریف با ادب - اض - بیان نوع.
ش (۲۸)
- حریف باده و رفیق توبه - تن و
عطف. ش (۷)
- حریف پخته - اض - بیان نوع.
ش (۱۷)
- حریف حجره - اض - لامیه
(انجوی ۱۴۳) بجای حریف‌خانه
- حریف خانه و گرمایه - تن و
عطف. ش (۴)
- حریف شبانه - اض - بیان نوع.
ش (۸)
- حریف شهر و رفیق سفر - اض -
بیان نوع و عطف. ش (۹)
- حریف عشق - اض - بیان نوع.
عاشق. ش (۱۰)
- حریف و رفیق - تن و عطف. ش
(۴) و (۷) و (۹)
- حریف و صراحی - تن و عطف.
ش (۱)
- حریف و نظر باز - تن و عطف.
ش (۲)
- حریف همدم - اض - بیان نوع.
ش (۵)
- حریفی - با یاء وحدت. ش (۲)
و (۶) و (۳۲) و (۳۳)
- حریم - ع (بفتح حاء و کسر را)
(= حرم) گرداگرد چیزی (کنز)
موضعی که حمایت از آن واجب
است. و هریک از محارم شخص
و نیز خانه او حریم او می‌باشند.
حریم الرجل خانه و زوجه اوست.
و آنچه شرعاً حرام شده و نباید
بارتکاب و مس آن دست یازید
حرم و احرم و احاریم جمع.
۱- دل کن طواف کعبه گویت
وقوف یافت
از شوق آن حریم ندارد سرحجاز
۲۶۰
- ۲- ر ك: عمر جاودان. ش (۲۲)
- ۳- در حریم عشق نتوان زد دم از
گفت و شنید ۲۸۶
- ۴- ر ك: راه به حریم بردن
- ۵- حریم عشق را درگاه بسی

بالاتر از عقل است ۱۲۱
حریم حرم - اض - بیان نوع

کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند ۱۷۹

حریم حرمت - اض - اختصاص
 ر ك: حرم . ش (۱)

حریم حضرت - اض - بیان نوع
 عرض حاجت در حریم حضرت محتاج نیست ۴۱۰

حریم درگاه پیر مغان - اض - بیان
 نوع و تتابع

حریم درگاه پیر مغان پناهت بس ۲۶۹

حریم عشق - اض - تشبیهی
 درگاه یادرگاه آن بقول حافظ بسی
 والاتر از عقل است، چون عقل برای
 اقامه عبودیت است و عشق برای
 ادراك ربوبیت. ر ك: حریم (۵)

حریم کعبه - اض - بیان نوع
 (انجوی ۷/۲۸۲)

حریم وصال - اض - تشبیهی
 ر ك: حرمان. ش (۱)

حزین - ع (بفتح حا و کسر ز)
 اندوهگین (ترجمان) حزن داشتن.

معزون بودن. و حزن در اصطلاح
 اندوهگین بودن بر مافاتست،

یعنی بر آنچه از دست رفته از
 مقامات و کمالات اسباب ودوای

آنها و شامل خوف و حزن و اشتقاق
 و خشوع نیز میشود. و نیز

تأسف خوردن است بر امری که

وقوع آن بمنتهی می باشد. و نیز
 ضیق قلب است. در شعر خواجه
 حزین صفت «آواز» و «خاطر» و
 «چنگ» یعنی آوای چنگ. (و
 نوشته ای از دستگاه مشور و افشاری)
 آمده:

۱- ر ك: آواز حزین. آواز. ش (۱)

۲- کی شعرتر انگیزد، خاطر که
 حزین باشد ۱۶۱

۳- ر ك: چنگ حزین

حس - ع (بکسر حا و سین مشدد)
 ادراك (ع) . ر ك: بی حس شدن.

حساب - ع (بکسر حا) شمردن.
 شمارش. پهلوی: amâr

و علمی است

که از روابط اعداد و کیفیت آنها
 بحث میکنند. و حسابداری «حساب»
 با کسی شماره کردن (ترجمان)
 مجازاً بمعنی سرو کار داشتن،
 ملاحظه کردن. نامون و حساب عمل.
 محاسبه

حساب با گرام الکاتبین بودن -
 مص. م

تو پنداری که بدگو رفت و جان
 برد

حسابش با گرام الکاتبین است ۵۵

حساب بر گرفتن - مص. م
 ملاحظه کردن. احترام گذاردن.

به حساب آوردن. محاسبه کردن.

خرد ز پیری من کی حساب بر
 کیرد... رک: پیری
حساب خرد - اض - استعاری
 امتیاز خرد
 نگویم از من بیدل بسپهر کردی
 یاد
 که در حساب خرد نیست سپهر
 بر قلمت ۹۳
حساب دانستن - مص. م.
 حسابداری دانستن و با علم
 حساب آشنا بودن
 صاحب دیوان ماگویی نمیداند
 حساب ۷۱
حساب مطرب و می - اض -
 اختصاص. مزد و مخارج مطرب و
 می و هزینه آن
 مبادا جز حساب مطرب و می
 ۳۳۲
حسب - ع (بفتح حا و سکون
 سین) بس و بس کننده (کنز). به
 معنی موافق و مماثل و بسنده
 شدن و شمردن و مقدار چیز
 (داور) مصدر است. بمعنی کفایه
 و گفته میشود حسبك در هم یعنی
 پول تو را کفایت میکند (المنجد)
 حسب (بفتح اول و دوم) شمار و
 اندازه و شرف و بزرگی و دین و
 مال (کنز). در شعر خواجه هردو
 وجه با معانی مربوط به خود
 آمده است و نیز بیک معنی:
 ۱- شکر خدا که از مدد بخت

کار ساز
 بر حسب آرزوست همه ناز و بار
 دوست ۶۰
 ۲- سیر سپهر و دور قمر راجه
 اختیار
 در گردشند بر حسب اختیار دوست
 ۶۰
 ۳- در ره عشق نشد کس به یقین
 معجز راز
 هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد
 ۱۲۵
 ۴- نیل مراد بر حسب فکر و همت
 است... رک: خیر (۵)
حسب آرزو - اض - اختصاص
 (بر حسب آرزو). ش (۱)
حسب اختیار - اض - اختصاص
 (بر حسب اختیار). ش (۲)
حسب حال - شرح حال. گزارش.
 ترجمه حال. تاربخچه زندگی.
 سرگذشت «بیوگرافی».
 حسب حالی ننوشتیم و شد ایامی
 چند ۱۸۲
 و بقول انوری:
 ز حسب حال درین قطعه رمز کی
 بشنو... دیوان/ ۲۵۵
حسبة - ع (بکسر حا و سکون
 سین و فتح با) شمردن (کنز).
 اجر و ثواب (المنجد) حسبة لله.
 برای خدا. در حساب خدا. به
 خاطر خدا. در راه خدا. گویا در

حسد بردن - مص. م. حسادت.
ر ك: حسد.

حسرت - ع (بفتح حا و راء)
پشیمانی (ترجمان) اندوهها، بر
چیزهای فوت شده (تنز) آرزوی
یافتن چیزی که از دست رفته
است

۱- دی گفت طیب از سر حسرت
چو مرا دید، ۸۲

۲- ر ك: آب حسرت.

۳- جان بر لبست و حسرت در
دل، که از لبانش ۲۳۳

۴- گشاده نرگس رعنا ز حسرت
آب از چشم... ر ك: آب از
چشم گشادن

۵- جان می‌دهم از حسرت دیدار
تو چون صبح ۴۹۴

حسرت آن لعل روان بخش -
ر ك: لعل روان بخش

حسرت خاک در - اض - بیان نوع
و تنابع. ش (۸)

حسرت در دل بودن - مص. م
ش (۳)

حسرت دیدار - اض - بیان نوع
ش (۵)

حسرت قه و بالا - اض - بیان نوع
حسرت لب شیرین - ر ك: خون
دیده فرهاد

حسن - ع (بفتح حا و سین)
زیبا، نیکو. پسندیده. حسان

زمان حافظ و بعداً نیز تا مدتی
حسبه الله را در قسمت بالای احکام
دولتی و طغراها می‌نوشته‌اند.
یعنی مجانی و بلاعوض. ر ك:
حساب دانستن.

حسبه الله - ع. ر ك: حساب دانستن
حسبه الله و طغرا - تن و تلازم.

ر ك: حسبه و ر ك: حساب دانستن
حسب فکر - اض - اختصاص.

ر ك: حسب. ش (۳) و (۴)

حسبی - ع (بفتح حا و کسر با)
کافی است برای من.

و عام الله حسبی من سوال ۴۶۳
حسد - ع (بفتح حا و سین) بد

خواستن (ترجمان). رشك. خواستن
زوال نعمت و سعادت دیگری

«الحسد داء عیاء لایزول الا بالهلك
الحاسد، او بموت المحسود»

(کلمات قصار حضرت علی (ع).
برجسته بفارسی و فرانسه از

مورخ الدوله سپهر / ۱۴)

الحسد مطیة التعب (فوائد الادب
المنحد) و در اصطلاح اراده

زوال نعمت محسود است و میان
حسد و غبطه فرق است. غبطه

اراده داشتن نعمت بسان دیگران
است و حسد خواستن زوال

نعمت دیگران.

حسد چه می‌بری، ای سست نظم
بر حافظ ۳۷

و ر ك: حسود

جمع. ر ك: وجه حسن
حسن ایلخانی - امیر حسن فرزند
 امیر چوپان و پدر شیخ اویس،
 پدر سلطان احمد (ر ك: احمد
 شیخ اویس) از سلاطین بااقتدار
 ایلگانی است که در سال ۷۴۴
 بدست همسر خود، عزت ملک، بقتل
 رسید. قاضی مظفرالدین شاه
 فزونی در تاریخ قتل او بدست
 آن خاتون گفته است:

نویان زمان شیخ حسن چوپانی
 از حکم قضا و قمر یزدانی
 در سال «زمد» در شب روزمبعث
 بردست زنش تباه شد پنهانی
 و جلال الدین سلمان ساوجی نیز
 در شرح این واقعه و سال و نحوه
 آن گفته است:

ز هجرت نبوی رفته هفتصد و
 چل و چار

در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
 زنی، چگونه زنی، نقر، صاحب
 خیرات

بزور بازوی خود، خصیتین شیخ
 حسن

گرفت محکم و میداشت تا بمردو
 برفت

زهی خجسته زن خایدار مردافکن
 (ذیل جامع التواریخ رشیدی از
 حافظ ابرو/ ۱۶۹)

حسن - ع (بضم حا و سکون
 سین) نیکویی. خوب شدن

(ت-رجحان). نیکو شدن (تنز).
 زیبایی. جمال. نیک بودن. نیکوی.
 حسن خدایی. در اصطلاح آنچه
 موافق امر باشد و نیز کمالات را
 گویند در يك ذات و این جز
 در خدای نبود. و این وراء ادراك
 آدمی است بدانجهت که «ان الله
 جمیل و یحب الجمال» (حدیث نبوی)
 ر ك: آینه حسن. باغ حسن. جویبار
 حسن. چمن حسن. حجله حسن.
 روزگار حسن. عروس حسن.
 کشور حسن. گلبن حسن. ماه
 حسن. نوبهار حسن. وصف
 حسن. یار حسن گشتن. و:

۱- حسنت باتفاق ملاحت جهان
 گرفت ۸۷

۲- ر ك: پرتو حسن. پرتو. ش (۵)

۳- حسن بی پایان او چندانکه
 عاشق میکشد ۱۹۹

۴- منکه ره بردم به گنج حسن
 بی پایان دوست ۳۴۹

۵- بقای جاودانش ده که حسن
 جاودان دارد ۱۲۰

۶- که برکنل اعتمادی نیست ،
 گر حسن جهان دارد ۱۲۰

۷- ر ك: قبای حسن فروشی.
 قبا. ش (۴)

۸- ر ك: سر حسن.

۹- ر ك: مایه حسن. مایه. ش (۲)

۱۰- ز وصف حسن تو، حافظ

- چگونه نطق زند ۴۶۱
 ۱۱- چون آب روی لاله و گل
 فیض حسن تست ۳۶۲
 ۱۲- منظور خردمند من آن ماه
 ته او را
 با حسن ادب شیوه صاحب نظری
 بود ۲۱۶
 ۱۳- خاتم جم را بشارت ده به
 حسن خاتمت ۳۹۰
 ۱۴- ردیف يك غزل هشت بيتی
 با مطلع:
 ای روی ماه منظر تو نو بهار حسن
 خال و خط تو مرکز حسن ومدار
 حسن... ۳۹۴
 ۱۵- شیراز معدن لب لعلست و
 کان حسن ۳۳۸
 ۱۶- ر ك: کار حسن. کار
 ۱۷- ر ك: پادشاه کشور حسن
 ۱۸- ر ك: گلبن حسن. گلبن .
 ۱۹- ای زوی ماه منظر تو نوبهار
 حسن. ر ك: خال و خط . ش (۷)
 ۲۰- حسن تو همیشه در فزون باد
 ۱۰۷
 ۲۱- حسن فروشی گلم نیست
 تحمل ای صبا
 دست زدم بخون دل، بهر خدا ،
 نگار کو؟ ۴۱۴
 ۲۲- کلاه سروریت کج مباد بر
 سر حسن... از ك: کلاه سروری
 حسن ادب - اضم - بیان نوع.
 ش (۱۳)
- حسن بی پایان - اضم - بیان نوع.
 ش (۳) و (۴)
 حسنت - (= حسن تو) اضافه
 موصول.
 ۱- ر ك: حسن. ش (۱)
 ۲- ر ك: کار حسن (کار حسنت)
 حسن تو - اضم - اسم به ضمیر
 ش (۲۲)
 حسن جاودان - اضم - اسم به
 ضمیر ش (۵)
 حسن جهان - اضم - بیان مقدار.
 يك جهان حسن. ش (۶)
 حسن خاتمت - اضم - بیان نوع
 (حسن ختام). ش (۱۳)
 حسن خداداد - اضم - بیان نوع.
 حسن خدا داده. حسن الهی
 ۱- هر که اقرار بدین حسن خداداد
 نکرد ۱۴۴
 ۲- دلبر ماست که ابا حسن
 خداداد آمد ۱۷۳
 ۳- فکر مشاطه چه با حسن
 خداداد کند؟ ۱۹۰
 ۴- تو را که حسن خدا داده
 هست و حجله بخت ۲۳۰
 حسن خداداده - (= حسن خدا
 داد). ش (۴)
 حسن دوست - اضم - نسبت و
 بیان نوع
 در نمیگیرد نیاز و ناز ما با حسن
 دوست ۷۷

- حسن رخ** - اض - نسبت و بیان نوع
 بنما ایمن که منکر حسن رخ تو کیست ۳۲۹
- حسن روز افزون** - اض - بیان نوع
 ۱- من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت، دانستم ۳
 ۲- تا دعای دولت آن حسن روز افزون کنم ۳۴۹
- حسن روی** - حسن خدایی.
 حسن روی تو به يك جلوه که در آینه کرد رك: آئینه اوهام
- حسن شناس** - ص. م. رك: نشان
- حسن عارض** - اض - بیان نوع (انجوی ۱۳/۳۰۴)
- حسن و طرب یا جشن و طرب؟** - از پی تفریح طبع زیور حسن و طرب
 خوش بود ترکیب زرین جام با لعل منداب. خاندلری ۱۴/۳ و ص ۱۱۷۶
- حسنش** - (= حسن او) اضافه
 موصول. رك: بسته زیور بودن.
- حسن عاقبت** - اض - مقلوب
 بجای عاقبت حسن. یعنی عاقبت نیک
 چون حسن عاقبت نه برندی و زاهدی است
 آن به که کار خود به عنایت رها کنند ۱۹۶
- حسن فروختن و حسن فروشی** - مص. م.
 ۱- هر سروقد که برمه و خورشید حسن میفروخت ۸۶
 ۲- اگر چه حسن فروشان بجلوه رآمده اند
- کسی بحسن و ملاحهت بیار ما نرسد ۱۵۶
- ۳- حسن فروشی گلم نیست تحمل، ای صبا... رك: تحمل. ش (۳)
 ۴- رك: قباي حسن فروشی. قبا. ش (۴)
 ۵- رك: حوروش
- حسن فروشان** - ص. م. ش (۲)
- حسن فروشی** - حا. مص. م. ش (۳) و (۴)
- حسن مآب** - واژه قرآنی «الذین آمنو و عملوا الصالحات طوبی لهم و حسن مآب» (۲۹- رعد) (انجوی ۱۶/۳۰۴)
- حسن مهرویان** - اض - نسبت
 حسن مهرویان مجلس گرچه دل می برد و دین... رك: بحث. ش (۶)
- حسن و جوانی** - تن. و عطف
 چنان بحسن و جوانی خویشتن مغرور ۲۹۵
- حسن و خلق و وفا** - تن و عطف
 بحسن و خلق و وفا، کس بیارد ما نرسد ۱۵۶

حسن و خط دوست در نظر داشتن-

مص. م.

کسی که حسن و خط دوست در نظر دارد

محقق است که او حاصل بصر دارد
۱۱۶**حسن و خوبی** - تن و عطف. ر.ك: آب زندگی. ش. (۳)**حسن و عشق** - تن و عطف. ر.ك: اسرار حسن. اسرار. ش. (۶)**حسن و گنج** - تن و عطف. ر.ك: حسن بی پایان. حسن. ش. (۴)**حسن و لطافت** - تن و عطف
۱- ر.ك: چمن حسن و لطافت۲- ر.ك: ارغوان. ش. (۴)
حسن و ماه - تن و تشبیه. ر.ك:ماه حسن. ماه. ش. (۱۱)
حسن و کرشمه - تن و عطف۱- ر.ك: پری و دیو. پری. ش. (۱)
۲- ر.ك: جمال دولت محمود**حسن و ملاحظه** - تن و عطف
۱- ر.ك: حسن فروختن. ش. (۲)۲- ر.ك: حسن. ش. (۱)
حسن یار - اض - نسبت و بیان

نوع. (انجوی ۳۷۷ ر.ك: بجای زلف یار ق: ۳۱۷۸)

حسود - ع (بفتح حا و ضم سین) بدخواه. و حسد بدخواهی (ر.ك: حسد)

۱- حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود

عرص و مال و دل دین در سر مغروری کرد
۱۴۱۲- ر.ك: طعن حسود. طعن. ش. (۲)
۳- دلا، زرنج حسودان هرنج ووائق باش
۱۵۶
۴- ر.ك: چشم حسود مه چرخ۵- ر.ك: ماه حسود. ماه. ش. (۲۶)
۶- حسود گوگرم آصفی بین وبمیر
۲۵۶
حسود چمن - اض - مقلوب بجایچمن حسود
میسپارم بتو از چشم حسود چمنش۲۸۱
حسودان - جمع فارسی حسود

بجای حسد (ضم حا و سین) جمع عربی. ش. (۳)

حشر - (ع) يوم الحشر (ع) روز رستاخیز. روز قیامت۱- سر ز مستی برنگیرد تا بصبح روز حشر
۶۲۲- ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود
۲۴۶۳- از نامه سیاه ترسم، که روز حشر
۳۵۱

۴- پیاله بر کفتم بند تا سحر گاه حشر

به می زدل ببرم هول روز رستاخیز
۲۶۶

تلمیح و اشاره به رسمی است در میان برخی کافران (کولیان زردشتی).

- مغان) که گویا ظرفی سربسته از شراب با مردگان در خاکسپاری همراه میکرده‌اند؟
- حشمت** - ع (بکسر حا و سکون شین و فتح میم) (حشم و شرم و حیاء، انقباض، غضب) (کنز-المحد) شوکت و جلال و ثروت
- ۱- سلیمان باچنان حشمت نظرها بود با مورش ۲۷۸
- ۲- قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع ۲۹۲
- ۳- حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد ۴۲۹
- ۴- در حشمت سلیمان هرکس که شک نماید (خانلری/ ۴۸۰) ق: درحکمت سلیمان ۴۸۹
- حشمت پرویز** - ا ض - نسبت و بیان نوع ر ک: پرویز. ش (۲)
- حشمت درویشان** - ا ض - نسبت و بیان نوع ر ک: تاج تکبر. تاج. ش (۷)
- حشمت دیدن** - مص. م. ر ک: حشمت. ش (۳)
- حشمت سلیمان** - ر ک: حشمت. ش (۱) و (۴) و ر ک: حکمت سلیمان
- حشمت قارون** - ا ض - نسبت و بیان نوع ر ک: قارون. ش (۸)
- حشمت مغل** - ا ض - وصفی و بیان نوع ر ک: شاه منصور
- حشمت و تمکین** - تن و ترادف و عطف ر ک: تمکین
- حشمت و جام** - تن و ترادف و عطف ر ک: جام. و ر ک: بد حادثه
- حشمت و جاه و جلال** - تن و ترادف و عطف ر ک: حشمت. ش (۲)
- حصار** - ع (بکسر حا) دیوار دور قلعه. بارو. قلعه. دژ (و گوشه‌ای از دستگاه‌های سه‌گانه و چهارگانه و ماهور و افشاری)
- ۱- ر ک: بازوی پرهیز
- ۲- ر ک: جناب خواجه
- حصار نیلی** - ا ض - وصفی. و کنایه از آسمان. در نیلی حصار. ر ک: نیلی. ش (۱)
- حصاری** - با یناء وحدت. ر ک: بازوی پرهیز
- حضرت** - ع (بفتح حا و را) درگاه. مقام دربار. قرب. نزدیکی. حضور. پایتخت. شهر «و چون حاجت آمد که این حضرت و شهر بزرگوار را رئیسی‌کاردان با خانه قدیم باشد، اختیار او را کردند...» (تاریخ بیهقی/ ۲۷۳)
- ۱- در حضرت کریم تمنا چه حاجت است ۳۳
- ۲- درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرند، ناز آرند ۱۹۴
- ۳- ای مگس، حضرت سیمرغ نه

۲- حدیث دوست نگویم مگر به
حضرت دوست ۱۲۲
حضرت درویشان - ا ض - نسبت
خسروان قبله حاجات جهانند، ولی
سببش بندگی حضرت درویشانست
۴۹
حضرت سلمی - ا ض - نسبت .
ر ك: قاصد حضرت سلمی
حضرت سلیمان - ا ض - نسبت
ر ك: سلیمان
حضرت شاد - ا ض - نسبت و
اختصاص. دربار شاه
... از جناب حضرت شاهم پس
است این ملتمس ۲۶۷
حضرت سیمرغ - ا ض - نسبت و
اختصاص ر ك: حضرت . ش (۳)
حضرت کریم - ا ض - نسبت .
درگاه کریم. ر ك: حضرت. ش (۱)
حضور - ع (بضم حا و ضاء) .
حاضر شدن. نزد کسی بودن. در
اصطلاح حضور قلب و اعراض از
ماسوی الله و نیز بمعنی شهود
و در مقابل غیبت است. و حاضر
حق شاهد حق است و حاضر خلق
شاهد خلق و حاضر دل را مشهود
دل گویند و اهل شهود یا حضور
دو دسته اند اصحاب مراقبه و
اصحاب مشاهده و غیبت که در
مقابل حضور یا شهود است بر

جولانگه تست ۴۴۹
(در برخی نسخ: عرصه سیمرغ)
۴- عرض حاجت در حریم حضرتت
محتاج نیست ۴۱۰
۵- وگر چنانکه در آن حضرتت
نباشد بار ۶۱
حضرت آصف - ا ض - نسبت .
درگاه آصف. پیشگاه آصف
ر ك: آصف. ش (۲)
حضرت احدی - ا ض . نسبت .
حضرت احدیت. در اصطلاح اول
متعین در مراتب الهیت است .
ر ك: احد
حضرتت - ا ض - موصول (=)
- حضرت تو) و اضافه اسم به ضمیر
ر ك: حضرت . ش (۵) و (۴) و:
حافظ اندر حضرتت لاف غلامی
می زند (خاتلری ۴۰۲)
حضرتم - (حضرت + م ضمیر مسند
الیهی یا فاعلی)
لیکن بجان و دل ز مقیمان حضرتم
۳۱۳
حضرت تو - ا ض - نسبت و بیان
نوع (اضافه اسم به ضمیر)
... چه جرم کرده ام. ای جان و دل
بحضرت تو ۳۰
حضرت دوست - ا ض - نسبت و
بیان نوع
۱- سر ارادت ما و آستان حضرت
دوست ۵۸

- دو گونه است: غیبت مذموم و آن مقابله حضور با شهود حق است و غیبت محمود و آن مقابله باحضور یا شهود خلق. ر ك: الذت حضور. هوشیار حضور. ذوق حضور. نقد حضور. گنج حضور. و ر ك: غیب و حضور و:
- ۱- حضوری گر همی خواهی ازو غافل مشو حافظ ۱
- ۲- در حضورش نیز می گویم نه غیبت میکنم ۳۵۲
- ۳- محراب ابروی تو حضور نماز من ۴۰۰
- ۴- نه حافظ را حضور درس خلوت ۴۸۳
- ۵- گو در حضور پیر من این ماجرا بگو ۴۱۵
- ۶- چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند ۲۵۶
- ۷- عمری که بی حضور صراحی و خام رفت ۸۴
- ۸- حضور خلوت انس است و دوستان جمعند ۲۴۴
- ۹- ای که در دلق ملمع طلبی نقد حضور ۴۵۰
- حضور پیر- ا ض - نسبت ش (۵)
- حضور خواستن- مص. م. ش (۱)
- حضور درس خلوت- ا ض - اختصاص یا نسبت ش (۴)
- حضورش- ا ض - موصول و
- اضافه اسم به ضمیر (حضور او) ش (۲)
- حضور صراحی- ا ض - توضیحی ش (۷)
- حضور ما- ا ض - نسبت ش (۶)
- حضور نماز- ا ض - اختصاص یا نسبت. خلوص و توجه کامل در هنگام نماز خواندن. ش (۳)
- حضور و غیبت- تن و تضاد. ر ك: غیبت و حضور
- حضور- با یاء وحدت. ر ك: حضور. ش (۱)
- حظ - ع (بفتح حا و تشدید ظا) نصیب. بهره. کامیابی. حظوظ و حظاظ جمع و در اصطلاح بمعنی حقاقت و در معنی حال و مقام و حظوظ احوال و مقامات و معارف و ارادات و مقاصد که حقوق نفس هستند و حیات نفس متوقف بر آنهاست.
- شد حظ عمر حاصل گر زانکه با تو مارا ۴۶۴
- حظ عمر- ا ض - نسبت یا اختصاص بهره عمر. ر ك: حظ
- حفاظ - ع (بکسر حا) نگهبانی کردن. و چشم داشتن و تنگ و عارداشتن (کنز) خودداری. حیا. شرم. پرده. حجاب. و آنچه برای حفاظت بکار میرود

- ۱- مرنج حافظ. واز دلیران حافظ
مجوی ۲۸
- ۲- در چین طره تو دل بی حافظ
من ۱۰۲
- حفاظ جستن- مص.م. حفاظ
خواستن ر ك: حفاظ. ش(۲).
حفظ - ع (بکسر حا و سکون فا)
نگاهداشتن (ترجمان) نگاهداری.
حافظه. و در اصطلاح سرنگاهداشتن
و رازداری است و نگفتن اسرار است
و حفظ حالات وارده بر قلب که
حفظ قلب میگویند. و حفظ محفوظ
که معمولا عشق است و معشوق
و نیز عاشقی
- ۱- کاروانی که بود بدرقه اش حفظ
خدای ۲۲۲
- ۲- غافل ز حفظ جانب یاران خود
مشو ۴۰۶
- حفظ جانب- اض- بیان نوع. حفظ
حقوق. حفظ الغیب. ر ك: حفظ
حفظ خدای - اض- بیان نوع.
حمایت خداوند. ر ك: حفظ
حق- ع (بفتح حا و تشدید قاف)
درست (ترجمان) خداوند. و آنچه
از جانب خدا بر بنده فرض شده
و آنچه را که خداوند بر خود واجب
کرده. و نیز بمعنی ثابت و دائم
بذات خود و از اسماء الحسنی است
بهمین دلیل خداوند را حق مطلق
گویند زیرا در مقابل او هر چه
- تصور شود، غیر ثابت و نیز عدم
مطلق است. «ای سید نسبت حق بعالم
چون نسبت آبست ببرف، بلکه
نزدیک تر از آن... و یا چون نسبت
طلا به زیورها که از آن درست نمایند
و یا چون نسبت گل به ظرفیکه
از او ساخته شود و اینها همه یکی
است» (رساله نور و وحدت) و
«حق الیقین نفس الیقین باشد»
(قشیری). ر ك: لطف حق. بوی
حق. سر حق. فیض حق. عشق
حق. سخن حق و:
- ۱- بصبر کوش تو، ای دل، که حق
رها نکند چنین عزیز نگینی بدست
اهرمنی
- ۲- و ر به حق گفت، جدل با سخن
حق نکنیم ۳۷۸
- ۳- به جان خواجه و حق قدیم و
عهد درست ۲۸
- حقا- ع (بفتح حا و تشدید قاف)
شبه جمله. الحق. بدرستی. براستی
یقیناً و محقق است و یقین باشد
- ۱- حقاً که چنین است و درین روی
و ریا نیست ۶۹
- ۲- حقاً که می نمیخورم اکنون و
سرخوشم ۳۳۸
- ۳- حقاً کزین غمان برسد مؤدّه امان
۱۸۶
- ۴- خواب ارچه خوش آمد همه را

- در عهدت
حقاً که بچشم در نیامد ما را
۳۷۶ ص
- حقایق** - ع (بفتح حا و کسر یا)
جمع حقیقت. آنچه سالک بدان
متحقق است و صفت ثابت اوست
ر ک: مکتب حقایق. و ر ک: حقیقت
- حق بدست بودن** - مص. م. و
اصطلاح. حق بجانب بودن «با خود
گفتم در بزرگ غلط من بودم،
حق بدست خوارزمشاه است»
تاریخ بیهقی/۳۳۲
- حق بدست رقیب ناهموار
پیش خصم ایستاده چون سپری
سعدی/۶۷۰
- چنین که صومعه آلوده شد ز خون
دلم
گرم بباده بشوئید، حق بدست
شماست
۲۲
- حق بینی** - حا. مص. م. دیدن حق.
دیدن حقیقت، حقیقت بینی
آنکه میلش سوی حق بینی و حق
گویی بود
۳۶۱/ص
- حق خدمت** - ا ض - نسبت - حقوق
خدمت.
مارا بر آستان تو بس حق خدمت
است
۷۰
- حق دوستی** - ا ض - نسبت
کس نمیگوید که یاری داشت حق
دوستی
- حق شناسان را چه حال افتاد ؟
یاران را چه شد؟
۱۶۹
- حق شناس** - ص. م. ر ک: حق
ناشناس. و حق شناسان
- حق شناسان** - جمع حق شناس.
قدردانان. حق شناس: قدردان.
ر ک: حق دوستی.
- حق صحبت** - ا ض - نسبت و بیان
نوع. حق مصاحبت. حق دوستی.
حقوق صحبت.
- ۱- بحق صحبت دیرین که هیچ
معرم راز
بیار یک جهت حق گزار ما نرسد
- ۲- سر و زر و دل و جانم فدای آن
یاری
که حق صحبت مهر و وفا نگه دارد
۱۲۲
- ۳- بجان پیر خرابات و حق
صحبت او
۴۰۵
- ۴- بیا، با ما موز این کینه داری
که حق صحبت دیرینه داری
۴۴۷
- حق صحبت دیرین** - ا ض - بیان
نوع و تتابع ش (۱)
- حق صحبت دیرینه** - ا ض - بیان
نوع و تتابع ش (۴)
- حق صحبت پیر خرابات** - ا ض -
بیان نوع و تتابع ش (۳)
- حق صحبت مهر و وفا** - ا ض -

۳۰۱

حق نمك - ا ض - بیان نوع. حق نمك خواری، حق تملیح. ر ك: حق نگهداشتن و ر ك: حقوق نمك حق و اهریمن - تن و تضاد. ر ك: حق. ش (۱) و ر ك: عزیز نگیں حق وفا - ا ض - نسبت

گر دلم حق وفا با خط و خالت دارد ۲۸۱

حقوق - ع (بضم حا و قاف) جمع حق

حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید ۲۴۱

۲ - حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرم ۹۳

۳ - لب و دندان را حقوق نمك ۱۳

۴ - حقوق صحبت ما را بباد داد و برفت ۴۰۳

حقوق بندگی - ا ض - بیان نوع ش (۱)

حقوق خدمت - ا ض - بیان نوع ش (۲)

حقوق صحبت - ا ض - بیان نوع ش (۴)

حقوق نمك - (= حق نمك) ا ض - بیان نوع. حق تملیح. ش (۳)

حقارت - ع حقیر بودن. ناچیز بودن

نظر بدر دگشان از سر حقارت کرد (انجوی ۲۰/۵۷) و ر ك: حقیر

بیان نوع و تنابع ش (۲)

حق قدیم - ا ض - وصفی و بیان نوع (= حق دیرین) (حق دیرینه) حق دوستی قدیم ر ك: حق ش (۳)

حق گزاران - ص. م. م. حق گزارنده.

۱ - ر ك: حق صحبت. ش (۱)

۲ - ر ك: دل حق گزار

حق گزاران - مص. م.

مبتلا گشتم درین بند و بلا

کوشش آن حق گزاران یاد باد ۱۰۳

حق گزاردن - مص. م. ر ك: حق نعمت گزاردن

حق گوئی - حا. مص. م.

وفاداری و حق گوئی نه کار هر کسی باشد. ۳۵۶

حق ما - ا ض - اسم به ضمیر ر ك: اکراه

حق ناشناس - ص. م.

کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما ۱۲

حق ناشناسان - ص. م. بصیغه جمع. ر ك: حق ناشناس

حق نعمت گزاردن - مص. م.

اگر گفتم دعای می فروشان

چه باشد، حق نعمت میگذارم ۳۲۳

حق نگهداشتن - مص. م. قدردانی، قدرشناسی

حق نگهدار که من میروم، اللهم معك

حقه - ع (بضم حا و تشدید قاف مفتوح) ظرفی است که در او مروارید و مرجان و مثل آن کنند (کنز) ظرف کوچکی قوطی مانند که بازیگران و شعبده بازان از آن استفاده میکنند در ترکیب (حقه باز) و بمعنی حیل. داهی. نیرنگ. حلق و حقایق جمع «حقه اصلا همان جام پایه داری است که در زیر آن تردستی می کنند» (یادداشت های دکتر غنی ۱۲۴)

۱- صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد ۱۳۳

۲- ز حقه دهندش چون شکر فرو ریزد ۱۵۵

۳- گوهر مخزن اسرار همانست که بود

حقه مهر بدان مهر و نشانه است که بود ۲۱۳

حقه باز - ص. م. حیل. گر. مکار. شعبده باز ش (۱)

حقه دهن - اض - تشبیهی ش (۲)

حقه مهر - اض - استعاری و

کنایه از دهان که دندانهای مروارید

گون دندان در آن جای دارد. و سخن

مهرآمیز از آن بیرون میاید ش (۳)

حقه و گوهر - تن. ش (۳)

حقیر - ع (بفتح حا و کسر قاف)

کوچک. خوار. زبون

نعیم هر دو جهان پیش عاشقان به دوجو

که این متاع قلیل است و آن عطای حقیر

حافظ خانلری غ ۲۵۱

(ق و خ: بجوی. عطای کثیر) و ر ك: گدایان عشق. دولت عشق. مدعی

حقیر و قلیل - تن و ترادف و موازنه

حقیقت - ع (بفتح حا و کسر قاف

اول و فتح قاف دوم) در مقابل مجاز،

راستی. درستی. اصل چیز و حق.

حقایق جمع. و در اصطلاح «اقامت

بند در محل وصل خداوند و وقوف

سروی بر محل تنزیه» (ابن العربی)

و «حقیقة الحقایق مرتبة احدیت

جامع بجمع حقایق که حضرت

جمع و حضرت وجود نامیده میشود»

(تعریفات)

«ای سید، از حقیقت تو بسوی تو

راهی است اگر بچشم همت مطالعه

فرمایی چنان دانم که از صورت به

حقیقت رسی و بعد موهوم از میانه

برخیزد» (رساله نور وحدت)

۱- و آن می که در آنجاست حقیقت،

نه مجازست ۴۰

۲- جنگ هفتاد و دو ملت همراه

عذر بنه

- چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند ۱۸۴
- ۳- ... تا کی شود قرین حقیقت مجاز من ۴۰۰
- ۴- ... چون نیک بدیدم، بحقیقت به از آنی ۴۷۵
- ر ك: حقایق. پیشگاه حقیقت؛ شاهراه حقیقت. قرین حقیقت شدن. بزرگان حقیقت. قلندران حقیقت
- حقیقت و مجاز- ش و تضاد: ش(۱) و ر ك: مجاز و حقیقت حکام- ع (بضم حا. و تشدید کاف) ج خاکم ر ك: صحبت حکام حکایت- ع (بکسر حا و فتح یا) قصه. خبر. نقل. اسطوره. قول. حدیث (ع) افسانه. داستان. سرگذشت.
- ۱- بیار باده رنگین که یک حکایت ولست قکب
- ۲- چمن حکایت اودیبهشت میگوید ۷۹
- ۳- جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد... ر ك: جمشید
- ۴- حکایت جم و کاوس ر ك: جم
- ۵- صبا حکایت زلف تو در میان انداخت ۱۶
- ۶- همان حکایت زردوز و بوریا بافست ۴۴
- ۷- ... گر نکته‌دان عشقی، بشنو تو این حکایت ۹۴
- ۸- فضول نفس حکایت کند بسی
- ساقی ۳۹۷
- ۹- ... خوش میکند حکایت عز و وقار دوست ۶۰
- ۱۰- ز بدعهدی گل گویی حکایت با صبا گفتیم ۳۷۰
- ۱۱- حکایت لب شیرین کلام فرهادست ۵۴
- ۱۲- بکجا برم شکایت، بکه گویم این حکایت؟ ۴۶۸
- ۱۳- ... هر کس حکایتی بتصور چرا کند؟ ۱۹۴
- ۱۴- حکایت شب هجران، نه آن حکایت حالست ۳۳۴
- ۱۵- سحر بلبل حکایت با صبا کرد ۱۳۰
- حکایت اودیبهشت- ا ض- بیان نوع. ر ك: اودیبهشت
- حکایت با صبا گفتن- مص. م. ش (۵)
- حکایت جام- ا ض- بیان نوع ش (۳) و ر ك: جمشید
- حکایت جم و کاوس- ا ض- بیان نوع. ش (۴)
- حکایت جمشید و کیقباد- ا ض- بیان نوع ر ك: جمشید
- حکایت حال- ا ض- بیان نوع. ش (۱۴)
- حکایت درمیان انداختن- مص. م. ش (۵)
- حکایت دل- ا ض- بیان نوع.

- ر ك: صاحب‌دلان
حكايت راست - ا ض - بيان نوع.
 ش (۶)
حكايت زلف - ا ض - بيان نوع.
 ش (۵)
حكايت زردوز و بوريا ياف - تن و
 مقایسه ش (۶)
حكايت شب هجران - ا ض - بيان
 نوع. ش (۱۴)
حكايت شاه و گدا - ا ض - بيان
 نوع. ر ك: شاه و گدا
حكايت شنیدن - مص. م. ش (۷)
 و ر ك: شاه و گدا
حكايت وفا گفتن - مص. م.
 (انجوى/۲۵۲/۱)
حكايت كردن - مص. م. ش (۴)
 و (۸) و (۹) و (۱۵)
حكايت گفتن - مص. م. ش (۱۰)
 و (۱۲)
حكايت لب شیرین - ا ض - بيان
 نوع و تلميح ش (۱۱)
حكايت و شكايه - تن و موازنه و
 جناس لاحق ش (۱۲) ر ك:
حكايتها - ج. حكايت.
 ۱- ر ك: رخصت خبث دادن
 ۲- لعل من و تو
 ۳- ر ك: صوت چنگ (خانلری)
 بانگ چنگ (۲۷۸)
 ۴- ر ك: طوفان. ش (۹)
حکم - ع (بضم حا و سکون كاف)
 حکم کردن و حکمت (ترجمان).
- فرمان. منشور. حکومت. مشیت.
 قضا. مثال. مثال دادن. اجبار. احکام
 جمع. (و بمعنی تصدیق در مقابل تصور
 در منطق)
 ۱- حکم مستوری و مستی همه در
 خاتمت است ۲۲۲
 ۲- که بیش از پنج روزی نیست
 حکم میر نوری ۴۵۴
 ۳- که حکم بر سر آزادگان روان
 داری ۴۴۵
 ۴- چوگان حکم در کف و گویی
 نمیزنی.... ۴۸۲
 ۵- که ناز بر فلک و حکم بر ستاره
 کنم ۳۵۰
 ۶- ... پیش حکمش چه مجال
 سخن و چون و چراست
 ر ك: صبر
 ۷- عمارى دار لیلی را که مهد و
 ماه در حکم است ۱۱۵
حکم آسمان - ا ض - بيان نوع
 ر ك: جبر. ش (۱۹) و (۳۴)
حکم ازل - ا ض - بيان نوع. ر ك:
 جبر. ش (۲۸)
حکم ازلی - ا ض - بيان نوع.
 ر ك: جبر. ش (۲۹)
حکم بر ستاره کردن - مص. م.
 ر ك: حکم. ش (۵)
حکم بالا - (= حکم بالی) ا ض -
 بيان نوع و ر ك: عهد الست و ر ك:
 جبر. ش (۳۲)
حکم بودن - مص. م. ر ك: جبر.

حکمت - ع (بکسر جا و فتح میم) گفتار و کردار درست و دانش (ترجمان). عقل و دانائی. علم. فلسفه. علم باحوال موجودات بقدر توانائی. و خروج نفس بجانب کمال در علم و عمل. علم باسباب و علل تکمیل قوای انسان. علم بمعرفت واجب الوجود و علم به ضرورت و تطور جهان هستی و جهان عقلی و ارتباط آن دو باهم. علم با بدان و ادیان و بسیار چیزهای دیگر و بطور کلی حکمت بردو گونه است: حکمت نظری و حکمت عملی. حکمت نظری از موجوداتی بحث میکند که اراده انسان در وجود آنها دخالتی ندارد و آن بر سه قسم است: الهیات ریاضیات. طبیعیات. و حکمت عملی از اعمام ارادی انسان بحث میکند و آن نیز بر سه بخش است: اخلاق. تدبیر منزل. سیاست مدن. و در اصطلاح اهل عرفان حکمت عبارتست از دانستن چیزها چنانکه باشند و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه است برسد.

قرآن کریم فرماید: «یوتی الحکمة من یشاء ومن یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وما یدکر الا الوالالباب» (بقره - ۲۶۸) و علی علیه السلام فرموده است: «الحکمة ضالة المؤمنین

ش (۵۱) و (۶۰) **حکم پادشاه انگیز** - اض - بیان نوع و اصطلاح شطرنج. ر ک: تمبیه

حکم خدایی - اض - وصفی و بیان نوع ر ک: جبر. ش (۳۳)

حکم روان بودن - مص. م. که بر دو دیده ما حکم او روان بودی ۴۴۲ و ۴۴۱

حکم روان داشتن - مص. م. ر ک: حکم. ش (۲)

حکم قضا گرداندن - مص. م. گر نیستت رضایی، حکم قضا بگردان ۴۸۴

حکم کردن - مص. م. ر ک: حکم. ش (۵)

حکم لله - ع فرمان خدا یراست «فالحکم لله العلی الکبیر» (غافر - ۴۰) گر تیغ بارد در کوی آن شاه گردن نهادیم، الحکم لله ۴۱۸

حکم مستوری و مستی - اض - نسبت ر ک: حکم. ش (۱)

حکم میر نوروزی - اض - اختصاص یا نسبت و تلمیح ر ک: حکم. ش (۲) و ر ک: میر نوروزی

حکم - ع (بکسر جا و فتح کاف)، جمع حکمت. (ر ک: حکمت) و ر ک: لطائف حکمی

حکم و لطف - قن و عطف. ر ک: لطف و حکم

شرع و حکمت. قادر حکمت. گنج حکمت. لطائف حکمی.

حکمت الهی - ا ض - بیان نوع . علم الهی و فلسفه اولی. و ماوراء - الطبیعه. ش (۳)

حکمت سلیمان - ا ض - نسبت و بیان نوع. عقل و دانایی و آگاهی سلیمان و نیز دانستن زبان موران و دیگر جانداران. ش (۴)

حکمت قادر - حکمت قادره ر ك: قادر حکمت

حکمت ومعما - تن. ش (۱) و ر ك: معما

حکیم - ع (بفتح حا و کسر کاف) صاحب حکمت. حکماء جمع. در تعریف حکیم از بعد فلسفه و اخلاق گفته شده «کسیست که بطریق استدلال اشیاء موجود را چنانچه هست بقدر طاقت بشری داشته باشد و عمل به مقتضای علم نموده باشد» (شرح گلشن راز لاهیجی). حکیم درین معنی در شعر خواجه آمده است.

۱- عیبم مکن برندی و بدنامی ای حکیم

کان بود سرنوشت زدیوان قسمتم ۳۱۳

۲- حالیا عشوه ناز تو زبنیادم برد تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند ۱۹۰

خذ الحکمة ولومن اهل النفاق» و منظور آن حضرت از حکمت فلسفه است که اگر در دست نااهل باشد مومن را گمراه میکند یعنی در بحث حقایق دین با کافریکه به فلسفه مجهز است نمیتوان فائق آمد. بنابراین حکمت را باید از ایشان آموخت و این نخستین دستور است در اسلام برای اخذ فلسفه از یونان و پیدا شدن علم کلام در اسلام. ۱- حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را ۳

۲- عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو

نقی حکمت مکن از بهر دل خامی چند ۱۸۲

که تلمیح و اشاره است به «یستلوثک عن الخمر والمیسر، قل فیما اثم کثیر و منافع للناس و اثمها اکثر من نفعها» (بقره ۲۱۸)

۳- ای دروخ تو پیدا انوار پادشاهی در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی ۴۸۸

۴- در حکمت سلیمان هر کس که شک نماید

بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی ۴۸۸

و ر ك: چشمه حکمت. سر حکمت.

و بمعنی پزشک یا طبیب. به
قرینه «درد» و «مداوا» و «بهبود»
۳- مطرب از درد محبت عملی
می برداخت

که حکیمان جهان را مژه خون بالا
بود ۲۰۳

۴- فکر بهبود خود ای دل ز دری
دیگر کن

درد عالم نشود به، بمداوی حکیم
۳۶۷

۵- ر ک: فکر حکیم (و ر ک: طبیب
طبیب راه نشین. طبیبان)

و بمعنی خداوند و خالق جهان
۶- گفتم: این جام جهان بین بتو
کی داد حکیم؟

گفت: آنروز، که این گنبد مینا
میکرد ۱۴۲

و بمعنی منجم احکامی بقرینه
«نسبت» از منسوبیات و مدلولات
کواکب در نجوم احکامی. و «غیر»
که غیر خداوند یعنی کواکب و آثار
کواکب و آثار علوی هستند.

۷- گر رنج میرسد و راحت، ای
حکیم

نسبت مکن بغیر، که اینها خدا
کند ۱۸۶

(و ر ک: پند حکیم)

حکیمان- جمع فارسی حکیم. ر ک:
پند حکیمان

حکیمان جهان- ا ضد- نسبت و

بیان ظرف ر ک: حکیم. ش (۳)
حکیمان- (حکیم + آنه) اتصاف یا
نسبت) مانند حکیم، بروش حکیم.
ر ک: حکیم. ش (۲)

حل - ع (بفتح حا و تشدید لام)
گشودن. باز کردن گره یا مسئله ای.
توضیح و بیان. مقابل عقد

حل کردن مشکل- مص. م. ر ک:
ساغر مینایی

حل مسائل - حل کردن مسائل.
(مص. م.) ر ک: مسائل. ش (۲)

حل معما- حل کردن معما (مص.)

حلاج- ع. ا. ع (بفتح حا و لام
مشدد) ابوالمغیث حسین بن منصور
حلاج بیضاوی از مشاهیر عرفاء
صوفیه که در سال ۳۰۹ در ذی القعدة

در خلافت مقتدر عباسی بجرم
تصوف و دعوی الوهیت و تهمت
دهری بودن و شعبده، بسعی حامد بن
عباس وزیر المقتدر بالله و فتوای
قاضی ابوعمر حنفی بدار آویخته
شد. از نظر حافظ و دیگر اهل
سلوک حلاج اسرار طریقت را
فاش میکرده و راز اتحاد عاشق و
معشوق و عشق را با گفتن:
انا الحق برملا میساخته و این خلاف

راه و تعهد او بوده است.

۱- گفت: آن یار کز و کشت سردار
بلند

- جرم‌ش این بود که اسرار هویدا
میکرد ۱۴۲
(یعنی پیرمغان گفت:)
- ۲- چو منصور از مراد آنان که
بردارند، بردارند
بدین درگاه حافظ را چو میخوانند،
میرانند ۱۹۴
- ۳- حلاج بر سردار این نکته خوش
سراید:
از شافعی نپرسند امثال این مسائل
۳۰۷
- حلال** - ع (بفتح حا) حل. طیب.
طیبه. (ترجمان القرآن) روا، جایز.
موافق شرع، ضد حرام و آنچه
شرعا روا نباشد.
- ۱- ترسم که صرفه‌ای نبرد روز
بازخواست
نا حلال شیخ زآب حرام ما ۱۱
۲- در مذهب ما باده حلال است،
ولیکن
بی‌دروی تو، ای سروگلندام، حرامست
۴۶
- حلال بودن** - مص. م. ش (۳) و
ر ک: خون پیاله
- حلال تر بودن** - مص. م. ر ک:
نازنین پسر
- حلال کردن** - مص. م. احلال:
تحلیل. تخله (ترجمان القرآن)
ر ک: شیر مادر
- حلال و حرام** - تن و تضاد. ش (۱):
- و (۳) و ر ک: حرام و حلال
حلاوت - ع (بفتح حا و واو)
شیرینی.
- ۱- ر ک: کمال حلاوت
۲- حلاوتی که ترا در چه زنخدان
است... ر ک: چاه زنخدان و
ر ک: حلوا
- حلاوتی** - با یاء وحدت. ش (۲)
حلبی - ص (بفتح حا و لام و کسر
با) منسوب به حلب. «ساغر حلبی»
و ساغر شیشه‌ای و جام شیشه‌ای
یا بلور را از شهر حلب در شام
صادر می‌کردند
- دوای درد خود اکنون از آن مفرح
جوی
که در صراحی چینی و ساغر حلبی
است
(حافظ خانلری غزل ۶۵ سطر ۷)
- حلت** - ع (بفتح حا و لام مشدد)
فعل ماضی مفرد غائب مونث: وارد
شد. رسید
- ۱- بشری اذالسلامة حلت بذی
سلم... ر ک: بشری
- ۲- ... من جرب المجرب حلت به
الندامه ۴۲۶
- ۳- سلمیمی منذحلت بالعراق...
ر ک: الاقی
- ۴- یا ملجأ البرایا، یا واهب العطایا
عطفاً علی مقل حلت به الدواهی
(حافظ پژمان. غزل ۴۸۰)

- حلقه** ع (بفتح حا) دایره. جنبه. حلق و حلقات جمع. جماعت. انجمن. (اساس البلاغه زمخشری) و هرچیز گرد. محفل. «و کنت فی حلقه قوم» (زمخشری) و هرچیز دایره گون و حلقه درویشان.
- ۱- تا بگیسوی تو دست ناسزایان کم رسد
هر دلی از حلقه در ذکر یارب یاربست ۳۱
- ۲- من دیوانه چو زلف تو رها می کردم
هیچ لایق تر از حلقه زنجیر نبود ۲۰۹
- ۳- هر آنکسی که درین حلقه نیست زنده بعشق
برو نمرده بفتوای من نماز کنید ۲۴۴
- ۴- با من راه نشین خیز و سوی می کنه آی
تا در آن حلقه ببینی که چه صاحب جاهم ۳۶۱
- ۵- شد حلقه قامت من تا بعد ازین رقیبت
زین در دگر نراند ما را بهیچ بابی ۴۳۲
- حلقه اقبال ناممکن** - ا ض - استعاری و تتابع. ر ک: اقبال ناممکن
- حلقه اوراد** - ا ض - استعاری. محفل اوراد. مجلس ذکر و ورد.
- ر ک: اوراد
- حلقه برود زدن** - مص. م. دق الباب (ع). حلقه دروا زدن. در زدن.
- چه حلقه ها که زدن برود تو از سر سوز
- ببوی روز وصال تو در شبان دراز (شرح سودی. ترجمه/۱۵۷۵)
- حلقه بگوش** - ص. م. مطیع. منقاد. بنده. غلام. چون در گوش بندگان حلقه طلا یا سیم می کردند.
- حلقه بگوش بودن یا شدن** - غلام ورهی و بنده و زرخید بودن و مرید و مطیع شدن ش (۱) ر ک: چارده ساله. چارده ش (۱) و چابک. ش (۱) و:
- ۱- تا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق ۳۱۷
- ۲- تا آسمان ز حلقه بگوشان ما شود
- کو عشوه ز ابروی همچون هلال تو ۴۰۸
- حلقه بگوشان** - ج حلقه بگوش ش (۳)
- حلقه بندگی زلف** - ا ض - بیان نوع و تتابع و تشبیه زلف به حلقه بغلامی تو مشهور جهان شد حافظ
- حلقه بندگی زلف تو در گوشش باد ۱۰۵
- حلقه پیرومغان** - ا ض - استعاری.

پیرمغان. وحلقه بگوش. ش (۱) و
(۲) و (۳) وحلقه بندگی. و ر ك:
هندوی زلف

حلقه درگوش کردن - مص. م. و
استعاره تبعیه. مطیع شدن. فرمان
بردن. ر ك: هندوی زلف

حلقه ذکر - اضافه استعاری. محفل
ذکر.

مقیم حلقه ذکر است دل، بدان
امید

که حلقه ز سر زلف یار بگشائید
۲۲۰

حلقه زدن - مص. م. ر ك: حلقه توبه
حلقه زلف - اض - بیان نوع و
تشبیهی.

۱- احلم زحلقه زلفش بجان خرید
آشوب... ر ك: آشوب. ش (۲)
۲- جان علوی هوس چاه زنخدان
تو داشت

دست درحلقه آن زلف خم اندر خم
زد
۱۵۲

۳- حلقه زلفش تماشاخانه باد
صباست
جان صد صاحب دل آنجا بسته يك
مو بین
۴۰۲

۴- ر ك: حلقه ذکر

۵- بیوی حلقه زلف تو گشت
دیوانه
۴۲۷

حلقه زنجیر - اض - بیان نوع

غلامی و نوکری و اطاعت پیرمغان
حلقه پیرمغان از ازل در گوش
است...

ر ك: ازل. ش (۶) و ر ك:

پیرمغان. ش
حلقه توبه زدن - استعاره تبعیه.

حلقه در توبه زدن. توبه کردن
حلقه توبه گر امروز چو زهاد زنم
خازن میکند فردا نکند در بازم
۳۳۵

حلقه جنون - اض - استعاری.
(انجوی ۵۵ / بجای مجلس جنون
درق)

حلقه جیم - اض - تشبیهی.
دایره حرف جیم

در خم زلف تو آن خال سیه دانی
چیست؟

نقطه دوده که درحلقه جیم افتادست
۳۶

حلقه چمن - اض - تشبیهی.
یا استعاری. محفلی که درچمن برپا
میشود

زهدگران که شاهد و ساقی نمیخرند
در حلقه چمن بنسیم بهاربخش
۲۷۵

حلقه درخم گیسو نهادن - شدن و
کردن. ر ك: خم گیسو

حلقه درگوش بودن - مص. م.
استعاره تبعیه. مطیع و مرید و
بنده و برده بودن. ر ك: حلقه

ر ك: حلقه - ش (۲)

حلقه زنار - اض - بیان نوعوقت آن شیرین قلندر خوش که
در اطوار سیرذکر تسبیح ملك در حلقه زنار
داشت ۷۷**حلقه شدن قامت** - استعاره تبعیه.

پیرشدن و خمیدن پشت. ر ك:

حلقه. ش (۵)

حلقه عشاق - اض - استعاری.محفل عشاق. ر ك: ذکر حلقه
عشاق**حلقه کردن** - مص. م. ر ك: در

بند کردن

حلقه گیسو - اض - بیان نوع و

تشبیه

۱- گوش من و حلقه گیسوی یار

روی من و خاک در می فروش

۲۸۴

۲- ر ك: حلقه های گیسو

حلقه گشودن - مص. م. ر ك:

حلقه ذکر

حلقه گل و مل - اض - استعاری.محفل گل و مل (شراب) و کنایه از
بهار

در حلقه گل و مل خوش خواند

دوش بلبل ۵

حلقه ما - اض - اختصاص. ر ك:

دل شب. قصه گیسو. ر ك:

حلقه و زنجیر - تن

۱- ر ك: حلقه زنجیر

۲- که می کشند درین حلقه باد

در زنجیر (خانلری ۲۵۱)

حلقه وصل - اض - تشبیهی

هردل که ز عشق تست خالی

از حلقه وصل تو برون باد

۱۰۷

حلقه های گیسو - اض - اختصاص

و تتابع ر ك: خم گیسو

حلم - ع (بکسر حا و سکون لام)

بردباری. شکیبائی. صبر. احلام

و حلوم جمع و در اصطلاح کظم

غیظ و فروخوردن خشم است در

مقابل آزار خلق در صورتیکه توان

انتقام داشته باشد.

۱- ر ك: لنگر حلم. لنگر. ش (۱)

۲- ر ك: نکته حلم.

حلوا - ع (بفتح حا و سکون لام)

شیرینی خوراکی که با آرد و روغن

و شکر درست کنند (فرهنگ عمید)

حلای جمع.

هر که آن تلخم دهد، حلوا بها

جانش دهم

ور بود پوشیده و پنهان بدوزخ

در روید ۳۶۷ ص

حلوا بها - اض - مقلوب از بهای

حلوا. ر ك: حلواء

حما - ع (بکسر حاء) در اصل

«حمی» بمعنی چراگاه و قرقگاه

مخصوص واتساعا بمعنی محل

- سکونت معشوق و «رند الحمی»
یعنی درخت عود یا مورد و اقامتگاه
معشوق و بفتح حاء فعل ماضی
مغرد مغایب مذکر یعنی حمایت کرد
در «حماك الله» یعنی حمایت کرد
خدای ترا و چون در مورد دعا است
یعنی حمایت کند خدای تو را.
۱- یا برید الحمی، حماك الله
۳۰۲
۲- ربیع العمر فی مرعى حماكم
حماك الله یا عهد التلاقی ۴۶۰
۳- ائت روائح رند الحمی و زاد
غرامی ۴۶۹
۴- رایت من هضیات الحمی قباب
حامی ۴۶۹
می بینم از پشته و کوههای قرقگاه
معشوق تپه های خیمه ها را
حمائل- ع (بفتح حا) ر ك: حمایل
حماك الله- ع ر ك: حما. ش (۱)
و (۲) جمله دعایی. و ر ك: حما
حماكم- ع. قرقگاه شما. ر ك:
حما. ش (۲)
حمال- ع (بفتح حا و تشدید میم)
بازبر. حمل کنند. صفت شغلی
است در فارسی (مونث آن حمالة.
در «حمالة الحطب» صفت زن ابی
لهب عموی پیامبر (ص) بنام ام جمیل
خواهر ابوسفیان، در سوره تبت
آیه ۴)
بیدار شو، ای خواجه که خوش
خوش بکشد
حمال زمانه رخت از خانه عمر
۳۸۰
حمال زمانه - اض - تشبیهی
حمالة الزمن (ع) ر ك: حمال
حمام- ع (بفتح حا) کبوتر. حمامه.
حمام و حمامات جمع.
فلا تغرد عن روضها انین حمامی
ر ك: اذا
حمایت- ع (بکسر حا و فتح یا)
پشتیبانی، دفاع از کسی یا چیزی
۱- ... شرع از تو در حمایت و دین
از تو در امان قیز
۲- علم از تو در حمایت و عقل از تو
باشکوه...
ر ك: چشم فضل
۳- بجز حمایت زلفش، مرا پناهی
نیست ۷۶
۴- جانا روا نباشد، خونریز را
حمایت ۹۴
۵- ... یادآور، ای صبا، که نکردی
حمایتی ۴۳۷
حمایت زلف- اض - بیان مصدر.
ش (۳)
حمایت کردن- مص. م. ش (۵)
حمایل- ع (بفتح حا و کسر یا)
جمع حماله و حمیله. کمر شمشیر.
بند شمشیر. آنچه بگردن یاشانه
آویزند. حمائل. کمر ترکش. دوال
شمشیر

برداشتن و بار نهادن (و بار شکم)
(ترجمان) و «حمل کردن» مجازاً
بمعنی مقایسه کردن، تعبیر کردن
بطرب حمل مکن سرخی رویم که
چو جام ۳۲۴
حمل کردن - مص. م. ر. ك: حمل
حملة - ع (بفتح حا و سکون میم)
یورش. هجوم. تك.

۱- آن شاه تندحملة که خورشید
شیرگیر ۲۱۴
۲- شبل الاسد بصیددلم حمله کرد
و من ۳۲۹

۳- بتیر چرخ برد حمله، چون کمان
گیرد ققطه
۴- که حمله بر من درویش يك قبا
آورد ۱۴۵

حملة آوردن - مص. م. ش (۴)
حملة بردن - مص. م. (= حمله
آوردن) ش (۳)

حملة کردن - مص. م. (= حمله
آوردن) سطوت (ترجمان القرآن)
ش (۲)

حمى - ع (بکسر حا) قرگاه، محل
سکونت معشوق و بفتح حاء فعل
ماضی مفرد مغایب مذکر. حمایت
شد یا حمایت میشود (در مورد
دعا) ر. ك: حما.

حمیده - ع (بفتح حا و کسر میم).
مؤنث حمید. پسندیده. ستوده.
ستایش شده. نیکو. محمود. در

۱- یارب، ببینم آنرا در گردنت
حمایل ۳۰۷

۲- جوزا سحر نهاد حمائل برابرم
۳۲۹

حمایل برابر گذاشتن - مص. م.
استعاره تبعیه. تسلیم شدن. اظهار
اطاعت. اظهار وفاداری. ر. ك:
حمایل (۲)

حملة - ع (بفتح حا و سکون میم)
ستودن و ستایش (ترجمان).

سپاس. در «لله حمد» و «الحمد لله»
۱- ... للانحمد، معترف غایة النعم
۳۱۲

۲- ... کسارم بکامست، الحمد لله
۴۱۷

حمراء - ع (بفتح حا و سکون میم)
مؤنث احمر. زن سرخ روی و نیز
گرما (عمید)

بمعنی سال سخت و قحط و شدت
در شعر خواجه صفت گل است در
«گل حمرا» گل سرخ، یا گل سوری
(رز)

شگفته شد گل حمراء و گشت بلبل
مست ۲۵

ولی آوردن صفت مؤنث حمراء
برای گل و جمعی ندارد و باید گل
خمری باشد. گل برنگ خمر.
(یادداشت‌های دکتر غنی) ر. ك: گل
خمری یا گل خمری

حمل - ع (بفتح حا و سکون میم)

- حمیده خصال:
- زهی حمیده خصالی که گاه فکر صواب... ر.ك: فکر..ش(۳)
- حمیده خصال- ص. م. ر.ك: حمیده
- حواء - ع. (بفتح حا و واو مشدد) (= حواء الحیه) زن مارافساری. مادر نخستین. ر.ك: آدم و حوا
- حوادث- ع (بفتح حا و کسر دال) جمع حادثه
- ۱- ر.ك: تندباد حوادث
- ۲- ر.ك: خیل حوادث
- حوالت (= حواله) ع (بفتح حا و لام) برات پول یا جنسی که بموجب نوشته‌ای تأدیه یا پرداخت آن به دیگری واگذار شود. رجوع دادن به دیگری
- ۱- سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست ۷۶
- ۲- حالیا ، دیرمغانست حوالته گاهم ۳۶۱
- ۳- حوالتش بلب یار دلنواز کنید ۲۴۶
- ۴- حواله سر دشمن بسنگ خاره کتم ۳۵۰
- ۵- زهی زن که صوفی بحالت رود بمستی و وصلش حواله رود ۳۶۰
- ۶- قومی بجد و جهد نهادند وصل دوست
- قومی دگر حواله بتقدیر میکنند
- ۲۰۰
- ۷- دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود ۲۱۴
- تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود
- ۸- ... خیال باشد کاین کار بی حواله برآید ۲۳۴
- ۹- چو پیرسالك عشقت بمی حواله کند
- بنوش و منتظر رحمت خدا می باش ۲۷۴
- ۱۰- بگفتمش بلبم بوسه حواله کن ۲۱۵
- ۱۱- حوالتم به خرابات کرد روز نخست (خانلری ۲۴)
- ۱۲- علاج ضعف دل ما به لب حواله کن ۳۴
- ۱۳- قسمت حوالتم به خرابات می کند ۳۲۱
- حوالتگاه - ا. م. ر.ك: حواله گاه
- حواله بودن- مص. م. ش (۷)
- حواله رفتن- مص. م. (وحوالت کردن) ش (۵)
- حواله کردن- مص. م. (وحوالت کردن) ش (۳) و (۶) و (۹) و (۱۱) و (۱۲) و (۱۳)
- حواله گاه - ا. مکان. مکان پرداخت حواله. (و حوالته گاه) محل رجوع برای رفع نیازمندی ها ش (۱) و (۲)
- حور- ع (بضم حا) جمع حوراء

حور بهشت - اضنه: نسبت یا اختصاص. زنان زیبای بهشتی و بمعنی مفرد نیز بکار رفته است
۱- بیا ساقی آن می که حور بهشت
عبیر ملايك در آن می سرشت
۳۵۸

۲- بیا، بیا، که تو حور بهشت را
رضوان ۴۷۷

۳- ز عطر حور بهشت آن نفس
برآید بوی
۱۸۸
حور پریوش - اضنه: وصفی رك:
پریوش (۲)

وین همه منصب از آن حور پریوش
دارم ۲۲۶
حور سرشت - ص. م. رك: یار
حور سرشت

حورالعین - ع: به کسر عین (رك:
حور) ترکیب قرآنی در «ولحم طیر
مما یشتبون و حورعین» (الواقعه
آیه ۲۱ و ۲۲)

شب رحلت هم از بستر روم در
قصر حورالعین ۳۵۴

حوران - جمع فارسی حور در معنی
مفرد خود «حوراء» یا «احور».

شهری است پرکرشمه و حوران
زشش جهت... رك: چیز. ش (۲)
جودی و بهشت - تن رك: حور (۸)
حور و پری - تن.

۱- سزای حور بده، روتق پری
بشکن ۳۹۹

و آخور. زنان سیاه چشم و زیبا. و
مجازاً بمعنی معشوق. «احور آنکه
سیاهی چشم وی نیک سیاه باشد
و سفیدی نیک سفید»، (ترجمان)
در قرآن کریم. حور و حورعین در
همین معنی آمده است.

۱- کنالك و زوجناهم بحورعین
سوره الدخان. آیه ۴۴

۲- متكئين على سرو مصفوفة و
زوجناهم بحورعین سوره الطور
آیه ۵۲

۳- حور مقصورات فی الخیام
سوره الرحمن. آیه ۵۵

۴- و حورعین کافثال اللؤلؤ المكنون
سوره الواقعة. آیه ۵۶
و رك: حورالعین

و رك: دلجویی حور. صحبت حور.
گیسوی حور. قصر حور. سزای
حور دادن. جمال حور. جیب حور
و:

۱- غلمان ز روضه، حور ز جنت
بندرکشم ۳۷۵

۲- فردا شراب کوثر و حور از برای
ماست

و امروز نیز ساقی مهروی و جام
می ۴۲۹

۲- آمرزش نقد است کسی را که
در اینجا

یاری است چو حوری و سترایی
چو بهشتی ۴۳۶

- ۲- وگر حور و پری را کس نکوید
با چنین حسنی ۴۱۲
- ۳- گرفته ساغر عشرت فرشته
رحمت
ز جرعه بررخ حور و پری گلاب زده
۴۲۱
- ۴- وز حیا حور و پری را در حجاب
انداختی ۴۳۳
- ۵- شیوه حور و پری گرچه لطیفست،
ولی
حور و پری و فرشته- تن و تلازم.
۱۲۵
- و ر ك: حور و پری، ش (۳)
حوروش- ص. م. مانند حور
هر حوروش که برمه خورشید حسن
می فروخت
(خانلری ۸۶)
- ق: هر سرو قد
حور و غلمان- تن. ر ك: حور.
ش (۱)
- حور سرشت - ص. م. دارای
سرشت حور
... من و شراب فرح بخش و یار
حور سرشت ۷۹
- حور و قصور- تن و عطف ر ك:
قصور
حوری- با یاء وحلت. ر ك: حور
ش (۳)
- حوری- منسوب به حور
یاری است چو حوری و سرایی
- چو بهشتی ۴۳۶
حوری سرشت - ص. م. حور
سرشت. صفت معشوق
چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری
سرشت ۷۷
(و ر ك: جنات تجری))
- حوصله- ع (بفتح حا و صاد و لام)
چینه دان مرغ. ژاغر مجازاً بمعنی
شکیبائی و گنجایی و بردباری. در
شعر خواجه بهر دو معنی که ایهام
است بکار برده شده.
- ۱- مرغ کم حوصله را گو غم خود
خور که برو
رحم آنکس که نه دایم بچه خواهد
بودن ۲۹۱
- ۲- سایه طائر کم حوصله کاری
نکند ۳۷۷
- حوصله بحر- اضد - استعاری .
ظرفیت و گنجایی، وسعت دریا و
عمق آن
- خیال حوصله بحر می پزد، هیسات
۲۹۰
- حوض- ع (بفتح حا و سکون واو)
تالاب، آبگیر. حیاض جمع. و در
اصطلاح مردم خراسان و زبان دری
«دریاچه»
در بیت زیر مراد «حوض کوثر»
است.
- سایه طوبی و دلجویی حور و لب
حوض ۳۰۷

- حوض کوثر** - اض - بیان نوع.
 ۱- ر ك: حوض.
 ۲- راهم وزن بوصف زلال خضر که
 من
 از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم
 ۳۲۹
 ۳- که از پای خمت روزی بحوض
 کوثر اندازیم
 ۳۷۴
 دراختلاف نسخ: یکسر بجای روزی
 حی- ع (بفتح حاء و تشدید یاء)
 زنده، نقیض میت. جمع احیاء
 فلا تمت ومن الماء کل شیء حی
 (خانلری ۴۲۲)
حیا - ع (بفتح حاء) آنرم شرم.
 پرهیز و در اصطلاح از جمله احوال
 مهربانست
 ۱- ... مسکین خبرش از سر و در
 دیده حیا نیست
 ۶۹
 ۲- ... وز حیا حور و پری را در
 حجاب انداختی
 ۴۳۳
 ۳- حیای لب شیرین. ر ك: لب
 شیرین.
 ۴- هیچش ز خدا شرم و ز روی تو
 حیا فیست (خانلری ۷۰)
حیات - ع (حیاء) و «حیوة» زندگی
 زنده بودن. نقیض ممات و در
 اصطلاح متجلی شدن بنور اقدس
 الهی در ظل انوار ساطعه او که
 سبب ترك علائق دنیوی است و
 ترك امیال شهوانی. و نیز سریان
- و جلوه عشق که منجر به حیات
 ابدی میگردد.
 و ر ك: نسیم حیات. آب حیات.
 ۱- سخن اینست که ما بی تو
 نخواهیم حیات
 ۳۸۵
 ۲- سرم خوش است و بیانگ
 بلند میگویم
 که من نسیم حیات از پیاله میجویم
 ۷۷۹
 ۳- بکجا برم شکایت، بکه گویم
 این حکایت
 که لبث حیات ما بود و نداشتی
 دوامی؟
 ۴۶۸
 ۴- بگفتمی که بها چیست خاك
 پایش را
 اگر حیات گرانمایه جاودان بودی؟
 ۴۴۲
 ۵- بضرب سیفك قتلای حیاتنا
 ابد... ر ك: ابد. ش (۳)
 ۶- دل را که مرده بود، حیاتی
 بجان رسید... ر ك: دل. ش (۱۵)
 ۷- تو خود حیات دگر بودی ای
 زمان وصال (خانلری ۳۳)
حیات بودن - مص. م. ش (۳)
حیات جستن - مص. م. ش (۲)
حیات خواستن - مص. م. ش (۱)
حیات دگر بودن - مص. م. ش (۱)
 (۷)
حیات گرانمایه - اض - وصفی.
 ش (۴)
حیاتنا - ع. زندگی ما. ش (۵)

شدن) نش (۱) و (۲) و (۳) و (۴) و (۵) و (۱)

حیران شده- م. م. (حیران بودن) تیه (ع) (ترجمان القرآن) ش (۲)

حیرت- ع (بفتح حا و سکون یا و فتح را) سرتردانی. آشفتگی. شگفتی و در اصطلاح از مقامات است. باین ترتیب، نخست ذهول (غفلت) دوم حیرت، سوم سکر (مستی) چهارم صحو (هشیاری) بترتیب طبیعی. و از حالات چهارگانه اند. و آنرا جزو «مقام» هم آورده اند.

۱- دریک غزل هفت بیتی «حیرت» جزو اول ردیف آمده اند. با مطلع:

۱- عشق تو نهال حیرت آمد
وصل تو کمال حیرت آمد ۱۷۲
۲- با چنین حیرتم از دست بشد
صرفه کار

در غم افزوده ام. آنچه از دل و جان
کاسته ام ۳۱۱

۳- چو هر خبر که شنیدم دری
بحیرت داشت

ازین سپس من و هستی و وضع
بی خبری

(شرح سودی. ترجمه/ ۲۴۲۰)
ج (۴)

۴- از هر طرف که زقتم جز حیرتم
نیافزود ۹۴

حیانی- با یاء نکره. ش (۶)
حیت- ع (بفتح حا و سکون یا و ضم تا) ظرف مکان و مبنی بر ضم
جهت. جا. مکان. جهت.
ومن یتق الله یجعل له

ویرزقه من حیث لایحتسب ۳۶۱
تمامی بیت تضمین از سموره طلاق
از دو آیه: «... ومن یتق الله یجعل له
مخرجاً ویرزقه من حیث لایحتسب...»
یعنی هر کس خدا ترس و پرهیزکار
شود خداوند راه بیرون شدن از
گناهان و بلاها را بر او میگذشاید
و از جائیکه گمان نمی برد با و روزی
عطا میکند.

حیران- ع (بفتح حا و سکون یا)
سرگردان. متخیر. متعجب. خیره.
ر ك: دودیده حیران. بیدل حیران
و:

۱- در نظر بازی ما، بی خبران
حیرانند ۱۹۳

۲- بنمای رخ که خلقی واله شوند
و حیران ۲۳۳

۳- ترا که گفت که در روی خوب
حیران باش ۲۷۴

۴- حیران و خجل نرگس مخمور
از تو ۳۸۳

۵- ... حیران آن دلم که کم از
سنگ خار نیست ۷۲

۶- که درین آینه صاحب نظران
حیرانند ۱۹۳

حیران بودن- م. م. (= حیران

۱۱- حیفم آید که خرامی بتماشای
چمن (خانلری ۴۷۵)

حیف آمن- مص. م. ش (۱)
حیف بودن- مص. م. ش (۱) و
و (۲) و (۳) و (۴) و (۵) و
(۶) و (۷) و (۸) و (۱۰) و (۱۱)
حیف خوردن- افسوس خوردن،
پشیمان شدن ش (۹)

حیل- ع (بکسر حا و فتح یا) جمع
حیله (نیرنگ) در معنی مفرد نیز
بکار میرود

۱- ر ك: اسم اعظم. ش (۱)
۲- ر ك: انبائه بهانه. انبانه.
ش (۱)

حیله- ع (بکسر حا و فتح لام)
(= حیل) چاره‌گری. نیرنگ.
فریب. مکر. حیل جمع

۱- هزار حیله برانگیخت حافظ از
سر فکر ۱۶۸

۲- با هواداران رهرو، حیله هندو
ببین ۴۰۲

(خانلری: حیل ۳۹۴)
۳- کوه اندوه فراق به چه حیل
بکشد

(خانلری ۶۹) ق: به چه حالت
حیله برانگیختن- مص. م. ش (۱)
حیله هندو- اض- بیان نوع ش (۲)

حین- ع (بکسر حا) وقت. مدت.
هنگام. روزگار. احوال جمع
فحبك راحتی فی کل حین

۴۶۳

۵- سر ز حیرت بدر می‌کده‌ها
برآردم ۲۰۹

۶- در حیرتم که باده فروش از
کجا شنید ۲۴۳

و ر ك: تنگنای حیرت. مقام حیرت
حیف- ع (بفتح حا و سکون یا)
ظلم. جور. ستم. در شعر خواجه
به معنی افسوس و دروغ آمده

۱- حیفست طایری چو تو در
خاکدان غم ۹۰

۲- حیف اوقات که یکسر ببطالت
برود ۲۲۲

۳- حیفست بلبل چو من اکنون
درین قفس ۳۴۳

۴- حیفست ز خوبی که شود
عاشق زشتی ۴۳۶

۵- همایی چون تو عالی قدر حرص
استخوان حیف است

(خانلری ۴۲۱)
(ق: تاکی. خ: سہلست به جای
حیف است)

۶- ... حیف باشد چو تو مرغی
که اسیر قفسی ۴۵۵

۷- حیف باشد که زکار همه غافل
باشی ۴۵۶

۸- که حیف باشد از غیر او
تمنایی ۴۹۱

۹- وزین معامله غافل مشو که
حیف خوری ۴۵۲

۱۰- حیف باشد دل دانا که
مشوش باشد ۱۵۹

۳- پاردمش دراز باد، آن حیوان
 خوش علف ۲۹۶
 ۴- ر ك: آب حیوان.
 ۵- ر ك: چشمه حیوان
حیوان- ع (بفتح حا و سکون یا)
 (= حیوان) حیات. زنده‌گی. ر ك:
 آب حیوان. چشمه حیوان.
حیوانات- ع (بفتح حا و یا) جمع
 حیوان. ش (۱)
حیوانی- با یاء وحدت. ش (۲)

۴۶۳

حیوان- ع (بفتح حا و یا) موجود
 زنده. جاندار. حیوانات جمع در
 فارسی بسکون یا تلفظ میشود.
 در شعر خواجه بضرورت بقرار
 اصل یعنی با فتح یا آمده است.
 در سه مورد:
 ۱- نه بتنہا حیوانات و نباتات و
 جماد ۱۰۸
 ۲- حیوانی که ننوشد می وانسان
 نشود ۲۲۷

۶۰۰ = خ

ملك آن تست وخاتم، فرمای هر چه خواهی ۴۸۹	«خ» (حاء) حرف نهم از الفبای فارسی و حرف هفتم از الفبای ابتثی عربی. از حروف قافیه، قید بصد از ردف در يك غزل هشت بیتى با مطلع: دوش می آمد و رخساره برافروخته بود تا کجا باز دل غمزده سوخته بود ۲۱۱
خاتم جم- (= خاتم سلیمانی) خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت ۳۹۰	و نیز حرف قید در «تخت» و «درخت» در بیت مثنوی: باقبال دارای دیهیم و تخت بهین میوه خسروانی درخت ۳۵۹/ص
خاتم جمشید - اصد - اختصاص . خاتم جم آخر ای خاتم جمشید همایون آثار گر فتد عکس تو بر نقش نگینم ، چه شود؟ ۲۲۸	خا- صفت فاعلی مرخم (= خاینده) از مصدر خائیدن در «شکرخا» ر ك: عشوه شکر خا. كلك شکر خا. و ر ك: شکرخا.
خاتم سلیمانی - اصد - وصفی ۱- ابا دعای شبخیزان، ای شکر دهان مستیز در پناه يك اسم است خاتم سلیمانی ر ك: سلیمان ۴۷۳	خاتم- ع (بفتح تا) زینت (ع) نگین انگشتری. انگشتری (خوب. نیک) مهر فرمان
خاتم فیروزة بواسحاقی - اصد - وصفی و تتابع اضافات راستی خاتم فیروزه بواسحاقی خوش درخشید، ولی دولت مستعجل بود ۲۰۷	(ر ك: ابواسحق)

ماتم نعل - اضم - بیان جنس و کنایه از نب است.

۱- که نقش خاتم نعلش جهان زیر نگین دارد ۱۲۱

۲- سزود کز خاتم نعلش زنم لاف سلیمانی ۳۲۷

خاتمت - (خاتمه) ع (بکسر تا و فتح میم). پایان و عاقبت چیزی. خواتم جمع.

۱- ر ک: خاتم جم.

۲- حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است ۲۲۲

خاتم و خاتمت - تن و جناس زائد و مذیل ر ک: خاتم جم

خاتم و نگین - تن و ترادف. ر ک: خاتم جمشید

خاتم و مهر - تن و ترادف. ر ک: مهر خاتم نعل

خاتمی - با یاء وحدت.

۱- ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد ۱۱۹

۲- بخاتمی نتوان زد دم سلیمانی ر ک: سلیمان

خاتون - (= خاتون) ا. ص. معرب

«خاتو» یا «کادین» ترکی جغتایی بمعنی بانوی عالی نسب. سیده (ع) خواتین جمع. خاتونان جمع فارسی زلف خاتونان و شریفه پرچم تست...

ر ک: پرچم

خاتون ظفر - اضم - تشبیهی.

خانون پیروزی و فتح. ر ک: خانون

خار - ا. شوک (ع) تیغ. ر تیزی برگ برخی بوته ها و تیغی که بر بدنه برخی شاخه ها است

ر ک: شوکت خار. گل و خار. بلای خار. باد غیرت. گلشن و خار. و ر ک: مبتلا کردن و:

۱- ور نه در ره ما خار ملامت زاهد ۳۷۳

۲- گر زخار و خارم سازد بسترو بالین غریب ۱۴

۳- کس بی بلای خار نجیدست ازو گلی ۴۶۵

۴- عجب از لطف تو ای گل که نشستی با خار ۴۸۴

۵- برجفای خار هجران صبر بلبل بایدهش ۲۷۶

خارم - جمله: خار هستیم. یا فعل مرکب و اول شخص مفرد. ر ک:

چمن آرا و ر ک: گل و خار

خار مغلان - ر ک: مغلان

خاری - با یاء وحدت. ر ک: گل

و خار. و ر ک: گلشن و خار

خار ملامت - اضم - تشبیهی.

ش (۱)

خار و پریشان دلی - تن ر ک: باد

غیرت

خار و خار - جناس زاید یا مذیل

ش (۲)

خار و گل - تن و تضاد ر ک: گل

و خار و تازه گل

چهارم) قیام (ع). ر ك: برخاستن و بنشستن. و:

افغان برخاستن. دلها برخاستن. خاست. خاسته. بانگ برخاستن. فتنه برخاستن. آشوب قیامت. عارض و قامت. قه و قامت.

جویبار حسن و ر ك: خیزیدن
خاسته-ا. م. ر ك: «دلبرنوخاسته»

خاسته-ام. (= برخاسته-ام) فعل
ماضی نقلی اول شخص مفرد

به همین کار میان بسته و برخاسته-ام
۳۱۱

خاص-ع (بتشدید صاد) یگانه.
ویژه. برگزیده. مقابل عام. خواص
جمع. ر ك: مجلس خاص. خلوتگاه
خاص

خاصان-ج خاص (جمع فارسی)
بجای خواص (ع)

غیرت عشق زبان همه خاصان
ببرید ۱۱۱

خاص و عام-تن و تقابل. ر ك:
غیرت عشق. و ر ك: عام

خاصه-ع (بفتح صاد مشدد).
خاص. ویژه. مخصوصاً. ضد عامه.

خواص جمع

۱- خاصه اکنون که صبا مژده
فروردین داد ۱۱۲

۲- خاصه رقصی که در آن دست
نگاری گیرند ۱۸۵

(خانلری: خاصه وقتی که... ۱۸۰)

۳- خوش چمنی است عارضت

خار هجران - اض - تشبیهی
ش (۳)

خارا-ا. (= خاره) حجرالغرائیت
(ع). سنگ گرائیت

(نغمه موسیقی و درآمدی بردستگاه
شور)

ر ك: سنگ خارا. سنگ خاره
خاره- (= خارا) ر ك: سنگ
خاره

خازن-ع (بکسر زاء) گنجور.
نگبان. (کتابدار). ر ك: روح امین

خازن او- اض - اسم به صفت.
ر ك: روح امین

خازن شدن- مص. م. ر ك:
روح امین

خازن جنت- اض - بیان نوع.
ر ك: خاک این مجلس

خازن گنج- اض - بیان نوع. ر
ك: گنج حکمت و ر ك: روح امین

خازن میگده- اض - اختصاص و
نسبت و بیان نوع. نگهبان میگده

خازن میگده فردا نکند در بازم
۳۳۵

خاست- فعل ماضی مطلق از مصدر
خاستن. در «برخاست» ردیف یک

غزل هفت بیتى با مطلع:
دل و دینم شده دلبر به ملامت

برخاست
گفت با ما منشیین کز تو سلامت

برخاست ۲۱

خاستن- (= خیزیدن) مص (بفتح

خاصه که در بهار حسن ۴۱۱
خاصیت ع (بکسر صاد و فتح
یاء مشدد) طبیعت. فایده و اثر
چه خاصیت دهد نقش نگینی ؟
۴۸۳

خاطر - ع (بکسر طاء) دل .
ذهن و یا آنچه در دل گذرد .
خاطره . میل . قصد دل .
ضمیر . و در اصطلاح نیز آنچه به
قلب و ضمیر بدون سابقه تفکر
و تدبیر وارد شود و «از اختیار سالک
بیرون است. خواطر جمع و
خاطرات. اهم خواطر عبارتند از:
۱- خاطر ربانی که اول خواطر
است و هیچگاه به خطا نمی رود
۲- خاطر ملکی که الهام است و
نیز آنرا پرید الهام گفته اند
۳- خاطر نفسانی، خاطری که حفظ
نفس در آن است و «هاجس» نیز
گفته اند و هواجس جمع آن است.
۴- خاطر شیطانی، خاطری که انسان
را به مخالفت با حق دعوت می کند
ر ك: آسوده خاطر (خاطر آسوده)
غبار خاطر. قبول خاطر. جام خاطر.
خلوت خاطر. مراد خاطر. رنج
خاطر. رنجش خاطر. در خاطر
بودن. غلام خاطر بودن. گرد خاطر.
جبر خاطر. رندی از خاطر بشدن.
نهال شوق در خاطر نشانیدن.
نازکی خاطر. امن خاطر. انیس
خاطر. بخاطر داشتن. بار خاطر.

خاطر امیدوار - اض - بیان نوع
۱- انیس خاطر امیدوار من باشی
ر ك: چراغ دیده
۲- که به بخاطر امیدوار ما نرسد
۱۵۶

خاطر بدست تفرقه دادن - مص.
م. پریشان کردن «خاطر مجموع»
خاطر بدست تفرقه دادن نه زیرکی
است
۳۶۲

خاطر پاك -

فیضی رسد به خاطر پاکت زمان
زمان
خاطر پریشان شدن - مص. م.
تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود
۲۲۷

خاطرت - اض - اسم به ضمیر.
اضافه موصول (= خاطرتو)
۱- خاطرت کی رقم فیض پذیرد
هیسات
۴۸۱

۲- وفای عهد من از خاطرت بدر
نرود
۲۲۴

خاطر تماشا داشتن - مص. م.
قصد تماشا داشتن

که نه خاطر تماشا نه هوای باغ
دارد
۱۱۷

خاطر حافظ - اض - بیان نوع و
اختصاص
۲۶۱

خاطر حزین بودن - مص. م. ر ك:
ر ك: شعر تر

خاطر خستن - مص. م. ر ك:
مرحم فرستادن

خاطر شریفه - اضه - بیان نوع
گر خاطر شریفه رنجیده شد زحافظ
۴۲۵

خاطر عاظم - اضه - بیان نوع
من که باشم که بر آن خاطر عاظم
گذرم؟... ر ك: تاج سر.

خاطر عشاق - اضه - بیان نوع
۱- چو دام طره افشانند ز گرد خاطر
عشاق

بغماز صبا گوید که راز ما نگه دارد
۱۲۰

(مصراع اول مقلوب است و باید
به نشر چنین باشد:
چون گرد خاطر عشاق از دام طره
افشانند...)

۲- مگو که خاطر عشاق گو پریشان
باش
۲۷۳

خاطر م - اضه - نسبت . خاطر
من (حافظ)

۱- ر ك: عافیت طلبیدن.

۲- ر ك: خاطر خوش بودن. ش (۲)

۳- ر ك: رنج خاطر. عافیت طلبیدن
خاطر که حزین باشد

خاطر ما - اضه - نسبت و بیان نوع

۱- ر ك: باز غم. ش (۱)

۲- ر ك: بدست بودن. ش (۱)

۳- ر ك: بجزر خاطر کوشیدن.

خاطر مجموع - اضه - بیان نوع .

جمعیت خاطر، دل آسوده

۱- خاطر مجموع ما، زلف پریشان

خاطر خسته کردن - مص. م. ر ك:
باز غم.

خاطر خود به تمنایی خوش کردن -
مص. م.

کرده ام خاطر خود را به تمنایی خوش
۲۸۷

خاطر خوش کردن - مص. م. ر ك:
خاطر خود ...

خاطر خوش بودن - مص. م.
۱- با دلارامی مرا خاطر خوش
است
۸

۲- خوشست خاطر من از فکر این
خیال دقیق
۲۹۸

۳- تنش در سبت و دلش شاد باد
و خاطر خوش
۱۱۳

خاطر خوش داشتن - مص. م.
بهتر آن است که من خاطر خود
خوش دارم
۳۲۶

خاطر دادن - مص. م. دل دادن .
ر ك: ترك سمرقندی

خاطر رنجیدن - مص. م. ر ك:
خاطر شریف

خاطر رندان - اضه - نسبت و بیان
نوع و اختصاص. ضمیر رندان
مدد از خاطر رندان طلب، ای دل،
ورنه
۳۷۷

خاطرش - (= خاطر او) اضه - اسم
به ضمیر. ر ك: اندیشه بیداد و
خاطر خستن

خاطر شاد طلبیدن - مص. م.

ما بامید غمت خاطر شادی طلبیم
۳۶۸

- شما ۱۲
 ۲- هر آنکه خاطر، جموع و یار نازنین دارد
 سعادت همدم او گشت و دولت همنشین دادند ۱۲۱
 خاطر مرفه - اض - بیان نوع همیشه در نظر خاطر مرفه ماست ۲۳
 خاطر نازك - اض - بیان نوع. خاطر لطیف و زودرنج
 ۱- مده بخاطر نازك ملالت از من زود ر ك: بسم الله
 ۲- ور برنجم، خاطر نازك برنجاند ز من ۴۰۱
 خاطر یار - اض - بیان نوع ر ك: نازکی خاطر یار
 خاطون - ا. (ر ك: خاتون) خاقان - ا. ترکی بمعنی شاهنشاه. عنوان پادشاهان چین و ترکستان و شرق ایران. در نسبت خاقانی. پهلوی: خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب اوست صاحبقران خسرو و شاه خدایگان
 خاقان شرقی و غربی - اض - نسبت و وصف شاه شجاع. ر ك: خاقان خاقانی - ن. برشکن کامل ترکانه که در طالع تست بخشش و کوشش خاقانی و چنگیز
- خانی ۴۷۲
 «چنین است در جمیع نسخ خطی موجود نزد من، بعضی نسخ چاپی: قآنی و این بنظر اقرب بصواب می آید، ولی مخالف با اکثریت نسخ است» (خ ق/ ۴ - علامه فقید قزوینی) و قآنی از قآن، در مغولی بمعنی پادشاه و فرمانرواست. اکتای قآن پسر چنگیز بوده است و قآنی بجای خاقانی مناسبتر است در همراهی با چنگیز خانی.
 خاك - ا. تراب. ارض. قبر (ع) اقلیم مملکت. ر ك: مشتی خاك. نقش خاك ره. پای خاك. جره بر خاك افشاندن. آبروی با خاك ره آمیختن. روی برخاك نهادن. از خاك کمتر بودن. سخن بخاك افکندن. قفس خاك و:
 ۱- کو همراهی که خیمه ازین خاك برگزینم. ر ك: آب و هوای فارس
 ۲- ذره خاك و در کوی توام جای خوشست ۲۶۱
 ۳- به سر سبز تو ای سرو که گر خاك شوم ۲۶۴
 خاك آستان - ۲/۵
 خاك آستانه - ۳۷۲/۸ و ۳۴/۵
 خاك انداز - (با ایهام) ۲۶۴/۱
 خاك ایوان - ۱۲/۳
 خار بارگه - ۲۹۲/۷
 خاك بردهن انداختن - مص. م. و

- اصطلاح . پوشیمان شدن . پوش
خواستن . توبه کردن . سرزنش کردن
زهرم آنکه بروی تو نسبتش کردم
سمن بدست صبا خاک بر دهان
انداخت ۱۶
خاقانی گوید:
ور کسی توبه بر زبان راند
خاکش اندر دهان کنند همه
۵۲۶
خاک برجبین نقش کردن - مص. م.
ر ك: خال برجبین نقش کردن
خاک برسر - جمله نفرین و ملامت
و تحقیر یعنی خاکش برسر باد
خاک برسر نفس فافرجام را ۸
خاک برسر کردن - مص. م.
۱- تحقیر کردن . خوار کردن
خاک بر سر کن غم ایام را ۸
۲- پوشاندن چیزی با خاک (بسا
ایهام)
گنج را از بی نیازی خاک برسر میکنند
(خانلری ۱۹۴)
خاکبوس - حا. مص. م. بجای
خاکبوسی
از بهر خاکبوس نمودی قلک سجود
۳۶۶/ص
خاکبوسی - حا. مص. م. خاک
بوسیدن . خدمت کردن
من ترك خاکبوسی این در نمیکنم
۳۵۳
خاک بوسیدن - مص. م.
- تا ببوسم همچو اختر خاک ایوان
شما ۱۲
خاک بوییدن - مص. م.
حافظ گفت که خاک در میخانه
مبوی ۳۸۰
خاک پا - اض - بیان نوع و تقریب.
خاک زیر پا. ر ك: خاک پای
خاک پای - اض - بیان نوع و تقریب
خاک زیر پا
۱- به خاک پای تو ای سرو نازپرور
من ۲۹۹
۲- بخاک پای عزیزت که عهد
نشکستم ۳۱۵
۳- ر ك: ر ك: نور دیده حافظ
۴- ر ك: چشم و چراغ
۵- ر ك: حیات گرانمایه
۶- ر ك: آب روی لاله
۷- ر ك: صبوحي كنان
۸- ر ك: روشنائی بخش چشم
۹- ما پیش خاک پای تو صد رو
نهادیم (خانلری ۳۵۷)
خاک پستی - اض - تشبیهی
۱- ر ك: پستی
۲- ر ك: آستان جانان. ش (۲)
خاک تربت فرهاد - اض - و تتابع.
(انجوی ۵/۹۴ به جای: خون دیده
فرهاد. ق: ۱۰۱)
خاک حافظ - اض - اختصاص .
تربت حافظ
بخاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد

- ۲۳۰
خاك خرابات - اض - اختصاص يا بيان نوع. زمين خرابات مدام خرقة حافظه بپاده درگروست مگر زخاك خرابات بود فطرت او ۴۰۵
خاكدان غم - اض - استعاري و كناية از زمين و دنيا حيف است طابري چو تو درخاكدان غم ۹۰
خاك در - اض - نسبت يا اختصاص خاك درگاه ۱ - كمينه ذره خاك در تو بودى كاج ۹۷
 ۲ - ر ك: آب حیات. ش (۷)
 ۳ - ر ك: پرتو آروى.
 ۴ - دیده را روشنى از خاك درت حاصل بود ۲۰۷
 ۵ - ... بجز از خاك درش، با كه بود بازارم ۳۲۴
 ر ك: بازار ش (۱)
 ۶ - ر ك: تاج سر.
 ۷ - ر ك: بوى رحمن
 ۸ - ر ك: حريم
 ۹ - روى من و خاك در مى فروش ۲۸۴
خاك درآصف - اض - اختصاص و تتابع. ر ك: آصف. ش (۷)
خاك در دوست - اض - اختصاص و تتابع
 ۱ - هر كس كه گفت خاك در دوست تو تيامنت ۴۱۵
 ۲ - ر ك: جان گرامى
خاك دوسراى تو - اض - اختصاص و تتابع
 شود شراب عشق تو آن نفسم رود ز سر
 كايى سر پر هوس شود خاك در سراى تو ۴۱۱
خاك درگاه - خاك درگاه. - اض - نسبت.
 ۱ - ر ك: حاجب خاص
 ۲ - ر ك: اهل هنر
خاك در معشوق - اض - اختصاص و تتابع
 سر عاشق كه نه خاك در معشوق بود ۴۷۲
خاك در ميخانه - اض - اختصاص و تتابع
 ۱ - هر كه خاك در ميخانه به رخساره نرفت ۸۱
 ۲ - ر ك: بوئیدن.
خاك در ميكدم - اض - و تتابع
 پيشتر زانكه شوى خاك در ميكدمها (انجوى ۵/۲۵۴)
خاك در مى فروش - اض - و تتابع
 ر ك: خاك در (۹)
خاك دريار - اض - و تتابع
 ۱ - اى نسيم سحرى خاك دريار بيار ۴۷۲

مکنس . مکنسه (ع) اسم آلت .
جازوب

... خاکروب در میخانه کنم مژگان
را ر ك: مغیچه باده فروش
خاك ره - اض - و ك: خاك راه.
ش (۹)

خاك زرد شدن - مص . م .
ر ك: کیمیای مهر

خاك زرد کردن - مص . م . ر ك:
اکسیر . ش (۱)

خاك زمین - اض - نسبت .
از جرعه تو خاك زمین درو لعل
یافت

بیچاره ماکه پیش تو از خاك کمتریم
۳۷۴

خاكسار - ص . م . متواضع (ع) .
ناچیز . بی مقدار . خوار . درویش .
(و) خاكساریان گروهی از صوفیه
می باشند که مذهب آنان تشیع است
و بنام سلسله جلالی خاكسار
معروفند . و آثاری از ادیان باستانی
در مراسم آنان دیده میشود . دو
کتاب «تحفه درویش» و «گنجینه
اولیاء» از این فرقه منتشر شده
است . مراکز مهم آنان در ایران ،
تهران ، مشهد و در عراق ، کوفه
است

(فرهنگ فارسی - اعلام)

۱- من ارچه در نظر دوست خاكسار
شدم ۱۷۹

۲- در آرزوی خاك دریار سوختیم
۴۳۷

خاك راه - اض - نسبت یا بیان
نوع
خاك راهی است که در دست نسیم
افتاده است ۳۶

۲- خاك راه تو سفتنم هوس است
۴۲

۳- ر ك: جام جم . ش (۱)
۴- ر ك: اقدام دوست . اقدام
۵- ر ك: جای اقامت
۶- ر ك: آب روی . ش (۴)
۷- ر ك: آب روی انداختن ش (۲)

۸- چنان بزی که اگر خاك ره شوی
کس را ۱۵۶

۹- ... سر ما خاك ره پیر مغان
خواهد بود ر ك: پیرمغان .
۱۰- بر خاك راه یار نهادیم روی
خویش ... ر ك: آشنا
۱۱- ای خون بهای نافه چین خاك
راه تو ۴۰۹

خاك راه پیرمغان - اض - و تتابع .
ش (۹)

خاك راه تو - اض - و تتابع . ش
(۱۱)

خاك راه سفتن - مص . م . ش (۲)

خاك راه شدن - مص . م . ش (۸)

خاك راه یار - اض - و تتابع .
ش (۱۰)

خاكروب - ا . ص . م . خاك روبنده .

... غلام دولت آن خاک عنبرین بوییم
۳۷۹

خاک کشتگان غم - اضم - وصفی
ز حال ما دلت آگه شود مگر وقتی
که لاله برمد از خاک کشتگان غمت
۹۳

خاک کف پی نگارم - اضم - و تنابع
گر دست دهد، خاک کف پای نگارم
۳۲۵

خاک کوی - اضم اختصاص.

۱- ز خاک کوی تو هر دم که دم زند
حافظ ۱۱۴

۲- خاک کویت زحمت ما بر نتابد
بیش ازین... ۳۵۲

۳- خاک کوی تو بصحرای قیامت
فردا ۳۷۳

۴- نکبت جان بخش دارد خاک کوی
دلبران... ر ک: جان بخش.

خاک کویت - اضم - اختصاص و
تنابع. ش (۲)

خاک کوی تو - اضم - اختصاص و
تنابع. ش (۱) و (۳)

خاک کوی دلبران - اضم - و تنابع.
ش (۴)

خاک کوی دوست - اضم - و تنابع.
۱- ... با خاک کوی دوست و فردوس
ننگرم ۳۷۲

۲- بر خاک کوی دوست گذاری
نمیکنی ۴۸۲

خاک گرفتن - مص. م. کنایه از

۲- زین بحر قطره ای بمن خاکسار
بخش ۲۷۵

خاک سپو - اضم - بیان نوع. (=)
گل کوزه گران

پسا سرا که درین کارخانه خاک
سپو است ۵۸

خاک سر کوی - اضم - و تنابع.
نیاید هیچ در چشمش بجز خاک

سر کویت ۹۶

۲- ... چرا نه خاک سر کوی یار
خود باشیم؟ ر ک: چرا. ش (۳)

۳- از رهگذر خاک سر کوی شما
بود

هر نافه که در دست نسیم سحر
افتاد ۱۱۰

خاک سر کویت - اضم - و تنابع.
ش (۱)

خاک سر کوی شما - اضم - و تنابع
ر ک: ش (۳)

خاک سر کوی یار - اضم - و تنابع.
ش (۲)

خاک شدن - مص. م. مردن. فنا
شدن. (خوار شدن)

۱- ... فردا که شوم خاک، چه سود
اشک ندامت؟ ۸۹

۲- ر ک: خاک. ش (۷)

خاک شیراز - اضم - اختصاص
... صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم
۳۳۳

خاک عنبرین بوی - اضم - وصفی

۱- من خاکی که ازین در نتوانم
برخاست... ۱۸۱

۲- دامن عفشان از من خاکی که
پس از من ۳۲۵

۳- ای ابرلطف بر من خاکی ببارهم
۳۶۲

خاکی - با یاء وحدت و تفخیم.
خاکی که طوفان بآبی نخرد
یار مردان خدا باش که در کشتی
نوح

هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را
۹

اشاره و تلمیح است به قصه
طوفان نوح (سوره نوح - و سوره
هود آیات ۲۵-۴۹) و اینکه نوح
جسد آدم را تبرکا به کشتی آورده
بود تا بموقع طوفان را بوسیله آن
مهار کنند. و مراد از خاك آن جسد
است.

خاکیان - جمع خاکی. انسانها،
مردگان و خاکیان عشق.

۱- ... برداشتش مبادا زین خاکیان
غباری. ر ك: جسم. ش (۲)

۲- خاکیان بی بهره اند از جرعه
كاس الكرام. ر ك: جرعه بر خاك
ریختن. ش (۶)

۳- برخاکیان عشق فشان جرعه
لبش ...

ر ك: جرعه برخاك فشانیدن. ش (۳)
خاکیان عشق - اض - نسبت. کنایه

مردن .

ندانم کرا خاك خواهد گرفت .
۳۶۰/ص

خاك لحد - اض - ر ك: لحد
خاك مجلس - اض - اختصاص
ر ك: خازن. ش (۲)

خاك مصلی - اض - ر ك: مصلی و
تاریخ وفات حافظ برابر با سال
۷۹۱

خاك میكده - اض - ر ك: كحل بصر.
میكده عشق. عبیرجیب
خاك وآب - تن.

۱- ر ك: آب و خاك ش (۱) - (۱۴)

۲- ر ك: آب روی. ش (۷)

خاك و باد - تن. و التزام
۱- چو هر خاکی که باد آورد، فیضی
برد از انعامت

۲- ر ك: خاك. ش (۲)

۳- ر ك: خاك پای. ش (۲)

۴- ر ك: خاك حافظ

۵- ر ك: باد و خاك

خاك وجود - اض - بجای وجود
خاکی. ر ك: آب دیده. ش (۲)

خاك و خشت - و عمارت. تناسب
و ایهام. ر ك: خشت ساختن
خاك و خون - تن.

دور دار از خاك و خون دامن چو بر
ما بگذری ۱۲

خاکی - ن. از جنس خاك. حقیر.
کنایه از انسان

- از عاشقان که بدرد عشق مرده‌اند
 ر ك: خاكیان. ش (۳)
- خال-ع.** نقطه سیاه در روی پوست بدن. و در صورت و معیار زیبایی در قدیم. جمع: خیلان. در اصطلاح نقطه وحدت من الحقایق که مبداء و منتهای کثرت است و نیز عالم غیب را گفته‌اند و نقطه وحدت حقیقی از جهت خفاء و ظلمت معصیت اندك در میان انوار طاعت. و خط و خال مجموعاً در معنی عالم غیب است.
- خال برجین نقش کردن- مص. م.** اشاره بر رسم کولیان یا لولیان که خال می‌کوبیدند از آن جمله بر پیشانی نیز. و رسمی در قربانی بوده است که خال یا نقشی از خون بر پیشانی می‌گذاشته‌اند. حافظ به کولسی یا لولی معشوق خود می‌گوید:
- برجین نقش کن از خون دل من خالی
 تا بدانند که قربان تو کافر کیشم
- ۳۴۱
- خال تو- اض- اختصاص**
- ۱- ر ك: خال زدن
- ۲- مدار نقطه بینش ز خال تست مرا
- ۳- عاقبت دانه خال تو فکندش در دام
- ۴- نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان زد
- ۵- از دام زلف ودانه خال تو در جهان
- ۳۹۴
- خال جانان- اض- نسبت**
- خال جانان دانه دل، زلف ساقی دام راه ر ك: آهنگ عشرت آهنگ. ش (۶)
- خال رخ هفت کشور- اض- و تتابع**
- ر ك: آب رکنی
- خال سرسبز- اض- وصفی.** خال تازه و جوان. خال دلپذیر
- خال سرسبز تو خوش دانه عیشی است، ولی... ر ك: چمن. ش (۱)
- خال سیاه - (= خال سیه) اض- وصفی (= خال هندو)**
- ۱- ر ك: حلقه جیم
- ۲- خورشید چو آن خال سیه دید، بدل گفت
- ۳- ... بغیر خال سیاهش که دید به دانه؟
- ۴۲۷
- خال سیه- خال سیاه. ش (۲)**
- خال مشکین- اض- وصفی (= خال سیاه)**
- ۱- ر ك: مشکین خال
- ۲- خوش فتاد و آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب
- ۳- خال مشکین که بدان عارض گندم گونست
- ۴- آنچه آن زلف دراز و خال مشکین کرده‌اند
- ۳۶۲
- خال و حال- تن و جناس خط**
- ۳۶۹

حال دلم زخال تو هست درآتشش
وطن ۳۸۲

خال و خط - (تن)

۱- ... بآب و رنگ وخال وخط،

چه حاجت روی زیبا را ۳

۲- بلطف خال و خط از عارفان

ربودی دل دل

۳- چشم از آینه داران خط و

خالش گشت... ۱۰۵

۴- بخط وخال گدایان مده خزینه

دل ۱۱۹

۵- گو دلم حق وفا با خط وخال

دایرد ۲۸۱

۶- شیوه و ناز تو شیرین خط و

خال تو ملیح... ۲۸۷

۷- خال او خط تو مرکز حسن و

مدار حسن ۳۹۴

۸- ر ك: خط وخال.

خال و دام- تن. ر ك: دام. (۴)

خال و دانه- تن در «دانه خال».

ر ك: دانه خال

خال هندو- اض- نسبت. یاوصف

(= خال سیاه) خالی که زنان هندو

میگذارند یا خالی که سیاه است

۱- ر ك: ترك شیرازی

۲- ر ك: لوح خال هندو

خالص- ع (بکسر لام) سره. پاک.

ناب. ر ك: زو خالص

خالی- با یاء وحدت. يك دانه خال.

ر ك: خال برجبین نقش کردن

خالی- ع (بکسر لام) تهی

خالی مباد کاخ جلالش ز سرووران

ر ك: کاخ جلال

خالی بودن- مص. م. ر ك: خالی

خالی از خلل بودن- مص. م.

دراین زمانه رفیقی که خالی از علل

است ۴۵

خالق- ع (بکسر لام) صانع (ع)

آفریدگار

تو شاکری زخالق و خلق از تو

شاگرد ځك

خالق وخلق- تن و جناس اشتقاق

یا اقتضاب ر ك: خالق

خام- ص. ناضج. غیرمطبوخ (ع)

ضد پخته. تازه. در اصطلاح مبتدی

در سلوك. ر ك: شیخ خام

خاقان ره نرفته چه دانند ذوق عشق

۴۳۹

خام بودن- مص. م.

اگر این شراب خامست، اگر این

حریف پخته

بهزار بار بهتر ز هزار پخته خامی

۴۶۸

خام طمع- ص. م. ر ك: حافظ خام

طمع. دل خام طمع

خامی- با یاء وحدت

رهروی باید جهان سوزی، نه خامی

بیغمی ۴۷۰

و ر ك: خام بودن

خامی چند- پیر میخانه چه خوش

گفت بدردی کش خویش

که مگو حال دل سوخته با خامی

چند ۱۸۲

خامی و ساده‌دلی - تن

خامی و ساده‌دلی شیوهٔ جانبازان

است ۲۴۹

خامی و کفر - تن. ر.ک: مذهب‌طریقت

خام و پخته - تن و تضاد. ر.ک:

خام بودن

خام و سوخته - تن و تضاد. ر.ک:

خامی

خاموش - ص (= خمش. خامش.

خמוש) ساکت. صامت. منطقی

(ع) ر.ک: لعل خاموش

خاموشان - ج خاموش. ر.ک: وادی

خاموشان

خاموش آمدن - مص. م (=

خמוש آمدن)

چه گوش کرد که باده زبان‌خמוש

آمد ۱۷۵

خاموش بودن - مص. م (= خامش

بودن)

۱- مهر بر لب زده خون می‌خورم

و خاموشم

۲- با این لسان عذب که خامش

چو سوسنم ۳۴۳

۳- تیر آه ماز گردون بگذرد،

حافظ، خموش ۳۶۰

خاموش کردن - مص. م. خاموش

بودن

بدرد عشق بساز و خموش کن

حافظ ۳۰۶

خامه - ا. (بفتح میم) قلم. (ع).

کلك. آنچه با وی نویسند یا

نگارند و یا نقاشی کنند. ر.ک:

زبان خامه

۱- بنوك خامه رقم کرده‌ای سلام

مرا ۹۳

۲- چو خامه در ره فرمان او سر

طاعت ۱۱۶

۳- دارد چو آب خامهٔ تو بر سر

زبان قیز

خان - لقب ترکی مغولی. در عربی

نیز به همین شکل بکار میرود و

جمع آن خوانین آمده. خان به

معنی رئیس قبیله. بمعنی خانه.

منزل. در فارسی

در قصرهای قیصر و در خانه‌های

خان قیط ۱

خامه و نامه - تن و جناس لاحق.

نه بنامه‌ای پیامی، نه بخامه‌ای

سلامی ۴۶۸

خان بن خان - خان. ابن‌خان

خان بن خان و شهنشاه شهنشاه

نژاد ۲۹۳

خان و خانه - جناس زاید. ر.ک:

خانه‌های خان

خاندان - ا. (بفتح نون) أسرة (ع)

خانواده. خاندان رسول (ص)

۱- که هرچه در حق این خاندان

دولت کرد

- جزاش در زن و فرزند و خان و
مان گیرد
۲- حافظ، اگر قدم زنی در ره
خاندان بصدق
بدرقه رمت شود همت شحنة نجف
۲۹۶
خانقاه - ا. م. (بفتح نون)
(اصطلاح) معرب خانگاه. باتخفیف
خانقه و خانکه نیز آمده. (از خان
یا خانه + گاه پسوند مکان) محل
یا باشگاه درویشان و صوفیان
و محل عبادت ایشان بجای مسجد
خوانق جمع و شایده خاتقین (از
شهرهای عراق) تشبیه آن باشد.
«در شمال افریقا عموماً زاویه می-
گفتند و درشامات رباط. در شرق
اسلامی خانقاه میگفته اند»
(یادداشت‌های دکتر غنی / ۱۲۷)
خانقاه داشتن - مص. م. غ:
۱۲۷ر۶
خانقاه و خرابات - تن. غ: ۶۳۳ر۳
۱۲۷ر۶، ۴۸۹ر۹
خانقاه و دیر مغان - تن. غ:
۱۹۹ر۵
خانقاه و رباط - تن. غ: ۶۴ر۵
خانقاه (= خانقه) و مدرسه -
تن. غ: ۴۲۷ر۹
خانقاه و میخانه - تن. غ: ۵۳ر۵
۱۷۵ر۸، ۳۷۰ر۲، ۴۲۷ر۹ و رک:
میخانه
خانقاهی - ن (با یاء نسبت) غ:
- رک: عجب خانقاهی
خانقه - (= خانقاه) غ: ۱۵۴ر۴
رک: گدای خانقه. خانقاه و
مدرسه. و غ: ۴۲۷
خانگی - ص. ن. (بفتح سوم و
کسر چهارم) داخلی. اهلی (ع).
منسوب به خانه. آنچه از خانه و
در خانه است.
شکایت از که کنم خانگی است
۳۳۳ غمازم
و رک: شراب خانگی
خان و مان - (= خانمان). اهل
بیت. منزل. ائانه
۱- رک: خاندان. ش (۱)
۲- که روز هجر سیه باد خان و مان
فراق ۲۹۷
خان و مان فراق - اض - استعاری
ش (۲)
خانه - ا. (بفتح نون). منزل.
ماوی (ع). خان. خن. کاشانه.
سرای. کده. پهلوی: xānak
خانق (معرب). رک: کارخانه.
گنج‌خانه. میخانه. خمخانه. بت-
خانه. طرب‌خانه. گلخن. هفت‌خانه
چشم. همخانه
۱- علقم از خانه بدر رفت و گرمی
اینست
دیدم از پیش که در خانه دینم چه
شود ۲۲۸
که تلمیح و اشاره است به «لادین
لمن لاعقل له» و رک: دین و عقل

۲- همچون حباب دیده بروی قدح
گشای

وین خانه را قیاس اساس از حباب
کن ۲۷۲

خانه - ۱. استعاره برای جهان و
و بجای آن ر ك: خانه. ش (۱)

خانه و حباب - تن. و تشبیه و
تمثیل و استعاره. ر ك: خانه (۲)

خانه از غیر پرداختن - خلوت
کردن از غیر و بیگانه

۱- خانه از غیر پرداز و بهل تا
ببرد ۱۲۸

۲- خانه از غیر پرداخته‌ای یعنی
چه ۴۲۰

خانه پرورد -

(انجوی ۱۰/۲۸۹ بجای گلخن
پردود در ق ۹/۳۶۱)

خانه برانداز - ص. م. صفت
فاعلی مرکب مرخم. خانه براندازنده

خانه خراب کن
حالیاء، خانه برانداز دل و دیسن

منست
تا در آغوش که می‌خسبد و همخانه

کیست ۶۷

خانه بی‌نظم و نسق - اض -
وصفی کنایه از دنیا و زندگی در

آن. ر ك: ناف هفته
خانه‌پرورد - ر ك: خانه پرورد.

ش (۲)
خانه پرورد - ص. م. و خانه
پرورده و خانه‌پرور. پرورش یافته

در خانه. خانگی. تربیت شده در
خانه. سختی نیافته و تجربه
ندیده. خام و غیر مجرب. سایه
پرورده

۱- ... خانه پروردی چه تاب آرد
غم چندین غریب ۱۴

۲- شمشاد خانه پرور من از که
کمترست ۳۹

خانه تزویر و ریا - اض - تشبیهی
ر ك: تزویر و ریا

خانه تو - اض - اسم به ضمیر -
ملکی ر ك: خانه. ش (۱)

کرم نما و فرود آ که خانه خانه
توست ۳۴

خانه حافظ - اض - ملکی
دختری شب‌گرد تند تلخ گلرنگست

و هست
گریباییش بسوی خانه حباظ

برید ۳۶۸
خانه‌خدای - اض - مقلوب. خدای

خانه. صاحب خانه
جلوه برمن مفروش، ای ملك الحاج

که تو
خانه می‌بینی و من خانه خدا می -

بینم ۳۵۷
خانه خمار - اض - اسم به صفت

بجای موصوف اختصاص یسا
ملکیت

۱- ... روی سوی خانه خمار
دارد پیر ما ۱۰

۲- دلق ما بود که در خانه خمار

- کاین سیه کاسه در آخر بکشد
مهمان را ۹
خانه گنج - اض - ر ك: گنج‌خانه
خانه مردم - اض - اختصاص
چشمیت بغمزه، خانه مردم خراب
کرد ۴۸۶
خانه موروث - اض - بیان نوع -
صفت بهشت است با اشاره و
تلمیح به «... اولئك هم الوارثون،
الذين يرثون الفردوس و هم فيها
خالدون» (آیات ۱ تا ۱۱ سورة
مؤمنون)
حافظا، خلد برین خانه موروث
منست ۳۴۵
خانه ویران کردن - مص. م
ر ك: گنج روان. ش (۳)
خانه‌ها - جمع خانه ر ك: خانه‌های
خان. خان
خانه‌های خان - ر ك: خان
خاور - ا. (بفتح واو) مغرب.
مشرق (ع). در اصل نامی برای
مغرب بوده و باختر برای مشرق
«فرو شدن را خاور خوانند
و آفتاب بر آمدن را باختر خوانند»
(مقدمه شاهنامه ابومنصوری) و
در شعر فردوسی
چو مهر آورد سوی خاورگریغ
هم از باختر برزند باز تیغ
و رودکی خراسان را به معنی
مشرق و خاور را در معنی مغرب
بکار برده
- ۱۷۸
۳- ... شیخ صنعان خرقه رهن
خانه خمار داشت ۷۷
ر ك: شیخ صنعان
۴- ... از خلوتم بخانه خمار
میکشی ۴۵۹
ر ك: خلوت. ش (۱۰)
خانه خواجه - اض - ملکی
... چرا ز خانه خواجه بدر نمی‌آیی
۳۷۳
خانه دل - اض - تشبیهی
ر ك: آتش دل. ش (۱)
خانه دین - مص. م ر ك: خانه‌خدا
خانه دین - اض - تشبیهی
ر ك: خانه. ش (۱)
خانه شام - اض - اختصاص. کاخ
شاه
... به گدایی بدر خانه شاه آمده‌ایم
۳۶۶
خانه عشق - اض - نسبت یا
اختصاص
همه جا خانه عشق است، چه
مسجد، چه کنش ۸۰
خانه عقل - اض - تشبیهی
ر ك: آتش میخانه و ر ك: خانه.
ش (۱)
خانه عمر - اض - تشبیهی
ر ك: حمال زمانه
خانه گردون - اض - تشبیهی
برو از خانه گردون بدر و نشان
مطلب

مهر دیدم بامدادان چون بتافت
از خراسان سوی خاور می‌شتافت
(لغت فرس اسدی)

و هم از اوست درباره خورشید:
از خراسان بروز طاوس وش
سوی خاور خرام شاد و خوش
(محیط زندگی و احوال و اشعار
رودکی/ ۵۳۲)

در شعر فخرالدین اسعدگرگانی:
به خاور مهر تابان رخ بپوشید
بگردون زهره را زهره بجوشید
(ویس و رامین/ ۲۴)

در شعر معزی نیشابوری
تا بتابد نیمروزان از تف خورشید
سنگ

تا برآید بامدادان آفتاب از باختر
دیوان/ ۱۹۱

در زمان خواجه، مانند امروز نام-
های خاور و باختر جابجا شده و
نامهای فارسی جهات دیگر
(شمال و جنوب) هم منسوخ
گشته بود که مهر را بخاورنسبت
داده است:

۱- چو شهسوار فلک بنگرد بجام
صبح

که چون به شمشعه مهر، خاوران
گیرد

۲- سحر چون خسرو خاور علم
بر کوهساران زد

۳- خوشم آمد که سحر خسرو
خاور میگفت...

ر ک: بنده تورانشاه
و خاور بازمانده پهلوی خوربران
و خوروران و خوربر است
و ر ک: خورشید خاور و خورشید
خاوری و خسرو خاور

خاوران - ا. (بفتح واو) خاور + ان
نسبت. مغرب یا مشرق (نام
گوشه‌ای از دستگاه ماهور) ر ک:
خاور

خاوری - ص. با یاء نسبت
منسوب بخاور. ر ک: خورشید
خاوری

خبث - ع (بضم خا و سکون با)
پلیدی. ناپاکی. خبائث. غیبت.
در شعر

خواجه نیز بمعنی سعایت و بدگویی
است:

۱- پیر گلرنگ من اندر حق
ازرق پوشان

رخصت خبث نداد، ارنه حکایتها
بود

۲- چه فکر از خبث بدگویان میان
انجمن دارم؟

خبث بدگویان - اض - بیان نوع.
و نسبت. ش (۲)

خبیر - ع (بفتح خا و با) آگاهی.
اخبار جمع. با احتمال صدق یا
کذب.

۱- شخصم از باز نیاید خبرم باز
آید

۲- وزان غریب بلاکش خبر

خبر شنیدن - مص. م. ش (۸)
 خبرگیر - ص. م. خبر گیرنده.
 صفت پيك. ش (۱)
 خبر مبارك - اض. - وصفی در
 اضافه مقلوب «مبارك خبر»
 ختا - ا. (بفتح خا) (= خطا) نام
 قدیم چین شمالی که مشك آن
 معروف بوده است. رك: خطا.
 ختم - ع (بفتح خا و سکون نا)
 پایان رساندن چیزی. پایان دادن.
 تمام کردن سخن یا کاری
 ۱- حافظ تو ختم کن که هنر خود
 عیان شود... رك: محاکا.
 ۲- دلش بناله میازار و ختم کن
 حافظ... رك: آزار. ش (۱)
 ۳- ختم کن حافظ، گرزین دست
 باشد درس شوق خانلری ۳۹۳
 (ق و خ: صبر کن حافظ، که
 گرزین دست باشد درس غم. غ:
 ۴۰۱ و ۳۹۳)
 ختم کردن - مص. م. ش (۱)
 و (۲) و (۳)
 ختن - ا. (بضم خا و فتح تا)
 قسمتی از ترکستان شرقی. یسا
 ترکستان چین که مشك آن همچون
 مشك خطا (ختا) معروف بوده
 است.
 ۱ و ۲- رك: آهوی مشکین ختن
 ۳- رك: ماه ختن.
 خجالت - ع (بفتح خا و لام)
 خجلت (ع) شرمساری.

نمی آید ۲۳۷
 ۳- وز سر کوی تو پرسند رفیقان
 خبرم ۳۲۸
 ۴- ... مسکین خبرش از سرو
 در دیده حیا نیست رك: نرگس.
 ش (۹)
 ۵- هیچش خبر نبود و خبر نیز
 هم نداشت ۷۸
 ۶- ورنه در مجلس رندان خبری
 نیست که نیست ۷۳
 ۷- ... خبر دل شنفتم هوس
 است ۴۲
 ۸- دلبر برفت و دلشدگان را
 خبر نکرد ۱۳۹
 ۹- ... خبری از برآن دلبر عیا
 بیار ۲۴۹
 خبر آملن - مص. م. ش (۲)
 خبر آوردن - مص. م. ش (۱۰)
 خبر باز آملن - مص. م. ش (۱)
 خبر بودن - مص. م. ش (۴) و
 (۶) و (۷)
 خبر پرسیدن - مص. م. ش (۳)
 خبر دل شنیدن - مص. م. ش (۸)
 خبر داشتن - مص. م.
 با هیچکس نشانی زبان دلستان
 ندیدم
 یا من خبر ندارم، یا او نشان ندارد
 ۱۲۶
 خبر کردن - مص. م. ش (۱۰)
 خبر وصل - اض. - یا وفا یا خبر
 وصل تو یا مرگ رقیب ۱۸۹

خجل - ع (بفتح خا و کسر جیم)
شرمگین. شرمنده. شرمسار.
ردیف يك غزم هفت بيتی با مطلع:
۱- بوقت گل شدم از توبه شراب

خجل

که کس مباد ز کردار ناصواب خجل
۳۰۴

۲- خجل از کرده خود پرده‌دزی
نیست که نیست ۷۳

و ر ك: نسیم مشک‌ناتاری.

خدا - (= خدای) (بضم خا) رب.
الله خالق (ع). ایزد. آفریدگار.
پهلوی: xvatây

خدا چو صورت ابروی دلگشای
تو بست

گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو
بست ۳۲

و ر ك: غ ۶۲، ۳۵۲، ۵۳۴،
۶۹، ۶۹، ۱۲، ۶۹، ۸۶، ۹۱،
۷، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۸۲،
۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۰۴، ۲۰۶،
۱۰، ۲۱۶، ۲۲۷، ۲۳۶، ۳۱۱،
۱۰، ۳۶۲، ۳۷۹، ۴۴۹،
۱۲، ۴۶۳، ۴۸۰

و ر ك: مردان خدا. شکر خدا،
بهر خدا. از بهر خدا. پناه خدا.
خلق خدا. برای خدا. از برای
خدا. سر خدا. رحمت خدا. لطف
خدا. شکر خدا. نور خدا. خانه
خدا. اهل خدا. بوی خدا. بحر
خدا، وجه خدا

۱- از سر کوی توهر کو بملالت برود
نرود کارش و آخر به خجالت برود
۲۲۲

۲- چگونه سر ز خجالت برآورم
بردوست ۳۰۵

خجسته - ص. (بضم خاء و فتح
جیم و تا) مبارك. سعيد. حسن.
میمون (ع). خوب. خوش (و نام
گل همیشه بهار) و نام (گوشه‌ای
از دستگاه نوا). ضد گجسته به
معنی ملعون که صفت اسکندر
است در کارنامه اردشیر بابکان.

۱- زهی خجسته زمانی که یار
باز آید. ر ك: باز آمدن. ش (۱)

۲- تورانشه خجسته. ر ك:
توران‌شاه. جلال‌الدین تورانشاه.

۳- دلیل راه شو، ای طایر خجسته
لقا ۴۱۶

۴- کوپیک صبح تا گله‌های شب
فراق

با آن خجسته طالع فرخنده پی
کنم؟ ۳۵۱

۵- منصور بن مظفر غازی است
حرزمن

وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم
۳۲۹

۶-... خجسته سروش مبارك خیر
۳۵۹

۷- خجسته طالع: ر ك: خجسته
ش (۴)

۸- ر ك: خضر بی خجسته

خدای. حفظ خدای. خدای حال گردان

خدایا - ندا یا شبه جمله ای خدا. برای دعا و استغاثه دولت فقر، خدایا، بمن ارزانی دار ۵۲

و ر ك: غ. ۱۶۰۳، ۲۰۲۶، ۲۷۷۶، ۲۸۹۶، ۳۵۵۹، ۴۴۰۹، ۴۵۴۹

خدای را - برای خدا

۱- ... مکر نسیم پیامی خدایرا ببرد ۱۲۹

۲- بخنده گفت که حافظ، خدایرا میسند

که بوسه تو رخ ماه را بیالاید ۲۳۰

۳- ر ك: آئین بندگی کردن، آئین. ش. (۱۳)

۴- خدایرا، بمیم شست و شوی خرقه کنید

که من نمی شنوم بوی خیر ازین اوضاع ۲۹۲

۵- خدایرا مددی، ای رفیق ره تا من

بکوی میکده دیگر علم برافرازم ۳۳۳

خدای حال گردان - اض - وصفی. ر ك: حال گردان.

خدای خود - اض - نسبت. ر ك: خدا را. ش. (۳) و:

ز رقیب دیوسرت به خدای خود

پناهم - خدای عزوجل - جمله وصفی

نظیر خویش بنگداشتند و بگذشتند خدای عزوجل جمله را پیامرزا ۳۶۳ ص

خدایگان - (خدای + گان. پسوند نسبت). لقب شاه و بمعنی شاه

ر ك: خاقان شرق و غرب خدای نما - ص. م.

... کائینه خدای نما می فرستمت ۹۰

خدایی - حا. مص. ر ك: کار خدایی. کار. ش. (۲۵)

خدمت - ع (بکسر خا و فتح میم) پیشکاری. کارگری. اظهار احترام و محبت. خادم بودن. ر ك: حقوق

خدمت. طریق خدمت. ترک خدمت. هوای خدمت. ادای خدمت. پایه

خدمت. سر خدمت. حق خدمت سز خدمت داشتن

۱- خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را ۹

۲- مایه محشمتی خدمت درویشان است ۴۹

۳- بخاطر دار این معنی که در خدمت کجا گفتیم ۳۷۰

۴- ر ك: مسند بباغ بردن ۵- روزگاری شد که در میخانه

خدمت میکنم ۲۵۲

۶- که خدمتش چو نسیم شجر توانی کرد ۱۴۳

خدمت پیر معان - اض. بیان نوع
 رك: ترك خدمت.
 خدمت تن کردن - مص. م.
 ۱۹۲۷
 خدمت درویشان - اض. بیان
 نوع. رك: خدمت. ش (۲)
 خدمت دیرین - اض. بیان نوع.
 رك: دیرین
 خدمت رساندن - مص. م. رك:
 خدمت. ش (۱)
 خدمت رندان - اض. بیان نوع
 ۲۵۲۱، ۳۱۴۴
 خدمت قامت - اض. بیان نوع
 ۱۰۷۳
 خدمتکار - ا. ص. م. صفت شغلی
 رك: خواجه و خدمتکار
 خدمتکار دیرین - اض. بیان نوع
 رك: دیرین
 خدمت کردن - مص. م. رك: جام
 جهان نما. خدمت شعیب کردن
 خدمت شعیب کردن - مص. م.
 و تلمیح به داستان موسی و
 شعیب.
 ۱۸۸۶
 خدمت معشوق و می کردن - مص.
 ۳۵۱۳
 خدمت و عرض دعا - تن. رك:
 ادای خدمت کردن
 خدمت و هواخواه بودن - مص. م
 باز آی ساقیا که هواخواه خدمتم
 ۳۱۳
 خدنگ - ا. (بفتح خا و دال و

سکون نون) سهم. رمج (ع) نام
 درختی است بسیار سخت که از
 چوب آن، نیزه و تیر و زین سازند،
 تیر خدنگ و زین خدنگ باین
 اعتبارست (برهان)
 چشم تو خدنگ از سپر جلان
 گذارند... رك: بیمار. ش (۲)
 خدیو - ا. ص. ملك. امیر (ع).
 پادشاه. فرمانروا. بزرگ قوم.
 هم‌ریشه خدا و خوتای.
 خدیو زمین پادشاه زمان رك:
 برج دولت. برج. ش (۱)
 خدیو زمین - اض. اختصاص.
 رك: خدیو
 خر - ا. (بفتح خاء) حمار (ع).
 پهلوی: xar رك: نودولتان
 خراب - ص. (بفتح خا) واژه
 مشترک فارسی و عربی و در اصل
 فارسی. نقیض آباد «خراب و
 خرابا البیت ضد عمرا. خراب البیت:
 هدمه» (المنجد) اصل کلمه خراب
 گریا خور (خورشید) + آوه
 (سقف. ایوان. گنبد. خانه) بوده
 بصورت خورآوه یعنی ایوان
 خورشید یا خانه خورشید یعنی
 معبد خورشید. و یادمانده از دوره
 میترائیسم یعنی خورشید پرستی
 است. پسوند «آوه» در کلماتی
 چون کجاوه، و سردآوه (سزدابه)
 و گرم آوه (گرما به) دیده میشود.
 و ایوان و آوه هم‌ریشه اند (رك:

- خرابات). خراب بمعنی مست .
پیشانی (استعاره)
۱- صلاح کار کجا و من خراب
کجا
۲- نظر برین دل سرگشته خراب
انداز ۲۶۳
۳- عالم همه سربسر رباطیست
خراب
در جای خراب هم خراب اولیتر
۳۸۰
و ر ك: مست و خراب. دیر خراب.
کنج خراب
خراب آباد - ا. م. ایهام و تضاد
و کنایه. میخانه. و کنایه از جهان
۱۰۱۸، ۳۱۷۳ و ر ك: دیر
خراب آباد
خرابات - جمع خرابه (خورآه -
ر ك: خراب) بیوت غیر مسکون .
بیت اللطف (ع). خانات مصری.
جای فاسقان و زنان روسپی. در
اصطلاح مقام فنا است و عالم
معنی و باطن عارف که یکرنگ
و وحدت باشد
هر که در گوی خرابات مرا بآورد
به کمال و کرشم جان من اقرار
دهد
سنایی/ ۱۵۱
خرابات از جهان بی مثالی است
مقام عاشقان لایالی است
خراباتی شدن از خود رهایی است
خودی کفر است اگر خود پادشاهی
- است
(شبستری - گلشن راز)
۱- در خرابات بگوئید که هشیار
کجاست؟ ۱۹
۲- گر زمسجد به خرابات شدم
خرده مگیر ۱۶۴
۳- خیز تا خرقة صوفی به خرابات
بریم ۳۷۳
۴- آنکس که منع ما ز خرابات
می کند
گو در حضور پیر من این ماجرا بگو
۴۱۵
۵- شستشویی کن وانگه به
خرابات خرام ۴۲۳
۶- دوش بر یاد حریفان بخرابات
شدم ۲۰۷
و ر ك: ۹۵، ۱۹۳، ۷۶۳،
۱۱۵۲، ۲۰۱۸، ۲۰۴۸،
۳۱۱۶ ن ۳۲۱۵ و ص ۳۵۷
و ر ك: آب خرابات. پیر خرابات.
چشمه خرابات. خانقاه و خرابات.
راه خرابات. گوی خرابات. کنج
خرابات. گدایان خرابات. گوشه
خرابات. مرید خرابات
خرابات پرور - ص. م. پرورده
خرابات
... من سالخورده پیر خرابات
پرورم ۳۲۹
خرابات طریقت - اض - نسبت.
مراحل مختلف سلوک و ریاضت
جهت تزکیه نفس و درون

در خرابات طریقت ما بهم منزل
شویم. ۱۰

خرابات مغان - میخانه در معنی
ظاهر و در اصطلاح خانقاه و نیز
دل عارف و نیز مقام وصل و
اتصال

۱- در خرابات مغان گر گذر افتد
بازم

حاصل خرقه و سجاده روان در
بازم ۳۳۵

۲- در خرابات مغان نور خدا
می بینم

۳۵۷
خرابات نشین - ص. م. مقیم

خرابات. مقیم میخانه. خراباتی
۱- با خرابات نشینان زکرامات
ملاف

۱۲۵
۲- یاد باد آنکه خرابات نشین
بودم و مست

و آنچه در مسجد امروز کمست ،
آنجا بود ۲۰۴

خرابات نشینان - (ج) خرابات
نشین. ش (۱)

خرابات و مسجد - تن و تضاد
خراباتی - با یاء ضمیر مخاطب .
ر. ک: میهمان خرابات

خراباتی - با یاء نسبت (صفت
نسبی). ر. ک: یار خراباتی

خراباتی - با یاء وحدت. ر. ک: گنج
خرابات

خرابی - ج.ا. مص. ۱۰

۱- مکر گشایش حافظ درین خرابی
بود؟... ر. ک: بخشش ازل و

۲- ر. ک: نقش خرابی داشتن

۳- می ترسم از خرابی ایمان که
می برد

محراب ابروی تو حضور نماز من
۴۰۰

خرابی - با یاء وحدت
گر خرابی چو مرا لطف تو آباد
کند ۱۹۰

خراب از می گنگون بودن -
مص. م. ۳۵۷

ای دل آندم که خراب از می گنگون
باشی ۴۵۸

خراب اقتادن - مص. م. میست و
ناهشیار بودن ۳۵۷

در کنج خراباتی، افتاده خراب
اولی ۴۶۶

خراب باده لعل بودن - مص. م.
۱۹۵۱ و ر. ک: باده لعل

خراب باده و جام بودن - مص. م.
ر. ک: باده و جام

خراب بودن - مص. م.
خم گو سر خودگیر که خمخانه

خراپست ۲۹۵
و ر. ک: ۲۶۳، ۱۰۵، ۱۰۱ و ر. ک:

خراب. ش (۳)

خرابتر - ص. م. تفصیل
خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت
(خانلری/۳۰۰)

خراب شدن - مص. م

۱- بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم ۱۰۱

۲- شده‌ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم ۴۶۸

و ر ك: باده گلگون

خراب کردن - مص. م ۲۲۶، ۱۵۹، ۳۵، ۱۸۲، ۳۹۵، ۳۹۳

و ر ك: : ملك دل، خانه مردم. گنج حكمت

خراب می و جام - اض - بیان نوع و عطف

خراب می و جام خواهم شدن ۳۵۷ ص

خرا و آباد - تن و تضاد. ر ك: خرابی

خراب و بد نام - تن. ر ك: خراب شدن. ش (۳)

خرابی ایمان - اض - بیان نوع ر ك: خرابی. ش (۳)

خرابی جهان - اض - اختصاص آلودگی خرقه. خرابی جهانست...

خرابی کردن - مص. م کار را خراب کردن. مثلا اسرار عشق

و افاش کردن و بی‌تابی کردن

دل خرابی میکنند، دلدار را آگه کنید ۱۲

خراج - ع (بفتح خا) مالیات که از زمین و محصول و درآمدهای

دیگر بوسیله پادشاه گرفته می-

شده. خراج و اخراج جمع

۱- ... بچین زلف تو ماچین دهند داده خراج. ر ك: چشم شوخ (۲)

و ر ك: برهم زدن (۱)

۲- ... وز چینت آورند بدرگه خراج جان ر ك: باج سر

۳- گفتم خراج مصر طلب میکند لب ۱۹۸

خراج جان - اض - اختصاص ش (۲)

خراج دادن - مص. م. ش (۱)

خراج مصر - اض - اختصاص ش (۳)

خرافات - ع (بضم خا) جمع خرافه. سخنان بیپوده. افسانه.

اسطوره و اباطیل ممتنع ۱- ر ك: بازار خرافات

۲- طامات تا بچند و خرافات تا بکی؟ ۴۲۹

خراشیدن - مص (بفتح خا) خنك تخریش. جرح (ع). خراش دادن. زخم کردن

۱- رگش بخراش تا بخروشم از وی ۴۳۱

۲- هر که بخراشدت جگر ز جفا همچو کان کریم زربخشش ۳۶۸

خراشیدن و خروشدن - تن. جناس مضارع. ر ك: خراشیدن

خرام - ا. (بکسر و فتح و ضم اول) «بروزن نظام رفتاری را

اوستا xratu . پهلوی: xrat

۱- اشك حافظ خرد و صبر به

دریا انداخت ۸۱

۲- خرد زیپیری من کی حساب

برگیرد ۳۳۳

۳- خرد که ملهم غیب است بهر

کسب شرف ۴۲۱

۴- خرد که قید مجانبین عشق

می فرمود ۴۲۷

۵- خرد در زنده رود انداز و

می نوش ۴۶۰

۶- این خرد خام به میخانه بر

۲۸۴

و ر ك: بخرد. حساب خرد. مرغ

خرد. پیر خرد. طبیب خرد. جان

و خرد. بغمای خرد. فتوی خرد.

خرد پرور - ص. م. مشوق خرد .

پرورنده خرد. خرد پرورنده

آنها که خرد پرور و فرزانه نهادیم

(خانلری ۳۶۴)

ق: آنها که لقب عاقل و فرزانه

نهادیم ۳۷۱

خرد خام - اض. بیان نوع. ر ك:

خرد. ش (۶)

خردمند - ص. م عاقل . فهیم.

مدرک. ذکی (ع). ر ك: منظور

خردمند

خرده - ا. (بضم خاء و فتح دال)

نکته. خطا. عیب (ع). پهلوی

mōrtak

۱- برو ای زاهد و بر دردکشان

گویند که از روی ناز و سرکشی

و زیبایی باشد» (برهان) (نوید).

مژدگانی. شادی. مهمانی) ر ك:

سرو صنوبر خرام. صنوبر خرام.

كبك خرام. خوش خرام

خرامان - صفت حالیه در حال

خرامیدن. ر ك: سرو خرامان .

كبك خرامان .

خرامان گردن - مص. م ر ك:

شمشاد خرامان گردن

خرامان بودن - مص. م

چو در گلزار اقبانش خرامانم

بحمدالله ۳۲۷

خرامیدن - مص. تبختر (ع) .

حرکت با ناز. جلوه کردن. پهلوی

xramitan هندی kramiti

۱- به چمن خرام و بنهر بر تخت

گل که لاله ۱۱۷

۲- قدحی درکش و سرخوش

بتماشا بخرام ۱۷۶

و ر ك: ۹۲۳، ۳۱۰۴، ۳۸۴۴،

۴۰۹۲، ۴۲۳۳، ۴۴۳۱،

۴۶۷۶ و (۲۱۸۷ حافظ خانلری)

خرج - ع (بفتح خا و سکون را)

هزینه. مقابل دخل

قلب اندوه حافظ بر او خرج نشد

۲۰۳

خرج شدن - مص. م هزینه شدن.

صرف شدن. ر ك: خرج

خرد - ا. (بکسر خا و فتح را)

عقل (ع). قوه تمییز و ادراک.

- خرده مگیر ۲۶
 ۲- گر زمسجد به خرابات شدم
 خرده مگیر ۱۶۴
 ۳- در اندکی نه بوفق رضاست ،
 خرده مگیر ۲۵۶
 ۴- برو، ای ناصح و بر دردکشان
 خرده مگیر ۳۴۵
خرده گرفتن - مص. م. عیبجویی.
 ایراد گرفتن. ر ك: خرد. ش (۱)
 و (۲) و (۳) و (۴)
خرده - (بضم خا و فتح دال)
 قراضه (ع). ریزه. پول خرد.
 خسرده گل. اضافه استعاری.
 پرچم‌های زرین میان گل. و ر ك:
 خرده.
 چو گل گر خرده‌ای داری.
 خدا را، صرف عشرت، کن ۴۵۴
خرده داشتن - پول خرد داشتن.
 ر ك: خرده
خرده‌ای - با یاء وحدت و تصغیر
 پولی اندك. ر ك: خرده
خرسند - ص (بضم فا و فتح سین و
 سکون نون). قانع. راض (راضی).
 مسرور (ع). پهلوی bālēstan
 ۱- ر ك: درویش خرسند.
 ۲- بدم گفתי و خرسندم عفاك الله
 نكو گفתי (خانلری ۳)
خرسند بودن - مص. م. ر ك:
 خرسند. ش (۲)
خرسندی - حا. مص. قناعت .
 رضایت. سرور (ع)
 خدایا منعم گردان به درویشی و
 خرسندی ۴۴۰
خرقه - ع (بکسر خا و فتح قاف)
 جبه مخصوص درویشان. فرجی.
 شولا. خستوانه. در وجه تسمیه
 فرجی برای جبه و خرقه جلال
 الدمحمد بلخی گفته است:
 صوفی بدرید جبه از حرج
 پیشش آمد بعد بدریدن فرج
 کشت نام آن دریده فرجی
 آن لقب شد فاش زان مردنجی
 و در اصطلاح صلاحیت و علامت
 صورت را گویند (عراقی). خرقه
 را صوف (در نسبت صوفی) و
 پشمینه هم گفته‌اند. و خرقه بردو
 قسم است: خرقه ارادت که تنها
 از يك شیخ می‌گیرند و خرقه
 تبرك که از مشایخ مختلف محض تبرك
 می‌گرفته‌اند. علاوه بر این دو نوع،
 سه قسم خرقه دیگر ذکر شده: خرقه
 توبه. خرقه تصرف. خرقه ایمان
 حافظ به‌زیر خرقه قدح تابکی کشی
 ۳۴۳
خرقه آتش زدن - مص. م (=)
 خرقه سوختن، خرقه سوزاندن)
 در خرقه چو آتش زدی، ای عارف
 سالک ۲۷۲
خرقه آلوده - اض - وصفی
 بسکه در خرقه آلوده زدم لاف
 صلاح ۳۵۵
 و ر ك: آلودگی خرقه

خرقه ازرق - اض - وصفی.

چندان بمان که خرقه ازرق کند
قبول ۲۸۵

خرقه از سر بدر آوردن - مص.
م. و خرقه از سر برانداختن.
رسمی است در سماع از بسیاری
وجد. و کنایه از ترك درویشی و
به معنی خرقه تهی کردن و
مردن نیز هست

۱- در سماع آی و زسر خرقه
برانداز و برقص

ورقه با گوشه رو خرقه ما درس
گیر ۲۵۷

۲- ماجرا کم کن و بازآ که مرا
مردم چشم

خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه
بسوخت ۱۷

(رك: صوف از سر برکشیدن)

خرقه انداختن - مص. م ترك
خرقه کردن، ترك درویشی و
سلوك کردن

۱- حافظ، این خرقه بینداز، مگر
جان ببری. رك: جان بردن.

۲- ... حافظ این خرقه پشمینه
بینداز و برو ۴۰۷

خرقه باژی - حا. مص. م. بازی با
خرقه. رسم صوفیان است به
صورت خرقه سوختن. خرقه
انداختن. خرقه از سر بدرآوردن.
خرقه به مطرب یا قوال دادن و در
صورتی که صاحب وجد پیر یا

شیخ باشد خرقه را بدو باز دهند
و دیگران به موافقت او دستارها
که از سرگرفته و یا خرقه از سر
بدر آورده اند، دوباره دستارها
بر سر نهند و خرقه ها درپوشند،
و این اعمال را مجموعاً به ویژه
عمل آخر را خرقه بازی گویند.
خاقانی گوید:

بر سماع کوس و بررقص خروس
خرقه بازی در نهان بنمود صبح
دیوان/۴۸۵

خواجه نیز با توجه به این رسم
گفته است:

که تا وجد را کارسازی کنم
برقص آیم و خرقه بازی کنم
۳۵۸

خرقه به خرابات بردن - مص. م.
و کنایه از ترك سلوك است. رك:
خرابات. ش (۳)

خرقه برتن حرام شدن - مص. م
(ك) ترك سلوك و افتادن براهی
دیگر.

خرقه بوکشیدن - مص. م. خرقه
انداختن و ترك سلوك کردن. رك:
خرقه سالوس. ش (۳)

خرقه پرهیز - اض - تشبیهی
خرقه تقوی

فدای پیرهن چاك ماهرویان باد
هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز
۳۶۶

خرقه پشمین - اض - بیان نوع

- و وصف (خرقه صوف: خرقه بشمینه)
- ۱- منس با خرقه بشمین کجا اندر کمند آرم؟ ۱۵۳
 - ۲- آه اگر خرقه بشمین بگرو نستانند ۱۹۳
- خرقه بشمین = (خرقه بشمین)
- ۱- رك: خرقه انداختن. ش (۱)
 - ۲- تودانی خرقه بشمین داری ۴۴۷
 - ۳- حافظ این خرقه بشمین ببینی فردا (انجوی ۵۶/۱۶)
- خرقه پوش - ص. م. م. صوفی. زاهد
- ۱- سر پیاله بپوشان که خرقه پوش آمد ۱۷۵
 - ۲- خدا را کم نشین با خرقه پوشان ۳۸۶
- خرقه پوشان - ج. صوفیان. زاهدان صوفی. رك: خرقه پوش. ش (۲)
- خرقه پوشی - حا - مص. م. خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست ۳۴۰
- خرقه پوشیدن - مص. م. حافظ بخود نپوشید این خرقه می آلود ۱۷۱
- خرقه تر - اض - بیان نوع و وصف خرقه تر، دامن و سجاده شراب آلوده ۴۲۳
- خرقه تقوی - اض - تشبیهی .
- رك: خرقه سوختن. ش (۴)
- خرقه حافظ - اض - بیان نوع و اختصاص
- ۱- ز جیب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست؟ ۱۱۹
 - ۲- رك: خرقه گرو باده بودن
- خرقه حرام شدن - مص. م. رك: خرقه برتن حرام شدن
- خرقه دردی کشان - اض - بیان نوع و اختصاص
- مرید خرقه دردی کشان خوشخویم خرقه در سر گرفتن - مص. م. خرقه پوشیدن
- رك: خرقه از سر بدر آوردن. ش (۱)
- خرقه رهن خانه خمار بودن - مص. م. و تلمیح به داستان شیخ صنعان که چون دختر ترسا ازوی طلب شراب کرد، شیخ که از دنیاوی چیزی با خود نداشت خرقه اش را نزد خمار گرو گذاشت. رك: خانه خمار
- خرقه رهن می و مطرب داشتن - مص. م. خرقه رهن می و مطرب شد و زنار بماند ۱۷۸
- خرقه زاهد - اض - بیان نوع و اختصاص. رك: می انگوری
- خرقه زهد - اض - تشبیهی. رك: آب خرابات
- خرقه زهد و جام می - تن و

۵- بسوز این خرقة تقوى تو،
حافظ... ۳۳۱
خرقة شراب آلوده بودن - مص.
م.
گفت: حافظ، دگرت خرقة شراب
آلوده است ۴۲۲
خرقة شستن - مص. م. (= خرقة
قصارت کردن)
۱- کنون به آب می لعل خرقة
میشویم... ر ك: آب می لعل
۲- به آب دیده بشوئیم خرقة‌ها
از می... ر ك: آب دیده. ش (۱)
۳- خلدایرا بمیم شست و شوی
خرقة کنیده... ۲۹۲
۴- ساقی بیار آبى از چشمه
خرابات
تا خرقة‌ها بشوئیم از عجب خانقاهى
۴۸۹
خرقة صوفى - اض - اختصاص
۱- بعد از این خرقة صوفى بگرو
نستانند ۱۹۳
۲- خیز تا خرقة صوفى بخرابات
بریم... ۳۷۳
خرقة غفران - اض - بیان نوع و
اختصاص (انجوى ۱۰۱/۶)
خرقة قبول کردن - مص. م. قبول
خرقة از اختیارات و امتیازات پیر
مرشد است ر ك: خرقة ازرق
خرقة قصارت کردن - مص. م.
(= خرقة شستن). ر ك: دختر رز
بخون دفتر رز خرقة را قصارت

تضاد.
خرقة زهد و جام می گرچه نه در
خور همنده ۴۱۱
خرقة سالوس و کرامت - اض -
تشبیهی
۱- دلم ز صومعه بگرفت و خرقة
سالوس ۲
۲- حافظ، این خرقة بینداز ،
مگر جان ببری ۲۱۹
کاتش از خرقة سالوس و کرامت
برخاست
۳- صوفى، بیا، كه خرقة سالوس
برکشیم ۳۷۵
خرقة سوزانیدن - مص. م. ر ك:
خرقة سوختن. ش (۳)
خرقة سوختن - مص. م. (=)
خرقة سوزانیدن). ترك سلوك.
ترك طریقت. و نیز کنایه از مردن
و نیز خرقة را بعنوان ترك سالوس
و زرق سوزاندن
۱- ر ك: خرقة از سر بدر آوردن.
ش (۲)
۲- ر ك: خرقة آتش زدن
۳- گفت و خوش گفت برو خرقة
بسوزان حافظ
یارب، این قلب شناسی زكه آموخته
بود ۲۱۱
۴- ابروی یار در نظر و خرقة
سوخته
جامی بیاد گوشه محراب میزد
۳۲۰

کرد. خرگاه افق - اض. تشبیهی
 گرد خرگاه افق پرده شام اندازد
 ۱۵۰
 خرگاه خورشید - اض. استعازی.
 آسمان
 ... بیا و خرگاه خورشید را منور
 کن
 ۳۹۷
 خرگاه - مخفف خرگاه. ر ك:
 خرگاه. ش (۲) و خرگاه خورشید
 خرگهی - ص. ن. منسوب به
 به خرگاه. ر ك: خرگاه. ش (۲)
 خرم - ص. (بضم خا و فتح را
 مشدد). مسرور، ضاحك (ع).
 شاد. شادمان. خندان. (و نام
 دستگاهی از موسیقی) پهلوی:
 xoram شاید از هورم (هو +
 رم) یعنی نيك برامش. باشد (ذیل
 برهان)
 ۱- ... خرم آن کز نازنینان بخت
 برخوردار داشت ۷۷
 ۲- خرم دل، آنکه همچو حافظ
 جامی ز می‌الست گیرد ۱۴۸
 ۳- خرم آنروز، کزین منزل ویران
 بروم ۳۵۹
 ۴- خرم آن روز کزین مرحله
 بریندم بار ۳۲۸
 ۵- خرم شد از ملاحه تو عهد
 دلبری ۳۹۴
 ۶- که می‌بینم که این دشت مشوش
 چراگاهی ندارد خرم و خوش
 ۳۵۴

خرقه گرو (رهن)، باده بودن -
 مص. م. و خرقة گروستاندن.
 ۱- ر ك: خرقة پشمین. ش (۲)
 ۲- ر ك: خرقة صوفی. ش (۱)
 ۳- در همه دیر مغان نیست چو
 من شیدایی
 خرقة جایی گرو باده و دفتر جایی
 ۴۹۰
 ۴- ر ك: خرقة رهن می و مطرب
 شدن
 خرقة مستوجب آتش بودن -
 مص. م.
 ای، بسا خرقة که مستوجب آتش
 باشد ۱۵۹
 خرقة می‌آلود - اض. بیان نوع
 و وصف. خرقة بمی آلوده. ر ك:
 می‌آلود
 خرقة و زناز - تن. ر ك: زاهد
 ظاهر پرست
 قکب
 خرقة و قدح کشیدن - تن و تضاد
 حافظ بزیر خرقة قدح تا بکی کشی
 ۳۴۳
 خرقة و مزوجه - تن. ر ك: مزوجه
 خرگاه - (= خرگاه) ۱. بفتح خا و
 سکون را. خیمه. خیمه بزرگ.
 سرافرده. چادر بزرگ. معرب
 آن خرگاه و جمع خرگاهات.
 ۱- ر ك: اطلس مقرنس
 ۲- ر ك: ماه خرگهی

۷- وزیر شاه نشان، خواجه زمین و زمان

که خرم است بدو حال انسی و جانی قکچ

۸- دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست ۱۴۲

۹- ر ك: دل خرم. ش (۱) و (۲)

۱۰- خوش دولتی است خرم و خوش خسروی کریم... ۲۴۶

۱۱- کز غنچه چو گل خرم و خندان بدرآبی ۴۹۴

خرم آن روز که - جمله چه خوش است آن روز که. ش (۳) و (۴)

خرم بودن - مص. م. ش (۷)

خرم دل - ص. م. ش (۲)

خرم شدن - مص. م. ش (۵)

خرم و خندان - تن و ترادف. ش (۸) و (۱۱)

خرم و خوش - تن و ترادف ش (۶) و ر ك: خوش

خرما - ا. (بضم خا و سکون را)

ثمرة النخل (ع). پهلوی: خرما xorma درخت آنرا خرما بن

گویند که نخل باشد (برهان)

دست ما کوتاه و خرما برنخیل ۳۰۸

خرما و نخیل - تن. ر ك: خرما

خرمن - ا. (بفتح یا کسر خا و

فتح میم) کومه. هالة القمر (ع).

توده چیزی. تل محصول گندم

برای کوبیدن یا دیگر محصولات

دانه ای

۱- آتش آنست که در خرم پروانه زدند ۱۸۴

۲- آتش رخسار گل خرم بلبل بسوخت... ۱۷۰

۳- برق عشق از خرم پشمینه

پوشی سوخت، سوخت ۸۳

خرمن بیاد دادن - مص. م. ر ك:

خرمن عمر. ش (۱)

خرمن بلبل - اض - خرم هستی.

بلبل. ش (۲)

خرمن پروانه - اض - خرم هستی

پروانه. ش (۱)

(بقول سودی اضافه بیانیه)

خرمن پندار - اض - استعاری

(انجوى ۷۸ و ۲)

خرمن دوجهان - اض - تشبیهی

بخرمن دو جهان سر فرو نمی آرند

دماغ و کبر گدایان و خوشه چینان

بین ۴۰۳

خرمن دین - اض - استعاری یا

تشبیهی

آتش زهد و ریا، خرم دین خواهد

سوخت... ر ك: آتش زهد و

ریا

خرمن سوختگان - اض - تشبیهی

و اختصاص و تابع - خرم

هستی سوختگان

... خرم سوختگان را، همه گو

باد ببر ر ك: بنمودن. ش (۴)

۳۵۵/ص

خروج - ع (بضم خا و را) بیرون شد. بیرون آمدن. خارج شدن. مقابل دخول

۱- شد ازخروج ریاحین چو آسمان روشن ۲۱۹

۲- بهیچ باب ندارم ره خروج و دخول... ۳۰۶

خروج و دخول - تن و تضاد. ر ك: خروج. ش (۲)

خروش - ا. مص (بضم خا و را) زئیر. صراخ (۲) خروشیدن. بانگ و فریاد. شور و غوغا. هیاهو. «از مصدر اوستایی xrôsh

(خروشه)» (ذیل) گویا خروش و خروس و سروش از يك رشته باشند.

۱- صبحدم از عرش می آمد خروشی، عقل گفت ۹۹

۲- نی گرت زخمی رسد، آئی چو چنگ اندر خروش ۲۸۶

۳- خروش و لوله در جان شیخ و شایب انداز ۲۶۳

۴- ... درخت سبز شد و مرغ درخروش آمد ۱۷۵

۵- ر ك: جوش و خروش **خروشان** - ص. خا. در حال خروش (صفت حالیه)

صراحی خون دل و بر بطن خروشان ۳۸۶

خرمن سوختن - مص. م.

و ر ك: خرمن دین

خرمن طاعت - اض - تشبیهی

ر ك: باد استغناء

خرمن عمر - اض - تشبیهی

۱- اگر چه خرمن عمرم غم تو داد بیاد

بخاك پای عزیزت كه عهد نشكستم ۳۱۵

۲- ر ك: آتش بخرمن عمر زدن

خرمن غم - اض - تشبیهی

ر ك: آتش بخرمن زدن

خرمن ماه و خرمن مه - اض -

اختصاصی. ماه خرمن. هاله ماه. شایورد.

چه ناله ها كه رسید از دل به خرمن ماه ۱۴۷

۲- خرمن مه به جوی، خوشه پروین به دوجو ۴۰۷

خرمن مجنون - اض - خرمن هستی مجنون. ر ك: منزل لیلی

خرمن مه - ر ك: خرمن ماه

خرمن و خوشه - تن. ر ك: خرمن ماه. ش (۲) و خرمن دوجهان

خرمهره - ا. م. (بفتح خا و ضم

میم) نوعی مهره سفید درشت یا آبی از جنس سفال یا سرامیک که بصورت رشته ای برگردن خر یا اسب می افکنند.

تو گوهر بین و ازا خرمهره بگنر

خروش کردن - مص. م. خروشدن

... ای چنگ ناله برکش وای دف

خروش کن ۳۹۸

خروش و ولولم - تن و ترادف .

ش (۳)

خروشدن - مص. زئیر. صراخ (ع)

خروش. بانگ زدن. ناله و زاری

«مخروش» فعل نهی دوم شخص

مفرد. یعنی ناله و شکایت وزاری

و اعتراض مکن

۱- گدای گوشه نشینی تو، حافظا،

مخروش ۲۸۳

۲- رگش بخراش تا بخروشم ازوی

۴۳۱

خریدار - ص. فا (بفتح خا و کسر

را) مشتری طالب (ع). از مصدر

خریدن

۱- ... عشق آن لولی سرمست

خریدار منست ۵۱

۲- تا برم گوهر خود را بخریدار

دگر ۲۵۲

خریدن - مص. (بفتح خا و سکون

را) بیع، اشتراء، (ع) پهلوی :

xaritan «اعتبار دادن .وقعی

گذاشتن

۱- اگرچه دوست بجیزی نمیخرد

ما را ۶۱

۲- بکن معامله ای، وین دل شکسته

بخر... ۲۸

۳- ... هست خاکی که بابی نخرد

طوفان را ۹

۴- ر ك: بنده خریدن

۵- صد ملك دل به نیم نظر میتوان

خرید... ۲۰۰

خریدن و فروختن - (= خرید و

فروش) تن و تقابل (مقابله) بیع

و شراء (ع) ر ك: خریدن. ش (۱)

خزان - ۱. (بفتح خا) خریف (ع) .

پائیز. برگ ریزان «... و خزان

خاصه روز هژدهم بود از شهر یور.

و خزان عامه روز دوم از مهرماه

و هردو عیدند. و پنداری که از بهر

آغاز چرخش است و فشردن

انگور» (التفهیم/۲۶۷-۲۶۸) ر ك:

تبدیل. تبدیل ماه و سال. و:

هر بهاری که بدنبال خزانی دار

۱۲۵

خزان به یغمایی یا خزان یغمایی؟

«کلمه یغما اسم معنی است یعنی

غارت کردن و بنابراین معادل اسم

مصدر است. یغمایی صفت است به

معنی غارتگر. بعضی از کاتبان به

این معنی توجه داشته اند و باین

سبب «یغمایی» را معادل اسم معنی

گرفته و آنگاه برای درست کردن

معنی بیت حرف اضافه «به» را

به آن افزوده ...»

(خانلری ۱۱۷۹)

درین چمن چو درآید خزان بیغمایی

- رهش به سرو سبزی قامت بلند
مباد ۱۰۶
- خزانه** - ع (بکسر و فتح خا و فتح نون) (= خزینه) مکان الخزن (ع). گنجینه. جای نگاهداری پول و زر یا کتاب و مانند آن. (خازن بمعنی کتابدار)
- ۱- در خزانه بمهر تو و نشانه تو است ۳۴
- ۲- خزانه‌ای بکف‌آور ز گنج قارون بیش ۲۹۰
- ۳- دلم خزانه اسرار بود و دست قضا ۱۱۳
- ۳- باشد که از خزانه غییم دوا کنند ۱۹۶
- ۴- ر ک: مفرح یا قوت. دست قضا **خزانه اسرار بودن دل** - مص. م. و تشبیه اسنادی. ش (۲)
- خزانه غیب** - اض - تشبیهی. منبع فیوضات الهی ش (۳) و یادآور «مفاتیح الغیب» واژه قرآنی در «وعنده مفاتیح الغیب» (انعام - ۵۹) که در شان رسول (ص) است.
- خزانی** - با یاء وحدت ر ک: خزان **خزف** - ع (بفتح خا و زا) واحد آن خزفه. سفال. ظرف گلی. خزاف: (بتشدید زاء) کوزه‌گر. سفال‌فروش
- ر ک: تغابن
- خزینه** - ع (بفتح خا و کسر زا) (= خزانه) گنجینه. خزائن جمع.
- ۱- خزینه‌داری میراث خوارگان کفرست ۴۳۰
- ۲- خزینه دل حافظ بزلف و خال مده ۷۷
- ۳- بخت و خال گدایان مده خزینه دل ۱۱۹
- و ر ک: ساز (۱)
- ۴- بعد از کیان به ملک سلیمان نداد کس این ساز و این خزینه و این لشکر گران
- خزینه‌داری** - ا. مص. م. گنجوری. انبارداری. ش (۱)
- خزینه دل** - اض - تشبیهی ش (۲)
- خزینه دل حافظ** - اض - و تتابع ش (۳)
- خزینه و ساز و لشکر گران** - تن ش (۴)
- خس** - ا. (بفتح اول و سکون دوم) تبخ. علف یابس (ع) علف خشک. شخص حقیر و ضعیف. دون پایه. ر ک: خسان (ج)
- خسان** - ج. خس نگار خویش بدست خسان همی - بینم... (انجوی ۱۸/۲۴۸)
- خسبیدن** - مص. (بضم خا و سکون سین و فتح دال) نوم (ع) و خسپیدن و خفسیدن و خفتیدن پهلوی:

- xafsitan خوابیدن. خفتن.
 ۱- ... تا درآغوش که می‌خسبد و
 همخانه کیست ۶۷
 ۲- گفتم: ای بخت بخفتیدی و
 خورشید دمید ۴۰۷
 ر ك: خفتن
 خستگان- ص. (بفتح خا و تا) .
 جمع خسته. ر ك: خسته. ش (۷)
 خستن- مص. (بفتح خا و تا)
 انجراح. تعب (ع) پهلوی:
 کوفتن. آزدن. زخمی شدن
 دل مارا که زمار سرزلف تو نخست
 از لب خود به شفاخانه تریاک انداز
 ۲۶۴
 و ر ك: تن. خستن. خاطر خستن
 خسته- ا. مف. مجروح. متالم.
 متعصب. مأیوس (ع) زخمی. ناتوان
 آزرده. زخم خورده
 ۱- مباد خسته سمندت که تیز
 می‌رانی قکب
 ۲- قتل این خسته به شمشیر تو
 تقدیر نبود ۲۰۹
 ۳- فاتحه‌ای چو آمدی بر سر خسته‌ای
 بخوان ۳۸۲
 ۴- ای خوش آن خسته که از دوست
 جوابی دارد ۱۲۴
 و ر ك: حافظ خسته. حافظ دل خسته
 حافظ فقیر و خسته. طیب خسته.
 جان من خسته. مجنون خسته. دل
 خسته.
- خسته بودن- مص. م. ر ك: خسته
 ش (۱)
 خسته دل- ص. م. مأیوس عاشق
 (ع) ناامید، غمگین
 ۱- در اندرون من خسته دل ندانم
 کیست ۲۲
 ۲- عشق رخ یار بر من زار مگیر
 بر خسته دلان رند خمار مگیر
 ۳۸۰ ص
 ر ك: پیر و خسته دل شدن. دعای
 خسته دلان. دل خسته .
 خسته دلان - ص. م. جمع خسته
 دل. ر ك: خسته دل. ش (۲) دعای
 خسته دلان .
 خستگان- ج. خسته- ر ك: شرط
 مروت
 خسته و مسکین- تن و عطف
 دور نبود گر نشیند خسته و مسکین
 غریب ۱۴
 خسته‌ای- با یاء وحدت. ر ك:
 خسته. ش (۳)
 خسران- ع (بضم خاء و سکون
 سین) زیان بردن. زیان دیدن .
 زیان کاری. مقابل ربح. ر ك: ربح
 خسران و ربح- تن و تقایل (مقابله)
 ر ك: ربح
 خسرو- ا. و اسم علم. (بضم خا و
 راء) ملك (ع) پهلوی husrûv
 «کسری» معرب. کیاسره جمع آن

خسرو خوبان - اض - بیان نوع و وصف

ای خسرو خوبان که تو شیرین
زمانی ۴۷۵

خسرو شیرین - اض - بیان نوع و اختصاص - ر ك: خسرو

خسرو شیرین دهنان - اض - بیان نوع و وصف

اجرها باشند ای خسرو شیرین
دهنان

گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده
کنی ۴۸۱

خسرو کامل - اض - بیان نوع و وصف - ر ك: یحیی بن مظفر

خسرو گیتی ستان - اض - بیان نوع و وصف - ر ك: امیر مبارزالدین .

شاه غازی
خسرو مالک رقاب - ر ك: کمند

خسرو مالک رقاب
خسرو مهرویان - اض - بیان نوع و وصف - ر ك: ادب و شرم .

ادب . ش (۲)

خسرو و شیرین - تن و تلازم و عطف - ر ك: خسرو

خسروی - با یاء نسبت - ر ك: کلاه خسروی . نشست خسروی . دم خسروی . و با یاء مصدری :

دانی که چیست دولت ؟ دیدار یار دیدن

بعید نیست که با «قیصر» یعنی امپراطور و شاه از يك ریشه باشد

«قیاصره» جمع قیصر. خسرو عنوان چند تن از شاهان ساسانی است

و اکثر بصراحت یا ایهام مراد خسرو پرویز پسر هرمز پسر

انوشیروان است و بیشتر با «شیرین» معشوقه یا همسر او

همراه است و گاه مراد از «خسرو» پادشاه ممدوح زمان شاعر است.

ر ك: ۴/قیو. ۱/۱۷۶، ۴/۱۹۰، ۷/۲۹۳، ۱/۳۸۷، و ر ك: پرویز،

کی خسرو
خسروا - نداء، ای خسرو

۱- خسروا گوی فلک درخم چو گان
تو باد ۱۰۸ و ص ۳۶۴

خسروان - ج خسرو
۱- خسروان قبله حاجات جهانند
ولی ۴۹

۲- رموز مصلحت ملك خسروان
دانند ۲۸

۳- ر ك: گدایان عشق

خسرو خاور - اض - بیان نوع و کنایه از خورشید - ر ك: خاور.

ش (۲) و (۳)

خسرو روی زمین - اض - بیان نوع و کنایه - ر ك: بواسحق

خسروان بی کله - اض - بیان نوع و وصف - ر ك: گدایان عشق
خسروان ملاح - ر ك: ملاح

خشت زیرسر بودن - مص. م.
کنایه از بینوا و آواره و بی‌خانمان
بودن از ك: خشت. ش (۱)

خشت زیرسر و برتارك هفت اختر
پای

از ك: تارك هفت اختر ۷۵

خشت ساختن - مص. م. خشت زدن
بمن عمارت دل‌کن که این جهان خراب
بر آن سراسر است که از خاک ما بسازد
خشت

خشك - ص. (بضم خا و سکون
شین) پابس. جاف. خالص. خسیس
(ع) بی‌آب. بی‌طراوت. بی‌ثمر.

بی‌بر. آدم‌خسیس. پهلوی
۱- خشك شد بیخ طرب. راه
خرابات کجاست؟

از ك: آب و هوا. ش (۱)
۲- ز همد خشك ملولم، کجاست
باده ناب ۱۱۶

خشك شدن - مص. م. ش (۱)
خشك و تر - تن و تضاد (مقابله)
ش (۲)

خشم - ا. (بکسر خا و سکون شین)
غضب. غیظ (ع). برآشفستگی.
پهلوی: هشم heshm و هیشم
hashm و اشم eshm
هیشمن hishmin خشمگین.

در اصطلاح ظهور صفات قهر است.
قامتش را سرو گفتم، سرکشید از
من به خشم ۳۴۹

خصال - ع (بکسر خا) جمع خصلت

درکوی او گدایی بر خسروی گزیدن
۳۹۲

خسروی کریم - رك: خرم. ش (۱، ۱)
خسروانی درخت - اض. - مقلوب.

از ك: بهین میوه
خسروانی سرود - اض. - مقلوب.

سرود خسروانی - نام لحنی از باربد
همراه با نثری مسجع در وصف
خسرو پرویز. از ك: گلبانگ رود
خسیس - ع (بفتح خا و کسر سین
اول) فرومایه. سفله. دون. تنگ
نظر. خساس و اخسه جمع

دور از لب هر خسیس دون باد
(خانلری ۱۰۳) ق:

دور از لب مردمان دون باد ۱۰۸
خسیس دون - اضافه صفت به
صفت و ترادف. از ك: خسیس

خشت - ا. (بکسر خا و سکون
شین) آجر غیر مطبوخ (ع) آجر خام
برای مصارف ساختمانی. (و نیزه
کوتاه که در قدیم برای جنگ و
پرتاب بسوی دشمن بکار میرفت)
پهلوی: خیشث

۱- خشت زیرسر و برتارك هفت
اختر پای... ۴۸۸

خشت در میکده‌ها - اض. - اختصاص
و تتابع. خاک در میکده‌ها

سرتسلیم من و خشت در میکده‌ها
مدعی گر نکند فهم سخن، گو سر
و خشت ۸۰

خوی‌ها. طینت‌ها

۱- ر ك: حمیده خصال

۲- ... هر سطری از خصال تو وز

رحمت آیتی ۴۳۷

خصائل- ع (بفتح خا و کسر همزه)

جمع خصیله. خوی‌ها و عادت‌ها و

خصلت‌ها (در فارسی)

مرضیة السجایا، محمودة الخصائل

۳۰۷

خصم- ع (بفتح خا و سکون صاد)

دشمن. خصوم و خصام و اخصام

جمع

۱- اگر چه خصم تو گستاخ می‌رود

حالی قکب

۲- خصمت کجاست در کف پای

خودش فکن قکا

۳- تو خوش می‌باش با حافظ، برو

گو خصم جان میده

چو گرمی از تو می‌بینم چه باك از

خصم دم سردم ۳۵۸

۴- نصره الدین شاه یحیی آنکه خصم

ملك را ۴۳۳

۵- خصم زبان دراز شد خنجر آبدار

کو؟ ۴۱۴

۶- بفسوسی که کند خصم زها

نتوان کرد ۱۳۶

خصم دم سرد - اض - بیان نوع و

وصف. ش (۳)

خصم ملك - اض - بیان نوع (اضافه

لامیه) ش (۴)

خصوص- ع (بضم خا و صاد)

خصوصاً، مخصوصاً، علی‌الخصوص

(ع) بویژه

نبیند چشم نابینا، خصوص اسرار

پنهانی ۴۷۴

خضر- ا. علم. (بکسر خا و سکون

ضاد) پیامبر زنده جاوید. مصاحب

و معاصر موسی و همراه اسکندر

در سفر به ظلمات. تنها انسانی که

آب حیات یا آب حیوان نوشیده

است. خضر در اصطلاح صوفیه

کنایه از حال بسط است (والیاس

کنایه از حال قبض)

آبی که خضر حیات از او یافت

در میکند جو که جام دارد ۱۱۸

و ر ك: آب خضر. آب حیوان. زلال

خضر. عمر خضر.

خضر و اسکندر- تن و ملازمه .

در غزلهای ۲۹۰/۷، ۴۳۹/۵

خضر پی خجسته- اض - وصفی

خضر مبارك پی. خضر فرخ پی

۱- تو دستگیر شو، ای خضر پی

خجسته که من ۱۹۵

۲- ای خضر پی خجسته مدد کن

به همت ۳۱۳

خضر راه - ر ك: ظلمات

خضر فرخ پی - اض - وصفی (=

خضر پی خجسته. خضر مبارك پی)

ر ك: آب حیوان

خضر مبارك پی- اض - وصفی

- (=) خضر پی خجسته . خضر
فرخ پی)
- ۱- مگر خضر مبارك پی در آید
۳۵۴ ص
- ۲- مگر خضر مبارك پی تواند
۳۵۵ ص
- خضر و ظلمات - تن . ر ك :** خطر
گمراهی
- خضراء - ع** (بفتح خا و سکون
ضاد) مؤنث اخضر . گیاه سبز .
خضراوات جمع . ر ك : حبه خضرا
خط - ع (بفتح خا و سکون طاء
مشدد) نوشته . اثر . قلم (مسیر .
راه . روی (شیوه . اعتقاد) حکم .
دستور . امان نامه . (و رسید) خط
هندسی یا نقش و کنایه واستعاره
از موی تازه رسته بصورت و موی
تنک بناگوش . و در اصطلاح اشارتی
است بتیعنات عالم ارواح که اقرب
مراتب وجودست و عالم کبر یایی یا
مرتبه غیب هویت
- ۱- بس عجب افتاده است آن مور
خط گرد لب
- گرچه نبود در نگارستان خط مشکین
غریب ۱۴
- ۲- ... بهار عارضش خطی بخون
ارغوان دارد
- ر ك : خون ارغوان . ش (۱)
- ۳- ساقیا، عشرت امروز بفردا
مفکن
- یا ز دیوان قضا خط امانی بمن آر
۲۴۸
- ۴- لعب لعل و خط مشکین، چو آنش
هست و اینش هست
بنازم دلبر خود را، که حسنش آن
و این دارد ۱۲۱
- ۵- عشق من با خط مشکین تو
امروزی نیست ۳۱۴
- ۶- آن پیک نامور که رسید از دیار
دوست
- آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست
- ۷- سبز پوشان خطت بر گرد لب
همچو مورانند گرد سلسبیل
۳۰۸
- ۸- ز خط صد جمال دیگر افزود...
ر ك : جمال افزودن
- ۹- ای که بر ماه از خط مشکین نقاب
انداختی ۴۳۳
- ۱۰- ... سوادى از خط مشکین
بر ارغوان داری ۴۴۵
- و ر ك : خال و خط . خیال خط .
سبز خط . غالیه خط . غبار خط .
مور خط . نسیم خط
- خط امان - اضه - توضیحی یا**
اختصاص ش (۳)
- خط او - اضه - اختصاص . اضافه**
اسم به ضمیر . ر ك : خیال خط
- خط بر صحیفه گلزار کشیدن -**
مص . م . ر ك : صحیفه گلزار
- خط بطلان - اضه - تشبیهی .**

زیبا بوده
وز آن خط چون سلسله داهی
نفرستاد ۱۰۸
خط دلبر - اشد نسبت و اختصاص.
هردم پیام یار و خط دلبر آمدی
۴۳۹
خط دوست - اشد - بیان نوع و
اختصاص
کسیکه حسن و خط دوست در نظر
دارد ۱۱۶
خط ریحانی - اشد - وصفی و بیان
نوع. یا خط ریحان (اشد - بیان
نوع و وصف) یکی از اقسام خطوط
است و اقسام خطوط عبارتند از
نسخ و تعلیق. ریحان. محقق.
رقاع. نستعلیق. دیوانی. غباری.
مقرمط. خط ریحانی با ایهام و
کنایه از گلها و سبزه‌های رسته
در بهار است.
همیشه تا بهاران هوا بصفحه باغ
هزار نقش نگارد ز خط ریحانی...
خط زنگاری - اشد - استعاری و
بیان نوع (= خط سبز) خطی که
با زنگار نویسنده یا یک نوع خط
و کنایه از خط لب و صورت.
۱ - لطیفه ایست نهانی که عشق ازو
خیزد
که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست
۶۶
۲ - گر چنین چهره گشاید خط
زنگاری دوست

(انجوی ۲۱/۱۸۷)

خط بنفشه - اشد - استعاری و
کنایه از خط عارض
که گرد عارض ساقی خط بنفشه
دمید ۲۳۹
خط تو - اشد - اسم به
ضمیر و استعاری
ز خط صد جمال دیگر افزود
۴۶۳
و ر ك: مور خط.
خط تو - (= خط) اشد - اسم به
ضمیر
نقشی بیاد خط تو بر آب می‌زد
۳۲۰
خط جام - اشد - اختصاص. (=)
خط ساغر) یکی از خطوط جام که
عبارت بوده اند از هفت خط: خط.
جور. خط عدل. خط بغداد. خط
بصره. خط ازرق که خط شب و
خط سیاه هم گفته اند. خط رشك
یا خط خطر. خط کاسه گر. خط
فردونیه. و ارضها خطوط هفتگانه
جام افسانه ای جمشید بوده اند.
پیر میخانه همی خواند معمایی
دوش
از خط جام که فرجام چه خواهد
بودن ۳۹۱
خط چون سلسله - ت. خط بهم
پیوسته. خط زنجیری. خطی که
شاه شجاع مینوشته گویا بسیار

نگارم
بر لوح بصر خط غباری بنگارم
۳۲۵
و همچنین «غبارخط» را با ایهام
بخط غباری بکار برده
۲- غبار خط بپوشانید خورشید
رخش یارب
۱۲۰
خط فرمان - اض - اختصاص و ایهام
خط سیر فرمان. مطابق فرمان
چو خامه درخط فرمان او سرطاعت
حافظ خانلری غزل ۱۱۲ سطر ۲
(ق و خ: ره فرمان ۱۱۶ و ۱۴۰)
خط مشکبار - اض - وصفی و بیان
نوع. ر ك: خط. ش (۶)
خط مشکین - اض - وصفی و بیان
نوع. ر ك: خط. ش (۱) و (۴) و
(۵) و (۱۰) و (۱۱)
خط و خال - تن. ر ك: خال و خط
خط هلالی - اض - وصفی و بیان
نوع و تشبیه
یارب، چه درخور آمد گردش خط
هلالی
۴۶۲
۲- بر آن نقاش قدرت آفرین باد
که گرد مه کشد خط هلالی
۴۶۳
مراد از مه رخسار است و استعاره
خط یار - اض - ایهام و اختصاص
۱- که خوش نقشی نمودی از خط
یار
۲۴۵
۲- ز خط یار بیاموز مهر با رخ

من رخ زرد بخونابه منقش دارم
۳۲۶
خط ساغر - اض - بیان نوع و
اختصاص. (= خط جام)
هرآنکه راز دوعالم ز خط ساغر
خواند
۴۷
خط ساقی - اض - استعاره.
خط رخسار ساقی
خط ساقی گر ازین گونه زند نقش
بر آب
۱۵۹
خط سبز - اض - وصفی و بیان
نوع. موی تازه برآمده از بناگوش و
گرد لب و صورت ر ك: سبز.
ش (۱) و (۲) و (۳) و (۴) و در
اصطلاح عالم برزخ را گویند.
خط عذار - اض - اختصاص و بیان
نوع
خط عذار یارب که بگرفت ماه ازو
۴۱۳
و ماه استعاره برای صورت است.
ر ك: ماه
خط غالیه‌سای - اض - وصفی.
خط مانند غالیه
از خط غالیه‌سای تو سوادی طلبیم
۳۶۸
خط غباری - اض - وصفی. یا خط
غبار (اض. تشبیهی) خط ریزی
بوده که در داخل خطوط دیگر
نوشته میشده. خواجه با ایهام
این اصطلاح را بکار برده است.
۱- گر دست دهد خاک کف پای

- خوب ۳۹۳
خطی - با یاء وحدت. ر ك: بهار
 عارض
خطی بخون ارغوان نوشتن - مص.
 م. ر ك: خون ارغوان. ش (۱)
خطی خزش - اغر - وصفی بجای
 خط خوش یا يك خط خوش
 دوران همی نویسد بر عارضش خطی
 خوش ۳۸۴
خا - ا. (بفتح خا) با ایهام:
 ۱ - بمعنی ختا. نام قدیم چین شمالی
 (ختا) که آهو و مشک آن معروف
 بوده. ۲ - لغزش. اشتباه. مقابل
 صواب
 ۱ - آن ترك پری چهره که دوش
 از بر ما رفت
 آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت
 ۸۲
 ۲ - جگر چون نافه ام خون گشت
 کم زینم نمی باید
 جزای آنکه با زلفت سخن از چین
 خطا گفتم ۳۷۰
 ۳ - خواهم از زلف بتان نافه گشایی
 کردن
 فکر دورست همانا که خطا می بینم
 ۳۵۵
خطا وجش - تن. ر ك: چشم شموخ
خطا - ع (بفتح فا). اشتباه. لغزش.
 نقص. اشکال
 ۱ - چو بشنوی سخن اهل دل مگو
 که خطاست
- سخن شناس نه ای، جان من خطا
 اینجاست ۲۲
 ۲ - خطا نگر که دل امید در خطای
 تو بست ۳۲
 ۳ - غمزۀ شموخ تو خونم به خطا
 می ریزد
 فرصتش باد که این کار صوابی
 دارد (خانلری ۱۲۰)
 و ر ك: صنع. فکر خطا. راه خطا.
 سهو و خطا و ر ك: خطا یا خطر
خطا بودن - مص. م. ر ك: خطا.
 ش (۱)
خطا پوش - ص. م. ر ك: عطا بخش.
 قلم صنع
خطا رفتن - مص. م. و خطایی رفتن
 ر ك: قلم صنع. زلف مشکین.
 عشقبازی. ملالی بودن
خطا دیدن - مص. م. ر ك: خطا
 ش (۱)
خطا کردن - مص. م. ر ك: فکر خطا
خطا گرفتن - ر ك: نظم حافظ. و:
 حافظ از خصم خطا گفت نگیریم
 بر او ۳۷۸
خطا گفتن - مص. م. ر ك: خطا.
 ش (۲) و ر ك: خطا گرفتن
خطا نگریستن - مص. م. ر ك: ش
 (۲)
خطا و صواب - مص. م. ر ك:
 خطا. ش (۳)
خطا یا خطر؟ - اختلاف نسخه.
 قصه این قوم خطا باشد، هان تا

- نکته ۴۸۰
(خانلری: خطر باشد ۴۲۱ سطر ۲)
خطایی کردن - مص. م. ر. ک: کار صعب بودن.
- خطاب** - ع (بفتح خا). سخن روی در روی گفتن. شخصی مخاطب قرار دادن
- ۱- با ما به جام، باده صافی خطاب کن ۳۹۶
۲- خطاب آمد که واثق شو بالطاف خداوندی ۴۴۰
- خطاب آمدن** - مص. م. ش (۱)
خطاب کردن - مص. م. ش (۲)
خطاف - ع (بفتح خا و تشدید طاء) پرستو. جمع خطاطیف
عدو که منطق حافظ طمع کند در شعر
همان حدیث همای و طریق خطا فست (انجوی ۱۱)
- خطر** - ع (بفتح خا و طا) نزدیکی به هلاک و زیان. بزرگی. اخطار جمع ای ملک العرش مرادش بده
وز خطر چشم بدش دار گوش ۲۸۴
و ر. ک: بی خطر
- در اصطلاح «دواعی که سالک را بسوی خود خواند بقوت چنانکه دفع آن نتواند کرد»
(ترجمه رساله قشریه - فهرست)
خطر بودن - مص. م.
۱- آه ازین راه که دروی خطری نیست که نیست. ر. ک: بادیة عشق
- ۲- ر. ک: خطر کردن
۳- ر. ک: منزل لیلی
خطر چشم بد - اض. - بیان نوع. خطر چشم زخم. ر. ک: خطر
خطر کردن - مص. م. قبول خطر. کاری بزرگ کردن. بقول خنظلة بادغیسی:
مهری گر بکام شیر درست شو خطر کن ز کام شیر بجوی و بقول معزی:
از خطر کردن بزرگی و خطر جویم همی
این مثل نشنیده ای کاندر خطر باشد خطر
خواجه گوید:
دردمندان بلا زهر هلاهل دارد قصد این قوم خطر باشد هان تا نکنی ۴۸۰
خطر گمراهی - اض. - بیان نوع و وصف.
ظلماتست بترس از خطر گمراهی ۴۸۸
خطرناک - ص. م. فضیع (ع)
۱- ر. ک: بعید
۲- طریق عشق طریقی عجب خطرناک است ۴۵۲
خطر ها بودن - مص. م. ر. ک: منزل لیلی
خفاش - (بضم خا و تشدید فا) شب پره
وصف رخساره خورشید زخفاش

- میرس انجوی ۱۶/۷۰
خفتن- مص. (بضم خا و فتح تا)
نوم (ع) خفتیدن . خسبیدن .
خوابیدن. بخواب رفتن.
۱- نخفته‌ام زخیالی که می‌پزد دل
من ۲۲
۲- ... با تو تا روز خفتنم هوس
است (خانه‌لری ۴۳)
۳- ... گفت افسوس که آن دولت
بیدار بخت ۸۱
۴- ماهی و مرغ دوش ز افغان من
نخفت... ۱۳۸
خفتن بخت- م. ر ك: بخت خفته
خفتیان- مص. نوم ر ك: خسبیدن
ش (۲)
خفته- ص. مف. ر ك: سنجاب
شاهی. بخت خفته . بخت خواب
زده. و:
خفته بد گردون هنوز اندر
شبستان علم (انجوی ۱۶/۲۸۲)
خلاص- ع (بفتح خا) رهایی.
رستن
۱- خلاص حافظ از آن زلف تابدار
مباد ۱۹۵
۲- اسیر عشق شدن چاره‌خلاص
منست ۴۰۳
۳- در بحر مائی و منی افتاده‌ام،
بیار
می، تا خلاص بخشدم از مایی و
منی ۴۷۹
- ۴- خونم بریخت وز غم عشقم خلاص
داد ۹۱
۵- زچین زلف کمندت کسی نیافت
خلاص ۹۸
خلاص بودن- مص. م. ش (۲)
خلاص بخشیدن- مص. م. ش (۳)
خلاص حافظ- اض- بیان نوع.
خلاصی حافظ ش (۱)
خلاص دادن- مص. م. ش (۴)
خلاص یافتن- مص. م. ش (۵)
خلاصه- ع (بضم خاء و فتح صاد)
برگزیده. پاکیزه. سره. خالص.
ر ك: خاك آستانه
خلاصه جان- اض- استعاره
ر ك: خاك آستانه
خلاف- ع (بکسر خا) ناسازگاری.
مخالفت
در خلاف آمد عادت بطلب کام که من
کسب جمعیت از آن زلف پریشان
کردم ۳۱۹
خلاف آمد عادت- اض- وصفی .
بجای عادت خلاف آمده. بمعنی امر
غیرمنتظر و برخلاف معمول و بر
خلاف عادت و طبیعت. نظامی
میگوید:
هرچه خلاف آمد عادت بود
غافله سالار سعادت بود
(مخزن الاسرار)
که دارای مضمون: «عدو شود سبب
خیر اگر خدا خواهد» است و نیز

اشاره به کلام لقمان که معروفست که بوی گفتند: ادب از که آموختی گفت از بی ادبان

و نیز اشاره به نقض عادات و شکستن آنها در ریاضت و سلوک است ، چه عادات از موانع سلو کند **خلاف مذهب** - اض .

شراب لعل کش و روی مهجینان بین

خلاف مذهب آنان جمال اینان بین ۴۰۳

خلایق - ع (بفتح خا و کسر همزه) آفریده شدگان. مردم. جمع خلیقه ر ک: یوسف ثانی ۴۷۵

خلج - ا. (بفتح یا بضم خا و لام مشدد) نام طایفه ای از مردم ماوراءالنهر که زیبایی شهرت داشته اند. بدین سبب از عرائس شعرند با عنوان «ترکان خلج» و «خوبان خلج» و نالام شهری است از ایشان آنان را خرلج و قرلق هم گفته اند و ممکن است «خلج» نیز تحریفی از آن باشد.

ر ک: خوبان خلج

خلد - ع. (بضم خا و سکون لام) دوام. بقاء (ع) همیشگی. جاودانگی بمرگی. بهشت.

۱- ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل... ۳۰۸

۲- بخلد دعوت ای زاهد مفرما

۴۱۹

و ر ک: چمن خلد. هشت خلد **خلد برین** - اض - وصفی . بهشت اعلی. (و نام مثنوی وحشی بافقی است که بتقلید از مخزن الاسرار نظامی ساخته است)

۱- جهان چو خلد برین شد بدور سوسن و گل ۲۱۹

۲- تکرار ش (۲) ق: ۳۶۴

و ر ک: روضه خلد برین. غیرت خلد برین. خانه موروث

خلعت - ع (بکسر خا و فتح عین) جامه دوخته که از طرف شخصی بزرگ بعنوان جایزه یا انعام به شخصی دیگر داده میشود. خلع جمع ر ک: تشریف شباب

خلعت شیب - اض - تشبیهی. جامه یا کسوت پیری ر ک: تشریف شباب

خلف - ع (بفتح خا و لام) فرزندان. از پس آینده. جانشین. اخلاف جمع. فریدون و جم را خلف چون تو نیست ۳۵۹/ص

خلقی - ع (بفتح خا و سکون لام). آفریدن. آفرینش. اختراع. مردم. مخلوق. مخلوقات. آفریده شده گان. پهلوی: dām در اصطلاح عالمی است که موجود بماده و مده باشد. مانند افلاك وعناصر و موالید لئلاکه که عالم شهادت وعالم ملك وعالم خلق نامند

- ۱-... خلق را ورد زبان مدحست و تحسین منست ۵۲
- ۲- آرام و خواب خلق جهان را سبب تویدی ۴۰۹ ر ك: آرام: (۱)
- ۳- درد عشق ارچه دل از خلق نهان میدارد... ۵۷
- ر ك: دیده گریان
- ۴- روز و شب عریده با خلق خدا فتوان کرد ۱۳۶
- و ر ك: خون خلق. خالق و خلق. روی و آریای خلق. صنعت کردن . سر بآزادگی از خلق برآوردن . حال دل زاهد با خلق گفتن خلقی- با یاء وحدت.
- بنمای روی که خلقی واله شوند و حیران ۲۳۳
- خلق- ع. (بضم خا و سکون لام) خوی. طبع. سبیه. عادت. جمع اخلاق. و در اصطلاح ملکه ایست که منشاء صدور افعال است از نفس بسهولت و آسانی بدون فکر و رویت و تکلف. و آنچه غیر راسخ است از صفات نفس. مانند غضب اما غضب حلیم خلق نباشد. و خلق منقسم است به فضیلت که کمالات است، و رذیلت که مبداء نقصیان است. بعضی تصوف را خلق دانسته اند که تخیلی از صفات ذمیمه و تجلی بصفات حمیده است که موجب مجاهدت میگردد.
- ۱- بعد ازین نشگفت اگر با نکمت
- ۳۹۰ خلق خوشت
- ۲- بخلق و لطف توان کرد صید اهل نظر ۴
- ۳- مشکین از آن نشد دم خلقت که چون صبا ۴۸۲
- خلقت - اصد - اسم به ضمیر بجای خلق تو ش (۳)
- خلق خوش - اصد - وصفی و بیان نوع ش (۱)
- خلق کریم - اصد - وصفی و بیان نوع.
- ۱- بود که یار فرنجد زما بخلق کریم ر ك: بود که. بود. ش (۴)
- ۲- ظاهراً عهد فرامش نکند خلق کریم ۳۶۷
- ۳- نقل هر جور که از خلق کریم کردند ۴۸۰
- ۴- طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم ۲۳۰
- خلق و لطف - تن. ر ك: خلق . ش (۲)
- خلل - ع. (بفتح خا و لام) وهن . فساد. رخنه. تباهی. خلال جمع
- ۱- این چه عیب است کزان عیب خلل خواهد بود ۲۰
- ۲- نخست روز که دیدم رخ تو، دل میگفت
- اگر رسد خللی، خون من بگردن چشم ۳۳۹
- و ر ك: خالی از خلل بودن.

خلوت- ع. (بفتح خا و واو) جای خالی از غیر. مقابل جلوت. خلوات جمع.

و در اصطلاح عزلت است و نیز مجموعه ایست از چند گونه مخالفت با نفس و ریاضت مانند تقلیل طعام و قلت منام و صوم ایام و قلت کلام و ترك مخالطات انام و مداومت ذکر ملك علام و نفی خواطر و نیز محادثه سر است باحق بنحویکه غیر در آن راه نیابد و این حقیقت معنی خلوت است. اما صورت خلوت انقطاع از غیر است

(فرهنگ اصطلاح عرفا. بنقل از اصطلاحات شاه نعمت الله ولی ص ۶۷)

۱- در صومعه زاهد و در خلوت صوفی ۶۹

۲- گرچه جای حافظ اندر خلوت وصل تو نیست ۹۲

۳- خوشست خلوت، اگر یار یار من باشد ۱۶۰

۴- چون بخلوت میروند، آن کار دیگر میکنند ۱۹۹

۵- خلوت دل نیست جای صحبت اضداد ۲۳۲

۶- پرتوی روی تو تا در خلوت دید آفتاب ۲۶۵

۷- گل از خلوت بباغ آورد مسند ۴۳۱

۸- از خلوتم بخانه خمار میکشی ۴۵۹

۹- ساقی، بیار جامی وز خلوتم برون کش ۴۶۲

ر ك: درس خلوت. اهل خلوت.

را از خلوت. حضور خلوت انس.

فقر و خلوت. صفای خلوت. کنج

خلوت. محرمات خلوت انس. حضور

درس و خلوت. شمع خلوت سحر.

کنج فقر و خلوت

خلوت لانس- اض- بیان نوع. ر ك:

حضور خلوت انس.

خلوت سرا- ا. م. اضافه مغلوب.

سرای خلوت. ر ك: حاجب در

خلوت سرا

خلوت خاص- اض- بیان نوع.

خلوت خاص است و جای امن و

نزهتگاه انس...

(انجوی ۹/۳۵)

خلوت خاطر- اض- استعاری.

ر ك: صفای خلوت خاطر

خلوت خوش بودن- مص. م.

ر ك: خلوت (۳)

خلوت دل- اض- تشبیهی. ر ك:

خلوت. ش (۵)

خلوت درویشان- اض- اختصاص

۱- روضه خلد برین خلوت درویشان

است ۴۹

۲- حافظ، از آب حیات ازلی

میخواهی

منبعش خاك در خلوت درویشان است. ۴۹	پارسایی
خلوت راز- اض- بیانی یا اختصاص ر ك: بیک خلوت راز	خلوتگه خورشید - ش(۱)
خلوت سرای خاص- اض- ومقلوب و تتابع (= سرای خلوت خاص) ر ك: حاجب در خلوت سرای خاص	خلوتگه راز- آمده ای ۴۲۲
خلوت سحر- اض- تشبیهی. ر ك: شمع خلوت سحر	خلوتگه خاص - اض- بیان نوع.
خلوت صوفی- اض- اختصاص ر ك: خلوت (۱)	ر ك: راه خلوتگه خاص
خلوت گروییان عالم قدس- اض- اختصاص و تتابع ر ك: گروییان عالم قدس	خلوت تم- اض- اسم به ضمیر ش (۷) و (۸) و (۹)
خلوت گزیده - ص. م. خلوت گزیده را بتماشا چه حاجتست؟ ۳۳	خلوت ما- اض- اختصاص گر خلوت ما را شبی از رخ بفروزی چون صبح بر آفاق جهان سربفرازم ۳۳۴
خلوت گل- اض- اختصاص (در غیر حالت اضافه. یا فك اضافه) ر ك: خلوت. ش(۷)	خلوت نشین- ص. م. ۱- ر ك: حافظ خلوت نشین ۲- دزونها تیره شد، باشد که از غیب چراغی بر کنند خلوت نشینی ۴۸۳
خلوتگه ۱. م. (خلوتگاه). جای خلوت. سرای خلوت. مکان خلوت ۱- کمتر از ذره نه ای، پست مشو، مهر بورز تا بخلوتگه خورشید رسی، چرخ زنان ۳۸۷	خلوت وصل- اض- تشبیهی . ر ك: خلوت. ش(۲)
۲- زهد من باتو چه سنجد؟ که بیغمای دلم مست و آشفته، بخلوتگه راز آمده ای ۴۲۲	خلوتی- ص. خلوت گزیده. ساکن خلوت. اهل خلوت. معشوق . همسر.
خلوتگه پارسایی- ر ك: شمع خلوتگه	۱- ر ك: خلوتی نافه گشای ۲- خلوتیان ملکوت- اض اختصاص ر ك: ملکوت ۳- همه خلوتیان. ر ك: جام صبوهی گرفتن

- خلوتی حاصل داشتن - مص. م. ۰
ر ك: خبث بدگویان
- خلوتی خوش داشتن - مص. م. ۰
ر ك: خوش داشتن
- خلوتی نافه گشای - اض - وصفی
مژدگانی بده. ای خلوتی نافه گشای
۱۷۶
- خلوتیان - ص. م. جمع خلوتی .
خلوت گزیدگان
- ۱- مست بگذشتی و از خلوتیان
ملکوت ۲۱
- و ر ك: چراغ خلوتیان. رازخلوتیان
چنگ صبحی
- خلوتیان ملکوت - اضافه بیان نوع
ش (۱)
- خلود - ع (بضم خا و لام) جاودانگی
دوام. همیشگی. همیشہ بودن.
یوم الخلود. روز قیامت. جهانی باقی
و زندگی در بهشت «ادخلوها بسلام
ذلك یوم الخلود» (ق-۳۴)
ر ك: امکان خلود
- خلوص - ع (بضم خا و لام) پاکی و
سادگی. خالص شدن.
- در خلوص مثل از هست شکی
تجربه کن ۳۰۱
- خلیل - ا. خاص (بفتح خا و کسر
لام) صفت بجای موصوف. ابراهیم
خلیل الرحمن. دوست خدا.
- یارب این آتش که بر جان منست
سردکن زانسان که کردی بر خلیل
- ۳۰۸
- خلیل عادل - ا. خاص. و اض -
وصفی. برادر خواجه حافظ .
ر ك: خواجه عادل
- خم - ا. (بفتح خاء) قوس. اعوجاج.
انحناء (ع) خمیدگی. کج. کجی.
ضد راست. شکنج (شکنج طره)
پهلوی: xanb
- ر ك: ابروی شوخ.
- خم ابرو - اض - نسبت. خمیدگی
ابرو:
- ۱- در خرقه زن آتش که خم ابروی
ساقی ۸۹
- ۲- خم ابروی تو در صنعت تیر
اندازی ۱۲۵
- ۳- در نماز خم ابروی تو با یاد
آمد ۱۷۳
- ۴- ... طاقت و صبر از خم ابروش
طاق افتاده بود ۲۱۲
- ۵- از خم ابروی توام، هیچ گشایشی
نشد ۲۹۶
- ۶- چشم طلب بر آن خم ابرو
نهادیم ۳۶۵
- ۷- ... ای نصیحت گو، خدا را، آن
خم ابرو ببین ۴۰۲
- خم ابرو و گوشه ابرو - در قافیه
و ردیف «خم ابرو نهادیم» و
«گوشه ابرو نهادیم» ایطاء جلی
در يك غزل
عمری گنشت تا بامید اشارتی

چشمی بدان دو گوشه ابرو نهاده ایم
 در گوشه امید چو نظارتگان ماه
 چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم
 ۳۶۵

خم اندر خم - ص. م. پیچ در پیچ.
 معوج. مجعد. ر. ك: زلف خم افشار
 خم .

خم چو گمان - اض - اختصاص
 ۱- خسروا، گوی فلک در خم چوگان
 تو باد ۱۰۸ و ص ۳۶۴
 ۲- گوی سپهر در خم چوگان
 زرکشیم ۳۷۴
 ۳- کشید در خم چوگان خویش
 چون گویم ۳۷۹

خم زلف - اض - اختصاص . در
 اصطلاح اسرار الهی را گویند
 ۱- خم زلف تو دام کفر و دینست
 ۵۵
 ۲- در خم زلف تو آویخت دل از
 چاه زنج ۱۱۱
 ۳- ظل ممدود خم زلف توام بر سر
 باد ۱۵۷
 ۴- در خم زلف تو آن خال سیه
 دانی چیست؟ ۳۶۰

خم دلستان ابرو - اض - بیان نوع
 و وصف. ر. ك: دلستان ابرو
خم طاق بارگه - اض - اختصاص.
 ر. ك: طاق بارگه
خم طاق رنگین - اض - وصفی .
 ر. ك: طاق رنگین
خم طره لیلی - اض - اختصاص و

تتابع ر. ك: طره لیلی
خم طره یار - اض - اختصاص و
 تابع. ر. ك: طره یار
 مصلحت دید من آنست که یاران
 همه کار
 بگذارند و خم طره یاری گیرند
 ۱۸۵

خم گیسو - اض - اختصاص . خم
 زلف. و در اصطلاح اسرار الهی
 را گویند
 ۱- بسته ام در خم گیسوی تو امید
 دراز ۳۶۱
 ۲- گفتم که حافظا، دل سرگشته ات
 کجاست؟
 در حلقه های آن خم گیسو نهاده ایم
 ۳۶۵

خمیده - ص. م. ر. ك: قد خمیده
خمیده قامت - ص. م. ر. ك: چنگ
 خمیده قامت

خم - ۱. (بضم خا) جره. دن. خمره
 (ع) ظرف بزرگ خالی که در آن
 سرکه یا شراب میسازند
 و در اصطلاح موقف را گویند و
 موقف غلبات عشق
 ۱- ... خم گو سر خود گیر که
 خمخانه خرابست ۲۹
 ۲- ر. ك: خون خم. (۱) و (۲)
 ۳- ر. ك: نیلی خم
خمخانه - اض - مقلوب. میکده.
 خمکده یا جائیکه در آنجا خمهای

چشمی بدان دو گوشه ابرو نهاده ایم
 در گوشه امید چو نظارتگان ماه
 چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم
 ۳۶۵

خم اندر خم - ص. م. پیچ در پیچ.
 معوج. مجعد. ر. ك: زلف خم افشار
 خم .

خم چو گمان - اض - اختصاص
 ۱- خسروا، گوی فلک در خم چوگان
 تو باد ۱۰۸ و ص ۳۶۴
 ۲- گوی سپهر در خم چوگان
 زرکشیم ۳۷۴
 ۳- کشید در خم چوگان خویش
 چون گویم ۳۷۹

خم زلف - اض - اختصاص . در
 اصطلاح اسرار الهی را گویند
 ۱- خم زلف تو دام کفر و دینست
 ۵۵
 ۲- در خم زلف تو آویخت دل از
 چاه زنج ۱۱۱
 ۳- ظل ممدود خم زلف توام بر سر
 باد ۱۵۷
 ۴- در خم زلف تو آن خال سیه
 دانی چیست؟ ۳۶۰

خم دلستان ابرو - اض - بیان نوع
 و وصف. ر. ك: دلستان ابرو
خم طاق بارگه - اض - اختصاص.
 ر. ك: طاق بارگه
خم طاق رنگین - اض - وصفی .
 ر. ك: طاق رنگین
خم طره لیلی - اض - اختصاص و

- شراب نگهداری میشود. در اصطلاح عالم تجلیات و یا موقف غلبات عشق و قلب را گفته اند.
- ۱- همچو لاله جگرم بی می خمخانه بسوخت ۱۷
- ۲- خم گو سر خود گیر که خمخانه خرابست ۱۹
- ۳- می خمخانه بجوش آمد و می باید خواست ۲۰
- ۴- بیا ای شیخ در خمخانه ما ۱۶۲
- ۵- ما حاصل خود در سر خمخانه نهادیم (خانلری ۳۶۴. ق: ما درس سحر در ره میخانه نهادیم ۳۷۱
- خانه عقل مرا آتش خمخانه بسوخت (خانلری ۱۸) ق: آتش میخانه ۱۷
- خمخانه خراب بودن - مص. م. ش (۲)
- خمخانه ما - اض - اختصاص. ش (۳)
- خم دنی - اض - وصفی. خم دن. خم قیراندود (ر. ک: دن) سرگرفته چند، چون خم دنی ۴۷۸
- خم شکن - ص. م. م. شکننده خم صفت بجای موصوف «محتسب» که منظور امیر مبارزالدین بوده
- خم شکن نمیداند این قدر که صوفی را جنس خانگی باشد همچو لعل رمانی حافظ خانلری ۴۶۴
- خم می - اض - اختصاص ۲۰۷
- ۱- خم می دیدم خون در دل و پا در گل بود ۲۰۷
- ۲- منکه از آتش دل چون خم می در جوشم...
- ر. ک: آتش دل (۹)
- خم نشمین - ص. م. ر. ک: فلاتون خم نشین شراب. فلاتون. افلاطون خم نیلی - در اضافه مقلوب «نیلی خم» کنایه از آسمان ر. ک: نیلی خم
- خم و شراب - تن ۱- ر. ک: خم دنی ۲- ر. ک: رمانی (۳)
- خم و می - تن. ر. ک: خم می. ش (۱) و (۲)
- خم ها - ج.
- خم ها، همه در جوش و خروشدن زمستی... ر. ک: جوش و خروشدن خمار - ع (بضم خا) خماری. حالت بعد از رفع نشئه می. و در اصطلاح رجعت از مقام وصول است بطریق قهر نه بطریق انقطاع
- ۱- درین خمار کسم جرعه ای نمی بخشد ۳۵۸
- ۲- عبوس زهد بوجه خمار نشیند... ۳۷۹
- ۳- ر. ک: بلای خمار

- ۴- درین خمار کسم جرعه‌ای نمی
بخشد... ر ك: جرعه بخشیدن (۱)
خمار بخشیدن - مص. م.
ر ك: کاسه چشم
خمار صد شبه - اض - بیان نوع
و وصف
خمار صدشبه درازم شرابخانه کجاست
۲۲
خمار غم - اض - تشبیهی.
از دست برده بود خمار غم سحر...
ر ك: از دست بردن (۲)
خمار کش - ص. م. خمار کشنده
صفت فاعلی مرکب مرخم. ر ك:
شراب زده
خمار مفلسان - اض - اختصاص.
ر ك: مفلسان
خماری - حا. مص.
واندیشه از بلای خماری نمیکنی
۴۸۲
خمار - ع (بفتح خا و تشدید میم)
باده فروش، می فروش. در اصطلاح
پیر و مرشد کامل.
ر ك: خانه خمار. (۱) و (۲) و
(۳) و (۴) و رند خمار
خمر - ع (بفتح خا و سکون میم)
فشرده انگور یا خرما که تخمیر
شده و مستی بیاورد. باده. شراب.
می.
۱- گر خمر بهشت است بریزید،
که بی دوست
- هر شربت عذیم که دهی عین
عذابست ۲۹
۲- آنچه او ریخت به پیمانه ما،
نوشیدیم
اگر از خمر بهشت است و گر
باده مست ۲۶
خمر بهشت - اض - اختصاص.
شراب بهشت «شراباً طهوراً»...
و سقا هم ربهم شراباً طهوراً
(انسان - ۷۶) و «ان الابرار یشرّبون
من کاس مزاجها کافوراً» طور -
(۷۵) ر ك: خمر. ش (۱) و (۲)
خמוש - (= خاموش) ص. و دوم
شخص مفرد فعل امر.
۱- تیر آه ما ز گردن بگذرد حافظ،
خמוש. ۱۰
۲- خמוש، حافظ و این نکته هان
چون زر سرخ ۴۴
۳- در اندرون من خسته دل ندانم
کیست
که من خموشم و او در فغان و در
غو غاست ۲۲
۴- بدرد عشق بساز و خמוש کن
حافظ
رموز عشق مکن فاش پیش اهل
عقول ۳۰۶
۵- خמוש حافظ و از جور یار
ناله مکن ۲۷۳
۶- ... یا سخن دانسته گو، ای مرد
عاقل، یا خמוש ۲۸۶

خندان - ص. حالیه. ضاحکاً. متبسماً.
(ع) در حال خندیدن. شادمان.
خوشحال. خشنود. خرم. وصفت
پیر و غنچه و گل و لب و شمع.
ر ك: پسته خندان. غنچه خندان.
ر ك: خرم و خندان. گل خندان.
لب خندان و:

... خیال و کوشش پروانه بین و
خندان باش ۲۷۳

خندان لب - ص. م. ر ك: خوی
کرده. خوی ش (۱) و (۲).

خنده - ا. مص. (بفتح خا و دال)
ضحك (ع) مقابل گریه. پهلوی:
ryari که با rire فرانسه از يك
ریشه است.

۱- خنده جام می و زلف گره گیر
نگار ۲۶

۲- بیا که توبه زلعل نگار و خنده
جام ۲۹۸

۳- ... برآمد خنده ای خوش بر
غرور کامکاران زد ۱۵۳

و ر ك: شکر خنده و شکر خند

خنده پر آشوب - (انجری ۸/۲۲۷)
بجای: خنده دل آشوب

خنده جام - اض. - استعاری. ش

(۱) و (۲) پرتو شراب یا تلاو
جام از شراب یا پر شدن جام از شراب
مانند خنده گل با دو وجه شبهه:
سرخ گل و شراب و شکل گل و
جام (جام گل) از نوع تشبیه اضمار
یا تناسبی در تشبیه.

۷- چه گوش کرد که باده زبان
خموش آمد؟ ۱۷۵

و ر ك: زبان خموش بودن. راز
درون پرده. اسرار الهی. غصه
سر آمدن. خموش آمدن. نکته
سربسته. پروانه مراد. و ر ك:
خامش و خاموش

خموش بودن - مص. م. ش (۱)
و (۲) و (۳) و (۵)

خموش آمدن - مص. م. ش (۷)

خموش کردن - مص. م. خموش بودن
ش (۴)

خنجر - ا. (بفتح خا و سکون نون
و فتح جیم) دشنه. کارد سرکج.
عربی نیز خنجر گویند، خنجر
جمع. و بمعنی شمشیر هم آمده
۱- منت پذیر غمزه خنجر گذارمت
۹۱

۲- زره مویی که مژگانش ره خنجر
گذاران زد ۱۵۳

۳- خصم زبان دراز شد، خنجر
آبدار کو ۴۱۴

خنجر آبدار - اض. - وصفی. خنجر
تیز و آبدیده. شمشیر آبدار.

ش (۳)

خنجر گذار - ص. م. جنگجو.
سلحشور. خنجر گزار (غلط)

ش (۱)

خنجر گذاران - جمع خنجر گذار.
جنگجویان ش (۲)

- خنده خوش** - اض - وصفی. ش (۳)
خنده دل آشوب - ص. م. ر ك:
 دل آشوب
خنده دلگشا - اض - بیان نوع و
 وصف و اضافه سبب به مسبب
 پرده غنچه میدرد خنده دلگشای تو
 ۴۱۱
خنده زدن - مص. م. خنده کردن و
 خندیدن ناگهان. تمسخر کردن
 ۱- ر ك: خنده. ش (۳)
 ۲- ای پسته تو خنده زده بر حدیث
 قند. ۱۸۰
 ۳- ... آنکه او خنده مستانه زدی
 صیبا بود ۲۰۴
 ۴- که جود بیدریغش خنده برابر
 بهاران زد ۱۵۳
خنده زنان - ص. م. حالیه. در حال
 خنده زدن. (= خندان)
 ۱- ... زیر لب خنده زنان گفت که
 دیوانه کیست؟ ۶۷
 ۲- برخورد چو شمع خنده زنان
 گریه میکنم... ۴۰۰
خنده زیر لب - اض - بیان نوع
 قوت جان حافظش در خنده زیر
 لبست ۳۱
خنده شمع - اض - استعاره
 روشنی شمع. پرتو شمع
 ۱- ر ك: خنده زنان (۲)
 ۲- ر ك: زبان آتشین. زبان. (۱۸)
 ۳- ر ك: خرمن (۱)
 ۴- ر ك: خاطر نازك
- خنده صبح** - اض - استعاره. طلوع
 صبح. روشنی صبح
 گر چو شمعش پیش میرم برغم
 خندد چو صبح...
 (خانلری ۲۹۳ سطر ۵)
 ق و خ: خندد چو شمع (ر ك: خاطر
 نازك)
خنده مستانه - اض - وصفی
 (انجوی ۱۲۳ ر ۲۱)
خنده می - اض - استعاره. پرتو
 می.
 عارف از خنده می در طمع خام
 افتاد ۱۱۱
خنده و گریه - تن و تضاد
 ۱- ر ك: خنده زنان (۲)
 ۲- خنده و گریه عشاق ز جایی
 دگرست ۳۸۰
 ۳- ر ك: گریه و خنده
خندیدن - مص. ضحك (ع)
 ۱- گل بخندید که از راست نرنجیم
 ولی ۸۱
 ۲- ای پسته کیستی تو، خدا را،
 بخود مخند ۱۸۰
خندیدن پسته - اض - استعاره.
 استعاره تبعیه. و پسته استعاره
 برای لبست. ر ك: خندیدن ش (۲)
خنك - ص. (بضم خا و نون) بارد.
 ملایم. مقبول. حسن. جید. طازج.
 رطب. استحسان (ع) سرد. ضد
 گرم. خوب. خوش. خجسته.
 ۱- گفتا خنك نسیمی کز کوی دلبر

- آید ۲۳۱
 ۲- خنك نسیم مغنبر شمامه دلخواه
 ۴۱۶
خندیدن گل - اض - استعاری .
 استعاره تبعیه . شکفتن گل . باز شدن
 گل ر ك : خندیدن ش (۱)
خنک - ا . (بکسر خا و سکون نون)
 ابیض (ع) اسب سفید ، سپید و
 روشن
 ۱- ر ك : سبز خنک گردون
 ۲- خنک چوگانی چرخت رام شد
 در زیر زین ۳۹۰
خنک چوگانی چرخ - اض -
 تشبیهی و تتابع . یعنی فلکی که
 همچون اسب تندرو برای بازی
 چوگان است . خنک چوگانی :
 اسب تندرو . ش (۲)
خنیا - ا . (بضم اول) . سرود . ساز .
 نغمه . پهلوی xonivākar' xonivāk
 خنیاگر خواننده . ساززن . سرود
 گوی .
خنیاگری - حا . مص . م . از خنیا (بضم
 خا و سکون نون با ضافه گر . پسوند
 فاعلی و شغلی و یاء مصدری .
 سرود خوانی . در عربی نشید . و
 غنا و نغمه بمعنی خنیا است
 بنابراین خنیاگر معنی است و خنیا
 گری تغنی . و با احتمال خنیای فارسی
 با غناء عربی از يك ریشه است .
 از ریشه خواندن (۹)
 چنان برکش آواز خنیاگری
- که ناهید چنگی برقص آوری
 ۳۶۰
خو - (= خوی) ا . (بضم خا) خلق .
 طبع . عادت . فطرت (ع) سرشت
 نهاد .
 ۱- دل حافظ که بدیدارتو خوگر
 شده بود
 ر ك : طبع خوگر . خوش خو .
خوگر - ص . م . صفت فاعلی مرکب
 (خو + گر . پسوند فاعلی) مأنوس
 معتاد . خوکننده .
خواب - ا . (باو او معدوله) نوم
 (ع) نقیض بیدار و بیداری . پهلوی :
 xâb
 در مینو خرد (پرسش ۳۶ بند ۲۶
 پوشاسب pôshasb و گوشاسب
 gôshasb بمعنی خواب آمده . در
 اصطلاح فنای اختیاری گویند از
 افعال .
 ۱- خواب آن نرگس فتان تو بی
 چیزی نیست ۷۵
 ۲- مکن از خواب بیدارم خدا را
 ۲۷۹
 و ر ك : منزل خواب . خیل خواب .
 ره خواب زدن .
خواب آلود - ص . م . ر ك : بخت
 خواب آلود
خواب آلودم - ص . م .
 ۱- بروی ما زن از ساغر گلابی
 که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار
 ۲۴۵

- ۲- دوش رفتم بدر می‌کده خواب
آلوده... ۴۲۳
- ۳- گفت بیدار شو، ای رهرو
خواب آلوده ۴۲۳
- خواب از دیده بشدن- مص. م.
خوابم بشد از دیده درین فکر جگر
سوز ۱۵
- خواب امن- اض- وصفی و بیان
نوع
خوش وقت بوری و گدایی و خواب
امن... ۴۸۶
- خواب بردن- مص. م. خواب زبودن
غمزه ساقی ز چشم می پرستان برده
خواب (خانلری ۱۴)
- خواب بودن- مص. م.
گفت: ای عاشق دیرینه من خوابت
هست؟ ۲۶
- خواب بیداران بستن- مص. م.
مانع از خواب بیداران شدن
خواب بیداران بیستی، وانگه از
نقش خیال
- تهمتی بر شبروان خیل خواب
انداختی ۴۳۳
- خواب خوش- اض- وصفی ر. ک:
آستانه عشق
- خواب خوش دیدن- دیدم بخواب
خوش که بدستم پیاله بود ۲۱۴
- خواب خوش مستی- اض- و تتابع
غلام چشم آن ترکم که در خواب
خوش مستی ۴۱۲
- خواب دوشین- اض- وصفی
۱- ر. ک: دوشین
- خواب دیدن- مص. م.
خواب زده- ص. م. صفت مفعولی.
ر. ک: بخت خواب زده
- خواب سحر- اض- اختصاص و
بیان نوع
دریغ عیش شبگیری که در خواب
سحر بگنشت ۴۷۴
- خواب عدم- اض- تشبیهی و کنایه
از مرگ
بیدارشو که خواب عدم در پی است،
هی ۴۲۹
- خوابگه- ا. مکان (خوابگاه) فراش
سریر (ع) جای خوابیدن. بستر.
هرکرا خوابگه آخر مشتی خاک
است ۹
- خوابگه آخر- اض- وصفی. منزل
آخر. آخرین بستر. ر. ک: خوابگه
- خواب نرگس- اض- وصفی. خماری
نرگس (چشم) ر. ک: خواب (۱)
- خواب و خور- مص. م. خوابیدن و
خوردن. زندگی حیوانی
- خواب و خورت زمربه خویش دور
کرد
- آنگه رسی بخویش که بی خواب
و خور شوی ۴۸۷
- خواب و خیال- تن. ر. ک: خیال
و خواب

- خواب و قرآن** - تن و ترادف. ر ك: خدای كوچك
- قرار و خواب**
- خواب و بیداری** - تن و تضاد
- ۱-... زهی مراتب خوابی كه به ز بیداریست ۶۶
- ۲- ر ك: خواب بیداران بستن
- ۳- ر ك: خواب (۲)
- خواجو** - ۱. كمال‌الدین ابوالعطا محمود بن علی كرمانی مستوفی ۷۵۳ و معاصر و معاشر حافظ . غیر از دیوان غزلیات و قصاید ، مثنویهای: همای و همایون. گل و نوروز . روضة الانوار. كمال‌نامه . سام‌نامه. گوهر نامه از اوست.
- ۱- چه جای گفته‌ی خواجو و شعر سلمان است كه شعر حافظ شیراز به ز شعر ظهیر (حافظ خانلری: ۲۵۱. سط ۱۳)
- ۲- استاد غزل سعدی است، پیش همه كس، اما دارد سخن حافظ طرز سخن خواجو (تاریخ ادبیات دکتر شفق ص/ ۴۸۱ ج (۱))
- خواجه** - ۱. ص (با واو معدوله و فتح جیم) كبیر. صاحب. ثری . تاجر. وزیر. رئیس. شیخ. مخصی (خصی شده) (ع) كدخداء سرور. پیر. مالدار. صاحب جاه وصاحب جمعیت. پهلوی: خواتك (از خواتا + ك تصغیر) پادشاه كوچك. یا
- ۱- ای خواجه، بازبین بترجم غلام ۷
- ۲- حافظ نه غلامی است كه از خواجه گریزد ۱۵
- ۳- مرا به بندگی خواجه جهان انداخت ۱۶
- و ر ك: غ ۲۵/۷، ۲۸/۱، ۲۵/۴، ۶۳/۵، ۶۹/۸، ۱۹۸/۸، ۲۲۸/۷، ۲۳۲/۴، ۲۲۷/۲، ۲۸۰/۷، ۴۰۵/۷ (خانلری ۴۰۰/۱۰) ۴۴۸/۵، ۴۵۲/۲، ۴۸۵/۷، ۴۸۶/۳ و ر ك: ای خواجه. امام خواجه . بزم خواجه
- خواجه تورانشاه** - خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع، ر ك: تورانشاه .
- خواجه جلال‌الدین** - (= خواجه تورانشاه) ر ك: جلال‌الدین تورانشاه
- خواجه جهان** - اض - اختصاص . ر ك: خواجه ش (۳) با احتمال خواجه جلال‌الدین تورانشاه است.
- خواجه عادل** - خلیل عادل. خواجه خلیل عادل برادر خواجه حافظ است. ر ك: طاب مثواه
- خواجه زمین و زمان** - اض - اختصاص قوام‌الدین محمد بن علی صاحب‌عیار وزیر شاه شجاع و ر ك: قوام‌الدین. و قوام‌دولت و دین

- ۲- **بولای تو که گر بنده خویشم**
خوانی
از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
۳۳۶
- و ر ك: مسند خواجگی. آصف عهد
خوار - ص (با واو معدوله) دلیل.
شیر (ع) پهلوی: xvâr بیسوده.
ناچیز. ر ك: خوار داشتن. خواری.
خواری کشیدن.
خوار داشتن - مص. م.
روی خاکی و نم چشم مرا خوار
مدار
۱۳۴
خواری - حا. مص. ذلت. حقارت
(ع)
۱- با اینهمه هرآنکه نه خواری
کشید ازو
۷۸
۲- بخواری منگر ای منعم ضعیفان
و نحیفان را
۱۲۱
خواری کشیدن - مص. م. ر ك:
خواری. ش (۱)
خوار - ص. (با واو معدوله) آکل
اکول (ع) اسم فاعل مرخم بجای
خور و خواره و خورنده از مصدر
خوردن. ر ك: می خواران. می خواره
و ر ك: خوردن
خواران - ص. خوار + ان پسوند
جمع. در ترکیب می خواران
خواره - ص. فنا. در ترکیب می خواره
ر ك: خوار
خوارزم - ا. علم. ناحیه ایست کهن
- خواجه سمنی** - اض - وصفی
(انجوی ۱۴/۲۸۲)
خواجه صاحب قدم - اض - وصفی
(انجوی ۱۴/۲۸۲)
خواجه عاقل - اض - وصفی.
برو ای خواجه عاقل، هنری بهتر
ازین؟
۴۰۴
خواجه قنبر - اضافه نسبت یا
اختصاص. کنایه از علی علیه السلام
ر ك: قنبر
خواجه قوام الدین -
۱- خواجه قوام الدین محمد بن علی
معروف بصاحب عیار وزیر شاه
شجاع. ر ك: قوام ش (۱) و (۲)
و ر ك: وزیر شاه نشان
۲- خواجه قوام الدین حسن یا حاجی
قوام وزیر شاه شیخ ابواسحق.
ر ك: قوام
خواجهگان شیر - اض - اختصاص
ر ك: ابوالوفا
خواجه و بنده - تن و تضاد. غ
۴۸۵/۷
و ر ك: خواجه جلال الدین (۱) و (۲)
خواجه و خدمتگاه - تن و تضاد. غ
۲۲۸/۷
خواجه و غلام - تن و تضاد. ر ك:
خواجه (۱) و ر ك: ترجم
خواجگی - حا. مص. ریاست.
کنندایی. سروری
۱- ر ك: آصف عهد

خواه - فعل امر. دوم شخص مفرد.

ر ك: نقش غم. همت خواستن .

عمر خواستن . می خواستن .

درخواستن . غزلهای: ۱۷۱/۸ و

بخواه ۴۴/۲ و خانلری (۴/۲۷۴)

۳۶۳/۵

خواه - ص. مرخم بجای خواهنده.

ر ك: دادخواه

خواهد بود - سوم شخص مفرد

مستقبل از مصدر بودن و ردیف

يك غزل هفت بیتي با مطلع:

تا ز میخانه و می نام و نشان

خواهد بود

سر ما خاك ره پیر مغان خواهد بود

۲۰۵

خواهد و نخواهد و خواهم و نخواهم -

فعل مضارع اخباری و التزامی و

نخواهم (مضارع اخباری منفی)

۱- خواهم شدن بکوی مغان آستین

فشان ۸۷

۲- من این دلق مرقع را بخوام

سوختن روزی ۱۴۹

۳- صحبت حور نخواهم که بود

عین قصور ۳۳۵

۴- هر که خواهد گو بیا و هر چه

خواهد گو بگو ۷۱

۵- جای غم باد هر آن دل که نخواهد.

شادت ۱۸

و ر ك: خواستن

خواهی و نخواهی -

و بزرگ که جرجانیه هم میگفته اند

در قسمت سفلی رود جیحون

(معجم البلدان)

خواستن - مص. (با واو معاوله)

امل. رجاء. طلب. میل. اراده .

اشتیاق. احتیاج (ع) آرزو. جستجو.

جستن.

۱- من همان ساعت که از می

خواستم شد توبه کار ۲۱۸

۲- افشای راز خلوتیان خواست

کرد شمع ۸۷

۳- می خواست گل که دم زند از

رنگ و موی دوست ۸۷

و ر ك: باده خواستن. امان خواستن.

باید خواستن. بهار عمر خواستن.

عمر خواستن. جام خواستن. جان و

دل خواستن. دل خواستن. حاجت

خواستن. شراب خواستن. وصل

خواستن. همت خواستن. می

خواستن .

و ر ك: غ: ۲۰/۱ ، ۱۵۲/۲ ،

۳۹۳/۳ ، ۱۳۸/۵ ، ۲۱۲/۲ ، ۲۱۴/۳ ،

۱۵۲/۳ ، ۳۱۱/۱ .

خواستنه - ا. مف. مطلوب. مراد .

ثروت (ع) پهلوی: xvāstak آرزو.

و hir مال و منال.

خواستنه کردگار - اذ - بیان نوع.

مشیت خداوند

تا درمیانه خواسته کردگار چیست

۶۵ و ر ك: خواستن

- ۱- مباحث در پی آزار و هرچه خواهی کن ۷۶
- ۲- تو از خاکم نخواهی برگرفتن (خانلری ۳۱۸)
- خواهیم - ما نمی‌خواهیم ننگ و نام را ۸
- خوان- فعل امر دوم شخص مفرد و ترخیم خواننده ر ك: خواندن.
- خوان - (با واو معدوله) سفره . سباط (ع)
- خوان جود - اض - تشبیهی . ۳۸۳/۵ ش (۲)
- خوان روزه - اض - استعاری. کنایه از ماه رمضان. ر ك: ترك فلك
- خوان فراق - اض - استعاری. ۲۹۷/۱۰
- خوان قدر - اض - استعاری . ۲۱۴/۵
- خوان قسمت - اض - استعاری ۳۶۴/ص
- خوان گرم - اض - تشبیهی (انجوی ۲/۸۰)
- خوان نگون فلك - اض - وصفی و تشبیهی و تنابح ۲۳۴/۴
- خوان یغما - اض - اختصاص . سفره‌ای که در دربارها می‌افکنند در اعیاد برای یغما و غارت بوسیله کسانی که در آن روزها دعوت میشدند ۳/۳
- خواندن- مص. (با واو معدوله و فتح دال) قراعة . مطالعة . غنا .
- انشاد. دعوة. احضار (ع) خواستن. خواندن کتاب یا نوشته. دعوت کردن آواز خواندن. پهلوی خوانتن xvāntan از ریشه اوستایی خوان xvan نامیدن. صدا کردن. صدا دادن . سخن گفتن. گفتن.
- ۱- در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل ۵
- ۲- بگیر طره مه چهره‌ای و قصه مخوان ۴۵
- مطر بنا مجلس انس است غزل خوان و سرود ۱۶۴
- و ر ك: ۳/۹ ، ۵/۸ ، ۴۷/۵۱ ، ۴۸/۲ ، ۳۹۱/۶ ، ۳۴۱/۳ ، ۴۸۶/۱ ، ۳۸۸/۱۰ ، ۲۴۶/۷ ، ۴۰۶/۸ ، ۴۷۶/۴ ، ۳۴۶/۷ ، ۴۰۶/۷ ، ۲۲۴/۱ ، ۱۲۶/۵ ، ۱۹۴/۷ و ر ك: فاتحه خواندن. ورق حسن خواندن. آیت افسونگری (خواندن) درس مقامات معنوی (خواندن) قصه سکندر و دارا (خواندن) قول رباب. خوش خواندن. شعر خواندن. نسخه خواندن. قصه خواندن. نقش خواندن غزل خواندن. فسانه خواندن. وان یکاد خواندن. بنده خویش خواندن . جان جهان خواندن. قرآن ز بر خواندن. افسانه خواندن. باز خواندن. قرآن خواندن . نوشته خواندن. راز پنهانی خواندن . ناخوانده .
- خوانده - ص. مة . ر ك: ناخوانده

- از مصدر خواندن
خوانده‌باشی - فعل ماضی التزامی
 دوم شخص مفرد از مصدر خواندن
 ر ك: غیرت درویشان
خوب - ص. (بضم خاء) جمیل .
 حسن (ع) ضد بد. پهلوی: kup
 و بازند xub
 ۱- تو پس پرده چه دانی که
 که خوبست و که زشت ۸۰
 ۲- سخت خوبست ولیکن قدری
 بهتر ازین ۴۰۴
 و ر ك: روی خوب. رخ خوب.
 خوبان- ج خوب. زیباییان. نیکان
 ۱- امروز جای هرکس پیدا شود
 ز خوبان ۱۷۱
 ۲- قوت بازوی پرهیز به خوبان
 مفروش ۱۸۵
 ۳- خوبان دراین معامله تقصیر
 می‌کنند ۲۰۰
 ۴- به خوبان دل مده حافظ، ببین
 آن بی‌وفائیه (خانلری ۴۳۱)
 ۵- درآن مقام که خوبان ز غمزه
 تیغ کشند ۴۹۱
 و ر ك: سلطان خوبان. شه‌خوبان.
 شاه خوبان. لشکرخوبان. عارض
 خوبان. خیال خوبان. مجمع‌خوبان.
 زلف خوبان. خسرو خوبان. رسم
 خوبان. پادشه خوبان. مشهور
 خوبان بودن. روی خوبان.
خوب بودن - مص. م. ر ك: خوب
 ش(۱) و (۲)
خوبان پارسی‌گوی - اض - بیان
 نوع و وصف
 خوبان پارسی‌گوی بخشنندگان
 عمرند ۵
خوبان جهان - اض - بیان نوع و
 ظرف
 خوبان جهان صید توان کرد به زر
 ۳۸۰/ص
خوبان خلنج - اض - بیان نوع و
 ظرف و نسبت. ار ك: خلنج
خوبان عالم - اض - بیان نوع و
 ظرف (انجوی ۱۴۵) بجان خوبان
 کشور درق
خوبان کشور - اض - بیان نوع و
 ظرف.
 تویی که بر سر خوبان کشوری چون
 تاج ۹۷
خوب تر (= خوبتر). ص. تفضیل
 ۱۰۴/۱۰ ، ۴۴۴/۲ ، ۴۶۴/۲ ،
 ۴۸۷/۵
خوبی - حا. مص. ۱۰۴/۱۰ ، و ر
 ك: لطف و خوبی. آبروی خوبی.
 مجمع خوبی و لطف. گوی خوبی.
 غایت خوبی. مایه‌های خوبی. لطف
 طبع و خوبی اخلاق. خوبی و لطافت.
 (ر ك: نظافت) و دور خوبی. حسن و
 خوبی. مهر و خوبی. غایت خوبی.
 ممالك خوبی.
خوبی - با یاء وحدت ۴۳۶/۶

، ۲۰۰/۵ ، ۱۹۹/۲ ، ۱۹۸/۳	خوب روی - ص. م. زیبا
، ۲۱۳/۵ ، ۲۱۱/۳ ، ۲۰۱/۹	(انجوى ۱۶۲/۱۲)
، ۲۰۸/۲ ، ۲۱۸/۳ ، ۲۱۶/۹	خوب رویان - ص. م. زیباییان
، ۲۴۰/۳ ، ۲۲۷/۴ ، ۲۲۴/۸	حافظ ز خوب رویان بخت جزاین
، ۲۳۵/۳ ، ۲۳۴/۵ ، ۲۳۳/۵	قدر نیست ۲۸۴
، ۲۴۳/۶ ، ۲۳۴/۱ (خانلری)	خوب سرشت - ص. م.
، ۲۶۶/۸ ، ۲۶۴/۵ ، ۲۵۲/۳	گر سرشت همه اینست زهی خوب
، ۲۷۰/۴ ، ۲۶۹/۵ ، ۲۶۷/۷	سرشت (خانلری ۷۸)
، ۲۸۹/۶ ، ۲۸۷/۵ ، ۲۸۶/۲	خود - (با واو معدوله) ضمیر
، ۲۸۹/۷ ، ۲۸۹/۷ (خانلری)	مشارك یا ضمیر نفس.
، ۳۱۴/۶ ، ۳۱۱/۳ ، ۳۰۰/۸	۱- خود آن کرشمه کجا رفت و
، ۳۲۱/۲ ، ۳۱۹/۹ ، ۳۱۷/۱	آن عتاب کجا ۲
، ۳۲۳/۶ ، ۳۲۲/۱ ، ۳۳۰/۳	۲- ز رقیب دیو سیرت به خدای
، ۳۲۶/۷ ، ۳۳۳/۳ ، ۳۳۲/۷	خود پناهم ۶
ردیف يك غزل هفت بیتى بامطلع:	۳- نصیبه ازل از خود نمی توان
چرا نه در پی عزم دیار خود باشم	انداخت ۱۶
چرا نه خاک سرکوی یار خود باشم	و ر ك: ۸/۶ ، ۱۰/۸ ، ۱۱/۶ ،
۳۳۷	۱/۶ ، ۲۷/۳ ، ۲۹/۱ ، ۳۳/۶ ،
و ۳۴۱/۷ ، ۳۴۴/۲ ، ۳۴۴/۳	۳۳/۶ ، ۳۴/۷ ، ۳۳/۱۰ ، ۳۵/۱
، ۳۵۸/۲ ، ۳۵۳/۴ ، ۳۴۹/۶	۳۶/۲ ، ۶۲/۵ ، ۶۲/۷ ، ۶۵/۷)
، ۳۶۰/۹ ، ۳۶۷/۸ ، ۳۶۴/۲	خانلری) ۷۳/۳ ، ۷۲/۴ ، ۶۸/۲
، ۳۶۹/۷ ، ۳۶۹/۴ ، ۳۶۹/۱	، ۹۰/۷ ، ۹۰/۵ ، ۸۸/۴ ، ۸۰/۲
، ۳۷۳/۱۲ (خانلری)	، ۹۴/۱۱ ، ۱۰۲/۲۰ ، ۱۱۱/۵
، ۳۸۰/۱ ، ۳۷۸/۱ ، ۳۷۴/۸	۱۱۳/۵ (۱۱۳/۵ خانلری) ۲۰/۱۲
، ۳۹۷/۸ ، ۳۹۳/۵ ، ۳۹۱/۳	۱۲۴/۲ ، ۱۲۱/۴ (۱۳۰/۳ خانلری)
، ۴۰۱/۳ ، ۴۰۰/۸ ، ۳۹۷/۸	، ۱۴۰/۳ ، ۱۳۸/۵ ، ۱۳۵/۵
، ۴۰۸/۱۰ ، ۴۰۶/۲ ، ۴۰۲/۶	۱۵۸/۳ ، ۱۵۷/۳ ، ۱۵۱/۶ ، ۱۴۲/۱
، ۴۲۲/۵ ، ۴۲۰/۴ ، ۴۱۶/۷	۱۶۱/۴ (۱۶۴/۲ خانلری) ۱۷۱/۷
، ۴۲۸/۵ ، ۴۲۵/۲ (خانلری)	، ۱۷۹/۷ ، ۱۷۷/۳ ، ۱۸۰/۶
، ۴۳۳/۵ ، ۴۳۴/۵ ، ۴۴۴/۴	۱۸۷/۵ ، ۱۹۰/۸ ، ۱۹۲/۳ ، ۱۹۶/۴
	۱۹۷/۴ (۱۹۲/۸ خانلری) ۱۹۷/۸

- ۴۴۶/۵ ، ۴۴۴/۶ ، ۴۴۹/۵ ، خودپرستیدن - مص. م. (= خود پرستی) ر.ك: نقش خودپرستیدن
 ۴۴۹/۶ ، ۴۵۳/۵ ، ۴۵۴/۶ ، خودپسند - ص. م. ر.ك: شیخ خودپسند
 ۴۵۶/۲ ، ۴۵۷/۹ ، ۴۵۸/۶ ، ۴۶۲/۲ ، ۴۸۱/۱ ، ۴۸۱/۷ ، ۴۸۴/۱ ، ۴۸۵/۱ ، ۴۸۹/۶ ، خودپسندی - حا. مص. م. ر.ك: برهان نادانی
 ۴۹۲/۱ ، ۴۹۳/۱۰ و ص ۳۵۵ ، خود- (با واو معدوله) بمعنی «حتی» عربی (خانلری ۱۱۸۱)
 ۱- او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد ۱۳۸
 ۲- که گویی نبوده است خودآشنایی ۴۹۲
 خودبین- ص. م. م. (= خود بیننده) معجب، مغرور، متکبر (ع). ر.ك: زاهد خودبین.
 خودبینی - حا. مص. غرور، تکبر (ع)
 کفرست درین مذهب خودرایی و خودبینی
 خودبینی و می بینی- ایطاء جلی و تکرار قافیه
 ورنه هرفتنه که بینی همه از خودبینی ظاهراً مصلحت وقت در آن می بینی ۴۸۴
 خودپرستی- ا. مص. م. عجب، تکبر (ع)
 ۱- تا بیخبر بمیرد در درد خود پرستی ۴۳۵
 ۲- هر قبله ای که بینی، بهتر ز خود پرستی ۴۳۴
 خودپرستیدن - مص. م. ر.ك: نقش خودپرستیدن
 خودپسند - ص. م. ر.ك: شیخ خودپسند
 خودپسندی - حا. مص. م. ر.ك: برهان نادانی
 خود درمیان ندیدن- مص. م. خود را فراموش کردن یا ناتوان انگاشتن. احساس ضعف و حقارت کردن . ر.ك: نشان موی و میان
 خودرا باش - فعل امر دوم شخص مفرد ر.ك: خودرا بودن
 خودرا بودن - مص. م. خود را نگاهداشتن. خودرا پائیدن. مواظب حالات خود بودن. خودرا شناختن. من اگر نیکم و گر بد، تو برو خودرا باش ۸۰
 (حافظ خانلری: تو برو خود را کوش. غزل ۷۸، سطر ۲)
 خودرایی - حا. مص. م. استبداد. عناد (ع) خودکامی. خودکامگی.
 ۱- ر.ك: خودبینی
 ۲- که این طریقه نه خودکامی است و خودرایی ۳۷۳/ص
 خودراکوش- فعل امر، دوم شخص مفرد. ر.ك: خودراکوشیدن.
 خودراکوشیدن - مص. م. بفکر خود بودن برای خود کوشیدن . ر.ك: خودرا بودن
 خودرویی- حا. مص. م. خودرو بودن. بدون مربی و معلم بودن .

- خودساختگی. خودساخته بودن .
 مکن درین چمن سرزنش بخودروی
 ۳۷۹
- خودفروش** - ص. م. معجب. متکبر.
 (ع) ریاکار
 خودفروشان را بکوی می‌فروشان
 راه نیست ۷۸
- خودفروشان** - ج. ر. ک: خودفروش
خودفروشی - ح. - مص. م. عجب.
 تکبر (ع) خودفروختن. خودنمایی.
 ریاکاری
- ۱- بیک کرشمه که نرگس بخود
 فروشی کرد ۱۶
- ۲- بر بساط نکته‌دانان خودفروشی
 شرط نیست ۲۸۶
- خودگامی** - ا. - مص. م. (= خود
 رایی) عناد. استبداد (ع) خودسری
 هواپرستی.
- ۱- ر. ک: خودرایی (۲)
 ۲- همه کارم ز خودگامی بیدنامی
 کشید آخر ۱
- ۳- کام دشوار بدست آوری از
 خودگامی ۴۶۷
- خور** - (با واو معدوله) از مصدر
 خوردن. دوم شخص مفرد فعل امر،
 بجای بخور
- شرابی خور که در کوثر نباشد
 ۱۶۲
- خور** - (با واو معدوله) مصدر مرخم
 بجای خوردن. ر. ک: خواب‌خور
خور - (با واو معدوله) آفتاب ،
- جزء اول (خورشید) و ر. ک:
 روشنی خور. ماه و خور.
- خور** - (با واو معدوله) اسم فاعل
 مرخم یا ترخیمی از (خورنده)
 ر. ک: خوار. درخور. برخوردار.
- خوردن** - (با واو معدوله و فتح دال)
 مص. اکل. بلع. شرب (ع) پهلوی:
 xvortan و (مجازاً بمعنی اصابت (ع)
 برخوردار)
- ۱- روز در کسب هنر باش که می
 خوردن روز
 دل چون آینه درزنگ ظلام اندازد
 ۱۵۰
- و ر. ک: آب حیات (خوردن) باده
 خوردن. باز خوردن. برخوردارن .
 پشیمانی خوردن . پنهان خوردن
 (باده). جام خوردن. جرعه خوردن
 خون خوردن. دریغ خوردن. شراب
 خوردن. غم خوردن. لقمه شبیهه
 خوردن. غصه خوردن.
- خورده** - ا. مفعول (بفتح دال) .
 مأكول. مبلوع. چیزی از گلو فرو
 رفته (و بمعنی «زده» و اصابت شده)
 ۱- شراب خانگی ترس محتسب
 خورده ۲۸۳
- ۲- ر. ک: پیر سالخورده
- خورده‌ام** - ماضی فعلی (ماضی
 مرکب) ر. ک: تیر فلک
- خورشید** - ا. (با واو معدوله و سکون
 را و کسر شین) شمس (ع) آفتاب.

مهر. هور. هورشید. خرشا .
 خورشاد. خور. پهلوی: hvarshêt
 هورشید. مرکز منظومه شمسی و
 نزدیکترین ثوابت بزمین. و نیز
 گفته‌اند که به‌مراه منظومه خود
 بگرد مرکز نامعلومی در حرکت
 است.

۱- ... فراز مسند خورشید جایگاه
 منست ۵۳

۲- حافظا، سر زکله گوشه خورشید
 برآر

بخت از قرعه بدان ماه تمام اندازد
 ۱۵۰

۳- ماه شعبان منه از دست قدح،
 کاین خورشید ۱۶۴

۴- بصدق کوش که خورشید زاید
 از نفست ۲۸

۵- ... خورشید شعله ایست که
 در آسمان گرفت ۸۷

و رک: تاج خورشید. تاج تکبر. تاج
 عالم آرا بر خورشید (و چشمه نور)
 تابش خورشید. چشمه خورشید.
 نور خورشید. لب چشمه خورشید.
 ماه و خورشید. خلوتگه خورشید.
 دمیدن خورشید. پرتو خورشید.
 غزاله خورشید. مه خورشید کلاه.
 ماه خورشید نمایش. سایه خورشید
 شعله خورشید.

خورشید از نفس زائیدن- مص.م.
 تابناک شدن درون. رسیدن بحقیقت

تابندگی و تأثیر سخن حق. ظاهر
 شدن حق و تأثیر آن در کلام
 ش (۴)

خورشید انجم سوز- اض- وصفی
 رک: انجم سوز

خورشید بلند- اض- وصفی رک:
 تاج خورشید بلند

خورشید خاور- اض- نسبت.

برمن فتاد سایه خورشید سلطنت
 و اکنون فراغت است ز خورشید
 خاورم ۳۲۹

خورشید بلند اختر- اض- وصفی
 منکه از یاقوت و لعل اشک دارم

گنجها

کی نظر در فیض خورشید بلند اختر
 کنم ۳۴۶

خورشید خاوری- اض- وصفی.
 خورشید خاوری کند از رشک
 جامه چاک

گر ماه مهر پرور من در قبا رود
 ۲۲۰

خورشید درخشان- اض- وصفی

۱- رک: چشمه خورشید درخشان
 ۲- جان میدهم از حسرت دیدار تو
 چون صبح

باشد که چو خورشید درخشان
 بدرآیی ۴۹۴

خورشید دمیدن- مص.م.

گفتم ای بخت بختیدی و خورشید
 دمید... ۴۰۷

خورشید رخ - ص. م.

خورشید رخی طلب کن وسایه گل
۳۸۱

خورشید رخ - اض - تشبیهی.

غبار خط پوشانید خورشید رخش،
۱۲۰ یارب

خورشید رخی - با یاء وحدت ر ك:
خورشید رخ.

خورشید سایه پرور طرف گاه تو -
اض - و تتابع و تشبیه. ر ك:
سایه پرور. طرف کلاه.

خورشید سلطنت - اض - استعازی.
کنایه از پادشاه. ر ك: خورشید
خاور.

خورشید شیرگیر - اض - وصفی
بیان نوع. اشاره بموضع خورشید
در برج اسد و تحویل در آن است
برج اسد را خانه آفتاب گفته اند.
آفتاب رب روز این خانه و قوت
آفتاب در آنجاست (فرهنگ
اصطلاحات نجومی از مولف) این
اشاره در شعر خاقانی دیده میشود
بصورت:

آفتاب از سوار شد بر شیر

هست می شیر آفتاب سوار

دیوان/۲۰۰

و «خورشید اسد سوار» :

خورشید اسد سوار یابم

دیوان/۲۸۶

بهرام زحل سنان ببینم

و در شعر خواجوی کرمانی «آهوی
شیرگیر» و «آفتاب شیرسوار»
آمده است:

بت عالم فروز شرقی را

آهوی شیرگیر شد سیاف

دیوان/۶۹

اگر بقله برآیی و بر فرازی تیغ

در او فتد زکمر آفتاب شیرسوار

دیوان/۵۸۹

بی تردید حافظ، علاوه بر اطلاعات

نجومی و احکامی خود به تعبیرات

دو شاعر فوق الذکر در بیان تشبیهی

موضع آفتاب در برج اسد چشم

داشته که گفته است:

آن شاه تند حمله که خورشید

شیرگیر

پیشش بروز معرکه کمتر غزاله

بود

و ر ك: غزاله خورشید.

خورشید غنی - اض - وصفی.

ر ك: کیسه پرداز

خورشید فلک - اض - نسبت. ر ك:

فلک.

خورشید فلکه - ص. م. فلکه ای که

همچون خورشید است. فلکه بفتح

و ضم خا و سکون لام. کلمه عربی

است بمعنی بادریسه و آن چرم یا

چوبی است که در گروی دوك نصب

کنند تا ریسمانی که میریستند

یکجا جمع شود و بمشابهت با آن کماج خیمه را که تخته ایست مدور بر سوراخ خیمه که ستون خیمه بر آنست نیز فلکه گویند (غیاث)

گردون برای خیمه خورشید فلکه ات از کوه وابر ساخته نازیروسایبان قیج

خورشید کلاه - ص. م. و تشبیه. (دارای کلاه همچون خورشید)

بگشا بند قبا، ای مه خورشید کلاه... ۳۴۸

خورشید ملک پرور - اض - وصفی. وصف شاه شجاء

خورشید ملک پرور و سلطان دادگر قیو

خورشید می - اض - تشبیهی. خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد... ۳۹۶

خورشید نمایش - ص. م. ر ک: ماه خورشید نمایش

خورشید و خال - تن. ر ک: خال سیاه

خورشید و دیوار - تن. ر ک: روی در دیوار داشتن

خوشید و ذره - تن. ر ک: ذره و خورشید.

خورشید و سایه - تن. ر ک: خورشید رخ

خورشید و شب پره اعمی - تن و تمثیل.

وصل خورشید به شب پره اعمی نرسد ۱۹۳

خورشید و قدح - تن و تشبیه. ر ک: خورشید. ش (۳)

خورشید و لعل - و یاقوت (ر ک: خورشید بلند اختر) و ر ک:

خورشید (۳) تن و تلمیح و اشاره باین باور که لعل و عقیق و یاقوت

دراثر تابش خورشید بزمین بوجود می آیند و سنایی هم گفته است:

سالها باید که تا يك سنگ اصلی ز آفتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

ر ک: طالب لعل و گهر. لعل و گوهر. خورشید و ده (ماه) - تن. ر ک:

آئینه داشتن. و ر ک: ماه و خورشید خوش - ص. (با واو معدوله) حسن.

جمیل. نزه. راضی (راض) (ع). خوب. شاد. خرم. نغز. دلپذیر.

زیبا. شگفت. پهلوی: خوش xvash خوش گاهی قید و گاهی

صفت است.

۱- غزل گفتی و در سفتی، بیاو خوش بخوان، حافظ ۳

۲- در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل ۵

۳- حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی ۹

و. ر ک: خاطر خوش بودن. خاطر

- خوش داشتن. شعر خوش . بوی خوش. وقت خوش. سخن خوش. صدای خوش. سازی خوش. ساقی خوش. خواب خوش. اوقات خوش. دل خوش. دوزخ خوش. شبی خوش. معاشری خوش. عشرتی خوش . یساری خوش. گلشناری خوش. روزگاری خوش. کاروباری خوش. نگاری خوش . لاله‌زاری خوش . خماری خوش. کاری خوش. صنعتی خوش. زوی خوش. رودی خوش. سرودی خوش. سرخوش بودن . جلوه خوش. چشمی خوش. عیش خوش.
- خوش** - جزء دوم «توخوش» ردیف يك غزل هفت‌بیتی با مطلع: ای همه شکل تو مطبوع و همه‌جای تو خوش
دلم از عشوه شیرین شکرخای تو خوش
۲۸۷
و ردیف يك غزل هفت‌بیتی با مطلع: کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش
معاشر دلبری شیرین و ساقی گلشناری خوش
۲۸۹
خوشا - شبه جمله یا قید کثرت و استحسان
۱- خوشا نماز و نیاز کسی که از سر دارد
۱۳۲
۲- خوشا دلی که مدام از پی نظر برود
۲۲۴
- و ر ك: ۳/۱۵۰، ۷/۱۷۳، ۵/۲۳۱، ۱/۲۷۹، ۹/۳۴۲، ۱/۳۴۲، ۲/۳۸۶، ۶/۴۶۹ .
- خوشاب** - ص. (بضم خا) مسقی . رطب. طازج (ع) دراصل: خوش آب. سیراب. تازه. بارونق و جلا ر ك: در خوشاب
خوش‌آواستن - مص. م. رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست
۲۲
خوش‌آسودن - مص. م. پنج روزی که درین مرحله فرصت داری
خوش‌بیا سای زمانی که زمان این‌همه نیست
۷۴
خوش‌آمدن - مص. م. ر ك: سرودن. و ر ك: بلبل او:
این حدیثم چه خوش‌آمد که سحرگه می‌گفت
۴۹۰
خوش‌آواز - ص. م. (= خوش‌الحان) ر ك: حافظ خوش‌آواز
خوش‌آهنگ - ص. م. ر ك: فرح‌بخش
خوش از جهان رفتن - مص. م. براه می‌کده، حافظ، خوش از جهان رفتی
۲۹۹
خوش‌سمت - جمله. خوش می‌باشد. ر ك: خوش بودن. ش (۲)
خوش‌الحان - ص. م. (= خوش آواز)

۱- می‌رسد مژده گل بلبل خوش
الحان را ۹

۲- چنین نفس نه سزای چو من
خوش‌الحانیست ۳۴۲

۳- خوش‌خوان خوش‌الحان. ر ک:
خوش‌خوان. ش (۲)

خوش‌باد - جمله دعایی. ر ک:
وقت گل. بلبل سحر. عیسی صبا.
سرسبز بودن. و ر ک: خوش
بودن.

خوش بارآوردن - ر ک: تفرقه
خوش‌باش - ص. م. سهل انگار و
لاابالی. ر ک: شنگول خوشباش.

و فعل امر دوم شخص مفرد از مصدر
خوش بودن. ر ک: اسم اعظم

خوشباشی - حا. مص. لاابالیگری
و سهل انگاری و بی تفاوتی نسبت
به پیش آمده‌ها و داشتن طرز فکر
«هرچه پیش آید، خوش آید» شیوه
رندان و عیاران و شادخواران
شیوه رندی و خوشباشی عیاران
خوشست ۴۳

خوش برآمدن - مص. م. بخوابی
مقابله کردن. باستقبال چیزی رفتن.
استقبال نیکو. حسن استقبال. در
«خوش برآباغصه...» ر ک: اهل
راز. و ر ک: کشتی می

خوش بخندانن - مص. م. خوش
خندانن.

لطیفه‌ای بمیان‌آز و خوش‌بخندانن

ص/۳۶۵

خوش بستن - مص. م. ر ک:
نقشها. کدو

خوش بودن - مص. م.
۱- با دل‌رامی مرا خاطر خوشست

۲- ردیف يك غزل هفت‌بیتی
«خوشست» با مطلع:

صحن بستان ذوق بخش وصحبت
یاران خوشست

وقت گل خوش باد کز وی وقت
می‌خوران خوشست ۴۳

و ر ک: ۱۰/۴ ، ۱۱/۷ ، ۱۴/۳
خانلری) ۲۵/۶ ، ۱۲۳/۳ ، ۱۵۹/۳
و غزلی هفت‌بیتی با ردیف «خوش
نباشد» بمطلع:

گل بی‌رخ یار خوش نباشد
بی‌باد بهار خوش نباشد

۱۶۳
و ر ک: ۲۱۶/۸ ، (۲۲/۶ خانلری)
۲۴۴/۱ ، (۲۹۹/۹ خانلری)
۳۱۰/۴ ، ۳۱۸/۸ ، ۳۲۰/۸ ،
۳۶۲/۳ ، ۳۷۲/۳ ، ۳۷۸/۷ ،
۳۷۶/۳ ، ۳۸۷/۶ ، ۳۹۰/۲ ،
۳۹۰/۶ ، ۳۹۳/۲ ، ۳۹۳/۸ ،
۴۱۱/۸ ، ۴۳۹/۴ ، ۴۶۴/۱ ،
۴۹۵/۷ .

خوش بنشستن - مص. م. ر ک:
حالیا ش (۴) طارم فیروزه . بزم
خوش بودن وقت - مص. م. ر ک:

- خوش (۱۸) و (۲۳)
 خوش بو شدن - ر ك: غاليه (۷)
 خوشم - اشد - موصوف. اضافه
 صفت به ضمير. ر ك: چشم خوش.
 خلق خوش. حديث سحر فريب
 خوش.
 خوشم - ص. تفصيل. ر ك: چمن
 آرای جهان. صحبت باغ و بهار.
 جور حبيب. فكر می و جام. گوشه
 داشتن. نقش درخيال. مرغان
 وحشی. صدای سخن عشق. عالم
 تصور و:
 ۱- اينكه می گویند آن خوشتر ز
 حسن ۳۶۳
 ۲- بیماری اندرین ره خوشتر ز
 تندرستی ۴۳۴
 ۳- ندیدم خوشتر از شعر تو
 حافظ ۴۴۷
 ۴- كه تو خوشتر ز گل و تازه تر
 از نسرينی ۴۸۴
 خوش تقاضا كردن - مص. م. ر ك:
 تقاضا كردن
 خوشش - اتصال صفت به ضمير
 ر ك: خوش آراستن. نسیم صحگاهی
 دل خون شده. یباد خوش. بوی
 خوش. نظم خوش. رفتن خوش.
 خوشم - اتصال صفت به ضمير.
 ر ك: خسرو خاور
 خوش حكایت كردن - مص. م.
 ر ك: عز و وقار دوست
 خوش خبر - ص. م.
- ۱- آن خوش خبر كجاست كه
 این فتح مژده داد... ۳۱۲
 ۳- خوش خبر باشی، ای نسیم
 شمال
 كه بما میرسد زمان وصال
 ۳۰۱
 ۴- صبا بخوش خبری هدشد سلیمان
 است
 كه مژده طرب از گلشن سبا آورد
 ۱۴۵
 ۵- نامه خوش خبر از عالم اسرار
 بیار ۲۴۹
 خوش خبری - حا. مص. م. ش (۴)
 خوش خرام - ص. م.
 ۱- ر ك: تذرو خوش خرام
 ۲- ... گلبانگ عشق از هر طرف
 برخوش خرامی میزنم ۳۴۴
 ۳- ر ك: شمشاد خوش خرامش
 خوش خرامان شدن - مص. م.
 ر ك: خرامان شدن
 خوش خرامان رفتن - مص. م. ر ك:
 خرامان رفتن
 خوش خو - ص. م. ر ك: خرقة
 دزدی كشان خوش خو
 خوش خوار (خوشخوار) - ص.
 م. گوارا. ر ك: بساه گلرنگ
 خوش خوان (= خوشخوان). ص. م.
 ر ك: مرغ خوشخوان. حافظ
 خوش خوان و:
 گفتم اکنون سخن خوش كه بگویند
 با من

- کان شکر لهجه خوش خوان خوش
 الحان میرفت ۳۶۲
 خوش خوان خوش الحان - ص. م.
 و ر ك: خوش خوان و خواندن. (۷)
 و (۸)
 خوش خواندن - مص. م. ر ك:
 خواندن. ش (۱) و غزل گفتن.
 ر ك: خواندن. (۷) و (۸)
 خوش خوانی - ا. مص. م.
 سخن دانی و خوش خوانی نمی ورزند
 در شیراز ۳۷۴
 خوش خوش - ص. م. و قید مکرر
 ۳۸۰/ص
 ۱- خوش خوش برایشان بتوان
 خورد بزر ۳۸۰/۳ ص
 ۲- بیدار شو ای خواجه که خوش
 خوش بکشد ۳۸۰/۷ ص
 خوش خویی - ح. ا. مص. م.
 خوش بود اگر بودی بوئیس ز
 خوشخویی ۴۹۵
 خوش داشتن - مص. م. ۲۷۹/۸،
 ۳۲۶/۱
 خوش دل - (خوشدل) ص. م.
 مسرور. مشعوف (ع). شادمان.
 نیکدل. خوش باطن.
 ۱- من اگر کامروا گشتم و خوشدل
 چه عجب ۱۸۳
 ۲- نوبهارست، در آن کوش که
 خوشدل باشی ۴۵۶
 ۳- هیچ خوشدل نپسندد که تو
 محزون باشی ۴۵۹
- خوش دل بودن - مص. م. ش (۲)
 خوشدلی - ا. مص. م. (= خوش
 دل بودن)
 ۱- نیست در بازار عالم خوشدلی،
 وورزانکه هست ۴۳
 ۲- حافظ، ترك جهان گفتن طریق
 خوشدلی است...
 ر ك: احوال جهان داران
 ۳- شب صحبت غنیمت دان و داد
 خوشدلی بستان
 که مهتابی دلفروزست و طرف
 لاله زاری خوش ۲۸۸
 ۴- هر که این عشرت نخواهد
 خوشدلی بروی تباه ۳۰۹
 ۵- مایه خوشدلی آنجاست که
 دلدار آنجاست
 ۶- ر ك: برات خوشدلی ۳۴۸
 ۷- ر ك: زمان خوشدلی
 خوشدمی بودن - مص. م.
 هر که که دل بعشق دهی خوش
 دمی بود... ۷۲
 خوش راندن - مص. م. خوش بودن.
 خوش زندگی کردن پایبام. خوش
 حرکت دادن اسب یا کشتی.
 ۱- خوش برانیم جهان در نظر
 راهروان ۳۷۸
 ۲- بده کشتی می تا خوش برانیم
 ۴۲۸
 خوش رفتن - مص. م. رفتن با ناز
 میر من خوش میروی کماندر سر

- وپا میرمت ۹۲
 خوش رقم - ص. م.
 زین خوش رقم که بر گل رخسار
 میکشی
 خط بر صحیفه گل و گلزار میکشی
 ۴۵۹
 خوش رنگ - ص. م. ر. ک: گلی
 خوش رنگ . ر. ک: خوش (۱۷)
 خوش سوادى داشتن - ر. ک: خبر (۳)
 خوش سوادى دیدن - مص. م.
 مقیم زلف تو شد دل که خوش
 سوادى دید ۲۳۷
 خوش سوختن - مص. م.
 خوش بسوز از غمش ای شمع که
 اینک من نیز ۳۱۱
 خوش شدن - مص. م. به خوشی
 رسیدن. تازه شدن. ر. ک: خوش
 (۵۱)
 خوش علف - ص. م. ر. ک: پاردم
 خوش غریب فتادن - مص. م.
 شگفت و دلپذیر واقع شدن. ر. ک:
 خوش فتادن
 خوش فتادن - مص. م. دلپذیر و
 مناسب افتادن
 ... خوش فتاد آن خال مشکین
 بر رخ رنگین غریب ۱۴
 خوش فریب دادن - ر. ک: فریب
 دادن .
 خوش گلراندن - مص. م.
 ... خوش بگلراندن و بشنو ازین
- پیر منحنی. ر. ک: پیر منحنی
 خوش کشیده - ص. م. و اضافه
 صفت به صفت ر. ک: کشیده
 خوش کلام - ص. م. ر. ک: حافظ
 خوش کلام
 خوش گرفتن - مص. م. ر. ک: سر
 زلف نگار
 خوش گفتن - مص. م. ر. ک: دهقان
 سالخورده
 خوش گوار - (خوشگوار) لذیذ .
 حلو (ع) گوارا، شیرین، خوش مزه
 ۱- ما عیب کس بمستی و زندی
 نمیکنیم
 نقل بتان خوشست و می خوشگوار
 هم ۳۶۲
 ۲- بادبهار می وزد باده خوشگوار
 کوا؟ ۴۱۴
 خوش گوی - ص. م. فصیح (ع)
 ر. ک: حافظ خوشگوی
 خوش لهجه - ص. م.
 ۱- ر. ک: حافظ خوش لهجه
 ۲- طوطی خوش لهجه و ر. ک: آب
 حیوان (۱)
 خوش می بودن - مص. م. همواره
 خوش بودن. خوشی مستمر
 بهست و نیست مر نجان ضمیر
 و خوش می باش ۲۵۰
 خوش ناله های زار داشتن - مص .
 م. ر. ک: ناله های زار
 خوش نسیم - ص. م. ر. ک: گل

نام برج سنبله که آنرا «عذرا» هم گفته‌اند. برج ششم از ماههای شمسی برابر با شهریور. و در نجوم خوشه یا cluster اجتماعی از ستارگان است که با هم حرکت میکنند نظیر خوشه پروین (ثریا) و خوشه قنطورس در صورت قنطورس و خوشه گلبولی. کواکب خوشه که سنبله یا عذراست بر صد قدیم بیست و شش عددند که یکی از آنها عواست که منزل سیزدهم ماه است (فرهنگ اصطلاحات نجومی از مولف) خواجه در تاریخ وفات قوام‌الدین حسن گفته است: هفتصد و پنجاه و چهار از هجرت خیر البشر مهر را جوزامکان و ماه را خوشه وطن ۳۷۰ ص (ر ک: خواجه قوام‌الدین)

خوشه پروین - اض - تشبیهی (ثریا) و «عقد ثریا» و «نظم ثریا» در برج یا صورت ثور (ر ک: پروین) خرمن مه بجوی، خوشه پروین بدوجو ۴۰۷

خوشه چین - (= خوشه چینی) . ص. م. یا اسم فاعل مرکب مرخم. خوشه چیننده. دروگر. و نیز خوشه جمع کن که مردمان فقیر و مستمندی هستند ولی بمعنی خوشه چینی است یعنی دروگری و خرمن کردن گندم یا جو.

خوش نسیم
خوش نشان دادن - مص. م. ر ک: جلال و جمال یار
خوش نفس - ص. م. ... جان‌نهادیم بر آتش زپی خوش نفسی ۴۰۵

خوش نقشی نمودن - مص. م. ر ک: خط یار
خوش نقشها در کدو بستن - مص. م. ر ک: کدو
خوش نوا - ص. م. ر ک: ساز خوش نوا
خوش نوخاسته - ص. م. و اضافه صفت به صفت. ر ک: نوخاسته
خوش نوشتن - مص. م. ر ک: کلك تو. کلك
خوش وآسان - ص. م. ترکیب عطفی دو صفت ... پارسایان مددی، تا خوش و آسان بروم ۳۵۹

خوش و حزین - تن و تضاد ر ک: حزین
خوش وقت بوریای گلدایی - ر ک: خواب امن
خوش یاوری کردن - مص. م. ر ک: روز داوری
خوشه - ا. (بضم خا و فتح شین) سنبله (ع) پهلوی: خوشك. اجتماع چندین دانه گندم یا جو یا انگور یا خرما و نظایر آن بعنوان نتیجه و بار درخت یا گیاه مربوطه. و

که بیند خیر از آن خرمن که ننگ
از خوشه چین دارد؟

ر ك: خرمن (۴)

خوشه‌چینی - با یا و وحدت

ثوابت باشد، ای دارای خرمن

اگر رحمی کنی بر خوشه چینی

۴۸۳

خوشه‌چینان - ج.

دماغ و کبر گدایان و خوشه‌چینان

بین ر ك: خرمن دوجهان

خوشه‌چینان - ج. ص. م. ر ك:

خوشه‌چین (۳)

خوشه‌چینی - با یا و وحدت

چو پاد از خرمن دوانان ربودن

خوشه‌چی تا چند...

(انجوی ۱۲۷)

خوشه ربودن - مص. م. خوشه

بردن. خوشه‌چیدن. ر ك: خوشه‌چی

خوف - ع (بفتح خا و سکون واو)

ترس. بیم. ترسیدن. بیمناکی. در

اصطلاح یکی از منازل و مقامات

طریق آخرت است یعنی انزعاج

قلب و انسلاخ او از طمأنینت امن،

بتوقع مکر و هی ممکن الحصول

(مصباح‌الهدایه - فصل هفتم در

خوف/۳۸۷) و خوف بر دوگونه

است یکی خوف از عقوبت و دیگری

خوف از مکر. خوف عقوبت برای

عوام مؤمنان است خوف مکر

برای محبان صفات که تعلق به

صفات جمال دارند بحکم ولمن‌خاف

مقام ربه جنتان». «خوف هجر» در

شعر خواجه از نوع دوم و اشاره

به‌همان آیه است از سوره الرحمن

آیه ۴۶

ز خوف هجرم ایمن کن اگر امید

آن داری ۱۲۰

خوف هجر - اض - مسبب به سبب

و بیان نوع. ر ك: خوف

خون - ا. (بضم خا) دم (ع) پهلوی:

خون و xūn مایع سرخ

رنگ جاری در رگهای بدن. ر ك:

موج خون. خاك و خون. قصدخون

در خون نشستن. بحر خون. رنگ

خون. رود خون. بوی خون. دل

خون شدن. جگر خون. بخون تشنه.

جگر خون.

خونابه - ا. م. (= خونابه) استعاره

بجای اشك.

۱- ر ك: کاغذین جامه.

۲- ... بکام اگر برسیدی نریختی

خوناب

و خناب. استعاره بجای اشك.

(انجوی ۳۰۵/۲)

خونابه - ا. م. (بفتح با) خوناب

۱- ... ای بسا رخ که بخونابه

منقش باشد ر ك: خط‌ساقی

۲- حافظا، باز نما قصه خونابه

چشم ۲۱۳

۳- من رخ زرد بخونابه منقش دارم

- ۲۸۵
خون بجوش آوردن - مص. م.
 ر ك: خرد خام
خون بخشیدن - مص. م.
 ... خون مرا بچاه زنخدان یار
 بخش
 ۲۷۵
خون بگردن بودن - مص. م.
 مسؤول خون کسی بودن
 نخست روز که دیدم رخ تو، دل
 میگفت:
- اگر رسد خللی، خون من بگردن
 چشم
 ۳۳۹
خون بودن - مص. م. برنگ خون
 بودن
 ... زجام غم می لعلی که میخورم
 خونست
 ۵۴
 یفنی از جام غم خون می خورم
 بجای می.
- خون بها** - ا. م. دیه قتل. بهای خون
 ر ك: نافه چین. نافه.
خون پالا - ص. م. صافی خون.
 پالاینده خون. صفت مژه. ر ك:
 پالا
خون پیاله - اض. - استعاره و کنایه
 از شراب
 خون پیاله خور که حلالست خون
 او
 ۴۷۹
خون پیاله خوردن - مص. م. ر ك:
 خون پیاله
خون جام - اض. - استعاره (= خون
 پیاله) کنایه از شراب
- ۳۲۶
خونابه چشم - اض. - استعاره .
 ر ك: خونابه. ش (۲)
خون ارغوان - اض. - استعاره .
 رنگ ارغوان
 ۱- ... بهار عارضش خطی بخون
 ارغوان دارد
 ۱۲۰
 ۲- گلی کان پایمال سرو ما گشت
 بود خاکش زخون ارغوان به
 ۴۱۹
خون افشان - (= خون فشان) ص.
 م. و اسم فاعل مرکب مرخم.
 ۱- این آه خون افشان که من هر
 صبح و شامی میزنم
 ۳۴۲
 ۲- ر ك: چشم خون افشان
 ۳- سپهر برشده پرویز نیست خون
 افشان...
 ۴۱
 ۴- ندانستم که این دریا، چه موج
 خون فشان دارد
 ۱۲۰
 ۵- درین خون فشان عرصه رستخیز
 تو خون صراحی و ساغر بریز
 ۳۶۰/ص
خون بار - ص. م. ترخیم خون بارنده
 ر ك: شعر خونبار
خون بار و شکر بار - ایطاء خفی.
 ... بهر آسایش این دیده خونبار
 بیار
 ... عشوه ای زان لب شیرین شکر
 بار بیار
 ۲۴۹
خون بجوش آمدن - مص. م.
 فکری بکن که خون دل آمد زغم بجوش

خون جگر ریختن - مص. م. واستعاره

تبعیه. ش (۶)

خون جم - اض. - استعاره (انجوی

۹/۱۳۵ بجای خون خم)

خون چکیدن - مص. م. ر ك:

خسرو گیتیستان. ر ك: شعرتر

شیوه چشم سیه. آستین طبیبان.

خون چکیدن از شاخ گل - مص. م.

و استعاره تبعیه

خون چکید از شاخ گل باد بهاران

را چه شد؟ ۱۶۹

خون خلق - اض. - تخصیص.

میروی و مژگانت خون خلق

میریزد...

ر ك: تیز رفتن (۲)

خون خلق ریختن - مص. م.

ر ك: خون خلق

خون خم - اض. - استعاره مکنیه.

کنایه از شراب

۱- یارب، چه غمزه کرد صراحی

که خون خم ۳۰

۲- حال خونین دلان که گوید باز

وز فلک خون خم که جوید باز

۲۶۲

خون جستن - مص. م. با ایهام:

۱- خونخواهی (قصاص)

۲- شراب خواستن. ر ك: خون

خم. ش (۲)

خون خوردن - مص. م. اكل الدم (ع)

۱- چشمت بغمزه مارا خون خورد

و می پسندی

نجوید جان از آن قالب جدایی

که باشد خون جامش در رگ و پی

۴۳۱

خون جگر - (= خون دل) اض. -

بیان نوع و استعاره بجای غم و

اندوه و غصه و اشک

۱- نماز در خم آن ابروان محرابی

کسی کند که بخون جگر طهارت

کرد ۱۳۱

۲- خوشا نماز و نیاز کسی که از

سر درد

به آب دیده و خون جگر طهارت کرد

۱۳۲

۳- مدام خون جگر میخورم زخوان

فراق ۲۹۷

۴- می مخور با همه کس، تانخوری

خون جگر ۳۱۶

۵- سحر سرشک روانم سرخرابی

داشت

گرم نه خون جگر میگرفت دامن

چشم ۳۳۹

۶- در هجر تو گر چشم مرا آب

روانست

گو خون جگر ریز که معذور نمائندست

۳۰۸

۷- دلی کو عاشق رویت نباشد

همیشه غرقه در خون جگر باد

۱۰۴

خون جگر خوردن - مص. م. و

استعاره تبعیه ش (۳) و (۴)

- جانا روا نباشد، خونریز را حمایت
۹۴
- ۲- خون ما خوردند این کافردلان
۹۴
- ۳- بخورد خونی و تدبیر نثاری
بکند ۱۸۹
- ۴- برآستان می‌کده خون می‌خورم
مدام ۲۱۴
- ۵- آشنایان ره عشق گرم خون
بخورند ۳۶۰
- ۶- خونم بخور، که هیچ ملک با
چنان جمال ۴۰۹
- ۷- لبش می‌بوسد و خون می‌خورد
جام ۴۳۱
- ۸- خون خوری گر طلب روزی
ننهاده کنی ۴۸۱
- و ر ك: خم می (۲) و خون پیاله.
خون خوردن جام - مص. م.
ش (۷)
- خون خوردن مدام - مص. م. ش (۴)
خون دختر رز - اض - استعاری .
ر ك: دختر رز
- خون در دل بودن خم - مص. م.
با ایهام. ر ك: خم می (۱)
- خونین دل بودن از غم بسیار
- ۲- شراب داشتن خم
خون در دل افتادن - مص. م.
استعاره تبعیه. غم خوردن.
- ۱- ... ز تاب جعد مشکینش، چه
خون افتاد در دلها ۱
- ۲- از آن رنگ رخم خون در دل
افتاد...
خون دل - اض - استعاری. و کنایه
از غم و اندوه و اشك بسیار و
رنج .
- ۱- ر ك: حق بدست بودن
۲- ر ك: باغ جنان
۳- دامن دوست بصد خون دل
افتاد بدست ۱۳۶
- ۴- ر ك: چشم باده پیما
۵- ر ك: جام می (۱۱)
۶- ر ك: بوی شوق. بوی (۴۰)
- ۷- چنین که صومعه آلوده شد ز
خون دلم... ۲۲
- ۸- از دیده خون دل همه بر روی
ما رود. ۲۲۰
- ۹- دست زدم بخون دل بهر خدا
نگار کو؟ ۳۸۶
- ۱۰- دولت آنست که بی خون دل
آید بکنار
ورنه با سعی و عمل باغ جنان
اینهمه نیست ۷۴
- ۱۱- از خون دل نوشتم نزدیک
دوست نامه
انی رایت دهر آ من هجر ك القیامه
۴۲۶
- خون دل - ص. م. غمگین. و با
ایهام. پر بودن صراحی از شراب
صراحی خون دل و بربط خروشان
۳۸۶

- خون دل بجوش آمدن - مص. م. ر ك: خون بجوش آمدن.
 خون دل بر روی رفتن - ر ك: تحمل (۲) استعاره تبعیه. گریستن
 از دیده خون دل همه بر روی ما رود
 بر روی ما ز دیده چگویم چها رود ۲۲۰
 خون دل حافظ - اض - و تتابع. استعاره مکنیه و اشاره به خضاب و رنگ دست معشوق است
 ای چنگ فرو برده بخون دل حافظ ... ۶۹
 خون دل خوردن - مص. م. ۱- ر ك: باد غیرت
 ۲- ر ك: جگر گوشه مردم
 خون دل ریش - اض - و تتابع. ر ك: دل ریش (۱)
 خون دلم - اض - اختصاص و تتابع ر ك: خون دل (۷)
 خون دیده - اض - استعاره. اشك ۱- ز حسرت لب شیرین هنوز می بینم
 که لاله میدمد از خون دیده فرهاد ۱۰۱
 ۲- هر دم بخون دیده چه حاجت وضو چو نیست
 بی طاق ابروی تو نماز مرا جواز ۲۶۰
 خون دیده فرهاد - اض - بیان نوع
- و نسبت و تتابع ش (۱)
 خون رزان - اض - استعاره. اصل شراب.
 باده از خون رزانست نه از خون شماسست ۲۰
 خون ریختن - مص. م. ۱- خونم بر ریخت وز غم عشقم خلاص داد ۹۱
 ۲- ر ك: خون صراحی و ساغر خون ریز - ص. م. قاتل. سفاک (ع) صفت فاعلی مرخم بجای خون ریزنده. با ایهام:
 ۱- در استین مرقع پیاله پنهان کن که همچو چشم صراحی زمانه خونریزست ۴۱
 ۲- ر ك: خون خوردن (۱)
 خون ساغر - اض - استعاره (= خون صراحی) کنایه از شراب.
 ر ك: خون صراحی و ساغر
 خون سیاوش - اض - اختصاص و تلمیح و ایهام خونی که بی گناه ریخته شد و ریخته شود و نام دارویی است که آنرا دم الاخوین هم گفته اند. نظامی گوید
 علاج رأس او انجیدن گوش دم الاخوین وی خون سیاوش
 (ذیل برهان بنقل از گنجینه/ ۵۶)
 شاه ترکان سخن مدعیان می شنود شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد ۱۰۵

- خون شدن دل - مص. م. ر. ك: حسرت (۶)
- خون شده - ا. مف. م. ر. ك: دل خون شده.
- خون شقایق - اض. - استعاری. رنگ سرخ شقایق. ر. ك: شقایق خون شده - اض. - اختصاص. ر. ك: خون رزان
- خون صراحی و ساغر - اض. - استعاری و کنایه از شراب درین خونفشان عرصه رستخیز تو خون صراحی و ساغر برین ۳۶۰
- خون عاشق - اض. - اختصاص و بیان نوع
- ۱- اگر بزمه ب تو خون عاشق است مباح ۹۸
- ۲- خون عاشق بقدح گر بخورد نوشش باد ۱۰۵
- خون عاشقان ریختن - مص. م. ر. ك: لشکرانگیختن
- خون عشاق - اض. - اختصاصی. در قصد خون عشاق ابرو و چشم شوخت...
- (انجوی ۲۲۵/۱۱)
- خون فشان (= خونفشان) - ص. م. نعت فاعلی و ترخیم خونفشاننده ر. ك: خون افشان ش (۴) و (۵)
- خون گرفته - ص. م. بخون آغشته. اسم مفعول. ر. ك: جان خون گرفته
- خون مال - اض. - اختصاص
- ۱- محتاج قصه نیست گرت قصید خون ماسیت... ۳۳
- ۲- ای یازنین پسر تو چه مذهب گرفته ای
- کت خون ما حلالتر از شیر مادرست ۳۹
- خون مظلومان - اض. - اختصاصی... که صد من خون مظلومان بیک جو (انجوی ۲۷۴/۱۷)
- خون و می لعل - تن و تشبیه... ز جام غم می لعلی که میخورم خونست ۵۴
- خونی - با یاء و خدت. بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند ۱۸۹
- خونین - ص. ن. آغشته بخون. پر خون ر. ك: دل خونین. اشك خونین. چشم خونین. و خونین جگر ۱۰/۴۹۳. خونین دل ۳/۸۲۷. ۴/۴۵۷ و خونین دلان. ۱/۲۶۲. خونین کفنان ۸/۳۸۷
- خوی - ا. (بضم خا)، عادت (ع) ر. ك: خوی. خوی - (با واو معذوله) عرق (ع) پهلوی: xvâi و «خی» هم نوشته اند. عرق بدن
- ۱- شراب خورده و خوی کسوده میروی بچمن ۱۶
- ۲- زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مسیت ۲۶
- ۳- خوی کرده می خرامد و برعروض

- سمن
از شرم او عرق از ژاله میبرد.
(خانلری ۲۱۸)
و ر ك: ۳۱/۵، ۴۲۵/۲، ۴۲۹/۱۰
۴۳۱/۳
خوی کردن - مص. م. ۴۳۱/۳
ش (۵)
خوی گرد - مص. م. واسم مفعول.
ش (۱) و (۲) و (۳)
خوی و رخ - تن. ۳۱۵ و ۳۱۳
خوی و عارض - تن. ش (۳) و (۴)
و ۴۲۵/۲
خوی و عرق و تب - تن و مترادف و
تلمیح ۳۱/۵
خوی و قطره های شبنم - تن و تشبیه
۴۲۵/۲
خویش - ضمیر (بکسر خا) و با
واو معذوله (= خود و خویشتن)
پهلوی: xvêsh ضمیر نفس.
ضمیر مشترک و نیز نفیض بیگانه.
خویشاوند. پهلوی: xveshâvand
ردیف: يك غزل هفت بيتی با مطلع:
ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش
بیرون کشید باید ازین ورطه رخت
خویش ۲۹۱
و ر ك: نقد قلب خویش. عمخو
بودن. مشکل خویش. دردی -
کش خویش. آزا خویش بیرون
آمدن. روی خویش. متاع خویش. درد
خویش. کشته خویش. درخویش.
کلبه گدایی خویش. کار خویش.
- ایمان خویش. حاصل خویش.
بخت خویش. رخت خویش. لخت
لخت خویش. شاخ درخت خویش
سرخسهای خویش. تخت خویش.
جان خویش. رخ خویش. عمر
خویش. فکر خویش. لب خویش.
طاعت خویش. کار دل خویش.
پشمینه آلوده خویش. گلیم خویش.
چوگان خویش. کشته خویش. بلبل
خویش. حال خویش. نگار خویش.
دیار خویش. برخویش. کرم
خویش. دو دیده خویش. نظر
خویش. اسیر خویش. مرتبه خویش.
به خویش رسیدن. از خویش رفتن.
کام خویش. طالع خویش. دل
خویش. بنده خویش و:
۱- بنام طره دلبنده خویش خیری
کن... ر ك: طره دلبنده
۲- هزار سلطنت دلیری بدان نرسد
که در دلی بهتر خویش را بگنجانی
قکب
خویش و بیگانه - تن و تقابل
(مقابله)
چون من از خویش برفتم دل بیگانه
بسوخت ۱۷
خویشتن - ضمیر مشترک. ضمیر
نفس. (خود و خویش) پهلوی:
xvêshstan و جزء اول «خویشتن
است» ردیف يك غزل هفت بيتی
با مطلع:
بدام زلف تو دل مبتلای خویشتن

است

بکش بغمزه که اینش سزای خویشتن
است... ۵۰

و ر ك: مبتلای خویشتن. سزای
خویشتن. بجای خویشتن. قبای
خویشتن. فنای خویشتن. رای
خویشتن. سرای خویشتن عهد و
وفای خویشتن. جای خویشتن.
کار خویشتن. خبر از خویشتن
بودن. و:

چون زجام بیخودی رطلی کشی
کم زنی از خویشتن لاف منی

۴۷۸

خویشتن در پای معشوق افکنن-

مص. م. ر ك: خیزیدن

خیال- ع (ابکسر، یا فتح خا)
پندار. گمان. فکر. سودا. وهم.
تصور. اخیه جمع. و در اصطلاح
فلسفی قوه ایست در مغز که مرکز
حس مشترک و حافظ صور
محسوسات است و در اصطلاح
عرفانی عالم مثال است که برزخ
است میان عالم ارواح و اجسام و
عالم مثال که عالم نفوس منطبعه است.
واژ انواع خیال نام برده اند:

۱- خیال مجرد. آنست که خواطر
نفسانی را بر دل غلبه دهد و بغلبه
آن روح از مطالعه عالم غیب
محبوب ماند.

۲- خیال مطلق. ۳- خیال مقید.

۴- خیال منفعل (فرهنگ

اصطلاحات فلسفی باختصار)

۱- خیال روی تو در هر طریق همزه
ماست ۲۳

۲- مارا ز خیال تو چه پروای
شرابست ۲۹

و ر ك: تحریر خیال. عرصه خیال.
دستکش خیال. شبروان خیال.
کارگاه خیال. راه خیال. رنگ
خیال. خیل خیال. تکیه گاه خیال.
پادشاه خیال. گلستان خیال. کلک
خیال انگیز.

خیالت- (= خیال تو) اض - اسم
به ضمیر. و بیان نوع. ر ك: راه
نظر بستن. راه نظر.

خیالش- اض - اسم به ضمیر
(= خیال او) و بیان نوع.

۱- ر ك: نقش خیال.
۲- که دارم خلوتی خوش باخیالش
۲۷۹

۳- خیالش لطفهای بیکران کرد
۱۳۷

۴- ر ك: ابلق چشم.

خیال شکر- اض - بیان نوع. ر ك:
طوطی. و دل خوش بودن

خیال شهبواری پختن- مص. م.
ر ك: خیال پختن. ش (۴).

خیال عشقت- (= خیال عشق تو)
اض - بیان نوع و تنابع

اندر سر ما خیال عشقت

- هرروز که باد در فزون باد
۱۰۷
- خیال کج** - اض - بیان نوع و وصف
وه که درین خیال کج عمر عزیز شد
تلف ۲۹۶
- خیال لطف می** - اض - بیان نوع و
تتابع
از خیال لطف می مشاطة چالاک تبع
در ضمیر برگ گل خوش میکند
پنهان گلاب (خانلری ۱۴)
- خیالم** - اض - اسم به ضمیر و بیان
نوع. ر ک: گلستان خیالم.
- خیال ما** - اض - اسم به ضمیر و
بیان نوع. ۱۴۹/۲
- خیال محال** - اض - بیان نوع و
وصف
بجز خیال دهان تو نیست در دل
تنگ
که کس مباد چو من در پی خیال
محال ۳۰۳
- خیال منظر دوست** - اض - بیان
نوع و تتابع
مگر بخواب به بینم خیال منظر دوست
۶۱
- خیال نرگس مست** - اض - بیان
نوع و تتابع. ر ک: نرگس مست
- خیال نقش تو کشیدن** - مص. م.
ر ک: کارگاه دینده
- خیال نقش بستن** - مص. م.
خیال سبز خطی نقش بسته ام جایی
۴۹۱
- خیال آب خضر بستن** - مص. م.
آرزوی نوشیدن آب حیوة داشتن.
ر ک: آب خضر
- خیالات** - ج. خیال
غیر ازین دیگر خیالاتی به تخمین
بسته اند (انجوی ۱۱/۹۶)
- خیال اندر سر داشتن** - مص. م.
۹۲/۶
- خیال انگیز** - ص. م. م. ر ک: کلاک
خیال انگیز
- خیال بستن** - مص. م. تصور کردن
۱۱۴/۵، ۱۱۴/۵ و ر ک: خیال آب
خضر بستن ۹
- خیال بودن** - مص. م. ۲۳۴/۵
- خیال پختن** - مص. م. (سودا پختن)
۱- نخفته ام ز خیالی که می یزد در
دل ۲۲
- ۲- خیال حوصله بحر می یزد،
هیهات ر ک: حوصله بحر
- ۳- خیال زلف تو پختن نه کار هر
خامی است ۶۶
- ۴- خیال شهبواری پخت و شد
ناگه دل مسکین ۱۵۳
- خیال تو** - اض - اسم به ضمیر.
۲۹/۱، ۳۸/۲، ۳۳۵/۴
- خیال تیغ تو** - اض - و تتابع. ر ک:
تیغ. تیغ تو.
- خیال چرخ** - اض - بیان نوع. ر
ک: عکس تیغ
- خیال حوصله بحر پختن** - اض -
مص. م. ر ک: خیال پختن. ش (۲)

۲- حالی خیال وصلت خوش می‌دهد
فریبم

تا خود چه نقش بازد این صورت
خیالی ۴۶۲

خیال و نقش- تن. ر.ك: نقش خیال
خیال همکاران- اض- اختصاص.
ر.ك: همکاران

خیالی- با یاء نسبت. ر.ك:
صورت خیالی

خیالی- با یاء وحدت. يك خیال.
يك آرزو. يك تصور.

۱- ر.ك: خیال پختن. ش(۱) و(۲)
نقش خیالی کشیدن

خیالیم- اض- اسم به ضمیر «یم»
یا شناسه «ایم» اول شخص جمع.
ر.ك: خیل خیال

خیام- ع (بکسر خا) جمع خیمه.
و خیمه بمعنی چادر و خرگاه و
سایبان. در اصطلاح جهان وجود
را خیمه گویند و نیز بارگاه ذات
احدیت و مرتبت حجاب، بالجمله.
صقع ربوبی را خیمه گویند.
(ر.ك: خیمه)

... رایت من هضبات الحمی قباب
خیام ر.ك: حما (۴)

خیر- ع (بفتح خا و سکون یا)
نیکی. خوبی. پهلوی: hir
و در اصطلاح آنچه پیش آید و واقع

خیال حیرت- اض- بیان نوع.
۱۷۲/۴

خیال خوبان- اض- بیان نوع.
۴۳۲/۴

خیال داشتن- مص. م. ۵۳/۴
خیال دقیق- اض- وصفی و بیان
نوع ۲۹۸/۶

خیال دوست- اض- استعاری و
بیان نوع. یاد دوست.
(خانلری ۷/۲۳۳) ق: جمال دوست
۲۲۹/۸

خیال دهان- اض- بیان نوع. ر.ك:
خیال محال

خیال رخ- اض- بیان نوع ۴۳۷/۸
خیال روی- اض- بیان نوع
۲۳/۱، ۴۶۴/۵

خیال زاهدی- اض- بیان نوع.
ر.ك: زاهدی

خیال زلف- اض- بیان نوع.
۱۱۴/۶

خیال زلف پختن- مص. م. ر.ك:
خیال پختن. ش(۳)

خیال سز خطی- اض- بیان نوع.
ر.ك: خیال نقش بستن

خیال و خواب- تن
در عشوه و صالت ما و خیال و
خوابی ۴۳۲

خیال و رنگ- تن ر.ك: رنگ
و خیال

خیال وصل- اض- بیان نوع

خیرگی - حا. مص. لجاجت (ع)
گستاخی

شمع سحر زخیرگی لاف زعارض
تو زد

(انجوی ۲۲۴)

خیزیدن - مص. قیام. نهوض.
قفز. ارتفاع (ع) بلندشدن. برخاستن
برجستن. (مصدر مرخم آن «خیز»
بمعنی جهش. (موج و کوه آب)
ر ك: خیز. خیزان
خیزد. برخیزیدن.

خیل - ع (بفتح خاء و سکون یا)
گروه، دسته، گروه اسبان، گروه
سواران.

۱- به پیش خیل خیالش کشیدم
ایلق چشم ۲۳۵

۲- رفیق خیل خیالیم و همنشین
شکیب ۲۹۷

۳- کاین گوشه نیست درخورخیل
خیال تو ۴۰۸

خیل حوادث - اض - تشبیهی
۲۵۳/۷۰

خیل خرد - اض - تشبیهی.
(انجوی ۹/۱۲۲)

خیل خواب - اض - تشبیهی.
۴۳۳/۷

خیل خیال - اض - تشبیهی. ر ك:
خیل. ش (۱) و (۲) و (۳) و ر ك:
خیال.

خیل شادی - اض - تشبیهی.

شود «الخیر فی ماوقع» در هروقتی
که باشد. و بقول خواجه:

۱- درطریقت هرچه پیش سالک
آید خیر اوست ۷۱

۲- آن جوان بخت که میزد رقم
خیر و قبول

بنده پیر ندانم زچه آزاد نکرد
۱۴۴

۳- نبود خیر درآن خانه که عصمت
نبود ۲۰۸

و ر ك: نیت خیر. کارخیر. سخن
خیر. دعای خیر. ذکرخیر. بوی
خیر. محض خیر. ذکرش به خیر
باد. نذرخیر. طائرخیر. دلالت خیر.
و: خیر بودن ۷۱/۳، ۱۶۱/۳،

خیر دیدن ۱۲۱/۷. خیر دادن
۱۳۱/۳. خیر و خوبی ۱۴۵/۴.

خیرمقدم ۳۱۰/۸. خیر قدم
۴۶۹/۶ خیرمقام ۴۶۹/۶. خیر و

سلامت ۸۹/۵. خیرنهان ۱۹۶/۱۰
خیری بجای خویش بودن ۵۰/۲

خیرالبشر - ع. پیامبر (ص) ر ك:
هجرت خیرالبشر.

خیرات - جمع خیره. کارهای نیکو
و دارای فایده اعمام. ر ك: آصف

عهد زمان

خیره - ص (بکسر خا و فتح را)
متحیر. حیران. لجوج (ع) گستاخ.

خیره آن دیده که آبش نبرد گریه
عشق ۲۰۸

- ۲۶۱/۳ و ر ك: روم رخ
 خیل عشقبازان - اض - بیان نوع
 ۲۳۳/۶
 خیل غلامان - اض - بیان نوع
 ۴۵۵/۳
 خیل غم - اض - تشبیهی ۳۳۰/۴
 خیل و سوار - تن و عطف ۱۸۵/۴
 خیمه ع (بفتح خا و میم) چادر،
 سایبان. خرگاه. خیام و خیم جمع
 گدا چرا نزند لاف سلطنت ایدون
 که خیمه سایه ابرست و بزمکه
 لب کشت ۷۹
 خیمه برخراب زین - مصر. م.
 خیمه درخرابات زدن ۴۲۱/۸
 خیمه برگندن - مصر. م. خیمه
 جمع کردن. خیمه برداشتن
 ۱- ر ك: تیغ اجل
 ۲- کو همرمی که خیمه ازین خاک
 ۳۴۳ برکنم؟
 خیمه خورشید فلکه - اض - بیان
 نوع و وصف. ر ك: فلکه. و خورشید
 فلکه
 خیمه زدن - مصر. م. خیمه بر پا
 کردن. ۴/ قیط و ر ك: خیمه بز
 خراب زدن
 خیمه و سایه ابر - تن. ر ك:
 خیمه. ش

اگر روم ز پیش فتنه‌ها برانگیزد
ور از طلب بنشینم بکینه برخیزد
۱۵۵

۳- بصورت روی مقید به قید
ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند
مشتاقم، از برای خدا يك شکر بخند
۱۸۰

و غزل ۱۸۱
۴- بصورت حرف خروج (حرف
بعد از وصل):
شراب بیغش و ساقی خوش دو
حرف رهند
که زیرکان جهان از کمندشان
نرهند
۲۰۱

داء - ع. بیماری. رنجوری. علت.
مرض. ادواء جمع
من له یقتل داء دنف کیف ینام
۳۱۰

«چنین است در نسخ س و
شرح سودی - این مصراع در
عموم نسخ محرف است و تصحیح
واقعی آن بدست نیامد ولی بهمین
نحو که فعلا چاپ شده و مطابق

د - «دال» حرف دهم از الفبای
فارسی و حرف هشتم از الفبای
ابتدی عربی و حرف چهارم از
«ابجد» و برابر چهار واژ حروف
جهر. و آنرا دال مہمله و دال غیر
منقوطة نیز گفته‌اند و طبق قاعده
معروف بعد از حروف الف و واو
و یا و حروف متحرك، دال نوشته
میشده. با مراجعه به نسخ قدیم
و کتب دستنویس شاید بتوان
معین کرد که این قاعده از چه زمانی
رفته رفته متروک شده است.
از حروف قافیه، دال بصورت‌های
زیر دیده میشود:

۱- بصورت روی مقید به ردف
اصلی در:
دی پیر می فروش که ذکرش بخیر
باد

گفتا شراب نوش و غم دل ببر زیاد
۱۰۰

و غزل ۱۰۱، ۲۱۹، ۲۳۸، ۲۳۹،
۲۴۰

۲- بصورت حرف وصل

شرح سودی است گویا اقرب صور بواقع باشد و دنف بفتح بیماری دائمی ملازم است و در اینجا صفت داء است و کلام به بتقدیر تقدیم و تأخیر است یعنی من له داء دنف کیف ینام یعنی کسیکه او را بیماری دائمی کشنده است چگونه تواند خوابیده (ق: ۳۱۰ ح ۲) داء دفا - ع. بیماری مزمن بیماری کشنده. ر ك: داء دائره - ع. ر ك: دایره دائم - ع. (بکسر همزه) دایم . ادامه یابنده. پایدار. جاوید. ر ك: لطف دائم ... دائما یکسان نباشد حال دوران غم مخور ۲۵۵ دائماً - ع. دائم. همواره ر ك: دائم داج - ع. (بتشدید جیم). تاریک . «لیلة دیوج» شب تاریک. ... سواد زلف سیاه تو هست ظلمت داج ۹۷ داد - ا. عدل. انصاف. تضلم . شکایت حق. ع. پهلوی: dāt فارسی باستان dāta (قانون و دستور) از ریشه dā و ریشه مصدر دادن در فارسی امروز و آنکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت هم تواند کرمش داد من مسکین داد ۱۱۲ (خانلری: داد من غمگین داد	(۱۰۸/۲) و ر ك: بیداد. علم داد. داد بودن - مص. م. عدل بودن. دلا منال ز بیداد و جور یار که یار ترا نصیب همین کرد و این از آن دادست ۳۵ دادخواه - ص. م. (= دادخواهنده) متظلم. شاکی (ع) ۸۷/۷، ۷۶/۷ ۱۲۷/۷، ۲۴۲/۲ داد دادن - مص. م. احقاق حق (ع). ر ك: داد. داد دل دادن . داد عیش دادن. و: رام شو تا بدهد طالع فرخ دادم (خانلری. ۳۰۹) داد دل دادن - مص. م. ر ك: آصف عهد داد ده - ص. م. (= دادگر) (انجوی ۸/۵۶ بجای دست دادش ق ۱۱۳) داد ستاندن - مص. م. ۱- بکوش کز گل و مل داد عیش بستانی فکه ۲- کام بستانم ازو، یا داد بستاند ز من ۴۰۱ ۳- جهدکن که از دولت داد عیش بستانی ۴۷۳ ۴- ر ك: داد من داد سخن زدن - مص. م. (انجوی ۱۳/۸۱) داد طلبیدن - مص. م. لذت داغ غمت بردل ما باد حرام
---	---

۵- سرمنزول فراغت نتوان ز دست
دادن ۱۲۶

۶- خاطر بدست تفرقه دادن نه
زیرکی است ۳۶۲

برای یافتن صیغه‌های این
مصدر ر ك: آب دادن. آب حیات
دادن. از دست دادن. افسر دادن.
آگاهی دادن. اجازت دادن. اختیار
دادن. ازدست دادن. انسر دادن.
افسون دادن. امان دادن. انصاف
دادن. انفعال دادن. باده دادن. بار
دادن. بازدادن. برات دادن. برباد
دادن. به باد دادن. بوسه دادن. بوی
دادن. بیرون دادن. بقا دادن.
بشارت دادن. بدست دادن. پیاله
دادن. پیام دادن. پروانه دادن. پرتو
دادن. پر دادن. پرواز دادن. پیغام
دادن. پند دادن. پرورش دادن.
تاب دادن. تعلیم دادن. تلقین دادن.
تحفه دادن. تشویش دادن. جان
دادن. جام دادن. جام در دادن. جام
می دادن. جلوه دادن. جرعه دادن.
حسن و لطافت دادن. خدا دادن.
خون دل دادن. خبر دادن. خزینه
دل دادن. خاصیت دادن. خاطر
دادن. داد دادن. دست دادن.
دولت دادن. در دادن. درد سر
دادن. دم دادن. راه دادن. زمام
دادن. زکات دادن. ساغر دادن.
سر بکوه و بیابان دادن. سزا دادن.
شراب دادن. شربت دادن. شیشه

اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم
۳۶۸

داد عیش دادن - مص. م.
که جان خویش پیرورد و دادعیش
بداد ۳۶۶ ص

داد عیش ستاندن - مص. م. ر ك:
دادستاندن. ش (۱) و (۳)

داد کردن - مص. م. عدالت.
نصفت (ع) ۱۹۰/۵ در اشاره و
تلمیح به حدیث نبوی: عدل ساعة
خير من عبادة الثقلين

دادگر - ص. م. ف. عادل. منصف (ع)
خسروا، دادگرا، شیردلا، بحرکفا
۳۷۴ ص

و ر ك: سلطان دادگر
دادگستر - ص. م. (= دادگسترنده)
عادل. منصف. مجری عدالت و
نصفت. ر ك: دارای دادگستر
دادگستری - جا. مص. م. عدالت.
نصفت (ع)

جهان بگیرد اگر دادگستری داند
۱۷۷

دادن - مص. (بفتح دال دوم) ایتاء.
عطاء (ترجمان القرآن) اداء
تادیه (ع) پهلوی: dātan

۱- اگر در وقت جان دادن توباشی
شمع بالینم ۳۵۶

۳- توان بدست تو دادن گرش نکو
داری ۴۴۶

۴- وانکه يك جرعه می از دست
تواند دادن ۱۰۵

بردارند بردارند ۱۹۴

۲- حلاج بر سردار این نکته خوش
سرآید ۳۰۷

دارالسلام - ع. خانه سلامت. یکی
از نامهای بهشت و نیز نام یکی از
طبقات بهشت و دارالقرار هم
گفته‌اند.

(و قبرستان حیره در نجف)
بهشت و دارالقرار هم گفته‌اند.
ر ك: روضه دارالسلام و:

رند از ره نیاز بدارالسلام رفت
۸۴

دار فنا - (= دارالفناء) (ع) و اض
بیان نوع. کنایه از جهان. مقابل
دارالبقاء که آخرت است.

ای دوست بپرسیدن حافظ قدمی نه
زان پیش که گویند که از دار فنا
رفت ۸۲

دار محن - (= دارالمحن) (ع) و
اضافه بیان نوع و کنایه از جهان.
ر ك: باغ بهشت. ش (۲)

دار - فعل امر دوم شخص مفرد و
مصدر مرخم. ترخیم دارنده (اسم
فاعل) ر ك: پرده دار. داغدار.
دوستدار. و ریشه اصلی مصدر
داشتن. ر ك: داشتن.

دارا - ا. علم. داراب. پهلوی:
داریوش سوم هخامنشی dârab
و آخرین پادشاه این سلسله که در
سال ۳۳۰ قبل از میلاد پس از

دادن. شرح دادن. صفا دادن.
عرضه دادن. عشوه دادن. عکس
برون دادن. عنان دادن. غلطها
داد. فتوی دادن. قبای فتح دادن.
قراری دادن. فریب دادن. کام دادن.
کلید دادن. صبر و ثبات دادن. صدا
دادن. کشتی می دادن. کنج یا گنج
قناعت دادن. گنج دادن. گذردادن.
مجال دادن. مژده دادن. مزدگانی
دادن. مراد دادن. مدد دادن. ملالت
دادن. می دادن. مهلت دادن. مقام
دادن. نشان دادن. نشانی دادن.
نوید دادن. غم دادن. نوش دادن.
ندا دادن. نقد دل دادن. نجات دادن.
وام دادن. وعده دادن. یاد دادن.
داده - ا. مفع. نصیب. نصیبه.
قسمت. عطیه (ع)

رضا به داده بده وز جبین گره
بکشای ۳۷

دار - ع. بیت (ع) خانه (مجازاً)
پهلوی: dâr (چوب) و خانه‌ای که
از چوبه‌های تنه درخت درست
شده باشد و ساختاری از چوب.
شهر. بلند. دارالتکلیف دنیا و
دارالجزاء آخرت که گناهکاران را
در آن بیاویزند. پهلوی:

اوستایی: dâuru

۱- گفت آن یار کز و گشت سردار

بلند ۱۴۲

۲- جو منصور از مراد آنان که

۴۸۳

دارای خرمن - اضم - صفت به اسم
برای بیان نوع و ملکیت. ر ك:
دارا .

دارد - فعل مضارع اخباری. سوم
شخص مفرد. ردیف ۱۰ غزل. نخستین
با مطلع:

کسی که حسن و خط دوست در
نظر دارد

محقق است که او حاصل بصر دارد
۱۱۶

و بقیه بترتیب غزلهای : ۱۱۷ ،
۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۲۱ ، ۱۲۲ ،
۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، و ندارد به صیغه
منفی «ردیف دو غزل یکی ۹ بیتی با
مطلع: جان بسی جمال جانان میل
جهان ندارد

هر کس که این ندارد ، حقا که آن
ندارد
۱۲۶

و دیگری ۱۰ بیتی با مطلع:

روشنی طلعت تو ماه ندارد

پیش تو گل رونق نگاه ندارد

۱۲۷

دارم - فعل مضارع اخباری اول
شخص مفرد. ردیف دو غزل یکی
هفت بیتی با مطلع:

در نهانخانه عشرت صنمی خوش
دارم

کز سر زلف و رخس نعل درآتش
دارم
۳۲۶

شش سال سلطنت بدست اسکندر
مقدونی شکست خورد. ر ك: آئینه
سکندر. احوال ملک دارا. افسر دارا
و اردوان. قصه سکندر و دارا.
داراشکوه - ص. م. دارنده شکوه
دارا. در: دور دارا شکوه. ر ك:
نصرة الدین شاه یحیی

دارای جهان - با ایهام. دارنده جهان
جهان دار یا داریوش جهان و
فرمانروای مطلق آن.

دارای جهان نصرت دین خسرو
کامل ۳۰۴. ر ك: شاه یحیی
دارای دادگستر - اضم - بیان نوع
و وصف. شاه شجاع
دارای دادگستر و کسرای کی نشان
قیو

دارای دهر - اضم - با ایهام بجای
دارنده دهر یا صاحب الدهر . و
پادشاه جهان دار. شاه شجاع.
ر ك: آفتاب ملک.

دارای دیهیم و تخت - اضم - بیان
نوع و اختصاص (با ایهام) شاه
شجاع

باقبال دارای دیهیم و تخت
۳۵۹ ص

دارا - ص. ضاحک. ع. صفت مشبیه
(از صفات فاعلی) از مصدر داشتن.
همیشه دارنده

ثوابت باشد ای دارای خرمن
اگر ریحی کنی بر خوشه چینی

داس مه‌نو - اض - تشبیهی و وصفی
و تتابع

مزرع سبز فلک ديلم و داس مه‌نو
يادم از کشته خود آمد و هنگام درو
۴۰۷

ترکیب داس ماه‌نو در شعر کمال‌الدین
اسماعیل که خواجه با دیوان وی
انس داشته آمده است:

گردون بداس ماه نو هنگام ارتفاع
از خرمن هلال تو همواره خوشه‌چین
۸۳

و داس زرین در شعر معزی:

۱- کشت حاجت زود بدروند بر
دست امید

زانکه همچون داس زرین بود بر
گردون هلال

۲- گردون چو مرغزار و درو ماه
نو چو داس

گفتی که مرغزار همی بدروود گیاه
«داس طلایی در مزرعه ستارگان»
از ویکتور هوگو است که بمصرع
اول خواجه بسنیار شیه است.

(رجوع شود به مقاله داس مه‌نو از
مؤلف در حافظ شناسی. ج ۳
ص ۹۱)

و «منجل هلال» که ترجمه آن «داس
مه‌نو» است. در شعر جمال‌الدین
اصفهانی دیده میشود:

تا بود ابلق زمان در تک
تا شود منجل هلال منجن

و يك غزل ۱۰ بیتي با مطلع:
مرا عهدي است با جانان که تاجان
در بدن دارم

هواداران کویش را چو جان خویشتن
دارم ۳۲۷

داری - فعل مضارع اخباری دوم
شخص مفرد و ردیف شش غزل
یکی با مطلع:

تورا که هرچه مرادست در جهان
داری

چه غم ز حال ضعیفان ناتوان داری
۴۴۵

و غزلهای ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، با
ردیف مضارع استمراری «میداری»
و دو غزل یکی هفت‌بیتی با مطلع:
ای که مہجوری عشاق روا میداری
عاشقان را زبرخویش جدا میداری
۴۴۹

و دیگری یازده بیتي با مطلع:
روزگاریست که ما را نگران میداری
مخلصان را نه بوضع دگران میداری
۴۵۰

و ر ك: داشتن. داشت.

داس - ۱. منجل (ع). پهلوی: داس
dâs آلت آهنی سرکج با دسته
چوبی. و دم تیز و دنداندار که بوته
های گندم و جو و علف را با آن
درو کنند. داسه و داسک و اسگاله
و دستغاله و جاحسوک و جاحشوک
و جاحسوک و خاشوش هم گفته‌اند.
ر ك: داس مه‌نو

تو همی شیرگیر، خصم تو گور
 تو فنك پوش و دشمن تو كفن
 و در شعر ابن معتن:
 انظر الى حسن هلال بدا
 يهتك من انواره الهندسا
 كمنجل قد صبغ من فضة
 يحصد من زهر الدجا نرجسا
داستان - ۱. (بسكون سين) خرافه،
 قصه، حکایه (ع) پهلوی: dâstân
 بازند: dâistân و dâestân
 افسانه. سرگذشت. داستان.
 ۱۰/قیز
داستان انجمن - اض - بیان نوع
 ۳۹۰/۵
داستان داشتن - مص. م. ۱۲۰/۳
داستان در پرده گفتن - مص. م.
 ۳۵۵/۳ خانلری. ق: دوستان در
 پرده می گویم ۳۶۳/۴
داستان فراق - اض - بیان نوع
 ۲۹۷/۱
داشت - فعل ماضی سوم شخص
 مفرد. ردیف يك غزل هشت بيتی
 با مطلع:
 بلبلای برگ - گلی خوش رنگ در
 متقار داشت ۷۷
 «و نداشت» ردیف يك غزل هفت
 بيتی با مطلع:
 دیدی که یار جز سر جور و ستم
 نداشت ۷۸
 و ر ك: ۳/۸ ، ۳۹/۶ ، ۴۵/۶ ،

۸۴/۶ ، ۹۳/۴ ، ۱۴۲/۲ ، ۱۵۲/۶
 ۱۶۹/۳ ، ۲۱۵/۸ ، ۲۳۴/۴ ، ۳۶۹/۱
 ۴۴۳/۹ (خانلری) ۲۸۶/۶ ،
 ۳۳۹/۴ ، ۴۱۵/۳ ، ۴۱۰/۴ ،
 ۱۱۸/۷ (خانلری)
داشتن - فعل ماضی اول شخص
 مفرد .
 داشتن دلقی و صد عیب نهان
 می پوشید ۱۷۸
 و ر ك: ۱۳۸/۱ ، ۴۷۳/۱۱
داشتن - مص. مالکیت. ضبط .
 تعهد (ع) پهلوی: dâshtan
 از ریشه اوستایی dâr , dârin
 مالک بودن. تصرف کردن. نگاه
 داشتن (ذیل برهان). ر ك: امید
 داشتن . بخت برخوردار داشتن.
 نقش داشتن. معذور داشتن. دوام
 داشتن.
داشتی - فعل ماضی. دوم شخص
 مفرد
 صد مایه داشتی و نکردی کفایتی
 ۴۳۷
 و بصیغه منفی:
 که لبث حیات ما بود و نداشتی
 دوامی
داشتیم - فعل ماضی اول شخص
 جمع .
 ۱- ما ز یاران چشم یاری داشتیم
 ۳۶۹
 ۲- ورنه با تو ماجراها داشتیم

- ۳۶۹ داغ بردل خونین نهادن - مص. م.
۳۶۴/۶
- ۳۷۱/۲ داغ بردل دیوانه نهادن - مص. م.
داغ بلند بالائی - اض - استعاری.
مصیبت از دست دادن درست یا
مشوق و یا فرزند رشید و بلند بالا
۴۹۱/۵
- داغ بندگی - اض - اختصاص یا
بیان. نوع. علامت بندگی ۴۱۹/۳
- داغدار - ص. م. ترخیم داغ دارند،
با ایهام. ر ك: داغدار ازل
داغدار ازل - اض - ر ك: لاله
خودرو.
- داغ داشتن - مص. م. ر ك: داغ
ش (۲)
- داغ دل - ص. م. عاشق. ر ك:
داغ. ش (۱) و ۱۷۴/۵
- داغ دل بودن - مریض بودن.
عاشق بودن. ر ك: داغ. ش (۳)
- داغ زلف سرکش - اض - استعاری
و تتابع ۳۳۰/۲
- داغ سر بهر - اض - وصفی و
استعاری. (انجوی/۸۰)
- داغ سودای تو - اض استعاری و
تتابع ۱۵۷/۲
- داغ شقایق - اض - بیان نوع.
ای گل تو دوش داغ صبوحي
کشیده ای؟
- ما آن شقایقیم که با داغ زاده ایم
۳۶۴
- داعیه - ع (بکسر عین و فتح یا)
علت. سبب. انگیزه. آرزو. طلب.
میل
حافظ زغم ازگریه نپرداخت بخنده
ماتم زده را داعیه سور نمانده
۳۹ است
داعیه سور - اض - اختصاص
داغ - ا. کی و (الکی) (ع) لکه،
نشان، مهر، علامتی که با آهن گداخته
بر بدن حیوان و در قدیم در بدن
انسان و بندگان می گذاشته اند تا
مملوکیت یا نسبت آنان مشخص
باشد و مجازاً بمعنی اندوه و مصیبت
و حزن نیز آمده است. پهلوی :
dāgh
- ۱- منکه در آتش سودای تو آهی
نزنم
کی توان گفت که برداغ دلم صابر
نیست ۷۰
- ۲- دل ما بدور رویت ز چمن فراغ
دارد
که جو سرو پای بندست و جو
لاله داغ دارد ۱۱۷
- ۳- داغدل بود بامید دوا باز آمد
۲۹۵/۴
- ۱۷۴
- داغ بجان و دل نهادن - مص. م.
۲۹۵/۴
- داغ بر جگر داشتن - مص. م.
۱۱۶/۸

- داغ صبحی کشیدن - مص. م. استعاره تبعیه. ر ك: داغ شقایق.
 داغ غم - اض - تشبیهی. ۳۶۸/۴
 داغ کشیدن - مص. م. ر ك: داغ شقایق
 داغ لاله - اض - استعاری و بیان نوع. مانند داغ شقایق. ر ك: داغ. ش (۲)
 داغ هوی - اض - استعاری و بیان نوع. ر ك: داغ جگر داشتن.
 دال - ا. عقاب.
 منم اسیر شده در کف غم ایام
 چو تیهوبی که مقید بود به مخلص دال
 (حافظ ذکر غنی ۱۷/۱ و حواشی)
 دام - ا. مصیده. صناره. شباك.
 (ع). پهلوی: دام dām تور.
 تله. بند. و هر آلتی که برای زنده صید کردن جانوران بکار آید.
 ۱ - حافظا، می خور و خوش باش، ولی
 دام تزویر مکن چون دگران قرآن را
 ۹
 ۲ - به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل
 لطیفه های عجب زیر دام و دانه تست
 ۳۴
 ر ك: از چاه در آمدن و بدام افتادن
 بدام در افتادن. بدام انداختن. در دام افتادن. در دام شدن. از دام برون شدن.
 دام اشتیاق - اض - تشبیهی. ۲۱۲/۸
 دام افشاندن - مص. م. ۱۲۰/۵
 دام بازچیدن - مص. م. ۷/۳
 دام پراه نهادن - مص. م. ۳۴۴/۲
 دام بلا - اض - تشبیهی ۶۹/۱، ۱۵۵/۵
 دام تزویر - اض - تشبیهی. ر ك: دام. ش (۱)
 دام جهان - اض - تشبیهی. ۳۳۶/۱
 دام داشتن - ص. م. استعاره برای زلف ۴۴۸/۴
 دام دوست - اض - استعاری. ۶۲/۳
 دام را باد بدست بودن - ص. م. در دام هیچ نیفتادن ۷/۳
 دام راه و دام ره - ۷۶/۸، ۲۱۰/۵، ۳۵۳/۶، ۳۰۵/۲
 دام راه دین - مص. م. ۷۶/۸
 دام زلف - اض - تشبیهی ۶۲۳، ۵۰/۱، ۳۹۴/۵، ۴۱۵/۹
 دام سخت بودن - مص. م. ۳۵۷/۱۰
 دام طره - اض - تشبیهی ۱۲۰/۵
 دام عاشقی - اض - تشبیهی. ۱۳۹/۴
 دام فرستادن - مص. م. ۱۰۹/۴
 دام فکندن - مص. م. ۴۶۸/۲

- دام کفر و دین - اض - تشبیهی
 ۵۵/۱
 ۵۰/۱
 ۳۹۰/۷ م. مص. م.
 ش (۱۸)
 دامگه (دامگاه) تله - استعاره برای
 جهان. ۲۰۷/۴، ۳۱۷/۲، ۳۷/۵
 دامگه حادثه - اض - استعاره
 مکنیه. جهان ۳۱۷/۲
 دام ما - اض - اسم به ضمیر و
 اختصاصی ۱۱/۹
 داممغاک - اض - بیان نوع وظرف
 مکان. (انجوی ۶/۱۵۹ به جای
 دیر مغاک در ق ۲۹۹۵)
 دام نهادن - مص. م. ۱۳۳/۲،
 ۳۹۱/۳، ۴۶۷/۴
 دام وصل - اض - تشبیهی
 ۳۵۲/۲
 دام و دانه - تن. ر. ک: دام. ش
 (۲) و ۶۲/۳
 دام و عنقا - تن. ۷/۳
 دام و قفس - تن. ۷۰/۳
 دامی براهی نهادن - ۳۴۴/۲
 دام. ۱. حیوان اهلی. مقابل. دد و
 سبع و حیوان. پهلوی: dām
 ر. ک: دد و دام.
 داماد - ۱. صهر (ع). پهلوی:
 dāmāt شوی دختر هر مرد یا
 هر زن.
 ۱- مجو درستی عهد از جهان
 سست نهاد
 که این عجز عروس هزار داماد
 است
 ۲- حجله حسن بیارای که داماد آمد.
 ۱۷۳
 داماد و عروس - تن. ر. ک: داماد
 و ر. ک: عروس و داماد
 دامان - ۱. (= دامن) حاشیه القميص
 (ع) و حاشیه هر چیز. قسمت
 پائین لباس، از کمر به پائین.
 گر دهد دست که دامان ز جهان
 بر چینم ۳۵۵
 دامن - (= دامن) (بفتح دوم)
 ۱- دور دار از خاک و خون دامن
 چو بر ما بگذری ۱۲
 ۲- کنار دامن من همچو رود
 جیحونست ۵۴
 ۳- تا بدامن ننشیند ز نسیمش
 گردی
 سیل خیز از نظرم رهگذری نیست
 که نیست ۷۳
 ۴- زین خاکیان مبادا بر دامنش
 غباری ۴۴۴
 دامن آخر زمان گرفتن - تا
 آخر الزمان ادامه داشتن. ر. ک:
 دامن گرفتن
 دامن از دست نداشتن - مص. م.
 دست از دامن کوتاه نکردن ۳۱۸/۴
 دامن افشاندن - (= دامن فشاندن)
 مص. م. استعاره مکنیه. دور شدن
 ۴۰۱/۱، ۳۷۵/۴ ص. ۳۴۵/۱۰
 دامن بکف آوردن - مص. م. دامن

- بدست آوردن. بوصول رسیدن
طالع اگر مدد کند دامنش آورم
بکف ۲۹۶
- دامن پاك** - اضه - بیان نوع و وصف
عصمت (ع) بیگناهی. پاك دامن.
مقابل تردامنی و دامن آلوده. ۵۷/۳
۴/۶۱ و ر ك: تردامن
- دامن پاك** - (= دامن پاك تو)
۴/۶۱
- دامن تو کردن** - مص. م. آلوده
شدن دامن به آب یا منت یا گناه
گرچه گردآلود فقرم شرم باد از
همتم
- گر بآب چشمه خورشید دامن تو
کنم ۳۴۷
- دامن جانان گرفتن** - مص. م. ر
ك: دامن گرفتن. ش(۲)
- دامن چاك شدن** - مص. م. استعاره
مكنیه و کنایه از تهمت و خدشه دار
شدن دامن و ملكوك شدن آن
دامنی گر چاك شد درعالم رندی
چه باك
- جامه ای در نیکنای نیز می باید
درید ۲۴۰
- دامن چشم گرفتن** - مص. م. و
استعاره. گوشه چشم گرفتن. و
مانع شدن از ریزش اشك
سحر میرشك روانم سر خرابی
داشت
- گرم نه خون جگر میگرفت دامن
- چشم ۳۳۹
- دامن حسن** - اضه - استعاری و
بیان نوع
- آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم
۳۶۱
- دامن درچیدن** - مص. م. استعاره.
از قید جهان و تعلقات آن کناره
گرفتن. دور شدن. پرهیز کردن.
سر بازادگی ازخلق برآرم چون سرو
گر دهد دست که دامن ز جهان
در چینم ۳۵۵
- دامن کشیدن** - مص. م. اعراض.
تجنب ع. دوری جستن
- با اهل هنر گوی گریبان بگشای
وز نااهلان، تمام دامن درکش
۳۹۱ ص
- دامن دور داشتن** - (= دامن در
چیدن. دامن درکشیدن. دامن
کشیدن) ر ك: دامن. ش(۱)
- دامن دوست بدست افتادن** یا
بدست آوردن - کنایه از وصال
دوست یا تولای دوست
- ۱- دامن دوست بصد خون دل
افتاد بدست ۱۳۶
- ۲- دامن دوست بدست آر و ز
دشمن بگسل ۳۸۷
- دامن سرو** - اضه - استعاری. پای
سرو. ر ك: دامن سرو و لبجوی
دامن سرو و لبجوی - تن و بیان
معیت (همراهی) یا ملازمت

چه دامن گیر یارب منزلی بود
 ۲۱۷
دامن و دست - تن و ملازمت. ر ك:
 دامن گرفتن. ش (۵) دست و دامن
دانا - ص. عارف عالم (ع).
 صفت مشبیه از دانستن. پهلوی:
 dānāk داناك. ر ك: پیردانا. مرغ
 دانا. دل دانا.
دانا دلی - حا. مص. م.
 زین معما هیچ دانا در جهان آگاه
 نیست ۷۱
 بدانادلی کشف کن حالها ۳۵۹ ص
 دانستم - اول شخص مفرد ماضی
 از مصدر دانستن
 من از آن حسن روز افزون که یوسف
 داشت دانستم
 که عشق از پرده عصمت برون آرد
 زلیخا را ۳
دان - فعل امر. دوم شخص مفرد.
 بدان آگاه باش.
 فرصتی دان که زلب تا بدهان
 اینهمه نیست ۷۴
 و ر ك: غنیمت دانستن
داند - فعل مضارع. سوم شخص
 مفرد - ر ك: بند زلف
دانست - فعل ماضی. سوم شخص
 مفرد. ردیف دوغزة ۹ بیتی یکی با
 مطلع:
 ۱- بکوی میکده هر سالکی که ره
 دانست... ۴۷
 و دیگری با مطلع:

بعد ازین دست من و دامن سرو
 و لب جوی ۱۱۲
دامن فشان - ص. م. (= دامن
 افشان). صفت حالیه. ر ك: دامن
 افشاندن
دامن کشان - ص. م. صفت حالیه.
 خرامان و با ناز ر ك: شرب رز
 کشیده
دامن کشیدن - مص. م. اعراض.
 اجتناب (ع) در اصطلاح ترك صحبت
 (= دامن درچیدن. دامن درکشیدن.
 دامن دور داشتن) و بمعنی دامن
 بردن نیز آمده
 تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک
 باور مکن که دست ز دامن بدارمت
 ۹۱
دامن گرفتن - مص. م. توسل.
 تقاضا (ع) استعاره تبعیه. و دامن
 گیر شدن و مبتلا کردن.
 ۱- ر ك: دامن حسن
 ۲- تا چو مجمر نفسی دامن جانان
 گیرم ۴۵۵
 ۳- زین فتنه ها که دامن آخر زمان
 گرفت ۸۷
 ۴- ر ك: دامن چشم گرفتن
 ۵- که برخاکم روان گردی بگیرد
 دامن گردم ۳۱۸
دامن گیر - ص. م. رادع. مانع (ع)
 صفت فاعلی مرخم. دامن گیرنده
 مانع از جدا شدن و باعث سکون
 و توقف. مبتلاکننده و مدعی

- ۲- ضوفی از پرتو می راز نهانی دانست ۴۸ و این ابیات:
- ۳- دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست ۱۰۹
- ۴- دانست که مخمورم و جامی نفرستاد ۱۰۹
- ۵- خواجه دانست که من عاشقم و هیچ نشد ۲۲۸ و بدانست - سوم شخص مفرد ماضی التزامی مگر که لاله بدانست بیوفایی دهر ۱۰۱
- و ندانست - بصیغه منفی: ۱۴۰/۶ ، ۱۷۸/۱ ، ۲۱۶/۲ ، ۲۲۲/۲ ، ۲۲۵/۵ (خانلری) ۴۷۶/۴ .
- دانستم - اول شخص مفرد ماضی من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم ۳ و ندانستم، بصیغه منفی: ۱۲۰/۳ ، ۱۷۷/۶ ، ۲۹۸/۳
- و می دانست، ماضی استمراری. جان عشاق سپندرخ خود می دانست ۲۱۱ و بصیغه منفی. نمی دانستم. تا بغایت ره میخانه نمی دانستم ۱۵۸
- دانستن - مص. (بکسر سوم و فتح پنجم) معرفت. ادراك. اطلاع. علم (ع) پهلوی: dānastan از ریشه dan فارسی باستان. ر ك: فرصت داشتن. غنیمت دانستن. اشارت دانستن. قدر مجموعه گل دانستن. قدر وقت دانستن. وظیفه دانستن حساب دانستن و «تودانی» بقیه ردیف «که تودانی» در يك غزل هفت بیتی با مطلع:
- نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی گذر بکوی فلان کن در آن زمان که تو دانی ۴۷۶
- دانسته - ا. مف. معلوم (ع). ر ك: سخن دانسته گفتن. دانسته رفتن دانش - ا. مص. (بکسر نون) علم. معرفة (ع). دانستن. پهلوی: dāeshn ر ك: حوصله دانش. دفتر دانش. دل و دانش. قوافل دل و دانش. اهل فضل و دانش. دین و دانش. عقل و دانش و:
- ۱- هر آب روی که اندوختم ز دانش و دین نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد ۱۳۵
- ۲- رتبت دانش حافظ به فلک برشده بود ۳۱۴
- ۳- ای دل، بهرزه دانش و عمرت بیاك رفت ۴۳۷
- دانشمند - ص. م. عالم. حکیم.

هسته. تخم. یا چیزی شبیه به آن.

پهلوی دانك : dānak

دانه گندم. و هر گیاه دیگر. ر ك:

دردانه و یكدانه. و:

۱- خال مشکین که بدان عارض

گندم گونست

سر آن دانه که شد رهن آدم با

اوست ۵۷

دانه اشك - اض - تشبیهی

حافظ، ز دیده دانه اشکی همی

فشان ۱۱

دانه خال - اض - تشبیهی ۱۵۰۲

۳۹۴/۵، ۳۱۰/۶

دانه خیرات - اض - تشبیهی

۳۶۱/۸ ص

دانه در - اض - بیان نوع ۲۸۹۸

و ر ك: دردانه

دانه دل - اض - بیان نوع. دانه

دلخواه (و بمعنی میان دل. گناه

اصلی (فرهنگ نفیسی) و سیاهی

دل (لغت نامه) نیز آمده است.

خال جانان دانه دل، زلف ساقی

دام راه ۳۰۹

دانه عیش - اض - استعاری

۴۴۸/۴

دانه وآب - تن. ۱۵/۱

دانه و دام - تن. ر ك: دانه دل.

ر ك: دام و دانه.

دانه و سیمهرغ - تن.

۳۶۸/۱۲ ص

فقیه (ع). (دانش = اسم مصدر

+ مند = از ادات اتصاف) پهلوی:

دانشومنه dānēsh - omand دانا.

عالم. صاحب دانش. دانشی.

۱- مشکلی دارم ز دانشمند مجلس

باز پرس

توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر

میکنند؟ ۱۹۹

۲- نه دانشمند را علم الیقینی

۴۸۳

دانشمند مجلسور - اض - بیان

نوع و اختصاص. فقیه مجلس.

ر ك: دانشمند

دانش و دین - تن. ر ك: دانش (۱)

دانم - فعل مضارع اول شخص

مفرد، از مصدر دانستن

دانم دلت نبخشد بر عجز شب -

نشینان ۴۸۹

و ر ك: ۵۹/۲، ۲۴۰/۹، ۳۴۴/۵،

۳۴۴/۶، ۳۵۹/۲، ۴۱۸/۲

و ندانم بصیغه منفی: ۲۲/۳، ۴/۵

۵۹/۴، ۸۴/۳، ۱۳۲/۵، ۱۳۸/۲

خانلری (۱۴۵/۱، ۱۷۵/۶،

۴۵۴/۸، ۲۴۰/۹

و ندانمت - بصیغه منفی با ضمیر

مفعولی:

ندانمت که درین دامگه چه افتاده

است ۳۷

دانی - یایاء مخاطب. ر ك: دانستن

دانه - ا. (بفتح نون) جبه. بندر (ع)

دانه‌های تسبیح - اذنه - بیان نوع

و اختصاص. ر ك: تسبیح

داو- ۱. ندب. داو. نوابه اللعب (ع)

ادعاء (ع) نوبت. نوبت بازی و

ادعا و دعوی کاری. در بازی نرد

و شطرنج داو متداول است و زیاد

کردن خصل بازی است و از هفده

زیادتر نیست از يك شروع میشود

و به هفده میرسد و بر اعداد فرد

گذارد و میشود. داو اول يك و داو

دوم سه و داو سیم پنج تا هفده

که آخرین داو است و تمامی داوها

نه است که آنرا داو تمام میگویند

(غیاث)

حافظ این هر دو اصطلاح یعنی

داو اول و داو تمام را بکار برده

است :

۱- عشقست و داو اول بر نقد جان

توان زد ۱۵۴

۲- حالی من اندر عاشقی داو تمامی

میزنم ۳۴۴

داو اول زدن - مص. م. اصطلاح

بازی. نخستین بازی در عشق

ش (۱)

داو تمامی زدن - مص. م. اصطلاح

بازی و بمعنی پاك باختن. ش (۲)

داو- ص (بفتح داو) حاکم. قاضی.

منصف. عادل (ع) خداوند. از اصل

دادور. کسی که میان نيك و بد

حکم کند. ر ك: جنگ و داوری.

کار داو. و:

۱- لاله ساغرگیر و نرگس مست

و بر ما نام فسق

داوری دارم بسی، طایر کرا داو

کنم ۳۴۶

۲- گوئیا باور نمیدارند روز

داوری

کاین همه قلب دغل درکار داو

می کنند ۱۹۹

۳- کی یافتی رقیب تو چندین مجال

ظلم

مظلومی از شبی بدر داو آمدی

۴۳۹

۴- یکی از عقل می لافد، یکی طامات

می بافد

بیا کاین داوری ها را به پیش داو

اندازیم ۳۷۴

داو داراشکوه - ر ك: داراشکوه

داو و عظیم مثال رفیع شان - وصف

شاه شجاع ۱۲/ قیز

داوری - حا. مص. قضاوت. حکم (ع)

جنگ و مرافعه و کشمکش

در شاهنامه نیز بمعنی جنگ و

مناقشه و اختلاف آمده است:

بر آساید این کشور از داوری

نکوبند ازین پس در مهتری

و نیز در تاریخ بیسقی: «و در

سه چهار مرحله که بریده آمد،

داوری های فاحش رفت میان همه

اصناف لشکر در منازل برداشتن و

علف و ستور و خوردنی و دیگر

- چیزها» (ص/۶۳۲)
ای نور دیده صلح به از جنگ و
داوری ۴۵۱
داوری داشتن - مص. . متظلم
بودن. شکایت کردن. ر ك: داور.
ش (۱)
داوری بس بودن - مص. م.
۳۲۹/۱۸
داوری و جنگ - (= جنگ و
داوری) - تن و ترادف. ر ك:
داوری
داوری‌ها - جمع داوری. ر ك:
داوری. ش (۴)
داوود (داود) - ا. پیامبر معروف
بنی اسرائیل. زره او معروفست و
نغمه او معروفتر و نیز مزامیر او که
قسمتی از اتورات می باشد. بیت -
المقدس را او پایتخت ساخت و در
سال ۱۰۱۵ قبل از میلاد در همان
شهر درگذشت.
۱- چو گل سوار شود بر هوا
سلیمان وار
سحر که مرغ درآید بنغمه داود
۲۱۹
۲- برکش ای مرغ سحر نغمه
داودی باز ۱۷۴
دایره - ع (بکسر) یا یا همزه و
بفتح (را) حلقه. چنبر. پرهون
شکلی از اشکال هندسی و مجموعه
نقاطی از يك صفحه که از نقطه
- ثابتی در همان صفحه بنام مرکز
دایره بيك فاصله باشند.
۱- نیست در دایره يك نقطه خلاف
از کم و بیش
که من این مسئله بی چون و چرا
می بینم
حافظ انجوی/۱۷۹
۲- چو نقطه گفتمش اندر میان
دایره‌ای
بخنده گفت که ای حافظ این چه
پرگاری ۴۴۳
ر ك: پرگار (۲) و (۵)
دایره چرخ کبود - اض - استعاری
و تتابع. کنایه از آسمان. فلك :
ر ك: پرگار (۱)
گر مساعد شودم دایره چرخ کبود
هم بلسست آورمش باز بپرگار دگر
۲۵۲
دایره شکل - ص. م. ر ك: سپهر
دایره شکل
دایره عشق - اض - تشبیهی
اگر نه دایره عشق راه بر بستی
چو نقطه حافظ سرگشته در میان
بودی ۴۴۱
دایره قسمت - اض - تشبیهی
۱- جا می و خون دل، هریک
بکسی دادند
در دایره قسمت اوضاع چنین باشد
۱۶۱
۲- در دایره قسمت، ما نقطه

نسلیمیم

لطف آنچه تو اندیشی، حکم آنچه
تو فرمایی ۴۹۳

دایره مینا - اض - وصفی. بجای
دایره مینایی. استعاره

رین دایره مینا، خونین جگرم، می‌ده
تا حل کنم این مشکل در ساغر
مینایی ۴۹۳

دایره مینایی - اض - وصفی. رك:
پرگار. ش (۶)

دایره و پرگار - تن. رك: پرگار
ش (۱) و (۲) و (۵) و (۶) و
(۸)

دایره و نقطه - تن. رك: نقطه
و دایره و رك: دایره (۱) و (۲)
و دایره عشق و دایره قسمت (۲)
دایم - ع (بکسر یا، یا همزه)
همیشه. همواره. جاوید

۱- ز چشم شوخ تو جان کی توان
برد

که دایم با کمان اندر کمین است ۵
۲- دایم گل این بستان شاداب
نمی‌ماند

رك: ۶۹/۳، ۷۱/۱۰، ۶۲/۲،
۱۶۲/۲، ۲۲۰/۷، ۲۸۲/۳،
۳۹۴/۶، ۴۱۹/۷، ۴۵۳/۱

دایم - ع. دایم. همواره. همیشه.
رك: دایم.

... دایم یکسان نماند حال دوران،
غم مخور ۲۵۵

دایه - ا. ص. (بفتح یا) مربیه،
مرضع (ع) زنی که بچه دیگری را
شیر بدهد. پرستار زن. در عربی
دایه بمعنی قابله آمده و جمع آن
دایات است. پهلوی: دایک dayak
دایه طبع - اض - تشبیهی ۳۹۴/۶
دایه گل - اض - بیان نوع و اختصاص
در باغ. چو شد باد صبا دایه گل
۳۸۱/ص

دبیر - ا. ص. (بفتح دال و کسر
با) کاتب. منشی (ع) حسابدار در
دیوان محاسبات یا نظیر آن.
نویسنده در دیوان رسائل. پهلوی:
دیبور dipivar از ریشه دیپ
و دیپی (نوشتن). دبیرستان اسم
مکان از همین کلمه است و دبستان
نیز از ریشه dipi است + ستان
از ادات مکان و دیوان نیز دوان
dewan هم‌ریشه دبیر است بمعنی
دفتر عمومی محاسبات و اداره
دولتی. و دفتر یا سفینه شعر.
رك: كلك دبیر.

دجال - ع (بفتح دال و تشدید جیم)
کذاب. بسیار دروغگو. فریب
دهنده و نام شخصی که در آخر زمان
در ظهور مهدی موعود می‌آید و مردم
بسیاری را فریب میدهد گویند
چشم چپ او در میان پیشانی‌اش
قرار گرفته است.

رك: صوفی دجال فعل

دختر رز - اض - استعاری: بنت - العنب و ابنة الکرم (ع) و کنایه از انگور است. این ترکیب را خواجه فراوان بکار برده و انوری نیز قبلا در شعر بهمین معنی آورده است:

دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی
مدتی شد که بر آونگ سرش
در کنبست دیوان/ ۴۹
در شعر خواجه:

۱- جمال دختر رز نور چشم ماست
مگر ۶۴

۲- فریب دختر رز طرفه میزند ره
عقل ۲۹۹

۳- نامه تعزیت دختر رز بنویسید
۲۰۲

۴- ز روی دختر گلچهر رز نقاب
انداز ۲۶۳

۵- برسان بندگی دختر رز، گو
بدرآی ۱۸

۶- امام خواجه که بودش سر نماز
دراز

بخون دختر رز خرقه را قصاصت کرد
۱۳۲

۷- دوستان، دختر رز توبه ز
مستوری کرد ۱۴۱

۸- عروسی بس خوشی ای دختر رز
۴۶۰

۹- ساقیا دیوانه ای چون من کجا
در بر کشد

دختر رز را که نقد عقل کابین

دجال فعل - ص. م. فریبکار .

دروغزن بگونه دجال. ر.ك: دجال

دجله - (مع) (بکسر جیم و فتح لام)

نهری است که از جبال طوروس

در ترکیه شرقی سرچشمه میگیرد

و در عراق در استانهای موصل و

بغداد جاری میشود و بعد با فرات

در شط العرب (اروند رود) بهم

می پیوندد. نام اصلی دجله «تیگری»

tigri هخامنشی و تیگری tighri

اوستایی است که تبدیل بدجله

عربی شده و از يك ریشه است.

۱- دیده گوآبرخ دجله بغداد ببر

۲۵۰

۲- حبذا دجله بغداد و ریحانی

۴۷۳

و بغداد نیز ازدو واژه هخامنشی

و اوستایی ترکیب شد. بغ بمعنی

خدا «بع و زرگ» خدای بزرگ

«بغ و زرگ آهورامزدا..» خدای

بزرگ آهورمزدا و دات dāt

یا tāt تات بمعنی داده و داد. و

بغداد یعنی خداداد (ر.ك: بغداد)

دجله بغداد - اض - تخصیص و

تقریب یا مجاورت

ر.ك: دجله (۱) و (۲)

دختر - ا. (بضم دال و فتح تا) ابنة

(ع). پهلوی duxt و مخفف آن

دخت و دخ. فرزند مادینه. دوشیزه

در شعر فارسی گاه کنایه از انگور

است. ر.ك: دختر رز

- کرده‌اند ۳۶۶
- ۱۰- دختر روز چند روزی شد که
از ما گم شد دست
- ۳۶۷/ص
- دختر شب گرد - اض - وصفی و
کنایه از شراب
- دختری شب گرد وتند تلخ گلرنگ
است و مست
- گر بیابیدش به سوی خانه حافظ
برید ۳۶۹/ص
- دختر فکر بگر - اض - تشبیهی .
تشبیه فکر بگر به دوشیزه و دختر.
دختر فکر بگر من محرم مدحت تو
شد
- مهر چنان عروس را هم بگفت
حواله باد ۳۶۵/ص
- دختر گلچهر روز - اض - وصفی و
استعاره. شراب یا انگور قرمز .
ر ک: دختر روز (۴)
- دختر گلچهر روز و آفتاب - تن و
تشبیه. ر ک: دختر روز (۴)
- دخمه - ا. (بفتح دال و میم) قبر.
ضریح. تابوت (ع). سرداب. زیر
زمین. و جائیکه مردگان را در آن
جای دهند. گور. دخمه هم گفته‌اند.
پهلوی: دخم: daxmak
- جائیکه مردگان را در آن می-
سوزانیدند یا دفن میکردند.
که کس دخمه نیزش ندارد بیاد
۳۵۷/ص
- دخول - ع. (بضم دال و خا) وارد
شدن. درآمدن بجایی یا بنزد کسی.
ضد خروج. ر ک: خروج و ادخول
- دد - ا. (بفتح دال) مفترس. وحش
(ع) مقابل دام (حیوان اهلی) .
جانور وحشی و درنده. ر ک:
دام و دد
- دد و دام - تن و تضاد. ر ک:
دام و دد .
- در - ع (بفتح دال و تشدید راء)
شیر شتر. هر چیز خیر و نیکو .
(اصلا یعنی شیر نوشیدنی و
بمعنی خوبی است . یادداشت‌های
دکتر غنی) ر ک: لله در قائل یعنی
خوبی گوینده از طرف خداست.
- در - ا. (بفتح دال) باب. صحراء (ع).
در خانه. دشت. پهلوی: darn
- درگاه، و درگاه و در اصطلاح مطاوعت
حق است. باشواهد بسیار. از
آن جمله:
- ۱- خاکروب درمیخانه کنم مژگان
را ۹
- ۲- ناامید از در رحمت مشو ای
باده پرست ۲۴
- ۳- المنة لله که در می‌کده بازست
۴۰
- ۴- باغبان همچو نسیم ز در باغ
مران ۵۱
- در حالت اضافه و ترکیب:
در آرزو بستن - مص. م. ۳۰/۲

- در آصف** - اض - اختصاص. درگاه
آصف. ر ك: خاك در آصف
در امیدواران زدن - مص. م. ر ك:
امیدواران
در باز کردن - ۳۳۵/۲
دربان - ص. م. حاجب. بواب.
حارس. نگهبان. پهلوی: darpan
و دروان هم گفته اند ر ك:
حاجب و دربان.
دربانی - حا. مص. حراست. (ع)
دروانی ر ك: درباری میخانه. درباری
میکه
دربانی میخانه - ۳۹۱/۷
دربانی میکه - ۱۰/مکب
دربستن - ۳۰/۲، ۲۰۲/۶
در بسته گشودن - ۲۰۲/۳
در چشم گشادن - مص. م.
۳۷۱/۳
درخانقه - (= درخانقاه) ۴۶۷/۴
درخویش - اض - اسم به ضمیر
۱- از در خویش، خدا را، به بهشتم
مفرست ۲۶۸
۲- ر ك: از در خویش راندن
در داور - ۴۳۹/۷
در دل گشادن - ۳۰۴/۲
در دوست - ۴۱۵/۴، ۴۶۹/۱
در دولت - ۵۳/۵، ۴۱۵/۵
در رحمت - ۲۴/۴
در رنجش زدن - ۱۷۴/۷
در زدن - ۱- ر ك: در رنجش زدن
۲- در امیدواران زدن.
- در طرب** - ر ك: پند عاشقان
در عیش - ۴۸۵/۴
درفراز کردن - مص. م. دربستن.
۱- صنعت ممکن که هر که محبت
نهراست باخت
عشقش بر وی دل، در معنی فراز
کرد ۱۳۳
۲- حضور مجلس انس است و
دوستان جمعند
وان یکاد بخوانید و در فراز کنید
۲۴۴
درگاه - ا. م. عتبه. بلاط. قصر
حضرت (ع). پهلوی: dargās
درگه. آستانه.
۱- ر ك: حافظ درگاه نشین
۲- ر ك: حاجب و دربان
۳- وز چینت آورند بدرگه خراج
جان قك
۴- فقیر و خسته بدرگاهت آمدم
رحمی ۲۶۶
۵- گفت باز آی که دیرینه این
دراگاهی ۴۸۸
درگاه نشین - ص. م. ترخیم.
درگاه نشیننده. نعت فاعلی. ر ك:
حافظ درگاه نشین
در گشودن و درگشادن - مص. م.
فتح الباب (ع). ر ك: در چشم گشادن
در میکده ها گشودن. درخانه تزویر
گشودن.
درگه - ا. م. ر ك: درگاه. ش (۳)

و :

۱- حریم عشق را درگه بسی
بالا تر از عشق است ۱۲۱

۲- ای درگه اسلام پناه تو گشاده
۳۰۴

درگه اسلام پناه - اض - بیان نوع
درگه پیرمغان - اض - بیان نوع
و نسبت ر ك: پیر مغان و ر ك:
در معنی گشوده شدن

در ما - اض - اسم به ضمیر
لطف او بین که بلطف از در ما باز
آمد ۱۷۴

در معنی فراز کردن - مص. م.
در فراز کردن. ش(۱)

در معنی گشوده شدن - مص. م.
آن روز بردلم در معنی گشوده شد
کز ساکنان درگه پیر مغان شدم
۳۲۱

درمغان - اض - اختصاص. درگاه
مغان. کنایه از میکده است
نوای چنگ بسان سان زند صلاهی
صبح
که پیر صومعه راه درمغان گیرد
قکز

در میخانه - اض - اختصاص. در
عشق. ذکر محل و اراده حال
(سودی) ۳/۹، ۳۶۸/۱، ۳۸۰/۷

در میکده - (= درمیخانه) .
۳۵۹/۶، ۴۸۸/۳، ۴۹۰/۹

در میکده باز بودن - مص. م.
المنته لله که در میکده بازست

۴۰

در میکده‌ها - اض - اختصاص
سر تسلیم من وخشت درمیکده‌ها
۸۰

در میکده‌ها گشودن - مص. م.
بود آیا که در میکده‌ها بگشایند؟
۲۰۲

در و دشت - تن و ترادف
سبز است در و دشت، بیا تا
نگذاریم ۲۹
(در معنی دره کوه و مخفف آنست)

در های وهوی بستن - مص. م.
و ك: پرده سماع

دری - منسوب به در، یا درگاه.
از شاخه‌های زبان فارسی کهن،
و زبان شعر و ادب و زبان حافظ،
سعدی، فردوسی، رودکی و تمامی
شاعران فارسی‌زبان که دواین یا
اشعار ایشان باقی مانده و مشهور
است. پارسی‌نو در بعد از اسلام.
ابتدا در ایالات و ولات شرقی ایران
مانند افغانستان و تاجیکان و
پامیر و ترکستان رواج داشته. از
زمان اشکانیان و آنگاه ساسانیان
در قسمت‌های مرکزی و غربی و
حتی جنوبی ایران و جدا
از لهجه‌های محلی، زبان درباری و
رسمی و ادبی ایران بوده است.
بعد از اسلام این زبان بوسیله شاعران
پارسی‌گوی در سراسر ایران زبان
شعر و ادب و سیاست و ترسل و

نامه نگاری و تاریخ نویسی میگردد و بسیاری از کتب علمی و حتی بسیاری از تفاسیر قرآنی با این زبان برشته تحریر کشیده میشود. ر ك: نظم دری. سخن گفتن دری. دری - با یاء وحدت.

اگر بسالی حافظ، دری زند، بگشای ۲۳

دری دگر زدن - مص. م. ر ك: اندیشه تبه.

دری دیگر ندانستن - مص. م.

خداوار، رحمی، ای منعم، که درویش سرکویت

دری دیگر نمیداند، رهی دیگر نمیگیرد ۱۴۹

دری زدن - مص. م. ر ك: دری.

در - ص. (بفتح دال). اسم فاعل ترخیم. درنده. از مصدر دریدن. پاره کردن. ر ك: پرده در

در - (بفتح اول) پیشاوند و حرف اضافه. فی. داخل (ع). پهلوی: dar حرف اضافه، که گاه باعث

تغییر معنی فعل میشود.

درآ - دوم شخص مفرد فعل امر

از مصدر مرکب درآمدن داخل شو

۱- زدر درآ و شبستان ما منورکن ۳۹۷

۲- برسان بندگی دختر رز گو برآی

درآب انداختن - مص. م.

مرا به کشتی باده درافکن ای ساقی که گفته اند نکویی کن و در آب انداز ۲۶۳

درآغوش خسبیدن - مص. م. ر ك: آغوش. ش (۲)

درآغوش گرفتن - مص. م. ر ك: آغوش. ش (۴) و (۵)

درآمدن - مص. م. دخول. خروج ظهور. حدوث (ع). داخل شدن.

وارد شدن. ر ك: درآ. و ۴۳۹۲

دوازل - قید زمان. ر ك: خرابات طریقت

در افکندن - مص. م. افکندن.

داخل کردن. ر ك: درآب انداختن ش (۱)

در امید بودن - مص. م. امیدوار بودن

همه شب درین امیدم که نسیم صبحگاهی... ۶

درانداختن - مص. م. ریختن. افکندن.

۱- بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم ۳۷۴

۲- بیا و کشتی ما در شط شراب انداز ۲۶۳

۳- بازم از پای درانداخته ای یعنی چه ۴۲۰

در اندرون - در دل، در ضمیر. در وجود.

در اندرون من خسته دل ندانم کیست

در انکار بودن - مص. م. و ر ك:

- کشیدن). ر ك: درباختن. ش(۱)
دربند بودن - مص. م. تقیید .
 اسارة(ع) اسیر بودن. گرفتار بودن
 من از آن روز که دربند توام آزادم
 ۳۱۶
- دربند زلف خوش بودن** - مص. م.
 عقل اگر داند که دل دربند زلفش
 چون خوشست ۱۰
- دربند کردن** - مص. م.
 زلف را حلقه مکن ، تا نکنی در
 بندم... ۳۱۶
- درپا افکندن** - مص. م. (= درپا
 افکندن.
درپا افکندن - ۱- خوار کردن .
 ذلیل کردن. زبون کردن. در زیر پا
 افکندن. ۲- تعلل کردن. پا بپا
 افکندن. مسامحه.
- ۱- خصمت، کجاست؟ در کف پای
 خودش فکن
 ۲- بدینسان کار او درپا میفکن
 ۳۸۹
- ۳- خویشتن درپای معشوق افکنی..
 ر ك: خیزیدن (۳)
- درپا مردن** - مص. م. درپیش پا
 مردن. قربانی شدن.
 دارم اندر سر خیال آنکه در پا
 میرمت ۹۲
- در پای پیل افتادن** - مص. م.
 ر ك: پای پیل
 در پرده چنگ زدن - مص. م.
- ۵۱/۲
 که من خموشم و او درفغان و در
 غوغاست ۲۲
- در انکار ماندن** - مص. م. و ر ك:
 انکار ۱۷۸/۱
- در اوصاف بودن** - مص. م. و ر ك:
 اوصاف
- درباختن** - مص. م. لعب. خسارة.
 عطاء (ع). در اصطلاح محو کردن
 اعمال گذشته از نظر خود (عراقی)
- ۱- سیم در باز و بزر سیم بری
 دربرگیر ۲۵۲
- ۲- دین او دل را همه دربازم و
 توفیر کنم ۳۴۷
- ۳- حاصل خرقه و سجاده روان
 دربازم ۳۳۵
- دربایستن** - مص. م. لزوم. وجوب
 ضرورة (ع)
 چمن خوشست و هوا دلکش است
 و می بیغش
- کنون بجز دل خوش هیچ در
 نمی باید ۲۳۰
- دوبر** - قید مکان. و بمعنی درآغوش
 در بدن. در تن
- ۱- گل دربر و می در کف و معشوق
 بکامست ۴۶
- ۲- ر ك: قبا دربر بگردانیدن.
- دوبر کشیدن** - مص. م. درآغوش
 کشیدن. ۳۱۸/۸، ۳۱۱/۶
- دوبر گرفتن** - مص. م. (= دربر

در تدبیر درمان بودن - مص. م.	ایهام. و اصطلاح. در دستگاه
۱۹۴/۶	چنگ نواختن ۴۳۱
در جنبش آوردن - مص. م.	در پرده سخن گفتن - مص. م. (با
۳۶۲/۴	ایهام)
در جنبش بودن - مص. م.	۱- دوستان در پرده می گویم سخن
۳۶۲/۴	۲۶۳
در جوش بودن - مص. م.	۲- بسکه در پرده چنگ گفت
۳۴۰/۱	سخن ۲۶۲
در جوش و خروش بودن - مص. م.	در پس آینه طوطی صفت داشتن -
۴۰/۲	۳۸۰/۱
در چرخ کشیدن - مص. م.	در پی بودن - مص. م. در فکر بودن.
در چرخ کشیده ای چه در سر	بدنبال بودن ۳/۳ قلا ۳۳۷/۱.
داری؟ (خانلری ۱۱۱۴)	۴۲۹/۳
در حد حسن بودن - مص. م. در	در پی دیار خود بودن - مص. م.
کمال حسن بودن ۴۹۲/۵	۳۳۷/۱
در حرام رفتن - مص. م. تحریم	در پی طعن بودن - مص. م. ۳/۳ قلا
شدن. منسوخ شدن. ۸۴/۷	در پیاله عکس رخ یار دیدن -
و ر ك: قلب سیاه	مص. م. ۱۱/۲
در حریم عشق دم از گفت و شنود	در پیش بودن - مص. م. و ر ك:
زدن - مص. م. ۲۸۶/۷	وادی ایمن
در حکم بودن - مص. م. بفرمان	در پیش شاه عرض جفا کردن -
بودن. و ر ك: حکم (۷)	۴۰۸/۱۰
در حکمت سلیمان شك نمودن -	در تاب بودن - مص. م. (= در تاب
مص. م. و ر ك: حکمت سلیمان	شدن) . و ر ك: زهد ریایی
در خاطر بودن - مص. م. و ر ك:	بودن. خشمگین بودن ۳۱۸/۷
خاطر (۲)	در تاب شدن - مص. م. مضطرب
در خرابات طریقت هم منزل شدن -	شدن ۳۱۸/۷
مص. م. اتحاد در سکون داشتن.	در تاب توبه سوختن - مص. م.
و ر ك: خرابات طریقت	۸۴/۸
در خرابات گفتن که هشیار است	در تاب میسو شدن - مص. م.
	۳۱۸/۷

م.ص. م. ر ك: خرابات (۱)
 در خرابات مغان گذر افتادن -
 م.ص. م. ر ك: خرابات مغان (۱)
 در خرابات مغان نور خدا دیدن -
 م.ص. م. ر ك: خرابات (۲)
 در خرمن صد زاهد عاقل آتش زدن -
 م.ص. م. ۳۷۱/۲
 درخروش آمدن - م.ص. م. ۱۷۵۲
 درخیم زلف آویختن - م.ص. م.
 ر ك: آویختن (۳)
 در خم شراب شدن - م.ص. م.
 ۲۶۳/۷
 در خواب شدن - م.ص. م.
 ۳۲۴/۶
 درخواستن - م.ص. م. تقاضا کردن
 ر ك: آلوده (۱)
 درخور - ص. م. مناسب. لایق.
 قابل (ع). سزاوار. شایسته. -
 باندازه ۴۴۵/۴، ۴۱۱/۵، ۳۱۰/۷، ۴۶۲/۱، ۴۰۸/۲، ۴۸۶/۶
 در خون دل نشستن - م.ص. م.
 ر ك: یاقوت احمر
 در دادن - آوردن. دادن. نوشانیدن
 ریختن ۸/۴، ۸۴/۱، ۲۸۶/۳،
 ۴۲۹/۷ ص ۳۷۸/۵
 در دام افکندن - م.ص. م.
 ... عاقبت دانه خال تو فکندش
 در دام ۳۱۰
 در درد مردن - م.ص. م. ۸۲/۵
 در دست بودن - م.ص. ۸۹/۴
 در دل آمدن - م.ص. م. بیاد آمدن

بخاطر آمدن. بدل آمدن. بدل گذاشتن
 رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت
 ۵۸
 در دل انداختن - م.ص. م. بیاد آوردن.
 متوجه ساختن ۱۱۵/۴، ۱۹۰/۴
 در دل داشتن - م.ص. م. ترسیدن
 اهمیت دادن. ترسیدن.
 بنیاد هستی تو چو زیروزبر شود
 در دل مدار هیچ که زیروزبرشوی
 ۴۸۷
 در دل راه دادن - م.ص. م. ۳۷۱/۴
 در دل شاد غم راه یافتن - م.ص. م.
 ر ك: خاطر شاد
 در دل کاشتن - م.ص. م. در دل
 جای دادن ۹۱/۶، ۳۷۴/ص
 در دل ویرانه مقیم بودن - م.ص. م.
 ر ك: مقیم بودن
 دردم - (قید)، فوراً (ع) بی درنگ.
 گن قلب دلم را ننهد دوست عیاری
 من نقد روان دردمش از دیده
 شمارم ۳۲۵
 در دمیدن - م.ص. م. نفخ (ع) دمیدن
 خاموش کردن با باد یا نفس
 ۳۶۷/ص
 در دنبال دل ره گم کردن - م.ص. م.
 ۱۴/۱
 در دهان گرفتن - م.ص. م. از گفتن
 بازماندن. خاموش شدن. درسختن.
 و برعکس: سخن گفتن و بدهان
 نهادن چیزی ۸/قلا، ۸۷/۴
 در دیده حیا نبودن - بی آرمی و

- گمستاخی ۶۹/۴
 در دیده کشیدن - مص. م. ر ك: توتیا (۱)
 در رخ پیدا بودن - ر ك: انوار بادشاهی
 در رسیدن وقت - مص. م. (= وقت در رسیدن) سرآمدن عمر، پایان یافتن زندگی ۳۶۷/۸
 در ره جانانه نهادن - مص. م. ر ك: درس سحر
 در روی کشیدن - مص. م. جلو صورت و مقابل روی قرار دادن. ر ك: زرین سپر
 در رهگذار باد نگهبان لاله بودن - مص. م. کنایه ازکاری بیهوده کردن نظیر آب درهاون کوبیدن و آب در پرویزن کردن و نقش بر آب زدن و با د بدست بودن و عمر را بیهوده بسر بردن. ۲۱۴/۶
 در ره میخانه نهادن درس سحر - مص. م. ر ك: درس سحر
 در زبان گرفتن - مص. م. از سخن بازماندن. بریده شدن زبان. خاموش شدن. زبان سوختن.
 ۱- چو شمع هر که بافشای راز شد مشغول
 بسش زمانه چو مقراض در زبان گیرد
 ۲- افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع
 شکر خدا که سردالش در زبان گرفت ۸۷
 در زیر نگین بودن - مص. م. در زیر فرمان بودن. در زیر حکم بودن. تحت سلطه بودن ۱۶۱/۲
 در ساختن - مص. م. سازش کردن. ساختن. متحد شدن
 زلف در دست صبا، گوش بفرمان رقیب
 این چنین با همه درساخته‌ای، یعنی چه؟ ۴۲۰
 در ساغر انداختن - مص. م. در ساغر ریختن. ۳۷۴/۱
 در سایه گیسوی یار همه چیز آخر شدن - مص. م. ۱۶۶/۵
 در سر خمخانه نهادن - مص. م. ما حاصل خود در سر خمخانه نهادیم
 (حافظ خانلری ۳۶۴ سطر (۱) بجای: ما درس سحر در ره میخانه نهادیم ۳۷۱
 در سر داشتن - مص. خیال داشتن ر ك: ۱- در چرخ کشیدن ۲- در سر شراب داشتن ۳۹۶
 در سر زلفین رفتن دین - کنایه از بباد رفتن دین. و مراد از زلفین، و زلف کثرت است در عالم که حجاب و مانع سلوک است
 روز اول رفت دینم در سر زلفین تو ۲۶۵
 در سر شراب داشتن - مص. م. (ك) مست بودن ۳۹/۶

- دوسر کلاه شکستن - مص. کلاه از
سر برداشتن ر ك: دربر قبا
بگرداندن
در سرکار خرابات کردن ایمان -
مص. م. ۹/۵
در سر گرفتن خرقه - مص. م.
(= خرقه درسرگرفتن) ۲۵۷/۵
درسر مغروری کردن عرض و مال -
مص. م.
عرض و مال و دل و دین بر سر
مغروری کرد ۱۴۱
در سر هوای خدمت بودن - مص.
عشق خدمت درسر داشتن ۴۰۵/۱
در سماع آمدن - مص. م. به سماع
و رقص پرداختن ۲۵۷/۵
درسنبل آویختن - مص. م. ر ك:
آویختن (۱)
در سوز و گداز آوردن شمع -
۴۰/۹
در شان من (حافظ) ظن بد بردن -
مص. م.
در شان من بدردکشی ظن بد مبر
۳۴۳
در شان یار و اغیار نوشتن -
مص. م. ۴۸۹/۷
در شط شراب انداختن - ر ك:
شط شراب
در شگفت بودن - مص. م. ر ك:
ایام فراق
در صحبت فرستادن - مص. م.
- همراه فرستادن ۹۰/۴
در عشق فرق بودن - مص. م.
۶۳/۳
در علم نظر بینا بودن - مص. م.
ر ك: علم نظر
در عمل آوردن - مص. م. ۳۷/۶
در عیش نقد کوشیدن - مص. م.
۷/۶
درعین انتظار بودن - مص. م.
۳۸۴/۵
درعین گوشه گیری بودن - مص. م.
۳۰۷/۶
در عین نقصان بودن - مص. م.
ر ك: جمال عالم آرای
درعین وصل ناله و فریاد کردن -
مص. م. ۷۷/۲
درغنچه بودن - مص. م. (استعاره)
جوان بودن، طفل بودن
در غنچه ای هنوز و صدف عندلیب
هست ۶۳
درغوغا بودن - مص. م. سروصدا
داشتن ر ك: در اندرون من
در فغان بودن - مص. م. (= در
غوغا بودن) ر ك: در اندرون من
در فکرت نهان بودن - مص. م.
ر ك: حکمت الهی
در قبا رفتن - مص. م. ر ك:
خورشید خاوری
در قدم انداختن - مص. م. نثار
کردن. فدیہ کردن با ایهام. تا قدم

- بودن زلف
 کر بهرموی سری در تن حافظ باشد
 همچو زلفت همه را در قدمت اندازم
 ۳۳۵
 در قدم جان فشاندن - مص. م.
 ر ك: جان فشاندن ش (۲)
 در قلم آوردن - مص. م. نوشتن
 در قلم آورد حافظ قصه لغل لبش..
 ۳۶۵
 در کار آوردن - مص. بکار واداشتن.
 بکار گرفتن ۱۴۶/۱
 در کار اهمال کردن - مص. م.
 ۶۸/۴
 در کار کردن - مص. م. مصرف
 کردن. بکار بردن. صرف کردن
 ۱- مطرب کجاست تاهمه محصول
 دهد و علم
 در کار چنگ و ربط و آواز نی کنم؟
 ۲۵۱ و ر ك: ۴۸۲/۳، ۲۰۶/۷
 در کار کشیدن - مص. م. به بیکاری
 گرفتن. اسیر کردن. بکار کشیدن.
 بسخره گرفتن
 کاهل روی چوباد صبارا ببوی زلف
 هر دم بقید سلسله در کار میکشی
 ۴۷۱
 در کار گره افتادن - مص. م.
 ۳۲۴/۱
 در کار ماندن - مص. م. در کار
 خود ثابت و پایرجا ماندن
 ... جاودان کس نشنیدیم که در
- کار بماند
 ۱۷۸
 در کار یار بودن - مص. م. بفکر
 دوست بودن و بعشق یار اندیشیدن
 ... در کار یار باش که کاریست
 کردنی ۴۸۱
 در کشیدن - مص. م. نوشیدن.
 ۷/۴، ۴۴/۴ و ر ك: جرعه در
 کشیدن. قدح در کشیدن. باده
 در کشیدن. می در کشیدن. پیمانه
 در کشیدن.
 در کشیدن - مص. م. برداشتن.
 برافکندن. ر ك: نقاب از رخ
 در کشیدن
 در کشیدن - مص. م. بریدن. کوتاه
 کردن. ر ك: دم در کشیدن. زبان
 در کشیدن
 در کشیدن - اعراض کردن و فاصله
 گرفتن. ر ك: دامن در کشیدن.
 دل در کشیدن
 در کف بودن - مص. م. در دست
 داشتن ۴۶/۱
 در کف پای فکندن - مص. م. زیر
 پای افکندن. ر ك: در پا فکندن
 در کمر دست زدن - مص. م. ر ك:
 بوکه. ش (۷)
 در کمین بودن - مص. م. مترصد
 بودن
 در کمین و انتظار وقت فرصت
 میکنم ۳۵۲
 در کنج خراباتی خراب افتادن

- م.ص. م. ۴۶۶/۲
درکوی خرابات مقامی داشتن -
 م.ص. م. ۴۴۸/۱
دراگذار بودن - م.ص. م. گذر کردن. عبور کردن
 دی دراگذار بود و نظر سوی ما نکرد
 ۲۵۳
دراگذر دیدن - م.ص. م. ر ك: در ش (۱۲)
دراگذشتن - م.ص. م. وفات (ع) مردن. ر ك: بنفشه زار.
دراگردش بودن - م.ص. م. ر ك: دور قمر. ش (۱)
دراگردن آوردن - حمایل کردن - ر ك: دراگردن آرمت
دراگردن آرمت و بیارمت -
 ایطاء جلی (از عیوب قافیه در دو مصراع انتهای غزل:
 ... دست دعا برآرم و در گردن آرمت
 صدگونه جادویی بکنم تا بیارمت
 ۹۱
دراگرفتن - م.ص. م. تأثیر کردن و بقرینه «آتشین» و «چراغ» بایهام بمعنی شعله ور شدن و روشن شدن و ایطاء جلی در يك غزل:
 ۱- زهر در می دهم پندش ولیکن در نمیگیرد ۱۴۹
 ۲- زبان آتشینم هست لیکن در نمیگیرد ۱۴۹
- ۳- کار چراغ خلوتیان باز در گرفت ۸۶
 ۴- پیش شمع آتش پروانه بجان گو درگیر ۲۵۷
درگمان انداختن - م.ص. م. ۱۶/۵
درگیسو پیچیدن - م.ص. م. در گیسو ماندن و بیرون نیامد غالیه ۲۷/۵
درماندن - م.ص. م. عاجز شدن
 ۱- دواي درد عاشق را کسی کو سهل ندارد
 ز فکر آنان که در تدبیر درمانند درمانند ۱۹۴
 ۲- ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که درمانی ۴۷۴
درمانند و درمانند - تن و جناس مرکب. ر ك: درماندن. ش (۱)
در مدت هجر - ۳۴۷/۳
در مذاق افتادن - م.ص. م. چشیدن ۲۱۲۵
در مسجد کم بودن - م.ص. م. ۲۰۴/۸
در میان انداختن - آوردن. گفتن. نقل کردن. در میان آوردن.
 ر ك: حکایت زلف
در میان گرفتن - م.ص. م. محصور کردن.
 ۱- ... دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت ۸۷

- ۲- مرا چو نقطه پرگار در میان گیرد
 قکج
 در میانه- واسطه (ع) وقید زمان
 یا مکان ۴۵۷/۳
 در می مغان نداختن- مص. ر ک:
 می مغان
 در ناز پروریده - ص. م. ناز
 پرورده. ر ک: پروریده. ر ک:
 شمشاد خوش خرام
 در نظر داشتن - مص. م. ر ک:
 خط دوست
 در نفاق افتادن - مص. م. ر ک:
 جام دمام
 در نفسی جان بصبا دادن - مص.
 م. ر ک: جان بصبا دادن
 در نگرقتن - قبول نکردن. تاثیر
 نکردن. ر ک: در گرفتن. ش (۳)
 در نوشتن - در نوردیدن. تمام
 کردن. بآخو رساندن ۴۳۶/۱
 در نیل غم فتادن - مص. م.
 ۳۱۲۶
 در وجه می نهادن - نذر و فتوح
 صومعه ۳۷۵/۲
 در وقت توانایی ضعیفان را
 دریابیدن ۴۹۳/۲
 دوهم- ص. م. مغشوش (ع) آشفته
 ر ک: زلف در هم بودن
 دریابیدن - (= دریافتن) گرفتن.
 بدست آوردن. مدد کردن. نجات
 دادن. غنیمت دانستن
 این يك دو دم که مهلت دیدار
- ممکنست
 در یارب کار ما که پیداست کار
 عمر ۲۵۳
 و ر ک: ۲/۴ ، ۱۳/۴ ، ۹۳/۷ ،
 ۱۲۵/۳ ، ۱۶۲/۲ ، ۱۷۱/۹ ،
 ۱۹۴/۴ ، ۴۴۴/۵ ، ۴۴۹/۲ ،
 ۴۷۴/۲ ، ۴۹۵/۵ ، ۴۹۳/۲
 دریابیدن و دریابیدن - تن و جناس
 خط میان در (بفتح اول) و در
 (بضم اول)
 سرشك گوشه گیران را چو دریابند،
 دریابند ۱۹۴
 در یکی - (در یکی نامه) ۳۴۷/۳
 در - ع. (بضم دال و تشدید راء)
 مروارید درشت. گوهر. مفرد آن
 دره. در جمع. در اصطلاح مطاوعت
 را گویند. دره بیضا یا درة البیضاء
 عقل اول است.
 بمستی توان در اسرار سفت
 که در بیخودی راز نتوان نهفت
 ۳۵۸/ص
 در اسرار سفتن - مص. م. و
 استعاره تبعیه. یعنی از حقایق نهان
 و ناگفته باخبر شدن. ر ک: در.
 درخوشاباضه - وصفی. مروارید
 درخشان و کنایه از شراب و سلك
 درخوشاب مشبه به برای شعر
 ۱- محیط شمس کشد سوی خویش
 در خوشاب قکز/ق
 ۲- بیار ساغر در خوشاب ، ای
 ساقی ۲۵۶

- ۳- چو سلك درخوشابست شعر
نغز تو حافظ ۴۰۹
دردانه - ص. م. و اضافه مغلوب.
دانه در. در یکتا. در یتیم و کنایه
از شعر یا اشك؟ ش (۱)
۱- وه كه دردانه چنین نازك
در شب تار سفتنم هوس است
۴۲
۲- عشق دردانه است ومن غواص
و دریا میكده ۳۴۶
دو- جمع در و دزه (و جمع دیگر
درات)
درو ز شو ق برآرند ماهیان بنثار
اگر سقینه حافظ رسد بدریایی
۴۹۱
در سخن - اضم - تشبیهی. در
«سخن در»
در سفتن - مص. م. و استعاره
تعبیه. سخن نغز گفتن. و کنایه از
ریختن اشك
۱- ر ك: دردانه. ش (۱)
۲- غزل گفتن و در سفتی، بیا و
خوش بخوان حافظ ۳
۳- ای بسا در كه بنوك مژدهات
باید سفت ۸۱
در شاهوار - اضم - بیان نوع و
وصف. در شاهانه ۲۴۶/۶
در علم - اضم - بیان نوع و نسبت
و استعاره بجای اشك
دستخوش جفا مكن آب رخم كه بر
- فیض اشك
بی مدد سرشك من در عدن نمیکند
۱۹۲
و استعاره برای دندان
ای سایه سنبلت سمن پرورده
یا قوت لبث در عدن پرورده
۳۸۲ ص
درفشان - ص. م. ترخیم درفشاننده
صفت سخن ۳۵۸/۹
در و لعل - تن و عطف
از جرعه تو زمین در و لعل یافت
بیچاره ماکه پیش تو از خاك کمتریم
۳۷۲
در و گهر (گوه) - تن و ترادف و
استعاره ۶۷ر۶، ۱۸۹ر۲، ۴۴۷ر۲
در و نظم - تن. (نظم بمعنی کردن
بند و عقد است). در «نظم در»
یعنی نظم شعر یا سخن.
من نظم در چرا نکنم؟ از كه کمترم؟
۳۲۹
در یکتا و گوه یكدانه - تن و عطف
و ترادف. ۶۷ر۶
در یابیدن - مص. م. ر ك: دریابیدن
در یکتا و گوه یكدانه - وصفی.
در یتیم. دردانه. ۶۷ر۶
در یابیدن و دریابیدن - تن و جناس
خط. ر ك: دریابیدن و دریابیدن
درا - ا. (بفتح دال) درای. جرس
(ع) زنگ. زنگ. بزرگ كه بر

- گرددن چارپایان بندند . (بمعنسی
بتك آهنگران نیز آمده) ر ك: آواز
درای
- دراز** - ص. (بكسر دال) طویل .
مشدود (ع) بلند. کشیده. ضد
کوتاه. طولانی. پهلوی: drā
ر ك: زهد دراز. قصه دراز. قصه
دراز کردن. نماز دراز. عمر دراز.
زلف دراز. دست دراز
- دراز دستی** - حا. مص. تطاول. تعدی.
تجاوز (ع) دست درازی. بی شرمی.
بی حیائی.
- ۱- **دراز دستی** این کوتاه آستینان بین
۴۰۳
- ۲- ای کوتاه آستینان تاکی دراز-
دستی
- ۳- تا کی کند سیاهی ، چندین
دراز دستی ۴۳۵
- دراز کردن** - مص. م. تطویل (ع)
قصه نکنم دراز، کوتاه کنم
بازآ، بازآ، کز انتظارت مردم
۳۸۲ ص
- دراز گشتن زبان** - مص. م. زبان
درازی ر ك: زبان مور
- درای** - ا. ر ك: درا.
- درج** - ع (بضم دال و سکون را)
صندوقچه مروارید . جعبه کوچک
جواهر و زیورآلات. ادراج جمع. و
عبیر و دیگر مواد خوشبوی را
گاه در آن جای میدادند و حقه و
طبله نیز میگویند.
- ۱- بوسه بر درج عقیق تو حلال
است مرا ر ك: حلال بودن
- ۲- طبله عطر گل و درج عبیر
افشانش
(خانلری ۵۲) (ق. و خ: زلف عبیر
افشانش)
- ۳- درج محبت بر مهر او نیست
۳۸۳
- ۴- ... ای درج محبت بهمان مهر
و نشان باش ۲۷۲
- ۵- یا مبسمایحاکمی درجا من الالی
۲۶۲. ای دهان خندان که حکایت از
صندوقچه مرواریدها میکند.
- درج عبیر افشان** - اض - وصفی.
حقه عبیر افشان. حقه یا صندوقی
که در آن عبیر و دیگر عطرها را
جای میدادند. ش (۲)
- درج عقیق** - اض - اختصاصی. و
کنایه از دهان ش (۱)
- درج محبت** - اض - تشبیهی.
ش (۳) و (۴)
- درجا من الالی** - ع. صندوقی از
مرواریدها. ش (۵)
- درج** - ع (بفتح دال و سکون را)
پیچیدن چیزی در چیز دیگر .
(و نگاشتن، نوشتن)
- ۱- شکوه تاج سلطانی که بیم جان
در و در جست
کلاهی دلکش است، اما، بترك سر
نمی آرد ۱۵۱
- درج بودن** - مص. . مندرج بودن.

- همراه بودن. متضمن بودن. ر ك:
- درج
- درخت - ا. (بكسر دال و فتح را) شجره. شجر (ع) نهال.. پهلوی: draxt ۱۷۶۲
- درخت دوستی - اض - تشبیهی . ار ۱۶۵، ۳۶۹۲
- درخت و نهال - تن و ترادف ار ۱۱۵
- درخت عادل - اض - تشبیهی . ار ۳۹۰۷
- درخت کام و مراد - اض - تشبیهی ار ۲۳۷۳
- درخشان - ص. (بفتح و بضم دال و فتح راء) لامع (ع) (صفت حالیه) تابان. از ریشه درخش و از مصدر درخشیدن. پهلوی: rionant
- ر ك: خورشید درخشان
- درخشیدن - مص. ضیاء. لمعان . (ع) تابیدن. ۴/ قكج
- درد - ا. (بفتح دال و سکون راء) داء. تعب. مرض (ع) پهلوی: dart رنج. ناخوشی. بیماری. در شعر حافظ و دیگر اشعار عرفانی و غزل. درد بمعنی عشق: معرفت. تصوف. عرفان و فهم و ادراك معنوی است.
- ۱- خوشا نماز و نیاز کسیکه از سر درد باب دیده و خون جگر طهارت کرد
- ۲- بیا و حال اهل درد بشنو ۱۳۲
- بلفظ اندك و معنی بسیار ۲۴۵
- ۳- ر ك: در درد مردن.
- ۴- ر ك: درد خوش کردن
- و ر ك: ۶۲۸، ۹۷۵، ۱۱۰۳، ۱۳۲۴، ۱۳۷۴، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۹۲۰، ۱۹۴۶، ۲۱۵۸، ۲۲۳۶، ۲۴۵۸، ۲۸۷۶، ۲۹۴۶، ۳۳۰۵، ۳۵۴۱، ۳۸۶۳، ۴۳۵۱، ۴۵۳۴، ۴۷۳۹ و ۳۸۲۱۲ ص
- دردا - شبه جمله. بجای افسوس (درد + الف تکثیر) ار ۱۱۰۳، ۱۲۶۳
- درد آلود - ص. م. م. آلوده بدرد. دردناك ۴۵۳۴
- درد اشتیاق - اض - تشبیهی . ار ۱۳۷۴
- دردانگیز - ص. م. فا (انجوى ۵۲۰۶)
- درد او - اض - اسم به ضمیر . ار ۶۲۸
- درد بخشیدن - مص. م. ۹۲۵
- درد برچیدن - شفا گرفتن. شفا دادن. درد را تسکین دادن یا معالجه کردن و کنایه از بوسیدن ار ۳۵۴۱
- درد بی درمان - اض - وصفی ار ۶۲۸
- درد پنهانی - اض - وصفی ۴۷۳۹

- درد تو - اذ - اختصاصی. ر ك: بستر ناکامی. مرهم خواستن.
- درد جانسون - اذ - وصفی ۱۳۷۴
- درد حافظ - اذ - نسبت یا اختصاص ۲۱۵۸
- درد خودپرستی - اذ - تشبیهی ۴۳۵۱
- درد خویش گفتن - مص. م. ر ك: ناله بیم و زیر
- درد داشتن - اذ - تشبیهی. ۲۲۳۶
- دردت - درد تو (اضافه نسبت یا اختصاص) ۲۹۴۶
- درد دل - اذ - اختصاص یا نسبت ۹۷۵ و ۳۳۰۵
- درد دل شمردن - مص. م. ۳۳۰۵
- درد دیدن - مص. م. ۳۸۶۳
- درد دین - اذ - تشبیهی نمی بینم نشاط عیش درکس نه درمان دلی نه درد دینی ۴۸۳
- درد دینی و درمان دلی - با یساء وحدت در دین و درمان دل. یعنی عشق دین و حمیت در دین ر ك: درد دین
- درد سخت - اذ - وصفی ر ك: سخت (۲)
- درد سخن کردن - مص. م. فهم سخن کردن. ۱۹۲۸
- دردسر - اذ - نسبت یا اختصاص و ایهام صداع. تصدیع. زحمت. گرفتاری ۶۲۵، ۱۶۲۸
- دردسر بودن - مص. م. ر ك: دردسر
- دردسر دادن - مص. م. حدیث چون و چرا دردسر دهد، ای دل ۴۷۱
- دردسر کشیدن - مص. م. ۱۱۵۲
- درد شب نشینان - اذ - اختصاص یا نسبت. دوری و بی خبری شب زنده داران از معشوق (؟)
- خوشش باط آن نسیم صبحگاهی که درد شب نشینان را دوا کرد ۱۳۰
- درد عاشق - اذ - اختصاص یا نسبت. عشق ۱- ر ك: درد عشق
- ۲- درد عاشق نشود به، بمداوی حکیم ۳۷۶
- ۳- دواي درد عاشق را کسی کو سهل پندارد ۳۶۷
- درد عشق - اذ - تشبیهی. ۷۵۶، ۱۲۳۶، ۱۸۶۷، ۲۶۹۱، ۴۷۱۹، ۳۰۶۹
- درد فراق - اذ - تشبیهی. پس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق
- مفتی عقل درین مسئله لایعقل بود ۲۰۷

- دردکش - ص. م. فا. ر ك: دل
دردکش (انجوی ۱۳۱۷۴ به جای
دل زخم کش در ق ۳۵۹) " "
دردکشیدن - مص. م. ار ۲۶۹
درد محبت - اض - تشبیهی .
درد عشق
مطرب از درد محبت عملی
می پرداخت
که حکیمان جهان را مژه خون بالا
بود ۲۰۳
درد مرا - اض - بیان نوع و نسبت
۲۸۷ ر ۶
دردمند - ص. م. متألّم. مریض (ع)
عاشق
ز فریب چشم جادو دل دردمند
خون شد...
(شرح سودی بر حافظ. ترجمه/ ۵۶)
و ر ك: دل دردمند حافظ. ش (۱)
و (۲)
دردمندان بلا - ص. م. عاشقان
دردمندان بلا زهر هلاهل دارند
۴۸۰
دردمندی - ا. مص. ۷۴۸
دردم نهفته به - ر ك: در دو دواء (۴)
درد و درد - تن و جناس خط
۱- درین صوفی و شان دردی ندیدم
که صافی بادعیش درد نو شان
۳۸۶
۲- ... درد نوش درد بودم با
ندیمان قدیم (انجوی ۲۸۳ ر ۵)
درد و درمان - تن. ۱۹۴ ر ۶، ۶۲ ر ۸،
- ۴۹۳ ر ۸، ۳۶۳ ر ۱، ۲۲۳ ر ۶، ۲۱۵ ر ۸
و ر ك: درد دین. سوختن حافظ
درد و دواء - تن
۱- در درد بمردیم چو از دست
دوا رفت ۸۲
۲- با درد صبر کن که دوا می-
فرستمت ۹۰
۳- گفته ای نعل لبم هم درد بخشد
هم دوا
گاه پیش درد گاه پیش مداوا
میرمت ۹۲
۴- دردم نهفته به زطیبیان مدعی
باشد که از خزانه غیبم دوا کنند
۱۹۴
۵- روی زردست و آه درد آلود
عاشقان را دوا ی رنجوری ۴۵۳
۶- مارا که درد عشق و بلای خمار
گشت
یا وصل دوست یا می صافی دوا
کند ۱۸۶
۷- ر ك: درد و طیب . ش (۳)
و ر ك: دواء (۲) و (۵). درد شب
نشینان. درد عاشق
درد و طیب - تن
۱- ای خواجه درد نیست و گرنه
طیب هست ۶۳
۲- ر ك: طیب راه نشین
۳- طیب عشق مسیحا دمست و
مشفق، لیک
چو درد در تونبند، کرا دوا، بکند؟
۱۸۷

- و ر طبیب نامحرم. طبیب راه نشین
درد و علاج - تن ر ك: درد (۱۹)
درد و مداوا - تن
 ۱- ر ك: درد عاشق (۲)
 ۲- ر ك: درد و دوا (۳)
درد و مرهم - تن
 ریش باد آن دل که با درد تو
 خواهد مرهمی ۴۷۰
دردی و سخت‌دردی - باینا و وحدت
 و تفخیم یا تکثیر. دردی و سخت
 دردی. کاری و صعب‌کاری ۴۴۴
درد - ۱. (بضم دال و سکون را)
 تغل. ثماله (ع). تقاله. ته‌مانده.
 لای و آنچه از شراب و دیگر مایعات
 در ته ظرف باقی بماند. دردی.
 درده و لرد هم میگویند.
 سیاقی سیم ساق من گر همه درد
 میدهد
 کیست که تن چو جام می جمله
 دهن نمیکند؟ ۱۹۲
درد آشام و دردی آشام - ص. م.
 ۱- آن حریفی که شب و روز می
 صاف کشد
 بود آیا که کند یاد ز درد آشامی؟
 ۴۶۷
 ۲- ... بر امید جام لعلت دردی
 آشام هنوز ۲۶۵
درد دادن - مض. م. ر ك: درد
درد گشایان - ص. م. اصطلاح و رمز.
 جمع درد کش. درد خواران آشام
 درد نوشان. باده خواران فقیر. بی
- نویان باده خوار و گناهکاران که
 بچشم تمسخر و حقارت و دشمنی
 و خرده‌گیری نباید دریشان نگرست
 و حافظ خود را از ایشان میدانند.
 و ر ك: ۹۵، ۲۶۶، ۱۱۰۶،
 ۱۳۱۶، ۳۴۵۳
درد کشی - ا. م. ص. م.
 در شأن من بدرد کشی ظن بمبر
 کالوده گشت جامه، ولی پاکدامن
 ۳۴۳
درد نوش - ص. م. (اصطلاح و
 رمز). درد آشام. درد کش. فقیر.
 گناهکار
 ساقی، که جامت از می صافی تهی
 مباد چشم عنایتی بمن درد نوش کن
 ۳۹۸
درد نوشان - جمع درد نوش.
 ۱- درین صوفی‌وشان دردی ندیدم
 که صافی باد عیش درد نوشان
 ۳۸۶
 ۲- که بیزم درد نوشان دوهزار جم
 به جامی (خانلری ۴۵۹)
 ق: که بکوی می فروشان ...
 ۴۶۸/۱
درد و درد - تن و جناس خط.
 ر ك: درد نوشان. و ر ك: درد و
 درد.
درد و صاف - تن و تضاد.
 بدرد و صاف ترا حکم نیست، خوش
 درکش... ر ك: درکشیدن (۲)
دردی - منسوب به درد. ر ك:

- دردی آشام. دردی آمیز. دردی کش. دردی کشان
 دردِ آشام - ص. م. ر ك: درد
 آشام (۲)
 دردی آمیز - ص. م. ناصاف. غیر صافی. آمیخته بدرد
 مجوی عیش خوش از دور باژگون سپهر
 که صاف این سرخم جمله دردی آمیز است ۴۱
 دردی کش - ص. م. ترخیم دردی کشنده. درد کش. فقیر. بی چیز. یا مبتدی در سلوك (؟)
 عاشق دردی کش اندر بند مال و جاه نیست ۷۱
 و ر ك: ۱۲۳۳، ۱۶۸۳، ۱۸۲۸، ۲۰۱۷، ۳۵۲۸، ۳۷۹۲
 دردی کشان - جمع دردی کش. ۲۱۰۷، ۳۷۹۲
 درس - ع (بفتح دال و سکون را) مطلبی که آموزگار از روی کتاب قسمت به قسمت بشاگرد میاموزد. هر قسمت یا جزیی از کتاب که یکبار آموخته شود. و بمعنی مجلس درس، نیز می آید.
 تلقین و درس اصل نظر يك اشارت است. ۳۵۳
 درس حدیث عشق - اضم - اختصاص و تتابع. ر ك: حدیث عشق
 درس خلوت - اضم - اختصاص. ۴۸۳/۱۱
 درس سجده - اضم - اختصاص. ۳۷۱۹
 درس سجری - اضم - بیان نوع. ر ك: دعای شب
 درس شبانه - اضم - اختصاص. ۴۱۷۷
 درس صبحگاه - اضم - اختصاص. ۲۴۲/۹، ۲۶۹/۹
 درس عشق - اضم - استعاری ۱ - سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ ۱۱۸
 درس غم - اضم - استعاری صبرکن حافظ که گر زین دست باشد درس غم
 عشق در هر گوشه افسانه ای خواند ز من ۴۰۱
 درس قرآن - اضم - اختصاصی. حافظا، درکنج فقر و خلوت و شبهای تار
 تا بود وردت دعا و درس قرآن غم منخور ۲۵۵
 درس مقامات معنوی - اضم - و تتابع ۴۸۶۱
 درس و دعا - تن ۱ - ر ك: درس قرآن
 ۲ - رونق میکده از درس و دعای ما بود ۲۰۳
 دوست - ص. (بضم دال و را) تمام، کامل. عدل. سالم. صحیح (ع).
 دردی آشام. دردی آمیز. دردی کش. دردی کشان
 دردِ آشام - ص. م. ر ك: درد
 آشام (۲)
 دردی آمیز - ص. م. ناصاف. غیر صافی. آمیخته بدرد
 مجوی عیش خوش از دور باژگون سپهر
 که صاف این سرخم جمله دردی آمیز است ۴۱
 دردی کش - ص. م. ترخیم دردی کشنده. درد کش. فقیر. بی چیز. یا مبتدی در سلوك (؟)
 عاشق دردی کش اندر بند مال و جاه نیست ۷۱
 و ر ك: ۱۲۳۳، ۱۶۸۳، ۱۸۲۸، ۲۰۱۷، ۳۵۲۸، ۳۷۹۲
 دردی کشان - جمع دردی کش. ۲۱۰۷، ۳۷۹۲
 درس - ع (بفتح دال و سکون را) مطلبی که آموزگار از روی کتاب قسمت به قسمت بشاگرد میاموزد. هر قسمت یا جزیی از کتاب که یکبار آموخته شود. و بمعنی مجلس درس، نیز می آید.
 تلقین و درس اصل نظر يك اشارت است. ۳۵۳
 درس حدیث عشق - اضم - اختصاص و تتابع. ر ك: حدیث عشق
 درس خلوت - اضم - اختصاص. ۴۸۳/۱۱
 درس سجده - اضم - اختصاص. ۳۷۱۹
 درس سجری - اضم - بیان نوع. ر ك: دعای شب
 درس شبانه - اضم - اختصاص. ۴۱۷۷
 درس صبحگاه - اضم - اختصاص. ۲۴۲/۹، ۲۶۹/۹
 درس عشق - اضم - استعاری ۱ - سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ ۱۱۸
 درس غم - اضم - استعاری صبرکن حافظ که گر زین دست باشد درس غم
 عشق در هر گوشه افسانه ای خواند ز من ۴۰۱
 درس قرآن - اضم - اختصاصی. حافظا، درکنج فقر و خلوت و شبهای تار
 تا بود وردت دعا و درس قرآن غم منخور ۲۵۵
 درس مقامات معنوی - اضم - و تتابع ۴۸۶۱
 درس و دعا - تن ۱ - ر ك: درس قرآن
 ۲ - رونق میکده از درس و دعای ما بود ۲۰۳
 دوست - ص. (بضم دال و را) تمام، کامل. عدل. سالم. صحیح (ع).

درهم. درهم. سکه. مأخوذ از کلمه یونانی «درخما» بمعنی مشت بسته که امروز با همین اسم واحد پول یونان است و لفظ درخمای امروز یونانی بسیار کهن است و مربوط بادوار مبادله جنس بجنس بوده است. در دوره های بعد که پول وسیله مبادله میگردد درخما یا درم واحد پول میشود. درم، سکه نقره ای بوزن برابر دوازده قیراط بوده.

۱۷۹۷، ۱۱۹۴

درمان - ا. (بفتح دال) علاج. دواء (ع). چاره. پهلوی: darman ر ك: درد و درمان.

درمان ترك كردن - مص. م. ترك درمان. ر ك: مقام رضا

درمان دل - اضه - اختصاص. ر ك: درد دین

درمان كردن - مص. م. ا. ۳۸۳

درمان نداشتن - مص. م. ۶۲۸

درمان و تدبیر - تن و عطف. ر ك: درمانند و درمانند

درمان و دواء - ر ك: دواء (۱)

درنگ - ا. (بکسر دال وفتح را

و سکون نون) توقف. سکون.

هدوء. تاخیر (ع) آهستگی. ضد

شتاب. پهلوی: دیرنگ dirang

و درنگ dêrang

کن

صبح است، ساقیا، قدحی پر شراب

استوار. راست. نقیض شکسته و غلط و با ایهام بمعنی سیم و زر مسكوك هم آمده است. پهلوی: durust (مستقیم)

۱- تنش درست و دلش شاد باد و خاطر خوش ۱۱۳

۲- اگر رفیق شفیقی، درست پیمان باش ۲۷۳

۳- بکن معامله ای، وین دل شکسته بخر

که با شکستگی از زد بصد هزار درست ۲۸

۴- سخن درست بگویم: نمی توانم دید

که می خورند حریفان و من نظاره کنم ۳۵۰

درست بودن - تن. مص. م. تن ر ك: درست بودن. ش (۱)

درستی پیمان - ص. م. ش (۲)

درستی عهد - حا. مص. م. ر ك:

جهان سست نهاد

درست گفتن - مص. م. ر ك:

درست. ش (۴)

درك - ع. (بفتح دال) فهم. ادراك

تیغ سزاست هر کرا درك سخن

نمیکنند (انجوی ۱۱۹۱)

درك سخن كردن یا درد سخن؟ -

مص. م. ر ك: درك. ق: درد سخن

۱۹۲۱۰

دزم - ا. (بکسر دال و فتح را)

دروغ گویان همراه آمده است.)
«وحد راست گفتن آن است که مر

چیز را بصفت او گویی وحد دروغ
گفتن بر عکس آنست چنانکه مر
چیز را بصفت او نگویی...»

(زادالمسافرین/۱۳۶) ۱۹۳۷،

۲۶۶ا و ر ک: لاف دروغ

دروغ وعدم- ص. م. ۲۶۶ا

درون - ا. (بفتح دال و ضم را) .

داخل. ضمن (ع) اندرون. میان

چیزی. ضد بیرون. درونه هم

گفته‌اند. و در اصطلاح عالم ملکوت

را گویند. درون انسان حقیقت

انسان ودل اوست. ۶۵۶، ۷۲، ۶۵۶،

۲۰۰۵، ۳۴۲۶، ۴۸۲۷ و ۲

قکه ۳ قیط ۸ قکه

درون پرده - اض - نسبت یا بیان

ظرف ۲۰۰۵، ۶۵۶

درون پرده گل - اض - نسبت یا

بیان ظرف و تتابع ۸ قکه

درون پیراهن - اض - نسبت یا بیان

ظرف ۳۴۲۶

درون خلوت - اض - نسبت یا

بیان ظرف. ۲ قکه

درون گلشن - اض - نسبت یا

بیان ظرف. ۳ قیط

درونها - جمع درون ۴۸۳۷

درویدن - مص. حصاد (ع) درو

۱- هر کسی آن درود عاقبت کار

که کشت ۸۰

دور فلک درنگ ندارد، شتاب کن
۳۹۶

درنگ کردن - مص. م. دیر

کردن. ر ک: درنگ

درنگ و شتاب - تن و تضاد .

ر ک: درنگ

درو - ا. مص. (بکسر دال و فتح

را) حصاد (ع). برش بوته‌های

گندم و جو یا گیاهان دیگر از روی

زمین. پهلوی: drutan واپردروتن

apardruntan ر ک: هنگام درو .

موسم درو. و ر ک: درویدن

درو - ا. (بضم دال و را) دعا .

سلام. لنا (ع) نیایش

۱- درودی چو نور دل پارسایان

۴۹۲

۲- به‌مستان نوید سرودی فرست

ببیاران رفته، درودی فرست

۳۶۰ ص

درو فرستادن - مص. م. ش (۲)

درو و سرود - تن و موازنه .

ش (۲)

درو - با یاء وحدت. يك درود.

ش (۱)

دروغ - ا. (بضم دال و را) کذب.

خلاف الحقیقه. قول الزور (ع) سخن

ناراست و نادرست و ناروا. پهلوی:

drog پارسی باستان: droga

(در برخی از متن‌ها پهلوی با

دیوان درو جان یا دروگان یعنی

- ۲- کای نورچشم من بجز از کشته
ندروی ۴۸۶
درویش- ا. ص. (بفتح دال و کسر
واو) فقیر. مسکین. زاهد. منزوی.
سالك. عارف. صوفی (ع) تهیدست.
بنوا. قلندر. گوشه نشین. (ر ك:
درویشی). و در یوز هم گفته شده.
dryôsh
۱- ای صاحب کرامت، شکرانه
سلامت
روزی تفقدی کن درویش بی نوا را
۵
۲- درویش نی پرسی و ترسم که
نباشد
از دین به آدرزش و پروای ثوابت
۱۵
۳- گویی برفت حافظ از یاد شاه
یحیی
یارب بیادش آور درویش پروریدن
۳۹۲۷
و ر ك: ۸۹۶، ۱۰۵۵، ۱۴۹۱۳
۱۵۴۱، ۱۷۹۷، ۲۰۱۳، ۲۰۱۳
۲۶۹۳، ۲۹۰۱، ۳۷۸۲،
۳۸۷۲، ۳۹۲۷، ۴۴۰۷،
۴۶۶۳.
و ر ك: نگه کردن بدرویشان.
نادریش
درویشان- ج. درویش. جزء اول
ردیف يك غزل سیزده بیتى با
مطلع:
روضه خلد برین خلوت درویشان
- است
مایه محتشمی خدمت درویشان
۴۹
است
درویش بی نوا- اض- وصفی.
ر ك: درویش ش (۱)
درویش پرسیدن- مص. م.
ر ك: درویش ش (۲)
درویش پروریدن- مص. م.
۳۹۲۷
درویش خرسند- اض- وصفی.
۴۴۰۷
درویش واحبا- تن
۸۹۶
درویش سرکویت- اض- اختصاص
و تتابع ۱۴۹۳.
درویش و توانگر- تن و تضاد.
۳۷۸۲، ۱۷۹۷
درویش و امن خاطر- تن. ر ك:
امن خاطر
درویش و سیرمعنوی و گنج خانقا-
تن ۲۶۹۲
درویش و منعم- تن و تضاد.
۱۴۹۱۳
درویشی- حا. مص. فقر (ع).
تنگدستی. زهد. تصوف. عرفان.
سلوك. طریقت. ۲۰۱۳، ۴۶۶۳
و ر ك: آئین درویشی. عالم دپویشی
«ای سید، عارفی رفیع مرتبه می-
فرمود که درویشی تصحیح خیال
است یعنی غیر حق در دل نماند.
الحق خوب می فرمود»
(از ساله نور و وحدت)

درویشی و مصلحت‌اندیشی - تن.

۴۶۶۳

دریا - ۱. (بفتح دال و سکون را) بحر. یم. (ع) پهنه وسیع آب که قابل کشتی راندن باشد. پهلوی. drayab پارسی باستان drayâb در اوستا زیراه xrayah نام دریاچه سیستان و نام سیستان باعتبار همان دریا. و معنی زال زر احتمالا در رابطه با این نسبت زال سیستانی است (؟) که زال پیر معنی شده است.

در مصطلحات عرفا. دریا هستی و وجود است، چنانکه ساحل و کناره و لب دریا نطق است و حروف و الفاظ. ر ک: گمشده گان لب دریا. سفینه حافظ

دریای اخضر فلک و کشتی هلال -

اضه - تشبیهی و تتابع و عطف. آسمان است در شب با هلال یا ماه نو. ر ک: حاجی قوام

دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حامی قوام ما ۱۱

دریادل - ص. م. بجای دل دریا

تشبیه دل به دریا. تشبیه تناسی. جوانمرد. بخشنده. کریم. صفت حاجی قوام. ر ک: حاجی قوام

دریادلی - ص. م. با یاء نکره خامان ره نرفته چندانند ذوق عشق

دریادلی بجوی، دلیری، سرآمدی ۴۳۹

دریای دو چشم - اضم - تشبیهی - ز دریای دو چشم گوهر اشک... (انجوی ۱۰۳۰۶) دریای ناپیدا کرانه - ر ک: کشتی می.

دریا و کوه - تن و در اصطلاح از موانع سلوک است. دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف

ای خضر پی خجسته، مدد کن به همت ۳۱۳

دریا و گوهر - تن

آن شد که بار منت ملاح بردمی گوهر چو دست داد بدریاچه حاجتست ۳۳

دریا و ملاح - تن. ر ک: دریا و گوهر

دریای محیط - اضم - توضیحی. بحر محیط. اقیانوس کبیر امروز. راه تو چه راهی است که از غایت تعظیم

دریای محیط فلکش عین سرا بست (خانلری ۳۱)

دریای محیط فلکش - اضم - توضیحی و تشبیه و تتابع و اضافه اسم به ضمیر. ر ک: دریای محیط دریای ناپیدا کرانه - اضم بیان نوع. دریای ساحل ناپیدا. کنایه از

زندگی یا هستی

بده کشتی می تا خود برانیم

درین دریای ناپیداگرانه ۴۲۸

دریغ - (بکسر دال) شبه جمله:

حیف (ع) افسوس محابا. مضایقه

(بی دریغ: بی مضایقه. بی محابا.)

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم

که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق

۲۹۸

و ر ك: ۲۹۷ر۲، ۲۹۹ر۲، ۳۴۲ر۳،

۴۴۰ر۶، ۴۴۲ر۶ و ر ك: ای دریغ.

قافله عمر

دریغا - (بکسر دال) دریغ + الف

تکثیر یا ندا (شبه جمله) بسیار

دریغ. ای دریغ ۱۸۵ر۶، ۴۷۴ر۷

و ر ك: ای دریغا

دریغ خوردن - مص. م. ۲۹۹ر۲

دریغ داشتن - مص. م. مضایقه

کردن

صبا زمزل جانان گذر دریغ مدار

۲۴۷

و ر ك: جنازه حافظ. آب دریغ

داشتن.

دریغ و درد - تن و عطف. ۳۴۲ر۳

و ر ك: دریغ. شن

دژم - ص (بکسر یا ضم دال و

فتح دوم). غضوب. حزین. قلق (ع)

خشمگین. از ریشه dog به معنی

آشفته. دلتنگ. بدحال. نژند.

بد.

جمال صورت و معنی زامن دولت

تست

که ظاهرت دژم و باطنت نژند مباد

۱۰۶

دژم و نژند - تن و ترادف. ر ك:

دژم

دست - ۱. (بفتح دال و سکون

سین) ید. جارحه (ع) و بطور مجازو

استعاره: قدرت. تاثیر. تملك.

سلطه. اختیار. قاعده (ع) و يك

dast فارسی باستان: dasta در

چیز کامل بدون نقص. پهلوی:

اصطلاح صفت قدرت را گویند و

مراقبت و محافظت (عراقی)

جام مینایی می سد ره تنگدلی است

منه از دست که سیل غمت از جا

۱۲۸

ببرد

و ر ك: ۱۱۳ر۲، ۱۱۳ر۴، ۱۷۸ر۵

۲۳۹ر۶، ۲۷۷ر۸، ۲۸۸ر۴، ۳۴۰ر۹

۴۰۱ر۸، ۴۶۷ر۸

دست آویز - (= دستاویز) ۱. م.

وسیله. علة. آلة (ع) بهانه.

(دست پیچ هم گفته اند) ۲۶۶ر۶

دست از طلب نداشتن - مص. م.

۲۳۳ر۱

دست از طلب برداشتن - مص. م.

ر ك: طلب (۱)

دست از چیزی شستن - مص. م.

ر ك: دست شستن

دست از دامن برداشتن - مص. م.

۳۱۸ر۴

دست از دامن برداشتن - مص. م.

- قطع امید کردن. رها کردن دامن
 طلب ۹۱۲
دست از دامن گسیلیدن - مص. م.
 ر.ك: دست شفاعت. و دست
 گسیلیدن
دست از سر چیزی گذاردن -
 مص. م. رها کردن چیزی. انصراف
 از طلب چیزی ۲۹۷
دست از ید بیضا بردن - مص. م.
 ر.ك: ید بیضا و ر.ك: دست بردن
دست افشانیدن - مص. م. ر.ك:
 پای کوبیدن. و پای کوبان. سماع
 و چنگ. دست افشانیدن
دست افشان کردن - مص. م. برقص
 درآمدن در سماع
 یار ما چون گیرد آغاز سماع
 قدسیان بر عرش دست افشان کنند
دست امید - اض - استعاری.
 ۲۴۱۲
دست اهرمن - ر.ك: اهرمن.
دست ایام - اض - استعاری.
 ۲۸۸۴
دستار - ا. م. (دست + ار. پسوند
 اسم آلت) منديل. عمامه. شال (ع)
 دستمال. در ترکیه به دستمال منديل
 میگویند. همانست که سعدی میگوید
 ای تمی دست رفته در بازار
 ترسمت پر نیآوری دستار
 در معنی سربند یا عمامه در شعر
 خواجه:
- از آن افسون که ساقی درمی افکند
 حریفان را نه سر ماند و نه دستار
 ۲۴۵
 و ر.ك: ۲۷۷۸، ۳۰۳، ۳۹۹۲،
 ۴۸۶۹
دستار انداختن - مص. م. دستار
 بخشیدن بعلت وجد و شوق در سماع
 ۱۵۰۳
دستارچه - ا. م. تصغیر دستار
 گویا حاوی زر یا سیم بوده برای
 طرف کولی معشوق او
 دستارچه ای پیشکشش کردم و
 گفت:
 و صلح طلبی؟ زهی خیالی که تراست
 ۳۷۶ص
 (دستارچه. برون یکپارچه. رو
 پا ککن و دستمال را گویند. و پارچه
 را نیز گفته اند که بر سر نیزه و
 علم بندند و آنرا طرة و شقه هم
 خوانند - برهان)
دستاروش - اض - اسم به ضمیر.
 ۲۷۷۸
دستار مولوی - اض - بیان نوع
 و وصف. عمامه یا مندیلی که مشایخ
 و اقطاب صوفیه بر سر می -
 گذاشته اند. ر.ك: طرة و دستار
 مولوی.
دست باد - اض - استعاری
 ۳۸۳۲
دست بحر جود تو - اض - و تتابع

دست تفرقه - اض - استعاری.

۳۶۳ر۳

دست جور - اض - استعاری. رك:

دست ویا. و ۳۲ر۶

دست حافظ - اض - اختصاص و

بیان نوع.

ای دوست، دست حافظ تعویذ

چشم زخم است. رك: تعویذ (۲)

دست خوش - ا. م. ملعبه (ع) در

دست خوش جفا کردن. رك:

جفا (۱۲)

دست دادن - مص. م. استعاره

تبعیه. حاصل شدن. بدست آمدن

پیش آمدن. ممکن شدن. رك:

۱۲ر۸، ۳۳ر۷، ۶۲ر۶، ۶۵ر۲،

۳۳ر۴، ۴۲ر۵، ۱۵۳ر۷، ۱۱۳ر۴

۳۴ر۷، ۳۵ر۴، ۴۳۷ر۸، ۴۴۵ر۹

۴۴۸ر۱

دست داشتن - مص. م. دخالت

داشتن. قدرت داشتن ۴۴۸ر۱

دست در حلقه زلف داشتن -

مص. م. رك: زلف خم اندر خم

دست دراز - اض - وصفی ۱۳۳ر۵

دست در رکاب زدن - مص. م.

۴۲۱ر۱۱

دست در گمر کسی زدن - کنایه از

وصل و رسیدن به مطلوب و

معشوق ۳۷۲ر۴

دست در گردن آوردن - مص. م.

۹۱ر۳

دست دعا بر آوردن - مص. م.

۱۰ قیو

دست بجایی داشتن - رك: دست

داشتن

دست بخون دل زدن - رك: دست

زدن.

دست برد - مص. م. (ترخیم دست

بردن) تجاوز. تطاول (ع)

دست بردن - مص. م. (= دست

براد) چیره شدن و اصطلاح در بازی

۱- فغان که با همه کس غائبانه باخت

فلک

که کس نبود که دستی ازین دغا

ببرد ۱۲۹

۲- سرشك من که ز طوفان نوح

دست برد

ز لوح سینه نیارست نقش تو

شست ۲۹

۳- سامری کیست که دست از ید

بیضا ببرد ۱۲۸

دست بر آوردن - مص. م. ۹۱ر۳،

۳۷۲ر۶، ۳۲۵ر۴

دست بدست بردن - مص. م.

دست بدست دادن چیزی. و کنایه

از رواج آن چیز

زبان کلک تو حافظ چه شکر آن

گویند

که گفته سخت می برند دست

بدست ۲۵

دست بلورین - اض - بیان نوع

و وصف. ۱۷۸ر۱

دست بوسیدن - مص. م. ۳۹۳ر۹

- ۹۳ر۳
دسترس بودن - مص م. (=)
 دسترسی داشتن (ار۴۴۲)
دست رسیدن - مص م. دست
 رسمی. ممکن شدن. ۲۳ر۴، ۳۳۴ر۱
 و ر ك: سربلند
دست زنج (دسترنج) - ا. م. و
 اض - مقلوب. اجرة (ع). دستمزد
 پهلوی: dast - kard ۳۹ر۱۵
دست زدن - مص م. تصفیق. هجوم.
 لمس. اقدام. عمل (ع) ۲۳ر۲،
 ۴۷۲ر۴، ۴۲۱ر۱۱
دست زلف - اض - استعاری.
 ۸۳ر۱
 گر ز دست زلف مشکینش خطایی
 رفت، رفت. و ر ك: خطا رفتن
دست زهد فروشان بوسیدن -
 مص م. ر ك: دست بوسیدن
دست شاه - اض - اختصاص.
 ۳۲۹ر۱۲
دست شستن - مص م. واستعاره
 تبعیه. ترك (ع) ۴۸۷ر۳
دست شفاعت - اض - استعاری
 ۳۴۴ر۱
دست صبا - اض - استعاری.
 ۱۶ر۷
دست طرب - اض - استعاری.
 ۳۰۴ر۶
دست طلب - ا. اض - استعاری
 ۳۶۱ر۳
- دست عاشقان** - اض - اختصاصی
 ۴۵۷ر۵
دست عشق - اض - استعاری.
 ۳۸۹ر۶
دست عقل - اض - استعاری.
 ۱۶۳ر۵
دست غیب - اض - استعاری.
 ۱۵۲ر۴
دست فشان - ص. م. رقص (ع)
 در سماع. صفت. حالیه. درحال
 دست فشانیدن. و ر ك: ر ك: دست
 افشان و دست افشانیدن
دست قدرت - اض - استعاری
 ۴۸۸ر۳
دست قضا - اض - استعاری
 ۱۱۳ر۲
دست کش - (= دستکش) ملعبه
 (ع) بازیچه ۱۱۰ر۸، ۲۹۶ر۴ و
 بمعنی مطیع و رام
دست کوتاه (کوتاه) - اض - وصفی
 ۲۳ر۴، ۳۲۳ر۱
دستگاه صبر - اض - استعاری
 (انجوى ۲۲۸۲)
دست گرفتن - مص م. اعانت
 (ع). دست گیری. کمک. و در
 معانی دیگری: مانع شدن. مقاومت
 کردن ۳۱۴ر۸، ۳۲۳ر۲، ۴۶۷ر۲،
 ۴۹۴ر۳
 بتیغم گر کشد، دستش نگیرم
 وگر تیرم زند، منت پذیرم ۳۳۱
دستگیر شدن - مص م. (= دست)

گرفت (۱۹۵۷، ۳۳۱۳، ۴۴۵۵، ۷/قکج)

دست گزیدن - و دست و لب گزیدن - مص. م. استعاره. پشیمان شدن. نادم شدن ۲۹۱۲، ۳۹۲۵
دست مرحمت - اض. - استعاری ۱۵۳۱

دست نسیم - اض. - استعاری ۳۶۲، ۳۶۵

دست و بازو - تن و عطف ۳۳۱۲
دست و پا - تن و عطف. رك: خرما و نخیل. پا و دست. دست هجر

دست وزارت - اض. - استعاری. رك: ابونصر. برهان ملك و دین
دست و دامن - رك: لب جو.
دست و ساعد - تن - رك: ساعد
دست هجر - اض. - استعاری

بدست هجر ندادی کسی عنان فراق ۲۹۷

دست یازیدن - مص. م اقدام. عمل (ع) دست بردن ۹/قلا

دستان - ا. (بفتح دال و سکون سین) مکر. حیل (ع). نیرنگ. (و جمع دست = دستها) و نام زال پدر رستم. آواز و نغمه و سرود. حکایت و افسانه و داستان و نام سیصد و شصت دستان. آهنگهای منسوب به باربد به مناسبت روزهای سال (منهای کیبسه) همراه با سی لحن و هفت

خسروانی ۸۸۸، ۲۵۲۷، ۲۸۰۷، ۳۶۳، ۴۱۵۱، ۴۹۵۸

دستان سرا - ص. م. نغمه پرداز. آوازخوان. سرودگوی. صفت بلبل ۴۱۵۱ ش (۵)

دستور - ا. فرمان ۳۶۲۲ ص
دستوری - حا. مص. اجازه. رخصت (ع). دستور. فرمان و با یاء نسبت بمعنی زن بدکار. زنی که با اجازه محتسب مطربی می- کند

اصل در زن، سداد و مستوری است

ورش این هردو نیست، دستوری است
اوحدی مراغی هر سخنی کز ادبش دوری است
دست برومال که دستوری است نظامی

در شعر خواجه با ایهام به این معانی آمده است

دوستان، دختر رز توبه زمستوری کرد

شد سوی محتسب و کار بدستوری کرد ۱۴۱

دشت - ا. (بفتح دال و سکون شین) واد. صحرا (ع). پهلوی: dast بیابان. زمین پهنار و هموار. جلگه. (ونام ولایتی است در خراسان مشهور به دشت بیاض و صحرای است در ترکستان و آن به دشت قبیحاق

اشتهار دارد. و نام شهری است در آذربایجان و قریه‌ایست در صفاهان و موضعی است در فارس مشهور به دشت ارژن و معرب آن دشت باشد... برهان) و دشت روم یا دشت رون که مرغزاری است و قریه‌ای در بلوک ممسنی، که در قدیم آنجا را شولستان می‌گفته‌اند. واقع در شمال شرقی شیراز و قصبه آن موسوم به فهلان است که تا شیراز بیست و یک فرسخ فاصله دارد و دشت روم در شمال فهلان به فاصله دوازده فرسخ واقع است. در سال ۷۶۸ میان شاه شجاع و برادرش شاه محمود جنگی در آنجا روی داد:

در دشت روم خیمه زدی و غریو کوس

از دشت روم رفت بصحرای سیستان قیط

دشت روم - ا. م. یا دشت رون. ر. ک. دشت. ش

دشت مشوش - اض - وصفی و کنایه از جهان ۳۵۴۸

دشت و صحرا - تن و ترادف - بیاد دار غریبان دشت و صحرا را (حافظ سودی. ترجمه ج ۱ ص ۸۳)

دشمن - ص (بضم دال و فتح میم) عدو. خصم. مخالف (ع). پهلوی: dushman ضد نفس. بدخواه .

در شعر خواجه اکثر با «دوست» همراه است

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروت با دشمنان مدارا ه

و ر. ک: ۶۰۹، ۸۶۳، ۱۱۵۱، ۱۷۶۶، ۳۸۹۴، ۴۰۰۱، ۳۶۴۸ ص، ۳۷۸۱۱ ص، ۳۸۲۹ ص، ۳۸۴۱۲ و ر. ک: کید دشمن. دوست و دشمن. دوست

دشمنان - ج. ر. ک: دشمن ۳۸۹۴ دشمن افکن - ص. م ۳۸۴۱۲ ص

دشمن دل سیاه - اض - وصفی ۳۶۴۸

دشمن شدن - مص. م. ر. ک: دشمن ش و ۳۷۸۱۱

دشمن دوست - ص. م (انجوی ۱۹۳. بجای مهر گسل در ق ۸۸۴)

دشمن گداز - ص. م دشمن سوز ۴۰۰۱۰

دشمن و دوست - تن و تضاد. ر. ک: دشمن و ۶۰۹، ۸۶۳، ۱۷۶۶، ۱۱۵۱، ۳۸۹۴، ۴۰۰۱، ۳۸۲۹ ص، ۳۷۸۱۱، ۳۸۴۱۲ ص

دشمنی - ح. ا. مص. مخالفت (ع). پهلوی patyarkih ۱۱۵۱ دشنام - ا. (بضم دال و سکون

مانند صه. امر مخاطب. بگذار.
رك: دع الدنيا

دع الدنيا - ع. بگذار دنیا را. ترك
كن دنیا را. رك: متى ماتلق

دعا - ع (بضم دال) ذكر. ورد.
درخواست. نیایش. ادعیه جمع.
واژه قرآنی bāg . vāj پهلوی

«و اذا سالك عبادى عنى فانى
قريب اجيب الدعوة الداع اذاعانى»
و «قل ما يعبأ بكم ربى لولا دعاؤكم»
و «ادعوربكم تضرعاً و خفية»
(بترتیب سوره‌های بقره/۱۸۶ و
فرقان/۷۷ و اعراف/۵۵ و آیات
بسیار دیگر. و دو حدیث: «لا یرو
القضاء الا الدعاء» و «الدعاء مخ العباد»
در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست
می بینمت عیان و دعا می فرستمت
۹۰

و رك: دست دعا. محراب دعا.

كار دعا و ۳۶ر، ۶ر، ۲۸ر،
۴۹ر، ۸۴ر، ۹۰ر، ۹۸ر،

۱۲۱ر، ۱۲۲ر، ۱۹۸ر،
۱۳۶ر، ۲۶۹ر، ۲۹۹ر،

۳۲۳ر، ۳۷۰ر، ۴۴۸ر،

۴۵۲ر، ۴۷۱ر، ۴۷۳ر

دعای اهل دل - اض - بیان نوع
و اختصاصی ۲۹۹ر

دعای پیر مغان - رك: پیر مغان

دعای تو - اض - اختصاص دعای

برای تو. ۸۴ر

شین) شتم (ع). پهلوی دوشنام
dushnām از دش یا دژ (بد)

+ نام (اسم). فحش. سرزنش.
نام بد. شهرت بد. نام کسی
رویاروی یا پشت سر به زشتی
یاد کردن

اگر دشنام فرمایی، وگر نفرین،
دعا گویم

جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکر
خارا ۳

دشنام با بوسه آمیختن - مص.
برخلاف «قند آمیخته با گل» است
که ظاهراً در علاج و تقویت قلب
بکار برده می‌شده. رك: قند آمیخته
با گل

دشوار - ص. (بضم دال) وسکون
شین) صعب. متنوع (ع). پهلوی:
dochvâr

۱- کزان راه گران قاصد خبر
دشوار می‌آورد ۱۴۶

۲- کام دشوار بدست آوری از
خودکامی ۴۶۷

دشواری - حا. مص. صعوبت (ع)
پهلوی: dshvârih رك: ملك

سروری. عهد آسانی و ۶۶ر
بکش دشواری منزل به یاد عهد

آسانی ۴۷۴

دشواری منزل - اض - بیان نوع

دشواری و آسانی - تن و تضاد.

رك: دشواری

دع - ع (بفتح دال) اسم فعل.

- و رك: گل خوش نسیم. و بلبل
ش (۲۹)
- دعا خریلین - مص. م
به نیم بوسه دعایی بخرز اهل دلی
رك: اهل دل (۶)
- دعای خیر - اض - بیان نوع
رك: قافله‌ای از دعای خیر
- دعای خسته‌دلان - اض - اختصاصی
رك: خسته دل (۳)
- دعای دولت - اض - ۲۸ر۱،
۱۹۸ر۹
- دعا رساندن - مص. م ۶ر۱
دعا رفتن - مص. م ۸۴ر۴
- دعای جان تو - اض - اختصاص
۹۸ر۷
- دعای سحر - اض - اختصاص
۴۴۸ر۸
- دعای شب‌خیزان - اض - اختصاص
۴۷۳ر۶
- دعای صبح و آه شب - اض -
اختصاص و عطف ش (۴)
- دعای صبحی - رك: نیاز نیم
شب
- دعای صبحگاهی - رك: حافظ
سحرخیز
- دعا فرستادن - مص. م ۹۰ر۳،
۹۰ر۶
- دعا کردن - مص. م ۱۳۶ر۹ و
رك: آمین گفتن
- دعا گفتن - ۳۷۰ر۵، ۳ر۶
دعاگو - ص. م. ترخیم. دعاگوینده
- ۳۱۳ر۳، ۴۶۳ر۳
دعای گوشه‌نشیمان - اض - بیان
نوع و اختصاص ۴۵۲ر۱۱
- دعا و ثنا - تن و عطف ۹۰ر۶
دعا و درس صبحگاه - تن و عطف
۲۶۹ر۹
- رك: کنج فقر
دعا و درس قرآن - تن و عطف
۲۵۵ر۸
- دعا و نفرین - تن و تضاد ش (۱۳)
دعا و نیاز - تن ۴۷۱ر۱۱
- دعای مستمندان - اض - بیان
نوع و اختصاص ۱۲۱ر۱
- دعای می‌فروشان - اض - بیان
نوع و اختصاص ۳۲۳ر۵
- دعای نیم شب - ۴۷۱ر۱۱
دعای نیم‌شب - اض - بیان نوع
و وصف ۴۷۱ر۱۱
- دعاهای مستجاب زده - اض -
بیان نوع و وصف
بیا به می‌کده‌حافظ، که بر تو عرضه
کنم
- هزار صف ز دعاهای مستجاب
زده ۴۲۱
- دعایی - با یاء وحدت
۱- رك: دست برآوردن
۲- ... که دعایی ز سر صدق
جز آنجا نکنی ۴۸۰
- دعوی - ع (بفتح دال) (دعواء)
ادعا. نزاع. دادخواهی. جمع دعای
... ذاك دعوی وهانت و تلك

الایام

۳۱۰

دعوی بیگناهی - اض - اختصاص

۴۸۹/۱۳

دعوی جهانبانی - اض - اختصاص

۵/ قکیج

دعوی وصل کردن - مص. م

۲۹۷/۹

دعوت - ع (بفتح دال و واو) دعاء.

طلب (ع). خواندن به میهمانی.

خواندن بکار در «دعوت فرمودن»

بخلدم دعوت ای زاهد مفرما

۴۱۹

دعیت - ع (بضم دال و تا و

کسر عین) فعل ماضی مجهول

متکلم وحده. دعوت کرده شوم من

رک: وان دعیت...

دغا - ص (بفتح دال) معیوب.

غیر مستقیم. غدر. مکر. حيله (ع)

ناراست. دغل. نادرست و بمعنی

سیم و زر قلب و ناسره. درنسبت

دغایی

۱- فغان که با همه کس غائبانه

باخت فلک

که کس نبود که دستی از این دغا

۱۲۹

ببرد

۲- حافظ، این خرقة که داری،

تو ببینی فردا

که چه زنا ز زیرش بدغا بگشایند

۲۰۲

۳- رک: حریفان دغا

دغل - ع (بفتح دال و غین)

نادرست. مکار. حيله گر. جمع

دغال. رک: قلب دغل

دف - ا. (بفتح دال) و در عربی

بضم دال و جمع آن دفوف. یکی

از آلات زهی موسیقی است با

چنبر چوبی و پوست نازک و با

سر انگشت آنرا مینوازند. دپ و

دایره و «داریه» هم گفته اند. «دف

و تبوراک» که بیک معنی می باشد

با دیگر سازی بنام «دوریه» که

تحقیقی از دایره است در شعر

رودکی دیده میشود و احتمالاً آن

نیز همان دف است یا نوعی از

آن:

آن خر پدرت بدشت خاشاک زدی

مامات دف و دوریه چالاک زدی

آن برسر گورها تبارک خواندی

وین برادر خانها تبوراک زدی

و اسدی طوسی گوید: «تبوراک

دف باشد. حکیم غمناک گفت:

یاد نکنی چون همی آن روزگار

پیشتر

تو تبوراکی بدست و من یکی

بربط بچنگ؟

و دف را غربال هم گفته اند و زدن

دف در اعیاد و عروسی ها بیش از

دیگر آلات معمول بوده و در حدیث

آمده: اظهروا النکاح واضربوا!

علیه بالغربال یعنی الدف و نیز

از قول پیامبر (ص) آمده: فصل بین

الحلال والحرام: الضرب بالدف.

دفتر بی معنی - اض - بیان نوع و وصف (= دفتر اشعار) ۴۶۶۱

دفتر حال - اض - بیان نوع. کتاب شرح حال

در چمن هرورقی دفتر حالی دگر است

حیف باشد که زکار همه غافل باشی ۴۵۶

یادآور این بیت سعدی است:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار

هرورقش دفتری معرفت کردگار

دفتر دانش - اض - تشبیهی ۲۰۳۳

دفتر عقل - اض - تشبیهی ۴۸۷

دفتر گل - اض - تشبیهی (= مجموعه گل) ۴۲۳۷

دفتر ما - اض - اسم به ضمیر و اختصاص یا ملکیت. دفتر شعر

ما ۲۰۳۱

دفتر نسرین و گل - اض - تشبیهی و عطف ۲۰۶۱۰

دفتر و خرقة و صمبا - تن و تعدیه ۴۹۰۱

دفتر و علم عشق - تن ۱۶۲۶

دفع - ع (بفتح دال و سکون فا) طرد (ع). دور کردن. پس زدن. رد کردن

ای باد، از آن باده نسیمی بمن آور
کان بوی شفا بخش بود دفع خمارم ۳۲۵

در شعر خواجه دف با چنگ و نی همراهی میکند:

منکه شبها ره تقوی زده ام با دف و چنگ

این زمان سر بره آرم، چه حکایت باشد؟! ۱۵۸

دف و چنگ - تن و عطف ۱۵۸، ۲۹۶۶، ۳۹۱۷، ۳۹۸۳ ص ۳۶۰۷

دف و نی - تن و عطف ۱۶۵۴، ۲۱۵۲، ۲۵۲۷، ۴۳۰۵، ۴۹۰۹

دفتر - ۱. (بفتح دال و تا) مکتب. (ع) جزوه. تقویم. دیوان. کتاب. کتابچه. چنگ شعر. معرب آن نیز دفتر است و جمع دفاتر.

در پهلوی: دیبی گفته اند از اصل diphthera

است. در اصطلاح کنایه از صحیفه دل و کنایه از عمر است. رک: دل دفتر. صفحه دفتر. و:

در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی

خرقة جایی گرو باده و دفتر جایی ۴۹۰

دفتر اخلاق - اض - بیان نوع. کتاب اخلاق ۳۶۸۷ ص

دفتر اشعار - (= سفینه غزل) اض - بیان نوع. دیوان اشعار ۴۴۲

وی بگذشت...» و «روزپنجشنبه دوم محرم. سرای پسرده بیرون بردند و بر دکان پس باغ فیروزی بردند...» (تاریخ بیمقی ۵۵۶/۵۵۷) و فرخی گوید:

دکانی برآورده پهلوی دریا
بدان تا بدان می خورد شاه صفدر
و بمعنی تعریف و چرب زبانی «زنان گفته بودند چنانکه حیلتها دکان ایشان است که این خداوند زاده را بسته اند...» (تاریخ بیمقی ۵۶۵) و جانی مانند اطاق در کنار کوچه یا بازار یا خیابان برای کسب و عرضه کالا.

در شعر خواجه به همین معنی و استعاره برای دنیا است:

کس غسل بی نیش ازین دکان
نخورد

کس رطب بی خسار ازین بستان
نچید

ص ۳۶۷

دگر - ص (بکسر دال و فتح گاف) مخفف دیگر. علاوه. زیاده (ع). جز از این و جز از آن. پهلوی: ditakar و نیز به معنی دوم و بار دوم و قید تکرار. و ردیف یک غزل ۹ بیتي با مطلع:

گر بود عمر بمیخانه رسم باردگر
بجز از خدمت رندان نکم کار

دگر... ۲۵۲

ورك: ۹۱، ۹۱۰، ۹۱۳، ۱۱۵۷، ۱۷۴۱، ۳۴۷۷، ۴۸۵۵ و رك:

دفع بلا کردن - مص. م ۱۸۶۱، ۱۸۷۱ (خانلری: دفع وبا ۱۹۲۱)

دفع بلا کردن - و پر بلا کردن - ایطاء جلی در قافیه ۱۸۶۲

دفع بلا یا دفع وبا - اختلاف در نسخه. دکتر خانلری دفع وبا را ترجیح داده. چون گویا این باور یا این تجربه وجود داشته که می در شیوع وبا دافع این مرض بوده است و اطباء آنرا تجویز می کرده اند (۱۸۲۱)

دفع خماری بودن - مص. م رك: دفع. ش

دفع خماری کردن - مص. م ۱۸۹۷

دفع غم کردن - مص. م ۸۸۶

دفع کردن - مص. م دفع (ع). ۸۸۶، ۱۸۶۱، ۱۸۷۱، ۱۸۹۷

دقیق - ع (بفتح دال و کسر قاف): باریک. نرم. ضد غلیظ. رك: خیال

دقیق ادقاع جمع

دقیقه - ع (بفتح دال و کسر قاف و فتح قاف دوم) مونث دقیق. نکته باریک. امر غامض. دقایق جمع ۳۵۲، ۳۹۷، ۴۷۴

دکان - ا. (بضم دال تشدید کاف) در عربی نیز به همین شکل و جمع آن دکاکین آمده بمعنی سکو و تختگاه «ودیگر روز امیر برنشست و بدشت شابهار آفریز بر آن دکان بنشست و لشکر بتعبیه بر

دیگر. و:

در میخانه بسته‌اند دگر

افتتح یا مفتح‌الابواب ۱۳

دگران - مخفف دیگران و جمع

دگر ۹۱۰

دگر بار - قید تکرار (= بار دگر)

۴۸۵۵، ۱۴۰۱

دگر باره - قید تکرار (= بار دگر)

مخفف دیگر باره

۱- ... تا دگر باره حکیمانه چه

بنیاد کند ۱۹۰

۲- عالم پیر دگر باره جوان خواهد

شد ۱۶۰

۳- که دگر باره ملاقات نه پیدا

باشد ۱۵۷

دگرت - اض - قید به صفت.

گفت حافظ دگرت خرقة شراب

آلوده است ۴۲۲

دگری - مخفف دیگری. با یاء

نسبت یا وحدت ۷۳۶

دل - ۱. (بکسر اول) فوآد. قلب

(ع). عضو مرکزی بدن در سینه

بشکل مشته بسته متمایل به

چپ و مبداء دوران خون و نیز

به معنی شکم و مجازاً به معنی

خاطر. ضمیر. ذهن. روح. نفس.

روان. حقیقت‌انسان و مرکز عشق

و فکر و خشم و کینه. پهلوی:

dēl (با یاء مجهول). نفس

ناطقه. محل تفصیل معانی و در

اصطلاح مخزن اسرار حق و ادراک

حقایق و خلوت خانه محبت خدا.

خانه خدا. و یکی از عناصر مهم

شعر و غزل، بخصوص غزل

عرفانی و از جمله الفاطی است در

زبان فارسی که واژه ساز و دارای

توسع در معنی. ر.ك: ای دل. آرام

دل. کام دل. قافله دل. کعبه دل.

محرم دل. یکدل. و اهل دل و

سوخته دل. بیدل. حال دل. گوش

دل. مرغ دل. لوح دل. نشاط دل

۱- دل بسی خون بکف آورد ،

ولی دیده بریخت

الله الله که بکف کرد و که اندوخته

بود؟! ۲۱۱

۲- دل گفت فروکش کنم این

شهر ببویش

بیچاره ندانست که یارش سفری

بود ۲۱۶

و ر.ك: ۸۴۵، ۱۲۲۳، ۱۲۸۷ ،

۱۴۲۱ ، ۱۴۲۶ ، ۱۴۳۲ ،

۱۷۳۲ ، ۲۱۰۲ ، ۲۱۱۱ ،

۲۱۶۲ ، ۲۱۷۳ ، ۲۵۱۴ ،

۳۷۳۹ ، ۲۶۹۱ ، ۳۸۸۹

دلا - (= ای دل)

دلا، معاش چنان کن که گر بلغزد

پای

فرشته‌ات به دو دست دعا نگه‌دارد

۱۲۲

و ر.ك: ۲۵۱۲، ۲۶۹۱

۳۳۹ چشم	دل آرام - ص. م. (= آرام دل)
یادآور: هرآنچه دیده بیند دل کند	معشوق. محبوب (ع) (با ایهام)
یاد. از بابا طاهر	با دلارامی مرا خاطر خوشست ۸
دل از تنهایی بجان آمدن - مص. م	دل آرام و دلبنده - تن. (انجوی
ر ك: بجان آمدن	۵۶۲ره)
دل از تو به شکستن - مص. م	دل آرای - ص. م ۲۳۷۴ ضد دل
۱۷۶	آزار
دل از جان بر گرفتن - مص. م	دل آزار - ص. م ر ك: پند غم
۲۵۷۱	دل آزرده - اض - بیان نوع و
دل از جفای دشمن در کشیدن -	وصف. دل نژند. ر ك: آزرده. ش. (۱)
مص. م ۳۸۱۷ ص	دل آزرده - ص. م
دل از دست رفتن - مص. م	سخت میگفت و دل آزرده و گریان
بی طاقت و بی اختیار شدن	می رفت ۳۶۲ ص
دل میرود زستم، صاحب دلان، خدا	دل آشوب - ص. (دلاشوب) ر ك:
را	خنده دلاشوب
دردا که راز پنهان خواهد شد	دل آور - (= دلاور) ص. م شجاع.
آشکارا	مبارز. محاور (ع). دلیر. ر ك:
۵	تیر قضا. جوان دلاور
دل از دست داده - ص. م	دل از پرده شدن - مص. م و دل
(= دل از دست رفته)	از پرده بشدن. مص. م. بی طاقت
ما بیغمان مست دل از دست	شدن. بی صبر و ناشکیبا شدن.
داده ایم ۳۶۴	آشفته و پریشان شدن. با ایهام
دل از راه افتادن - گمراه شدن.	به پرده موسیقی
عاشق شدن	۱- دلم ز پرده برون شد، کجایی،
برو بکار خود ای واعظ، این چه	ای مطرب ۲۲
فریادست	۲- دلم از پرده بشد، حافظ
مرا فتاد دل از ره، ترا چه افتادست؟	خوش گوی کجاست؟ ۳۷۷
۳۵	دل از پی نظر آمدن - مص. م
دل از راه بردن - مص. م	خیال روی تو چون بگذرد بگلشن
۱- بنده آصف عهدم، دلم از راه	چشم
میر... ر ك: آصف عهد	دل از پی نظر آید بسوی روزن
۲- بردم از ره دل حافظ بدف و	

- چنگ و غزل ۳۹۱
دل از غصه دو نیم افتادن - مص. م
 ر ك: دل سودا زده
دل از کسی بسردن - مص. م
 شیفته کردن. عاشق کردن. اغوا کردن ۳۸۹ر۳
دل افتاده - ص. م عاشق. مفتون (ع). مأیوس و نومید. ر ك: فرهاد
 دل افتاده. فرهاد (۹)
دل افروز - (= دلفروز) ص. م
 ر ك: شمع دلفروز. قصر دلفروز. دلفروز
دل افکار - ص. م عاشق. شیفته. و نیز نومید و غمگین. ر ك: مجنون
دل افکاران - ص. م. جمع دل افکار. ر ك: گلبانگ دل افکاران
دل باز جستن - مص. م. ر ك: باز جستن ش (۱)
دل بیاد دادن - مص. م
 من نیز دل بیاد دهم هرچه باد. باد ۱۰۲
دل بجان آمدن - مص. م ر ك: بجان آمدن
دل به چیزی رضا دادن - مص. م
 قانع بودن. ر ك: خوش خندان
دل بخشیدن - مص. م ر ك: بخشیدن. ش (۵)
دل بدرد خو کردن - مص. م ۸۸ر۵
 دل بدست آوردن - مص. م ر ك:
- ترك شیرازی
دل بد کردن - مص. م مأیوس شدن. نومید شدن. ترسیدن. ر ك: دل غمدیده
دلبر - ص. م (بفتح با) معشوق. محبوب (ع). ترخیم دل برنده. غارتگر دل. در اصطلاح صفت قابضی را گویند به اندوه و محنت در دل (عراقی)
 دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست
 گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست ۲۱
 و ر ك: ۵۱۰، ۲۹۳، ۴۸۵، ۱۲۰، ۱۳۹۹، ۱۴۰۱، ۳۴۹
 و ر ك: خط دلبر
دلبر - منادی. ای دلبر. نکته ناسنجیده گفتم. دلبر، معذور ۳۴۹
 دان
 و ر ك: ۲۹۴۹، ۳۲۸۲
دلبران - جمع دلبر
 مرنج حافظ و از دلبران حافظ مجوی... ر ك: حافظ (۱)
دلبر عیار - اژه - وصفی
 خبری از برآن دلبر عیار بیار ۲۴۹
دلبرم - اژه - اسم به ضمیر
 دلبرم عزم سفر کرد، خدا را، یاران ۵۷
دلبرما - اژه - اختصاص بانسبت

دمی بود
در کار خیر حاجت هیچ استخاره
نیست ۷۲
دل بعشق زنده شدن -
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد
بعشق... ر ك: جریده عالم
دل بعشوه دادن - ۶۵
دل بگرداندن - توجه کردن.
اعتنا کردن . دل از ستم و جفا
بگرداندن و مهربان شدن. تغییر
رفتار دادن
ور بگویم دل بگردان، رو بگرداند
زمن ۴۰۱
دل بگرفتن - ملول شدن. خسته
و دلتنگ شدن
۱- دلم ز صومعه بگرفت و خرقة
سالوس
ر ك: خرقة سالوس
۲- و ر ك: دل گرفتن
دل بلبل - اض - اختصاصی و
بیان نوع ر ك: بلبل سحر
دل بناوڪ زدن - مص. م ر ك:
دل دردمند حافظ (۲)
دل بند (= دلبنده) ص.م. محبوب.
معشوق (ع) دلپسند ر ك: ابروی
دلبنده. شاهد دلبنده. طره دلبنده.
دل بندان - (دلبندهان) ج. ر ك:
زلف دلبندهان
دل بمی در بستن - مص. م ر ك:
دل در بند می کردن
دل بناله آزدن - مص. م ر ك:

ر ك: حسن خداداد (۲)
دلبری - حا. مص. م. دلبردن .
طنازی. ر ك: سلطنت دلبری .
عهدی دلبری. کوكبه دلبری. لاف
دلبری زدن
دلبری دانستن - مص. م
نه هر که چهره برافروخت دلبری
داند ۱۷۷
دل بر اسباب دنیوی بستن -
مص. م
زنهار، دل مبنده بر اسباب دنیوی
۴۸۶
و ر ك: دل بستن
دل برخاستن - مص. م. به شوق
آمدن. ر ك: دلها برخاستن
دل بردن - مص. م. عاشق کردن.
مفتون ساختن. شیفته نمودن
جلوه بخت تو، دل می برد از شاه
و گدا ۴۷۲
و ر ك: ۶۹۲، ۱۲۸۱، ۱۳۷۱
دل برکندن - مص. م (= دل
بریدن) ۴۶۶
دل بر گرفتن - مص. م (= دل
بریدن) ۱۸۲، ۲۴۶۲
دل بستن - مص. م. تعلق. تعشق.
هوی (ع). عاشق شدن. مفتون
شدن. شیفتگی
۳۲۵، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۵۸۸،
۳۸۹۹، ۴۸۶۴
دل بعشق دادن -
هر که که دل بعشق دهی خوش

۲۹۶ر۲	وصفی	کم آزاری
دل پر خون - اض - وصفی و بیان	۱۴۶ر۴	دل بی حفاظ - اض - وصفی و بیان
دل پریشان - اض - وصفی ر ك:		نوع ر ك: حفاظ
پریشان دل کردن		دل بی رحم - اض - وصفی و بیان
دل پیمان شکن - اض - وصفی	۲۰۹ر۱	نوع
۳۲۷ر۷		دل بی طاقت - اض - وصفی و
دلت - (= دل تو) اض - اسم به	۳۵۹ر۴	بیان نوع
ضمین		دل بی قرار - اض - وصفی و بیان
۱- ر ك: امتحان. ش (۱)	۱۳۹ر۴، ۴۵۷ر۱	نوع
۲- دانم دلت نبخشد برعجز		دل بیغما بردن - (یغمای دل) مص.
شب نشینان	۴۲۲ر۶	م
دل تنگ - اض - بیان نوع و		دل بیگانه - اض - وصفی و بیان
وصف	۱۷ر۴	نوع
۵۸ر۳، ۲۷۲ر۱، ۳۰۳ر۶، ۳۰۶ر۶		دل بیمار - اض - وصف و بیان
۳۴۸ر۲، ۳۹۲ر۳، ۴۲۰ر۷، ص	۳۷۷ر۲، ۱۶۷ر۳، ۵۱ر۷	نوع
۳۷۸ر۳		دل پارسایان - اض - بیان نوع و
دل تنگ گنه کار - اض - و تتابع	۴۹۲ر۱	اختصاصی
۳۴۸ر۲		درودی چو نور دل پارسایان...
دل توانگر - اض - بیان نوع و		دل پاک - اض - بیان نوع و
وصف. ر ك: دل درویش و دل		وصفی
توانگر (۲)		... دعای اهل دلت باد مونس دل
دل جستن - مص. م		پاك... ر ك: اهل دل
دلم بجو كه قدت همچو سرو		دل پذیر - (= دلپذیر) ص. م.
دلجو نیست		ترخیم دلپذیرنده. دلپسند.
دل جو - (= دلجوی) ص. م.	۳۵۶ر۶ م	دل پذیرافتادن - مص. م
منتخب. مواس. لطیف. مقبول.		دل پذیرتر - ص. م. صفت تفضیل
مطلوب، مرغوب (ع) اسم فاعل از	۳۹ر۱۰	
دل جوینده (با ترخیم) شایسته.		دل پذیر - حا - مص. دلپذیر
پسندیده. دلخواه. تسلی دهنده.	۱۵۶ر۴	بودن
نسوازش گر. ۵۴ر۵، ۱۹۹ر۴		دل پراهید - اض - بیان نوع و

دل خون شده - اض - بیان نوع و وصف ۴۵۵ر۴	۱۲۰ر۱۰ و ر ك: قد دلجو
دل خون گشته - اض - بیان نوع و وصف	دلجو بودن - مص. م ۵۴۵ر۵
ماجرای دل خون گشته نگویم با کس	دل چون آینه - اض - تشبیهی ۱۵۰ر۵
زانکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم ۳۳۵	دل چون کبوتر - اض - تشبیهی ر ك: کبوتر (۱) و (۲)
یادآور این بیت سعدی از بوستان: مگو اندوه خویش با دشمنان که لاحول گویند و شادی کنان	دل حافظ - اض - بیان نوع و اختصاص یا نسبت ۶۹ر۱۲، ۵۸ر۹، ۹۷ر۸، ۱۱۲ر۷، ۱۱۶ر۸، ۱۳۶ر۱۰، ۱۴۰ر۷، ۱۷۸ر۱۱، ۲۳۷ر۹، ۱۲۴ر۹، ۴۰۳ر۷
دل خونین - اض - بیان نوع و وصف ۳۶۴ر۶، ۳۲۲ر۸، ۲۸۶ر۴	دل حق گزار - اض - بیان نوع و وصف. دل قدردان، دل سیاست گزار ۲۴۳ر۶
دل دادن - مص. م. عاشق شدن. ۶۰ر۳، ۳۰۷ر۵، ۳۱۷ر۸، ۳۶۹ر۷، ۴۰۴ر۵	دل خام طمع - اض - بیان نوع و وصف ۲۵۰ر۳
دل دادن - مص. م. جرأت کردن. جرأت داشتن. راضی شدن «و دل نمیداد که از پای قلعه کوهتیز زاستر شود» «ویرا به خانه بردم و دل دادم» «نه دلم میدهد برپای خاستن و آن صینی یله کردن» (تاریخ بیهقی به کوشش دکتر فیاض ص ۷۰ و ۳۳ و ۲۲). در شعر خواجه بمعنی راضی شدن آمده	دل خرابی میکند - جمله. ر ك: خرابی کردن
در شگفتم که «درین مدت ایام فراق برگرفتی ز حریفان دل و دل میدادت ۱۸	دل خرم - اض - بیان نوع و وصف ۱۵۲ر۷، ۵۷ر۱
دل دار - (= دلدار) ص. م. ترخیم دل دارنده. معشوق. محبوب (ع)	دل خسته - اض - وصفی ۱۲۴ر۹، ۲۶۱ر۱، ۴۹۲ر۶
	دل خسته حافظ - اض - و تنابع ۱۲۴ر۹
	دلخسته - ص. م. (= خسته دل) ۴۴۹ر۶، ۲۳۰ر۸
	دل خواه - (= دلخواه) ص. م. م. مطلوب. دلخواهنده. دلیسند ۴۲۴ر۷، ۳۲۲ر۷، ۴۱۶ر۱، ۴۱۷ر۱، ۴۲۴ر۲
	دل خون شدن - مص. م. ۱۱۲ر۷، ۴۹۲ر۳

- دلبر (شجاع و دل‌آور) در اصطلاح
دلدار صفت با سطیت و عالم
مشهود است و مشاهده ذات‌حق
و با اینکه بادلبر بیک معنی است،
اما دلبر صفت قابضی است
۱۹۷، ۲۷۲، ۲۸۹، ۳۱۰، ۳۱۰
۴۵۹، ۶۶۶
دل‌داری - حا. مص. - مواساة .
عشق. محبت (ع) ۶۶۶
دل‌داری و وفاداری - تن. و ایطاء
خفی در قافیه. ر. ک: وفاداری و
دل‌داری
دل‌دانا - اض. - بیان نوع و
وصف
... حیف باشد دل‌دانا که مشوش
باشد
۱۵۹
و ر. ک: ۲۰۳، ۴۱۰، ۴۳۶، ۴۳۶
ص ۳۶۱
دل در بند زلف بودن - مص. م
عقل اگر داند که دل در بند زلفش
چون خوشست
عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر
ما
۱۰۰
دل در بند کردن - مص. م ر. ک:
دل به می در بند کردن
دل در چیزی بستن - مص. م
ر. ک: دل بستن
دل دردمند - اض. - بیان نوع و
وصف ر. ک: دردمند
دل دردمند حافظ - اض. - و تنازع
- ۱۱۷، ۳۳۹
۱- سردرس عشق دارد دل دردمند
حافظ ۱۱۸
۲- بمرمی که دل دردمند حافظ
را ۳۳۹
دل در زلف بستن - مص. م.
۳۸۹
دل درویش - اض. - بیان نوع و
اختصاص یا نسبت ۱۷۹
دل در گشیدن - مص. م بدل
نگرفتن. فراموش کردن
ای دوست، دل از جفای دشمن
درکش ۳۸۱
دل دریافتن - مص. م دریافتن
دل. فهمیدن. ادراك و احساس
دل . پی بردن
ز روی دوست دل دشمنان چه
دریابد ۲
دل دزد - ص. م. اضافه مقلوب
بجای دزد دل. اضافه بیان نوع و
استعاره تبعیه. دلربا. جذاب .
فتنه‌انگیز
زلف دل دزدش صبا را بند بر
کردن نهاد ۴۰۲
(حافظ خاتلری: زلف دل‌دوزش
صبا را...)
دل دشمنان - اض. - بیان نوع و
اختصاص یا نسبت. ر. ک: دریابیدن
دل دفتر - اض. - استعاری. ۸/ قیز
دل دمساز - اض. - بیان نوع و

- وصف . دل سازگار. دل مونس. ۲۹۴ه
 دل همدم ۲۷ر۴
دل دوز - ص. م (= دلدوز) نافذ
 (ع). تیز. دوزنده دل، کاری و
 قتال. ر ك: ناووك دل دوز. زلف
 ر ك: دل دزد
 دل دوز. یا دل دزد
دل دوستان - اض - اختصاص یا
 نسبت ۳۲۱ر۷
دل دیوانه - اض - بیان نوع و
 وصف. دل عاشق ۶۷ر۷، ۱۷۷ر۶،
 ۳۴۷ر۲، ۳۶۰ر۵، ۳۷۱ر۲
دل دیوانه باختن - مص. م
 ۱۷۷ر۶
دل دیوانه بزنجیر کردن - مص.
 ۳۴۷ر۲
دل دیوانه حافظ - اض - و تتابع
 ۶۷ر۷
دلربایی - حا. مص. م. ۲۷۷ر۲
 ر ك: دام و دانه (۲)
دل رندان صبحی زدمان - اض -
 و تتابع ۲۰۲ر۳
دل رمیده - اض - بیان نوع و
 وصف دل نومید. دل مأیوس
 ۱۶۷ر۱۱، ۲۵۶ر۱۱، ۲۶۶ر۱،
 ۴۲۵ر۶
دل ریش - اض - بیان نوع و
 وصف ۷۰ر۲، ۱۱۵ر۶، ۲۵۲ر۸،
 ۲۹۰ر۵، ۳۰۱ر۱، ۳۱۹ر۳،
 ۳۲۲ر۵
دل زار - اض - بیان نوع و وصف
- ۲۹۴ه
دل زخم کش - اض - بیان نوع و
 وصف. ترخیم دل زخم کشنده.
 دل زخمگین. دل مبتلا به زخم
 عشق ۳۵۹ه
دل زنده - ص. م. ذکی. نشیط.
 مطلع (ع). زنده دل. آگاه.
 هوشیار. با نشاط. خوشدل
 مژگان توتا تیغ جهانگیر برآرد
 بس کشته دل زنده که بریکدگر
 افتاد ۱۱۰
دل زنده بعشق شدن - مص. م
 ر ك: دل بعشق زنده شدن
دل ستان - (= دلستان) ص. م
 معشوق. محبوب (ع). ترخیم دل
 ستاننده ۹۶ر۲، ۱۲۶ر۲
دلستانان - ج ۹۶ر۲
دل سرگشته - اض - وصفی.
 دل عاشق. دل متحیر. دل راه
 گم کرده ۷۰ر۱، ۱۶۰ر۶، ۲۶۳ر۵،
 ۳۶۵ر۹
دل سرگشته حافظ - اض - و
 تتابع ۳۶۵ر۹
دل سنگ - اض - تشبیهی.
 دل بیرحم. دل سخت. دل بگونه
 سنگ. دل سنگین ۱۳۹ر۳
دل سنگین - اض - بیان نوع و
 وصف و تشبیه دل چون سنگ.
 دل سنگ ۱۰ر۵
دل سوخته - (= دلسوخته) ص.
 م. مغموم. حزین. مظلوم. محروق

- القلب (ع). سوخته دل. ستمدید. غمناك. آزرده. ر ك: حافظ دل سوخته
- دل سوخته** - اض - بیان نوع و وصف. دل از عشق سوخته ۱۸۲ر ۲۰۴ر ۴
- دل سوخته دل** - اض - بیان نوع و وصف ۳۷۸ر ۲
- دل سودازده** - اض - بیان نوع و وصف. دل عاشق. دل دیوانه
- ۱- تأسر زلف تو در دست نسیم افتاده است
دل سودا زده از غصه دونیم افتاده است ۳۶
- ۲- تا بود نسخه عطری دل سودا زده را
از خط غالیه سای توسوادی طلبیم ۳۶۸
- دل سوزان** - اض - بیان نوع و وصف ر ك: آتش دل سوزان. آتش دل ش (۸)
- دل سوزاندن** - مص. م
دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی... ر ك: دل عالم
- دل سوگوار** - اض - بیان نوع و وصف ر ك: سوگوار
- دل سیاه** - (دل سیاه = دل سیه) ص. م. بد فکر. کودن. بیرحم. بی استعداد. سیه دل. و با ایهام: ر ك ترك دل سیه. چشم دل سیه. دشمن
- دل سیه
- دل سیه** - (= دل سیاه)
- دلش** - (= دل او) اض - اسم به ضمیر. ر ك: دل بناله آزدن
- دل شاد** - اض - بیان نوع و وصف ۱۰۱ر ۱۰ ، ۳۶۸ر ۸
- دل شاد** (= دلشاد) ص. م. ۳۱۷ر
- دل شادن بودن** - مص. م. ۳۱۷ر
- دل شاهان عالم** - اض - بیان نوع و اختصاص یا نسبت ۱۰۴ر ۲
- دل شب** - اض - استعاری. نصف شب. نیمه شب. ناف شب ۲۱۰ر ۱
- دل شدگان** - ص. م. جمع دل شده ۱۳۹
- دل شعله** - ص. م. عاشق. مجنون. مفتون (ع). دل داده، دل باخته. شیفته. ۱۲۴ر ۱، ۱۳۹ر ۱، ۳۸۰ر ۱
- دل شکستن** - مص. م. آزدن. دل آزدن ۳۸۹ر ۸
- دل شکسته** - اض - بیان نوع و وصف. دل محزون. دل عاشق. دل مأیوس. دل نومید ۲۸۳ر ۳ ، ۱۱۶ر ۸
- دل شکسته حافظ** - اض - و تتابع ۱۱۶ر ۸
- دل شکسته خریدن** - مص. م. ۲۸۳ر ۳
- دل شمع** - اض - استعاری. فتیله شمع ر ك: آتش اشك

- دل شوریده** - اض - بیان نوع و وصف ۱۴۶ر۱، ۲۷۶ر۶
- دل شیدا** - اض - وصفی. دل عاشق. دل مجنون. دل دیوانه ۸ر۶، ۱۱۲ر۳، ۱۴۲ر۱۰، ۱۵۷ر۶
- دل صنوبری** - اض - بیان نوع و تشبیه و وصف ر ک: صنوبر (۱)
- دل ضعیف** - اض - بیان نوع و وصف دل نازک. دل بیمار. دل ناتوان ۹۷ر۶، ۱۲۹ر۵
- دل عالم** - اض - بیان نوع و اختصاص یا نسبت دل مردم عالم. دل مردم جهان. همه دلها دل عالمی بسوزی، چو عذار برفروزی تو ازین چه سود داری، که نمیکنی مدارا؟ ۶
- دل عشاق** - اض - بیان نوع و اختصاص یا نسبت ۱۵ر۴
- دل غمدیده** - اض - بیان نوع و وصف ۱۴۴ر۱، ۱۴۲ر۵، ۲۵۵ر۲
- دل غمزده** - اض - بیان نوع و وصف ۱۹ر۶، ۲۱۱ر۱
- دل غمگین** - اض - بیان نوع و وصف ۵۲ر۱
- دل غنچه** - اض - استعاره ز کار ما و دل غنچه صد گره بگشود نسیم گل چو دل اندر پی هوای تو بست ۳۲
- دل غیب نما** - اض - وصفی ر ک:
- جام جم داشتن
- دل فدا شدن** - مص. م ... دل فدای او شد و جان نیز هم ۳۶۳
- دل فروز** - ص. م (= دلفروز) ترخیم. دل فروزنده و دل افزونده. شادمان کننده دل گلبن حسنت نه خود شد دلفروز ما دم همت برو بگماشتیم ۳۶۹ و ر ک: دل افروز
- دل فریب** - (= دلفریب) ص. م. ترخیم دل فریبنده
- ۱- ر ک: عبارت شیرین دلفریب
 - ۲- ر ک: چشم دلفریب
 - ۳- دلفریبان نباتی همه زیور بستند ۱۷۳
- دل فریبان** - ج. زیبایان. فریبندگان
- دل. ر ک: دلفریب. ش (۳)
- دل قوی داشتن** - مص. م. ر ک: زاهد خودبین
- دل کار افتاده** - اض - بیان نوع و وصف. دل کار دیده. دل مجرب و خبیر عرض کردم دو جهان بر دل کار افتاده ۴۸
- دل کباب** - اض - بیان نوع و وصف بوی دل کباب من آفاق را گرفت ۴۳۷
- دل کش** - (= دلکش) ص. م. ترخیم دل کشنده. جذاب (ع).

- دلربا، دلپذیر. دلفریب. خوش آیند
(و گوشه‌ای از دستگاه ماهور)
سرو چشمی چنین دلکش، تو
گویی چشم ازو بردوز؟! ۱۴۹
ورك: کلاهی دلکش. موی دلکش.
شعر دلکش حافظ. زلف دلکش
دل کشیدن - مص. م میل کردن
هوس کردن. جذب کردن. میل
دادن
۱- اگر بباده مشکین دلم کشد،
شاید
که بوی خیر ز زهد ریا نمی‌بینم
۲۳۰
۲- بی گفت‌وگوی، زلف تو دل را
همی‌کشد
بسا زلف دلکش تو کرا روی
گفت‌گوست؟ ۵۹
دل‌کور - (= دل‌کور). ص. م کور
دل. بی‌فکر. نفهم. تاریک‌دل
بیا تا در می صافیت راز دهر
بنمایم
بشرط آن که نمایی بکج طبعان
دل‌کورش ۲۷۸
دل گردانیدن - مص. م ر ك:
دل بگردانیدن
دل گرفتن - مص. م. ملول شدن
دل‌تنگ شدن. متنفر شدن. دل
بگرفتن. دلگیر شدن. غمگین شدن
۱- از قیل و قال مدرسه حالی‌دلم
گرفت
- یکچند نیز خدمت معشوق و می
کنم ۳۵۱
۲- دلم از وحشت زندان سکندر
بگرفت
رخت بر بندم و تا ملك سلیمان
بروم ۳۵۹
۳- سرم برفت وزمانی بسر نرفت
این کار
دام گرفت و نبودت غم گرفتاری
۴۴۳
۴- دلم ز صومعه بگرفت و خرقة
سالوس... ر ك: خرقة سالوس
۵- دلم گرفت ز سالوس و طبل
زیر گلیم... ر ك: سالوس (۳)
دل گرمی - (دلگرمی) - حا. مص.
اهل. اتکاء. اعتماد. اطمینان.
هدوء. غضب. قهر. مودة (ع).
امیدواری. ضد دلسردی. خشم.
ز دلگرمی حافظ بر حذر باش
که دارد سینه‌ای چون ديك جوشان
۳۸۶
تلمیح و اشاره‌ایست به «ایاك
والغضب الحليم»
دلگرمی حافظ - اض. - بیان نوع
و اختصاص ر ك: دلگرمی
دل‌گشا - ص. م منشط. مفرح.
سر. جمیل (ع) ترخیم دلگشاینده.
آنچه باعث نشاط و شادی و
انبساط خاطر و دل می‌گردد
ر ك: ابروی دلگشا

دل گشاده داشتن - مص. م. مسرور بودن. سعه صدر داشتن. با گذشت بودن

دل گشاده دار چون جام شراب سر گرفته چندان چون خم دنی ۴۷۸

دل گشودن - مص. م. باز شدن دل. خشم نمود شدن. امیدوار شدن.

از اندوه رهایی یافتن
نمایشد دلم چو غنچه اگر
ساعری از لبش بنوید باز ۲۶۲
دل گم گشته - اض. - وصفی دل گم شده. دل سرگردان. دل عاشق ۲۲۲۵

دل لعل - اض. - استعاری جای آنست که خون موج زند در دل لعل ... ر ك: تغابن
دلم - (= دل من) اتصال اسم به ضمیر

۱- دلم زپرده برون شد، کجائی ای مطرب... ۲۲

۲- چنین که صومعه آلوده شد زخون دلم... ۲۲

۳- ر ك: دل آرام

دل ما - اض. - اسم به ضمیر ر ك: ترك شیرازی. کام دل ما.

دل ماست و سرماست - تکرار قافیه یا ایطاء جلی. غزل ۲۲ سطر ۲ و ۸

و ر ك: سر ماست و دل ماست

دل مجروح - اض. - بیان نوع و

وصف ۵۷۵، ۱۰۴۵، ۳۲۶۶
دل دجنون - اض. - اختصاص یا نسبت ۴۰۶

دل مسکین - اض. - بیان نوع و وصف ۳۲۵، ۵۲۶، ۱۵۳۶، ۵۹۷، ۹۹۱، ۱۲۷۳، ۲۲۳۴

دل من - (= دلم) اض. - اسم به ضمیر ۲۲۶، ۳۱۸، ۳۶۵، ۹۹۱، ۱۲۷۳، ۲۲۳۴، ۵۹۷

دل نازك - اض. - وصفی ۶۷۵

دل نرم - اض. - وصفی ۴۲۲۵

دل نشان - (دلنشان) ص. م.

مطبوع، مرغوب، مقبول، ترخیم دل نشاننده، دلخواه، آرازش بخش دل.

دلپذیر. مورد قبول (= دلنشین)

۱- دلنشان شد سخنم تا توقبولش کردی

آری، آری، سخن عشق نشانی دارد ۱۲۵

۲- بزمگاهی دلنشان چون قعر فردوس برین

گلشنی پیرامنش چون روضه دارالسلام ۳۰۹

دل نشان شدن - مص. م. ش (۱)

دل نگران - ص. م مضطرب (ع) نوید. ترسان

۱- کشته غمزه خود را بزیارت دریاب

زانکه بیچاره همان دل نگرانست که بود ۲۱۳

۲- دلدار که گفتا بتوام دل نگران

- ۲۷۲ است
۳- دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید
ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست ۴۸
دل نگران بودن - مص. م ش (۱) و (۲)
دل نگرانی - حا. مص. دل نگران بودن ش (۳)
دل نواز - (دلنواز) ص. م مشفق (ع) ترخیم دلنوازنده. مهربان. ر ك: یار دلنواز
دل نهادن - مص. م دل بستن . دل دادن. امید داشتن
۱- هم جان بدان دو نرگس جادو نهاده ایم
هم دل بدان دو سنبل هندو نهاده ایم ۳۶۵
۲- بادت بدست باشد اگر دل نهی به هیچ... ر ك: باد بدست بودن
۳- حافظ چه می نهی دل تو در خیال خوبان؟... ر ك: خیال خوبان
۴- دل منه بردینی و اسباب او... ر ك: اسباب (۷)
دل و آهن - تن و تشبیه. ر ك: آهن دل
دل و آینه - تن و تشبیه. ر ك: آینه دل. دل چون آینه
دل و جان - تن و ترادف ۶۶۶ .
- ۷۴۲، ۸۴۵، ۱۲۲۷، ۱۹۲۷، ۲۲۳۵، ۳۱۵۷، ۴۸۷۵، ورك: جان و دل . دل و دیده
دل و دانش - تن ۲۴۲۴
دل و دیده - تن ۴۵۴۱ ص ۳۵۹۴
دل و دین - تن ۲۱۱، ۵۲، ۵۵۱، ۶۷۲، ۱۴۱۶، ۲۰۶۶، ۲۸۲۶، ۳۸۸۵ و ر ك: دین و دل
دل و دین برسر مغروری کردن - مص. م ۱۴۱۶
دل ویران - اض. بیان نوع و وصف ۴۳۳
دل ویرانه - اض. بیان نوع و تشبیه ۴۶۷ ش (۱)
دل و یوسف - تن و تشبیه. ر ك: یوسف دل
دل ها - ج. ر ك: دل های آگه و: روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست
می به خمخانه بجوش آمد و می باید خواست ۲۰
دل ها برخاست - جمله خبری: دل ها به جوش آمد (استعاره تبعیه) ر ك: دل ها
دل هرزه گرد - اض. وصفی. دل ولگرد. دل هرجایی
تا دل هرزه گرد من رفت به چین زلف او

- زان سفر دراز خود عزم وطن
نمیکنند ۱۹۲
- دلالت** - ع (بفتح دال و لام)
رهنمایی. برهان. دلائل جمع ۱۸۷۷
۲۲۲ و :
- دلا، دلالت خیرت کنم براه نجات
مکن بعشقی مباحات و زهد هم
مفروش ۲۸۳
- (تلمیح و اشارتسی است به:
الدال علی الخیر کفاعله)
- دلالت خیر کردن** - مص. م ر ك:
دلالت . ش
- دلالة** - ع (بفتح دال و تشدید
لام اول) مؤنث دلال: واسطه .
(و مشاطه بقول سودی) ر ك:
صنعت دلالة
- دلق** - ع (بفتح دال و سکون لام)
جامه و پوستین درویشی. خرقة.
لباس کهنه
- ۱- ساغر می برکفم نه تاز بر
برکشم این دلق از رق فام را ۸
- ۲- ما نگوئیم بسو میل بناحق
نکنیم
- جامه خود سیه و دلق خود از رق
نکنیم ۳۷۸
- «تعریضی است به شیخ حسن از
رق پوش و پیروانش، چه این گروه
همگی جامه کبود پوشند» (شرح
سودی. ترجمه ص ۶ ج ۱)
- دلق آلوده** - اض - وصفی ۴۸۵۲
- دلق ازرق** - اض - وصفی ش (۲)
- و جامه ازرق و لباس ازرق
دلق ازرق - اض - وصفی -
- ش (۱)
- دلق برکشیدن** - مص. م. خرقة
بیرون آوردن. ترك راه. ش (۱)
- دلق بسطامی** - اض - بیان نوع و
نسبت یا اختصاص. دلق منسوب
به بایزید بسطامی. ۳۷۳۲
- دلق به می فروختن** - مص. م. ۱۵۱۱
- دلق پوش صومعه** - اض - صفت
به اسم برای اختصاص. صوفی .
زاهد. راهب ۲۴۳۳ و (خانلری
۲۶۴۵) :
- دلق پوشان** - ص. م. جمع دلق
پوش ۳۸۶۴
- دلق حافظ** - اض - بیان نوع و
نسبت یا اختصاص ۲۴۹۱۰
- دلق خود ازرق کردن** - مص. م.
ریاکاری و تظاهر به دینداری یا
عرفان ر ك: دلق ش (۲)
- دلق ریا** - اض - تشبیهی . دلق
سالوس ۳۷۵۲
- دلق ریا به آب خرابات شستن** -
خرقة ریایی را به آب خرابات
(می) تطهیر کردن ۳۷۵۲
- دلق ریایی چاك کردن** - ۳۶۷۲
- دلق زرق** - اض - تشبیهی (=)
دلق ریا) ۴۰۰۴
- دلق ما** - اض - اختصاص (=)
دلق حافظ) ۱۷۸۳
- دلق مرقع** - اض - وصفی. دلقی

دلیل راه - اض - اختصاص

۱۶۸۷، ۳۶۴۱۱

ش (۱) و (۳) و (۴)

دلیل دل گه گشته - اض - و

تتابع ۲۲۲۵

دم - ا. (به فتح دال). نفس.

بخار. هوا. خدعه. مکر. آه.

اسف. لحظه. وقت. طرف الشیء.

منفاخ. حدالسيف والسکین (ع)

کلام. افسرن. لاف. هنگام. دم گرم.

بیان گرم و گیرا و در اصطلاح

کنایه از نفس رحمانی و فیض حق

است و کوتاه ترین فرصت

۱- ترك افسانه بگو، حافظ و

می نوش دمی ۱۷۸

ر ك: ترك افسانه گفتن

۲- بجان خواجه و عهد قدیم و

عهد درست

که مونس دم صبحم دعای درات

تست ۲۸

۳- دمی با غم بسر بردن، جهان

یکسر نمی ارزد

بمی بفروش دل ق ما، کزین بهتر

نمی ارزد ۱۵۹

دهادم - ص. م (بفتح هردو دال -

و بضم هر دو دال هم گفته اند -

ر ك: دم بضم دال) (= دم بدم)

ارقکج، ۲۹۴، ۲۱۲۴، ۳۱۷۹

و ر ك: سیل دهادم

دم از سلیمانی زدن - مص. م.

که از دوختن رفته ها و پاره ها فراهم

میشده ۱۴۹۵، ۴۷۴۳ و ر ك:

رقعه دل ق

دلق ملمع - اض - وصفی دلق

مربع با رفته ها و پاره های رنگ

برنگ ۳۸۰۵، ۴۰۳۲، ۴۵۰۵

دلق و سجاده - تن ۱۵۹۷،

۳۷۳۲

دلق و می - تن ۱۱۵۱

دلقی داشتن - مص. م ۱۷۸۳

دلقی کهنه - ۱۵۴۵

دلیر - ص (بکسر دال و لام)

بطل، شجاع. جری (ع). دلاور.

پردل. پهلوی gond بیباک

سحر ز هاتف غییم رسید مرّده

بگوش

که دور شاه شجاعست، می دلیر

بنوش ۲۸۳

دلیر نوشیدن - مص. م. دلیرانه

نوشیدن ر ك: دلیر ش

دلیری کردن - ح.ا. مص. م.

شجاعت. جرأت (ع). بی باکی.

دلاوری ۲۹۲۶

دلیری ها کردن - مص. م ۳۵۲۷

دلیل - ع (بفتح دال و کسر لام)

راهنما. مرشد. (برهان. حجت)

«و دلیل، شیشه ادرار مریض،

علامتی که طبیب از آن بر مرض

استدلال کند - فهرست ترجمه

رساله قشیریه) ادله جمع

۲۵۸۱، ۳۳۳۶، ۳۳۵۸ و رك:	هر قكب
دل دمساز	دم از شام زلف زدن - مص. م.
دم ساز بودن - مص. م. ۳۳۳۶،	۷۳۵
۳۳۵۸	دم از چون و چرا زدن - مص. م.
دم ساز گشتن - مص. م. ۲۵۸۱	۸۸۹
دم سرد - ص. م. ۲۱۸۸ بی محبت	دم از قصه زدن - مص. م. ۱۸۹۴
دم سلیمانسی - اض - وصفی	دم از خدمت رندان زدن - مص.
۵ / قكب	م. ۳۱۴۴
دم شمشیر - اض - نسبت	دم باد - اض - نسبت یا اختصاص
۴۳۳۱۳	۳۹۹۶ (= دم نسیم)
دم صبح - اض - نسبت استعاری	دم پادشاهی زدن - مص. م.
دمیدن صبح. نفس صبح ۱۰ / قكه	۳۵۸۱۰ ص
۲۸۱، ۱۷۴۵، ۲۰۶۴، ۳۶۷۷،	دم خسروی زدن - مص. م.
۴۱۴۳	۳۵۸۱۰ ص
دم صبح ازل - اض - و تتابع	دم خلق - اض - نسبت یا
۲۰۶۴	اختصاص ۴۸۲۴
دم صبح امید - اض - و تتابع	دم دادن - ص. م. استعاره تبعیه
۱۰ / قكه	افسون کردن. فریب دادن ۳۱۸۵
دم صبح خوش نفس - اض -	دم درگشیدن - مص. م. استعاره
تتابع ۴۱۴۳	تبعیه و ایهام.
دم عیسی - اض - نسبت یا	۱ - خاموش شدن
اختصاص ۳۶۷، ۵۷۶، ۱۸۶۸،	۲ - استنشاق کردن و استشمام
۲۱۹۵	کردن ۲۲۶۱۰
دم فرو رفتن - مص. م. ۳۱۸۵	دم رندی زدن - مص. م. ۳۷۲۲
دم فقر زدن - مص. م. ۴۸۸۸	دم زدن - مص. م. ادعا کردن.
دم مبارك - اض - وصفی. رك:	اظهار کردن
مبارك دم	۶۶۲، ۷۳۵، ۸۸۹، ۱۸۹۴،
دم و دود سیئه - تن و تناسب	۳۱۴۴، ۳۵۵۸، (۳۵۷۴)،
۳۸۲۳	۳۵۸۱۰ (ص)، ۳۷۲۲، ۴۸۸۸
دم همت - اض - استعاری	دم ساز - ص. م. ندیم. مونس
۳۶۹۵، ۴۹۴۵	(ع) با ترخیم از دم سازنده.

دمی - بایاء وحدت ۱۷۸، ۲۱۲،

۳۳۲، ۱۵۱، ۴۴۳

دمی با غم بسر بردن - مص. م
۱۵۱

در مطلع غزلی است که حافظ بعد از
نشستن در کشتی، بقصد عزیمت
به هند و انصراف از این سفر
سروده است. نویسنده انیس-
الناس، ۸۳۰ هجری قمری، سال
تألیف این کتاب، چهار بیت از این
غزل هفت بیتی را به عنوان مثل
و اینکه «فراغت بال و سلامت حال
به از تحصیل مال و ملامت مال»
است نقل کرده است (ص ۱۱۲
دیوان کهنه حافظ باهتمام ایرج
افشار).

دمی خوش بنشستن - مص. م
۲۱۲

دمی پرسیدن - مص. م. ۳۳۲

دمی خرامیدن - مص. م. ۴۴۳

دمیدن - مص (بفتح دال و کسر

میم) نفخ، هبوب، ظهور، طلوع

(ع). آشکار شدن، وزیدن.

روئیدن، سرزدن، پدیدار گشتن.

«در دمیدن» و فوت کردن خواندن

۱۳، ۷۹، ۸۵۳، ۲۳۹،

۲۴۰، ۴۰۷، ۴۱۴، ۴۵۶،

ص ۳۶۷

دمار - ع (بفتح دال) تباهی.

هلاک. تباه شدن، رگه‌های گوشت

با پی‌ها را، دمار گفته‌اند

... دمار از من برآوردی، نمیگویی

برآوردم ۳۱۸

دمار برآوردن - مص. م. هلاک

کردن. تباه کردن. رك: دمار

دماغ - (ع) (بکسر دال) مغز

سر، ماده خاکستری رنگ که

در میان جمجمه قرار دارد. ادمغه

جمع. و بمعنی تکبر. خودخواهی.

غرور

۱- اگر فقیه نصیحت کند که

عشق مباز

پیاپی بدمش، گو دماغ را ترکن

۳۹۷

و رك: ۲۲۹، ۱۱۶، ۲۹۵،

۲۲۳، (۸۳۷۳ ص)، ۴۰۳،

دماغ پر زهوا بردن - مص. م

کنایه. آرزوی بسیار داشتن ۲۲۹

دماغ تر داشتن - مص. م. کنایه.

درست فکر کردن. خشنود بودن

۱۱۶

دماغ تر کردن - مص. م. کنایه.

فکر تازه و درست داشتن. رك:

دماغ. ش

دماغ خرد - اض - استعاری

(انجوى ۱۵۲۱۳)

دماغ سودائی - اض - بیان نوع

و وصف - دماغ ناسالم. فکر بد

و اندیشه بد ۳۷۳۸ ص

دماغ علاج کردن - مص. م. رك:

بزم طرب

دماغ و کبر - تن و مترادف ۴۰۳

دموع - ع (بضم دال و میم) جمع دمع. و جمع دیگر ادمعه. اشکها

۱- لیست دموع عینی هذا لنا
العلامه ۴۲۶

۲- دموعی بعد کم لاتحقروها
۴۶۰

دن - ع (بفتح دال و نون مشدد) خم بزرگ شراب (خم بزرگ سرکه و شراب و روغن و امثال آن را گویند - برهان) و دیدن بمعنی با نشاط دویدن و راه رفتن دن و دیدن درجناس شبه اشتقاق در شعر منوچهری آمده:

برگل همی نشینی و برگل همی خوری

بر خم همی خرامی و بردن همی دنی دیوان/۱۰۶

در شعر خواجه:

ای سایه سنبلت سمن پرورده

باقوت لبث در عدن پرورده

همچون لب خود مدام جان می پرور
زان راح که روحی است به دن پرورده
ص ۳۸۳

که در متن ق «به تن پرورده» و در خاتلری «بدان ارزنده» آمده است

و ر ك: خم دنی. و دنی منسوب به دن است

دنبال - ا. (بضم دال) ذنب. عقب. دنباله. ظهر (ع). دم. دنباله. پی.

(از دم + بال پسوند شباهت و انصاف)

۱- دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست (خاتلری ۷۰) ق: همراه تو بودن ۶۹۲
۲- گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب ۱۴

۳- هر بهاری که بدنبال خزانسی دارد ۱۲۵ (خاتلری: هر بهاری که بدنباله خزانسی دارد ۱۲۱)

دنباله - (= دنبال) دنبال + ه (پسوند نسبت یا زاید) ۲۲۵
دنف - ع (بفتح دال و نون) بیماری مزمن «داء دنف» ر ك: داء دنی - ع (بفتح دال و کسر نون) با یاء مشدد) منسوب به دن. صفت نسبی. ر ك: دن و خم دنی
دنی - ع (بفتح دال و کسر نون) با یاء مشدد) پست. ناکس. ضعیف. ادنیاء جمع

۱- تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا ۴۲۶

۲- غم دنیی دنی چند خوری باده بخور ۱۵۹

دنیاء - ع (بضم دال و سکون نون) مؤنث ادنی. زندگی حاضر. نقیض آخرت. جهان هستی. در نسبت دنیاوی و دینی و دنیوی ۲۲۲، ۹۵۷، ۱۵۱۷، ۱۵۹۶، ۲۹۰۷، ۴۵۶۵، و ص ۳۵۷۱۲

دو بوس - ا. م. دو بوسه ۳۰۱۴

دو پیمانه - ا. م. ۳۳۸۲

دو تا - ص. م. جفت. دولا. خمیده

ر. ک: ابروان دوتا. زلف دوتا.
سبز دوتایی

دوتایی و سه‌تایی - اصطلاح

موسیقی. صفت لحن و آلت موسیقی.

دوزهی. دوتاری و سه زهی. سه

تازی. بجای مثانی و مثالت

مغنی ملولم دو تایی بز

بیکنایی او که تایی بز ۳۶۰

خاقانی گوید:

گرم ساز یکتازنی یا دوتایی

در انداز مت کز سه تا می‌گریزم

دیوان ۲۸۰

درغ از گلو الحان سه‌تا ساخت

دم صبح

بر ساز سه تاجاك زداین سبز دوتایی

دیوانه ۴۴۲

و یکنایی و دوتایی و سه‌تایی ناظر

به نوع ساز با تکامل ساز از يك

تار تا دو و سه و بیشتر است

گویا طنبور کهن‌ترین ساز از این

نوع بوده و امروز تعدادی از

سازهای زهی تکامل یافته همان

طنبور می‌باشند.

دو جام - ا. م. ۲۱۲۱

دو جو - ا. م. بیان مقدار. ر. ک:

خوشه پروین

دو جهان - ا. م. بیان تعداد (=

دو عالم = دو کون) ۴۸۳، ۶۰۶،

۳۶۶۱۲ / قکچ و ر. ک: اسباب

دنیوی. شاهد دنی و غصه دنیا

دنیاپرست - ص. م. ترخیم دنیا

پرستنده. دنیا دوست ۳۵۷۱۲

دنیاى دنى - اض. وصفی ۲۹۷۷

دنی - (= دنیا = دنیوی) ۲۲۲،

۹۵۷، ۱۵۱۷، ۱۹۵۶، ۳۶۶۲۱

و ر. ک: شاهد دنی

دنیى دنى - (= دنیاى دنى،

دنیوی دنى) ۲۹۷۷

دنیى دون - (= دنیاى دون،

دنیوی دون) ۲۹۷۷

دنیى و اسباب او - تن و عطف

۳۶۶۱۲

دنیى و عقبى - (دنیا و عقبی) تن

و مقابله ۲۲۲، ۹۵۷

دنیوی - (= دنیاوی، دنیایی) ر. ک:

اسباب دنیوی

دو - (بضم واو) اثنان. اثنین(ع)

عدد ۲. از اعداد اصلی. پهلوی:

dō از ریشه dva پارسی باستان

و اوستایی، پازند dvau.

صفت شماره‌ای. ر. ک: هردو. و

ر. ک: هفتاد و دو ملت

دو آینه - ا. م. (عدد او معدود)

یا صفت و موصوف. دوتا آینه

بدین دو دیده حیران من هزار

افسوس

که با دو آینه رویش عیان نمی‌بینم

۳۵۸

دو ابرو - ر. ک: محراب و کمانچه

- ۲۶۹۸، ۳۱۷۱، ۳۰۳۳، ۴۰۳۲، ۴۸۸۲ و (۴۷۹۹ خانلری)
- دو چشم** - ا. م. (= دو دیده ، دو نرگس) ۳۰۰۴، (خانلری ۳۸۲۵، ۳۵۸۴)
- دو حرف** - ا. م ۶ره، (۳۶۷۴ خانلری). ق: حروف: ۴۷۶۴
- دو دامره** - اض - بیان نوع و اختصاص (دام راه) شراب بی عشق و ساقی خوش دودام رهند ۲۰۱
- دو دست دعا** - ۱۲۲۳
- دو در** - ص. م ر ک: رباط دو در
- دودم** - ا. م دو نفس، دو لحظه ر ک: وعده دیدار
- دو دین** - مص. م ر ک: دوبوس
- دو دیده** - ا. م (= دو چشم = دو نرگس) ۶۱۳، ۴۴۱۵، ۴۴۲۷، ۴۶۱۲، و ر ک: آب دو دیده
- دو دینه حیران** - اض - بیان نوع و وصف. ر ک: دو آینه. ش
- دوروزی** - با یاء وحدت. ر ک: دور گردون
- دو سرگردان بی حاصل:** من و باد صبا مسکین دوسرگردان بی حاصل
- من از افسون چشمت مست و از بوی گیسویت ۹۵
- دو سه ساغر** - ا. م در حد یا تعداد یا مقدار دو یا سه ساغر ۲۴۸۵
- دو ساله** - دو ساله عمر. ر ک: شراب دو ساله. می دو ساله
- دو سنبل رعنا** - اض - بیان نوع و وصف (خانلری ۳۰۰۲، ق: دو نرگس جادو ۳۰۶۲)
- دو سنبل هندو** - اض - بیان نوع و وصف دو زلف سیاه هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده ایم
- هم دل بدان دو سنبل هندو نهاده ایم ۳۶۵
- دو صد** - ا. م ر ک: غلام داشتن
- دو عاشق زار** - اض - بیان نوع و وصف ۶۶۱
- دو عالم** - ا. م (= دو جهان) عالم فانی و عالم باقی. ۱۶۲، ۴۷۴، ۵۷۴، ۳۶۳۶
- دو قدح** - ا. م. بیان تعداد یا مقدار ر ک: بزم دور
- دو قدم** - ا. م. بیان تعداد یا مقدار ۳۰۱۷
- دو قطره** - ا. م. بیان تعداد یا مقدار ر ک: آیشار کردن
- دو کون** - ا. م. (= دو عالم = دو جهان) ۶۰۲، ۴۶۲۶
- دو گندم** - ا. م ۴۰۶
- دو گوشه ابرو** - اض - بیان نوع و ظرف مکان ۳۶۵۴

- دو گیتی - (= دو جهان = دو عالم) ر ك: آسایش دو گیتی
 دو لب - (= لبان. لبها = دو لعل) شفقتین (ع) ۴۵۷۸
 دو لعل - ك (= دو لب) مخمور آن دو چشمم، آیا کجاست جای
 بسیار آن دو لعلم، آخر کسم از جوابی ۴۳۲
 دو منی - ص. م. ر ك: بادۀ کهن
 دو مصرع - (مصرع) ر ك: نظم دری و ر ك: مصرع
 دو نرگس - (= دو چشم. دو دیده) ر ك: نرگس جادو. و ر ك: نرگس مکحول
 دو نه میجت - ا. م. ر ك: پوئیدن
 دو هزار - دوهزار جم. و ر ك: بزم دردیشان
 دو نیم افتادن دل - مص. م. واستعاره تبعیه. مایوس شدن. ناشکیبا شدن. ر ك: دل سودا زده
 دواء - ع (بفتح دال) دارو. جمع ادویه
 دواي تو، دواي تست، حافظ لب نوشش، لب نوشش، لب نوش ۲۸۲
 و ر ك: درد و دوا.
 دوا آوردن - مص. م ۱۴۵۶
 دوا بخشی - ص. م. ترخیم دوا بخشنده (انجوی ۲۵۶ ر ۵)
 دوا گسرن - مص. م. ۳۷۷۲ و
 ر ك: درد و دوا ورك: درد. عاشق ۱۸۶۷
 دواي دود - اض - بیان نوع و اختصاص ۱۹۴۶
 دواي تو - اض - بیان نوع و اختصاص ر ك: دوا. ش
 دواي زنجوری - اض - بیان نوع و اختصاص ۴۵۳۴
 دوايي - با یاء وحدت ۳۷۷۲
 دواو - ع (بفتح دال و واو مشدد) صیغه مبالغه از دور. بسیار دور زننده. ر ك: گنبد دواو
 دوام - ع (بفتح دال) ثبات. بقاء (ع). پایدار شدن. پایداری. ر ك: فال دوام و:
 هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به شوق
 ثابت است در جریده عالم دوام ما ۱۱
 دوام دشتن - مص. م ۴۶۸۸
 دوام عمر و دولت - اض - بیان نوع و عطف ۱۵۳۱۳
 دوام عیش - اض - بیانی. بیان نوع ۴۷۱۸
 دوام ما - اض - بیانی. بیان نوع ر ك: دوام
 دوام وصال - اض - بیانی. بیان نوع ۷۴
 دوام وصل - اض - بیانی. بیان نوع ۱۹۶۱۲
 دوامي - با یاء وحدت ۴۶۸۸

دوان - ص (بفتح دال) جاریاً .
را کُشناً (ع). در حال دویدن.
صفت حالیه

... چون سایه از قفای تو دولت
بود دوان قیز

دوانیدن - مص. متعدی دویدن .
دواندن. رك: پيك دوانیدن

دواهی - ع (بفتح دال و کسرها)
جمع داهیه. سختی‌ها. بلاها

یا ملجاء البرایا، یا واهب العطایا
عطفاً علی مقل حلت به الدواهی
(حافظ خانلری ص ۹۷۷. ترتیب

ابیات) معنی: ای پناه مردمان و
ای بخششده بخشش‌ها، توجیهی
بر مستمندی بنما که سختی‌ها و
بلاها بروی وارد شده است.

دوختن - مص. م (بضم دال و
فتح تاء) خیاطه (ع) دوزیدن .
پهلوی: dōxtan, dūzan

معنی ادخار عربی و ذخیره کردن
رك: اندوختن. و رك: بردوختن

۱- جامه‌ای بود که بر قامت او
دوخته بود ۲۱۱

۲- کلاه سروری آنست کز این
ترك بردوزی رك: ترك

دود - ا. (بضم دال) دخان (ع)
جسم تیره رنگ شبیه به بخار یا
ابر که از سوختن چیزی متصاعد
میشود. پهلوی: dūt ر ك:

دم و دود سینه و:

۱- دود آه سینه نالان من

سوخت این افسردگان خام را ۸
۲- آن دود که از سوز جگر بر
سر ما رفت ۸۲

دود آه - اض - تشبیهی ۲۴۲۸
دود آه تو - اض - و تتابع و نسبت
یا اختصاص ۴۰۹۷

دود آه سینه نالان - اض -
نسبت یا اختصاص و تتابع
ر ك: دود. ش

دودت - اض - اسم به ضمیر
ورنه از دودت جهانی را بسوزانم
چو شمع ۲۹۴

دودل - اض - استعاری ۲۲۴۹
ش (۴) و (۵)

دود دل‌من - اض - و تتابع ۱۲۷۳
دود دیدن - مص. م ۴۱۳۴
(خانلری: دوده ۴۰۵۴)

دود و دم - تن و عطف. ر ك:
دم و دود سینه

دوده - ا. از دود + ه (پسونده
نسبت واتصاف) ماده‌سیاه رنگ
مانده از شعله چراغ یا آتش ر ك:
نقطه دوده و ر ك: دود دیدن

دودمان - ا. اصل. قبیله. اسره
اهل (ع) خانواده. تبار (از دود +
مان. پسوند مکان. جای دود.

اجاق خانواده) ۷/ قکط

دور - (بضم دال) ص. بعید (ع)

دور از تو - و دور از رخ تو

دور و نور - تن و موازنه. ر ك:
دور از تو ش (۲)

دوری - حا - مص. بعد (ع) مقابل
نزدیکی (قرب) در اصطلاح سعود
به معارف و کیفیات عالم تفرقه
را گویند

و نیز دوری از معشوق، و حق
دلم از واسطه دوری دلبر گرفت
۱۷

دوری دلبر - اض - بیان نوع و
نسبت. ر ك: دوری

دور - ع (بفتح دال و سکون واو)
فصل. نوبت. فرصت. اطراف (ع)
حرکت. عصر. زمان. گردش چیزی
بگرد چیزی دیگر. ادوار جمع. و
در اصطلاح فلسفی دور آنست که
دو چیز بدون واسطه یا با واسطه
علت باشند برای یکدیگر و این
ممتنع و باطل است

۱- کس بدور نرگست طرفی
نسبت از عافیت

به که نفروشنند مستوری به
مستان شما ۱۲

۲- ساقیا در گردش ساغر تعلل
تا به چنده

دور چون با عاشقان افتد تسلسل
بایدش ۲۷۶

و ر ك: ۴۵۷، ۵۴۶، ۱۱۸۵،
۲۲۹، ۲۴۳، ۲۷۶، ۲۷۷

۳۷۰، ۳۹۵، ۳ و ر ك: بزم دور
دور آصف - اض - بیان نوع و

جمله دعایی. دور از تو باد. امروز
می گوئیم «دور از شما» برای
رعایت ادب و نزاکت. و دعا. و یا
میگوئیم دور از جان تو یا دور از
جان شما

۱- مشتاق و مهجوری، دور از تو
چنانم کرد

کز دست بخواهد شد پا بساب
شکیبایی ۴۹۳

۲- دور از رخ تو چشم مرا نور
نماندست ۳۸

۳- نزدیک شد آندم که رقیب تو
بگوید

دور از رخت، این خسته رنجور
نماندست ۳۸

دوراندیش - ص. م. عاقل (ع).
عاقبت نگر

پس میازار دل خود زغم ای دور
اندیش (انجوی ۳۱۵۳)

دور بودن - مص. م. ۱۵۸. و
ر ك: بساط ترب. فکر دور

دور ترك - ص. م. دورتر. کمی
دورتر ۳۰۷

دور داشتن - مص. م. ر ك: دامن
دور. داشتن

دور شدن - مص. م. ۳۴۷، ۷

دور کردن - مص. م.
خواب خورت ز مرتبه خویش دور
کرد

آنگه رسی بخویش که بی خواب
و خورشوی ۴۸۷

- اختصاص. ر ك: آصف عهد
دوران - ع (بفتح دال و سکون واو) عهد. عصر. دور. زمان (ع). ر ك: غصه دوران. نقش دوران. جور دوران. کارخانه دوران. حال دوران
 ۱- دوران همی نویسد بر عارضش خطی خوش ر ك: خطی خوش
 ۲- وضع دوران بنگر ساغر عشرت برگیر ۲۹۳
دوران - ع (بفتح دال و واو) چرخش
 دل چو پرکار بهرسو دورانی می کرد ۲۰۳
دوران چرخ - اض - بیان نوع و نسبت ۵۴۶
دوران شما - اض - اسم بهضمیر جمع ۱۲۶
دور باد - اض - بیان نوع و نسبت یا اختصاص ۵۴۶
دور باده گلگون - ۳۹۵۳
دور باژگون - اض - بیان نوع و وصف ۴۱۵
دور بقا - اض - بیان نوع و اختصاص (خانلری ۱۹۸۳. ق: روز بقا ۲۱۹۳)
دور چشم - اض - (انجوی ۳۳۰۵)
دور چرخ - اض - بیان نوع کارم ز دور چرخ به سامان نمی-
 رسد... (انجوی ۱۹۱۰۰)
دور خوبی - اض - بیان نوع. یا نسبت. روزگار زیبایی ۴۰۷۵
دور خوش کردن - مص. م. سپهر دور خوش اکنون کند که ماه رسید... ۲۴۲
دور دهان - اض - بیان نوع و اختصاص ۳۲۲۳
دور روزگاران - اض - نسبت یا اختصاص
 ... از کسه می پرسى که دور روزگاران را چه شد؟ ۱۶۹
دور روی - اض - اختصاص. یا نسبت
 دل ما، بدور رویت، ز چمن فراغ دارد ۱۱۷
دور زمان - گردش زمان. دور زمانه ۱۶۱۱
دور ساغر - گردش ساغر ر ك: عهد شباب
دور سپهر - گردش سپهر. گردش روزگار. ر ك: دور باژگون
دور سوسن و گل - کنایه از بهار ۲۱۹۶
دور شاه شجاع - زمان حکومت و دوره حکمروایی شاه شجاع پسر امیر مبارزالدین مظفری ر ك: شاه شجاع
دور شدن - مص. م. بس دور شد که گنبد چرخ این-

کوکب بخودی خود صاحب عمل است و شش هزار سال به معیت کواکب دیگر از چنگ منش اختر بد مهربدربرد آری، چکنم دولت دور قمری بود ۲۱۶

خاقانی: دستخونست درین قمره خاکی که منم آه اگر ششدره دور قمر بگشائید دیوان ۱۶۰

دور گل - اض - استعاری. کنایه از بهار ۲۱۹۳

و حافظ خانلری: دور بقا. ۱۹۸ ط ۳

دور گردون - اض - نسبت یا اختصاص. یا بیان نوع. دورفلک ۵۴۶، ۲۵۵۴ (۳۶۰ر۱۰ ص)

دور لاله - اض - استعاری. کنایه از فصل بهار

۱- بدور لاله قدح گیر و بی‌ریا می‌باش
ببوی گل نفسی همدم صبا می‌باش ۲۷۴

۲- بدور لاله دماغ مرا علاج کنید... ۳۵۰۴

دور لب - اض - بیان نوع
مرا بدور لب‌ت شد یقین که جوهر لعل (انجوی ۴۳۰۵)

دور لب‌ت - اض - (دور لب تو) رک: دور لب

صدا شنید ۲۴۳

دور فلک - اض - بیان نوع. حرکت فلک بدور مرکز عالم ۲۸۱۲، ۳۰۴۸، ۳۹۶۱، (۲۸۲ص)

دور فلکی - اض - وصفی ۳۰۴۸

دور قدح - اض - بیان نوع و اختصاص ۱۳۱۱

دور قمر - اض - بیان نوع یا نسبت. مدت بیست و هشت روز تقریبی در منطقه البروج در بیست و هشت منزل است از اول حمل که از بطین شروع میشود و به رشا ختم میگردد در حوت. و هر یک از سیارات را دوری است بنا بر نجوم قدیم. دور زحل سی سال و دور مشتری دوازده سال دور مریخ دو سال و دور زهره و خورشید و عطارد هر یک یک سال.

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار
در گردشند بر حسب اختیار دوست و رک: دور قمری

دور قمری - اض - وصفی و دور قمر قسمتی از عمر عالم است. و آنرا آخرالزمان گفته‌اند از خلقت آدم تا پایان عالم و آغاز جهان دیگر و سهم هر کوکب از کواکب هفتگانه در کل عمر جهان هفت هزار سال است که هزار سال آن

۳- چه دوزخی، چه بهشتی، چه آدمی، چه پری
بمذهب همه کفر طریقت است
امساك ۲۹۹
دوزخی و بهشتی - تن و مقابله.
اهل دوزخ و اهل بهشت ش (۳)
دوزیلن - مص. م. ر ك: دوختن
دوست - ص. (بضم دال و سکون
سین) صدیق. محب. رفیق.
معشوق. محبوب (ع). پهلوی:
dōst با واو معدوله. مقابل
دشمن. ردیف سه غزل: ۶۰، ۶۱،
۶۲، و ۴۰ر، ۲۲۲ر، ۳۵۱ر
و ر ك: خط دوست. خط زنگاری
دوست. دور لب دوست. و خاك
کوی دوست. روی دوست. رخ
دوست. کوی دوست. لب دوست.
وصل دوست. دوست و دشمن.
ای دوست. لطف بی نهایت دوست.
بی دوست. ضمیر منیر دوست.
قدم رنجه کردن دوست. حضرت
دوست. جناب دوست. نظیر
دوست. زلف دوست. کشور
دوست. گیسوی معبر دوست. هر
دوست. از در دوست. مویی از
سر دوست. چاکر دوست. دیار
دوست. خط مشکبار دوست. دل
امیدوار دوست. نثار دوست
کردن. کار و بار دوست. رهگذار
دوست. پیغام دوست. نام دوست.
جام دوست. ابرام دوست و...

دور لب دوست - اض - اختصاص
و تتابع

مرا بدور لب دوست هست پیمانی..
۴۲۷

دور مجنون - اض - اختصاص.
نوبت مجنون. زمان هجئون
دور مجنون گذشت و نوبت ماست
هر کسی پنج روز نوبت اوست
۵۶

دور نرگس - اض - استعاری
۱۲۳

دور نرگس هست - اض - و تتابع
۳۷۰ر

دور و تسلسل - تنن اصطلاح
فلسفی و علت قرار گرفتن دو
چیز برای یکدیگر است که باطل
می باشد

ساقیا در گردش ساغر تعلق تا
به چند

دور چون با عاشقان افتد تسلسل
بایدش ۲۷۶

دوزخ - ا. (بضم دال و فتح زا)
جهنم. حجیم. سقر (ع) پهلوی:
دوشخو dōshaxv. گهنوم عبری.
جای گناهکاران. ضد بهشت

۱- ... ساقی بیا که نیست ز
دوزخ شکایتی ۴۳۷

۲- هر که آن تلخم دهد حلوا بها
جانش دهم

ور بود پوشیده و پنهان بدوزخ
در روید

در اصطلاح دوستی میان بنده و حق است بدون سبب و جهت دنیوی و اخروی.

ر ك: درخت دوستی (۱) و (۲)
دوستی و دشمنی - تن و تضاد (مقابله) ر ك: درخت دوستی (۱)
دوستی و مهر - تن و ترادف ۲۰۶ر۴ ر ك: دوستی (۲)

دوش - ۱. (بضم دال) کتف (ع).
 شانه. پهلوی dôsh با واو معدوله. اوستایی dâosh
 در اصطلاح صفت کبریائی حق را گویند. ر ك: پرو دوش

دوش - ۱. (بضم دال) دوشین .
 دوشینه. قیدزمان. پهلوی dôosh با واو معدوله (شب پیش)
 دوش از مسجد سوی میخانه آمد
 پیر ما... و: ۱۰

۴ر۵ ، ۱۶ر۵ ، ۱۷ر۳ ، ۲۶ر۲ ،
 ۳۷ر۳ ، ۷۵ر۵ ، ۸۲ر۳ ، ۱۰۲ر۱ ،
 ۱۳۸ر۴ ، ۱۴۷ر۱ ، ۱۵۸ر۷ ،
 ۱۸۴ر۱ ، ۲۰۷ر۶ ، ۲۱۰ر۱ ،
 ۲۱۵ر۷ ، ۲۸۶ر۱ ، ۳۱۴ر۱ ،
 ۴۰۵ر۵ ، ۴۲۳ر۱ ، ۴۳۵ر۳ و ر ك:

شب دوش

دوشین - ص. م. منسوب بدوش ۳۵۴ر۷

دوشینه - ص. م. منسوب به دوشین ۴۴۷ر۶

دولت - ع (بفتوح دال و لام)
 ثروت. دارائی. سلطنت. پادشاهی

دوستان - ج دوست. احباب (ع)

۵ر۶ ، ۳۰۸ر۲ ، ۳۹۲ر۲ ، ۴۶۰ر۱۴

دوست پرواز - ص. م. با ترخیم
 دوست پرورنده. حمایت کننده از دوست ر ك: پرور (۸)

دوستان جانی - اض - بیان نوع و وصف ۳۹۲ر۲

دوستدار - ص. م. صديق. محب.
 موافق (ع) با ترخیم از دوستدارنده، طرفدار

من دوستدار روی خوش و موی دلکشم

مدهوش چشم مست و می صاف
 بیغشم ۳۳۸

دوستداران - ص. م. جمع
 دوستدار ۱۰۳ر۱ ، ۱۶۹ر۱ ، ۳۰۹ر۵
 (۳۷۱ر۸ ص)

دوست تر داشتن - مص. م. ر ك:
 جوانان سعادت مند

دوست داشتن - مص. م. محبت.
 تعلق. عشق (ع)

ای غایب از نظر، بخدا می سپارمت
 جانم بسوختی و بدل دوست دارمت ۹۱

دوستکام - ص. م. صديق. محب.
 موافق (ع). بکام دوست بودن .
 باعث خشنودی دوست و به کام و آرزوی او بودن. ضد دشمن کام.
 ۳۰۹ر۵ (۳۷۱ر۸ ص)

دوستی - حا. مص. محبة. صداقت (ع). مهرورزی. ضد دشمنی .

- موروث. حکومت. بخت. اقبال .
 قدرت. در اسرار التوحید آمده
 است که شیخ ابوسعید ابی‌الخیر
 را پرسیدند که «دولت چیست؟»
 شیخ گفت: «الدولة اتفاق حسن»
 و آن عنایت ازلی باشد (فرهنگ
 مصطلحات عرفا به نقل از اسرار
 التوحید ۳۱۴). ر ك: اهل دولت
 سایه دولت. سکه دولت. صبح
 دولت و:
 دولت آنست که بسی‌خون دل آید
 بکنار ۷۴۴ ر ك: خون دل (۳)
 دولت آن خاك - اض - استعاری
 ۳۷۹۷
 دولت آن هست - اض - استعاری
 ۱۵۰۳
 دولت احباب - اض - استعاری
 ۳۲۰۸
 دولت احمدی - اض - استعاری
 با ایهام ۴۷۲۴
 دولت او - اض - ضمیر به اسم
 ۴۰۵۷
 دولت باقی - اض - بیان نوع و
 وصف ۶/ قکج
 دولت بیدار - اض - بیان نوع و
 وصف ۸۱۶، ۱۷۶۱، ۴۲۱۹
 دولت پناه - ص. م و اضافه
 مقلوب. پناه دولت ۴۰۹۶
 دولت پیر مغان - اض - استعاری
 و تتابع. ر ك: پیر مغان
- دولت - (دولت تو) اضافه اسم
 به ضمیر ۷/ قکو
 دولت جاودان - اض - بیان نوع
 و وصف ۴۱۹۷
 دولت حسن - اض - استعاری
 ۳۴۹۷
 دولت خواه - (دولتخواه) ص. م.
 نرخییم دولتخواه‌نده. دوست .
 طرفدار دولت ۳۶۱۲
 دولت خواهی - (دولتخواهی) حا.
 ص. ۴۸۸۱
 دولت دور قمری - اض - استعاری
 و تتابع ۲۱۶۵ و ر ك: دورقمری
 دولت دادن - ص. م. ۴۹۵۴
 دولت درویشان - اض - استعاری
 و اختصاص ۴۹۶
 دولت دنیا - اض - بیان نوع و
 نسبت ۳۷۸۸ ص
 دولت دیسدار - اض - استعاری
 ۳۹۲۱
 دولت رندان - اض - استعاری و
 اختصاص ۳۴۳۳
 دولت سرا - ا. م. اض - مقلوب .
 سرای دولت ۳۱۳۸
 دولت سرمد - اض - بیان نوع و
 وصف. (= دولت جاوید) ۹۳۴
 ۳۲۱۷
 دولت شاهی - اض - بیان نوع و
 وصف ۱۵۳۹
 دولتش - اض - اسم به ضمیر

- (دولت او) ۱۸۷۷
دولت شبیه‌ای وصل - اضه -
 استعاره و تتابع ۳۶۳۵
دولت صحبت - اضه - استعاره
 ۶۷۴، ۲۶۸۶
دولت عشق - اضه - استعاره
 ۳۱۵۳، ۳۳۲۵، ۴۱۱۴
دولت غم - اضه - استعاره ۳۱۱۱
دولت فقر - اضه - استعاره.
 دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار ۵۲
دولت قرآن - اضه - استعاره
 هرچه کردم همه از دولت قرآن
 ۳۱۹
 یادآور این بیت از ناصح خسرو
 قبادیانی است:
 تا در دلم قرآن مبارک قرار یافت
 پربرکت است و خیر دل از خیر
 و برکتش
دولت گشتی نوح - اضه - استعاره
 و تتابع و تلمیح به «فانجینه و من
 معه فی الفلک المشحون ثم اغرقنا
 بعدالباقین» (شعری ۱۱۹ و ۱۲۰)
 و حدیث نبوی: «مثل اهل بیتی
 کمثل سفینه نوح من ركب نجی
 و من خلف عنه غرق»
 حافظ، از دست مده دولت این
 گشتی نوح
 وزنه طوفان حوادث ببرد بنیادت
 ۱۸
دولت لطف سخن - اضه - استعاره
 و تتابع
- حافظ، از سیم و زرت نیست چه
 شد؟ شاگرد باش
 چه به از دولت لطف سخن و طبع
 سلیم؟
 ۳۶۷
دولت مادرزاد - اضه - بیان نوع
 و وصف ۱۸۶
دولت محمود - اضه - بیان نوع و
 اختصاص. رك: جمال دولت محمود
دولت مستعجل - اضه - بیان نوع
 و وصف ۲۰۷
دولت ملازمت - اضه - استعاره
 (= دولت صحبت) ۳۴۵
دولت منصور شاهی - اضه - بیان
 نوع و اختصاص و نسبت ۲۴۵
دولت و دینی - تن ۴ / قکج
دولت و حشمت - تن و ترادف
 ۳۶۵ ص
دولت و دین - تن. در «کمال دولت
 و دین». رك: ابوالوفاء و رك:
 قوام دولت و دین
دولت وصال - اضه - استعاره
 ۱۵۴۷
دولت وصل - اضه - استعاره
 ۳۰۶۱
دولت و گشایش - تن. ۳۹۴
دولت و ملك - تن و ترادف
 ۳ / قك
دولت هجر - اضه - استعاره
 ۳۸۴
دولت یار - اضه - بیان نوع و
 اختصاص ۱۶۶

دولتی خوش بودن - مص. م رک: خسروی کریم

دولتی طالع - ص. م ۲۸۸۲

دولتیان - ج. دولتی ۱۶۷۹

دون - ع (بضم دال) سفله. رزل (ع). فرومایه. پست. رک: دنیی دون

دونان - ج. فرومایگان. رک: منت دونان

دون پرور - ص. م. ترخیم دون پرورنده. مشوق و پرورش دهنده دونان و مردمان پست و ارازل. رک: دهر دون پرور. گردون دون پرور

ده - عدد. (بفتح دال) عشر. پهلوی: dah

ده روز مهر گردون افسانه است و افسون

نیکی بجای یاران فرصت شماریارا ۵

ده روزه - ص. م. ده روز + ه (پسوند اتصاف و نسبت) رک: ده

ده با هفت ونیم آوردن - مص. م اصطلاح تجاری و کسبی. یعنی هفت و نیم سرمایه بکار انداختن و دو ونیم سود کردن که میشود ده و اشاره است گویا به واقعهای از ایسن قرار که یکی از عمال استیفاء در زه-سان شاه منصور

بیسست و پنج درصد. یا دونیم در ده از وظیفه اهل علم کم نمود و خواجه مشمول این حالت قرار گرفت. اما شاه منصور دستور داد که مستمری بقرار پیش از آن باز گردد. و این زمانی بود که شاه یحیی بوسیله شاه منصوراز شیراز رانده شده بود

آنکه ده با هفت و نیم آورد بس سوی نکرد

فرصتت بادا که هفت و نیم باده میکنی ۳۷۵/ص

ده زبان - ص. م. رک: سوسن ده زبان

دهاق - ع (بکسر دال) پر. صفت کاس (جام). رک: کاس دهاق **ده** - ا. (بکسر دال) قریه. قصبه (ع). روستا. رک: راهی بدهی بودن

ده - فعل (بکسر دال) دوم شخص مفرد فعل امر از مصدر دادن.

تو خوش می باش با حافظ

برو گو خصم جان می ده ۳۱۸

و دربر آوردن شمشیر برای کشتن مجرم میگفته اند: «ده»

دهان - ا. (بفتح اول) (= دهن) فم (ع) و استعاره بجای کلام.

در اصطلاح صفت متکلمی و اشارات و انتباهات الهی است. دهان تنگ صفت متکلمی بطریق تقدیس

از فهم و وهم انسان است.
(فرهنگ اصطلاحات عرفا به
نقل از عراقی)

دهان تنگ شیرینش مگر ملک
سلیمان است

که نقش خاتم لعلش جهان زیر
نگین دارد ۱۲۱

و رك: نقطه دهان. و جوهر فرد و
خیال دهان و رك: دهن

دهان پر از عربی بودن - مص. م.
کنایه از سخن گفتن فصیح است.

چون باعتقاد مسلمانان زبان «عربی
مبین» (۶-۱۰۳) افسح و اشرف
جميع السنه جهان است بحکم: «و
هذا لسان عربی انا انزلنا
قرآنًا عربیًا» (۱۲-۲) و نیز اشاره
به «حافظ» قرآن که تخلص حافظ
است.

اگرچه عرض هنر پیش یار بی-
ادبی است

زبان خموش ولیکن دهان پسر از
عربی است ۶۴

همراه با عقیده به برتری زبان
عربی بر دیگر زبانها از لحاظ

فصاحت و رسایی، پارسی زبانان
نیز معتقدند که زبان پارسی نیز بعد

از عربی بهترین زبانها و شیرین-
ترین آنهاست. چنانکه خاقانی

پارسی زبان گشتن را به معنی به
مرتبه فصاحت و بلاغت رسیدن

میداند:

قمری ز تو پارسی زبان گشت
طوطی ز تو کارنامه خوان شد

تحفة العراقین/ ۲۸

دهان پر گهر کردن - مص. م و
کنایه از دادن صله بسیار در مقابل

مدح و شعر است و سخن نغز
و بی مانند و نظم بلند سرودن:

پایه نظم بلند است و جهانگیر،
بگو

تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم
۳۲۸

ورك: پادشاه بحر

دهانت - اض - اسم به ضمیر
برای اختصاص رك: دهان و غنچه

دهان و جوهر فرد - تن و تشبیه
اضمار رك: جوهر فرد

دهان و غنچه - تن و تشبیه
اضمار

ببزمگاه چمن دوش مست بگذشتم
چو از دهان توام غنچه در گمان

انداخت ۱۶
۲- تشبیه بکنایه و استعاره

تا غنچه خندانت دولت بکه خواهد
داد

ای شاخ گل رعنا، از بهر که
میروی؟ ۴۹۵

۳- تشبیه تفضیل

تشبیه دهانت نتوان کرد بغنچه
هرگز نبود غنچه بسدین تنگ

دهانی ۴۷۵

بجز خیال دهان تو نیست در دل

همچو زر در دهان گاز شدی ۲۶۰

در شعر خواجه:

از طعنه رقیب نگرند عیار من

چون زر اگر برند مرا در دهان گاز

۲۶۰

دهان گشاده - ص. م. ر. ک: ایفاغ

دهان و آب حیوان - تن. ر. ک:

آب حیوان. ش (۲)

دهر - ا. (بفتح دال و سکونها)

روزگار. زمانه. روزگار بی پایان.

دهور جمع. ر. ک: رهن دهر. مادر

دهر. بی وفایی دهر نعیم دهر و

۱۰/قیز

۴۲۶ا، ۴۵۹ر، ۴۹۵ا

سماط دهر دون پرور

ندارد شهد آسایش

مذاق حرص و آزار ای دل بشوی

از تلخ و از شورش ۲۷۸

دهرا - (با تنوین) ۴۲۶ا

دهر دون پرور - اض - موصوف

به صفت. ر. ک: دهر. ش

دهر سرمست - اض - موصوف

به صفت ۳۵۵ر

(حافظ خانلری: دهر بدمست

ص / ۱۰۴۶ اسط ۱۵) و سودی

نیز بدمست آورده - ترجمه شرح

سودی بر حافظ ص ۲۸۱۰

دهقان - ا. ص (بکسر دال و

سکونها) معرب دهگان. ایرانی.

فارسی زبان. جدا از ترک و تازی.

تنگ

که کس مباد چو من در پی خیال

محال ۳۰۳

دهان و لب - تن. ر. ک: لب تا

دهان و ر. ک: آب حیوان

دهان و نقطه - تن و تشبیه

صریح

۱- گفتم بنقطه دهنت خود که برد

راه

گفت این حکایتی است که با نکته دان

کنند ۱۹۸

۲- اندیشه از محیط فنا نیست

هرکرا

بر نقطه دهان تو باشد مدار عمر

۲۵۳

دهان یار - اض - نسبت یا

اختصاص. ر. ک: درد حافظ

دهان تنگ شیرین - اض - بیان

نوع و وصف و تابع ر. ک: دهان.

ش

دهان دوست - اض - اختصاص

سخن اندر دهان دوست شکر

ولیکن گفته حافظ از آن به ۴۱۹

دهان شهد - اض - تشبیهی.

دهان همچون شهد. ر. ک: آب

خضر. ش (۲)

دهان گاز - اض - نسبت یا

بیان ظرف

در شعر سنایی:

تو که در بنه حرص و آزار شدی

دهنش ۲۸۱
 ۳- صد بار بگفتی که دهم زان
 دهنت کام (انجوی ۲۶۵ره)
 ۴- خلق را از دهن خویش مینداز
 به شك ۳۰۱
دهنت - اتصال اسم به ضمیر.
 اضافه موصول بجای: دهن تو.
 ش (۳)
دهن خویش - اض - اسم به ضمیر
 مشترك. ش (۴)
دهن دوست - اض - اختصاص یا
 نسبت. رك: نكتة روح فزا
دهنش - اض - اسم به ضمیر
 اضافه موصوف بجای دهن او
 ش (۲)
دهن عام - اض - اختصاص یا
 نسبت. زبان عام. رك: سر غم
دی - (بکسر دال) به معنی دیدی.
 در لهجه قدیم شیراز. رك: امن
 انكرتنی
دی - ا. (بفتح دال) دیماه. ماه
 دهم از سال شمسی. برابر با
 جدی (برج جدی) ماه اول زمستان.
 و نام روز هشتم از ماه در تقویم
 پارسی قدیم و نام امشاسپندی که
 ماه دی و روزدی در دین زردشتی
 باو منسوب بوده و از مصدر
 اوستایی بمعنی دادن و آفریدن.
 رك: باد دی و ماه دی
دی - ا. (بکسر دال) مخفف
 دیروز. دیشب (دوش) پهلوی dik

فرداوسی پسر مینای پیشگوی
 رستم فرخزاد در نامه خود به
 یزدگرد اشهریار گوید:
 از ایران و از ترك و از تازیان
 نژادی پدید آید اندر میان
 نه دهقان نه ترك و نه تازی بود
 سخنها بکردار بازی بود
 و به معنی بزرگ مالك در تقسیمات
 طبقاتی (فئودال) و نیز به معنی
 امروز کشاورز، روستایی.
 حافظ با ایهام این واژه را بکار
 برده است:
 ۱- غم کهن به می سالخورده دفع
 کنید
 که تخم خوشدلی اینست، پیر
 دهقان گفت ۸۸
 ۲- دهقان سالخورده چه خوش
 گفت با پسر
 کای نور چشم من، بجز از کشته
 ندروی (۱) ۴۸۶
دهقان پیر - (پیر دهقان) بمعنی
 شراب هم آمده است (برهان)
 ش (۲)
دهقان جهان - اض - تشبیهی
 ش (۳)
دهقان سالخورده - اض - موصوف
 به صفت ش (۱)
دهن - ا. (= دهان)
 ۱- کیست که تن چو جام می
 جمله دهن نمیکند ۱۹۲
 ۲- سرما و قدمش، یا لب ما و

دیاز و یاز - تن و جناس زائد
رك: دیاز. ش

دیاز - ع (بفتح دال و تشدید یاء)
صاحب دیر. دیرنشین. شخص.
فرد ۳۹۴ر۸

دیاز و دیار - تن و جناس زائد
۳۹۴ر۸

دید - (بکسر دال) (مصدر مرخم
از دیدن). نظر. بصر. رأی (ع) و
در اصطلاح اعتقاد را گویند که از
مقام تفرقه سر برگرفته باشد و
دیده اطلاعی را گویند در تسمام
احوال از خیر و شر (عراقی) (و
سوم شخص مفرد ماضی از مصدر
دیدن)

۱- ر ك: مصلحت دید

۲- سخن درست بگویم، نمیتوانم
دید... ۳۵۰

۳- ... هر که دل بردن او دید و
در انکار منست ۵۱

دیجور - ع تاریك. ظلمانی.
صفت شب. ر ك: شب دیجور

دیدار - ا. مص. رؤیت. ملاقات.
وجه. عین. نظر. ظهور. وصال
(ع). از مصدر دیدن. پهلوی

رك: حسرت دیدار. وعده دیدار.
موعد دیدار

۱- باشد که باز بینم دیدار آشنا
را ۵

دی گفت طبیب از سر حسرت
چو مرا دید

هیسات که رنج تو ز قانون شفا
رفت ۸۲

و ر ك: ۳۹۶، ۴۴۳، ۶۹۸،
۱۰۰۱، ۱۷۰۲، ۱۹۲۲،
۲۱۲۱، ۲۱۸۹، ۲۵۳۵

دیاز - ع (بکسر دال) وطن. محل.
قبیله (ع). خانه. کوی. شهر.
دار جمع. احتمال فارسی بودن این
کلمه بسیار است چه هنوز مردم
بروجرد و لر و کرد دیار را مقابل
دزون می گیرند فی المثل میگویند
سینه اش دیار است یعنی لخت
است و بیرون است و قابل رؤیت.

و باید همان دیدار، اسم مصدر
باشند یعنی دیداری و قابل دیدن
بیاد یاز و دیار آنچنان بگریم زار
که از جهان ره و رسم سفر براندازم
۳۳۳

دیاز حبیب - اض - اختصاص
۳۳۳۳

دیاز حسن - اض - استعاری
۳۹۴ر۸

دیاز خود - اض - اسم به ضمیر
۳۳۷ر۱

دیاز خویش - اض - اسم به ضمیر
۴۳۹ر۴

دیاز دوست - اض - اسم به
ضمیر ر ك: حر زجان

دیازی - بایاء وحلت ۴۴۴ر۸

۳۰۷۷ (۳۳۱۵ خانلری) ،
 ۴۰۷۱ ، ۴۲۷۴ ، ۴۳۹۱ ،
 ۴۵۲۷ ، ۴۷۳۸ ، ۴۷۵۱ و به
 صورت منفی (ندیسم) ۵۸۲ ،
 ۱۲۶۲ ، ۱۷۸۸ ، ۲۵۱۵ ،
 ۳۲۲۹ ، ۳۴۵۲ ، ۳۸۶۳ ،
 ۴۴۷۷

دیدمی - فعل ماضی استمراری
 بجای می‌دیدم بصورت منفی و
 انکاری «ندیسمی» یعنی نمی‌دیدم.
 من از ورع، می و مطرب ندیدمی
 زین پیش ۱۶
دیدن - مص. رؤیا. تطلع. نظر.
 زیارة، عیادة. مشاهدة (ع). پهلوی:
 ditan نگرستن. نگاه کردن.
 مصدر دیگر آن در پهلوی vinitan
 لعل سیراب به خون تشنه لب یار
 منست

وزیبی دیدن اودادن جان کارمنست
 ۵۱

و ر ك: رخ جانسان دیدن. عشق
 دیدن. آرزوی دیدن جان. دیدار
 دیدن. بر دیدن. توان دیدن
 کرشمه دیدن. تاريك دیدن. دیدن
 روی

دیده - ا. مف. (بفتح دال دوم).
 عین. نظر. منظور (ع). چشم.
 مردمك چشم. دیدگان جمع. منزل
 معشوق با استعاره. در اصطلاح
 اطلاع الهی را گویند در

۲- دیدار شد میسرو بوس و کنار
 هم... ۳۶۲

۳- آتش طور کجا، وعده دیدار
 کجا است ۱۹

۴- عزم دیدار تو دارد جان بر لب
 آمده ۱۲

۵- روز مرگم نفسی مهلت دیدار
 بده... ۳۳۶

۶- دانی که چیست دولت؟ دیدار
 یار دیدن ۳۹۲

دیدارت - اتصال اسم مصدر به
 ضمیر متصل ۲۹۴۱۰

دیدار تو - اض - اسم مصدر به
 ضمیر منفصل. ر ك: دل حافظ

دیدگاه - (دیدگه) مرقب. منظر
 (ع). محل دیدبانی. بدیدگاه بودن.

مراقب بودن و بیدار بودن. نخفتن
 گو غنیمت شمار صحبت ما

که تو در خوا بو ما بدیدگهیم
 ۳۸۱

و ر ك: جام هلالی
دیدم - فعل ماضی. اول شخص
 مفرد (متکلم وحده)

۱- دوش دیدم که ملایك در میخانه
 زدند... ۱۸۴

۲- دیدم بخواب خوش که بدستم
 پیاله بود ۲۱۴

و ر ك: ۳۶۸ ، ۷۰۸ ، ۱۲۷۵ ،
 ۲۰۳۳ ، ۲۰۷۶ ، ۲۲۸۵ ،
 ۲۴۰۸ ، ۲۵۸۱ ، ۲۶۷۴ ،

- جميع احوال از خير و شر (رك):
دید (دیده)
۱- افسوس که شد دلبر و در
دیده گریان
تحریر خیال خط او نقش بر آبست
۲۹
دیده آلودن بید دیدن - مص. م
۳۹۳۱
دیده آب شستن - مص. م ۴۱۶۲
دیده آئینه دار بودن - مص. م.
۱۰۶ و دارای تشخص، یعنی دیده به
عنوان يك شخص مطرح شده است
ر ك: آئینه دار
دیده ادراك - اض - استعاره. ر ك:
حجاب دیده ادراك
دیده از حیرت سوختن - مص. م
۶۴۲
دیده اش - اض - اسم به ضمیر
۳۲۹۲۲
دیده ام - دیده من. اض - اختصاص
۹۸۴
دیده اعتبار - اض - استعاری
۴۱۴۲
دیده باز بودن - مص. م ۴۰۷
دیده بخت - اض - استعاری
۳۲۴۶
دیده بدبین پوشیدن - مص. م
۳۵۲۷
دیده برآوردن - مص. م دیده کور
کردن. دیده کنند. کور کردن
۳۲۹۲۲ و ر ك: گزلك غیرت
- دیده بردوختن - مص. م چشم
پوشی کردن ۴۰۷
دیده بروی قلیح گشادن - مص. م
۳۹۵۷
دیده برهم نهادن - مص. م دیده
بردوختن ۳۲۷۸
دیده بی خواب - اض - وصفی
۳۲۰۶
دیده پرآب - اض - وصفی دیده
گریان ۴۶۶
دیده پوشاندن - مص. م ۳۵۲۷
دیده جان بین - اض - وصفی
۵۲۲
دیده جای جلوه ماه پاره بودن -
مص. م ۷۲۵
دیده حافظ - اض - اختصاص
۳۸۵۴، ۳۲۲۹
دیده حیران - اض - وصفی. در دو
دیده حیران ۳۵۸۵
دیده خصم - اض - اختصاص لعل
پیکانی
دیده خونبار - اض - وصفی
۲۴۹۵
دیده در خواب شستن - مص. م
۳۲۴۶
دیده دریا گردن - مص. م. و
تشبیه و کنایه از گریستن بسیار
۳۴۸۱، ۳۲۸۶
دیده دریا بودن - مص. م. و تشبیه
(انجوی ۱۲۰۱۲)
دیده دل نورانی گردن - مص. م

- دیده و دانه اشك - تن - ۱۳۹۹
 دیده و دانه اشك - تن - ۱۳۹۹
 دیده و دریا - تن و تشبیه ۳۴۸۱
 ، ۳۲۸۶
 دیده و چشم و نظر - تن و ترادف ۸۲۲
 دیده و خون دل - تن ۲۲۰۱
 دیو - ع (بفتح دال و سکون راء) صومعه. عبادتگاه راهبان و جایگاه ایشان. ادیار جمع. و دیار بمعنی دیرنشین. دراصطلاح دیر عالم انسانی است
 ۱- شستشویی کن و آنکه بخرابات خرام
 تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده ۴۲۳
 دیر خراب - اض - وصفی و استعاره ۴۲۳۳ (= دیر خراب آباد)
 دیر خراب آباد - اض - اختصاص و استعاره مکنیه. دنیا ۳۱۷۳
 دیر دیرینه - اض - وصفی. جهان. دم از سمیرا این دیر دیرینه زن صلابی بشاهان پیشینه زن
 ۳۵۷ ص
 دیر رندسوز - اض - استعاری و کنایه از جهان
 نه من سبوكش این دیر رندسوزم و بس
 بسا سراکه درین کارخانه سنگ و سبوست ۵۸
- ۴۷۲۱۰
 دیده روشنایی - رك: مردم دیده روشنایی
 دیده سوختن - مص. م کورشدن (کنایه) ۶۴۲
 دیده شب زنده دار - اض - وصفی
 دیده بی خواب ۴۵۷۲
 دیده قنق ابد - اض - استعاری ۱۰۸۲
 دیده گریبان - اض - وصفی ۲۹۳
 ۷۵۶، ۲۵۲۲، ۳۵۹۵
 دیده گشودن - مص. م رك: حباب ش (۲)
 دیده گه - (= دیده گاه) رك: غنیمت شمردن
 دیده مردم - اض - اختصاص ۴۷۵۷
 دیده مردم دریا بودن - مص. م ك. گریستن بسیار مردم (انجوی ۱۲۰) ۱۲۰
 دیده معشوق باز - اض - وصفی ۴۰۰۲
 دیده من - اض - اختصاص ۴۰۷
 دیده منت - اض - افترا ۱۳۱۷
 دیده ناریده با قبال تو ایمان آورد - مصراع ۴۷۲۳ یعنی تو را ندیده باقبال ایمان آوردم. طرف خطاب سلطان احمد ایلکائی است. رك: احمد شیخ اویس.
 دیده نورانی کردن - مص. م ۴۷۲۱۰

۲۷۴۷، ۳۶۱۶ و رك: صومعه
دیر - ص (بکسر دال) بعید .
 تأخر (ع). مقابل زود. در «دیرین»
 و «دیرینه» (و دیر باز و دیرگاه
 دیرنده)
دیرین - ص. ن. قدیم. عتیق (ع).
 منسوب به دیر. گذشته دیر و به
 معنی دیر. کهن. رك: خدمت دیرین.
 خدمتکار دیرین. همدم دیرین.
دیرینه - ص. ن. منسوب به
 دیرین
 رك: چاکر دیرینه. دیر دیرینه .
 عاشق دیرینه. مونس دیرینه. یار
 دیرینه
دیشب - ا. م. (بکسر دال و فتح
 شین) (دی + شب). شب گذشته.
 دوش.
 ۱- دیشب گله زلفت با باده‌ی
 کردم ۴۹۳۳
 ۲- ندای عشق تو دیشب در
 اندرون دادند... ۲۲
 ۳- دیشب بسیل اشک ره خواب
 میزد... ۳۲۰
 ۴- عجب می‌داشتم دیشب زحافظ
 جام و پیمانه... ۱۴۸
دیگ - ا. (بضم دال) قدر (به
 کسر قاف و سکون دال) (ع)
 ظرف فلزی یا سنگی که در آن
 چیزی طبخ کنند. پهلوی dēg
 بایاء مجهول و بکسر دال. (و بمعنی
 روز دیگر و دیگر روز یا دگر روز

دیر شش‌جهتی - اض - استعاری
 عالم با جهات سته آن ۲۹۹۵
دیر کهن - اض - استعاری و کنایه
 از جهان ۴۳۶
دیر مغاک - اض - استعاری. جهان
 خاکی ۲۹۹۵
دیره‌غان - اض - اختصاص (=)
 کوی مغان). و کنایه از خانقاه و
 محفل و مجلس عرفاء و اولیاء
 عطار گوید:
 ما ترك مقامات و کرامات گرفتیم
 در دیر مغان راه خرابات گرفتیم
 پی بر پی رندان خرابات نهادیم
 ترك سخن و عادت طامات گرفتیم
 (فرهنگ مصطلحات عرفاء)
 و نیز در اصطلاح عالم معنی ربانی
 و انسانی است و اولین مقام تکمیل
 نفس است
 دلم ز صومعه بگرفت و خرقه
 سالوس
 کجاست دیر مغان و شراب ناب
 کجاست؟ ۲
 و رك: ۲۲۸، ۲۷۱، ۷۴۷ ،
 ۲۶۸۳ ، ۳۶۱۶ ، ۴۹۰۱ ،
 ۱۹۹۵
دیر مکافات - اض - استعاری و
 کنایه از عالم زندگی .
 بس تجربه کردیم درین دیر مکافات
 با دردگشان هر که درافتاد برافتاد
 ۱۱۰
دیر و صومعه - تن و ترادف -

- برهان) ۲۸۳۳، ۲۸۶۷
 دیگر - ۱. ص (بکسر دال وفتح گاف) علاوه . زیاده (ع). باز. جز اذین. با تخفیف دگر
 پهلوی: dītkar (رك: دگر) با اختصار به دو شاهد:
 ۱- واعظان گاین جلوه در محراب و منبر میکنند
 چون بخلوت میروند، آن کار دیگر میکنند ۱۹۹
 ۲- خدایرا، مددی، ای رفیق ره تا من
 بگوی میکده دیگر علم برافرازم ۳۳۳
 دیگران - ج. دیگر. صفت مبهم جمع
 فیض روح القدس ارباز مددفرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد ۱۴۲
 و رك: ۱۵۲۵، ۲۵۴۴، ۳۰۰۵
 دیگر بار - (= دگر بار) قید تکرار
 ساقیا، می ده که دیگر بار در رندی و عشق... (انجوی ۲۸۲ز)
 دیگرگون - (= دگرگون) قید حالت در دیگرگون شدن رك: قضای آسمان
 دیگری - ضمیر مبهم با یاء وحدت ... دیگری گو برود نام من از یاد ببر ۲۵۰
- و رك: ۱۲۰۸، ۳۰۰۵، ۴۳۹۱۰
 دین - ع (بکسر دال) مذهب . ملت (ع). کیش. آئین. راه و روش. و خصائص روحی. ادیان جمع. در اوستا: daena و در پهلوی: dīn یکی از قوای پنجگانه انسان و نیز نام فرشته نگاهبان روز بیست و چهارم هرماه بنام «دین روز» احتمالاً مأخذ عربی و فارسی «دین» یکی است. (دین حنیفی: دین اسلام، یکتاپرستی - فهرست ترجمه رساله قشیریه)
 ۱- بغیر آنکه بشد دین و دانش از دستم
 بیا بگو که زعشقت چه طرف برستم ۳۱۵
 دین پروری - حا. مص. م ۷/ قکه
 دین پناه - ص. م رك: مهدی دین پناه
 دین داری - حا. مص. م ۷۴۰
 دین زردشتی - اض. - وصفی ۲۱۹۸
 دین و دل - تن ۹۶۲ و رك: دل و دین
 دین و شرع - تن و ترادف ۱۱/ قیز
 دین و شرع و علم و ملك - تن ۱۱/ قیز
 دین و کفر - تن و تضاد ۱۵۵
 دین و ملك - تن. ۱۱/ قیز
 و رك: ملك و دین

دیو - ۱. (بکسر دال و سکون یاء) عفریت. ابلیس. وحشی. مفسد (ع). مقابل فرشته. پهلوی: dēv موجودی خیالی شبیه به انسان، اما بسیار تنومند و مهیب و زشت و منحرف و وحشی و خشن و بیرحم و نفهم. مقابل پری

دیو چو پیرون رود ... در تلمیح و اشاره به «جاء الحق و ذهق الباطل ان الباطل کان ذهوفا» (اسراء - ۸۱)

دیو در کرشمه حسن بودن - مص. م ناز و دلربائی دیو با همه زشتی و پلشتی و یادآور این مثل: میمون هرچه زشتتر است ادایش بیشتر است:

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن ۶۴

دیوسیرت - ص. م. صفت رقیب ۶۲

دیو محن - اض - تشبیهی ۲۶۳
دیو مسلمان نشود یا دیو سلیمان نشود؟

اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش

که بتلبیس و حیل دیو مسلمان نشود ۲۲۷ ق و خ و ۲۲۰ خانلری در تلمیح و اشاره به حدیث نبوی: اسلم الشیطان علی یدی. و بقرینه اسم اعظم و تبلیس و حیل دیو سلیمان نشود. بنا تلمیح به

داستان سلیمان و دیو، دیو سلیمان نشود هم درست به نظر می آید. و بعید نیست که حافظ به دو حدیث نبوی: «انی اسلمت شیطان نفسی» و «اسلم الشیطان علی یدی» چشم داشته که دیو مسلمان نشود هم درست به نظر می آید و اختلاف شاید از تصرف خود حافظ بوجود آمده است و سهو القلم کاتبان نیست چنانکه سنایی هم باین مضمون توجه داشته:

دیوی که بر آن کفر همی داشت مراورا

آن دیو مسلمان شد تا باد چنین باد دیوان/۴۰۳

و ناصر خسرو قبل از وی به هر دو مضمون نظر داشته:

گر نیست طاقتم که تن خویش را بر کاروان دیو سلیمان کنم آن دیو را که در تن و جان منست باری به تیغ عقل مسلمان کنم دیوان/۳۰۴

دیوی و پری - تن و تضاد

دیو و شهاب - تن و تضاد ۶۴۲
و ر ک: شهاب و دیو

دیو و فرشته - تن و تضاد ر ک: فرشته و دیو

دیو و قرآن - تن و تلمیح

ر ک: دیو. ش. و قرآن و دیو

دیواد - ا. (بکسر دال) جدار (ع) سرما و در میخانه که طرف بامش

بفلك برشد و دیوار بدین کوتاهی
۴۸۹

دیوار و بام - تن . رك: دیوار
دیوان - ا. (بكسر دال) دائره.
اداره (ع) وزارتخانه
سفینه غزل. كتاب. جنگ. دفتر.
نوشته

۱- ايكه انشاء عطار در صفت
شوكت تست

عقل كل چاكر طغراكش دیوان تو
باد ۱۰۸

و رك: ۷۱۶، ۲۴۸۶، ۳۱۳۴،
۳۱۹۱۰، ۳۶۲، ۳۶۶۶

و رك: صاحب دیوان. یرغوی
دیوان

دیوان حساب - دیوان محاسبات.
صاحب دیوان در بیت شاهد

اشاره به مسئول این دیوان است
و نیز به عنوان «صاحب دیوان»

یا وزیر اعظم. که تمامی
دیوانها زیر نظر وی بوده و در

«دیوان بزرگ» یا اداره نخست
وزیری آن زمان به کارهای

آنها رسیدگی می کرده و مسئول
هر يك از دیوانها به فرمان صاحب

دیوان انتخاب میشده است.
دیوان عمل - اض - اختصاص و

استعاره با ایهام دیوان مالیات یا
یا دیوان بیت المال. یا دیوان

استیفاء که رئیس آنها عامل یا
مستوفی میگفتند. وظیفه او ترتیب

و تنسيق مالیات و خرج و دخل
کشور و پرداخت حقوق و مشاھرہ

و وظایف و مستمری ها بوده
است ۳۶۶۶ ش (۳)

دیوان غزل - اض - بیانی. بیان
نوع. دفتر غزل. جنگ یا سفینه

غزل ۳۱۹۱۰
دیوان قسمت - اض - تشبیهی

و ایهام ۳۱۳۴
دیوان قضا - اض - اختصاص و

تشبیه و ایهام. دیوان قضا از
معروفترین و مهمترین دیوانها بعد

از «دیوان بزرگ» و زیر نظر
قاضی القضاات بوده. مسائل شرعی

و حقوقی و تعیین حدود در آن
دیوان مطرح بوده است و قاضی -

القضاات در این دیوان در هر شهر
نایبی عادل از طرف خود برای

اجراء حدود و حقوق تعیین می کرده
است. ۲۴۸۶

دیوان یرغو - اض - اختصاص یا
بیان نوع، که «دیوان یرغو» هم

میگفتند و دیوان رسیدگی بامور
اعضای خاندان سلطنت و سرکرده

های قبایل کوچ نشین و امرا و
صاحب منصبان و اشراف مغول

و گاهی محلی طبق یاسای چنگیز
بوده و در اواخر سلطه ایلخانان

«یرغو» یا «یرغودیوان» به تدریج
وظائف اصلی خود را از دست

می دهد و با حفظ شکل اصلی خود

- تا حدی تحت نفوذ قوانین شرع قرار میگردد و شبیه به دیوان قضا میگردد و در زمان صفویه اصطلاح «یارغو» و «یارغوچی» و «دیوان یارغو» بوده است ۳۶۳/۸
- دیوانه** - ص (بکسر دال و فتح نون) مجنون (ع). منسوب بدیو یا مانند دیو. دیوگونه. کسی که عقل از وی دور شده باشد. از امراض مالیخولیائیست و فساد شخصیت. در اصطلاح عاشق را و غلبه عشق را گویند و «دیوانگی مغلوبی عاشق را گویند». (عراقی)
- ۱- ر ک: دل دیوانه
- ۲- ... توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم ۳۴۶
- دیوانگان** - مجانین (ع). ج دیوانه. دیوانه‌ها ۴۷۵
- دیوانگان عشق** - (= مجانین عشق) اضافه سبب به مسبب. عاشقان ۴۵۳/۲
- دیوانه بودن** - مص. م ۳۴۶/۲
- دیوانه شدن** - مص. م ۳۱۹/۷ ، ۱۷۰/۳ ، ۳۵۶/۳
- دیوانه شدن عقل** - مص. م ۱۹۷/۷
- دیوانه گردیدن** - مص. م دیوانه شدن ۱۰۴
- دیوانه‌نواز** - ص. م ۴۲۲/۱
- دیوانه و زنجیر** - تن ۱۰۴
- دیوانه و سلسله زلف** - تن ۴۲۲/۱
- دیوانه و عاقل** - تن و تقابل ۱۰۴
- ر ک: عاقل و دیوانه
- دیپیم** - ۱. (بفتح دال و کسرها) تاج (ع). افسر. تخت و چاربالش شاهان. و نیز کلاه چتری مرصع شاهان. اصلایونانی است و دیادما diadēma است و در فرانسه dadēm بمعنی تاج آمده.
- باقبال دازای دیپیم و تخت بهین میوه خسروانی درخت... ۳۵۹/ص
- دیپیم و تخت** - تن و ترادف ر ک: دیپیم

ذ = ۷۰۰

و قائم بذات است. ر ك: پرتو ذات و صفات و صفت	ذ - ذال . حرف یازدهم اذ الفبای فارسی و حرف نهم از الفبای ابتشی عربی و از حروف جهر و حرف بیست و پنجم از حروف ابجد «لخذ» و برابر با هفتصد و از حروف قافیه در شعر خواجه دیده نشد.
ذاتی - ص. منسوب بذات. ر ك: گوهر ذاتی	ذائب - ع (بکسر همزه) گداخته. در حال گداختن
ذاك - ع اسم اشاره برای متوسط و با هاء تنبیه میشود هذاك. مصغر ذاك میشود ذياك و در تنبیه میشود ذانك (در حال رفع) و ذینك در حال نصب و جر و جمع ذاك، اولئك.	بعثت منك وقد صرت ذائبا كهلل ۶۴۹
ذاك دعوی وها انت و تلك الايام ۳۱۰	ذات - ع. مؤنث ذو . بمعنی صاحب. ذوات جمع. و نیز بمعنی نفس و عین و جوهر و حقیقت چیزی. ر ك: پرتو ذات. ذات و صفات. ذات میمون.
یعنی دعوی من همانست که بود و تو نیز همانی که بودی و روزگار هم همچنانست که بود (پس حصول مقصود چگونه ممکن است؟)	ذات میمون - اضه - بیان نوع و وصف
((ذاکر - ع (بکسر کاف) یاد آورنده. یادآور	وی مبرا ذات میمون اخترت از زرق و ریو (انجوی ۲۹۴/۱۱)
... دل سرگشته ما غیر ترا ذاکر نیست	ذات و صفات - تن. ذات هستی چیزی و حقیقت آن و قائم بخود و صفات جمع صفت مبین معنی ذات
ذخیره - ع (بفتح ذال) ذخیره ای بنه از رنگ و بسوی	

فصل بهار

۴۳۰

ذخیره نهادن - مص. م ر ك: ذخیره

ذره - ع (بفتح ذال و راء مشدد). اشیاء بسیار ریز. اشیاء بسیار خردی که در هوا سرگردان و گاه در پرتو نور خورشید دیده می- شوند و گاه چنان خردند که جز با ذره بین آنها را نمی-توان دید. ذرات جمع.

چو ذره گرچه حقیرم، ببین بدولت عشق

که دار هوای رخت چون به مهر پیوستم

ورك: ۲، ۳/قیح، ۹۷ر۸، ۲۲۷ر۸، ۳۲۹ر۲۲، ۳۵۹ر۷، ۳۶۱ر۴، ۳۸۷ر۴

ذره حقیر - اض - وصفی و مانند ذره حقیر بودن ۲/قیح و ۳۱۵ر۳ **ذره خاك** - اض - بیانی. بیان جنس ۹۷ر۸، ۳۶۱ر۴

ذره صفت - ص. م ۳۵۹ر۷

ذره و آفتاب - تن. ۲/قیح

ذره و خورشید - تن. ۲۲۷ر۸، ۳۵۹ر۷، ۳۸۷ر۴

ذره و گنج شایگان - تن ۲/قیح ۳/قیح

ذره و مهر - تن (= ذره و خورشید

= ذره و آفتاب) ر ك: ذره

ذروه - ع (بضم یا کسر ذال و

سكون را) بلندی. اوج. قله ذروه کاخ رتبتت راست ز فرط ارتفاع

راه روان وهم را راه هزار ساله باد ۳۶۴

ذروه کاخ رتبت - اض - و تتابع ر ك: ذروه

ذقن - ع (بفتح ذال و قاف) چانه. زنج. زنخدان. در اصطلاح امری را گویند که موافق طبع سالک باشد. اذقان جمع. ر ك: چاه ذقن **ذکر** - ع (بکسر ذال و سکون کاف) یاد کردن. ثنا گفتن. دعا. ورد. نماز. قرآن. حدیث. شکر. حفظ. بیان. طاعت. صلوات. حلم. شرف. عیب. نماز جمعه. نماز عصر. اذکار جمع. در اصطلاح احضار امری در ذهن به نحوی که همواره بماند و غایب نشود و این معنی خلاف نسیان است.

الفاظ وارده خاص و مواظبت بر عمل را نیز ذکر گویند و خروج قلب است از میدان غفلت بفضای مشاهدت بواسطه غلبه خوف یا زیادی خوف و گفته-اند: «الذكر بساط العارفين و نصاب المحبين و شراب العاشقين» و از انواع ذکر: ذکر خفی است در آنوقت که در مقام علم و شهود نباشد و بدون آگاهی نفس. و ذکر قلب است در آنوقت که خدا را بدل

- یاد کنند و فراموش نکنند تا آن حد که حاجت به یاد آوردن او نباشد. ر ك: حلقه ذکر
- ذکر بغیر بودن - مص. م ۱۰۰۱، ۴۳۹۳
- ذکر تسبیح ملك - اض و تتابع ۷۷۷
- ذکر جمیل - اض - بیان نوع ۶۹۷
- ذکر حلقه عشاق - اض - و تتابع ۲۰۶۲
- ذکر خیر - اض - بیان نوع و وصف ۹۰۱۰، ۲۳۳۶، ۲۴۷۷، ۳۰۱۲
- ذکر خیر تسو - اض - و تتابع ۳۰۱۲، ۹۰۱۶
- ذکر خیر طلب کردن - مص. م ۲۴۷۷
- ذکر رخ - اض - اختصاص ۱۱۸۷
- ذکر رواج - اض - اختصاص. ذکر شبانه در مقابل ذکر غذا و غدو و ذکر روز ۹۸۵
- ذکرش بغیر - جمله دعایی ۹۸۵، ۴۳۹۳، ۱۰۰۱
- ذکر ك - ع. یاد تو ۴۶۳۹
- ذکر یارب یارب بودن - مص. م ۳۱۲
- ذلیل - ع (بفتح ذال و کسر لام) خوار. خلاف عزیز
- مرا ذلیل مگردان بشکر ایمن نعمت... ۹۳
- ذلیل گردانیدن - مص. م ر ك: ذلیل
- ذمم - ع (بکسر ذال و فتح میم اول) جمع ذمه بمعنی عهد و پیمان و امانت‌ها
- ... ان العهود عند ملک النبی ذمم ۳۱۲
- یعنی بدرستی که پیمان‌ها نزد خردمندان در حکم ذمه‌هاست یعنی امانت‌ها. و یادآور این بیت متنبی است:
- وبیننا لورعیتم ذاک معرفة
ان المعارف فی اهل النبی ذمم
- ذمه - ع (بکسر ذال و فتح میم مشدد) امانت. امان. ضمان (ع). زینهار، زینهار. (ترجمان القرآن)
- ذمم جمع. ر ك: ذمم
- ذو - ع (بضم ذال) صاحب. دارنده. مونث آن ذات
- ۱- از پای تاسرت همه نور خدا شود
- در راه ذوالجلال چوبی پا و سرشوی ۴۸۷
- ۲- سادس ماه ربیع الاول اندر نیم‌روز ۳۷۰ ص
- روز آدینه بحکم کردگار ذوالمنن ۳۷۰ ص
- ۳- چشم تو ز بهر دلبرایی در کردن سحر ذوفنون باد ۱۰۷
- ذوالجلال - ع کنایه از خداوند.

صاحب بزرگی و جلال. ر ك: ذو
ش (۱)

ذوالمنن - ع کنایه از خداوند.
صاحب منت‌ها. صاحب احسان‌ها
ش (۲)

ذوفنون - ع (= ذوالفنون) صاحب
فن‌ها. صاحب هنرها. مقابل ذی‌فن.
یا ذوفن ش (۳)

ذوق - ع (بفتح ذال و سکون واو)
طبع. سلیقه. چشیدن. چشایی.
خوشی. نشاط. و یکی از حواس
پنجگانه که وسیله بروز آن
زبان است بوسیله سلسله اعصابی
که در سطح آن گسترده شده است و
طعم خوردنی‌ها و اشیاء را ادراك
میکنند. و در اصطلاح درجه شهود
را ذوق گویند. شهودی که در
اثناء بارقه‌های پی‌درپی باشد و
ذوق را در مرتبه کمال شرب
گویند و از ثمرات تجلی و نتایج
مکاشفه است.

و «قال: ذوق ابتداء شرب است.
حقیقتش وجدان قلب. حلاوت صفای
صفا به نعت «وصلست» (شرح
شطحیات/ ۶۲۷) و از ثمرات تجلی
است و نتیجه‌های کشف و پیدا
آمدن واردهای بدیهی و اول شوق
باشد پس شرب و بعد سیری.
(ترجمه رساله قشیریه ۱۱۴)

۱- زاهد پشیمان را ذوق بساده

خواهد کشت

عاقلاً، مکن کاری کآورد پشیمانی
۴۷۳

ذوق باده - اض - توضیحی. ر ك:
ذوق. ش

ذوق بخش - ص. م ترخیم از
ذوق بخشنده ۴۳۱

ذوق حضور - اض - توضیحی یا
سببی ۱۴۳۸ (خانلری ۴۴۱۵)
ق: نقد حضور

ذوق عشق - اض - توضیحی یا
سببی ۴۳۹۸

ذوق مستی - اض - توضیحی یا
سببی ۱۶۹۸ ، ۳۳۴۷

ذوق دریابیدن - مص. م (ذوق
دریافتن) ۲۳۹۳

ذوقی - با یاء وحدت (خانلری
۱۲۲۵ دوبار)

ذی - ع (بکسر ذال) بمعنی ذا و
و ذو در حالت جر. صاحب. دارنده
و ر ك: ذو. ذات)

۱- اذا تعزذعن ذی‌الاراك طائر
خیر... ۴۶۹

۲- ما بسلمی ومن بذی سلم...
۳۰۲

۳- بشری اذا السلامة حلت بذی
سلم ۳۱۲

ذی‌الحجه - آخرین ماه در تقویم
سال. قمری. ماه حج تمتع ۳۷۲
ذی‌الاراك - ع مخفف ذی‌الاراکه.
نام محلی است در یمامه ر ك: ذی

ش (۱)

ذی سلم - ع. منزل سلمی و نیز
کنایه از شیراز است به علت
بازگشت شاه شجاع به آنجا ر ک:
ذی ش (۲) و (۳)

ذیل - ع (بفتح ذال و سکون یا)
دامن. اذیال جمع

۱- سخن دراز کشیدم، ولی امیدم
هست

که ذیل عفو بدین ماجرا بیوشانی
قکو

۲- عشق است و مفلسی و جوانی
ونوبهار

عذرم پذیر و جرم بذیل کرم بیوش
۲۸۵

ذیل عفو - اض - استعاری ش
(۱)

ذیل کرم - اض - استعاری ش
(۲)

- و - را، حرف دوازدهم از الفبای فارسی و حرف دهم از الفبای عربی (ابتثی) و از حروف چهار و حرف بیستم از حروف ابجد «قرشت» و برابر دویست (و از حروف قید در قافیه) و روی مقید به ردف اصلی، در غزلهایی با مطلع‌های:
- ۱- الا، ای طوطی گویای اسرار
مبادا خالیت شکر ز منتقار ... ۲۴۵
- ۲- عیدست و آخر گل و یاران
در انتظار
- ساقی بروی شاه بین ماه و می
پیار... ۲۴۶
- ۳- دیگر ز شاخ سرو سبزی بلبل
صبور
- گلبنگ زد که چشم بد از روی
گل بدور... ۲۵۴
- ۴- نصیحتی گنمت، بشنو و بهانه
مگیر
- هرآنچه ناصح مشفق بگویدت
بپذیر... ۲۵۶
- و روی مقید به حرف قید (ج):
شب وصل است و طی شد نامه
- هجر
سلام فیه حق مطلع انفجر ۲۵۱
- وا - حرف اضافه بجای «برای»
در افسانه تخصیص و قسم و نشانه مفعول بواسطه. به عنوان مثال:
- ۱- من اگر نیکم، اگر بد، تو برو
خود را باش
- هرکسی آن درود عاقبت کار، که
کشت ۸۰
- ۲- تو خفته‌ای و نشد عشق را
کرانه پدید
- تبارك الله ازین ره که نیست
پایانش ۲۸۰
- ۳- مکن از خواب بیدارم، خدا را
که دارم خلوتی خوش با خیالش
- و راء: خدا را ۲۹۹
- وراء زائد یا بدل از «که» موصول
طوطی را بخيال شکری دلخوش
بود
- ناگهش سیل فنا نقش امل باطل
کرد ۱۳۴
- و راء فك اضافه:

اصطلاح وجود امری را گویند که موافق ارادت دل باشد و گفته اند: راحة النفس کلها فی التسليم و بلائها فی التذبير»

۱- زار و بیمار غم، راحت جانی بمن آر ۲۴۸

۲- راحت جان طلبیم و زیبی جانان بروم ۳۵۹

راحت جان - اضه - لامیه ش (۲)

راحت جانی آوردن - مص. م. ش (۱)

راحت جان طلبیدن - مص. م. ش (۲)

راحتی - با یاء وحدت

زدور باد به جان راحتی رسان ساقی... ۵۴

راحتی - ع. راحت من. راحت من است. فحبك راحتی فی کل حین ۴۶۳

راحتی رساندن - مص. م

رك: راحتی

راز - ا. سر. رمز. نجوی (ع). پوشیده. پنهان. نهفته. پهلوی: rāz اوستا: razah

در اصطلاح آنچه گفتنی نیست و آشکار نکردن آن فرض است. راز داری یکی از اصول تصوفست. رك: محرم راز. از پرده برون افتادن راز. اهل راز. تماشاگاه راز. خبر از راز ناان دادن. حافظ

راز خود بودن. خلوتگاه راز

۱- راز درون پرده ز رندان مست

۱- مرا فتاده دل از ره ترا چه افتاده است ۳۵

یعنی یعنی دل من از راه افتاده...

۲- خاک بر سر کن غم ایام را ۸
یعنی خاک بر سر غم ایام کن

وراء ردیف غزل های: ۳، ۴، ۵ (سوای آشکارا و یارا، سکارا و مدارا و عذارا و خارا، و دارا) و غزل ۶ (سوای نگارا، مدارا) و غزل ۷ و ۸ و ۹ که در جزو آنها راء بجای حرف اضافه و علامت مفعول صریح و بدل از موصول و حرف اضافه و زائد نیز دیده میشود.

راح - ع. شراب. باده. می. شادمانی. نشاط. سرخوشی

۱- راح چون لعل آتشین دریاب ۱۳

۲- راح روح که و پیمان ده پیمانه کیست؟ ۶۷

۳- همچون لب خود مدام جان می پرور

زان راح که روحیست بن پرورده ۳۸۳ ص

راح چون لعل آتشین - تشبیه صریح. ش (۱)

راح روح - اضه - لامیه و جناس لاحق (و از آهنگهای موسیقی قدیم ایران) ش (۲)

راحت - ع (بفتح حا) آسایش. آسودگی. آرامش. خلاف تعب. در

۳۳۷ر۵	پرس
راز درون پرده پرسیدن - مص. م	کاین حال نیست زاهد عالی مقام
۷ر۲	را
راز درون پرده دانستن - مص. م	۷
۶ر۶	۲- راز درون پرده چه داند فلک،
راز دل - اض - بیان نوع و	خموش
اختصاص ۸ر۶، ۲۱۶ر۳	ای مدعی نزاع تو با پرده‌دار
راز دوست - اض - بیان نوع و	چیست
اختصاص ۴۱۹ر۲	۶۵
راز دو عالم از خط ساغر خواندن -	راز آشکاره کردن - مص. م
مص. م ۴۷ر۴	۳۵۰ر۹
راز دهر بنمودن - مص. م	راز این پرده - اض - بیان نوع
۲۷۸ر۵	۲۰۵ر۴
راز دهر کم‌تر گفتن - مص. م	راز با دوست گفتن - مص. م
۳ر۸	۴۰ر۴
راز دهر بنمودن - بیان نوع	راز بر غیر نگفتن - مص. م ۴۰ر۴
ر ک: می صافی	راز پرده نهان بودن - مص. م
راز روزگار - اض - بیان نوع و	۲۰۵ر۴
اختصاص ۳۲۳ر۴	راز پنهان - اض - بیان نوع و
راز سر بسته - اض - بیان نوع و	وصف ۱ر۵، ۲۹۴ر۴
وصف ۲۵۲ر۷	راز پنهانی - اض - بیان نوع و
راز سر بهر - اض - بیان نوع	وصف ۱۹۴ر۵
وصف ۲۲۶ر۱	راز پوشیدن - مص. م . ر ک:
راز شنیدن - مص. م . ر ک: لب	پیر می‌کده
ساغر	راز پیر می‌فروشی - اض - بیان
راز کسی - اض - بیان نوع و	نوع و نسبت ر ک: پیر می‌فروشی
اختصاص . ر ک: فروغ رای	راز حافظ - اض - بیان نوع و
راز عیان کردن - مص. م . ر ک:	اختصاص ۱۰۳ر۶
غماز بودن اشک	راژدار - ص. م . ر ک: راز دار
راز گفتن - مص. م انتجاع (ع)	خود بودن
	راز داران - ص. م . و جمع راز
	دار ۱۰۳ر۶ و ر ک: عاشق و معشوق
	راز دار خود بودن - مص. م .

- ۴۰۴ راز من - اژه - اسم به ضمیر .
 رك: غماز بودن اشك
 راز ناگفته ماندن - مص. م ۱۰۳۶
 راز می فروش - اژه - اختصاص
 یا نسبت (انجوى ۴۱۴۸ به جای
 سر می فروش در ق: ۲۸۶۱)
 راز نهان ماندن - مص. م ۱۶
 راز نهان داشتن - مص. م. رك:
 غماز صبا
 راز نهانی - اژه - بیان نوع و
 وصف ۴۸۱
 راز نهفته گفتن - مص. م ۳۹۲۴
 راز و نیاز - تن و عطف (و گوشه ای
 از دستگاه همایون) ۴۰۰۹
 راز و نیاز من - تن و عطف و
 اضافه بیان نوع و اختصاص
 ۴۰۰۹
 رازی - با یاء نکره - ۱۶، ۴۰۴
 راست - ص. (بسکون سین)
 صادق. صحیح. سالم. موزون .
 صدق. صواب. یقین. (خط مستقیم،
 یمین مقابل یسار) پهلوی: راست
 راست rāst صحیح. عادل. درست .
 ضد دروغ. نقیض کج. تمام و نام
 مقامی است از موسیقی. (برهان
 و ذیل) و مساوی و معادل. حقیقه
 واقعاً. سخن راست. و گاهی قید.
 رك: سرو راست.
 ۱- راست چون سوسن و گل از
 اثر صحبت پاك ۲۰۷
- ۲- دوستان، از راست میرنجد
 نگارم چون کنم ۳۴۹
 ۳- ماهی که قدش بسرو میماند
 راست... ۳۷۶ ص
 ۴- گل بخندید که از راست نرنجیم
 ولی ۸۱
 راستان - (به سکون سین). بجای
 راستین. صدیق. حقیقی. واقعی .
 راستی و جمع راست و راستین
 (راستینان) به معنی صدیقین و
 راهروان حقیقی معرفت و عارفان
 راستین.
 ۱- رك: پيك راستان
 براستان که نهادم براستان فراق
 ۲۹۷
 راستان و آستان - جناس لاحق.
 رك: راستان
 راست کردن - مص. م صدق .
 تعدیل. تسویه. تقویم (ع) و رك:
 ساز مجلس عشاق
 راست بر بالا بودن - مص. م رك:
 قبای پادشاهی
 راست پرسیدن - مص. م. رك:
 نشان یار سفر کرده
 راست نیامدن - مص. م
 وصف رخ چو ماهش در پرده
 راست ناید... ۴۳۲
 راستی - حا. مص. (بسکون سین
 و کسر تا) صدق. حقیقه. عدالت .
 وفاء. استقامت (ع). و براستی و

۲- اینك بطرف گلشن و بستان

همی روی

با بندگان سمند سعادت بزیبران
تکا

وان- (بران) فعل امر دوم شخص
مفرد از ریشه راندن

۱- داده فلك عنان ارادت بدست
تو

یعنی که مرکب بمراد خودم بران
تکا

وان - اسم فاعل مرخم راننده
رك: کامران. راندن

واندن - مص. (بسکون نون و
فتح ادا) ركض. جری. تسییر.

سوق. دفع. اخراج. تبعید. اسبهار.
شرح (ع). پهلوی: rāynitan

روان ساختن. وادار برفتن کردن.
بیرون کردن. دور کردن از پیش
خود. راه انداختن. راه بردن یا
حرکت دادن چهار پایان و دیگر
وسائل حمل و نقل. مردود کردن.

اداره کردن «بهیچ حال بنده به
به درگاه نیاید و شغل وزارت نراند
که استخفاف چنین قوم کشیدن
دشوار است» (تاریخ بیهقی ۱۵۹) و
(ذیل برهان). رك: بیدقی راندن.

خوش راندن. تیز راندن. از در
راندن. حدیث راندن. فرمان
راندن

خوش برانیم جهان در نظر راه

بحق

۱- راستی خاتم فیروزه بواسحاقی
خوش درخشید، ولی دولت
مستعجل بود ۲۰۷

۲- رك: نقش در جوهر گرفتن
راضی - ع (بکسر صاد) خشنود.
خرسند. همداستان (پهلوی)

مرا ببند تو دوران چرخ راضی
کرد... ۳۲

راضی کردن - مص. م رك: راضی
رافع - ع (بکسر فا). رفع کننده.
رك: رافع اوضاع بدعت

رافع اوضاع بدعت - ص. م
(انجوی ۱۳۲۸۲)

رام - ص. مطیع. منقاد. انسی.
اهل (ع). پهلوی: rām. رام.
آرام. خو گرفته. فرمانبردار.
خلاف توسن و سرکش

۱- هزار حيله برانگیخت حافظ
از سر فکر
در آن هوس که شود آن نگار رام،
و نشد ۱۶۸

رام تازیانه بودن - مص. م
۳۴۷

رام شدن - مص. م ۱۶۸۹
رام و توسن - تن و تضاد ۳۴۷

ران - ا. فخذ (ع). سرین. کفل.
پهلوی: rān اوستایی
rāna

۱- ... دارد همیشه توسن ایام
زیر ران قیو

۱- راه دل عشاق زد آن چشم
خماری
پیداست ازین شیوه که مست
است شرابت ۱۵
۲- تا در ره پیری به چه آئین
روی آیدل
باری بغلط صرف شد ایام شبابت
۱۵
رك: خاك راه شدن. همراه. مرد
راه. از راه بردن. از راه رسیدن.
از راه وفا باز آمدن. صد ره.
قافله راه. سر براه آوردن.
رسم و راه. راه و رسم. شاهراه.
گمراه. گمراهی. دام راه. سرراه.
دلیل راه. چاه در راه. غبار راه.
راه آفتاب زدن - مص. م ۴۲۱۳
راه آمدن - ۳۶۶۲
راه آورد - (رد آوردن) ا. مف. م
سوغات. ارغمان سفر ۳۷۳۲
راه آهنگ چنگ - (ره آهنگ
چنگ) ۲۷۵۲
راه اسلام - (ره اسلام) اض -
اختصاص ۱۸۸۴
راه افسانه زدن - (ره افسانه
زدن) مص. م ۱۸۴۴
راه اقلیم وجود - (ره اقلیم وجود)
۳۶۶۲
راه او - (ره او) ۳۵۹۵
راه با حجاب رفتن - مص. م
رك: حجاب ش (۴)

روان
فكر اسب سیه و زین معرق
نکنیم ۳۷۸
راوق - (بضم واو) معرب راوك
(بضم واو) صافسی و لطیف و
پالوده هر چیز. لطیف و روشن
بی غش. بی دارد. شراب روشن و
لطیف و پالایش یافته
خاقانی گوید:
مجلس غم ساخته است و من
چو بید سوخته
تا بمن راوق کند مژگان می بالای
من دیوان ۳۲۷
خواجه گوید:
من که خواهم که ننوشم بجز از
راوق خم
چکنم گر سخن پیر مغان ننوشم
۳۴۰
راوق خم - اض - بیان نوع و
اختصاص. می صافی. رك: راوق
راوق خم نوشیدن - مص. م رك:
راوق
راه - ا. (= ره) طریق. سبیل.
صراط. معبر. قاعده. قانون.
اصول. کرت. مرتبه. دفعه. رسم.
شعور (ع). محل عبور. گذرگاه.
جاده. روشن. نغمه و آهنگ و
مقام و پرده و اصول خوانندگی
و نوازندگی. پهلوی: rās راه و
و ره به تخفیف نیز آمده
است. (رك: ره)

- راه با شتاب رفتن - مص. م ۲۲۱ر۴
- راه بجایی بردن - ۳۵۹ر۲
- راه بجایی داشتن - ۱۲۳ر۱
- راه به حریم بردن - ۷۸ر۶
- راه بدوست بردن - ۲۲۲ر۳، ۱۵۹ر۵
- راه به ده بردن و راه به ده بودن - مص. م واصطلاح. کنایه از صورت معقولیت داشتن کاری یا امری است قابل قبول. کمال اسماعیل گوید:
- مقصود بنده ره بلهی می بردهنوز گرباشدش ز نور ضمیرت هدایتی انوری گوید:
- آخر این هریکی ره می بلهی است کفر محض این نجیبک طوسی است
- و در تاریخ بیهقی آمده: «بر آن قرار دادند که قاضی بونصر را فرستاده آید باین دانشمند بخاری، تا برود و سخن اعیان ترکمانان بشنود، اگر زرقی نبود و راه بدیسی می برد آنچه گفته اند در خواهد» - رجوع شود به برهان قاطع و به امثال حکم دوست دانشمند من آقای علی اکبردهخدا و به حواشی کتاب» (ج ۲ ص ۲۳۴ دیوان حافظ از علامه فقیه محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی) زهد رندان نو آموخته راهی به
- دهی است
- منکه بدنام جهانم چه صلاح اندیشم ۳۴۱
- راه بر - ص. م. راه برنده. امام. پیشوا. دلیل راه. عارف کامل ۴۸۷ر۱
- راه بر شدن - مص. م رهبر شدن. مرشد شدن. پیشوا شدن. ش
- راه بر شدن - ص. م. رهبر شدن. مرشد شدن. پیشوا شدن. شدن. ۴۸۷ر۱
- راه بر آمدن - (رهبر آمدن) مص. م. هادی شدن. راهنما شدن ۴۳۹ر۴
- راه بر بستن - مص. م ر ك: راه بستن
- راه بردن و راه داشتن - مص. م مص. م اطلاع داشتن. آشنا بودن. واقف بودن. مربوط بودن ۱۲۳ر۱، ۳۴۹ر۶، ۳۵۹ر۲، ۱۹۰ر۸، ۲۲۲ر۳، ۱۵۹ر۵، ۳۴۹ر۶، ۷۸ر۶، ۲۷۵ر۶
- راه بردن به گنج حسن - مص. م ۳۴۹ر۶
- راه به رندی بردن - مص. م ر ك: رندی
- راه بستن - مص. م ۸۹ر۳
- راه بستن و راه بر بستن - مص. م. ۸۹ر۲، ۴۴۱ر۶

- راه بسر شدن - مص. م راه به آخر رسیدن. با ایهام بقرینه (با) راه را به سر رفتن (با شوق) ۲۹۷ر۱۲
 راه بغداد - اض - اختصاص . (= ره بغداد) ۱۹۰ر۸
 راه به مشرب مقصود بردن - ۲۷ر۶
 راه به مقصد بردن - مص. م ... نعوذ بالله اگر ره بمقصدت نبری ۴۵۲
 راه بلا سپردن - مص. م ر ك: بلا (۲۳)
 راه بلا ورزیدن - ر ك: روندگان طریقت
 راه بیرون بردن - مص. م ۳۵۹ر۹
 راه بیچارگان نظاره زدن - مص. م ۲۲۱ر۲ ر ك: راه زدن (۴۷)
 راه بسودن - مص. م ۲۴۵ر۵ ، ۳۱۸ر۳
 راه بی نهایت - اض - وصفی ۹۴۹ر۹
 راه پر زرو گوهر کردن - مص. م ۳۴۶ر۵
 راه پرسیدن - مص. م ۳۷۳ر۱۱
 راه پوئیدن - مص. م ۳۸۰ر۱ ، ۴۸۵ر۴
 راه پیچ پیچ زلف - اض - نسبت و تتابع
 شب تیره چون سر آرم ره پیچ پیچ زلفش (خانلری ۱۱۳ر۵) ق
- و خ: شب ظلمت و بیابان بکجا توان رسیدن؟ ۱۱۷
 راه پیری - اض - وصفی ر ك: راه ش (۲)
 راه تحقیق جستن - مص. م ۴۸۵ر۵
 راه تقوی - اض - استعاری ۱۱۶ر۷
 راه تقوی زدن - (ره تقوی زدن) مص. م با ایهام از تقوی بگردیدن. دور شدن از تقوی ۱۵۸ر۵ و ر ك: ره زدن
 راه توشه - (ره توشه) - اض - مقلوب توشه تراه ۴۲۸ر۲
 راه توشه نهادن - مص. م (ره توشه نهادن) ۴۲۸ر۲
 راه جام و ساقی - اض - اختصاص ۳۶۵ر۲
 راه جانانه - اض - اختصاص ۳۷۱ر۱
 راه جستن - مص. م ۴۸۵ر۵
 راه حجاز - اض - بیان نوع و با ایهام - اض - اختصاص ۱۳۳ر۴
 راه حرم - ۳۶۸ر۲
 راه خرابات - اض - اختصاص ۳۷۷ر۴
 راه دل سوز - ۱۴۴ر۹
 راه خطا - (= راه ختا) - اض - بیان نوع و اختصاص و استعاری و ایهام ۸۲ر۱
 راه خنجر گذاران زدن - ۱۵۳ر۸

- راه خیال** - اض - استعاره ۳۵۷
راه داشتن - رك: صاحب و دربان
راه خواب زدن - (= ره خواب زدن) مص. م نخواهیدن
 دیشب بسیل اشك ره خواب می زدم
 نقشی بیاد روی تو برآب می زدم
 ۳۲۰
راه دانستن - (ره دانستن) مص. م
 رك: کوی می کند
راه در حرم نداشتن - مص. م
 ۷۸۶
راه در حرم نبردن - مص. م
 ۷۸۶
راه در مغان گرفتن - مص. م
 ۲/ قکز
راه دعا - اض - بیان نوع و استعاره ۳۹۵
راه دل عشاق زدن - مص. م و استعاره ۱۵۴
راه دل سوز - ص. م راه دل سوزنده
 آوای دل سوز ۱۴۴۹
راه دوست - اض - اختصاص ۳۶۸
راه دین زدن - مص. م و استعاره ۲۱۱
راه ذوالجلال - مص. م و استعاره ۴۸۷
راه رفتن - مص. م ۲۲۱
راه رندی - اض - اختصاص یا
- بیان نوع** - طریق رندی. ۱۵۸/۲
 ۳۷۲/۲
راهرو - (= رهرو) - ص. م. ره رونده، سالک. اهل سلوك.
 ۷۸۶، ۲۷۶، ۴۸۷
 و رك: راهروان
راهرو بودن - (رهرو بودن) ۴۸۷
راهروان - ج. راهرو. ص. م. سالکان طریقت. اهل سلوك
 ۲۶۹، ۲۸۰، ۳۷۸، ۴۶۱
 ص ۳۸۰
راهروان خواب - ص. م. اضافه تشبیهی. لشکر یا گروه خواب. خوابی که همچون گروه راهپیمایان از جلو دیدگان یا بر دیدگان میگذرند ۳۰۵
راهروان وهم - ص. م. و اضافه تشبیهی. گروه وهم. لشکر وهم (۴۲)
راهرو بودن - (= رهرو بودن). مص. م. سالک. ۴۸۷
رهرو منزل عشق - ۳۶۶
راهرو ورهبر - تن. مرید و مرشد. سالک و عارف ۴۸۷
راهروی - (رهروی) با یاء وحدت ۱۳۳
راهروی - حا. مص. سلوك. درویشی. سالک بودن. ۳۷۷، ۲۰۱، ۲۷۶
راه زدن - مص. م. ره زدن. قطع طریق. راه زنی. از راه بدر بردن.

عشق	با ایهام آهنگ ونوا و دستگاه
۴۳ر۴، ۱۲۸ر۹، ۷۲ر۱، ۱۲۵ر۷،	موسیقی زدن ۱۵۳ر۵، ۲۲۱ر۱، ۱۵ر۴
۷۷ر۶، ۹۰ر۳، ۳۶۰ر۴، ۳۹۸ر۲،	۱۵۸ر۵، ۲۱۳ر۷، ۳۶۰ر۶، ۳۵۷ر۵
۴۷۱ر۲	۳۲۹ر۴ .
در راه عشق و سوسه اهرمن بسی	راه زن - ص. م. (= رهزن) از
است	«راهزندن» راه زننده. اسم فاعل
پیش‌آی و گوش دل به پیام فروش	مراکب مرخم ۵۷ر۴
کن ۳۹۸ که تلمیح و اشاره است	راه زنان بهمن‌ودی - اض - تشبیهی
به «لاتحسبن الذین قتلوا فی	۴۳۰ر۲
سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم	راهزن آدم شدن - مص. م. ر ک:
یرزقون» (آل عمران ۱۶۹)	راه زن
راه عقل زدن - مص. م. و استعاره	راهزن اهل هنر بودن - مص. م.
۲۹۹ر۶	۳۷۶ر۴
راه عیب پوئیدن - مص. م. عیب	راهزن دهر - (= رهزن دهر)
جویی. ۴۸۵ر۴	۱۲۸ر۴
راه غم - اض - استعاره. ۳۶۵ر۱	راه سفر داشتن - مص. م. ۱۱۶ر۷
راه فرمان - اض - استعاره. ر ک:	راه شب‌زنده‌داران - بیان نوع .
خامه (۲)	۱۵۳ر۵
راه قافله - اض - اختصاص ۱۷۴ر۶	راه صحرا گرفتن - مص. م.
راه قیروان - اض - اختصاص ۱رقل	۱۴۵ر۲، ۴۴ر۲
راه کران‌نداشتن - مص. م. ۱۲۶ر۴	راه طالب - ۱ - (انجوی ۱۲۴ر۲)
راه گذار - (رهگذر) ۱. م. راه گذشتن،	۲ - غبار راه طلب کیمیای بهروزی
گنرگاه، معبر ۱۶۹ر۶، ۱۱۰ر۴،	۳۷۹ است
۱۵۶ر۸، ۲۲۰ر۶، ۴۹۵ر۶ و (۱۰۴)	راه عاشقی - اض - نسبت .
و بمعنی گذرنده در راه. عابر	(انجوی ۷۱۰ر۱)
راه‌گذر باد - ۴۹۵ر۶	راه عراق - اض - اختصاص و با
راه‌گذری - (رهگذری) با یاء	ایهام اض - بیان نوع. نام دستگاهی
وحدت ۷۳ر۳	از موسیقی مانند راه‌حجاز ۱۴۴ر۸
رهگذر خاك - ۱۱۰ر۴	۱۲۸ر۴
راه‌گذری بودن - مص. م. (رهگذری)	راه عشق - اض - استعاره (= ره

- بودن) موقتی. زودگذر ۲۱۶۸
راه گران - اض - وصفی (باایهام)
 ۱۴۶۵
راه گم کردن - مص. م. از حد
 اعتدال خارج شدن. سرگردان شدن
 ۱۴۱
راه گنج - اض اختصاص به ۷۲۶
راه ما - (ره ما) اختصاص ۳۷۳
راه مستانه زدن - مص. م. نغمه
 مستانه زدن ۱۴۱۳
راه مقصد - (= ره مقصد) دراز
 بودن. ر ك: بدرقه راه کردن. بدرقه
 (۳)
راه مقصود - اض - استعاری .
 ر ك: راه مقصود گم کردن
راه مقصود گم گشتن - مص. م.
 ۹۴۶
راه منزل لیلی - اض - و تتابع .
 ر ك: خطرها بودن. خطر (۶)
راه میخانه - اض - اختصاص
 ۱۵۸۲، ۳۷۱۱، ۴۸۳۱۰
راه میکده - اض - اختصاص
 ۱۶۷۹
راه نبودن - مص. م. ۲۹۹۵
راه نجات - مص. م. ۳۹۳۳
راه نرفته - ر = ره نرفته) ص. م.
 نرفته راه. بی تجربه. غیر مجرب.
 ۴۳۹۸
راه نشین - (= ره نشین). ص. م.
 گدا. سرراهی. فقیر. سائل ۱۲۱۵
 ۱۸۴۲، ۳۶۱۷، ۴۷۱۷، و ر ك:
 رند راه نشین. طیب راه نشین.
 گدای راه نشین.
راه نظر - اض - اختصاص. بوسیله
 نظر. با نگاه. بیک نگاه. ۱۱۰۲
راه نگاهداشتن - مص. م. از پرده
 و راه و آهنگ خارج نشدن ۴۷۹
راه نمون شدن - مص. م. (= رهنمون
 شدن) ارشاد هدایت (ع). راهنمایی
 کردن ۳۳۷۷
راه نمون کردن - مص. م. (=)
 رهنمون کردن) راهنمایی کردن .
 ۴۳۹۹
راه نمونی کردن - مص. م. (=)
 رهنمونی کردن) راهنمایی کردن .
 ۱۴۴۳
راه وادی ایمن در پیش بودن -
 مص. م. ۱۹۲۰
راه و رسم - تن و ترادف. ۱۴، ۵۳۵،
 ۳۳۳۲، ۳۵۰۷
راه و رسم لقمه پرهیزی - ۳۵۰۷
راه و رسم منزلها - ۱۴
راه و روش - تن و ترادف. ۴۴۰۲
راه وفا - اض - استعاری. ۱۷۴۴
راه و مرد - تن - ر ك: مرد و راه
 ش (۲) و (۳) و (۴)
راه هزارساله بودن - ۳۶۴۹
راه هزار چاره گر بستن - مص.
 ر ك: چارسو
راه یافتن - مص. م. (= ره یافتن)
 ر ك: آستانه میخانه (۱)
راهی - ص. (رهی) راکض. جاز.

غلام. عبیدمسافر (ع) (راهی. رونده. ره افتاده. رهرو) غلام. بنده. چاکر از ره (راه) + ای (نسبت) پهلوی: رهیک. رهیق. در عربی: مرهق کودک نزدیک به بلوغ است. ۲۴۷۳ ۳۷۲۲

راهی بدهی بودن - مص. م. اصطلاح. معقول و درست بودن کار ۳۴۱۲

راهی دیگر گرفتن - مص. م. ۱۴۹۱۳

راهی زدن - مص. م. نغمه زدن. ۱۵۴۱

راهب - ع. (بکسرها) کشیش. زاهد ترسایی. عابد مسیحی. ركه: دیر راهب

رای - (با الف ممدوده) قصد. اراده. فکر. نظر. حکم (ع) و مترادف با هوش و دانش و فر. بگفته فردوسی:

ترا دانش و هوش و رای است و فر
بر آئین شاهان پیروزگر
و ریشه راجه (فرمانروا) در هندی
رایه که جمع آن رایان بکار برده
شده در شعر مسعود سعد:

رایان ترا مسخر و شاهان ترا مطیع
گردون ترا مساعد و اقبال دستیار
مقام و عنوانی نظیر «خواجه» یا
خواجک در معنی «شاهک» پادشاه
فرمانبردار شاهنشاه. یا وزیر او.
(ر ك: خواجه) در زبان فارسی از

دیرباز تمیز میان رای فارسی و رای عربی بعلت کاربرد یکسان مشکل بوده است و این هر دو واژه را یکی تصور میکردند و در جمع آراء میگفته‌اند - و رای زن وزیر یا کسی است که در کارها طرف شور واقع میشود. در پهلوی: rây بمعنی توانگری و شکوه است و رای او مند rayomand

بمعنی توانگر و با جلال است و هیچ بعید نیست که رای عربی و رای فارسی در اصل یکی بوده، گرچه از رای رؤیت بمعنی دیدن ساخته شده و احتمالا ریا و مرآه نیز از همان ریشه است و یحتمل که roi (پادشاه) و rayon (شعاع) در زبان فرانسه با رای فارسی و رای هند و رای عربی از يك ریشه باشد (۹)

۱- فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست

کفرست درین مذهب خودبینی و خودرایی ۴۹۳

۲- جوانا سرمتاب از پند پیران
که رای پیر از بخت جوان به ۴۱۹

ر ك: روشن رای

رای انور - اض - بیان نوع و وصف ار قل، ۲۸۳۷، ۳۶۲۱۲
رای برهنه - اض - واختصاص و

ایهام ۴۷۷ر۹

رای پیر - اشد بیان نوع و اختصاص
ر ك: رای. ش (۲).

رای زدن - مص. م. ۵۰ر۴

رای صواب - اشد - وصفی. ۱۰۵ر۵

رای عشق زدن - مص. م. ۵۰ر۴

رای فضولی - اشد - لامیه (سودی:

رای للفضول) قصد فضولی کردن
۱۸۶ر۵رای و برهمن - (تن) ر ك: رای
برهمنرای و همت - تن. ر ك: همت و
رای.رایت - ع. (بفتح یا) بیرق (پرچم)
درفش، لوا، رایات جمعرایت سلطان گل پیدا شد از طرف
چمن...

(حافظ خانلری ۳۸۱ سط ۱)

ق: افسر سلطان گل ۳۹۰ر۱

رایت منصور - اشد - اختصاص.

(منصور مظفری) ۱۴۷ر۷، ۲۴۲ر۱
۲۴۲ر۱رایت - ع. (بفتح را و همزه و
سکون یا و ضم تا) متکلم وحده
فعل ماضی از مصدر رؤیت. دیدم
من.۱- انی رأیت دهرآ من هجرک القیامه
۴۲۶۲- رأیت من هضبات الحمی قباب
خیامی ۴۶۹

رایگان - ص. (بسکون را) مجانی.

باطل. عبث (ع) از رای (راه) +
گان (پسوند نسبت و اتصاف)
چیزی که در راه پیدا کنند. مفت.
بی عوض.در جنب بحر جود تو از ذره کمتر است
صد گنج شایگان که ببخشی برای گان
قیحرب - ع. (بفتح را و تشدید با)
پروردگار. خداوند. دادار. یزدان.
ایزد. صاحب. مالک. مصلح. ارباب
و ربوب جمع. در اصطلاح معطی
و مفیض وجود کمالات وجود. و
اطلاق رب بر خداوند بلحاظ مقام
«لا اسم له و لا رسم له» و از حیث
نفی تعینات و غناء من العالمین نیست
بلکه بلحاظ ظهور در مجالی الهیه
و خلقتیه و بسط رحمت رحمانیه و
افاضه کمالات وجود بر قاطبه
مخلوقات و تربیت و اصلاح حال
کافه ممکنات می باشد (اساس -
التوحید از مهدی آشتیانی. ص
۴۲۷-۴۲۸) ر ك: یارب. ذکر یا
رب یا ربربانی - (ع) ن. خدایی. و «ربانیان»
کسانی که به حق مشغول باشند و
پروای خلق ندارند»(فهرست ترجمه رساله قشیریه)
... تبارک الله از این کار ساز ربانی
قکد

رب العباد - ع. خدای بندگان.

توکلنا علی رب العبادی ۴۳۸

رباب - ع. (بفتح را) و دوفارسی
بضم را. آلت موسیقی شبیه به
تار. با دوسیم گویا از ravaanastran
که ساز زهی ختایی است گرفته
شده، اصل کمانچه ایرانی و ویولن
اروپایی. بجای مضراب کمانه یا
آرشه در زدن آن بکار برده می شود.
ر ك: گلبانگ رباب. نغمه رباب.
۱- نبود چنگ و رباب و نبید و
عود که بود

گل وجود من آغشته گلاب و نبید
۲۳۸

رباب زده - ص.م. یعنی کوشمالی
بر رباب داده و صدای آنرا بلند کرده
... شکر شکسته سمن ریخته، رباب
زده ۴۲۱

رباب و چنگ - تن. ۲۳۸، ۲۳،
۲۳۸، ۲۴۴، ۳، ۴۶۶

رباب و چنگ و عود - تن. ر ك:
رباب. ش (۱)

رباب و سماع - تن. ر ك: نغمه
رباب .

رباط - ع. (بکسر راء) کاروانسرا
مهمانسرا . بادیه. خانقاه. رباط
دو در، کنایه از جهان است. و نیز
رباط خراب صفت برای عالم آمده
است، رباطات جمع.

۱- عالم همه سر بسر رباطی است
خراب ۳۸۰ ص

رباط خراب - اض. - استعاره
ر ك: رباط.

رباط دودر - (ر ك:) عالم که يك در
برای آمدن یا زادن و دری دیگر
برای رفتن، یا مرگ دارد ۲۵۴
رباط و خانقا - تن. ۶۴۵

ربح - ع. (بکسر راء) نفع (ع).
سود. ارباح جمع
... فان الربح والخسران فی التجرة
۲۵۱

ربح - (ع) (بفتح را و سکون با)
محلّه. منزل (ع) کوی

... ربح را برهم زنم اطلال را
جیحون کنم ۳۴۹

ربح و اطلال - تن. ر ك: ربح
ربودن - مص. خطف . سلب .
تخطف (ع) پهلوی: rôb

غارث. یغما . بستن . پیچیدن .
دزدیدن. ر ك: تاج کاوس

ربوده - ص. اسم مفعول. مخطوف.
ممسوك. مسروق. مجنوب (ع)

گوی زمین ربوده چو گان عدل اوست
۳۶۲

ربیع - ع. (بفتح را و کسر با)
بهار. فصل اول سال. در اصطلاح
مقام بساطت را گویند در قطع
مسافت سلوك

ربیع العمر فی مرعی حماکم ... ۴۶۰
ربیع الآخر - ع. ماه چهارم از سال
قمری. ر ك: خواجه قوام الدین حسن

ربیع العمر - ع. بهار عمر. جوانی.

دوره شباب. ر ك: ربیع

رتبت - (ع) (بضم را و سکون تا و فتح با) رتبه. منزلت. مقام. درجه (ع) پایه. رتب (بضم را و فتح تا) جمع.

رتبت دانش حافظ به فلک برشده بود... ۳۱۴

رجعت - ع (بفتح را و عین) عودت (ع) بازگشت. بازگشت مرد طلاق دهنده بسوی زن خود. رجوع کردن. از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب

رجعتی می خواستم ، لیکن طلاق افتاده بود ۲۱۲

رجیم - ع. (بفتح را و کسر جیم) سنگسار شده. رانده شده. نفرین شده. ملعون. ر ك: شیطان رجیم. ر ك: آدم و شیطان

رحلت - ع. (بکسر را و فتح لام) کوچ کردن. سفر. وفات یا مرگ. ر ك: آهنگ رحلت. شب رحلت **رحم** - ع. (بفتح را و سکون حاء)

حمیت. ترحم. (ع) بخشش

۱- ...رحم کن بر جان ما، پرهیز کن از تیر ما ۱۰

۲- رحم کن بر من مسکین و بفریادم رس... ۳۱۶

رحم کردن - مص. م.

رحمت - ع. (بفتح را و میم) .

احسان. رقت قلب. شفقت ع. مهربانی. مهر. بخشایش. در اصطلاح رحمت امتنانیه است و آن رحمت رحمانیت است که مقتضی نعمت سابق برعمل است. ر ك: ابر رحمت. در رحمت. مؤده رحمت اهل رحمت. نظر رحمت. فیض رحمت. غریق رحمت. آیت رحمت. فرشته رحمت. لطف و رحمت. منتظر رحمت. بوی رحمت.

رحمت آوردن - مص. م. ۲۱۷ر۶

رحمت او - اض - ۴۰۵ه

رحمت جستن - مص. م. ۳۱۲ر۵

رحمت حق - اض - ۳۶۹ر۴ ص (سال وفات قاضی مجدالدین اسماعیل مطابق با ۷۵۶)

رحمت خود - اض - ۳۶۳ر۱ ص

رحمت درویشان - اض - ۴۹ر۲

رحمت رساندن - مص. م. ۲۸۴ر۴

رحمت سرزلف - اض - ۳۹۳ر۶

رحمت سلطان - اض - ر ك: نظر

رحمت

رحمتی - با یاء نکره ۳۱۲ر۵

رحمن - (ع) (بفتح را و سکون حاء) بخشاینده. مهربان

۱- رحمن لایموت چو آن پادشاه را

دید آنچنان کزو عمل خیر لایفوت

۳۶۲ر ص

رحمن لایموت - سال وفات شاه

شجاع است برابر با ۷۸۶

رحمی - با یاء وحدت.

۱- خدا را رحمی ای منعم که درویش سرکویت ۱۴۹

۲- ر ك: خوشه چین

۳- هیچ رحمی نه برادر به برادر دارد... (انجوی ۱۸۳۰۶)

وحیق- ع. (بفتح را) شراب خالص.

... قسم فاسقنی رقیقا، اصفی من الزلال ۴۶۲

وحیل - ع (بفتح را) کوچ کردن . ر ك: رباط دودر

رخ - ا. (بضم را) وجه. عارض.

خد (ع) روی. چهره. رخسار.

رخساره. گونه. در اصطلاح حقیقت

من حیث می است که شامل ظهور

و خفاست. تجلیات مخصوصه است

و یا مرآت این تجلیات. تجلی جمال

بقول شیخ محمود شبستری:

تجلی که جمال و گه جلال است

رخ و زلف آن معانی را مثال است

(گلشن راز ۱۷۱)

۱- گلبرگ را ز سنبل مشکین

نقاب کن

یعنی که رخ بپوش و جهانی خراب

کن ۳۹۵

۲- ای بسا رخ که به خونابه

منقش باشد ۱۹۵

و ر ك: پرده از رخ برکشیدن .

آینه پاک. آب رخ. برقع از رخ

برفکندن. چشم از رخ پوشیدن .

فسراق رخ. چشم بد از رخ دور

کردن. شاه رخ. ماه رخ. گل رخ.

رخ - (بضم راء و خاء مشدد) یکی

از مهره های شطرنج است

۱- تا چه بازی رخ نماید بیدقی

خواهیم راند

عرصه شطرنج رندان به را مجال

شاه نیست (با ایهام) ۷۱

نزدی شاه رخ و فوت شد امکان

حافظ

چکنم بازی ایام مرا غافل کرد ۱۳۴

رخ از رندان پوشانیدن- ر ك:

رخ پوشانیدن

رخ از زر گرفتن - مص. م. رخ

زرد را زر بحساب آوردن

در غمت سیم شمار اشك و رخس

از زر گیر ۲۵۷

رخ افروختن- مص. م. ۳۲۴۷

رخ اندیشه - اض - استعاری

(اضافه بیانیه - سودی) ۱۸۴۶

رخ او- ر ك: لطف رخ او. و ر ك:

چشمه چشم. و ر ك: جلوه گاه رخ

او. ماه در شبستان بودن

و ر ك: دود دل. انوار پادشاهی.

شمع طرب.

رخ به خون شستن - مص. م. و

استعاره و ایهام ۲۶۲۴

۱- روان شدن خون از دیده ها از

شدت بکاء ۲- سوگواری بسیار

رخ برافروختن- مص. م. ۳۱۶۵

- رخ برتابیدن - و رخ تابیدن. مص. م. ۱۰/۱۰۳ قلا. ۱۵۱۳ و ر ك: سحرخیزان
- رخ به رندان نشان دادن - ر ك: رخ نشان دادن
- رخ بزم آرا - اض - ۴۹۰۳
- رخ بنهودن - مص. م. ر ك: تنعم
- رخ بوسی - حا. مص. ۴۹۵۲
- رخ بوسیدن - مص. م. ۴۹۵۲
- رخ پوشانیدن - مص. م. ۳۸۶۱
- رخ پوشیدن - مص. م. ۳۸۶۱، ۳۹۵۱
- رخ تابیدن - مص. م. روی برگردانیدن ۱۰/۱۰ قلا
- رخ تافتن - مص. م. رخ تابیدن. اعراض. (خانلری ۶۲۹۹)
- رخ تو - (= رخت) - اض - اسم به ضمیر ۸۲۴، ۲۲۵، ۳۹۳۴. و ر ك: مراد یافتن. مردم دیده
- رخ جانان - اض - بیان نوع و اختصاص ۱۳۶۷ و ر ك: چشم آلوده نظر
- رخ جانانف - اض - بیان نوع و اختصاص ۱۷۲
- رخ جلوه کردن - مص. م. ر ك: جلوه کردن رخ
- رخ چو ماه - تشبیه. رخ همچو ماه. ر ك: آئینه رخ چو ماه. فروغ رخ. وصف رخ چو ماه
- رخ چو مهر - تشبیه. ر ك: مهر فلک
- رخ خندان - اض - بیان نوع و وصف. ر ك: لاف زدن
- رخ خرم - اض - بیان نوع و وصف. ر ك: چشم میگون
- رخ حور وبری - اض - بیان نوع و عطف ۴۲۱۵
- رخ خوب - اض - بیان نوع ۳۴۷۵
- رخ خود - اض - اسم به ضمیر. ر ك: جان عشاق
- رخ خورشید - (ر ك: خورشید رخ)
- رخ دجله - اض - استعاری ر ك: آب رخ دجله
- رخ دوست - اض - بیان نوع و اختصاص ۵۸۲، ۴۹۰۷
- رخ دولت - اض - استعاری. ر ك: کرشمه و ناز
- رخ دین - مص. م. روزی رخس به بینم و تسلیم وی کنم ۴۵۱
- رخ رنگین - اض - بیان نوع و وصف. ۱۴۴ و ر ك: لطف عرق
- رخ روز - اض - استعاری. ر ك: عارض رخ روز
- رخ زرد - اض - بیان نوع و وصف ۳۲۶۴
- رخ زدن - مص. م. اصطلاح در بازی شطرنج. ر ك: رخ. ش (۲)
- رخ زیبا - اض - بیان نوع و وصف

- ۲۸۷۶
رخسار - ۱. عارض. خد (ع) چهره. ۴۵۹۱ و ر ك: گل رخسار
رخسار مه سیما - اض - بیان نوع ووصف ۴۱۰۲
رخساره - ۱. م. خد. عارض (ع) . (رخسار + ناقله یا زائد یا اتصاف) تاابد بوی محبت به مشامش نرسد هر که خاك درمیخانه به رخساره نرفت ۸۱
رخساره برافروختن - مص. م. ۲۱۱۱
رخساره بکس نمودن - مص. م. ۴۹۳۶
رخساره محمود و کف پای ایاز - تن و تلخیص ۴۰۶
رخ سوختگان - اض - بیان نوع و اختصاص و تلمیح گریه آبی به رخ سوختگان بازآورد ۱۷۶
رخ ساقی - اض - بیان نوع و اختصاص ۱۳۸، ۱۱۱۳، ۳۵۵۵
رخس - (= رخ او) اض - اسم به ضمیر. ر ك: رخ دیدن. جان عازیت. خورشید رخس. خیال رخس. زلف و رخس. لطف مزاج
رخ شاه - اض - بیان نوع و اختصاص ۲۳۶۸
رخ فرخنده فال - بیان نوع و وصف ۴۰۸۶
رخ گردانیدن - مص. م. ر ك: کوی مغان
رخ گل - اض - استعاره ۳۸۸۱
رخ گیتی - اض - استعاره ۲۹۳۲
رخ لاله - اض - استعاره ۱۳۲
رخ ماه - اض - تشبیه ۲۱۹۹ و ر ك: ماه رخ دوست
رخم - اض - اسم به ضمیر (= رخ من) اضافه موصول. ر ك: خون در دل انداختن
رخ مهتاب - اض - استعاره . ۳۲۰۴
رخ مهر - اض - استعاره ۱۹۴۴
رخ مهر فروغ - اض - بیان نوع و وصف ۱۸۲۹
رخ نشان دادن - مص. م. ر ك: شان دادن
رخ نمودن - مص. (با ایهام به رخ، مهره شطرنج) ر ك: بازی رخ نمودن و ۲۳۳۳، ۲۹۳۲، ۷۱۳
رخ نهفتن - مص. م. ۴ ر قیح، ۶۴۲ و ر ك: نقاب صدف
رخ و خورشید - تن و تشبیه. ر ك: خورشید رخ. (تناسی تشبیه)
رخ و آتش - تن و تشبیه. ۱۷۳ و ر ك: آتش رخ (تناسی تشبیه)
رخ و برگ گل - تن و تشبیه.

پوشیدنی. باروبنه. مجازاً زندگی و هستی.

۱- نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد

بختم از یار شود رختم از اینجا ببرد ۱۲۸

۲- ما آزموده‌ایم درین شهر بخت خویش

بیرون کشید باید ازین ورطه رخت خویش ۲۹۱

۳- دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت

رخت بر بندم و تا ملك سلیمان بروم ۳۵۹

رخت از آن کسی بودن- ۳۳۵

رخت از خانه عمر کشیدن -
کنایه از مردن. ۳۸۰ ص

رخت به جای کشیدن - (=)
رخت بردن ۳۲۸، ۳۵۵

رخت به جهان دیگر کشیدن -
مص. م کنایه از مردن ۳۷۵

رخت بدروازه بیرون بردن -
مص. م ۵۱۳

رخت بدویا فکندن - مص. م
ترك تعلقات کردن ۲۸۱

رخت بر بستن - مص. م ۳۵۹
رخت بردن - مص. م. (ك) تغییر

مکان دادن ۱۲۸

رخت بقا - اض - استعاری -

۳۱۶ (تناسی تشبیه)

رخ و رنگ گل- ر ك: رنگ رخ

رخ و زلف- تن ۸۹۳، ۱۱۸۷

رخ و زلف- و عارض و خال و خط و قامت- تن و اعنات و تعدید

فریاد که از شش‌چشم راه بیستند آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت ۸۹

رخ و عارض- تن و ترادف ۸۹۳

رخ و لاله - تن و تشبیه. ۱۳۲
و ر ك: لاله رخ

رخ و گل- تن و تشبیه ۳۹۳

رخ و گلسته- تن و تشبیه. ر ك:
گلسته

رخ و مور - تن. ر ك: مور خط

رخ و مهر- تن و تشبیه. ر ك:
مهر رخ

رخ و قامت - (تن). ۸۹۳

رخ و مهر- (= مهر رخ) . تن و
تشبیه تناسی ۳۸۱

رخ همچو ماه - (= رخ ماه) .
تشبیه ۴۰۹

رخ یار - اض - اختصاص ۱۱۲،
۴۴۸، ۳۸۰ ص

رخ یار دیدن- مص. م. ۱۱۲
و ر ك: ر ماهرخ. و ماهرخ دوست.
ماه. ش (۷)

رخ یار مهربان - اض - و تنابع
۱/ ققط

رخت - ا. (بفتح را و سکون خا)
لباس. اثاث. منزل (ع) جامه

- ۴/ قح
 رخت به میخانه کشیدن - مص. م. ۳۵۵
 رخت بیرون کشیدن - مص. م. ۲۹۱
 رخت جان- اض- استعاری . ۳۷۵
 رخت خویش- اض- اسم به ضمیر مشترك . ۲۹۱
 رخت کشیدن - مص. م. جابجاشدن ۲۹۱ ، ۳۳۸ ، ۳۵۵
 ۳۷۵ ، ۳۸۰ ص
 رخت گشادن - مص. م. ۱/ قیح
 رخت واستدن - مص. م. ر. ك : خانه خمار. ش (۲)
 رخت و پخت - تن و مزاجه. و جناس لاحق و از اتباع (مانند تار و مار و قرت و مرت و غیره)
 (خانلری ۲۸۶ ، سط ۶) ، ۲۹۱
 رخش - ا. (بفتح راء و سکون خا) اسب رستم و استعاره برای اسب مملوح (و رنگ سرخ و سفید درهم آمیخته - برهان) پهلوی: raoxshna
 مه جلوه مینماید بر سبز خنگ آردون تا او بسر در آید بر رخش پایگردان ۳۸۴
 رخش - ص. (صفت مشبیه)
 (بفتح و ضم را و سکون خاء) ر. ك : کوکب رخش.
 رخش - ص. (صفت حالیه)
 (بفتح و ضم راء) مضیی. لامح
 roxshan
 (ع). پهلوی: ر. ك : روی رخشان. آینه رخشان کردن
 رخصه و رخصت- ع (بضم را و سکون خا و فتح صاد) اذن و اجازه و دستور (ارزانی و سبیلی و آسانی و در اصطلاح مرخص بودن اهل دل و اصحاب حال در موقع فنا و سکر و دلال بقول شیخ محمود شبستری: که رخصت اهل دل را زدر سه حال است
 فنا و سکر پس دیگر دلال است هر آنکس کوشماسد این سه حالت بداند وضع الفاظ و دلالت (گلشن راز ۱۷۴)
 و در شعر خواجه:
 ۱- پیر گلرنگ من اندر حق ارزق پوشان
 رخصت خبث نداد، ار نه حکایتها بود ۲۰۳
 ۲- بین که رقص کنان می رود بناله چنگ
 کسی که رخصه نفرمود استماع سماع ۲۰۳
 رخصت خبث - اض- لامیه. اجازة بد گوئی و انتقاد ش (۱)
 رخصه فرمودن- مص. م. اجازه دادن ش (۲)
 رخنه- ا. (بفتح را و نون) صداع،

- ثقب. نافذه. عیب. فساد. نفوذ (ع)
سوراخ. چاك. شكاف. (بضم را
بمعنی كاغذ)
۱- بیار باده رنکین که يك حکایت
راست
بگویم و نکنم رخنه در مسلمانی
قکب
۲- شکر ایزد که ز تاراج خزان
رنخنه نیافت ۱۹
۳- به مژگان سیه کردی هزاران
رنخنه در دینم... ر ك: چشم بیمار
(۴)
۴- زاهدان را رخنه در ایمان کنند
۱۹۷
رنخنه کردن - مص. م. ش (۱) و
(۳) و (۴)
رنخنه یافتن - مص. م. ش (۲)
رد - ع (بفتح را و تشدید دال)
بازگردانیدن. باز دادن. وازدن.
طرد کردن. راندن.
طاعت من گرچه از مستی خرابم،
رد ممکن
گاندرین شغلم بامید ثواب انداختی
(حافظ خاقلری ۴۲۵ سطر ۵)
رد کردن - مص. م. ر ك: رد
رؤ - ا. (بفتح را) عنب. کرم العنب
(ع) انگور. دزخت انگور. تاك. مو
(ارزین هم گفته اند) رزان جمع
۱- باده از خون رزان است، نه از
خون شماسیت ۳۰
- ۲- ر ك: دختر رز و دختر گلچهر رز
رزان - ج. ر ك: رز. ش (۱)
رزاق - ع (بفتح را و تشدید زا)
رزق دهنده، روزی بخش.
گفت بر هر خوان که بنشینم، خدا
رزاق بود ۲۰۶
رزق - ع (بکسر را و سکون زا)
روزی
۱- حافظ، قلم شاه جهان مقسم
رزق است
از بهر معیشت مکن اندیشه باطل
۳۰۴
۲- پس زانو منشین و غم بیپوده
مخور
که بغم خوردن تو رزق نگردد کم
و بیش
(حافظ انجوی. عقابید و افکار
خواجه) اشاره و تلمیح است. به آیه
۵۱ از سوره توبه «قل. لن یصنعا
الا ما کتب الله لنا...»
رساله - ع (بکسر را و فتح لام)
کتاب (ع). نوشته. نامه. يك بیت
از این قصیده به از صد رساله بود
۲۱۴
رسالت - ع (بکسر راء و فتح لام)
پیغام بردن. ۳۶۸ و ر ك: رسول
رساندن - مص. (بفتح را) ایصال.
وصل. تسلیم (ع) متعدی رسیدن
رس - دوم شخص مفرد فعل امر از
مصدر رسیدن. ۲۶۷، ۳۱۶، ۸

۳۳۱۵، ۴۴۷۶

وسان - دوم شخص مفرد فعل امر از رساندن. جزء دوم «بازرسان» ردیف يك غزل هفت بیتی با مطلع: یارب آن آهوی مشکین به ختن بازرسان

و آن سہی سرو خرامان به چمن بازرسان ۳۸۵ و ر ك: ۵۴۶، ۳۳۳۳، ۳۴۱۶ و برسان: وز بنده بندگی برسان شیخ جام را ۷ و ر ك: بندگی رساندن

وسید - سوم شخص مفرد فعل ماضی مطلق. ردیف يك غزل ۹ بیتی با مطلع:

بیا که ارایت منصور پادشاه رسید نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید ۲۴۲. ر ك: رسیدن

و ار ك: مرده رسیدن. بفریاد رسیدن. فتنه چشم رسیدن. حدیث سحر فریب رسیدن. حریف بناده رسیدن. پروانه مراد. موسم گل. آتش دل سودا زده و دود آه. ناله ها رسیدن. مقصد اعلی. نرگس مست. پیک نامور. مشکل رسیدن. حیاتی به جان رسیدن. گاز رسیدن. دست رسیدن. موسم رسیدن. به جان رسیدن. به رهبری نرسیدن. براحتی نرسیدن. بگردش نرسیدن. بهوداع نرسیدن. درکس نرسیدن. نرگس مستانه. و ر ك: مرساد. ر ك:

رسیدن.

وسیدن - مص. (بفتح را) (وجه مصدری) قدوم. وصول. اتصال. تلاقی (تلاق) وقوع. نضج (ع). پہلوی: rasitan

۱- رسیدن گل و نسرین به خیر و خوبی باد ۱۴۵

۲- چون بگذریم، دیگر نتوان بهم رسیدن ۳۹۲

و در صیفه های دیگر. ر ك: ۹۴۱۱، ۱۷۹۱، ۲۳۸۱، ۲۳۹۱، ۲۴۰۱، ۲۷۰۷، ۲۷۰۸، ۴۲۵۱ و ۳ ر قکد، ار قکد و نرسیدن ۸۵۲

وسیدن به خیر - مص. م. برای تعارف و خوش آمدگویی علی الرسم و مانند امروز در محاورات. یعنی خوش آمدی. ر ك: رسیدن. ش (۱)

رسیده - ا. فف. صفت مفعولی. ناضج. کامل (ع) آماده برای استفاده بس شکر بازگویم در بندگی خواجه گر اوفتد بدستم آن میوه رسیده ۴۲۵

رسیده ام - ماضی نقلی یا ماضی مرکب اول شخص مفرد. از مصدر رسیدن.

همچو حافظ غریب در ره عشق به مقامی رسیده ام که می پرس ۲۷۰

رسیده ای - دوم شخص مفرد ماضی نقلی

رستگاری جاوید - اشد - بیان نوع و وصف. ر ك: رستگاری

رستم - ا. (بضم را و فتح تا) رستم
rwstahm (پهلوی) پسر زال زر
پهلوان دوره افسانه‌ای و پهلوانی
شاهنامه. مرکب از دوجزء رس
(بالش. غو. روئیدن) + تهم
(بزرگ پیکر وقوی)

... شاه ترکان فارغست از حال ما،
کو رستمی؟ ر ك: چاه صبر
و رستم (بفتح راء) اول شخص
مفرد ماضی از مصدر «رستن»
نجات یافتم

رستن - مص. (بفتح را و تا) تحریر
تخلص. نجات (ع) رها شدن.
رهایی. رهیدن. پهلوی: رستن
rastan آزاد شدن.

۱- ای دل مباش یکدم خالی ز عشق
و مستی
وانگه برو که رستی از نیستی و
هستی ۴۳۴

۲- نه گل از دست غمت رست و
نه بلبل در باغ... ۴۵۰
۳- تا نگویی که چو عمرم به سر
آمد رستم ۳۱۴

۴- يك نکته‌ات بگویم، خود را مبین
که رستی ۴۳۴
و ر ك: رهیدن.

رستن - مص. (بضم را و فتح تا)
نمو. أخضرار (ع) پهلوی: rustan

در دلبری بغایت خوبی رسیده‌ای
(خانلری ۳ ر ۴۲۰)

رستاخیز - ا. م. (بفتح را) (=)
رستخیز (یووالقیامه. بعث الاموات.
بعث قیام. حشر (ع) روز حشر
پهلوی از ریشه رست
ristxêx به معنی برخاستن

مردگان» (ذیل برهان) مخفف
رستاخیز و رستخیز هم آمده است.
در مینوخرد رستاخیز مترادف است
با «تن پسین» معاد جسمانی
(پرسش ۳۶ بند ۱۱)

۱- درین خونفشان عرصه رستخیز
تو خون صراحی و ساغر بریز
۳۶۰ ص

۲- ... به می زدل ببرم هول روز
رستاخیز ۲۶۶

رستخیز - ر ك: رستاخیز (۱)
رستگاران - ج رستگار

... که بستانگن کمنه تو رستگارانند
۱۹۵

رستگاری - حا. مص. (بفتح را)
حریت. فلاح (ع) آزادی. رهایی.
رستگار: حر. طلیق (ع) از ریشه:
رست (رستن. رهیدن + گار
پسوند فاعلی و مبالغه + ی
پسوند حاصل مصدر

دلش بناله میازار و ختم کن، حافظ
که رستگاری جاوید در کم آزاری
است ۶۶

رسم عاشق گشی - اض - بیان نوع و حاصل مصدر ۲۱۱۲

رسم لطف - اض - بیان نوع. طریق لطف ۷۸۳

رسم وراه - تن و ترادف ۱۳۳، ۵۳۵، ۷۶۳ و ارک: راه و رسم

رسم وطریق - تن و ترادف ۷۸۳ **رسم و عادت - تن و** ترادف ۳۹۵۶

رسم وفا - طریق وفا.

گفتم: ز مهر و ارزان رسم وفا بیاموز... ۲۳۱

رسن - ع (بفتح را و سین) طناب. ریسمان. افسار. کمند. ارسان و ارسن جمع

ناوك غمزه بیار و رسن زلف که من جنگها با دل مجروح بلاکش دارم ۳۲۶

رسن زلف - اض - تشبیهی. کمند زلف. رک: رسن

رسوا - ص. (بضم راء) مفتضح (ع) بی آبرو. رک: رسوای گیتی **رسوای گیتی - (انجوی ۷۲۱۰)**

به جای شیدای گیتی در ق ۳۸۳۶ **رسوایی - حا. مص**

... بگیردم، سوی زندان برد به رسوایی ۳۷۳

رسول - ع (بفتح را و ضم سین) قاصد (ع) پیک، فرستاده. پیامبر رسول جمع. ماعلی الرسول الا لبلاغ (سوره مائده. آیه ۵)

نشاط و عیش و جوانی چو گل

به معنی روئیدن و بالاش و بالیدن از ریشه رس (ارک: رستم)

۱- نازنین تر ز قدت در چمن ناز نرسنت... ۲۰۹

۲- ... گناه باغ چه باشد، چو این گیاه نرسنت؟ ۲۸

و ارک: روئیدن

رسم - ع (بفتح را و سکون سین) علامت. اثر. قاعده (ع). قانون.

خط (ع) آئین. روش. رسوم جمع ۱- و گر رسم فنا خواهی که از عالم

براندازی

برافشان تا فرو ریزد هزاران جان ز هر مویت ۹۵

رسم بد عهدی - یام - اض و تنابع ۱۷۶۷

رسم بودن - مص. م. ۴۶۷۵

رسم تظاول - اض - ۱۱۲۲

رسم خوبان - اض - اختصاصی اگرچه رسم خوبان تندخوئیست... ۴۸۳

این مصراع ازبیتی در خسرو شیرین نظامی است که مصراع دوم آن چنین است:

نکوئی نیز هم رسم نکوئی است (انجوی ۲۵۷ ح ۱)

رسم شکار - اض - بیان نوع و نسبت. (خانلری ۲۳۱۳)

رسم فنا - اض - بیان نوع و نسبت رک: رسم

غنیمت دان

که حافظاً نبود بر رسول غیر بلاغ
۲۹۵

رسوم - ع (بضم را و سین به) جمع
رسم ۴۱۰ر

رسوم شرع و حکمت - اض - و
عطف ۴۱۰ر

رشته - ا. مفعول. از رشتن - مفتول.
جبل. رسن. رباط. خیط (ع).
نخ. ریسمان (و آنچه از خمیر آرد
گندم بصورت نخ یا نوار برای
پختن در آتش - آتش رشته - در
آوردند) رشته و زنجیر: اسارت دنیا.
عارفان بر سر این رشته نجویند
نزاع... ۲۹۳

رشته تسبیح - اض - بیان نوع و
اختصاص. ر ك: تسبیح

رشته جان - اض - ر ك: سر رشته
جان ۱۱۸ر

رشته صبر - اض - ۲۹۴ر

رشته طره شاهد دینی - اض - و
تتابع ۲۹۳ر

رشته و نظام - تن ۱۱۸ر

و ر ك: سر رشته ۳۲ر و سر رشته
جان ۱۱۸ر

رشحه - ع (بفتح راء و سکون
شین) عرق (ع) تراویدن آب از
چیزی.

چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت
حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرم
۹۳

رشحه قلم - اض - بیان نوع و
اختصاص. مرکب قلم. کنایه از
دستخط و حکم و دستور کتبی.
ر ك: رشحه

رشك - ا. (بفتح را و سکون شین)
غیرت. حسد (ع) پهلوی: rashk
arashk ر «دش چشمی»

۱- بگشا به شیوه نرگس پر خواب
مست را

وز رشك چشم نرگس رعنا بخواب
کن ۳۹۵

و ر ك: ۲، ۱۶ر، ۳، ۲۲۰ر، ۳۰۹ر
و ر ك: روز رشك. شرار رشك و
حسد. آتش رشك

رشك آب زندگی - اض - وتابع.
ر ك: آب زندگی

رشك چشم - اض - بیان نوع و
اختصاص. چشم بد. بد چشمی.
«دش چشمی» در زبان پهلوی:
cashm - arashkanih

(مینو خرد پرسش ۳۶. بند ۲۹)
و ر ك: رشك. ش (۱)

رشكش - اض - اسم به ضمیر. ر
ك: روز رشك. وجیب قصب

رشك سلطانی - اض - بیان نوع و
وصف. ۲۱۸ر

رشك حسد چشمید - اض -
وتابع. ر ك: جمشید و کیقباد

رشك وحسد - تن و ترادف. ر ك:
شرار رشك و حسد.

- رضاء - ع** (بکسر را) رضا. رضایت
 خشنودی. خشنود. خورسندی
 (قناعت) خورسند. در اصطلاح «رضا»
 عبارتست از رفع کراهت و استجلای
 مرارت احکام قضا و قدر... چنانکه
 ذوالنون (رح)... گفته است: «الرضا»
 سرور القلب بمر القضا» و از جمله
 مقامات است در تصوف. «مقام رضا»
 بعد از عبور از منزل توکل باشد...
 و رضا از یقین تولد کند...
 (مصباح الهدایه ۳۹۹-۴۰۰) و رضا
 بمعنی تسلیم و قبول نیز می باشد
 ر ك: مقام رضا. سمع رضا. چشم
 رضا.
- ۱- چو قسمت ازلی بی حضور ما**
 کردند
 گر اندکی نه بوق رضاست، خرده
 مکیر ۲۵۶
- رضا دادن - مص. م.** ۳۷۸
رضا بناده دادن - ۳۷۸
رضای خدا - اذ - بیان نوع و
 اختصاص ۱۹۶۱
رضای دوست - اذ - بیان نوع و
 اختصاص ۴۹۱۹
رضای تو - اذ - اسم ضمیر.
 ۳۲۴
- رضای ایزد -** اذ - بیان نوع و
 اختصاص ر ك: انعام پادشاه
رضا و راضی - جناس اشتقاق.
 ۳۲۴
- رضا وقضا - تن و موازنه**
 گر نیستت رضایی، حکم قضا
 بگردان ۳۸۴
- رضوان - ع** (بکسر را و سکون
 ضاد) بهشت. دربان بهشت
 (خشنود شدن. خشنودی) ۱۴۷۳
 و ر ك: باغ رضوان. روضه رضوان
 گلشن رضوان
- رضوانش -** اذ - اسم به ضمیر
 و اختصاص. ر ك: قصر فردوس
رطب - ع (بضم را و فتح تا) خرما.
 خرماي تازه. خرماي نورس
 کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد
 کس رطب بی خار ازین بستان
 نچید ۳۶۷
رطل - ع (بفتح را و سکون طا)
 پیمانه. پیاله. وکیل شراب. واحد
 وزن در مایعات برابر دوازده اوقیه
 یا هشتاد و چهار مثقال. ابطال جمع.
 و ساغر شراب و جام می.
 احتمالا مغلوب و مصحف و معرب
 لتر (بفتح لاوتا) فارسی است و با
 لیتر litre فرانسه از یک اصل
 است.
 (حافظ پژمان. لغات و اصطلاحات)
۱- می خور، که هر که آخر کار جهان
 بدید
 از غم سبک برآمد و رطل گران
 گرفت ۸۷
رطل گران دادن - مص. م. ۱۲۷۶.

قامت متناسب و زیبا. در فارسی
رعنا برای مرد وزن یکسان بشمار
می‌رود. در عربی. رعنا بمعنی زشت
و احمق است و نام گلی است دورو
گل رعنا زیبا.

ر ك: غزال رعنا. شاهد رعنا.
نرگس رعنا. جهان پیر رعنا. قد
رعنا. گل رعنا. شاخ گل رعنا.
و: صبا بلطف بگو آن نگار رعنا را
که سر بکوه و بیابان تو داده‌ای

ما را ۴
(خانلری: غزال رعنا ۴۱)
رغبت - ع (بفتح را و با) میل.
اراده (ع) آرزو. خواستن. دوست
داشتن. گرایش و در اصطلاح توجه
و میل به چیزی است که محبوب
باشد و بعد از حب بدان چیز
حاصل می‌شود. «الرغبة فوق الرجاء»
«رغبت گاه از نفس است و گاه از
قلب».

مرحبا، ای بیک مشتاقان بده پیغام
دوست

تا کنم جان از سر رغبت فدای نام
دوست ۶۲

و ر ك: ۱۶۸۲، ۲۶۷۷
رغم - ع (بفتح را و سکون غین)
کراهت (ع) خواری. ناپسندی.
بخاك مالیدگی. خاك آلودگی و مجازاً
بمعنی کاری برعکس کردن و برخلاف
میل دیگری رفتار نمودن. سختی.
دشمنی. «علی‌رغم» برخلاف میل

۴۶۰۵

رطل گران گرفتن - مص. م. ۸۷/۸

رطل گران زدن - مص. م. ۱۵۴/۱

رطل گران بس بودن - مص. م.

۲۶۸/۲

رطل گران کشیدن - مص. م.

۴۷۸/۳

رطل مالامال - اض - (حافظ

خانلری ۲۹۶ سط ۳) به جای جام

مالامال درق

رعایت - ع (بکسر را و فتح یا)

ملاحظه. مراقبت (ع) پاسبانی.

نگهداری. جانبداری. نوازش.

مهربانی. رسیدگی. دلسوزی. توجه

«در اصطلاح عبارت از صیانت

احوال و اعمال و اوقات باشد و

گفته شده: الرعاية صون بالعناية...»

(فرهنگ مصطلحات عرفا)

۱- هر چند بردی آیم. روی از درت

نتابم

جوار از حبیب خوشتر کز مدعی

رعایت ۹۴

۲- کی عطرسای مجلس روحانیان

شدی

گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی

۴۳۷

رعناء - ع (بفتح را و سکون عین)

زن زیبا. خود آرا. خودبین. نادان.

گول. مؤنث. ارعن. (رجل ارعن و

امرأة رعناء) و صفت قد و قامت نیز

آمده است. قدرعنا یا قامت رعنا یعنی

- ۱- همچو حافظ به رغم مدعیان
شعر زندانه گفتنم هوس است ۴۲
و ر ك: ۵/ قكز - ۲۴۲۵، ۳۸۴۳
۴۳۸۲
- رفت** - فعل ماضی (بفتح را و
سكون فا) سوم شخص مفرد. ذهب
ارتحل (ع). گذشت. ر ك: رفتن
(۱) و (۲) و ردیف چندین غزل
با مطلعهای:
- ۱- آن ترك پریچهره که دوش از
بر ما رفت... ۸۲
- ۲- گسر ز دست زلف مشکینت ،
خطایی رفت، رفت... ۸۳
- ۳- ساقی، بیار باده که ماه صیام
رفت... ۸۴
- و برفت (= رفت) ردیف يك غزل
شش بیتی با مطلع:
- شربتی از لب لعلش نجشیدیم و
برفت... ۸۵
- رفتار** - ا. مص. (بفتح را و سکون
فا) طریقه. سلوك. طرز الحركة (ع)
روش. رفتن. طرز رفتن. طرز عمل.
شیوه .
- پیش رفتارتو پابرنگرفت از خجلت
سرو سرکش که بناز از قد وقامت
برخاست ۲۱
- رفت** - تکرار فعل. رفت
اول فعل شرط و رفت دوم تأکید
و جواب شرط. ر ك: رفت ش (۲)
(و مصدر هرخم) و نرفت بصیغه
- منفی :
- برشمع نرفت از گذر آتش دل
دوش... ۸
- رفتن** - مص. (بفتح را و تا) تحرك
ذهاب. تغییر المكان (ع) روان شدن.
گذر کردن. مقابل آمدن. پهلوی:
raftan از ریشه rav و در
اصطلاح عروج از عالم بشریت به
عالم ارواح. واز لحاظ دستوری و
معنی، رفتن از افعال ناقص یا عموم
و بی قاعده در تصریف است و بیشتر
احتیاج به متمم دارد. بصورت مصدر:
میل رفتن ممکن. ای دوست دمی با
ما باش ۲۵۷
- رود** - فعل (بفتح را و واو) مضارع
اخباری سوم شخص مفرد از مصدر
رفتن. ردیف غزل ۲۲۰ و ۲۲۱ و
برود مضارع التزامی ردیف غزل
۲۲۲ و نرود بصیغه منفی همان
وجه ردیف غزل ۲۲۳ و ۲۲۴. و
می رود. مضارع اخباری و استمراری
ردیف غزل ۲۲۵
- رو** - فعل امر. اول شخص مفرد از
از مصدر رفتن. و ك: (جریده رو).
عنان کشیده رفتن (عنان کشیده رو)
با گوشه رفتن. (ورنه با گوشه
رو...) و
- ۱- شیخم به طعنه گفت که رو ترك
عشق كن. ر ك: ترك عشق کردن
۲- اگر باور نمیداری ، رو از

- ۱- زهی رفیق که بختم به همراهی آورد ۱۴۷
- ۲- دریغ و درد، که تا این زمان ندانستم
- که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق ۲۹۹
- رفع قند - (رفع قدرت) اض - بیان مصدر ۲/ قبل ر ك: رفع
- رفعت - ع (بکسر را و فتح عین) ارتفاع القدر و المنزله (ع) بلندی قدر و منزلت. برتری و بزرگواری. بلندی پایه. بلندی مرتبه ۷/ قیو
- رفیع - ع (بفتح را و کسر فا) با رفعت. بلند. بزرگواری
- رفیع شأن - ص. م. ۱۲ ر قیز
- رفیع قدر - ص. م. ۱۲ ر قیز
- رفیقان - ج. ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۵۲
- و ر ك: دل بیمار. و عهد صحبت شکستن
- رفیقان ره - اض - اختصاص ۳۲، ۳۳، ۳۴
- رفیق راه - اض - اختصاص ۳۳، ۳۴
- رفیق توبه - اض - اختصاص ۲۹۲، ۲۹۳
- رفیق خیل خیال - اض - و تتابع ۲۹۷، ۲۹۸
- رفیق سفر - اض - اختصاص ۲۶۹، ۱۳۹، ۱
- رفیق شفیق - اض - وصفی و ازدواج ۲۷۳، ۱
- صورتگرچین پرس. ر ك: صورتگر چین
- ۳- از ماه ابروان منت شرم باد، رو. ر ك: ماه ابروان
- ۴- ناصح به طعنه گفت که رو، ترك عشق كن ۳۵۳
- برو - امر موکد دوم شخص مفرد
- ۱- در بزم دور يك دو قدح سرکش و برو. ر ك: بزم دور
- ۲- حافظ مرید جام می است، ای صابه برو. ر ك: شیخ جام
- رفتم - فعل (بفتح را) اول شخص مفرد. از مصدر رفتن ۹۴، ۷
- رفته - ا. مف. (بفتح را و تا) از مصدر رفتن ۳۶۰، ۲۵۷، ۹
- رفتن - مص. (بضم را) تکنیس. تنظیف (ع) رو بیدن.
- خاك راه تو رفتنم هوس است ۳۲
- رفته - ا. مف. (بضم را و فتح تاء) رو بیده. از مصدر رفتن و رو بیدن.
- در سرای مغان رفته بود و آب زده ۴۲۱
- رفع - ع (بفتح را و سکون فا) برداشتن. بالا بردن. بلند کردن.
- بجای رفعت بکار برده شده. ر ك: رفع قدر
- رفیق - ع (بفتح را و کسر فا) دوست. همراه (از ماده رفق).
- بمعنی همراهی و مساعدت مالی.
- رفقاء جمع. جمع فارسی: رفیقان

- ۲۹۸۱۹ رفیق عشق - اض - لامیه عاشق
۲۵۸۲۲ رفیقی که خالی از خلل است -
فك اضافه (رفیق خالی از خلل)
۴۵۱ رفیقی بیکسان - اض - لامیه .
۳۵۴۹۹ ص
رفیق و هونس - تن وعطف و مترادف
ر ك: دل رمیده
رفیقی - با یاء وحدت ۴۵۱،
۳۷۸۷۸، ۱۵۸۷۷
رقاب - ع (بکسر را) جمع رقبه.
جمع دیگر «رقبات. گردن‌ها. ر ك:
مالك رقاب
رقاد - ع (بضم راء) خواب. كنظم
الجمال و بروض الجنان و امن الفواد
و طيب الرقاد (عق یادداشت‌های
دکتر غنی ۱۵۶)
رقص - ع (بفتح را و سکون قاف
و ضاد) جنبیدن بآهنگ. دست-
افشانی و پای کوبی. و در اصطلاح
«رقص فرح روح است» (شطحيات
۶۳۳) و نشانه نهایت درجه
وجد است. ر ك: عزم رقص.
حالت رقص
۱- ببین که رقص کنان می‌رود بناله
چنگ
کسیکه رخصه نفر مودی استماع
- سماع
رقص آوردن - مص. م. ۴۷۴۳.
و ر ك: سماع زهره. سرود زهره
رقص بر شعر تر - ۱۸۵۶
رقص کنان - ص. م. (صفت حالیه
مرکب) ۱۸۴۵، ۲۹۲۴، ۳۳۶۴،
۳۵۹۷، ۳۶۷۵ و ر ك: زیر
شمشیر غم
رقص و سماع - تن. ر ك: سماع
و رقص و ۳۰۴۶
رقصی - با یاء وحدت ۱۸۵۶
رقصیدن سرو - مص. م. ۱۶۳۳
و ر ك: شعر حافظ شیراز. و با
سلسله «رقصیدن
رقصیدن مست و هشیار - ر ك:
مست و هشیار
رقعه - ع (بضم را) نامه نوشته .
نامه کوچک. تکه کاغذی که بروی
آن چیزی نویسند. ۴۷۴۳
رقعه دلق - اض - اختصاص. اشاره
به دلق مرقع است ۴۷۴۳
رقم - ع (بفتح را وقاف) خط. اثر
نوشته. عدد. نشان. ارقام و رقوم
جمع
۱- آن جوان بخت که میزد رقم
خیرو قبول
بنده پیر ندانم زچه آزاد نکرد؟
۱۴۴
و ر ك: خوش رقم
رقم بر جان سپاران زدن - مص. م.
ر ك: جان سپاران

- رقم بودن - مص. م. ۷۴۹، ۲۰۴۱
 رقت - اض - (= رقم تو) ۹۳۲
 رقم خیر و قبول - ۱۴۴۲
 رقم پذیرفتن - ص. م. ۷۴۹، ۴۸۱۶
 رقم زدن - مص. م. ۷۴۹، ۱۵۳۷، ۳۷۸۳، ۴۳۹۱۰، ۴۶۱۵
 رقم سود و زیان - ۷۴۹
 رقم فیض - اض - ۴۸۱۶
 رقم کردن - مص. م. ۹۳۲
 رقم کشیدن - مص. م. ۴۵۹۱، ۴۷۱۲
 رقم ماندن - مص. م. ۱۷۹۴
 رقم مغلطه - اض - بیان نوع، خط بطلان ۳۷۸۳
 رقم مهر - اض - بیان نوع ۲۰۴۱
 رقم نیک - اض - ۷۴۹
 رقمی - با یاء وحدت ۴۷۱۲
 رقیب - ع (بفتح را و کسر قاف) منتظر. مواظب (ع) رقباء جمع نگهبان. پاسبان و کسانی را که برای مواظبت دختران و پسران می - گمارده اند رقیب می گفته اند. و بعداً دو نفر که هر کدام به مشخص یا چیزی عاشق و یا مایل می بودند رقیب یکدیگر می گفتند و امروز نیز رقیب در معنی آخر بکار می رود. در معنی مدعی. معارض و بیگانه هم آمده است (در نجوم احکامی صفت ستاره است در حالت اقبال و اوج و طلوع در مقابل ستاره دیگر که در حال
- سقوط و ادبار و غروب و در حالت نوء بسر می برد. و صفت منزل طالع است در مقابل منزل ساقط و غروب کنند در منازل ماه. و نیز همراهی در طلوع میان دو ستاره یکی را رقیب دیگر قرار می دهند.) (فرهنگ اصطلاحات نجومی از مؤلف) و مراقبت کننده (و مراقبت در عروض اسقاط یکی از دو حرف با اثبات حرف دیگرست. در مفاعیلین مراقبت بین یاء و نون است). ر ک: جور رقیب. ابرام رقیب. نخوت رقیب. شکر رقیب. فرمان رقیب. مرگ رقیب. و ر ک: ۳۸۵، ۶۳۱ (خانلری ۸۶۷) ۱۶۵۲، ۱۷۹۲، ۲۴۹۵، ۲۵۸۳، ۲۶۰۶، ۳۰۱۷، ۳۲۷۸
 ۱ - طمع خام بین که قصه فاش از رقیبان نهفتنم هوس است ۴۲
 رقیبان - ج ۴۲۲، ۱۱۳۶، ۳۲۸۲، ۴۴۵۸، ۴۴۶۳ و ر ک: کام رقیبان. جفای رقیبان
 رقیبت - اض - موصول (= رقیب تو) ر ک: جور رقیب. حلقه شدن قامت
 رقیب تو - اض - اسم به ضمیر ۴۳۶۷
 رقیب دیوسیرت - اض - ۶۲۲
 رقیب سفله - اض - ۳۷۶ ص
 رقیبیم - اض - اسم به ضمیر. اضافه موصول. (= رقیب من)

- یار رسان
که ز مژگان سیه بررگ جان زد
نیشم
۳۴۱
رگ جان - (ااضه - استعاری)
و تین (ع) (ترجمان القرآن)
رگ خراشیدن - مص. م. ۵۳۱
رگ و پی - تن و عطف ۸۳۱،
ص ۳۸۴۹
رمال - ع (بکسر را) جمع رمل.
ریگها.
علی وادی الاراک و من علیها
ودار باللوی فوق الرمال ۴۶۳
رمان - (ع) (بضم را و تشدید میم)
انار. درخت انار. رمانه. ر ک:
رمانی.
رمانی - ن. منسوب به رمان. صفت
لعل و یاقوت و رنگ رمان که
رنگ انارست.
۱- زچشم لعل رمانی چومی خندند
می بارند... ۱۹۴
۲- ... جنس خانگی باشد همچو
لعل رمانی ۴۷۳
۳- ... که در خمست شرابی چو
لعل رمانی قکه
۴- رند را آب غنб یاقوت رمانی
بود ۲۱۸
رمز - ع (بفتح را) سر. اشاره.
ایماء (ع) راز. رموز جمع. در
اصطلاح عبارت از معنی باطنی
است که مخزون است تحت کلام
- رقیب محرم بودن** - مص. م. ۱۶۰۳
رکاب - ع بکسر را) حلقه فلزی
متصل بزین که پا در آن کرده و
بر اسب سوار شوند
از دست جوانیم چو بر بود عنان
پیری چو رکاب پایداری کردی
۳۸۱/ص
رکاب و ماه نو - تن و تشبیه ر ک:
پیک جهان پیم
رکاب و عنان - تن. ر ک: رکاب
رکبان - ع (بضم را) جمع راکب
سواران. رکاب (بضم را و تشدید
کاف و رکوب (بضم را و کاف
جمعهای دیگر راکب
الا، ای ساروان منزل عشق
الی رکبا نم طال اشتیاقی
۴۶۰
(ر ک: الا. ش ۱۰)
رکبانکم - ع. سواران شما. ر ک:
رکبان
رکنا باد - ا. (بضم را) ر ک: آب
رکنا باد. ش (۱) و (۲) و (۳) و
(۴)
رکنی - ن. منسوب به رکن الدوله
دیلمی. ر ک: آب رکنی
رگ - ا. (بفتح را) عروق البدن
(ع) لوله باریک که خون بوسیله
آن در بدن و در اتصال به قلب
جریان دارد.
۱- شعر خونبار من ای باد بدان

رمیدن - مص. (بفتح را و دال).
 احتراز. خوف. رعب. استنفار(ع)
 ترسیدن. گریختن. (رم کردن) .
 نفرت داشتن . آشفته و پریشان
 شدن. پریدن از بیم
 ۱- گناه چشم سیاه تو بود و گردن
 دلخواه
 که من چو آهوی وحشی ز آدمی
 برمیدم ۳۲۲
رمیده - ا. مفعول. (بفتح را و دال)
 خائف. محترز(ع) آشفته. پریشان
 ترسان. ا. ۲۶۶، ۲۹۰، ۴۲۷، ۴۲۷
رمیده بودن - مص. م. ا. ۲۶۶
رمیده ز غیرت - ص. م. ۴۲۷
رمیده شدن - مص. م. ا. ۲۹۰
 و ر ك: دل رمیده. قلب رمیده .
 عقل رمیده
رمیم - ع (بفتح را و کسر میم) .
 پوشیده. کهنه. رمام جمع. صفت
 عظم (بمعنی استخوان) ر ك:
 عظم ارمیم. عظم. ش(۱) و (۲)
رنج - ا. (بفتح را) مشقت. ضراء.
 معرة. کبد. الم. غم. حزن. جهد.
 سعی. اضطراب. محنة. بلا (ع)
 آزار. درد. آزدگی. پهلوی: ranjak
 و در اصطلاح رنج وجود امری
 را گویند که برخلاف اراده دل
 باشد مقابل راحت که وجود امری
 است موافق اراده دل. رنجیدن .
 مصدر. رنجور صیغه مبالغه یا صفت
 مشبیه. رنجش اسم مصدر

ظاهری که غیر از اهل آن بدان
 دست نیابند (مصطلحات عرفا
 بنقل از لمع ص ۳۳۸)
 ۱- گویند رمز عشق مگوئید و
 مشنویید
 مشکل حکایتی است که تقریر
 می کنند
رمز دهان - اض - ر ۴۲۰
رمز عشق - اض - ر ۴۲۰
رمز گفتن - مص. م. ۱۲۱، ۴۰۶
رمز پرسیدن - مص. م. ۴۱۵
رمز شنیدن - مص. م. ۲۸۶
رموز جام جم - اض - ر ۴۷۴
رموز عشق - اض - ر ۳۰۶
رموز مستی - اض - ر ۴۳۵، ۲۵۶
 (خانلری) ۴۴۵
رموز مستی و رنلی - اض - ر ۳۵۶
رموز مصاحبت ملك - اض - و
 تتابع ۲۸۳
رموز هستی - بجای رموز مستی
 در بعض نسخ ۶۳۵
رمزی - با یاء وحدت ۱۲۱،
 ۱۹۱، ۴۱۵ و:
 ساقی، بیار باده که رمزی
 بگویمت ... ۴۰۶
رمضان - ع (بفتح اول و دوم) ماه
 نهم از سال قمری. ماه صیام .
 ماه روزه .
 ر ك: ماه رمضان. عید رمضان. و
 ر ك: دوسه ساغر

- ۱- گر رنج می‌رسد و راحت، ای حکیم نسبت ممکن به غیر که اینها خدا کند ۱۸۶
- (در تلمیح و اشاره به آیه ۱۸۸ سوره اعراف: قل لا املك لنفسی نفعاً ولا ضراً الا ما شاء الله...)
- مقام عیش میسر نمی‌شود بی رنج... ر ک: مقام عیش
- رنج‌اندن - مص. م. ایداء (ع). ۴۰۱۶، ۲۵۶
- رنج بی‌شمار - اض - بیان نوع و وصف از ۱۱۵
- رنج بی‌پسوده - اض - وصفی. (انجوی ۲۱۱۰)
- رنج حسودان - اض - اختصاص ۱۵۶۷
- رنج‌خاطر - اض - اختصاص ۵۴۶
- رنج رفتن - مص. م. ۸۲۸
- رنج رسیدن - مص. م. ۱۸۶۴
- رنجش - ا. مصدر. رنج. آزدگی. ۴۸۹۱۴، ۸۳۳
- رنج و راحت - (تن) و تضاد ۱۸۶۴، ۵۴۶
- رنجور - ص. ناراحت. در رنج. پهلوی: ۳۸۵
- رنجوری - ا. مصدر. ناراحتی. در رنج بودن ۴۵۳۴
- رنج‌کردن - مص. م. (خانلری. ۳۹۷)
- رنجیدن - مص. ۲۸۸، ۲۵۶، ۸۱۲، ۳۹۳۲، ۳۴۹۲، ۳۷۷۳، ۳۷۸۷، ۴۰۱۶، ۳۰۵۳
- رنجیده - ص. مف. ۴۲۵۹
- او رنج - بصیغه فعل نهی. ر ک: حفاظ جستن. چمن دهر. مرید پیر. مغان. طعن حسودان. شیوه چشم. رند - ص. (بکسر را) (اصطلاح). محتال. غیر مقید. مهمل. عربید (ع). زرنگ. حيله گر. زیرک. بیباک. لا ابالی. فاقد مسؤولیت. و در اصطلاح رند کسی است که جمیع کثرات و تعینات و جویی ظاهری و امکانی و صفات و اعیان را از خود دور کرده و سرفراز عالم و آدم است که مرتبت هیچ مخلوق بمرتبت رفیع او نمی‌رسد. اسرار حقیقت را دریافته و از شریعت و طریقت در گذشته. و رندی قطع نظر است از انواع اعمال در طاعت (شرح گلشن واز - اصطلاحات عراقی - مصطلحات عرفا - ویژه نامه گلچرخ شماره ۷. مقاله: چهره ملامتی و قلندری رند و رندی حافظ بقلم این جانب ا. م) هیچیک از شاعران عارف در بکارگیری رند و در توجه بمعانی آن توسعه و تنوع حافظ را ندارند: ۱- زمانه افسر رندی نداد جز بکستی که سرفرازی عالم درین کله دانست ۴۷

- رند بازاری - اضم - وصفی ۱۹۱۶
 رند خرابات و زاهد - اضم - وتن ۳۵۵۷
 رندخمار - اضم - وصفی ۳۸۰۹ ص
 رند ره نشین - اضم - وصفی ۳۵۴۱۳ ص
 رند سوز - ص. م. م. رندستیزه
 عاقل کش. ر. ک: دیر رندسوز
 رند شاهد باز - اضم - وصفی
 ار قکج
 رند شراب خوار - اضم - وصفی ۲۴۶۷
 رند شراب خواره - اضم - وصفی ۳۵۰۷
 رند عاشق و مست - اضم - وصفی
 و نامه سیاه ۳۸۵۴ ص
 رند عاقبت سوز - اضم - وصفی ۱۷۷۴
 رند عالم سوز - ۲۷۶۳، ص ۳۸۵
 رند لایبالی - اضم - وصفی ۴۶۳۱
 رند مغ - اضم - موصول یا مقلوب
 (مغ رند) ۳۶۰۱۱ ص
 رند و آب عنب - تن ۲۱۸۵
 رند و تسبیح شیخ - تن ۲۴۶۷
 رند و حریف - تن ۲۰۵
 رند و خرقة - (خرقة رند) ۲۴۶۹
 رند و زاهد - تن و تضاد. (ر. ک: زاهد و رند)
 رند و شاهد و ساغر و محتسب - تن (۳۴۶)
 رند و شیخ - تن و تضاد ۲۴۶۷، ۴۸۸۳
- ۴۴۷۴
 رند و صوفی - تن ۳۸۰۱۰ ص
 رند و عاشق - تن. ر. ک: عاشق و
 رند و ۲۹۹، ۹۸۸، ۴۱۸۴، ۳۲۶۲، ۳۱۱۲
 رند و عاشق و مجنون و صلاح - تن ۹۸۸
 رند و گدا - تن. (ر. ک: گدا و رند) و ۲۶۸۳
 رند و محتسب - تن و تضاد (ر. ک: محتسب و رند) و ۱۲۶۱، ۳۴۶۱
 رند و نظرباز و میخواره - ۳۱۱۲، ۴۶۸
 رندان - ج. رند. ۲۰۲
 رندان بلاکش - اضم - وصفی. ۱۵۹۵
 رندان بی نیاز - اضم - وصفی ۴۷۹
 رندان پارسا - اضم - ۲۱
 رندان پاکباز - اضم - وصفی ۳۴۳۳
 رندان تشنه لب - اضم - وصفی ۹۴۳
 رندان جهان - اضم - وصفی ۲۰۵۳
 ۲۷۲۳
 رندان ریا - اضم - وصفی ۲۰۵
 رندان صبحی زدگان - اضم - و تطبیق صفت باموصوف از لحاظ
 جمع و افراد بتقلید از زبان عربی
 از نوع «زنان محتشمان» (در تاریخ
 بیهقی ۲۳۶ و ۲۴۹) ۲۰۲۳
 رندان قلندر - اضم - وصفی ۳۷۳۲
 ۴۸۸۳

- رندان مست - اض - وصفی ۷۲
 (۱۲/۳۵۷ص)
 رندان نوآموخته - اض - وصفی
 ۳۴۱۲
 رندان و خرقة پوشان - تن ۳۸۶۱
 رندانه - ص . ن ۳۷۱۵
 رندی - حا - مص.
 رندی آموختن - مص . م. ۲۲۷۲
 رندی حافظ - اض - اختصاص .
 ۱۹۳۱۰
 رندی‌های حافظ - ۲۸۶۹
 رندی کردن - مص . م. ۹۹
 رندی محتسب - اض - اختصاص
 ۱۲۶۶
 رندی و بدنامی - (تن) ۳۱۳۴
 رندی و تقوی - (تن) و تضاد ۲۳
 رندی و توبه کردن - (تن) و تضاد
 رندی و خرابی - (تن) ۴۵۰۱۰
 رندی و حکم خدا - (تن) ۴۴۷۴
 رندی و حکم قضا - (تن) ۱۴۹۸
 رندی و خوشباشی عیاران - (تن)
 ۴۳۵
 رندی و خوش بودن - (تن) ۹۹
 رندی و روز ازل - تن ۱۶۵۳
 رندی و زاهد - تن و تضاد (رك)
 زاهد و رندی و ۱۵۸۴، ۱۹۳۱۰
 ۴۷۳۹
 رندی و زاهدی - تن و تضاد
 رندی و سرنوشت - تن ۳۱۳۴
 رندی و شراب و شاهد - تن ۹۱۰۰
- رندی و صلاح اندیشیدن - تن و
 تضاد ۳۴۱۲
 رندی و صلاح و تقوا - تن و تضاد
 ۲۳
 رندی و عاشقی - تن. (رك): عاشقی
 و رندی
 رندی و طرب - تن ۲۰۲
 رندی و عشق - تن. (رك): عشق و
 رندی و ۱۳۵۱، ۱۸۸۱
 رندی و عشق و شباب - تن
 ۱۵۴۸
 رندی و گرم - تن ۲۲۷۲
 رندی و کفر - تن ۴۹۳۹
 رندی و مستی - تن ۷۲، ۳۴۱۱
 رندی و می خوردن - تن ۹۹
 رندی و هوسناکی - تن ۴۶۶۸
 رند - ع (بفتح را و سکون نون)
 نوعی درخت خوشبو و گویند عود
 یا مورد بری است در «رندالحمی»
 جایگاه معشوق
 اتت روایح رندالحمی وزادغرامی.
 ۴۶۹
 یعنی بوی خوش درخت رند اقامتگاه
 معشوق بمشام رسید و شیفگی
 مرا صد چندان کرد
 رنگ - ا. (بفتح را و سکون نون)
 لون. صبغه (ع) آنچه از صورت
 ظاهری اشیاء بچشم می‌خورد و
 با طیف شمس دیده میشود. رنگ
 مجازاً بمعنی اثر. لطافت. رونق و
 مکر و حیل و مترادف ریا و افسون

- و ریو و دروغ هم آمده است .
 پهلوی: rang خواجه در ازلیت
 عشق گفته است:
 نبود نقش دوعالم که رنگ الفت
 بود
 زمانه طرح محبت نه این زمان
 انداخت ۱۶
 رنگ آشنایی - اض - استعاری
 ۴ر۵
 رنگ آمیز - ص.م. حیلہ گرا ۲۶۶
 رنگ آمیزی - حا.مص. حیلہ گری
 رنگ الفت - اض - استعاری ۱۶۲
 رنگ پذیرفتن - مص.م. ۳۷۲
 رنگ نزویر - اض - ۳۸۱۹
 رنگ تعلق - اض - ۳۷۲
 رنگ خون - اض - ۲۱۳۶
 رنگ رخ - اض - ۱۶۵۷، ۱۳۰۲
 رنگ روی مہوش - اض - و تتابع
 ۱۴ر۵
 رنگ ریا - اض - ۳۸۰۵
 رنگ زردی - حا. مص. (انجوی
 ۱۴۱۰۹)
 رنگ شفق - اض ۱۴۰۳
 رنگ صلاح - اض - ۱۵۳۴
 رنگ عقیقی - اض - ۲۹۸۸
 رنگ ملی - اض - اختصاصی با
 یاء وحدت (انجوی ۱۶۲۴۸)
 رنگ گاه - ۴۸۹۱۱
 رنگ لاله و شراب - تن و تشبیه
 ۳۹۵۵
 رنگ می - اض - اختصاصی
- ۲۱۸۳
 رنگ نسترن - اض - ۴۷۷۷
 رنگ و بوی - تن. ۵۶۷، ۸۷ر۴
 ۴۳۰۲، ۴۴۶۸، ۴۸۲۳
 رنگ و خیال - تن ۳۶۴۷
 رنگ روی - تن ۴۹۳۷
 رنگ و فسون - تن و مترادف
 ۳۸۳۷ ص
 رنگی بودن - مص.م. ۴۹۳۷
 رنگین - صد. نسبی ۱۴، ۲۳۹۷
 ۳۴۴۶
 رنگین برآوردن - مص.م. ۳۴۴۶
 رنگین کردن - مص.م. ۱۴۰، ۱۴ر۴
 ۶۶۳
 رو - ا. (بضم وا) (مخفف روی).
 وجه. صورت. سطح. ظاهر.
 اساس. توجه. وقاۃ (ع) چهره.
 رخسار. گونه. مقابل پشت. پهلوی:
 rōd
 ۱- نسیم باد صبادوشم آگهی آورد
 که روز محنت و غم رو به کوتہی
 آورد ۱۴۷
 ۲- عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند
 ای ملامت گو خدایا، رو بین آن رو
 بین ۴۰۲
 و ر ك: روی
 رو بگوتہی آوردن - مص.م.
 ش (۱)
 رو دیدن - مص.م. ملاحظہ و
 جانبداری کردن. ش (۲)
 رو - (بفتح را) دوم شخص مفرد

- فعل امر، بمعنی برو از مصدر رفتن
(ر ك: رفتن)
- روا -** (بفتح را) صفت مشبیه .
(رو + ا) از مصدر رفتن. جایز.
حلال. مباح. جار (ع) پهلوی:
ravâk پازند: rawâ
- ۱- ... جانا ، روا نباشد خونریز
را حمایت ۹۴
- ۲- ایكه مهجوری عشاق روا میداری
۴۴۹۱
- ۳- روا مدار خدایا كه در حریم
وصال ۱۶۱
- روابودن -** مص. م. ۲۸۴، ۲۰۶
۹۴، ص ۳۶۵۹
- روا داشتن -** مص. م. ۴۴۹۱،
۴۴۹۴ و ر ك: حریم وصال
- روائج -** ع. (بفتح را) (=روایح)
جمع رایحه ر ك: آتت روایح...
- رواج -** ع (بفتح را) روان. روان
بودن و در جریان بودن برای داد
و ستد
دهان شهادتو داده رواج آب خضر..
۹۷
- رواح -** ع (بفتح را) سر شب.
شبانه. شبانگاه. شب. مقابل غذا
بمعنی صبح و بامداد پگاه
... وجود خاکی مارا ازوستم ذكر
رواح ر ك: آب حیات (۱)
- رواق -** ع (بكسر وضم را) ایوان.
پیش‌خانه. سایبان. اروقه ورواقات
- جمع .
۱- بدین رواق زبرجد نوشته‌اند
به زر
كه جزنكویی اهل كرم نخواهدماند
۱۷۹
- رواق زبرجد -** اض - بیان جنس.
سقف زبرجد. کنایه از آسمان
۱۷۹، ۸
- رواق سپهر -** اض - توضیحی
۴۷۹
- رواق مدرسه -** اض - اختصاصی
۳۶۵، ۲ (۳۶۱، ص)
- رواق منظرچشم -** اض - استعاره
و تتابع: مردمك چشم ۳۴۱، ۰
- رواق و طاق -** تن. (ر ك: طاق و
رواق) ۲۵۴ (ص ۳۶۱)
- رواق و طاق معیشت -** عطف و
اض - استعاره ۴۵۴
- روان -** ا. (بفتح را) روح (ع)
نفس ناطقه (ع) جان. پهلوی:
rûvân ابوشكور بلخی
روان و جان را نزد فیلسوفان بیک
معنی میداند و گوید:
جان و روان یکی است به نزدیک
فیلسوف
ورچه ز راه نام دوآید روان و جان
در شعر خواجه نیز روان بمعنی
جان آمده است و بمعنی روح عربی
۱- از روان بخشی عیسی نزنم دم
هرگز
زانكه در روح‌فزایی چو لب‌ت ماهر

- نیست ۷
روان بخش - ص. م. ترخیم روان
 بخشنده ۲۷۲۵
روان بخشا - ص. م. بجای
 موصوف منادی (انجوی ۴۱۲۲)
روان بخشی - ا. م. مص. م. ۷۰۶
روان بخشی عیسی - اض. - نسبت
 ۷۰۶
روان بزرگان - اض. - اختصاص
 ۳۶۰۳ ص
روان تشنه ما - اض. - و تتابع ۹۳۷
روان خوش بودن - مص. م.
 ۳۸۷۶
روان گوشه گیران - اض. - اختصاصی
 ۴۱۲۵
روان بستاندن - مص. م. با ایهام
 ۴۴۵۲
روان ناصح - اض. - وصفی ۱۰۲۴
روان و روح - تن و ترادف. ر. ک:
 روح و روان
روان - ص. (بفتح را) صفت حالیه
 رائج. راکض. جار. جلد (ع)
 رونده. گذرا. پویا. در حال رفتن
 و گذشتن از مصدر رفتن با ریشه
 رو باضافه الف و نون پسوند فاعلی
 (اسم فاعل) بمعنی فوری. و در حالت
 قیدی نیز دیده میشود. پهلوی:
 rānīan (روان کردن). و بمعنی
 رائج (ع) در نقد روان
 ... در اشک ما چو دید، روان
- گفت کاین چه جوست؟ ۵۹
 ر. ک: اشک ما
روان داشتن - مص. م. ۴۴۵۲
روان درباختن - مص. م. ۳۳۵۱
روان رهگذری بودن - مص. م.
 رهگذری سریع. ر. ک: گنج روان.
 در صورتیکه روان صفت رهگذر
 نباشد نه صفت گنج والی
 با ایهام صفت گنج و رهگذر است
روان ستاندن - مص. م. با ایهام
 ۴۴۵۲
روان شدن - ۱۶۴۹
روان گفتن - مص. م. ۵۹۳
روان کردن - مص. م. ۳۸۲۲
روانی - ص. ن. قید حالت یا زمان
 بمعنی فوراً. در حال. ۲۴۸۵
 و ر. ک: اشک روان. تخت روان.
 سرو روان. گنج روان. نقد روان
روایت - ع (بکسر را و فتح یا)
 حدیث (ع) حکایت و نقل خبر یا
 حدیث یا داستان و قصه. روایات
 جمع. و اصطلاح فقهی و خبری و
 بمعنی نقل کردن حدیثی یا سخنی
 از زبان دیگری و همراه با روایت که
 دو علم است در حدیث. و مفهوم
 مطلبی را من حیث الایمان یا من حیث
 الروایه گویند. ر. ک: چهارده
 روایت
 ای قصه بهشت زکویت حکایتی

شرح جمال حور ز رویت روایتی
۴۳۷

روایتی - بایاء وحدت. رك: روایت
ش (۲)

روایح - ع (بفتح را و کسر یا)
جمع رایحه. بوی خوش نسیم.
رك: روایح و رك: اتت روایح
روئیدن - مص. (بضم را و کسر یاء)
(روئیدن) نمو (ع) نمو کردن.
بالیدن. رویش... رك: ۳۷۹هـ،
۳۸۰هـ، ۴۹۵هـ

روباه - ا. (بضم را) ثعلب (ع).
روبا. پهلوی: rôpas جانور
معروف و مشهور به حيله گری.
در مقایسه با «شیر» تمثیل ذلت
و حيله گری است.

شیر در بادیه عشق تو، روباه
شود ۷۳

روباه شدن شیر - تن. وکنایه
رك: روباه

روح - ع (بضم را) نفس (ع) جان.
روان. و بمعنی وحی و امر الهی
«قل الروح من امر ربی وما اوتیتم
من العلم الا قلیلاً» (سورة اسراء
آیه ۱۷) و بمعنی فرشته در روح -
الامین و «روح القدس» که نام دیگر

جبرائیل است و در اصطلاح روح
الطیفة ملركة انسان که از
عالم الامر نازل شده. روح قدیم
قرآن کریم است بحکم «و کذا لک

او حینا لیک روحاً من امرنا» (سوره
شوری. آیه ۵۲) و نیز در اصطلاح
روح عبارت از القاآت است که از
عالم غیب بوجه مخصوص بقلب
سی رسد. و روح آدمی را روح اعظم
گفته اند و روح الهی که نفس ناطقه
است و عبارت عرفا از روح دل
است و حقیقت انسان

۱- ... مهرش نهان چو روح در
اعضای انس و جان ۲/ قیز
رك: انس و جان

۲- آنکه بپرسش آمد و فاتحه
خواند و می رود

گو نفسی که روح را می کنم از پیش
روان ۳۸۲

روح افزا - ص. م. روح افزاینده.
صفت فاعلی مرکب مرخم (و گوشه
از دستگاه راست پنجه گاه) ۴۷۶

روح القدس - ع. جبرئیل که اورا
روح الامین و روح قدس و روح
قدسی و روح مکرم هم گفته اند.
عقل دهم و عقل فعال و در تعبیر
برخی عرفا عشق است. ۲۸۴هـ
(۳۶۵ ص)

روح امین - اض - (= روح الامین.
روح القدس) ۳۶۶هـ

روحانی - ن. رك: سماع روحانی

روحانیان - ج. روحانی. اهل دل.
اهل صفا. (۲۱) و (۲۲)

رك: مجلس روحانیان

- روح بخش** - ص. م. روح بخشنده
۳۳۹
- روح حیوانی** - اض - جسم لطیفی است که محل آن تجاویف قلب صنوبری است ۱/ قکه
- روح** - در اعضا نهان بودن - مص. م. ۲/ قیز
- روح را روان کردن** - مص. م. ۳۸۲۲
- روح فزا** - ص. م. روح فزاینده . روح افزا. ر ك: نکته روح فزا . لعل روح فزا
- روح فزایی** - حا. مص. م. ۷۰۶
- روح قدس** - اض - (= روح القدس = روح الامین = جبرئیل) ۲۸۴۷
- روح قدسی** - اض - و نام روح القدس ۲۷۹۴
- روح مکرم** - اض - و نام روح القدس ۵۷۷
- روح و داد** - اض - ر ك: شمت روح داد ...
- روح و راح** - جناس لاحق. ر ك: راح و روح
- روح و روان** - تن و ترادف. ۴۳۰۸
- روحی** - (ع) با یاء متکلم ۱- لان روحی قدطاب ان یکون فداك ۳۰۰
- ۲- و روحی کل یوم لی ینادی ۴۳۸ ۴۳۸
- روحی** - با یاء وحدت ۳۸۳۱۴
- رود** - ۱. (بضم را) با ایهام. ۱- نهر (ع) پهلو: rôd, rôt رودخانه و استعاره برای اشك. ۲- فرزاند (عربی: ابن و بنت) ۳- ساز معروف با دو نام دیگر برابط و عود (و معانی دیگری نیز برای رود در فرهنگها آمده است) ۱- از آندمی که ز چشمم بر رفت رود عزیز کنار دامن من همچو رود جیحون شد ۵۴ ۲- خواهی که برنخیزدت از دیده رود خون دل در وفای صحبت رود کسان میند ۱۸۰ ۳- معاشری خوش و رودی بساز میخوام که دردخویش بگویم بناله بم وزیر ۲۵۶
- رود ارس** - اض - توضیحی. ر ك: ارس
- رود جیحون** - اض - توضیحی . امودریا. اکسوس oxus آمو . آمو که از کوههای افغانستان (پامیر) سرچشمه می گیرد. سابقاً بداریای خزر میریخته ولی امروز در دریایچه آرال می ریزد. دیگر نامهای آن بفارسی کهن ابهری و خوشواست ۵۴۷
- رود خون** - اض - بیان جنس و

- آفتاب. ظاهرأ با روز و روس و رس (ورز و ژور فرانسه) از يك ریشه است. بمعنی آفتاب و روزگار و زمان و زمانه هم آمده است.
- روز در اصطلاح تتابع انوار حق و هدایت است. (و روزه امساك و قطع التفتات و توجه بعالم ظاهر است.) جلال الدین محمد بلخی گوید:
- هرکه جز ماهی ز آبش سیر شد
هرکه بی روزی است روزش دیرشد
- روز آدینه** - اض - توضیحی. روز جمعه. جمعه روز ۳۷۰۲
- روز اجل** - اض - بیان نوع و اختصاص ۸۰۷
- روز ازل** - اض - بیان نوع و اختصاص ورز بی آغاز ۱۶۵۳، ۳۰۴۴
- روزافزون** - ص. م. ۳۴۹۷
- روز الست** - اض - بیان نوع و اختصاص ۲۴۱، ۲۶۵
- روز اول** - اض - بیان نوع و ترتیب ۷۰۸
- روز بازخواست** - اض - بیان نوع (= روزحشر). یوم السوأل ۱۱۸
- روز بیگسی** - اض - بیان نوع و مصدر ۳۳۰۴
- روز پسین** - اض - بیان وصف. روز مرگ ۱۶۱۸
- استعاره برای اشك ۱۸۰۲
- رود زهره** - اض - اختصاصی. ساز زهره (انجوی ۲۷۶، ۲۰۴)
- رود عزیز** - اض - وصفی. فرزند عزیز ۵۴۷
- رود گسان** - اض - اختصاص فرزند مردم ۱۸۰۳
- رودگرامی** - اض - وصفی. فرزند گرامی ۴۰۴
- رود و رود** - جناس کامل ۵۴۷، ۱۸۰۳
- رودی بساز خواستن** - مص. م. رودی بآهنگ. یا رودی موزون و دارای صدای موزون و خوشایند خواستن ۳۷۴۳
- رودی خوش در دست بودن** - مص. م. رودی آماده و با صدای خوش مهیا بودن. ۳۷۴۳
- رود** - ا. (بضم را) ساز معروف. بربط. عود. ر ك: آواز رود. گلبانگ رود. ۵۴۷، ۱۸۰۳، ۲۷۴۳، ۲۵۶۴
- رود** - فعل (بفتح را و واو) فعل مضارع از مصدر رفتن واز ریشه رو و بمعنی برود و بصور مضارع منفی نرود و ردیف چند غزل. ر ك: رفتن
- روز** - ا. (ضم را) یوم. نهار (ع) پهلوی: roc نقیض شب روج هم گفته اند. از طلوع تا غروب

روزگار جزا - اض - (= روز قیامت) ۳۴۰۵	روزگار حسن - اض - بیان نوع و اختصاص ۳۹۴ر۴
روز حشر - (= روز جزا) ۶۲ر۴ ، ۲۴۶ر۹ ، ۳۵۱ر۵	روزگار دون - اض - بیان نوع و وصف ۴۱۴ر۷
روز خود گلراندن - مص . م . ۳۴۴ر۲	روزگار عمر - اض - بیان نوع و اختصاص ۲۵۳ر۲
روز داوری - اض - بیان نوع اختصاص ۴۵۱ر۱	روزگار غیور - ۷٪ قکح روزگارم - اض - اسم به ضمیر . ر ك: راز روزگار
روز دستخیز - اض - بیان نوع (= روز حشر) ۲۶۶ر۵	روزگار وصال - اض - بیان نوع و اختصاص ۲ر۷
روز وشك - اض - بیان نوع . ۴۲۵ر۱	روزگار هجران - اض - بیان نوع و اختصاص ۸۸ر۲
روز سلامت - اض - بیان نوع و اختصاص ۴۵۰ر۱۱	روزگاری - با یاء وحدت . ر ك: سودای بتان . چهره مقصود . عشرت داشتن . در میخانه خدمت کردن . نگران داشتن
روز شنبه - اض - بیان نوع و وصف ۳۷۲ر۶ ص	روزگار ما - ر ك: شب صحبت روز محنت و غم - اض - بیان نوع و اختصاص ۱۴۷ر۱
روز غم - اض - بیان و اختصاص ۳۳۲ر۶	روز معرکه - اض - بیان نوع و اختصاص . روز جنگ ۲۱۴ر۹
روز فتح و فیروزی - اض - بیان و اختصاص ۴۵۴ر۱۴	روزنامه - ا . م . روزنامه (مع) . جریده (ع) نامه اعمال . پهلوی : روزنامه یا روج نامک . آبی به روزنامه اعمال ما فشان ... ۴۱۳ر۷
روز فراق - اض - بیان نوع و اختصاص ۴۶۹ر۵	روزنامه اعمال - اض - بیان نوع و اختصاص ۴۱۳ر۷
روز قیامت - (= روز حشر . روز بازخواست . روز جزا . روز دستخیز) ۸۹ر۹	روزنامه اعمال - اض - بیان نوع و اختصاص ۴۱۳ر۷
روزگار - ا . م . زمانه . دهر ۲ر۷ . ۸۸ر۲ ، ۴۵۰ر۱ ، ۳۵۲ر۱ ، ۳۹۴ر۴	روزگار غم - غم روزگار . غم روزگار دون روزگاران - ج . روزگار ۱۰۳ر۱

- اختصاص ۴۱۳۷
- روز نخست** - اض - بیان نوع و وصف و ترتیب (= روز اول) ۳۷۲۲ (خانلر ۲۴۴) و ر ك: نخست روز
- روز واقعه** - اض - روز مرگ . ر ك: واقعه. ش (۱) و (۲) و (۳)
- روزگار و روزگار** - تن و جناس مرکب و لاحق. ر ك: تیغ زدن
- روز و شب** - تن و عطف و تضاد. ۳۸۹، ۳۸۱، ۹۶۵، ۱۳۶۸، ۳۰۳۳، ۲۰۳۳ و ر ك: شب و روز
- روز هجر** - اض - بیان نوع و اختصاص ۲۹۷۷
- روز وصال** - اض - بیان نوع و اختصاص ۳۰۳۳
- روز وفات** - اض - بیان نوع و اختصاص ۲۶۳۷
- روزها** - ج . روزها رفت که دست من مسکین نگرفت ۴۶۷
- روزه** - ا . (بضم اول و کسر سوم) صوم (ع) از روز + ه نسبت یا نافله. از فرائض دینی. نخوردن و نیاشامیدن از بامداد پگاه (سحر) تا شامگاه (غروب) در ماه رمضان. در اصطلاح ترك و ایشار و تصفیه را گویند (و روزه روح کوتاهی امل و روزه عقل مخالفت هوی و روزه نفس باز ایستادن از طعام و محارم
- (فهرست رساله قشیریه - ترجمه) و ر ك: خوان روزه. ثواب روزه. روزه هر چند که مهمان عزیزست، ای دل صحبتش موهبتی دان و شدن انعامی ۷۶۴
- روزمدار** - ص. م. صائم. صائم الدهر ترخیم روزه دارنده. ر ك: پاکان روزمدار
- روزه گشا کردن** - ص. م. افطار (ع) ۲۴۶۷
- روزه حج و قبول** - اض - بیان نوع و اختصاص و عطف ۱۳۱۲
- روزه یکسوشدن** - مص. م. ماه روزه (رمضان) تمام شدن. ر ك: عید آمدن
- روزی** - (با یاء نسبت) رزق. زاد. نصیب. قسمة. حظ. طعام النهار (ع)
- روزی بخش** - ص. م. (انجوی ۱۷۱۲۷)
- روزی بودن** - مص. م. ر ك: روزی و: روزی ما باد لعل شکر افشان شما ۱۲
- روزی** - با یاء وحدت. يك روز . روز نامعین ۸۹، ۵۰۵، ۷۰۵، ۳۵۴۲ و بمعنی روز قیامت: این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست

روزنه هم آمد با جمع: روازن.

روزن چشم - اض - تشبیهی .

۳۳۹۳

روزن و راه - تن ۳۸۹۷

روزنه جان - اض - استعاری و

کنایه از چشم ۳۰۴۲

روزنه جان و ددل - کنایه از چشم

و گوش (؟) ۳۰۴۲

روش - ا. مص. طریق. طرز. قاعده

ذهاب (ع) پهلوی: ravēshn

ر ك: بنده پروری

روش بنده پروری - حا. مص. م.

ر ك: بنده پروری

روشن - صد. (بفتح را و شین).

مضی. منیر. مششع. ظاهر .

واضح (ع) پهلوی: اوستایی:

روخشنا roxashnâ فروغ.

روشنایی.

که روشن یا روشنك نام دختر

داریای سوم (شاهنامه) و رگسانه

دختر کوهوتانوس یا دختر

اکسیارتس، از همین واژه است

(لغت نامه. ذیل برهان) و این دو

اگر هم یکی باشند در شمار

معشوقگان یا زنان اسکندرند.

روشنایی - ا. مص. ضیاع. شعاع

(ع) ۴۹۲۱

روشنایی بخش - ص. م. ۴۱۰۶

روشن دل - صد. م. ر ك: صبح

روشن دل

روزی رخس ببینم و تسلیم وی کنم

۳۵۱

که اشاره است به اعتقاد اهل سنت

که خداوند روز قیامت دیده میشود.

روزی ما - اض - اختصاص. ر ك:

روزی

روزی مقدر بودن - مص. م. اشاره

و تلمیحی است به «وما من دابة

فی الارض الا علی الله رزقها ویعلم

مستقرها و مستودعا کل فی کتاب

مبین» (سوره هود. آیه ۶)

ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم

با پادشه بگوی که روزی مقدر است

۳۹

روزی ننهاد - رزق نا معلوم (ع)

مقابل رزق معلوم که برای درویش

شوم است و گفته اند «المعلوم

شوم» اما طلب روزی ننهاد زحمت

بسیار دارد. و متعذر است

بشنو این نکته که خود را زغم

آزاد کنی

خون خوری گر طلب روزی ننهاد

کنی ۴۸۱

روزی که چرخ از گل ما کوزه هانهد

مصراع: ۳۹۶. نظیر:

آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد

۴۸۱۲

روزن - ا. (بفتح را و زا) ثقب.

ثقبه. منفذ. کوة. ثقب (ع). دریچه.

سوراخ. پنجره کوچک. در عربی

- روشن رای** - ص. م. ۴۹۰۱
روشن‌رایی - ص. با یاء نکره
 صفت بجای موصوف ۴۹۰۱
روشنی چشم اهل - اضم و تتابع .
 ۲۹۳۳
روشنی خور - اضم - اختصاص
 ۳۷۷۷ ص
روشن شدن - مص. م. ۲۹۴۴
 و ر ك: اسرار عشق روشن شدن.
 سوز دل روشن شدن
روشن بودن - مص. م. ر ك: قصه
 روشن .
روشن‌بودن قصه - ر ك: قصه روشن
روشنی - با یاء مصدری - ر ك:
 طلعت تو. خاك در.
 و ر ك: آب روشن. شمع صبحدم.
 فروغ ماه دیدن. چشم خونین .
 بروج ریاحین. چراغ صاعقه. چراغ
 روشن چشم. سوز دل روشن شدن.
 می صاف روشن.
روض - ع. (بفتح را و سکون واو)
 جمع روضه. باغهای گل. سبزه‌زارها
 ... فلا تغرد عن روضها این حمامی
 ۴۶۹. و ر ك: اذا تغرد...
روضها - ع. با ضمیر مؤنث .
 ر ك: روض
روضه - ع. (بفتح را و ضاد) باغ.
 باغ گل. سبزه‌زار. روض و روضات
 و ریاض جمع.
روضه ارم - اضم - توضیحی ۶۵۴
- روضه خلد برین** - اضم - توضیحی
 ۴۹۱
روضه دارالسلام - اضم - توضیحی
 ۷۷، ۳۰۹۴
روضه رضوان - اضم - توضیحی
 ۳۴۰۳، ۳۷۵۳، ۴۹۴۳،
 (۳۶۸ ص)
روضه شیراز - اضم - تشبیهی
 ۲۶۹۱
روضه گرم - اضم - استعاری .
 شاید در اصل روضه ارم باشد؟
 ۴/قکط
 (حدس علامه قزوینی در حاشیه ۲.
 ص قل) و این درست‌تر است
روگردان - ص. م. (ترخیم. رو
 گردانند) معرض (ع) ر ك: دل
 بگردانیدن و ر ك: روی
روم - ا. (بضم را)
 ۱- روم غربی و ایتالیای
 فعلی که پایتخت آن شهررم است
 ۲- روم ایللی یا روم شرقی که
 آناتولی نیز می‌گفته‌اند و قسمت
 دیگر که آنرا بیزانس (بازنطیه)
 نام داده‌اند و پایتخت آن قسطنطنیه
 بوده است. این دو قسمت شبه
 جزیره بالکان و سرزمین فعلی
 ترکیه را شامل میشده‌اند. روم در
 شعرخواجه باایهام واستعار بمعنی
 سپیدی بکار برده شده. مانند

روشنی. فروغ. تابش. درخشنده گی.
درخشش. زیبایی و آبداری «رونق
السيف. مائه و حسنه» (شرح
سودی. ج ۱. ص ۷۱ ترجمه)

۱- ... رونق می‌کده از درس و
دعای ما بود ۲۰۳

رونق بازار ساحری - اض - تتابع
و بیان نوع و اختصاص ۳۹۹
رونق پری شکستن - مص. م. و
استعاره تبعیه ۳۹۹

رونق عشاق بردن - مص. م.
۲۰۰۲

رونق عهد شباب - اض - تتابع و
بیان نوع و اختصاص ۹۱
رونق گیاه - اض - بیان نوع و
اختصاص ۱۲۷

رونق میکه - اض - بیان نوع و
اختصاص ر ك: رونق. ۲۰۳
رونق و ناموس - تن ۲۰۰۲

روی - ا. (بضم راء) (= رو) وجه.
سطح. ظاهر. صورة (ع) چهره.
رخ. رخساره و در اصطلاح مرآت
تجلیات حق.

۲۴، ۳۴، ۴۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴،
۲۳۷، ۵۷۳، ۶۳۱، ۶۹۳،
۶۹۶، ۸۵۱، ۹۲۲، ۹۷۳،
۱۰۴۱، ۱۰۶۶، ۱۰۷۱، ۱۱۱۱،
۱۱۱۲، ۱۱۴۲، ۱۱۷۱، ۱۲۳۸

«روم رخ» یعنی سپیدی رخ در
مقابل سپه زنگ و سیاهی قرار
گرفته است:

۱- غمی که چون سپه زنگ ملک
دل بگرفت

زخیل شادی روم رخت زداید باز
۲۶۱

۲- حافظ، حدیث سحر فریب
خوشت رسید

تا حد مصر و چین و باطراف روم
و ری ۴۲۹

۳- روم و قیصر ر ك: قیصر (۲)
۴- آن کیست کو بملك کند با تو
همسری

از مصر تا بروم و چین تا بقیروان
قك

روم رخ - اض - استعاره ش (۱)
روم و چین - تن - ش (۲) و (۴)
روم و ری - تن - ش (۲)

روم و زنگ - تن و کنایه. ش (۱)
روم و مصر - تن. ش (۲) و (۴)
رونده - ص. (بفتح را و واو و دال)
سالک. ذاهب (ع). صفت فاعلی
(اسم فاعل) از رفتن. روندگان
جمع بمعنی سالکان و درویشان
روندگان طریقت ره بلا سپرند
۲۵۸

روندگان - ص. جمع رونده. ر ك:
رونده

رونق - ع (بفتح را و نون) رواج.

می‌باشد. در قدیم آینه، یا نوعی از آینه‌ها، ازین ترکیب می‌ساخته‌اند.
ر ك: زوی و آهن. روی ز آهن. روی و زر. روی زر گشتن.

روی آفتاب - اض - مقابل آفتاب
۳۰۵۶

روی آوردن - مص. م. میل. توجه
ار۱۴۵، ار۱۴۷

رویان - با الف و نون جمع متعلق به موصوف. ر ك: «پری رویان» و «مهر رویان» و «خوبرویان»

روی او - اض - اسم به ضمیر
ار۱۹۷، ۲

روی بر تافتن - مص. م. (= روی گرداندن) اعراض. انصراف (ع).
ر ك: کوی خرابات

روی برخاک نهادن - مص. م.
ار۲۲۰

روی بروی - ص. م. (رو برو).
مقابل. محاذ. مساو (ع) روی در
روی ۳۳۳

روی بستن - مص. م. ۳۰۳

روی بگوشی آوردن - مص. م.
ار۴۴۷

رویت - اض - موصول (= روی تو) اضافه اسم به ضمیر ار۱۰۷،
ار۱۱۷، ار۱۱۷، ار۱۱۷، ار۱۱۷،
و ر ك: آتش روی. دور روی

روی تابیدن - مص. م. (= روی تافتن) ۹۴۱۰

ار۱۳۰، ار۱۳۱، ار۱۳۱، ار۱۳۱، ار۱۳۷،
ار۱۳۸، ار۱۳۹، ار۱۳۹، ار۱۳۹،
ار۱۹۴، ار۲۲۰، ار۲۲۶، ار۲۸۴،
ار۳۰۴، ار۳۲۹، ار۳۳۸، ار۳۸۳،
ار۳۵۰، ار۴۰۲، ار۴۰۲، ار۴۰۲،
ار۴۶۴، ار۴۶۴، ار۴۶۴،
ار۴۹۳

و ر ك: مهر روی (ماه روی). نكو
رویی. تازه روی. حسن روی. آتش
روی. آبروی. گل روی
روی - (بایهام) (استعاره)

۱- در معنی میل و جرأت و توجه
ار۵۹، ار۱۲۴، ار۱۴۵، ار۱۴۷

۲- در معنی سبب و انگیزه ار۴۰
ار۱۴۹، ار۱۹۱ (ار۳۷۹ ص) و
(ار۳۸۰ ص)

۳- مترادف بازی. ۶۹۳، ۱۳۰۳،
ار۳۶۵

۴- بمعنی جانب و طرف و ملاحظه.
ار۴۰۲

۵- برعایت ایهام و تناسب.
ار۳۴۵، ار۴۸۵

۶- بمعنی بی حیایی و جسارت
(خانلری ۷۰۳)

روی - ا. (بضم راء) رصاص (ع)
فلزی است سفید و کمی مایل به
کبودی. از ترکیب آن با آهن حلبی
بدست می‌آید که در صورت دور
بودن از نم و اکسیده نشدن. براق
و منعکس کننده نور و تصویر

- روی ترا** - (انجوی ۱۳۴۱۳۴)
روی تو - اض - اسم به ضمیر .
 ۲۳۷ر، ۶۹۳ر، ۹۲۶ر، ۹۷۳ر،
 ۱۱۱ر، ۱۱۱ر۲، ۱۱۴ر۲، ۱۱۷ر۲
 ۴۹۳ر۷، ۳۲۹ر۶، ۲۶۱ر۵
روی جانان - اض - بیان نوع و
 اختصاص ۴۸۵ر۶
روی جوانان - اض - بیان نوع و
 اختصاص ۲۵۶ر۲
روی چوماه - اضافه و تشبیه .
 ۹۸۲ر، ۱۰۶ر۶
روی چون ماه - (= روی چوماه)
روی حبیبان - اض - بیان نوع و
 اختصاص ۳۸۳ر۳
روی خاکی - اض - بیان نوع و
 وصف ۱۳۴ر۵
روی خندان - اض - بیان نوع و
 وصف ۴۲۱ر۷
روی خوب - اض - بیان نوع و
 وصف ۱۰۴ر، ۱۰۴ر۱، ۲۷۳ر۹،
 ۴۶۴ر۶
روی خود - اض - اسم به ضمیر
 مشترك ۹۰۷ر، ۱۵۱ر۶ (۳۷۶ر۹)
 (ص)
روی خوش - اض - بیان نوع و
 وصف ۳۳۸ر۱
روی خویش - اض - اسم به ضمیر
 مشترك ۲۲۰ر
روی در دیوار آوردن - مص . م.
 خجالت کشیدن ۱۴۶ر۳
روی دل - اض - استعاری . ۱۳۳ر۶
روی دل آرای یار - اض - بیان نوع
 و وصف و تتابع ۲۳۷ر۳
روی دلدار - اض - بیان نوع و
 اختصاص ۲۵۱ر۵
روی دوست - اض - بیان نوع و
 اختصاص ۳۵۰ر۵
روی دولت دیدن - مص . م.
 ۳۵۸ر۸ ص
روی دیدن - (= رودیدن) ملاحظه .
 محابا (ع) طرفداری . جانب داری
 ۴۰۴ر۴
روی رخشان شما - اض - بیان
 نوع و وصف و تتابع ۱۲ر۱۱،
 ۱۲ر۳
روی رنگین - اض - بیان نوع و
 وصف ۴۰۱ر۲
روی ز آهن بودن - مص . م . ایهام
 و تناسب و اشاره به ساختن آینه
 از روی یا آهن
 آه کز طعنه بدخواه ندیدم رویت
 نیست چون آینه ام روی ز آهن چکنم
 ۳۴۵
روی زبان دیدن - مص . م . در
 شخص رنجور . که معمول پزشکی
 سنتی است
 اینکه طبیب خسته ای، روی زبان من
 ببین ۳۸۲
روی زرگشتن - مص . م . و ایهام

- التناسب ۱- تبدیل روی به زر در
 کیمیاگری ۲- زرد شدن روی در
 عشق و بیماری
 از کیمیاى مهر تو زرگشت روی من
 آری بيمن لطف شما خاک زر شود
 ۲۲۶
 روی زرد بودن- مص.م. از بیماری
 عشق ۴۵۳ و ۴
 روی زمین- اض- بیان نوع و ظرف
 مکان ۳۰۴ و ۳۰۶، ۱۲۱ و ۱۲۲
 روی سمن- اض- تشبیهی .
 ۳۸۸ و ۴
 روی سوال- اض- استعاری
 ۱۲۴ و ۸
 روی سوی خانه خمار داشتن -
 مص.م. تلمیح و اشاره به داستان
 شیخ صنعان ۱۰ و ۲
 روی شاه- اض- بیان نوع و
 اختصاص ۳۲۹ و ۳
 روی ظفر- اض- استعاری ۲۴۲ و ۲
 روی فرخ- اض- بیان نوع و
 اختصاص ۹۹/
 روی کرامت- اض- استعاری
 ۴۷۶ و ۴
 روی گرم- اض- استعاری. در: از
 روی گرم. بسبب گرم. آن کیست
 کز روی گرم با ما وفاداری کند؟
 ۱۹۱
 روی کسی- اض- بیان نوع و
 اختصاص. در: شادی روی کسی
- باده خوردن:
 نغز گفت آن بت ترسا بچه باده
 فروش
 شادی روی کسی خور که صفایی
 دارد ۱۲۳
 رویش- اض- موصول (روی او)
 و اضافه اسم به صفت. ر ك: آتش
 روی
 روی گرداندن- مص.م. (= روی
 گردانیدن) اعراض . انصراف (ع)
 ۳۱۶ و ۹، ۳۸۴ و ۱
 روی گفتگو بودن- مص.م. جرأت
 گفتگوی بودن ۵۹ و ۶
 روی گل- اض- ۱۳۰ و ۱
 روی لطف- اض- اقتراشی
 ... زروی لطف بگویش که جا نگه
 دارد ۱۲۲
 رویم- اض- موصول (= روی
 من) اضافه اسم به ضمیر ۳۲۴ و ۲
 روی ماه- اض- اسم به ضمیر
 ۲۲۰ و ۱، ۲۲۰ و ۴، ۲۴۵ و ۴ و
 (انجوی ۱۴ و ۱۰۹)
 روی ماه- (= روی مه) ۳۰۴ و ۴
 روی ماه جبینان دین- مص.م.
 ۴۰۳ و ۱
 روی ماه پیکر- اض- بیان نوع و
 وصف ۸۵ و ۱
 روی ماه منظر- اض- بیان نوع و
 وصف ۳۹۴ و ۱

- روی مسكنت بر خاك نهادن - مص. م. و استعاره تبعیه ۳۰۰۹
روی مقصود طلبیدن - مص. م. و استعاره تبعیه ۴۹۸
روی من - اض. - اسم به ضمیر ۲۲۶، ۲۸۴، ۸۳۴
روی مه پیکر - (= روی ماه پیکر) روی مه جبینان - ۴۰۳
روی نکو - اض. - روی نیکو (= روی نهکو) ۳۸۱۷، ۴۳۸۴
روی نگار - اض. - ۴۲۰۴
روی نمودن - مص. م. شکفتن . بازشدن. جلوه نمودن. توجه کردن ۴/قکج
روی نهادن - مص. م. (= رو نهادن) ۳۶۵، ۱۳۸۱، ۵۳۶
روی نهان کردن - مص. م. پنهان شدن ۱۳۷۱
روی نیاز - اض. - استعاره ۴۰۱ (۳۸۰ ص)
روی نیاز بودن - مص. م. ۴۰۱
روی نهکو - اض. - (= روی نیکو) ۴۳۸۴
روی و رنگ - تن (رنگ روی. خانلری ۴۷۳ ق: رنگ و بوی ۴۸۲۳)
روی و آهن - تن. ر. ک: روی روی و خاك - تن. ر. ک: روی خاکی. روی خویش. روی من.
- روی و زر - تن. ر. ک: روی زرگشتن خانلری ۴۷۳ ق: رنگ و بوی ۴۸۲۲
روی و ریا - تن. ۲۰۴، ۶۹۳، ۱۳۰۳، ۱۹۶۸، ۳۶۵
روی و روی - تن و جناس کامل و ایهام و تناسب. روی دوم: قلز معروف ۴۸۵ ر. ک: روی و آهن روی هجر - (انجوی ۱۵۸) ۱۱ بجای روز هجر در ق. ر. ک: خان و مان (فراق)
روی همت - اض. - استعاره ۳۸۱۷
روی یاد - اض. - بیان نوع و اختصاص یا نسبت ۱۳۱۷
روی - با یاء وجدت ۱۸۱۳، ۴۲۵۳
روییدن - مص. ر. ک: روئیدن
روی یاسمن و جعد سنبل - تن ۲۷۶۵
ره - ا. (= راه) و مخفف آن. بمعنی طریق. ۲، ۱۲۹، ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۹۲، ۳۵۱، ۴۵۶. و ر. ک: راه و بمعنی آهنگ موسیقی ۲۴۵۵
ره آورد - ا. م. تخفه (غ) سوغات. ر. ک: رندان قلندر.
ره تحقیق - (= راه تحقیق) ۴۸۵
ره تقوی - (= راه تقوی) ۱۵۸
رهبر - (= راهبر)

- ره توشه** - (= راه توشه) ۴۲۸ر۲
ره خواب زدن - ۳۵، ۳۲۰ر۱
ره دین زدن - (= راه دین زدن) ۲۱۱ر۵
رهرو - (= راهرو) ۱۳۳ر۶، ۳۷ر۷
رهرو منزل عشق - اضه - اختصاص و بیان نوع. سالک. عارف. عاشق ۳۶۶ر۲
رهروان - (= راهروان)
رهروان خواب - ۳۰۵ر۴
رهروی - (= راهروی) با یاء نکره ۳۷ر۷، ۲۳۲ر۵، ۱۳۳ر۶
ره زدن - (= راه زدن) ۴۸۳ر۱، ۴۷۰ر۶، ۱۸۸ر۴
 (ره اسلام زدن)
رهزن - (= راهزن) . با ایهام:
 ۱- قاطع طریق. دزد کاروان ۲- مطرب. نوازنده ساز. ر. ک: ارغنون ساز فلک
رهزن بهمن و دی - (= راهزن بهمن و دی) ۴۳۰ر۲
رهزن دهر - (= راهزن دهر) ۱۲۸ر۴
ره عشق زدن - (= راه عشق زدن) ۳۴۰ر۹
 با ایهام به ره زدن بمعنی زدن آهنگ
ره عیب پوئیدن - (= راه عیب پوئیدن) ۴۸۵ر۴
ره فرمان - (= راه فرمان) ۱۱۶ر۲
رهگذار - (= راهگذار) ۴۵ر۴
 و ر. ک: چشم عقل
رهگذر - (= راهگذر) ۷۳ر۴، ۱۱۰ر۴، ۲۲۰ر۶
ره گم کردن - (= راه گم کردن)
ره مقصد - (= راه مقصد) ۳۲۸ر۳
ره منزل لیلی - (= راه منزل لیلی) ۴۵۸ر۳
ره نرفته - ص. م. ر. ک: خامان ره نرفته
ره نشین - ص. م. ر. ک: راه نشین
ره نمون - (= راه نمون) ۳۳۷ر۷، ۴۳۹ر۹
ره نمونی - (= راه نمویی) ۱۴۴ر۳، ۴۳۹ر۹
 و ر. ک: علم داد
رهی - (= راهی) غلام. عبد (ع). پهلوی: rahik rasik
ره یافتن - (= راه یافتن).
رها - ص. (بفتح را) محرر. طلیق. ناج (ع) پهلوی: bèbuxtan
 رها شدن. آزاد. یله. بی قید و بند. نقیض گرفتار. از ماده راه و ره.
رها کردن - مص. م. اجازه. تفویض. اطلاق. تخیلص (ع) واگذار کردن. ۴۷۷ر۲، ۲۷۳ر۵
رها نیدن - مص. م. رها کردن. ۸۹ر۱
رهن - ع (بفتح را) وسکون ها) گرو

گروی. رهان و رهون جمع ۱۷۸۹
۴۷۱۳، ۴۶۶۱

ری-ا. (بفتح را و تشدید یاء)
سرزمین بسیار کهن واقع بین دربند
(دروازه بحر خزر) و دریای خزر و
ماد. مرکز آن شهرری واقع در
جنوب تهران کنونی و آنجا را مرکز
جبال هم میگفته‌اند. ر ك: روم و
ری. روم

ریاء-ع (بکسر را) تظاهر به
نیکوکاری. خویشتن را نیکوکار
جلوه دادن برخلاف حقیقت. و در
اصطلاح فعلی که جهت خود نمایی
انجام شود و نیت خالص در آن
نباشد

ریا حلال شمارند و جام باده حرام...
(انجوی ۹۱۴۵)

و ر ك: روی و ریا. زهد و ریا.
تزویر و ریا. پوی ریا. هست ریا
بودن. رنگ ریا. دلق ریا.
ریا ورزیدن-مص.م. ریاکاری.
۲۳۷۱

ریای زاهد سالوس- (انجوی
۷۱۴۵)

ریاحین-ع (بفتح را و کسر حا)
جمع ریحان. گله‌ها. گیاهان سبز و
خوشبو. (سپر غم‌ها)

چون صبا گفته حافظ بشنید از
بلبل

عنبر افشان بتماشای ریاحین آمد

۱۷۶

ریاض-ع (بکسر را) جمع روضه.

باغها. ر ك: ریاض رضوان

ریاضت-ع (بکسر را و فتح ضاد)
ورزش. در اصطلاح تبدیل کردن
حال بدو مزوم به حالت نیک و
محمود و تهذیب نفس و تقویت
برای عبادت و لگام زدن بر سر
نفس برای تبدیل صفات ناپسند
به خصال پسندیده و آن بسته بقدرت
سالك است در مراقبه تا گرفتار
تظاهر و ریا نشود. عرفا ریاضت
را با عشق آغاز می‌کنند.

۱- از امتحان تو ایام را غرض
آنست

که از صفای ریاضت دلت نشان
گیرد

۲- شکر کمال حلاوت پس از ریاضت
یافت

نخست در شکن تنگ از آن مکان
گیرد

۳- از امتحان تو ایام را غرض آن
است

که از صفای ریاضت دلت نشان
گیرد

ریاض رضوان-اضد-و جناس
اشتقاق (انجوی ۱۱۳۰۴)

ریب-ع (بفتح را و سکون یا)
شك (ع) گمان. ریب المنون.

حوادث روزگار

مرخم به جای ریزنده. رك: خون ریز
و هر چیز خورد و ریز. رك: ریزه
(بریز یعنی رحمتی بکن، چه ریز
بمعنی رحمت هم آمده است - برهان.
به معنی فیض عربی متناسب تر
می نماید - ذیل)

۱- گو خون جگر ریز که معذور
نماندست ۳۸

۲- چولاله در قدم ریز ساقیا می
و مشك

رك: می و مشك

۳- بخواه جام و گلابی بخاك آدم
ریز رك: خاك آدم

۴- بگشای تیر مژگان و بریزخون
حافظ رك: خون حافظ

۵- حافظ، آب رخ خود بر در هر
سفله مریز. رك: آب رخ

او رك: فروریختن. شراب ارغوانی.
شیرین پسر. خمر بهشت. غمزه
شوخ. خون خلق ریختن

ویژه - ا. (بکسر را و فتح وا)
ذره. قطعه. نشارة (ع) ریز. خورد.
سپهر برشده پرویز نی است خون
افشان

که ریزه اش سرکری و تاج پرویز
است ۴۱

ویسمان - ا. (بکسر را و سکون
سین) جبل. خیط. رسن (ع) رشته
طناب. رسمان هم گفته اند. پهلوی:

کلید گنج سعادت قبول اهل دل
است

مباد آنکه درین نکته شك و ریب
کند ۱۸۸

ریحان- ع (بفتح را) اسپرغم. گیاه
سبز و خوشبو. و در اصطلاح نوری
را گویند که از غایت تصفیه و
ریاضت برای سالک حاصل شود.

۱- ... خدمت ما برسان سرو و
گل و ریحان را ۹

ریحانی- ن. منسوب به ریحان.
رك: شراب ریحانی

ویختن - مص. (بکسر را و فتح
تا) صب. سكب. سفك. نشر.
اسقاط. اذابة (ع) پهلوی: *rextan*
پاشیدن. پاشیده شدن. سرازیر
کردن آب بروی زمین یا در ظرفی
دیگر. این فعل بی قاعده است و
تنها در ماضی شکل خود را حفظ
می کنند.

۱- آنچه او ریخت به پیمانه ما
نوشیدیم...

رك: خمر بهشت

۲- گر خمر بهشت است بریزید
که بی دواست

هر شربت عذیم که دهی عین
عذابست ۲۹

ویژ- (بکسر را) فعل امر دوم
شخص مفرد از مصدر ریختن بمعنی
بریز. و اسم فاعل (صفت فاعلی)

۳- ر ك: دل ریش	arvis (طناب)
ریش دردمندان- اض- بیان نوع	فلک چو دید سرم را اسیر چنبر
و اختصاص. ر ك: ریش (۱)	عشق
ریش نمودن - مص. م. ر ك: گره	ببست گردن صبرم به ریسمان
کشادن.	فراق ۲۹۷
ریو - ا. (بکسر را) مکر. حیل. .	ریسمان فراق - اض- تشبیهی
غدر. تزویر. ریاء (ع) ریوه .	ر ك: ریسمان
فریب. نیرنگ. و مترادف با زرق	ریش- ا. (بکسر را) جرح (ع) .
آمده است:	زخم. پهلوی: rêsh
ای معرا اصل عالی جوهرت از	۱- برسینه ریش دردمندان لعلت
حرص و آرز	نمکی تمام دارد ۱۱۸
وی مبرا ذات میمون اخترت از زرق	۲- ریش باد آن دل که با درد تو
و ریو ص ۳۷۱	خواهد مرهمی ۴۷۰

۷=ز

۲۶۰	نیاز...	۷- حرف سیزدهم از الفبای فارسی و حرف یازدهم از الفبای عربی و حرف هفتم از حروف ابجد (درهوز)
	۴- دلم رمیده لولی وشی است شورانگیز	و از حروف چهار و آنرا از اعنقوطة و زاء معجمه گویند و از حروف قافیه حرف
۲۶۶	آمین	روی مقید به ردیف اصلی است، در غزلهایی با مطلع های زیر:
	۷- (بکسر) مخفف از. برای نمونه:	۱- هزارشکر که دیدم بکام خویش
	۱- گفתי ز سر عهد ازل يك سخن بگوی ر ك: پیمانه درکشیدن.	باز
	پیمانه (۴)	ز روی صدق و صفا گشته با دلم
	۲- ... ز رفیع قدر کمربند تو امان گیرد. ر ك: ایا (۳)	دمساز... ۲۵۸
	۳- رسد ز چرخ عطارد هزار تهنیت... ر ك: چرخ عطارد	۲- منم که دیده بدیدار دوست کردم باز
	۴- شکر ایزد که ز تاراج خزان رخنه نیافت	چه شکر گویمت ای کارساز بنده نوا... ۲۵۹
	بوستان سمن و سرو و گل و شمشاد ۱۸	۳- ای سرو ناز حسن که خوش می روی بناز
	و گاه همراه با که و به صورت	عشاق را بنواز تو هر لحظه صد

بدنیا آملم. زائیده شدم. متولد شدم. (ز ك: زادن)

زادن - مص. (بفتح دال) ولاده. وضع. ظهور. تولید (ع) پهلوی : **زاتن** zatan زائیدن. زائیده شدن.

... یارب، از مادر گیتی به چه طالع زادم؟ ۳۱۷

و ر ك: ۱۰۱۷، ۳۶۴۳

زاده - ا. م. در ماضی مطلق

«زاده است» سوم شخص مفرد: یاقوت جان فزایش از آب لطف زاده ۴۲۵ و ر ك: زائیدن

زار - ص. ضعیف. نحیف. عاجز. انین. ذلیل (ع) ناتوان. خوار. و نجور و مترادف بانزار. پهلوی: **zar** و ر ك: عاشق زار. دل زار. ناله زار. ناله های زار.

زار - پسوند مکانی. و بمعنی مکان و جای. و ر ك: بنفشه زار. گلزار لاله زار

زار ناتوان - اض - صفت به صفت بجای زار و ناتوان

غمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت

بقصد جان من زار ناتوان انداخت ۱۵

زارگشتن - مص. م. و ر ك: شروع

«كن» مخفف «که از» و همراه واو به صورت «وز» مخفف واز دیده میشود (و همچنین بصورت «نز» مخفف «ناز»)

ز اساق افتادن - مص. م. (از) اساق افتادن) و ر ك: اساق

زائل - (ع) (بکسر همزه) دور شونده. ناپدید. زدوده. سترده ... در لوح سینه نقشست هرگز نگشت زائل ۳۰۷

زائل گشتن - مص. م. و ر ك: زائل **زاد** - ع. توشه. خوراك و مجازاً بمعنی فرزند و مخفف زاده. و ر ك: زاد و رود.

زادراه - اض - بیان نوع و اختصاص (لامیه) ۳۶۸، ۲

زاد راهروان - اض - بیان نوع و اختصاص (لامیه) ۴۶۱، ۷

زاد سفر - اض - بیان نوع و اختصاص (لامیه) ۲۴۷، ۱

زادی طلبیدن - مص. م. ۳۶۸

زاد - (ع) (بفتح دال) فعل ماضی مفرد مغایب مذکر. بمعنی افزوده شد. زیاد شد.

اتت روایح رندالحمی وزادغرامی... و ر ك: اتت

زاد غرامی - ع. و ر ك: زاد

زادم - (بفتح دال) فعل ماضی اول شخص مفرد از مصدر زادن.

- زار نزار** - اض - صفت به صفت
و ص.م. بجای زار و نزار (ترادف)
۷۴۸ر، ۲۹۴۵ر
- زار و نزار** - (ترادف) ۸۴۸ر، ۲۹۴۵ر
- زارگریستن** - مص. م. ر. ک. یار
و دیار
- زار و بیمار** - تن. ر. ک. راحت جان
- زاری** - حا. مص. عجز. ضعف.
حقارة. نحیب. بکاء. انین. استغاثه.
تضرع (ع). گریه. ناله. خواری.
۱۴۸ر، ۸۵۶ر، ۹۸۶ر، ۱۴۸ر، ۲۶۷ر
- زاغ** - ا. غراب (ع) و کنایه
از سیاهی. و مرکب قلم و خط و
نیز کلک و قلم (ر. ک. زاغ کلک)
دولت. از مرغ همایون طلب و سایه او
زانکه با زاغ و زغن شهپر دولت
نبود
۲۰۸ر
- زاغ سیه** - (یا زال سیه) بیان نوع
و وصف هر قکز
- زاغ کلک** - اض - تشبیهی ۳۱۹ر
- زاغ و آب حیوان** - تن و تلمیح به
داستان رفتن اسکندر به چشمه
آب حیات و پاره شدن مشک آب
بوسیله زاغ. ر. ک. آب حیوان.
ش (۱)
- زاغ و زغن** - تن ۲۰۸ر، ۳۸۵ر
(ص ۳۶۶ر)
- زاکی** - ع. (بکسر کاف). پاکیزه.
- ... وهات شمسة کرم مطیب ،
زاکی ۲۶۱
یعنی: و بیاور خورشید تاک
خوشبو و پاکیزه (باده) را
- زال** - ص. شیخ. اشیب (ع) پیر.
فرقت. سپیدموی. و نام. پدر
رستم. زال زر. زال سیه کنایه
از شب است. زال باایهام کنایه
از روزگار
- بمهلتي که سپهرت دهد زراه مرو
ترا که گفت که این زال ترک دستان
گفت ۸۸
- زال سیه** - اض - بیان نوع و
وصف و کنایه یا زاغ سیه
۵/قکز
- زال و ترک داستان گفتن** - تن و تلمیح
به تمهیدات و داستان زال پدر رستم
و شهرت او درین کار. و داستان
بمعنی مکر و حیل و چاره گری و
عنوان خانوادگی خانواده رستم.
ر. ک. زال.
- زآن** - مخفف از آن (حرف اضافه و
ضمیر اشاره). ر. ک. آیت لطف.
سوز و گداز. کنار دیده و دل.
- زانجا** - چون. از آن جهت. ر. ک.
پرده پوشی. لطف شامل. فیض جام.
رسم و عادت.
- زانچ** - مخفف از آن چه و زانچه
ر. ک. آن. ش (۵)

زانو - در «زانو زدن» (انجوی ۲۷ر ۲۰) و ر ك: همزانو

زانو زدن - مص. م. ر ك: زانو
زانرو - (= از آن رو). ر ك: لب
شیرین. روی نیاز. عظیم افتادن.
سوار عمر

زانکه - (= زیرا). ر ك: روی
رخشان. منزلگه سلطان. روح مکرم
دزد بی آرام. روح فزایی. قدح به
شرط ادب گرفتن. افتادگی از دست
دادن. چالاکتر. شکفتی از طرب.
دل نگران. گنج اهل دل. زاغ و
زغن. شهر دولت. جمله اعضا.
تیغ غم. کم خردی. حسن را زوال
نبودن. گل و نسرين. و ر ك: از
آنک.

زاویه - ع (بکسر واو و فتح) گوشه.
کرانه. کنج. زوایا جمع. مجازاً.
محل خلوت و خانقاه و عبادتگاه
و در اصطلاح محل خاص درویشان
ر ك: طربخانه جمشید فلک

زاهد - ع (بکسر ها) پارسا.
پرهیزکار. زهاد جمع و در اصطلاح
زاهد کسی است که از متاع دنیا
روی گردان شده باشد و عابد کسی
است که بر اقامت ثقل عبادات از
روزه و نماز مواظبت کند و عارف
آن است که فکر خود را بقدر

جبروت صرف کند و همیشه متوقع
شروق نور حق در دل خود باشد
و این احوال ممکن است بعضی با
دیگری ترکیب شود (فرهنگ اصطلاحات
عرفا بنقل از ترجمه اشارات
ابوعلی سینا. النمط التاسع فی
مقامات العارفين. ص ۱۷۳) و ر ك:
ای زاهد. صومعه زاهد. خرقة
زاهد. د ل زاهد. حال دل زاهد.
رندی و زاهدی. خیال زاهدی
عیب دندان مکن، ای زاهد پاکیزه
سرشت

که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
۸۰

زاهدان - بالفندا (انجوی ۲۳۱ر ۱۶)
به جای ای زاهد درق ۴۱۹ر ۴۱۹
زاهد بدخو - ر ك: گله کردن

زاهدان - ج. زاهد ۳۱۶ر ۳۱۶، ۲۹۶ر ۲۹۶
زاهدان و تقوی - ۱۱۸ر ۴
زاهدان و شاهدان - تن و تضاد
۱۹۷ر ۱

زاهدان و محتسب - تن. ۲۹۶ر ۲۹۶
زاهدان بی خبر - اض - بیان نوع
و وصف ۲۹۶ر ۷

زاهد پاکیزه سرشت - اض - وصفی
۸۰ر ۱

زاهد پشیمان - اض - وصفی
۴۷۳ر ۴

زاهد خام - اض - وصفی ۱۵۰ر ۴

- زاهد خلوت‌نشین** - اژه - وصفی ۱۷۰۱
زاهد خودبین - اژه - رك: خودبین
زاهد شهر - اژه - اختصاص . ۳۵۵۷
زاهد ظاهر پرست - اژه - وصفی ۷۱۱۱
زاهد عاقل - اژه - وصفی ۳۷۱۲
زاهد عالی‌مقام - اژه - وصفی . ۷۲۲
زاهد و حور و تصور - تن . ۲۵۴۵
زاهد و خرقة - تن . ۸ قكب
زاهد و صومعه - تن . رك: صومعه
زاهد و عابد - تن . ۴۱۷۴
زاهد و عجب نماز - تن . رك: عجب نماز
زاهدی - با یاء نكره یا وحدت . ش (۱۰)
زاهدی - حا . مص . ۱۹۶۶
زاید - فعل مضارع . از مصدر زائیدن . رك: ستاره شمردن
زایل - ع (بكسر یا) رك: زائل
زبان - ا . (بفتح زاء) لسان . لهجه (ع) پهلوی: zuvân (زوان)
و زوفان هم آمده . گفتار . طرزتکلم . و در اصطلاح اسرار را گویند و زبان تلخ امری را گویند که موافق تقدیر باشد . رك: ده زبان . و: تو شمع انجمنی ، يك زبان و يك دل شو... رك: انجمن (۶)
زبان آتشین - اژه - وصفی . ۱۴۹۹
زبان آور - ص . م . صفت كلك . رك: اسماعیل . مجدالدین
زبان آوری کردن - مص . م . تا چند همچو شمع زبان آوری کنی.. ۲۸۵۷
زبان بریدن - مص . م . سزای کسانی بود که رازی را فاش میکردند ۱۱۱۴
زبان بریده - ص . م . رك: بریدن (۴)
زبانیت - اژه - موصول (= زبان تو) اضافه اسم به ضمیر . ۴۳۱۹
زبان تلخ - اژه - وصفی . در اصطلاح امری را گویند که موافق تقدیر باشد (بدون شاهد)
زبان خامه - اژه - استعاره ۲۹۷۱
رك: خامه (۳)
زبان خموش بودن - مص . م . ۶۴۱
زبان خموش آمدن - مص . م . رك: ده زبان
زبان دراز شدن - مص . م . فضولی کردن . سرزنش کردن . ملامت کردن . رك: خنجر آبدار .
زبان درکشیدن - مص . م . خاموش بودن ۴۳۱۹ ، ۲۸۵۴
زبان سخنور - اژه - وصفی

شعرم بيمن مدح تو صد ملك دل
گشاد

گویی که تیغ تست زبان سخنورم
۳۲۹

زبان سوال - اض - اقترانی
ارباب حاجتم و زبان سوال نیست..
۳۳

زبان سوال بودن - مص. م. رك:
زبان سوال

زبان سوسن - اض - استعاری .
۴۳۶، ۱۷۴۴، ۱۶۰۷، ۱۷۵۶،
۲۰۷۲، ۲۹۵۵، ۳۴۳۶، ۴۴۲۳،
۴۷۵۴

۱- عارضی کو که کند فهم زبان
سوسن

تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز
آمد؟
۱۷۴

زبان كلك - اض - استعاری.
نام حافظ گر برآمد بر زبان كلك
دوست رك: كلك دوست

زبان کشیدن - مص. م. اعتراض
کردن. سرزنش کردن

زبان کشیده - ص. م. ۲۹۵۵
زبان مور - اض - اختصاص و تلمیح
زبان مور باصف دراز گشت و
رواست...
۲۸

زبان ناطقه - اض - وصفی
زبان ناطقه در وصف شوق نالان
است...
۵۸

زبان و بیان - تن و ترادف.

كلك ما نیز زبانی و بیانی دارد
۱۲۵

زبور - ۱. (بفتح زآ و با) فوق (ع)
پهلوی: apai (ابر، بر) بالا .
مقابل پائین. رك: زیروزبر

زبرجد - ع (بفتح زاء و جیم) يك
نوع سنگ قیمتی است برنگهای
سبز و زرد. زبارج جمع. زبردج
هم گفته اند. رك: رواق زبرجد .
طارم زبرجد.

زبور - ع (بفتح زاء و ضم با) کتاب.
نوشته. کتاب داود که آنرا مزامیر
هم گفته اند

زبور عشق نوازی، نه کار هر مرغی
است...
۲۷۳

زبور عشق - اض - استعاری .
رك: زبور

زبور عشق نوازی - حا. مص. م.
زبور عشق نواختن. رك: زبور

زبون - ص. (بفتح زاء و ضم با)
عاجز. مغلوب. حقیر (ع) زیر دست.
رك: زبونی

زبونی - حا. مص. عجز. حقارت (ع)
... من نه آنم که زبونی کشم از
چرخ فلك
۳۰۱

زده نش. کشیدن - مص. م. رك:
زبونی

زجاج - ع (بضم زاء) شیشه. آبگینه.
شیشه شراب. در. نسبت زجاجی.

ر ك: نقاب زجاجی و:

چرا همی شکنی جان من ز سنگ
دلی

دل ضعیف که باشد بنازکی چو
زجاج؟ ۹۷

زجاجی - ن. ر ك: نقاب زجاجی
زجر - ع (بفتح زآ و سکون جیم)
بازداشتن . بانك زدن . طرد کردن.
دانندن . ستم و آزار. ر ك: تطاول
(۶)

زحل - ع (بفتح زآ و فتح حا)
کیوان. دورترین سیارات در منظومه
شمسی و بزرگترین آنها
بعد از مشتری. فلك آن بالای فلك
مشتری و در فلك هفتم قرار دارد
و آنرا نحس اکبر گویند. حافظ
باینگونه تأثیرات و نسبت‌ها
اعتقادی نداشته که میگوید:

بگیر طره مه چهره‌ای قصه مخوان
که سعد و نحس ز تأثیر زهره و
زحل است ۴۵

یعنی اعتقاد به سعد نحس زهره
و زحل و امثال آن خرافه و قصه
و افسانه است.

زحمت - ع (بفتح زآ و فتح میم)
تراحم و انبوهی. زنج و آزدگی .
زحمة.

۱- خاك كويت زحمت ما برنتابد
بیش ازین... ر ك: بتا. بت (۵)
۲- ... عرض خود می‌بری و زحمت

ما میداری ر ك: جولانگه. جولان
زخم - ا. (بفتح زآ و سکون خا)
جرح. ضرب (ع) آزدگی. خراش.
پهلوی: zaxm

زخم تیغ دلدار - اض - و تتابع
ر ك: تیغ دلدار

زخم رسیدن - مص. م. و زخمه
زدن. ضربه مضراب بر تارو چنگ
و دیگر آلات زهی موسیقی. زخمه
با دل خونین ، لب خندان بی‌اور
همچو جام

نی‌گرت زخمی رسد، آئی چو چنگ
اندر خروش ۲۸۶

۳- مطرب عشق عجب ساز و نوایی
دارد

نقش هر زخم که زد راه بجایی دارد
(خانلری ۱۱۹)

ق و خ: نقش هر نغمه

۴- زخم زدن - مص. م.
اگر تو زخم زنی، به که دیگری
مرهم... ۳۰۰

و ر ك: زخم (۳)

زخم کش - ص. م. ترخیم. زخم
کشنده. ر ك: دل زخم کش

زخم کشیدن - مص. م. ر ك: دل
زخم کش

زده فعل ماضی ساده. سوم شخص
مفرد از مصدر زدن. ر ك: زدن

زخم نهان - بیان نوع و وصف

ر ك: استغنا (۲)

زدائیدن - مص (بکسر ز و همزه و فتح دال دوم) ر ك: زدودن .

زدن - مص (بفتح ز و دال) ضرب . غلبه . سرقة . اقدام . سكالعمله .

صيد . تصادف (ع) . پهلوی: **zatan** از ریشه اوستایی گن و

ژن **gan** و بقول صاحب برهان «و چون مرکب شود معانی بسیار دارد. فتأمل» یعنی از افعال

عموم است و بصیغه ماضی ساده «زد» ردیف چندین غزل و جزء آخر ردیف با مطلقهای زیر:

۱- در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد ۱۵۲

۲- سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد

بدست مرحمت یارم در امیدواران زد ۱۵۳

۳- راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد

شعری بخوان که با او رطل گران توان زد ۱۵۴

و «می زنم» بصیغه مضارع استمراری جزء دوم ردیف يك غزل با مطلع:

۴- عمری است تا من در طلب هر روزگامی می زنم... ۳۴۴

دست شفاعت هر زمان در نیکنامی می زنم... ۳۴۴

و رجوع شود به : آب زدن . و آه زدن . باده زدن . و جام زدن . و خنده زدن و راه زدن و ساغر زدن و سکه زدن . و شراب زدن . و صلا زدن . و صبحی زدن . و فال زدن . و قدم زدن . و گام زدن . و لاف زدن . و می زدن . و در میخانه زدن . و نقش زدن . و زده . و جام زدن . و شراب زدن .

و «زدند» ردیف يك غزل هفت بیتي با مطلع:

دوش دیدم که ملایك در میخانه زدند

گل آدم بسرشتند و به پیمانہ زدند... ۱۸۴

زده - (بفتح ز و دال) صفت مفعولی یا اسم مفعول از مصدر زدن . ردیف يك غزل دوازده بیتي با مطلع:

در سرای مغان رفته بود و آب زده نشسته پیرو صلائی به شیخ و شاب زده... ۴۲۱

زدودن - مص . (بکسر ز و ضم دال اول و فتح دال دوم) (= زدائیدن) تنظیف . تنقیه . تسلیه . صیقل (ع) پاکیزه ساختن . پاک کردن . جلا دادن . به صیغه مضارع شرطی

«زداید»

غمی که چون سپه زنگ ملک دل
بگرفتزخیل شادی روم رخت زداید باز
۲۶۱

زر- ۱. (بفتح ز) ذهب (ع) پهلوی:
zar طلای خالص. و در اصطلاح
بمعنی ریاضت و مجاهده است.
ر ك: عیار زر خالص. جام زر.
جام زرین. گنج زر. زور و زار.
زر از بهای می دریغ نداشتن -

مص. م. ۱۹۵۰

زرافشان- ص. م. (= زرفشان).
صفت شمشیر و قبا و جام ۳۹۸۹
۴/ قکز. و ر ك: جام زرفشان

زر اندوژی - حا. مص. ۴۵۴۲

زر بخشیدن - مص. م. ۳۶۸۸ ص

زر تمغا - اض بیان نوع. زری که
که در مالیات می گرفته اند. مالیات
به زر. ر ك: تمغا.

زر خالص - اض - بیان نوع و
وصف (زرسره) ر ك: عیار زر
خالص

زر دادن بکان - زر دادن به معدن
کنایه از بی نیازی و غناء بسیار.
۳/ قکا

زر دریغ داشتن- مص. م.

۱- زر از بهای می اکنون چو گل
دریغ مدار ۱۱۹۵

۲- چو ذکر خیر طلب می کنی ،

سخن اینست

که در بهای سخن سیم وزر دریغ
مدار ۲۴۷۷

زردوز - ص. م. ترخیم زردوزنده.

ر ك: زردوز و بوریا باف

زردوز - ص. م. لباس یا جامه
زرنگار و صفت شغلی: زردوزنده.

زردوز زرنگار - ص. م. ر ك:

اطلس مقرنس زردوز زرنگار
۱/ قیط

زردوز و بوریا باف - تن و تلمیح
و مقایسه حکایت زردوز و بوریا
باف.

حدیث مدعیان و خیال همکاران
همان حکایت زردوز و بوریا بافست
۴۴

و آن حکایت چنانست که امیری
زردوزان شهر را برای تهیه جامه ای
زرد و خسته طلبید. حصیر بافان شهر
فیز حاضر آمدند. امیر متعجب شد
و پرسید شما چرا آمده اید گفتند
اگر بافتن مقصود است ما نیز
بافنده ایم. سعدی نیز گفته است:
بوریا باف اگر چه بافندست -
نبردش به کارگاه حریر

و نیز حکایت کرده اند که روزی
درزی ها و خیاطهای شهر را احضار
کردند، پالان دوزها نیز حاضر شدند

زر سرخ - اض - بیان نوع و وصف
۴۴۷

زrشدن - مص. م. ۴۹۴، ۴۸۷۳
زرفشان - ص. م. ترخیم زرفشاننده
۴/قکز. و ر ك: زرافشان

زرقلب - اض - بیان نوع و وصف.
زر ناسره. زر قلبی ۳۷۴۱ ص
زر قلب شدن - مص. م. ۴۹۴.

زرکش - ص. م. (= زرکشیده).
مطلا «عربها از صفت زرکش فارسی
اسم مفعول «مزرکش» درست
کرده اند. الثوب المرزکش میگویند»

(یادداشتهای دکتر غنی) و این کاربرد
قالبهای عربی و اوزان ثلاثی مزید
این زبان انجام میشده و میشود.
چنانکه فینیش انگلیسی را به باب
افتعال برده، در بصره میگویند
افتنش، یعنی تمام کن و با دیگر
کلمات فارسی و غیر فارسی نیز
چنین میکنند

زرکشنده - ص. م. مفع. (=)
زرکش (المزرکش ع) ر ك:
زرکش و شرب زرکشیده

زر ناسره - (= زر قلب) زر
ناخالص ۲۱۱۷

زرنگار - ص. م. مفع. نگاریده از
زر ۱/قبط

زر و بهای می - تن. ۱۱۹۵ ر ك:

زر و گل

زر و سیم - تن. ر ك: سیم و زر
ر ك: نصاب زر و سیم.

زر و زور - تن. ر ك: زور و زر
زر و کیمیا - تن ۴۹۴، ۱۶۷۹،
۴۸۷۳

زر و گل - تن. مناسبت زر و گل
بنا بر سستی معلوم نیست. شاید
خریدن گل باشد که زر در مقابل
باید داد. و یا همچون گل که
گلبرگهای خود را می ریزد می باید
زر داد و می خرید. ر ك: زر و
بهای می

زر و گنج - تن. ر ك: گنج زر و
گنج و زر

زر و گوهر - تن. ر ك: گوهر و زر
زر و لعل - تن. ۴۰۷

زر و نظم - تن. چوزر عزیز وجود
است. نظم من، آری ۱۶۷۹

زrین - ص. ن. منسوب به زر.
زrینه. ساخته شده از زر. ر ك:
لعل مذاب. جام زrین.

زrین بال - ص. م. دالای بال زر
۵/قکز

زrین جام - اض - مقلوب (= جام
زrین) ر ك: لعل مذاب و ر ك:
جام زrین.

زرد - ص. (بفتح ز و سکون را)
اصفر ع) ۱- ر ك: قصر زرد. و این

بیت:

۲- زرد رویی میکشم زان طبع نازك بیگناه

ساقیا ، جامی بده ، تا چهره را گلگون کنم ۳۴۹

زرد رویی کشیدن - مص . م . خجالت . انفعال (ع) . شرمندگی . رنجوری . و زردی در اصطلاح ضعف سلوک را گویند . ر ك : زرد .

ش (۲)

زردی - حا . مص . ر ك : رنگ زردی .

زردشت - ۱ . (بفتح زا و سکون راو ضم دال و سکون بقیه حروف) بصورت های : زرتشت و زردهشت . و زراتشت آمده . اصله کلمه :

zarahushtra یعنی دارنده اشتر زرد و نام مؤسس و پایه گذار آئین زردشتی یا مزدیسنا است . زمان او را باختلاف آورده اند ولی غالب خاورشناسان زمان او را سال ۶۰۰ قبل از میلاد میدانند و زادگاه او را باختلاف ، برخی ری ، و بسیاری شمال شرقی ایران و برخی آذربایجان دانسته اند . پدر زردشت پورشسب نام داشته و مادرش «دغدوه» و نام خانوادگیش سپیتمان

یا سپنتمان بوده . طبق بعضی روایات زردشت در سن ۷۷ سالگی در حمله دوم ارجاسب ببلخ بدست

يك تورانی به نام توربراتور بقتل رسیده است . کیش وی پرستش اهورا و آتش بوده و پیروان او را مجوس و گبر و آتش پرست و زرشتی میگویند . خواجه یکبار از زردشت و آتش وی نام می برد : بیا ساقی ، آن آتش تابناك

که زردشت میجویدش زیر خاک ۳۵۷/ص

ويك بار نیز از دین زردشتی . ر ك : آئین دین زردشتی

زردشتی - ص . ن . کیش زردشت . ر ك : آئین دین زردشتی .

زرق - (بفتح زا و سکون را) . (مترادف با برق در زرق و برق) ریا و تظاهر بعبادت و صلاح و باشید و ریو و نفاق نیز مترادف آمده است . ر ك : غبار زرق . ترك زرق گفتن . نفاق و زرق . آتش زرق . ریو و زرق . شید و زرق . نقش زرق

زره - ۱ . (بکسر زا و را) درع . جوشن . (ع) جامه جنگ ساخته شده با حلقه های فولادی . پهلوی : zerâh (مینوخرده . پرسش ۴۲ بند ۶)

منش با خرقة پشمین کجا اندر کمند آرم

زره موئی که مژگانش ره خنجر

گذاران زد

۱۵۳

زره زلف - اژه - تشبیهی .
(انجوی ۱۸۰ره به جای: رسن زلف درق)

زوه موی - ص. م. دارند موی
حلقه سان یا زره مانند. دارند موی
موی مجعد. ر ك: زره

زشت - ص. (بکسر زا و سکون
شین) قبیح. بشع. غیر لائق (ع).
پهلوی: zesht بد، بدگل. بد
نما. ناپسند. ضد زیبا. و ضد
خوب.

زانی غم دنیای دنی ؟ ای دل دانا
حیفست ز خوبی که شود عاشق
زشتی ۴۳۴

زشتی - حا. مص. (بکسر زا و سکون
شین و کسرتا) قباح (ع). بدی.
بدگلی. ضد خوبی و ضد زیبایی.
زشتی - بایاء وحدت. ر ك: زشت.
زغن - ا. (بفتح زا و غین) الحدة
(ع) مرغ گوشت ربای . و گفته اند
یکسال نر و یکسال ماده است .
پرند ای کوچکتر از کلاغ. غلیواژ.
خاد. و خاک و پند هم گفته اند و
نیز گنجشک سیاه.

همای گو مفکن سایه شرف هرگز
در آن دیار که طوطی کم از زغن
باشد ۱۶۰

زغن و طوطی و همای - تن. ر ك:
زغن

زکات - ع (زكاة. زکوة) (بفتح
زا) خلاصه و برگزیده چیزی .
قسمتی از مال که بدستور شرع
باید در راه خدا داده شود. چهلم
حصه از مال بعد از یکسال. زکوة
زکوات (بفتح زا و کاف) جمع. در
اصطلاح ترك دنیا و ائثار و تصفییه
است. که در هر چیز و هر حال و
حد نصاب فقهی باید رعایت شود.

۱- من اگر کامروا گشتم و
خوشدل، چه عجب
مستحق بودم و اینها بزکاتم دادند
۱۸۳

۲- نصاب حسن در حد کمال است
زکاتم ده که مسکین و فقیرم
۳۳۲

و نیز عبارتست از بجای آوردن
شکر نعمت. و هر عضوی را نیز
زکوتی است که باید تمام اعضا
مستغرق خدمت و مشغول عبادت
باشند و بهیچ لهو و لعبی نگرینند
تا حق زکوة نعمت گزارده شود و
گفته شده «زکوة العلم نشرها»

زکال - ا. (بضم کاف) (= زغال)
فحم (ع) در اختلاف نسخ «نکال»
(بفتح نون) بمعنی عقوبت و رنج
آمده و زکال کنایه از سیاهی
است (ر ك: نکال شب)

زکال یا نکال؟ - ر ك: نکال و نکال
شب

زال - ع (بضم زا) آب صافی و

گوارا. آب لغزنده و صافی و شیرین

۱- ر ك: آب زلال. و ر ك: ر حیق.

زلال جام- اض - استعاری و کنایه

از می زلال است در جام

آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش

روزگار

جرعه ای بود از زلال جام جان افزای

تو ۴۱۰

زلال خضر- اض - استعاری و کنایه

از آب حیوة و می

۱- روان تشنه مارا به جرعه ای

دریاب

چو میدهند زلال خضر ز جام جمت

۹۳

۲- راهم وزن بوصف زلال خضر

که من

از جام شاه جرعه کش حوض

کوثرم ۳۲۹

۳- ر ك: زلال رکناباد

زلال رکناباد - اض - استعاری .

(= آب زلال رکناباد) ۲۷۹ر۱

زلالش - اض - موصول ر ك: زلال

رکناباد و زلال لب

زلال لب - اض - استعاری «زلال

چشه نوشین لب»

چو جان فدای لبش شد، خیال

می بستم

که قطره ای ز زلالش بکام ما افتد

۱۱۴

زلالی - بایاعنکره و تصغیر یا

بیان اندك بودن چیزی، یعنی زلال

کم و اندك:

تشنه بادیه را هم، بزلالی دریاب

۴۴۹

زلف - ا. (بضم زاد و سکون لام)

شعر الرأس. صفیره (ع) موی سر.

موهای جلو سر و بناگوش . در

اصطلاح تجلی جلالی صور جسمانی

و پرده روی محبوب و نشانه کثرت

و تفرقه ظاهری عالم و کنایه از

کفر و حجاب و شبیهت و هر چیزی

که سالك را از سلوك در حال و

اقامت در مقام بازدارد. نشانه

بودن زلف از تجلی جلالی و توحید،

یادآور سخن علی (ع) است

که فرموده: ما نظرت فی شیء الا

ورایت الله. و سخن ابن العربی:

فسبحان من اظهر الاشياء و هو عینها.

وقول عراقی: زلف غیبت هویت

است که هیچکس را بدان راه

نیست و تاب زلف اسرار الهی

است. ر ك: سر زلف. خیال زلف.

حلقه زلف. سودای زلف. زنجیر

زلف. حمایت زلف . بوی زلف.

خم زلف. دام زلف. شام سر زلف.

شمیم زلف. پرده زلف. چین زلف.

مقیم زلف شدن . هندوی زلف .

اسیر زلف . نسیم زلف. حمایت

زلف. تطاول زلف. شب زلف .

بند زلف. کید زلف. بسته زلف.

- پیچ زلف. تماشاگر زلف .
 کفر زلف. خیال چنبر زلف. نقاب زلف .
زلف آشفتن - مض. م. ۸۱۵
زلف آشفته - ص. م. و اضافه موصول. آشفته زلف
 زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست ۲۶۰
زلف افشاندن - مض. م. افشاندن زلف
 بیفشان زلف و صوفی را بیابازی و رقص آور ۴۷۴
زلف او - اض - اختصاص . (= زلفش) ۶۲۳
زلف ایاز - اض - اختصاص رك: ایاز
زلف بتاب - اض - وصفی. زلف تابیده ۴۶۶
زلف بتان - اض - اختصاص . رك: سلسله زلف بتان و: خواهم از زلف بتان نافه گشایی كردن ۳۵۷
زلف برباد دادن - مض. م. (= زلف افشاندن)
 زلف برباد مده، تا ندهی بربادم ۳۱۶
زلف بنفشه - اض - استعاری. ۱۹۲ رك: بنفشه
زلف بقرار - اض - وصفی ۳۹۴
زلف پریشان - اض - وصفی. ۱۲۸، ۷۵۱، ۳۱۹، ۳۵۹
زلف پیراستن - مض. م. رك: پیراستن (۲)
زلفت - اض - موصول (= زلف تو) اض - اسم به ضمیر ۳۰۱، ۱۹۵، ۲۳۱
 ۱- سلطان من، خدا را، زلفت شکست ما را ۴۳۵
 ۲- کسی کو بسته زلفت نباشد چو زلفت درهم و زیر و زبر باد ۱۰۴
زلف تابدار - اض - بیان نوع و وصف خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد ۱۹۵
زلف تو - (= زلفت) اض - اختصاص ۳۶۳، ۳۶۴، ۵۵۱، ۵۹۷، ۳۳۴، ۳۹۳، ۴۴۳
 و رك: خم زلف. سرزلف.
زلف جان - اض - اختصاص. زلف محبوب. و جان مخفف جانان و جانانه و محبوب. بجای «لطف جان» (حافظ دکتر عیوضی - و دکتر بهروز). درحافظ و خ و خانلری همان لطف جان آمده در ابتدای قصیده‌ای به مدح شاه شیخ ابواسحق:
 سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد...
زلف جانان - اض - اختصاص . رك: نسیم زلف جانان
 ۱- چراغ افروز چشم ما نسیم

- زلف جانان است... ۴۷۴
 ر ك: باد پریشانی
 ۲- ... زلف جانان از برای صید
 دل گسترده‌ام. ر ك: آهستن
زلف چو زنجیر - بیان نوع تشبیه
 بعد ازین دست من وزلف چو زنجیر
 نگار... ۲۶۰
زلف چون کمند - اض - بیان نوع
 و تشبیه ر ك: زلف کمند
زلف خاتون ظفر - اض - اختصاصی
 و استعاره. ر ك: خاتون ظفر
زلف خم اندر خم - اض - بیان نوع
 و وصف
 جان علوی هوس چاه زنخدان تو
 داشت
 دست در حلقه آن زلف خم اندر خم
 زد ۱۵۲
زلف دام بودن - مص. م. ۶۲۳
زلف دراز - اض - بیان نوع و
 وصف ۲۳۴، ۴۲۲ (ص ۱۲) ۵
زلف دراز و خال مشکین - تن .
 ۳۶۵ (ص ۱۲)
زلف دلبر - اض - اختصاص. ر ك:
 دام راه
زلف دلبنان - اض - اختصاص
 دلا همیشه مزین لاف زلف دلبنان..
 ۴۴۳
زلف دلداز - اض - اختصاص
 ۳۱۰
زلف دل‌دزد - اض - بیان نوع و
- وصف
 زلف دل دزدش صبا را بند بر
 گردن نهاد... ۴۴۳
زلف دلکش - اض - بیان نوع و
 وصف ۵۹۶
زلف دوتا - ۶۹۱، ۱۳۶،
 ۱۹۵۳، ۲۰۲۴ و ر ك: دوتا
زلف دوتا گشودن - مص. م. کنایه
 از عزادار شدن. ۲۰۲۴ ر ك:
 نامه تعزیت
زلف را حلقه کردن - مص. م.
 نوعی دلربائی است
 زلف را حلقه مکن تا نکنی دربندم
 طره را تاب مده تا ندهی بربادم
 ۳۱۶
زلف ساقی - اض - اختصاص .
 ۳۷۱ (ص ۹)
زلف سخن - اض - استعاره ۱۸۴ (ص ۷)
زلف سلطان - اض - اختصاص
 ۴۳۵
زلف سرکش - اض - بیان نوع و
 وصف ۳۳۰، ۳۶۵
زلف سمن‌سای - اض - بیان نوع
 و وصف ۲۸۷
زلف سنبل - اض - استعاره .
 ۸۱، ۱۳۰، ۳۴۵، ۳۹۹ (ص ۶)
زلف سیاه - اض - بیان نوع و
 وصف ۹۷، ۳۳۷، ۲۸۱
زلفش - اض - اختصاص (زلف او)
 ر ك: حلقه زلفش. گله زلفش
زلف شاهین شمشیر - اض - تشبیهی

- همای زلف شاهین شهبهرت را
دل شاهان عالم زیر پرباد ۱۰۴
زلف شکستن - مص.م. نوعی آرایش
زلف. نوعی دلبری (خانلری. ۱۱۹)
چین و شکن دادن به زلف نظیر
کاگل شکستن و کمند شکستن
گفتش زلف بخون که شکستی؟
گفتا:
حافظ، این قصه درازست، بقرآن
که میرس ۲۷۱
زلف شمشادقدی - ر.ک: شمشاد
قد
زلف شوخی - اض - اختصاص
۴۴۴ر۸
زلف ضیمیران - اض - استعاری
صبا نگر که دمام چو رند شاهد
باز
گهی لب گل و گه زلف ضیمیران
گیرد
زلف عبیرافشان - اض - بیان
نوع و وصف ۵۱۵
زلف عنبرافشان - اض - بیان نوع
و وصف ۵۸۵
زلف عنبربو - اض - بیان نوع و
وصف ۹۹۷
زلف عنبری - اض - بیان نوع و
وصف ۳۹۹ر۶
زلف عنبرین - اض - بیان نوع و
وصف ۱۹۴ر۲
زلف فشاندن - مص.م. ر.ک:
زلف افشاندن
- زلف کشیدن** - مص.م. ۳۴۵ر۱
۳۹۸ر۶
زلف کهنه - اض - تشبیهی ۹۴۴ر۴
۳۰۴ر۷، ۹۸ر۳
زلف گره گشای - اض - بیان نوع
و وصف
چو نامه بردل مسکین من گره
مفکن
که عهد با سرزلف گره گشای تو
بست ۳۲
زلف گره گیر - ر.ک: خنده جام می
زلف لیلی - اض - اختصاص
(انجوی ۳۲۵۶ر۳)
زلف مشک افشان - (انجوی
۵۲۵۶ر۵)
زلف مشمبو - اض - بیان نوع و
وصف ۴۴۶ر۱
زلف مشمکین - اض - بیان نوع و
وصف ۸۳ر۱، ۳۶ر۴
زلف مشوش داشتن - مص.م.
زلف مشوش کردن. زلف پریشان
کردن.
گر تو زین دست مرا بی سروسامان
داری
من بآه سحر زلف مشوش دارم
۳۲۶
زلف معشوق - اض - بیان نوع و
اختصاص ۲۰۵ر۷
زلف نگار - اض - بیان نوع و
اختصاص ۳۶۲ر۱

(کفر زلف. سیاهی زلف). ر ك:
راه دین زدن.

ر ك: دلا سودا زده ش (۱)

زلف هندو - اض - بیان نوع و
وصف. ۲۱۳۷

زلف یار - اض - اختصاص ۵۹۸،
۱۷۱۳، ۱۴۶۶، ۱۸۷۶

زلف یار کشیدن - مص. م.
۱۸۷۶

زلفین - (بضم زاء و کسرها) قلاب
(ع) حلقه در «بروزن و معنی زرفین
است، و آن حلقه ای باشد که به
صندوق و چارچوب در خانه
نصب کنند» (برهان). اوستایی:
zafran در فارسی = زفرین

= زرفین = زورفین = زولفین
= زوفرین. در خراسان حلقه در
را «زلفین» و «زلفی» و زنجیره
آنها «زنجیر» گویند. در کابلی
zulfi (ذیل برهان) «اینکه بعضی
گمان برده اند که زلفین تشبیه زلف
است غلط است. زلفی همان است
که امروز در خراسان زلفی (زلفی
در) میگویند یعنی قلاب» (یادداشت‌های
دکتر غنی). دقتی در اشاره به
حکایت از هر بن یحیی معروف به
ازهرخر عموزاده یعقوب لیث که
خود را به کانی و نادانی می زد و
یکی دوبار انگشتش را در زورفین
عمداً قرار داده بود و مردم را از

زلف و آئین دلبری - تن. ر ك: آئین
دلبری

زلف چنبر - تن و تشبیه. ر ك:
چنبر زلف. چنبر (۲)

زلف و حلقه - تن و تشبیه. ر ك:
حلقه زلف

زلف و خال - تن. «معروفست -
و کنایه از آرایش و زینتی است از
طلا و لاجورد که بر روی عروس
در شب زفاف کشند» (برهان)
۳۶۳، ۶۲۳، ۹۶۶، ۷۶۹،
۱۵۰۲

زلف و خال ودانه - ۶۲۳، ۱۵۰،
(ص ۳۷۱)

زلف و زنجیر - تن و تشبیه. ر ك:
زنجیر زلف

زلف و دستان - تن. ر ك: دستان
(۲)

زلف و رخ - تن. ۴۴۸۲

زلف و طره - تن. ر ك: زلف را
حلقه کردن

زلف و عارض و خال - تن.
۶۴۶

زلف و عمر دراز - تن و تشبیه
اسنادی

زلف تو مرا عمر دراز است ولی
نیست

در دست سرمویی از آن عمر درازم
۳۳۴

زلف و کفر - تن و تشبیه یا استعاره

دیگر کارهای او نیز خنده می‌گرفت، گفته است:

در آب گرم درمانده است پایم
چو در زفرین در انگشت از هر
(تاریخ سیستان ۲۶۹-۲۷۰)
منوچهری در اشاره باین حکایت
گوید:

مردم دانا نباشد دوست او یک
روز بیش

هر کسی انگشت خود یکره کند
در زورفین . (دیوان منوچهر
بکوشش دبیرسیاقی زولفین آورده
ص ۶۹)

و از خاقانی است در تحفة العراقین
(ص ۱۱۰) :

زین قفل شرف ز غیرت و خشم
زرفین دار است خصم یک چشم
و انوری گوید:

اوست آنکس که قفل احدانش
بود بعضی هنوز در زرافتن

دیوان ۳۸۴

و بعید نیست که «زلیفن» که استعاراً
در معنی خشم و تهدید و انتقام
در شعر منوچهری آمده است نیز
تحریفی از همین زورفین یا زولفین
باشد که احتمالاً آلتی دارای قلاب
و حلقه مانند فلک بوده و برای
تنبيه و سیاست مجرمان و مخالفان
بکار برده میشده:

سیاست گردنش بهتر سیاست

زلیفن بستنش بهتر زلیفن
دیوان ۵۹

بهر حال زلفین بهیچوجه و برخلاف
تصور غلطی که هست تشبیه زلف
نیست

و بعلت شباهت و حلقوی بودن
مستعار برای گیسوی حلقوی
و مجعد قرار گرفته و با زلف بیک
معنی و یک ریشه است.

زلفین تو - اض - اختصاص. اضافه
اسم به ضمیر ۳۳۴

زلفین سمیاه - اض - بیان نوع و
وصف. ۳۲۵

زلفین مشکبار - اض - بیان نوع و
وصف. ۴۱۵۳

زلیخا - ا. علم. (بفتح زاء - در
عربی) صفت راعیل یا راحل یا
رحیلا همسر بوطفار عزیز مصر،
بمعنی زیبا. در فارسی با ضم حرف
اول رایج است. در شعر خواجه
یکبار نام زلیخا با تلمیح همراه
یوسف آمده است و در شواهد
دیگر یوسف تنها بنظر می‌رسد:
من از آن حسن روزافزون که یوسف
داشت ادانستم

که عشق از پرده عصمت برون
آرد زلیخا را ۳

شاید برای نخستین بار کسانی بوده
که زلیخارا بشعر خود راه داده است.
آنجا که در وصف بهار و گلزار

- میگوید:
گلزار. با تأسف خندید بی تکلف
چون پیش تخت یوسف رخساره
زلیخا
(پیشاهنگان شعر فارسی ۱۲۷)
زمام - ع (بکسر زاء) مهار. مهار
اسب یا شتر. عنان. ازمه جمع.
زمام دل - اذ - استعاری. اختیار
دل ۴۹۱۶
زمام سپردن - مص. م. ۱۱۷
زمام ما - اذ - استعاری ۱۱۷
زمام مراد - اذ - استعاری ۲۶۹۶
زمان - ع (بفتح زاء) دهر. پهلوی:
gās, gāh (در هزوراش زمان
می نوشته و گاه می خوانده اند). گاه
مدت. وقت. روزگار. زمانه. ازمه
جمع. و بمعنی اجل و مرگ. ونیز
عمر. لحظه. ر ک: دور زمان. از
آن زمان. این زمان. سلیمان زمان.
ابنای زمان. یک زمان. سلیمان زمان
مفتی زمان. چشم زخم زمان.
شیرین زمان. زمن. آخر الزمان
زمان افراختن - مص. م. ۹/ قیو
زمان آدم - اذ - اختصاص و بیان
ظرف زمان ۲۰۶۱۰
زمان خوشدلی - اذ - اختصاص
۱۶۲۲
زمان دادن - مص. م. تمهیل.
(ترجمان القرآن) ۲۲۹۶
زمان در سلوک شعر - ر ک: سلوک
شعر
- زمان زمان** - قید تکرار، کم کم.
۳۰۰۳
زمان شدن - مص. م. ر ک: مجلس
وعظ
زمان شباب و شیب - اذ -
اختصاص و بیان ظرف
زمان طرح محبت - اذ - اختصاص
ر ک: طرح محبت
زمان عمر - اذ - توضیح یا اختصاص
و بیان ظرف. ۲۳۷۸
زمان بودن - یا زمان نبودن. مص.
م. ۷۴۵
زمان فراق - اذ - اختصاص و بیان
ظرف ۲۹۷۲
زمان عشرت - اذ - بیان ظرف و
اختصاص. ر ک: عشرت
زمان وصال - اذ - توضیح یا
اختصاص و بیان ظرف ۳۰۲۱
زمانه - ا. (بفتح زاء) (زمانه + ها
زائد یا هاء ناقله) (= زمان).
۱۶۲، ۳۲۲، ۴۱۳، ۲۲۹۶،
۲۴۳۷، ۳۵۱۴، ۴۳۰۶
و ر ک: قصب نرگس قبا. چشم
صراحی. رفیقی که خالی از خلل
است. افسرندی. آتش بخرمن
عمر زدن. انقلاب زمانه. ساغر
شادی. دور زمانه. بدعهدی زمانه.
ورق گل. غم زمانه. مکر زمانه.
سرافراز داشتن.
زمانی - با یاء وحدت. لحظه ای.
مدتی. روزگاری ۱۴، ۷۴، ۳۲۷

و رك: معذوور داشتن. هواگرفتن. می و معشوق. خوش آسودن. برقع از روی برداشتن. خراب شدن (ازمی) گرفتن (آتش) خجسته زمانی. غم وفاداران خوردن. دیده بر هم نهادن. زبان درکشیدن. سرکشی. سرنرفتن.

زمره - ا. مع. (بضم زاء و میم و تشدید راء مضموم) در زبان فرانسه esmeraude از اصل

یونانی یا فارسی (?) از سنگ های قیمتی در ردیف لعل و الماس و یاقوت و برنگ سبز. گویند مار و عقرب و افعی از زمرد گریزانند و باعث کوری ازدها میشود.

جلال الدین مولوی گوید:

گر ازدهاست در ره عشقست چون زمرد

از برق آن زمرد هین دفع ازدها کن
زمرد در اصطلاح عرفا نفس کلی است که صور تمام موجودات در آن مرتسم است. ر ك: تخت زمرد
زمره - ع. (بضم زاء و فتح را) گروه. جماعت. جمعیت. فوج. زمر (بفتح زاء و فتح میم) جمع. که نام سوره زمر است در قرآن.

عاشقان زمره ارباب امانت باشند..
ر ك: ارباب امانت

زمره ارباب امانت - اض - توضیح.

ر ك: زمره

زمره ای دیگر - بایاء نکره ۱۹۹۶

زمره حضور - اض - توضیح ۱۹۶۹

زمره عوالی - (انجوی ۱۲۷۲)

زمزم - ع. (بفتح هردو زاء) آب فراوان. چاه ایست در جنوب شرقی کعبه به عمق ۲۴ متر. حاجیان محض تبرك آن آبرای می نوشند و می برند. ر ك: آب زمزم

زمزم و کوثر - تن. ر ك: آب زمزم

زمزمه - ع. (بفتح هردو زاء) ترنم

(ع) آواز خواندن یا دعا خواندن

آهسته. سخن گفتن زیرآب. زمزم

جمع. و کلماتیکه مغان در ستایش

اهورامزدا بر زبان می آورند و به هنگام

بدن شستن و غذا خوردن، آن کلمات

را زمزمه می گفتند «بیوت الزمزمه»

بمعنی خاندانهای بزرگ زردشتی

است که برزویه طبیب بقول خود

از ایشان بوده است (کلیله عربی

ص ۳۰ و کلیله بهرامشاهی ص ۴۹)

و شرح حال عبدالله بن مقفع تألیف

عباس اقبال آشتیانی ص ۶۷

۱- در کنج دماغ مطلب جای نصیحت

کاین گوشه پر از زمزمه چنگ و

ربابست ۲۹

زمزمه چنگ و رباب - اض -

اختصاص و بیان نوع. ر ك: زمزمه

زمزمه شمشق - اض - اختصاص و

بیان نوع. ۲۵۹۷

زمزمه رقص و سماع - اض -

اختصاص و بیان نوع. ۳۰۴۶

زمستان - ا. (بفتح زا و کسر میم)

الشتاء (ع) از ریشه پهلوی: zam

آخرین فصل سال. سه‌ماه: دی و

بهمن و اسفند، بسال خورشیدی

و موسم سرما و یخبندان و کوتاهی

روزها. پهلوی: zamistân

در مینو خرد. دیو زمستان آمده

شاید اضافه توضیحی باشد؟

(پرسش ۴۳ بنده)

زمن - ع. (بفتح زا و میم) وقت.

هنگام. روزگار. زمان. ازمان و

ازمن (بضم میم) جمع.

بین درآینه جام نقش‌بندی غیب

که کس بیاد ندارد چنین عجب

زمنی ۴۷۷

زمین - ا. (بفتح زا و کسر میم)

ارض. تراب (ع) سرزمین. خاک و

کره‌خاک. یا سطح آن زمی هم آمده

پهلوی: zamik از ریشه «زم»

ر ک: خاک‌زمین. روی‌زمین.

سرزمین. گوی زمین. هفتم زمین

و:

در آن زمین که نسیمی وزد زطره

دوست

چه‌جای دم‌زدن نافه‌های تاتاریست

۶۶

زمین‌بوس - مص.م. زمین‌بوسیدن.

ادای احترام. ر ک: سجده آدم.

زمین و زمان - تن. ۹/قیو

زن - ا. (بفتح زا) امرأة. زوجة

(ع). پهلوی: ziâna, zhan

مقابل مرد. همسر. ر ک: خاندان

(۱)

زن - فعل امر (بفتح‌زا) بن مضارع

از مصدر زدن. ر ک: زدن

زنان - صفت حالیه از مصدر زدن

ر ک: چرخ زنان. نعره زنان. کف

زنان و خنده زنان

زنار - ا. ع. (بضم زا و تشدید

نون) منطقه (ع) کمر بند zonari

(یونانی) نوار یا رشته‌ای که

رهبانان مسیحی بگردن‌آویزند و یا

بکمر بندند. مقابل تسبیح. و رمز

ترسا بودن. و در اصطلاح نشانه

یک‌رنگی و متابعت راه یقین و

خدمت مرشد است.

بهیچ زاهد ظاهرپرست نگذشتم

که زیر خرقه، نه زنار داشت

پنهانی قکب

زنار آوردن - مص. م. ۱۴۶۶

زنار داشتن - مص. م. ۸/قکب

۷۷۷

زنار فرمودن - مص. م. ۳۱۰۵

زنار گشودن - مص. م. ۲۰۲۷

زنار ماندن - مص. م. ۱۷۸۹

زنار و تسبیح - تن و تضاد. ۱۴۶۶

زنار و خرقه و دلق - تن و تضاد.

۱۷۸۹

زنجیر - ۱. (بفتح زاء و کسر جیم).

سلسله (ع). پهلوی: zanjir

zynçyhr « و آن دسنی است

فلزی مرکب از حلقه های متصل

بههم » (ذیل برهان). ر. ک: حلقه

زنجیر. باد در زنجیر کشیدن .

زلف چو زنجیر. بسته زنجیر.

زنجیر زلف - اض - تشبیهی .

۴ر۱، ۲ر۳۴، ۱۱ر۴۳۳، ۵ر۶۳

زنجیر کردن - مص. م. ۲ر۳۴

زنجیر گیسو - اض - تشبیهی ۲ر۴۰

زنجیر مو - ص. م. ۲ر۳۳

زنجیر و حلقه - تن و تشبیه (=

حلقه زنجیر)

زنجیر و بند - تن. ر. ک: خم گیسو.

عیاری کردن.

زنجیر و دیوانه - تن. ۴ر۱۰ (۶ر۳۸

ص) ۲ر۳۴

زنجیر و عقل - تن. ۴ر۱۰، ۱ر۴۰

زنجیر و می - تن. ۴ر۱۰

زنخ - ۱. (بفتح زاء و نون) ذقن .

فك السفل (ع) زنخدان. چانه. وزیر

چانه. اوستایی: zanva

در اصطلاح محل ملاحظه را گویند.

و زنخدان لطف محبوب است، اما

مهر آمیز که سالک را از چاه جاودانی

به چاه ظلمانی می اندازد (و زنخ زدن

بمعنی لاف زدن و لاطاژل گفتن است

- برهان)

ر. ک: سیب زنخ و سیب زنخدان.

چاه زنخ

زنخدان - ۱. م. (بفتح زاء و نون)

(= زنخ) چانه و زیر چانه. ر. ک:

زنخ و سیب زنخدان. چاه زنخدان.

زنداد - ۱. (بکسر زاء) سجن (ع).

محبس (ع) جائیکه مجرمین را در

آن نگاه می دارند. پهلوی: zindân

و در اصطلاح دنیا است که «الدنیا

سجن المؤمن و جنة الکافر» و نیز

کنایه از نفس. ر. ک: حرص به

زنداد کردن

زنداد را بدود کردن - مص. م.

۹ر۹

زنداد سکندر - اض - اختصاص.

کنایه از شهر یزد ۳ر۵۹۹ و شوکت

یزدی یکی از شعرای یزد گوید:

شوکت که به زنداد سکندر شده

محبوس

(یادداشت های دکتر غنی)

زنداد مکافات - اض - تشبیهی

۷ر۳۷۳

زندگانی - حا - مص. عمر. حیاة

معاش. (خانلری ۵ر۱۲۲) (انجوى

۳ر۱۱۰) و ر. ک: آب زندگانی

زنده - ص (بکسر زاء و فتح دال)

حی. ذو حیات. عارف. عالم (ع).

پهلوی: zindak و در اصطلاح

درویش و فقیر سالک و عارف .

صوفی و زنده دل.

زنده‌دلان - ص. م. جمع زنده‌دل.

عاشقان حقیقی خدا ۲۸۰۵

زنده‌رود - ا. م. زاینده‌رود. رود

معروف اصفهان که از دامنه شرقی
زودکوه بختیاری، مقابل سرچشمه
کارون، سرچشمه می‌گیرد. پس از
مشروب کردن خاک اصفهان و عبور
از جنوب شهر بباتلاق گاو خونی
می‌ریزد. پلهای معروفی چون سی
و سه پل و پل خواجه در زمان
صفویه بر روی آن بسته شده است.

۱۰۳، ۴۶۰۳، ۴۱۹۱۰

زنده شدن - مص. م. ۹۳۸

زندگی - زندگی. حا. مص. (بکسر
زأ و فتح دال) و زندگانی. حیاة.
عیش. عمر. معاش (ع) پهلوی :
zindakih زنده زیستن و در
اصطلاح قبول و اقبال را گویند که
از حق تعالی است و این زندگی
بتدریج ابدی می‌شود. و زندگی
یافتن: بزندگی رسیدن و حیات
یافتن. قبول خداوند را برای رسیدن
بجاودانگی یافتن و همچنین زندگی
جستن.

۱- من شکسته بدحال زندگی یابم
در آن زمان که بتیغ غمت شوم
مقتول ۳۰۶

۲- هر که این عشرت نخواهد
خوشدلی بروی تباه
وانکه این مجلس نجوید زندگی بر
وی حرام ۳۰۹

زنگ - ا. (بفتح زاء) زنج (معرب)

چرکی آهن. زنگار و زنجار و مخفف

زنگبار (جزیره‌ای در اقیانوس هند)

زنگ حوادث - اض - استعاری.

۳۰۶۷

زنگ ظلام - اض - استعاری

۱۵۰۵

زنگ-غم - اض - استعاری (انجوی

۱۷۱۴)

زنگ و هند - تن. زنگبار و

هندوستان ۳/ قیط

زنگار - ا. (بفتح زاء) زنجار (معرب)

زنگ. چرکی آهن. اکسید آهن.

زنگ آهن و عربی: زعفران الحديد.

زنگار فام و زنگار برنگ زنگار

۱- با فریب رنگ این نیای خم

زنگار فام

کار برفوق مرآة صبغة الله می‌کنی

۳۷۵ ص

۲- بزعم زال سیه، شاهباز زرین

بال

درین مقرنس زنگاری آشیان گیرد

قکز

۳- راک: خط زنگاری. ش (۱) و (۲)

زینهار - ا. (بکسر زاء) (= زینهار)

امان. امانه. ضمانت. عهد (ع).

قید یا شبه جمله و در معنی تحذیر

و تنبیه. زینهار. پناه. پیمان. ولی

در شعر خواجه بیشتر در معنی

تحذیر و تنبیه آمده است: ۱۱۵

۱۲۷، ۷۴۷، ۸۶۴، ۹۴۷،

بی زور. زور در عربی (بضم زاء با واو معروف) مترادف با ظلم و بمعنی دروغ «فقد جاء وظلماً وزوراً» (فرقان/ ۴) و قول الزور یعنی سخن دروغ

زور مردم آزادی - اضه - بیان نوع او مصدر ۳۲۳۶

زور و زر - تن و عطف/ ۴۳۹

زورق - ع. (بفتح زاء و راء) کشتی کوچک. کرجی

فتاده زورق صبرم ز بادبان فراق ۲۹۷

زورق صبر - اضه - تشبیهی. ر ك: زورق

زهاد - ع. (بضم زا و تشدید ها) جمع زاهد. ر ك: زاهد

زهد - ع. (بضم زا و سکون ها) ترك. پرهیزکاری. پارسایی. عبادت و بی اعتنائی به دنیا و مافیها و در اصطلاح اعراض از زیاده طلبی و فضولی و افزون طلبی بهنگامیکه نفس را در طلب ظواهر دنیوی و اسباب آن میل و شوقی باشد.

زهد خاص: ترك فضول. زهد عام: ترك حرام. زهد عارفان: ترك آنچه از خدای مشغول کنند. (فهرست ترجمه رساله قشیریه)

ر ك: عبوس زهد. خرقة زهد.

زهد من باتر چه سنجده که به یغمای دلم

۱۵۰۷، ۱۷۱۴، ۱۷۱۴، ۳۹۶۷، ۴۲۵۷، ۴۸۶۴

زینهار از آب آن عارض که شیران را از آن

تشنه لب کردی و گردان را در آب انداختی ۴۳۳

زو - ا. علم. (بفتح زاء و سکون واو). در اوستا uzava زاب.

پسر تهماسب که پس از نوذر پنج سال به پادشاهی نشست. ر ك: انیسر سیامک

زوال - ع. (بفتح زاء) انهطاط. (ع)

دور شدن. نیست شدن. متمایل شدن خورشید یا هراختر از میان آسمان به سوی مغرب. ر ك: آسیب زوال و ۲۹۷، ۴۰۴۳، ۴۶۴۱، ۴۸۶۱، ۴۹۶۱

زوايا - ع. (بفتح زاء) جمع زاویه. ر ك: جمشید فلک

زود - ص. وقید. عاجل. سریع (ع) ۲۸۹۸ (خانلری ۴۰۳۵،

۴۱۶۳ (۱۱۶۳) ۴۱۶۸ و ر ك: بخت نیک

زود بودن - مص. م. (انجوی ۱۰۷ (۸)

زودتر - ص. م. تفصیل ۴۳۲۲

زود رفتن - مص. م. (انجوی ۱۰۷ (۶)

زور - ا. (بفتح زا و سکون واو).

قوه. مقدره (ع) پهلوی: zôr

با واو مجهول. نیرو. توانایی.

قدرت جسمی. ر ك: زر و زور.

- مست و آشفته به خلوتگه راز
آمده‌ای؟ ۴۲۲
- زهد تلخ - اض - بیان نوع (خانلری
۲۷۰۱)
- زهد خشك - اض - بیان نوع و
وصف ۱۱۶، ۲۷۵
- زهد وراز - اض - بیان نوع ووصف
۴۰۰
- زهد زندان نوآموخته - اض - و
تتابع. ۳۴۱، ۲
- زهد ریاء - اض - اقترانی زهد
همراه با ریا ۱۳۰۹، ۱۳۳۹،
۱۷۵۸، ۲۳۰۱، ۴۰۷۸
- زهد ریایی - اض - بیان نوع و
وصف ۴۹۲، ۷
- زهد فروختن - مص. م. ریاکاری.
زرق (شاید ایهامی هم به عبادت
اجوری، که برخی آنرا درست
نمیدانند باشد؟)
- ... مکن بفسق مباهات و زهد هم
مفروش ۲۸۳
- زهد فروشان - جمع زهد فروش
۲۰، ۳۹۳، ۹
- زهد فروشی - ا. مص. ر. ك: روی
و ریا بودن
(خانلری: زهرفروشی ۲۵۴)
- زهدگران - اض - وصفی ۲۷۵
- زهد من - اض - اختصاص (زهد
حافظ) ر. ك: یغمای دل ورك: زهد.
ش
- زهد و توبه - تن و عطف ۴۰۵، ۷
- زهد و توبه و طاعات - تن و عطف
۳۹۶، ۵
- زهد و خرقه - تن. ر. ك: خرقه
دردی‌کشان
- زهد و علم - تن ۳۵۱، ۳، ۴۰۰، ۲
- زهد و معصیت - تن و تضاد. ر. ك:
معصیت و زهد
- مکن بچشم حقارت نگاه در من
مست
- که نیست معصیت و زهد بی‌مشیت
او ۴۰۵
- اشاره و تلمیح است به «لله ما
فی السموات وما فی الارض وان تبدوا
ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم
به الله فیغفر لمن یشاء و یعذب من
یشاء والله علی کل شیء قدير»
(بقره - آیه ۲۸۴)
- زهر - ا. (بفتح زاء) سم. غم. (ع)
پهلوی: zahr ماء کشنده‌ایکه از
نیش حیوانات ویا برخی گیاهان
تراوش می‌کند. غصه. غضب و
خشم و قهر.
- زهر چشیدن - مص. م. ۲۷۰، ۱
- زهر دادن - مص. م. ۳۰۰، ۵
- زهرفروشی - مص. م. ر. ك: زهد
فروشی
- زهر نوشاندن - مص. م. ۳۸۶، ۵
- زهر و ترباك - تن و تضاد ۳۰۰، ۵
- زهر و نوش - تن و تضاد. زهر و

نوش دارو ۳۸۶ر۵

زهره‌لاهل - اض - بیانی. زهری که هیچ تریاق بر آن اثر نکند و در دم بکشد ۴۸۰ر۲ و رک: هلاهل
زهر هجر - اض - تشبیهی ۲۷۰ر۱
زهره - ع. (بضم ز) و سکون ها (و فتح را) ناهید. اناهید. سیاره فلک. ترسیده بفلک زمین در منظومه شمسی. سعد اصغر در نجوم احکامی و کوکب مطربان و خنیاگران و ارباب طرب. رک: سماع زهره. چنگ زهره

۱- در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ

سرود زهره برقص آورد مسیحا را ۴

زهره ترانه ساز شدن - مص. م. ۴
 ۳۶۴ر۱ ص

زهره جین - ص. م. و تشبیه و تناسی ۶۷ر۶

زهره جبینان - جمع زهره جبین ۳۸۷ر۳

زهره چنگی - اض - وصفی ۲۷۸ر۳
زهره و ارغنون - تن. ۲۹۳ر۳
 و رک: ارغنون ساز فلک

زهره و بربط - تن ۲۸۶ر۳
زهره و جمشید فلک (خورشید) - تن ۲۹۳ر۳

زهره و چنگ - تن. (چنگ زهره) ۳۳۳ر۹

زهره ورود - تن. ۳۵۸ر۱۲ ص

زهره و زحل - تن. ۴۵ر۵

زهره و عود - تن ۱۶۹ر۸

زهره و مریخ سلحشور - تن.

زهره و مسیحا - تن ۴۸ر۴

زهی - (بکسر زاء و هاء) (شبه جمله) منسوب به زه (بارک الله و احسنه عربی). خوب. خوش. آفرین. حرف نحسین. و گاهی برای تنقید.

سحر گر شمه حسنات بخواب می دیدم

زهی مراتب خوابی که به ز بیداری است ۶۶

و رک: ۶/ قکج، ۶۶ر۹، ۶۹ر۴، ۷۶ر۷، ۱۴۷ر۴، ۱۵۱ر۲، ۱۹۳ر۷، ۲۳۵ر۱، ۲۹۶ر۱، ۲۹۸ر۴، ۳۷۶ر۶ (خانلری ۷۰۳ر۷)، (خانلری ۴۸۲ر۴)

زی - (بکسر زاء) فعل الامر. دوم شخص مفرد. زندگانی کن. رک: زیستن.

زیادت - ع. (بکسر زاء و فتح دال) فضول. زائد بر ضرورت و احتیاج یار با ماست، چه حاجت که زیادت طلبیم... ۲۶۸

زیادت کردن - ۳۱۸ر۱

زیادت شدن - ۳۱۸ر۱

زیادتی - ا. مص. (بکسر زاء و فتح دال و کسر تا) از زیادت و زیاده عربی. بمعنی افزونی.

- زیادتى مطلب، کار برخود آسان کن
۴۶۳۷
زیب- ا. (بکسر زا) زینه (ع).
نیکویی. آرایش. زیور.
کلاه سرویت کج مباد بر سر حسن
که، زیب بخت و سزاوار ملک و تاج
۴۵۲ سری
زیبا- ص. (بکسرزا) جمیل. حلو.
رائع. (ع) نیکو. خوب. نقیض
زشت. صفت مشبیه (زیب + ا)
پسوند صفت مشبیه از مصدر
زیبیدن. درخور. سزاوار. پهلوی:
bayshni
زیبا بودن - مص. م. ۲۰۳۲،
۲۸۷۳
۳۶۶۵ و ر ک: روی
زیبا. رخ زیبا.
زیبای صید - اض - اختصاص
۳۶۶۵
زیب بخت - اض - اختصاص ۴۵۲۸
زیب بوستان - اض - اختصاص
۶/تکد
زیب فلك - اض - اختصاص ۵۲۳
زیبیده - ص. لائق. مناسب (ع)
درخور ۱۶۲۱۰
زیب و زینت - تن. ۵۲۳
زیبیدن - مص. لیاقة. جمال (ع).
درخور بودن. ۶/تکج، ۴۷۲۲،
۳۶، ۴۸۲۱۳
زیبی - با یاء وحدت.
- زیادتى مطلب، کار برخود آسان کن
۲۶۹
زیادت طلب کردن - مص. م. ر ک:
زیادت
زیادتى طلب کردن - مص. م. ر ک:
زیادتى
زیاده - ع. (بکسر زا وفتح دال)
زیاد. افزون. بیشتر
ساقی مگر وظیفه حافظ زیاده داد؟
زیاده دادن - مص. م. ر ک: زیاده
زیات - ع. (بکسرزا وفتح را) .
بازدید. دیدار. ۱۳۱۲، ۱۷۱۴،
۲۱۳
زیارتگاه - ا. م. زیارتگاه ۲۰۵۳
زیان - ا. (بکسرزا) ضرر. خساره.
عدمه. نقصان (ع). پهلوی:
ziyân
آسیب. ضد سود. ر ک: سود و
زیان .
گر من آلوده دامنم چه زیان؟
(خائنلری ۶۰۴) ق: چه عجب.
زیان بودن - مص. م. ر ک: زیان
زیان دادن - مص. م. ر ک: شراب
و شاهد شیرین
زیان داشتن - مص. م. ر ک: شراب
و شاهد شیرین. و ر ک: پسند
پیران .
زیان رسیدم - اض - م. متضرر (ع)
زیان دیده ۱۷۱۹
زیان مایه جاه - اض - و تتابع

- می‌خور به‌شعر بنده که زیبایی دیگر
دهد ۲۴۶
- زیر-ا.** (بکسرزا) تحت‌ع. پهلوی:
azir پائین. مقابل بالا و زیر. و
قید مکان.
- زیربار بودن** - مص. م. ۳۲۳۱
و ر ک: تعلق داشتن. دست‌کوتاه
- زیرپای خاک** - اض - و تتابع. ۹۱۲
- زیر پر بودن** - مص. م. ۱۰۴۲
- زیرپی سپردن** - مص. م. ۴۲۹۸
- زیر تیغ** - اض - ر ک: سری دیگر
داشتن
- زیر چشمی ناوک زدن** - استعاره
تبعیه. ۳۱۸۸
- زیر خاک** - اض - ۳۵۷۱۱ ص
- زیر خرقه** - اض - ۳۴۳۸، ۲۰۲۷
- و ر ک: باده کشیدن. قدح کشیدن
- زیرخم زلف** - اض - و تتابع. ر ک:
دانه خال
- زیر دام مفاک** - اض - و تتابع.
ر ک: دام مفاک.
- زیر دست بودن** - مص. م. ذلیل.
مطیع. (ع) ۳۹۷۷
- زیر دلق ملمع** - اض - و تتابع
ر ک: دلق ملمع
- زیر ران** - اض - ۴/قک
- زیر زلف** - اض - ر ک: زلف دوتا
- زیر زمین** - اض - ۱۲۱۶ و زیر
زمین داشتن بمعنی پنهانی و در
آستین داشتن و آماده داشتن چیزی
- زیر زمین** - اض - ر ک: خنک
- چوگانی چرخ
- زیر سر** - اض - ر ک: خشت زیر
سر بودن
- زیرش** - اض - موصول (= زیر او
زیر آن) اضافه اسم به ضمیر ۲۰۲۷
- زیر صد منت بودن** - مص. م.
۷۳۱۰
- زیر طاق سپهر** - اض - و تتابع.
ر ک: طاق سپهر
- زیر لب گفتن** - مص. م. ۶۷۷
- زیر کنندان** - اض - ۴/قیح
- زیر گلیم** - اض - ر ک: طبل زیر
گلیم
- زیر نگین داشتن** - مص. م. و
استعاره تبعیه. مطیع کردن. فرمان
راندن ۱۲۱۳ و ر ک: ملک سلیمان
- زیر ویم** - تن و عطف. ر ک: بم و
زیر.
- زیر و زیر بودن** - مص. م. ۱۰۴۳
- زیر و زیر شدن** - مص. م. ۴۸۷۹
- زیر و روی** - تن و تضاد. ر ک: زمین.
ش(۴)
- زیر نقاب** - اض - ر ک: روز ازل
و ر ک: پنا زیر
- زیرا** - (= ای‌را) قید بیان علت
۱۲۶۹، ۱۳۳۲ و ر ک: ای‌را
- زیرک** - ص. (بکسر زاء و فتح را)
ذکی. فهیم (ع) باهوش. زرنگ.
هوشیار. دانا. (و بمعنی فولاد
جوهر دار - فولاد آبداده) ر ک:
مرغ زیرک و:

ر ك: مرغ زيرك

زيركان - ج. زيرك. ۲۰۱۱

زيرك و عاقل - تن. ۴۵۶۲

زيركى - حا. مص. ۳۶۲۵

زيركى - با ياء وحدت.

زيركى را گفتم اين احوال بين

۴۷۰

زيستن - مص. خلق. احياء (ع)

پهلوى: ziosheni

چنان بزي كه اگر خاك ره شوى

كس را ۱۵۶

زين - ا. (بكسر زا) سرج (ع) .

پهلوى: zên آنچه كه از چرم و

چوب درست ميكنند و بر پشت

اسب مى گدازند (وبمعنى سلاح و

تجهيز هم آمده در تركيب زين

افزار و زيناوند). ۳۷۸۵، ۳۱۷

۴۵۹۶

زين بستن - مص. م. ۳۱۷

زين مغرق - اض. وصفى. زين

نقره كوب. ر ك: مغرق ۳۷۸۵

زين - (بكسر زا) مخفف از اين

(حرف اضافه از + اين. ضمير اشاره

بنزديك)

۱- ر ك: آتش نهفته.

۲- ر ك: آخر زمان

۳- ر ك: «از» و «ز»

زينت - (= زينته) - (ع) (بكسر زا

و فتح نون). آرايش. زيور. ر ك:

زينب و زينت. زينب (ا)

زينت دهر - اض. اختصاص .

زيور دهر. ر ك: زينب فلك. زينب

(ا)

زيور - ا. (بكسر زا و فتح واو).

زينته (ع)

دلفريبان نباتى همه زيور بستند

دلبر ماست كه با حسن خداداد آمد

۱۷۳

زيور بستن - مص. م. ر ك: زيور

زينهار - (بكسر زا و سكون نون)

زنهار. پناه خواستن. امان. امان

خواستن. وقيد تحذير. ر ك:

زنهار .

ژ - حرف چهاردهم از الفبای فارسی است و از حروف جمل نیست اما در صورت لزوم در ماده تاریخها برابر (ز) یعنی مساوی با «۷» بحساب آورند. و آنرا زای فارسی و زای معقوده گویند. و در جزو حروف قافیه سوای روی نمی آید در مورد روی قرار گرفتن «ژ» نیز بنسبت در شعر فارسی میتوان شاهدهی برای این کار یافت و خواجه نیز غزل یا شعری با حروف روی «ژ» ندارد.

ژاله - ۱. (بفتح لام) ندی. طل. قطره. برد. عوامه (ع) شبنم. قطره آب که بر روی برگ گل یا گیاه می نشیند (و بمعنی تگرگ یا زاغر هم آمده)

۱- می چکد ژاله بر رخ مهتاب

المدمام، المدمام، یا احباب ۱۳
۲- باد بهار می وزد از گلستان شاه

وز ژاله باده در قدح لاله می رود
۲۲۵

۳- صبح است و ژاله می چکد از ابر بهمنی

برگ صبح ساز و بده جام
یک منی ۴۷۹

ژنده - ص. (بفتح ژ و دال) بال. ممزق. مهتری. عظیم. کبیر. مهیب. خلق. (ع) و کهنه. پاره. فرسوده. ژنده پوش: کهنه پوش. کسبیله جامه خلق و فرسوده می پوشد.

چندان بماند که خرقة ازرق کند قبول

بخت جوانت از فلک پیر زنده
پوش ۲۸۵

س = ۶۰

رود ارس	س - حرف پانزدهم از الفبای
بوسه زن برخاک آن وادی و	فارسی و حرف دوازدهم از الفبای
مشکین کن نفس ۲۶۷	عربی (ابتنی) و از حروف جهر و
و حرف وصل در غزلی با مطلع:	از حروف قید است در شعرخواجه
کنون که بر کف گل جام باده	در غزلی با مطلع:
صافست	شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل
بصد هزار زبان بلبش در	مست
اوصافست ۴۴	صلای سرخوشی، ای صوفیان
و در تمام غزلهاییکه مردف به	باده پرست... ۲۵
ردیف «است» می باشند حرف سین	و در غزلی با مطلع:
است بمثابه حرف وصل است چون الف	در دایر مغان آمد یارم قدحی در
است می افتد و روی متحرك و مطلق	دست
می شود و ت حرف مزید می گردد	مست از می و می خواران از نرگس
سا - مخفف آسا، بمعنی مانند از	مستش مست... ۲۷
ادب تشبیهه و اسم فاعل مرخم	و در غزلی با مطلع:
بجای ساینده از مصدر سائیدن و	بجان خواجه و حق قدیم و عهد
و دوم شخص مفرد فعل امر بجای	درست
بسای و بساو از همین مصدر	که هوانس دم صبحم دعای دولت
رک: غالیه سای و گردون سای و	تست ۲۸
رک: سای.	و روی مجرد مقید در غزلی با مطلع:
سائل - ع. (بکسر همزه) سوآل	ای صبا، گر بگذری بر ساحل

- کننده. گدا. محتاج. پرسنده ۲۱۷۵
- سائلی** - با یاء و وحدت. ۲۱۷۵
- سائیدن** - مص. م. (بکسر همزه)
ر ک: سائیدن
- سابقه** - ع. (بکسر با) مونث
سابق. پیشین. گذشته. سابقات
و سوابق جمع. در اصطلاح، سابقه
عنایت ازلیه است و نیز تقدیر.
نا امیدم مکن از سابقه لطف ازل
تو پس پرده چه دانی که که
خوبست و که زشت ۸۰
- سابقه پیشین** - اض - وصف و بیان
نوع ۱۶۱۷
- سابقه لطف ازل** - اض - اختصاص
و بیان نوع ۸۰۵
- ساحت** - ع. (بفتح حاء) ناحیه .
فضا. حیاط (ع) زمین. میدان.
ساحات جمع.
- ساحت کون و مکان**، عرصه میدان
تو باد ۱۰۸
- ساحر** - ع. (بکسر حاء) جادوگر.
سحره و سحار جمع. ر ک: افسون
سخن و ۲۱۵۵
- ساحری** - ع. بایاء حاصل مصدر.
جادوگری. ر ک: بازار ساحری
شکستن.
- ساحل** - ع. (بکسر حاء) کرانه .
کناره دریا. پهلوی: daryabâr
و bārdarya سواحل جمع.
ساحلها جمع فارسی ۵۱۵
- ساحل رود ارس** - اض - اختصاص
و بیان نوع. ر ک: رود ارس ۲۶۱۱
- ساحلی** - با یاء و وحدت. ر ک:
ساحل بودن ۲۱۷۲
- ساحلها** - ج. ساحل. ر ک:
سبکباران ساحلها ۱۵
- ساختن** - مص. (بسکون خا و فتح
تا) تعمیر. بناء. عمل. صنع. ابداع.
خلق. جعل (ع) پهلوی: sâxtan
سازگاری. (از افعال عموم و بی قاعده
در تصریف) ر ک: وضو ساختن.
پرده ساختن. وسیله ساختن .
برگ صبوح ساختن . قابل
ساختن. سوز و ساز. سوختن و
ساختن. بستر و بالین ساختن .
آینه ساختن. کار ساختن. خشت
ساختن. محفلها ساختن. کمین
ساختن. کفن ساختن. چاره ساختن.
محراب و کمانچه ساختن از ابرو.
دم ساز. و:
- ۱- این مطرب از کجاست که ساز
عراق ساخت ۱۳۳
- ۲- درون پرده گل غنچه بین که
میسازد ر ک: پرده گل
- ۳- از کوه وابر ساخته نا زیر و
سایان قیج
- ۴- زمانه از وورق گل مثال روی
تو ساخت ر ک: ورق گل
- ۵- که ساخت در دل تنگم قرارگاه

- نیزول ۳۰۶
 ۶- عالمی دیگر ببايد ساخت وزنو آدمی ۴۷۰
 ۷- زهره سازی خوش نمی سازد مگر عودش بسوخت؟ ۱۶۹
 و ر ك: سناز
 ساختن و سوختن- تن. ر ك: سوختن و ساختن
 ساخته- ص. (بفتح تا) (اسم مفعول) مبنی. مهیا. مخلوق. مصنوع (ع) و بجای «ساخته است» ماضی نقلی. سوم شخص مفرد. ر ك: ساختن. ش (۳) و در ساختن
 سادس- ع. (یکسر دال) ششم. روز ششم.
 ۱- سادس ماه ربیع الآخر اندر نیم روز
 روز وفات خواجه قوام الدین حسن است. ر ك: حاجی قوام
 ۲- بروز شنبه سادس ز ماه ذی الحجه...
 روز وفات ابونصر خواجه فتح الله ر ك: ابونصر
 ساده- مص. (بفتح دال) بسیط. صاف. املس. سهل. عاری. خالص. غیر معقد (ع) سادج. سادج (معرب) بی پیرایه. بی نقش و نگار. بی آرایش. هموار. یکسان. ر ك: لوح ساده.
 ۱- خامی و ساده دلی شیوه جانبازان
- نیست ۲۴۹
 ساده بسیار نقش - اض - وصفی ۷۱۴ ر ك: ساده (۲)
 ساده دلی - حا. مص. م. ر ك: ساده.
 ساده کردن - مص. م. ر ك: ورق ساده کردن
 سار- پسوند حالت و وصف. ر ك: خاکسار. شرمسار و پسوند مکان. ر ك: کوهسار (کوهساران) (ونام پرنده ایست خوش آواز و سیاه رنگ با خالهای سفید. و بمعنی سر در نگونسار و گاوسار)
 سارا - ص. خالص. بلاغش (ع) سره. صفت عنبر و مشک و زر است ر ك: عنبر سارا.
 ساربان- (بسکون را) راعی الابل (ع) ساروان. (از سار = سر + سر + بان یا وان. پسوند حفاظت) نگهبان شتر. شتردار. شتروان. اشتربان. ۵۱۳، ۱۲۶، ۱۳۴، ۴۶۰ ر ك
 ساربانان - ج. ۲۶۷ ر ك
 ساروان (= ساربان) ر ك: ساریان
 ساروان منزل دوست - اض اختصاص ۴۶۰ ر ك
 ساز - ا. صنع. استعداد. آلة. وسیله. نغمه. عمل. هدیه. طریق. هئیه. وضع. حيله (ع) آماده کردن.

- آمادگی و مترادف. برگ و نوا .
 نغمه موسیقی. راه. صدای خوش.
 آماده کردن. سرمایه. ساختن و
 مدارا کردن و اسم مرخم بجای
 «سازنده» «ترکیب «گارساز» و
 «دم ساز»
- ساز و خزینه - تن. ۲ / قیط
 ساز در پرده زدن - مص. ۲۲۹
 ساز شرع - اض - استعاری و
 ایهام ۱۶۵۴
 ساز، طوق و یاره کردن - مص. م.
 ۳۵۰۸
- ساز چنگ - صدای چنگ. ساز
 چنگ. آهنگ عشرت. صحن
 مجلس جای رقص... ۳۷۱ ص
 ساز دادن دف و چنگ - مص. م.
 ۳۶۰۷ ص
- ساز خوش نوا آوردن - مص. م.
 ۱۴۵۲
- ساز طرب نماندن - مص. م. ۳۹۸۳
 ساز و برگ معاش - رک: زر تمغا
 ساز ورود - (رویدی بسازخواستن)
 ۳۵۶۴
- ساز عراق ساختن - مص. م. ۱۳۳۴
 ساز کردن - مص. م. آماده کردن.
 نواختن ۴۳۳، ۲۹۳۳، ۳۷۷۷،
 ۴۱۳۸
- ساز مطرب - اض - اختصاص
 ۴۱۳۸
 ساز مطرب عشاق ساز کردن -
- مص. م. ۴۱۳۸
 سازگاری - حا. مص. ۳۸۴۴
 ص
 سازگاری کردن - مص. م.
 ۳۸۴۴ ص
- ساز نوبری - اض - اختصاص.
 ۴۵۴۱۲
 ساز وآه - تن.
 راهی بزن که آهی بر ساز آن
 توان زد
 ۱۵۴ ن
- ساز و برگ - تن. رک: زرتمغا.
 تمغا .
- ساز و سوز - (= ساختن و سوختن)
 ۲۶۰۳ ، ۳۳۸۴ ، ۴۰۰۹ ،
 ۴۵۴۱۰ و:
- در عاشقی گریز نباشد ز ساز و
 سوز
 ۳۳۸
- و رک: سوز و ساز
 ساز نوا کردن - مص. م. تدارک
 بزم و تفریح و لذت کردن
 دلم از پرده بشد، حافظ خوش
 گوی کجاست؟
- تا بقول و غزلش سازنوایی بکنیم
 ۳۷۷
- ساز و نوا فرستادن - مص. م.
 و رک: نوا - نوا فرستادن
 ساز و نوا داشتن - مص. م.
 مطرب عشق عجب ساز و نوایی
 ۱۲۳ دارد!

سازى خوش ساختن - سازى

خوش نواختن

زهره سازى خوش نمى سازد مگر
عودش بسوخت؟! ۱۶۹

ساعت - ع. (بفتح عين) وقت .

لحظه (ع) با احتمال زياد معرب
سايه است. چون قبل از اختراعهر نوع ساعت از قبيل ساعت آبي و
ساعت ريگي يا رملی و ساعتآفتابي و ساعت امروزي و در
امتداد آنها وقت را با سايه وشاخص آن اندازه مى گرفته اند .
۳۱۷، ۹۴۸، ۱۰۴۷، ۱۵۳۱۱، ۴۴۵۳، ۴۲۲۲، ۲۵۲۸، ۲۱۲۸

ساعت و سايه - تن. ۹۴۸

ساعتي - با ياء وحدت. يك ساعت
يك لحظه ۱۰۴۷، ۴۲۲۲ساعد - ع. (بكسر عين) قسمتي
از دست ميان مچ و آرنج. سواعدجمع ۴۵۰۳، ۴۶۷۲
(خانلری ۲۰۲۸ به جای دامن در

ق ۲۰۶۸)

ساعد پوشيدن - مص. م. ۴۵۰۳

ساعد سيم اندام - اض - اختصاص
ساعد معشوق سيم اندام ۴۶۷۲ساغر - (بفتح عين) كاس. وعاء
(ع) جام. بياله شراب. واژهمشترك در عربی و فارسی. در
اصطلاح دل عارف است، در حال

شوق و چیزی است که در وی مشاهده

انوار غيبي قدسی شود. ر ك:

خط ساغر. لب ساغر. دوسه ساغر

گردش ساغر. ترك شاهد و ساغر.
می در ساغر انداختن. مشرق ساغر

می بساغر کردن.

ساغر از لب دور داشتن - مص. م.
از ۳۸۳ صساغر به خاك افكندن - مص. م.
(= جرعه برخاك افشانیدن) ۴۸۲۷

ساغر پر بودن - مص. م. ۳۹۸۱

ساغر بردست نهادن - مص. م.
۳۸۴۶ ص

ساغر پنهان زدن - مص. م. ۴۷۸

ساغر ترك کردن - مص. م. ۳۶۴۱

ساغر تهی شدن - مص. م. ۳۴۳۲

ساغر چشانیدن - مص. م. ۲۴۸۵

ساغر چون نگار - اض - و تشبيه
۳۸۴۶ساغر در دست بودن - مص. م.
۱۶۲۱ساغر در خوشاب - اض - بيان
جنس ۲۵۶۸ساغر حلبی - اض - وصف و نسبت.
ظرف شیشه که در شهر ونیزساخته ميشده و بعنوان كالای
تجارتی از طريق بندر حلب به مشرق

آورده ميشده است (خانلری ۱۱۹۱)

ساغر خواستن - مص. م.
از ۳۷۱ ص

- ساغر زدن - مص. م. باده نوشیدن
 ۴۷۸ر، ۱۸۴۵ر، ۱۵۳۱۱ر.
- ساغر زرین خور - اض - و تتابع و تشبیه خورشید به ساغر زرین .
 ۱۳۲۲ر
- ساغر شادی - زدن - مص. م. ۱۵۳۱۱ر (بشادی ساغر زدن)
 ساغر شکرانه زدن - مص. م. بشکرانه ساغر زدن و این وقتی بوده که میان دو درویش پس از نزاع، صلح واقع میشده و رفع نقار و کدورت میگرددیده است
 ۱۸۴۵ر
- ساغر عشرت گرفتن - مص. م. ۲۹۳۵ر، ۴۲۱۴ر
- ساغر کشیدن - مص. م. (= ساغر زدن) (انجوی ۱۹۱۷ر بجای ساغر زدن درق ۴۷۸ر
- ساغر گران - اض - وصف و بیان نوع ۹/ قکج
 ساغر گرفتن - مص. م. ۲۹۳۵ر، ۱۴۹۸ر، ۳۳۲۶ر، ۳۴۶۴ر، ۳۴۹۸ر
 ۴۲۱۵ر ۹/ قکج
- ساغر گیر - ص. م. ترخیم ساغر گیرنده. گیرنده ساغر ۳۴۶۴ر
 ساغر لاله گون - اض - وصف و بیان نوع (خانلری ۲۵۶۶ر بجای : ساغری از لبش درق ۲۶۲۵ر
- ساغر لطیف و پر می بودن - مص. م. ۴۸۲۷ر
- ساغر ها - اض - اسم به ضمیر ۴۴۹۴ر
- ساغر می - اض - بیان جنس یا وصف بجای ساغر پر از می ۸ر۲، ۸۷۶ر، ۲۴۸۴ر، ۴۵۳۵ر، و ر ك: ساغر و می
- ساغر برکف نهادن - مص. م. ۸ر۲
- ساغر می طلب کردن - مص. م. ۴۵۳۵ر
- ساغر مینایی - اض - بیان نوع و وصف. ۴۹۳۱۱ر
- ساغر نوشاندن - مص. م. ۳۹۸۱ر
- ساغر نوش کردن - مص. م. ۴۵۸۷ر، ۳۹۸۱ر
- ساغر نوشیدن - مص. م. ۴۴۹۴ر و جرعه برافلاك انداختن
- ساغر و پیماننه - تن. ۳۴۶۸ر
- ساغر و ساقی - قن. ر ك: تعلل. و ر ك: ساقی و ساغر. گردش ساغر.
- ساغر و شاهد - تن. ۳۴۶۱ر و ر ك: شاهد و ساغر
- ساغر و قدح - تن و ترادف ر ك: قدح
- ساغر و گل - تن. ۱۶۱۱ر
- ساغر و لب سبزه و لب سبز - تن . سبز است لب ساغر ازو دور

مدار

می بر لب سبزه خوش بود نوشیدن
ص ۳۸۳

ساغرومی - تن. ر ك: ساغر می.
می بساغر کردن. خورشید می و
۱۴۹۲

ساغر و نقش خاك راه - تن. رك:
خط ساغر

ساغری - یاء وحدت. ۲۶۲۵ و ر
ك: تازه جوان. صدر مصطبه. جرعه
برافلاك انداختن

ساغر یاقوت - اض - بیان جنس
یا تشبیه بجای ساغر چون یاقوت
(خانلری ۱۱/۲۵۱ ق: ساغر در
خوشاب ۲۵۶۸)

ساق - ع. تنه. قسمت میان زانو
و مچ پا. تنه درخت. ساق پا. رك:
سیم ساق و سیمین ساق و:
روزها رفت که دست من مسکین
نگرفت

ساق شمشاد قدی، ساعد سیم
اندامی ۴۶۷

(حافظ خانلری: زلف شمشاد
قدی، ساعد سیم اندامی ۴۵۷۲)

ساقی - ع. (بکسر قاف) آب
دهنده. شراب دهنده. شرابدار.
سبوكش. سقاۃ جمع. در شاهنامه

«گسارنده باده» آمده و باید واژه
قدیمی فارسی بجای ساقی باشد
که همراه با «رودساز» بمعنی

مطرب یا نوازنده آمده است:

گسارنده باده و رودساز
سیه چشم و گلرخ بتان طر از
نشستند با رود سازان بهم
بدان تا تهمتن نباشد دژم
(رستم و سهراب مینوی/۲۷)

ساقی در اصطلاح فیاض مطلق
است و در يك مورد ساقی كوثر.
و بطریق استعاره نیز بر مرشد
کامل اطلاق میشود و نیز گفته اند
ساقی، ذات است باعتبار حب ظهور
و اظهار. در نزديك به نیمی از
غزلهای حافظ ساقی را می توان
مشاهده کرد. و رك: غمزه ساقی.
نرگس ساقی. عارض ساقی. ابروی
ساقی. رخ ساقی. کرشمه ساقی.
مطرب و ساقی. خط ساقی. سر
زلف ساقی. غبغب ساقی. ساعد
ساقی. شاهد ساقی. جام و ساقی.
چشم ساقی. دست افشان ساقی.
هوس ساقی. معشوقه و ساقی.

ساقیا - منادی. (ساقی + الف
نداء یا خطاب) (= ای ساقی).

ساقیا آمدن عید مبارك بادت
و آن مواعید که کردی مرواد از
یادت ۱۸

و ر ك: ۸۱، ۱۱۱، ۸۱۷،
۱۷، ۱۱۸۵، ۱۴۰۵، ۱۶۶۷،
۱۷۶۶، ۲۱۲۴، ۲۴۸۶، ۲۴۹۹،

- ۲۵۶ر۷، ۲۶۵ر۳، ۲۷۶ر۷، ۲۸۶ر۹،
 ۳۱۳ر۱، ۳۴۹ر۴، ۳۵۴ر۷،
 ۳۹۰ر۱۰، ۳۹۶ر۱، ۴۶۱ر۶،
 ۴۷۰ر۲، ۴۸۵ر۱، ۹/قکه (خانلری
 ۴۰۷ر۱۱) ۳۷۱ر۶
 ساقیان - ج. ۱۲ر۶، ۲۵۶ر۱۲،
 ۳۶۲ر۱۶
 ساقیان بزم جم - اض - بیان نوع
 و اختصاص ۱۲ر۶
 ساقیان سروقده و گلغدار - اض -
 بیان نوع و وصف ۳۶۲ر۱۶
 ساقیان طرب - (آنجوی ۲۸ر۸)
 ساقیان کمان ابرو - اض - بیان
 نوع و وصف ۲۵۶ر۱۲
 ساقی بزم آتابک - اض - اختصاص
 ۳۹۰ر۱۱
 ساقی پری پیکر - اض - وصفی
 ۱۳ر۸
 ساقی خوش - اض - ۲۰۱ر۱
 ساقی سیم ساق - اض - وصفی
 ۱۹۲ر۸
 ساقی سیمین ساق - اض - وصفی
 ۲۰ر۶
 ساقی شکر دهان - اض - وصفی
 ۳۰۹ر۲
 ساقی شکر لب - اض - وصفی
 ۱۰۹ر۵
 ساقی فرخنده خال - اض - وصفی
 ۴۳۹ر۳
 ساقی کوثر - اض - اختصاص
- وکنایه. ۲۸۱ر۲ ص
 ساقی گلرخ - اض - وصفی - ر. ک:
 باده رنگین.
 ساقی گلغدار - اض - وصفی
 ۲۸۸ر۱، ۳۶۲ر۱۶، ۴۱۴ر۱
 ساقی لعل لب - ۲۶۵ر۷
 ساقی ما - اض - اسم به ضمیر.
 ۴۴ر۴
 ساقی مستان - اض - لامیه.
 ۲۹۵ر۶
 ساقی مسکین نواز - اض - وصفی
 ۴۰۰ر۵
 ساقی مه روی - اض - وصفی
 ۳۶۵ر۲ ۹/قکج
 ساقی مهوش - اض - وصفی.
 ۱۵۹ر۷، ۲۳۹ر۵
 ساقی نامه - ا. م. ۳۶۰-۳۵۶ ص
 مثنوی در بحر متقارب مثنی مقصور
 در چهل و هشت بیت (و گوشه ای از
 دستگاه ماهور)
 ساقی وآب اندیشه سوز - (بازه).
 تن. ۳۵۸ر۱ ص
 ساقی و ایاغ - تن. ۲۹۵ر۶
 ساقی و باده - تن. ۱۱ر۱، ۴۴ر۴
 ۷۸ر۵، ۱۴۵ر۱، ۱۵۰ر۱، ۱۸۶ر۲
 ساقی و باده فروش - تن. ۱۵۹ر۷
 ساقی و پیمانه - تن. ۳۷۱ر۶
 ساقی و پیاله - تن. ۳۰ر۴
 ساقی و جام - تن. ۸ر۱، ۱۱ر۱

- ساقیه - ع. (مؤنث ساقی) نهر.
(ع) جوی. ر ك: سواقی
- ساكن - ع. (بكسر كاف) آرمیده.
بی حرکت. جای گرفته در محل یا خانه. یا هر جای دیگر. سکنه و ساکن جمع: ساکنان جمع فارسی.
ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت
با من راه نشین باده مستانه زدند
۱۸۴
- اشاره و تلمیح است به «علم آدم
الاسماء كلها ثم عرضهم على
الملائكة فقال انبؤنی باسماء
هؤلاء ان كنتم صادقین» (بقره-۳)
- ساكنان حرم - اض - لامیه (بقول
سودی) ۱۸۴ر۲
- ساكنان حرم ستر عفاف ملکوت -
اض - و تتابع. ملائكه. فرشتگان
مقرب درگاه حق ۱۸۴ر۲
- ساكنان در - اض - اختصاص و
تقریب. (خانلری ۱۹۶۳) ق :
سالکان در ۲۰۱ر۸
- ساكنان درگه پیرمغان - اض - و
تتابع ۳۲۱ر۶
- ساكنان شهر یزد - اض - و تتابع
مردم شهر یزد. ۱۲ر۱۱
- ساكنان صدر جلال - اض - و تتابع
۲۴۲ر۷
- ساكنان گوی دندی - اض - و
تتابع ۳۶۷ر۱۱
- ۱۲ر۶، ۱۸۶ر۲، ۱۴۰ر۴، ۱۹۲ر۸،
۲۱۲ر۴، ۲۱۹ر۲، ۳۶۵ر۲
- ساقی و چراغ می - تن. ۴۱۳ر۶
- ساقی و حریفان - تن. ر ك: سرزلف
ساقی
- ساقی و رطل گران - تن. ر ك:
رطل گران
- ساقی و ساغر - تن. ر ك: ساغر و
ساقی و ۹/ قکج ۸ر۲۵۶، ۲۱۵ر۱
- ساقی و شاهد - تن. ۱۳۳ر۳ و ر
ك: شاهد و ساقی
- ساقی و شراب لعل - تن. ۱۶۵ر۶،
۴۰۴ر۶
- ساقی و قدح - تن. ۱۶۶ر۷، ۲۵۶ر۷
۴۲۹ر۱، ۴۳۹ر۳ و ر ك: قدح الله
- ساقی و کاس - تن. ۱ر۱
- ساقی و کاسه چشم - تن. ر ك:
کاسه چشم
- ساقی و محتسب - تن. ۷۸ر۵
- ساقی و مطرب - تن. ۱۱ر۱، ۱۹ر۸،
۳۰۹ر۲، ۴۳۰ر۵، ۴۷۹ر۴، و ر ك:
مطرب و ساقی
- ساقی و مغنی - تن. ۴۷۹ر۴
- ساقی و می - تن. ۳۰۴ر۳، ۳۵۸ر۶،
ص ۳۹۰ر۸، ۴۷۹ر۶، ۱۷۶ر۱(ص)
۳۵۶ر۸، ۳۵۸ر۶
- ساقی و میکده - تن. ۲۱۵ر۱
- ساقی و نرگس - (نرگس ساقی).
ر ك: آیت افسونگری و ر ك:
نرگس ساقی

سال - ۱. سنه. عام (ع) پهلوی:

sâl مدت حرکت زمین بدور خورشید (سال شمسی) و مدت حرکت ماه در سیصد و پنجاه چهار بار بدور زمین (سال قمری). ر ك: چل سال. چندسال صد سال. تبدیل ماه و سال. همه ساله. يك سال. هزارسال «سال آن مدت است که آفتاب برو یکبار همهٔ ملك البروج را بگردد و بدانجا باز آید کجا (که) باول بود» (التفهیم ۲۰۷)

سال جلالی - اض - بیان نوع و نسبت. سال ملکی هم گفته اند. سال شمسی بر حسب تاریخ یا تقویم جلال الدین ملک شاه سلجوقی که بهمت حکیم عمر خیامی و ابوالمظفر اسفزاری و خواجه عبدالرحمن خازنی و میمون بن غیب واسطی و محمد بن احمد بیهقی در روز جمعه دهم ماه رمضان ۴۷۱ هجری قمری مبداء آن گذارده شد.

ز خط صد جمال دیگر افزود که عمرت باد صد سال جلالی ۴۶۱ **سال تاریخ وفات -** در ماده تاریخ وفات «رحمت حق = ۷۵۶» سال تاریخ وفات قاضی مجدالدین اسماعیل ۳۶۹۴

سالخورده - (= پیر سالخورده) **سال و مال -** تن و عطف و موازنه.

سال و مال و سال و اصل و نسل و تخت و بخت

بادت اندر شهریاری برقرار و بر دوام ۳۶۹

که با اندک تفاوت برابر است با بیت معزی نیشابوری:

مال و حال سال و فال و اصل و نسل و تخت و بخت

بادت اندر پادشاهی برقرار و بر دوام

(دیوان معزی بکوشش اقبال آشتیانی ص/ ۴۸۳)

سال و ماه - تن و عطف. ر ك: پیر سال و ماه

سال دگر - اض - وصفی. سال دیگر. ر ك: باج سر

سالها - ج. ۲۳۷ (خانلری ۲۹۶) ۱۴۲۱، ۱۶۹۴، ۲۰۳۷، ۲۱۳۷، ۳۱۹۱، ۳۱۹۱۰ (خانلری ۳۶۰۱)

سالی - با یاء وحدت. یکسال. ۲۳۷ (خانلری ۲۹۶) ۶۸۱، ۴۶۴۴

سالک - ع. (بکسر لام) رونده. رهرو. پیرو. پارسا. زاهد. عارف و درویش و صوفی. در اصطلاح آنکس که به جانب حق گام بر میدارد و طالب تقرب خداوند است و از هیچ مانعی در این راه نمی -

عرب نیست، جزء لغات عامیانه است که ابودلف خزرچی در قصیده ساسانیه بکار برده «یتیمه الدهر: شرح حال صاحب بن عباد یا خود ابودلف خزرچی» (یادداشت‌های دکتر غنی)

بیا و زغبین این سالوسیان بین
صراحی خون‌دل و بربط خروشان
۳۸۶

سالوس و تقوی - تن و تضاد ،
عطف. ۴۷۸ر۵

سالوس و ریا ورزیدن - مص. م.
۲۲۷ر۱

سالوس و طبل زیرگلیم - تن.
۴۷۱ر۶

سالوسیان - ج. سالوسی در نسبت
۳۸۶ر۶

سالوس و خرقة - تن و تضاد و
عطف. ۳۸۶ر۶

سامان - ا. اسباب. وسائل. لوازم
متاع. ترتیب. نظم. تدارک. تهیه.
مقیاس. مقدار. صبر. مکان.
محل. مقام. هدف. حد. رواج. رونق.
دولة. ثروة. ائانه (ع) کالا. بارو
بنه. کارافزار. خانه و زندگی.
اندازه. نشانه. آراستگی. آرامش.
پهلوی: sāmān

ای دل غم‌دیده حالت به شود، دل
بد مکن

هراسد و امید عنایت حق و استفاده
از نور هدایت او دارد و «هو الذی
مشی علی المقامات به حاله. لا بعلمه
و تصویره» ر. ک: عارف سالک. پیر
سالک عشق. و:

حقا، کزین غمان برسد مژده امان
گر سالکی بعهد امانت وفا کند
۱۸۶

و ر. ک: ۱۴ر۱، ۴۷ر۱، ۷۱ر۲،
۲۲۲ر۳

سالکان - ج. سالک . ۲۰۰ر۶ ،
۲۰۱ر۳

سالک راه - اض - ظرف مکان.
(انجوی ۱۲۲۵۷ر)

سالک و پیرمغان - تن و مترادف
۱۴ر۱، ۲۰۰ر۶

سالک و درویش - تن و مترادف .
۲۰۱ر۳

سالک عارف - اض - بیان نوع و
وصف. (خانلری ۲۳۸ر۸) ق:
عارف سالک ۲۴۳ر۴

سالک و عهد امانت - تن. ۱۸۶ر۳
سالکی - با یاء وحدت. ۴۷ر۱،
۱۸۶ر۳

سالوس - ض. (بضم لام) متملق.
خادع. متلاعب. تملق. مکر. حيله.
خدعه (ع) فریب دهنده. مکار.
و مترادف با ریا و ریاکاری ر. ک:
خرقة سالوس و خرمن سالوس.
جامه سالوس. «سالوس در لغت

وین سر شوریده باز آید به سامان
غم مخور

و ر ك: رند بی سامان. به سامان
پرسیدن. بی سامان. بی سروسامان
۲۵۵

سامری - ع. (بکسر میم و را و
تشدید یاء) ن. و در اصل سامرای
یا سامره‌ای. اهل سامره. و یا
منسوب به سامر یعنی افسانه گوی
(بدون تشدید یاء) و نیز نام
ساحری بوده در زمان حضرت
موسی که گوساله زرین ساخت و
مردم را به پرستش آن ادعوت کرد.
این آیات در سوره طه: ۸۵ و
۹۷ و ۸۸ و ۹۵ در ارتباط باموسی
و سامری و قوم او آمده است:

۱- قال فانا قدفتنا قومك من بعدك
و اضلهم السامری. فرجع موسی
الی قومه غضبان اسفاً...

۱- قال فانا قدفتنا قومك من بعدك
فكذلك القی السامری

۳- فاخرج لهم عجلا جسداً له
خوار، فقالوا هذا الهكم واله موسی
فنسی

۴- قال فما خطبك یا سامری
در تفسیر ابوالفتوح رازی آمده
است که «سامری» (بگفته سعید
جبر) از اهل کرمان بودی و
متفاق بود...» (ج ۷ ص ۳۷) و
سامر از کلمه «سومر» به فلسطین

هم گفته شده است.

بانگ گاوی چه صدا باز دهد،
عشوه مخر

سامری کیست که دست از ید
بیضا ببرد؟
۱۲۸

درین شاهد بجای مصراع اول
در بعضی نسخ آمده:

سحر با معجزه پهلو نزنند دل
خوش دار...

(حافظ پژما ن غزل ۲۱۴ ح ۱) و
ر ك: ۱۴۲۷، ۲۱۵۵، ۳۹۹۱

سان - پسوند تشبیه و اتصاف
بعد از اسم و بمعنی گونه و مانند.
قبل از اسم و به تنهایی به معنی
حالت و روش

۱- عشقت رسد بفریاد، از خود
سان حافظ

قرآن زبر بخوانی در چارده روایت
۹۴

و ر ك: مرغ سان. سنگ سان.

سیرت و سان و ۱۳۷۵، ۱۶۰۷
۱۹۷۱، ۲۱۳۷، ۲۱۳۷، ۲۸۲۳، ۲۷۱۴
۲۸۹۷، ۳۸۹۹، ۴۶۹۳

سای - صفت فاعلی. بمعنی ساینده
از مصدر ساییدن. و بدون یا «سای»
پسوند تشبیه. ر ك: غالیه سای.
گردون سای.

و بمعنی شبیه و مانند هم آمده
بصورت آسا. و دوم شخص مفرد فعل

- امر بهمان صورت سای و نیز سا
(بدون یا) از مصدر سائیدن .
ر ك: سا
- سایل- ع. (بکسریاء) ر ك: سائل
سایه- ا. (بفتح یا) ظل. ملاذ. حمی.
شیخ. نسق. (ع) پهلوی: sâyak
و ساعت معرب سایه است (ر ك:
ساعت) «سیاهی جسم انسان یا
هرجسم دیگر که در برابر آفتاب یا
روشنایی چراغ بر روی زمین یا
چیز دیگر بیفتد» (فرهنگ عمید).
ر ك: کشف سایه. همسایه.
سایه درخت.
منت سدره طوبی زپی سایه مکش
۷۴
- سایه ابر- اض - اختصاص و بیان
نوع. ۷۹۲، ۴۸۵ ا ر ك:
سایه افکندن - مص. م. ر ك:
سایه همت
- سایبان - ا. م. مظه (ع) ۵/ قیج
۱۲۰۱، ۴۱۲ ا ر ك:
سایه انداختن- مص. م. ر ك:
سایه بر آفتاب انداختن. همای چتر
گردون سای
- سایه او- اض - اسم به ضمیر .
ر ك: مرغ همایون
- سایه بلز گرفتن- مص. م. ر ك:
مرغ سحر
- سایه بر آفتاب انداختن- مص. م.
۴۳۳ ا ر ك:
- سایه برخاك انداختن - مص. م.
ر ك: ناز اژسر نهادن
- سایه برداشتن- مص. م. ۳۶۲ ا ر ك:
سایه برد و بام رفتن - مص. م.
ر ك: در و بام
- سایه بس بودن- مص. م. ر ك:
سرو چمان
- سایه بید - اض - اختصاص.
(انجوى ۱۵۳۸)
- سایه پرور- ص. م. صفت فاعلی
بجای سایه پرورنده. ر ك: خورشید
سایه پرور . و اسم مفعول بجای
سایه پروده. ر ك: شمشاد سایه
پرور «مثال خوبی است برای اسم
فاعل به جای اسم مفعول. مثل فی
عیشه راضیه» (یادداشت‌های دکتر
غنی) و ر ك: خانه پرور.
- سایه تو- اض - به ضمیر ۳۲۱ ا ر ك:
سایه خورشید سلطنت- اض - و
تتابع ۳۲۹ ا ر ك:
سایه دوولت- اض - استعارى .
۴۳۳ ا ر ك:
- سایه سرو بلند - اض - اختصاص
و تتابع ۲۲۸ ا ر ك:
سایه سروسپى - اض - اختصاص
و تتابع ۳۴۴ ا ر ك:
سایه قد- اض - اختصاص ۳۶۷ ا ر ك:
۳۲۷ ا ر ك:
سایه طائر کم حوصله - اض - و

تتابع (سایه بوم) ر ك: طائر كم
حوصله ۳۴۱۳ -

سایه طوبی - اض - اختصاص .
۳۵۳۳، ۳۱۷۴

سایه عنایت - اض - استعاری/ ۹۴
سایه گل - اض - اختصاص یا
نسبت ر ك: خورشید رخ

سایه گلبن - اض - اختصاص یا
نسبت ۳۲۱۳

سایه گیسو - اض - اختصاص یا
نسبت ۱۶۶۵

سایه مرغ همان - ر ك: مرغ همایون
سایه معشوق - اض - اختصاص یا
نسبت و کنایه از عنایت خداوند است
به خلق و اشاره است به حدیث
قدسی: «كنت كنزاً مخفياً فاحب
ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف»
سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق،
چه شد؟

ما باو محتاج بودیم، او بماشتاق
بود ۲۰۶

سایه میمون هما - اض - وتابع .
۳۷۷۶

سایه و آفتاب - تن. ر ك: سایه
عنایت. سایه و آفتاب. پرتو روی
سایه و ابر - تن. ر ك: سایه ابر
سایه و خورشید - تن. ر ك: سایه
گل. و ر ك: خورشید رخ. و ر ك:
خورشید و سایه
سایه و در - تن. ر ك: از سایه به

آفتاب رفتن

سایه هما - اشاره و تلمیع است
به با و ر یا رسم دیرین در باب
هما، که سایه خود را بر سر هر
کس می افکند او را به دولت و عزت
می رساند. ر ك: سایه شرف

سایه همت - اض - استعاری ر ۴۴۰
سایه ودل شیدا - تن. ر ك: قرار
دل شیدا

سایه یی - با یاء وحدت. ۱- ر ك:
گنج روان. ۲- ر ك: سایه بر آفتاب
انداختن

ساییدن - مص. (بکسر یا) ر ك:
سائیدن

سبا ۱. (بفتح سین). شهر بلقیس
در یمن . و بلقیس ملکه آنجا
بوده، سلیمان بلقیس را بزوجیت
خود درآورد. و هدهد نقش رابط
میان آن دو را داشته است و صبا به
هدهد نیز مانند شد، و سبا «السبا»
سوره ۳۴ قرآن کریم و از سور
مکیه است) ر ك: هدهد صبا.
گلشن سبا

ای هد هد صبا به سبا می فرستمت
۹۰

سبا و صبا - تن و جناس لاحق.
ر ك: هدهد صبا. گلشن سبا.
طرف سبا

سبب - ع. (بفتح سین و باء) .
باعث (ع) انگیزه (طنباب - رشته)
ندانم از چه سبب رنگ آشنایی

دوم (اخضر (ع) رنگ سبز:
پهلوی: sabz ■ سبزپوش زاهد.
ما تم دار. «سبز پوشان بهشت
کنایه از حوران بهشتی باشد»
(برهان) و سبزپوشان خط بالا ایهام
و کنایه از موهای تازه رسته بر
صورت و گرد لب است.

سبزپوشان خط بر گرد لب
همچو مورانند گرد سلسبیل

۳۰۸

و ر ك: درخت سبز شدن. سقف
سبز و طاق مینا. مزرع سبز فلك.
خط سبز.

سبز بودن - مص. م. ۲۹۷،
(۳۸۳۲ ص)

سبزپوشان خط - ر ك: سبز .
سبز خط - ص. م. و کنایه. تازه
جوان. موی تازه رسته در صورت
و گرد لب ۴۹۱۱ ص

سبز خطان - ج. سبز خط. ص. م.
تازه جوانان ۳۷۹۱۲ ص

سبز خنگ گردون - اض - تشبیهی
و مقلوب ۳۸۴۲

سبز شدن - مص. م. ۱۷۵۲

سبزه - ا. (بفتح سین و زاء).
سبزه زار - چمن ۳۸۳۲ ص و ر ك:
گل و سبزه

سبزه خط - اض - تشبیهی و
تشبیه صریح. سبزه زار خط

سبزه خط تو دیدیم و زستان
بهشت ۳۶۶

نیست

سببی قدان سیه چشم ماه سیمارا
۴

سبب انتظار - اض - ۶۵۱

سبب پرسیدن - مص. م. ۶۴۴
سبب بودن - مص. م. ر ك: آرام
و خواب

سبب حشمت و تمکین - ۵۲۵

سبب درد فراق - ۲۰۷۷

سبب ذکر جمیل - ۶۹۷

و ر ك: (خانلری ۱۰۷۸ زبان سبب
بجای زان زمان در ق: ۱۰۵)

سببی - بایاء وحدت ۲۵۲۳، ۸۹۱۱

۲۲۷ و ر ك: بی سببی

سببی ساختن - مص. م. ۸۹۱۰

سبت - ع. فعل ماضی مغایب
مؤنث در اصل سبت (بفتح سین
و تشدید با و سکون تاء تأنیت
از ریشه سبب بمعنی طناب و
رشته یا ریسمان بوده) یعنی کشید
یا اسیر کرد.

سبت سلمی بصدغیها فوآدی
و روحی کل یوم فی یشادی ۴۳۸
یعنی سلمی قلب مرا با گیسوان
آویخته خود اسیر و گرفتار کرد و
جان من همه روز مرا مخاطب و
منادی ساخته.

سبحانی - (بضم سین) با یاء
نسبت، منسوب به سبحان (= پاک)
خدایی. ر ك: جذبه های سبحانی
سبزه ص: (بفتح اول و سکون

- سبزه دمیدن - مص. م. ۲۳۹۱
 سبزو بودن و سبزه - تن. ۳۸۳۲ ص
 سبق - ع. (بفتح سین و با) پیشی گرفتن از یکنزدیکتر. مسابقه. شرط بندی در دوآیندن اسب و غیره (با سکون با) (بمعنی درس هم آمده) سبقت. اسباق جمع. سبقت در اصطلاح: عنایت ازلی و آنچه در علم الهی رفته است، پیش از آفرینش و سابقه
 چو سلك در خوشاب است، شعر تو، حافظ
 که گاه لطف سبق می برد ز نظم نظامی ۴۶۹
 سبق بردن - مص. م. با ایهام. پیشی گرفتن. شرط را بردن. مسابقه را بردن. رك: سبق
 سبك - ص. (بفتح سین و ضم با) خفیف. سریع. جلد (ع) پهلوی: sapāk مقابل سنگین. چیست. چابك. چالاك.
 ... کجا دانند حال ما، سبکباران ساحلها؟
 صائب با تضمین این بیت خواجه را بدینگونه جواب میدهد:
 کی سبکباری ز همراهان کند غافل مرا
 بار هرکس برزمین ماند بود بر دل مرا
 و رك: کار سبکباران و دیرکهن و رك: خوشخوار سبك (صفت باده)
 سبکبار - ص. م. مخفف (ع) دارنده بار سبك. ۴۵۱۵
 سبکباران - ج. سبکبار. مخفون (ع) کسانی که بارشان سبك است و اندك. رك: سبك
 سبکبار گزشتن - مص. م. ۴۵۱۵
 سبك برآمدن - مص. م. براحتی نجات یافتن. باشتاب بیرون آمدن و حرکت کردن. ۸۷۸
 سبك روح - ص. م. شوخ. ظریف طبع. بی غم ۴۴۵
 سبك روحی - حا. مص. م. شوخ بودن. شوخ طبعی (و معمولاً بمعنی بی عقلی و خفت رای) ۳۶۸۱۲
 سبك عنان - ص. م. تیزرو. سریع. اسبی که عنان وی برای دویدن سبك و آزاد است ۳۶۸۱۲
 سبك و گران - تقابل و تضاد. ۸۷۸، ۴۴۵
 سبو - ا. (بفتح سین و ضم با) کوزه. ابریق فخاری. (ع) آوند یا ظرف سفالین دهان گشاد که در آن آب یا شراب بریزند. سبو کشان خادمان میخانه بوده اند. رك: فکر سبو کردن ۵۸۴، ۱۸۲۳ (خانری: ۴۰۷۱۱) ۴۴۶
 ۱- نه من سبو کش این رند دیر سوزم و بس
 بسا سرا که درین کارخانه سنگ و سبوست ۵۸

۹۱

سپاس - ا. (بکسر سین) حمد.
ثنا. شکر منت. قبول (ع) شکرانه
پهلوی: spās **فروود**.

بدین سپاس که مجلس منور است
بدوست

گرت چو شمع جفایی رسد، بسوز
و بساز ۲۵۸

سپاه - ا. (بکسر سین) (= سپه)
جیش (ع) پهلوی: spak لشکر.

اردو. و در نسبت سپاهی. با یاء
نکره: سپاهی ۲۶۱۱، ر ۴۸۹
سپاهی - با یاء وحدت. يك سپاه
۴۸۹۶

سپاه زنگ - (= سپه زنگ).
استعاری. (سپاه زنگیان). کنایه
از ظلمت و تاریکی شب ۲۶۱۳
سپر - ا. (بکسر اول و فتح دوم)
ترس (بضم تا و سکون را) جنه
(ع)

چشم تو خدنگ از سپر جان
گذراند ۴۷۵

سپرانداختن - مص. م. و کنایه از
دست کشیدن از جنگ و تسلیم
شدن. ۷۶۲

سپر تیرقضا - اض - استعاری و
تتابع ۶۹۱۰

سپرانداختن - مص. م. تسلیم شدن
۷۶۲

سپر بودن - مص. م. و ك: دل
مجروح

سبوکش - ص. م. ترخیم سبو
کشنده. خادم میکه. ش (۱) «از
جمله تربیت‌های صوفیه شکستن
تکبر بوده است، لذا آنها را وادار
بکارهایی میکنند که تکبر شکسته
شود» (یادداشت‌های دکتر غنی)

سبوکشان - ص. م. جمع سبوکش.
خادمان میکه ۴۲۱۲

سبوکشیدن - مص. م. خادمی
میکه ۲۸۵۲

سبو و سنگ - تن و تضاد ۵۸۴
سبیل - ع. (بفتح سین و کسر با)
راه و طریق و بجای سبیل‌الله یا
فی سبیل‌الله یعنی در راه خدا. و
نیز بمعنی جهاد و طلب علم و خیر
و امر خداوند

ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل
سلسبیلست کرده جان و دل سبیل
۳۰۸

سپاردن - مص. (بکسر سین).
(= سپردن) قطع الطريق. سپر.
تجول. ایداع. تسلیم. توصیه.

تأذیه (ع) پهلوی: apaspârtan
اسپاردن و سپردن و سفارش
کردن و چیزی را به کسی برای
نکهداری دادن. امانت دادن و راه
سپردن و واگذار کردن. و دیعه
دادن. ر ك: جان سپاردن. دل
سپاردن. و ۷/ قکد ۳۷۲۲، ۴۲۹۸
و:

ای غایب از نظر، به خدا می سپارمت

کواکب (ع) پهلوی: starak ر ك:
حکم بر ستاره کردن. فروغ ستاره
و ۲۶۱، ۳۹۷ر۴

از چشم خود پیرس که ما را که
میکشد
جانا، گناه طالع و جرم ستاره
چیست؟ ۷۲

ستاره درخشیدن - مص.م. ۱۶۷ر۱
ستاره شب هجران - اض - اختصاص
یا نسبت ۳۹۷ر۴

ستاره شمردن - مص.م. واصطلاح
انتظار بردن. نخفتن. شب بیداری.
۲۶۱، ۴۰۹ر۵

ستاره و چشم - تن و تشبیه تناسی
ر ك: ستاره. ش

ستاره و طالع - تن. ر ك: ستاره.

ستاره و ماه - تن و عطف (ستاره
و ماه) ۱۶۷ر۱، ۳۹۷ر۴، ۴۹۰ر۵

ستان - (بکسر سین) ص. فاعلی
مرخم بجای ستاننده ر ك: جان
ستان و جهانستان. پسوند مکان
در «گلستان» و «بوستان» و
«کارستان» و دوم شخص مفرد
«فعل امر و مخفف بستان»

ستاندن - مص. (بکسر سین و فتح
دال) اخذ. قبض. اقباض (ع) .
گرفتن. ر ك: افسر شاهنشاهی
به گرو ستاندن. بهیچ نستاندن .
دادستاندن. دادخواستدلی ستاندن.

(انجوی ۱۰۲۶۰ به جای سپهر
تیزرو)

سپهر و گوی - تن و تشبیه. ر ك:
گوی سپهر

سپهر و نیل - تن و تشبیه ۳۱۲ر۶
سپهر و پرویزن - تن و تشبیه.
۴۱۶ر۷

سپید - ص. (بفتح سین) ابیض.
مضیئی (ع) (= سفید) پهلوی:
اسپید و اسفید هم گفته اند.

برنگ برف و شیر. نقیض سیاه
گفتی که پس از سیاه رنگی نبود
پس موی سیاه من چرا گشت
سپید؟ ۳۷۹/ص

ور ك: سیاه و سپید و ر ك: سفید

سپیده - ا. (بفتح سین و دال)
بیاض البیض (ع) پهلوی: spêt
و سپیده دم. صبح صادق و بامداد
پسین است مقابل صبح کاذب و
بامداد نخستین و دم گرگ و ذنب
سرحان .

سپیده دم که صبا بوی لطف جان
گیرد

سپیده دم - ا. م. صبح صادق .
بامداد نخستین. ر ك: سپیده

ستاده - ص. (بکسر سین و فتح
دال) مقیم. قائم (ع) مخفف ایستاده
... ستاده بردر میخانه ام به در بانی
قکب

ستاره - ا. (بکسر سین و فتح را)

ستم آه و ختن - مص.م. ر ك: مذهب عشق .

ستمگری - ا. مص. (ستم + گر. پسوند فاعلی + ی مصدری) ظلم و ستم و بیداد روا داشتن ر ك: قلب ستمگری. ش (۳)

ستمگری و کیمیاگری - ایطاء خفی در قافیه غ. ۱۷۷ و ر ك: کیمیاگری و ستمگری

ستمها - ج. ستم. ر ك: گرد ستمها
ستیز - ا. مشتق. (بکسر سین و تا) نزاع. جدال. لجاجة. غضب. خصومة. عناد (ع) پهلوی: stēzhīd جنگ. نبرد. کینه. دشمنی. سرکشی و تندی و استیز و استیزه و ستیزه هم گفته اند و مخفف «ستیز» دوم شخص مفرد فعل امر از مصدر ستیزیدن هم آمده. بصورت امر موکد و مستیز - فعل نهی دوم شخص مفرد از همان مصدر

ستیزه - ا. (بکسر سین و فتح ز) لجاجت (ع) ۱۵۵۷ ستیز. ر ك: ستیز. ش (۱)

ستیزه کردن - مص.م. ۱۵۵۷
ستیزیدن - مص.م. ۱۵۵۷ ، ۱۴۹۱ ، ۴۷۳۶ (ار ۳۷۶ ص)

سجاده - ع. (بفتح سین و تشدید جیم) خمر (ع) جانماز. در فارسی

داد عیش ستانندن. جان ستانندن. جان شیرین ستانندن. روان ستانندن. کام ستانندن. غرامت ستانندن. قرار دل ستانندن. و: وگر ایشان نستانند روانی بمن آر ۲۴۸

ستندن - مص. (= ستانندن) ر ك: و استندن

ستر - ع. (بکسر سین و سکون تا) حجاب. حذر (ع) پرده. روپوش چادر. استار جمع. و مقابل تجلی (در اصطلاح) «عام در پرده ستر باشند و خاص اندر دوام تجلی» (ترجمه رساله قشیریه ۱۱۶) ر ك: حرم ستر و عفاف

سترو عفاف - تن و تراادف ر ك: ستر

ستردن - مص. (بکسر سین و ضم تا) قص. محو. ازاله. تنظیف. تطهیر (ع) پاک کردن. تراشیدن. محو کردن.

آبی روزنامه اعمال ما فشان باشد توان سترد حروف گناه از او ۴۱۳

ستم - ا. (بکسر سین و فتح تا). ظلم. جور. تعدی (ع) پهلوی: stahm استم و آزار. بیداد. ر ك: نشان ستم

ستم دین - مص.م. ر ك: طره پر پیچ و خم

خوی‌ها و خلق و طبیعت‌ها
دل داده‌ام به یاری، شوخی، کشی،
نگاری

مرضیة السجایا، محمودة الخصائل
۳۰۶

سجده - ع. (بکسر سین) پیشانی
بر زمین نهادن برای عبادت. و
اظهار فروتنی و سپاس

سجده آدم - اض - اختصاص یا
اضافه لامیه. و اشاره است به
سجده کردن ملائکه آدم را بفرمان
خداوند که در قرآن کریم چندین
جای بدان اشارت رفته است. از آن
جمله: «واذقلنا للملائكة اسجد
والادم. فسجدوا الا ابليس. قال
«اسجد لمن خلقت طینا...»

(سورة اسری. آیه ۶۱) ۴۷۴۵
سجده بردن - مص. م. ۴۸۰۷

سجده شکر - اض - لامیه یا
اختصاص ۳۶۰۶

سجده کردن - مص. م. ۱۲۷۱۰،
۴۸۰۷

سجود - ع. (بضم سین و جیم).
سجده و گذاردن پیشانی بر زمین
برای عبادت یا اظهار اطاعت و
فروتنی. و خاکبوسی. ر. ك: سر
به سجود بردن.

سجود نمودن - مص. م. ۳۶۶۷

سجایا - ع. (بفتح سین) ابر. میخ

تسلیخ و تسلیخ هم گفته اند. در
اصطلاح سر باطن را گویند یعنی
هرچه توجه دل در آن باشد (؟)
«الحمرة: سجادة يعمل من سعف
النخل وترمل بالخيوط» (یادداشت
های دکتر غنی - بنقل از صحاح)
ر. ك: خرقه و سجاده

۱ - به می سجاده رنگین کن گرت
پیر مغان گوید... ۱

سجاده بدوش کشیدن - مص. م.
(با طنز) ۲۸۳۵

سجاده به می رنگین کردن - مص. م.
(با طنز) و شاید با ایهام به خمره
که واژه دیگر سجاده در عربی است
سجاده به می فروختن - مص. م.
(با طنز) ۳۷۶۲

سجاده بشراب آلوده بودن -
مص. م. (با طنز) ۴۲۳۱

سجاده تقوی به جامی برنگرفتن -
مص. م. (با طنز) ۱۵۱۱

سجاده و دلق حافظ - اض -
اختصاص. ر. ك: دلق. سجاده
حافظ

**سجاده شراب آلوده و خرقه تردامن
بودن** - مص. م. و کنایه از ارتکاب
بگناه با کسوت عبادت و زهد و
ترك راه. ۴۲۳۱

سجاده طامات - ر. ك: دلق بسطامی
سجایا - ع. (بفتح سین) جمع سجدیه
و جمع دیگر سجیات است بمعنی

- سحب جمع. ر ك: چتر بر سحاب
زدن.
- سحاب امل - اض - تشبیهی.
۳۱۲۵
- سحاب داشتن - مص. م. ۱۲۴۳
سحاب و چراغ ساعقه - تن .
۴۰۵۳
- سحاب و خورشید و ماه - تن.
۱۲۴۳
- سحاب و گله - تن و تشبیه. ر ك:
گله بستن. سحاب. گله (۲)
سحابی - با یاء وحدت. ۱۲۴۳
- سحر - ع. (بکسر سین و سکون
حا) افسون. فسون. کاری فریبنده.
اسحار و سحور جمع. ر ك:
کاروان سحر. فنون سحر. حدیث
سحر فریب. سواد سحر.
- سحر آفرین - ص. م. آفریننده
سحر. ساحر. ۵۵۴
- سحر بابل - اض - اختصاص یا
نسبت ۳۸۱۴ ص ، ۳۶۵۶ ،
۴۴۳۲
- سحر چشم - اض - استعاره .
۳۸۱ ص
- سحر حلال - اض - وصف و بیان
نوع «سحر حلال طبعش عقده در
زبان ناطقه افکنده» ۵/قب
(یادداشت‌های دکتر غنی)
- سحر فریب - ص. م. فریبنده
سحر. برتر از سحر. بالاتر از
- سحر. ۴۲۹۱۲
- سحر کردن - مص. م. ۱۰۷۵
- سحر مبین - اض - وصفی. سحر
آشکار. سحر بزرگ ۵۵۲
- سحر و معجزه - تن. ۱۲۸۷
- سحر - ع. (بفتح سین و حاء) .
بامداد پگاه. بامداد زود. قبل از
طلوع آفتاب. سحور و اسحار جمع.
ر ك: آه سحر. درس سحر. بلبل
سحر. دعای سحر. خواب سحر.
مبارك سحر. شمع خلوت سحر.
گریه‌ی سحری. گریه شام و سحر.
مرغ سحر. نسیم سحر. ورد
سحرگاه. وقت سحر. و:
- سحرم هاتف میخانه بدولتخواهی
گفت: باز آئی که دیرینه این درگاهی
۴۸۸
- سحر آمدن - مص. م. آمدن سحر
۲۳۷۷
- سحر بخواب دیدن - مص. م.
ر ك: کرشمه چشم
- سحر خیز - ص. م. (ترخیم سحر
خیزنده) متعجب (ع). ۶۷
- سحر خیزان - جمع سحر خیز .
۱۹۴۴
- سحرگاه - (= سحرگاه) وقت
سحر. سحر. ۴۱۷۷
- سحرگاهان - جمع سحرگاه (=)
سحرگاهان) ۱۴۷۷ ، ۴۷۷ ،
۴۲۸۱

- سحرگاهی** - (= سحرگهی) .
 سحرگاه + ی نسبت یا بیان وقت.
 ر ك: سحرگهی
سحرگه - (= سحرگاه) ۴۲۵۰ ،
 ۳۳۶۶
سحرگه حشر - اض - بیان نوع
 و اختصاص ۲۶۶۵
سحرگه - اض - موصول (سحرگه
 من) اضافه اسم به ضمیر ۲ / قكه
سحرگهی - (= سحرگاهی)
 محراب ابرویت بنما تا سحرگهی
 دست دعا برآرم و درگردن آدمت
 ۹۱
سحرم - اض - موصول (سحرمرا)
 اضافه اسم به ضمیر. ۷۳۵ ،
 ۱۷۶۱ ، ۴۸۸
سحر و باد صبا - تن. ۱۷۶۱
سحر و خمار غم - تن. ر ك: خمار
 غم .
سحر و ظلمت شب - تن. ۱۸۳۱
سحر و گل - تن. ر ك: مرغ
 خوشخوان
سحر و گل مراد - تن. ۱۴۳۴
سحر و مرغ - تن. ر ك: مرغ سحر
سحر و نسیم - تن. ر ك: نسیم
 سحر
سحری - با یاء نسبت. ر ك: گریه
 سحری. درس سحری. دردسحری
سحری - با یاء وحدت. يك سحر.
 ۷۳۵
- سحور** - ع. (بفتح سین) غذایی که در
 سحر می‌خورند برای گرفتن روزه
 ۲۴۶۷ و کنایه از شراب و سحوری
 با یاء نسبت طبعی که سحرگاهان
 برای بیدار شدن روزه‌داران می-
 نواختند. جلال‌الدین بلخی گوید:
 آن یکی می‌زد سحوری بر دری
 درگهی بود و رواق مهتری
سحور و صبح - تن و موازنه
 ۲۴۶۷ و ر ك: صبح
سقاء - ع. (بفتح سین) سخاوت.
 کرم. فتوت. مروت (ع) بخشش.
 جوانمردی. مردانگی. دهشن و
 دهش .
 سخا نماند، سخن طی کنم، شراب
 کجاست؟... ۴۳۰
سخت - ص. (بفتح سین و سکون
 ها). محکم. صعب. مشکل. خشن.
 صلب. بخیل. لثیم. ظالم (ع)
 دشوار. ضد آسان و ضد نرم .
 ناهموار. پهلوی: saxt ر ك: سخن
 سخت و:
 صبرکن حافظ به سختی، روز و
 شب
 عاقبت روزی بیابی کام را ۸
سخت خوب - ص. م. (قید و صفت)
 ۴۰۴۲
سخت دودی - (دودی سخت) .
 ۴۴۴۷
سخت سست - ص. م. (قید و

- صفت). ر ك: قصر امل
سخت گمانی - حا. مص. ۴۷۵ر۶
سخت گوش - ص. م. ۲۸۶ر۲
سخت گرفتن - مص. م. ۲۸۶ر۲
سخت و آسان - تن و تضاد. ۲۸۶ر۲
سخت و سست - تن و تضاد. ر ك:
 سخت سست و ۲۹۱ر۵
سخت و سست جهان - اض -
 اختصاص ۲۹۱ر۵
سخت و صعب - تن و ترادف ۴۴۴ر۷
سختی - حا. مص. سخت بودن.
 مشقت. ۸ر۹
سخت - ع. (بفتح سین و خاء).
 قهر. غضب (ع) خشم. ناخشنودی
 ر ك: صواعق سخت
سخت - ا. (بفتح سین و فتح خا و
 یا بضم هردو) قول. کلام.
 نطق. بیان (ع) پهلوی: soxvan
 گفتار. آنچه گفته شود. گفته. و
 در اصطلاح اشاره و انتباه الهی
 است مطلقاً. در سخن مکاشفات و
 اسرار و اشارات الهی را گویند.
 در ماده و غیرماده، اعم از محسوس
 و معقول. و سخن چون در، اشارات
 واضح را گویند درماده و غیر
 ماده و محسوس و معقول (عراقی)
 اگر ز مردم هشیاری، ای نصیحت گو
 سخن بخاک میفکن، چرا که من مستم
 ۳۱۵
سخن آشنا - اض - وصفی. سخن
- آشنائی. سخن مأنوس ۴۱۵ر۲
سخن آموختن - مص. م. ۸۶ر۸
سخن اهل دل - اض - اختصاص
 یا نسبت. ۲۲ر۱ و نام کتابی
 است که چندی پیش آقای نیاز
 کرمانی در دو جلد منتشر کرد.
سخن با ماه گفتن - مص. م. و کنایه
 از دیوانه شدن و ۳۵۶ر۳
سخن باز رساندن - مص. م. ر ك:
 ر ك: بیک خبر گیر
سخن بخاک افکندن - مص. م.
 سخن را حقیر و بی اعتبار کردن.
 ر ك: سخن. ش
سخن بلند شدن - مص. م. سخن
 بدرازا کشیدن. اطناب در سخن.
 ۱۸۰ر۱
سخن چینان - ج. سخن چین. ۸۳ر۶
سخن حافظ - ۴۱۴ر۷
سخن حق - اض - وصفی و بیان
 نوع. ۳۷۸ر۸
سخن خصم شنیدن - مص. م.
 ۳۷۶ر۴ ص
سخن خوش - مص. م. وصفی.
 ۳۶۲ر۸ ص
سخن داشتن - مص. م. ۸۹ر۵ ،
 ۳۲۷ر۸
سخن دان - (انجوی ۱۹۱۴)
سخن دانی - ا. مص. م. ۲/ قکد
سخن دراز کشیدن - مص. م.
 سخن بدرازا کشیدن. اطناب

- سخن دو پرده گفتن - مص. م. بکنایه
سخن گفتن. و برمز سخن گفتن.
۴۵۴ر۷
- سخن دو چشم گفتن - مص. . پیش
روی سخن گفتن. ۴۱۵ر۴
- سخن دل نشان شدن - مص. م.
سخن بدل نشستن ۱۲۵ر۵
- سخن دو شکر گرفتن - مص. م.
سخن را شیرین کردن ۸۴ر۴
- سخن درست گفتن - مص. م.
۳۵۰ر۲
- سخن درفشان - اض. - وصفی
۳۵۸ر۹
- سخن رانی - مص. م. ۲/ قکد
سخن سخت - اض. - وصفی. سخن
درشت ۸۱ر۲
- سخن سربسته گفتن - مص. م.
۲۴۵ر۳
- سخن شناس - ص. م. ادیب (ع)
آشنا بدقایق سخن ۲۲ر۱
- سخن شنو - ص. م. مستمع (ع)
۴۱۴ر۲
- سخن طلب کردن - مص. م. ۲/ قکو
سخن طی کردن - مص. م. ۴۳۰ر۸
- سخن عام - اض. - بیان نوع و
اختصاص. سخن عوام. ۳۹۱ر۴
- سخن عشق - اض. - بیان نوع (=
قصه‌العشق... (ع) حدیث عشق
۸۱ر۷، ۱۲۵ر۵، ۱۷۸ر۸
- سخن غیور - اض. - بیان نوع و
- اختصاص. ر. ك: معشوقه پرست
سخن گذار - (سخن گزار) ناطق (ع)
سخن گو. ر. ك: طبع سخن گذار.
و ر. ك: سخن حافظ
- سخن گفتن دری - اض. - بیان نوع.
بزبان دری سخن یا شعر گفتن
ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه
که لطف طبع و سخن گفتن دری
۱۷۷ داند
- سخن مختصر گرفتن - مص. م.
به کم و کیف سخن اعتنا نکردن
(بایجاز و اختصار در سخن
کوشیدن) ۸۶ر۷
- سخن معاینه گفتن - مص. م. سخن
در پیش روی گفتن. ر. ك: سخن
در چشم گفتن
- سخن نداشتن - مص. م. حرفی
برای گفتن نداشتن. بحثی نداشتن
۸۹ر۵
- سخن وجان - تن. (جان سخن)
۳۶۲ر۳ ص
- سخن و حکمت - تن. ر. ك: سخن
حافظ
- سخن ونکته - تن. ۱۲۵ر۸
- سخن های سخت - اض. - بیان نوع
و وصف. سخن های درشت و ناخوب
و ناگوار ۲۹۱ر۵
- سخنی خوش - ترکیب وصفی. يك
سخن خوش
شنیده ام سخنی خوش که پیر

کنعان گفت

فراق یاز نه آن می کند که بتوان

گفت ۸۸

سد - ع. (بفتح سین و تشدید

دال) مانع. آب بند. بند آب. ر ك:

جام مینایی می

سد آب - اض - بیان نوع (انجوی

۱۹۲۴۶)

سد ره تنگ دلی - اض - و تابع.

ر ك: جام مینایی می

سد ره - ع. (بکسر سین و فتح

راء) شجرة النبق (ع). کنار.

(پیراهنی که زردشتیان در برداشته

اند و رنگ آن سپید بوده است،

امروز هم در اعیاد خود می پوشند)

و اصلاً کنایه از آسمان برین و

عرش الهی است یاد رختی در آنجا

«ولقد رآه نزلة اخرى عند سدرة

المنتهی» و «اذ یغشی السدرة ما

یغشی» (سورة النجم ۱۴ و ۱۵)

منت سدرة طوبی زپی سایه مکش

که چو خوش بنگری، ای سرو

روان، اینهمه نیست ۷۴

و ر ك: سر سدره و مرغ روح

سدره نشستن - ص. م. ترخیم

سدره نشیننده. مقیم عرش. ر ك:

شاهباز سدره نشین

سدره وطوبی - تن و عطف. ر ك:

سدره. ش

سر - ا. (بفتح اول) رأس (ع)

(عضو معروف بر بالای تن) مجازاً

بمعنی: ابتداء. فکر. قوه. شخص

زبده. رئیس. نقیب. قائد (پیشوا)

قصد. هوی. میل. آرزو. اندیشه.

بویه. پهلوی: sar و در اصطلاح

صفت ارادت الهی.

۱- در هیچ سری نیست که سری

ز خدا نیست ۶۹

۲- بر آن سرم که ننوشم می و

گنه نکنم... ر ك: تدبیر و تقدیر

سرآب - ا. م. (بفتح اول) «بروزن

خراب. زمین شوره را گویند که در

آفتاب می درخشد و از دور به آب

میمانند و بعضی گویند بخاری باشد

آب نما که در بیابان ها نماید»

(برهان) در اصل از نتایج انکسار

نور است. در اصطلاح کنایه از

دنیاست و علائق آن. ر ك: تازه

سرآب. لمة سرآب. بهره سرابی

داشتن. و:

۱- دورست سرآب ازین بادیه

هشدار

تا غول بیابان نفریت به سرابی

۱۵

۲- سبز است در و دشت بیا تا

نگذاریم

دست از سرآبی که جهان جمله

سرآبست ۲۹

سرآب و سمیرآب - تن و جناس

مرکب و لاحق. ر ك: سرآب. ش (۱)

- و (۲)
سرآب - اض - اختصاص و تقرب. نزدیک آب. جائیکه آب نزدیک است. لب آب. ر ك: سراب. ر ك: سرآب. ش (۱)
سرایا - ا. م. (سر + الف وصل + پا) (= سرتاپای) و (= سرتا بیا)
سرایای وجود - اض - استعاری. همه وجود. کل وجود در سرایای وجود هنری نیست که نیست ۷۳
سر ارادت - اض - استعاری (یا اقترانی) ر ك: ارادت
سر از پای برنگرفتن - مص. م. ۳۳۱ ر ۶
سر از خواب برگردن - مص. م. بیدار شدن. ۱۳۸ ر ۴
سر از لحد بدرآوردن - مص. م. بعث بعد از موت. (انجوی ۱۳۶ ر ۱۰)
سر از قدم برنداشتن - ۹۳ ر ۵
سراسر - ا. م. وقید (بفتح اول) تمام. جمیع. كل (ع) ۳۴۷ ر ۴
سرافراز - ص. م. رافع الراس. مفتخر. عزیز (ع) سرفراز. ۴۴۱ ر ۴ و ر ك: سرفرازی
سرافراختن - مص. م. (= سر فرازیدن) ۳۳۴ ر ۷
سرافرازدداشتن - مص. م. مفتخر کردن ۴۴۱ ر ۴
- سرافشان** - ص. م. ترخیم. سر افشاننده. صفت شمشیر. ر ك: شمشیر سرافشان
سرمه - اض - اقترانی. با آسوده دلی ۳۱۵ ر ۴
سرآمد - ص. م. ممتاز. متشخص (ع)
دریادلی بجوی، دلیری، سرآمدی ۴۳۹
سرآملن - مص. م. اتمام. انقضاء (ع) چون سرآمد دولت شبهای وصل بگذرد ایام هجران نیز هم ۳۶۳ و ر ك: / فكه، ۲۹۷ ر ۲، ۳۱۴ ر ۵، ۴۳۵ ر ۲
سرآوردن - مص. م. انقضاء. اتمام (ع) بآخروساندن. پایان دادن. و ر ك: غصه سرآوردن.
سمرانجام - ا. م. عاقبه الامر (ع). پایان وفرجام. ۲۵۶ ر ۶، ۱۱۱ ر ۹، ۲۶۵ ر ۲، ۳۹۱ ر ۲
سر انداختن - مص. م. سر تکان دادن بآهنگ رقص. جنباندن سر بهرطرف از روی مستی.
۱ - که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم ۳۷۴
۲ - هم سرسرمیخانه سرانداز شود ۳۷۹ ر ۳
سرانداز شدن - مص. م. ر ك: سر انداختن. ش (۲)
سر باختن - مص. م. ایشار (ع)

- ۲۸۵
سر بازار - اض - اختصاص و تقریب. اول بازار. ر ك: جان بازار
سربازان - ج. سرباز. سربازندگان
 ۲۹۴۱
سربازان و رندان - تن. ۲۹۴۱
سر بتراشیدن - مص. ن. حلق - الرأس. برسم رندان ۱۷۷۷
سر برآوردن - مص. م. عصیان. (ع) و سر بلند کردن. سر برون کردن. ۳۱۵۶، ۳۲۴۲، ۳۵۵۴، ۳۶۷۵
سر بتن حافظ بودن - ر ك: سرو قدم
سر برآستان نهادن - مص. م. ر ك: آستان فراق
سر برتابیدن - مص. م. عصیان (ع) = (سر برآوردن) ۴۰۲۸
سر برزانو نهادن - مص. م. استعاره تبعیه. غمگین و متفکر شدن ۳۶۵۷
سر برسرفخر سودن - مص. م. ر ك: آستان فراق
سر برقتن - مص. م. (= سرباختن. و بیحوصله شدن) ۳۳۴۸، ۹۵۳، ۴۴۳۶
سر برفلک زدن - مص. م. ر ك: موج خیز حادثه
سر برگردن - مص. م. سرزدن. سر بیرون آوردن. ۲۰۹۴، ۳۴۶۳
سر بوگرفتن - مص. م. هشیار شدن. سر برداشتن ۶۲۴، ۳۳۱۶
سر بره آوردن - مص. م. هدایت شدن ۱۵۸۵
سر بریدن - مص. م. قطع الرأس. قتل (ع) کشتن ۳۶۷۷ ص
سر بریدم - ص. م. مف. ر ك: شوخ سر بریده
سر بسته - ص. م. مف. صفت یا قید برای سخن. ر ك: سخن سر بسته گفتن.
سر بسته - مص. م. صفت سخن. ر ك: سخن سر بسته گفتن. سخن
سر بسر - ص. م. یا قید برای خراب بودن.
 عالم همه سر بسر رباطیست خراب ص ۲۸۰
سر بسجود نهادن - مص. م. ... بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود ۲۱۹
سر بصارت - اض - اقترانی ر ك: بصارت
سر بفلک کشیدن - مص. م. ۳۱۶۲
سر بکوه و بیابان دادن - مص. م. و استعاره تبعیه. آواره کردن به کوه بیابان ۴۱
سر بگوش آوردن - (سر

- از سر پیمان رفتن
سر پیوند - اض - استعاری. فکر پیونده
 سر پیوند توتنهانه دل حافظ راست
 کیست آنکش سر پیوند تو در خاطر نیست ۷۰
سرت - (سرتو) - اض - موصول سرت سبز و دلت خوش باد و جاوید ۵
 (مصراع اول این بیت در قصیده‌ای از اروندی نویسنده تاریخ راحت - الصدور (ص ۳۸) بمدح سلطان ابوالفتح کیخسرو بن قلج ارسلان دیده میشود باین شکل:
 سرت سبز و دلت خوش باد جاوید
 حسودان ترا خدلال گرفته
 که احتمال توارد بیشتر است تا تضمین
سرتاپا - قید مرکب (= سرتاپای. سرتاپا)
 همچون تو نازنینی. سرتا بیا لطافت... (انجوی ۲۲۵)
سرتابیدن - مص. م. عصیان (ع) سرپیچی کردن (= سر برتابیدن) ر. ک: پند پیران
سرتاپای حافظ - سرتاپای حافظ. سرتا قدم حافظ. ۱۴۹۱۴
سرتاجور - اض - اختصاص. سر سلطان و سرتاجدار ر. ک: مملکت حسن
سرتازیانه - اض - اختصاص. فراگوش آوردن). مص. م. نجوا کردن ر. ک: پیرمنحنی
سر بلند - ص. م. مفتخر (ع) سر برافراخته. ۲۵۴
سر بلندی - حا. مص. ر. ک: گلبانگ سر بلندی. اوج سر بلندی اوج.
سر به سر - ص. م. مهر شده ر. ک: داغ سر به سر
سر بیان داشتن - مص. م. آماده برای گفتار و توضیح بودن. ر. ک: زبان خامه
سر بیان عراق - اض - و تتابع. ر. ک: سر بیان داشتن.
سر بهوس - اض - وصفی ۴۱۱۶
سر پنجه - ا. م. مخلب (ع) چنگال. چنگ. قدرت. ۲۰۷۹
سر پنجه دشمن افکن - اض - وصفی. ر. ک: شیر خدای
سر پنجه شاهین قضا - اض - اختصاص و استعاره. ر. ک: شاهین قضا
سر پنجه عشق نگار - اض - استعاری ۳۰۸۷
سر پیاله - اض - اختصاصی ر. ک: خرقة پوش
سر پیچیدن - مص. م. عصیان. تمرد (ع) پهلوی: spuxtan ۲۷۸۷
سر پیمان - اض - استعاری. ر. ک:

سر جمشید و بهمن و قباد -

اضه - اختصاص. رك: جمشید (۲)

سر جمله - ا. م. ابتدای جمله. و بمعنی خلاصه و چکیده کلام و جمله.

رك: میوه بهشتی.

سر جور و ستم داشتن - مص. م.

قصد جور و ستم داشتن

دیدید که یار جز سر جور و ستم

نداشت؟ ... ۷۸

سرچاه را گرفتن - مص. م. رك:

عنبر

سرچشمه - ا. م. مطلع چشمه .

جائیکه آب چشمه از زمین بیرون

می آید

۱- لب سرچشمه ای و طرف جویی

نم اشکی و با خود گفتگویی

۳۵۵/ص

۲- بدین سرچشمه اش بنشان که

خوش آبی روان دارد ۱۲۰

۳- رك: ساقی کوثر.

سر حافظ - اظه - اختصاص و

استعاره. فکر حافظ. دل حافظ

... فتاد در سر حافظ هوای میخانه

۴۲۷

سر حجاز - اظه - استعاری. میل

حجاز. قصد حجاز. رك: حجاز

(۳)

سر حد - ا. م. ثغر (ع). مرز.

رك: سرحد عدم

سرحد عدم - اظه - استعاری .

رك: بسر تازیانه یاد آوردن. اشاره

برای بخشش

سمند دولت اگر چند سر کشیده

رود

ز هم رهان به سر تازیانه یاد آرید

۲۴۱

درین معنی انوری هم گفته است:

خسرو بسر تازیانه بخشید

چون ملك عراق از هزار باشد

سرتا قدم - رك: پری و پری

سر تراشیدن - مص. م. رك: سر

بتراشیدن .

سر تربت - اظه - اختصاص و

تقریب. سر خاك و مزار

بر سر تربت من با می و مطرب

بنشین... ۳۳۶

سر تسلیم - اظه - اظه - اقترا نی

سر تسلیم من و خشت در میکده ها

۸۰

سرت سبز - جمله دعایی. رك:

سرت

سر جان - اظه - استعاری (در از

سر جان برخاستن). رك: از سر

جان برخاستن

سرجان و جهان - اظه - استعاری.

رك: از سر جان برخاستن (۲)

و (۳)

سر جان افشانی داشتن - مص. م.

رك: اکسیر حیات

سرخوش آمدن - مص. م. مست بودن. شادمان بودن
 سرخوش آمد یار و جامی برکنار طاق بود ۲۰۶
سرخوشان - ص. م. جمع سرخوش. بجای بیغمان درق. و خ. (انجوی ۱۸۱۹۸)
 ما سرخوشان مست دل از دست داده ایم... ۳۶۴
سرخوش بودن - مص. م. مست بودن. شادمان بودن. ۱۵۹۱، ۳۷۹۱، ۳۳۸۱
سرخوش رفتن - مص. م. ۳۶۰۷
سرخوشی - حا. مص. مستی. شادمانی. ر ک: صلاى سرخوشی
سرداشتن - مص. م. خیال داشتن. نمی پرسی ز احوالم نمی دانم چه سر داری
سر درآوردن - مص. م. تسلیم شدن. ۵۶۲، ۳۸۰۴
سر درپیش افکندن - مص. م. ۳۰۵۵
سردرد - اض. - استعاری. ر ک: نماز و نیاز
سر درس عشق داشتن - مص. م. میل درس عشق خواندن. ۱۱۷۸
سر درگوه نهادن - مص. م. ۴۱، ۳۱۶۷
سر دشمن حواله کردن - مص. م. ر ک: سنگ خاره

۳۶۶۲
سر حسن - اض. - اقترا نی. ۴۵۲۸
سر حقارت - اض. - اض. - اقترا نی. ر ک: حقارت
سر حقه باز کردن - مص. م. ۱۳۳۱ در چشم بندی و حقه بازی
سر حلقه بودن - مص. م. مرشد بودن. مراد بودن. ۲۷۲۳
سر خاك - اض. - (= سرتربت) ۳۶۵۷
سر خدمت داشتن - اض. - ومص. م. قصد خدمت داشتن. ۴۶۸۷
سر خرابی بودن - اض. - ومص. م. قصد خرابی داشتن ۳۷۳۱۳
سر خرابی داشتن - مص. م. سحر سرشك روانم سر خرابی داشت... ر ک: سرشك (ع)
سر خم - اض. - اختصاص. اول خم. ۴۱۵ و ر ک: سر گرفتن. ش (۱)
سر خود گرفتن - مص. م. خود را نجات دادن از مهلكه. پی کار خود رفتن
 ۱- خم گو سر خود گیر که خمخانه خرابست... ۲۹
 ۲- ... رفت تا گیرد سر خود، هان و هان حاضر شوید ر ک: دختر رز
سر خوش - ص. م. مست. شادمان ۲۷۷۸، ۳۷۵۴، و ر ک: تماشا. خرامیدن.

- سرراه بودن - مص. م. ۷۶۷
 سررسیدن - مص. م. و بسر رسیدن
 بآخر رسیدن. ۲۹۷۲
 سر رشته نگاه داشتن - مص. م.
 ۱۲۲۴
 سر رشته جان بگذااردن - مص. م.
 ۱۱۸۳
 سر و غبت - اض - اقتسرانی -
 (انجوى ۸۳هـ)
 سرزدن - مص. م. مراجعه کردن
 ر ك: آستان جانان
 سرزبان - اض - نو ك زبان ۸/ قیز
 سرزلف - اض - نسبت و تقریب
 ۳۶۱، ۷۰۸، ۷۳۵، ۹۳۵،
 ۱۱۰۸، ۱۲۲۵، ۱۸۴۶، ۱۸۵۳،
 ۲۲۳۳، ۳۹۳۶، ۳۸۹۸، ۳۴۷۲،
 ۳۹۹۶، ۴۲۰۴، ۴۳۶۸ و:
 در سر زلف ندانم كه چه سودا
 دارى
 باز برهم زده‌ای گیسوی مشک -
 افشان را (شرح سودی - ترجمه
 ۷۸ ج ۱)
 سرزلف عروسان سخن - (انجوى
 ۷۸هـ به جای سرزلف سخن ق
 ۱۸۴۶
 سرزلفین - اض - ر ك: زلفین.
 (۲) و (۳)
 سر زمستی برنگرفتن - مص. م.
 ر ك: روز حشر
 سرزمین - ا. م. کشور، مملکت .
- ۳۵۴۱۳ ص
 سرزنش - ا. مص. م. شماتت (ع)
 ر ك: سرزنش مدعیان (سر + زنش
 یا زنشن پهلوی.
 zinèshn یعنی توسری زدن)
 سرزنش کردن - مص. م. ر ك:
 بیرو جوان. بیش از گلیم خویش پا
 کشیدن. خار مغیلان. طبع خوگر
 سرزنش مدعیان - شماتت مدعیان.
 گرچه از سرزنش مدعیان اندیشم
 شیوه مستی ورنه نروود از پیشم
 ۳۴۱هـ
 سرسبز - ص. م. ر ك: خال
 سرسبز
 سرسبز بودن - مص. م. ر ك:
 خط یار
 سرسبز - اض - وصفی
 به سر سبز تو ای سرو كه گر
 خاك شوم... ۲۶۴
 سرسره - اض - بیان نوع و
 ظرف مكان. بالای سدره. ر ك:
 مرغ روح
 سرسودای ایاز - اض - و تتابع.
 ر ك: ایاز
 سرسپر کردن - مص. م. ر ك: سر
 و دست
 سر سفر داشتن - اض - و مص.
 م. ر ك: عزم میكده
 سر سرگشان - اض - اختصاص.
 ر ك: سودای كج پختن

- سر سودا زده** - اضه - بیان نوع و وصف. ر ك: بند قبا
- سر سودایی** - اضه - بیان نوع و وصف. ر ك: سر برزاقو نهادن
- سر سودن** - مص.م. ر ك: سر بر سرگردون بفخر سودن
- سر سوز** - اضه - اقترانی (از سر سوز) ر ك: حلقه زدن
- سر شوریده** - اضه - بیان نوع و وصف. ر ك: دل غم دیده. ش (۳)
- سر صحرای** - اضه - اختصاص و تقریب. هوس باد بهارم بسر صحرا برد (انجوی ۱۲۲)
- سر صدق** - اضه - اقترانی ۴۱۱۲ (ص ۳۷۳۹)
- سر طاعت** - اضه - اقترانی. ر ك: خط فرمان
- سر عاشق** - اضه - اختصاص. ر ك: خاک معشوق
- سر فتنه داشتن** - اضه - و مص.م. ۳۵۹۸ ص
- سر فراز کردن** - مص.م. مفتخر کردن
- سر فرازم کن** شبی از وصل خود، ای نازنین ۲۹۴
- سر فرازی** - حا - مص. افتخار (ع) ر ك: افسر رندی
- سر فرا گوش آوردن** - مص.م. نجوی کردن. ر ك: آواز حزین
- سر فرو آوردن** - مص.م. اطاعت (ع). ر ك: خرمن دوجهان. سرکشی ش (۳) همنشینین رندان
- سر فرو بردن** - مص.م. ر ك: سر بر کردن. ش (۲)
- سر فرو نیامدن** - مص.م. تسلیم نشدن. اعتنا نکردن. ر ك: تبارك الله ش (۱)
- سر فقر و افتخار** - تن و عطف. ر ك: تاج سلطنت
- سر فکنده** - ص.م. مف. شرمسار. بکوی میکده گریان و سر فکنده ۲۹۰ روم
- سر گسری** - اضه - اختصاص. ر ك: تاج پرویز
- سرکش** - ص.م. عاصی. طاغی. (ع) نافرمان. ر ك: زلف سرکش. سر و سرکش و:
- سرکش مشو** که چون شمع، از غیرت بسوزد
- دلبر که در کف او مومست سنگ خارا** ۵
- سرکشان** - ص.م. جمع سرکش. ۴۰۸۱۱
- سرکش شدن** - مص.م. عاصی شدن. ر ك: سرکش
- سرکشی** - حا - مص. عصیان (ع) عدم اطاعت. در اصطلاح مخالفت با اراده پیر سالک بحکم ارادت الهی. ۴۸۴۱۲، ۴۴۶۷، ۴۳۵۶

- سرکشی زلف - اض - بیان مصدر
و اشاره به پیچ و تاب زلف
بزلف گوی که آئین سرکشی بگذار
(خانلری ۱۱۹۳. قوچ: آئین دلبری)
سرکشیدن - مص. م. عصیان .
اعراض (ع) سر بر آوردن. سرکشی
۱- از آستان پیرمغان سر چرا
کشیم؟... ۳۹
۲- تا ابد سر نکشد وز سر پیمان
نرود ۲۲۳
۳- قامتش را سرو گفتم سرکشید
از من به خشم... ۳۴۹
۴- امروز مکش سر زوفای من و
اندیش. ر ک: اندیش
۵- سر مکش تا نکشد سر بفلک
فریادم ۳۱۶
سرکشیده رفتن - مص. م. بر
خلاف عنان کشیده رفتن. با سرعت
تاختن و گذشتن. ر ک: سرتازیانه
سرگو - (= سرکوه) اض -
اختصاص و بیان ظرف مکان. نوک
کوه. ر ک: آفتاب طلعت.
سرگوی - اض - سر محل. سر
کوچه ۷۳۶، ۷۵۵، ۳۱۴۳،
۳۱۷۴، ۲۲۰۶، ۳۲۸۵ و ر ک:
خاک سرگوی. درویش سرگوی .
هوای سرگوی .
سرگران - ص. م. معجب. متکبر
(ع) بی اعتنا. در سرگران داشتن
و سرگران کردن
- سرگران داشتن - مص. م. ۱۲۰۸
۵۰۶، ۴۴۵، ۴۵۰ و ر ک: سرگران
سرگران کردن - مص. م. ۱۳۷۳
سرگردان - ص. م. متحیر (ع)
۹۴
سرگردانی - حا. مص. م. حیرت
(ع) ر ک: محنت سرگردانی
سرگردون - اض - بیان ظرف
مکان. بالای گردون
سری که بر سر گردون بعجز می-
سودم... ۲۹۷
سرگرفته - ص. م.
۱- سرپوشیده :
سرگرفته چند چون خم دنی ۴۷۸
۲- سر بریده. سرباز کرده. ر ک:
شمع سرگرفته
سرگرم - ص. م. مشغول. گرفتار.
در سرگرم بودن ۲۹۴۵
سرگشته - ص. م. مف. حیران .
مدهوش (ع)
۱- از دماغ من سرگشته خیال
دهنت
بنجفای فلک و غصه دوران نرود
۲۲۳
۲- باز پرسید زگیسوی شکن در
شکنش
کاین دل غمزده سرگشته گرفتار
کجاست؟ ۱۹
۳- دل چو پرگار بهر سو دورانی
می کرد

- ۳۳۰
۳- سرم برفت وزمانی بسر نرفت
۴۴۳ این کار
۴- پیرانه سرم عشق و جوانی
۱۱۰ بسر افتاد...
۵- سرم بدنیمی فرو نمی آید...
۲۲
۶- به جرعه تو سرمست گشت،
۴۴۶ نوشت باد...
۷- سرم ز دست بشد، چشم از
انتظار بسوخت...
در آرزوی سر و چشم مجلس آرای
۴۹۱
سرمه - اض - اسم به ضمیر
۴۸۸ر۵
سرمه و در میخانه - تن و ملازمه
۴۸۸ر۵
سرمه است و دل ماست - تن و ایطاء
جلی یا تکرار قافیه.
...تبارک الله ازین فتنه ها که در سر
ماست
...که آتشی که نمیرد همیشه در
دل ماست
۲۲
سرمایه - ا. م. رأس المال اصل مایه
برای کسب
... سرمایه کم کنید که سود و زیان
یکی است (انجوی ۲۱۳)
سرمه - اض - بجای برای سرمن
سرمه - بجز این در حواله گاهی
- و اندر آن دایره سرگشته پابرجا بود
۲۰۳
۴- من سرگشته هم از اهل
سلامت بودم
ر ك: دام راه. و اهل سلامت
۵- دلم رمیده شد و غافلم من درویش
که آن شکاری سرگشته را چه آمد
پیش؟
۲۹۰
۶- چون می رود این کشتی سرگشته
که آخر
جان در سر آن گوهر یکدانه نهادیم
۳۷۱
۷- اگر نه دایره عشق راه بر بستی
چو نقطه حافظ سرگشته در میان
بودی
۴۴۱
سرگشته پابرجا - ص. م. سر
گشته دائم ۲۰۳
سرگشتگی - حا - مص. م. تحیر.
حیرت (ع) ۳۷۹ر۳
سرگل - اض - استعاری. ر ك:
کلالة سنبل
سرلطف و کرم - اض - اقتراانی
پادشاهها، زسر لطف و کرم بازش
خوان
۳۶۲ص
سرم - (سرمن) اض - اسم به
ضمیر
۱- چو غنچه بر سرم از کوی او
گذشت نسیمی... ۳۲۲
۲- که روزی کسی آخر نمیروی ز سرم

- نیست... ۷۶
 سرمست - ص. م. سکران .
 مسرور. مدهوش. مغرور. متکبر
 (ع) خوشحال. خرم
 ۱- سرمست درقبای زر افشان
 چو بگندری ۳۹۸
 ۲- یغمای عقل و دین را بیرون
 خرام سرمست ۳۸۴
 ۳- خورده‌ام تیر فلک ، باده بده
 تا سرمست ۳۴۸
 ۴- عشق آن لولی سرمست خریدار
 منست ۵۱
 ۵- فریاد، که آن ساقی شکر لب
 سرمست ۱۰۹
 ۶- کو حریفی کش و سرمست که
 پیش کرمش ۱۲۹
 ۷- صبا، زان لولی شنگول سرمست
 ۲۷۹
 سرمستی- حا. مص. م.
 رموز عشق و سرمستی زمن بشنو
 نه از واعظ... (انجوی ۱۶۹)
 سر مغروری - اض - اقتراسی.
 سر غرور. ر ك: مغروری
 سرمشبر- اض - بیان ظرف مکان.
 بالای منبر ۳۵۳۶
 سرمنزل- ا. م. خانه. کوی. محل.
 آشیانه. منزل اصلی
 ۱- سرمنزل فراغت نتوان زدست
 دادن ۱۲۶
 ۲- گر به سرمنزل سلمی رسی،
 ای باد صبا ۲۸۱
 ۳- من به سرمنزل عنقا نه بخود
 بردم راه ۳۱۹
 که شاهد سوم اشاره و تلمیح
 است به داستان خیالی و تمثیلی
 رفتن مرغان بطلب عنقا (سپهرغ)
 بهربری دهد درمنطق الطیر عطار
 نیشابوری
 سرمنزل سلمی- اض - اختصاصی
 ش (۲)
 سرمنزل عنقا - اض - اختصاصی
 آشیانه عنقا درکوه قاف
 سرمنزل فراغت - اض - تشبیهی
 ش (۱)
 سر هوی - (= سرمو) ۱۹۵ و
 ر ك: عمر دراز
 سر مه - (= سرماه) اض - بیان
 ظرف زمان. اول ماه ر ك: افسر
 سیامک.
 سرمهر- اض - اقترانی
 تو بودی آن دم صبح امید کز سر
 مهر
 برآمدی و برآمد شبان ظلمانی
 قکه
 سر می - اض - (سر بجای
 حرف اضافه. بجای برای . و بجای
 درس) ر ك: سجاده در سر می
 رفتن.
 سر میخانه - اض - (سر بجای
 حرف اضافه. بجای برای) ر ك:

- سرانداز شدن
سرنرگس - اض - بیان ظرف مکان و استعاری
 آنجا که تاج بر سرنرگس نهاد باد (انجوی ۱۸۷۶)
سرنوشت - ا. م. (= سرنبشت. قسمت. نصیب (ع) ر ك: دیوان قسمت. و:
 عشق تو سرنبشت من راحت من رضای تو (خانلری ۴۰۳۴)
سرنهادن - مص.م. ر ك: آستان جانان. آستان فراق
سرنیاز - اض - اقترانی. مائیم و آستانه عشق و سر نیاز تا خواب خوش کرا برد اندر کنار دوست ۶۰
سرویا - تن و با واو عطف برای اتصال. سراپا. همه وجود میر من خوش می رود کاندز سرویا میرمت ۹۲
 و ر ك: بی سروپا. بی سروپا بودن.
سرو تاج - تن. و عطف ر ك: تاج تاج سر. تاج پرویز. سرکسری **سروچشم** - تن و عطف.
 ۱- سروچشمی چنین دلکش، تو گویی چشم ازو بردوز؟! ۱۴۹
 ۲- سرم زدست بشد، چشم از انتظار بسوخت
 در آرزوی سروچشم مجلس آرای ۴۹۱
سروخشت - تن و عطف با واو
- ملازمه یا معادله و برابری یعنی سر برابر خشت یا سزاوار خشت که نوعی سلاح نیز بوده.
 سر تسلیم من و خشت در میکرده ها مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت ۸۰
سرودر - تن. و عطف ا ر ۷۶، ۴۸۸
سر و در میخانه - تن. ۴۸۸
سرودست - تن ۷، ۳۰۰، ۴۸۸
سر و دست و پا - تن و اعنات. ۴۶۶
سرودستار - تن و عطف ا ر ۲، ۳۹۹، ۱۵۰۳
سرور - (بفتح واو) ص.م. امام. قائد. زعیم رئیس (ع) پیشوا. ر ك: سرور اهل عمایم
سروران - ج سرور. ر ك: سر بریدن. کاخ جلال
سرور اهل عمایم - اض - و تنابع. شیخ الشیوخ. شیخ الفقها. (= خواجه قوام الدین حسن). ر ك: اهل عمایم.
سروری - حا. مص. ر ك: آئین سروری. کلاه سروری.
سروزد - تن و عطف و موازنه. ۱۲۲، ۷
سروسامان - تن. ا ر ۱، ۲۷۱، ۳۲۶
سروسر - تن و جناس زائد یا مذیل.
 در هیچ سری نیست که سری ز

خدانیست

سروسرو - تن و جناس زائده یا
مذیل ۱۱۵۷

سروکاسه - تن و تشبیه تناسی
(= کاسه سر) ر ك: خاك انداز

سروکلاه - تن ۳۸۴۴

سرها - ج. سر ۹۴۴

سری - با یاء وحدت. يك سر
و با یاء نسبت بمعنی خداوند. یا
جهان دیگر (۹)

۱- گر بهر موی سری برتن حافظ
باشد ۳۳۵

۲- سری دارم چو حافظ هست لیکن
به لطف آن سری امیدوارم ۳۲۳

سری - با یاء نسبت بمعنی
سرور. خداوند.

... بلطف آن سری امیدوارم.

ر ك: سری. ش (۲) یعنی بلطف
خداوند امید بسته ام (۹)

سر یاری - اض - اقترانی یا
استعاری. خیال یاری.

بنال بلبل اگر با منت سر یاری
است ۶۶

سری هست داشتن - مص. م.
ش (۲)

و ر ك: خرقه از سر بدر آوردن .
در سر شراب داشتن. مشرق سر
کوی. مویی از سردوست فروختن.
بر آن سر بودن. خاك سر کوی.
کاسه سر جمشید. به سر افتادن.

از سر خرد گذشتن. عزم سر کوی
یار داشتن. درد سر کشیدن. از
سر کشته خسود گذشتن.
ترك سر کردن. از سر بدر کردن.
درویش سر کوی. قلم به سر اسباب
دل خرم زدن. از سر بیرون رفتن.
از سر پیمان بر رفتن. با سر حال
حیرت آمدن. جان در سر می رفتن.
گذری بر سر فرهاد کردن. بر سر
خود حکم بودن. از غیب سر بر
کردن. باد نخوت در سر افتادن.
دود دل به سر رفتن. تاج سر .
چتر گل در سر کشیدن. به سر کشته
خویش آمدن. از سر خرقه بر
انداختن. خرقه در سر گرفتن. صوف
از سر بر کشیدن. ترك سر منبر
گرفتن. به سر پوئیدن. کاسه سر
خاك انداز شدن. ناز از سر نهادن.
مار سر زلف. دین در سر زلفین
رفتن. دست بر سر زدن. بر سر
ایمان خویش لرزیدن. نزاع بر
سر دنیای دوزن کردن. بر سر صلح
بودن. از سر جان برخاستن. از سر
جان جهان برخاستن. پرده بر
سر صدعیب نهان پوشیدن. سودا
از سر بیرون کردن. از سر خود
خبر شدن. غوغا در سر کردن. جان
در سر گوهر یکدانه نهادن. فرق
سر. خط بطلان بر سر کشیدن.
طیب به سر آوردن. بر سر آمدن.

- برسر کلاه شکستن . حکم بر سر آزادگان روان بودن . بر سر ره منتظر بودن . درسر هوس ساقی بودن . دردرسر دادن . دیده بر سر راه بودن . خشت زیر سر بودن . برسر کلاه نهادن . جوانی از سر گرفتن . عشق و جوانی به سر افتادن . عمر درسر چیزی کردن . دمی با غم بسر بردن . اوقات خوش بسر رفتن . با سر عتاب رفتن . زمان عمر بسر شدن . بسر آمدن . به سر رسیدن . به سر شدن . بسر بردن . از سر رفتن . درسر رفتادن . گنری بر سر کسی کردن . از پای تا سر . هوای وصال درسر بودن . پیرانه سر . شوریده سر . نیک سرانجام . یکسر .
- سر - ع . (بکسر سین وراء مشدد) راز . و معنی . اسرار جمع . و در اصطلاح جذبه الهی که مقدم بر شکوک دست می دهد . سرسر باطن معرفت است که در صدر (سینه) احرار (آزادگان) راه می یابد و گفته اند «صدور الاحرار قبور الاسرار» درس اول درویشی رازداری است و افشای اسرار در طریقت کافری و جرم است . سر سویدا . در اصطلاح طور ششم از ادوار سبعة قلیبه است .
- ۱- افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت ۷۸
- ۲- غیرت عشق زبان همه خاصان ببرد کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد ۱۷۱
- ۳- گفت آن یار کز و کشت سردار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد ۱۴۲
- و ر ک: کمال سر . رموز سر .
- سر آن دانه - اض - اختصاص و بیان نوع . ۵۷ر۴
- سر اختران - اض - اختصاص و بیان نوع . ۴۰ر۵
- سر انالحق - اض - اختصاص و بیان نوع . ۷/ قکه
- سر جام جم - اض - اختصاص و بیان نوع . ۱۴۳ر۱
- سر حق - اض - اختصاص و بیان نوع . ۳۷۸ر
- سر حکمت - اض - اختصاص و بیان نوع . ۳۷۸ر۳
- سر خدا - اض - اختصاص و بیان نوع . ۶۹ر ، ۲۴۳ر۴ ، ۳۷۵ر۶
- سر دل - اض - اختصاص و بیان نوع . ۸۷ر۲ (۳۸۳ر۱۰ ص)
- سر دوجهان - اض - اختصاص و بیان نوع . ۴۸۸ر۲

- سر سویدا - اض - اختصاص و بیان نوع. ۱۵۷۲ ر ک: سر
- سر عالم - اض - اختصاص و بیان نوع. ۳۵۷۳ ص
- سر عشق - اض - اختصاص و بیان نوع. ۴۴۰۳، ۲۰۶۲ ر از عشق. رمز عشق. رموز عشق. اسرار عشق و مستی که هیچکس بیقین محرم آن نیست
- در ره عشق نشدکس بیقین محرم راز
- هرکسی بر حسب فکر گمانی دارد ۱۲۵
- سر عشقبازی - اض - اختصاص و بیان نوع. ۳۹۲۴
- سر عهد ازل - اض - اختصاص و بیان نوع و تتابع. ر ک: عهد ازل
- سر غم - اض - اختصاص و بیان نوع. ر ک: سر. ش (۲)
- سر غیب - اض - اختصاص و بیان نوع. ۲۷۴۴، ۱۱۹۶ ر
- سر قضا - اض - اختصاص و بیان نوع. ۲۴۳
- سر قناعت - اض - اختصاص و بیان نوع. (انجوی ۱۴۵ ره)
- سر گیسو - اض - اختصاص و بیان نوع. ۷۳۲ ر
- سر محبت - اض - اختصاص و بیان نوع. ۱۸۸۲ ر
- سر می فروش - اض - اختصاص و بیان نوع. ۲۸۶ ر
- سر میان - اض - اختصاص و بیان نوع. ۴۲۰۵ ر
- سر و سیر - تن و جناس ۴۰۶۵ ر
- سر و سر - تن و جناس زائد. ۷۳۲ ر ک: سر و سر.
- سرا - (بفتح سین) ص. و نعت فاعلی. ترخیم سراینده. از مصدر سرآیدن. ر ک: پرده سرا. داستان سرا. نغمه سرا. غزل سرا.
- سرا - (بفتح سین) ص. و نعت بناء عال. قصر. حرم (ع) پارسی باستان: srâdak که «سرادق» معرب آن است، در «انواع دنا - الظالمین ناراً احاط بهم سرادقها» (کهف ۲۹)
- سرا پرده - ا. م. قصر. حرم (ع) (سرا + پرده) خانه محصور و پرده دار. حرم سرا.
- دل سرا پرده محبت اوست دیده آئینه دار طلعت اوست ۵۶
- سرا پرده عدم - اض - تشبیهی. ۳۱۲۳ ر
- سرا پرده گل - اض - تشبیهی. ۱۶۴۳ ر
- سرا پرده محبت - اض - تشبیهی. ۵۶۱ ر
- سرا پرده وصال - اض - تشبیهی. ۳۳۷۳ ر
- سراچه - ا. م. (سرا + چه تصفیر)

مدرسه. ر ك: دل دانا
سرای سپنج - اض - وصفی و بیان
 نوع. سرای مهمانی. مهمانسرا.
 ر ك: سپنج
سرای طبیعت - اض - تشبیهی .
 یا بیان ظرف. جهان ۱۴۳۶
سرای مغان - اض - اختصاص و
 استعاره و کنایه از میخانه. یا خانقاه
 ر. سرای مغان رفته بود و آب زده
 نشسته پیر و صلابی بشیخ و شاب
 زده ۴۲۱
سرای چوبهشت - تشبیه صریح
 آفرزش نقد است کسی را که
 در اینجا
 یاری است چو حوری و سرایی
 چو بهشتی ۴۳۶
سرایت - ع. (بکسر سین و فتح
 یاء) تسری. تأثیر (ع) اثر کردن.
 ر ك: آتش درون
سرائیدن - مص. (بفتح و ضم سین)
 انشاد. تغنی. غناء. قول (ع) سرودن
 سرود خواندن. آواز خواندن. شعر
 گفتن. غزل خواندن. ر ك: پرده
 سرا. داستان سرا. غزل سرائیدن.
سرخ - ص. (بضم اول و سکون
 دوم) احمر. حمراء (ع) در اصطلاح
 قوت سلوک را گویند. ر ك: زر
 سرخ. یا قوت سرخ رو. شیر سرخ.
سرخ برآمدن - مص. م. سرخ
 شدن.

خانه کوچک (سرائیچه). قفس مرغ
 و کنایه از دنیا.
 غفلت حافظ درین سراچه عجب
 نیست ۲۲۳
 و «مقام مجازی» و «سراچه بازیچه»
 در این مقام مجازی بجز پیاله مگیر
 درین سراچه بازیچه غیر عشق مباز
 ۲۵۹
سراچه بازیچه - اض - بیان نوع
 و وصف. و ظرف ر ك: سراچه
سراچه ترکیب - اض - بیان نوع
 و وصف و استعاره. مراد از ترکیب
 ترکیب عناصر اربعه ۳۴۲۴
سراچه چشم - اض - تشبیهی .
 ۳۰۵۴
سرای - ا. (= سرا) سرای جهان
 ۳۷۳۳ ص
سرای خویش - اض - اختصاص.
 خانه وجود. ر ك: گنج عافیت
 از باب بی مروت.
سرای دل - اض - تشبیهی. ر ك:
 ویران سرای دل
سرای دیده - اض - تشبیهی
 صحن سرای دیده بشستم ، ولی
 چه سود
 کاین گوشه نیست در خور خیل
 خیال تو ۴۰۸
سرای قاضی یزد - اض - اختصاص
 یا ملکیت. ر ك: قاضی یزد
سرای مدرسه - اض - اختصاص.

اشك غماز من ار سرخ بر آمدچه
عجب؟ ۷۳

سرخ بودن - مص. م. ر ك: شمیر
سرخ .

سرخ رو - ص. م. ر ك: یاقوت رو

سرخ گل - اض - مغلوب. گل سرخ
گل سوری

به عشق روی تو روزی که از جهان
بروم

ز تربتم بدمد سرخ گل بجای گیاه
۴۵۶

سرد - ص. (بفتح اول و سکون
دوم) بارد (ع) پهلوی:

بسته از سرما (یخ) sart

۱- نه آب سرد زند در سخن نه
آتش تیز (خانلری ۲۶۰۴)

۲- ر ك: دم سرد

سرشت - ا. (بکسر سین و راء)
طینت. فطرت. خلق. خلط. خلقت

(ع) نهاد. خوی. ر ك: حور سرشت.
پاکیزه سرشت.

۱- مهر رخت سرشت من، خاک
دزت بهشت من

(خانلری ۴۰۳۴)

۲- ور سرشت همه اینست زهی
خوب سرشت (خانلری ۷۸۷)

سرشتن - مص. ج. خلط. تخمیر
(ع). آغشتن. ترکیب کردن. خلق

کردن. ر ك: گل آدم. و:

روان را با خرد درهم سرشتیم

وزان تخمی که حاصل بود کشتیم
۳۵۶ ص

سرشك - ا. (بکسر اول و دوم)
دمع. ع. پهلوی: srshk اشك.

قطره اشك. ر ك: سیلاب سرشك.
سیل سرشك. شیشه بازی

سرشك.

سرشك من که بطوفان نوح دست
برد

زلوح سینه نیارست مهر تو شست
۲۸

سرشك آمدن - مص. م. ۳۳۳۸

سرشك چکیدن - مص. م. ۲۵۳۲

سرشك چوباران - اض - تشبیهی
۲۵۳۲

سرشك رفتن - مص. م. ۳۶۲۷

سرشك روان - اض - وصفی
۳۳۹۴

سرشك گوشه گیران - اض -
اختصاص ۱۹۴۴

سرشك - اض - اسم به ضمیر
۳۲۵۲، ۳۳۳۸

سرشك من - اض - اسم به ضمیر
(= سر شکم) ۲۸۲

سرشك و سیل - تن و تشبیه .
ر ك: سیل سرشك

سرشك و سیلاب - تن و تشبیه -
ر ك: سیلاب سرشك.

سرشك و طوفان - تن و تشبیه .
۲۸۲

- سرشك و موج - تن و تشبیه .
 ۳۲۵۲
 سرمد - ع. (بفتح سین و میم).
 دایم (ع) همیشه. پیوسته. ر ك:
 دولت سرمد.
 سرمه - ا. (بضم سین و بفتح
 میم) كحل. (ع) خاكه سرب. گرد
 سیاهی كه به چشم و مژه‌ها
 میکشند.
 كه كرد نرگس مستش سیه به
 سرمه ناز ۲۵۸
 سرمه ناز - اض - اقترانی. ر ك:
 سرمه
 سرو - ا. (بفتح سین و سكون را)
 السرو و سروة (مغرب) پهلوی:
 sarv سروبن. درخت سرو. و
 بکنایه معشوق.
 مرا در خانه سروی هست كاندر
 سایه قدش
 فراغ از سرو بستانی و شمشاد
 چمن دارم ۳۲۷
 و ر ك: دامن سرو. سایه سرو..
 شاخ سرو. سر سرو. قد چون
 سرو. قد سرو. سپی سرو .
 همت سرو.
 سرو آزاد - اض - وصفی ۹۹۴
 سرو بالا - ص. م. در تشبیه بالا
 به سرو
 سروچمان - اض - وصف و استعاره
 به سرو ۱۳۶۵
 سرو بستانی - اض - وصفی
- ۳۲۷۴
 سروبن - ا. م. درخت سرو ۵۸۶
 سرو بلند - اض - وصفی و استعاره
 ۷۰۵، ۱۸۱
 سرو جویبار - اض - اختصاص
 ۴۶۶۶
 سرو چمان - اض - وصفی.
 ۱۹۲
 سرو چمن - اض - اختصاص
 ۳۸۸۳
 سرو خرافان - اض - وصفی و
 استعاره ۳۲۲۲، ۳۵۹۴، ۳۸۵۱
 ۲۲۳
 سرو خرامان قامت - اض - وصفی
 و تشبیهی ۳۲۲۲ و استعاره
 سرو درچمن - اض - وصفی ر ك:
 سرو اندرچمن
 سرو دلجو - اض - وصفی ۵۴۵
 سرو روان - اض - وصفی ۷۴۳
 (۳۵۵ ص) ۳۴۵
 سرو سرکش - اض - وصفی ۲۱۶
 سرو سمن بو - اض - وصفی و ر
 ك: سپی سرو
 سرو سپی - اض - وصفی ۲۱۶
 ۲۰۳۷، ۲۵۴، ۳۴۴
 سرو سپی بالا - اض - وصفی
 ۲۰۳۷
 سرو سپی قاهت - اض - وصفی
 ۱۰۶۴
 سرو سیم اندام - اض - وصفی

۸۱۸

سرو صنوبر خرام - اض - م. و
استعاره ۱۱۴، ۱۹۷، ۳۶۲
سرو قامت - ص. م.

من گدا هوس سرو قامتی دارم
۲۲۴

سرو قد - ص. م. ترکیب وصفی
و تشبیهی ۸۶۱، ۱۸۰، ۱۹۷، ۲۶۲

سرو کله‌دار - اض - بیان نوع و
استعاره. ر ک: ماه کله‌دار

سرو گلندام - اض - وصفی
۴۶۳

سرو ناز - بیان نوع. یکی از انواع
سرو. و دو قسم دیگر: سرو آزاد
و سروسپی است.

ای سرو ناز حسن که خوش می‌روی
بنماز

عشاق را بنماز تو هر لحظه صد نیاز
۲۶۰

که یادآور بیتی از سعدی است:
آن سرو ناز بین که چه خوش
می‌رود براه

و آن چشم آهوانه که چون میکند
نگاه

سرو ناز پرو - اض - بیان نوع و
وصف با ایهام به سرو ناز ۲۹۹، ۳

سرو ناز حسن - اض - و تابع.
سرو ناز بوستان زیبایی و ممتاز
در میان دیگر سروهای ناز از جهت

زیبایی. ر ک: سرو ناز

سرو وجوی - تن ۱۱۵، ۷

سرو و جویبار - تن. ۳۹۴، ۳

سرو و سمن - تن. ۳۹۰، ۱

سرو و سر - تن و جناس مذیل
۴۱۶، ۱۱۵، ۲۰۳، ۴۴۶، ۶

سرو و صنوبر - تن. در سرو و صنوبر
خرام «سرو و صنوبر، هر دو سروند،
ولی دو قسم مختلف‌اند» (یادداشت‌های
دکتر غنی ۱۶۶) و ر ک: ۱۱۵،
۳۹۱، ۳۲۹، ۱۵

سرو و گل - تن. ۲۱۴

سرو و گل و ریخان - تن. ۹۲

سرو و گل و شمشاد - تن. ۱۸۵

سرو و قد - تن و تشبیه. ر ک: سرو
قد. قد همچون سرو. قد چون
سرو. جوان سرو قد

سرو گل و لاله - تن. ر ک: لاله
غساله

سرو و ماه - تن. ر ک: ماه و سرو

سرو و نگار - تن و تشبیه ۲۳۵، ۷

سرو و خزان - تن در اشاره به
پایداری سرو در مقابل خزان.

نه هر درخت تحمل کند جفای خزان
غلام همت سروم که این قدم دارد

۱۱۹، ۳

سروی - با یاء وحدت. یک سرو.

۱۱۵، ۷، ۴۱۶، ۳۹۴، ۳۲۷، ۴۷۳، ۳

سروی در کنار آوردن - مص. م.

و استعاره تبعیه. ر ک: پیرانه سرو.

- ش (۲) **سرود** مستانه ساختن - مص. م.
- ر ك: سرود ساختن
- سرودی خوش** - ترکیب وصفی.
- شعر خوش. غزل خوش. آوای خوش.
- ر ك: رودی خوش
- سروش** - ا. ع. (بضم سین و راء) نشید. غناء. شعر (ع) آواز. نغمه ترانه. پهلوی: srût
- چولطف باده کند جلوه در رخ ساقی ز عاشقان به سرود و ترانه یاد آرید ۲۴۱
- سرود حافظ** - اض - بیان نوع و نسبت. غزل حافظ ۱۴۴۹
- سرود خسروانی** - (= خسروانی سرود)
- سرود زهره** - اض - بیان نوع و نسبت (= سماع زهره. سودی) ۴۸
- سرود ساختن** - مص. م. شعر گفتن. غزل سرودن ۳۵۸۱۲
- سرود گفتن** - مص. م. شعر گفتن. غزل سرودن ۳۲۰۷
- سرود مجلس** - اض - بیان نوع و اختصاص ۳۹۴، ۱۰، ۹۰، ۱۷۹۵
- سرود مجلس جهشید** - اض - بیان نوع و اختصاص و تتابع ۱۷۹۵
- سرود و ترانه** - تن و ترادف. ۲۴۱۳
- سرود و رود** - تن و جناس. ر ك: رودی خوش. رود
- سرود و غزل** - تن و ترادف ۱۶۴۸
- سرود عالم غیب** - اض - بیان نوع و نسبت. جبرئیل ۴۰۵، ۳۷۳، ۴۰۵
- سروش فرخ** - اض - بیان نوع و وصف. جبرئیل ۳۶۵۳
- سروش و روح القدس** - تن و ترادف ۳۶۵۳
- سره** - ص. (بفتح سین و راء). جید. نفیس. خالص (ع) خوب. نیکو. نقیض قلب بمعنی ناسره و تقلبی. (سرق: معرب سره. نوعی حریر) ر ك: زار ناسره
- سریر** - ع. (بفتح سین و کسر راء) تخت. اورنگ. گهواره. اسره و سر جمع.
- سریر عزت** - اض - تشبیهی ۴۴۱، ۴۴۱
- سریر فضل** - اض - تشبیهی ۳۲۹، ۵
- سزلا** - (بکسر یافتح سین) اجرة.

- جزاء . لایق . موافق (ع) مزد .
 پاداش . کیفر . و در معنی صفتی :
 شایان . درخور . از مصدر سزیدن .
 پهلوی : sazâk سزاوار .
- سزا بودن** - مص . م . سزاوار
 بودن . سزیدن ار ۵۰ ، ۳۱۷ر۸ ،
 ۳۴۲ر۳
- سزا دادن** - مص . م . ۳۹۹ر۴
- سزاوار** - مص . م . مستحق (ع)
 ۴۵۲ر۸
- سزاوار بودن** - مص . م . ۳۳۹ر۲
 (خانلری ۷۰۱۰ر۷) ، ۴۵۲ر۸
- سزاوار طلاق بودن** - مص . م .
 ر ك : طلاق
- سزاوار هلك و تاج سر بودن** -
 مص . م . ۴۵۲ر۸
- سزای تکیه‌گه** - اض - لامیه . در
 خور مقام و موقف . ۳۳۹ر۲
 و ر ك : بسزا . ناسزا .
- سزیدن** - مص . م . (بکسر یا فتح
 سین و کسر زاء و فتح دال)
 مناسبت . لیاقت . استحقاق (ع)
- ۱- من و شمع صبحگاهی سزد از
 بخود بگرییم ۱۱۷
 - ۲- سزدم چو ابر بهمن که برین
 چمن بگرییم ۱۱۷
 - ۳- سزد کز خاتم لعلش زنم لاف
 سلیمانی ۳۲۷
- سسیت** - ص . (بضم سین اول و
 سکون دوم) لین . ملایم . رقیق .
- ضعیف . عاجز . کسیل . بطء . غیر
 دائم (ع) نقیض سخت . پهلوی :
 sust نرم . نازك . ناتوان کم‌زور .
 تنبل .
- حسد چه می‌بری ای سسیت نظم
 بر حافظ ؟
- قبول‌خاطر و لطف‌سخن خدا داد است
 ۳۷
- سسیت بنیاد** - ص . م . ر ك :
 قصر امل
- سسیت گردن** - مص . م . ر ك :
 طاق سلسله
- سسیت نظم** - ص . م . ر ك : سسیت
- سسیت نهاد** - ص . م . ر ك : جهان
 سسیت نهاد
- و ر ك : عهد سسیت . سخت و سسیت
- سعاد** - ع . (بضم سین) و سلمی .
 هیچکدام شخص معینی نیستند
 مانند مجنون و لیلی ، لیکن داستان
 آنها مشهور عرب است . درعین
 حال سلمی نام خواهر زهیر بوده
 است و از عرائس شعر عرب . و سعاد
 عاشق سلمی بوده
- ۱- پیام دوست شنیدن سعادتست
 و سلامت
- من المبلغ غنی الی سعاد سلامی
 ۴۶۹
- سعاد و سعادت** - تن و تجنیس
 زائد یا مذیل . ر ك : سعاد . ش
- سعاد و سلمی** - تن . ر ك : سلمی

- سعادت - ع.** (بفتح سین و دال). نیک بختی. نقیض شقاوت. در اصطلاح خواندن ازلی یعنی رسیدن بحق را گویند. ر. ک: اوج سعادت.
- بام سعادت.** جام سعادت. فروغ کیمیای سعادت. صبح سعادت. گنج سعادت. سعادت و سعادت. و: طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادت بنما تا سعادت بیبری ۴۵۲
- سعادت بردن - مص. م.** ۴۵۲ ا ر ۱
- سعادت پرتو - ص. م.** ۶۷۴
- سعادت دادن - مص. م.** ر. ک: ملالت کشیدن
- سعادت فروغ - ص. م.** ۳۱۳۲
- سعادت و ارادت - تن و موازنه.** یا سجع متوازی ا ر ۱ ۴۵۲
- ۴۵۲ ا ر ۱
- سعد - ع.** (بفتح سین و سکون عین). خجسته. مبارك. میمون. (ع) نقیض نحس و از اصطلاحات نجوم احکامی است. و صفت کوکب و از نظرات کواکب در احکام. ز احترام نری سعد دار هست که دوش
- میان ماه و رخ یار من مقابله بود ۲۱۵
- سعد و مقابله - تن. ر. ک: سعد.** و ر. ک: مقابله
- سعد و نحس - تن و تضاد.** ر. ک:
- سعد و:** بگیر طره مه چهره ای وقصه مخوان که: سعد و نحس ز تأثیره زهره و زحل است ۴۵
- سعی - ع.** (بفتح سین و سکون عین). کوشیدن. کار کردن. قصد کردن. دویدن و از مناسک حج میان صفا و مروه در سعی کوشیم که از مروه صفا رفت ۸۲
- سعی باد و باران و تابش خورشید - از عوامل تکوین لعل و دیگر سنگهای قیمتی در دل کوه و زمین طبق باور مردم قدیم.**
- لعلی از کان مروت بر نیاید سالها تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد؟ ۱۶۹
- سعی باطل بودن - مص. م.** ر. ک: سعی من و دل
- سعی بین صفا و مروه - از مناسک حج.** ر. ک: سعی. ش
- سعی خود - اضد - اسم به ضمیر مشترک.**
- به سعی خود نتوان برد پی بگوهر مقصود... ۲۳۴
- اشاره و تلمیحی است به «مارمیت اذرمیت و لکن الله رمی» (انفال-۱۷)
- سعی نابوده - جمله وصفی، سعی ناکرده. عدم سعی.**

سعی ناپرده، چه امید عطا میداری
۴۴۹

اشاره و تلمیحی است به: «وان لیس
للانسان الا ماسعی» (النجم-۳۹)
سعی نمودن- مص. م. ۱۳۶۲
سعی و عمل- تن و ترادف. ۷۴۴
سعی من و دل - اض - بیان نوع و
نسبت و عطف. ۲۰۷۵

سعی نسیم - اض - استعاری.
ر ك: نسیم باد بهار

سفال - ا. (بضم سین) طوب .
خزف (ع) سفاله. ظرف گلین پخته
از جنس آجر در نسبت و بیان
جنس سفالین.

در سفالین کاسه رندان بخواری
منگريد ۳۶۶

سفالین - ص. ن. ر ك: سفال
سفالین کاسه - اض - مقلوب.
کاسه سفال. ر ك: سفال.

سفتن- مص. (بضم سین و فتح تا)
ثقب. ثقب. سحق. پهلوی:
sāftan سوراخ کردن و برشته
کشیدن. سائیدن. سفتیدن .
۴۲۴، ۴۲۹، ۸۱۳ و ر ك: ناسفته
و:

بستی توان در اسرار سفت
که در بیخودی راز نتوان نهفت
۳۵۸

سفر- ع. (بفتح سین و فا) سیر. قطع
مسافت و مسیر (ع) از شهری

بشهر دیگر رفتن. اسفار جمع .
در اصطلاح توجه دل است بسوی
حق و اسفار یا سیر چهار است:
۱- سیر فی الله از منازل نفس تا
وصول بافق مبین که نهایت مقام
قلب است و مبدء تجلیات آسمانی.
۲- سیر فی الله بواسطه اتصاف
بصفات او و تحقق باسما تا بافق
اعلی که نهایت مقام روح و نهایت
مقام حضرت وحدانیت است.

۳- ترقی بعین جمع و حضرت
احدیت است که مقام «قاب قوسین»
است تا موقعی که دوگانگی باقی
است و موقعی که دوگانگی برطرف
شده مقام «اودنی» است.

۴- سیر بالله عن الله است و برای
تکمیل است که مقام بقاء بعد از
فنا و فرق بعد از جمع است .
(فرهنگ معارف اسلامی بنقل از
دستور العملها. ج ۲ ص ۱۷۱ و
کشاف ص ۶۵۶) بعضی اسفار
اربعه را چنین بیان کرده اند:
سفر اول: رفع حجابهای کثرت
از وحدت است و آن سیر بسوی
خداست

سفر دوم: رفع حجاب وحدت است
از وجود کثرت و آن سیر در
خداست.

سفر سوم: ازمیان رفتن تقید بقیود
ظاهر و باطن است که ترقی بعین-

الجمع است.

سفر چهارم: بازگشت از حق بخلق و آن احدیت جمع و فرق است

بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی که سودها کنی از این سفر توانی کرد
۱۴۳

سفر دراز - اض - بیان نوع و وصف
۱۹۲۳

سفر روحانی - اض - وصفی ۴۷۲۷

سفر کرده - ص. م. مسافر (ع) .
ر. ک: یار سفر کرده. قافله دل
سفری بودن - مص. م. ۲۱۶۲

و ر. ک: یار سفر کرده. وقت سفر.
عزم سفر. سیروسفر. زاد سفر.
رفیق سفر. سرسفر داشتن.
ره و رسم سفر. ره آورد سفر. نو
سفر و:

گر بزاری سفری کرد و برفت از
بر ما (انجوی ۸)
سفله - ع. (بکسر سین و فتح لام
فرومایه. پست.

۱- حافظ، آب رخ خود بردر هر
سفله مریز: ۳۷۳

۲- ... ای جهان دیده، ثبات قدم
از سفله مجوی. ۴۸۵

سفله پرور بودن - مص. م. ر. ک:
آب وهوای فارس

سفله پرور شدن - مص. م. ۶۴۴

سفله طبع بودن - مص. م. ۴۸۵۳

و ر. ک: چرخ سفله

سفید - ص. (بفتح سین) ر. ک:
سپید. باز سفید

سفینه - ع. (بفتح سین و کسرها)
کشتی. سفائن و سفن جمع.
مجازاً بمعنی جنگ و دیوان و دفتر
و کتاب شعر و دفتر بیاض
مانند.

درین زمانه رفیقی که خالی از خلل
است

صراحی می ناب و سفینه غزل
است ۴۵

سفینه حافظ - اض - اختصاص.
یا نسبت ۳۵۸۹، ۴۹۱۱۰

سفینه غزل - اض - توضیحی.
سفینه و دیا - تن و تشبیه.
۴۹۱۱۰، ۳۵۸۹

سفینه یا قصیده؟ - در اختلاف
نسخ:

دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه
یک بیت از این قصیده به از صد
رساله بود ۲۱۴

(حافظ خانلری: یک بیت از این
سفینه ۲۰۹۸)

سقا الله - ع. برای دعا. سقای
کرد خدا تو را. سقا الله من کاس
دهاق ۴۶۰

مأخوذ از «ان للمتقين مفازا حلائق
و اعتابا و کاسا دهاقا» (سورة نباء
۳۱-۳۴)

- سقف - ع.** (بفتح سین و سکون قاف) عرش آسمان خانه. پوشش روی اطاق. سقف جمع
- سقف بلند ساده بسیار نقش -** اض - استعاره و وصف و تنابع. کنایه از آسمان. ۷۱۴
- سقف سبز و طاق مینا -** اض - استعاره و وصف و (تن) و ترادف کنایه از آسمان. ۲۰۶۳
- سقف فلك شکافتن -** مص. م. فلك را سقف بشکافیم و طرح نو دراندازیم ۳۷۴۱
- سقف مقرنس -** اض - وصفی . کنایه از آسمان ۳۷۳۱۰
- سقم - ع.** (بفتح سین) غلط و اشتباه مقابل صحیح. بیمار و بضم سین بیمار. اسقام جمع
- سقیم افتادن -** مص. م. اشتباه بودن بیمار شدن ۳۶۲
- سکندر - ا.** (بکسر سین). اسکندر ر. ک: اسکندر. ش (۱) و (۲) و (۷)
- سکندروار -** مانند اسکندر - اسکندر (۲)
- سکون - ع.** (بضم سین و سکون کاف) مستی. و در اصطلاح حال غیبت است پیش اهل معرفت و نیز غلبه محبت حق. مقابله صحو. ر. ک: سکاری
- سکاری - ع.** (بضم سین) جمع سگری. مستان. و مأخوذ از دو آیه:
- ۱- یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری (سوره نساء: آیه ۴۲)
- ۲- و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری (سوره حج آیه ۲)
- و ر. ک: هات الصبوح
- سکون - ع.** قرار. آرامش. پهلوی: *istəshn*
- بی صبر و قرار و بی سکون باد ۱۰۷
- سکه - (ع)** (بکسر سین و فتح کاف) مسکوک. پول رایج فلزی
- سکه دولت -** اض - اختصاص و بیان نوع ۱۵۳۱۳
- سکه صاحب عیار -** اض - اختصاص و بیان نوع ۱۵۶۵
- ر. ک: صاحب عیار. قوام الدین محمد. وزیر شاه شجاع. سکه صاحب عیار. سکه ای که عیار آن خوب است. (با ایهام)
- سلاسل - ع.** (بفتح سین اول و کسر سین دوم). جمع سلسله. زنجیرها. سلسله ها. ر. ک: زلف کمند (۳)
- سلام - ع.** (بفتح سین) آسودگی. سلامت و بمعنی درود و در اصطلاح محدثات را گویند (عراقی) و ر. ک: سلامت. و مأخوذ از آخرین آیه از سوره القدر است که تماماً درین بیت خواجه تضمین شده است،

با تفاوت «فیه» بجای «هسی»:

شب وصل است و طی شد نامه
هجر

سلام فیه حتی مطلع الفجر

۲۵۱

سلام رقم کردن - مص. م. سلام
فرستادن بانامه (= سلام نوشتن)

بنوك خامه رقم کرده ای سلام مرا..
۹۳

سلام فیه - ع. رك: سلام. به جای
سلام هی

سلام کردن - مص. م. سلام دادن.
سلام عليك يا سلام عليكم يا سلام
بر تو و سلام بر شما گفتن بر حسب
رسم :

سلام کردم وبامن بروی خندان گفت
۴۲۱

سلام الله - ع. سلام خدا درود
خدا .

سلام الله ماكر الليالي
وجاوبت المثنائي والمثالي
على واد الاراك ومن عليها
و دار باللوى فوق الرمال...

۴۶۳

سلام و درود خداوند، در تمام
شبها و تمام لحظه هائیکه سیم دوم
تار با سیم سوم آن هماهنگ
گردد، بر وادی الاراک و هر که در آن
سکونت دارد باد و بر خانه ای که
بر بالای تپه های شن، درلوی قرار

دارد .

سلام نوشتن - مص. م. (= سلام
رقم کردن) نامه با سلام درود

نوشتن چنانکه رسم است

ننوشت سلامی و کلامی نفرستاد

۱۰۹

سلامی - با یاء وحدت -

يك سلام ۱- رك: سلام نوشتن.

۲- رك: سعاد. ۳- رك: قاصد

منزل و سلمی. ۴- رك: بوی

خوش آشنایی ۵- رك: پیامی

(پیام) و خامه .

سلام و کلام - تن و موازنه یا

سجع متوازی - رك: سلام نوشتن.

سلامت - ع. (بفتح سین و میم)

سلامة. پاکسی و رهایی از آك و

آفت . بی عیبی و تندرستی . در

اصطلاح مقام امن است با توبه

«ادخلوها بسلام آمین»

(الحجر. آیه ۴۶)

دل و دینم شد و دلبر به سلامت

برخاست

گفت: با ما منشین، کز تو سلامت

برخاست ۲۱

و رك: ۱۰۵۶۱، ۸۹۵، ۱۰۶۲

۱۰۵۴۹، ۱۸۲۵، ۲۷۷۷، ۲۷۱۶

۳۱۲۱، ۳۱۹۹، ۴۲۶۴ و رك:

شکرانه سلامت . اهل سلامت .

گوشه گیری و سلامت . گوشه

سلامت. روز سلامت. سعادت و

سلامت . امانت به سلامت بردن.
سلامه - ع. سلامت

فی بعدها عذاب فی قربها السلامه
۴۲۶

سودی: فی قربها عذاب. فی بعدها
السلامه و این درست‌تر بنظر می‌آید.
چون خواجه در یکجا گفته است:
محنت قرب ز بعد افزونست. رك:
قرب و بعد

سلامت زلف - اض - استعاری و
بیان نوع. ۱۵۴۹

سلامت طلبی - حا. مص. ۳۱۹۹
سلحشور - ص. (بکسر سین و
فتح لام) غازی. بطل. جندی (ع)
مخفف. سلاح‌شور. سلاح‌ار جنگی.
جزء دوم کلمه «شور» بمعنی
ورزیدن و گزاردن و عمل کردن
آمده. چنانکه «خاکشور» در معنی
زارع و دهقان و کشاورز آمده «ذیل
برهان». رك: مریخ سلحشور

سلسبیل - ع. (بفتح هردو سین)
نرم. گوازا. و نام چشمه ایست
در بهشت «عیناً فیها تسمى
سلسبیل» (آیه ۱۸ سوره ۸۶) و
صفت شراب نیز آمده. بحرّی
گوید:

رویانی اذ حل شعبان شهرآ
من سلاف الرحیق السلسبیل
و در اصطلاح راه وحدت و اتصال
بحق است. از دو کلمه: سل +

سبیل (شرح چهار تمثیل مثنوی
ص ۳۳ ج ۱)

۱- ای رخت چون خلد و لعلت
سلسبیل

سلسبیلت کرده جان و دل سبیل
۳۰۸

۲- سبز پوشان خطت برگرد لب
همچو مورانند گرد سلسبیل
۳۰۸

سلسله - ع. (بکسر هردو سین)
زنجیر. سلاسل جمع. (رك:
سلاسل) و در اصطلاح اعتصام
خلاق است بحضرت الهی بطریق
عموم. در شعر خواجه بیشتر در
ارتباط تشبیهی با زلف و موی
و گیسو بکار رفته است.

۱- روز اول که سر زلف تو دیدم،
گفتم:

که پریشانی این سلسله را آخر
نیست. ۷۰ و رك: ۸۹۹، ۶۶۴،
۱۰۱۴۲، ۳۹۸۶، ۴۲۲،
۴۹۳، ۴۵۹۳، ۴۵۹۳ و رك:
قید سلسله

۲- کوته نکند بخت سر زلف تو
حافظ

پیوسته شد این سلسله تا روز
قیامت
۸۹

۳- صد باد صبا اینجا با سلسله
می‌رقصند

اینست حریف ای دل تاباد نییمائی
۴۹۳

۴- خیال زلف تو پختن نه کار هر
خامیست

که زیر سلسله رفتن طریق
عیاریست ۶۶

۵- بر هوشمند سلسله نهاد
دست عشق

خواهی که زلف یار کشی ترك
هوش کن ۳۹۸

۶- کاهل روی چوباد صبارا ببوی
زلف

هر دم بقید سلسله درکار می کشی
۴۵۹

سلسله زلف - اض - تشبیهی.

۱- گفتمش سلسله زلف بتان از
پی چیست؟

گفت: حافظ: گله ای از دل شیدا
می کرد ۱۴۲

۲- ای که با سلسله زلف دراز
آمده ای

فرصت باد که دیوانه نواز آمده ای
۴۲۲

۳- پیوسته شد این سلسله تا
روز قیامت ۸۹

سلسله شوق - اض - استعاری .
(انجوی ۹۱۲۲)

سلسله مشکین - اض - وصفی .
عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین

...کو ۱۹

سلسله موی - اض - تشبیهی
دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو
بود

تا دل شب سخن از سلسله موی
تو بود ۲۱۰

سلسله و نطق - تن. ر ک: نطق
سلسله

سلسله نهادن - مص. م. ۳۹۸
سلطان - ع. (بضم سین و سکون

لام) فرمانفرما . پادشاه و بمعنی
قدرت و تسلط. و حجت و برهان

و فرمانروایی. و در اصطلاح
سلطان اچان، احوال و اعمال است

که بر عاشق وارد شود بر طبق
مشیت الهی و سلطان وقت ولی

و پیر است و سلطان ازل خداوند
است. و سلطانی جریان احوال و

اعمال را گویند.
سلطان ابوالقوارس - شاه شجاع

ر ک: ابوالقوارس
سلطان ازل - اض - بیان نوع و

کنایه. خداوند
۱- سلطان ازل گنج غم عشق بما

داد
تا روی درین منزل ویرانه نهادیم

۳۷۱
۲- نقش مستوری و مستی، نه

بلست من و تست
آنچه سلطان ازل گفت بکن ، آن

کردم ۳۱۹

- سلطان اویس - سلطان شیخ اویس
ایلکانی. ر ک: اویس
- سلطان بودن - مص. م. ۲۷۳۵
- سلطان جهان - اض - اختصاص
۴۶۱
- سلطان خوبان - اض - و وصف
۱۴۱
- سلطان دادگر - اض - وصفی ۳/ قیو
- سلطان غم - یا شیطان غم؟ اختلاف
نسخ. «در ۶ نسخه از ۹ نسخه که
این غزل را درج کرده اند در بیت
پنجم سلطان غم ثبت شده است
اما از شیطان است که به خدا پناه
می برند...» (خانلری ۱۲۰۱)
- سلطان غم هر آنچه تواند بگو بکن
من برده ام به باد فروشان پناه ازو
۴۱۳
- سلطان غیاث الدین - ر ک:
غیاث الدین
- سلطان قضات - ر ک: اسمعیل
شیخ مجدالدین
- سلطان گل - اض - تشبیهی
- ۱- شقایق از پی سلطان گل سپارد
باز
- بیادبان صبا کله های نعمانی
تکد
- ۲- افسر سلطان گل پیدا شد از
طرف چمن... ۳۹۰
- سلطان من - اض - اختصاص
- سلطان من خدا را، زلفت شکست
- ما را ۴۳۵
- سلطان نشان - ص. م. ۴/ قیو
- سلطان و گدا - تن و تضاد ۱۲۱۹
- ۱۹۱۶ و ر ک: گدا و سلطان
- سلطانی - حا. مص. در اصطلاح
جریان اعمال و احوال را گویند
(عراقی)
- رک: رشک سلطانی، معدلت سلطانی
گنج سلطانی
- سلطانی عالم - اض - لامیه. ر ک:
پاکان دو عالم
- سلطانی جم - اض - نسبت. ر ک:
جم (۷)
- سلطانی و گدائی - تن و تضاد ۲۱۸۶
- ۲۲۱۵، ۳۴۶۹ و ر ک: گدایی
و سلطانی
- سلطنت - ع. (بفتح سین و طا و
نون). پادشاهی. سلطانی.
فرمانروایی
- بیا و سلطنت از ما بخر بمایه حسن
وزین معامله غافل مشو که حیف
خوری ۴۵۲
- و ر ک: پیشگاه سلطنت. لاف
سلطنت. تخت سلطنت. تاج سلطنت
گدایی و سلطنت.
- سلطنت دلبری - اض - استعاری
- هزار سلطنت دلبری بدان نرسد
که در دلی بهنر خویشتن بگنجانی
تکب
- سلطنتش - اض - اسم به ضمیر.

ر ك: آصف عهد.

سلطنت فقر - اض - تشبیهی

اگر سلطنت فقر ببخشند، ای دل
کمترین ملك تو از ماه بود تاماهی
۴۸۸

سلطنت گل - اض - استعاری

حشمت‌مبین و سلطنت گل که بسپرد
فراش باد هرورقش را بجزیر بی
۴۲۹

سلطنت و حسن - تن - ر ك:
افسرکی

سلطنت و گدایی - تن و تضاد

۱- گدایی درجانان به سلطنت
مفروش

کسی ز سایه این در به آفتاب رود؟
۲۲۱

۲- ر ك: سلطنت. ش (۲)

سلک - ع. (بکسر سین) رشته .
رشته مروارید یا دریا هرچیز
دیگر (و دسته و گروه)

چو سلک در خوشابست شعر نغز
تو حافظ

که گاه لطف سبق می برد ز شعر
نظامی
۴۶۹

سلک دو - اض - بیان جنس. ر ك:
سلک .

سلک در خوشاب - اض - بیان
جنس و تنابع. ر ك: سلک.

سهم و تور - ا. تن. و ایرج. مران
فریدون. ر ك: تور

سلمان - ا. (بفتح سین) . سلمان

سارجی. جمال‌الدین. فرزندی
علاءالدین محمد. معاصر با حافظ.
متوفی بسال ۷۷۹
چه جای گفته خواجه و شعر سلمان
است

که شعر حافظ بهتر ز شعر خوب
ظہیر

(حافظ خانلری ۲۵۱ سط ۱۳)

سلمان و خواجه و ظہیر و حافظ -
تن و التزام. ر ك: سلمان

سلمی - ا. (بفتح سین و در آخر
الف مقصوره) نام معشوقه سعاد.
سلمی و سعاد داستان عاشقانه
مشهوری در عرب نظیر لیلی و
مجنون. اما شخصیت عاشق و
معشوق ناشناخته است. با این
وجود سلمی خواهر زهیر را نباید
فراموش کرد. (ر ك: سعاد)
و این ابیات:

۱- گر بصر منزل سلمی رسی ای
باد صبا
۲۸۱

۲- ما بسلمی و من بندی سلم؟
۳۰۲

۳- آیا منازل سلمی، فاین سلماک؟
۴۶۱

سماک - ع. سلمای تـو. ر ك:
سلمی. ش (۳)

سملوک - ع. (بضم سین و لام)
رفتن و در اصطلاح طی مدارج

خاص را گویند که همواره سالک باید طی کرده تا بمقام وصل وفنا برسد که از جمله مدارج سلوک: توبت و مجاهدت و خلوت و عزلت او و زهد و صمت و خوف و رجا و حزن و جوع و ترك شهوت و خشوع و تواضع است...»

(فرهنگ معارف اسلامی)

سلوک شعر- اض - اختصاص - (لامیه) سلوک برای گفتن شعر ۲۲۵ر۴

سلیمان- ا. (بضم سین و فتح لام) (مصغر سلیمان؟) سلیمان بن داود از انبیای بنی اسرائیل. جلوس او را ۹۷۳ و وفاتش را در ۹۳۵ قبل از میلاد نوشته اند. عقل و کیاست و حکمت او مشهور است. فرمانروایی بر جن و انس را بدو نسبت میدهند. زبان موزان و مرغان و ماهیان را نیک میدانسته و بر باد و هوا حکم میرانده است. با ملکه سبا بنام بلقیس ازدواج کرد. هدهد (مرغ سلیمان) پیام آور عشق آن دو بوده. آصف بن برخیا وزیر او بود که بر اثر سهل انگاریش انگشتی و نگین وی بدست دبو افتاد و سلیمان را مدتی از تخت بدور نگه داشت. ملك سلیمان نامی است که بغلط بر روی فارس گذارده شده و ظاهراً نوعی التباس

افسانه میان جمشید و سلیمان در این نسبت موثر بوده است. همه این باورها و باورهای دیگر در شعر خواجه به مناسبتهای مورد اشاره و تلمیح و استعاره قرار گرفته و آنها را از «اسرائیلیات» شعر خواجه و شعر فارسی بشمار میتوان آورد.

۱- برکش ای مرغ سحر نغمه داودی باز
که سلیمان گل از باد هوا باز آمد ۱۷۴

و رك: تخت سلیمان. ملك سلیمان. حضرت سلیمان. حکمت سلیمان. هدهد سلیمان. مرغ سلیمان. لاف سلیمانی زدن. دم از سلیمانی زدن. نگین سلیمان.

سلیمان زمان- اض - نسبت - یا اختصاص و استعاره ۵۷ر۲

سلیمان گل- اض - تشبیهی ۱۷۴ر۲
سلیمان و آصف - تن و تلمیح . ۱۷۱ر۱، ۳۶۳ر۹

سلیمان و اهریمن - تن و تلمیح . ۲۴ر۷، ۸۸ر۷، ۱۰۰ر۴، ۱۴۵ر۵، ۱۷۴ر۲

سلطان و خاتم - تن. (خاتم سلیمان = نگین سلیمان) و رك: سلیمان و نگین. خاتم سلیمانی ۵۷ر۲

سلیمان و حکمت - تن. (= حکمت سلیمان)

که از جنس شاخ است.
هیچ روی نشود آینه حجله بخت
مگر آن روی که مالند درو سم سمند
۱۸۱

سم سمند - اض - اختصاصی و
نسبت. ر ك: سم

سماء - ع. (بفتح سین) آسمان.
سقف خانه و سقف هر چیز.
سماوات جمع. ر ك: سماوات.
سماحت - ع. (بفتح سین و حاح)
بخشش. جوانمردی و کرم. ر ك:
عنصر سماحت.

سماط - ع. (بکسر سین) سفره.
بساط. خوان. سمط جمع. ر ك:

دهر دوپرو

سماط دهر - اض - تشبیهی.
سفره دهر از ۲۷۸

سماع - ع. (بفتح سین) شنیدن.
شنوایی و شنیدن سخنان پیر و
مرشد و آواز خوش. غناء. سرود.
رقص و وجد و سرور. در اصطلاح
صوت با ترجیع است که سبب
انقلاب حال میشود و گفته اند سماع
غذاء روح است و ذکر غذا قلب.
ذوالنون گفته است: «السماع وارد
الحق ومزعج القلوب الى الحق»
حقیقت سماع انتباه و توجه بسوی
حق است و نیز گفته اند «سماع سفیر
حق است و سامع را بشمارت دهد
بوجدان مأمول» (شرح شطحیات

سلیمان و داود - تن. ۱۷۴۲ ،
۲۱۹۷

سلیمان و اسکندر - تن. ۳۵۹۳

سلیمان و سبا - تن. ۱۴۵۵

سلیمان و صبا (باد صبا) - ۳۱۷ ،
۱۴۵۵

سلیمان و مور - تن و تلمیح به
داستان سلیمان در وادی النمل .
«وحشر لسلیمان جنوده من الجن و
الانس والطیر فهم یوزعون حتی
اذا اتوا علی وادی النمل. قالت نملة:
یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا
یحطمنکم سلیمان و جنوده وهم لا
یشعرون» سورة نمل آیه های ۱۷ و
۱۸ ۳۱۷ ، ۲۷۸۶

سلیمی - ع. (بضم سین و فتح لام
و سکون یا) مصغر سلیمی . سلیمی
کوچک.

سلیمی مندخلت بالعراق
الاقی من نواها ما الاقی ۴۶۰
یعنی تا وقتی که سلیمی در عراق
فرود آمد، می بینم درهوی و عشق
و نوای او آنچه باید ببینم

سم - ع. (بفتح سین و تشدید
میم) زهر. سموم جمع. ر ك:
سموم .

سم ا. (بضم سین) حافر. ثاقب
(ع) پهلوی: sun پارسی باستان:

التهای sunba
دست ها و پاهای چارپایان بجای ناخن

۶۳۴/ و در خصوص سماع سخنان بسیار دیگری هست. در هر حال صوفیان اهل سماع بوده‌اند و سماع ایشان با آواز و اشعار خوش و با چنگ و رباب و دیگر آلات موسیقی و رقص و دست-افشانی و پای کوبی همراه بوده است.

چه نسبت است برندی صلاح و تقوی را

سماع وعظ کجا؟ نغمه رباب کجا؟ ۲

و ر ك: پرده سماع، آغاز سماع. در سماع آمدن، استماع سماع. آهنگ سماع، رقص و سماع. وقت سماع.

سماع چنگ - و دست افشانیدن ساقی ۶۰۶

سماع روحانی - اذه - وصفی. ۲/ قکد

سماع زهره یا سرود زهره؟ درین بیت از شرح سودی برحافظ:

در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ

سماع زهره برقص آورد مسیحارا

(ق: سرود زهره ۸۴) و ر ك:

زهره و سماع و سماع و زهره

سماع و حاسد (حسود) - تن.

۱۱/ ۳۶۴ ص

سماع و رقص - تن. سماع و دست

افشانی ۱۹۷، ۲۹۲، ۳۰۴، ۳۰۴

۶۰۶

سماع و زهره (= سماع زهره).

۱۱/ ۳۶۴ ص ۳۲۳، ۲۹۳. و ر ك: زهره

سماع و صریر كلك - تن و تشبیه.

۲/ قکد

سماع وعظ - اذه - بیانی، بجای

استماع وعظ ۳

سماع و وقت - تن. (وقت سماع.

سماع وقت) ۹/ ۳۴۰

سماك - ع. (بفتح سین) عنوانی

است برای دو صورت از صور فلکی

یکی سماء رامح یا سماء نیزه در

صورت اسد و برپای چپ آن و

نیز بر فخذین صورت عوا و آنرا

حارس السماء و حارس الشمال و

عوا هم گفته‌اند و منزل سیزدهم

ماه است و دیگری سماء اعزل یا

سماك بی نیزه بر کف دست عذرا

و برپای راست اسد و هردو را

سماکان یا سماکین نام داده‌اند.

مدام در پی طعن است بر حسود و

عدوت

سماك رامح از آن روز و شب سنان

گیرد

سماك اعزل - ر ك: سماء

سماك رامح - ر ك: سماء

سماکین - تشبیه. دو سماء اعزل و

رامح. ر ك: سماء

سموات - ع. (بفتح سین) جمع

سماء، آسمانها. افلاك. ر ك: بام

۱- سمن بویان غبار غم چو بنشینند،
بنشانند... ۱۹۴

ر ك: پری رویان

۲- ای سایه سنبلیت سمن پرورده...
۳۸۳ ص و ر ك: در عدن

۳- شکنج گیسوی سنبلیت بین
بروی سمن ۳۸۹

۴- رسم بدعهدی ایام چو دید ابر
بهار

گریه اش بر سمن و سنبلیت و نسرين
آمد ۱۷۶

۵- ای صبا، بندگی خواجه
جلال الدین کن

که جهان پر سمن و سوسن آزاده
کنی ۴۸۱

۶- کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر
کن ۳۹۷

۷- سمن بدست باد صبا خاک در
دهان انداخت ۱۶

۸- بنفشه شادو کش آمد، سمن
صفا آورد ۱۴۵

۹- ارغوان جام عقیقی بسمن خواهد
داد

چشم نرگس به شقایق نگران
خواهد شد ۱۶۴

۱۰- مقدمش یارب، مبارك باد بر
سرو و سمن ۳۹۰

۱۱- شکر شکسته سمن ریخته،
رباب زده ۴۲۱

۱۲- زتن بداد حوادث نمیتوان دیدن

سماوات .

سمر - ع. (بفتح سین و میم) .
افسانه شب. قصه شب. قصه .
افسانه .

ترسم که اشک در غم ما پرده در شود
وین راز سر بمهر بعالم سمر
شود ۲۲۶

سمر شلن - مص. م. ر ك: سمر
سمرقند - ا. م. (بفتح سین و میم)
وقاف) معرب سمر کند. از شهرهای
ازبکستان امروز. نزدیک بخارا و
کنار رود سغد. ۳۱

سمرقند و بخارا - تن و عطف ۳۱
ر ك: سمرقند . و ر ك: بخارا
سمرقندی - ن. ر ك: ترك سمرقندی
ترکان سمرقندی

سمرقندی و کشمیری - تن و نسبت
و عطف. ر ك: ترکان سمرقندی
سمع - ع. (بفتح سین و سکون)
میم) شنیدن. شنوائی. ر ك:
سمع خواجه

سمع خواجه - اض - اختصاص
و مجاز مرسل ۳۹۵ و ۷

سمن - ا. (بفتح سین و میم) یا
سمین (معرب) یاس . یاسم .
سخلات. یاسمون و یاسمن. پهلوی:
saman گلی است با رنگ
سفید یا زرد. یا کبرد. بوته آن
بلند و بالا رونده است (ر ك:
یاسمن)

- درین چمن که گلی بوده است،
یا سمنی؟ ۴۷۷
و ر ك: یاسمن. بوستان سمن .
سرو و سمن. سنبل و سمن. طرف
سمن زار .
- سمن بویان - ج.** سمن بوی .
۱۹۴۱
- سمن پرورده - ص.م.** ر ك: سمن
اش (۲)
- سمن زار - ا.م.** و ر ك: طرف
سمن زار
- سمن سای - ص.م.** و ر ك: زلف
سمن سای
- سمن و ارغوان و شقایق - تن و
التزام**
- سمن و باد صبا - تن ش (۷)**
- سمن و بنفشه و نسرين - و ارغوان
تن و التزام ش (۹)**
- سمن و روی - تن و تشبیه و استعاره.**
ش (۲) و (۴) و (۹)
- سمنبل و سنبل - تن ش (۲) و (۳)
ش (۴)**
- سمن و سنبل و نسرين - تن و التزام
سمن و سرو - تن. ش (۹)**
- سمن و سوسن آزاد - تن. ش (۵)**
- سمن و شکر و باب - تن و تباین
ش (۱۱)**
- سمن و صبا - تن. ش (۵) و (۹)**
- سمن و صنوبر - تن. ش (۶)**
- سمن و گل - تن. ش (۱۰) و (۱۲)**
- سمنی - با یاء وحدت - ش (۱۲)**
- سمنند - ا.** (بفتح سین و میم) .
اسب زرد رنگ. ر ك: سم سمنند.
نعل سمنند و:
- ۱- فلك چو جلوه گزان بنگرد سمنند
تو را قلا
- ۲- با بندگان سمنند سعادت بزیر
ران قك
- ۳- مباد خسته سمنند كه تیز
میرانی قك
- ۴- در نعل سمنند او شكل مه نو
پیدا ۲۷
- ۵- هیچ روی نشود آینه حجاب
بخت
- مگر آن روی كه مانند در آن سم
سمنند ۱۸۱
- ۶- سمنند دولت اگر چند سر کشیده
رود ۲۴۱
- سمنند او - اذ - اختصاص.** اضافه
اسم به ضمیر. ش (۳) اسم به
ضمیر ش (۴)
- سمنند - اذ - اختصاص.** سمنند
تو. ش (۳)
- سمنند ترا - اذ - اختصاص .**
سمنندی كه از آن تست. را بجای
به علامت مفعول بواسطه. ش (۱)
- سمنند دولت - اذ - تشبیهی .**
ش (۵)
- سمنند سعادت - اذ - تشبیهی .**
ش (۲)

سمند و نعل - تن. ر ك: نعل سمند
و ش (۴)

سمند و سم - تن. (سم سمند) ش (۵)
سموم - ع. (بضم سین و میم اول)
جمع سم (زهر) و (بفتح سین)
نام بادی است گرم و زهر آگین
سمائم جمع آن. درین بیت خواجه
وجه دوم مقصود است.

ازین سموم که بر طرف بوستان
بگذشت

عجب که بوی گلی ماند و رنگ
نسترنی ۴۷۷

سن - ع. (بکسر سین و نون
مشدد) دندان. «سنان جمع. ر ك:
سن بالسن

سن بالسن والجروح قصاص -

ع. «... دندان را بدندان و هر
زخمی را قصاص خواهد بود»
محاسب خم شکست و من سر او
سن بالسن و الجروح قصاص
(حافظ قدسی/ ۲۶۷) تضمین و
اقتباس از آیه ۴۴ سوره مائده:
«و کتبناعلیهم فیما ان لنفوس بالنفس
والعین بالعیین والانف بالانف و
الاذن بالاذن والسن بالسن والجروح
قصاص...»

سنان - ع. (بکسر سین) سرآهنی
نیزه. نیزه. آسنه جمع.
سنان گرفتن - مص.م. ر ك: سماك
رامح. سماك.

سنبل - ا. (بضم سین و با) از
تیره سوسن، با گلپای بنفش و
خوشه‌ای و خوشبو و هندی آنرا
سنبل الطیب گویند که مصرف
طبی دارد. استعاره برای زلف.
۱- بتی دارم که گردگل ز سنبل
سایه بان دارد... ۱۲۰

۲- آنکه از سنبل او غالیه تابی
دارد ۱۲۴

۳- مرغول را برافشان، یعنی بر
غم سنبل ۳۸۴

۴- در سنبلش آویختم از روی
نیاز... ۳۸۰ ص

۵- خرد که قید مجازین عشق
می فرمود

ببوی سنبل زلف تو گشت دیوانه
۴۲۷

۶- گلبرگ را ز سنبل مشکین
نقاب کن... ۳۹۵

۷- ... ز سنبل و سمنش سازطوق
ولاله کنم ۳۵۰

۸- هم دل بدان دو سنبل هندو
نهاده ایم ۳۶۵

۹- ای سایه سنبلت سمن پرورده..
ر ك: سمن ش (۲)

۱۰- قرار برده زمن آن دو سنبل
رعنا ۳۰۶

و ر ك: زلف سنبل. کلاله سنبل.
جعد سنبل

سنبل او - اض - استعاری ش (۲)

سنل رعنا - اض - وصفی ش (۱۱)

۳- ر ك: قافیه سنج.
سنجاب - ۱. (بفتح سین و سکون نون) جانوری است از موش بزرگتر با دم بلند و ضخیم . پوست آن برای زینت و گرمی لباس و بستر بکار می آید.
 خفته بر سنجاب شاهی نازنینی را چه غم ...؟
 ر ك: خار و خار. خاز (۲)
سنجیده - مف. (بفتح سین و کسر میم و فتح دال) تقدیر شده. حساب شده. توزین شده. ر ك: ناسنجیده
سنگ - ۱. (بفتح اول و سکون دوم) حجر (ع) پهلوی: sang
 تمثیل سختی و بی رحمی و ناسپاسی و عدم تمکین و گاهی وقار. ر ك: نقش سنگ .
سنگ انداختن - مص. م. (ر ك: محتسب شهر) و ۳۵۶۷ ص
سنگ انداز هجران - اض - تشبیهی ۳۵۶۷
سنگ باریدن - مص. م. ر ۳۸۵ ص
سنگ به جام انداختن - مص. م. کنایه از ناسپاسی و خیانت .
 ۱۵۰۷ (و ر ك: محتسب شهر)
سنگ تفرقه - اض - تشبیهی . (انجوی ۱۴۵۷)
سنگ خارا - اض - بیان جنس (= سنگ خاره) ۱۰۷
سنگ خار - (= خار) ۱۰۷

سنبل زلف - وزلف سنبل - اض - تشبیهی. ر ك: زلف سنبل
سنبلش - **سنبل او** - اض - اسم به ضمیر و استعاری ش (۴)
سنبل مشکین - اض - استعاری و وصف ش (۶)
سنبل و سمن - تن ش (۷)
سنبل و سمن و یاره - تن و عطف ش (۷)
سنبل و زلف - استعاره و عطف ر ك: زلف سنبل
سنبل و غالیه - تن. ش (۲)
سنبل و گل - تن. ش (۱) و (۶)
سنبل و گلبرگ - تن. و استعاره برای موی و رخ. ش (۶)
سنبل و مرغول - تن و تشبیه . ش (۲)
سنبل هندو - اض - اختصاص و استعاره و ایهام ش (۸)
سنجیدن - مص. (بفتح سین و کسر جیم و و فتح دال) کیل. تقویم. موازنه (ع) برابر کردن. سختن . وزن کردن . مقایسه کردن . بصیغه مضارع سوم شخص مفرد:
 ۱- زهد من با تو چه سنجد که بیغمای دلم
 مست و آشفته بخلوت که راز آمده ای
 ۴۲۲
 ۲- گریه حافظ چه سنجد پیش
 استغنای عشق ۴۷۰

- ۱- حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست ۷۲
- ۲- در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد ۱۳۸
- ۳- حواله سر دشمن به سنگ خاره کنم ۳۵۰
- ۴- در سینه دلش ز نازکی بتوان دید
- ماننده سنگ خاره در آب زلال ۳۸۱ص
- سنگه - دل - (سنگدل) . ص. م. شقی. قسی (ع). بیرحم. دل سنگ ۱۳۸۶، ۸، ۴۰۰
- سنگ دلی بی گفایت - اض - بیان نوع و وصف ۱۳۸۶
- سنگه دلی - حا - مص. شقاوت . قساوت (ع) بیرحمی. سنگ دل بودن .
- ۱- آنکو ترا به سنگدلی کرد رهنمون ای کاشکی که پاش به سنگی در آمدی ۴۳۹
- ۲- چرا همی شکنی جان من، به سنگدلی
- دل ضعیف که باشد بنازکی چو زجاج؟ ۹۷
- درمغ - بمان - ص. م. وتشبیه . مانده سنگ ۴۷۸
- سنگ سیه - (سنگ سیاه) اض - وصف و بیان نوع. ۷، ۱۱۰
- سنگ نالیدن - مص. م. (نالیدن)
- سنگ (سنگ) نشانه ای از قوت تاثیر. در چیزی ر ك: عجب داشتن
- سنگ نمودن چیزی - مص. م. نشانه استحکام چیزی. ر ك: اساس توبه
- سنگ و ترازو - تن و عطف. ر ك: ترازو
- سنگ و زجاج - تن و تضاد. ر ك: سنگدلی (۲)
- سنگ و سبو - تن و تضاد. ر ك: سبوکش
- سنگ و گل را لعل عقیق کردن - مص. م. ر ك: یمن نظر. سنگ ولعل و عقیق. تن و التزام. ر ك: یمن نظر.
- سنگی - با یاء وحدت. ر ك: سنگدلی. ش (۱)
- سنگین - صفت نسبی. از نوع یا جنس سنگ. ر ك: لوح سنگین و مانده سنگ ورك: دل سنگین
- سنگین دل - ص. م. بیرحم. بی اعتنا (= سنگدل)
- ۱- با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل... ۵۷
- ۲- گر تو فارغی از ما، ای نگار سنگین دل ۴۷۳
- سنگین دلان - جمع سنگین دل ... نخواهم ز سنگین دلان مومیایی ۴۹۲
- سو - ا. (بضم سین) (= سوی)

- جانب. جهة. سمت. (نور) (ع)
 (سوق معرب sūk ' sôk پهلوی.
 در «چهار سوق» و بمعنی بازار)
 ر ك: چارسو. دیگرسو. هرسو
سوی او فرستادن - مص. م. ر ك:
 پاك نهاد
سوی اقلیم وجود - اض. و تتابع.
 ر ك: اقلیم وجود
سوی بیگانه رفتن - مص. م. ر ك:
 ناكس بودن. ناكس
سوی خانه خمار رفتن - مص. م.
 ر ك: خمار. خانه خمار.
سوی خانه رفتن - مص. م. ر ك:
 منزل. غربت
سوی دل خسته حافظ نظر کردن -
 اض. و تتابع و مص. م. ر ك:
 دل خسته
سوی دلدار رفتن دل - اض. و
 مص. م. ر ك: جان. برجانانه بردن
سوی دیگر - اض. و صفی. ر ك:
 بازار خودفروشی
سوی دیومجن - اض. و تتابع ر ك:
 ناوك شهاب
سوی رندان قلندر - اض. و تتابع.
 ر ك: ره آورد
سوی روزن چشم بر نظر آمدن -
 اض. و تتابع و مص. م. ر ك:
 روزن چشم.
سوی فراق - ر ك: میل من
سوی فردوس - ر ك: عود و مجمر
- بردن
سوی فرخ - ر ك: فرخ
سوی فرهاد - ر ك: دل افتاده
سوی فنا - ر ك: ره عشق
سوی کعبه روی آوردن - مص. م.
 ر ك: مریدان
سوی گردون شدن - مص. م. ر ك:
 آه سحرخیزان
سوی ما - اض. - ر ك: ترك ما.
 غالیه خط. یاد صحبت
سوی ناکامی چند نظر کردن -
 مص. م. ر ك: ناکامی چند
سوی محتسب شدن - مص. م.
 ر ك: دستوری. دخترورز
سوی من وحشی صفت عقل رمیده -
 (مصراع) ر ك: وحشی صفت.
سوی من لب چه میگری که بگوی -
 (مصراع) ر ك: لب گزیدن
سوی میخانه آمدن - مص. م. ر ك:
 یاران طریقت
سوی میکده آمدن - مص. م. راه
 نشین
سوی هفت پرده - اض. و استعاره
 ر ك: هفت پرده چشم
سوییت - اض. - اسم به ضمیر
 (سوی تو) ر ك: آه بیدار
سوابق - ع. (بفتح سین و کسر با
 جمع سابقه
 سوابق کرم را بیان چگونه کنم؟..
 ر ك: تبار الله. تبارك (۳)

نوشت برای مداوا طلبیدن ۳۶۸ر۷
سواد لوح بینش - اض - استعاری
 (= سواد بینایی) سواد بینایی و
 سواد دیده و «این هرسه کنایه از
 سیاهی و مردمک چشم است» ۹۵ر۳
سوادنامه موی ساه طی شدن -
 مص. م. کنایه از سفید شدن موی
 و فرا رسیدن ایام پیری و فترت
 ۲۲۱ر۶۰

سواد و بیاض - تن و مقابله ۹۷ر۳
 ۹۸ر۲

سوادی - با یاء نکره ۳۶۸ر۷ ،
 ۴۴۵ر۵ ، ۲۳۷ر۶ ، ۲۲۱ر۶ ، ۴۴۵ر۴
 سوادى از خط مشکین بر ارغوان
 داشتن کنایه از سبزه‌گذار بر رخ
 همچون ارغوان داشتن ۴۴۵ر۴

سوار - ا. ص. (بفتح سین) راکب.
 فارس (ع) پهلوی: asbār ' asvar
 کسی که برستور یا وسائل
 دیگر «ترابری» نشیند. سواران
 جمع .

۱- در هر طرف زخیل حوادث کمین
 گهی است

زان رو عنان گسسته دواند سوار
 عمر ۲۵۳

۲- چو گل سوار شود بر هوا
 سلیمان‌وار

سحر که مرغ درآید بنغمه داود...
 ۲۱۹

۳- کس به میدان در نمی‌آید سواران
 را چه شد؟ ۱۶۹

سوابق - ع. (بفتح سین و کسریا)
سواد - ع. (بفتح سین) با ایهام
 سیاهی. پیش نویسی یا مسوده
 (مینوط) مقابل بیاض (پاکنویس)
 و بمعنی شهر و بلد. (و درمعنی
 توانایی در خواندن و نوشتن
 و نیز تشخیص درست و مهارت در
 علم بکار برده میشود) و بمعنی
 نسخه حکیم. و سواد اعظم که در
 اصطلاح فقر است. (و سوادالوجه
 فی الدارین) و سیاهی زلف . و
 سیاهی چشم و یا حدقه چشم.

بیاض روی تو روشن چو عارض
 رخ روز

سواد زلف سیاه توجاعل الظلمات
 ۹۷

سواد بینایی - اض - استعاری .
 (= سواد لوح بنش) مردم چشم.
 مردمک چشم ۱۱ر۳۷۳ص

سواد دیدن - مص. م. ۲۳۷ر۵

سواد دیده غمدیده - اض - استعاری
 مردم چشم. مردمک چشم ۲۲۴ر۳
سواد زلف - اض - نسبت یا
 اختصاص و تناسب و ایهام ۹۷ر۳
 ۲۳۷ر۳ ، ۹۸ر۲

سواد سحر - اض - نسبت یا
 اختصاص و تناسب و ایهام ۹۷ر۳
 مسوده یا رونوشت سحر و دعای
 سحر ۳۶ر۲

سواد طلبیدن - مص. م. نسخه و رو

و رك: شاه سواران. قلب سواران. شهبسوار.

سواران - جمع سوار. ش (۳)

سوار شدن - مص. م. ش (۲)

سوار عمر - اض - تشبیهی. ش (۱)

سواری - بایاء وحدت. ر ك: گوی

خوبی. غنان در دست داشتن.

حصاری به سواری گرفتن.

سواقی - ع. (بفتح سین) جمع

ساقیه. بمعنی جوی كوچك و در

بمعنی عروق و وریدها آمده.

و در عبارات صوفیه، سواقی

در مقایسه با مقام مجاری

فیض خردتر از جداول و

جداول كوچكتر از انهار آمده باین

ترتیب كه از انهار جداول و از

جداول سواقی منقسم می شوند «و

شعبه ای از آن (فیض الهی) در

مجاری صفات نفس روان شد و

بانهار اخلاق الهی منشعب گشت

و نهری از آن به زمین قالب رسید

و به جداول اعمال صالحه انقسام

پذیرفت و هر جدولی از آن موازع

به سواقی اوقات و ساعات به محل

ظهور پیوست» (مصباح الهدایه/

۶۱ و ذیل از استاد جلال الدین

همایی).

دموعی بعدكم لاتعقروها

فكم بحر عمیق من سواقی ۴۶۰

یعنی اشكهای مرا بعد از رفتن خود

خرد و ناچیز بشمارید، چه بسیار

دریاهای ژرف كه از همین جوی های

كوچك (سواقی) پدید آمده اند.

سؤال - ع. (بضم سین) پرسش.

خواستن و پرسیدن و دعا كردن و

نزد اهل نظر اعتراض كردن است و

از اصطلاح صوفیان طلب حقیقت

است. ر ك: زبان سؤال.

۱- آخر سؤال كن كه گدا را چه

حاجت است ۳۳

۲- بود كه یار نرنجد زما به خلق

كریم

كه از سؤال ملولیم و از جواب

خجل ۳۰۵

۳- ... و علم الله حسبى من سؤالی

۴۶۳

سؤال و جواب - تن. ر ك: سؤال

(۳) و از جمله صنایع شعری است

(بدیع لفظی) كه در دیوان خواجه

بدفعات دیده میشود. از آن جمله در

يك غزل تمام با مطلع:

گفتم غم تو دارم. گفتا غمت سر آید

گفتم كه مامن شو، گفتا اگر بر آید..

۲۳۱

سؤالی - ع. (سؤال + ی متكلم)

سؤال من. ر ك: سؤال. ش (۳)

سوخت، سوخت - فعل تكرار

برای تأكید. سوم شخص مفرد از

مصدر سوختن همراه با رفت و رفت

در همین مورد :

برق عشق از خرمن پشمینه پوشی
سوخت، سوخت

جور شاه کامران گر برگدایی
رفت، رفت ۸۳

و با باء التزام بدون تکرار فعل
در همین معنی در ردیف يك غزل
هشت بیتى با مطلع:

سینه از آتش دل در غم جانانه
بسوخت

آتشى بود درین خانه که کاشانه
بسوخت... ۱۷

سوختن - مص. (بضم سین و فتح تا)
احتراق. احراق. اشتعال. صدمه.
محو (ع) پهلوی: sôxtan

افروختن. آتش گرفتن. آتش در-
گیراندن در چیزی (در دو وجه
لازم و متعدی) و در اصطلاح بمقام
اکمال عبودیت رسیدن و متحقق
بحق گشتن است بعد از خام بودن
و پخته شدن. بقول مولانا:

خام بلم پخته شدم سوختم.
«بسوخت» بصیغه ماضی مطلق،
ردیف يك غزل هشت بیتى بمطلع:
سینه از آتش دل در غم جانانه
بسوخت

آتشى بود درین خانه که کاشانه
بسوخت... ۱۷

سوختن از فراق - مص. م. ۲۸۴۱
سوختن جان - اض. بیان. مصدر
ر. ک: جان سوختن

سوختن حافظ - اض. بیان. مصدر
۵۰۷، ۶۲۸، ۱۲۹۷، ۱۵۶۹
۱۸۲۹، ۱۸۷۷، ۱۸۶۸، ۳۱۵۷،
۴۰۰۱۰

و در بسیار موارد دیگر حافظ از
سوختن خود شکوه کرده است.

سوختن و ساختن - تن و عطف.
۶۲۸، ۲۵۸۷، و ر. ک: ساختن
و سوختن

سوختن همچو عود - مص. م. و
تشبیه. ر. ک: تاب توبه

سوخته - ص. مفع. محترق.
مصاب (ع) عاشق. کامل. عارف
۷۴۸، ۱۸۲۸، ۲۰۴۴، ۲۲۸۲،

۲۷۲۱، ۳۲۰۲ (۳۶۲۱۰ ص)
سوخته خرمن - ص. م. ۳۴۵۴.

سوخته دل - ص. م. (= دل
سوخته) ۱۲۸۲

سوخته زار و نزار - ص. م. و
اضافه بیان نوع ۷۴۸

سوختگان - ج. سوخته. عاشقان.
عارفان. کاملان. ر. ک: خرمن
سوختگان. و:

۱- گریه آبى به رخ سوختگان
باز آورد ۱۷۶

۲- ای صبا، سوختگان بر سر ره
منتظرند ۴۴۸

سوخته وخام - تن و تقابل (مقابله)
۱۸۲۸ و ر. ک: افسردگان خام.
و ر. ک: جگر سوز. سوز جگر. سوز

دل. چشم سوختن. خرقة سوختن.
 دل غم زده. سوخته. خرمن سوختن.
 دل عالمی سوختن. ساختن و
 سوختن. و آتش غم. جان مقدس.
 جان سوختن. و:
 ای گل خوش نسیم من، بلبل
 خویش را مسوز... ۴۱۱۲
 سود - ا. (بضم سین) منفعة.
 ربح. محصول (ع) پهلوی: sūt
 مقابل زیان.
 ۱- سود و زیان و مایه چو خواهد
 شدن ز دست
 از بهر این معامله غمگین مباش
 و شاد ۱۰۰
 اشاره و تلمیح است به «لکیلا
 تأموا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما
 اتیکم واللہ لایحب کل مختال فخور»
 (سوره حدید آیه ۲۳)
 (یعنی هرگز از آنچه که از دست
 می دهید غمگین نشوید و آنچه
 نصیب شما می شود خشنود و
 مغرور مگردید و بدانید که خداوند
 هیچ مغرور و خودستایی را مورد
 محبت خود قرار نمیدهد.) باین
 دلیل است که رندان چ اعتباری
 برای «رقم سود و زیان» قائل
 نیستند، نه غمگین و نه مغرور
 میشوند.
 ۲- نام حافظ رقم نیک پذیرفت،
 ولی

بیش رندان رقم سود و زیان اینهمه
 نیست ۷۴
 سود بودن - مص. م. ۳۲۴ ،
 ۳۶۱۵ ، ۴۲۶۳ ، ۴۴۰۷
 سود بردن - مص. م. ر. ک: تجارت
 کردن
 سود داشتن - مص. م. ر. ک: مدارا
 کردن
 سود در بازار بودن - مص. م. ر. ک:
 محاکا کردن. ۴۴۰۷
 سود کردن - مص. م. ۲۱۱۷ ،
 ۱۴۳۵ ، ۳۵۲۱۰ ، ۴۵۶۳
 سود و زیان - تن و تقابل و عطف .
 ر. ک: سود. ش (۱) و (۲) و ۲۶۸۵
 سودها - ج. سود ۱۴۳۵
 سودی - با یاء وحدت.
 دارین بازار اگر سودی است بسا
 درویش خرسند است ۴۴۰
 سوداء - ع. (بفتح سین) مؤنث
 اسود. ۱- هوس. ۲- معامله .
 ۳- در اصطلاح طب قدیمی یکی
 از چهار خلط بدن: سواداء، صفراء
 بلغم، دم. و در اصطلاح، سواد
 عشق است و جان نهادن بر محبت
 معشوق. سودا فیان عاشقانند و
 مفتوتان و بی خودان.
 و ر. ک: سر سودا بودن. آتش سودا.
 داغ سودا. سر سودا. غم سودا.
 شوق سودا.
 ۱- روزگاری است که سودای بتان

- دین منست
غم این کار نشان دل غمگین منست
۵۲
- ۲- تا چه خواهد شد درین سودا
سرانجام هنوز
۲۶۵
- سودا پختن- مص. م. (= خیال
پختن) آرزوی دور و دراز کردن
ر ک: سودای کج پختن
- سودای او- اضم- اسم به ضمیر
۹۲۴
- سودای ایاز- اضم- استعاری
۳۳۴۸
- سودای بتان- اضم- استعاری
۵۲۱
- سودای تاج و گنج- اضم- لامیه
۴۵۱۶
- سودای تو- اضم- اسم به ضمیر
۷۰۷
- سودا داشتن- مص. م.
در سر و لفتند انهم که چه سودا داری
(شرح سودی بر حافظ- ترجمه ج
۱، ص ۷۸)
- سودای خام- اضم- وصفی ر ک:
قاب توبه
- سودای دام عاشقی- اضم- استعاری
و تتابع ۱۳۹۴
- سودای رخ- اضم- استعاری
ر ک: آتش سودا
- سودا زده- ص. م. دیوانه عاشق.
ر ک: دل سودا زده. سر سودا زده
- سودای زرانوژی- اضم- ۴۵۴۲
- سودای زلف- ر ک: توفیر
سودای عشق- اضم- استعاری.
۴۳۸۳
- سودای کج پختن- مص. م.
۴۰۸۱۱
- سودایی- ص. ن. ر ک: دماغ
سودایی. فکر سودایی
- سودا و سویدا- جناس اشتقاق.
ر ک: سویدا، سویدای دل.
- سودن- مص. (بضم سین و فتح
دال) لمس. دلك. سحق. حك. محو.
ثقب (ع). پهلوی: sutan
سائیدن. مالیدن. کوبیدن. خرد
کردن. سفتن. سوراخ کردن.
سوی که بر سر گردون بغیر
می سویم
- براستان که نهادم براستان فراق
۲۹۷
- سور- ا. (بضم سین) احتفال.
ضیافة (ع) پهلوی: sūr
(عروسی. نامزدی) جشن. مهمانی
(و معانی دیگر) ر ک: داعیه سور.
سوره- ع. (بضم سین و فتح را)
فصل. بخش. هریک از فصلهای
صد و چهارده گانه قرآن. سور و
سورات جمع. مانند سوره اخلاص
که از سور مکیه است بعد از
فاتحة الكتاب در نماز
... و ز پیش سوره اخلاص دمیدیم

و برفت ۸۵
سوزی - ا. (بضم سین) منسوب به سوز (جشن. آتش. سرخ) گل سوزی. ر ك: گل سوزی
سوز - ا. (بضم سین) حراره. التهاب. ورم. عشق (ع) از مصدر سوختن. و در ترکیب بجای سوزنده (اسم فاعل) نیز آمده است. ترخیم سوزنده. ر ك: جگرسوز. ش(۱) و (۲) صوفی سوز. عافیت سوز. و ر ك: انجم سوز. بیشه سوز. رندسوز. جهان سوز و:
 ۱- دلا بسوز، که سوز تو کارها بکند
 نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند
 ۱۸۷
 ۲- خوشبخت خلوت اگر یار یار من باشد
 نه من بسوزم و او شمع انجم باشد
 ۱۶۰
سوز آتش دل - اضم - و تتابع. ۱۶۰
سوزان - ص. حالیه. ر ك: آتش سوزان آتش مهر
سوز اندرون - اضم - اختصاص یا نسبت ۲۹۱
سوزاندن - مص. ر ك: دل سوزاندن
سوزان و گریان - تن. ۹۶۵
سوز تو - اضم - اختصاص یا نسبت ر ك: سوز. ش(۱)

سوز جگر - استعاری. ۸۲۳
سوز دل - اضم - استعاری ۱۷۳
 ۴۰۹، ۹۱۹، ۳۵۷، ۳۸۹
سوز سینه - اضم - استعاری ۱۰۶
سوز شوق - اضم - استعاری. ۲۹۷
سوز غم عشق - اضم - استعاری. و تتابع ۸۱۸
سوز و ساز - تن و جناس لاحق ۴۰۰
سوز و گداز - تن و ترادف (و گوشه ای از آواز بیات اصفهان) ۴۰۹، ۳۳۴
سوز و نیاز - تن. ۲۰۷
سوزها - ج. سوز ۳۴۲
سوزی - با یاء وحدت. ۱۶۰
سوزد - (بفتح زا) فعل مضارع. متعدی. بجای سوزاند. ر ك: غیرت. ش(۱) و ر ك: سوختن. سوزاندن. و دل سوزاندن.
سوسن - ا. (بضم سین اول و فتح سین دوم) السوسن (ع) جمع سواسن. پهلوی: sūsan
 گلی است از نوع زنبق با برگهای باریک و دواز و گلهای زیبا و خوشبو برنگهای زرد و کبود و سفید. سفید آنرا سوسن آزاد و سوسن آزاده. و سوسنه هم میگویند. گلبرگهای سوسن بشکل زبان و دارای نقطه های برجسته است. سوسن ده زبان و

دمی انیس دل سوگوار من باشی
۴۵۷

(در خاقلری ۴۴۷ این بیت نیامده
است)

سوگوار - ص. م. (سوگ + وار.
پسونده اتصاف). عاشق. ماتم زده

سوگواران - ج. سوگوار. عاشقان.
ز زیر زلف دوتا چون گذر کنی بنگر
که ازیمین و یسمارت چوسوگوارانند
۱۹۵

سوگوار بودن - مص. م. ر. ك:
سوگوار

سوگند - ا. (بفتح سین و کاف)
قسم. یمین (ع) پهلوی: saokēnta
بمعنی گوگرد و سوگند خوردن
یعنی خوردن گوگرد یا آب گوگرد
و این کار در دعاوی و قسم خوردن ها
معمول بوده. و جهت آزمایش
صداقت بکار می رفته. چون آب
گوگرد ملین و سبک بوده از دفع
شدن یا ماندن در شکم متهم
گناهکار بودن یا بیگناهی او را
معلوم می کرده اند.

۱- بخاك پای تو سوگند و نور
دیده حافظ ۳۲۲

۲- جوز اسحر نهاد حمایل برابرم
یعنی غلام شاهر و سوگند می خورم
۳۲۹

۳- بگیسوی تو خوردم دوش
سوگند ۳۳۱

سوسن آزاد و سوسن آزاده در
شعر خواجه بدفعات آمده است.

همراهی زبان و لسان با سوسن
بیان آور شکل گل برگهای آنست:

۱- از زبان سوسن آزاده ام آمد
بگوش ...

کاندرین دیر کهن کار سبکباران
خوشست ۴۳

سوسن آزاد - (سوسن آزاده)
اض - وصفی و بیان نوع ۱۷۵۶

سوسن آزاده - اض - وصفی و بیان
نوع. ۴۳۶، ۴۴۲۳، ۴۷۵۴،

۴۸۱۸

سوسن ده زبان - اض - وصفی
۴۴۲۳، ۱۷۵۶

سوسن وتیغ - تن و تشبیه ۲۹۵
سوسن و شقایق - تن. ۲۹۵

سوسن و سجاده - ر. ك: سجاده
بدوش کشیدن

سوسن و گل - تن. ۲۰۷۲،
۳۴۵۱، ۲۱۸۳

سوسن و لسان عذب - تن و تشبیه
اضمار ۳۴۳۶

سوگ - ا. (بضم سین) مصیبه.
ماتم. عزاء. حزن (ع) و سوگواری

«مصیبت زده و صاحب ماتم را
گویند» (برهان). (جهانگیری و
غیاث و مؤید الفضلا نیز سوگ
آمده)

شبی بکلبه احزان عاشقان آبی

و سوگند یکی از صنایع معنوی شعر فارسی است و حافظ همراه با صنعت مباحات در يك جا با قسم به قرآن سوگند می‌خورد:

۴- ندیدم بهتر از شعر تو حافظ بقرآنی که اندر سینه داری
۴۴۷

سوگند به قرآن - ر ك: سوگند . ش (۴)

سوگند خوردن - مص. م. ر ك: سوگند . ش (۲) و (۳)

سموی - ا. (بضم سین) ر ك: سمو **سمویداء - ع.** (بضم سین و فتح و او سکون یا) حبة القلب (ع). مصغر سوداء (سیاهی) و نام دانه‌ایست و گفته‌اند نقطه سیاهی است در قلب و مرکز فرماندهی قلب. باتوجه باین معنی منوچهری گفته است:

تو در روز هیجا سویدای جنگی
بکردی بشمشیر حمرای قانی
دیوان/ ۹۹

و جمال‌الدین اصفهانی گوید:

که در دل کعبه چون سویدا
که گشته سواد عین زمزم

دیوان/ ۲۶۲

و در شعر خواجه:

۱- من چو از خاک لحد لاله صفت
برخیزم

داغ سودای توام سر سویدا باشد

۱۵۷

۲- سویدای دل من تا قیامت
مباد از شوق و سودای تو خالی
۴۶۳

سویداء و سوداء - تن و جناس اشتقاق. ر ك: سویداء. ش (۱) و (۲)

سمها - (ع). بضم سین. ستاره‌ای کوچک در صورت دب‌اکبر که سوی چشم را با آن امتحان می‌کرده‌اند. گفتن بر خورشید که من چشمه نورم دانند بزرگان که سزاوار سمها نیست (خانلری ۱۰ از ۷۰)

سه - عدد (بکسر سین) درسه بوسه سه بوسه کز دو لبست کرده‌ای
وظیفه من ۴۵۷

سه ماه - ر ك: پارسا بودن
سه سال - ر ك: شاه و وزیر

سهل - ع. (بفتح سین و سکون ها) آسان (و بمعنی زمین هموار مقابل جبل بمعنی ناهمواری و کوهستان)

۱- قد خمیده ماء سهلت نماید ،
اما... ۱۵۴

۲- جهان و هرچه درو هست سهل
و مختصرست...

ر ك: اهل معرفت

۳- دولت پیرمغان باد ، که باقی
سهل است ۲۵۰

۴- سهلست تلخی می در جنب ذوق

- مستی ۴۳۴
 ۵- سهیلست اگر تو زحمت این بار میکشی ۴۵۹
 ۶- بی دلی سهیل بود، گر نبود بی دینی ۴۸۶
 ۷- تو می باید که باشی ورنه سهیل است... ۴۶۳
 ۸- بر لب خوان قسمت سهیل ترین ترانه باد ۳۶۴ ص
 سهیل بودن - مص. م. ش (۱) و (۴) و (۵) و (۶) و (۷)
 سهیل بودن تلخی می - مص. م. ش (۴)
 سهیل ترین - (صفت عالی) ش (۸)
 سهیل نمودن - مص. م. ش (۱)
 سهیل و مختصر - تنوعطف. ش (۲)
 سهو - ع. (بفتح سین و سکون ها) غفلت (ع) فراموشی. در اصطلاح زوال صور علمیه است از نفس بنحویکه بدون زحمت اکتساب جدید با توجه مختصری از نو ذهن بآن باز گردد
 سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست
 معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست؟ ۶۵
 (خانلری: سهو و خطای بنده گرش اعتبار هست ۶۶۷)
 اشاره و تلمیحی است به حدیث: «رفع عن امتی تسعه: الخطاء والنسيان وما استكرهوا عليه و ما لا يعلمون و ما لا يطيقون واضطروا اليه» معروف به حدیث رفع.
 سهو بودن - مص. م. ۳۴۸۷
 سهو در قلم بودن - مص. م. ۹۳۳
 سهو و خطا بودن - مص. م. ۹۳۳
 سهو کردن - ۹۳۳ و (خانلری ۴۴۷۶)
 سهو و خطای بنده - تن و عطف. ۶۵۷
 و ر ك: لب جانان .
 سهی - ص. (بفتح و بكسر سین) مستقیم. موزون (ع) و «هر چیز راست رسته را خوانند» (برهان).
 ر ك: سرو سهی
 سهی بالا - ص. م. ۴۹۰۶ ، ۲۰۳۷
 سهی بالایی - بایاء وحدت. ۴۹۰۶
 سهی سرو - (= سرو سهی)
 سهی سرو خرامان - ۳۸۵۱
 سهی قامت - ص. م. ۱۰۶۴
 سهی قدان - ص. م. ۴۵، ۱۱۴
 سی - عدد (بكسر سین) ثلاثون (ع). پهلوی sih پازند sî
 ر ك: سیرغ (سی مرغ)
 سیامك - ا. (بكسر سین و فتح میم) نام پسر کیومرث. نام پهلوان تورانی. نام شماره زیادی از ایرانیان نامدار و نام کوهی در اوستاست (فرهنگ شاهنامه) در اصطلاح

«بمعنی مجرد است که از ترك و تجرد باشد» (برهان) این معنی بر ساخته فرقه آذر کیوان است (فرهنگ دساتیر ۲۵۴ - ذیل برهان) به معنی سیاه موی. دارای موی سیاه. در اوستا: syamaka ر ك: افسر سیامك سیاوش- ا. (بکسر سین و فتح واو). سیاوش در اصطلاح «لدت عقلی را گویند» (برهان) «بر ساخته فرقه آذر کیوان است (ذیل برهان) پسر کیکاوس و پدر کیخسرو» بمعنی پرنده ای هم هست که او را سرخاب گویند» (برهان) ر ك: خون سیاوش سیام- ص. (بکسر سین) (= سیه) اسود. مظلم. اسودالوجه. حبشی. نحس. شوم (ع) پهلوی: siâk syâk مقابل سفید، سیه، بتخفیف.

۱- ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست

سپی قدان سیه چشم ماه سیما را ۴

۲- سلطان من، خدا را زلفت شکست ما را

تا کی کند سیاهی چندین دراز دستی ۴۳

و ر ك: خال سیاه. دل سیاه. زال سیاه. زلف سیاه. شب سیاه. مشک سیاه. قلب سیاه. نامه سیاه.

نامه سیاهی. نقطه سیاه. چشم سیاه. موی سیاه. مهرسینه چشمان سیاه چرده - ص. م. سیاه چهره. (سیه چرده) سیاه رنگ ار ۵۷ سیاه چشم- (سیه چشم) ص. م. ۴۵

سیاه چشمان - (سیه چشمان) ص. م. (ج) ار ۱۶۵

سیاه چشمان کشمیری - ر ك: ترکان سمرقندی

سیاه دل - (سیه دل) ص. م. ۳۳۰۵

سیاه دلی- حا. ص. م. قساوت (ع) (ع) سنگدلی، بیرحمی ۳۳۰۵

سیاه روی - (سیه روی) ص. م. بی آبرو. بدنام ۱۵۹۳

سیاه کار- ص. م. گناهکار ۱۹۵۸

سیاهکاران - ج. سیاهکار ۱۹۵۸

سیاه کاسه - (سیه کاسه) ص. م. ا. خسیس. سفله (ع) مهمان کش. ۹۷

سیاه کج - ص. م. اضافه صفت به صفت با ایهام و استعاره. طره زلف ۱۹۲۲

سیاه کم بها - ص. م. و اضافه صفت به صفت با ایهام کنایه از بنفشه. ۱۱۷۳

سیاه گلیم - (سیه گلیم). ص. م. بدبخت. بدروزگار. ر ك: گلیم بدخت سیاه نامه- ص. م. گناهکار ۲۲۴۹

سیاه و سفید - تن و تقابل. ۳۷۲ر۴
ص ۳۷۹ر۱۱

سیاهی - (با یاء نکره) با ایهام
خال و زلف ۷۶ر۹

سیاهی - با یاء مصدری یا نسبت.
مرکب. حبر. مداد (ع). دوده
۳۰۴ر۴

سیاهی ماه - اضم - نسبت یا
اختصاص. کلف ماه ۳۰۴ر۴

سیاهی مشک - اضم - نسبت یا
اختصاص. ۳/ قکز

سیاه نیک بخت - اضم - وصفی.
و استعاره کنایه از زلف. ۹۹ر۳

سیب - ۱. (بکسر سین و سکون
یا) تفاح (ع) پهلوی: sēp
با یاء مجهول. سیب درختی

و سیب زرخندان. یا سیب
زنخ. در اصطلاح مشاهده را

گویند که از مطالع جمال خیزد.
سیب همواره در مقایسه و تشبیه
زنخندان مورد استفاده شاعران

بوده است. منجمله در شعر رودکی
همراه با «گل صد برگ» (روی)
و «مشک» (خال) و «عنبر» (موی):

گل صد برگ و مشک و عنبر و سیب
یا سمین سپید و مورد بزیب
این همه یکسره تمام شد دست

نزد تو ای بت ملوک فریب

در شعر خواجه بصورت اضافه
تشبیهی «سیب زرخندان» و «سیب

زنخ» نیز دیده میشود:

۱- مبین به سیب زرخندان که چاه
در راه است ۲

۲- مبین که سیب زرخندان تو چه
میگوید ۲۳

۳- ... هر آنکه سیب زرخندان
شاهدی نکزید؟ ۲۳۹

۴- به خلدم دعوت ای زاهد مفرما
که این سیب زنخ‌زان بوستان به
۴۱۹

۵- ر ك: سیب بوستان.

سیب بوستان - اضم - اختصاص
یا نیست با ایهام نیست بهشت
چو طفلان تاکی، ای زاهد، فری
بسیب بوستان و شهد و شیرم
۳۳۲

سیب زنخ - اضم - تشبیهی.
ش (۴)

سیب زرخندان - اضم - تشبیهی.
ش (۱) و (۲) و (۳)

سیخ - ۱. (بکسر سین) سفو (ع)
سانکریت śikhā (ذیل برهان)

سیب و به - تن و ایهام. ایهام در
«به» در معنی بهتر و میوه به (سفر
جل). ش (۴)

ر ك: سی مرغ

سیر - ص. (بکسر سین) شعبان.
مشبع. ممتلی. کامل. متنفر (ع).

پهلوی: sēr (با یاء مجهول)

غایت نیست و در میانه این دو
سیر برخی نام سیر بالله را آورده اند
اول درجه از درجات سیر. خروج
از تنگنای نفس و جهان و عبور از
مقام توبت که آنرا «باب الابواب»
گفته اند. در سیر الی الله
حجابها برطرف شود و در سیر
فی الله همه حجابها بسوزد.

ر ك: اطوار سیر

۱- سیر سپهر و دور قمر را چه
اختیار

۲- وقت آن شیرین قلندر خوش
که در اطوار سیر

۲- ساقیا، جام دمام ده که در
سیر طریق

۳- در مقامات طریقت هر کجا کردیم
سیر

۴- دگر ز منزل جانان سفر مکن
درویش

که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس
۲۶۹

۵- با سیر اختر و فلکم داوری
بس است

۶- تا بگویم که چه کشف شد ازین
سیر و سلوک

بدر صومعه با بریط و پیمانه روم
۳۶۰

سیر اختر و فلک - تن و اضافه
نسبت و عطف. ش (۵)

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار-

بمعنی راضی و خشنود نیز آمده.
سیر آمدن. سیر دیدن. سیر شدن.
سیر بودن. سیر گردیدن. مصادر
مرکب ازین واژه است. (سیری:
وصول سالک به کمال ذوق -
فهرست ترجمه رساله قشیریه)

۱- چشم خود را گفتم: آخر يك
نظر سیرش ببین

۲- روی مه پیکر او سیر ندیدیم
و برفت

۳- ر ك: تشنه سیر گردیدن
سیراب - ص. م. مشبع بالماء.

طری. رطب.
لعل سیراب بخون، تشنه لب یار

منست
۵۱

سیر آمدن - مص. م. ر ك: سیر
سیر بودن - مص. م. ر ك: سیر

سیر دیدن - مص. م. ر ك: سیر
ش (۱) و (۲)

سیر گردیدن - مص. م. ر ك:
تشنه سیر گردیدن. ش (۳)

سیر - ع. (بفتح سین و سکون یا ع)
حرکت. تغییر. سفر. گذر. ازجایی

بجایی رفتن و بمعنی حرکت دوری
نیز هست. در اصطلاح سیر سر

است و سیر الی الله و سیر فی الله
و سیر بالله که در اولی سالک

چندان سیر کند که خدای را
بشناسد و پس از تمام شدن آن

سیر دوم است که آنرا انتها و

- (مصرع) اشاره و تلمیحی است به «... والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامرہ الاله الخلق والامر تبارک الله رب العالمین» (اعراف. آیه ۵۴) ش (۱)
- سیر طریق** - اض - بیان نوع یا نسبت یا اختصاص ش (۳)
- سیر معنوی** - اض - وصفی و بیان نوع ش (۴)
- سیر و سلوک** - تن و عطف. ش (۷)
- سیر و سفر** - تن و مترادف و عطف. ش (۵)
- سیرت** - ع. سیره (بکسر سین و فتح را) طریقه. مذهب. سنت. هیئت (ع) روش. سیر جمع.
- سیرت و سان** - تن و عطف. ظاهر و باطن
- از لفظ هندوی تو گفتم که دیگر ره نزنند سالها رفت و بدان سیرت و سان است که بود ۲۱۳
- سیرت درویشان** - اض - نسبت یا اختصاص ۴۹۱۳
- سیمستان** - ا. (بکسر سین اول و سکون سین دوم) ایالت جنوب شرقی ایران و مجاور کرمان. اصل کلمه سیمستان محل قوم سکه ساکا نام قبلی آن زرنگ بوده در زمان فرهاد دوم اشکانی واردوان دوم (۱۳۶ - ۱۳۴) قبل از میلاد ساکاها بدانجا مهاجرت کردند و
- زرنگ بنام ایشان سکستان و بعد سجستان نامیده شد. رک: دشت روم.
- سیف** - ع. (بفتح سین و سکون بضرب سیف قتلای حیاتنا ابداً ۳۰۰
- سیفک** - شمشیر تو. رک: سیف سیل - ع. (بفتح سین و سکون یا) آب فراوان باران و رود. سیول جمع. سیلاب. طوفان و در اصطلاح غلبه احوال را گویند.
- سیلاب** - ا. م. سیل. آبیکه بصورت سیل درآمده ۸۲۴، (۶۸۰ ص ۳۸۰)
- سیلاب سرشک** - اض - تشبیهی. ۸۲۴
- سیلاب فنا** - اض - تشبیهی. (خانلری ۲۸۲۵ به جای سیل بلا درق)
- سیل اشک** - اض - تشبیهی و آب: دیشب بسیل اشک ره خواب می زدم ۳۲۰
- سیل اشکبار** - اض - وصفی و تشبیه ۹۱۸
- سیل اشک روان** - اض - تشبیهی و وصفی و تتابع
- سیل این اشک روان صبر و دل حافظ برد ۴۸۴
- سیل بلا** - اض - تشبیهی ۲۸۷۵
- سیل حوادث** - اض - تشبیهی. ۲/ قکب

آمده (ذیل برهان) در اصطلاح سیم را تصفیه ظاهر و باطن گویند.

سیم اندام - ص. م. سپید تن .
ر ك: سروسیم اندام . ساعد سیم اندام.

سیم بر - ص. م. (= سیم اندام) .
۱- سیم در باز و بزر سیم بری
دربگیر ۲۵۷

۲- کیسه سیم و زرت پاك بیاید
پرداخت

این طمعها که تو از سیم بران
میلاری ۴۵۰

سیم بران - ج. سیم بر. ر ك:
سیم بر (۲)

سیم بری - با ایاء وحدت. ر ك:
سیم بر (۱)

سیم تن - ص. م. (= سیم اندام.
سیم بر)

بنده من شو و برخور ز همه سیم
تنان ۳۸۷

سیم تنان - ج. ر ك: سیم تن

سیم ساق - ص. م. ر ك: ساقی
سیم ساق

سیم شماردن اشك - مص. م.
ر ك: سیم وزر . ش (۱)

سیم و زر - تن. ر ك: کیسه سیم
و زر و زر و سیم و:

۱- درغمت سیم شمار اشك و رخس
را زرگیر ۲۵۷

۲- آن خوش خبر کجاست که این

سیل خیز - ص. م. ترخیم سیل
خیزنده. صفت اشك. اشك روان
همچون سیل

تا بدامن ننشیند ز نسیمش گردی
سیل خیز از نظرم رهگنری نیست
که نیست ۷۳

سیل دمام - اض. وصفی. سیل
پیایی و استعاره برای اشك

۱- بیدارشو، ای دیده، که ایمن
نتوان بود

زین سیل دمام که درین منزل
خوابست ۲۹

۲- پاك كن چهره حافظ بسر زلف
ز اشك

ورنه این سیل دمام ببرد بنیادم
۳۱۷

سیل سرشك - اض. تشبیهی .
۱۲۴ر۴، ۱۳۹ر۲، ۲۷۲ر۶

سیل غم - اض. تشبیهی. ۱۲۸ر۸
۲۵۰ر۲

سیل فئا - اض. تشبیهی. ۱۳۴ر۲
۲۵۵ر۶

سیلی - ا. (بکسر سین و لام).
لطمه (ع). ر ك: دماغ سودایی

سیم - ا. (بکسر سین و سکون یا)
فضه. صدید. وجه. مال. سلك.

(ع). پهلوی: âsima نقره.

آ از اول آن در فارسی افتاده .
برخی از محققین این کلمه را یونانی

میدانند. و در اوستا simâ

و «سئینا» یا «سینا» نام دانشمند و روحانی مشهور باستان بوده که در علم پزشکی هم نیز مهارت داشته و نام خود را از سئنامورک یا سیمرغ گرفته و او نخستین پیر و ان دین زردشت بوده و صد سال عمر کرده (شاید جاماسب بوده؟) سئنامورک یا سیمرغ همان «مرغ فرمانروای» در شاهنامه است که زال را پرورده است و در مواردی به کمک او می‌شتافته، از آنجمله در زادن رستم و در جنگ رستم و اسفندیار. «کسیکه استخوان یا پری از این مرغ دلیر وارغن بسا خود داشته باشد هیچ مرد دلیری او را نتواند که براندازد و نه از جای براند...» (ذیل برهان بنقل از بهرام یشت بند ۳۴-۳۸) و چینا موزوش ciāmrosh (مینوخراد ۱۴۴ پرسش ۶۱ بند ۴۰) همان سیمرغ است و «برزمرغ» بندهشن، که هر سه سال یکبار بسیاری از مردم غیر ایرانی (ایران) بر سر کوه البرز (هربرز) گرد آیند تا به ایرانیان زیان رسانند. ایزد برزمرغ را به آن کوه می‌فرستد و آن مرغ همه نایرانیان را مانند دانه برمی‌چیند (بندهشن ص ۱۵۳ بند ۱۴۴) در اصطلاحات عرفا، سیمرغ تمثیل انسان کامل است

فتح مژده داد
تا جان فشانمش چو زر و سیم
در قدم؟ ۳۱۲
۳- حافظ از سیم و زرت نیست،
چه شد؟ شاگرد باش
۳۶۷
۴- تا کی از سیم و زرت کیسه
تهی خواهد بود؟.. ۳۸۷
- زك: زر و سیم.
سیم و آهن - تن. ر ك: آهن و سیم
سیمین - ص. ن.
۱- ر ك: سیمین ساق
۲- ر ك: لوح سیمین
۳- ر ك: سیمین بناگوش
۴- ر ك: سیمین تن
سیمین بناگوش - ص. م. ر ك:
بت سنگین دل
سیمین تن - ص. م. (انجوی ۶۷ ر ۴)
سیمین ساق - ص. م. ر ك: ساقی
سیمین ساق
سیمیا - ع. (بکسر سین). علامت.
هیئات (ع) نشانه. چهره. پیشانی
«يعرف المجرمون بسیماهم ویؤخذ
بالنواصی والاقدام» (الرحمن /
۵۵) ر ك: ماه سیمیا. مه سیمیا.
سیمرغ - ا. علم (بکسر سین و
و ضم میم و سکون را) و (سی مرغ
با ایهام) عنقا (ع) (سیرنگ -
برهان) مرغ افسانه‌ای موهوم
ساکن قاف. پهلوی: mūrksēna
sēnēmūrūk

- منطق الطیر عطار بر این اعتقاد بنظم آمده. و تمثیل و همچنین رمز وحدت. « سی مرغ قصد سیمرغ نمودند چون به منزلگاه سیمرغ رسیدند، خود را سیمرغ دیدند... » (رساله نور وحدت)
- در شعر خواجه:
وفای مجوی زکس، ور سخن نمی شنوی
- بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا می باش ۲۷۴
سی مرغ - با ایهام ۳۶۸ ر ۱۲. ورك: حبه حضرا
- سیمرغ و باز - تن. ۱۰/ قیو
سیمرغ و دام - تن. ۳۵۵ ر ۲ ص
سیمرغ و مگس - تن و تقابل ۴۴۹ ر ۵
سیمرغ و کیمیا - تن. ۲۷۴ ر ۶
سیمرغ و هم - اض - تشبیهی . ۱۰/ قیو
- سینه - ا. (بکسر سین و فتح نون) صدر. ندی (ع) پهلوی: sin بخش میانه گردن و شکم. استخوان بندی بالای شکم. در اصطلاح سینه را علم الهی گویند و صفت علم را جای حال و هیجان. مجازاً قلب و دل را هم میگویند به مناسبت
- علاقه حال و محل. رك: آه سینه. باغ سفید. درون سینه. دم و دود سینه. ديك سینه. فضای سینه. لوح سینه.
بر سینه ایش دردمندان
لعلت نمکی تمام دارد ۱۱۸
سینه پاك داشتن - مص. م ۴۱۳ ر ۳
سینه پر گردستمها بودن - رك: آئینه مهر آئین
سینه تنگ و بار غم - تن ۳۵۵ ر ۶
سینه ریش - اض - وصفی ۱۱۸ ر ۸
سینه سوختن - مص. م ۱۷ ر ۱
سینه و ضمیر - تن ۳۳۲ ر ۴
سینه و گنج - تن ۳۳۲ ر ۱۱
سینه و قرآن - تن. در حفظ قرآن
سینه و لوح - تن و تشبیه. رك: لوح سینه
سینه نالان - اض - وصفی (سودی: سینه سوزان ج ۱ ص ۷ ترجمه)
سینه من - اض - اختصاصی. رك: آتش نهفته
سینه های کباب - اض - وصفی ۱۳ ر ۶
سینه - (= سیاه) صفت برای چرده. روی. چشم. کاسه. رك: سیاه

- ش - حرف شانزدهم از الفبای فارسی و حرف سیزدهم از الفبای عربی (ابثی) و حرف بیست و یکم از جمل و برابر سیصد. و از حروف همس در تجوید و از حروف قافیه روی مقید به ردف اصلی در :
- ۱- ببرد از من قرار و طاقت و هوش بت سنگین دل سیمین بنا گوش ۲۸۲
- ۲- سحر ز هاتف غییم رسید مژده بگوش که دور شاه شجاعست می دلیر بنوش ۲۸۳
- ۳- هاتفی از گوشه میخانه دوش گفت ببخشند گنه، می بنوش ۲۸۴
- ۴- در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش ۲۸۵
- ۵- دوش بامن گفت پنهان کاردانی بیزهوش وز شما پنهان نشاید کرد سر می فروش ۲۸۶
- ۶- دلم ارمیده شد و غافل من- درویش که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش ۲۹۰
- و حرف وصل در: فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش ۲۷۷
- و غزلهای ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱ ۲۸۹
- شائبه - ع. (بکسر همزه و با) (= شایبه) مؤنث شائب و شایب. شك، گمان. (عیب. چرك. آلودگی) شوائب جمع. زك: جوهر فرد
- شائین - مص. (بکسر همزه و فتح دال) (= شاییدن) لیاقة .

مناسبت. وجوب. احتمال (ع)

پهلوی: shāyitan شایستن

سزاوار بودن. درخور بودن. ازاین

مصدر است افعال: شایم. شایی.

شاید. شائیم. شائید. شایند.

که بیشتر «شاید» سوم شخص

مفرد ازین مصدر رائج است.

۱- کدام پایه تعظیم نصب شاید

کرد

۲- جز جام نشاید که بود محرم

دالزم ۳۳۵

و ر ك: شایستن.

شاب - ع. (بتشدید با) مرد جوان:

شباب و شبان جمع. ر ك: شیخ و

شاب.

شاخ - ۱. فرع. غصن. قرن (ع)

پهلوی shāx شاخه. ستاك.

شاخه درخت.

شاخ امل - اضم - استعاری. ر ك:

امل. ش (۱)

شاخ سخن - اضم - استعاری. هر

مرغ فکر کز شاخ سخن بجست...

۳۲۰

شاخ سرو - اضم - اختصاص و

اضافه جزء بکل.

۱- بلبل ز شاخ سرو بگلپانگ

پهلوی... ر ك: گلپانگ-پهلوی

۲- دیگر ز شاخ سرو سپی بلبل

صبور ر ك: بلبل صبور

۳- چو شاخ سرو می کن دیده بانی

۳۵۵ ص

شاخ سرو سپی - اضم - و تنایع.

ش (۲)

شاخ گل - اضم - اختصاص و ایهام

شاخ درخت گل. شاخه گل دار.

احتمال داده اند که با ایهام نام

شخص باشد و نام دیگر او شاخ

نبات یا «دردانه».

۱- بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر

باغ شود سبز و شاخ گل ببر آید

۲۳۲

۲- ای شاخ گل رعنا، از بهر که

می رویی ر ك: گل رعنا

۳- خون چکد از شاخ گل، باد

بهاران را چه شد؟ ۱۶۹

شاخ گل رعنا - اضم - اختصاص و

وصف و بیان نوع. ش (۲)

شاخ نبات - اضم - بیان جنس. آنچه

به صورت شاخ در کوزه های نبات

به رشته بسته می شود. و نام معشوقه

حافظ «غیلا» و گفته اند

«دردانه» نام دیگر شاخ نبات است.

برای شاعر بعلت فقر و ناداری

از دواج با وی میسر نبوده است

نذر کرد که چهل شب جمعه به

«چاه مرتضی علی» یا بقولی به «بابا

گوهی» برود و عبادت کند. در شب

چهل مرتضی علی (ع) را خواب دید.

حضرت باو گفت که حافظ قرآن

خواهی شد و زبانت بگفتن شعر

گویا می‌شورد. چون بیدار شد خود
را شاعر یافت و بالبداهه این غزل
را سرود:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم
دادند

و ندر آن ظلمت شب آب حیاتم داند
و درین غزل است که می‌گوید:

اینهمه شهید و شکر کز سخنم
می‌ریزد

اجر صبری است کزان شاخ نباتم
دادند ۱۸۳

و حتی آنجا که می‌گوید:
حافظ، چه طرفه شاخ نباتیست
کلك تو

کش میوه دلپذیرتر از شهید و
شکرست

می‌گویند شاخ نبات با ایهام
بکار برده شده و حافظ بصاحب
این نام گوشه چشم داشته. و
تلمیح است به عشق او به «شاخ
نبات»

در معنی شاخ نبات حرف بسیار
است. می‌گویند «لولی سرمست»
هم اوست که از قوم لولیان یا
کولیان متوطن در شیراز بوده و
«پول زیادی از حافظ طلبید که او
نداشت» (دیدنیها و شنیدنیهای
ایران ۵۸-۵۷ از محمود دانشور)
شاید مضمون یکی از رباعی‌های
منسوب به خواجه در پیدا شدن

این داستان تأثیر داشته، یا واقعاً
چنین مشکلی برای حافظ بوده
است:

ماهی که قدش به سرو میماند راست
آئینه بدست و روی خود می‌آراست
دستارچه پیشکشش کردم. گفت:
وصلم طلبی؟ زهی خیالی که تراست!

۳۷۶ ص و رك: دستارچه

بعید بنظر نمی‌رسد که در زمان حافظ،
در شیراز، یا در میان کولیان که
گویا مسلمان هم نبوده‌اند نام‌هایی
که برای زنان می‌گذاردند بیشتر
از نوع «شاخ نبات» شاخ گل، و
شاخ نرگس و شاخ نوبهار بوده؟
شاخ نرگس - اض - اختصاص و
ایهام

هرکجا آن شاخ نرگس بشکفتد
گلرخانش دیده نرگسدان کنند
۱۹۷

و رك: شاخ نبات
شاخ نوبهار - اض - نسبت با
وصف و ایهام

خوش نازکانه می‌چمی، ای شاخ
نوبهار
کاشفتگی مبادت از آشوب باد دی
۴۲۹

و رك: شاخ نبات
شاد - ص. مسرور. راض. مبارک
(ع) پهلوی: shât خوش. خرم.

خوشحال . خشنود . شادمان .
شادی . خشنودی . رضایت . سرور .
شاد بودن : شادان صفت حالیه .
شاد خواران : می‌گساران . کسانی که
می بشادی دیگری می‌خورند . عیاران .
ر ك : دل‌شاد . خاطرشاد و :

چگونه شاد شود اندرون غمگینم
باختیار، که از اختیار بیرونست
۵۴

شاداب - ص . م . غض . طری .
مسرور (ع) . تر . سیراب . پرآب .
تازه . باطراوت .

دائم گل این بستان شاداب نمی‌ماند
۴۹۳

شاداب ماندن - مص . م . ر ك :
شاداب

شادان - ص . حالیه . ۳۵۹ر۵
شادان و غزلخوان - تن . ۳۵۹ر۵
شاد باد - جمله دعایی از مصدر
مرکب شاد بودن . ۱۱۳ر۴، ۱۰۲ر۴
شاد بودن - مص . م . ۲۵۴ر۴ ،
۱۰۰ر۳، ۴۳۳ر۳ ، ۴/قکب و
ر ك : شادباد

شادخوار - ص . م . شاد خوارنده .
شادخور . شادمان . از شادخواری
(حاصل مصدر) یعنی شرابخواری
آزاد و بدون ترس از محتسب و
حاکم شرع . اینکه گفته میشود که
حافظ دوره‌ای از عمر خود را به شاد
خواری گذرانده است شاید درست

نباشد . گفته‌اند شادی خواران
عیاران و دسته‌ای از صوفیان و
قلندران بوده‌اند «شادخوار ...
خوشحال و فرحناک و شادمان
باشند . و زنان فاحشه و مطربه را
نیز گویند و بمعنی شراب‌خوار هم
هست و شرابخواران بی ترس و
بیم و بی‌اغیار را نیز گفته‌اند و
بمعنی معاش‌گذرانیدن بی‌زحمت و
کدورت و فنکی باشد» (برهان)
و ر ك : شادی خوردن

کام از تلخی غم چون زهر گشت
بانگ نوش شاد خواران یاد باد
۱۰۳

شاد آمدن - مص . م . ر ك : شادی
شادخواران - ج . ر ك : شادخوار

شاد خواستن - مص . م . طلب
شادی برای دیگری ۱۸ر۴
شاد کردن - مص . م . ۱۴۴ر۱ ،
۱۹۰ر۲

شادمان - ص . م . خشنود . ۳/قک
۱۹۸ر۵

شادمان بودن - مص . م . ۳/قک
شادمان کردن - مص . م . ۱۹۸ر۵

شادی - حا . مص . سرور (ع)
پهلوی : shâtih در اصطلاح
بسطی را گویند که بعد از حالت
قبض عارف را حاصل میشود «من
چه دانستم که مادر شادی همه
رنج است و زیر یک ناکامی هزار

کنج» (انصاری)

شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد
۱۷۳

و ر ك: شاعر شادی

شادی آوردن - مص.م. ر ك: شادی

شادیت - اض - موصول. شادی

تو. اضافه اسم به ضمیر ۱۲ از ۴۹۳

شادی جهان - اض - بیان ظرف و

اختصاص. ر ك: غم و شادی جهان

شادی جهانگیری - اض - نسبت

و اضافه سبب به مسبب ۱۶ از ۱۵۱

شادی خوردن - مص.م. بشادی

کسی خوردن. نشانه سرسپردن

و مرید شدن. از آداب عیاران.

(خانلری ۱۱۹۸) ۱۲۳۸، ۱۲۷۶

۳۲۹۳، ۳۸۷۵، ۳۸۸۱

شادی خواستن - مص.م.

وز خدا شادی این غم بدعا خواستن

(خانلری ۳۰۵) ق: دولت این

غم ۱۱ از ۳۱۱

شادی رخ گل - (در: بشادی رخ

گل جام برگرفتن) ر ك: شادی

خوردن ۱۱ از ۳۸۸

شادی روی کسی می خوردن -

مص.م. ر ك: شادی خوردن و

۱۲۳۸، ۳۲۹۳

شادی زهره جبینان - برای شادی

زهره جبینان می نوشیدن. ۳۸۷۵

شادی شیخی که خانقاه ندارد -

مصراع. یعنی جام بلاده را بشادی

و سلامتی مرادی که صاحب خانقاه

نیست. مراد آزاد از قید تعینات

بنوش و بده ۱۲۷۶

شادی مجلسیان - اض - لامیه.

شادی برای مجلسیان ۴ از ۱۸

شادی همه لطیفه گویان صلوات -

مصراع. بشادی همه لطیفه گویان

صلوات ۷ از ۳۷۶

شاعر - ع. (بکسر را) راه. راه

بزرگ. شاعر عام. (صاحب

شرع. راهنما. قاضی شرع) شوارع

جمع.

بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم

۳۷۲

شارع میخانه - اض - اختصاص.

راه میخانه. ر ك: شارع

شاعر - ع. (بکسر عین) داننده.

دریابنده. شعر گوینده. سخن سرا.

چکامه سرا. غزل سرا. شعراء جمع.

شاعر کسی است که بتواند سخن

موزون مخیل بگوید و «شاعر

باید که سلیم الفطره. عظیم الفکر.

صحیح الطبع. جیدالرویه.

باشد. در انواع علوم متنوع و در

اطراف رسوم مستطرف...

(چهارمقاله عروضی. مقالات دوم)

۱- مکارم تو بافاق می برد شاعر

۲۴۷

۲- منم آن شاعر ساحر که بافسون

سخن

شام - ۱. مساء. اول الليل (ع).
 پهلوی: shām آغاز شب،
 (غذایی که در شب خوردند و
 عکس صبح و در اصطلاح مراتب
 کثرات و حجاب تعینات و پرده و حلت
 را گویند - و کنایه از سیاهی .
 شامگاه: مغرب.
 من آن مرغم که هر شام و سحرگاه
 از بام عرش میآید صغیرم
 ۳۳۲
 (و کشوری بدین نام. شامات)
 شام ابد - و صبح ازل - تن و اذه -
 تشبیهی. ۲۰۶ر۴
 شام زلف - اذه - تشبیهی ۲۳۸ر۷
 شام سر زلف - اذه - تشبیهی .
 ۷۳ر۵
 شام غریبان - اذه - اختصاصی
 یا نسبت ۱۴ر۷، ۳۳۳ر۱، ۴۶۹ر۲
 شامگاه - ۱. م. مغرب. سحرگاه
 ۱۵۹ر۲
 شام و پرده - تن و تشبیه. ر ک:
 پرده شام
 شام و زلف - تن و تشبیه ۷۳ر۵،
 ۲۳۸ر۷
 شام و سحر - تن و تقابل ۳۳۲ر۱۰
 شام و سحرگاه - تن. ۳۳۲ر۱۰
 شام و سحرگاهان - تن. ۱۴ر۷
 شام و صبح - تن. ۲۰۶ر۴، ۱۵۰ر۶
 ۴۶۷ر۵ و ر ک: صبح و شام
 شام و طره شبرنگ - تن و تشبیه

از نی کلک همه قند و شکر می بارم
 ۳۲۴
 شاعر ساحر - اذه - وصفی و بیان
 نوع. ر ک: شاعر. ش (۲)
 شاعره - ع. (بکسر عین و فتح
 راء مؤنث شاعر. شاعرات جمع.
 ر ک: قوت شاعر
 شافعی - ع. (بکسر فا و عین)
 محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان
 بن شافع هاشمی قرشی. مکنی به
 ابوعبدالله. یکی از ائمه چهارگانه
 اهل سنت (۱۵۰ - ۲۰۴) هجری
 قمری. وی مؤسس فرقه شافعیه
 است و اهل این فرقه را نیز شافعی
 میگویند.
 از شافعی می رسید امثال این مسائل
 ۳۰۷
 شاکر - ع. (بکسر کاف) شکر گزار.
 سپاسگزار.
 ۱ - حافظ، از سیم وزرت نیست،
 چه شد؟ شاکر باش ۳۶۷
 ۲ - تو شاکری ز خالق و خلق از
 تو شاکرند... ر ک: خالق
 شاکر بودن - مص. م. ش (۱)
 و (۲)
 شاکی - ع. (بکسر کاف) شکایت
 کننده. دادخواه. شکات جمع.
 انا اصطبرت قتیلا و قاتلی شاکي
 ۴۶۱
 و ر ک: قتیل.

۱۴۷

شامی - ص. ن. منسوب به شام

در «آبکینه شامی» ۴۶۹۳

شامی - بایاء وحدت. ر. ک: آه خون

افشان. صبح و شام و ۴۶۷۵

شامل - ع. (بکسر میم) در بر

گیرنده.

۱- زآنجا که لطف شامل و خلق

کریم تست

جرم نکرده عفوکن و ماجرا می‌رس

(حافظ خانلری. ۲۶۴۲)

۲- انعام تو بر کون و مکان فایض

و شامل ۳۰۴

شان - و شأن (بفتح شین و سکون

همزه) قدر. مرتبه. شؤون جمع.

۱- ر. ک: رفیع شان

۲- در شأن من بدردکشی ظن بد

میر ۳۴۳

شانه - ا. (بفتح نون) مشط (ع)

۱- مگر تو شانه زدی زلف عنبر

افشان را... ۵۸

۲- کس چو حافظ نگشود از رخ

اندیشه نقاب

تا سر زلف سخن را بقلم شانه

زدند ۱۸۴

شانه زدن - مص. م. ر. ک: شانه

ش (۱) و (۲)

شاه - ا. ص. ملک. سلطان. حاکم

(ع) پهلوی: shâh . xovatay

و لقب برخی از درویشان و اقطاب

صوفیه نظیر شاه قاسم انوار و

شاه نعمة الله ولی که معاصر با

حافظ بوده‌اند، از نورعلی شاه و

مشتاق علی شاه و نظائر ایشان.

در این مورد و در اصطلاح صوفیان

شاه کسی است که در مقام تجرد و

انسلخ از مادیات و در غناء معنوی

بسر می‌برد. در شعر خواجه متجاوز

از یکصد و بیست و پنج مورد نام شاه

و پادشاه و خسرو و شاهنشاه و

شهبسوار و شهنشاه و سلطان

برده شده باستثنای مواردیکه

صریحا نام ممدوح ذکر شده یا

قرائن معلوم است که مراد وی

کدام پادشاه است. در مورد دیگر

بعلت نبودن قرینه بدرستی معلوم

نیست که مقصود وی کدام پادشاه

است «تقریباً هفتاد مورد از این

موارد صریحا یا با قرائن موکده

راجع است به شاه شجاع و سایر

ملوک و شاهزادگان معاصر خواجه

... (تاریخ عصر حافظ/ ۳۵۵)

پهلوی: shâh نام یکی از مهره‌های

شطرنج است. ر. ک: مجال شاه.

ور. ک: بنده شاه. ندیم شاه. دولت شاه.

مدح شاه. گلستان شاه. گلشن

شاه. رخ شاه. روی شاه. حکایت

شاه و گدا. رای انور شاه. قلم شاه.

بازگشت شاه. عاطفت شاه. مجلس

شاه. و ر. ک: تورانشاه

- شاه** - منادی (شاه + الف پسوند ندا) ای شاه ۲۴۲۸ ، ۳۲۹۵ ، ۳۰۴۶
- شاهان و شهبان** - جمع شاه . ۴۹۸ ، ۱۰۴۲ ، ۱۱۲۴ ، ۲۴۳۲ ، ۴۲۰۳ ، ۴۶۸۱
- شاهان و گدایان** - تن و تضاد . و شاه و گدا . ۱۱۲۴ ، ۱۹۶۱۲ ، ۲۴۳۲ ، ۴۲۰۳ ، ۴۱۵۷ ، ۴۶۸۱ و ر ك : پادشاه و گدا .
- شاهان بی کمر** - اض - وصفی . «گدایان عشق» و عارفان . ۲۰۱۴
- شاهانه** - ص . ن . در خور شاه . منسوب به شاه . ۱۱ ، ۱۴۳ ، ۴۱۵۷
- شاهباز** - ا . م . (شهباز) بازسفید . باز شکاری دست آموز شاه برای شکار . شهباز دست پادشهم این چه حالتست
- کز یاد برده اند هوای نشیمنم ؟ ۳۴۳
- شاهبازان** - ج شاهباز . ر ك : شاهبازان طریقت
- شاهباز زرین بال** - اض - وصفی و کنایه از خورشید در مقابل زال سیه کنایه از شب ۵ / فکز
- شاهباز سدره نشین** - اض - وصفی و کنایه از روح و جان آدمی است در مقام تجرد و بریدن از مادیات و تعلقات زندگی . ۳۷۴
- شاهبازان طریقت** - اض - اختصاص و کنایه از بزرگان طریقت و مرشدان و سالکان راه فقر . ۴۵۵۲
- شاه بلندمرتبه** - اض - وصفی . ۴۷۹
- شاه بیدار بخت** - اض - وصفی . شاه منصوره ظفری ۴ و ۳۸۱
- شاه ترکان** - اض - اختصاص و تلمیح به «افراسیاب ترکی» در داستان بیژن و منیژه در شاهنامه با دوقرینه دیگر: «چاه» و «تمجتن» و «خون سیاوش» و «رستم» و اشاره به شخص شاه شجاع که وارث سلاطین ترك شیراز یعنی اتابکان سلغری فارس و ابواسحق اینجو بوده و اشاره باین موضوع که عده فراوانی از عناصر ترك سپاه شاه شجاع را تشکیل میداده اند و همچنین بدین مطلب که شاه شجاع از طرف مادر به قراختائیان کرمان منسوب بوده و نیز به روابط حافظ با شاه شجاع که مدتی به تیرگی کشیده شده بود .
- ۱- شاه ترکان سخن مدعیان می شنود
شرمی از مظلمه خون سیاوشش می شنود
باد ۱۰۵
- ۲- شاه ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت

- دستگیر از نشود لطف تهمتن
 چه کنم؟ ۳۴۵
 ۳- سوختم درچاه صبر از بهر آن
 شمع چگل
 شاه ترکان فارغست از حال ما کو
 رستمی ۴۷۰
 شاه تند حمله - اض - وصفی.
 شاه منصور ۲۱۴۹
 شاه جهان- اض - اختصاص .
 شاه نصره الدین مظفری. ۳۰۴۹
 شاه جهان ستان - اض - وصفی.
 شاه شجاع. ۳/قیو
 شاه چوماه - شاه شجاع ۲۳۶۸
 شاه حسن- اض - اسم به صفت
 ۲۴۳۲
 شاه خدایگان- اض - وصفی. شاه
 شاه شجاع. ۴/قیو
 شاه خوبان- اض - وصفی. و شه
 خوبان. شاه شجاع ۱۷۷۹ ،
 ۴۲۰۳ ، ۳۷۴۵
 شاه دوست پرور - اض - وصفی.
 ۴۰۰۱۰
 شاه راه - (شاهراه) ا. م. شارع
 عریض (ع) بزرگراه (اتوبان)
 ۵۱۳ ، ۱۴۳۱۱ ، ۳۷۲۷ ص
 شاه راه حقیقت- اض - تشبیهی
 ۱۴۳۱۱
 شاهراه جاه و بزرگی- اض -
 تشبیهی و عطف ۴۵۱۵
 شاهراه دولت سرمد- اض - تشبیهی
- و تتابع ۳۲۱۷
 شاهراه سعادت- اض - تشبیهی
 ۳۷۲۷ ص
 شاهراه، طریقت - اض - تشبیهی
 ۱۳۹۲
 شاهراه عمر- اض - تشبیهی
 ۳۲۹۱۰
 شاه رخ زدن - مص. م. از بازی
 های شطرنج. یعنی شاه را با رخ
 زدن یا کیش دادن ۱۳۴۷
 شاه سپهر - (شه سپهر) اض -
 نسبت یا اختصاص. کنایه از
 خورشید. ۴/قکز
 شاه سلطان - با یاء نسبت.
 شاه سلطان جاندار.
 یا مسعودشاه برادر شیخ ابواسحق
 اینجور ر ک: آوازه شه سلطانی
 شاهسوار- (شهمسوار) ۱- شاه
 شجاع ۲۳۵۲
 ۲- جلال الدین تورانشاه ۳۹۰۶
 شهمسوارا - ندا. ای شهمسوار .
 ۳۹۰۶
 شاهسوار فلك - (= شهمسوار
 فلك) اض - استعاره. ۷/قکز
 شاهسواران- اض - نسبت یا
 اختصاص و نیز ترکیب وصفی.
 ترجمه ابوالفوراس. کنیه شاه
 شجاع
 صدنامه فرستادم و آن شاهسواران
 پیکری نداوانید و سلامی نفرستاد

- ۱۰۹
شاه شجاع - ا.م. ر.ك: ابوالقوارس
شاه شمشاد قدان - ا.ضه و ترکیب
 وصفی ۳۸۷ا
شاه شوریده سران - ا.ضه و ترکیب
 وصفی. حافظ ۳۴۱ر۳
شاه شیخ ابواسحق - ر.ك:
 ابواسحق
شاه شمیرگیر - ا.ضه - وصفی.
 شاه منصور مظفری ۳۲۹ر۱۳
شاه عالم - ا.ضه - اختصاصی یا
 نسبت. ۳۰۸ر۸
شاه عالم را بقا و عز و ناز
 بادو هر چیزی که باشد زین قبیل
 ۳۰۹
شاه غازی - ا.ضه - وصفی و کنایه
 از امیر مبارزالالدین. ۳۶۷ر۴ص
شاه کامران - ا.ضه - وصفی و کنایه
 از شاه شجاع؟ ۸۳ر۲۰
شاه مشکین کاکل - ا.ضه - وصفی
 (شه مشکین کاکل) شاه شیخ
 ابواسحق ۳۶۹ر۶ و ر.ك: ابواسحق
شاه هن - ا.ضه - اسم به ضمیر.
 اضافه اختصاصی. ۴۱۱ر۷
شاه منصور - ا.م. پسر امیر
 مبارزالالدین که در جنگ با امیر
 تیمورگورکانی بسال ۷۹۵ کشته
 شد. ر.ك: منصور.
شاه نامه - ا.م. و شهنامه کتاب
 سرگذشت شاهان (سیرالملوک =
 خدااینامه) ر.ك: پورشنگ .
شاه نشان - ص.م. مورد قبول شاه
 و حمایت او، برگزیده او «وزیرشاه
 نشان» ر.ك: وزیر شاه نشان .
شاه نشین - ا.م. اطاق جای
 نشستن پادشاه . «صدرمصطبه»
 محل پذیرائی در ساختمانهای
 اشرافی قدیم. ۴۱۱ر۷
شاه نشین چشم - ا.ضه - تشبیهی.
 تشبیه چشم به شاه نشین. ۴۱۱ر۷
شاه نصره الدین - ا.م. ر.ك:
 نصره الدین
شاهنشاه - ا.م. (= شهنشاه
 = شهنشه) شاه شاهان.
 ۱۲ر۱۴ ، ۱۴۹ر۱۴ ، ۴۷۲ر۲ ،
 ۳۶۳ر۷ ص و ر.ك: منصور و ر.ك:
 ۸/قیو
شاهی - با یاء وحدت. در صنعت
 التفات. التفات از غیبت به خطاب.
 خطاب به شاه شجاع (بامراجعه به
 بیت قبل) :
 کجا یابم وصال چون تو شاهی
 من بدنام رند لاابالی ۴۶۳
شاهی - با یاءنسبت. صفت نسبی
 صفت آینه «وهر چیز خوب و
 شاهکاری را شاهی میگویند»
 (یادداشتهای دکترغنی) ر.ك:
 آئینه شاهی
شاهنشاهی - ا.ص. ر.ك: افسر
 شاهنشاهی

- شاهوار** - ص.م. ر.ك: در شاهوار
شاه ورخ - تن. ر.ك: شاه رخ زدن،
 و رخ
شاه و وزیر - تن. ۳۳۲۹ ،
 (۱۰۷۴ ص) و ر.ك: وزیر شاه
 نشان
شاهوش - ص.م. بگونه شاه .
 ر.ك: خط وخال گدایان. و ر.ك:
 وش
شاه وگدا - تن. ر.ك: جلوة بخت.
 و ر.ك: پادشاه وگدا. شاهان و
 گدایان .
شاه هنرپرور - اض - وصفی .
 شاه شجاع. ۴۳۹۱۰
شاه یحیی - شاه نصره الدین یحیی.
 ر.ك: یحیی، نصره الدین
شاهین - ا.م. (ا.مص.) (بکسر
 ها) عقاب (ع) وصف نسبی «چنین
 مینماید که... شاهین از واژه شاه
 درآمده و این پرنده بمناسبت شکوه
 و توانایی و تقدس خود شاه مرغان
 خوانده شده باشد...» (ذیل
 برهان)
شاهین شمپر - ص.م. ترکیب
 تشبیهی. ر.ك: همای زلف
شاهین صفت - ص.م. مانند
 شاهین. ۳۲۹۱۲
شاهین قضا - اض - تشبیهی .
 ۲۰۷۹
شاهین و تندر - تن. ۳۵۶۶
- شاهین و شاه** - تن و جناس
 اشتقاق. ۳۲۹۱۲
شاهین و شهباز - تن و ترادف .
 و جناس اشتقاق ۳۶۶ ص
شاهین و کبک - تن. ۲۰۷۹
شاهین و کبوتر - تن. ۱۷۶۵ ،
 ۳۲۹۱۲
شاهد - ع. (بکسرها) گواه. زن
 رعنا. فرشته. مرد خوش سیما و
 بمعنی . بر عربی و شاهد. در
 اصطلاح سرچین خوب. تجلی جمال
 ذات مطلق. و تجلی صفات را نیز
 گفته اند «شاهد قدسی» یعنی محبوب
 پاک ملکوتی. و شاهد «حق» است
 باعتبار ظهور و حضور خود. و
 «معشوق» است و «محبوب» باعتبار
 حضور در نزد عاشق و یا در دل
 و ضمیر او و نیز اطلاق میشود بر
 آنچه در قلب انسان عارف است.
 «علم» و یا «وجد» می تواند باشد.
 و شاهد مقصود. حقیقت حق است،
 و شاهد حال: سالکی که حال بر
 او غالب است یا حالی که بر دل
 سالک غلبه دارد. شاهد علم: آنکه
 علم بدل وی حاضر است و بر او
 غلبه دارد و یا علم غالب بر دل سالک.
 شاهد وجد: سالکی که وجد بروی
 غلبه دارد. و یا وجدی که بر دل سالک
 غالب باشد.
 (فهرست ترجمه رساله قشیریّه)

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد

بنده طلعت آنیم که آنسی دارد ۱۲۵

شاهدان - ج. زیباییان جوان
شاهدان گر دلبری زینسان کنند
زاهدان را رخنه در ایمان کنند ۱۹۷

شاهدان چمن - اضم - نسبت و کنایه از گلها. ۳۹۷۷

شاهدان شهر - اضم - نسبت .
زیبایان شهر. ۳۵۳۶
شاهدان شیرین کار - اضم - وصفی ۴۲۱۶

شاهدان و زاهدان - تن و تضاد.
سجع متوازی. ۱۹۷۱

شاهد باز - ص. م. ر. ک. ر. ند
شاهد باز

شاهد بازاری - اضم - وصفی .
کنایه از گلاب است که در بازار می فروشند و شاهد پرده نشین:
گل که در پرده غنچه مدت ها پنهان است

در کار گلاب و گل، حکم ازلی این بود

کاین شاهد بازاری و آن پرده نشین باشد ۱۶۱

شاهد ببر کشیدن - مص. م.
۳۷۵۴

شاهد بخت - اضم - تشبیهی .
۳۸۱۴

شاهد پرده نشین - گل. ر. ک.
شاهد بازاری

شاهد دلبند - اضم - وصفی ۱۱۷
شاهد دینی (دنیا) - اضم - تشبیهی
طره شاهد دینی همه پند است و فریب

عارفان بر سر این رشته نجویند نزاع ۲۹۳

شاهد رعنای صوفیان - اضم - اختصاص و تتابع. جلوه حق؟
ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد ۱۳۳۰

شاهد شوخ شمنک - اضم - وصفی
و تتابع. ۳۸۴۸

شاهد شیرین - اضم - وصفی
... شراب و شاهد شیرین کسرا
زبانی داد؟ ۱۱۳

و ر. ک. نصیحت گو. نصیحت (۱۳)
شاهد طفل - اضم - بیان نوع .
۲۸۹۲

شاهد عهد شباب - اضم - اختصاص
و تتابع. ۱۷۰۳، ۲۱۲۲

شاهد قدسی - اضم - وصفی
ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت؟... ۱۵

شاهد گل - اضم - تشبیهی ۶/ قکد
شاهد ما - اضم - نسبت. اضافه
اسم به ضمیر

بر تو گر جلوه کند شاهد ما، ای

زاهد

از خدا جز می و معشوق تمنی
نکنی ۴۹۰

شاهد مطبوع شمایل - اض -
وصفی.

حافظا، مگر مدد از بخت بلندت باشد
صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی
۴۵۶

شاهد مقصود - اض - تشبیهی .
۴۳۳۹، ۱۰۵۲

شاهد و ساغر - تن و موازنه .
۳۴۶۱، ۳۵۳۱ و ر ك: ساغر و
شاهد

شاهد و ساقی - تن. ۲۱۵۱ ،
۲۷۵۳، ۲۷۵۲، ۳۵۴۵، ۳۰۵۲، ۴۹۵۲

شاهد و ساقی و شمع و مشغله -
تن و التزام ۲۱۵۱

و ر ك: ساقی و شاهد.

شاهد و شراب - تن. ۱۱۳۵ و ر
ك: شراب و شاهد و رندی

۱- ر ك: شراب و شاهد و ر ك:
شاهد شیرین

۲- ر ك: دورگل .

شاهد و طفل بودن - تن و مص.
م. ر ك: شاهد طفل.

شاهد و مطرب - تن. (خانلری
۱۴۵)

شاهد هر جایی - اض - وصفی.
تجلی جمالی ذات مطلق یا هستی
مطلق که همه جا هست

یارب، بکه شاید گفت، این نکته
که درعالم

رخساره بکس ننمود، آن شاهد
هرجایی ۴۹۳

شاهدی - بایاء نکره. يك شاهد.
۱۶۲۷، ۳۰۹۳، ۲۳۹۳

شایبه - ع. (بکسر یا و فتح با)
ر ك: شائبه.

شاید - فعل مضارع اخباری. سوم
شخص مفرد از مصدر شایستن
و شائیدن. یعنی شایسته است.
کدام پایه تعظیم نصب شاید کرد
.... قکه.

شاید کرد - مص. مرخم مرکب.
شاید کردن. درخور انجام دادن.
ر ك: شاید

شایستن - مص. (بکسر یا و فتح
تا). استحقاق. لیاقة (ع) درخور
بودن. بجا بودن. پهلوی:
shāyīhan ' hāyitan

ر ك: شاید و نشاید و ۱۴۴۶ ،
۲۳۰۱، ۳۱۰۱، ۳۲۸۶، ۴۹۴۳ و ر ك:
شائیدن.

شایسته - ص. مف. (از مصدر
شایستن) لایق. مستحق (ع)

... آفرین بر تو که شایسته صد
چندی ۴۸۴

شایسته آتش بودن - مص. م.
ر ك: خرقة

شایسته انعام افتادن - مص. م.

۱۱۱۰

شایگان - ص. م. (بسکون یا)

لایق. واسع. عریض. ثمین. جید
(ع) گرانمایه. بزرگ. از: شای
(= شاه) + گان (پسوند نسبت و

لیاقت) پهلوی: *shāhākan*

shāykān «گنج شایگان

یعنی گنجی که شاهان نهاده باشند
یا گنجی که لایق شاهان تواند بود»
(المعجم شمس قیس ص ۱۸۶) و
ذیل برهان (ر ک: گنج شایگان).

در اصطلاح عروض و قافیه شایگان
نوعی ایطاء خفی است و از عیوب
قافیه و آن قافیه کردن الف و نون
جمع یا هر الف و نون زائداً با الف
و نون اصلی است مانند مردان و
خندان یا زمان و زنان. و مانند این
بیت در مطلع غزل ۲۹۴ با قافیه
خوبان و رندان

در وفای عشق تو مشهور خوبانم
چو شمع ۲۹۴

شب نشین کوی سربازان و رندانم
چو شمع

شب - ا. (بفتح شین) لیل (ع)
مقابل (روز) (النهار) پهلوی: *shap*

shāwāk زمانی از غروب آفتاب
تا سپیده صبح. و در اصطلاح
شب بر عالم غیب و عالم جبروت
اطلاق میشود و انوار و سواد

اعظم را نیز گویند و شبانکه مالک
شدن احوال است. شب برات و
شب قدر (و شب دیجور) معروفست
و شب یلدا. شبان و شبها جمع.
نیم شب و نیم شبی: نصف شب.
میانة شب. ر ک: نیم شب و نیم
شب. و ر ک: روز و شب. هر شب.
همه شب. کار شب. ظلمت شب.
دل شب. دعای شب. تیره شب.
نالہ شب. آه شب.

شب آبتن بودن - مص. م. ر ک:
آبتن. ش (۱) و (۲)

شب افروز - ص. م. ر ک: شمع
شب افروز

شبان تیره - اض - وصفی. شبهای
تاریک.

... شبان تیره مرا دم فنای خویشتن
است ۵۰

شبان دراز - اض - وصفی. (انجوی
۱۳۷/۹)

شبان ظلمانی - اض - وصفی.
شبهای تیره. شبهای تاریک

برآمدی و سرآمد شبان ظلمانی
فکه

شبان روزی - ص. م. ن. شب و
روز. شبانه روز

مگر او نیز همچون من غمی دارد
شبان روزی؟ ۴۵۴

شبانه - ص. م. ن. (شب + آنه.
از آدات نسبت یا بیان وقت) منسوب

به شب. یا در وقت شب. ر ك:
مخمور شبانه. مستی شبانه.

شب بودن- مص.م. و شب نبودن.
شب نیست که صد عربده با باد
صبا نیست. ۶۹

شب پره- ا. م. خفاش (ع) با صفت
اعمی و مناسبت آن با خورشید
وصل خورشید به شب پره اعمی
نرسد ۱۹۳

شب پره و خورشید - تن. ر ك:
شب پره

شب تار- اض - وصفی.

۱- ر ك: دردانه. ش (۱).

۲- ر ك: آتش طور.

شب تا روز- ا. م. شب تا اول
روز. تمامی شب

مگر دیوانه خواهم شد درین سودا
که شب تا روز ۳۵۶

شب تازی- اض - وصفی. (انجوی
۱۵۶/۱) بجای اثب تیره. ر ك:
شب تیره.

شب تازیك - اض - وصفی. شب
تار.

شب تازیك و بیم موج و گردابی
چنین هائل ۱

شب تنهایی- اض - بیان نوع و
اختصاص.

شب تنهاییم در قصد جان بود
۱۳۷

شب تیره - اض - وصفی. شب

تار. شب تاریك.

که بود در شب تیره بروشنی چو
چراغ ۲۹۵

شب خیز- ص. م. صفت حافظ
است: قائم الليل (ع). شب بیدار.

شب زنده دار. ترخیم شب خیزند
تو که چون حافظ شب خیز غلامی
داری ۴۴۸

شب خیزان - ص. م. جمع شب
خیز. صفت بجای موصوف

با دعای شب خیزان، ای شکردهان،
مستیز... ۴۷۳

شب خیزی - حا. مص. م. (انجوی
۲۷/۲۰)

شب دزد - ص. م. دزد شب. آنکه
شب بدزدی می آید. صفت عیار

صفت اختر. اختر شب دزد. کنایه
از ماه است (?) یا کنایه از ستاره

صبح است که شباهنگ باشد و
با آمدن او صبح پایان می رسد.

ستاره ای که با صفت «طارق» در
قرآن کریم آمده است؟ «والسماء و

الطارق، وما ادريك ما الطارق. النجم
الثاقب. ان كل نفس لما عليها

حافظ» (سوره الطارق آیات :
۱ و ۲ و ۳ و ۴) و سخن حافظ با احتمال

بسیار اشاره به همان «طارق»
است

تکیه بر اختر شب دزد مکن، کاین
عیار ۴۰۷

- کمال‌الدین اسماعیل «طوارق» را
که جمع طارق است صفت تمامی
ستارگان آورده است:
ز افلاك برگذر اگر ت عزم نزهت
است
کاین گرد خیمه نیز محل طوارق
است دیوان/۵۵۶
حافظ پژمان: شب‌گرد، رك: شب
گرد
شب دوش - اض - توضیحی یا
وصفی. شب‌دوشمین. شب‌دوشنبه
شب‌گذشته. دوش بجای دوشین
و دوشینه.
۱- زخون که رفت شب دوش از
سراچه چشم ۳۰۵
۲- ببوی مزده وصل تو تا سحر،
شب دوش ۳۳۹
شب دیجور - اض - وصفی. شب
تاریک. شب‌ظلمانی. رك: دیجور
شب رحلت - اض - اختصاص .
شب مرگ. شب وفات
شب رحلت هم از بستر روم در
قصر حورالعین ۳۵۴
شب رنگ - (= شب‌رنگ) اسود.
حالك. ظلام (ع) برنگ. شب. سیاه
رك: طره شب‌رنگ
شب‌رو - ص. م. (شب‌رونده) عیار.
سارق (ع) شب دزد. راهزن.
شب‌روان جمع.
۱- گفتا که شب‌روست او، از راه
- دیگر آید ۲۳۱
شب‌روان - ج. شب‌رو. دزدان شب.
۲۶۷
۱- شب‌روانرا آشنائیهاست با
میر عسس
۲- تا چه بازند شب‌روان خیال
۳۰۲
شب‌رو بودن - ص. م. ش (۱)
شب‌روان خیال - اض - تشبیهی.
ش (۲)
شب‌روان و میر عسس - (تن) و
اشاره و تلمیح است به ضرب‌المثل:
شريك دزد و رفيق قافله بودن
و همیاری برخی از رهداران.
و راهبانان و شهنه‌ها با دزدان و
عیاران. ش (۱)
شب زلف - اض - تشبیهی.
امید در شب‌زلفت بروز عمر نیستیم
۳۲۲
شب‌زنده‌دار - ص. م. شب بیدار.
بیدار در شب. بی‌خواب. عاشق
(زاهد)
رك: چراغ دیده شب‌زنده‌دار
شب‌زنده‌داران - ج. عاشقان.
عابدان. رك: راه شب‌زنده‌داران
زدن و آئین عیاری
شب‌مستان - ا. م. اطاق خواب.
حریم خانه. شب‌خانه. حرم‌سرا.
خلوتخانه. محلی در مسجد برای
عبادت و خفتن. و خانه تاریک در

شعر حافظ :

۱- ز در درآ و شبستان ما منور
کن ۳۹۷و بمعنی زیرزمین. خوابگاه تابستانی.
پهلوی: shapastān (حرم شاهی)(ذیل برهان) و به معنی شب با
ایهام. و خانه شبانه درویشان۲- مرا که از رخ او ماه در شبستان
است ۴۹۱شبستان عدم - اض - تشبیهی.
(انجوی ۱۶۲۸۲)شب سیاه - اض - وصفی. شب
تاریک. شب تیره. شب ظلمانی.
شب دیجور و بی چراغ که با ستاره
می باید راه جست:در این شب سیاهم گم گشت راه
مقصوداز گوشه ای برون آی ، ای کوکب
هدایت ۹۴شب شراب - اض - اختصاص و
ظرفیت. شب شراب خوردن.شب شراب خرابم کند به بیداری
۲۲۱شب صحبت - اض - اختصاص.
مانند «شب شراب» و اضافه ظرفیت
شب مصاحبت. شب وصل.۱- شب صحبت غنیمت دان که
بعد از روزگاری ما ۱۱۵۲- شب صحبت غنیمت دان و داد
خوشدلی بستان ۲۸۸شب ظلمت - اض - وصفی .
بجای شب ظلمانی و اضافه
ظرفیت بمعنی شبی که در آن ظلمت
حکمراست و حتی ستاره هم پیدا
نیست.شب ظلمت و بیابان ، بکجا توان
رسیدنمگر آنکه شمع رویت برهم چراغ
دارد ۱۱۷شب ظلمانی - اض - وصفی. شب
تاریک. شب تیره. در مقابل روز
سفید و روشن:گفته باشد مگر ملهم غیب احوالم
اینکه شد روز سفیدم چو شب
ظلمانی ۳۷۴ صشب عید - اض - بیان نوع. شبی
که عید است . شب عید فطر و
روزه گشایی. شب عید رمضان:
ماه شعبان منه از دست قدح، کاین
خورشیداز نظر تا شب عید رمضان خواهد
شد ۱۶۴شب فراق - اض - اختصاص و
ظرفیت. شب دوری و هجرکو پیک صبح، تا گلهای شب فراق
۳۵۱شب فرقت - اض - مانند شب
فراق.روز هجران و شب فرقت یار آخر
شد ۱۶۶

شب قدر - اض - توضیحی. لילה -
القدر (ع) در اصطلاح اهل خلوت بقای
سالک را گویند در عین استهلاك بوجود
حق. شب قدر. شب بیست و سوم
ماه رمضان است و گفته اند یکی از
شبهای ماه رمضان از بیستم تا
سیم است. شبی که قرآن نازل شده
است، ليله مبارکه. شب وصل
نیز هست.

۱- انا انزلناه فی ليله مبارکه انا
کنامنذرین - سورة الدخان آیه ۳
۲- انا انزلناه فی ليله القدر...

سورة القدر آیه ۹۱
۳- وما ادراك ماليله القدر...

سورة القدر آیه ۹۲

۴- ليله القدر خیر من الف الشهر
سورة القدر آیه ۳

۱- آن شب قدری که گویند اهل
خلوت، امشب است ۳۱

۲- شب قدری، چنین عزیز و
شریف! ۴۲

۳- آن شب قدر که این تازه براتم
دادند ۱۸۳

۴- در شب قدر از صبحی کرده ام،
عیب مکن ۲۰۶

شب قدر یا شب وصل؟ -

۵- شب قدر است و طی شد نامه
هجر... (حافظ خا نلری ۱۲۴۶)

ق: شب وصل. ۲۵۱۱
شبگرد - ص. عسس. سارق.

قاطع. قمر (ع) ۱- صفت اختر
است (حافظ پژمان ۴۰۰۵) بجای
«اختر شب دزد» ر ک: شب دزد ۲-
صفت شراب. ر ک: دختر شب گرد
شبگیر - ص. م. سحر (ع) شبانه.
پایان شب. نعت فاعلی برای عشرت
و سوز سینه و باده و باد و کسیکه
شبانه بعبادت برخیزد. ر ک: باده
شبگیر. باد شبگیری. سوز سینه
شبگیر. عشرت شبگیر. ناله شبگیر
شب نخفتن - مص. م. ر ک: ترك
افسانه گفتن. ر ک: ترك افسانه
گفتن.

شب نشین - ص. م. شب نشینان
جمع. «شب زنده دار. شب زنده -
داران

۱- شب نشین کوی سربازان و
رندانم چو شمع ۲۹۴

۲- که درد شب نشینان را دوا کرد
۱۳۰

۳- دانم دلت نبخشد بر عجز شب
نشینان ۴۸۹

شب نشینان - ج. شب نشین.
ش (۲) و (۳)

شبم - (شب + نم) ا. م. ندی (ع)
ژاله. نم و قطره آب که در شب
بر روی گلها و برگها بعلت رطوبت
و سردی هوا می نشیند (بشم و بژم
و ایشک و افشک هم گفته اند)

۱- هر شب منی درین ره، صد بحر

- آتشین است ۱۲۶
 ۲- چون قطره‌های شب‌نم بر برگ
 گل چکیده ۴۲۵
 ۳- گریه حافظ چه سنجد پیش
 استغناى عشق
 کاندرین دریا نماید هفت دریا
 شب‌نمی ۴۷۰
 شب‌نم و بحر- تن. ش (۱)
 شب‌نم و دریا - و شب‌نم و بحر-
 تن. ش (۳)
 شب و روز- تن .
 ۱- روز هجران و شب فرقت یار
 آخر شد... ۱۶۶
 ۲- ر ك: شب تا روز
 ۳- امید در شب زلفت بروز عمر
 نیستم... ۳۲۲
 ۴- ر ك: شب ظلمانی
 ۵- مارا بآب دیده شب و روز
 ماجراست... ۲۲۰
 ۶- ایكه با زلف و رخ دوست
 گذاری شب و روز ۴۴۸
 ۷- آن حریفی كه شب و روز می
 صاف كشد ۴۶۷
 شب وصل- اض - اختصاص و یا
 اضافه ظرفیت
 ۱- شب وصل استم وطی شد نامه
 هجر
 سلام فیه حتی مطلع الفجر ۲۵۱
 حافظ خانلری : شب قدر است
 و: ر ك: شب قدر (۵)
- شب وادی ایمن- اض - نسبت یا
 اختصاص. ر ك: وادی ایمن (۳)
 شب و ظلمت- تن. (ظلمت شب)
 (۱۸۳)
 و ر ك: آب حیات (۲)
 شب و ناله - تن. ر ك: ناله شب
 و ناله شبهای بیداری
 شب و نکال- تن. ر ك: نکال شب
 شبها - ج. شب. لیالی (ع) ر ك:
 شبهای بیداران. ناله شبها .
 پریشانی شبها. خلوت شبها.
 دولت شبهای وصل
 شبهای بیداران- اض - اختصاص
 یا نسبت. شبهای عاشقان ۴۳۴
 شبهای تاز- اض - وصفی. ر ك:
 کنج فقر
 شبهای دراز- آن پریشانی شبهای
 دراز و غم دل... ۱۶۶
 شبهای وصل -
 چون درآمد دولت شبهای وصل...
 ۳۶۳
 شب هجر- اض - ظرفیت یا
 اختصاص. یا بیان نوع. شب
 هجران. ۲۵۱ ر ك: شبروان
 شب هجران- اض - بیان نوع و
 ظرفیت. شب هجر. ۲۳۴ ر ك:
 ۲۹۴ ر ك: ۳۰۳ ر ك: ۳۳۱ ر ك: ۴۳۹
 ۴۹۳ ر ك:
 شب همه شب- تمامی شب. تأکید
 و بدل. ر ك: حرم دل

شب یلدا - توضیحی یا بیان نوع.

شب اول زمستان. اول جدی .
نقطه انقلاب شتوی. بلندترین شب
سال. اهل احکام شب یلدا را
نحس می‌شمارند. یلدا را نام یکی از
ملازمان عیسی شمرده‌اند و نیز
شب تولد عیسی. یلدا بمعنی سیاه
و تاریک و عمیق نیز آمده است.
برخی گویند شب یلدا شب یازدهم
دیماه (جدی) است. ر ك: ظلمت
شب یلدا .

شبی - با یاء وحدت. يك شب .
۱۰۶، ۹۵۲ (خانلری ۱۱۰۳)
۱۶۸۲، ۲۴۴۱، ۲۶۵۴،
۲۹۴۱۰، ۳۱۸۷، ۳۳۴۷،
۳۳۶۷، ۳۷۷۱، ۴۱۹۹، ۴۳۹۷،
۴۷۱۱ .

شباب - ع. (بفتح شین) جوانی.
«الشباب نوع من الجنون». جمع
شباب و جمع دیگر شاب: شبان .
ر ك: ایام شباب. تشریف شباب.
عشق و شباب و زندگی. عهد
شباب. و:

۱- ای دل شباب رفت و نجیدی
گلی ز عیش ۷

۲- زندگی و هوسناکی در عهد
شباب اولی ۴۶۶

شباب و شیب - تن و جناس
شبه اشتقاقی. جوانی و پیری. ر ك:
خلعت شیب

شبان - ۱. (بضم شین) راغی (ع
چوپان. پهلوی: shupân ر ك:
شبان وادی ایمن.

شبان وادی ایمن - ر ك: موسی
شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد
که چند سال به جان خدمت شعیب
کند ۱۸۸

که اشاره و تلمیحی است به داستان
موسی و شعیب و همسری موسی
با دختر شعیب بدان شرط که در
ازاء مهریه دختر هشت یا ده سال
موسی خدمت و چوپانی شعیب کند
(سوره قصص آیه‌های ۲۳-۲۹)
شبل - ع. (بکسر شین و سکون
با) بچه شیر. شبال جمع. ر ك:
شبل الاسد

شبل الاسد - ع. بچه شیر و کنایه
از سلطان غضنفر پسر شاه منصور.
وی در سال ۷۹۵ همراه با اغلب
افراد خانواده آل مظفر بفرمان
تیمورگورگانی بقتل رسید.

شبل الاسد به صید دلم حمله کرد
و من

گر لاغرم ، وگر نه شکار غضنفرم
۳۲۹

شبهه - ع. (بضم شین و فتح هاء)
اشکال. تردید. احتمال حرام بودن
و اشتباه بودن در چیز یا کاری و
هر آنچه باعث شود که بباطل و حلال
به حرام در معرض اشتباه قرار گیرد.

- صوفی شهر بین، که چون لقمه شبیه می خورد ۲۹۶
- شبیه - ع. (بفتح شین و کسر با) مانند: ر ك: شبیه کردن شبیه کردن - مص. م. تشبیه کردن. مانند کردن.
- دست تو را با برکه یارد شبیه کرد؟... قیز
- شتاب - ا. (بکسر یا ضم شین) سرعت. عجلة (ع) مخفف اشتاب از شناختن. پهلوی: ōshtāf oshtāftan عجله کردن. بسرعت رفتن. مقابل دوندگ
- ۱-... کجا همی روی، ای دل، بدین شتاب کجا؟ ۲
- شتاب کردن - مص. م. ۳۹۵۳، ۳۹۶۱
- شتابیدن - مص. شتاب کردن. ۹۰۱۰
- شجاع - ع. (بضم شین) دلآور. شجاع ملك و دین. ر ك: منصور شجاع ملك و دین - ر ك: منصور.
- شجر - ع. (بفتح شین و جیم) درخت. اشجار جمع. شجره طوبی درختی است در بهشت و در اصطلاح شجره طوبی اصول و معارف اخلاق حسنه است.
- بال بگشا و صغیر از شجر طوبی زن ۴۵۵
- و ر ك: طوبی.
- شجر طوبی - اذ - توضیحی. ر ك: شجره طوبی.
- شحنه - ع. (بکسر شین و فتح نون). شبگرد. داروغه. پاسبان. نگهبان شهر. مأمور پادشاه برای اداره دسته ای از عشایر. و شخصی است از عمال دولت. واژه سیاسی دوره سلجوقی و مغول.
- واعظ شحنه شناس، ابن عظمت گو مفروش
- زنانکه منزلگه سلطان دل مسکین منست ۵۲
- در این شاهد «شاید اشاره حافظ به شحنه امیر تیمور باشد در ۷۸۹ هجری» (یادداشت های دکتر غنی)
- شحنه شناس - ص. م. ر ك: شحنه. ش
- شحنه مجلس - اذ - اختصاص و ظرفیت. ۱۲۰۸
- شحنه نجف - اذ - اختصاص و ظرفیت. شحنه النجف. کنایه از امیر مؤمنان علی (ع) است.
- ۲۹۶۹
- شحنه و محتسب پادشاه - تن. ۴۷۸
- شحنه و ملك - تن. ۲۲۸۴
- شحنه و واعظ - تن. ۲۲۸۴
- شخص - ع. (بفتح شین و سکون خاء) تن. کالبد. بدن و جسم در برابر جان - اشتخاص و شخوص

شد - فعل (بضم شین) سوم
شخص مفرد ماضی مطلق. از مصدر
شدن. بمعنی گذشت. رفت. بوقوع
پیوست. از دست رفت.

۱- خیال شهسواری پخت و ناگه
شد دل مسکین ۱۵۳

۲- شد آنکه اهل نظر برکنار
می رفتند ۲۸۳

۳- حافظ شب هجران شد، بوی
خوش وصل آمد ۴۹۳

۴- آن شد که بار منت ملاح بردمی
۳۳

۵- دلو دینم شد و دلبر به ملامت
برخواست ۲۱

۶- افسوس که شد دلبر و در دیده
گریان ۲۹

۷- آن شد اکثرون که ز ابنای عوام
اندیشم ۴۸

۸- آن شده ای خواجه که در
صومعه بازم بینی ۱۱۱

۹- آن شد که چشم بد نگران بودی
از کمین ۳۶۲

و بجای مضارع محقق الوقوع ،
بمعنی میشود:

فکر بلبل همه آنست که گل شد
یارش ۲۷۷

و بجای «خواهد شد» مستقبل. در
«چه شد» یعنی چه خواهد شد.

استفهام انکاری

۱- حافظ، ارسیم وزرت نیست،

جمع. «همه ابدان ما ریزیده و
اشخاص ما پوسیده، خائمان ما
خراب، منزل و دکان ما برآب...»
(مناجات نامه خواجه عبدالله انصاری)

آنکه چون سایه جدا نیست ز
شخص تو منم
مکش ای دوست تو بر سایه خود
خنجر خویش

(دیوان شمس)
گر پیرهن بدر کنم از شخص
ناتوان

بینی که زیر جامه خیالست یا
تنم (کلیات سعدی)
در شعر خواجه:

۱- بهیچ عارضه شخص تو دردمند
مباد ۱۰۶

۲- شخصم از باز نیاید، خبرم
باز آید ۲۳۶

۳- بیاد شخص نزارم که غرق
خون دلست ۴۱۶

۴- شد شخص ناتوانم، باریک
چون هلالی ۴۶۴

شخص تو - اض - اسم به ضمیر.
ش (۱)

شخصم - اض - اسم و اضافه
موصول. ش (۲).

شخص نزار - اض - بیان و وصف
ش (۳)

شخص ناتوان - اض - بیان و وصف.
ش (۴)

- چه شد؟ شاکر باش ۳۶۷
و ر ك: شدن
- ۲- این چه عیبست کزان عیب
خلل خواهد بود
و ربود نیز چه شد؟ مردم بی عیب
کجاست؟ ۲۰
- ۳- حافظ، چه شد از عاشق و
رندست و نظر باز؟
- ۴- زاهد از رندی حافظ نکند فهم
چه شد؟
- ۵- سایه معشوق اگر افتاد بر
عاشق چه شد؟
- ۶- ببوی زلف تو گر جان بباد
رفت چه شد؟
- و مصدر مرحم از شدن. ر ك:
بیرون شد ۳۱۳۲
- و جزء دوم یا سوم از ردیف‌های
«خواهد شد» و «نخواهد شد» و
«ارچه شد» و «آخر شد» در غزل‌های:
۱۴۶ و ۱۶۵ و ۱۶۶ و ۱۶۹ و
ردیف دو غزل با مطلع‌های:
- ۱- ستاره‌ای بدخشید و ماه مجلس
شد... ۱۶۷
- ۲- زاهد خلوت نشین باز به میخانه
شد... ۱۷۰ و ر ك: شدن
- شداد** ۱. علم. (بفتح شین و تشدید
دال اول) شداد بن عملیق بن عاذ بن
ارم. معاصر با هود پیامبر (اخبار
الطوال دینوری/۹) پادشاه
عربستان جنوبی که بعد از برادر
- خود «شدید» بسلطنت رسید.
بهشت شداد یا باغ ارم او
معروفست.
(ر ك: ارم. باغ ارم. نخوت شداد)
شدن - مص. (بضم شین و فتح
دال) صیروره. ذهاب. مضي.
دوران. تغییر. انقضاء. اجراء
میل. محو. ازاله. حصول (ع).
پهلوی: shutan رفتن. گذشتن
گشتن. گردیدن. آمدن. از افعال
عموم و معین. (ر ك: شد)
- ۱- گر بایدم شدن سوی هاروت
بابلی ۹۱
- ۲- صحبتش موهبتی دان و شدن
انعامی ۴۶۷
- ۳- خواهم شدن بکوی مغان آستین
فشان ۸۷
- ۴- خواهم شدن به میکده گریان
و دادخواه ۲۲۶
- ۵- خواهم شدن به بستان چون
غنچه با دل تنگ ۳۹۲
- ۶- در بیابان فنا گم شدن آخر
تا کی؟ ن ۳۷۳
- ۷- اسیر عشق شدن چاره خلاص
منسبت ۴۰۳
- شدن** - در صیغه‌های مختلف
صرفی، در دیوان خواجه «شدم»
۹ بار و «شدی» ۲ بار و «شد»
۷ بار و «بشد» ۱۹ بار و «نشد»
ردیف يك غزل ۹ بیتی با مطلع:

کنایه از سکر که محبت و جذبه حق است. چنانکه عشق و ذوق و سکر را به شراب مانند کنند. شراب خام عشق ممدوح را گویند که مقارن است با عبودیت و شراب پخته عشق محض را گویند که مجرد از ماده است و شرابخانه را عالم ملکوت گفته اند و شراب توحید محو شدن در ذات است و مبری شدن از جمیع شواغل و مطلق شراب را «ذکر» در انواع عرفانی آن گفته اند (ر. ک: باده می، ذکر) و ر. ک: جام شراب. پروای شراب. در سر شراب داشتن. انگار شراب. پنهان شراب خوردن. سر شراب. بط شراب. خم نشین شراب. شط شراب. خم شراب. توبه شراب. عزم شراب کردن. قدح پر شراب کردن. کاسه سرپر شراب کردن. در شراب انداختن. رهن شراب. در دست شراب داشتن.

شراب آلوده - ص. م. ۴۲۳۱

شراب ارغوانی - اض. - بیان نوع و وصف ۹۹۵

شراب بی خمار - اض. - بیان نوع و وصف ۱۶۲۸

شراب بی غش - اض. - بیان نوع و وصف ۴۶۲۵

شراب پخته - اض. - بیان نوع و وصف. عشق محض را گویند.

گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد... ۱۶۸

و «شده بود» ۱ بار و «می شدم» ۱ بار و «می شد» ۳ بار و «همی شد» ۱ بار و «خواهم شد» ۱ بار و «خواهی شد» ۱ بار و «خواهم شدن» ۵ بار و «خواهد شدن» ۲ بار و «خواهد شد» ۱۲ بار و «بخواهد شد» یکبار و «نخواهد شد» ۸ بار و «شده» ۲ بار و «شدم» ۴ بار و «شده ای» ۱ بار و «شده است» ۶ بار و «شده اند» ۱ بار و «شده بود» یکبار و «شو» ۱۹ بار و «مشو» ۲۰ بار و «شوید» ۱ بار و «شوم» ۱۱ بار و «شوی» ۱۸ بار و «شود» ۴۸ بار و «شودت» ۱ بار و «شودم» ۱ بار و «شویم» ۲ بار و «شوند» ۵ بار و «می شود» ۶ بار و «نمی شود» ۷ بار و «می نشود» ۱ بار.

شر - ع. (بفتح شین و تشدید راء) فتنه. فساد. ر. ک: شور و شر. شر فتنه آخر الزمان. ر. ک: آخر زمان

شروشور - تن و عطف و ترادف ۲۷۸۱

شراب - ع. (بفتح شین) خمر. (ع) باده. می. و رمز عشق و غلبات آن در نهایت حال با وجود اعمالی که مستوجب ملامت باشد و مخصوص اهل کمال است که اخص هستند در نهایت سلوک و

- ر ك: شراب
شراب پیمودن - مص. م. شراب نوشیدن ۱۶۲۸
شراب تلخ - اض - بیان نوع و وصف ۲۷۸۱، ۳۵۶۲
شراب خام - اض - بیان نوع و وصف ۴۶۸۵
شراب خانگی - اض - بیان نوع و وصف ۲۸۳۴، ۲۹۲۲ و ر ك: جنس خانگی.
شراب توحید - اض - تشبیهی . محو شدن در ذات و مبری شدن از جمیع شواغل.
شراب خضر - اض - اختصاص . شراب پیر مغان. و ر ك: خضر
شراب خانه - م. (اضافه مقلوب: خانه شراب) میكده ۲۲۲۶، ۲۵۴۵
شراب خواستن - مص. م. ۳۹۳۳
شراب خوردن - مص. م. ۱۶۲۵، ۲۹۹۱
شراب خورده - ص. م. ۱۶۲۴
شراب خوار - ص. م. ر ك: رند شراب خوار
شراب خواره - ص. م. ر ك: رند شراب خوار
شراب دادن - مص. م. ۳۵۸۸
شراب داشتن - مص. م. ۳۹۲۶
شراب در کشیدن - مص. م. شراب خوردن
با روی نكو شراب روشن دركش
- ۳۸۱۷
شراب در مذاق افتادن - مص. م. ۲۱۲۱
شراب دوساله - اض - وصف و بیان نوع ۲۱۴۲
شراب رمانی - اض - وصف و بیان نوع ر ك: رمانی
شراب روشن - اض - وصف و بیان نوع ۳۸۱۷
شراب زدن - مص. م. شراب خوردن. ر ك: شراب زده
شراب زده - ص. م. شراب خورده. مست. ۴۲۱۷
شراب صافی شدن - مص. م. ۴۸۳۲
شراب طرب انگیز - اض - وصف و بیان نوع ۳۷۶۳ ص
شراب عشق - اض - تشبیهی . ۴۱۱۶
شراب فرح بخش - اض - وصف
شراب غرور - اض - تشبیهی و بیان نوع ۷۹۱
شراب كوثر - اض - ظرفیت
 ۱- زاهد شراب كوثر و حافظ پیاله خواست ۶۵
 ۲- فردا شراب كوثر و حور از برای ماست ۴۲۹
 اشاره و تلمیح به «جزاهم بما صبروا جنة و حریرا» (الانسان-۱۲)

شراب و رنگ لاله - تن و تشبیه.

ر ك: رنگ لاله

شراب و شاهد - تن. ۸ر۹۱،

۱۱۳ر۵

شراب و شط - تن و تشبیه. ر ك:

شط شراب (= جام شراب)

شراب و عیش پنهان - تن. ۱۰۱ر۱۰۱

شراب و لب ساقی - تن و تشبیه.

ر ك: لب ساقی. سحرگه

شرابی - بایاء وحدت. ر ك: شراب

کوثر. شراب بی‌خمار. شراب تلخ

شراب موهوم. شراب دادن. و:

کرشمه تو شرابی به عاشقان پیمود

۱۶۷

شرابت - اضم - موصول. شراب

تو. اضافه اسم به ضمیر. ر ك:

شراب مست.

شرابم - اضم - موصول. شراب من

اضافه اسم به ضمیر. ر ك: شراب

در مذاق افتادن

شرار - ع. (بفتح شین) شراره.

شرر. جرقه. اخگر. آتشپاره

درین چمن گل بیخار کس ندید

آخر

چراغ مصطفوی با شرار بولهبی

۶۴

است

شرار بولهبی - اضم - وصف و

نسبت. شرارت ابولهب و زن او

نسبت به پیامبر (ص). ر ك: شرار

شرار چراغ سحرگهان - اضم -

شراب کشیدن - مص. م. شراب

نوشیدن. ر ك: شراب موهوم.

و ر ك: شراب لعل. ش (۴)

شراب مست - اضم - وصف و بیان

نوع. شراب مستی آور یا شرابی

که خود در عین مستی و سکر

است. شراب جوشان. شراب

پخته. شراب کهن

راه دل عشاق زد آن چشم خماری

پیدا است ازین شیوه که مست است

شرابت ۱۵

شراب لعل - اضم - تشبیهی.

۱- شراب لعل و جای امن و یار

مهربان ساقی ۱۶۵

۲- عشق بازی و جوانی و شراب

لعل فام ۳۰۹

۳- راهم شراب لعل زد ای میر

عاشقان ۲۷۶

۴- شراب لعل کش و روی مه

جبینان بین ۴۰۳

شراب موهوم - اضم - وصف و بیان

نوع. در قدح لاله ۳۷۶ر۶

شراب ناب - اضم - وصف و بیان

نوع. ۲ر۲

شراب نوش کردن - مص. م. ر ك:

جام زر

شراب نوشیدن - مص. م. ۱۰۰ر۱۰۰

شراب و پروا داشتن - تن. و

استبعاد ر ك: پروای. ش (۲)

شراب و خرقه - تن و تضاد. ۱۹۸ر۱۹۸

و همراه با ذوق از ثمرات تجلی است. ر ك: ذوق

۱- ای بی خبر ز لذت شرب مدام
۱۱

۲- عارفان را همه در شرب مدام
۱۵۰ اندازد

۳- احوال شیخ وقاضی و شرب
۲۸۵ الهیودشان

۴- مجلس انس و حریف همدم و
۳۰۹ شرب مدام

شرب الیهود - ع. کثافتکاری .

(یادداشت‌های دکتر غنی) . شرب

بگونه جهودان . که شراب پنهان

می‌خوردند بعلت معنی که مسلمانان

در زمان پیامبر (ص) مسئول آن

بودند. عبید زاکان در رساله صد

پند میگوید: «طعام و شراب تنها

مخوردند که این شیوه کار قاضیان

و جهودان باشد». ر ك: شرب (۳)

و از نظر فقهای اسلام اهل ذمه و

جهودان و ترسایان نباید متجاهر

به منکرات باشند. جهودان بنا بر این

رای شراب پنهان می‌خوردند و این

کار را شراب الیهود گفته‌اند.

شرب مدام - اض - وصفی. شرب

دایم. و مدام بمعنی شراب است.

ایهام و تناسب. ر ك: شرب (۱)

و (۲) و (۴) و ر ك: مدام.

شربت - ع. (بفتح شین و با) .

مقداری آشامیدنی. آب. آب قند.

استعاری و نسبت و تابع و کنایه

از پرتو خورشید. ۳/ قکز

شراب رشك و حسد - اض -

تشبیهی و تابع ۴/ ۲۶۳

شرب - (بفتح شین و سکون با)

جنسی باشد از کتان رقیق که

بزرگان و اکابر آنرا بر سر می-

بستند و بیشتر در مصر می‌بافته‌اند.

پرهان. فرهنگ جهانگیری

انجمن آرای ناصری) کتان نازك و

تنگ که به سر بندند.

(یادداشت‌های دکتر غنی)

دامن کشان هسی شد در شرب زر

کشیده ۴۲۵

و گاه جامه یا پیراهن بلند نیز از

آن میدوخته‌اند. جامی گوید:

شرب زرکش پوشش اندام اوست

شرب - ع. (بضم شین و سکون

را) . نوشیدن . نوشیدن شراب.

در اصطلاح حلاوت طاعت و لذت

و کرامت و راحت انس را گویند.

و نیز مرتبه کمال ذوق را شرب

گفته‌اند و گفته‌اند شرب تن از آب

باشد. شرب دل از راحت و حلاوت

دل باشد و «قال: شرب وجدان

لذت است از مشاهده ارواح و

اسرار طاهره. حقیقتش خوردن

شراب حق است از مروق صفای

محبت، از بحر مشاهده ارواح

قدسی» (شرح شطحیات / ۶۲۷)

- آب میوه. آب و شکر. مایع شیرین و گوارا. دوائی که به بیماران دهند برای تقویت. ر ك: نسخه شربت شربت دادن - مص. م. ۲۹۲ و ر ك: آب زندگی
- شربت عذب - اض - وصفی ۲۹۲
شربت قند و گلاب - اض - بیانی ۵۱۷
- شربتی از لب لعل چشیدن - مص. م. ر ك: لب لعل
- شرح - ع. (بفتح شین و سکون راء) آشکار کردن. بیان کردن. حل مشکل کردن. مسئله‌ای را توضیح دادن .
- شرح آرزومندی - تقریر کردن - مص. م. ۴۴۰ ر ۳
- شرح انعام - اض - بیان نوع . (انجوی ۲۸۳ ر ۴)
- شرح جمال حور - اض - و تتابع. ر ك: اجمال حور
- شرح حال گفتن - مص. م. ۴۰۸ ر ۵
- شرح دادن - مص. م. ۵۸۳ ر ۱، ۲۹۷ ر ۲، ۳۱۷ ر ۲، ۲۴۳ ر ۵
- شرح شکن زلف - ر ك: شکن زلف.
- شرح غصه - اض - بیان نوع. ر ك: غصه حافظ
- شرح فراق دادن - مص. م. ۳۱۷ ر ۲
- شرح فراق گفتن - مص. م. ۴۱۷ ر ۵
- شرح قصه رسیدن - مص. م. ۱۵۶ ر ۹
- شرح نیازمندی گفتن - مص. م. ۴۱۷ ر ۵
- شرح و بیان - تن و ترادف ۱۲۶ ر ۳
- شرط - ع. (بفتح شین و سکون راء) قرار. عهد. الزام. «الشرط الزام الشی فی بیع ونحوه» نذر. یمین. التزام (ع) التزام در عقود و مراودات و تعلیق چیزی به چیز دیگر. پیمان. شروط جمع.
- ۱- بیارباده و اول بدست حافظ ده بشرط آنکه ز مجلس سخن بدر نرود ۲۲۴
- ۲- تو بندگی گدایان بشرط مزد مکن که دوست خود روش بنده پروری داند ۱۷۷
- شرط ادب - اض - لامیه. ر ك: قدح گرفتن. (۲)
- شرط انصاف - اض - لامیه. ۴۸۰ ر ۳
- شرط اول قدم - اض - لامیه. ۴۵۸ ر ۳
- شرط با ساغر کردن - مص. م.
- شرط بودن - مص. م. ۲۸۶ ر ۸
- شرط عشقبازی - اض - لامیه. ۵۰۷
- شرط مروت - اض - لامیه. ر ك: مروت .
- شرط وفا - اض - لامیه. ر ك: ترك سر کردن
- شرطه - ع. (بفتح شین) از کلمه

- غیرعربی شرتا است. باد موافق. ر ك: باد شرطه
- شرع - ع.** (بفتح شین) دین. آئین. مذهب. طریقه. شرع اسلام. ر ك: ساز شرع.
- ۱- دلبرم شاهد و طفل است و بازی روزی بکشد زارم و در شرع نباشد گنپش ۲۸۹
- ۲- ... همه کرامت و لطف است شرع یزدانی قكه
- شرع و حکمت - تن.** ۴۱۰۴
- شرع و دین - تن و ترادف.** و ر ك: مجدالدین اسماعیل
- شرع یزدانی - اض - وصفی و نسبت.** ر ك: شرع. ش (۲)
- شرف - ع.** (بفتح شین و را). شرافت. افتخار. جلال. بلندی. بزرگی. (در اصطلاح نجومی مقابل هبوط برای کواکب است)
- ۱- از برای شرف بنوك مژه خاك راه تو رفتنم هوس است ۴۲
- ۲- از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است ۷۴
- ۳- گر بکشم ، زهی طرب ، و ر بکشند زهی شرف ۲۹۶
- ۴- خرد که ملهم غیب است بهر کسب شرف ۴۲۱
- و ر ك: سایه شرف
- شرق - ع.** (بفتح شین) مشرق، جای برآمدن خورشید که اصطلاحاً در فارسی و نیز در تداول عامه «خاور» گفته میشود (در صورتیکه خاور از اصل خوربر بمعنی غرب یا مغرب یا جای فرو شدن آفتاب است و باختر نیز بمعنی دارنده اختر که خورشید باشد بکار می رفته) ر ك: خاقان شرق و غرب.
- شرق و غرب - تن و عطف.** ر ك: شرق
- شرم - ا.** (بفتح شین) حیا. انفعال. خجل (ع) آزر. پرهیز. خجالت. ناموس. پهلوی: sharm
- desh sharm بی حیا
- شرمسار. شرمنده. منفعل. شرم زده. ر ك: ادب و شرم. و:
- ز شرم آنکه بروی تو نسبتش کردم
- سمن بدست صبا خاك در دهان انداخت ۱۶
- و ر ك: ۵۱۲، ۶۹۴، ۱۴۶۳، (خانلری ۱۲۱۸۷) ۲۹۰۶، ۲۸۰۳، ۳۴۶۱۰، ۴۴۶۶
- شرم آمدن - مص.** م. ۲۹۰۶
- شرم بودن - مص.** م. ۳۴۶۱۰، ۴۰۶۱، ۳۸۳۲
- شرم زده - ص.** م. ۳۸۳۲، ص ۲۴۰۳، ۶۰۶، ۳۵۵۵، ۳۳۷۷

شمرنده - ص. م. ۷، ۱۳۳.

شریعت - ع. (بفتح شین و عین) قوانین خداوندی که بوسیله پیامبران آورده شده و مربوط به معاش و معاد بندگان خداست. در اصطلاح شریعت از صحت حال ظاهر حکایت می‌کند. و نیز امر بالتزام عبودیت است. شریعت در امتداد طریقت و حقیقت قرار می‌گیرد باین شکل که شریعت را تن شمرند و طریقت را دل و حقیقت را جان «شریعت امر به التزام بندگی و حقیقت مشاهدت ربوبیت بود. هر شریعت که مؤید نباشد به حقیقت پذیرفته نبود و هر حقیقت که بسته نبود به شریعت با هیچ حاصل نیاید» (ترجمه رساله قشیریه ۱۲۷).

«... شریعت عبارت از فعلی چند و ترکی چند است که آنرا در کتب فقهی فقها بیان کرده‌اند» طریقت عبارت از تهذیب اخلاق یعنی تبدیل اوصاف ذمیمه با اوصاف حمیده. در لغت «شریعه» و «مشرعة الماء» یعنی جای برداشتن آب از رودخانه گویند مانند «شریعه فرات»

۱- مباشر در سی آزار و هرچه خواهی کن
که در شریعت ما نیز ازین گناهی نیست

۲- مکن بچشم حقارت نگاه درمن مست
که آبروی شریعت بدین قدر نرود

۲۲۴

۳- شریعت و گیش - (انجوی- ۹۱۴۵)

شریف - ع. (بفتح شین و کسر راء). دارای شرف. بزرگوار. بر سوا. با ارزش و مترادف با عزیز راء: عزیز و شریف. فن. شریف شست - ا. (بفتح شین و سکون سین) حلقه. صنارة الصید (ع) (زنار و رشته‌ای بر کمر گبران و هنود) زهگیر و چیزی مانند حلقه انگشتر که از استخوان سازند و در وقت تیراندازی زه کمان را بوسیله آن می‌کشند. انگشت زهگیر (ابهام) را نیز شست گویند و کمانداران را شست‌گران می‌گفتند «شست یعنی دام‌هایگیری و برای آنکه با انگشت فرق داشته باشد گاهی با صاد نویسد».

(یادداشت‌های دکتر غنی)

۱- بازای که بازآید عمر شده حافظ
هرچند که ناید باز تیری که بشد

از شست ۲۷

۲- در بحر فتاده‌ام چو ماهی
تا یار مرا بشست گیرد

۱۴۸

۳- ز شست صدق کشادم هزار
تیر دعا

ولی چه سود، یکی کارگر نمی آید
۲۳۷

و این بیت را دکتر حسین خدیو
جم در واژه نامه غزلهای حافظ
برای شست مثال آورده که درق
و خ و خانلری و پژمان دیده نمیشود
و مأخذ آن را غزل:

دست از طلب ندارم تا کام دل
بر آید... یاد کرده است:
هریک شکن ز زلفت پنجاه شست
دارد

چون این دل شکسته با آن شکن
بر آید؟

احتمالا از ابیات الحاقی است به
مأخذی که مرحوم خدیو جم در اختیار
داشته، چه عدد ترکیبی «پنجاه
شست» یا «پنجاه شصت» در تداول
عامه متأخر بنظر می رسد.

شست صدق - اضم - اقترا نی.
و ر ك: شست. ش (۳)

شستن - مص. (بضم شین و فتح تا)
غسل. تطهیر (ع) پهلوی:
shustan پاک کردن بوسیله

آب. اذر اصطلاح صفای حضور
عاشق و معشوق. و کنایه از گریستن.
صحن و سرای دیده بشستم ولی
چه سود

کاین دیده نیست در خور خیل
خیال تو
۴۰۸

و ر ك: خرقة شستن. دست شستن.
دست از مس وجود شستن. اوراق
دفتر شستن. آستین بخون جگر
شستن. اذلق آلوده شستن.

مجموعه گل شستن. نقش مهر
شستن. سواد دیده باشك شستن.
رخ از غبار شستن. غبار فقر و
قناعت از رخ شستن. غبار زرق
بفیض قدح شستن. کاغذین جامه
بخونابه دل شستن. رخ بخون
باز شستن و:

چنین که صومعه آلوده شد بخون
دل

گرم بیاده بشوئید حق بدست
شماست
۲۲

و دفتر دانش بمی شستن. رنگ
ریا شستن. و و ر ك: شست و شو
شست و شو - مص. م. م. تغسیل.
تطهیر. (ع) شستن ۵۹۵

شست و شو بودن - مص. م.
۵۹۵

شست و شو کردن - مص. م.
۴۲۳، ۲۹۲۳

و ر ك: خرقة شست و شو کردن.
شش - عدد (بفتح اول) است (ع)
دو برابر ۳ پهلوی: shash

و ر ك: خریدار هر شش بودن
و ر ك: شش جهت. شش جهتی.
شش جهت - ا. م. جهات سته:
فوق. تحت. خلف. قدام. یمین.
یسار (ع) بالا. پائین. پشت سر.

جلو. راست. چپ. ۳۸۹۷، ۳۳۸۷
شش جهتی - ص.م.ن. دارای شش
 جهت. ر.ك: دیر شش جهتی

شط - ع. (بفتح شین و تشدید
 طاء) ورود بزرگ که از تلاقی چند
 رودخانه بوجود میاید و بدریا
 میریزد. شطوط جمع. ر.ك: شط
 شراب.

شط شراب - اضه - تشبیهی.
 جام شراب. قدح شراب.
 بیاو کشتی ما در شط شراب
 انداز ۲۶۳

شط - ع. (بفتح شین و سکون
 طاء) شطحیات جمع. شطح الماء :
 حرکت آب در جوی. آوازی که
 چوپانان برای هدایت گوسفندان،
 بدون الفاظ و معانی بکار می برند.
 معنی دیگر شطح بی حیایی است در
 سخن بنحویکه زبان از استعمال
 و گوش از شنیدن آن نفرت دارد.

در اصطلاح بیان امور و رموز است
 در وصف وجد و حال و نتیجه
 غلبه حال است مانند انا الحق گفتن
 منصور حلاج. و گفته اند شطح
 نتیجه استیلا صفات ربوبیت و
 اسقاط صفات عبودیت است از
 سالک. و گفته اند شطح از معارف
 بیرون آمدنست بعلت ادراك حقیقت
 و از جمله شطحیات سخن ابوالحسن
 خرقانی است: «محرگاهی بیرون

رفتم، حق پیش من باز آمد، با من
 مصارعت کرد. من با او مصارعت
 کردم، در مصارعت باز با او
 مصارعت کردم، تا مرا بیفکنند.
 (شرح شطحیات شیخ روزبهان
 بقلی شیرازی/ ۳۱۲-۳۱۷) و طامات
 لاف و گزافهائیست که برخی از
 زهاد یا برخی از مشایخ صوفیه
 درباره توانائیهای دروغین خود بر
 زبان می رانند. ر.ك: طامات

۱- طامات و شطح در ره آهنگ
 چنگ نه ۲۷۵

۲- شطح و طامات بیازار خرافات
 بریم ۳۷۳

شطح و طامات - تن و ترادف.

ش (۱) و (۲)

شطر - ع. (بفتح شین و سکون
 طاء) جزء. پاره. نیمه چیزی. شطور
 جمع. (خانلری ۳/ ۴۲۸) ق: ۴۳۷۳

شطرنج - ع. (بفتح سین) (مع)
 و شطرنج و شترنگ پهلوی :
 نام آلت و بازی
 معروفست. اصل آن از کشور هند
 است و اختراع آنرا به: «صهسبه»
 بن داهر هندی نسبت داده اند. و
 از جمله هدایای پادشاه هندوستان
 است به اتوشیروان. مهرهای
 شطرنج: شاه. وزیر. اسب و
 رخ. فیل. پیاده. نام دارند که بر

- روی خانه‌های همسان و متعدد ،
با قواعد خاص باید حرکت کنند.
در شعر خواجه. رخ و شاه با ایهام
همراه با «بیدقی» پیاده، در بازی
شطرنج دیده میشود:
تا چه بازی رخ نماید، بیدقی
خواهیم راند
عرصه شطرنج رندان را مجال
شاه نیست
شطرنج رندان - اضم - نسبت یا
اختصاص. ر ك: شطرنج
شعار - ع. (بکسر شین) علم.
رایت. نشانه. علامت. رسم. علامت
مخصوص گروهی و قبیلله و طایفه‌ای
و ملی و کشوری و جامه‌ای که در
زیر پوشند. موازی دثار. اشعره
جمع. و بمعنی روش و طریقه .
ر ك: شعار سیاه .
شعار سیاه - اضم - وصفی. کنایه
از تاریکی شب. و ایهام به شعار
و علم عباسیان که سیاه بوده است.
سپیده دم که صبا چاك زد شعار
سیاه
شعار - ع. (بضم شین) پرتو .
نور. پرتو آفتاب. اشعه جمع.
شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده
عذار مغیچگان راه آفتاب زده
شعاع جام و قدح - اضم - استعاری
- و عطف و ظرفیت. ۴۲۱۳
شعاع جمال - اضم - استعاری .
۳۹۷۹
شعاع فکندن - مص. م. ۲۹۳۱
شعاع نور رخ - اضم - استعاری و
عطف ۳۷۷۲ ص
شعبان - ع. (بفتح شین و سکون
عین) ماه شعبان. ماه هشتم از
ماههای قمری. ر ك: ماه شعبان
شعبده - ع. (بفتح شین و با).
شعوذه و شعبده. حقه بازی. چشم
بندی. نیرنگ. در فارسی با ضم
شین و بجای ذال دال تلفظ می‌شود.
ر ك: چرخ شعبده باز. سپهر شعبده
باز. ورق شعبده و ر ك:
آب و آتش بهم آمیخته‌ای از لب لعل
چشم بد دور که بس شعبده باز
آمده‌ای
و ر ك: ۱۴۲۷، ۳۱۱۳، ۳۷۲۶
شعبده باز - ص. م. ۴۲۲۴ و ر ك:
چرخ شعبده باز. سپهر شعبده باز.
شعر - ع. (بکسر شین) مرادف
نظم، و در اصطلاح سخنی را گویند
که موزون و مقفی و مخیل باشد.
در نزد منطقین شعر نوعی قیاس
و در «دیف صناعات خمس قرار
دارد که از لفظ یونانی «فیطوریکا»
ترجمه شده و در تعریف آن شرط

- موزون و مقفی بودن حذف شده و شعر را قیاسی گفته‌اند که از مقدمات خیالی ترکیب شده باشد و نتیجه آن ترهیب و ترغیب و انبساط و انقباض نفس باشد و بقول نظامی عروضی «شاعری صنعتی است که شاعر بدان صناعت اتساق مقدمات موهمه کند و التیام قیاسات منتجه، بر آن وجه که معنی خرد را بزرگ گرداند و معنی بزرگ را خرد، و نیکو را در خلعت زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو جلوه کند و بایهام قوت‌های غضبانی و شهوانی را برانگیزد، تا بدان ایهام طبایع را انقباضی و انبساطی بود و امور عظام را در نظام عالم سبب شود...» (چهارمقاله عروضی. مقالات دوم/ ۴۲)
- و شعر حافظ با هر تعریف از این نوع، هر اندازه که محتاطانه باشد تطبیق میکند. و همانگونه که خود میگوید، کمتر شاعری چون او توانسته است اندیشه و آرزوهای آدمی را در قالب موزون لفظ جای داده و بنمایاند.
- کس چو حافظ نگشود از رخ اندیشه نقاب تا سر زلف سخن را بقلم شانه زدند ۱۸۴
- و هر جا در دیوان خواجه به لفظ شعر برمی‌خوریم، مقصود شعر خود اوست و ستایش از آن بیشتر در ابیات تخلص آمده است
- ۱- ندیدم بهتر از شعر تو حافظ بقرآنی که اندر سینه داری ۴۴۷
- ۲- حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ قبول خاطر و طبع سخن خداداد است ۳۷
- ۳- ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد لطائف حکمی با کتاب قرآنی قکد
- ۴- حافظ تو این سخن ز که آموختی که بخت تعویند کرد شعر ترا و بزر گرفت ۴۵۸
- ۵- این همه شهید و شکر کز سخنم می‌ریزد اجر صبری است کزان شاخ نباتم دادند ۱۸۳
- ۶- چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن ۳۹۹
- که شاید «عندلیب فصاحت» اشاره به سعدی هموطن او باشد؟
- ۷- حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربت ۱۸۴

- ترك طيب كن بيا نسخه شربت
بخوان ۳۸۲
- ۸- حافظ از فقر مكن ناله كه گر
شعر اينست
- هيچ خوشدل نپسندد كه تومحزون
باشي ۴۵۸
- ۹- به يمن دولت منصور شاهي
علم شد حافظ اندر نظم اشعار
۲۴۵
- ۱۰- شفا ز گفته شكرفشان حافظ
جوي
- كه حاجت بعلاج گلاب وقند مباد
۱۰۶
- شعر بنده (حافظ) -
مي خور به شعر بنده كه زيبی دگر
دهد
- جام مرصع تو بدین در شاهوار
۲۴۶
- شعرتو- يا ترانه، يا شعرخوش
۱- بدین شعرتو شيرين ز شاهنشيه
عجب دارم
- كه سر تا پای حافظ را چرا دز
ذر نميگيرد؟ ۱۴۹
- ۲- تير عاشق كش ندانم بر دل
حافظ كه زد
- اينقدر دانم كه از شعرتو خون
مي چكد ۲۴۰
- ۳- و ۴- رك: ۱۶۱، ۱۸۵۶
شعر حافظ -
- ۱- سرود مجلس اكنون فلك
- برقص آرد
كه شعر حافظ شيرين سخن ترانه
تست ۳۴
- ۲- صبحدم از عرش مي آيد خروش
قدسيان گويي كه شعر حافظ از بر
ميکنند ۱۹۹
- ۴- گر ازین دست زند مطرب
مجلس ره عشق
- شعر حافظ ببرد وقت سماع از
هوشم ۳۴۰
- ۵- و ۶- و ۷- رك: ۲۰۶، ۳۰۵، ۳۹۷، ۴۴۰، ۱۲
و :
- چه جای گفته خواجو و شعر سلمان
است
- كه شعر حافظ بهتر ز شعر خوب
ظهیر ۲۵۶
- و رك: بيت الغزل معرفت. سلك
در خوشاب. آب زندگي
- شعر حافظ شيراز- اض- و تتابع
۴۴۰، ۸
- شعر حافظ از بر کردن - مص . م
۳۹۷، ۸۲
- شعر خوش -
- عراق و فارس گرفتني به شعرخوش
حافظ
- بيا كه نوبت بغداد و وقت تبريز
است ۴۱
- شعر خونبار-

شعر خونبار من، ای باد بدان یار
رسان... ۳۴۱

شعر دلکش-

۱- ز شعر دلکش حافظ کسی بود
آگاه

که لطف طبع و سخن گفتن دری داند
۱۷۷

۲- دیدیم شعر دلکش حافظ بمدح
شاه... ۲۱۴

شعر زندانه -

همچو حافظ به رزم مدعیان
شعر زندانه گفتنم هوس است
۴۲

شعر شکرین -

گر بکاشانه زندان قدمی خواهی
زد

نقل شعر شکرین و هی بی غش
دارم ۳۲۶

شعر فارسی-

بساز ای مطرب خوش خوان خوش
گوی

بشعر فارسی صوت عراقی
۴۶۰

شعر نغز -

چو سلك در خوشابست شعر
نغز تو، حافظ

که گاه لطف سبق می برد ز نظم
نظامی ۴۶۹

شعری با یاء وحدت. يك شعر.
رك: رطل گران

شعری چند - (انجوى ۱۸۶۲)
به جای حرفی چند در: ق

و ر ك: بحث شعر. سلوك شعر.

شعری - ع. (بکسر شین و را).
شعر + ی (ضمیر متکلم) می دانستم.

ار ك: یالیت شعری. ش (۱) و (۲)

شمعشعه - ع. (بفتح هردو شین)

تابندگی. روشنی. پراکنده شدن

نور و روشنائی آفتاب و سایه

خفیف (دستورالفضلا) در نسبت

شمعشعی آمده. در سخن مولانا

جلال الدین محمد بلخی:

هین مشو پنهان ز ننگ مدعی

که تو داری نور و حی شمعشعی

در شعر خواجه «شمعشعه» پرتو

ذات» و «شمعشعه مهر خاوران»

آمده:

۱- بپخود از شمعشعه پرتو ذاتم

کردند

باده از جام تجلی صفاتم دادند

۱۸۳

۲- چو شهسوار فلك بنگرد بجام

صبح

که چون بشمعشعه مهر خاوران

گیرد

شمعشعه پرتو ذات - اضافه لامیه

(سودی) یا اضافه اختصاصی و

تتابع اضافات. ش (۱)

شمعشعه مهر خاوران - اض -

اختصاص. ر ك: شمعشعه. ش (۲)

شعله - ع. (بضم شین). زبانۀ آتش ۱۵۲۳، ۱۸۴۶

شعله آتشکده فارس - ر.ك: آتشکده فارس

شعیب - ع. (بضم شین وفتح عین و سکون یا) از پیامبران بنی - اسرائیل و از نسل ابراهیم و پدر زن موسی. قوم شعیب را (بنی مدین) گفته اند. طبق روایات موسی بعد از فرار از مصر بخدمت شعیب آمد و دختر او را بزنی گرفت و مدتی چوپانی احشام ویرا برعهده داشت. قوم شعیب نزدیک تبوک و بین مدینه و شام می زیسته اند.

ر.ك: شبان وادی ایمن
شغل - ع. (بضم شین و سکون غین) کار. پیشه. حرفه. اشغال و شغول جمع. و بمعنی گرفتاری و مشغله و ضد فراغت و تجرد. ۳۲۹۲۰، ۴۷۳۷ و:

دلم که لاف تجرد زدی، کنون صد شغل

ببوی زلف تو با باد صبحدم دارد ۱۱۹

شغل داشتن - مص. م. ۱۱۹۷
شغل دیگر بسودن - مص. م. ۳۲۹۲۰

شغل عالم فانی - اض - نسبت یا اختصاص. ۴۷۳۷

شفاء - ع. (بفتح شین) بهبودی

و رهایی از مرض. دوا و درمان. درمان شدن. اشفیه جمع و با ایهام اشاره به کتاب شفا تألیف ابوعلی سینا به زبان عربی در منطق و طبیعیات و ریاضیات و الهیات که در وزارت شمس الدوله دیلمی (۳۸۷-۴۱۲) تألیف کرد و قانون کتاب معتبر دیگر ابوعلی است در طب. ر.ك: قانون شفا و:

ای باد از آن باده نسیمی بمن آور
کان بوی شفا بخش بود دفع خمارم ۳۲۵

شفابخش - ص. م. ۳۲۵۶
شفابخانه - ا. م. بیمارستان ۲۶۴
شفاجستن - مص. م. ۱۰۶۷

شفا و علاج - تن و مترادف ۹۷۵، ۱۰۶۷

شفا و قانون - تن و ایهام. ر.ك: قانون شفا. قانون.

شفا یافتن - مص. م. ۹۷۵

شفاعت - ع. (بفتح شین و عین). پامردی. وساطت. خواهش کردن. درخواست عفو یا کمک برای کسی از دیگری. شفیع شدن. ر.ك: دست شفاعت.

شفق - ع. (بفتح شین و فاء) بقایای نور آفتاب در شامگاه و افق که برنگ سرخ است. اشفاق جمع. ر.ك: رنگ شفق. عکس شفق
شفقت - ع. (بفتح شین و فا و

shkar نخجیر (هرچیز رایگان و مجانی و مفت) هر حیوانی که صید شود و یا در دام بیفتد.

۱- یارب، این بچه ترکان چه دلیرند بخون

که بتیرمژه هر لحظه شکاری گیرند
۱۸۵

شکار شدن - مص. م. ۷۳

شکار بودن - مص. م. ۳۲۹۲۱

شکار غضنفر بودن - اذ - بیان
نوع. ۳۲۹۲۱

شکار کردن - مص. م. ۴۸۲۲ ،
۱۸۹۵

شکار گرفتن - مص. م. ۱۸۵۵

شکار فراوان بدام افتادن -

مص. م. ر ک: خیال زلف

شکاری - با یاء وحدت. يك شکار
۱۸۵۵، ۱۸۹۵، ۴۸۲۲

شکار مگس - ر ک: شاهباز و مگس

شکاری - با یاء لیاقت. صید (ع)

شکاری سرگشته - اذ - وصفی

و استعاره. صید (ع) ۲۹۰۱

پرنده یا حیوانی که شکار می شود.

دلم رمیده شد و غافل من درویش

که آن شکاری سرگشته را چه

آمد پیش؟ ۲۹۰

شکافتن - مص. انکسار. تجریح

(ع) پهلوی: shèkaftan

۱- فلک را سقف بشکافیم و طرحی

نو در اندازیم ۳۷۴

قاف) رحمت. انعطاف. مهربانی .

ر ک: طالع بی شفقت

شفیق - ع. (بفتح شین و کسر فا)

با شفقت. مهربان. دلسوز .

غمگسار. ر ک: رفیق شفیق

شقایق - ع. (بفتح شین و کسر یا)

لاله. شقایق النعمان. لاله نعمانی.

۷/ قکد. ۱۶۴، ۲۹۵۲، ۳۶۴۳،

و ر ک: خون شقایق

شک - ع. (بفتح شین و کاف مشدد)

خلاف یقین. گمان. شکوک جمع. .

«شک کیفیتی است که از تساوی

احتمالین پدید می آید و چون

بهیچوجه نشان دهنده واقع نیست

لذا نه ذاتاً حجت است و نه قابلیت

این را دارد که بر حسب جعل شارع

حجت شود...» (فرهنگ معارف

اسلامی بنقل از اصول رشاد)

۱- کلید گنج سعادت قبول اهل

دل است

مباد آنکه دارین نکته شک و ریب

کند ۱۸۸

شک بودن - مص. م. ۳۰۱ و ۵۳

شک کردن - مص. م. ۱۸۸۵

شک نماندن - مص. م. ۴۸۷۸

شک نمودن - مص. م. ۴۸۹۴

شک و ریب - تن و ترادف ۱۸۸۵

شکی نماندن - مص. م. ۴۸۷۸

شکار - ا. (بکسر شین) صید (ع)

اشکار هم گفته شده. پهلوی:

نبوی و مواعظ و حکم، و کفرانش
استماع غیبت و لم یولغو و لغط،

(مصباح الهدایه/۳۸۵)

شکرتن - مشغول کردن تن به
موافقت فرمان. شکر دل: ملازمت
بر بساط شهود. بنگاه داشتن -
حرمت. شکر زبان: اعتراف به
نعمت حق تعالی

(فهرست ترجمه رساله قشیریه)
شکرانه - ا. مص. نذر (ع).
برای شکر (شکر + آنه پسوند
افاده تخصیص)

۱- ای صاحب کرامت، شکرانه
سلامت

روزی تفقدی کن درویش بی نوا را
۵

ر ك: سجده شکر. جای شکر
شکرانه آوردن - مص. م. صدقه
دادن. بدرویشان کمک کردن. نیاز
دادن بدرویشان ارا ۴۵۱

و ر ك: ۱۷ر۷، ۶۱ر۲، ۳۲۳ر۴،
۳۶۰ر۶ و ر ك: روی بتان

شکر ایزد - اض - اختصاص.
شکر خدا. شکر الله (اضافه لامیه)
و یا بقول سودی «اضافه مصدر
بمفعول خود» یعنی ایزد را شکر.
که «را» حرف اضافه برای اختصاص
است و ایزد مفعول بواسطه

۱- شکر ایزد که ز تاراج خزان
رخنه نیافت ۱۸

۲- به سیلی اش بشکافم دماغ
سودایی ۳۷۳ص

شکایت - ع. (بکسر شین و فتح
یا) گله. تظلم. دادخواهی
مکن ز غصه شکایت که در طریق
طلب

براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید
۲۳۹

شکایت بردن - مص. م. ۴۶۸ر۸

شکایت بودن - مص. م. ۹۴/۱،
۱۵۸ر۷، ۱۷۹ر۴، ۴۳۷ر۸

شکایت کردن - مص. م. ۱۴۵ر۳،

۲۲۱ر۳، ۲۳۹ر۴، ۲۵۴ر۷، ۲۵۴ر۳

۳۳۳ر۸، ۳۶۹ر۶، ۳۶۰ر۴، ۴۶۲ر۶

۴۶۴ر۷، ۴۹۲ر۱۱

شکایت نمودن - مص. م. ۱۷۳ر۵

شکایت و حکایت - ترصیع یا

سجع متوازی ۴۶۸ر۸، ۹۴ر۱

شکایت و شکر - تن و تضاد.

۱۷۹ر۴، ۹۴ر۲

شکایتی - با یاء وحدت. ۴۳۷ر۸

شکر - ع. (بضم شین و سکون

کاف) ثنا. سپاس. سپاسگزاری.

در اصطلاح اظهار نعمت منعم است

و اعتراف بدان بوسیله دل و زبان.

و از جمله مقامات است و تالی مقام

صبر و نقیض آن کفران می باشد

که از جمله معاصی است. «و گوش

نعمتی است و شنوایی در آن نعمتی.

شکر آن استماع کلام الهی و حدیث

۲- شکر ایزد که باقبال کله گوشه گل ۱۶۶
 ۳- شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد ۱۸۴
 ۴- شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند ۱۷۳
شکر پادشاهی - اض - اختصاص. شکر از پادشاه بودن ۶۱
شکر تهمت تکفیر - اض - و تتابع. ر ك: تهمت تکفیر.
شکر خدا - (= شکر ایزد) . ۶۰۴، ۸۷، ۳۰۵، ۳۲۱، ۲
شکر داشتن - مص. م. ۳۲۳، ۳۶۲
شکر رقیب - اض - اختصاص. تشکر از رقیب کردن
 من و مقام رضا، بعد ازین و، شکر رقیب
 که دل بدرد تو خو کرد و تترك درمان گفت ۸۸
شکر صحبت اصحاب - اض - و تتابع. ر ك: صحبت اصحاب
شکر کردن - (= شکر داشتن) . ۴۵۱
شکر گفتن - مص. م. شکر کردن. ۲۵۹، ۳۳۰، ۴
شکر نعمت - اض - اختصاص. شکر برای نعمت. ر ك: دولت سرمد
شکر و شکرانه - تن و ترادف و

اشتقاق. ۴۵۱
شکر - ا. (بفتح شین و کاف) . سکر (بضم اول و تشدید دوم) (معرب) و استعاره برای لب معشوق و دهان و بوسه و سخن و تبسم. پهلوی: shkar از اصل سانسکریت sarkarâ در زبان فرانسه تبدیل به suc شده است.
 ۱- از لب شیر روان بود که من می گفتم
 این شکر گرد نمکدان تو بی چیزی نیست ۷۵
 بلا به گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر
 بیک شکر ز تو دلخسته ای بیاساید؟ ۲۳۰
 ۳- می چکد شیر هنوز از لب همچون شکرش
 گرچه در شیوه گری هر مژه اش قتالست ۶۸
 ۴- طمع در آن لب شیرین نکردم ولی
 ولی چگونه مگس از پی شکر فرود؟ ۲۲۴
 ۵- چه شکرهاست درین شهر که قانع شده اند... ۳۱۸
شکر آویز - ص. م. دنباله دستار یا سربند و خود دستار یا سربند.

- (و نیز جمله تحسین در مورد کسی که هنری نشان دهد. گویند شکر آویخت و امروز میگویند گل کاشت.)
- ترا رسد شکر آویز خواجگی که جود
- که آستین به کریمان عالم افشانی قکد
- شکر آویز خواجگی** - دستار خواجگی
- ر ك: شکر آویز
- شکر افشان** - ص. م. و شکر افشان.
- ر ك: لعل شکر افشان. گفته شکر افشان حافظ
- شکر افشانی** - مص. م. ۴۷۱۰
- شکر بار** - ص. م. ر ك: لب شیرین شکر بار
- شکر خا** - ص. م. شکر خور. (صفت طوطی) و بمعنی شیرین و عذب (صفت کلک و لب). ر ك: لب شکر خا کلک شکر خا. عشوه شیرین شکر خا. طوطی شکر خا
- شکر خند** - ص. م. و شکر خنده. خنده شکرین. خنده شیرین
- جائی که یار ما بشکر خنده دم زند ای پسته، کیستی تو، خدا را ، بخود بخند
- و ر ك: ۳۶۸، ۴۷۵
- شکر خواب** - ا. م. خواب شیرین. شاد خواب. خواب سحر
- ۱- تا کی می صبح و شکر خواب بامداد
- هشیار گرد، هان، که گذشت اختیار عمر ۲۵۳
- ۲- می صبح و شکر خواب صبحدم تا چند؟
- بعذر نیم شبی گوش و گریه سحری ۴۵۲
- شکر خواب بامداد** - اض. - اختصاص و ظرفیت ۲۵۳
- شکر خواب صبحدم** - اض. - اختصاص ۴۵۲
- شکر خواب صبح** - اض. - اختصاص ۲۳۶
- شکر خواب صبحی** - اض. - اختصاص و ظرفیت ۴۵۲
- شکر در دهان داشتن** - مص. م. و کنایه از خندیدن. چه عذر بخت خود گویم که آن عیار شهر آشوب
- بتلخی کشت حافظ را و شکر در دهان دارد ۱۲۰
- شکر در مجمر انداختن** - مص. م. ریختن شکر در آتشدان برای خوشبو کردن فضا و یا تشدید آتش آن
- شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم
- نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم ۳۷۴

شکرستان - ا. م. محل کشت
نیشکر. کشتزار نیشکر، که
طوطی‌ها بیشتر در آنجا پر می-
زنند.

طوطیان در شکرستان کامرانی
می‌کنند

وز تحسیر دست بر سر می‌زنند
مسکین مگس ۲۶۷

شکرشکسته - مص. م. قند و
نبات شکستن و پراکندن و اشاره
برسم نثار در اعیان و جشنها

ز شور عربده شاهدان شیرین‌کار
شکرشکسته، سمن ریخته، رباب
زده ۴۲۱

شکرشکسته - جمله وصفی. و ک:
شکر شکسته شدن

شکر غرق آب و عرق بودن -
مص. م. شکر خجالت کشیدن.

از حیای لب شیرین تو ای چشمه
نوش

غرق آب و عرق اکنون شکری
نیست که نیست ۷۳

غرق آب و عرق بودن کنایه از
خجالت کشیدن و شرمگین شدن

شکرفروش - ص. م. ترخیم شکر
فروشنده. صفت شغلی. ر ک:

طوطی شکرخا.

شکر فشان - ص. م. ترخیم شکر
فشاننده. ر ک: شکرافشان

شکر دریغ داشتن - مص. م. ر ک:
چشمه قند

شکردهان - ص. م. شیرین‌دهان.
خوش‌خنده. شیرین لب. شیرین
سخن.

۱- با دعای شبخیزان، ای شکر
دهان، مستیز ۴۷۳

۲- بجز شکردهنی مایه‌هاست
خوبی را قکب

شکردهنی - حا. مص. م. شیرین
سخنی. شیرین سخن و خوش
گفتار بودن. و یا شیرین لب بودن.
ر ک: شکردهان (۲)

شکوردیزی - حا. مص. م. کنایه از
سخن شیرین گفتن. شکوردیزی کردن
بگشا پسته خندان و شکر ریزی
کن ۳۰۱

شکرشکر - اض. - تشبیهی و جناس
محرف

مذاق جانش ز تلخی غم شود ایمن
کسی که شکر شکر تو در دهان
گیرد قلا

شکر شکن - ص. م. شکرخا.
شکرخوار. ترخیم شکر شکننده.

شکر شکن شدن - مص. م. شکر
بدندان یا نوک گرفتن. شیرین کام
شدن. سخن شیرین گفتن

شکرشکن شوند همه طوطیان‌هند
زین قند پارسى که به بنگاله می‌رود

۲۲۵

شکستن. قلب شکستن. کسمه
شکستن کلاه گوشه شکستن و
شکر شکستن

۱- گوشه تاج سلطنت می شکند
گدای تو ۴/۱۱

۲- اساس توبه که در محکمی چو
سنگ نمود

بین که جام زجاجی چه طرفه اش
بشکست ۲۵

۳- نسیم دوسرگل بشکند کلاله
سنبل ۲۳۴

۴- سلطان من ، خدا را ، زلفت
شکست مارا ۴۳۵

و «بشکن» بصیغه امر ردیف يك
عزل هفت بیته با مطلع:

کرشمه ای کن و بازار ساحری
بشکن

بغمزه رونق بازار سامری بشکن
۲۹۹

شکست آوردن - مص. م. ر. ک:
جبر خاطر مسکین

شکست گرفتن - مص. م. آغاز
شکستن. بی رونق شدن

بازار بتان شکست گیرد
یارم چو قدح بدست گیرد

۱۴۸
شکسته - ص. مف. مغلوب. ضعیف.

مکسور. محزون (ع) (و گوشه ای
از دستگاه سه گاه و ماهور) ر. ک:

شکر لب - ص. م. (= شیرین لب)
۱۶۳

شکر لجه - ص. م. (= شیرین
سخن) ۸/۳۶۲ ص

شکر و بادام - تن و عطف. خوراك
طوطی و کنایه از لب و چشم ۲/۶۲

شکر و تنگ - ر. ک: تنگ شکر
شکر و پسته - تن. در آمیختن شکر

با پسته. پسته استعاره برای دهان
گویی که پسته تو سخن در شکر

گرفت ۸۶

شکر و طوطی - تن. شکر خوراك اصلی
طوطی است. ر. ک: طوطی و شکر

شکر و قند - تن. ر. ک: قند و شکر.
شکر و مگس - تن. ۲/۲۲۴ و ر. ک:

شکرستان
شکرین - ص. ن. و صفت لب
معشوق و کلک حافظ

۱- جان فدای شکرین پسته
خاموشش باد ۱۰۵

۲- چو لعل شکرینت بوسه بخشد
مذاق جان من زو پرشکر باد

۱۰۴
۳- کلک حافظ شکرین میوه

نباتیبست، بچین ۴۰۴
شکستن - مص. (بکسر شین و

فتح کساف و تا) کسر. تحطیم.
انکسار. خساره (ع) . پهلوی :

shkaskan خرد کردن. ر. ک: دل

شکستگی. دل شکسته.

شکسته‌ای - بایاء وحدت. ۴۴۴۴

شکسته بدحال - ص. م. ۳۰۶۵

شکسته بیت‌ال‌حزن - اض - مسبب
به سبب ۲۸۰۶

شکسته حال - ص. م. محزون

مغموم (ع) پشیمان. زیان‌دیده

پیمان شکن هر آینه گردد شکسته
حال ۱۱۳

شکسته گشمتن - مص. م شکسته
شدن

شکسته گشت چو پشمت هلال
قامت من ۲۳۸

شکسته دلی - حا. مص. (انجوی
۱۳۱۵)

شکستگان - ج. شکسته. ر. ک:
باد شرطه و ر. ک: نشستگان

شکستگی - حا. مص.

بکن معامله ای وین دل شکسته بخر
که با شکستگی ارزد بصد هزار
درست ۲۷

و ر. ک: شکن. چین و شکن

شکفتن - مص. (بکسر شین و

ضم کاف) و شکفتن و شکوفتن و

شکوفید: تفتح. تبسم (ع) از هم

بازشدن. پهلوی: shkōftan

شکوفه دادن.

۱- ای صبا، امشبم مدد فرمای

که سحرگه شکفتنم هوس است

۴۲

۲- من آن شکل صنوبر را زباغ
دیده برکندم

که هرگل کز غمش بشکفت، محنت
باز می‌آورد ۱۴۶

۳- می‌شکفتم ز طرب زانکه چو گل
بر لب جوی

بر سرم سایه آن سرو سبزی بالا بود
۲۰۳

۴- ناز، کم کن که درین باغ بسی
چون تو شکفت ۸۱

۵- شکفته باد گل دولتش باستانی
قکو

شکفته بودن - مص. م. ۷/ قکو
ر. ک: شکفتن. ش (۵)

شکفته شدن - مص. م. ۲۵۱
ر. ک: شکفتن. ش (۱)

شکل - ع. (بفتح شین و سکون
کاف) مثل. مانند. نظیر تصویر و

صورت چیزی. اشکال جمع. در
اصطلاح وجود حق تعالی را گویند.

۱- من آن شکل صنوبر را زباغ
دیده برکندم... (خانلری: زباغ

سینه) درین صورت استعاره‌مکنیه
و کنایه از قلب است که مخروطی

و مانند میوه درخت صنوبر است
ر. ک: شکفتن (۳)

۲- شکل هلال هر صبح، میدهد

- نشان
 از افسر سیامک و ترك كلاه زو
 ۴۰۹
 ۳- در نعل سمند او، شكل مه نو
 پیدا...
 ر ك: بالای صنوبر
 شكل صنوبر- اض- استعارى .
 وجود معشوق ۱۴۶۲
 شكل مه نو- اض- نسبت ۲۷۲
 شكل هلال- اض- نسبت ۴۰۶۶
 شكن - ا. (بكسر شين و فتح كاف)
 انكسار. تجعد الشعر (ع) اسم
 مشتق از مصدر شكستن. چين و
 چروك. قاب. پيچ و خم. شكنج.
 خم زلف. و ترخيم شكنده. ر ك:
 لشكر شكن. صف شكن. عهد شكن.
 پيمان شكن. پرشكن. بر شكستن.
 شكر شكن.
 ر ك: پيمان شكنان
 شكسن تنگ - اض- نسبت .
 ۱/ قكب
 شكسن در شكسن - ص. م. ۱۹۶
 پيچ در پيچ
 شكسن زلف- اض- نسبت ۴۰۵
 شكسن طره - اض- نسبت ۱۴۴۵
 ۲۱۰۵
 شكنج - (= شكسن)
 شكنج زلف پريشان بدست باد
 مده ۲۷۳
- شكنج زلف پريشان - اض-
 نسبت و تتابع ۲۷۳۲
 شكنج گيسوى سنبل - اض-
 نسبت و تتابع ۳۸۸۴
 شكنج طره ليلي- اض- نسبت و
 تتابع ۵۴۴
 شكنج گيسويت - اض- نسبت و
 تتابع ۴۷۳۱۲
 شكنج ورقه هاى غنچه- اض- نسبت
 و تتابع ۵۸۳
 شكوه - ا. (بضم شين و كاف) .
 عظمة. جلال. حشمة. مهابة. قوة.
 قدرة. خوف (ع) بزرگى. جاه .
 (ترس. بيم. هراس). ر ك:
 دارا شكوه و:
 شكوه آصفى- اض- نسبت ۲۵۷
 شكوه تاج سلطانى- اض- نسبت
 و تتابع ۱۵۱۴
 شكوه سلطنت حسن- اض- نسبت
 و تتابع ۴۳۰۴
 شكوه و شوكت - تن و ترادف .
 ۴۶۲۸
 شكوه وعقل وعلم - تن. ۱/ قيح
 شكيب - ا. مص. (بفتح شين) .
 صبر. تحمل (ع) بردبارى. شكيبايى
 ۱- رقيق خيل خيالم و همنشين
 شكيب ۲۹۷
 (خاندلرى: همركيب شكيب. ۲۹۱۲)
 و ر ك: آتش هجران

- شکیبایی - حا. مص. (= شکیب).
 ۹۵۲ر، ۴۹۳ر
- شکیبو و گیب - تنوعانات القرینه
 یا ازدواج (خانلری ۲ از ۲۹۱) ورك:
- ركیب و شكیب
 شگفت - ا. مص. (بكسر شین و
 كاف) تعجب. تحیر. عجیب. (و
 بمعنی معجزه هم آمده) پهلوی :
 shkaft , eft , starda
- شگفت زده
 بعد ازین نشگفت اگر بسا نکبت
 خلق خوشست
- خیزد از صحرای ایزج نافه مشک
 ختن ۳۹۰
- و ر ك: درشگفت بودن
- شگفت و شگفت - تن و جناس -
 محرف ولاحق (خانلری ۱۳۵ر)
- شگفتن - مص. (= شكفتن)
 شم - ع. (بفتح شین و تشدید
 میم) بوییدن. ر ك: شمامه
- شما - (بضم شین) ضمیر منفصل
 جمع. برابر (انتم) عربی. پهلوی:
 shmâh و ردیف يك غزل سیزده
 بیتي با مطلع:
- ای فروغ ماه حسن از روی رخشان
 شما
- آبروی خوبی از چاه زرخدان شما
 ۱۲
- ۲- باده از خون رزانست، نه از
- خون شماست
- و ر ك: ۲۵ر، ۶۷ر، ۲۰۷ر، ۲۲۷ر
 ۴۵۳ر، ۶۹۷ر، ۸۳۱ر، ۱۱۰۴ر،
 ۱۴۵۹ر، ۱۸۲۲ر، ۱۸۲۷ر، ۲۰۴۹ر
 ۲۲۲۶ر، ۲۴۴۵ر، ۲۶۸۵ر، ۲۸۶۶ر
 ۳۵۷۴ر، و ر ك: لطف شما.
- شمار - (بضم شین) ا. اسم مشتق
 از شماردن و شمردن. حساب (ع)
 پهلوی: shûmar یادآوردن
 ... روز فراق را که نهد در شمار
 عمر؟ ۲۱۳
- شماردن - مص. محاسبه. تأدیة .
 (ع) پرداختن.
- گر قلب دلم را ننهد دوست عیاری
 من نقدروان دردمش از دیده شمارم
 و ر ك: اخترشماردن. در شمار
 آوردن. بی حد و شمار. فرصت
 شماردن. مفتنم شماردن. سیم
 شماردن. نقدروان از دیده شماردن
 شمال - ع. (بكسر شین) طرف
 چپ و مقابل یمین و طرف دست
 چپ کسی که رو بمشرق ایستاده
 است. مقابل جنوب. وبادی که از
 شمال می آید و تند است و ملایم
 آن باد صبا است
- ر ك: نسیم شمال و:
 ۱- هر صبح و شام قافله ای از
 دعای خیر

در صحبت شمال و صبا میفرستمت

۹۰

۲- میان جعفرآباد و مصلی

عبیرآمیز می آید شمالش

۲۷۹

و ر ك: باد شمال

شوامه - ع. (بفتح شین و فتح و تشدید میم دوم) واحد شمام (بفتح شین و تشدید میم) شمامات جمع. دیتنبو. عطردان و شمامه کافور یا عنبر یا هر ماده خوشبو. «الشمامه کل ما یشم من الروایح الطیبه» شمامات جمع.

شمامه دلخواه - اض - وصفی .

۱۶۱۸

شمامه کرم - تشبیهی . ۴۰۰۶

شمایل - ع. (بفتح شین و کسر همزه) جمع شمال و شمیله. اخلاق پسندیده. کار خوب. خوبیهای ذاتی. در اصطلاح امتزاج جمالیات و جلالیات را گویند و اندك جذبه الهی . و نیز بمعنی چهره و صورت و روی ۱۶۰۷ ، ۴۵۶۷ ، ۴۴۶۳ ، ۴۶۱۸

در آن شمائل مطبوع هیچ نتوان گفت

جز اینقدر که ارقیبان تندخو داری

۲۴۶

شمایل - اض - موصول (شمایل

تو) اضافه اسم به ضمیر ۱۶۱۸

شمایل مطبوع - اض - وصفی .

۴۵۶۷ ، ۴۴۶۳

شمر دن - مص . (بضم شین و میم)

تعداد. حساب (ع) پهلوی:

shamārdan از ریشه اوستایی و

هندی. ر ك: شمار.

شمته - ع. (بکسر شین و ضم تا)

متکلم وحده ماضی از شام یشیم.

یعنی دیدم.

شمته روح و داد و شمته برق

وصال... ۳۰۳

شمس - ع. (بفتح شین و سکون

میم) خورشید. خور. هور. آفتاب.

ر ك: در خوشاب

شمسه - ع. (بفتح شین و سین)

خورشید. شمسه کرم: خورشیدناه

و کنایه از باده ناب. شمسه در لغت

بمعنی نقش و نگاری که با گلابتون

روی لباس می دوزند و آنچه که با

فلز بشکل خورشید درست میکنند

و بالای قبه (گنبد) یا جای دیگر

نصب کنند و نیز در معنی بت و صنم

آمده است.

صبا عبیرفشان گشت ، ساقیا ،

برخیز

و هات شمسه کرم مطیب زاکی

۴۶۱

شمسه کرم - ع. شمسه کرم.

خورشید تا که اضافه استعاری به جای شراب. ر.ک: شمسۃ
شمشاد - ۱. (بکسر شین و سکون میم) (الصفصاف). البقس.
 استعاره تحقیقه به جای قد و شمشاد درختی است همیشه سبز، و کنایه از قد و زلف و در مشابیه با این دو بکار رفته است. او نوعی از ریحان که بسیار خوشبوست و آن را مرزنگوش گفته اند. و شاخه های تازه آنرا شمشاد گویند. پهلوی: shamshâr «و بعضی دیگر گویند شمشاد و و ششمار هر دو یکی است»
 (برهان)

۱- باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است؟
 شمشاد خانه پرور ما از که کمترست؟
 ۲- قدت کفتم که شمشاد است ، بس خجلت ببار آورد ۳۷۰
 ۳- سایه تا بازگرفتی زچمن مرغ سحر
 آشیان در شکن طره شمشاد نکرد ۱۴۴
 غلام مردم چشمم که با سیاه دلی هزار قطره ببارد، چو درد دل شمرم ۳۳۰
شمشاد بلند - اضه - وصفی و

استعاری. کنایه از قد ۳۱۴۹
شمشاد چمن - اضه - اختصاصی و اضافه ظرفیت ۳۲۷۴
شمشاد خانه پرور - وصف و اضافه ظرفیت و استعاره ۳۹۱
شمشاد خرامان کردن - مص. م. و استعاره تبعیه.
شمشاد خوش خرام - اضه - وصفی و استعاری. به جای قد ۴۲۵۴
شمشاد قد - اضه - تشبیهی. ۴۶۷۲
شمشاد قدان - ج. ص. م. ر.ک: شاه شمساد قدان
شمشاد و سرو - تن. ۳۲۷۴، ۴۹۵۳
شمشاد و سرو و صنوبر - تن ۳۹۱
شمشاد و زلف - تن. با ایهام به مشابیه زلف و شمشاد ۴۶۷۲
شمشاد و طره - تن و با ایهام به مشابیه زلف و طره ۱۴۴۵
شمشاد و قد - تن و تشبیه. ۳۹۱، ۳۷۰، ۳۱۴۹، ۳۲۷۴، ۴۲۵۴، ۳۸۷۱، ۴۶۷۲، ۴۹۳۷، ۴۹۵۳
شمشاد و یاقوت - تن و استعاره برای قد و لب. ۴۲۵۴
شمشیر - ۱. (بفتح شین اول و سکون میم) سیف (ع) پهلوی: shamshêr (با یاء مجهول) صاحب برهان

دران مقام پرتو اسرار خدایی بر
دل سالک می تابد.

۱- به جانت، ای بت شیرین دهن
که همچون شمع
شبان تیره مرادم فنای خویشتن
است. ۵۰

و ردیف يك غزل یازده بیتی با
مطلع:

در وفای عشق تو مشهور خوبانم
چو شمع

شب نشین کور سربازان و رندانم
چو شمع ۲۹۴

شمع آسمان - اذ - استعاره و
کنایه از خورشید. ۵/ قکج

شمع آفتاب - اذ - تشبیهی. ر ك:
آفتاب ۲ر۴

شمع آوردن - مص. م. ۴ر۲

شمع انجمن - اذ - اختصاص یا
نسبت و استعاره. ر ك: انجمن.

۱۶۰ر۱، ۲۷۳ر۷، (۲ر۳۷۰ص)

شمع بالین - اذ - اختصاص .
۳۴۴ر۸

شمع بافسانه سوختن - مص. م.

بی جهت سوختن شمع یا همراه
با افسانه گفتن سوختن ۱۷ر۸

شمع بافشای راز مشغول بودن -

مص. م. ر ك: شمع ۸/ قکج

شمع جمع انجمن - اذ - اختصاص

و تنابع ۳۷۰ر۲ ص

می گوید: «وجه تسمیه آن شم شیر
است که دم شیروناخن شیر باشد،
چه شم بمعنی دم و ناخن هردو
آمده است» این وجه اشتقاق عامیانه
است. (ذیل برهان). ر ك: تیزی
شمشیر. دم شمشیر.

درویش، مکن ناله ز شمشیر احبا
کاین طایفه از کشته ستانند غرامت
۸۹

شمشیر احبا - اذ - ملکی ۶ر۷۹

شمشیر چون آتش - اذ - تشبیهی
۴۳۳ر۱۳

شمشیر زرفشان - اذ - وصفی.
۸/ قکز

شمشیر سرافشان - اذ - وصفی
۱۵۳ر۱۲

شمشیر غم - اذ - تشبیهی ۹ر۱۱۱

شمع - ع. (بفتح شین و سکون
میم) در اصل بکسر شین. بمعنی

موم غسل یا مطلق موم. و جسمی

که از ترکیب پیه و آهک و اسید
سولفوریک ساخته میشود و فتیله ای

میان آن می گذارند. مفرد آن شمع.

شمعات جمع. در اصطلاح شمع
نور الهی را گویند و همچنین نور

عرفان که در دل صاحب شهود

افروخته میگردد و آنرا منور می-

ساز. شمع الهی قرآن است. و

برخی کنایه از حضور گرفته که

- شمع هر جمع شدن - مص. م .
۳۱۶ر۶
- شمع چگل - اض - استعاری .
زیبای چگل. روشنی دیده مردم
چگل. ۳۲۷ر۲، ۴۷۰ر۴، ۴۸۴ر۱۲، ۴۷۰ر۴
(۳۷۸ر۲ ص)
- شمع خاور - اض - استعاری و کنایه
از خورشید ۲۹۳ر۱
- شمع خلوت سحر - اض - اختصاص
و تنایع ۳۳۰ر۱
- شمع خلوت گه پارسای - اض -
اختصاص و تنایع. ۴۹۲ر۲
- شمع خندان - اض - وصفی ۴۰۰ر۸
- شمع دل دمساز - اض - تشبیهی .
چراغ دل دمساز ۲۷ر۴
- شمع دلفروز - اض - وصفی و
استعاره ۶۷ر۶، ۶۹ر۶
- شمع دیده افروختن - مص. م .
کنایه از روشن شدن دیده و دیدار
با خشنودی ۹۵ر۲
- شمع رخسار - اض - تشبیهی .
تشبیه صریح ۴۳۳ر۴ (= شمع
روی)
- شمع سحر - اض - اختصاص و
بیان طرف زمان. (انجوی ۴۲۴ر۴)
بجای شمع سحر گهی
- شمع سحر گهی - اض - استعاری
و کنایه از خورشید (استعاره ممکنه)
۴۱۴ر۵
- شمع سر بریده - اض - وصفی .
ر ك: شمع سر بریده
- شمع سر گرفته - اض - وصفی .
۸۶ر۲ (= شمع سر بریده)
- شمع سعادت پرتو - اض - وصفی .
و استعاره ۶۷ر۱
- شمع صبحدم - اض - تشبیهی .
تشبیه صریح و کنایه از خورشید.
۱۳۵ر۴
- شمع صبحگاهی - (= شمع صبحدم)
۱۱۷ر۶
- شمع صومعه - شمع صومعه افروختن
از چراغ کشت: اشاره به دنباله
روی دین ترسایان از م (هب یهود
در قوانین و برخی از سنتها).
- وفا مجوی زدشمن که پرتوی ندهد
چو شمع صومعه افروزی از چراغ
کشت ۷۹
- شمع طرب - اض - تشبیهی .
۲۰۴ر۴
- شمع عارض - اض - تشبیهی -
تشبیه صریح. ۲۶۰ر۴
- شمع قد - اض - تشبیهی. ر ك:
بازار شوق
- شمع مجلس - اض - اختصاص و
استعاره ۵۵۲ر۵
- شمع محبت - اض - تشبیهی .
۲۰۸ر۳
- شمع نگورویی - اض - تشبیهی .
۴۹۵ر۶

شمع و آتش دل - تن. ۸۲۳

شمع و اشك - تن. ر ك: چشم خونین

شمع و افشای راز - تن. ر ك: افشاء راز

شمع و پروانه - تن. ر ك: پروانه و شمع

شمع و رقیب - تن. ر ك: شمع سربریده

شمع و شب - تن. ۱۷۸، ۴۶۲، ۵۰۳، ۹۵۲، ۱۱۷۵، ۳۵۴۸

شمع و صبا - تن. ۴۲۷۷

شمع و مشعل - تن. ر ك: جوش شهادت

و ر ك: دل شمع. چهره خندان شمع. راز شمع. از شمع قصه برسمیدن. خندیدن شمع. عارض شمعی.

شمعت - ع. (بفتح شین و میم اول و ضم تا) فعل ماضی متکلم

و حده استشمام کردم. ر ك: شمعت

شمعت و شمعت - ر ك: شمعت

شمه - ع. (بکسر شین و تشدید میم). بوی. بوی اندك. یکبار

بوئیدن چیزی. در فارسی بمعنی چیز کم و اندك

خم زلف تو دام کفر و دین است ز کارستان تو يك شمه اینست

۵۵

شمه بوزن - مص. م. ۵۵۱

شمه ای گفتن - مص. م. ۶۲۵

شمه و بو - تن و ترادف. ۵۱۵

شمه و شام - جناس اشتقاق ۲۴۹ شمیم - ع. (بفتح شین و کسر میم) بوی خوش (ونیز بمعنی بلند و مرتفع)

نسیم مشک تاتاری خجل کرد نسیم زلف عنبر بوی فرخ ۹۹

شمیم زلف - اض - نسبت یا اختصاص. ر ك: شمیم.

شمیم و نسیم - تن و ترصیع و سجع متوازی. ر ك: شمیم

شنا - (انجوی ۱۴۴۵) به جای آشنا. ر ك: ملاح

شنا کردن - مص. م. ر ك: شنا و آشنا. و ر ك: ملاح

شناوری - حا. مص.

... که در محیط نه هر کس شناوری بداند

(انجوی ۱۲۱۷) و ر ك: آشنا

شناختن - مص. (بکسر شین).

تعرف. تعریف. فهم. اعتراف. وقوف. علم. معرفه. اقرار. اعتراف. محبة

(ع) پهلوی: shnâxtan

دانستن. آشنا شدن. آگاهی.

شناسائی. دوستی داشتن. ازین

مصدر است. شناخت (مصدر مرخم)

و شناس (شناسنده) ر ك: سخن

شناس) و «وقت شناس» و «وقت شناسان» و «قلب شناسی» و «درد عشق شناختن

۱- در خلوص منت از هست شکی تجربه کن

کس عیار زر خالص نشناسد چو محك ۳۰۱

۲- شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای

قدر این مرتبه نشناخته، یعنی چه؟ ۴۲۰

۳- امروز قدر پند عزیزان شناختم ۱۰۲۴

شناس- (بکسر شین) مخفف شناسنده. ر ك: شناختن. سخن شناس. وقت شناس.

شناسا- ص. شناسنده. قدر شناس. ر ك: صومعه پیر

شنبه- ۱. (بفتح شین و کسر با) مصحف «شنبه» (ذیل برهان بنقل از (ه.م) و یا تحریفی از اصل عبری آن (سبت) می باشد. يوم - السبت (ع) روز اول هفته. ر ك: روز شنبه.

شور و شر عشق - عطف و اض- نسبت ۲۱۰۴

شنفتن- مص. (بکسر شین و ضم نون) سماع. اصغاء. پهلوی: shanaftan شنیدن. شنود.

«گفت و شنود» یا «گفت و شنفت» خبر دل شنفتند هوس است ۴۲

ساقیا، می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت ۸۱

شنگ - ص. (بفتح شین و سکون نون) مرج. جمیل. ظریف (ع). شوخ. شیرین حرکات. شنگول. (زیبا. خوش ادب). شنگرك. خوب. نيك. زیبا. (بمعنی دزد و راهزن و عیار و متکبر هم آمده است) (برهان)

ر ك: شوخ و شنگ. چشم مست شنگ.

شنگول- ص. مبالغه. بسیار شنگ شوخ. ظریف. ۲۸۸۷ ر ك: لولی شنگول

شنگول سرمست- اض - وصفی. ر ك: لولی شنگول ۲۷۹۶

شنگولان خوشباش- ج. و اضافه وصفی. ۲۸۸۷

شنگی - با یاء وحدت. در: شنگی کله دار. ر ك: کله دار

شنیدن - مص. (بفتح شین). اجتماع. ادراك. اطاعت (ع) پهلوی:

(= شنودن و اشنودن: shnutan و āsnutan) و بمعنی بوئیدن و

بوکردن و نیز خبر یافتن.

۱- گه چون نسیم با گل راز نهفته گفتن ۳۹۲

شوخی سربریده - ص. م. ۱۲۶۸
 شوخ شیرین‌کار شهر آشوب -
 اض - وصفی و تتابع ۳۰۳
 شوخی - با یاء نکره. يك شوخ
 ۳۴۷، ۳۰۷، ۴۴۴۸
 شوخی - حا. مص. ۳۵۲۸
 شوخی نرگس - اض - نسبت یا
 اختصاص. بی‌حیایی نرگس ۱۲۷۴
 شوخ و شنگ - تن و ترادف. ر ك:
 شاهد شوخ و شنگ
 شوخی کردن - مص. م. ۱۳۹۴
 و ر ك: غمزه شوخ. چشم شوخ.
 لولیان شوخ. مژده شوخ. نرگس
 شوخ. زلف شوخ
 شور - ص. (بضم شین) مملح.
 مالح. فتنه. هیجان. فساد. (ع).
 آشوب. غوغا. اثر. و نحوست و
 عشق. شورش و شوراندن. و نام
 دستگاهی از موسیقی. در اصطلاح
 حالت خاصی است که بعارف سالک
 دست میدهد در موقع شنیدن کلام
 حق و یا در حال سماع
 شور انگیز - ص. م. مثیر. مهیج.
 فتنان. محرك (ع). فتنه انگیز. هیجان
 آور. ۲۶۶۱
 شورش - اض - اضافه موصول.
 اسم به ضمیر. شوراو. ر ك:
 شر و شور
 شور شراب - اض - نسبت یا

و ر ك: ۱۲۵، ۲۵۶،
 ۲۱۲، ۷۳۵، ۸۵۱، ۲۴۳۱،
 ۳۰۷۱، ۳۲۲۶، ۳۵۲۳،
 ۴۷۹۵، ۴۷۹۶، ۱/ قكو
 ورك: بوشنیدن. بوی وفا شنیدن.
 بوئی شنیدن.
 شنیده - ص. مف.
 باز آ که توبه کردیم از گفته و شنیده
 ۴۲۵
 شو - (بفتح شین) فعل امر، دوم
 شخص مفرد از مصدر شدن (ر ك:
 شدن)
 سنگ‌سان شو در قدم، نی همچو
 آب
 جمله رنگ آمیزی و تردامنی
 ۴۷۸
 شو - (بضم شین) (= شوئیدن) و
 مترادف با شستن و بمعنی آن.
 ر ك: شست و شو. شستن.
 شوئیدن - مص. (بفتح شین و
 کسر همزه) غسل (ع) و ك: شستن
 شوخ - ص. (بضم شین) صلدید.
 فضول. وقیح. جری. نشیط.
 مسرور. جمیل. (ع) دلیر. گستاخ.
 زنده دل. مطبوع (و بمعنی چرك تن
 هم آمده. بدین جهت این واژه در
 شمار اضداد است)
 شوق ساغر - اض - لامیه ۸۷۶
 شوخ دیده - ص. م. ۱۳۸۴
 بی‌خیا

- اختصاص. اثر شراب. مستی شراب
 ۴۱۱ر۶
- شورشیرین** - اض - نسبت یا اختصاص. ملاحظت شیرین و یاناز و عشوه (و باحتمال نام آوازی بوده) ۳۱۶ر۷
- شوروشمر** - تن و ترادف ۲۱۰ر۴
- شوروغریبه** - تن و عطف ۴۲۱ر۶
- شوریده** - ص. مف. بمعنی عاشق و مجنوب و معقول و مکدر الحال . ر ک: شاه شوریده سران . بلبل شوریده. طالع شوریده
- شوریدگان** - ص. ج. عاشقان . مفتونان. مجنوبان ۳۷۲ر۵
- شوریده سر** - ص. م. عاشق. مفتون ۳۴۱ر۳ و ر ک: سر شوریده
- شوریده سران** - ص. م. جمع شوریده سر. ۳۴۱ر۳
- شوریده دل** - ص. م. ر ک: دل شوریده
- و ر ک: شروشور
- شوق** - ع. (بفتح شین و سکون واو) آرزومندی. میل خاطر . رغبت. اشواق جمع. و در اصطلاح هیجان است در طلب معشوق پس از یافتن او. و اگر او را نیافت انزعاج و هیجان او ساکن شود ولی عشق باقی میماند. اما بقول خواجه:
- ۱- زبان ناطقه در وصف شوق نالانست
- چه جای کلك بریده زبان بیسده گوی ۱۸
- و ر ک: وصف شوق. بیان شوق. نهال شوق. قصه شوق . (یغمای شوق. انجوی ۲۲۸۲ر۲) شرح شوق. باازار شوق. سوز شوق. پای شوق. بوی شوق. درس شوق . از شوق گفتن. سوز شوق. دراز شوق بر آوردن. و ر ک: کفن دریدن از شوق
- شوق تو** - اض - اختصاص ۲۹۷ر۶
- شوق چشمه نوش** - اض - اختصاص ۳۲۲ر۴
- شوق حریم** - اض - لامیه. ر ک: سر حجاز
- شوق روی** - اض - مسبب به سبب (انجوی ۲۲۸۲ر۲) و ر ک: اسیر فراق
- شوق صنوبر** - اض - لامیه . ۳۲۹ر۱۵
- شوق کعبه** - ر ک: کعبه
- شوق لب** - اض - لامیه ۴۱۷ر۷
- شوق من** - اض - اختصاص . ۹۰ر۸
- شوق مجلس** - ر ک: سلطان غیاث الدین
- شوق و سودا** - تن و ترادف . ۴۶۳ر۱۰

- شوقی - ع. شوق + ی متکلم.
شوق من ر ك: قصه شوق
- شوکت - ع. (بفتح شین و کاف)
فر و شکوه. بزرگواری. قدرت.
جاه و عظمت. ر ك: انشای عطار.
اهل شوکت. شکوه و شوکت.
- شوکت پورپشنگ - اذ - و تتابع.
و نسبت. ر ك: پورپشنگ
- شوکت و نخوت - سجع متوازی.
۱۶۶۳
- شوکت شاهی - اذ - نسبت .
۴۵۱۳
- شوی - فعل (بفتح شین و کسر
واو) مضارع دوم شخص مفرد از
مصدر شدن. ردیف يك رباعی با
مطلع:
- گر همچو من افتاده این دام شوی
ای بس که خراب باده جام شوی
۳۸۵ ص
- شه - ا. (بفتح شین) مخفف شاه.
شهران - ج. ر ك: گدایان
- شهران بی کله - اذ - بیان نوع و
وصف. ر ك: گدایان عشق
- شهرباز - (= شاهباز) ۳۳۵۶ ،
۳۴۳۵ (۳۶۶ ص)
- شهرباز و شاهین - تن و ترادف.
۳۶۶ ص
- شه خوبان - اذ - بیان نوع. (=)
شاه خوبان
- ۱- صبا از عشق من رمزی بگو با
آن شه خوبان ۱۲۱
- ۲- ای شه خوبان به عاشقان نظری
کن (انجوی ۱۲۸۴)
- شهرپر - (= شاهپر) پر بزرگ
پرندگان
- شهرپر دولت - اذ - استعاری.
۲۰۸۴
- شهرپر زاغ وزغن - اذ - اختصاص
و عطف ۳۶۶۵
- شهرپر - اذ - موصول (شهرپر
من) اضافه اسم به ضمیر برای
اختصاص
- شه سپهر - اذ - استعاری .
استعاره مکنیه. کنایه از خورشید.
- ر ك: زرین سپر
- شه سلطانی - ا. م. (شاه سلطانی)
سلطان شاه جاندار . از سران
معروف خاندان اینجو. ر ك: آوازه
شه سلطانی
- شهرسوار - (= شاهسوار) سوار
دلیر. سوار چابک. بهترین سوار.
۳۱۴، ۳۴۷، ۴۵۲۴
- شهرسوارا - منادی . ر ك: گوی
زدن
- شهرسوار شیرین کار - اذ - صفت
به صفت برای بیان نوع ۳۴۷،
۴۵۲۴
- شهرسوار فلک - اذ - استعاری.

رجوماً للشیاطین واعتدنا لهم عذاب السعیر (ملک - ۵) و خواجه در تلمیح و اشاره به آن دو آیه گفته است:

۱- زرقیب دیو سیرت بخدای خود پناهم

مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد، خدا را ۶

۲- بسوی دیومجن ناوک شهاب انداز... ر ک: جور چرخ

و «شهاب قبس» بمعنی پاره آتش مأخوذ از این آیه شریفه است: «اذ قال موسی لاهله انی آنست نارا سأتیکم منها بخبر اوتیکم بشهاب قبس...» (آیه ۷ از سوره النمل) که خواجه در تضمین و توجه بآن گفته است:

۳- لمع البرق من الطور و آنست به فلعلی لک آت بشهاب قبس ۴۵۵

شهاب ثاقب - ص. اغد - وصفی. شهاب سوزنده. شهاب نافذ. ش (۱)

شهاب قبس - تضمین و تلمیح... (در ک: قبس) ش (۳)

شهاب و دیو - تن و تلمیح. ش (۲)

شهاب - ع. (بفتح شین و سکون ها). انگین. غسل. ر ک: دهان

استعاره مکذبه. کنایه از خورشید. ۷/ قکنز

شهبواری - حا. مص. ر ک: خیال شهبواری پختن.

شهنامه - (= شاهنامه) ر ک: داستان انجمن

شهنامه‌ها - ج. ر ک: شهنامه

شهنشاه - (= شاهنشاه). ر ک: شاه

شهنشاه نژاد - ص. م. ر ک: خان بن خان

شهنشاهی - حا. مص. (= شاهنشاهی) ر ک: التجا آوردن

شهی - حا. مص. (= شاهی). ر ک: افسر شهی

شهاب - ع. (بکسر شین) از اجزاء آسمانی که بهنگام ورود به جو زمین مشتعل و متلاشی میشوند. شهب جمع. و بمعنی ستاره درخشان. پاره از آتش. شعله ای که در شب در آسمان دیده میشود و ساقط میگردد. باوری هست که این شعله بسوی شیطان «دیو» که قصد ورود بعالم فرشتگان را دارد پرتاب میشود و در اشاره باین باور که در قرآن کریم آمده است: «الامن خطف الخطفه فاتبعه شهاب ثاقب» آیه ۹ سوره ۳۷ الصافات و «ولقد زینا السماء الدین بمصابیح و جعلناها

شهر خود - اضه - اسم به ضمیر ۳۳۷۲	شهر آسایش - اضه - تشبیهی . ۲۷۸۲
شهر هستی - اضه - تشبیهی . ۴۲۸۲	شهر و شهر - تن و ترادف ۳۹۱۰ ۱۸۳۷
شهر یار - ص. م. حاکم. ملک . سلطان (ع) پادشاه . فرمانروای شهر ۳۳۷۲	شهر و شیر - تن. ۳۳۲۳
شهر یاران - اضه - اختصاص. ۱۶۹۵	شهر - ا. (بفتح شین و سکون ها) مدینه. مملکت (ع). پهلوی: shahr, shatr از ریشه خستر
شهر یاران و شهر یاران - جناس مرکب مقرون. شهر یاران دوم صفت مرکب بمعنی پادشاهان شهر یاران بود و خاک مهربانان این دیار	xshatra پارسی باستان . ر ك: یاران شهر. شهره شهر. مشایخ شهر. شیخ شهر. قلاب شهر. واعظ شهر. خواجهگان شهر. حریف شهر. محتسب شهر. گدای شهر. صوفی شهر. شاهدان شهر. حافظ شهر و:
مهربانی کی سرآمد، شهر یاران ۱۶۹ چه شد؟	ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت... ۳۲
شهر یزد - اضه - توضیحی. ر ك: یزد	شهر آشوب - ص. م. فتنه کننده در شهر. آشوبگر شهر بعلت - زیبائی. صفت لولی. وعیار و ترك. ر ك: عیار شهر آشوب. ترك شهر آشوب. و:
شهری پر کرشمه بودن - مص. م. یا شهری پر کرشمه شهی است پر کرشمه حوران ز شش جهت چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم ۳۳۸	۱- فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را ۳
شهر شما - اضه - اسم به ضمیر. ر ك: تیمار غریبان	شهر آشوبی - حا. مص. آشوبگری در شهر ۲۱۱۲
شهره - ع. (بضم شین و سکون ها) مشهور. نامور. نامدار . سرشناس. علم. در فارسی صفت	

است و در عربی مصدر.

شهره آفاق - اض - ظرفیت ۲۰۶۱
شهره بودن - مص. ۲۰۶۳،
۳۹۳۱

شهره شدن - مص. م. ۲۴۱،
۳۱۶۷، ۳۲۷۰

شهره شهر - تن و جناس مزیل
منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن
۳۹۳

شهره - ع. (بفتح شین و سکون
ها) مؤنث اشهل: زن میش چشم.
چشم سیاه مایل بکبودی که زیبا
و دلفریب باشد. ر. ک: چشم شهره.
و نرگس شهره

شهید - ع. (بفتح شین و کسر ها)
حاضر. شاهد. گواه. کشته شده
در راه خدا. شهداء جمع.

با صبا در چمن لاله سحر می گفتم
که شهیدان که اند این همه خونین
کفتان ۳۸۷

و بیشتر مراد از شهید، شهید
عشق است با توجه باین سخن
منسوب بیامبر (ص): من عشق
وعف و کتم، ثم مات، مات شهیداً.

شهیدان - ج. ر. ک: شهید
شئی - ع. (بفتح شین و سکون
همزه) چیز. اشیاء جمع

زمانه هیچ نبخشید، که باز نستاند
مجو ز سفله مروت که شئی، لاشئی
۴۳۰

شئی لاشئی - ع. چیز او نیست
چیزی. یعنی درخور توجه نیست.
ر. ک: شئی. و: لاشئی

شیب - بکسر شین بمعنی پائین
و تحت. نقیض بالا و فراز
(۱). و بفتح شین عربی و بمعنی
سپیدی موی و پیری (۲) و (۳)
۱ - فراز و شیب بیابان عشق،
دام بلاست ۱۵۵

۲ - بطهارت گذران منزل پیری و
مکن

خلعت شیب چو تشریف شباب
آلوده ۴۲۳

۳ - ز دیده خون بچکاند فسانه
حافظ

چو یاد وقت زمان شباب و شیب
کند ۱۸۸

شیبائی - ص. (بکسر شین).
منسوب به شیب. از نوع شیب.
در «مار شیبائی» که دزق و خ و
خانلری «مارشیدائی» آمده است:
وکیل قاضیم اندر گذر کمین کرده
است

بکف قبالة دعوی چو مار شیدائی
۳۷۳

در پهلوی مار شیباک. mî shêpâk
آمده. و شیب «بروزن زیبا مار و
افعی را گویند» (برهان) فخرالدین
اسعد گرگانی گفته است:

- سر دیوار او پر مار شیبیا
جهان از زخم آنها ناشکیبا
کسی کش مار شیبیا بر جگر زد
ورا تریاک باید نی طبر زد
(ویس و رامین)
- شیخ - ع. (بفتح شین و سکون
یاء) پیر. پیرمرد. مرشد کامل.
انسان کامل. عارف. زاهد. پیر
مستجاب الدعوه و مفترض الطاعه.
رئیس و پیشوای صوفیان.
شیوخ جمع.
- ۱- و رای طاعت دیوانگان زما مطلب
که شیخ مذهب ما عاقلی گنه
دانست ۴۷
- ۲- محتسب شیخ شد و فسق خود
از یاد ببرد
قصه ماست که در هر سر بازار
بماند ۱۷۸
- و ر ک: نان حلال شیخ. ای شیخ.
احوال شیخ و قاضی.
- شیخ ابواسحق - ابواسحق اینجو.
پدر شیخ ابواسحق، محمود شاه
اینجو، این نام را که از آن شیخ
ابواسحق ابراهیم گازرونی، عابد
و زاهد آن عصر بوده، تمیناً بر
روی فرزند خود گذارده است.
(سفرنامه ابن بطوطه ترجمه موحد
جلد اول / ۲۲۲)
- شیخان - گمراه - اضم - وصفی
- ۴۱۷۳
شیخ امین الدین - ر ک: امین الدین
شیخ اویس - ر ک: احمد شیخ اویس
شیخ پاکدهن - اضم - وصفی.
۵۱۳
- شیخ جام یا شیخ خام؟ - اضم -
نسبت یا وصف. شیخ. جام. شیخ
ابونصر احمد نامقی جامی (۴۱ -
۵۳۶) است، معروف به زنده پیل
چون در زمان حافظ حیات نداشته،
احتمالاً میتواند خواجه شمس الدین
محمد القاضی الجامی باشد، از احفاد
شیخ الاسلام زنده پیل که در سال
۷۹۳ یکسال بعد از حافظ درگذشته
بنابر این شیخ جام درست تر بنظر
می آید.
- شیخ جماعت - اضم - اختصاص.
ر ک: بهاء الحق والدین.
- شیخ خام - اضم - وصفی. ر ک:
شیخ جام
- شیخ خودپسند - اضم - وصفی.
۱۸۰۴
- شیخ شدن - مص. م. ر ک: شیخ.
ش (۲)
- شیخ شهر - اضم - اختصاص.
امام جماعت شهر. مفتی شهر.
۱۳۱۶
- شیخ صنعان - اضم - اختصاص
یا نسبت. یا درست. شیخ صنعاء.

- صنعا پاي تخت يمن. نام او
عبد الرزاق يمینی بوده. و نیز
گفته اند داستان او که شيخ عطار
در منطق الطير بنظم آورده (گويا
قبل از او کسی متعرض اين قصه
بدانشکل نشده است) مربوط به
ابن سقا یکی از فقهای بغداد است
که در سال پانصد و شش در آنجا
می زیسته، سپس به روم رفت و
نصرانی شد. خاقانی در اشاره
باین موضوع گفته است:
بسل سازم بزناز و ببرنس
رداء و طيلسان چون ابن سقا
حافظ یکبار با تصریح از وی یاد
کرده است:
- ۱- گر مرید راه مایی فکر بدنامی
مکن
شيخ صنعان خرقه رهن خانه خمار
داشت ۷۷
و یکی دو بار دیگر بکنایه یا به
تلمیح از آنجمله:
- ۲- دوش از مسجد سوی میخانه
آمد پیر ما
چيست ياران طريقت بعد ازین
تدبير ما ۱۰
۳- زلف دلدار چو زناز همی فرماید
برو ای شيخ که شد بر تن ما
خرقه حرام ۳۱۰
شيخ مجدالدین - ر ك: مجدالدین
- اسماعيل
شيخ ما - اض - نسبت یا اختصاص
۲۰۸۵
شيخ مذهب ما - اض - و تابع .
ر ك: شيخ. ش (۱)
شيخ و حافظ و محاسب - تن و عطف.
۲۰۰۱۰
شيخ و خرقه - تن. ر ك: شيخ
صنعان. ش (۲)
شيخ و دانه های تسبیح - تن. ر ك:
تسبیح
شيخ و زاهد - تن و عطف. ۷۱۱۰
شيخ و شایب - تن و عطف و تضاد
۴۲۱۳، ۲۶۳۱
شيخ و قاضی - تن و عطف. ر ك:
شرب الیهود
شيخ و واعظ - تن و عطف -
۴۱۸۳
شيخ و زناز - تن و تضاد. ر ك:
شيخ صنعان. ش (۳)
شيخ و فقیه - تن و عطف و ترادف -
۳۱۳۷
شيخ و محاسب - تن و عطف.
۲۰۰۹ و ر ك: شيخ. ش (۲)
شيخ و مفتی - تن و عطف. ۲۰۰۹
شید - ا. (بکسر شین و سکون یاء)
نور، ضیاء، کثیر الشعاع. (ع) پهلوی
shêt (بایاء مجهول) درخورشید
و جمشید. روشنی معنوی و هر

شیدا و ماه نو - تن و تلمیح باین مطلب که دیوانه و صرعی از دیدن ماه برآشفته میگردد.

شیدا از آن شدم که نگارم چوماه نو ابرو نمود و جلوه‌گری کرد و رو بست ۳۰

و این تلمیح در بیتی دیگر دیده میشود:

روی نگار در نظر و خرقه سوخته
ور دور بوسه بر رخ مهتاب میزد
۳۲

که بوسه بر رخ مهتاب‌زدن در شبهای مقمر کار دیوانگان صرعی است.

شیدایی - با یاء وحدت. ۴۹۰۱
شیدایی - با یاء مصدری. ۳۲۳۲
۴۹۳۱۲

شیدای کوه‌ودشت - اض - نسبت و بیان نوع ۲۸۷

شیدای گیتی - اض - نسبت و بیان نوع ۳۸۳۶

شیده - ا. (بکسر سین و فتح دال) شید + ه اتصاف یا نسبت و یا بدل از کاف تصغیر. نام پسر افراسیاب در شاهنامه:

جهاندار شیده است فرزند شاه
بتوران همی راند خواهد سپاه
در شعر خواجه:

کجا رای پیران لشکر کشش
کجا شیده آن ترک خنجر کشش

چیز بسیار روشن. و صفت یا نام برای آفتاب و چشمه آفتاب. و نام پسر افراسیاب (شیده یا شیدک).

ر ك: جمشید. خورشید. شیده. **شید** - (ع). (بفتح شین و سکون یاء) زرق وریا و سالوس. عربی بودن شید مانند زرق و سالوس بدرستی معلوم نیست. شاید در جزو لغات عامیانه عرب باشد که با دیگر واژه‌های عربی وارد فارسی شده و از شید. شیداد. مشید. شیدا درست شده و باید عبری باشد (؟) (ر ك: شیدا)

حافظ بحق قرآن کز زرق و شید بازآ ۱۵۴

شیدا - ص. (بفتح شین و سکون یاء) عاشق. مجنون. محب. ولهان مجدوب. مصروع. از اصل کلمه سید shêd در عبری. و shêdâ در آرامی. نام دیو یا عفريتی بوده. ر ك: عندلیب شیدا. مار شیدائی (یا شیبایی). دل شیدا. عاشق شیدایی. واله و شیدا.

شیدا بودن - مص. م. ۶۲۲۰ ، ۴۹۰۱

شیدا شدن - مص. م. ۲۸۷ ، ۳۰۳

شیدا و واله - (واله و شیدا). تن و ترادف. ۶۲۳

شیر و روباه - تن. شیر در بادیۀ عشق تو روباه شود ۷۳
شیر و آهو - تن. ۴۰۲۲
شیر نو - اض. بیان نوع و وصف. (انجوی ۲۱:۸۱)
شیر - ا. (بکسر شین) حلیب. لبن (ع). رک: شیر بادیه. (بایهام)
شیر مادر - اض. بیان نوع و اختصاص. ۶۸۳، ۳۹۲، ۲۷۹۷
شیراز - ا. (بکسر شین) شهر بزرگ و مشهور ایران و مرکز استان فارس. طول جغرافیائی آن ۵۲ درجه و ۳۲ دقیقه و عرض آن ۲۹ درجه و ۳۶ دقیقه و ارتفاع آنجا از سطح دریا ۱۶۰۰ متر. یاقوت حموی طول این نقطه را بنقل از «ابوعون» (منجم) ۷۸ درجه و نیم و عرض آن را ۳۹ درجه و نیم نوشته است و در وجه تسمیه شیراز میگوید: این نام بنابر مشهور از نام شیراز بن طهمورت گرفته شده و نیز میگوید برخی اصل این کلمه را شوزر (بفتح شین و راء و سکون زاء) میدانند. حمد الله مستوفی شیراز را با نام دیگرش (قبة الاسلام) از اقلیم سیم دانسته و مقداری از مطالب یاقوت حموی را درباره این شهر نقل کرده است. صاحب برهان گویند: عمرو لیث آن را تعمیر کرد. در ذیل برهان استاد فقید

۳۵۷/ص

شیر - ا. (بکسر شین) اسد (ع) و برج اسد، صورت پنجم از صورتهای منطقه البروج. شیر آفتاب: خانه آفتاب. (در اصل بایاء مجهول)
باهوان نظر شیر آفتاب بگیر با پروان دوتا قوس مشتری بشکن ۳۹۹
شیر خدا - اض. نسبت و کنایه. لقب علی علیه السلام. اسد الله. حیدر. (حیه در). ۱۲:۳۸۴
شیردل - ترکیب و صفی. شجاع (ع) دلاور ۱۵۵:۵ (۳۷۴:۷ ص)
شیردلا - صفت بجای موصوف منادی. ای شیردل. (۳۷۴:۷ ص)
شیردلی - بایاء وحدت. صفت بجای موصوف ۱۵۵:۵
شیرسرخ - اض. بیان نوع و موصوف. واقعی سیاه ۳۸۱:۹
شیرگیر - ص. ا. م. شیرشکار. دلاور در جنگ شیر. رک: شیر گیر. و صفت خورشید. چون برج شیرخانه اوست. رک: خورشید شیرگیر ۲۱۴:۹ و رک: چشم شیر گیر ۴۰۲:۲ و بمعنی مست و بی پروا (۳۵۸:۲ ص)
شیر و بادید - تن و ایهام. رک: شیر و روباه
شیر و گرگ - تن. ۳۵۸:۲ ص

دکتر محمد معین پس از نقل اشکال مختلف لفظ شیراز در الواح مکشوفه در تخت جمشید، از گفته شفاهی یکی از زبان شناسان اروپایی شیراز را مرکب از دو کلمه sher (بمعنی خوب) و raz (= رز) بمعنی مو یا درخت تاج نقل کرده است.

۱- شیراز و آب زکنی و این باد خوش نسیم

عیش مکن که خال رخ هفت کشور است ۳۹

۲- همی رویم به شیراز با عنایت بخت

زهی رفیق که بختم به مهری آورد ۱۴۷

و در ك: غزلهای: ۱۹، ۲۵۹، ۲۶۹، ۲۷۹، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۷۴، ۴۱۹، ۴۴۰، و ص ۳۶۷

شیرین- ۱. وصفت: (بکسر شین و راء) حلو، لذیذ، محبوب، کامل.

تام (ع) و از عرائس شعر فارسی و نام معشوقه فرهاد، همسر خسرو

پرویز، شاهزاده خانم ارمنی و بروایتی گردد. منظومه خسرو شیرین

نظامی و بتقلید از آن شیرین خسرو امیر خسرو دهلوی معروف است:

درضمن این هردو مثنوی داستان عشق فرهاد و شیرین آمده است.

فرهاد و شیرین منظومه دیگری از

وحشی بافقی که بتقلید از خسرو شیرین نظامی ساخته شده و ناتمام ماند، (با هزار و هفتاد بیت) وصال شیرازی آنرا در سال ۱۲۶۵ هجری قمری بپایان رسانده است. و ك: شیرین و خسرو، شیرین و فرهاد شیرینان - ص. ج. شیرین کاروان یا شیرین دهنان ن ۲۷۹ ر ۵

شیرین پسر - ترکیب وصفی . مقلوب ۲۷۹ ر ۷

شیرین پسران - ترکیب وصفی . مقلوب و جمع ۴۲۳ ر ۴

شیرین تر - ص. تفضیل ۴۷۵ ر ۲

شیرین حرکات - ترکیب وصفی . ص. م. ۳۳۶ ر ۵

شیرین دهن - ترکیب وصفی . ص. م. ر ك: شیرین دهنان

شیرین دهنان - ترکیب وصفی . ص. م. و جمع ۵۷۲ ر ۵، ۱۹۳، ۳۸۷ ر ۹

شیرین زمان - اض - ظرفیت و اختصاص ۴۷۵ ر ۲

شیرین دلفریب - اض - صفت به صفت ۸۶ ر ۴

شیرین سخن - ص. م. ۵۱۸

شیرین سخنان - ص. م. و جمع ۳۸۷ ر ۲

شیرین شاهد - اض - مقلوب (= شاهد شیرین ۱۱۳ ر ۵

- شیرین قلندر - ترکیب وصفی .
مقلوب. بقرینه زنار تلمیح و اشاره
به شیخ صنعان است ۷۷۷
شیرین کار - ترکیب وصفی و ص.
م. ۳۳، ۳۴۷، ۴۲۲۶، ۴۵۲۴
شیرین و پرویز - تن. ۵۲۸
شیرین و خسرو - تن. ۱۷۶۱،
۱۹۰۲، ۴۷۵۲، ۴۸۱۵
شیرین و فرهاد - تن. ۵۴۴،
۱۴۴۴، ۱۱۲۳، ۱۰۱۶، ۴۸۱۵،
۳۱۶۷ (۱۱۵۳ ص)
شیرینی - حا. مص. رک: شیرینی
عالم.
شیرینی عالم - اض - ظرفیت .
شیرینی همه عالم ۵۷۱
شیشه - ا. (بکسر شین اول و فتح
شین دوم) زجاج. زجاجه قاروره.
بلور (ع). پهلوی: shishak معرب آن هم
شیشه آمده. جسمی شفاف و شکننده
که از ذوب سیلیس (صوانی)
مخلوط با نمک قلیا بدست می آید.
شیشه دادن کنایه از شراب دادن
است بقرینه عیش و شیشه مینائی
شراب دادن. شیشه بردن بقرینه
طبيب قاروره بیمار است
برای تشخیص بیماری به نزد
طبيب. رک: شیشه بردن و شیشه
دادن.
- شیشه بازی - ا. مص. شعبده بازی.
احتمال. چشم پندی. تیرا دستی.
نیز کنایه از آمدن قطره های اشک
از دیده است ۴۸۴۸
شیشه بازی سرشک - اض - استعاری
و استعاره تبعیه. شعبده بازی
سرشک. ۴۸۴۸
شیشه بردن - مص. م.
قاروره بردن به نزد طبيب ۳۸۲۷
شیشه دادن - مص. م. کنایه
از شراب دادن ۳۸۲۷
شیشه می - اض - اختصاص .
صراحی ۴۳۶۵ (۳۸۴۱ ص)
شیشه های دیده - اض - تشبیهی.
۳۹۵۲
شیطان - ع. (بفتح شین و سکون
یا) ابلیس (ع) دیو. نافرمان .
اهریمن . شیاطین جمع. و در
اصطلاح آتشی است که بظلمات
کفر ممزوج شده باشد (نار غیر
صافیه)
شیطان رجیم - ۳۶۷۱۰ و رک:
رجم. آدم و شیطان
شیطان غم - یا سلطان غم؟ رک:
سلطان غم
شیفته - ص. (بکسر شین و فتح
تا) عاشق. ولهان. مضطرب (ع)
از مصدر شیفتن. پهلوی: shiftan
(آشفته و سرگشته شدن از عشق)

- واله. شیدا. مدهوش.
 زلف خاتون ظفر شیفته پرچم
 تست ر ك: خاتون ظفر
 شیوه ۱. (بکسر شین و فتح واو)
 قاعده. طریقه. عاده. طبع. قانون.
 حيله (ع)
 ۱- رامدل عشاق زرد آن چشم خماری
 پیداست ازین شیوه که مستست
 شرابت ۱۵
 ۲- روز نخست چون دم رندی
 زدیم و عشق
 شرط آن بود که جز ره آن شیوه
 نسیریم ۳۷۲
 شیوه آن ترک دل سیه - اض - نسبت
 یا اختصاص و تتابع. ۴۷۶
 شیوه پری دانستن - مص . م .
 ۱۷۷۶
 شیوه بی وفایی - اض - اختصاص
 یا نسبت ۴۹۲
 شیوه بی وفایی از حد بردن -
 ۴۹۲
 شیوه جنات تجری - اض - ۷۷۸
 شیوه حافظ - اض - نسبت
 ۴۳۹۱۰
 شیوه چشم - ر ك: شیوه. ش (۱)
 و: ۳۶۹۴، ۶۹۴، ۲۸۹، ۳۰۵، ۳۶۹۴
 ۴۰۹۲
 شیوه حور و پری - اض - ۱۷۷۶
- شیوه دانستن - مص . م . ۷۷۸ ،
 ۴۷۶
 شیوه رندان - اض - اختصاص .
 ۱۵۹۵
 شیوه رندانه - اض - اختصاص .
 ۳۷۱۵
 شیوه رندی - اض - اختصاص .
 ۴۳۵، ۳۴۱
 شیوه صاحب نظری - اض - بیان
 نوع و اختصاص ۲۱۶۴
 شیوه عشق - اض - اختصاص .
 ۴۷۱۸
 شیوه کردن - مص . م . حيله کردن
 ۲۷۱۶
 شیوه گری - مص . م . ۶۸۳
 شیوه مهر چرخ - اض - اختصاص
 یا نسبت ۴۲۹۵
 شیوه مستی و رندی - اض -
 اختصاص یا نسبت ۳۴۱۱ ،
 ۱۱۸۶
 شیوه مهر چرخ - اض - اختصاص
 یا نسبت
 شیوه نرگس - اض - اختصاص .
 ۱۱۸۶
 شیوه های مستی - اض - اختصاص
 ۱۱۸۶
 شیوه ئی - با یاء وحدت ۲۷۱۶